نقض

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۱۴۳»

معروف به

بعض مثالب النواصب
فی نقض «بعض فضائح الروافض»

نوشته شده در حدود ۵۶۰ هجری قمری

تألیف

نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل قزوینی رازی

بتصحیح استاد فقید میر جلال الدین
محدّث

چاپ وصحافی یک‌هزاروپانصد نسخه ازاین کتاب
درچاپخانهٔ زر انجام پذیرفت
تهران ـ اسفند ۱۳۵۸ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سرآغاز

بنام پروردگار بزرگ جهان

با عرض سپاس فراوان به آستانهٔ کبریائی آفرینندهٔ بزرگ جهان و جهانیان و درود نامحدود بر پیمبر بزرگ اسلام حضرت محمّد مصطفی (ص) و دودمان او، در پرتو عنایات حضرت ولیّ عصر صاحب الزّمان حجّة بن الحسن العسکری عجّل الله تعالی فرجه کتاب مستطاب «نقض» تألیف شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی شخصیّت مبرّز روحانی سدهٔ ششم هجری با توضیحات و حاشیه و ذیل و تعلیقاتی که بوسیلهٔ استاد فقید شادروان میر جلال الدّین محدّث ارموی تدوین گشته است به معرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان گذارده میشود.

نام اصلی کتاب: بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض

(برخی از معایب ناصبیان*، در رد کتاب برخی از رسوائیهای رافضیان) بوده تألیف آن از سال ٥٦٦ هـ.ق دیرتر نیست و همانطور که از این نام برمی آید موضوع آن پاسخ دادن و رد کردن تهمتهای ناروا و تهمتهائی است که یک دانشمند سنی ساکن شهرری (بطور احتمال موسوم به شهاب الدین تواریخی شافعی) در کتاب خود بنام بعض فضائح الروافض که در سال ٥٥٥ هـ.ق تألیف آن را پایان یافته به شیعیان داده است.

استاد فقید محدث بیش از سی سال برای دستیابی به نسخه کامل و صحیح کتاب و تصحیح و تهیه و تدوین حاشیه ها و تعلیقات و توضیحات آن هرگونه کوشش بخرج داده طی مقدمه مشروح که در آغاز کتاب (صفحات ۱ تا ۷۲) بنظر خوانندگان گرامی میرسد اطلاعات کافی در این زمینه مرقوم داشته است، هنگامی هم که باوجود دشواریهای گوناگون در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به چاپ اول کتاب (حاوی ۷۴۰ صفحه متن و سه صفحه خاتمه) مبادرت ورزید خواه در مقدمه کوتاه آن (۱۵ صفحه) و خواه در موارد مختلف در ضمن توضیحات ذیل صفحات متن کتاب نسبت به چاپ مقدمه مبسوط و تعلیقات آن اظهار امیدواری می‌نمود که متأسفانه تحقق نیافت

ولی بدلیل دلبستگی فراوانش به تکمیل این خدمت دینی و ملّی هیچگاه از پای ننشست چنانکه

درسال ۱۳۳۵ خورشیدی کتاب کوچکی بنام «مقدمهٔ نقض و تعلیقات

آن» را در ۱۶۰ صفحه و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی هم «کلید نقض و تعلیقات

آن» را در ۱۶۰ صفحه با فهرست مربوط به مقدّمهٔ نقض در ۴۰ صفحه بچاپ رسانید

امّا این همه پاسخ گوی اشتیاق و التهاب این پژوهندهٔ دقیق و پرکار نبود و تشنگی اندیشه و

روانش را برطرف نمی ساخت و بحق میتوان آن دانشمند گرانقدر را در انجام این گونه خدمات

از نظر موشکافی و بردباری و پشت کار، تالی کسانی چون علامهٔ فقید محمّد قزوینی و دیگر بزرگان

از این قبیل در جهان فرهنگ غنی و سرشار اسلامی ایران دانست.

چاپ اوّل کتاب از روی ۵ نسخه و چاپ حاضر با مقابلهٔ ۸ نسخه صورت

گرفته توضیحات کافی در این باره ضمن مقدّمه مذکور گشته است و بشرحی که گذشت

در وهلهٔ نخست متن کتاب و مقدّمه و کلید آن بر اثر علاقهٔ وافر شاد روان استاد

محدّث در مراحل مختلف طیّ سه نشریهٔ جداگانه مجموعاً در ۱۱۱۸ صفحه چاپ و منتشر گردید

و اینک در سه مجلّد چاپ و منتشر شده به اختیار علاقه مندان و دوستداران فرهنگ

اسلامی بخصوص جهان تشیّع قرار می گیرد که جلد اوّل آن حاوی مقدّمه ها و معرّفی نسخه ها

و متن کتاب و فهرستهای ۱۲ گانه مجموعاً مشتمل بر ۸۰۲ صفحه و دو جلد دیگر شامل فهرست مطالب و مقدمهٔ کوتاه و شرح حال استاد فقید محدث و مطالب تعلیقات و فهرست هر یک از دو جلد بود و سه جلد آن روی‌هم‌رفته ۲۴۷۰ صفحه را در بر می‌گیرد و بدین قرار آنچه دلخواه استاد فقید برای بهره‌مندی از چنین تألیف جامع و ثمربخش دینی و ملّی و فرهنگی بود تا حد زیاد جامهٔ عمل پوشیده است.

اهمیّت کتاب نقض تنها از نظر بازنمایاندن یا بازگو کردن بسیاری از امور آیین تشیّع نیست بلکه در ضمن پاسخ‌گوئی و ردّ اتهامات مؤلّف کتاب "بعض فضایح الرّوافض" نام شهرها و محلّه‌های متعدد شیعه‌نشین ایران در سده‌های اوّل هجرت و روزگاران قدیم و نام بسیاری از بقاع متبرّک و زیارتگاههای مربوط به اخلاف و اعقاب معصومین در نقاط مختلف ایران که در سدهٔ ششم هجری برپا بوده است و همچنین نام بزرگان و نیکوکاران زیادی که بنیان‌گذار اینگونه بناهای دینی و ملّی بوده‌اند حفظ شده است.

علاوه بر آنچه گذشت، این کتاب از نظر سلیس بودن انشاء و شیوهٔ نثر در اوائل نیمهٔ دوّم سدهٔ ششم هجری از جملهٔ آثار ادبی بس ارزندهٔ زبان و ادب فارسی بشمار می‌آید.(۱)

مختصر توجه به مقدمهٔ کتاب معلوم میدارد که روحانیان عالم تشیع در طول قرون و اعصار برای روشن کردن کیفیت آئین خود متحمل چه زحمتها شده و تا چه اندازه کوشیده اند و نخستین نسخهٔ مبنای چاپ اول کتاب چگونه بطور تصادف و بصورتی غیر منتظر مورد آگاهی قرار گرفته و بچه صورت منشأ اصلی این خدمت شریف و سترک در راه نشر یکی از مهمترین آثار آئین تشیع واقع گشته است.

به کلیه سروران گرامی که برای تحقق این خدمت دینی و معنوی از هر راه و هر وسیله استاد فقید محدث را یاری فرموده اند عرض سپاس مینماید، و بر روان پاک همهٔ کسانی که ثمرهٔ ایمان و خدمات بی شائبه شان در راه نشر حقایق دین و مبین اسلام نصیب نسلهای کنونی و آینده شده و میشود درود می فرستد.

استاد فقید محدث مقارن پایان چاپ کتابی که تا این اندازه در راه انجام کار آن کوشیده بود نزدیک ساعت دو بامداد شنبه پنجم آبانماه ۱۳۵۸ چشم از جهان فروبست و در حیاط شرقی آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مجاور آستانهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) به خاک سپرده شد (۲) و بدین ترتیب ثمرهٔ زحمت سی سالهٔ او پس از مرگش نصیب دوستداران چنین آثار گردید، خوشبختانه آقای علی محدث

فرزند ارشد آن شادروان که از آغاز چاپ کتاب در راه پیشرفت این منظور همه گونه کوشش بخرج داده است پس از درگذشت پدر دانشمندش با جدّیت و اخلاص هر چه تمامتر برای انجام مراحل نهائی این خدمت شریف نهایت سعی را مبذول داشته با همکاری برادران خود آقایان هاشم و حسین محدّث که عهده دار تهیّه و تنظیم فهرستهای دورهٔ کتاب بودند موفّق به پایان بخشیدن چاپ مجلّدات سه گانهٔ کتاب گردیدند.

انجمن آثار ملّی انجام چنین خدمت اساسی مذهبی و ملّی را در خور سپاس و ستایش فراوان می داند و بنوبهٔ خود کمال خرسندی را از آنچه در راه عملی شدن آن بمرحلهٔ اجرا درآورده است ابراز مینماید و امید وار است در وضع کنونی کشور ایران گامهای هر چه اساسی و مفید تر در شناساندن فرهنگ ملّی و اسلامی این کشور کهن سال پر افتخار برداشته شود.

بمنّه و کرمه
انجمن آثار ملّی

*، نواصب یا ناصبیان اشاره به گروهی است که نسبت به مولای متقیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و خاندان او دشمنی می ورزیدند.

(۱) در مجلهٔ سخن سال چهارم (۱۳۳۱ خورشیدی) ص ۴۱ - ۲۳۹ مقاله ای بخامهٔ آقای دکتر عبدالحسین زرّین کوب دربارهٔ کتاب نقض انتشار یافت و در کتاب تاریخ ادبیات در ایران - جلد دوّم - تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران ۱۳۳۹ خورشیدی ص ۹۸۵ بعد مختصری در ستایش کتاب نقض مرقوم رفته شادروان دکتر سیّد فخرالدّین شادمان نیز در کتاب تراژدی فرنگ چاپ تهران ۱۳۴۶ خورشیدی (طیّ مقالهٔ دانشگاه قم) ص ۶۳ بعد چند صفحه از کتاب نقض را نقل نموده است، دانشمندان و پژوهندگانی هم که در تنظیم و تدوین لغت نامهٔ دهخدا همکاری داشتند متن کتاب نقض و واژه های آنرا طرف توجّه قرار داده و در موارد مختلف به آن اشاره فرموده اند.

(۲) انجمن آثار ملّی وظیفهٔ خود میداند از اولیای محترم آستانهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) که نسبت به آماده ساختن محلّ مناسب جهت دفن استاد فقید حُسن نیّت و مساعدت فراوان بخرج داده اند اظهار سپاسگزاری نماید، ناگفته نماند که شادروانان علاّمه محمّد قزوینی و عبّاس اقبال که ذکر جمیل ایشان و تشویقها و مساعدتهای بس مؤثّر شان برای چاپ کتاب نقض از طرف استاد فقید در مقدّمهٔ کتاب توضیح داده شده است نیز در اطاق آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مدفون هستند و شادروان محدّث هم دوستدار آن محلّ بود و بشرحی که گذشت آرامگاهش در حیاط مجاور آن اتفاق افتاد.

یادآوری:

استاد فقید میر جلال‌الدّین محدّث ارموی بخشهای‌مختلف مقدّمه را نوشته ولی هنوز نسخه‌ها را معرّفی ننموده بود که پیک ناگهانی اجل در رسید، و آن استاد برحمت حق واصل گردید. پس از وفات آن پژوهندهٔ بلند مرتبت آقای علی‌محدّث فرزند برومندش مقدمهٔ پدر را تنظیم ونسخه‌ها را بصورت شایسته معرّفی نموده است.

انجمن آثار ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد

این چند کلمه پیش گفتار مختصریست در پیرامون کتاب ومؤلّف آن

فصلی دربارهٔ آشنایی نگارنده با کتاب

نقض وچگونگی مبادرت من بچاپ آن

درحدود ۵۷ سال پیش که هنوزعمر نگارنده بسرحدّ بیست نرسیده بود در شهر اورمیه از بلاد آذربایجان که مولد ومنشأ من است مشغول تحصیل بودم و در اوقاتِ فراغت بخواندنِ بعضی از کتبِ ادبی و تاریخی می‌پرداختم. از میان این کتب با مجالس‌المؤمنینِ قاضی نورالله شوشتری (ره) بیشترمأنوس بودم. این کتاب موجب آشنایی من با کتابِ نقض شد و بـأهمیّتِ آن و بلندیِ پایگاهِ علمی مؤلّفش آگاهی پیدا کردم، نامش در صحیفهٔ خاطرم ثبت شد و علاقهٔ شدید نسبت بآن درمن پدیدآمد، با خود می گفتم کـاشکی اگر یکبار هم می‌شد این کتاب را که ازمآخذ وموارد استناد قاضی (ره) درمجالس‌است می‌دیدم وبمطالعهٔ آن توفیق می‌یافتم.

حال بدین منوال می گذشت وبمستقبل می‌پیوست، روزگـار دفتر سیاه و سفیدِ ایّام ولیالی را بسرعت ورق مـی‌زد تا عفریت جنگ جهانـی دوم از افق تاریك غرب چهره‌نمایی کـرد وشعلهٔ آتش ایـن جنگ خانمان سوز آفاق را فرو گرفت، اسباب زندگی مردم فروریخت، شیرازهٔ جمعیّت خلایق از هم گسیخت، سنگ تفرقهٔ فتنه مرا از آذربایجان کـه آن اوقات درتبریز اقامت داشتم بخاك

تهران و وی انداخت. در این اوضاع و احوال بود که مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی که در پاریس بسر می‌برد از دیار فرنگ بطهران باز آمد لُحمهٔ ادب سبب شد که من بزیارت آن علّامهٔ عصر موفق شدم، مشمول ِ ألطاف وعنایات آن بزرگ مرد گردیدم، درحلقهٔ ارادتمدان ومستفیدان قراریافتم.

درهمین اوقات شنیدم که نسخه‌ای از کتاب ِ نقض در دسترس آن مرحوم است و ایشان درمقام تصحیح وطبع ونشر آن هستند، روزی درمحضر ادب پرور آن مرحوم بودم حکایت ِ آرزومندی‌خود را بدیدن ِ آن کتاب باز گفتم وقصّهٔ شوق وعلاقهٔ خویش را که سالها حسرت دیدن وخواندن ِ آن را درسرداشتم شرح‌دادم، آن مرحوم پس از آنکه با حوصلهٔ تمام سخنان مرا گوش می‌داد و باخوشروئی خوشحالی ادامهٔ داستان را تا پایان تأیید می‌فرمود گفت: کتابی که مطمح نظر شماست درتملّك ِ میرزا علی اصغرخان حکمت است و در نزد ِ خود ِ اوست، و چون قراربود که این کتاب را من با یاری و همکاری آقای میرزا عبّاس خان اقبال تصحیح نموده و بچاپ برسانم نسخه ای از آن با اجازهٔ مالك مذکور برای مقابله رونویس شده است که آن هم در نزد آقای اقبال است لیکن این امر بنا بپاره‌ای پیش آمدها و عوایق غیر مترقّبه بنتیجه نرسیده و کار تصحیح همچنان معوّق و معلّق مانده است. اکنون که شما باین کتاب این همه دلبستگی دارید خوب است که این امر تا آنجا که کتاب در معرض استفادهٔ اشخاص قرار یابد بعهدهٔ خود شما موکول گردد. بعد بوسیلهٔ تلفن با مرحوم اقبال بگفتگو پرداخته و از وی خواستند تا رونویس ِ کتاب را دراختیار ِ من قرار بدهد. فردای همان روزمرحوم اقبال‌رونویس نسخه رابامقداری یادداشت که برای ِ تصحیح‌این کتاب تهیه وآماده فرموده بودبنزد نگارنده آورد وفرمود که: من نیز در کشف ِ مبهمات ورفع مشکلات ِ کتاب یارومدد کارشما هستم وبا این کلام‌مرا با عنایت ومساعدت بی‌دریغ ِ خود مستظهر داشت، من نیز بی‌درنگ شروع بکار نموده و سرگرم مقابله وتصحیح کتاب شدم. دراثنای ِ این کار مرحوم جواد کمالیان باتّفاق مسیو-

هانری کربن فرانسوی رئیس انستیتوی ایران وفرانسه درطهران، که ازموضوع با خبرشده بودند نزد من آمدند و درضمن مصاحبه پیشنهاد کردند که اگرموافقت شود این کتاب درجزء انتشارات انستیتوی ایران و فرانسه بخرج دولت فرانسه در پاریس چاپ شود، و اضافه کردند که برای احتراز از وقوع اغلاط چاپی در قراردادی که منعقد خواهد شد متعهّد خواهم شد که نمونهٔ اوراق چاپی را از پاریس بازآوریم وپس ازتصحیح و کسب اجازهٔ چاپ ازشما بازبپاریس بفرستیم تا اقدام بچاپ نمایند. وهمچنین درسایر مسائل مربوطه بامر چاپ وتجلید وانتخاب کاغذ وحروف با دقّت تمام ساعی و کوشا خواهیم شد. امّا من بنابر تردیدی که داشتم، پاسخ را در ردّ وقبول این پیشنهاد ببعد موکول کردم و از راه مشورت پیش مرحوم قزوینی رفتم وموضوع را با او درمیان نهادم. آن مرحوم بهیچ وجه مصلحت ندانستند وفرمودند که: این کتاب چهرهٔ مذهبی دارد، پای معارضهٔ سنّی وشیعی درمیان است. مؤلف آن که یك عالم شیعی است درمقام ردّ تهمت‌هائی است که یك عالم سنّی مذهب بجهل بآئین تشیّع وارد می کند، با این وصف اگر درپاریس ویا دردیگرشهرهای بلاد فرنگ بچاپ برسد وانتشاریابد ناچار رنگ سیاست بخودخواهد گرفت و مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ. بدیهی است که دراین‌صورت در انظارمردم، کم‌عیار وبی‌مقدارخواهد شد و ازارزش واعتبار واقعی آن‌خواهد کاست، هنوزدرمملکت مااشخاصی‌هستند که‌نشر واشاعهٔ این‌قبیل‌آثاررا ازفرایض و وظایف حتمیّهٔ خود می‌دانند و ازبذل مساعدت بهیچ وجه فروگذار نیستند و هرگونه امداد ویاری را از جان و دل‌پذیرا هستند، شما را چه شده که باین پیشنهادات با آن همه تکلّفات روی موافقت نشان دهید! آن مرحوم در انکار این امر بحدّی اصرارفرمودند که من از گفتهٔ‌خود پشیمان وبسیارشرمنده وخجل شدم و درملاقات بعدی بمرحوم کمالیان پاسخ منفی داده مشغول کار خود شدم.

هنوزاقدام بچاپ کتاب نشده بود که مرحوم قزوینی بیمارشد واین‌بیماری ادامه پیدا کردتا منتهی بمرگ آن یکتای زمانه گردید وآن گوهرتابنده که

درجهانِ علم ومعرفت بی‌همتا بود درخاکِ ری الی‌الابد پنهان و درجوارِ مزار حضرت عبدالعظیم در کنارِ تربت شیخ ابوالفتوح رازی مدفون شد.

تو رفتی و خیالت ماند در دل چنان کز کاروان آتش بمنزل

و درهمین اوقات بود که مرحوم اقبال آشتیانی نیز طهران را بقصد روم ترک گفت و دست نگارنده از آستین محبّت این دو مرد شریف ونجیب که بوجودِ ایشان مستظهر بودم کوتاه شد. لیکن بیاری پروردگار عزّ اسمه بهرطریق بود قدم بمیدان تصحیح کتاب گذاشتم وهمّت برحلّ مُشْکِلات و کشفِ مُعْضِلات آن گماشتم. چون این مهمّ بپایان رسید و استنساخ کتاب وتعلیقاتِ آن برای چاپ آماده گردید خدای تعالی بفضل بی‌مُنتهای خود وسائل فراهم ساخت تا این بندۀ ضعیف اوبتوفیق وی بطبع آن پرداخت.

با اینکه در آن ایّام مرحوم اقبال چنانکه گفتیم در روم بود نگارنده در حدود امکان از دریای پرپهنای اطلاعات وی استفاضه و استفاده می‌نمود و چون کیفیّت جریان این امر را همان‌طور که روی داده در آن‌تاریخ درمجلّد «مقدّمۀ نقض وتعلیقات آن» درج کرده‌ام بهتر آنست که آنرا بعینه دراینجا نقل کنم و آن اینست (ص۵۹ـ۶۲):

«بیانات مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی دربارۀ کتاب نقض

دانشمند فقید عبّاس اقبال آشتیانی ـ غفرالله له و بسحاب عفوه جلّله ـ از جملۀ کسانی بودند که عشق وعلاقۀ بسیار بکتاب شریف «نقض» داشتند وپیش‌از آنکه نگارنده بفکر تصحیح وطبع ونشر آن بیفتد آن مرحوم قصد تصحیح و طبع ونشر آن را داشته‌اند ومکرّر درمکرّر بعظمت ونفاست وگاهی نیز بعدیم‌النّظیر بودن آن تصریح میکرده‌اند وبدین‌منظور کتاب را تاحدود ۵۰صفحه از اوائل آن با مرحوم میرزا محمّدخان قزوینی مقابلۀ اولی و تصحیح بدوی نموده، و برخی یادداشتهایِ فهرست‌وار نیز تهیّه کرده بودند لیکن بجهتِ بعضی‌ازموانع وعوائق

که نوعاً متوجّه باین‌قبیل امور است دنبالهٔ کار را نگرفته و آن‌را در بوتهٔ توقّف و تعطیل گذاشته بودند، چون نگارنده عزم بر اقدام باین امر جزم نمود بعلّامهٔ قزوینی (ره) که نسبت بآن مرحوم واین‌جانب سِمَت بزرگی و ابوّتِ روحانی داشتند این موضوع را اظهار کرد ایشان نیز انجام این امر را بنگارنده محوّل داشتند مرحوم اقبال نیز نظر بغایتِ انصاف وعلوِّ همّت ونهایتِ بزرگواری که مخصوص بامثال او از دانشمندان است با کمالِ بشاشتِ وجه وازروی طیبِ نفس این امر را امتثال و تلقّی بقبول فرموده نسخهٔ مقابله شده را با یادداشتهایِ سابق‌الذّکر باین‌جانب واگذار نمودند، وبرایِ اینکه رضایتِ خاطر خودش‌را چنانکه شاید و باید نسبت بجریانِ این پیش‌آمد بنگارنده بفهماند عبارتی تعبیر فرمودند که گویا مفاد آن این بود: «نظر بآنکه اُنسِ شما باین قبیل مطالب که دراین کتاب مندرج است بیشتر از من است‌بهتر آنست که شما مشغولِ انجامِ امر تصحیح وطبع و نشرِ آن باشید ومن‌هم در نوبهٔ خود ازهیچگونه‌مساعدتِ ممکنه دراین‌باب مضایقتی نخواهم داشت». وهمان‌طور که قول داده بودند تا زنده بودند از بذلِ هیچگونه مساعدتِ علمی دریغ نفرمودند لیکن متأسّفانه طبع کتاب و تصحیح‌آن مصادف با وقتی شد که علّامهٔ قزوینی (ره) رحلت فرموده بودند وآن استاد معظّم (آقای اقبال) نیز غالبِ آن مدّت را درخارج از ایران بسر میبردند با وجودِ این درآن ایّام قلیلی که مصادف باتصحیح وطبع ونشر کتاب‌بود فوایدِ بسیاری‌از آن‌دانشمندمحترم‌نصیب‌داشته ودر تعلیقاتِ آن‌اثرِ نفیس ودیعه گذاشته‌ام و درمواردِ مقتضی نیز نام اورا برده وحقِّ تعلیم واستادیِ وی‌را ادا کرده‌ام و در اینجا نیز تصریح میکنم که قسمتی ازفواید مهمّهٔ تعلیقاتِ نقض بهمّت وسعی و ارائهٔ طریق وراهنمائیِ آن دانشمند فقید درست‌شده‌است، متأسّفانه در این تاریخ که این‌تعلیقات را مینویسم یعنی ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۳۴هجری شمسی آن مرحوم در روم درگذشت ویك‌جهان فضل وهنر وادب و کمال‌را باخود بزیرخاك وقعر مغاك‌- برد وبدون‌تردیدمیتوان گفت که کاخی‌ازکاخهای‌فضل ودانشِ کشورایران بمرگ

او ویران‌شد پس تمثّل باین بیت مناسب است:

وماكان قيسٌ هلكه هلك واحدٍ		و لكنّه بنيان قومٍ تهدّما

پس جنازهٔ اورا بایران آورده درجوار قبر شیخ ابوالفتوح رازی قدّس سره درنزدیکی قبر مرحوم علّامهٔ قزوینی بخاک سپردند. جعلنا الله وایّاهما ممّن یبدّل سیّئاتهم حسناتٍ بفضله ورحمته بحرمة نبیّه محمّدٍ وعترته.

دانشمند فقید نامبرده یعنی مرحوم عبّاس اقبال درمجلهٔ یادگار تحت عنوان کلّی « شعرای گمنام» و عنوان خاصّ «قوامی رازی» (سال دوّم، شمارهٔ اوّل، ص ۶۸) گفته:

«دریك کتاب بسیار نفیس قدیمی بنام «بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض» تألیف نصیرالدّین عبدالجلیل قزوینی که درحدود ۵۵۶ بزبان فارسی بسیار فصیح نوشته‌شده و دریکی ازشماره‌های آیندهٔ مجلّهٔ یادگار بتفصیل بمعرّفی آن خواهیم پرداخت[1] مؤلّف فاضل آن در ذکر نقیب شرف‌الدّین ابوالفضل محمّد بن علی مرتضی رئیس ری که کتاب بعض مثالب النّواصب را بنام او نگاشته میگوید: قوامی رازی تخلّص آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید:

تا صاحب الزّمان برسیدن بکار دین		اولی‌ترین کسی شرف‌الدّین مرتضی است»

نظر بعشق و علاقهٔ آن مرحوم بکتاب «النّقض» نگارنده جزوه‌های چاپ شده‌را درصورت امکان جمع‌آوری کرده (ده‌فرم ۲۰ فرم) قبل‌از تمام‌شدن کتاب برایش تقدیم میکردآن مرحوم نیز بایادداشتها وتصحیحات و تعلیقات لازمه در حواشی، آنهارا بنگارنده برمیگردانید تابرای تعلیقات حاضر ذخیره‌شود و بعداز آنکه کتاب تمام شد یك نسخهٔ مجلّد بحضورش که آن‌موقع در روم‌بودند بانامه‌ای فرستادم درجواب نگارنده این‌نامه‌را فرستادند که سواد آن بعین عبارت حرفاً

۱ـ متأسفانه آن مرحوم پیش از انجاز این وعد و توفیق باین امر درگذشت واین آرزو صورت عمل بخود نگرفت واگر این کارعملی میشد بطورحتم آن معرّفی که بقلم مثل وی انجام می‌شد فواید بسیاری را دربرمی‌گرفت واطلاعات سودمندی را مشتمل می‌شدکه بیان آنها اختصاص بامثال وی داشت.

بحرف بدون هیچگونه دخل و تصرّفی در اینجا درج میگردد.

«رم دوّم اسفندماه ۱۳۳۱

دوست دانشمند معظم. چندی قبل یك جلد از کتاب نفیس النّقض که بهمّت و دستیاری فضل و اطّلاعات واسعهٔ آن صدیق گرامی للّه الحمد بزیور طبع آراسته گردیده عزّ وصول بخشید از صمیم قلب این توفیق جلیل را بآن دانشمند ارجمند تبریك عرض میکنم و از خداوند میخواهم که توفیق اتمام تعالیق و حواشی را بآن دوست محترم عطا فرماید. در واقع ثبات قدم و شور و شوق سوزان و وسعت دامنهٔ اطّلاعات سرکار عالی بوده است که این گوهر گرانبها و درّ نایاب را از حجاب خفا بیرون آورده و امروز درمعرض استفادهٔ عامّ قرارداده است. کجاست کسی که قدر امثال وجود معظّم را که در این قحط سال علم و ادب انگشت شمار بلکه عدیم النّظیر ند بداند و بیش از پیش از این چشمهٔ فیّاض تمتّع بر دارد. پیش ما مثل آفتاب روشن است که امروز از بدبختی جمهور معاصرین ما که از شدّت جهل و غفلت همان حکم همج رعاع را دارند براین قبیل کارها میخندند و مباشرین آنهارا تخطئه و تسفیه میکنند لیکن آنانکه مزاجی مستقیم و مشربی صافی دارند و از حقایق و معانی لذّتی جاوید میبرند بخوبی درمی‌یابند که کار سرکار در این مرحله از زمرهٔ اعمال مسیحائی است و یقین دارم که بیش از همه روان علّامهٔ مرحوم قزوینی که باین کتاب تعلّق خاطر عجیبی داشت و در حقیقت جلب توجّه همگی ما بآن از برکت اشارهٔ آن مرحوم است از بعد از چاپ کتاب مزبور غرقه در شادی و اهتزاز است جزاکم الله من العلم خیراً.

تمنّی دارم عرض اخلاص مرا خدمت آقای دکتر بیانی[1] تجدید فرمائید دوست گرامی عزیز آقای سلطان القرّائی[2] را نیز بعرض ارادت مصدّع

ارادتمند صمیمی عبّاس اقبال»

۱ــ مراد آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی است. ۲ــ مراد فاضل محترم آقای میرزا جعفر سلطان القرّائی است که از علاقه‌مندان صمیمی آن مرحوم و دوستان متدیّن نگارنده هستند.

و نیز آن مرحوم درمقاله‌ای کـه راجـع به «بُندار رازی» نوشته و در مجلّهٔ مهر (سال هفتم، شمارهٔ یکم؛ ص۲۷ـ۳۵) طبع و نشر شده **چنین گفته است:**

«یکی ازقدیمترین مولّفینی که نام بُندار را بُرده ومطالب تاریخیِ قابلِ اعتمادی راجع باو بدست‌داده «شیخ عبدالجلیل‌قزوینی» است که دریکی‌ازتألیفاتِ خود بنام «نقض بعض فضایح‌الرّوافض» که آنرا در حدود ۵۵۶ نوشته بمناسبتِ آنکه بُندار شیعی مذهب بوده است درآنجا از او یادی کرده.

این کتابِ شیخ عبدالجلیل‌قزوینی اگرچه مذهبی و درنقضِ کتابِ یکی ازعلمایِ سنّت است که بر شیعه تاخته بوده لیکن‌ازآن لحاظ که یکی ازمتونِ قدیمِ فارسی است که فقط چند سالی بعد ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی و مقاماتِ حمیدی تألیف شده، و مشتمل بـر بسیاری از مطالب مُهمّ تـاریخی و ادبی است نسخه‌ای بسیارنفیس و گرانبها است. اطّلاعِ ماسابقاً بر وجودِ این کتاب‌فقط‌ازراهِ منقولاتی بوده که مؤلّفِ مجالس‌المؤمنین از آن بدست میدهد لیکن معلوم‌نبود که نسخهٔ تمامی از آن بجاست یا آنکه آن نیز مثلِ بسیاری از نفایسِ دیگرِ زبانِ فارسی دستخوش تلف گردیده.

جلب توجّهی که در این باب از طرفِ استاد علّامه آقای محمّد قزوینی مدّ ظلّه بعمل آمد وجهد بلیغی که معظّم‌له در راهِ یافتنِ اثری از این کتاب بکار می‌بردند خوشبختانه بالاُخره بنتیجه‌رسید و نسخهٔ بالنّسبه منقّحی از آن در شیرازبوسیلهٔ جناب آقای علی‌اصغرحکمت وزیرسابق فرهنگ بدست‌آمد واینك عینِ آن در کتابخانهٔ ایشان موجود است».

گفتار علامهٔ قزوینی دربارهٔ نقض

علّامه محمّد قزوینی مطالب ذیل را درپاسخ نامه‌ای نوشته که آقای علی اصغر حکمت باونگاشته بود ودرآن پیدا شدن نسخهٔ کتاب نقض را خبرداده‌بود[1].

«پس ازمژدهٔ سلامتی وجودمبارك چیزی که دررقیمهٔ کریمه اینجانب را از هرچیز بیشتر خوشوقت وسراپای وجود مرا غرق فرح وشادی وشعف نمود خبر خیریّت اثر وجود کتاب بسیار بسیار نفیس مهمّ مفید ممتّع دلکش ضالّهٔ منشودهٔ چندین سالهٔ این حقیر یعنی کتاب مستطاب جلیل‌القدر عظیم‌الشّأن نادر‌الوجود أعزّ از کبریت‌أحمر «بعض‌مثالب‌النّواصب فی نقض بعض فضائح‌الرّوافض» تألیف شیخ جلیل عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن ابی‌الفضل قزوینی است درشیراز در کتابخانهٔ آقای محمّدحسین شعاع- حفظه‌الله من شرّ کلّ همج رعاع و متّعنا‌الله بطول بقاء وجوده النفّاع - که از قرار تقریر بعضی دوستان کتابخانهٔ حضرت معظّم‌له دارای بسیاری ازنفایس کتب نادرهٔ فارسی وعربی‌است خداوند امثال این اشخاص فاضل محبّ فضل و ادب وعشّاق کتب و آثار قدماء را که ازبرکات‌وجود آنان ثمرهٔ زحمات‌اسلاف بأعقاب و أخلاف منتقل میگردد و ازتلف شدن‌بالکلّی نجات می‌یابد زیاد کناد وعمر وسعادت و مکنت این گونه افراد خیّر نیك خواه نوع وحفّاظ و خزّان ثروت معنوی جامعه را بأقصی درجات ممکنه امتداد دهاد بمنّه وجوده.

کتاب مزبور یعنی «بعض‌مثالب‌النّواصب فی نقض بعض‌فضائح‌الرّوافض» که

۱- برای اطلاع بهمهٔ نامهٔ مرحوم قزوینی رجوع شود به‌مجلد «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران - ۱۳۳۵ ش(ص ۲۶-۳۳).

از این ببعد حبّاً للاختصار درطیّ این عریضه همیشه از آن بکتاب «نقض الفضائح» تغییر خواهم نمود ازجملهٔ کتب بسیارمهمهٔ شیعه است که این جانب سالهای دراز است از وجود آن درسوابق أیام الی قرن یازدهم هجری بتوسّط قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین ومیرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی صاحب ریاض العلماء با خبر بودم.

صاحب مجالس المؤمنین فصول مطوّل درتضاعیف کتاب خود بعین عبارت از کتاب نقض الفضائح نقل کرده است وتاآنجا که این جانب تتبّع نموده‌ام ۲۴ یا ۲۵ مرتبه از آن مطالبی اقتباس نموده گاه بسیارمطوّل قریب شش هفت صفحهٔ بزرگ و گاه یکی دوصفحه و گاه یکی دوسه جمله، وشرح حال خودمؤلف آنرا نیز دراواسط مجلس پنجم از کتاب خود مشروحاً مفصّلا با نقل مبلغ عظیمی ازمتن خود کتاب نقض الفضائح ذکر کرده است و اینجانب ازمطالعهٔ این همه فوائد بسیارمفید تاریخی وجغرافیائی وملل ونحلی یعنی راجع بمناقضات بین شیعه و اهل سنت و جماعت که هردوفرقه ازاهالی خاك پاك ایران وعموماً ازسکنهٔ ری وقزوین وقم وکاشان وآوه وساوه و طبرستان وآن صفحات بوده‌اند یعنی از همان نقاط و بلادی که امروزه (اقلا ازحیث دین ومذهب) همه با هم برادر وبرابر ولی درآن اعصاربآن درجه با هم ضد ونقیض وبخون یکدیگر تشنه بوده‌اند که این همه کتب نفیسه از قبیل همین کتاب نقض الفضائح عبدالجلیل قزوینی، ونهج الحقّ علّامهٔ حلّی، وابطال الباطل فضل الله بن روزبهان خُنْجی شیرازی، واحقاق الحقّ قاضی نورالله شوشتری، ومجالس المؤمنین همان مؤلف، وصدها کتب دیگر ازهمین جنس ازتصادم افکار آنها و از ردود وابطالات ومعارضات ومناقضات آنها بایکدیگر بعمل آمده‌است.

باری این جانب از مطالعهٔ این همه فوائد لاتعدّ ولاتحصای تاریخی و جغرافیائی وملل ونحلی منقول ازاین کتاب نقض الفضائح چنانکه عرض شدمدّتهای متمادی است که ازدل وجان ازعشّاق دلباختهٔ شیدای مفتون این کتاب ازجان عزیزتر بودم ولی درعرض این مدّت طویل ازهرجا وهر کس که میپرسیدم وجویا

میشدم و در جمیع فهارس کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مشهوره که تفحّص میکردم مطلقاً واصلا وبوجهٍ من‌الوجوه أثری ونشانی وخبری ازاین درّ یتیمِ بحرِ فضائل نمی‌یافتم و دائماً با خود میگفتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم   یا من خبر ندارم یااونشان ندارد

وسپس در چند سال قبل که بفرمانِ لازم‌الاذعان حضرت مستطابعالی مشغول ترتیبِ مقدّمه‌ای برای تفسیر ابوالفتوح رازی شدم چون میدانستم که مؤلّف کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه با ابوالفتوح رازی معاصر وبظنّ قوی نیز با او معاشر و از دوستان اوبوده است مجدداً باحتمال بدست آوردن بعضی معلومات درخصوص احوال ابوالفتوح رازی تمام فصول وفقراتی را که صاحب مجالس‌المؤمنین ازنقض‌الفضائح نقل کرده از اوّل تا بآخر بدقّت تمام مطالعه کردم و بیشتر ازپیشتر بمندرجات این کتاب دلکش آشنا شدم ویك برهزارآتش شوق و حرص من براطّلاع ازوجود این گوهرشبچراغ در کتابخانه‌ای از کتابخانه‌های دنیا افروخته‌ترمیشد ولی باز کما فی‌السّابق هرچه بیشترجستم کمتریافتم ودرهیچ نقطه‌ای ازنقاط دنیا اثری ونشانی ازآن نیافتم لکن مع‌ذلك کلّه باحتمال اینکه شاید درگوشهٔ یکی ازکتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات یا هندوستان و نحو ذلك نسخه‌ای ازاین کتاب موجود باشد که ماازوجودآن خبر نداشته باشیم درص ۶۲۶ ازخاتمةالطّبع تفسیر ابوالفتوح رازی حاشیهٔ ذیل را نوشتم که ذیلا محض استحضار خاطرمبارك باحتیاطاینکه شاید فعلاً درشیرازبتفسیر مذکور دسترسی نداشته باشید عیناً تکرارمیکنم وهی‌هذا: «(۳) مابین علمای شیعه عده‌ای بوده‌اند موسوم باین اسم ونسبت یعنی‌عبدالجلیل رازی ولی‌مقصود بذکر دراینجا در کلام صاحب مجالس‌المؤمنین بدون شك نصیرالدّین عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل قزوینی رازی صاحب کتاب «بعض مثالب‌النّواصب فی نقض بعض فضائح‌الرّوافض» است که صاحب مجالس‌المؤمنین بسیار مکرّر درتضاعیف کتاب‌خود ازآن نقل کرده است وغالباً محض اختصار ازآن بکتاب«النّقض» تعبیر مینماید

و شرح احوال مؤلّف آن را نیز بعنوان «عبدالجلیل قزوینی رازی» درمجلس پنجم ازهمان کتاب یعنی مجالس‌المؤمنین مشروحاً ذکر کرده است و از آنجا برمیآید که عبدالجلیل مذکور درسنهٔ پانصد وپنجاه درحیات بوده وبنابراین بکلّی معاصر با ابوالفتوح‌رازی بوده است، وشرح‌احوال این عبدالجلیل قزوینی بعلاوهٔ مجالس‌المؤمنین در فهرست منتجب‌الدّین مطبوع در اوّل جلد ۲۵ بحارالانوار ص ۹، وامل‌الامل شیخ‌حرّ عاملی مطبوع درآخرمنهج‌المقال ص ۳۷۹، وروضات الجنّات ص ۳۵۰-۳۵۱ نیزمسطور است و در کتاب «التّدوین فی ذکر اخبار قزوین» رافعی قزوینی (نسخهٔ اسکندریه ص ۳۴۲) نیزشرح حال مختصری از او مذکور است که عین عبارت او این است: «عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن [ابی] الفضل ابوالرّشید القزوینیّ یعرف بالنّصیر واعظ اصولی له کلام عذب فی‌الوعظ ومصنّفات فی‌الاصول توطّن‌الرّیّ وکان من‌الشّیعة (انتهی)».

ومخفی نماناد که کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه چنانکه صریح روضات الجنّات‌است (ص۱۴۴) بزبان فارسی بوده وازفقراتی که صاحب مجالس‌المؤمنین درمواضع عدیدهٔ کتاب خود ازآن کتاب نقل کرده معلوم میشود که بفارسی‌بسیار شیرین سلیس دلکشی بوده است وعلاوه برموضوع اصلی‌آن که ردّ بر کتابی بوده موسوم به«بعض‌فضائح‌الرّوافض» تألیف یکی ازعلماء عامّه حاوی اطّلاعات بسیارنفیس مهمّی راجع بتاریخ و جغرافیای ری و نواحی‌آن بوده است و این کتاب تا عهد صاحب ریاض‌العلماء میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی یعنی تا اوائل قرن دوازدهم هجری موجود بوده است (روضات‌الجنّات ص ۳۵۱) و هیچ بعید نیست که هنوز نیز دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات موجود باشد».

حضرت مستطابعالی در رقیمهٔ کریمه اشاره فرموده‌اید که اطلاع حضرت مستطاب‌عالی‌بطور اتّفاق‌برشرح احوال مولّف این کتاب در روضات‌الجنّات‌یکی ازتصادفات عجیب‌بوده وآنرا ازراه‌لطف‌حمل‌برصفای‌باطن اینجانب‌فرموده‌ایدحالا

پس ازملاحظهٔ جمل اخیرهٔ این حاشیه که روی آنها با مرکب سرخ خط کشیده‌ام اذعان خواهید فرمود که فی‌الواقع این تصادف عجیب قبل ازهمه چیز از کرامات وصفای باطن خود حضرت مستطابعالی بوده زیرا که مثل این‌میماند که این رقیمهٔ کریمهٔ حضرت مستطابعالی جواب ازسؤال مقدّر این‌جانب بوده است در خصوص تفتیش از وجود این کتاب بدون اینکه ازاین حاشیهٔ مقدّمهٔ ابوالفتوح خبری داشته‌باشید وبعبارة اخری‌چون ترتیب این‌مقدمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی‌بخواهش وتقاضای حضرت مستطابعالی بوده و من در آن مقدمه با وجود یأس ظاهری از وجود این کتاب احتمال وجود آن را دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات داده‌ام خداوند بلطف وعنایت خود اولا حضرت مستطابعالی را موفّق باکتشاف چنین کتابی محض بطورصدفه واتّفاق وبدون اینکه درصدد اکتشاف آن باشید فرموده است و ثانیاً حضرت مستطاب‌عالی را ملهم نموده است که این مسئله را باینجانب مرقوم دارید و مرا از وجود آن بدون اینکه بدانید من تشنهٔ چندین سالهٔ این آب زلال روحانی بوده و هستم مستحضر فرمائید، آیا کرامت و صفای باطن غیراز این چیز دیگری میتواند باشد؟! بدون هیچ شك وشبهه این تصادف فوق‌العاده عجیب یافی‌الواقع از کرامات یکی از ما دونفریا هردوبوده است یا از آن تواردات بسیارغریب نادری‌است که انسان را مدّتهاغرق دریای بهت وحیرت مینماید.»

***

پس ازآنکه چاپ اول «نقض» بانجام رسید ونسخهٔ آن منتشر گشت و در دسترس اهل فضل و ادب قرار گرفت ، اقبال فراوانی بآن اثر نفیس مبذول شد و سبب شد که نسخ آن کتاب در زمانی بالنّسبه اندك عزیز ونایاب شود. دراین اثنا تقدیر و تحسین کتبی و شفاهی اهل فضل نسبت باین‌جانب مرا بر آن داشت تا در جستجوی نسخ دیگری بر آمده تا در تنقیح و مزیّن نمودن آن بیش از پیش کوشا باشم. خوشبختانه با تفحّص و جستجوهای طولانی بتوفیق و تفضل خداوند

نسخه‌های دیگری علاوه بر نسخ موجود سابق بدستم رسید که تصحیح مجدّد کتاب را از روی همهٔ نسخ ایجاب می‌نمود.

در عرض این سی سال که از چاپ اول کتاب نقض میگذرد[1] مآخذ و متون بسیاری بچاپ رسیده که قبلاً در دسترس نبود، و در این مدّت طولانی مشکلات بسیاری از کتاب نقض را بتوفیق خداوند و در مواردی نیز باارائهٔ طریق وراهنمایی دانشمندان واهل فضل حلّ نمودم که لازم بود آنهارا نیز برای استفادهٔ خوانندگان بچاپ رسانم. ولی چون تعلیقات زیاد میشد واگر توأم بامتن بچاپ میرسیدترا کم آنها استفاده از متن را دشوار میکرد، متن نقض را بانسخه بدلها و شرح و معنی لغات و اصطلاحات ودیگر موارد ضروری درحاشیهٔ صفحات متن بچاپ رسانده و دیگر تعلیقات را جداگانه بطبع سپردم. وچون تعلیقات صفحاتش زیاد شدآن‌را در دومجلد قرار دادم تااستفاده از آن ممکن و آسان باشد.

اکنون نیز باختصار دربارهٔ مصنّف وتاریخ تصنیف کتاب سخن میگویم، و از آن پس بمعرّفی تفصیلی نسخ خواهم پرداخت ومقدمه را بپایان می‌برم. دربارهٔ کتاب ومؤلّف آن در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» که مجلّدی جداگانه است و بسال ۱۳۷۴ قمری = ۱۳۳۵ شمسی منتشر نموده‌ام بتفصیل سخن گفته‌ام. هر که تفصیل سخن را میخواهد بآنجا رجوع کند. دراین مقدّمهٔ مختصر کوشش شده است تا مجملی دربارهٔ کتاب ومصنف آن گفته شود.

۱ــ چاپ اول کتاب نقض روز پنجشنبه ۱۳۲۸/۲/۲۹ ش شروع شد و در سال ۱۳۳۱ بپایان رسید و درهمان سال منتشر گشت.

ترجمهٔ مؤلف کتاب نقض

منتجب‌الدین (ره) در «فهرست» در باب عین گفته (ص۹ ضمیمهٔ بحار الانوار):

«الشّیخ الواعظ نصیر الدّین عبدالجلیل بن أبي الحسین بن أبي الفضل القزوینیّ عالم، فصیح دیّن، له کتاب بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض، کتاب البراهین في امامة أمیر المؤمنین (ع)، کتاب السّؤالات والجوابات سبع مجلّدات، کتاب مفتاح التّذکیر، کتاب تنزیه عائشة».

گویا مراد از مفتاح التّذکیر در این ترجمه همان کتاب است که مصنّف (ره) در دو مورد از کتاب حاضر بآن تصریح کرده:

۱ـ (ص۱۷۷) باین عبارت: «و من در کتاب «مفتاح الرّاحات (خ ل الدّرجات) في فنون الحکایات» شرح ایمان عمر بنوعی بیان کرده‌ام لطیف، و بسی از معروفان فریقین آن را نسخه کرده‌اند و دیده و برخوانده‌اند».

۲ـ (ص ۲۳۹) باین عبارت: «واعتقاد شیعه در حقّ زهّاد وعبّاد ومفسّران چنین بغایت نیکو باشد وچون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرّاحات» که ما جمع کرده‌ایم در فنون حکایات سی پاره کاغذ است مطالعه باید کردن».

وصاحب ذریعه کتاب را بعنوان «مفتاح التّذکیر» و «مفتاح الرّاحات» به مؤلّف نسبت داده آنگاه گفته «واحتمل بعض اتّحادهما».

امّا «تنزیه عایشه» همانست که در (ص ۱۱۵) از آن چنین تعبیر کرده:

«ومن در شهور سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام در تنزیه عایشه در دولت امیر غازی عبّاس ـ رحمة الله علیه ـ باشارت رئیس ومقتدای سادات وشیعه سیّد سعید فخر الدّین بن شمس الدّین الحسینی ـ قدس الله روحهما ـ، و

قاضی القضاة سعید عماد الدّین الحسن استرابادی ـ نوّر الله قبره ـ باستقصاء برخوانده و برپشت آن فصلی غرّاء نوشته باستحسانِ تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر عبّاس بردند، ودیگر نسختها دارند اگر خواهد طلب کند وبخواند».

و نیز در ص ۲۹۵ از آن کتاب چنین تعبیر کرده:

«وهر کس ازفریقین که خواهد که اعتقادِ شیعه درعایشه وامّ سلمه وهمهٔ زنانِ مصطفی بداند باید که «کتاب في تنزیه عایشة» که ما در دولت امیر عبّاس غازی وعهد قاضي القضاة سعید حسن استرابادی باشارتِ امیر سیّد شمس الدّین الحسینيّ ـ رحمة الله علیه ـ ساخته‌ایم بر گیرد وبخواند».

امّا کتاب «البراهین» همانست که مصنف درص ۳۷۶ از آن چنین تعبیر کرده:

« واوّلین خلیفهٔ عبّاسیان بلعبّاس سفّاح، وعددِ اسامیِ همهٔ خلفا والقابِ ایشان ما در کتاب «البراهین في امامة امیر المؤمنین» بیان کرده‌ایم درتاریخ سنهٔ سبع و ثلاثین وخمسمائة».

ونیز در (ص ۶۴۱) از آن چنین تعبیر کرده:

«وچون کتاب نه درامامت است آنچه درمواضع برفت از این معنی کفایت است، و ما در کتاب «البراهین في امامة امیر المؤمنین» بیان آیت و وجه خبر و دلالت برامامت بسمع گفته‌ایم، دراین کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند».

قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس پنجم که در ذکر متکلّمان ومفسّران شیعه است (ج ۱، ص ۴۸۲ چاپ اسلامیّه) **گفته:**

«الشیخ الاجلّ عبد الجلیل القزوینيّ الرّازیّ ـ از ازکیایِ علمایِ اعلام و اتقیای مشایخِ کرام بوده، و درزمانِ خود بعلوّ فطرت وجودتِ طبع ازسایر اقران امتیاز داشته، تاآنکه چون بعضی معاصرانِ او از غُلاة وسنّیانِ شهر ری وناصبیان وادیِ ضلالت وغیّ مجموعه‌ای دررَدِ مذهبِ شیعه تألیف نمود، علمای شیعه که در ری وآن نواحی بودند باتفاق قرارداداند که شیخ عبد الجلیل اولی واحقّ است بآنکه متصدّی دفع ونقضِ آن شود وآخر اوتوفیقِ تألیفِ کتابی

شریف در نقض آن مجموعه یافت وعنوان آنرا بنام نامی واسم سامی حضرت صاحب‌الزّمان امام محمدبن‌الحسن المهدی صاحب‌الامر (ع) مزیّن ساخت».

(آنگاه عبارت خطبه را نقل نموده تا آنکه گفته):

«ومخفی نماند که لطایفِ فواید و اخبار ونفایس فراید و اسرار در کتابِ مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدّده ازاین مجالس از لطایفِ کلماتِ او باستشهاد مذکور ساخته‌ایم وآن را زینتِ کتاب خود شناخته‌ایم، وچون وجود آن نسخه بغایت‌نادر است ومع‌هذا آنچه ازنسخ آن بنظر این قاصر رسیده‌بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری ازلطایف او راکه بعد ازتأمّل وفکر بسیارتصحیح نموده یا محصّل ازآن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید».

افندی(ره)درریاض‌العلماءدرترجمهٔ‌مصنّف(ره) بعدازنقل‌عبارت‌قاضی(ره) از مجالس نسبت بفوایدی که در کلام وی بنفاست آنها اشاره شده چنین **گفته:**

« وما آن فواید را در کتاب «وثیقة‌النّجاة[1]» درقسم سوم که درباب‌مسائل مربوط بامامت‌است نقل‌نمودیم **(تا آنکه گفته)** کتاب‌نامبرده [یعنی کتاب‌نقض] کتابی است درامامت؛ لطیف و پرفایده، و اکنون یك نسخهٔ عتیق ازآن در نزدِ من است، وچند نسخهٔ دیگرازآن را نیز دیده‌ام و ازآن جمله است نسخهٔ عتیقی که درنزد مولی ذوالفقار است (تا آخر کلمات او)[2]».

رافعی در«تدوین» درباب عین تحت عنوان‌الاسم السّادس (ص۲۴۱ نسخهٔ عکسی اسلامبول وص۳۴۲ نسخهٔ عکسی اسکندریّه) **گفته:**

« عبدالجلیل بن أبي الحسین‌بن [ابي] الفضل أبوالرّشید القزوینيّ یعرف بالنّصیر، واعظ، اصولیّ، له کلام‌عذب‌في‌الوعظ‌ومصنّفات‌في‌الاصول،توطّن‌الرّیّ، وکان من‌الشّیعة».

۱ــ این‌کتاب طبق معرفی‌صاحب‌الذریعه (ج ۲۵؛ ص ۲۷) بسیارمهم ومفصل ومبسوط بوده است لیکن تاکنون من بزیارت‌آن موفق نشده‌ام ونمیدانم ازبین رفته یا هست؟

۲ــ طالب نص عبارت افندی (ره) بریاض‌العلماء مراجعه‌کند یابمقدمهٔ نقض و تعلیقات آن (ص ۲۵).

و **رضی‌الدین قزوینی** در «ضیافة‌الاخوان» (ص ۲۲۵) ترجمهٔ او را از کتاب‌التّدوین، وفهرست منتجب‌الدّین، ومجالس‌المؤمنین نقل کرده.

وشیخ حرّعاملیّ (ره) نیز در «تذکرةالمتبحّرین» ترجمهٔ او را ازفهرست منتجب‌الدّین نقل نموده است.

وبالجمله ترجمهٔ وی درهریك از ریاض‌العلماء و أعیان‌الشّیعهٔ سیّدمحسن عاملی (ج ۳۷، ص ۹۲) و ثقات العیون از طبقات اعلام الشّیعهٔ شیخ آغا بزرگ طهرانی (ص۱۵۴ـ۱۵۵) ومعجم رجال‌الحدیث امام خوئی (ج ۹، ص۲۷۴ـ۲۷۵) وتنقیح‌المقال‌مامقانی (ج۲، ص ۱۳۴) وفوائدالرّضویّه شیخ عبّاس قمی (ص۲۲۳ و ۲۲۴ چاپ کتابخانهٔ مرکزی‌بسال ۱۳۲۷هـ ش) وجامع‌الرواة اردبیلی (ج۱؛ ص ۴۳۸) وایجازالمقال مولی فرج الله الحویزی (ج۲نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ نگارنده) نیز نقلا ازفهرست منتجب‌الدّین درج شده است.

نگارنده گوید: یکی‌دیگر از آثارمصنّف رساله‌ای بوده دراحوال ملاحده و ردّشبهات ایشان که خودش بآن‌درهمین کتاب‌باین‌عبارت تصریح کرده(ص۴۷۵):

«و ما درمختصری که پارسال درجواب ملاحده و ردِّ شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادندشرح أسامی و ألقاب و أنسابِ این مطعونان‌ومدّعیان داده‌ایم».

و اشاره به این رساله است آنچه **افندی** (ره) **در ریاض گفته** (رجوع شود بترجمهٔ مصنّف از کتاب مذکور، یا بص ۱۲۶۹ تعلیقات، یا ص ۲۴ مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن): «ثمّ اعلم أنّ له رسالةً مختصرةً في جواب‌الملاحدة وشبههم‌قد ألّفها قبل تألیف کتاب‌المثالب بسنةٍ کمایظهرمن کتابه المثالب».

اسانید ومشایخ مصنف

۱ـ أوحدالدّین‌أبوعبدالله‌الحسین‌بن‌أبي‌الحسین‌بن‌أبي‌الفضل‌القزوینيّ برادر مهترمصنّف که در (ص ۴۹۵) این کتاب از او باین عبارت تصریح کرده: «حدّثنا الأخ‌الامام أوحدالدّین أبوعبدالله‌الحسین بن أبي‌الحسین بن أبي‌الفضل‌القزوینيّ

سماعاً وقراءةً » وما ترجمهٔ او وسه فرزندش را از فهرست منتجب الدّین نقل کرده‌ایم (ص ۵۱۵ تعلیقات). و نیز مصنّف نام وی را جزء علماء شیعه ذکر نموده است (ص ۲۱۱).

ومصنف (ره) وی را درمقدّمهٔ کتاب باین عبارت توصیف ومعرّفی کرده: «و پیش برادر مهترم أوحدالدّین الحسین که مفتی وپیر طایفه است ـ مدّالله عمره وأنفاسه ـ فرستاد» وچون اسم این برادر بزرگ مصنّف حسین بوده است پدر را ابوالحسین میگفته‌اند ومنتجب الدین و رافعی وی را بآن معرّفی کرده‌اند.

۲ـ الامیر الامام أبو منصور المظفّر العبّادی؛ که در ص ۵۲۲ مصنّف نقض باین مطلب اشاره کرده است. **وی ازمشاهیر واعاظم علمای اسلام بوده** که ترجمهٔ وی را مفصلاً درتعلیقات دیوان قوامی رازی (ص ۲۴۷ـ۲۴۹) و تعلیقات نقض در تعلیقهٔ ۱۴۹ (ص ۱۰۹۵ـ۱۰۹۶) نقل کرده‌ایم.

تاریخ تصنیف کتاب

شروع بتألیف «بعض فضایح الرّوافض» طبق تصریح مصنّف آن زمان سلطنت محمّدبن محمود سلجوقی بوده است زیرا شیخ عبدالجلیل گفته (ص ۱۲): «چنانکه ما برامام حق ـ ضاعف‌الله دولته ـ ثنا گفته‌ایم اوسلطان سعید محمّدبن محمود را قدّس‌الله روحه ـ که تألیف در عهد دولت و حیات او اتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است (تا آخر)» و مراد از «سلطان نامبرده» غیاث الدّین ابوشجاع محمّدبن محمودبن محمّدبن ملکشاه سلجوقی است که جلوسش بر تخت سلطنت دراواخر سال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش درسلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴ بوده است. وختم تألیف طبق تصریح خود مؤلّف درآخر کتابش ۵۵۵ بوده است (ص ۶۴۶) پس مبدء تألیف دراثنای زمان سلطنت سلطان مذکور «از اواخر سال ۵۴۷ تا سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴»، ومنتهای آن محرّم سال ۵۵۵ بوده ودرسال ۵۵۶ نیز کتاب منتشر شده بوده است بدلالت عبارت شیخ عبدالجلیل در آغاز نقض (ص ۲): «درماه ربیع الاول ۵۵۶..... بما نقل افتاد (تا آخر)». اما درمتن کتاب مذکور (ص ۳۴۳) مطلبی بچشم می‌خورد که با آنچه یادشد منافات دارد وآن اینکه گفته: «تا اندرین وقت

که ازجانب شام فتحی سنی رسید بدولت و اقبال سلطان عالم (تا آخر) و مراد ازاین فتح، فتح شهر حارم است بتفصیلی که در تعلیقهٔ ۱۳۷ بیان کرده‌ام (ص ۱۰۷۸) وهمچنین درمقدمهٔ نقض وتعلیقات آن (ص ۳)، ونتیجهٔ نظر باین منتهی‌شده که تا سال ۵۵۹ مؤلّف کتاب جریان امر تألیف خود را ادامه می‌داده و در آن تصرّف می‌نموده ومطالبی را که مناسب می‌دیده بر آن می‌افزوده وچون نسخ منتشر شده معدود بوده الحاق اضافات بر آنها بدین جهت ممکن ومیسور بوده است.

چون زمان تألیف بعض‌فضائح‌الروافض‌معلوم شد می‌گوئیم

ازعبارات گذشته معلوم شد که نسخهٔ «بعض فضائح‌الرّوافض» درسال ۵۵۶ بدست‌شیخ‌عبدالجلیل‌رسیده واومشغول‌بنقض آن‌شده‌است، وتألیف آن‌راقبل‌ازحدود سال ۵۶۶ خاتمه داده است. زیرا تاریخ فوت مرتضای بزرگ سیّد شرف‌الدّین ملك‌النّقباء ابوالفضل محمّدبن علیّ‌المرتضی‌الحسینی بتصریح رافعی در تدوین بسال ۵۶۶ درشهر ساوه بوده‌است. (رجوع‌شود به‌تدوین ص۹۶نسخهٔ عکسی‌ترکیه، وص ۱۴۰ نسخهٔ عکسی اسکندریّه، و ص ۱۹۸ دیوان قوامی) ومؤلف نقض بر او بعبارت «ضاعف‌الله جلاله» ثنا گفته است. واین جمله‌دعائیّه صریح است دراینکه کتاب دراین تاریخ (یعنی‌بین ۵۵۶ و ۵۶۶) که آن نقیب درقید حیات بوده‌تألیف شده است.

امّا آنچه در دونسخهٔ «ح،د» (ص ۲۲۱) باین عبارت ذکرشده: «و رضیّ الدّین‌ابوسعدمستوفی‌خوری‌وپسرش خواجه‌عزیزالدّین مستوفی که مشیرومدبّر ملك سلطان معظّم اباطالب طغرل‌بن ارسلان واتابك معظّم جهان پهلوان ـ أعزّ الله أنصارهما ـ است»وعلاّمهٔ قزوینی‌درحاشیهٔ این‌جملهٔ‌دعائیّهٔ«أعزّ الله أنصارهما» از نسخهٔ « ح » که مدّتها بعنوان امانت در نزدش بوده بخطّ خود با مداد مرقوم فرموده: «تألیف کتاب درعهد طغرل اخیر وجهان‌پهلوان بوده است» که استظهار از عبارت دعا است، مبتنی براین بوده که نسخه درپیش ایشان منحصر بآن بوده است، درصورتیکه نسخ دیگر قدیمی فاقد این عبارت است، چنانکه درذیل صفحه

بآن اشاره شده و درتعلیقهٔ ۹۶ نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم[۱] (ص ۷۸۷-۷۹۲).

تاریخ ولادت و وفات مصنف

پس از آنکه تاریخ تألیف نقض معلوم شد می گوئیم:

تاریخ ولادت ووفات مصنّف(ره)دقیقاً در دست نیست، ولی‌میتوان‌ازملاحظهٔ آنچه نقل شد حدس زد که تولّدش اواخرقرن پنجم بوده است زیرا درسال۵۳۳ کتاب‌معروفش «تنزیه عایشه» را تألیف نموده که مورد تقریظ مفتی شرق وغرب قاضی‌القضاة عمادالدّین ابومحمّد حسن استرابادی قرار گرفته بنحوی که اصل کتاب را بخزانهٔ امیرملحد کُش ِمعروف‌عبّاس غازی انتقال داده‌اند، وهمچنین درسال ۵۳۷ کتاب «البراهین فی‌امامة امیرالمؤمنین» را تألیف کرده، و در سال پانصد وپنجاه درمدرسهٔ بزرگ خود نوبت مجلس داشته چنانکه خود باین امر درص۱۳۷ تصریح کرده: «درشهورِ سنهٔ خمسین وخمسمائة مراروزِ آدینه‌بمدرسهٔ بزرِگ[۲] خود نوبت مجلس بود». وبعد ازاین تاریخ بوده است که کتاب «بعض فضایح‌الرّوافض» مورد بحث، تألیف ودرمحافل از آن گفتگومیشده، تاآنکه‌طبق تصریح مصنّف درص ۵ و۶: «وپیش از وصول ایـن کتاب بما مگر زمره‌ای از خواصِ علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودنددرحضرت مقدّس‌مرتضای کبیر سید شرف‌الدّین ملك‌النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبـوالفضل محمّدبن علیّ المرتضی-ضاعف‌الله‌جلاله-و برلفظ گهربارسیّدالسّادات‌برفته که:عبدالجلیل قزوینی می‌باید که درجواب این کتاب بروجه حقّ شروعی کند چنانکه کسی انکارآن نتواند کرد. چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد» بدست مصنّف رسیده که شروع درنقض آن نموده است.

۱- درهمین مقدمه هنگام معرفی نسخ نیز باین مطلب‌اشاره شده است (ص ۳۰).

۲- ازتقیید مدرسه بلفظ «بزرگ» برمی‌آیدکه وی مدرسهٔ دیگری نیز داشته است.

نسخ این کتاب
کمیاب ونادرالوجود بوده است

دلیل بارز بر صحت این مدعا آنست که مثل علامهٔ مجلسی ومحدث نوری وصاحب روضات ومحدث قمی ـ رضوان‌الله علیهم ـ بآن کتاب دست نیافته‌اند، و احیاناً اگر مطلبی از آن نقل کنند بـواسطه‌ای نقل می کنند مثلا **مجلسی** (ره) درمجلد چهاردهم **بحار** درباب « الممدوح من‌البلدان والمذموم منها» (ص۳۴۳ چاپ‌امین‌الضرب) گفته: «وأقول: روی‌الشیخ‌الاجل عبدالجلیل‌الرازي في کتاب النقض باسناده عن‌النبي ـ قال: لما عرج بي‌الی‌السماء (الحدیث)» چون بسابق این کلامش نگاه می کنیم معلوم میشود که از مجالس‌المؤمنین نقل کرده است، ومحدث نوری (ره) درفایدهٔ سوم ازخاتمهٔ مستدرك درترجمهٔ عالم بزرگوار ابو-عبدالله جعفر بن محمد بن أحمدبن عباس درویستی گفته (ص ۴۸۰): «وفی‌مجالس-المؤمنین نقلاً عن‌الشیخ‌الجلیل عبدالجلیل القزوینی فی‌بعض رسائله في‌الامامة عندذکر هذاالشیخ أنه کان‌مشهوراًفي جمیع‌الفنون(تا آخر)».وگویاصاحب‌مستدرك این کلام را از روضات‌الجنات خوانساری (ره) برداشته است زیرا وی درترجمهٔ دوریستی مذکور گفته (ص ۱۴۴ چاپ اول):

«وفی کتاب‌مثالب‌النواصب الذی کتبه‌الشیخ‌العالم‌العارف‌المتبحر الجلیل عبدالجلیل‌بن‌محمد القزوینی‌فی‌تنقیح مسئلة‌الامامة ورد أباطیل‌العامة‌بالفارسیة بنقل صاحب‌المجالس عنه‌أنه قال (الی آخر کلامه)». ومحدث قمی (ره) نیز در الکنی والالقاب درترجمهٔ دوریستی همین عبارت را با تصریح باخذآن از روضات الجنات نقل کرده است.

و روشنتر از این نقل محدث قمی (ره) این عبارت اوست که درالفوائد الرضویه درترجمهٔ شیخ عبدالجلیل (ره) گفته است (ص۲۲۳): «أقول: قال شیخ فقهائنا الاعلام صاحب جواهرالکلام (ره) فی ذکر التکبیرات الثلاث بعد تسلیم الصلوة: بل‌یشهدله في‌الجملة ماعن‌الشیخ‌عبدالجلیل القزوینی في کتاب‌بعض‌مثالب

النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض (تا آخر آنچه درص ۱۲۶۵ تعلیقات یاد شده است)».

پس معلوم شد که علمای نامبرده بکتاب نقض دست نیافته‌انـد و هنگامی که امثال ایشان بآن دست نیافته باشند مدّعای مزبور که نادرالوجود بودن نسخ کتاب نقض باشد درنظر اهل فنّ روشن خواهد بود.

نسخ موجودهٔ کتاب نیز نوعاً مشوش ومغلوط و در هم وبرهم بوده است

دانشمندانی که با این کتاب سر وکارداشته؛ وبنسخه‌ای یا بنسخی از آن دست یافته‌اند باندماج و تشویش ومغلوط و درهم وبرهم بودن آن نسخه یا نسخ تصریح کرده‌اند.

قاضی شوشتری (ره) **درمجالس** در تـرجمهٔ مصنّف (ره) بعد از تجلیل کتاب نقض گفته: «وچون وجود آن نسخه بغایت نادراست ومع‌هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است[1]».

علامهٔ بزرگوار سید محمد قلي (ره) که از أعاظم علمای شیعه و صاحب تألیفات مشهوره ازقبیل استقصاء الافحام وتشیید المطاعن است درحاشیهٔ نسخهٔ خود که بدستور وی استنساخ شده است چنین نوشته.[2]

«بتاریخ بیست وششم شهرشوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهورسنهٔ خامسه ازعشرهٔ رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعدالالف من الهجرة النّبویّة ازمقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفس خود بدون معاونت و استمداد [از] دیگری [فارغ و] بقدر وسع و طـاقت مقابله کردیم و اصل نسخه بسیارسقیم بود. کتبه بیده الوازرة محمّد قلي».

علامهٔ قزوینی (ره) در اواخر نامهٔ خود که بدانشمند محترم جناب آقای علی‌اصغر حکمت نوشته این عبارت را درج کرده است[3]:

۱ـ ص ۱۹ همین مقدمه.		۲ـ ص ۶۴۷ نقض چاپ حاضر.

۳ـ ص ۱۳ مقدمهٔ چاپ اول، وص ۳۲ مقدمه نقض وتعلیقات آن.

«حضرت مستطابعالی در اواخر مرقومهٔ شریفه اظهار تأسّف فرموده بودید که این نسخه بسیار مغلوط، وحذف واسقاط بسیار دارد و عبارات و آیات و أشعار عربی تماماً مغلوط و آمیخته بسهو واشتباه کاتب است، ومرقوم داشته بودید که اگر نسخهٔ دیگری از این کتاب بدست آید جا دارد که با تحقیق وتصفّح و مطالعه در اسامی رجال واعلام واماکن وبلاد و کتب که در آن بحدّ وفور ذکر شده بطبع رسد».

معرفی نسخه‌های نقض*

چاپ کنونی کتاب نقض بر هشت نسخه مبتنی است. و چاپ اول آن که حدود سی سال پیش انجام شد براساس پنج نسخه بوده است. بنابراین در چاپ کنونی سه نسخهٔ دیگر بعلاوهٔ نسخه‌های سابق بدست ما رسیده و مورد استفاده قرار گرفته است. دربارهٔ اهمیت هر نسخه و چگونگی صحت یا قدمت یا دیگر خصوصیات آن بترتیب سخن میگوئیم.

۱- نسخهٔ ح - این نسخه نخست جزء کتب کتابخانهٔ مرحوم محمدحسین شعاع شیرازی بوده، چنانکه درنامهٔ شادروان قزوینی باین امر تصریح شده است. سپس بجناب آقای علی‌اصغر حکمت انتقال یافته، و ایشان بعداً آن را به استاد فقید محدّث هبه نموده است. دستخط آقای حکمت درمورد تمليك این نسخه به مرحوم پدرم عیناً درمجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شمارهٔ ۴۲، دی ماه ۱۳۴۲ش) کلیشه شده است. رمز «ح» اشاره بنام حکمت است.

---

*- همانطورکه درآغاز مقدمه اشاره رفته است، مرحوم پدرم بخشهای مختلف مقدمه را نوشته، ولی هنوز نسخه‌ها را معرفی ننموده بودکه ناگهان مرگش فرارسید. البته چنانکه دربالا توضیح داده شده پنج نسخه از نسخ هشتگانهٔ کتاب نقض درچاپ اوّل در دست او بوده است. بنابراین آن فقید پنج نسخهٔ نامبرده را درکتاب «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران بسال ۱۳۳۵ ش، ص ۸۹-۹۸ معرّفی نموده و از هرنسخه یك صفحه را کلیشه کرده وبچاپ رسانده است.

در شناساندن آن پنج نسخه، من عین نوشتهٔ مرحوم پدرم را ازآن کتاب نقل کرده‌ام، ضمناً گاهگاه باقتضای ضرورت برخی نکات لازم را نیز یادآور شده‌ام. دیگر نسخ را همچنین بهمان روش شناسانده‌ام. (علی محدث).

خصائص این نسخه

این نسخه بخط نستعلیق درشعبان سال ۱۰۵۰ هـ کتابت شده، عبارت آخر این نسخه درص۶۴۸ نقل‌شده است. قطع نسخه ۶/۵×۱۶ سانتیمتر (وبا احتساب حواشی ۱۲/۵×۲۲/۵ سانت) وهرصفحه دارای ۱۸ سطر است. اندکی موریانه خوردگی‌دارد وآثاررطوبت کهنه نیز در آن‌دیده میشود. عناوین باشنگرفاست.

این نسخه دوعیب ویك حسن دارد.

اماعیب اول اینست که: در این نسخه عبارت غالب موارد عوض شده، و در بعضی‌موارد علاوه برنقل بمعنی تلخیص نیز بکار رفته، بلکه درجاهای بسیار نیز مطالبی اصلاً وبکلّی حذف واسقاط شده است، بنابراین میتوان گفت: این نسخه خلاصه مانندی از کتاب نقض است، زیرا درنتیجهٔ تصرّفات بی‌مورد ازقبیل‌تغییر وتبدیل‌عبارات وتقدیم وتأخیر وحذف واسقاط‌مطالب، وضع‌تألیف کتاب‌بهم‌خورده ومتن آن دربسیاری ازموارد بکلّی عوض شده، حتّی این غیر امین بی‌انصاف در پاره‌ای ازجاها چنانکه گفتیم اسامی اشخاص یا امکنه یا سایر اجزاء عبارت را چون نمی‌فهمیده یا بنظر خود غیر لازم یا مکرّر می‌فهمیده است اصلاً حذف و اسقاط کرده، وهیچگونه عوض وبدلی بجای‌آنها نگذاشته است بدین‌جهت‌نسخه را از حیّز اعتبار انداخته و کتاب دیگری بعمل‌آورده است.

این عیب اوّل نسخه است وما نظر بهمین عیب درغالب موارد ازاین نسخه بنسخهٔ متصرّف فیها یا نسخهٔ تحریف شده و گاه‌گاهی هم بنسخهٔ نونویس تعبیر کرده‌ایم.

اما عیب دیگر این نسخه آنست که: از اوایل آن قسمتی ساقط شده است توضیح‌آنکه از این عبارت: «ومانند این درعهد همهٔ انبیاءِ در وقت نزول خوف بوده است» (که منطبق با سطر۱ ص ۲۰ چاپ کنونی، وسطر ۹ ص ۱۳ چاپ‌سابق است) تا این عبارت «آنکه گفته است: وهمچنین‌روایات می کنند این جماعت و می گویند: عن أبي عبدالله عن‌أبیه عن‌آبائه عن رسول‌الله (ص) وجعفراز آن اسناد

آگاه نیست» (که منطبق با سطر ۱۸ ص۲۹ چاپ کنونی، وسطر ۸ ص ۴۴ چاپ سابق است) از آن نسخه ساقط شده است. بلی غالب قسمتهای این چند صفحه یعنی از صفحهٔ ۱۳ تا ص۴۴ چاپ سابق (و از ص۲۰ تا ص ۲۹ چاپ کنونی) درهمین نسخه هم هست لیکن با تقدیم وتأخیری.

ناگفته نماند این عیب دوم نیز قویاً محتمل است که از همان تلخیصات و اسقاطات بی‌مورد وتصرّفات غاصبانهٔ مستنسخ مزبور باشد (اگر چه بجهت بسیاری آن قسمتها ونفیس بودن مطالب آنها بعید بنظر می‌آید) وتأییدمی کند این احتمال را آنکه این ساقطات از وسط صفحه‌ایست بدون آنکه علامت اسقاط وحذفی در آنجا باشد. مقصود آنکه این ساقطات ازسقوط اوراقی ازمابین اوراق کتاب که غالباً در کتب اتّفاق می‌افتد ناشی نشده است، بلکه ازیک صفحه ازمابین یک سطر افتاده‌است(این امر درسطر۳صفحهٔ۱۵ چاپ‌سابق = ورق۸ نسخهٔ‌مزبوره‌روی‌داده‌است).

اما حسن این نسخه عبارت از آنست که قسمت معظمی از اواخر کتاب از همهٔ نسخه‌های موجود دیگر ساقط شده، لیکن خوشبختانه آن قسمت در این نسخه هست. پس فقط ببرکت این نسخه آن نقایص برطرف شده است. بیان این مطلب همانست که درصفحهٔ۶۰۱ پاورقی۶ـ ص۶۱۷ پاورقی ۱ چاپ کنونی (وص ۶۵۵ پاورقی ۲ـ ص۶۸۵ پاورقی ۱ چاپ سابق) نوشته‌ام. هر که طالب تفصیل آن باشد بآنجاها مراجعه کند[1].

مخفی نماند که دربین پنج نسخهٔ مخطوط کتاب نقض که درچاپ سابق اساس کار برروی آنها بوده، نسخهٔ «ح» تنها نسخه‌ای بوده که قسمت ساقط ازتمام نسخ فقط در آن موجود بوده وببرکت آن نسخهٔ چاپی کامل وتمام شده است. ولی در چاپ کنونی ازبین نسخ دیگری که بدست ما رسیده نسخهٔ «د» نیز در داشتن این مطالب با نسخهٔ «ح» هماهنگ است. و ازبین این هشت نسخهٔ موجود که اساس طبع درچاپ کنونی برروی آنها است دونسخهٔ «ح، د» در داشتن این‌مطالب‌ساقط

۱ـ دربارهٔ خصائص این نسخه آنچه تااینجانوشته شدهمه مطالبی است که مرحوم پدرم در «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» نوشته، وآن را درمجلد تعلیقات (ص ۷۸۵ـ۷۸۶) نیزنقل‌نموده است. از این پس اضافات این جانب است. (ع. م.)

از دیگر نسخ مشتر کند وببرکت این دو نسخه، چاپ جدید نیز تمام و کامل گشته است.

مطلبی دیگر: در دو نسخهٔ «ح، د» چند جمله‌ای وجود دارد که مغایر با نسخه‌های دیگر است وحکایت از آن دارد که تألیف کتاب نقض درعهدسلطان‌طغرل ابن‌ارسلان و اتابك جهان پهلوان صورت گرفته است (رجوع شود بص ۲۲۱-۲۲۲ نقض). پدرم‌در تعلیقات(ص۷۸۷-۷۹۲) دربارهٔ این‌موضوع‌تحقیق کافی کرده، وبی‌اعتبار بودن‌دو نسخهٔ «ح،د»را که‌نو نویس‌اند ودرهردوتصرّف‌های زیادی‌صورت گرفته یادآورشده ودرآخرمتذکرشده است که این مطالب‌نیز ازجملهٔ‌تصرّفات بی‌مورد نویسندهٔ آنها است.

درپایان‌علت‌تصرف‌وتغییر وتبدیل‌دراین‌نسخه‌را یادآورمی‌شویم وآن‌اینکه:

چون نسخه‌های کتاب‌نقض‌بسیار نادر ومندمج ومغلوط‌بوده،اگر نویسنده‌ای میخواسته نسخه‌ای برای استفادهٔ شخصی خودبردارد وچندان دربند ضبط صحیح مطالب نبوده، ناگزیرمی‌بایست بسیاری ازمشکلات را بذوق و اطلاعات خودحل نماید، ونویسندهٔ نسخهٔ «ح» چنانکه ازنسخه‌برمی‌آید بیگانه از ادب و ذوق‌نبوده است، و درهنگام استنساخ هرگاه به‌مشکلات‌مذکوربرخورده بذوق وسلیقهٔ‌خود عبارات را طوری اصلاح کرده که بتواندخود ازآن بهره برد؛ هرچندبسیاری از این اصلاحات باعث دگرگون شدن مطالب گشته است، از جمله تصرف وتبدیل یاد شده درفوق و وارد کردن نام طغرل‌بن‌ارسلان و اتابك جهان پهلوان (گرچه ممکن است این دونام از اضافات کاتب این نسخه نبوده بلکه در اصلی که این نسخهٔ ما از روی آن رونویس شده موجود بوده است). باین جهت است که پس از رونویسی درحقیقت تألیف دیگری بعمل آورده است. بهرحال این نسخه چه درچاپ سابق‌وچه درچاپ کنونی اهمیت خود را دارا است.[1]

۱- دراینجا لازم است از نسخهٔ دست‌نویس دیگری یادکنیم، وآن نسخه‌ای است که‌بدستور آقای علی اصغرحکمت از روی همین نسخهٔ «ح» نوشته شده تا بمرحوم علامهٔ قزوینی داده←

۲ـ نسخهٔ د ـ این نسخه جزو کتابهای کتابخانهٔ مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران است که بامانت در اختیار پدرم قرار گرفته است. رمز «د» از کلمهٔ مسجد برای این نسخه گزیده شده است.

این نسخه درچاپ اول دردست نبود و درچاپ کنونی است که مورداستفاده قرار گرفته است.

قطع نسخه ۱۵ × ۲۴/۵ سانت وقطع نوشته‌های متن ۸ × ۱۷ سانت است، وهر صفحه داری ۱۷ سطر می‌باشد. پارگی وموریانه خوردگی دارد، وخط آن نستعلیق نونویس وعناوین وآیات قرآن با شنگرف است. پدرم ازروی نوع کاغذ و خط، آن را بحدود قرن دهم تخمین زده‌اند.

آقای رضا استادی درفهرست کتابهای کتابخانهٔ مذکور[1] نسخه را چنین معرفی کرده‌اند (ص۳۶۸):

«النقض ـ بعض مثالب النواصب،

از: شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (سدهٔ ششم).

* ش ۲۷۷ـ نستعلیق گویا ازسدهٔ ۱۱ـ۱۲، آغاز وانجام افتاده و برگ‌ها پس وپیش شده.»

→شود. تاریخ نوشته شدن این نسخه ۸ تیر ۱۳۱۹ شمسی است. ایـن نسخه بقطع رحلی و دارای ۴۴۷ صفحه‌است. قزوینی تاصفحهٔ ۱۲۱ آن‌را باشادروان عباس‌اقبال مقابله‌وتصحیح نموده وبخط خود بامداد حواشی واصلاحاتی درآن بعمل‌آورده است. مرحـوم قزوینی در اول این نسخه نوشته: «شروع بمقابله ۳۰ شهریور ۱۳۱۹».

چنانکه قبلا گفته شد قـزوینی واقبال درصدد تصحیح این نسخه بوده‌اند ولی بعلت ازدواج دوخانوادهٔ حکومتی ایران ومصردولت ایران ازنشراین‌کتاب جلوگیری نمود، چه آن را مضربرای روابط دو دولت میدانست. تا سرانجام زمانی‌که مـرحوم پدرم تصمیم به چاپ‌کتاب نقض‌گرفت شادروان اقبال این نسخه را بادیگر یادداشتهای خود دراختیارپدرم قرارداد. وهر وقت درحواشی چاپ‌کنونی وچاپ سابق نقض ازنسخهٔ تحت تصحیح‌قزوینی واقبال نام برده‌شده، مقصود همین نسخه است.

۱ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران، چاپ‌شده در کتاب «آشنایی با چند نسخهٔ خطی» دفتر اول ـ قم ـ ۱۳۳۵.

این نسخه درحقیقت نسخه‌ای نبود جز مقداری اوراق درهم بعلاوهٔ پارگیها وموریانه خوردگیهای اشاره شده که با زحمت ومقابلهٔ آن با دیگر نسخ تمام اوراق آن را مرتب وقابل استفاده نمودیم تا آنکه نسخه‌ای شد. پس ازمرتب شدن نسخه درمعرّفی آن می گوئیم:

این نسخه اوّل و آخر ندارد. آغاز قسمت موجود آن صفحهٔ ۶۴ س۵ نسخهٔ چاپی وانجام آن ص ۶۳۹ س ۷ است که درحاشیهٔ هردومورد نشان داده شده‌است. وگمان نشود که مقدارموجودمرتب وکامل بوده است بلکه اوراق زیادی از لابلای کتاب افتاده است که درهمه‌جا درحاشیهٔ صفحات متن چاپی نشان داده شده است. ازجمله رجوع شود به‌صفحات ۳۶۱،۳۶۲،۳۸۹،۴۴۳، ۴۴۴ و ۴۷۵.

امّا نوشته‌های این نسخه عیناً مطابق نسخهٔ «ح» است وپدرم در این مورد در ص ۷۸۶ تعلیقات چنین نوشته است:

«و ازنسخی که بعدازچاپ‌اول بدست رسیده‌نسخهٔ «د» است که قسمت‌موجود آن حرفاً بحرف مطابق نسخهٔ «ح» است که شرح آن گذشت، لیکن‌متأسفانه‌قسمت اول آن ساقط است و اگر کامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی نشان میدهد که قسمت مفقود نیز بعینه مانند نسخهٔ «ح» بوده است پس دونسخهٔ «ح، د» دراین امر یکسانند».

خوشبختانه قسمت اول این نسخه چنانکه درنسخهٔ «س» بیان خواهد شد پیدا شده است و گفتهٔ مرحوم پدرم آنجا که میگوید: «و اگر کامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی نشان میدهد که قسمت‌مفقود نیز بعینه‌مانند نسخهٔ «ح» بوده است» کاملاً صحیح ومتین میباشد.

۳- نسخهٔ س- این نسخه قبلاً متعلّق به کتابخانهٔ عالم جلیل‌القدرمرحوم میرزامحمّد طهرانی سامرّائی بوده است که‌خود او آن‌را برای‌پدرم فرستاده‌و بآن فقید اهداء نموده است. رمز «س» اشاره به کلمهٔ سامرّائی است.

قطع نسخه‌۶/۱۳ × ۸/۲۲سانت وقطع نوشته‌های‌متن۸ × ۱۷سانت وهرصفحه‌دارای

۱۷ سطر است. اندکی موریانه‌خوردگی دارد و عناوین و آیات قرآنی با شنگرف است.

این نسخه همان نسخه‌ایست که ثقة‌الاسلام شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) درذریعه باین عبارت «ورأیت قطعة من أوائله في مكتبة الشّيخ الحجّة ميرزا محمّد الطّهراني» بآن اشاره کرده است. متأسفانه این نسخه متجاوز از بیست ورق کوچك از اوائل کتاب نیست. اول آن این عبارت است: «مفترض‌الطاعه که بفضل وعلم و عصمت از اهل زمانهٔ خود ممیز است» که منطبق باصفحهٔ ۶ سطر ۱۶ چاپ کنونی (و ص ۴ سطر ۲ چاپ سابق) است. و آخر آن این عبارت است: «و حوالت دین و شریعت بغیر خدای تعالی کردن از غایت جهل و نادانی باشد، دراین اطلاق کفر محض لازم است، اما آنچه حوالت کرده است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع را منکر نباشند و یکی» که منطبق با صفحهٔ ۵۹ سطر ۱۱ چاپ کنونی (وص ۲۸ س۱ چاپ سابق) است.

این نسخه بخط نستعلیق نونویس است و بنظر می‌آید که از روی نسخهٔ متصرّف فیهای سابق‌الذکر (یعنی نسخهٔ ح) استنساخ شده باشد زیرا عباراتش عین عبارات آن است.

اینها مطالبی بود که پدرم در چاپ اوّل کتاب در معرّفی این نسخه نوشته بود. امّا پس از آنکه چاپ کنونی کتاب نقض بپایان رسید، مرحوم پدرم دوباره بمقایسهٔ نسخه‌ها پرداخت تا خط و تاریخ و سایر خصوصیات آنها را برای بار آخر با هم مقایسه کند. در آن موقع روشن شد که نسخهٔ «س» پاره‌ای از نسخهٔ «د» است یعنی قسمت اعظم آغاز آن می‌باشد. چه خط هردو نسخه یکی است و تعداد سطرهای هر صفحه و همهٔ خصوصیات دیگر عین هم است. فقط اندکی از حاشیهٔ نسخهٔ «س» بیشتر بریده شده و درنتیجه چند کلمه‌ای از نوشته‌های حاشیهٔ برخی ازصفحات از بین رفته‌است.

چنانکه در نسخهٔ «د» گفته شد آن نسخه بصورت اوراق متفرّقی بوده که بیست ورق اوّل آن یعنی نسخهٔ «س» از آن جدا افتاده، درنتیجه آن بیست ورق بدست

مرحوم میرزا محمّد طهرانی رسیده و بسرزمین عراق منتقل شده، وبقیهٔ اوراق نسخه سرانجام در کتابخانهٔ چهل ستون مسجد جامع تهران مستقر شده است. و از آغاز وانجام دو نسخهٔ «س» و «د» که معرفی کردیم این امر برخواننده روشن میشود.

با ترکیب این دوپاره نسخه، نسخه‌ای بدست می آید که بازاوّل و آخر آن افتاده‌است و از لابلای اوراق آن هم برگهای بسیاری افتاده است.

بهرحال چون زمانی که چاپ کتاب بآخر رسیده بود برما روشن شد که این دوپاره نسخه یك نسخه است، و درطول کتاب همه‌جا این دوپاره نسخه رابعنوان دونسخهٔ مجزا با عـلامت س و د مشخص نموده‌ایم؛ در این پیش گفتار نیز آن دو راتحت دوعنوان معرفی نمودیم تا باعث ایجاد اشکال و ابهام نگردد.

در اینجا متذکّر میشوم که مطالب نسخهٔ «ح» و این نسخه (یعنی دوپاره نسخهٔ س و د) عیناً مطابق هم است، وبرای پرهیز ازتکرار خوانندگان ارجمند را به کلامی که مرحوم پدرم درمورد نسخهٔ «د» نوشته است توجّه میدهم.

این نسخه (یعنی دو پاره نسخهٔ س، د) چنانکه استاد فقید نوشته است بنظر می آید که از روی نسخهٔ ح استنساخ شده باشد.

۴ـ نسخهٔ ب ـ این نسخه متعلّق است بآقای حسین باستانی راد، وعکس آن در اختیارما قرار دارد. رمز «ب» اشاره بنام باستانی است.

صفحهٔ اول این نسخه‌ساقط است وازاین‌عبارت آغازمیشود« که کتاب‌بهم آورده وآن را نقض فضایح روافض نام نهاده‌اند» کـه منطبق است با سطر ۱۱ ص۲ چاپ کنونی (وسطر ۱۷ ص۱ چاپ سابق). آخراین نسخه تمام است ولی‌تاریخ تحریر ندارد، لیکن ازملاحظهٔ اسلوب خط که شکسته نستعلیق شبیه بشیوهٔ هندی است برمی‌آید که درحدود اوائل قرن یازده هجری نوشته شده باشد.

پس نقص این نسخه علاوه‌برصفحهٔ اوّل منحصر بهمان قسمت است که‌ضمن

معرفی نسخهٔ «ح» بآن تصریح کردیم.

این نسخه از سه نسخهٔ سابق اصیل‌تر وصحیح‌تر است.

۵ـ نسخهٔ م ـ این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی است و عکس آن در اختیارما قراردارد، رمز «م» اشاره بکلمهٔ مجلس است.

اول و آخر این نسخه موجود و تمام است، و بخط نستعلیق بسال ۱۰۷۸ ه کتابت شده‌است. عبارت آخراین نسخه‌را درص ۶۴۷ ملاحظه می‌فرمائید. بین این نسخه و نسخهٔ «ب» شباهت بسیاروجهات جامعهٔ فراوانی‌موجود است بطوریکه نشان میدهد که اصل هر دویکی است. پس نقص این نسخه منحصر بهمان‌ساقطاتی‌است که درنسخهٔ «ح» بآنها اشاره کردیم. پوشیده‌نماند که این‌نسخه دریك‌جا آشفتگی دارد یعنی از آخر ص۱۴۹ نسخهٔ عکسی به‌اول ص۱۹۲ متصل شده واین آشفتگی در اثر صحّافی‌بوجودآمده است.

۶ـ نسخهٔ ن ـ این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ عالم جلیل امیرحامد حسین هندی (ره) صاحب کتاب عبقات‌الانواراست که در کشور هند میباشد. و رمز «ن» اشاره بکلمهٔ هند است.

عکس‌این‌نسخه‌را پدرم‌پس‌ازچندین‌سال تلاش‌ومکاتبه‌سرانجام بهمت‌انجمن آثارملی توانست بدست‌آورد[1] و زمانی عکس نسخه بدست‌آن مرحوم رسید که چاپ کتاب تا صفحهٔ ۵۴۴ انجام یـافته بود. بنابراین از ص ۵۴۵ تا آخـر کتاب، این نسخه مانند سایرنسخ مورد مقابله و استفاده قرار گرفته است.

این‌نسخه درسال ۱۲۳۰ ه بدستورعلّامه سیّدمحمد قلی(ره) صاحب‌تشیید

۱ـ در یادداشتها و نامه‌های پدرم کاغذهائی بـدست آورم کـه آن فقید از سال ۱۳۳۴ ش برای بدست‌آوردن این نسخه از هند مکاتبه می‌نموده است. برای توضیح باید یادآور شوم‌که مرحوم پدرم کتابهائی را که برای تصحیح آماده می‌نمود یا دیگرمآخذی‌که بعلتی مورد نیاز اوبود، برای بدست‌آوردن آنها ازهرکسی وجایی‌که می‌توانست‌سراغ میگرفت، بطوریکه قسمت عمدهٔ مکاتبات او با اهل فضل بجهت تحصیل نسخهٔ خطّی یا عکسی و یا حتی نسخ چاپی بوده است.

المطاعن وپدر امیرحامد حسین مذکور درهند رونویس شده است، و خود سید محمد قلی‌مذکور آن را مقابله نموده و در آخر آن بخط ومهر خود ثبت کرده است. برای ملاحظهٔ آن بصفحهٔ ۶۴۷ و ۶۴۸ مراجعه فرمائید.

پس ازمقابلهٔ این نسخه با سایر نسخ ـ چه مقابلهٔ قسمتی که درتصحیح‌مورد استفاده قرارگرفت (یعنی از ص۵۴۵ تا آخر کتاب) وچه قسمت اول کتاب (یعنی ازآغاز تا ص ۵۴۴)ـ باین نتیجه رسیدیم که نسخه «ن» نیزعیناً مطابق دو نسخهٔ «ب» و «م» می‌باشد. یعنی این سه نسخه ازیك اصلند. در مورد آن قسمت از این نسخه که درهنگام چاپ در دسترس نبوده (یعنی از آغاز تا ص ۵۴۴) این نسخه چیزی افزون بردونسخهٔ «ب،م» ندارد، بطوریکه تقریباً همهٔ نسخه بدلهائی که در مورد دو نسخهٔ ب وم نوشته‌ایم، در مورد این نسخه نیز صادق است. همچنین این نسخه در سه مورد گسیختگی دارد، و این سه مورد عبارت است از صفحات ۱۵ و ۲۵ و ۳۳ نسخهٔ عکسی که درست منطبق و هماهنگ است با گسیختگی مطالب دونسخهٔ ب و م که درصفحات ۲۸ و ۴۵ و ۶۷ چاپ کنونی نشان داده‌ایم.

اول و آخر این نسخه تمام‌وموجود است ونقص‌نسخه منحصرمیگرددبهمان ساقطاتی که درنسخهٔ «ح» بآنها اشاره نمودیم.

درحاشیهٔ برخی ازصفحات نسخه مهر کتابخانه موجود است باین عبارت: «۷۸۶ـ کتبخانهٔ ناصریه لکهنو، قسم دوم، کتب وقف کردهٔ علّامه حامد حسین صاحب ره».

۷ـ نسخهٔ ث ـ این‌نسخه متعلق بپدرم می‌باشد و رمز «ث» اشاره بنام استاد فقید «محدّث» است.

قطع نسخه ۱۲٫۵ × ۲۴ سانت (هرصفحه دارای ۱۹ یا ۲۰ سطراست)، خط نستعلیق خوانا ، عناوین با شنگرف ، در اوائل نسخه هرجا مطالب مؤلّف «بعض فضائح‌الرّوافض» نقل‌شده خطی بامرکّب قرمز درزیرآنها کشیده شده‌است. این نسخه ازآغاز سالم وتمام است، ولی قریب به‌یك‌ربع کتاب از آخر آن افتاده‌است

(رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۱۰ س۱۸ چاپ جدید وص ۵۴۵ س۱ چاپ‌سابق). مرحوم پدرم تخمین‌زده‌اند که این نسخه دراواخر عصر صفوی نوشته شده است.

در بین نسخ خطی پنجگانه که استناد چاپ اول کتاب نقض بر آنها بوده، این نسخه صحیح‌ترین و قدیم‌ترین نسخه بوده است، از این روی پدرم در آنجا که نسخه بآخر رسیده باتحسّر وتأسّف چنین نوشته است:

«اعلان وتبصره: قدیم‌ترین وصحیح‌ترین نسخهٔ کتاب را که نسخهٔ «ث» باشد بایك دنیاحسرت دراینجا بدرود و وداع میکنیم، زیراقریب بر بع کتاب که ازاول این‌صفحه (ص۵۴۵) تاآخر کتاب باشد از آن‌نسخه ساقط است».

آن‌مرحوم درمعرّفی این‌نسخه در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» نوشته‌است:

«چنانکه دراین عبارت تصریح کرده‌ام در موارد معرّفی نسخ از این نسخه بنسخهٔ صحیح‌تر وقدیم‌تر تعبیر میکنم، و اگر نسخ قدیمه و صحیحه یا قدیم‌تر و صحیح‌تر اطلاق کنم، مراداین‌نسخه ونسخهٔ آقای‌باستانی راد (ب) ونسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی (م)است ودونسخهٔ سابق (ح ، س) بهیچ‌وجه مرادنیست چنانکه وجهش بتفصیل گزارش یافت».

درچاپ کنونی نسخهٔ «ث» پس از نسخهٔ «ع» قدیم‌ترین وصحیح‌ترین نسخهٔ موجود است. وشباهت آن با نسخهٔ «ع» ازهمهٔ نسخ دیگر بیشتر است. در حقیقت می‌توان گفت که نسخهٔ «ث» از روی نسخهٔ «ع» رونویسی‌شده، وخوانندهٔ ارجمند پس ازمطالعهٔ همهٔ کتاب وتأمل درنسخه بدلهای حواشی این مطلب را بوضوح درمی‌یابد.

برای رده بندی نسخه‌های کتاب نقض با درنظر گرفتن چگونگی شباهتها یا ناهماهنگی‌های‌نسخ، ازنظر کلی‌می‌توانیم‌نسخه‌هارا بدودستهٔ‌اساسی‌تقسیم کنیم:

۱ـ نسخه‌های ح، س، د.

۲ـ نسخه‌های ع،ث،ب،م،ن.

ازاینجا است که پدرم درموارد متعدّد درحاشیهٔ صفحات مطالبی‌دراین‌باره

نوشته است، ازجمله درحاشیهٔ صفحهٔ ۶۰۱ و ۶۰۲ چنین می نویسد:

«و ازجملهٔموارد ی که ازملاحظهٔ آنها بر می آید که نسخ «ع،م،ب،ن» یکسان هستند و ازیك منشأ و مأخذ بر داشته شده‌اند یکی این مورد است. وگمان‌میرود که نسخهٔ «ع» اصل ومأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد واللّٰهالعالم بحقیقةالحال».

نسخهٔ «ث» نیز تحت همین حکم قرارمی گیرد، وچون حدود یك ربع کتاب از آخر آن ساقط است (یعنی از ص ۵۱۰ تا آخر کتاب را ندارد) درصفحه۶۰۲ پدرم فقط دربارهٔ آن چهار نسخه اظهار نظر نموده است، والا نظرفوق عیناً بر نسخهٔ «ث» نیز صادق است.

ازسوی دیگر اگر بخواهیم نسخه‌ها را دقیق‌تر مورد تأمل قرار دهیم آنها را به سه رده می‌توانیم تقسیم نمائیم:

۱ـ نسخه‌های ح، س، د.

۲ـ نسخه‌های ب، م، ن.

۳ـ نسخه‌های ع، ث.

درمورد گروه اول قبلاً سخن گفته‌ایم. در مورد اتحاد نسخه‌های گروه دوم نظری به‌حواشی صفحات ۵۴۵ تا آخر کتاب کافی است تا مطلب را بروشنی ثابت نماید. وبرای اتحاد دونسخهٔ «ع، ث» برای‌نمونه بصفحات ۳۶۲،۳۶۸، ۳۶۹،۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹ و۴۵۳ رجوع فرمائید.

۸ـ نسخهٔ ع (نسخهٔ عتیق) ـ قدیم‌ترین و صحیح‌ترین و مضبوط‌ترین نسخ هشتگانه‌ای که اساس تصحیح کتاب نقض است همین نسخهٔ ع می‌باشد. این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است. وبجهت قدمت نسخه آن را با کلمهٔ «عتیق» وصف‌نمودیم و رمز «ع» اشاره به همین کلمه است.

رئیس دانشمند کتابخانهٔ مجلس شورای ملی آقای عبدالحسین حائری در معرّفی این‌نسخه چنین نوشته‌اند[1]:

۱ـ این‌نسخه جزوآن‌قسمت از فهرستهای کتابخانه‌است که هنوز بچاپ‌نرسیده ولی برحسب خواهش‌این‌جانب‌ازآقای‌حائری‌ایشان‌مطالب‌فوق‌رادرمعرفی‌نسخه‌برای‌من‌نوشتند‌که‌سپاسگزارم.

«کتاب النقض ـ تألیف عبدالجلیل رازی

نسخه شمارهٔ ۱۰۶۰۶ (فهرست) کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، نوشته شده با دوقلم نسخ ونستعلیق حدود قرن ۹ـ۱۰، نیمهٔ نخستین نسخه (گ ۱ـ۶۹) تعلیق مانندیست با سطورناهموار و آشفته، وبقیه نسخ است بسیارمرتب و روشن وبه نظر کهن‌تر از نیمهٔ نخست میرسد. در غالب برگهای نسخه آثار رطوبت کهن دیده میشود، وحواشی برگهایی ازاول و آخر و وسط نسخه وصّالی شده، و دربعضی از صفحات (از جمله برگ آخر) گاه یك یادو کلمه خوانده نمیشود. دربرخی از صفحات حاشیه‌هائی است تازه (از قرن حاضر) که برپاره‌ای از آنها خط کشیده شده. زیریکی از حواشی نشان «ع ل ثقفی» دیده میشود. این نسخه ازاول و آخر افتاده دارد (از اول نزدیك به دوبرگ مطابق نسخهٔ چاپی استاد محدّث ارموی ـ و ازآخر نزدیك به دوصفحه مطابق همان‌نسخهٔ چاپی) عناوین شنگرف.

قطع وزیری بزرگ ۱۸ × ۲۴ سانت، جلد تیماجی مشکی سجاف شده و مندرس، کاغذ (بیشترنسخه) سمرقندی شکری رنگ، تعداد برگ ۱۸۳، سطور هرصفحه ۲۸و۲۷».

عکس‌این نسخه در اختیارما قراردارد. این‌نسخه درچاپ اول در دست نبود وچند سال‌پیش پیدا شد که مجلس‌شورای ملی آن را خریداری‌نمود. جناب‌آقای جعفرسلطان القرّائی دربارهٔ تاریخ نسخه از روی همان نسخهٔ عکسی اظهارنظر نمودند که‌حداکثر تخمین نیمهٔ‌اول قرن ۸ است‌وبطورقطع از آن مؤخّرتر نیست.

این‌نسخه چنانکه‌آقای حائری‌یاد کردند بدوخط مختلف‌است از دوشخص مختلف، خواندن نسخه خصوصاً‌قسمت اول‌آن دشواری زیادی داشت. خصوصیات نگارش و رسم‌الخط این نسخه نشان میدهد که نسخه‌ای کهن واصیل است.

چنانکه گفته شد اول و آخر این نسخه افتادگی دارد. قسمت موجود از صفحه ۷ سطر۹ شروع میشود، وانجام آن ص۶۴۵ سطر ۲ می‌باشد که درهردومورد درحاشیه نشان داده شده است.

اساس چاپ کنونی کتاب نقض بر این نسخه بوده است، و بگمان غالب نسخهٔ «ع» اصل و مأخذ چهار نسخهٔ معتبر «ث،م، ب، ن» است بدلایل و شواهد فراوان از جمله:

درهنگام مقابلهٔ نسخه‌ها دربسیاری از موارد دیدیم هر جا که در نسخهٔ «ع» کلمه‌ای بصورت ناخوانا نوشته شده، نسخه‌های چهارگانهٔ دیگر هر یك آن کلمه را چیز دیگری خوانده و بصورت دیگری نوشته است، و در برخی موارد اصلاً آن کلمهٔ ناخوانا را بعضی از نسخه‌ها ننوشته وجای آن را سفید گذاشته‌اند، و درنتیجه بسیاری از اختلافات نسخ از آنجا ناشی شده است.

دیگر آنکه درچند جا که در نسخهٔ «ع» بعلتی مطلب گسیخته یا پس و پیش شده، و یا اصلاً مطالبی ساقط شده است، همهٔ چهار نسخهٔ دیگر بهمان گونه دچار اضطراب و درهم ریختگی شده‌اند. واین نشانه‌ها دلیل قاطع است بر آنکه نسخهٔ «ع» اساس چهار نسخهٔ مذکور است، یا بواسطه ویا بی‌واسطه، یعنی هر یك از آن نسخ یامستقیماً از روی نسخهٔ «ع» نوشته شده است ویا از روی نسخهٔ دیگری که آن مأخوذ از نسخهٔ «ع» بوده است.

بهرحال این نسخه باهمهٔ اهمیتی که دارد ازعیب وایراد خالی نیست وعیوب آن بقرار زیر است:

۱ـ اول و آخر نسخه افتادگی دارد. از اول حدود دو برگ و از آخر حدود یکی دوصفحه چنانکه اشاره شد.

۲ـ گویا برخی از برگهای نسخه درهم بوده، ویا کسی که میخواسته آنها را وصالی وصحافی کند نتوانسته ترتیب آنها را رعایت نماید، درنتیجه نظم بعضی از صفحات را بهم زده، وپدرم با دقت و کوشش بسیار این بهم‌ریختگی را پیدا کرد وآن‌را بصورت درستی اصلاح نمود تا نسخه بشکل اصلی خود درآمد. این موضوع را درصفحهٔ ۲۸و۴۵ ملاحظه فرمائید.

۳ـ قسمتی از اواخر کتاب که مشتمل برپنج فضیحت است از نسخهٔ «ع» افتاده است و به‌تبع آن از نسخه‌های ب،م،ن (این نکته را درصفحات ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۷

ملاحظه نمائید) این افتادگی ببرکت وجود دو نسخهٔ «ج، د» اصلاح و ترمیم گشت و بیان این مطلب در نسخهٔ «ح» گذشت.

۴ـ این نسخه از برخی اغلاط و اشتباهات خالی نیست که با مقابله و بررسی نسخ دیگر اغلاط و اشتباهات مذکور تصحیح شد.

اما درباره مشخصات و خصوصیّات دستوری و دیگر اصطلاحات رایج در آن زمان یا مخصوص باین نسخه، مرحوم پدرم باندازهٔ کافی درحواشی صفحات بحث کرده و برای برخی از آنها تعلیقات مستقلی قرارداده که درمجلّد تعلیقات مفصلاً سخن رفته است. آنچه دراینجا بیانش ضروری است خصوصیات رسم‌الخط و نوع نگارش نسخه است.

در موارد زیر همه جا د بصورت ذ نوشته شده:

آیذ، دارذ، بوذ، کنذ، خوذ، شذ، شایذ، بایذ، شذند (اولی ذال با نقطه ودومی دال بی نقطه[1])، پذر، ماذر، براذر، براذرزاده، فریاذ و نمونه‌های بسیار دیگر که بکلمات فوق بسنده کردیم. گاهی نیز برروی این نوع ذال نقطه نگذاشته، ومن نمیدانم که نوشتن هردو گونه رایج بوده یاآن مواردی که نقطه ندارد در اثر اهمال و سهل‌انگاری کاتب است، ویا نقطه داشته و بمرور پاك شده است (زیرا دربرخی ازصفحات نقطه‌های زیاد بی‌ربطی درهمه‌جای صفحه پراکنده است واین نشان میدهد که دراثر رطوبت مرکّب یك صفحه بوسیلهٔ صفحهٔ مقابلش جذب شده است).

چ همه جا بصورت ج (با یك نقطه) و آنچه بصورت آنج نوشته شده است.

همچنین پ همه‌جا بصورت ب و ژ بصورت ز نوشته شده.

گ همه‌جا بصورت ك نوشته شده و که (حرف ربط فارسی) دربیشتر موارد بصورت کی و گاهی بصورت ک نگاشته شده است:

۱ـ دال در «ند» جمع همیشه بی‌نقطه است.

عجبست کی جون در بازارها

تا آخر آیة برخواند کی هم از قرآنست

اگر ندانی ک کی کرد بیا تا بگویم (کی = که بمعنی چه-کسی است)

دلیل بر آن ک آن قوم کی حسین بن علی را کشتند

وحکم او حکم مجبرانی ک خواستند کی نقیضهٔ قرآن آورند

بلکه را همه‌جا بل ک می‌نویسد. یك را یک می‌نویسد.

یاء ماقبل مکسور را در بسیاری از موارد «ی»[1] می‌نویسد یعنی دو نقطهٔ عمودی در توی آن میگذارد: پنداری، بگردندی، تقریری، و گاهی باین شکل «ی» می‌نویسد یعنی دو نقطه را افقی در روی یاء قرار میدهد: علی.

یاء را وقتی به کلمهٔ دیگری می‌چسباند باین «شکل خدائیرا» می‌نویسد یعنی هم نقطه زیر آن میگذارد هم یك همزه (یا یاء کوچك) در روی آن. این قاعده درمورد همهٔ یاءهائی که دروسط کلمه قرار دارد صادق است: زائیل، فائیدة، خائیف.

هاء آخر کلمه که به حرف یا کلمهٔ دیگری اضافه میشود باین صورتها نوشته میشود: کینهٔی، حلقهٔی میم، نشانهٔی تیر، مسیلمهٔ کذّاب، کافه شیعت.

ی (در آخر کلمه ودرحالت اضافه) وئی باین صورت نوشته میشود: قضایٔ خدای بوده است، ترسایٔ (یعنی ترسائی) باشذ وخرّمی.

نویسندهٔ این نسخه برروی بعضی کلمات اعراب می گذارد، این اعراب را هم برروی بعضی کلمات فارسی گذارده، وهم برروی اشعار وجملات عربی. اعراب جملات عربی اعتبار چندانی ندارد چون گاهی غلط اعراب گذاری نموده، ولی اعراب کلمات فارسی قابل تأمل است و من چند نمونه را بعین رسم‌الخط نسخه دراینجا نقل می‌نمایم:

خمروزَمْر آشکارا کرده وظُلم وعُدوان

۱– چون چاپخانه این گونه حروف را ندارد ناگزیر شکل اصلی حروف را نتوانستیم در اینجا رسم کنیم.

وگرعجز باشد (دال بی‌نقطه) کی عثمان جوب برسر زند وتزد وخوذ کجا قوة و زهرهٔ آن داشت عجز آنجابیشتر باشذ (ذال بانقطه) کی بوسفیان سنک بر دندان زنذ و زذ.

تا حق را برحقوران نگاه دارذ.

بقول‌رافضی شایسته ولایق نباشد.

بیکدیکر بیوستند = بیکدیگر پیوستند

مصاف‌کاه = مصافگاه

اوستی = آستین

چون خوفش زائل شوذ

تارسته شذند از دست‌عباسیان

زفان بادب می‌بایذ جنبانیذ

زهای نسب زهی حسب زهی خانه

گاهی دربین عبارات وجملات علامتی شبیه ۵ یا یك دایرهٔ کوچك گذاشته شده که معنی ویر گول ونقطهٔ ختم جمله میدهد وگاهی این علامت را درآخر سطری میگذارد که تمام نیست و کلمه‌ای را هم در آنجا نمی‌توانسته بنویسد بنابراین علامت فوق را برای پر کردن خط گذاشته است. وگاهی درآخر سطر این علامت را مکرر کرده است.

نسخه‌ای دیگر

پس از آنکه چاپ کتاب نقض بپایان رسید وچاپ تعلیقات نیز باواخر نزدیك میشد، بپدرم خبر رسید که یك نسخهٔ مخطوط از کتاب نقض ازهند بایران آورده شده. آن مرحوم بلافاصله نسخه را بمبلغ گزافی از کتابفروش خریداری کرد تا آن را بشناسد و اگر امتیاز قابل توجهی دارد در این مقدمه بشناساند؛ چه آن فقید چنان ولعی داشت تا طبق مضمون «لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الّا أحصیها» هیچ مطلبی را در تحقیقات خود فرو گذار نکند.

ما آن نسخه راباديگر نسخ مقابله وبررسی کردیم ودراینجامعرفی می نمائیم.

نسخه‌ای است بخط نستعلیق ناپخته، بقطع ۱۶ X ۲۵سانت(قطع نوشته‌های متن ۹/۵ X ۱۷/۵) هرصفحه دارای ۱۵ سطر، آیات قرآنی وجملات و اشعار عربی بخط نسخ، دربعضی موارد عناوین با شنگرف، کاغذآن هندی نازك، جلد و همهٔ برگها موریانه خورده، وموریانه خوردگی جلد وصفحات اول وآخر کتاب بیشتر است. برگهای آغاز نسخه در اثرموریانه خوردگی چنان ازهم گسسته شده که نمی‌توان حتی کتاب را بازنمود زیرا صفحات ازهم پاشیده میشود. حواشی صفحات آغاز نسخه ونیمی ازبرگ دوم وبسیاری از کلمات متن بالکل از بین رفته وصفحات سوراخ سوراخ است.

اول وآخر نسخه کامل وتمام است. درصفحهٔ اول نام کتاب چنین ذکر شده: «نقض الفضائح ازتصنیف علّامه جلیل عبدالجلیل رازی».

کاتب درآخر نسخه تاریخ کتابت ونام ونشان خود را چنین معرفی میکند: «کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل مؤتمن، شاعر شیرین سخن، وحیدزمن، حضرت منشی سیّد احمد حسن صاحب أدام‌الله برکاته الی یوم التّناد بخط أحقر العباد [الـ] عبدالمذنب الخاطی المدعّو بعلی حسن بن آغا شعبانعلی کیانی وکشمیری عفی‌الله عن جرائمهما وستر‌الله عیوبهما فی الدنیا والاخرة بتاریخ بستم (بیستم) شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۹۰ بمقام شهر لکهنو اختتام یافت».

چنانکه ملاحظه شد نسخه ۱۱۰ سال پیش نگاشته شده و نو نویس است. پس از مقابلهٔ این نسخه با دیگر نسخ دیدیم که آن از نظر کلی مطابق است با سه نسخهٔ «ب،م،ن» یعنی در سه مورد از اوائل کتاب (ص ۲۸ و ۴۵ و ۶۵ چاپ کنونی) این نسخه عیناً مانند سه نسخهٔ مذکور گسیختگی دارد. و دیگر مطالب آن نیز با سه نسخهٔ یاد شده هم آهنگ است.

فضیحت‌های آخر کتاب در این نسخه بسیار مشوّش ذکر شده، شمارهٔ بیشتر آنها نادرست است. و آن پنج فضیحت که از همهٔ نسخ معتبر ساقط شده و در نسخهٔ «ح» معرفی نمودیم از این نسخه نیز افتاده است. بعلاوه، از فضیحت یازدهم (ص ۵۰۸ چاپ کنونی) تا فضیحت هفدهم (ص ۵۳۰) یعنی پنج فضیحت دیگر از این نسخه نیز ساقط شده است.

خلاصهٔ کلام آنکه: این نسخه گرچه از نظر کلّی دررده سه نسخهٔ «ب،م،ن» قرار میگیرد ولی با آنها اختلاف فاحش دارد، چه آن سه نسخه مورد وثوق و اعتماد است درحالیکه این نسخه مغلوط است و نشان میدهد که نویسندهٔ آن شخص بی‌سوادی بوده و کلمات را درست نتوانسته بخواند و بنویسد. بگمان این نسخه از روی نسخهٔ «ن» رونویسی شده است.

درمقایسهٔ نهائی میگوئیم: این نسخه از همهٔ نسخ هشتگانهٔ سابق الذّکر جدیدتر و مغلوط‌تر است، وقابل اعتنا نیست، وهیچ حسنی یا امتیازی ندارد که قابل ذکر باشد. با این حال آن را معرفی نمودیم تا آخرین اطلاعات درمورد نسخ نقض را در اختیار خوانندهٔ ارجمند قرار دهیم.

❊❊❊

در آخر مقدّمه صفحهٔ اوّل و آخر همهٔ نسخ را عیناً کلیشه کرده بچاپ میرسانیم ولی اگر احیاناً صفحهٔ اوّل یا آخر نسخه‌ای تار بود و از عکس آن چیزی مفهوم نمیگردید ازصفحهٔ دیگری که واضح‌تر بود عکس گرفتیم تا خوانندگان نمونه‌ای از همهٔ نسخ را درجلوی روی خود داشته باشند.

هدف از طبع ونشر كتاب

هدف ازطبع ونشر ايـن كتاب آنست كه يكى از گنجينه‌هاى فكرى ما مسلمانان احياء گردد و فوائد كلامى وتاريخى و رجالى و ادبى و جغرافيائى و ملل ونحلى ونظاير آنها كه درلابلاى آن بطور وفورمندرج است در دسترس اهل فضل ودانش قرار گيرد، زيرا تأليف آن پنجاه وچند سال قبل ازحملۀ مغول بوده است كه هـرچه ازبدوء اسلام تا آن تاريخ ازمفاخـر ومآثر جمع شده و ذخيره گرديده بوده، واسلاف توقع آنرا داشته‌اند كه باخلاف برسد آن حملۀ خانمانسوز وبنيادكن ازبيخ وبن برانداخت وبا خاك وخاكستر يكسان ساخت.

بديهى‌است كه استفاده ازفوائد مشاراليها دروهلۀ اولى اختصاص بمسلمانان دارد، زيرا ردّ وقبول ونقض و ابرام كه لازمۀ اين قبيل كتب است درميان آنان صورت گرفته وانجام پذيرفته است، منتها چنانكه گفتيم مراد دراينجا استفاده از فوايد كتاب است نه تكثير قيل وقال و تشديد بحث وجدال، و دامن زدن بـآتش بغى وعناد، وشعله‌ورساختن نائرۀ فتنه وفساد، اگرچه‌با توجّه باينكه نظرعلماى اعلام پيوسته براين‌متوجّه بوده كه حق معلوم گردد وباطل ازبين‌برود، با وجود اين چون درتعبيرات آنان گاهـى تند روى شده وعبارات زننده بكار رفته است، از اين روى درتعليقات‌وتحقيقات كتاب سعى‌شده است كه‌ازمنهاج‌السّنّۀ ابن‌تيميه وابطال‌الباطل فاضل روزبهان وتحفۀ اثناعشريّۀ فاضل‌دهلوى، وهمچنين‌ازاحقاق‌الحقّ قاضى نوراللّه شوشترى وتشييدالمطاعن سيّد محمّد قلى موسوى‌نيشابورى وعبقات‌الانوار اميرحامدحسين هندى ونظاير آنها مطلبى نقل نشود، واگراحياناً

مقام مقتضی نقل کلامی از این کتب و نظایر آنها شود با رعایت ادب وحفظ حریم علم و توجّه بعفت قلم انجام گیرد. والعیاذبالله بهیچ وجه اهانتی بساحت عالمی وبحریم بزرگی نشده باشد، واین روش از آغازتا انجام‌هدف نگارنده بوده وتخلّف از آن ننموده ونخواهد نمود، ان‌شاءالله تعالی.

سپاسگزاری و اهداء

و آخردعواهم أن الحمدلله ربّ العالمین

ربّنالاتزغ قلوبنابعداذ هدیتنا وهب لنامن‌لدنك رحمةانّك أنت‌الوهّاب

سپاس مرخدای راکه بدستیاری قائد توفیق او گره مشکلات مطالب این کتاب راگشودم، وبپایمردی رائد تأیید اوعقبات‌طاقت فرسای مراحل تصحیح آن را پیمودم تا توانستم این أثرنفیس باستانی و این مایهٔ افتخارجاودانی راکه‌دلیل بارزعظمت دین ودولت وسند ناطق حقّانیّت مذهب وملّت‌است دردسترس‌اصحاب علم ودانش و ارباب فضل وبینش‌بگذارم. همانا اگر نظرعنایت ایزدی نمیبود و لطف خاصّ او دستگیریم نمی‌نمود و راهبریم نمی‌فرمودهرگزنمیتوانستم همّت برانجام این کاربزرگ وأمرخطیر بگمارم وبا راه ایفاء این‌وظیفهٔ مهّم وخدمت شایان را بسپارم.

فحمداً له ثمّ حمداً له	علی ما کسانارداء الکرم
و شکراً له ثمّ شکراً له	علی ماهدانا لشکرالنّعم

چنانکه مصنّف رضوان‌الله علیه دیباچهٔ کتاب را بنام نامی مهتر اولیا و سرور اصفیا و خاتم‌اوصیا، امام عصر وولیّ أمر، عدل‌منتظر وقائم مؤمّل‌أبوالقاسم محمّدبن الحسن‌العسکریّ عجّل‌الله فرجه وسهّل‌مخرجه موشّح ومزیّن نموده این جانب نیزمانند آن مور که پای ملخ پیش سلیمان کشید این نسخهٔ مطبوعه را تقدیم‌آستان ملائك پاسبان‌آن معدن فضل و کرم وجود و احسان که واسطهٔ فیوضات الهی‌ومهبط کمالات نامتناهی‌است میکند وروی برخاك عجزونیازنهاده وبا کمال مسکنت و ضراعت عذر تقصیر خدمت خواسته و این محقّر تحفه را

ره آورد خود میشمارد.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست		با کریمان کارها دشوار نیست

حفظه اللّهم بملائکتك المقرّبین وأیّده بروح القدس یارب العالمین.

میر جلال الدّین حسینی اُرموی

محدّث

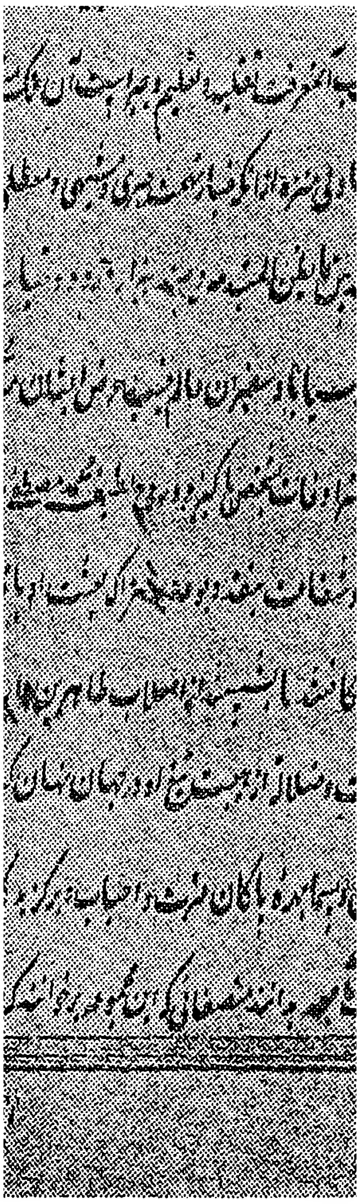

۱ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ح»

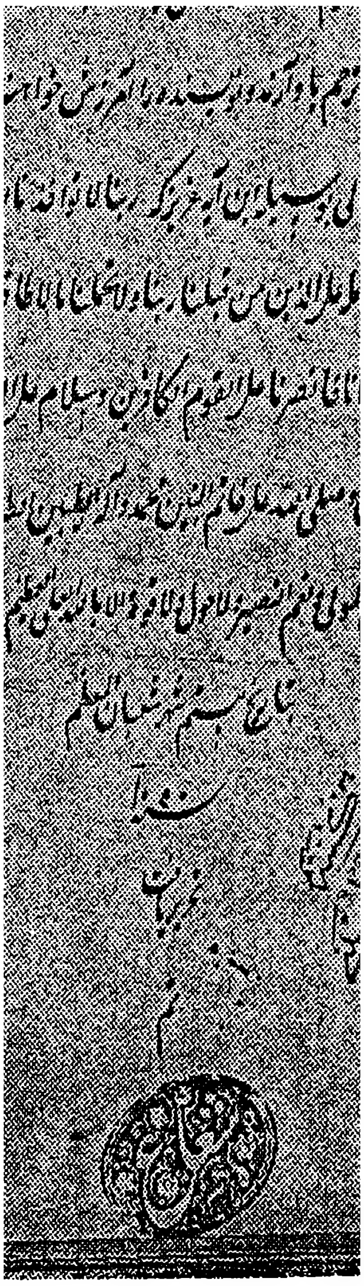

١ـ صفحهٔ آخر نسخهٔ «ح»

مسلمانان مختلف است و پادشاه را غم رعیت باشد و راعی [illegible]

مشابه کرده اند که بر بقاع نیک و بد تافته می شود و نیک از بد پیدا

بدلیل و حجت ظاهر شود و بعیانه پدید آید محق از مبطل و تقی از شقی و موافق

از منافق و فیه کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون اما آنکه گفته است

که در بازارها مناقب خوانان کنده دهن فرا داشته اند که منقبت امیر المؤمنین

میخوانیم و هم قصیدها از زبان و امثال او میخوانند و جمهور روافض جمع

می شوند و منقبت صحابه پاک و خلفاء اسلام و غازیان دینی

میخوانند و صفات تنزیه که خدایراست جل جلاله و صفت عصمت که رسولان

خدایراست علیهم السلام و قصه معجزات که الا پیغمبر از انبیا نباشد بشعر

میخوانند و بر علی ابی طالب می بندند اما جواب این فصل آنست که مخنث

از خواجه که در بازارها مناقب خوانان را می بیند که مناقب میخوانند فضائل

خوانان را ندیده که بیکار و خاموش نباشند و هرکجا خماری و قماری باشد

که در رهبانیش بهره نباشد و بحقیقت نه فضل ابوبکر داند و نه درجه عمر شناسد

بر دوام نان و نام میجویند در دشنام رافضیان از بر کرده است و مسلمانان را

دشنام میدهد و آنچه میستانند بخرابات میبرد و بقمار و زنا میدهد و

در بسبب آن قدبایان و مجران میخیزد و این قاعده نو نیست که مناقبی و

فضائلی در بازارها مناقب و فضایل خوانند اما آنکه همه عدل و [illegible]

۲– اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

تربت رسول است که ابوبکر و عمر آنجاست آن خود نه بمذهب شیعه است اما
بمذهب خواجه سنی و معتقد ایشان لازم‌تر است که علی مرتضی روز وفات
ابوبکر و عمر زنده بود و با آنهمه صلابت و شجاعت منع نکرد که ابوبکر و عمر را آنجا
دفن کنند و عباس با رفعت قدرش و کافهٔ بنی هاشم حاضر بودند البته
عضو منتی و منعی نکردند و دلیل کند که راضی باشند بدان اما آن روز که حسن
مجتبی فرزند مصطفی پسر مرتضی جگرگوشه فاطمه زهرا با رفعت قدر و شرف نسب
و ظهور فضل و عصمت که بهتر بود با صل و نسب و همه چیز از ابوبکر و عمر وفات
نمود خواستند که او را به تربت مصطفی آرند تا عهدی کنند در حال
عایشه بر استری سوار شد و مروان رانده تیغ برکشید و همه بنی امیه بخصومت
حسن مرده آمدند و کینه روز احد و صفین و جمل تازه کردند تا نگذاشتند که
جگرگوشه مصطفی را آنجا دفن کنند شیعه و معتقدان شیعه منع نمی‌کنند
که ابوبکر تیمی و عمر عدوی را در حظیره مصطفی برند اما عایشه صدیقه و مروان
رانده روا نمیدارند که پسر فاطمه زهرا را در حظیره مصطفی برند این عداوت بنگر
تا خود کرا بیشتر است و این خصومت کجا بیشتر است تا در کتب می‌آید که عبدالله
عباس که پدر خلفاست در حضور خلق روی بعایشه کرد و گفت واسوأتاه یوما
علی بغل و یوما علی جمل تریدان تطفی نور الله و تقاتلین اولیاء الله ارجعی الی
و کلامی که در همینی مذکور و مسطور است می‌گفت پس ظاهر شد که علی با مردانگی

۲ ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

مفروض الطاعه که بفضل و علم و عصمت از اهل زمانه خود ممیز است و به فرض
طاعت از حق تعالی مخصوص با جلال آن امام همام این کتاب بر وجهی مرتب
شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مانع مهمز و دلالات عبارتش
سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات تا که دقیق و رقیق دارد که قبول
چنین کتاب نه از دقت عبارت باشد بلکه از شرف حواله و دلاله باشد
تا هر خوانند و شنونده و نویسنده که بخواند و بشنود و بنویسد از آن بهره تمام
و فایده بسیار حاصل کند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و
نعم الحافظ و المعین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خاتم النبیین محمد
و آله الطاهرین اجمعین در اول کتاب ابن مجبر ابتدا کرده است که
بسم الله الرحمن الرحیم و چون بمذهب مجبر اسم و مسمی یکی باشد فایده
بسم الله معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میان خدا و نام خدا پس کی توان
دانستن که ابتدا بنام خدا کرده است یا بخدا چنانکه در صفات قدیم
نیز لازم است بعد و اسامی هزار و یک خدا لازم باشند و چون این نام
و خدا خود قدیمست با جماع بمذهب بد مجبران این امر خود خطا باشد
که خود فرق نمی داند که بسم الله خداست یا نام خدا آنکه بعد از تسمیه ابتدا
کرده است بخطبه تازی و آن معنی از عرف معلوم نکرده است که کتاب
بپارسی خطبه بغیر معهود و معتاد نباشد بعد از آن خطبه گفته است سبیل

۳- اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»

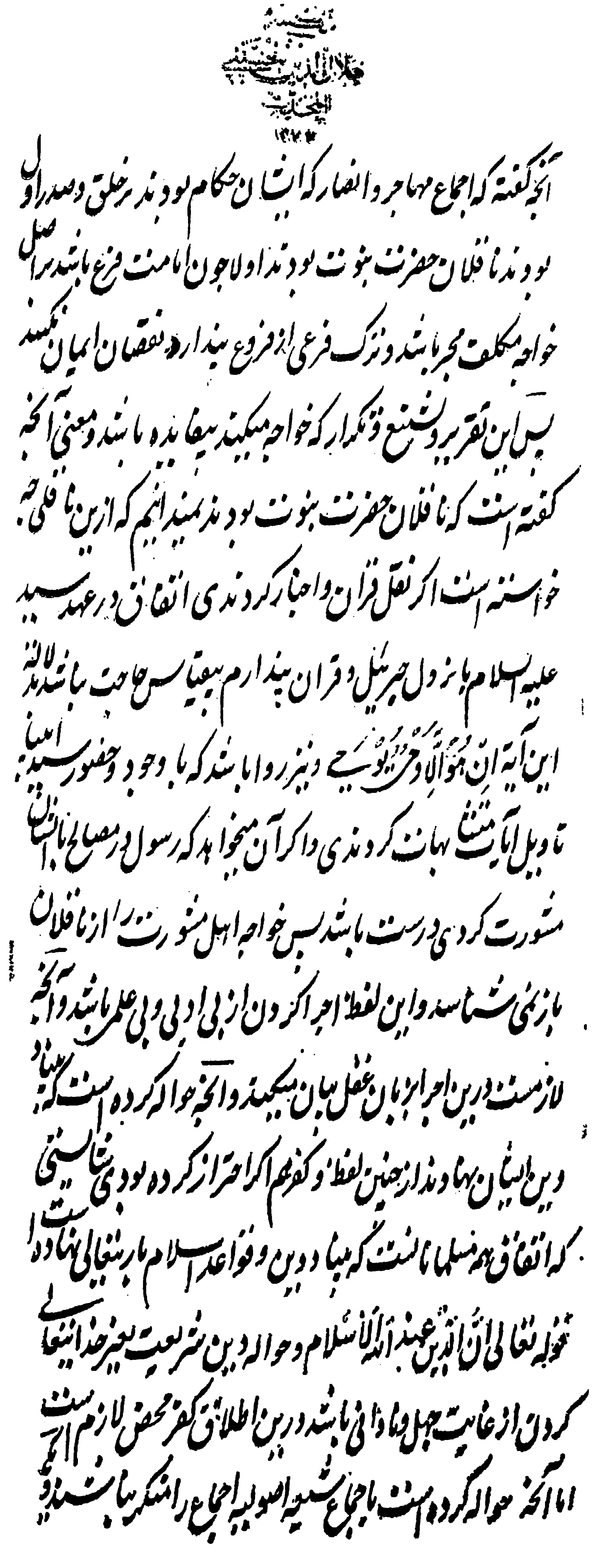

آنچه گفته که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام بودند بر خلق و صدر اول
بودند تا فلان حضرت نبوت بودند او لا چون امامت فرع باشد بر اصل
خواجه مکلف مجبر باشد و ترک فرعی از فروع پندارد نقصان ایمان نکند
پس این تقریر و تشنیع و تکرار که خواجه میکند بیفایده باشد و معنی آنچه
گفته است که تا فلان حضرت نبوت بودند ندانیم که ازین تا فلی چه
خواسته است اگر نقل قرآن و اخبار کردندی اتفاق در عهد سید
علیه السلام با نزول جبرئیل و قرآن پندارم بقیاس حاجت باشد بدلالة
این آیه ان هو الا وحی یوحی و نیز روا باشد که با وجود حضور سید انبیا
تاویل آیات متشابهات کردندی و اگر آن میخواهد که رسول در مصالح با ایشان
مشورت کردی درست باشد پس خواجه اهل مشورت را از تا فلان
باز نمی شناسد و این لفظ اجرا کردن از بی ادبی و بی علمی باشد و آنچه
لازم است درین اجرا زبان عقل بیان میکند و آنچه حواله کرده است که بنیاد
دین ایشان نهادند از چنین لفظ و کفر هم اگر احتراز کرده بودی شناسی
که اتفاق همه مسلمانانست که بنیاد دین و قواعد اسلام باری تعالی نهاده است
قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و حواله دین شریعت بغیر خدای تعالی
کردن از غایت جهل و نادانی باشد درین اطلاق کفر محض لازم است
اما آنچه حواله کرده است با اجماع شیعه اصولیه اجماع را منکر نباشند و

۳- آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»

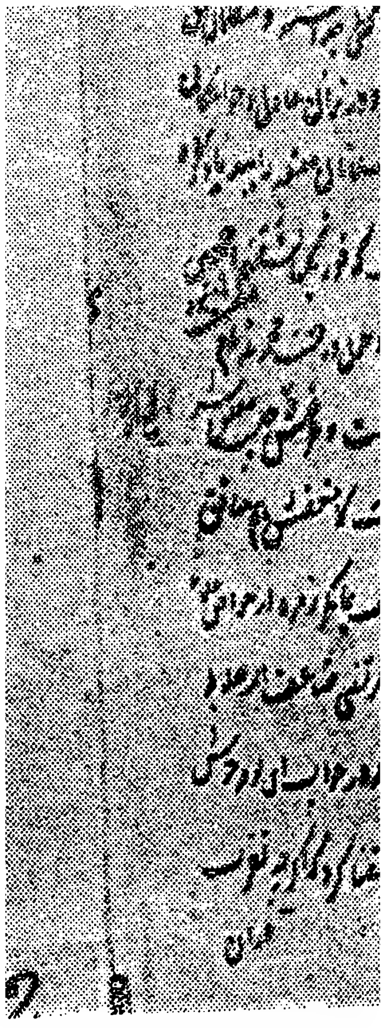

۴- صفحه ۲و۳ نسخهٔ «ب»

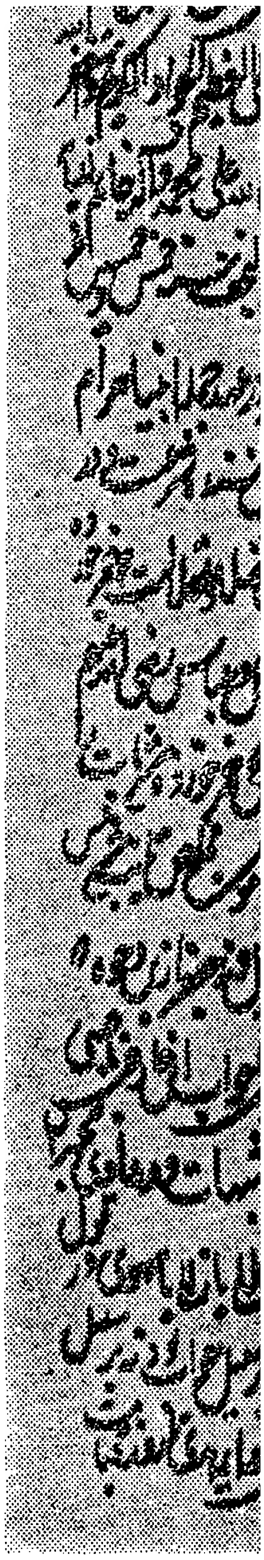

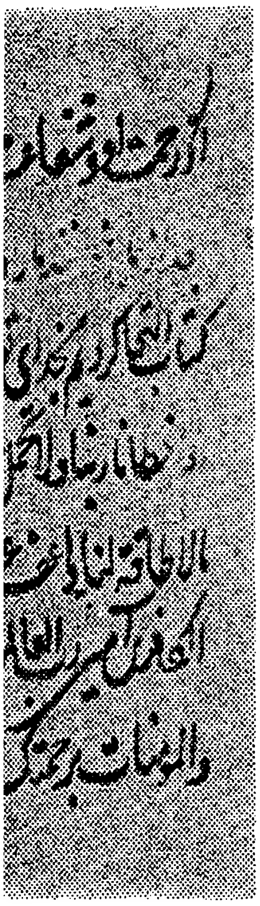

۴ـ صفحهٔ آخر وماقبل آخر نسخهٔ «ب»

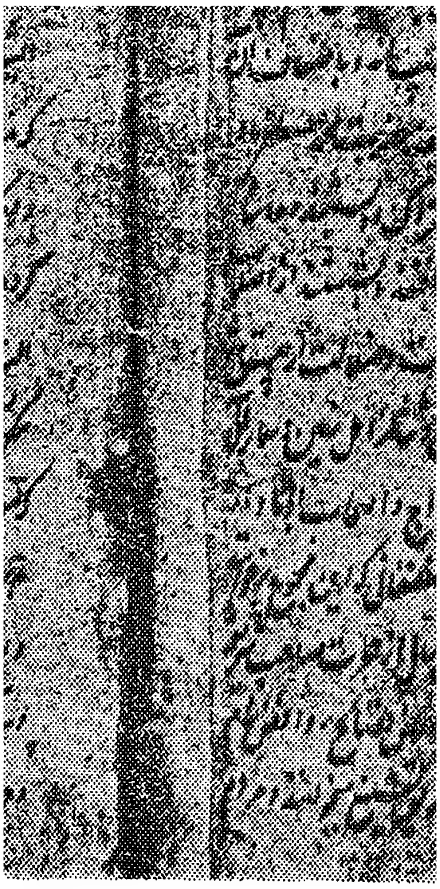

۵ـ صفحه اول و دوم نسخهٔ «م»

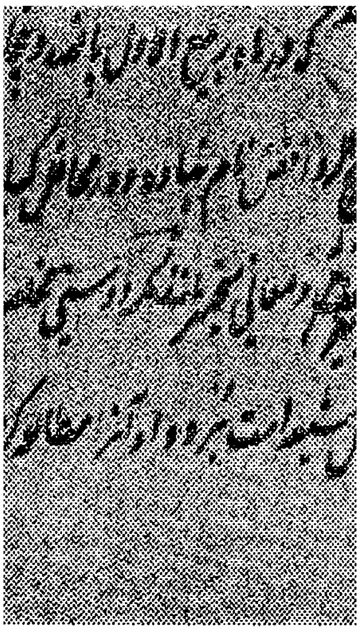

۶ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ن»

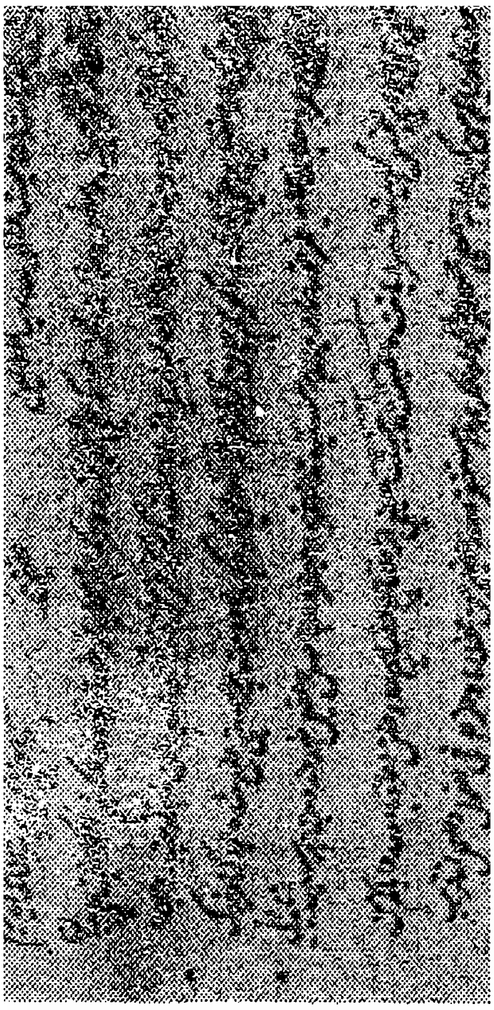

۶ـ دو صفحه ماقبل آخر نسخهٔ «ن»

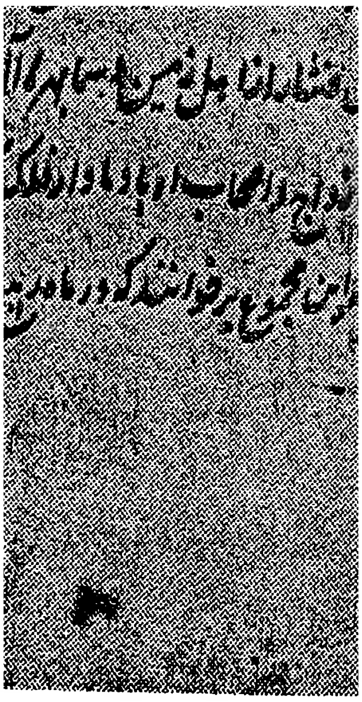

۷ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ث»

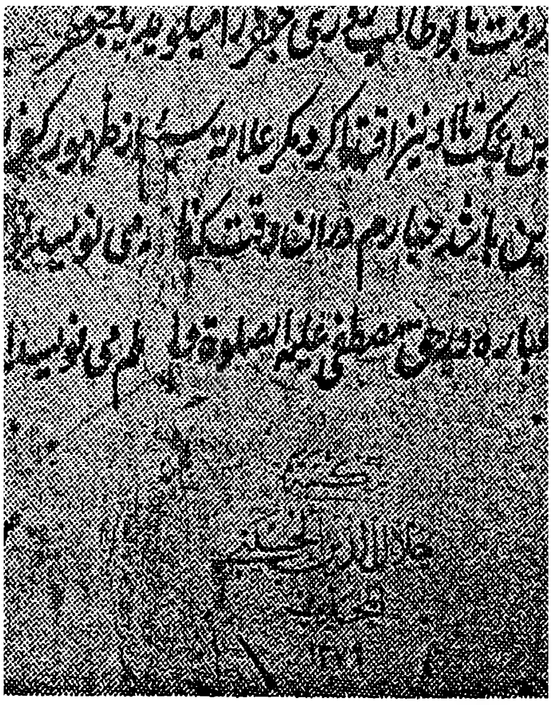

۷ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ث»

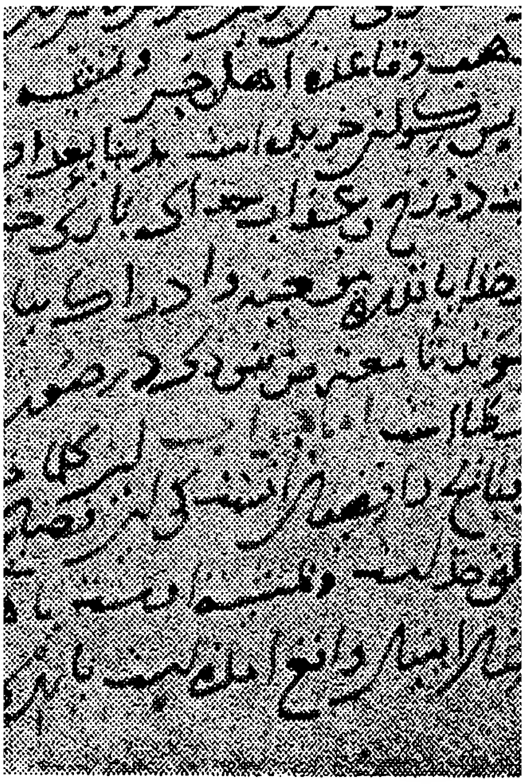

۸ـ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»

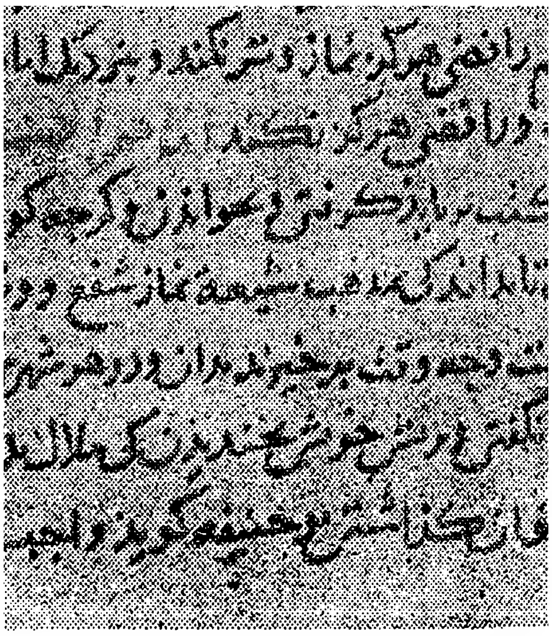

۸ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»

تا جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مومنان شرق
و غرب خوانند تا بقیامت داده شد و شبهات
و بناء وی مجبر از ان همه باطل و مضمحل کرده شد
و از باری تعالی خواستنی می آید که اگر خللی یا زللی
یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند
که هر تعصب سخنان سخت که نوشته آید بر سبیل جواب
بود نه بر سبیل ابتدا و در جمیع این نقص تقرب بخدای
تعالی کریم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی
و ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت او و شفاعت
ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانی که در حال
حیوة ما و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علماء
شیعه را بدعای خیر یاد دارند و هو خاتمه
اینجا کرده ایم بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب
عزیز ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا
ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی

الذین

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة
لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
فانصرنا على القوم الكافرين امين يا رب
العالمين ويا خير الناصرين واستجب دعانا
ودعاء جميع المؤمنين والمومنات برحمتك
يا ارحم الراحمين .

قد تمت بالخير فقط

کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل مؤتمن شاعر شیرین
سخن وحید زمن حضرت منشی سید احمد حسن صاحب دام الله
برکاته الی یوم التناد

بخط احقر العباد عبد المذنب الخاطی المدعو بعلی حسن بن آقای شعبانعلی
کباهونی و کشمیری عفی الله عن جرائمهما وستر الله عیوبهما فی الدنیا والاخره
بتاریخ بستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام شهر لکهنؤ اختتام یافت

آخرین صفحهٔ نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

سخنی چند با خواننده

سلامٌ وریحانٌ و رَوْحٌ و رحمةٌ　　علیكَ وممدودٌ من الظّلِّ سَجْسَجُ
و یا أسفی ألّا تَرِدَّ تحیّةٌ　　سِوی أرَجٍ من طیبِ رَمسِكَ یأرَجُ
ألا انّما ناحَ الحمائمُ بعدَما　　ثویتَ، وکانت قبلَ ذلك تَهزَجُ *

«از رثای ابن الرومی درسوك یحیی بن عمر علوی»

کتاب نقض موسوم به «بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض» تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی که درحدودسال ۵۶۰ هجری برشتهٔ تحریردرآمده یکی ازمهترین متون کلامی شیعه است که بزبان پارسی نگاشته شده، وردّی است بر کتاب «بعض فضائح الرّوافض» که یکی ازسنّیان ری بررد ّ شیعیان معاصرخود نوشته، و درآن اصول وفروع وافکار و کردارآنان را بباداستهزاو ناسزا گرفته بود.

این کتاب علاوه برجنبهٔ دینی و کلامی، در ادبیات فارسی نیز از اهمیت و امتیازخاصی برخورداراست، چه درآن تنها مسائل علم کلام مورد بررسی وتعمّق قرارنگرفته، بلکه بسیاری از امور زندگی مردم آن روزگار از زشت و زیبا وهنجار و ناهنجار منعکس شده است. این کتاب درحقیقت آینه‌ای است از روش زندگانی و افکار و کردار مردم ری و ایران مرکزی درسدهٔ ششم هجری، و کارنامه‌ای است ازمدنیّت و فرهنگ چند سدهٔ این مرز وبوم.چه تازه نیم قرن ازتألیف این کتاب گذشته بود که اقوام خونخوار و ویرانگر تاتار از دشتهای

---

* درود ورحمت وآسایش ونعمت برتو باد،وسایهٔ پرپهنای آرام بخش ملایم برتو آرامش گستراد.
دریغا که دیگر سلام ما را پاسخ نمی گویی، وجزنسیم خوشبوی خاك مزارت که عطرآگین است وتحیت ترا بمشام جان میرساند پاسخ دیگری از تونمی‌شنویم.
کبوتران ازآن زمان که توبخاك رفتی نوحه سرایی میکنند، وحال آنکه پیش ازآن نغمه سرایی می نمودند.

آسیای مرکزی بصوب سرزمینهای آباد و مهدهای تمدّن بشری این سوی عالم سرازیر شدند، ودر کوتاه زمانی بودونبودما را نابود ساختند. گرچه پیش از آنان نیز قبائل ویرانگر دیگری نظیر غزان و خوارزمشاهیان وغیر آنان برما تاختند وبنوبهٔ خود تا توانستند کشتند ونابود کردند.

بهرحال این کتاب درست اندکی پیش از آنکه این بلایا برسر ما فرودآید تألیف شده، وبرحسب معمول می‌بایست چون دیگر گنجهای علمی‌ما دستخوش بوار و نابودی گردد، وبا آنکه چند قرن درمحاق غیبت بود و گمان میرفت که نابود شده است، خوشبختانه از گزند حوادث روزگار مصون مانده و اکنون سالم بدست ما رسیده است.

درآن روزگارها و خصوصاً درسده‌های پنجم وششم وهفتم هجری پیروان مذاهب وگروههای مختلف اسلامی با قلم و زبان ومتأسفانه در برخی از موارد با شمشیر بجان یکدیگر افتاده خون یکدیگر را میریختند. و گرچه اختلاف فکری برای رسیدن براه درست رحمت است، ولی شدّت تعصّب وجهالت، اختلاف فکری را درموارد بسیاری بجنگ و خونریزی مبدّل می‌نمود. وسرزمین ما پر است ازمیدانهای نبرد وسفّاکی وخونریزی که پدران ما از روی بی‌خردی برپا نمودند. و اگر چنین فضائی آکنده از دشمنی و کینه‌توزی برما چیره نشده‌بود بی‌شك بآن سهولت حملات تاتار وصلیبیّون ازشرق وغرب ما را ازپا درنمی‌آورد.

تألیف کتابهای کلامی وعقیدتی درآن چند سده افزونی یافت، و اینگونه برخوردهای فکری درمناطق گوناگون رنگ مخصوص بخود میگرفت. مسلمانان در اثر آشنایی یابرخورد بیشتر با ملل غیر اسلامی کتابهائی در ردّ و ابطال ادیان دیگر نظیر دین یهود ومسیحیّت تألیف نمودند[1]. این مباحثات درشهرها ومناطق مسلمان نشین بین گروهها وفرق مختلف مسلمان درگیر بود.

پرواضح است که اختلاف عقیدتی تا آنجا که اصولی وبرمبنای حق طلبی

۱ــ تاریخ الادب العربی، عمر فروخ، ج ۳ ص ۱۴۸ و۱۴۹ (چاپ بیروت ــ ۱۳۹۲ هـ).

باشد سازنده ومفید است، ومحصول آن بسیاری از کتب ارجمند کلامی است که از جملهٔ افتخارات ما شمرده میشود. ولی متأسفانه چنانکه گفته شد بسیاری ازمردم حتّی اهل فضل در اثر شدّت تعصّب و جهالت اختلافات فکری را دامن میزده‌اند تا آنجا که به خونریزی وقتل نفوس وآتش زدن و ویران کردن محلات منجر میگردید؛ وبرای نمونه همین کتاب «بعض فضائح الرّوافض» درپیش روی شما است ومطالبی ازاین قبیل که از زبان پیامبر بزرگوار بصراحت نقل میکردند که: «یا عليّ سيأتي من بعدي قومٌ يقال لهم الرّافضة فان لقيتهم فاقتلهم فانّهم مشركون...[1]».

نمونهٔ دیگری ازاین قبیل کتب که درهمان دوره یعنی نیمهٔ دوم قرن ششم هجری تألیف شده کتابی است ازمورّخ سلجوقیان، ابن سلیمان راوندی. او در کتاب معروف خود «راحة الصدور» (ص ۳۹۴) می‌نویسد[2]:

«و دعاگوی را خویشی بود گفته‌است همچنانکه مار کهن شود اژدها گردد، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، **وشرح فضایح وقبایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان درکتابی مفرد آورده‌ام**. و شمس‌الدّین لاغری این بیتها خوش گفت، شعر:

خسروا هست جای باطنیان[3]   قم و کاشان و آبه و طبرش
آبروی چهار یار بدار   و اندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوز و مصلحگاه   تا چهارت ثواب گرددشش».

بهرحال آنچه اکنون برای‌ما درخور اهمیت است آنگونه مطالبی‌است که معرّف علم وفرهنگ واجتماع وتمدّن وآداب ورسوم پدران ما است، وآنگونه مطالب حقّی که گذشت روزگار آنهارا کهنه نمیکند، واّلا تعصّبات یا گفتارهای ناروا چه از این مؤلّف یا آن نویسنده یا هر کس دیگری ناپسند است ودرنظر

۱ـ نقض (چاپ حاضر) ص ۱۲ـ۱۳، والایضاح فضل بن شاذان ص ۳۰۱ـ۳۰۲ و ص ۴۷۶ (از انتشارات دانشگاه تهران)، وتعلیقات نقض (چاپ حاضر) تعلیقهٔ ۱۱ ص ۴۴ـ۵۰.

۲ـ تعلیقات نقض(چاپ حاضر) ص ۱۳۰۹. ۳ـ دراینجامقصود شاعر «شیعیان» است.

ما هیچگونه وزنی ندارد و بی گمان دراین دوره دربین مسلمین کسی نیست که حتّی دربارهٔ مردم غیر مسلمان چنین حکم کند یا آرزو نماید که «اندرین چارجای زن آتش».

حقایقی که از لابلای صحایف این کتاب دربارهٔ پیروان مذاهب مختلف اسلامی، آداب و رسوم آنان، شهرها، محلّه‌ها، بازارها، کتابخانه‌ها، گروهها، مساجد ومجامع، جنگها وباورهای آن مردم بدست می‌آید، چیزیست که ارزش این کتاب را درنظر اهل تحقیق افزون می‌نماید، و اززاویهٔ دیدهای مختلف می‌توان دراین باره پژوهشهای گوناگونی انجام داد.

این‌جانب قبلاً درنظر داشتم ضمن مقاله‌ای برخی ازامتیازات واختصاصات این کتاب را بازگو نمایم، ولی‌مرگ ناگهانی پدرم، وپس از آن بانجام رساندن کارچاپ این سه مجلّد که یکی ازثمرات زندگی پربرکت آن مرد بزرگ بود فرصت‌نوشتن‌چنین مقاله‌ای را پیش نیاورد.

***

در اینجا باید از مجاهدتهای فراوان استاد فقید شادروان پدرم در احیای این اثرعظیم یاد کنم. او که بحق یکی ازشیفتگان دانش وعاشقان علم بود برسر این کتاب رنج بی‌اندازه برد. او ازسی‌سال پیش بطورمستقیم زحمات شبانه‌روزی برای احیای این کتاب کشید. و اهل‌فضل خود از دیدن چاپ اوّل وچاپ کنونی این کتاب ازمقدار رنجی که برای آن کشیده شده است آگاهی‌خواهند یافت. و باید متذکّرشوم که سنگینی کار این کتاب بگونه‌ای بوده است که پس ازچاپ اوّل آن، وپیش‌از آنکه «مقدّمهٔ نقض‌وتعلیقات آن» را منتشر کنددچاربیماری‌شد تا سرانجام منجربه‌عمل جرّاحی ودرآوردن کلیهٔ چپ وی گردید، وتاآخرعمر با یك کلیه زیست.

دراین چاپ نیز با وجود ضعف بنیه و درد چشم دراثر کار زیاد، وناراحتی کشیدن ناشی از داشتن یك کلیه درطول دوسالهٔ‌اخیر، وبا آنکه از دو سال پیش

بعلّت تصلّب شرایین قلب، پزشک معالج حرکت را برای او اکیداً منع کرده بود، و با وجود مرض قند و.... بسیاری از شبها را تا پاسی بعد از نیمه شب کار میکرد، و روزها فرمهای چاپی را خود به‌چاپخانه می‌برد ومی‌آورد.

این ازیك سو، و ازسوی دیگر رنجش وآزردگی‌خاطر که ناشی ازبرخی امور دیگر بود سبب‌شدتا هنوزچاپ تعلیقات را بآخر نرسانده‌بود که قلب پرتلاش وپردانش‌اوازحرکت‌بازایستاد. وبامرگ‌اویکی‌از کاخهای‌ادب کشورفروریخت.

* * *

کتاب‌نقض‌رابانسخه‌بدلها وبعضی‌حواشی‌لغوی ودیگرمطالبی که پیوستگی آنهابا متن ضروری‌بود یك جا بچاپ رسانید. وبقیهٔ تعلیقات را مجزّا، وتعلیقات که مفصّل شد در دوجلد قرار داد تا استفاده از آن ممکن وآسان باشد.

بشرحی که در آغاز کتاب و نیزضمن معرّفی نسخه‌ها گذشت، آن فقید مقدمهٔ کتاب را نوشت ولی‌هنوزآن را تنظیم ننموده بود که پیك اجل در رسید. نسخه‌های خطّی را نیزمعرّفی‌نکرده بود. این‌جانب مقدمه را تنظیم ونسخه‌ها را معرّفی‌نمودم. درمعرّفی نسخه‌ها، نوشته‌های پدرم را در مورد آن پنج نسخه که چاپ‌اوّل کتاب برآنها مبتنی‌بوده و در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات‌آن» معرّفی کرده است‌عیناً نقل‌نمودم وبرخی‌نکات لازم را نیزمتذکّرشدم، وبقیهٔ نسخه‌ها رابهمان روش شناساندم.

وظیفهٔ‌خود میدانم‌مراتب امتنان وسپاس فراوانم‌را ازهیئت محترم مؤسسان انجمن‌آثارملی بخاطربذل همه‌گونه مساعدت وتشویق نسبت به‌انجام کلیهٔ‌کارهای مربوط به‌چاپ این میراث سترگ دینی وفکری وفرهنگی وملّی ابراز دارم و موفقیت ایشان را در انجام همه‌گونه امورخیر آرزو کنم.

و نیز ازهمهٔ عزیزانی که بگونه‌ای درنشر این سه جلد کتاب ما را کمك ویاری نموده‌اند صمیمانه سپاسگزارم.

دی ماه ۱۳۵۸ علی محدّث

نقض

معروف به

بعض مثالب النواصب في نقض «بعض فضائح الروافض»

از تصانيف حدود ۵۶۰ هجري قمري

تصنيف

الصدر الامام ركن الاسلام سلطان العلماء ملك الوعاظ

نصير الدين ابوالرشيد

عبدالجليل بن ابي الحسين بن ابي الفضل القزويني الرازي

با مقدمه و تصحيح و تعليق

استاد فقيد مير جلال الدين حسيني ارموي

«محدث»

بسم الله الرحمن الرحيم

هر جواهرِ محامد[1] که غوّاصانِ دریای دین بصحّتِ دلیل از قعرِ بحرِ دل بغوصِ ارادت بساحلِ زبان آرند نثار[2] حضرتِ واجب‌الوجودی باد که مؤثّر در معرفتِ او بابقاء[3] تکلیف تفکّر[4] و نظر است[5]، ولال باد آن مدبر که گفت: موجب آن معرفت تقلید وتعلیم وخبر[6] است[7]. آن ملکِ متعال که موصوف است بصفاتِ کمال، لم‌یزل‌ولایزال، عادلی منزّه از آنکه غبارِ تهمتِ جبری ومشبّهی و معطّلی جمالِ کمالِ[8] او بیالاید، تعالی عمّا تقول المجبّرة و تقدّس عمّا تظنّ المبتدعة.

و صدهزار[9] درود و تحیّات از خدای تعالی و از همهٔ احبّا[10] بر زمرهٔ انبیا ورسل باد، سفیرانِ عالمِ غیب، عرضِ مقدّسِ ایشان معرّا ومبرّا[11] از همه‌عار[12]

۱ــ م: «چون‌جواهرمحامد»ث: «جواهرومحامد» رجوع شودبتعلیقهٔ ۱. ۲ــ ح: «نیاز».
۳ــ ح: «بایفاء» پس از قبیل «أوفی بعهده» است که بمعنی «وفی‌به» است؛ و عبارت این نسخه بهتر است. ۴ــ ح: «فکر». ۵و۷ــ سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة‌العوام گفته (ص ۲۰۱ــ۲۰۲ چاپ استاد فقید عباس اقبال): «امامیان گویند: معرفت خدای واجب بود عقلا خلاف مجبره که گویند: بشرع واجب شود، و گویند: معرفت خدای بفکر و اندیشه در دلائل حاصل شود خلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود» و نیز گفته: (ص ۱۸۱): «اسماعیلیان گویند: معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود» و نیز گفته (ص ۱۸۲): «و حکایت صفات باری و معرفتش بمعلم صادق بود».
۶ــ ث‌ح: «جبر». ۸ــ ح: «افعال» ۹ــ ث‌م: «صدور». ۱۰ــ ث: «احیاء» (متن جمع حبیب‌است بمعنی دوست، وحاشیه جمع حی بمعنی زنده). ۱۱ــ ح: «مبرا ومصفا». ۱۲ــ ح: «عوار» و عوار نیز بتثلیث عین بمعنی عیب است.

وعیب، وباضعافِ آن تحیّاتِ مترادفات بر شخصِ پاکیزه و روحِ لطیفِ محمّدِ مصطفی باد[۱]. آن مهتری که شریعت و شفاعت بنقد و بوعد برفتراكِ بعثتِ او بازبستند[۲] و حاشا[۳] چنانکه مذهبِ مجبّران[۴] است که سینهٔ پاك او بشکافتند تا بشستند[۵]، از اصلابِ طیّبین[۶] و ارحامِ طاهرات بجهان آمد، کفر و بدعت و ضلالت از هیبتِ تیغ او درجهانِ نهان آمد، و هم‌چندان آفرین و ثنا[۷] از اهلِ زمین و سما بر[۸] آلِ محمّد و پاکان و برگزیدگان واحباب و ازواج[۹] و اصحابِ او باد، مادارفلك وسبّح ملك[۱۰]

امّابعد

بدانند منصفانی که این مجموعه[۱۱] برخوانند که درماه ربیع‌الاوّل پانصد و پنجاه وشش سال[۱۲] از هجرتِ صاحبِ شریعت علیه‌الصّلوة والسّلام بمانقل افتاد که کتابی[۱۳] بهم آورده‌اند و آن‌را[۱۴] «بعض فضائح‌الرّوافض»[۱۵] نام نهاده‌اند ودرمحافلِ کبار وحضورِ صغار برطریقِ تشنیع می‌خوانند ومردم عامِ غافل[۱۶] از استماعِ آن دعاویِ بی‌بیّنت ومعانی[۱۷] متحیّر میمانند، مگر دوستی مخلص نسختی از آن

۱ــ ح + صلی‌الله علیه‌وآله. ۲ــ م ث: «برفتراك او بستند» در برهان گفته: «فتراك بکسراول بروزن ادراك تسمه و دوالی باشدکه ازپس‌وپیش زین‌اسب آویزند وآنرا بترکی قنجوقه گویند». ۳ــ ح: «حاشا که». ۴ــ برای نظر درکلمهٔ «مجبر» رجوع شود بتعلیقهٔ ۲. ۵ــ برای‌تحقیق دراین عقیده رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۳. ۶ــ ح: «طاهرین».
۷ــ ث: «نثار»، ح «نیاز». ۸ــ ث ح: «بهرهٔ». ۹ــ ح: «ارواح».
۱۰ــ درغیرم ث: «مادارالفلك وسبح‌الملك». ۱۱ــ ثم: «مجموع». ۱۲ــ یعنی سال پانصد وپنجاه‌وششمین زیرا مراد عددترتیبی‌است. ۱۳ــ بثم: «کتاب» **توضیح** ــ نسخهٔ آقای‌حسین باستانی‌رادکه رمزآن «ب» است از اینجا یعنی «که‌کتاب بهم‌آورده‌اندو آنرا بعض فضایح روافض نام نهاده‌اند» آغاز می‌شود و از اول کتاب تا این عبارت ناقص است. ۱۴ــ م: «و او را». ۱۵ــ ب م: «نقض فضایح الروافض». ح: «نقض و فضایح الروافض». ۱۶ــ ح: «ومردم‌ أغمرو أغفل» وشاید صحیح «مردم غمر وغافل» باشد و «غمر» بحرکات سه‌گانهٔ غین معجمه بمعنی ساده‌لوح و بی‌تجربه است چنانکه «عام» نیز بهمین معنی است. ۱۷ــ ح: «ومعانی» را ندارد.

بامیر سیّد رئیس کبیر جمال الدّین علیّ بن شمس الدّین الحسینی - أدام الله علوّه[۱] که رئیس شیعه است بُرد[۲] و او آن را مطالعه کرد باستقصاء تمام وپیش برادر[۳] مهترم اوحدالدّین[۴] الحسین که مفتیِ و پیرطایفه[۵] است - مدّ الله عمره وأنفاسه - فرستاد اونیز مطالعهٔ نسخه تمام کرد[۶] وازمن پوشیده داشتند[۷] ازخوف آنکه مبادا من درجواب کتاب ونقض آن تعجیلی بکنم[۸]. مدّتی درازشد که من طالب آن نسخه بودم میسّر نمی‌شد وخود ندانستم[۹] که گروهی از علمای هرطایفه باستقصاء تمام تفحّص اوراقِ آن کتاب نموده‌اند وبر کلماتِ نیك وبدش وقوفی یافته‌اند واستبعاد و تعجّب نموده که اصول وفروعِ مذاهب برعلما و فضلا[۱۰] پوشیده نباشد وشتم و لعن و زور و بهتان در کتب معتاد و معهود نبوده است بی‌دلیل والزام. و در اثنای آن مؤلّف حوالاتی واشاراتی بمتقدّمانِ امامیّهٔ اصولیّه کرده که بُری[۱۱] از آن مذهب غُلاة واخباریّه[۱۲] وحشویّه است علی اختلاف آرائهم؛ ونفی و تبرّا از آن و از ایشان در کتبِ اصولیانِ[۱۳] اثنی‌عشریّه ظاهر است، و بعضی[۱۴] خود وضع و تمویه[۱۵] که مذهب کسی نبوده‌است وسه نسخت کرده، یکی بخزانهٔ امیرك[۱۶] معروف فرستاده ودیگری مصنّف میدارد و درخفیه[۱۷] برعوام‌النّاس میخواند* ونسختی ازآن نقل کرده بقزوین - که هرگز علمایِ منصف بدان مُقام[۱۸] نکنند - مگر[۱۹]

۱- ح: «علوه وسیادته». ۲- ح: «برده‌است». ۳- ح: «تمام کرده وآن برادر».
۴- م ث: «أوحدبن الحسین». ۵- م ب ث: «مفتی طایفه». ۶- ح: «او نیز از سرکمال وفضل مطالعه کرده». ۷- ح: «داشت». ۸- م: «درجواب نقض تعجیلی بکنم» ث: «مبادا ازمن درکتاب ونقض آن تعجیلی برود» ح: «نباید که درجواب نقض تعجیلی رود». ۹- ب م: «تاخود دانستم» ح: «و چون دانستم». ۱۰- ح م: «وفضلا» را ندارند. ۱۱- ح: «بهری» ۱۲- ح: «اجباریه» ۱۳- «اصولیهٔ».
۱۴- ح: «بهری». ۱۵- ح: «وضع کرده» م: «وضع نموده» و تمویه بمعنی تلبیس، وباطل را بصورت حق نشان دادن است. ۱۶- ح: «امیر» م: «امیری» رجوع شود بتعلیقهٔ ۴. ۱۷- ح: «بخفیه». ۱۸- مقام بضم میم اول مصدر میمی است بمعنی اقامت. ۱۹- «مگر» دراینجا برای تمنی یا ترجی است یعنی مؤلف نسخهٔ کتاب خودرا باین آرزو یا امید بقزوین فرستاده که سبب تهییج عوام‌الناس... و دست‌آویز فتانان شود.

سببِ تهییج عوام النّاس و آلتِ پای خوانان[۱] ودست آویزِ فتّانان[۲] شود وازآنجا تولّد فسادهای گران ممکن گردد که بیشتر و زرو وبال آن ونکال آن بدنیا و آخرت در گردن مؤلّف بماند*[۳] که: من سنّ سنّةً سیّئةً فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة[۴].

اتّفاق را نسخهٔ اصل بدستِ سیّد امام شهاب الدّین محمّد بن تاج الدّین کیسکی[۵] افتاد که معتبر شیعه است و او آن را از سرِ صفایِ دل و کمالِ فضل و اعتقادِ نیکو مطالعه کرد و بما فرستاد وما را در آن فصول و کلمات[۶] چند روزی تأمّلی شافی[۷] رفت باحتیاطی کافی[۸]؛ بعشقِ مذهبِ جبروهوایِ طبع وحبّ النّشوء[۹] فراهم آورده، الحق عباراتی است درست و خوش و سهل، امّا کلماتی مشبع[۱۰] از سرِ تعصّب وجهل، حوالاتی نه بر جادّهٔ حقیقت، تشبیهاتی سقیم پُر شبهت، معارضاتی نامعقول، واشاراتی نامنقول نامقبول[۱۱]، اسامیی ازتعریف متقدّمان بصورتِ کنیت بدیده[۱۲] نقلی برینگونه[۱۳] که هرعاقلی فاضل که[۱۴] بانصاف بخواند[۱۵] نامنصفی و نادانیِ مصنّف بداند و اورا[۱۶] از خود نداند و نخواند. بیچاره از معنی این آیت

۱ــ م: «آلت پای خران» برای تحقیق در «پای خوانان» رجوع شود بتعلیقهٔ ۵. ۲ــ فتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شداد بمعنی دزد و فتنه‌انگیز وآشوب طلب وشورشگر است و «فتانان» جمع آنست. ۳ــ عبارت نسخهٔ «ح» بجای عبارت دوستارهٔ متن چنین است: «ویکی دیگر بقزوین فرستاده تا هرکس آن را بخواند بزندقه وفساد افتد ووزر ووبال آن در گردن مصنف بماند». ۴ــ حدیث معروف نبویست که سنی وشیعی آنرا بعبارات مختلفه و طرق معتبره نقل کرده‌اند ومفاد غالب آنها این مضمون است: «من سن سنة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها الی یوم القیامة، ومن سن سنة سیئة (الحدیث)». ۵ــ ح: «کیکی» ترجمهٔ حال این شخص درآینده خواهد آمد. ۶ــ م ث: «کلماتی». ۷ــ ث: «شافی‌ده»، ۸ــ ث ب: «کاخی». ۹ــ برای تحقیق در این دو کلمه رجوع شود بتعلیقهٔ ۶.

۱۰ــ ح: «مشنع»، و «مشبع» را بصیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول هردو میتوان خواند وبعضی از ادباء متأخرین قرائت بصیغهٔ اسم فاعل را ترجیح برقرائت بصیغهٔ اسم مفعول داده است. ۱۱ــ «نامقبول» فقط در «م ث». ۱۲ــ م ح: «اسامی از صورت تواریخ متقدمان و صورت کتب ندیده». ۱۳ــ ح: «بدینگونه». ۱۴ــ ح: «که آنرا». ۱۵ــ ح: «مطالعه کند». ۱۶ــ ح: «بی انصافی و نادانی و جهل مصنف بحقیقت بداند وآن را».

بیگانه افتاده که حق تعالی فرموده[۱]: ولاتقف مالیس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا[۲] وبدین[۳] غایت جسارتی[۴] و نهایت خسارتی[۵] قلم درمیدانِ هذیان افکنده، مثبتانِ توحید وعدل را ومقرانِ نبوت وامامت را و متابعانِ شریعت را بتهمتِ کذب منسوب کرده وساداتِ بزرگوار و مشایخ کبار را بی‌حجتی معیوب دانسته[۶] و مصنفانِ امین و راویانِ معتمد را خائن و مخطی پنداشته، ومتکلمانِ محقق و مفتیانِ متدین و مقریانِ عارف را مساوی[۷] گفته ونوشته، و وزیرانِ عادل وخواجگانِ دیندار راطعنهای بدزده، وقضاة دینداران[۸] و شعرایِ مسلمانان[۹] را ببدی[۱۰] یاد کرده، واز معنیِ این آیت نیز دور افتاده که در نصِ قرآن‌مجید[۱۱] مذکور است که: فوربك لنسئلنهم أجمعین* عما کانوا یعملون[۱۲] واگرچه مصنف خود جزاء بر[۱۳] عمل را منکر است.

وچون بر[۱۴] پشت مجموعه نام مصنف نبود و[۱۵] اصل معتمد ازنام ولقب وفعل و نسب او اعلام گوید[۱۶] که کیست وغرضش از جمعِ[۱۷] این کتاب چیست؛ معلوم شد که این شروع از سرِ بغض و عداوتِ امیرالمؤمنین علی است که مبغضش هم منافق وهم شقی است که «ولایبغضنا الامنافق شقي».

وپیش از وصولِ این کتاب بما، مگر زمره‌ای از خواصِ علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودند[۱۸] درحضرتِ مقدس مرتضای کبیر سیدشرف‌الدین ملك النقباء سلطان العترة الطاهرة أبوالفضل محمدبن علی المرتضی[۱۹] ضاعف‌الله جلاله، و بر لفظ گهربار سیدالسادات برفته که: «عبدالجلیل قزوینی[۲۰]

۱ـ ث: «فرمود». ۲ـ آیت ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳ـ ب ث: «برین». ۴ و ۵ـ ح: «جسارت و خسارت». ۶ـ ح: «گردانیده». ۷ـ مساوی = بدیها و زشتیها. ۸ـ ح: «دیندار». ۹ـ ح: «مسلمان». ۱۰ـ ث: «ببدکه» ۱۱ـ ث م ب: «نص‌مجید». ۱۲ـ آیت ۹۲و۹۳ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۱۳ـ ح: «جزای». ۱۴ـ م ب ح: «در». ۱۵ـ م: «لیکن». ۱۶ـ ح: «کرد». ۱۷ـ ب ث: «بجمع آن». ۱۸ـ ح: بعلاوهٔ «گفته بودند». ۱۹ـ ترجمهٔ این‌سید بطور مبسوط درجای خود از این کتاب یاد خواهد شد. ۲۰ـ م بعلاوهٔ: «رازی».

می‌باید که درجوابِ این کتاب بروجه حق[۱] شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد[۲]»...

چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرّب در آن بخدای بی‌عیب و عار و باحمد مختار و بحیدر کرّار باشد، دیباچهٔ کتاب باید باسم امام روزگار خاتم‌الابرار مهدیّ بن‌الحسن‌العسکری ـ علیه وعلی آبائه الصّلوة والسّلام ـ باشد که وجودِ عالم را حوالت بیقایِ اوست و عقل و شرع منتظرِ حضور وظهور ولقایِ او[۳]؛ و آیت: «وعدالله‌الّذین آمنوا منکم وعملوا الصّالحات[۴]» وخبر «لولم‌یبق‌من‌الدّنیا»[۵] بر صحّتِ عصمت‌واثباتِ امامت گواه‌اوست زیّن‌الله الدّین والاسلام بخروجه وظهوره، وملأ المشارق والمغارب من نوره.

چون‌این‌عزم مصمّم شد دل‌مژده بجان‌داد، وجان پیغام بزبان، وزبان‌ببنان، وبنان ببیان[۶] که اگرمیخواهی که این لعل را[۷] طرفِ کمرِ[۸] ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچهٔ کتاب بنام آخرینِ امامان کنی. درحال قدم در راهِ فرمان نهادم وبعدازاستخاره تقرّباً[۹] الی ربّ‌العباد ووسیلةً[۱۰] وذخیرةً لیوم[۱۱] المعادشروع افتاد دراین جوابِ ملزم[۱۲] بنام وتأییدصاحب‌الزّمان‌مهدی[۱۳] بن‌الحسن‌بن‌علیّ بن محمّدبن علیّ بن‌موسی بن جعفر بن محمّدبن‌علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن أبی‌طالب علیهم الصّلوة والسّلام. آن امام مفترض‌الطّاعة[۱۴] که بفضل وعلم وعصمت از اهل

۱ـ م ب: «بوجه خوش» ث: «بوجه خویش». ۲ـ از «چنانکه» تا اینجا فقط در ح.
۳ـ ث: «اوست». ۴ـ آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور، رجوع شود بتعلیقهٔ ۷.
۵ـ بحث دراین حدیث شریف ضمن‌تعلیقهٔ ۷ بیان شده است. ۶ـ ح: «ببیان و بیان بنان». ۷ـ ح: «این عمل را». ۸ـ م: «کفه» ب: «مکر» ح: «این لعل را طرف کمر ایمان بندی» **درآنندراج ضمن معانی طرف گفته:** «ونیز طرف باستعمال فارسی بمعنی گلیچهٔ کمر که برای‌آرایش بندند وبمعنی بند زر ونقره که برکمر بندند» برای ملاحظهٔ شواهد آن رجوع شود بدیوان قوامی (ص ۲۵۴). ۹ـ ب ث: «و تقرباً».
۱۰ـ ح: «ذریعة». ۱۱ـ ب ث: «الی یوم». ۱۲ـ ث ب م: «وچون جواب ملزم شد». ۱۳ـ ث ب م: «مهدی‌بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب». ۱۴ـ نسخهٔ عالم ربانی میرزامحمدطهرانی سامرّائی (ره) که رمزآن «س» است از اینجا یعنی «مفترض الطاعة» آغاز می‌شود وماقبل آن ساقط است.

زمانهٔ خود مخصوص است و بفرض طاعت از حق تعالی منصوص است. و باقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بروجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد و عوام را مثمر دلالات، بعبارتی سهل و آسان نه برقاعدهٔ دیگر مصنفات ما[1] که دقتی و رقتی دارد که قبول چنین کتاب نه از رقت[2] عبارت باشد بل[3] از شرف حوالت و دلالت باشد تا هر خواننده که بخواند و هر نویسنده که بنویسد و هر شنونده که بشنود از آن بهرهٔ تمام بر گیرد و فایدهٔ بسیار حاصل کند[4] و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو حسبی[5] و نعم الحافظ والمعین، و الحمدلله رب العالمین، وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین[6].

فصل[7]

در اول کتاب این مجبر ابتدا کرده است به «بسم‌الله الرحمن الرحیم» و چون بمذهب مجبر اسم و مسمی یکی باشد فایدهٔ «بسم‌الله» معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میان خدا و نام خدا[8] پس نمی‌توان دانستن که ابتدا بخدای کرده است یا بنام خدای، چنانکه در اثبات صفات نه[9] قدیم لازم است بلکه[10] بعدد اسامی هزار و یك خدایش لازم باشد[11] و چون نام را منکر است و خدای خود قدیم است باجماع؛ بمذهب بد مجبران این اجرا خطا باشد؛ که خود فرقی نمیداند که «بسم‌الله» خداست یا نام خداست.

آنگه بعد از تسمیه ابتدا کرده است بخطبه‌ای بتازی، و این مایه از عرف معلوم نکرده که کتاب بپارسی را خطبه بتازی[12] معهود و معتاد نباشد.

۱ــ م: «مصنفات دیگرما»، ث: «دیگر از مصنفات ما». ۲ــ ب ث: «ربقه» م س: «دقت». ۳ــ ح س: «بلکه». ۴ــ ث: «گرداند». ۵ــ از آیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هوداست. ۶ــ ح: «خاتم النبیین محمد و آله الطاهرین أجمعین». ۷ــ نسخهٔ عتیق که رمز آن «ع» است از اینجا یعنی ازهمین کلمهٔ «فصل» آغاز میشود و از اول کتاب تا اینجا راکه مشتمل برخطبه و سرآغاز کتاب است ندارد. ۸ــ ع: «خدایش» ۹ــ م ح: «نیز». ۱۰ــ ع ح ندارند. ۱۱ــ برای توضیح این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۸. ۱۲ــ ح: «بعربی».

بعداز خطبه گفته است که : «پس بر سبیل اختصار بدان ای برادر که این مجموعه‌ایست اندرو شرحِ بعضی از فضایح و قبایحِ رافضیان، ابتدا کرده شد بنامِ خدای بی‌همتا[1] وثنا و درود[2] بر رسولانِ خدا، خاصّه برمحمّدِ مصطفی سیّدانبیا صلّی‌الله علیه وعلیهم، وثنا بر خلفاء راشدین أبوبکرالصّدّیق‌التّقي صاحب‌الغار و معدن‌الوقار، و سیّدالمهاجرین والانصار، وعمر الفاروق‌النّقي ناصرالانصار[3]، و عثمان ذي‌النّورین‌الزّکيّ الشّهید في‌الدّار، وعليّ‌المرتضی‌الوفي[4] قاتل‌الکفّار والکرّار غیرالفرّار، امام‌الابرار، رضي‌الله عنهم».

امّا جوابِ این لفظ که بر سبیلِ امر اشارت کرده است که : «بدان ای برادر» آنستکه بمذهبِ این قائل این برادر باید که فاعل و مخیّر باشد و او را در فعلِ خویش اختیاری باشد تا بداند، اگر نه این امر و اشارت لغو و بی‌فایده باشد، واگر باری سبحانه و تعالی قدرتِ موجبهٔ وی نیافریند و یا بخواهد که او این بداند و ادراکش نیافریند کـه بمذهبِ مجبّر معنی است[5] هرگز نتواند دانستن ، پس چون خواهد که این لفظ اجرا کند و این تقریر مقرّر و مقنّن[6] گرداند ، یا دست از مذهبِ جبر بباید داشتن و بندهٔ مکلّف را فاعل و مختار می گفتن[7] واین تقریر می کردن موافقِ مذهبِ اهلِ توحید وعدل، بخلافِ مذهب وقاعدهٔ اهلِ جبر وتشبیه، واگر نه دست از آن‌مذهبِ بدبنتواند[8] داشتن، که بس گران‌خریده‌است، بدنیا بعداوتِ عليّ مرتضی و آل‌ش ائمّهٔ هدی، وبقیامت‌بعقوبتِ دوزخ‌وعذابِ خدا، باری‌چنان[9] می‌بایست گفتن‌وچنین تقریر کردن که: بارخدایا تو قدرتِ موجبه وادراك بیافرین تا برادرانِ سنّیِ من این معنی بدانند وبشنوند تامعترض نبودی[10] درصورت، پس‌این‌قول که «بدان‌ای برادر» ازین وجوه‌خطاست.

۱ـ ث م ب: «خدای تعالی» . ۲ـ دربعضی نسخ: «و درود وثنا» ۳ـ ث م ب: «ابوبکرالصدیق وعمرالفاروق» ۴ـ ث م ب: «الموفق». ۵ـ ح: «معنی آنست» وشاید: «معین است» بوده است . ۶ـ ح: «مقرر ومقید». ۷ـ م ب: «می باید گفتن». ۸ـ م ب ح: «نتواند». ۹ـ ح: «چنین». ۱۰ـ ث م ب: «نبود».

امّا جوابِ اینِ کلمات که: «این مجموعه‌ایست درو شرح فضایح و قبایحِ رافضیان» آنستکه این فضایح و قبایح از سه قسمت[۱] خارج نباشد، یا همه خلقِ خداست و بمشیّتِ اوست، یا همه فعلِ رافضیان است و بخواست واختیارِ ایشان واقع آمده است[۲]، یا بهری از آن فعلِ خداست و بهری فعلِ رافضیان است، اگر همه فعلِ خداست پس خطای عظیم باشد که خواجه فعلِ خدای رامنسوب کند برافضیان؛ و بر مذهبِ جبروتشبیه این لفظ چنین اجرا بایست کردن که: این مجموعه‌ایست درفضایح وقبایحی که خدا آفریده است وخالقش اوست و رافضیان بر آن قادر نباشند امّا حوالتش بدیشان است تا هر عاقل براستحالتِ این چنین سخن گواه بودی، و اگر بهری فعلِ خداست از آن فضایح و بهری از فعلِ رافضیان است، درقسمت بیانی بایست تافعلِ خدای از فعلِ ایشان ظاهر شدی، و اگر مشارکتی است مبارك‌باد گبر کیِ مصرّح[۳]، واین قسمت ازین وجه باطل و مختل است، و اگر می گوید که: فضایح و قبایح فعلِ رافضیان است و ایشان مخیّر اند، مرحباً بالوفاق؛ دست از جبر وتشبیه بباید داشتن، و در توحید و عدل آویختن، تا اجرایِ چنین الفاظ معترض نباشد واگر نه بر آن مذهب وطریقتِ بد می‌بودن وفضایح وقبایح راحوالت بخدای تعالی می کردن، و رافضیان رامسلّم ومعاف و معذور داشتن.

امّا جوابِ آنچه گفته است: «ابتدا کرده شد بنامِ خدایِ بی‌همتا» ازین مجمل معلوم نمی‌شود که ازین خدا آن خدا رامی‌خواهد که اهلِ توحید وعدل اثبات می کنند، خداوندی که ظلم و کفر وفساد[۴] و عصیان و مقبّحات نیافریند، و بدان راضی نباشد، وتلبیس ادلّه نکند، و تکلیفِ مالایطاق نکند، و جزا دهد بر

۱ــ ث م ب: «از سه قسم». ۲ــ م ب: «واقع شده» ۳ــ در حاشیهٔ نسخهٔ عالم ربانی میرزا محمد طهرانی‌سامرائی ــ قدس‌الله تربته ــ مذکور است: «گبر کی مصرح یعنی مجوسیت ظاهر چه مجوسان ثنوی‌اند یعنی بدو مبدء قائلند یزدان و اهرمن».
۴ــ م ب: «وفسق».

اعمال بقیامت، و خلافِ وعده نکند، و رنجِ نیکوکاران ضایع نکند، و پیغمبران را تصدیق کند، و آدم و محمّد و همهٔ انبیارا و اولیا را و مؤمنان را[1] بی‌شبهت ببهشت فرستد، و بوجهل و فرعون و همهٔ کفّار را بقطع بدوزخ فرستد، اگر این خدا را ثنا می‌کند مرحباً بالوفاق که خلاف زایل شد و مقصود حاصل، و اگر ازین لفظ آن خدا را میخواهد که کفرِ فرعون و نمرود و ابلیس او آفریننده[2] است، وهم[3] تکلیفِ مالایطاق کند، و رنجِ نیکوکاران ضایع کند، و همهٔ فضایح و قبایح از فعلِ او باشد، بیان بایست کردن تا مذهبِ قائل در اثباتِ خدای پوشیده نبودی، و آن خدای که موصوف بودی بصفاتِ نقص مستحقّ حمدو ثنا بودی بنزدیکِ عقلایانه، پس باثبوتِ مذهبِ جبر و تشبیه این اجرا بر اطلاق مرضیّ و محمود نباشد، و این ثنا مقبول و مسموع نباشد.

امّا جواب این کلمات که گفته است: «و ثنا و درود بر رسولانِ خدا» دانم که ازین رسولان آدم صفی را می‌خواهد تا بمسیح مریم علیهم‌السّلام، و درین اجرا صورتِ مذهبِ خویش فراموش کرده که مذهبِ خواجه و همهٔ[4] مجبّران چنانست که آدم در خدای عصیان کرد، و نوح از برای پسرِ کافر از خدای تعالی طلبِ امان کرد، و موسیِ عمران عملِ شیطان کرد، و یوسفِ صدّیق همّت بزنای نسوان کرد، و داود بازنِ اوریا همچُنان کرد، و ایّوب نعمتِ خدای را کُفران کرد تا باری‌تعالی نفس اورا طعمهٔ کرمان[5] کرد، و باری‌تعالی صخرِ جنّی را بصورت سلیمان

۱ــ م ح: «و همهٔ انبیا و اولیا و مؤمنان را». ۲ــ م ح: «آفریده». ۳ــ نسخ: «همه». ۴ــ ح: «مذهب خواجه و آن همه». ۵ــ کرمان جمع کرم است بفارسی (بکسر کاف عربی) و معنی آن معروف است و الف و نون آن علامت جمع است از قبیل الف و نون در «موران» و «ماران» و امثال آن، سعدی در بوستان (در باب اول در قطعه‌ای، ص۴۳ چاپ طهران بتصحیح امیر خیزی) گفته:

«طمع کرده بودم که کرمان خورم / که ناگه بخوردند کرمان سرم»

و اشاره بقصه‌ایست که جهال و قصاص و هنگامه گیران نقل می‌کنند که در تن حضرت ایوب در ایام بیماریش کرم پدید آمد و آن قصه از اکاذیب و توهّمات است چنانکه در تعلیقهٔ ۹ بتفصیل و استدلال بیان خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

کرد[1]، پس اگر این مصنّف انبیا را ازمانند این تهمت مسلّم داشتی وزبان فتّان[2] درحقّ رسولان خدای تعالی بخطا نجنبانیدی اولیتر بودی ازآنکه برایشان درود وثنا بدروغ فرستادی، و برمسلمانان تلبیس بکردی، و اگر درین دعاوی تقیّه و انکار کند از خوف شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلّة الانبیاء» خوانند ابوالفضائل مشّاط کرده است ردّ بر کتاب «تنزیه الأنبیاء»[3] که سیّد علم‌الهدی مرتضی کرده است قدّس‌الله روحه تامعلوم ومصوّر[4] شود، وبقیامت ندانم که بهره از شفاعت انبیا آن‌را باشد که کتابش تنزیه‌الأنبیاء باشد یا آن‌را باشد که تصنیفش زلّة الأنبیاء باشد، پس یا دست ازین‌دعاوی بی‌حجّت باید داشتن وانبیا را معصوم می گفتن؛ مرحباً بالوفاق، واگر نه درود بدروغ درباقی نهادن[5].

امّاجواب آنکه بعدازاین گفته‌است: «خاصّه برمحمّدمصطفی‌علیه‌السّلام» حساب بدست خواجه است تا وقتی می گوید: سیّد اوّلین و آخرین را دل از شکم بر گرفتند واز کفروشبهت بشستند، و گاهی گوید: برزن زید حارثه‌عاشق شد، تا در اوّل کافر باشد و در آخر عاشق، و جحود و انکار چگونه تواند کرد در مانند این دعاوی که علمای طوایف اسلام را از مذهب بد مجبّران مصوّر است. آنکه خواجه چنین پیغامبر را بصلوات مخصوص میگرداند و وای برچنین مذهب بد اگر[6] سلطان عالم وامیر[7] بداند.

امّا ثنا برخلفا؛ برآن انکاری نیست بزرگان دین‌اند[8] از مهاجر و انصار والسّابقون‌الاوّلون‌من‌المهاجرین والأنصاروالّذین‌اتّبعوهم‌باحسان رضی‌الله‌عنهم[9]

۱ـ برای تحقیق درمضمون این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۹. ۲ـ م ب ث: «وبرزبان رفتگان» وفتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شدّاد بمعنی فتنه‌انگیز است. ۳ـ «تنزیه الانبیاء» کتاب بسیار معروفی است که علم‌الهدی (ره) درتنزیه انبیاء علیهم‌السلام از امثال این نسبتها که درمتن از مجبران نقل شده تصنیف کرده است وبحمدالله طبع ونشر شده و در دسترس طالبان آن قرار گرفته است. ۴ـ «مصوّر» بمعنی «معلوم» است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۰. ۵ـ درآنندراج گفته: «درباقی شدن موقوف شدن، و در باقی‌داشتن موقوف داشتن (تاآخر کلام او)». ۶ـ ب‌ث‌م: «که‌اگر». ۷ـم: «سلطانان عالم و امیران» ح: «سلطانان و امیران» س: «سلطان و امیران». ۸ـ ب س م ح: «بزرگان‌اند» ث: «بزرگان عزیزاند». ۹ـ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.

آنکه بعد از آن چنانکه ما بر امامِ حق - ضاعف‌الله دولته - ثنا گفته‌ایم او سلطانِ سعید محمّد بن محمود[۱] را قدّس‌الله روحه که تألیف در عهدِ دولت و حیاتِ او اتّفاق افتاده بود مدحی و ثنائی گفته است، بدان انکار نتواند بودن[۲] باری‌تعالی همهٔ سلاطینِ آلِ سلجوق را غریقِ رحمت گرداناد و رایتِ اقبال بظفر[۳] و نصرتِ اخلاف از اسلاف، مؤیّد و منصور باد در عدل و انصاف.

امّا درین موضع که امیرالمؤمنین علی را علیه‌السّلام «قاتل‌الکفّار» خوانده است بتقیّه، و فراموش کرده است که درین کتاب میگوید که: «علی مبتلا گشت بقتال و قتل مسلمانان» پس مقیّد بایست گفتن: «قاتل‌المسلمین والکفّار» تا اوّلِ سخن با آخر مانند بودی بی‌اعتراض، و صحابه را «رضي‌الله عنهم» گفتن و نوشتن برمذهبِ مجبّره خطا باشد که رضایِ خدای چون درمشیّت باشد اگر نخواهد راضی نباشد تا دراجرایِ الفاظ مذهبِ بد فراموش نکند.

آنکه دگر باره گفته است که: «بدانکه این جماعتِ رافضیان که خود را شیعه[۴] می‌خوانند و[۵] رسولِ خدا محمّد مصطفی علیه‌السّلام از ایشان خبر داده است و امیر مؤمنان علی ابوطالب را «رضي‌الله عنه» گفته که: ای علی جماعتی خواهند بودن درین امّت که دعویِ دوستیِ تو کنند ایشان را لقبی باشد که بدان بازخوانندشان [و آن رافضه است و نشانِ ایشان آن باشد که[۶]] این‌دو[۷] وزیر مرا بوبکر[۸]

۱- مراد غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی است که جلوسش بر تخت سلطنت در اواخر سال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش در سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴ بوده است پس مراد شروع بتألیف است زیرا خود مصنف یعنی صاحب بعض فضائح الروافض گفته: «وفرغت من هذا فی المحرم سنة خمس وخمسین وخمسمائة» چنانکه درآخر کتاب خواهد آمد. ۲- ع ث م ب: «نتوان بودن». ۳- ح س: «وظفر». ۴- ع: «بشیعه». ۵- حرف عطف «و» اگر نباشد معنی روشنتر است لیکن درهمهٔ نسخ هست.

۶- از وجود این چند کلمه دراینجا گزیری نیست تا مراد معلوم شود و دلیل براین وجود آنهاست در متون عربی حدیث منسوب به پیغمبر (ص) چنانکه در تعلیقهٔ ۱۱ یاد شده است.

۷- م: «و آن دو» ح س: «واین‌دو». ۸- ح س: «یعنی ابوبکر».

وعمر را دشمن دارند یاعلی چون دریابی ایشان رابکش که ایشان ازجملهٔ مشرکان باشند[1] وچون زیدعلی خروج کرد و روافض[2] او را بفریفتند وبدست تیغ بازدادند اوهم چنین[3] گفت که: ایشان این رافضیان‌اند که رسول خدای از ایشان خبر داده است و درخزی ونکالِ آخرتند».

امّا جواب؛ اشتقاقِ رفض بموضعش که لایقتر است برود ان‌شاءالله تعالی.

و امّا آنچه گفته است که: «رسول‌علیه‌السّلام علی را خبرداد که جماعتی رافضیان خواهند بودن» بمرادِ دلِ خواجه وموافقِ مذهبِ خواجه میبایست که گفته بودی که: ای‌علی جماعتی باشند که خدای‌تعالی بقهراعتقادِ رفض درایشان آفریند و ایشان قادر نباشند برترك و منع وردِّ آن، و مجبَر و مکرَه[4] باشند.

آنکه گفته که: «دشمنِ آن دو وزیرِ من باشند اگر ایشان را دریابی بکش» تا ظلمی خدای کرده باشد و یکی من و یکی تو، حاشا عن‌الله وعن رسوله و عن الائمّةالطّاهرین[5]، وچون علی در نیابد پیغمبر دروغ گفته باشد، و اگر دریافت و نکشت، علی خیانت کرده باشد، واگر بکشت، آن حوالت که درآخرِ این کتاب خواجه کرده است که: «عبدالرّحمن رافضی‌بود» بایستی که علی بمتابعتِ فرمانِ مصطفی اورا کشته بودی که چندبارپیشِ علی آمد وتن‌بدو سپرد علی اورا نکشت ونه‌غیراو را که خواجه گفته است، وبنگر که دراین یك فصل چند سخن‌متناقض است؛ اوّل دروغ بررسولِ خدا نهادن، دوم‌بی‌فرمانیِ[6] علی‌مصطفی را ظاهر بکردن، سیوم بوبکروعمر را باخدای‌تعالی مشارکت وبرابری دادن، که باتّفاقِ مسلمانان

۱ـ برای تحقیق در این عبارت منسوب به پیغمبر اکرم (ص) رجوع شود بـه تعلیقهٔ ۱۱.

۲ـ م ح س: «روافض» (بدون‌حرف عطف). ۳ـ درنسخ: «وهمچنین»؛ واین‌تعبیر بنا برزعم ایشان برای‌آنست که گفتار زیدبتبع حدیث‌منسوب به‌پیغمبردروجه تسمیهٔ‌شیعه به «رافضه» صادر شده است و اصل درتسمیه همان عبارت منسوب به پیغمبر (ص) است و تفصیل این اجمال درتعلیقهٔ ۱۱ یاد شده است. ۴ـ مجبر و مکره باید هردو بصیغهٔ اسم مفعول خوانده شوند چنانکه مرحوم قزوینی درتعلیقات برنسخهٔ خود گفته است. ۵ـ ع: «الطاهرة».

۶ـ ث ب م: «نافرمانی».

مشرك آن باشد که خدای را انباز گوید وانکار وحدانیّت کند، نه آنکه مخالفت خلافت بوبکر و عمر کند، وهرعاقل کامل که درچنین فصل[1] اندیشه کند بداند که برچه طریقت ایراد کرده است، و آن کلمه که درحقّ زید علیّ بن الحسین علیهم السّلام گفته، درمیانهٔ[2] این مجموعه فصلی گفته است در خروج او وخذلان قوم او را، و ما آن را جوابی شافی کافی گفته‌ایم و تکرار و تطویل ملال افزاید بموضعش مستقصی برود ان شاء اللّه تعالی.

آنکه گفته است: «سپاس آن خدای را که دل و سینهٔ ما را روشن گردانید بنور معرفت، و از ما بزدود زنگ[3] بدعت بجلای هدی، تا دور باشیم از ضلالت، و متابع باشیم طریق حقّ را و آن مذهب سنّت و جماعت است، چه ما از گاه طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی برمذهب رفض بودیم، و نشوء[4] وتربیت ما با ایشان بود، چون از خبث عقیدت ایشان آگاه شدیم وآن منکرها و بدعتها که ایشان کنند و گویند چون شتم اجلاء صحابه، و ترحّم بولؤلؤ ترسا کشندهٔ عمر، و امامان دین‌را وبزرگان سلف رابد گفتن، و وقیعت زنان رسول خدای صلّی اللّه علیه و آله، و درنمازها منکرها کردن چنانکه شرح هریك بجای خود داده شود ان شاء اللّه تعالی».

امّا جواب آنچه گفته است که: «سپاس باد آن خدای را که دل ما روشن گردانید بنور معرفت، وازما بزدود زنگ‌زنگار بدعت» شرحی بنداده است که خارج نیست از دوقسمت: یا دلش بگرفتند واز کفر وضلالت بشستند، یا بی‌قطیعت بنور توفیق ولطف و هدایت روشن گردانیدند.

اگر قسمت اوّل است بزرگامردست[5] که باسیّد اوّلین و آخرین درهدایت مشارکت دارد، و اگر قسمت دوّم است محتشم شخصی است که درجهٔ او عنداللّه

۱ـ ح س ث: «درین کتاب‌وچنین فصل». ۲ـ ب م س: «میان». ۳ـ ح: «زنگ زنگار بدعت» وبقرینهٔ جواب مصنّف (ره) گویا دراینجا نیز درمتن باید «زنگار» هم باشد.
۴ـ م ب س: «نشو ونما». ۵ـ ح م س: «بزرگ مردیست».

رفیع‌ترست از درجهٔ سیّد همهٔ انبیا محمّد مصطفی علیه‌السّلام که آنجا هدایت مشروط و مقرون است بقطیعت[۱] و اینجا هدایت است بی‌قطیعت[۲] تا هر کس که بانصاف تأمّل کند سرّ این مذهب بد بداند که برچه وجه است...!

وامّا جواب این لاف که زده است از طریق حق ومتابعت سنّت که بعداز بیست‌وپنج سال از رفض سلامت یافته است، چون باری‌تعالی او را هدایت کرامت کرد وبدان هدایت انتقالی شد، ودیگر رافضیان را آن هدایت کرامت‌نکرد[۳] این تشنیع بایستی که بر خدای زدی و این حوالت برافضیان نکردی که ایشان منزّه و مبرّا اند.

و آنچه گفته است که «از حال طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی برمذهب رفض بودیم» عجب باشد از عاقلی که حدّ تکلیف نداند و وقت بلوغ نشناسد که مانند این طفل را مذهبی واعتقادی نباشد.

و آنچه گفته است: «چون ازخبث عقیدت ایشان آگاه شدیم» درین کلمه دعوی خدایی کرده است وبافرعون ونمرود شریك شده است، که بر اسرار وعقائد باتّفاق همهٔ مسلمانان الّا باری‌تعالی مطّلع نباشد، و علی زعمه رواباشد که این احوال و اقوال که از رافضیان واقع میآید همه حق و طاعت[۴] باشد، و باری‌تعالی بحکم مصلحت بصورت باطل و معصیت بدو نموده باشد و این مذهب نو خواجه باطل است وخدای تعالی بصورت حق بدو نموده است که مشعرأشعر[۵] چنان است که تلبیس ادلّه مجوّز است.

و امّا ترحّم بولؤلؤة و شتم صحابه که در مواضع این کتاب بتشنیع یاد

---

۱ و ۲ـ ح (درهر دو مورد) : «قطعیت» (بتقدیم عین بر یاء) و «قطیعت» چنانکه از ملاحظهٔ کتب لغت برمی‌آید مصدر «قطع رحمه قطعاً و قطیعةً‌ای هجرها وعقها» است و در اینجا بمعنی مطلق شق وبریدن بکار رفته است پس مجازاً بکار رفته خواهد بود وگویا این‌تعبیراز تعبیرات کلامی‌مصطلح درآن زمانها بوده‌است هرکه‌بخواهد خودش مراجعه‌کند. ۳ـ ع: «آن‌نکرد‌کرامت» ۴ـ ث ب م: «بطاعت». ۵ـ یعنی‌مذاق ومشرب ومسلك ومذهب ابوالحسن اشعری واضع طریقهٔ اشعریان.

کرده است، دعویی بی‌حجّت است و حوالتی بی‌برهان، و نقلی نادرست، و اگر بهرموضع در آن شرحی رود روزگارها[1] در آن صرف شود، وبدعوی بی‌بیّنت عقلاً و شرعاً هیچ چیز ثابت[2] نشود، امّا در فصولی که مطوّل‌ترست شرحی بوجه برود ان‌شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «وسرمایهٔ مذهب رافضیان بیشتر از دوچیز نیست، بهتان برسلف صالح، وتبرّا ازایشان، وچون از خبث عقیدت ایشان آگاه می‌شدیم از آن عقیدهٔ فاسد بیزاری می‌جستیم و با ایشان درمجادله و مجاهده بودیم ومذهب بد ایشان فرا روی ایشان می‌داشتیم».

امّا جواب آنچه گفته است که: «سرمایهٔ مذهب ایشان دوچیزاست» راست می گوید، یکی توحید است، دویم عدل است، و دو دیگر هست نبوّت و امامت، وآنگاه امر است و نهی، و وعد و وعید، ولواحقی و توابعی که این أرکان را هست معقول و منقول که مبارزان راه دین و مبرّزان[3] طریق اسلام درآن معانی در اصول و فروع هزاران کتاب تصنیف کرده‌اند، وپنداری این دعوی که کرده است که بیست‌وپنج سال برآن طریقه بوده است هم اصلی نداشته است.

وآنچه گفته است که: «از مذهب ایشان بسیاری کتب نوشته‌ام» بایستی که دانستی که سرمایهٔ مذهب ایشان چیست.

وآنچه گفته است: «یکی بهتان است برسلف صالح، ودگر تبرّا ازیشان» نمیدانم که این حوالت بکدام ناقل است، و این اشارت بکدام کتاب است، و از این «سلف صالح» که‌را میخواهد، واین تبرّا را نسبت با که‌میکند؟! وآنچه ظاهر و معلوم است از مذهب شیعهٔ اصولیّه پوشیده نیست که خدای را یکی دانند بی‌مثل و مانند، فاعل همهٔ اجسام عالم و أعراض مخصوصه، عادلی منزّه، موصوف بصفات کمال، دانا و توانا، زنده و هست، خواهان طاعت وکاره از همهٔ[4] قبایح و

۱ــ ع‌م‌ث‌ب: «روزگار». ۲ــ ع ث: «هیچ ثابت». ۳ــ «مبرّز» بصیغهٔ اسم‌فاعل از باب تفعیل از مادّهٔ «ب ر ز» کسی را گویند که درفضایل وکمالات براقران و امثال خود برتری داشته باشد. ۴ــ ب ث م: «هر».

معاصی، مدرکِ همهٔ مُدْرَکات، سمیع و بصیر و غنی و بی‌حاجت، مستغنی از جای و مکان و صاحبه و ولد[۱]، و پیغامبرانش همه صادقان و امینان، امامان را معصوم و منصوص گویند از قِبَلِ خدای تعالی، بوعد و وعید مُقِرّ، بأمر و نهی معترف، ببعث و نشور و ثواب و عقاب راضی، همهٔ[۲] شریعت قبول کرده، از مخالفانِ این جمله که توحید و عدل است تبرّا کنند، بنیادِ مذهبِ شیعه بر این است، و سرمایهٔ اعتقاد این است، و آنچه حوالت کرده است دروغ و بهتان و بغض و کین است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «من با ایشان درمجاهده و مجادله بودم» بر اصلِ مذهبِ مجبّران مجادله با خدای تعالی می‌بایست که کردندی که رافضیی[۳] بقهر وجبر درایشان آفریده است بقدرتِ موجبه، و بر رافضیان[۴] دوظلم نشاید کردیکی آنکه خدا دراو آفریند، ویکی آنکه با خواجه مجاهده ومجادله کند، ومجاهده و مجادلهٔ او را چه اثر چون توفیق و هدایتِ خدای تعالی نباشد، وچون خدای تعالی توفیق کرد وهدایت داد بمجادله ومجاهدهٔ اوچه حاجت افتد، مصلحت مگر آن باشد که مشارکت باخدای تعالی درباقی کند[۵] و هریك رابکار و فعل و عملِ خود[۶] بگذارد که یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء[۷].

آنکه گفته است: «اکنون بدان ای برادر که ما اندرین مجموعه بعضی از فضایح و قبایحِ ایشان شرح خواهیم دادن چنانکه ازایشان بدانسته‌ایم و اشارت بکتابهایِ ایشان کرده که درمیانِ ایشان است، وهیچ‌سرایی از سراهایِ محقّقانِ ایشان نیست واّلا ازاین کتابها یکی و دو در آن سراها باشد، و رافضی را قاعده

۱ـ ب ث م س ح: «صاحب» وتعبیر متن مأخوذ ازقرآن مجید است که درسورهٔ جنّ درآیهٔ سوم فرموده: «مااتخذ صاحبةً ولاولداً». ۲ـ ع ث ب: «بهمهٔ». ۳ـ یعنی رافضی بودن ونظیر این تعبیر یعنی الحاق یاء مصدریت بکلماتی که مختوم بیاء دراصل کلمه است مانند «ناصبیی» و «خارجیی» دراین کتاب فراوان دیده میشود. ۴ـ کذا درهمهٔ نسخ پس در کلمهٔ: «دراو» درعبارت آینده نظر بهرفرد است. ۵ـ یعني بر کنار بگذارد و ترك کند. ۶ـ «خود» فقط درنسخهٔ س. ۷ـ از آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نحل، و درجاهای دیگر از قرآن مجید نیز هست.

باشد که چون مذهبِ او فراروی او داری انکار بدروغ میکند که ایشان راتقیّه در راه باشد وروا دارند که اندر باطن چیزی گویند واندرظاهر دیگر[۱]، واین خود عینِ نفاق باشد، وازینجای[۲] بزرگان و أئمّهٔ ما گفته‌اند که: ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن زیرا که ملحد و رافضی باطن و تقیّه روا دارند پس صحّتِ قولِ هیچ دو[۳] بنشاید دانستن، وقبولِ ایمان و توبهٔ هیچ دونشاید کردن، و اندرین مختصر جز اشارتی نرود زیرا که شرح تطویل احتمال نکند».

واما جوابِ[۴] این فصلِ بی‌اصل و کلماتِ بی‌فایده آن[۵] باشد که چون گفت: «ما بعضِ فضایح‌وقبایحِ رافضیان‌را شرح خواهیم‌دادن» بایستی که‌نوسنّی[۶] فراموش نکرده بودی، و بتوفیق و مشیّتِ خدای‌تعالی مقرون کرده بودی که چون بنیادِ مذهبِ بدش براین است که بنده‌فاعل نیست برحقیقت، و مختار نیست در فعل، و مقهور ومجبر[۷] است در کار. وآنکه گوید: «ماشرحِ مذهب دهیم» بخلافِ مذهب اشارت کرده باشد.

و آنچه گفته است: «ما در کتبِ ایشان دیده‌ایم و خوانده» بحمدالله تعالی کتبِ شیعهٔ اصولیّه ظاهر وباهراست و بیرونِ آنکه[۸] در سراهایِ ایشان باشد نسختهایِ بسیار در کُتُبخانه‌های‌بلادِ اسلام‌نهاده‌است، بری‌در کتب‌خانهٔ صاحبی، و باصفهان در کتب خانهٔ بزرگ، وبساوه در کتب‌خانهٔ بوطاهر خاتونی[۹]، وبهمهٔ[۱۰] شهرهایِ عراق و خراسان معروف و مشهور، مستغنی از آنکه او بدان حوالت و اشارت کند بسرایِ کسی، همه مملوّ بحجّتِ عدلِ خدای، ومشحون از براهینِ توحید ونفیِ مشارکت، و ردّ بر دشمنانِ دین ازفلاسفه و بواطنه وطبایعه وغُلاة وحلولیّه[۱۱] وغیرایشان ازاصنافِ مبطلان‌چون‌مجبّره ومشبّهه ومجسّمه وغیرهم؛

۱ــ ب م: «دیگر چیز». ۲ــ ح س: «بدین سبب». ۳ــ ث ب م: «هیچ هردو».
۴ــ ع: «جواب آنچه». ۵ــ ع: «این». ۶ــ «نو» ح فقط. ۷ــ اسم مفعول است از«أجبره» یقال: «جبره‌علی‌الامرو‌أجبره‌علیه أی أکرهه» پس مجبر بمعنی مجبور است.
۸ــ ح س: «بیرون ازآنکه». ۹ــ برای اطلاع بکتابخانه‌های مذکور دراینجا رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲. ۱۰ــ ع: «وهمهٔ». ۱۱ــ ح‌س: «حوالیه».

والحمدلله علی هذه النّعمة الجسیمة والمنّة الرّفیعة.

و امّا آنچه گفته است که: «رافضی‌را عادت باشد که چون مذهب وی فرا روی وی داری انکار کند وتقیّه روا دارد» بحساب کورتراست[1] که این طایفه‌را در بلاد اسلام و شهرهای معظم هزاران کراسی و منابر و مدارس و مساجد است که دروتقریر مذهب کنند بظاهر بحضور ترك وتازی، ونوبتهای عقود مجالس[2] ایشان أظهرمن الشّمس است. وآنچه مذهب ایشان باشد دراصول وفروع پوشیده ندارند در گفت[3] و کتب و فتوی، امّا اگر دعاوی بدروغ که خصمان ایشان بر ایشان کنند از شتم صحابه و وقیعت امّهات المؤمنین ومانند این که درمواضع این کتاب ناقل تکرار کرده است لابدّ از آن عذری[4] کنند وبر آن انکار کنند، و لعنت و عداوت شیعه بر اعدای علی و فاطمه و أئمّهٔ معصومین باشد بی‌تقیّه و مداهنه، و درمعنی[5] تقیّه بوقت نزول مضرّت[6] روا دارند، وموافق‌اند دراین معنی باایشان همهٔ‌عقلا وهمهٔ‌طوایف مسلمانان که دفع مضرّت معلوم و مظنون ازنفس واجب‌است هرگاه که‌مدفوعٌ به‌دون مدفوعٌ‌له باشد وازاینجاست که درعهد دولت محمّدی عمّار یاسر ـ رضي‌الله‌عنه ـ چون رسول‌علیه‌السّلام هجرت کرد ازمکّه، با غیبت رسول کفّارقریش اورا بگرفتند و گفتند: خدارا ومحمّدرا دشنام‌ده واگرنه ترا هلاك کنیم، او آنچه درخواستند بگفت و خلاص یافت، خبر بمدینه رسید که عمّار بیدی درحقّ خدای تعالی و رسول علیه‌السّلام زبان جنبانیده است بعضی ازصحابه بروی انکار می‌کردند، باری‌تعالی آیت فرستاد که برعمّار هیچ غرامت نیست وبوقت دفع مضرّت تقیّه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعد ایمانه

۱ـ ح س: «از حساب کوران است». ۲ـ ع م ب ث: «مجلس». ۳ـ یعنی گفته و گفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبر است». ۴ـ ح س: «عدول» ع هم «عدول» وهم «عذری» میتواند باشد زیرا بهردوشباهت دارد پس باید بمعنی تبرّی باشد نه بمعنی عدول‌لغوی. ۵ـ کذا وشاید«درمعنی» اینجا بمعنی «در واقع» و «درحقیقت» بکار رفته است. ۶ـ ع ث ب: «مضیق» م: «بنفس» و گویا نسخهٔ آخر: «مضرت بنفس» بوده است.

الّا من اُکره[1] و قلبه مطمئنّ بالایمان[2]، و مانند این درعهدِ همهٔ انبیا در وقتِ نزولِ خوف بوده‌است وقرآن مجید بدان ناطق که ابراهیم خلیل‌اللّه‌را علیه‌السّلام بگفتند که: أأنت فعلت هذابآلهتنا یا ابراهیم؟-[3] بوجهی جواب داد که تقیّه بود درآن، گفت: بل فعله کبیرهم هذا... الایة، ودر دگر انبیا که بذکرِ همه، کتاب مطوّل شود، واگر خواجه عقل وقرآن را منکراست باری از ضرورت[4] نمی‌بیند ونمی‌شنود که چون دربازارها ودرلشکرگاهها تُرکی یکی را ازمجبّره میگوید تواُشعریی؟ میگوید: نه من سنّی‌ام، و مذهبِ صدوپنجاه ساله بتقیّه پنهان میکند وچون بضرورت‌رسد تبرّا میکند ازآن، تابرتقیّه انکار نکند و برقولِ بی‌حجّت اصرار نکند.

آنگه درخاتمهٔ این فصل کلماتی عجیب[5] گفته است وآن آنست که نوشته است که «بزرگان و ائمّهٔ ما گفته‌اند که ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن (الی آخره)» باز مینماید که بزرگان و ائمّهٔ خواجه عالم‌ترند از خدای وازمصطفی وازهمهٔ انبیایِ خدای، ازبهرآن‌را[6] که مدارِ بعثتِ رسل وانزالِ همهٔ کتب برقبولِ توبه است و رجوع از طریقِ کفر و ضلالت، واگر شخصی هفتاد سال یا بتقدیر هفتادهزار سال منکرِ توحید و رسالت باشد وبت‌پرست باشد چون

۱- در دونسخهٔ «ح س» ربط کلام دراین مورد گسیخته شده وعبارت باین صورت درآمده است: «من‌کفربالله من‌بعدایمانه الّامن اکره. اماآنکه گفته‌است: میگویند: عن أبی‌عبدالله‌عن أبیه‌عن‌آبائه‌عن‌رسول‌الله، و جعفر از آن اسناد آگاه نیست. اما جواب‌که روایات میبرند تا بجعفر و پدرانش (تا آخر عبارت که در ورق هشتم نسخهٔ ح، سطرسوم، و ورق هفتم نسخهٔ س، سطر ۱۱ موجود است)پس بخوبی روشن میشود که این دونسخه یکی از روی دیگری استنساخ‌شده‌است وسبب‌این‌امر ووجه این‌انقطاع‌ربط واین‌راکه‌باقی‌اصل صحیح‌عبارت متن که دراین‌دونسخه‌بوده بکجامنتقل‌شده‌است درآینده‌خواهیم گفت ان‌شاءالله‌تعالی. ۲- از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳- از آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء ۴- ب م: «از ضروریات». ۵- غیر نسخهٔ «ع» : «عجب» و عجیب و عجب هر دو بیك معنی هستند. ۶- برای بحث از مثل این‌تعبیر (جمع دو یاسه از أدوات تعلیل)رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳.

رجوع کند تائب باشد که: الاسلام یجبّ ماقبله[1] باشد ا ّلادریك موضع که مرتدّ را گویند توبه مقبول نباشد[2] پس ائمّه و بزرگان ِ خواجه دراین مسأله طریقی نهاده‌اند بخلاف ِ فرمان ِ خدای و نصّ ِ قرآن وقول ِ رسولان ِ خدای، چون توبهٔ رافضی قبول نباشد این تشنیع را فایدتی نباشد، وعجب‌تر اینستکه مذهب ِ خواجه چنانست که وحشی ِ کافرغلام ِ هند ِ جگرخواره که مادر ِ خال ِ المؤمنین ِ خواجه است حمزهٔ عبدالمطّلب را که اسدالله و عمّ ِ رسول‌الله بود بدان زاری بکشد[3] و رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن حادثه چندانی جزع وفزع بکند[4] که آنرا حدّی ونهایتی نباشد، آنگه چون وحشی بیاید تاتوبه کند رسول روی بگرداند، خدای تعالی با رسولی بدان بزرگواری عتاب کند که: چه زَهره داری که توبهٔ وحشی قبول نکنی..! ترابدان فرستاده‌ایم که تاتوبهٔ کفّار وعُصاةقبول باشد و وحشی‌توبه کند و خون ِ حمزه را اثری بنماند، و همچنین مذهب ِ خواجه است که کشندهٔ عثمان وقاتل ِ حسین را توبه قبول است، امّا چون نوبت برافضیان رسید شریعت برگشت وحکم باطل‌شد و در ِ توبه بسته آمد که ایشان دشمنان ِ صحابهٔ رسول‌اند علی‌زعمه، تا تقریر کرده‌باشد دگرباره که: صحابه بهترند از خدا و رسول، که منکران ِ خدا ورسول را توبه مقبول است و دشمنان ِ اینان را توبه مقبول نیست، تا غایت ِ عداوت وخصومت ِ اهل البیت مصطفی و محبّان ِ ایشان ظاهر کرده‌باشد.

آنگه کلمتی درآخر این فصل بگفته که هرعاقلی منصف که درآن نظر کند جهل و بی‌مایگی و کم سرمایگی ِ این‌قائل بداند، اوّلاً درفصلی که پیش ازاین‌فصل بیان کرده‌است گفته است که: «من بیست‌وپنج سال برمذهب ِ رفض‌بودم

۱- **سیوطی درجامع صغیر** از طبقات ابن‌سعد از زبیر و جبیربن مطعم **نقل کرده** که رسول اکرم (ص) فرمود: «الاسلام یجبّ ماقبله» و **جزری در النهایة** بعداز بیان اینکه «جبّ» درلغت بمعنی«قطع»است **گفته**: «ومنه الحدیث: ان‌الاسلام یجبّ‌ماقبله، والتوبة‌تجبّ ماقبلها؛ أی یقطعان ویمحوان ماکان قبلهما من‌الکفر والمعاصی والذنوب» و درمجمع‌البحرین نیز بهمین ترتیب نقل و معنی شده است و حدیث در کتب معتبرهٔ شیعه نیز بطرق حضرات معصومین‌علیهم‌السلام نقل‌شده ودرکتب‌فقه درموارد عدیده موردتمسك قرارگرفته‌است‌فراجع ان‌شئت. ۲- مراد توبهٔ‌مرتدّ فطری‌است که‌قبول‌نیست. ۳و۴- ع‌م‌ب:«بکشت»و«کرد».

وچون خبثِ عقیدتِ ایشان بدانستم توبه کردم و مذهب سنّت[1] اختیار کردم» و در آخر این فصل آن تقریر و تمهید فراموش کرده است ومیگوید: «بزرگانِ ما وائمّهٔ ما گفته‌اند: البتّه توبهٔ رافضی قبول نباشد وقبول نشاید کرد که اوتقیّه روا دارد» اکنون خالی نیست یا خواجه[2] راست میگوید که: از رفض بیست‌وپنج ساله توبه بکرده است و سنّی شده، یا دروغ میگوید و هنوز رافضی است، اگر خواجه راست میگوید، بزرگان و ائمّهٔ خواجه که گفته‌اند: «توبهٔ رافضی قبول نباشد که او تقیّه میکند» دروغ گفته باشند وبرقولِ این بزرگان وائمّه اعتماد نباشد و خائن و نامعتمد باشند، وچون دریك قول بدین صریحی خائن ونامعتمد باشند درهر[3] کلمات که دراین کتاب بدیشان حوالت کرده است همان حکم باشد تا همهٔ دعاوی و گفتها و فصول این کتاب باطل و مضمحلّ باشد، و یا بزرگان و ائمّه صادق وراستگوی باشند، وتوبهٔ رافضی ممکن نباشد وبتقیّه منسوب باشند، پس مصنّفِ این کتاب بقول واعترافِ او هم رافضی و مبتدع وضالّ است وآنچه میگوید بتقیّه و مداهنه میگوید وآنرا اصلی نیست و هنوز رافضی‌است. وازاین الزام برقولِ وی دانم که مفرّی نباشد و هرکس که این فصل باستقصا برخواند کذّابی ونامعتمدیِ او بداند نعوذ بالله من شرّ الضّلال و من سوء المقال.

آنکه گفته است: «وما درتاریخ«الأیّام والأنام» که جمع کرده‌ایم شرحها دادیم واضعِ مذهبِ رفض راکه که‌بوده[4] است»

امّا جوابِ این کلمه آنستکه: هزارمن سرکه را یك قطره چاشنی کفایت باشد بدونهی، این برباید گرفتن در نظامِ الفاظ و اجراءِ کلمات ونقلِ بی‌اصل امّا کلّ إناءٍ یرشح بمافیه، در سینه‌ای که بغضِ پسرِ بوطالب مأوا گرفت یك ذرّه طرفه نشاید داشتن که توفیق وهدایت وسعادت و اقبال ونورِ شریعت و کمالِ

۱ــ ب م: «أهل سنت». ۲ــ م: «که خواجه». ۳ــ ب: «همه» و در نخستین تعلیقهٔ کتاب باندازهٔ کافی شواهد استعمال این نوع تعبیر را که اداة عموم که «هر» باشد در کلمات قدماء برکلمهٔ جمع داخل می‌شده است نقل کرده‌ایم اگر مراجعه شود درصحت آن برای اهل نظر شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. ۴ــ ع ث: «که‌کی بوده» م ب: «که بوده».

بصیرت وضیاء انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد[۱] خسر الدّنیا والآخرة ذلك هو الخسران المبین[۲].

آنکه گفته است: «آن گروه که این مذهب نهادند محمّد چهاربُختان[۳] بود وابو الخطّاب محمّدبن أبی زینب[۴]، و پسرانِ نوبخت، و بوزکرّیا شیره‌فروش، و جابر جُعفی، ویونس بن عبدالرّحمن القمّیّ الرّافضی، ومحمّدبن نُعمان الأحول المعروف بشیطان الطّاق، ومحمّدِ سعید[۵] وابوشاکر محمّدبن دیصان[۶] و هشام‌بن سالم الجُوالیقی، و هِشام‌بن الحکم الامامی[۷]، ومحمّدبن محمّدبن نعمان الحارثی المفید، و ابوجعفر محمّدبن الحسن الطّوسی، و ابوجعفر البابویی، وابوطالب الاسترابادی، و ابوعبدالله از آل بابویه المجُوسی، وزُرارة‌بن أعیَن الغالی، وابن البرقی[۸]».

امّا جوابِ این کلمات آنستکه هرعاقل که اندك مایه آگاه باشد ازعلمِ تواریخ وآثار و اسامیِ رجال و آن علومی که بدان متعلّق[۹] است چون در این اسامی تأمّلی بانصاف[۱۰] بکند غایتِ جهل و نادانیِ این ناقل بداند، اوّلاً محمّد چهاربُختان درعهد،امیر احمدِ عبدالعزیز بود بکَرَهِ بودلف[۱۱] بر آن[۱۲] روزگار که

۱ــ مناسب مقام است آنچه گفته‌اند:
«هرسگی کزروبهی باشیریزدان پنجه‌کرد گرهمه آهوی تاتار است دراصلش‌خطاست»
۲ــ از آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۳ــ برای شرح حال «محمد چهاربختان» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۴. ۴ــ برای ترجمهٔ محمدبن أبی زینب رجوع شود به تعلیقهٔ ۱۵. ۵ــ محمد سعید بطور تحقیق شناخته نمی‌شود لیکن باین نام اشخاص بسیار در راویان شیعه هستند هرکه طالب باشد خودش مراجعه‌کند. ۶ــ برای ترجمهٔ حال ابوشاکردیصانی رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۶. ۷ــ ب م ث: «الیمامی». ۸ــ چون غیرآنان‌که بشرح حال ایشان پرداختیم از نامبردگان یا ازمشاهیر هستند ویا به ترجمهٔ ایشان درآینده اشاره خواهد شد به‌معرفی احوال ایشان نپرداختیم. ۹ــ ع ث ب: «تعلق». ۱۰ــ ث: «بالصدق» ب: «بصدق» م: «صادق». ۱۱ــ ث ب م: «بکده بود گفت» و بطور تحقیق عبارت دراین نسخ یا دربعضی ازآنها «بکره بودلفت» بوده والحاق تاء بآخر «دلف» مبنی بر برخی ازلهجه‌های محلی بوده است مانند «پاداش» و«پاداشت» و «خورش» و«خورشت» بنا براین کاتبان‌عبارت‌را نفهمیده وبگمان‌خودبآن‌صورت که‌نقل کردیم آورده‌اند وصحیح آنست که‌درمتن‌ملاحظه‌میشود،وترجمهٔ امیر احمدعبدالعزیز وتحقیق‌درلفظ«کره»درآینده‌یادخواهدشد.
۱۲ــ م ب: «برین» ث: «بدین» ع: «وآن».

بیشتر از دوسه قَرن[1] مردم بگذشتند و او محمّدبن[ابی]زینب را کجا دید و کجا بدو رسید!؟ و اتّفاقِ حضور شرطست در وضعِ مذهب وطریقت، ونوبختیان پس از عهدِ حسنِ عسکری بودند علیه‌السّلام و کتبِ ایشان در تقویتِ توحید وتربیتِ اسلام وردّ برفلاسفه وزنادقه و دهریان معروف ومشهوراست، در همهٔ[2] کتبخانه‌ها نهاده‌اند،وسخنِ بوزکرّ یابدان[3] فصل مخصوص که‌در آخرِ کتاب اشارت کرده‌است مستقصی برود ان‌شاءالله، و جابر الجُعفی[4] ـ رحمةالله‌علیه ـ درعهدِ جعفرصادق علیه‌السّلام بوده است، واز وی روایات بسیاراست اورا بدین جماعت که رسانید؟[5] و اینان او را کجا دریافتند؟!..، و یونس عبدالرّحمن درعهدِ اینان کجا بود..!؟ و این اتّفاق چگونه بود..!؟ و [از] أبو [جعفر] محمّدِ نعمان مؤمنِ طاق ـ رحمةالله‌علیه ـ تابهشامِ حکم سالها بود ومدّتهای دراز[6]، وبوجعفرطوسی شیخ کبیر بوجعفر بابویه را کجا دید؟ وابوطالب[7] وابوعبدالله بابویه[8] درعهدِ ما بودندایشان

۱ـ ب ث م: «قوم»و «قرن اهل یك روزگار ازمردم؛ یقال: مضی قرن بعد قرنٍ» ۲ـ ب م: «و درین». ۳ـ ب ث م: «درآن». ۴ـ درنسخ موجوده صریحاً با الف ولام، و اینکه مصنف (ره) اورا تنها ازاصحاب امام صادق(ع) معرفی کرده مبنی براشتباه‌است زیراکه بشهادت علمای رجال جابرامام باقر وامام صادق هردو رادرك نموده‌است. ۵ـ ع ث: «کی رسید». ۶ـ مصنف(ره) دراین مورداشتباه نموده زیرا مؤمن طاق باهشام بن‌حکم معاصر بوده‌اند و قرائن بسیار براین دلالت میکند و از آن جمله حدیث اول کتاب حجت اصول کافی است. ۷ـ مراد از ابوطالب گویا همانست که «ابن شهرآشوب» در «معالم‌العلماء» تحت عنوان «باب جامع فی‌من‌عرف بکنیته» اوراچنین معرفی کرده (ص۱۲۴ چاپ تهران باهتمام استاد فقید عباس اقبال) : «۹۰۵ـ ابوطالب الاسترآبادی؛ له مناسك الحج، الابواب والفصول لذوی الالباب والعقول، المقدمة، المحدود» و این احتمال در صورتی است که این شخص با مصنف معاصر بوده باشد چنانکه گفته: «درعهد ما بودند». لیکن در نظردارم‌که در مبسوط شیخ طوسی (ره)ضمن ذکراختلاف فتاوی نامی ازابوطالب استرآبادی برده‌شده است پس طالب تحقیق خودش دراین‌مورد دقت کند. ۸ـ مراد از «ابوعبدالله بابویه» بطور قطع غیر «منتجب‌الدین» صاحب «فهرست» است زیرا وی درزمان تألیف نقض‌آن شهرت را نداشته‌که «عبدالجلیل» (ره) نام وی را دراین‌کتاب جزء بزرگان شیعه یاد کند بلکه بسیار کوچك بوده است زیرا طبق تحقیق وفات «منتجب‌الدین» بعد از ۶۰۰ ه بوده است و مخصوصاً باتوجه باینکه مصنف (ره) گفته‌که: «ایشان درعهدما بودند» بدیهی‌است‌که مستفاد ازکلمهٔ «بودند» آنست‌که آن دونفر درزمان تألیف «نقض» درگذشته ←

متقدّمـان را کجا دریافتند..!؟ و کجا دیدند..!؟ ندانم کـه این اتّفاقِ نامعقولِ نامذکورنامسموع چگونه ممکن گشت...!، که اتّفاقِ عقلااست که‌چون جماعتی بمشارکتِ یکدیگر کاری کنند وچیزی[۱] اندازند[۲] ومذهبی‌نهندباید که‌حضورِ شان بهم باشد[۳] و یا بمکاتبت و مراسلت یکدیگر را خبر کنند، واین جماعت را که او واضعانِ مذهب می‌خواند از یکی تا بدیگری دویست وسیصدسالست وبهری‌خود مخالفِ آن دیگراند[۴] در مسائلی معیّن، و بهری را خود علمی و فضلی بدرجـهٔ کمال نبوده است، تا هر کس که این[۵] فصل بر آن وجه برخواند جزالتِ فضل و عقلِ ناقل بداند.

آنکه گفته است: «و گفته‌اند که: واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده‌است از رکاکتِ مذهب، و گفته‌اند که: روافض متقدّم پیشِ ابن‌المقفّع[۶] شدند تا او این مذهب از بهرِ ایشان اختیار کـرد و گفت: شما هرچـه بر کارِ تان راست باشد می گوئید».

و امّا جوابِ این کلمات که گفته است که: «واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده است» این است که این دعوی مخالفِ آنست که درپیش گفته است وتعیینِ واضعان کرده؛ که هردو نتواند بودن، ازین دوقول یکی دروغ باشد، و حکمِ[۷] بیست وپنج سال که این مذهب داشته است این مایه بندانسته است که شیعه خود متابعتِ هرمردی اختیار نکرده‌اند که بایمان و سبقت و جهاد و انفاق اگرعصمت منتفی[۸] باشد امامت نگویند پس با این صلابت وقوّت چگونه متابعتِ زنی کنند

← بوده‌اند ، بنابراین مراد یکی دیگر از بزرگان خاندان «بابویه» خواهد بود کـه بجلالت مشهور بوده ونزدیك به‌زمان تألیف «نقض» وفات کرده بوده‌است. پس معلوم شدکه‌آنچه در تعلیقات چاپ‌اول گفته‌ایم: «مرادمنتجب‌الدین‌صاحب‌فهرست معروف‌است» مبنی‌براشتباه‌است.

۱ــ کذا درنسخ ومحتمل است که «خبری» باشد. ۲ــ برای تحقیق درمعنی «انداختن» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۷. ۳ــ ب م: «بایدکه همه باهم باشند». ۴ــ م ث ب: «مخالف آن دیگران». ۵ــ ع ث: «که ازین». ۶ــ ب ث م. «ابن المقنع». ۷ــ یعنی درظرف‌این مدت. ۸ــ ع ث: «منفی»یعنی با احرازایمان وسبقت بآن وجهاد در راه خدا وانفاق در سبیل دین اگر عصمت نباشد.

که چون مرد باشد که متبوعش گویند[۱] باید که نصّ و معصوم و عالمتر همهٔ امّت[۲] باشد باحکام شریعت.

و آنچه گفته است که: «رافضیانِ متقدّم پیش ابن المقفّع[۳] آمدند تا او مذهبِ رفض اختیار کرد» ای عجب اگر متقدّمان خود رافضی بودند آمدن و اختیارِ ابن المقفّع[۴] کردن باطل و بی‌فایده باشد، تاهم[۵] بقول[۶] خواجه کاذب و خائن باشد.

و آنچه گفته: «او اخباری اختیار کرد[۷] و گفت: شما میگوئید چنانکه خواهید» بایست که [از] آن مذهبِ بیست و پنج ساله این قدر علم حاصل کرده بودی که بمذهبِ محقّقانِ شیعه اخبارِ آحاد ایجابِ علم و عمل نکند و بی‌دلیل وحجّت هیچ خبری[۸] مقبول نباشد تا از آن جمله این دعاوی همه باطل و بی‌اصل باشد، و مذهبِ محدَث آن باشد که نسبت کنند بشخصی معیّن، و در شیعه عادت نرفته باشد که گویند: ما مذهبِ مفید و بوجعفر و مرتضی داریم، بلکه گویند: مذهبِ امیرالمؤمنین و باقر و صادق[۹] داریم، پس مذهب مُحْدَث چون مذهبِ اعتزال باشد که حوالتش بعمرو بن عبید کنند، وچون مذهبِ کرّامیّه که حوالتش بابوعبدالله کرّام[۱۰] کنند، وچون مذهبِ اشعریّه که واضعش بلحسن[۱۱] اشعریست[۱۲] و او درعهدِ بوعلی و بوهاشم بود و سالها معتزلی بود و این مذهب اختیار کرده[۱۳]

۱ــ ب م: «گوید». ۲ــ ب ث م: «همه امر». ۳ و ۴ــ ب ث م: «ابن المقنع». ۵ــ ع: «باهم». ۶ــ یعنی بقول خودش. ۷ــ ع فقط. ۸ــ ب ث م: «هیچ چیزی». ۹ــ ب ث م باضافهٔ: «علیهم السلام». ۱۰ــ **فیروزآبادی گفته:** «محمد بن کرّام کشدّاد امام الکرّامیة» وزبیدی درشرح عبارت گفته: «وهو ابن عراق بن حزابة ابوعبدالله السجزی» طالب تفصیل بترجمهٔ حالش به‌موارد مفصله مراجعه کند. ۱۱ــ ب ث م: «ابوالحسن». ۱۲ــ ع ب ث: «اشعر است» وصحیح همانا متن است **محدّث قمی(ره) درهدیّة الاحباب گفته:** «ابوالحسن الأشعریّ علیّ بن اسماعیل نسبش منتهی میشود با بوموسی أشعری» **ودرالکنی والالقاب گفته:** «الأشعریّ نسبته الی أشعر واسمه نبت بن ادد بن زید، وانما قیل له: أشعر، لانّ امه ولدته والشعر علی بدنه کذا عن السمعانیّ، وینسب الیه علیّ بن اسماعیل بن أبی بشر رئیس الطائفة الأشعریّة». ۱۳ــ ث: «اختیار کرد»، ب: «اختیار وموضوع اوست»، م: «اختیار او و موضوع اوست».

وموضوعِ اوست، وچون مذهبِ نجّاریّه که حوالتش بحسین نجّار است، وچون مذهبِ کُلاّبیّه که واضعش ابن الکُلاّب[۱] است، وچون مذهبِ باذنجانیّه که واضعش با اسحاق[۲] باذنجان فروش است، و مذهبِ زیدیّه که از زیدِ علی در گیرند، و مذهبِ ناووسیّه و فطحیّه و کیسانیّه و غیر ایشان از اصحابِ مذاهب و مقالات، و درفقه و شریعت و اجتهاد خود معلوم است که هر مذهبی را نسبت و حوالت بکیست[۳] واسامیِ فقها ومجتهدان[۴] معلوم است که گویند: مذهبِ مالك[۵] و زُفَر وبویوسف واوزاعی، ومذهبِ احمدِ حنبل وغیر آن و[۶] همهٔ فقها وعلما و اصحابِ تواریخ و آثار [را] معلوم است که خلفاً عن سلفٍ شیعهٔ اصولیّه را استنادِ[۷] مذهب و طریقت درمعقولات باعقل ونظر باشد وبر اثباتِ توحیدِ خدا و عدل و پاکی و یگانگیِ [او] و عصمت وصدقِ همهٔ انبیا و ائمّه، واین طریقت خدا تقریر کرده است، وعقل عقیدهٔ[۸] بی‌تقلید وتعلیم، فریشتگان[۹] آسمانها همه این مذهب دارند[۱۰] وبر این اعتقادند، وانبیارا علیهم‌السّلام درمعقولات این مذهب وطریقت بوده‌است.

امّا درشرایع وفروع اگر خواهد که بداند که واضعِ مذهبِ شیعه که بوده‌است اوّل خدای تعالی که او کتاب[۱۱] بجبرئیلِ امین داده وبمحمّد فرستاده؛ و ازاینجاست که‌شریعت منصوص گویند این طایفه چنانکه حق تعالی میفرماید: و ما آتاکم الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا[۱۲] آنگه بعد از آن[۱۳] رسول

۱ــ درقاموس گفته: «وعبدالله بن کلاّب کرّمان متکلم» **وزبیدی درشرح عبارت گفته:** «وهو رأس الطائفة الکلاّبیة». ۲ــ ع فقط. ۳ــ م: «بکسیست». ۴ــ ع ث: «فقهاء مجتهدان». ۵ــ ث: «ملك». ۶ــ درنسخ «که». ۷ــ درنسخ: «استاد» و بقرینهٔ «با» در «با عقل ونظر» که میآید تصحیح شد. ۸ــ درنسخ: «عقده».

۹ــ ث ب م: «فرشتگان» ۱۰ــ محتمل است که بگوئیم که «عقل» درنسخ از اشتباه ناسخان افزوده شده وعبارت چنین خوانده شود: «وعقلاء بی‌تقلید وتعلیم فریشتگان آسمانها همه این مذهب دارند» پس «عقیده» مصحف ومحرف از «عقلاء» گردیده است والله‌العالم.

۱۱ــ ب ث م: «واوکتب». ۱۲ــ ازآیهٔ ۷ سورهٔ حشر. ۱۳ــ ب م: «آنگه» را ندارد لیکن اسلوب تعبیر مصنف (ره) درموارد دیگر ازقبیل «تاالی‌یوم‌ناهذا» مقتضی وجود آنست زیراچنانکه «الی» بمعنی «تا» است «بعداز آن» نیز مفاد ازکلمهٔ «آنگه» است واین نوع تکرار معنوی دراین‌کتاب فراوان بنظر میرسد.

علیه‌السّلام بامیر المؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل البیت بگفته، و نقل افتاده[۱]. بصحّتِ اسانید از معتمدان بما.

و-درهر روزگاری معصومی[۲] بوده است که اگر خللی راه یابد [بدین] دفع کند یا اگر شبهتی افتد درشرعیّات؛ حلّ آن بکند، اوّل حسنِ علی[۳] پسرِ فاطمهٔ زهرا علیهم‌السّلام نص[۴] و معصوم از قِبَلِ خدا، بعد از وی أبوعبدالله الشّهید الحسین بن‌علی امام و مقتدا، و بعداز وی سیّدِ مجتهدان و زینِ عابدان علیّ بن

۱- **پوشیده نماناد که** چون درنسخهٔ «ع» نظر بوصالی شدن صفحات وصحافی شدن کتاب وازبین رفتن رادّه‌های پائین صفحات که در کتب قدیمه در حکم اعداد وشمارهٔ صفحات کتاب بوده است‌که امروز درمیان ما معمول‌به ومتداول است‌که دربالای صفحات میگذاریم جای دو ورق ازکتاب عوض شده و درنتیجه عبارت متن‌کتاب بهم خورده و عبارت آخرین سطر صفحهٔ هشت‌که این است: «آنکه بعداز آن رسول بأمیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل افتاده» متصل شده است بعبارت صفحهٔ دوم همین ورق‌که عبارت سطر اول آن این است: «شیعه ومذهب این طایفه آنست‌که دین درست و اعتقاد پاك بنظر بروجه حاصل توان‌کردن» درصورتی‌که ذیل«نقل‌افتاده» این فقره‌است: «بصحت اسانید ازمعتمدان بما»که نخستین عبارت صفحهٔ دوم ورق دهم است و چون اتصال بهیچ وجه درست نمیشده در نسخ نو نویس که همهٔ نسخ غیر «ع» باشد کلمهٔ «افتاده» را بکلمهٔ: «استاد» تحریف کرده‌اند و درنتیجه عبارت چنین شده : «آنکه بعد از آن رسول بامیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل استاد شیعه ومذهب این طایفه آنست‌که (تاآخر)» و خلاصهٔ سخن آنکه دراثر این عمل ربط‌کلام گسیخه شده ورشتهٔ سخن ونظم مطلب بهم خورده است وپیش از آنکه نگارنده این نسخه را ببیند ربط سخن را بفضل خدا پیداکرده و درتعلیقات مستقلهٔ‌کتاب درص۹۹-۱۰۲ بتفصیل بیان نموده‌است پس معلوم‌شدکه این‌اشتباه در وصالی وصحافی سبب تشویش‌نسخ گردیده است وعلاوه‌بر انقطاع رشتهٔ سخن ونبودن ربط درمیان مطالب بنابروضع فعلی نسخ‌که بزرگترین دلیل برصحت‌گفتارماست نونویس بودن رادّه‌ها درنسخهٔ «ع»که بعداز وصالی گذارده شده شاهددیگری برصدق مدّعاست، وهمچنین شاهد دیگر براین مدّعا وجود بیاضی است باندازهٔ سه‌کلمه در دونسخهٔ «م» و«ب»که نویسندگان آنها باین امرکه در این مورد ربط‌گسیخته شده و نظم رشتهٔ سخن بهم خورده است متوجه بوده‌اند والحمدلله الذی هدانالهذاوماکنالنهتدی‌لولاأن هدانا‌الله. ۲- ع ث، «معصوم» (بدون یاء وحدت درآخر) واین معنی مطابق مضمون آیات مبارکه واخبار متواتره است‌که زمین هرگز خالی ازحجتی نبوده است ونخواهدبود تا روز قیامت. ۳- اینکه ازامام حسن (ع) شروع‌کرده ونام أمیرالمؤمنین (ع) را نبرده است برای‌آنست‌که درعبارت‌سابق نام ولقب اورا بعنوان «أمیرالمؤمنین علی» یادکرده است. ۴- برای‌تحقیق دراین‌تعبیر رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۸.

الحسین قبلهٔ اتقیا، و بعداز وی الامام محمّدبن علی باقرِ علمِ انبیا[۱]، و بعداز وی ابوعبدالله الصّادق جعفر بن محمّد زَیْنِ اولیا، وبعداز وی کاظمِ عالم موسی بن جعفر ازهمه عیب وتهمت مبرّا، وبعداز وی غریبِ خراسان دفینِ طوس علیّ بن موسی الرّضا، وبعداز وی محمّدالتّقي صاحبِ صدق و صفا ومعدنِ وفا[۲]، و بعداز وی علیّ بن محمّدالنقّي زَیْنِ أصفیا، وبعداز وی الحسن بن عليّ العسکری امامِ ازکیا، و امروز مهدی است باقی ائمّهٔ هدی و خاتم أوصیاءِ محمّد مصطفی علیه و علیهم صلوات ربّ العُلی.

واضعان مذهب شیعه اینانند یعنی مقتداوپیشوای این جماعت‌اند، وشریعت خود منصوصٌ علیه است، ومعارفِ عقلی خود معقول است، ابوجعفر بابویه فقیهی است مقدّم، و شیخ المفید مفتیی محترم، و مرتضی محقّقی است، و ابوجعفر طوسی مبرِّزی است در دین، کذلك هریك را [که] اسامی یاد کرده است نه واضع‌اند نه‌صاحبِ مذهب، نه‌مطاع‌اند نه‌مقتدا، ناقلانی‌اندمعتمد، مستنبطانی‌اند أمینِ کافی، تا این جمله برخوانند و بدانند معلوم شود که آن حکایات و أسامی بی‌مغز و بی‌فایده است و تنی چند چون محمّد چهاربُختان و أبوزکریّا، و أبوالخطّاب و دیصانی وغیرهم چون مطعون و متّهم‌اند درآخر کتاب ذکرشان برود ان‌شاءالله، واین‌مذهب نداشته‌اند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وهمچنین روایت می‌برند[۳] این جماعت ومی گویند: عن أبي عبدالله[۴] عن أبیه،

۱ـ «باقرعلوم النبیین» و«باقرعلم الأنبیاء» دراخبار بسیار از القاب امام محمدباقرعلیه السلام بشمار آمده است. ۲ـ این تعبیر در صلوات مرویه از امام حسن عسکری علیه السلام درحق جدّش حضرت جواد وارد شده (ص ۲۸۳ مصباح شیخ طوسی، ومفاتیح الجنان محدّث قمی ص ۵۵۹ چاپ اسلامیه بسال ۱۳۵۹ هجری قمری) : «اللهمّ صلّ علی محمدبن علیّ بن موسی علم الهدی ونورالهدی ومعدن الوفاء و فرع الأزکیاء» ۳ـ ب ث م: «میکنند».

۴ـ ح س تا این‌عبارت‌فاقد ما بین اینجا و جای‌سابق‌است که نشان دادیم و معرّفی کردیم در ص ۲۰ وبعبارت واضحتر دراین دونسخه که یکی سابقاً متعلق به‌جناب آقای علی‌اصغرحکمت ←

عن آبائه، عن رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌و آله و جعفر از آن اسناد و راویان آگاه نه».

امّا جواب آنچه گفته‌است که: «روایات می‌برند تا بجعفر و پدرانش» عجب‌تر این است که خواجه اسناد اخبار از پاچه فروش و رسن تاب و جُوالیقی و حلّاج و شانه تراش می‌برد تا بأنس مالك و بوهریره و بوعبیده و بر آن اعتماد کند و عالَم بدین مذلّت می‌دارد اخباری بیشتر متضمّن جبر و تشبیه، و مخالف عدل و توحید، و عقل و قرآن بر بطلان آن گواه، و اگر شیعه اخباری روایت کنند موافق عقل و قرآن بأسانید صحیحه از ائمّه که بنزدیكِ شیعه مقطوعٌ علی‌عصمتهم‌اند و بنزدیك همهٔ مخالفان عالم و أمین و معتمداند[1] پندارم بر شیعه در این نقل حرجی نباشد.

و نیز این مؤلّف مجبّر را پنداری معلوم نیست که بمذهبِ جملهٔ اصحابِ وی اخبارِ آحاد ایجابِ عمل کند، و بر اخبارِ مرسل عمل کنند، و مناوله و اجازه دادن در روایتِ اخبار معتبر گویند، و «حدّثنی» و «أخبرنی» گویند ناشنویده[2] از مخبر و نادیده وی را، و شیعه در سماع اخبار این وجوه روا ندارند الّا که از مخبر معتمد بشنوند تا روایت و اجازت درست باشد و بهمه مذهبی خبرِ صحیح مقبول و معوّلٌ علیه باشد.

←زید فی‌عمره بوده، و دیگری به عالم ربانی میرزا محمد سامرّائی ــ قدّس سرّه ــ عبارت چنین است: «و بوقت دفع مضرّت تقیه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعد ایمانه الّا من اکره. اما آنکه گفته است میگویند: عن أبی‌عبدالله عن أبیه عن آبائه عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وجعفر از آن اسناد آگاه نیست.

اما جواب آنچه گفته است که روایات می‌برند تا بجعفر و پدرانش (تا آخر آنچه در ص ۲۰ همین کتاب اشاره کردیم) پس این دو نسخه فاقد آن قسمت از متن کتاب است که در نسخه‌های ع ب ث م موجود است و چاپ اول مطابق آن دو نسخه است زیرا آن وقت بجز نسخهٔ «ح» در دسترس نداشتیم چنانکه در مقدّمه و تعلیقات نقض نیز که کتاب مستقلی است و سابقاً طبع کرده‌ایم بتفصیل ذکر کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۰۲ ــ ۱۰۶).

۱ــ از جملهٔ شواهد این مطلب تصریح بزرگان اهل سنت و جماعت است بر جلالت و فضل و کمال و زهد و عدالت حضرات معصومین علیهم‌السلام و برای نمونه بنقل عبارت دو نفر از آنان درحقّ آن حضرات می‌پردازیم لیکن در تعلیقات، رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۹.

۲ــ ع م: «ناشنوده».

و آنچه گفته است:

«که صادق از آن بی‌خبر است». معذور است که علم باسانید و اخبار[۱] و تصحیح آن نه‌کارِ هرخامی باشد وا گر نه، دانستی[۲] که هیچ خبر نباشد که شیعه از أئمّهٔ خود روایت کنند واّلا در آن روایات بسیار[ی] از اصحابِ بوحنیفه و شافعی ایشان را موافق باشند در آن الفاظ و در بیشترِ معانی، واگر خلافی باشد در بهری؛ در تأویل خبر باشد نه در لفظ، واگر بدان اخبار که متّفق علیهاست مشغول شویم احتمال نکند وبدین اشارهٔ[۳] مجمل شبهت زایل است.

آنگه گفته است:

«وچون دولت در دستِ خلفا بود و امیران عالمان بودند روافض را زبون داشتندی وبتقیّهٔ ایشان فریفته‌نشدندی، وبدین واسلام اینان را لقب ننوشتندی، و درمجالس ومناظره[۴] ایشان راتمکین نکردندی».

امّاجوابِ این کلمات بانصاف فهم باید کردن که گفته است: «چون دولت در دستِ خلفا بود» تشنیع می‌زند و انکار می کند برسلاطینِ آلِ سلجوق که ایشان خلفا را ممکّن نمیدارند و بخارجیی[۵] برسلاطین گواهی میدهد و فرامی‌نماید که‌دولت در دستِ خلفا نیست و در دستِ غاصبان وظالمان است.

و آنچه گفته است که: «امیران عالم بودندی».

معنی آنست که این امیران جاهلند و ایشان روافض را زبون داشتندی؛ اینان مگر از جهل وبی‌حمیّتی آن طریقت را ترك کرده‌اند خاصّه بمذهبی که بدلیل الخطاب گویند، خاکش بدهان که بخلافِ اینست که نموده است؛ آن دولت که بني‌العبّاس‌رابود هنوز بر آن قرار وقاعده‌است، وامیران و وُلاة اکنون عالمترو زیرکترند وهمیشه تا بوده است سادات وعلما و رؤسا درحضرتِ خلافت

۱ــ ب م: «باسانید اخبار» ۲ــ ع ث ب م: «واگر بدانستی». ۳ــ ث ب م: «بدین اسناد». ۴ــ م ب: «و درمجالس مناظره». ۵ــ ث ب م: «وبخارجی» ح: «وبرخارجی بسلاطین» علامهٔ قزوینی (ره) گفته: «یعنی بخارجی بودن» پس یاء دوم یاء مصدریت می‌باشد.

وبارگاهِ سلاطین و پیش امرا موقّر ومحترم و ممکّن بوده‌اند و مقبول‌القول و مشارٌالیه، واکنون امرا و وُلاة بر آن‌سنّت سنیّه وطریقهٔ مرضیّه[۱] میروند و تا بقیامت چنین باشد وآنکه نتواند دید کور شود.

امّا آنچه گفته است که: «این جماعت را بدین واسلام لقب ننوشتندی».

عجب آید از عاقلی که دعویِ علمِ تواریخ کند و بدین رکیکی سخن گوید..!

اوّلاً در آن عهدِ پیشین که لقب عادت نبودی خود هیچ کس‌را ننوشتندی چه سنّی چه شیعی، چون ابتدا رفت و قاعده افتاد اگر ملوك غزنین را القابی بود چون غیاث و مغیث؛ ملوكِ دیالم را که شیعی بودند القاب سابق بود چون عَضُد[۲] ورُکن وسیف‌الدّوله ومانند آن، ودرتواریخ و کتب واشعارِ شعراءِعرب و عجم مذکورتر از آنستکه آنرا انکار توان کرد، و چون هیچ‌دستار بند را هنوز لقب‌نبود، ابوالقاسمِ[۳] عبّاد را که درشیعه عَلَم[۴] بود صاحبِ کافی نوشتندی، وبعد ازوی‌لقبِ صاحبی‌ِوزرارا بطفیلِ اوافتاد[۵]، وچون‌حسن‌علیِ اسحاق رانظام‌الملك نوشتندی در زیرش ابوالفضل براوستانی را مجدالملك نوشتندی، و در آن عهد پیشین که خلفارا مقتدر ومستظهر ومکتفی‌نوشته‌اند[۶] أئمّهٔ شیعه را باتّفاقِ امّت باقر و صادق و رضا خوانده‌اند[۷]، و درآن هنگام که بوبکر باقلانی را لقب نبود

۱- ع ب م: «بوحنیفه»ث: «وصعه». ۲- ع ث ب م: «بودوعضد». ۳و۴- ابوالقاسم کنیهٔ کافی‌الکفاة اسماعیل‌بن عبادبن‌العباس طالقانی است ومصنّف (ره) درترجمهٔ وزرای بنام شیعه از وی چنین نام برده (ص ۲۱۱ چاپ اول) «و درعجم دستاربندی بفضل وعدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده است ابوالقاسم بن عبادبن أبی‌العباس که هنوز وزرا را بحرمت او صاحب مینویسند» **و دربرهان قاطع گفته:** «دستاربندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضاة وفضلا و مفتیان و دُرویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب‌العمائم خوانند» پس مقصود از «علم درشیعه» تشخص ومعروفیت و بزرگواری وی میباشد، و برای تحقیق امردرالقاب این اشخاص رجوع شود بکتب تواریخ والقاب مانند معجم‌الالقاب ابن الفوطی. ۵- ح س: «بطفیل او خوش افتاد». ۶- ع ح س: «نوشتند».
۷- ع ح س: «خواندند» م: «خواندندی».

محمّدِ نعمانِ حارثی را شیخ‌المفید خواندندی، و مرتضای بغداد را باتّفاق علم‌الهدی وسیّد أجلّ خواندندی، ودرعهدِ آخر اگراستاد ابومسلم را ثقة‌الملك نوشتند سیّد مرتضای قم را ذوالفخرین نوشتند، وچون بزیرتر آید از اهلِ دین و دولت اگر کسی‌را لقبی بود ابنای جنسِ ایشان را ازشیعه مانند آن و زیاده از آن بود، پس نمیدانم که این بکدام روزگار بود که این جماعت را بدین و اسلام لقب ننوشتند..!؟

و هر کس که این فصل بخواند نامنصفی وجحود این قائل[1] بداند.

امّا آنچه گفته است که: «درمجالسِ مناظرات[2] شیعه را تمکین نکردندی» خود بخلافِ آنستکه میگوید، امّا هم دور نباشد که مذاهب بخشیده[3] است ومجالسِ هریك پیداست وهرطایفه بجایِ خود گویند، اگر حنفی‌را محفلی باشد که شافعی مذهبی را آنجا تمکین نکنند یا در محفلِ شافعیان حنفی را گوش ندارندنقصانِ مذهب واعتقاد نکند، ومانندِ این‌بروزگاربگردد[4] وباصحابِ حکم تا خود کی باشد و چون افتد[5] و حکایاتِ برین وجه و شبهاتِ بی‌دلیل دلالاتِ نقصانِ مذهب نشاید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

۱ـ ع ث ب: «ناقل». ۲ـ درسابق این بعنوان «مجالس ومناظرات» نقل شد.

۳ـ ح: «بخشنده» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا، (وشاید بخشنده بمعنی متنوّعه و متکثره و متفرّقه باشد و شاید صواب: «بخشیده» باشد بهمین معنی» مرحوم ملك‌الشعرای بهار درمقدّمهٔ مجمل التواریخ ضمن اشاره ببرخی ازلغات و ترکیبات وجملات که آنها را بسیار زیبا هم دانسته گفته است (ص۱۱): «۲۰ بخشیدن بمعنی تقسیم و توزیع مکرّر، مثال از ص ۳۳۲: «و آنچه براین عمارتها خرج بایست‌کرد برمردم بخشید چنانکه دیگر بازماند از عمارت» یعنی: هزینهٔ عمارت بغداد را منصورمیان مردم توزیع‌کرد چنانکه پس ازوضع خرج مبلغی هم زیاد آورد.

۲۱. بخشیده بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵: «بزرجمهر نردبرسان فلك ساخت و گردش آن بکعبتین چون ماه و آفتاب وخانها بخشیده برآن مثال» یعنی قسمت‌کرده برمثال خانهای ماه وآفتاب». ۴ـ م ب ث: «بگذرد». ۵ـ ح س: «وباصحاب حکم تاکی افتد و چون باشد».

«و بروزگارِ سلطان ملکشاه و سلطان محمّد قدّس الله روحهما نگذاشتندی که اینان مدرسه و خانقاه سازند».

امّا جوابِ این کلمه که از وجوهِ دفعِ ضروری[۱] کرده است آنست که نمیدانم که بکدام بقعه اشارت میکند اگر بتحصیر و تعدیدِ مدارسِ ساداتِ مشغول شویم در بلادِ خراسان و حدودِ مازندران و شهرهایِ شام از حلب و حرّان[۲]، و از بلادِ عراق چون قم و کاشان و آبه که مدارسِ چنداست و کی بوده است و اوقافِ چند دارد طومـاراتِ کتب[۳] خواهد امّا از برایِ دفعِ شبهت را[۴] اشارتی برود بشهر ری[۵] که منشأ و مولد این[۶] قائل است:

اوّلاً مدرسهٔ بزرگ سیّد تاج الدّین محمّد کیسکی رحمة الله علیه بکلامـ دوزان که مبارك شرفی[۷] فرموده است و قُربِ نودسال است که در آنجا ختماتِ قرآن و نماز بجماعت هر روز پنج بار، و مجلسِ وعظ هریك هفته دوبار و یك بار، و درین مدرسه موضعِ مناظره و نزولِ مصلحان در آنجا که مجاوران انداز اهلِ علم و زهد و سادات و فقهایِ غریب که رسند و باشند و معمور و مشهور است نه در عهدِ طغرل بزرگ سقاه الله [رحمته] کردند؟!؟!

و در آنجا[۸] مـدرسهٔ شمس الاسلام حسکا بابویه که پیرِ این طایفه بود کـه

۱ـ یعنی از چند جهت دفع امر بدیهی و انکار کار ضروری که همه میدانند کرده است.

۲ـ مراد همان موضع است که **یاقوت درمعجم البلدان گفته:** «هی مدینة عظیمة مشهورة من جزیرة أقور، وهی قصبة دیار مضر، بینها وبین الرّها یوم وبین الرّقة یومان وهی علی طریق الموصل والشام والروم؛ قیل: سمیت بهاران أخی ابراهیم علیه السلام لأنّه أوّل من بناها فعرّبت فقیل: حرّان (الی آخر ماقال)» **و در منتهی الارب گفته:** (حرّان کشدّاد نام شهریست بشام».

۳ـ م: «طومارات و کتب» (باواوعطف) **درغیاث اللغات** گفته: «طومار بالضم نامه و صحیفه (از منتخب) و درکشف مکتوب دراز، طوامیر بفتح ومیم مکسور جمع طومار» و درآنندراج گفته: «طومار بالضم عربیست باصطلاح ارباب دفاتر از عالم برات و مانندآن بودکه درازی داشته باشد؛ طوامیر جمع، واطلاق آن برنامه وکتاب و دفترمجاز است».

۴ـ برای تحقیق جمع ما بین دواداة تعلیل رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳.

۵ـ ع ب ث م: «که بشهر».

۶ـ ع ث ب: «آن» ح س هم ندارند.

۷ـ ث: «شرقی» (بقاف) و از کتب انساب و مظانّ دیگر بدست نیامد که کیست؟

۸ـ ع ث ب م: «و از آنجا».

نزدیك سرایِ ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائتِ قرآن وتعلیم قرآن کودکان را ومجلسِ وعظ وطریقِ فتوی و تقوی ظاهر و معیّن بوده است وهست نه درعهدِ دولتِ این دوسلطان کردند که خواجه اشارت کرده است..؟!

و دگر مدرسه‌ای میانِ این دومدرسه است که تعلّق بسادات کیسکی دارد که آنرا خانقاهِ زنان[1] گویند و مصلحان درومقیم باشند نه هم درعهدِ سلطان محمّد نوّرالله قبره فرمودند..؟!

ومدرسه‌ای بدروازهٔ آهنین که منسوب باشد بسیّدِ زاهدبُلفتوح[2] هم[نه] در آن عهدِ[3] دولتِ سلطان ملکشاهی کرده‌اند[4]...؟!

و مدرسهٔ فقیه علی جاسبی بکویِ اصفهانیان که خواجه امیرك[5] فرموده است که بدان تکلّف[6] مدرسه‌ای درهیچ طایفه‌ای نیست و سادات دارند و درآنجا مجلسِ وعظ و ختمِ قرآن و نماز بجماعت باشد نه در عهدِ سلطانِ سعید ملکشاه فرمودند؟! درآن‌تاریخ که سرهنگ ساوتکین[7] جامع‌جدید میکرد برایِ اصحابِ الحدیث که ایشان را در ری مسجد آدینه نبود.

و مدرسهٔ خواجه عبدالجبّار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلّم درآن[8] مدرسه درسِ شریعت آموختند نه درعهدِ مبارکِ ملکشاهی و روزگارِ برکیارق رحمةالله علیهما کردند..؟! و این ساعت معروف ومشهور است بدرسِ علوم و نماز بجماعت وختمِ قرآن ونزولِ اهلِ صلاح‌وفقها، همه ببرکاتِ شرف‌الدّین مرتضی که مقدّم سادات وشیعه است.

و مدرسهٔ کوی فیروز[9] نه درعهدِ این سلاطین بنیاد کردند..؟!

۱ــ کذاصریحاً درنسخ ع ب ث م لیکن درددونسخهٔ ح س: «ریان» وبنابراین دونسخه شاید مراد «ریان» بوده و بجهت تخفیف «ریان» گفته شده یعنی مدرسهٔ منسوبان بری چنانکه درتعلیقهٔ چاپ‌اوّل گفته‌ایم. ۲ــ ب ث م س ح: «ابوالفتوح». ۳ــ ب م ح س: «درعهد». ۴ــ ب م: «ساختند» ث: «ساخته‌اند». ۵ــ ب ث ح س م: «میرك». ۶ــ یعنی بدان خوبی ومبالغه درحسنِ بناوساختمان ودقت درسایرجهات. ۷ــ سرهنگ ساوتکین ازامرای معروف سلاجقه‌است رجوع‌شودبتعلیقهٔ۲۰. ۸ــ م ب ث: «دراین» **پوشیده نماناد که** مدرسهٔ نامبرده ازمدارس بسیار معروف درآن زمان بوده است وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۱.** ۹ــ ح س: «ومدرسهٔمحلهٔ فیروزه».

و خانقاه امیر اقبالی نه درعهدِ کریم غیاثی کردند.؟!

وخانقاهِ علیِ عثمان که پیوسته منزلِ ساداتِ عالمِ زاهد و متدیّن بوده است درآنجا نمازبجماعت وختمِ قرآن متواتر ومترادف باشد نه[1] درعهدِ سلطان ملکشاه فرمودند وهنوز معمور ومشهور است...؟!

و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی بدروازهٔ جاروب بندان که زیادتر از دویست دانشمند در وی درسِ اصولِ دین و اصول الفقه وعلمِ شریعت خواندند[2] که علاّمهٔ روزگار خویش بودند نه درعهدِ دولتِ سلطانِ سعید محمّد رحمة‌الله علیه کردند..؟! وهنوزمعمور ومسکون ودرآنجا درسِ علم میرود وهرروز ختمِ قرآن ومنزلِ مصلحان وفقهاست و کتبخانه دارد وبهمهٔ انواع مزیّن است.

ومدرسهٔ شیخ حیدر مکّی بدرمصلحگاه[3] نه هم درعهدِ سلطان محمّد رحمة‌الله علیه کردند...؟!

همه باشارهٔ امثلهٔ سلاطین وبمددِ نوّاب وشحنگانِ ایشان.

وعجب است که بسمعِ خواجه نرسیده است که درشهورسنهٔ خمسمائه که پنجاه‌وشش سال است که درقزوین فتنه[ای] پدید آمد وشهر جنگی ببود[4] خواجه امام ابواسماعیل حمدانی رحمة‌الله علیه باصفهان رفت پیش سلطان محمّد و آنجا باملاحده لعنهم‌الله مناظره کرد وایشان‌را منکوس ومخذول کرد دِژ کوه[5] بدادند و عطّاش أقرع کشته شد، سلطان محمّد خواجه ابواسماعیل را «ناصرالدّین» لقب داد وتشریف فرمود ومدرسه‌اش درفتنه خراب کرده بودند بفرمود تا عمارتش کردند و کرسی نهادند و او باسرِ قاعده و رسمِ خود رفت و این مدرسه هنوز معمور و مشهور است.

۱ـ ع ث ب م «نه» را ندارند. ۲ـ نسخ: «خوانند». ۳ـ برای تحقیق درکلمهٔ «مصلحگاه» رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۲.** ۴ـ قزوینی(ره) گفته: «یعنی جنگ شهری بود».

۵ـ ع ث: «ردّز کوة بدادند» ب م: «کرد تازکوة بدادند» ح س: «وزکوة بدادند» پس تصحیح نظری و بقرائن خارجیه است.

وبیرون ازاینکه شرح داده آمد در ری چند مدرسهٔ معمور هست که در آنجا ذکر خیر[۱] وقرآن و نماز وطاعت میرود، امّا این جمله که یاد کرده شد آنست که درعهد این سلاطین[۲] کرده‌اند که خواجه اشارت کرده است در کتاب که «شیعه مدرسه نیارستند کردن» و مساجد و منابر سادات شیعه راخود حدّی‌نیست از بزرگ و کوچك که بذکر همه کتاب مطوّل شود تا بدانند که دروغ محض گفته‌است وحوالت کرده‌است بنقصان سلاطین کبار؛ و گفته‌است که: «منع کردند ازمدرسه ومسجد» حاشا عنهم مع صلابتهم فی[۳] اعتقادهم، ومن أظلم ممّن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها؛ الآیة[۴]، بنگر که درحقّ کدام گروه است، وخواجه درحقّ سلاطین دعوی میکند...! وحقیقت آنست که دربلاد عالم وبسیط زمین وفسحت دنیا هرخیری که در مسلمانی ظاهر میشود از مدارس و مساجد و

۱ـ ح: «خبر» ب م ث اصلا ندارند وشاید نسخهٔ «ح» بهتر باشد زیرا تعبیر به «حدیث و قرآن» و «خبر وقرآن» شایع وفراوان است سعدی گفته:

«آنکس که بقرآن و خبر زونرهی آنست جوابش که جوابش ندهی»

۲ـ ح س: «که درعهد این‌سلطان» **علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودگفته:** «یعنی سلطان محمدبن ملکشاه که ظاهراً بلکه قطعاً کتاب «بعض فضائح الرّوافض درعهداو تألیف شده» **نگارنده گوید:** این استظهار درست نیست زیرا که آن مبنی برآنست که عبارت متن «سلطان» باشد درصورتیکه سایرنسخ یعنی ع ث ب م همه «سلاطین» است و نسخهٔ ح وهمچنین س که از روی‌آن استنساخ شده یادستخورده است یاسهوالقلمی بکاررفته است باین دلیل که درکلام مؤلف بعض فضائح الروافض نام سلطان ملکشاه و سلطان محمد برده شده است وشیخ عبدالجلیل (ره) ضمن ردّ کلام او از طغرل بزرگ وسلطان برکیارق نیز نام برده است پس باید بعبارت «سلاطین» تعبیر شود تا همهٔ ایشان را شامل باشد. واما اشتباه مرحوم قزوینی بجهت آنست‌که مؤلف بعض فضائح الروافض تصریح کرده که تألیف اوکتاب مذکور را درعهد سلطان محمدبن‌محمود بوده‌است ومحمود مذکور درکلام او پسر محمدبن ملکشاه است و محمدبن ملکشاه سلجوقی جدّ محمدبن محمود است و محمدبن ملکشاه بسال پانصدویازده (۵۱۱) وفات یافته‌است پس معلوم شدکه تألیف بعض فضائح‌الروافض درعهد سلطان‌محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه بن‌الب‌ارسلان بوده است که دراواخر سال ۵۴۷ بتخت سلطنت جلوس کرده و دراواخر سال پانصدوپنجاه‌وچهار در گذشته است. ۳ـ درنسخ: «و». ۴ـ صدرآیهٔ ۱۱۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

خانقاهها ومنابر و سنّتهای نیکو و دفعِ بدعتها همه ببرکاتِ قوّت و تیغِ آلِ سلجوق- رحم‌الله الماضین منهم وأنسأ في عمر الباقین[1] - بخلافِ آنکه‌این قائل حوالت کرده است.

آنگه گفته است: «زیرا که رافضیان را درسِ فقه و شریعت نباشد و خود باجتهادِ مجتهدان ورأی وقیاس واخبار صحیح بنگویند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که:

چگونه درسِ فقه وشریعت نباشد جماعتی را که کتبخانه‌هایِ ایشان مملوّ باشد از کتبِ اصولی وفروعی که تعدید و تحصیرِ آن متعذّر باشد و در اسامیِ رجال ازمصنّفان ورُواةِ ایشان مجلّدی مفرد باشد امّا چون اشاره بفقه وشریعت کرده است کتابی چند که متداولتراست ومعروفتر گفته آید تا شبهت بدان زایل شود و این چون مُقنعه[2]، و عویص، و فرائض، و مصباحِ مرتضی، و شرایعِ علیِ حسینان، ومجلّداتِ من لایحضره‌الفقیه، و کتابِ علل‌الشّرایع، وعمل‌یوم‌ولیلة، و هدایة‌المسترشد، والمراسم‌العلویّة في‌الأحكام النّبویّة، والجمل‌والعقود، و کتاب المغني‌في‌الفقه؛ بده مجلّد، و کتاب فقه‌القرآن؛ بدو مجلّد، ومناسك‌الزّیارات[3]، و کتاب‌عروض‌العدوی[4]، و کتاب و فاق‌العامّة والخاصّة، و کتاب المهذّب کـه ابن البرّاج کرده است، و کتاب‌المتمسّك بحبل آل‌محمّد، و فهرست کتب الأصحاب

۱- ث ب م: « والباقی مرالباقین» ح س: «وأبقاعمرالباقین» و برای تحقیق درکلمهٔ «أنسأ» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۲۳.** ۲- برای تحقیق حال وتعریف این‌کتب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۴.** ۳- کذا وشایداصل‌صحیح: «المناسك والزیارات» بوده است وبنام: «المناسك والزیارات» یا « مناسك‌الحجّ والزیارات » کتب فـراوان نـوشته شده است. **پوشیده نماناد که** در دونسخهٔ ح س بجای این عبارت متن: «والجمل‌والعقود، وکتاب المغنی‌فی‌الفقه؛ بده مجلد، وکتاب فقه‌القرآن؛ بدومجلد» این‌عبارت: «وجمل‌العقود، وکتاب الانتصار، وکتاب‌النهایة وشرحش» ذکر شده است وما درتعلیقات بمعرفی وشرح وبیان‌اینها نیز خواهیم پرداخت ان‌شاءالله تعالی در همان **تعلیقهٔ ۲۴.** ۴- ع ث ب م: «عروض‌القدوری» ح‌س:«عروض‌العدویری»ومتن بنظروقیاس تصحیح‌شده بقرینهٔروایات‌موجوده درکتب فریقین:«لاطیرة ولاعدوی ولاهامة ولاصفرولاغول» که‌بعبارات‌مختلفه وارد شده‌است.

ومسائل الخلاف؛ چندمجلّد، ومصباح کبیر، وتهذیب الأحکام؛ چندمجلّد، ومجلّدات کتاب المبسوط، و عمل السّنة، و کتبِ صغار و مسائلِ خرده که آنرا حدّی نیست همه بشرح وبسط تمام، همه منقول ومسنداز أئمّهٔ طاهرین باسنادِ معتمدان وناقلانِ ثقة[۱] ازعلما وفقها، وهریك‌ازین کتب را هزاران نسخه[۲] دراطرافِ عالم، پس اگر با این همه حجّت وبیان انکار کند که این طایفه را فقهی ودرسی نیست اذالم تستحی فاصنع ماشئت[۳].

و امّا آنچه گفته است که: «باجتهادِ مجتهدان ورأی وقیاس بنگویند».

شبهتی وشکّی نیست که شیعهٔ امامیّه شرایع واحکام همه ازطریقِ نصوص اثبات کنند و بنیادِ مذهبِ ایشان‌براین است.

وآنچه گفته است که: «باخبار صحیح بنگویند».

دروغ وبُهتانست چنانکه دیگر دروغها؛ بمذهبِ شیعه اخبارِ آحاد البتّه ایجابِ علم وعمل نکند، وخبر چون صحیح و متواتر باشد مسموع و مقبول باشد وایجابِ علم وعمل کند.

وامّا آنچه گفته است که: «ایشان را درسی نباشد».

مگر بسمعِ این قائل نرسیده است که مرتضای بغداد را[۴] ــ رضي الله عنه ــ چهارصد شاگردِ فاضلِ متبحّر بوده‌اند دون از دگران؛ دراصول وفروع وفنونِ علوم، واو درعهدِ خلفاءِ بنی‌العبّاس مدرّس بود ممکّن و محترم ومقبول القول و القلم، و پدرش سیّدِ أجلّ طاهر نقیب السّادة[۵] در مدینة السّلام حاکم در جنبِ دارالخلافة ومتنبّی درین قصیده مدح او میگوید؛ شعر[۶]:

اذا علويٌّ لم یکن مثل طاهرٍ   فما هو الاّ حجّة للنّواصب

۱ــ ح‌س: «ثقةعن‌ثقه». ۲ــ ع ب‌ث: «هزار کتب» م: «هزار کتاب». ۳ــ حدیث مشهور باقیمانده ازامثال انبیاعلیهم السلام است‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۵**. ۴ــ ب م: «میر مرتضی علم الهدی را». ۵ــ ح س: «نقیب سادات». ۶ــ برای تحقیق این امر رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۶**.

و آنچه مرتضی کرده است از تقویتِ اسلام و تربیتِ شریعتِ جدّش مصطفی صلّی‌الله علیه و آله در جوابِ شبهاتِ منکرانِ توحید و رسالت چون فلاسفه و زنادقه و براهمه کسی را قوّت نبوده‌است. وپیش از وی شیخ‌المفید[۱] را شاگردانِ بسیار بوده‌اند و مناظراتِ رفیع کرده است[۲] و تصنیفات کرده و اگر چه بعضی از اقوالِ او خلافی هست که باوّلِ کار[۳] گفته‌است. وفضل وبزرگیِ شیخ کبیر بوجعفر بابویه رحمة الله علیه را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس، واز ری تابلاد ترکستان وایلاق[۴] اثرِ علم وفضل وبرکاتِ زهد وامانتِ او پوشیده نیست، و نوبختیان[۵] و محمّدبن شاذان[۶] که فضلِ ایشان در جهان ظاهرست، و ذوالفخرین مرتضی قمی که فضلایِ عالم را از خطب وتصانیفهایِ[۷] او سرمایه‌است[۸] و شیخ ابوجعفر طوسی رحمة‌الله‌علیه که فضل و زهدِ او أظهرمن‌الشّمس است، و ابویعلی سالار[۹]، و ابن البرّاج، و ازمتأخّران چون خواجه بوجعفر دوریستی، و ابوالفرج حمدانی، و الحسین بن المظفّر الحمدانی، و خواجه مُفید عبدالجبّار رازی[۱۰]، و فقیه امیرکا قزوینی، و چون سیّدِ امام محمّد کیسکی، و سیّد امام مانکدیم‌الرّضي، ومفیدعبدالرّحمن نیسابوری، وبرادرش‌ابوسعید محمّد، ومحمّد الفتّال، و فقیه بونجم، و فقیه عبدالجلیل، و خواجه امام رشید محقّق، و خواجه

۱ـ درنسخهٔ «ع» درهرجاکه نام شیخ‌مفید را آورده بالف ولام در «المفید» یادکرده است.
۲ـ اشاره بمناظرات‌مفید (ره)است **در روضات الجنات گفته:** «وله‌قدّس سرّه‌مناظرات لطیفة وحکایات مع‌القوم جیدة طریفة أفردلها المرتضی رضی‌الله‌عنه‌کتاباً و ذکر أکثرها». **و یافعی درمرآة‌الجنان** بعداز ذکر ترجمه وتاریخ وفات اوگفته: «أراح اللهمنه» (ای أهل السنة) وقاضی‌نورالله(ره) درمجالس‌المؤمنین وعالم ربانی میرزامحمدسامرائی طهرانی(ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود بطور اجمال بعلوّ مقام مناظرات مفید (ره) باعلمای مخالف مذهب او اشاره‌فرموده‌اند. ۳ـ ع ث ب م: «دراول‌کتاب». ۴ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به **تعلیقه ۲۷.** ۵ـ نظر بمعروفیت‌نوبختیان حاجت بترجمهٔ حال‌ایشان نیست.
۶ـ برای‌ترجمهٔ‌او رجوع‌شود **به‌تعلیقهٔ۲۸.** ۷ـ استعمال مصنف (ره) جمع‌الجمع‌را دراین‌کتاب فراوان دیده میشود. ۸ـ برای شرح حال او رجوع شود **به‌تعلیقهٔ ۲۹.**
۹ـ برای ترجمهٔ این عالم وتراجم علمای دیگرکه بعدازاو دراین‌فصل یاد شده است رجوع شود **به‌تعلیقهٔ۳۰.** ۱۰ـ ع ث ب م: «قزوینی» ح س هم ندارند وقیاساً تصحیح شد.

حسکا، و ابوطالب بابویه، و خواجه بوجعفر نیشابوری، و قاضی ابوعلی طوسی، و رشید علی زیرك قمی، و خواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنّف بیست مجلّد است از تفسیر قرآن و مؤلّف کتاب شرح شهاب نبوی که همهٔ طوایف اسلام بنوشتن و خواندن آن راغبند؛ و غیر ایشان از متقدّمان و متأخّران که بذکر همه کتاب مطوّل شود که همه مدرّس ومتکلّم وفقیه وعالم ومُقری ومفسّر ومتدیّن بودند و اشارتی درین معنی کفایت است تا قائل وغیراو ازمجبّران که این کلمات بخوانند معلوم شود که شیعه را هم مدرسه بوده است وهم مدرّس، وهم فقیه وهم فقه بوده است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و در روزگار سلطان سعید ملکشاه قدّس الله روحه در ری چه استخفافها رفت بر رافضیان وهمه [را] بر منبرها بُردند که: ایمان بیاری[1]».

امّا جواب این کلمات آنستکه این و جنس این دلالت نقصان و بطلان مذهب نباشد چون جماعتی خصمان سعایتی کنند پیش سلطانی واودر آن حرکتی کند، ودرهمهٔ شهرها درعهود سلاطین مانند این رفته باشد چنانکه درعهد ملوك دیالم بری بالاسکیان[2] وعلمای مجبّران رفت، وچنانکه دراصفهان درعهد محمودی بامشبّهان رفت و بهمدان درعهد سلطان مسعود رحمه‌الله، و بری درعهد قشقر[3] و امیرعبّاس که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه[4] حاضر کردند بکرّات که بدیدار خدای تعالی بگوئی، و بنویسی[5] که قرآن قدیم است؛ و ایشان امتناع میکردند چون شیخ ابوالفتوح نصرآبادی وخواجه محمود[6] حدّاد حنیفی[7] و غیر

۱ــ ث: «نیاری» ح س: «وهمه برمنبرها رفتند که ایمان بیاورند» وعبارت متن مطابق اصطلاح آن زمانست که در بعضی کتب فعلا بوفور بنظر میرسد و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۳۱**. ۲ــ ح س: «لاسکنان» و برای تحقیق در کلمهٔ «لاسکیان» رجوع شود بتعلیقهٔ **۳۲**. ۳ــ ح س: «قسنقر» برای تحقیق دراین کلمه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۳**.
۴ــ ح س: «پادشاهان». ۵ــ ع م ب: «بگوی و بنویسی» ث: «بگوی وبنوشتی» ح س: «بگویند وبنویسند» ومتن مطابق اصطلاح قدیم است که مراد بمفرد مخاطب همانا جمع مخاطب است چنانکه درتعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل یاد شد. ۶ــ ح س، «وخواجه محمد». ۷ــ ح س ث: «حنفی».

ایشان که در آن مدّت ایشان را این مذهب نبود و نقصان[1] نکرده باشد و درعهدِ دولتِ دیلمان که ایشان امامتی[2] بودند باعلمای دیگر طوایف مانندِ این کردندی و این هیچ دلالتِ بطلانِ مذهب نباشد و در وقتِ ما مگر خواجه مجبّر بی‌خبر است که هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجبّران درطبرستان ومازندران پیشِ تختِ شاهِ مازندران نیارند والزام نکنند که ایمان بیاری[3] ودست از مجبّری بدارید و بر آن مصادرهٔ بسیار ندهند ویا از مذهب جبربر گردند. پس اگر درعهدِ ملکشاه مانندِ این باشیعه رفته‌باشد هم‌این حکم‌دارد و بر آن قیاس میباید کردن وتاریخها همه بیاد داشتن[4] تا چون جواب شنود دردِ دل و رنجِ جان نباشد.

آنکه گفته است:

«ودرعهدِ سلطانِ محمود غازی چه‌رفت ازقتل وصلب و رویِ علمایِ رفض سیاه‌بکردن، ومنبرها بشکستن،وازمجلس‌داشتنشان[5] منع کردن، وهروقت جمعی‌را میآوردند دستارها در گردن کرده که اینان دستها در نماز فرو گذاشته‌اند، و برمرده پنج‌تکبیر کرده‌اند، وپس ازسه‌طلاق تجدیدِ نکاح کرده‌اند، وآن بزرگان حقیقتِ مذهبِ اینها[6] رابدانسته‌بودند وبتقیّه وزخرفِ قولِ اینها[7] فریفته‌نمیشدند که‌ماتوّلا بخاندان کنیم ومذهبِ اهل‌البیت‌داریم، وبدانسته بودند که اینها همه‌را دروغ گویند».

امّا جوابِ این فصل چون بحقیقت و انصاف بخوانند و بدانند شبهت را بحمدالله مدخلی نباشد که همهٔ عقلا و اهلِ تَجْرِبَت را معلوم است که چون لشکری بیگانه ورایتِ سلطانی غریب بشهری وولایتی رسد وپادشاهِ آن‌جایگاه‌را

۱ـ ح س: «ونقصانی». ۲ـ ح س م: «امامی». ۳ـ یعنی: «بیارید» از قبیل اطلاق صیغهٔ مفرد مخاطب و ارادهٔ جمع مخاطب مطابق اصطلاح قدیم چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ گذشت و دریك عبارت جمع استعمال‌کنونی و آن عصر شده است که «ایمان بیاری ودست از مجبری بدارید» شده است چنانکه در تفسیر ابوالفتوح (ره) نظائرش دیده میشود.

۴ـ م: «بباید دانستن». ۵ـ ح س: «کردنشان». ۶ـ ح س: «اینان».

۷ـ ح س: «ایشان».

منهزم کند و یا بگیرد با اهلِ مذهب و مقالت[۱] او بیحرمتی و جفا کند بسببِ مذهب وطلبِ ودایع وتفحّصِ گریختگان ومتواریان، واین نقصانِ مذهب وبطلانِ اعتقاد نکند وعزیزانِ شهر را ذلیل واسیر گردانند بدلالتِ قولِ سُبحان درقصّهٔ بلقیس و سلیمان که: «قالت انّ الملوك اذا دخلوا قريةً أفسدوها وجعلوا أعزّة أهلها أذلّة[۲]» وباری‌تعالی برین‌قول گواهی میدهد آنجا که گفت: وکذلك يفعلون[۳] پس اگر بورود[۴] رایتِ سلطان محمود رحمةالله علیه که ملك عراق از دیالم بستد این طایفه رانقصانی رسد[۵] ازقتل ونهب وصلب [دلالتِ] بطلانِ مذهب مگر نباشد ونه بجهتِ اعتقادِ محض بوده‌باشد [بلکه] بجهتِ تقریرِ سلطنت وقاعدهٔ ملك‌باشد قیاس بر[۶] لشکرغزّان[۷] درملك‌خراسان واخذ سلطانی چون سنجر که ذوالقرنینِ ثانی بود و قتل و نهب و صلب از کشتنِ ساداتِ کبار وعلمایِ بزرگ ومفتیان و قاضیان‌چون سیّدِ اجلِّ بلخ[۸] ومحمّدبن‌یحیی‌الفقیه‌النّیسابوریّ که علاّمهٔ‌عالم وعدیم‌النّظیر بود دراصحابِ شافعی[۹] وشیخ‌عبدالرّحمن اکّاف[۱۰] که زاهدِ روزگار بود، والوف الوف علما وصلحا درآن‌حادثه کشته آمدند پس اگر[۱۱] آنچه لشکرِ غزنین کردند باشیعهٔ ری‌نقصانِ مذهب را شاید اینچه[۱۲] غزّان کردند با اصحابِ سنّت هم دلالتِ بطلان باشد بلکه همهٔ عاقلان دانند که مثلِ این برای هیبت و تقریرِ ملك کنند و نقصانی نباشد بدلیلِ آنکه چون محمود برفت علمایِ شیعه باحضورِ شحنگان و نوّابِ او با سرِ قرار و قاعدهٔ [خود] رفتند، و چون غزّان رفتند مسلمانان دربلادِ اسلام باسرِ قاعدهٔ خود رفتند.

امّا آنچه گفته است که:

۱ـ ع: «ومقال». ۲ـ صدرآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ـ ذیل آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۴ـ ع: «بودحود» ب: «بوجود» م: «توخود». ۵ـ ح س: «رسید» ۶ـ ع ث: «در» ح س: «از». ۷ـ برای اطلاع برمجملی ازحال طایفهٔ غز رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۴.** ۸ و ۹ و ۱۰ـ برای ترجمهٔ حال سید اجلّ بلخ و محمدبن‌یحیی نیشابوری وعبدالرحمن اکّاف رجوع شود **به‌تعلیقهٔ۳۵.** ۱۱ـ «اگر» فقط در ح س است. ۱۲ـ ث ب: «آنچه» م: «که» ح س: «اینکه».

«تکبیر پنج کرده، و دست فرو گذاشته، و تجدید نکاح کرده» در آخر این کتاب فصولی را که فضیحت نام نهاده است و بتشنیع یاد کرده جوابش گفته آید ان شاء الله تعالی[1]

امّا آنچه گفته است که:

«علمای شیعه را از مجالس منع کردند».

همهٔ عقلا را معلوم است که سلطان ازبهر مصلحت[2] وامرا ازخوف فتنه در همهٔ شهرها مانند[3] این کنند باهرطایفه‌ای، وبسی دیده‌ایم وشنوده که کرده‌اند و نقصان مذهب واعتقاد نکند.

آنکه گفته است: «و دین بنسبت نیست و آن گبرکان بودند که ملك بنسبت داشتند، دراین‌دین سلمان‌پارسی را وبلال حبشی را وصهیب رومی[4] را وزید حارثه را که مولای رسولست[5] واُسامهٔ زیدراعزیز گردانیدند وهمه‌برنعت دُعا واخوّت افتادند[6] بدین دین، و بوطالب قرشی را و بولهب و بوجهل هاشمی و عتبه را که رئیس جمهور قریش بود، و ولید مغیره را که او را «ریحان قریش[7]» خواندندی باشرف نسب شان، وبابزرگی جاه شان بدور کردند».

امّا جواب این فصل رکیك عاری از معنی، مختلّ در عبارت، بی‌وزن و

۱ــ ع: «ان شاء الله تعالی وحده». ۲ــ ح س: «بهرمنفعت‌ومصلحت». ۳ــ ع م ث: «باشد». ۴ــ مراد استعجاب‌است از اینکه چرا اجانب ایمان‌آوردند واقارب مخالفت کردند چنانکه بعضی از شعراء گفته است:

حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم زخاك مکه أبوجهل این چه بوالعجبیست ؟!

۵ــ همهٔ نسخ: «مولای رسولند» و برای تحقیق در وجه تصحیح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۶**.

۶ــ ح س: « و همه رفعت دنیا وآخرت یافتند» وگویا متن اشاره بمضمون آیهٔ دهم سورهٔ مبارکهٔ حشر است که بعد از مدح مهاجر وانصار درقرآن‌مجید ذکر شده است بااین‌عبارت: «والّذین جاؤوا من بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان (الایة) ».

۷ــ نسخ: «ریحان القریش» و برای تحقیق درآن رجوع شود **به تعلیقهٔ ۳۷**.

بی‌مغز که از سر جهل وعصبیّت[1] ایراد کرده است آنست که نگوئی[2] تا مذهب کیست از همهٔ مسلمانان که دین بنسبت است و امامت بمجرّد میراث است بلکه اعتقاد[3] شیعه ومذهب این طایفه آنست که دین درست و مذهب و اعتقاد پاکیزه بنظر بروجه حاصل توان کردن در دلیل که هیچ‌شبهتی و شکّی را در آن مدخلی نباشد وچون دین براین وجه تحصیل کرد[4] مرد مشرّف ومعظّم شود واگر چه بندهٔ حبشی باشد، وبافقد این علوم که علم است بتوحید وعدل ونبوّت و امامت و وأحکام شریعت‌مرد خامل ذکر[5] ودون آید واگرچه‌سیّدی[6] قرشی‌باشد چنانکه شاعر رازیان[7] گفته است:

۱ـ ث: «غضب» م ب: «تعصب». ۲ـ عبارت: «نگوئی تامذهب کیست‌ازهمهٔ مسلمانان که دین بنسبت است وامامت» فقط در دونسخهٔ ح س است. ۳ـ نسخهٔ ع ازاین‌کلمهٔ «اعتقاد»که آخر قسمت اوّل صفحهٔ چهاردهم‌است بکلمهٔ «شیعه» که اوّلین کلمهٔ قسمت دوم صفحهٔ هشتم است برمیگردد توضیح اینکه نظر به‌پس وپیش شدن اوراق درصحافی وگذاشته شدن رادّه‌ها بعداز صحافی بخطّ نونویس مشوّش و درهم وبرهم شده واز ص ۱۴ بص۸ برمیگردد. و علاوه برآنکه ربط عبارت و نظم‌کلام و اتصال رشتهٔ سخن بهم با این تصرّف درست میشود دونسخهٔ ح س نیز برهمین وجه است که ملاحظه میشود پس معلوم میشود که تشویش سایر نسخ نیز بتبع نسخهٔ ع بوده است‌که مانیز بتبع آن نسخ درچاپ اوّل کتاب دچاراشتباه شده وبعداً درتعلیقات (ص ۱۰۳ـ۱۰۶) برفع اشتباه وتصحیح متن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت. ۴ـ ح س: «بحاصل گردد» ب ث م: «حاصل‌کرد» یا «گردد». ۵ـ کذاصریحاً در«ع»یعنی گمنام، وچون‌مستنسخان‌نتوانسته‌اند بخوانندجاهل نوشته‌انددرهمهٔ نسخ ب ث ح س م. ۶ـ ح س: «سید» واین عبارت ترجمهٔ حدیث معروف است که: «خلقت‌الجنة‌لمن أطاع‌الله ولوکان عبداًحبشیاً، وخلقت‌النار لمن‌عصی‌الله ولوکان سیداً قرشیاً». ۷ـ کذا درنسخ ث م ب اما ح س ندارند و درنسخهٔ «ع» «رازیان» بوده‌که به «تازیان» تصحیح شده‌است واین تصحیح ناصحیح بنظرمی‌آید زیرا **این دوبیت ازصاحب‌بن‌عباد (ره)است** چنانکه در روضات‌الجنات وأعیان‌الشیعه والکنی‌والالقاب وغیرآنها تصریح شده است وچون «صاحب» وزیرسلاطین‌آل‌بویه ودیالمه بوده وغالباً در ری سکونت داشته بدین جهت از او به «شاعر رازیان» تعبیر شده است والله‌العالم، درهرصورت **قریب بمضمون این دوبیت است آنچه سنائی درحدیقه گفته** (ص ۴۰۳ چاپ آقای مدرّس‌رضوی):

«بولهب از زمین یثرب بود   لیك قدقامت الصلا نشنود»
«بود سلمان خود از دیار عجم   بر در دین همی فشرد قدم» ←

بیت

لعمرك ما الانسان الّا بدینه فلاتدع التّقوی اتّکالاً علی الحسب
لقد رفع الاسلام سلمان فارسٍ وقد وضع الشّرك الشّریف أبالهب

وعلمای اسلام رامعلوم است که مذهبِ شیعه درین مسأله چنین است آنکه آنچه موضعِ نزاع ومجالِ خلاف است آنست که چون شریف نسبی رفیع قدری مؤمن باشد که[1] بهمهٔ خصال نیك[2] برامثال و اشکال راجح باشد از علم و تقوی و زهد وامانت و ورع وسبقت در اسلام وانفاقِ مال وقبولِ شرایع و احکام وفضل و شجاعت وسخاوت وترکِ همهٔ منکرات بلزوم عصمت اولیتر باشد بمقام و رتبت از مؤمنی دگر که اورا این خصال حاصل نباشد وخواجه‌مجبّر باید که این حجّت‌را منکر نباشد و اگر کور نیست از قرآن بر خواند و اگر کر نیست از تفسیر دانایان[3] بشنود که وارثِ آدم علیه‌السّلام شیث است چون استحقاق واهلیّت دارد از ایمان وعلم وعصمت دون دگرفرزندان، و وارثِ نوح سام است دون کنعان، و وارثِ ابراهیم اسماعیل است، و وارث یعقوب یوسف‌است، و وارثِ داوٗد سلیمان است، ووارثِ زکریّا یحیی است وامثال این که هست[4] واین انبیا راعلیهم‌السّلام هم صحابه بوده‌اند هم یاوران هم خدمتگاران، وهم چاکرانِ مؤمن مصلح، واین کاربا وجودِ فرزند وبرادر بدیشان نرسید خواجه مجبّرمیبایست که آن‌اعتراض برخدای تعالی کند و بگوید که: ملك بنسبت گبرکان دارند نه پیغمبران، پس با وجودِ فرزند و برادرِ مستحقّ بیگانه را بمجردِ مؤمنی نرسد، و از آیاتِ

—وقریب باین مضمونست آنچه ابوفراس حمدانی درمیمیه‌اش که معروف است گفته:

«کانت مودّة سلمانٍ له رحماً ولم تکن بین نوحٍ وابنه رحم»

و نزدیك بمعنی آنست گفتار سعدی:

«پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوّتش گم شد»
«سگ اصحاب کهف روزی چند پی‌نیکان گرفت و مردم شد»

۱ــ کذا درهمهٔ نسخ وشاید صحیح «و» بوده است. ۲ــ ث ب م: «بپاکی» ح س: «نیکی». ۳ــ ع: «دانا آن» وشاید: «تفسیردانان» بوده است. ۴ــ ب م: «و امثال نیز هست».

قرآن واخبار رسول علیه‌السّلام این معنی معلوم ومصوّر است، وتشبیه کردن این طریقت بگبرکی ا لاجحودِ محض وانکارِ صرف نباشد، وبلال وسلمان وصهیب و غیرِ ایشان ازصحابه همه مؤمن ومقرّ ومعترف‌اند امّا خواجه مجبّر بدین کوری وبی‌توفیقی هست که شاگرد را از خداوندگار نمیشناسد، و فرق ازمیانِ تابع و متبوع وامام ومأموم بنداند.

وآنچه جمهورِ قریش را شاهد آورده است وابوطالب را ـ رضي‌الله عنه ـ در کفر برایشان تقدّم[1] داده وباولیدِ پلید وبوجهلِ پُرجهل برابر دانسته چگونه راست باشد...!

آنکس که نصرت و قوّت و مدد کند مصطفی را بر ادای رسالت و اظهارِ دعوت وانتشارِ شریعت با این[2] جماعت که خذلان کنند او را وانکار کنند براو، و جفا واذی[3] کنند او را بضرب وشتم، وابوطالب ـ رضي‌الله‌عنه ـ معلوم‌است که اوّل [او را] تربیت کرد، و درحالِ بعثت او را نصرت و تقویت کرد، و چون از دنیا بیرون می‌شد فرزندان وبرادرانِ خودرا بدین کلمات بنصرتِ محمّدعلیه‌السّلام وصیّت کرد[4] (شعر):

أُوصي بنصر النّبيّ الخَيْرِ مَشْهَدُهُ علیّاً ابني و شیخ القوم عبّاسا
و حمزة الأسد الحامي حقیقته و جعفراً أن یذودوا دونه النّاسا[5]
کونوا فدیً لکُمُ نفسی وما ملکت[6] في نَصْرِ أحمد دون النّاس أتراسا

و مانندِ این ابیات و کلمات بسیاراست بوطالب‌را که درنصرت و محبّتِ اسلام و مصطفی علیه‌السّلام گفته است که دلالت و حجّت است برصفای ایمان و ثبوتِ اعتقادِ او؛ تا خواجه مجبّر بداند که اورا با کفّارِ مکّه وصنادیدِ قریش

۱ـ ح س م ب: «تقدیم». ۲ـ ب ث م: «آن». ۳ـ م ب: «ایذا».
۴ـ برای رسیدگی بسند این اشعار و وصیت ابوطالب (ع) رجوع شود به **تعلیقهٔ ۳۸**.
۵ـ درنسخ ع ب ث م: «الباسا». ۶ـ درالفصول المختارة علم الهدی (ره) که ملخص «العیون والمحاسن» مفید(ره) است این مصراع چنین آمده است: «کونوا فدی لکم امی وما ولدت».

برابری دادن ازغایت جحود حق وظهور عداوت پسرش باشد ودرایمان ابوطالب این خبر کفایت است که از صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نشسته بود باقومی بسیار؛ یکی برخاست گفت: یاأمیرالمؤمنین أنت بالمکان الّذي أنت فیه و أبوك یعذّب بالنّار ؟! فقال علیه‌السّلام : مه فضّ الله فاك والّذي بعث محمّداً بالحقّ بشیراً و نذیراً[1] لوشفع أبي في کلّ مذنب على وجه الأرض لشفّعه الله فیهم، أبي یعذّب بالنّار وابنه قسیم بین الجنّة والنّار[2]..!

آنکه گفته است: «اگر دین ودولت وخلافت بنسبت بودی چنانکه مذهب گبرکان ورافضیان است بایستی که نه بوبکر را بودی ونه علی را؛ عبّاس رابودی که عمّ نزدیکتراست بمرده که پسرعمّ، و اگر خود نیز چنان بودی که رافضی دعوی میکنند که این کار بقرابت قریب[3] است بایستی که حسن وحسین را بودی که پسران فاطمه‌اند نه علی را که قرابت قریب[4] حسن وحسین راست بشرف فرزندزادگی.

واگرازجهت ابن‌عمّی دعوی میکنی؛ در درج ابن‌عمّی جزعلی دیگران بودند چون پسران عبّاس و غیرهم، و اگر از جهت دامادی میگوئی؛ عثمان عفّان وابوالعاص بن الرّبیع نه دامادان بودند چون علی!؟ پس اگر گوئی: شرف و فضل فاطمه راست دون از آن دختران دیگر؛ بدانکه اگرچه فاطمه فاضلترست و بزرگتر از دگر خواهرانش ، این شرف همه را برسول خداست (صلعم) نه بفاطمه، و دگر دختران همچنان فرزندان رسول بودند چون فاطمه، و دامادان همچون او[5] داماد، اگر چه علی فاضلتر بود که[6] ابوالعاص که داماد سیّد است برزینب بنت رسول (صلعم) وفاطمه اززینب بهتراست».

امّا جواب این کلمات مکرّر نامفید ازپیش گفته شد که بمذهب شیعه

۱ـ «ونذیراً» فقط در دونسخهٔ ب م ۲ـ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود بتاسع بحار ازچاپ امین‌الضرب(ص۲۳)ویا بکتاب «الحجة علی الذاهب فی ایمان أبی‌طالب» تألیف سیدفخار چاپ‌نجف (ص۱۵) یا بص ۲۰ چاپ اوّل النقض. ۳ و۴ـ ع ث: «بقرابت قربت» م ب: «بقرابت قرین» (در هر دومورد)» . ۵ـ ع: «هم‌چنو».
۶ـ ح س: «از».

امامت وخلافت بنسبت نیست و استحقاق امامت بدان شرایط است که بیان کرده شد و آن عصمت و نصوصیّت وعلم است که بافقد یکی ازین سه گانه[۱] امامت نباشد[۲] واگرچه فرزند پیغمبر وامام باشد امّا این خواجه که این تصنیف کرده است نه دعوی میکند دراوّل کتاب که بیست‌وپنج سال رافضی بوده است انتقالی شده‌است علی زعمه، قولش در دعوی اوّل مقبول ومسموع باشد و دردعوی رجوع حجّت وبیّنت باید، آخر درین مدّت دراز وعهد طویل بایستی و شایستی که این مایه بدانسته بودی که شیعه نبوّت و امامت بنسبت نگویند، و بمیراث اثبات نکنند تا عبّاس را یا فرزندان و دختران و دامادان و بنی‌عمّان را باشد بلکه از شرایط امامت عصمت و نصّیّت و کثرت علم گویند و هر که را این سه منزلت باشد امام مفترض‌الطّاعه او باشد اگر خویش باشد واگر نباشد، و یك شاهد که بدان این شبهت ساقط‌شود واین مُشَنّع لال گردد آنست که اگر شیعه امامت‌بنسبت گفتندی حسن علی‌علیه‌السّلام فرزند مهترست علی را وفاطمه را؛ وشیعه دراولاد حسن علی‌ازاوّل تاباآخردرهیچکس دعوی امامت‌نکرده‌اند[۳]، وازفرزندان زین‌العابدین الّا درباقر دعوی نکنند و زید علی علیه‌السّلام که پسر زین‌العابدین است[۴] و خروج کرده است بامامتش قبول نکنند برای فقد عصمت ونصّیّت و کثرت علم؛ تا بدانی که شیعه امامت بنسبت نگویند الّا بعلم وعصمت ونصّیّت نگویند[۵] کذلك درهریك ازائمّهٔ دین برین وجه که بیان کرده شد تا این سؤالات همه ساقط باشد واین تشبیهات که آورده است همه باطل.

امّا آنچه گفته‌است که: «علی بهترست ازابوالعاص» منّت نهاده است برسر علی، و کرم وتفضّل کرده است که شخصی را که سیّد انبیا سیّد اوصیا خواند و

۱ـ ع: «سگانه». ۲ـ عبارت نسخ م ث ب: «که بافقد یکی از این (ث: یکی‌این) یگانهٔ امامت باشد». ۳ـ ب م: «نکرده است» ۴ـ شاید اصل چنین بوده: «وزیدعلی که پسرزین‌العابدین است علیه‌السلام». ۵ـ ع ث ب م: «برای فقدعصمت و نصیت نگویند».

آیاتِ بیمر[۱] از قرآنِ مجید در فضایل و مناقبِ او منزل شده باشد و اخبارِ بی‌عدد[۲] درشرفِ اوظاهروباهر، خواجه ازبُغضِ مادر آورده[۳] روا ندارد گفتن که: این بهترست ازعثمان، ترسد که سوراخی درمجبّری باشد، وچون درست شد که امامت بنسبت وقرابتِ قریب[۴] نیست بعصمت و علم و نصوصیّت است مستغنی باشیم از تکرارِ بی‌فایده.

امّا جوابِ این کلمه که گفته‌است که: «دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهبِ گبرکانست» کلماتی لطیف برود که هرعاقل وفاضل[۵] قبول کند اوّلاً قائلِ این قول ومعتقدِ این اعتقاد بیرون از آنکه ازخدای‌تعالی تبرّا می کند وبرنصِّ قرآن انکار می کند و درین قول انبیا را مُخْطی و مُجْرِم می‌شناسد، برخلفای بنی‌العبّاس طعن می‌زند، وبرسلاطینِ آل‌سلجوق انکار می کند وازسنیّی[۶] رجوع میکند چنانکه از رافضیی[۷] کرده است.

اوّلاً ما خود بحمدالله ومنّه بدرست کردیم که نسبت نه ازشرایطِ امامت است امّا[۸] ازقرآن این آیه برنخوانده است که چون باری‌تعالی ابراهیم خلیل‌را علیه‌السّلام گفت: انّي جاعلك للنّاس اماما[۹] ابراهیم گفت: و من ذرّیّتی[۱۰] بایستی که خدای تعالی خلیل را گفتی که: این سخن مگوی که این سیرتِ گبرکان است، وچون موسی علیه‌السّلام برطورِ سینا باخدایِ خود مناجات می کرد گفت: واجعل‌لي‌وزیراً من‌أهلي* هارون أخي[۱۱] قدیم تعالی بایستی که کلیم را گفتی که: این حدیث مکن که این طریقهٔ گبرکان است، وچون زکریّا پیغمبر علیه‌السّلام بمناجاتگاه آمده بود و میگفت: فهب‌لي من لدنك ولیّاً* یرثني ویرث من آلِ

۱ــ «بیمر» یعنی بی‌حساب و بی‌شمار. ۲ــ شاید اصل چنین بوده: «بی‌عدّ» تا با «بی‌مر» متوازن باشد. ۳ــ ع: «مادرآورد» و نسخ م ب اصلا ندارند. ۴ــ ع: «بنسبت و قربت قرابت» م ب: «بنسبت قربت و قرابت» ح: «بنسبت و قربت و قرابت» و بنا براین نسخ شاید نسخهٔ ع بهتر باشد ومراد خویشاوندی نزدیکتر باشد. ۵ــ ع: «که همه عاقلی وفاضلی». ۶ و ۷ــ یعنی از سنی بودن ورافضی بودن. ۸ــ س: «آیا». ۹ و ۱۰ــ ازآیهٔ ۱۲۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۱۱ــ دوآیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ طه.

یعقوب[1] حق تعالی میبایست که اورا گفتی: زنهار درین معنی زبان مجنبان که این سنّت وسیرتِ گبرکان است، واگر انبیا این معنی ندانستند وخدای تعالی ایشان را معلوم بنکرد میبایست که مصنّفِ نوسنّی سراز دریچهٔ ذرّهٔ اوّ لیّت[2] بدر کردی که دین و دولت وملك وخلافت بنسبت خواستن طریقِ گبرکانست.

وآیتِ[3] دیگر که حق تعالی منّت مینهد بر انبیا ومیگوید: آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین* ذرّیّةً بعضها من بعض[4] پنداری بخواجه نرسیده است، وآنچه مصطفی صلّی الله علیه وآله میگوید: کلّ حسبٍ ونسبٍ ینقطع یوم القیامة الّا حسبی ونسبی[5] بر قاعدهٔ خواجه لفظی خطاست ومتابعتِ گبرکانست علی زعمه، حاشا عنه صلّی الله علیه وآله.

۱ـ آخر آیهٔ ۵ واوّل آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم. ۲ـ کذا درنسخ وظاهر آنست که چنین باشد: «سراز دریچهٔ ذرّهٔ ألست» تااشاره بعالم ذرّ باشد که علمای تفسیر درتفسیر آیهٔ: «ألست بربکم» ببیان آن پرداخته‌اند واخبار بسیارنیزمطابق ظاهرآن درکتب احادیث مذکور است. ۳ـ نسخ: «و درآیت». ۴ـ ذیل آیهٔ ۳۳ وصدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۵ـ سیوطی درجامع صغیر ازکبیر طبرانی ومستدرك حاکم وسنن بیهقی از عمر، ونیز ازکبیرطبرانی ازابن عباس وازمسور نقل کرده که پیغمبراکرم (ص) فرموده: «کلّ سبب ونسب منقطع یوم القیامة الّاسببی ونسبی» وحکم بصحت حدیث کرده است، ومجلسی (ره) درثالث بحاربابی بعنوان «أنه یدعی الناس بأسماء امهاتهم الّا الشیعة وانّ کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة الّا نسب رسول الله(ص) و صهره» (ص ۲۵۹ـ۲۶۱ چاپ امین الضرب) و همچنین درمجلدهفتم بحاربابی بعنوان «أنّ کلّ نسب و سبب منقطع [یوم القیامة] الّانسب رسول الله(ص) وسببه» منعقد کرده واخبار بسیاری درهریك ازاین دوباب بلفظ «سبب ونسب» وارد نموده است **اما بلفظ «حسب» فقط روایتی از کنزالفوائد کراجکی (ره) باین سند نقل کرده است** (سابع بحار ص ۲۴۱ چاپ کمپانی) : «عن القاضی السلمی أسد بن ابراهیم عن العتکی عمر بن علیّ عن محمد بن اسحاق البغدادیّ عن الکدیمیّ عن بشر بن مهران عن شریك بن شبیب عن عرقدة عن المستطیل بن حصین قال: خطب عمر بن الخطاب الی علیّ بن أبی طالب علیه السلام ابنته فاعتل علیه بصغرها وقال: انی أعددتها لابن أخی جعفر، فقال عمر: انی سمعت رسول الله (ص) یقول: کلّ حسب و نسب منقطع یوم القیامة ماخلاحسبی ونسبی، وکلّ بنی انثی عصبتهم لأبیهم ماخلا بنی فاطمة فانی أنا أبوهم و أنا عصبتهم» پس این حدیث شاهد صحت عبارت حدیث درمتن است.

و آنچه غیر آنست که جهانیان[1] را معلوم است که خلفاء بنی‌العبّاس ببغداد سرایهای محکم بکرده‌اند و بیگانه‌را در وی رها بنکنند و اطفال خودرا باحتیاط تمام بامینان حاذق و معتمدان مشفق موافق سپارند تا تربیت بوجه میفرمایند تا خلافت از خاندان ایشان بنیفتد و اگر متغلّبی طلب این کند بخونش سعی کنند خواجه انتقالی میبایست که این شفقت نگاهداشتی وایشان را معلوم بکردی که دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهب گبر کانست تادست از آن بداشتندی و اگر درین همهٔ وجوه[2] کورو کراست این یك شاهد را که از آفتاب ظاهرترست بایستی که فراموش نکرده بودی که تا سلطنت بفرّخی با آل[3] سلجوق افتاد تاالی یومنا[4] هذا هر کجا طفلی یکماههٔ سلجوقی باشد امیری معروف و گردنی[5] مهیب اورا بصدحیله وچاره وخرج و رنج بدست آرد وبطرفی از اطراف عالم شود ومضطرب میدارد و اگرچه طفلی بیعقل وبیعلم وبیقوّت باشد هر کس از عقلا که بشنود آن امیر واتابك را معذور میدارند[6] ومیگویند[7]: او سلطان بچه دارد، مصنّف مشفق متعصّب[8] میبایستی[9] که ایشان رامعلوم کردی که ترك این طریقت کنید که دین و دولت وخلافت بنسبت داشتن مذهب و طریقت گبرکان است. دریغا مسلمانی که بطریق شفقت و انصاف این حال براین وجه[10] برخلفا و سلاطین و امراء عرض کردندی تاخواجه را افتادی آنچه مستحقّ آنست. با آنکه مذهب شیعه اینست

۱ــ ب م: «آنست جهانیان را». ۲ــ ث ب م: «واگر دراین همه وجه». ۳ــ ب ث ح س م: «بآل». ۴ــ ح س ب م: «الی یومنا» (بدون «تا»). ۵ــ ب ث م: «امیری معروف بگردی» **دربرهان قاطع گفته:** «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گردنان باشد» و در انجمن آرای ناصری و غیرآن نیز باین معنی تصریح کرده‌اند.
۶ و۷ــ کذا درنسخ وگویا درجمع آوردن این دونظر بکلمهٔ «هر» است که افادهٔ تعمیم میکند.
۸ــ ح س: «مصنف نامشفق متعصب». ۹ــ کلمهٔ «میبایستی» آخرین کلمهٔ قسمت اوّل صفحهٔ ۱۰ نسخهٔ ع است و بعداز آن عبارت «بصحت اسانید است (تا آخر)» که درسابق بتفصیل بآن اشاره شد وذیل عبارت متن حاضر که ازجملهٔ «که ایشان را (تا آخر)» باشد اوّل قسمت دوم ص چهارده است. ۱۰ــ ع: «این حال واین وجه».

که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نصوصیّت است دون نسبت، ندانم که چرا در[۱] همهٔ انبیا و خلفا و سلاطین و امرا و رؤسا و قُضاة این طریقت رواست و متابعت گبر کان نیست چون نوبت بشیعه رسد[۲] که در بعض فرزندان و اولاد فاطمهٔ زهرا با حصول سه شرط معروف که گفته شد دعوی امامت کنند متابعت گبر کان باشد ای مسلمانان تقرّباً الی اللّه تعالی درین یک فصل بانصاف تأمّل کنی[۳] که نایب داود سلیمان باید، و وزیر موسی هارون، و جایگیر یعقوب یوسف، و قائم مقام زکریّا یحیی، و خلیفهٔ مسترشد راشد، و بر جای ملکشاه سنجر،[۴] و قائم مقام محمّد محمود،[۵] و نایب حسن استرابادی[۶] در حکم و قضا پسرش، و در هر دهی[۷] که رئیس متوفّی شود حاکم[۸] پسرش،

۱- م ب: «بر». ۲- ح س: «رسید». ۳- کذا صریحاً در دو نسخهٔ «ع» و «ث» و در نسخ م ب ح: «کنید» و متن موافق اصطلاح متداول در زمان مصنف (ره) است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۴- سنائی (ره) گفته (ص ۳۶۸ دیوان او بتصحیح استاد مدرّس رضوی):

«از پس سلطان ملک شه چون نمی‌داری روا — تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن»
«از پی سلطان دین پس چون روا داری همی — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن».

و در ذیل ص ۲۳ چاپ اوّل ابیات دیگری نیز نقل شده است. ۵- در همهٔ نسخ موجوده «ع ث ب م ح س» عبارت چنین است «وقائم مقام محمود محمد» پس **علامهٔ قزوینی** (ره) در نسخهٔ خود برروی کلمهٔ «محمود» حرف «خ» و برروی کلمهٔ «محمد» حرف «م» نوشته است یعنی محمود مؤخر و محمد مقدم است و باید چنین خوانده شود: «وقائم مقام محمد محمود» و این تصحیح صحیح و درست است زیرا بشهادت همهٔ تواریخ مغیث الدین ابوالقاسم محمود پسر محمد بن ملکشاه سلجوقی است که قائم مقام محمد است و بعد از پدرش بتخت سلطنت نشست رجوع شود بتواریخ بحوادث پانصد و یازدهمین سال، و راوندی در راحة الصدور گفته (ص ۲۰۳): «السلطان مغیث الدنیا والدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین» آنگاه بتفصیل بترجمه‌اش پرداخته و ذکر کرده است که سلطان سنجر عموی او دختر خود مهملک خاتون را باو داده است و بعد از فوت مهملک خاتون دختر دیگرش را باو داده و بتربیت او و تقویت سلطنتش پرداخته است. و عماد کاتب نیز در تواریخ آل سلجوق بهمین عبارت اورا معرّفی کرده و بتفصیل بشرح حالش پرداخته است (رجوع شود بص ۱۱۹ چاپ اول).
۶- مراد قاضی حسن استرابادی است که ذکر او مکرّراً در این کتاب آمده است و بترجمه‌اش در مورد دیگر از همین کتاب اشاره خواهیم کرد ان شاء اللّه تعالی. ۷- ح س: «دیهی».
۸- ع س م ب: «رئیسی» ح س: «رئیس و حاکم».

یا برادرش باید[۱] که صاحب حقّ است و منشور سلطان و توقیع امیر دارد و اگر من گویم: چون امیرالمؤمنین علی از جهان نهان شود خلافت حسن علی را باشد که پسر فاطمهٔ محمّداست و محمّد[۲] سیّد اوّلین و آخرین است و آفریده‌ها همه طفیل آفرینش اوست خواجه آن همه فراموش کند و حلقهٔ عداوت مرتضی در گوش کند و گوید: این متابعت گبرکان است که ایشان و رافضیان دین و دولت و خلافت بنسبت میگویند وهذه قصیرة عن طویلة[۳] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و اگر گوئی: فضل بشجاعت است زبیر و خالد چنان[۴] شجاعان بی‌مثل بودند چون علی، تا[۵] اختلاف بود میان صحابه بهری میگفتند: علی شجاعتر است، بهری میگفتند: زبیر، تا آنکه که[۶] متّفق شدند و گفتند: لافارس أشجع من الزّبیر، ولاراجل أشجع من عليّ بن أبي طالب، وخالد لم یهزم قطّ، زبیر درحال سواری شجاعتر است، وعلی درحال پیادگی، وخالدرا کس[۷] بهزیمت نکرد، پس بایستی که هردو درخلافت و وزانت[۸] همسر علی بودندی».

امّا جواب آنست که بشرح فصلی درپیش گفته شد وشرایط امامت همان قسم است که بیان کرده‌ایم پس مستغنی باشیم از جواب این فصل که ما شجاعت را از شرایط موجبه نگوئیم در امامت امّا گزیر نباشد از کلمتی چند مختصر

۱ــ «باید» فقط در ح س است. ۲ــ ث ب از جملهٔ «از جهان نهان شود» تا «محمد سید» را ندارند و م در حاشیه دارد لیکن بجای «فاطمهٔ محمد است و محمد» چنین «فاطمهٔ زهرا است دختر محمد» نوشته‌اند. ۳ــ ازامثال معروفهٔ عرب است ودر کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث مشهوری که بحارث همدانی فرموده است باین عبارت وارد شده: «خذها الیك یاحارث قصیرة من طویلة أنت مع من أحببت، ولك ما اكتسبت» (امالی مفید، مجلس اوّل) و میدانی در مجمع الامثال و فیروزابادی درقاموس گفته‌اند: «القصیرة التمرة والطویلة النخلة، یضرب لاختصار الکلام». ۴ــ ح س: «همچنان». ۵ــ ح س: «و». ۶ــ ث ب م: «تا آنکه» ح س: «آنکه». ۷ــ ب ث م: «کسی». ۸ــ ث: «و وراثت» ح س: «وزارت» م ندارد، **درمصباح المنیر گفته:** «هذاوزان ذاك و زنته‌ای معادله» و درقاموس گفته: «وازنه عادله و قابله وهووزنه و زنته و وزانه و بوزانه و بوزانته ای قبالته وحذاءه».

درجوابِ این کلمات:

امّا جوابِ آنچه گفته است ازسرِ بی‌امانتی وغِش وخیانت وبُغض علیِ مرتضی «که زبیروخالد هم‌چنان شجاع بودند که علی» آنرا که ازاجماع وقرآن واخبار متواتر بهره‌ای نباشد وعقل را خود اثری نداند قیاس چنین کندای عجب بایستی که علما ومُذَکّرانِ فریقین دربلادِ اسلام‌برسرِ کراسی ومنابرذکرِاین دو شخص نیز بشجاعت کرده بودندی درفتحی از فتحهای اسلام درعهدِ مصطفی علیه‌السّلام، یا آیتی[1] درقرآنِ مجید درفضلِ شجاعت وقتال وجهادِ ایشان ازخدای تعالی نازل بودی، یا خبری از مصطفی‌علیه‌السّلام وارد بودی که ایشان درشجاعت وقتال اولیتراند، وبدین سخن قلّةالالتفات[2] اولیتر که[3] عقل بروی میخندد وشرع خود نمی‌پسندد، و عجب است که صحابه برأی‌العین دیده باشند مردی و شجاعتِ امیرالمؤمنین‌را و آنرا بحقیقت دانند وازجبرئیل شنوند که: لافتی الّاعلی‌لاسیف الّا ذوالفقار[4] آنگه خالد و زبیر را با وی برابر کنند، و پنداری زبیر بقولِ این جماعت که گفتند: زبیر درسواری شجاعتر است او مغرور شده‌است و حرب جمل اختیار کرده و گمان‌برده که چنانست، پس نمیدانم که خونِ اوبگردنِ که باشد؟! بلکه صحابه این‌معنی نگفته‌اند و روا ندارند که درشجاعت کسی را باعلی برابر کنند این تزویر و دروغ ازاختلاقِ[5] او باشد که نومسلمان است و ازبیست

۱ـ ث م ب: «ویاآیاتی» ح‌س ندارند. ۲ـ درنسخ: «الانفاق». ۳ـ ح‌س: «در این قضیه‌که» ث: «بدین سخن قله.....» (جای نقطه‌ها سفید است) م: «بدین سخن قلب» ب: «وبدین سخن قلت» پس‌گویا درنسخهٔ م قلب را بمعنی ناسره وغیررایج و درنسخهٔ ب «قلت» را بجای‌غلت‌که درفارسی‌بمعنی‌غلط عربی‌استعمال میشود (چنانکه در لغتها تصریح‌کرده‌اند) بکاربرده‌اند، **پوشیده نماناد که** در نسخهٔ ع برروی «قلة» عدد۲ نوشته شده تا دلالت‌کند براینکه‌ازاینجا کلمتی‌یاکلماتی‌ساقط‌شده وبحاشیه‌برده‌شده‌است امادرحاشیه‌چیزی‌دیده‌نمیشود پس عبارت متن مشوش است و تصحیح نظری‌است و فقط برای ربط عبارت بعمل‌آمد اگر نسخه‌ای دیگری بدست آید و صحیح عبارت درآن باشد مورد اعتماد همان خواهد بود والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. ۴ـ حدیث معروف و مذکور درکتب خاصه وعامه است بطوری‌که حاجت بشرح وبیان ندارد. ۵ـ همهٔ نسخ: «اختلاف» وتصحیح از علامهٔ←

وپنج‌ساله رافضیی بگریخته است خواهد که زبیر وخالد را باعلی درشجاعت برابر کند تادرسنّیی بقبول[1] باشد وعجبتر آنست که گروهی گویند: بوبکر فاضلتر است ازعلی، و گروهی گفتند: عمرفاضل‌تراست ازعلی، لیکن بی‌حجّت و بیّنت باآنکه اجماع‌است که علی ازهمهٔ صحابه عالم‌تروفاضل‌تر وشجاع‌تراست بدلالاتِ[2] آیات واخبار وغزوات؛ این‌سخن‌باری هرگز نشنیده‌ایم که کسی گفته باشد درهمهٔ امّتِ رسول علیه‌السّلام: که کسی درشجاعت باعلی برابر است. باری‌تعالی ما را توفیق کرامت کناد تابکرمِ عمیمِ او دامن از دستِ شبهت بستانیم ودیولعین را بقوّتِ اعتقاد پاك از خود برانیم انّه‌القادرالقهّار.

آنکه گفته است:

«اگر گوئی: [امامت]بسبق‌دراسلام‌است،معروف‌است که‌علی[3] ده‌ساله‌بود که دراسلام‌آمد وقبول کرد، وبوبکر چهل‌ساله‌بود وهردو سابق‌بودند، وزیدحارثه هم در درج هردو بود پس مرد رسیده بخلافت ونیابتِ نبوّت اولی‌تر باشد تا[4] کودكِ نارسیده، ومولی که نه در رتبت و[5] منصبِ زعامت باشد چون زیدِ حارثه».

امّا جوابِ این فصل بوجه تأمّل باید کردن.

اوّلاً بداند که بمذهبِ امامیّه سبقت‌ازشرایط امامت نیست‌اگرچه تأکید در امامت کند و[6] شرایط موجبه آن سه‌گانه است که از پیش بیان کرده شد تا هرکس‌را که یك‌صفت ازین سه نباشد درامامت نصیبی نباشد[7].

امّا آنچه گفته است که: «بوبکرچهل‌ساله بود و علی ده‌ساله و هردوسابق بودند» تسلیم‌افتد ازطریقِ مجامله باآنکه روایت برین وجه وارد است که‌بوبکر

←قزوینی (ره)است واختلاق بمعنی ازخود ساختن وسخن بی‌اصل رابصورت با اصل‌درآوردن است **درصحاح گفته:** «خلق‌الافك واختلقه وتخلقه‌ای افتراه ومنه‌قوله‌تعالی: وتخلقون افکاً» **ودرمنتهی‌الارب گفته:** «خلق‌الافك وتخلقه واختلقه بربافت دروغ را».

۱ــ ح م س: «مقبول» ب: «قبول». ۲ــ ح س: «بدلائل». ۳ــ ع ث «علی» را ندارند. ۴ــ ث ب م ح س: «که». ۵ــ ح س: «نه در رتبت خلافت». ۶ــ ح س: «کندواز». ۷ــ ع ث م ب: «ندارد».

بعداز مرتضی بچهل روز اسلام آورد و سبقت علی را بود بدان مدّت پس اولی‌تر باشد اگر سبقت را منزلتی بود[۱]

أمّا آنچه گفته که:

«مردِ رسیده بخلافت اولی‌تر باشد که کودکِ نارسیده».

جوابِ اوّلین آنست[۲] که باتّفاقِ علما درجهٔ نبوّت رفیع‌تر است ازدرجهٔ امامت و باری‌تعالی درقرآنِ مجید کودکِ نارسیده را بحکمت و نبوّت یاد کرده است آنجا که درحقِّ عیسیِ مریم حکایت میکند از قول او درحالِ طفولیّت: انّی عبدالله آتانی‌الکتاب و جعلني نبیّاً* وجعلني مبارکاً أینما کنت[۳]، و درحقِّ یحییِ سه‌ساله‌میگوید: و آتیناه‌الحکم صبیّاً[۴].

پس‌اگر سه روزه وسه‌ساله را نبوّت درست باشد ده‌ساله باحصولِ شرایطِ موجبه امامت را شاید.

وجوابِ دوم آنست که روزِ دعوتِ نبوّت امّت را بامامتِ غیرِ رسول چه حاجت بود که رسول علیه‌السّلام چنانکه رسول‌بود امام [هم] بود ودعویِ امامت بعد ازعهدِ رسالت میرود وعلی را آن روزسی‌وسه‌سال بود وبمقامِ امامت ومنزلتِ زعامت رسیده‌بود باتّفاقِ امّت، وچون‌معصوم و نصِّ او[۵] بود وعالم‌تر ازهمهٔ امّت بود باحکام دین و شریعت، امام او باشد بعد از پیغمبر بلافصل، تا بنظر درین‌فصل جملهٔ شبهتها زایل‌باشد وهمهٔ مقصودها حاصل[۶] والحمدللهِ‌ربِّ‌العالمین کماهوأهله ومستحقّه.

آنکه گفته است که:

«واجماع است ازچهار دلیل؛ یکی اجماع است،[۷] ویکی دلیلِ عقل است،

۱ـ ع ث م ب: «پس اولیتر که کودك نارسیده». ۲ـ ح س: «اولین» را ندارد.

۳ـ از آیهٔ ۳۰ و ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ مریم. ۴ـ ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مریم.

۵ـ ح س: «و نفس‌او». ۶ـ م ث ب: «حاصل شود» ح س: «حاصل آید».

۷ـ ح س: «که اجماع امت ازچهار دلیل باشد»و عبارت این دو نسخه بهتر است.

ویکی کتاب خدا است، ویکی سنّتِ مصطفی است، پس اگر چنین بود که رافضی می‌گوید:[۱] اجماعِ مهاجر وانصار که ایشان بودند حکّام بر خلق، وصدرِ اوّل بودند، وناقدانِ حضرتِ نبوّت[۲] بودند درهیچ کار حجّت نبودی؛ چه پوشیده نیست که اهلِ حلّ وعقد و بنا[۳] نهادنِ اساس دین وقواعدِ اسلام ایشان بودند باجماع ایشان چه حاجت بودی که هر که بنسبت شریفتر بودی امام اعظم و سلطانِ اکبر او بودی و بسی بودند که درجهٔ علی داشتند».

امّا جوابِ[۴] این کلمات آنست که عجب آید از نقصان وقلّتِ فضلِ ناقلی که در کلمتی[۵] نادرست چندین تکرار بکند و چندلفظ بگوید که محتملِ یك معنی باشد و درجوابِ بعضی شروع[۶] برفت وجوابِ همه ملزم شد.

اما آنچه گفته است: «که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکّام بودند برخلق وصدرِ اوّل بودند وناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» اوّلاً چون امامت فرع باشد براصل خواجه مکلّف[۷] مخیّر[۸] باشد وترك فرعی ازفروع پندارم که نقصانِ ایمان نکند پس این تقریر وتشنیع وتکرار که خواجه میکند بی‌فایده باشد ومعنی[۹].

امّا آنچه گفته است که: «ناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» نمیدانم که ازین «ناقدی» چه خواسته است؟ اگر آن میخواهد که نقدِ قرآن و اخبار کردندی اتّفاق است که در عهدِ سیّد علیه‌السّلام بانزولِ جبرئیل و قرآن پندارم بقیاس حاجت بنیفتد بدلالتِ این آیت که: وماینطق‌عن‌الهوی*ان‌هوالاّ وحی یوحی[۱۰] ونیز

۱ــ ح س: «پس اگرچنین بودی که رافضی دعوی میکند ومیگوید». ۲ــ ث م ب: «حضرت‌رسالت‌نبوّت». ۳ــ ازجواب مصنف (ره) در دوموردکه نقل‌کلام این‌مؤلف معترض‌رامیکند چنانکه خواهدآمد برمی‌آیدکه‌این‌کلمه دراصل‌کتاب بعض فضایح‌الروافض «بنیاد» بوده است و قراین دیگرنیزآنرا تقویت می‌کندکه از آن جمله فارسی بودن «بنیاد» است. ۴ــ ازاین: «اماجواب» تا «وجواب همه ملزم شد» را دونسخهٔ ح س ندارند.
۵ــ ب م: «حکمی» ث: «حکمتی». ۶ــ کذا درهمهٔ‌نسخ «ع ث ب م» و ح س هم اصلا ندارند چنانکه گفتیم وبنظرمیرسدکه «شروح» یا «شرح»(هردو بحاءمهمله) باشدوبنا برصحت متن «شروع برفت» بمعنی «اقدام‌شد» خواهد بود. ۷ــ ث: «میگفت». ۸ــ ب: «محرر»م: «مجبر» ح س: «مجبر». ۹ــ یعنی: «وبی‌معنی». ۱۰ــ آیهٔ۳ و۴سورهٔ‌النجم.

روا باشد که با وجود و حضور سیّد انبیا تأویل آیاتِ متشابهات کردندی[۱] واگر آن‌میخواهد که رسول درمصالح باایشان مشورت کردی؛ درست است، پس‌خواجه اهل مشورت را ازناقدان بازنمی‌شناسد واین لفظ اجرا کردن ازبی‌ادبی وبی‌علمی باشد وآنچه لازم است دراین اجرا زبانِ عقل بیان میکند.

وآنچه‌حوالت کرده‌است که «بنیادِ دین ایشان نهادند» از چنین لفظ موهم[۲] اگر احتراز کرده بودی؛ شایستی، که اتّفاق همهٔ مسلمانان است که بنیادِ دین و قاعدهٔ اسلام باری‌تعالی نهاده است قال‌تعالی: انّ الدّین عندالله‌الاسلام[۳]، وحوالتِ دین وشریعت بغیرِ خدای‌تعالی کردن ازغایتِ جهل ونادانی باشد و درین اطلاق کفر محض لازم است.

امّا آنچه حوالت باجماع کرده است، شیعهٔ اصولیّه اجماع‌را منکرنباشند ویکی[۴] ازچهارحجّت خود اجماعِ طایفهٔ محقّه است امّا فرق میانِ حقّ وباطل درعقلیّات بنظر در دلیل توان دانستن، وچون مصنّف دعویِ علمِ اخبار[۵] وآثار کند باید که انکار نکند که روزِ سقیفه که مهاجر وانصار تقریرِ امامت میکردند بوبکر وعمردرمسجدِ رسول‌بهم[۶] بودند مغیره درآمد و گفت: چه‌خواهی کردن[۷]؟- عمر گفت: ننتظرهذاالشّابّ حتّی‌نبایعه، گوش بعلی[۸] میداریم تا بروی بیعت کنیم مغیره که‌اورا«أدهی‌العرب» گفتندی گفت: زنهار برعلی[۹] بیعت‌مکنی[۱۰] ودیگری‌را اختیار کنی[۱۱] که کفایت‌است رسالت دربنی‌هاشم تاایشان بسقیفه رفتند و بربوبکر

۱- ث: «باوجود حضرت رسالت تأویل‌آیات متشابهات‌نکردندی» م‌ب:«بکردی». ۲- ح س:«ازچنین لفظ وکفرهم». ۳- صدرآیهٔ ۱۹ سورهٔ‌آل عمران. ۴- «ویکی»آخرین کلمهٔ موجود ازنسخهٔ‌عالم ربانی‌میرزامحمد سامرّائی- قدّس سرّه- است وبعبارت واضحتر آخرین‌عبارت‌آن نسخه این‌است: «اما آنچه حواله‌کرده‌است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع‌را منکر نباشند و یکی» چنانکه در مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن که کتاب جداگانهٔ مستقلی است بتفصیل یادکرده‌ایم (رجوع‌شود بص۹۲). ۵- م: «باخبار». ۶- ب م: «باهم». ۷- ح س: «خواهید‌کردن» ومتن مطابق اصطلاح وتعبیر زمان تألیف نقض است چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل مذکور است. ۸- ع: «گوش علی» ح : «گوش علی را». ۹- م ب: «زنهارکه باعلی». ۱۰- ث م ب ح : «مکنید». ۱۱- م ب ح : «کنید» واین هردوتعبیر درنسخهٔ ع مطابق اصطلاح زمان تألیف نقض است.

بوقُحافه بیعت کردند وفاطمهٔزهرا روز بیعت پوشیده بباب‌الـّنجد آمد و میـگفت:

لاعهدلي بقومٍ أسوأ محضراً منكم، تركتم رسول الله في جنازة[۱] بين أيدينا و قطعتم أمركم فيما بينكم كأنّكم لم‌تعلموا ماقال أبي يوم غدير خمّ، والله لقد عقدله يومئذٍ الولاء ليقطع منكم بذلك الرّجاء ولكنّكم قطعتم الأسباب بينكم و بين نبيّكم، والله حسيبٌ بيننا وبينكم في دنياكم وآخرتكم.

و بوبکر که اصل بود دراختیار؛ این روز میـگفت:

يا أباالحسن انّي لوعلمت أنّك تناز عني في هذا الأمر لما أردته ولاطلبته؛ فان بايعتني فذاك ظنّي بك، وان لم تبايع في وقتك هذا وتحبّ أن تنظر في أمرك لما كرهك عليه فانصرف راشداً اذاشئت.

وأبوالحسن قرشي روایت میـکند از نافع از زُهْری از عروة از عایشه که گفت: انّ عليّاً لم يبايع الّا بعدستّة أشهر. واین حدیث درفتوح أعثم است که‌تصنیف أحمدبن أعثم است که شافعی مذهب است و سخنش بنزدیكِ خواجه مقبول باشد که رافضی نیست[۲] ودرجمع بين‌الصّحيحين که‌ابن[أبی] نصر حُمَیْدی[۳] جمع کرده است هست. وبنزدیكِ شیعه چنانست که علی علیه‌السّلام هرگز برأبوبکر و غیر أبوبکر بامامت بیعت نکرد ونه عبیدهٔ[۴] جرّاح که بنزدیكِ خواجه یکی است از عَشَرهٔ ناجیه، [و او] بعداز سه روز پیش علی آمده و میگوید[۵]: ياعليّ أنت أولى بهذا المكان بفضلك و سابقتك و قرابتك ولكن ارض بما رضي‌المسلمون، و سخنِ

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «جنازه بالکسرمرده ویفتح، یا بالکسرمرده و بالفتح تخت که مرده‌را بروی بردارند و یا عکس آن باشد» درهرصورت‌مراد دراینجا تابوت است. ۲ــ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به **تعلیقه ۳۹** (اما ترجمهٔ خود ابن اعثم مشهور و درکتب تراجم مذکور است). ۳ــ محدّث قمی (ره) درالکنی والالقاب گفته: «الحمیدیّ ابوعبدالله محمدبن أبی‌نصر فتوح‌بن عبدالله بن حمید (مصغراً) الازدیّ الاندلسیّ القرطبیّ الحافظ المشهور (تا آخر کلامش)». ۴ــ ح: «ابوعبیده» ودرنسخهٔ م کلمهٔ «ابو» بخطّ نونویس بعداً علاوه شده ومتن مطابق اصطلاح قدیم است که «ابو» راگاهی چنانکه «ابن» را نیز و بلکه‌غالباً دراین قبیل اعلام حذف می‌کرده‌اند. ۵ــ م ح س: «وگفت».

دوازده[۱] بزرگ از مهاجر و انصار بانکارِ بیعت بر بوبکر و فصول غرّای ایشان در فصول[۲] مفرد[۳] مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب[۴]؛ چون بخوانند بدانند، پس رافضیانِ اوّل ایشان بودند که انکارِ [این] اجماع واین بیعت کردند واگر این لعنت واین تشنیع که این مصنّف مجبّر کرده است وزده؛ بحقّ است باید که اوّل در آن جماعت رسد که کبار مهاجر وانصار بودند آنگه درین جماعت که بعداز پانصدو اند سال انکارِ امامت وبیعتِ اختیار میکنند تا ذرین یك فصل[۵] بانصاف نظر کنند و بدانند[۶] که انکارِ اختیار درامامت نه کفر است و نه ضلالت که دوازده شخصِ معروفِ معتبر دریك مجلس همه انکار کردند بر آن بیعت، وکلماتی گفتند بعباراتی[۷] مختلفه همه مشتمل بر یك معنی که درحقِّ امامتِ علیِّ مرتضی‌است[۸] واخبار متواتر از رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت کردند وبوسفیانِ حرب که پدرِ خال المؤمنین خواجه است این روز بدرِ حجرهٔ علی آمد واز قریش بود وبآواز بلند این بیتها میخواند[۹]:

بني هاشمٍ لاتطمعواالنّاس فیکُمُ ولا سیّماتیم بن مرّةَ اوعدي

فما الأمر الّا فیکُم و الیکُمُ و لیس لها الّا أبوحسنٍ علي

أبا حسنٍ فاشدد بها کفّ حازم فانّك بالأمر الّذي یُرتجی ملي

وخزیمهٔ ثابت ذوالشّهادتین که محلّ ومرتبتِ او درصحابه بدان حدّ بود که بگواهیِ او تنها بی‌غیری سیّد علیه‌السّلام حکم کردی چون بشنید که

۱ــ ع: «این دوازده» و شاید اصل: «آن دوازده» بوده است. ۲ــ ح : «در فصلی».
۳ــ گویا مراد از «مفرد» جداگانه است تا منافات با موصوف جمع که «فصول» است نداشته باشد. ۴ــ اشاره باواخر کتاب است (رجوع شود بفضیحت ۵۰ وجواب آن).
۵ــ ث م ب: «تا دراین فصل». ۶ــ ح : «تا در نزدیك اهل فضل نظر کنند و بدانند».
۷ــ ع ث ب: «بعبارتی» ح : «برعبارات». ۸ــ ح : «که خود امامت با علیّ مرتضی است». ۹ــ این سه بیت را علم‌الهدی (ره) درفصول مختاره از «العیون و المحاسن» مفید (ره) نقل‌کرده وبا آنها بتفصیل استدلال برحقانیت امامت بلافصل امیرالمؤمنین (ع) کرده (ج ۲ چاپ اوّل؛ ص ۵۲) وما بیانات او را درذیل ص ۳۲ــ۳۳ چاپ اول نقض ترجمه بفارسی‌هم کرده‌ایم.

بر بوبکر بیعت کردند بر آن انکار کرد واین بیتها میخواند[1]:

ما کنت أحسب هذا الأمر منصرفاً عن هاشمٍ ثمّ منها عن أبي حسَنِ
أليس أوّل من صلّی لقبلتهم و أعرف النّاس بالآثار والسُّنَنِ
وآخر النّاس عهداً بالنّبيّ و من جبريل عونٌ له في الغسل والكفنِ
من فيه ما فيهم لا يمترون به[2] وليس في القوم ما فيه من الحسَنِ
ماذا الّذي ردّكم عنه فنعلمه ها إنّ بيعتكم من أغبن الغبَنِ

وچون بو بکر بو قُحافه در اوّلِ عهدِ خلافت با ُسامهٔ زید مینویسد که:

«من أبي بكرٍ خليفة رسول الله الى اُسامة بن زيدٍ»

اسامه بانکار بروی جواب برین وجه می نویسد:

من الأمير اُسامة بن زيدٍ الى عتيق بن أبي قُحافة: أمّا بعد فاذا أتاك كتابي هذا فالحق بمكتبك[3] فانّ رسول الله (ص) بعثني أميراً و بعثك أنت وصاحبك في الخيل،

۱ــ این اشعار را علم الهدی (ره) درفصول مختاره به ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب نسبت داده، وقاضی شوشتری(ره) درمجلس سوم مجالس المؤمنین بفضل بن عباس بن عتبه نسبت داده، وسیدعلیخان مدنی (ره) درالدرجات الرفیعة نقلاً ازمناقب خوارزمی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده، واز تفسیر قاضی بیضاوی ونیشابوری نقل کرده که آنها از حسان بن ثابت است، و بنقل از ابن حجر درالاصابه گفته که آنها ازفضل بن عباس بن عتبه است. ومجلسی (ره) در بحار ازشرح ابن ابی الحدید نقل کرده که آنها را یکی ازفرزندان ابولهب بن عبدالمطلب سروده است (ج ۸؛ ص ۶۸ چاپ کمپانی) و در تعلیقات چاپ اوّل ص ۳۱ ترجمهٔ این اشعار نیز نقلاً از روضة الصفا مذکور است. ۲ــ این مصراع در بعضی کتب معتبره چنین است: «من فیه مافی جمیع الناس کلهم». ۳ــ کذافی النسخ پس میتواند بودکه اشاره بآن باشدکه ابوبکر قبل ازبعثت رسول اکرم معلم کتاب بود یعنی مکتب دار چنانکه مجلسی (ره) درثامن بحار درخاتمهٔ«مطاعن ابوبکر(ص۲۷۲ چاپ امین الضرب) گفته: «وکان [أی أبوبکر] فی الاسلام خیاطاً وفی الجاهلیة معلم الصبیان (تا آخر)» و مراد آن باشد که تو برو پی مکتب داریت، و ترا شایستگی امامت و خلافت مسلمین نیست. ومیتواند بودکه صحیح«بمکانك» یا «بمرکزك»یا«بکتیبتك» باشدومجلسی (ره) درثامن بحار درباب «ماکتب ابوبکرالی جماعة یدعوهم الی البیعة» روایتی ازاحتجاج طبرسی نقل کرده ودرآن بجای کلمهٔ موردبحث عبارت: «انظر بمرکزك ولاتخلف» آمده است و مجلسی (ره) آنرا چنین معنی کرده (ص ۹۰):ــ←

وأنا أمیرٌ علیکما کما أمّرني رسول الله (ص) الی آخره .

و اگر بذکر آنچه مهاجر وانصار گفتند درین معنی مشغول شویم کتابها خواهد و روزگارها باید وما را این قدر کفایت است پس درحکمی که بهری از اصحاب اقرار کنند و گروهی انکار کنند و عقل را در آن تردّدی باشد اگر شیعت را در آن خلاف[1] باشد حوالت نشاید کردن بمخالفت و خصومتِ صحابهٔ رسول، و چون جماعتی امامت باختیار و اجماع گویند، و جماعتی بنصّ و شرطِ[2] عصمت؛ این برحساب آن جمله باید گرفتن که خواجه درمواضعی بدلیل آورده که: اختلاف اُمّتی رحمةٌ، تا شبهت زایل باشد و مقصود حاصل.

آنکه گفته است که:

«پس چون کار با این جماعت افتاد که ایشان را غمِ دین کمتر است رافضی برایشان تلبیس میکنند[3] وآنچه هرگز ندیده‌اند اکنون می‌بینند وآشکارا فضایح خویش میگویند وبتعصّب خانه‌هایِ مسلمانان میکنند[4] و بگونهٔ دیگر فراروی اربابِ دولت میدارند ومذهبِ رفض[5] را تربیت[6] میکنند».

امّا جوابِ این فصل آنست که دیگر باره خواجهٔ نومسلمان که به‌بیست وپنج‌ساله رافضيي[7] اعتراف‌داده است برترکانِ غازی وسنّیان اصلی[8] تشنیع میزند و انکار میکند و میگوید: ایشان را غمِ دین و اسلام کمتر است، مثالش درین امر بمعروف چنانست که در حکایت می‌آید که جهودی مسلمان شد و هم در ساعت

←«انظر بمرکزك ای الی مرکزك و محلك‌الذی اقامك فیه النبی (ص) من عسکری وأمرك ان تکون‌فیهم، او من‌کونك رعیة‌لامیرالمؤمنین (ع)، اوانظرفی‌أمرك ومقامك» وازاین بیان‌معنی «مکانك» نیز روشن شد واما«کتیبتك» شاید باین اعتبار باشدکه‌کتیبه بمعنی لشکر وسپاه‌است وچون ابوبکرتحت امارت اسامة بن‌زید وجزء سپاه اسلام بوده‌است ازاین روی «کتیبتك» تعبیر شده است طالب تفصیل بکتب اخبار و سیرکه امور مربوط به‌بیعت ابوبکر را متضمن است مراجعه‌کند زیرا این مقام‌گنجایش بسط بیش از این را ندارد.

۱– ح : «خلافی». ۲– ع: «بشرط». ۳– ع ث ب ح : «رافضی برایشان تلبیس میکند»و ظاهر: «رافضیان» یا: «رافضیی». ۴– م:«خراب‌میکنند». ۵– ب‌م: «رافضیی». ۶– ح. «تقویت». ۷– م: «که برفض بیست‌وپنج‌سالهٔ خویش». ۸– ح : «اصیل».

دربازار[۱] [مسلمانان] میگذشت ومیگفت: راه بمسلمان باز دهی[۲]. و پنداری که با این همه تلبیس خواجه خودرا صُلب‌تر ومتعصّب‌تر ومعتقدتر می‌پندارد از[۳] ولاة وامرا وقُضاة وحکّام وعلما وخواجگان، وخود نمیداند که مصلحتِ ملك و دین ایشان بهتر دانند، واگر جهان خراب‌شود خواجه را ازین بس باکی نباشد[۴]؛ بط راچه زیان اگرجهان گیرد آب[۵]، وبندانسته است که مذهب ومقالتِ[۶] اسلامیان[۷] مختلف است وپادشاه راعیِ رعیّت[۸] باشد وراعی را با آفتاب[۹] مشابهت کرده‌اند که برهمهٔ بقاع بنیك و بدتافته شود، ونیك و بد بدنیا بحجّت[۱۰] ظاهر شود و بقیامت پدید آید محق ّ از مبطل، وتقی ازشقی، وموافق از منافق، و وفّیت کل ّ نفسٍ ما کسبت وهم لایظلمون[۱۱]

آنکه گفته است:

«و[۱۲] دربازارها مناقب خوانان گنده دهن فرا داشته‌اند که مامنقبتِ امیر-المؤمنین میخوانیم وهمه قصیده‌هـای پسرِ بنانِ رافضی و امثالِ او[۱۳] میخوانند و جمهورِ روافض جمع میشوند همه وقیعتِ صحابهٔ پاك وخلفایِ اسلام وغازیان دین است که میخوانند وصفاتِ تنزیه که خدای راست جل ّ جلاله، وصفتِ عصمت که

---

۱. ح : «از بازاری» ۲ــ م ب ح : «دهید» ومتن در دونسخهٔ «ع» و «ث» مطابق اصطلاح زمان تألیف است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است. ۳ــ ح باضافهٔ: «وزراء و». ۴ــ ح باضافهٔ: «مصراع». ۵ــ گویا مصراع ازسنائی (ره) است ونظیرش گفتار سعدی است دربوستان:

«گراز نیستی دیگری شد هلاك ترا هست بط را زطوفان چه باك»

۶ــ ح : «مذهب مسلمانـان» و تعبیر مصنف (ره) مطـابق اصطلاح متکلمان‌است: «الآراء و الدیانات والمذاهب والمقالات». ۷ــ ح د: «مسلمانان» **پوشیده نماناد که نسخهٔ کتابخانهٔ چهلستون مسجد جامع** که رمز آن «د» می‌باشد ازهمین‌جا یعنی «مسلمانان مختلف است» آغاز میشود و از اوّل کتاب تا این عبارت را : «که مذهب و مقالت» باشد ندارد وازهمین‌جا بمقابلهٔ کتاب با این نسخه نیز می‌پردازیم. ۸ــ ح د: «غم رعیت». ۹ــ ح د: «بآفتاب». ۱۰ــ ح د: «بدلیل وحجت». ۱۱ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۱۲ــ ح د: «که». ۱۳ــ ح د: «از بیان و امثال او».

رسولانِ خدای راست علیهم‌السّلام، وقصّهٔ معجزات که اّلا پیغامبرانِ خدای را نباشد بشعر کرده میخوانند وبه‌علیِ بوطالب می‌بندند».

امّا جوابِ این فصل آنست که عجب است که این خواجه بر[1] بازارها مناقب خوانان را می‌بیند که مناقب میخوانند و فضایل خوانان را نمی‌بیند که بیکاروخاموش نباشند وهر کجا قمّاری خمّاری[2] باشد که درجهانش بهره‌ای‌نباشد وبحقیقت نه‌فضلِ بوبکرداند نه درجهٔ علی‌شناسد برای دام‌نان بیتی چند دردشنام رافضیان ازبر بکرده ودرسرمایه گرفته[3] ومسلمانان را دشنام میدهد ولعنتِ ناوجه میکند وآنچه می‌ستاند[4]، بخرابات میبرد وبغنا و زنا میدهد و برسبلتِ قدریان و مجبّران میخندد و این قاعدهٔ نو نیست که فضایلی و مناقبی[5] دربازارها فضایل و مناقب[6] خوانند امّا ایشان همه توحید وعدل و نبوّت وامامت و شریعت خوانند واینان همه جبر وتشبیه ولعنت؛ من عمل صالحاً فلنفسه ومن أساء فعلیها.[7]

وامّا آنچه گفته است که:

«تنزیه خدای و عصمت ومعجزات رسولان[8] برعلی می‌بندند» این خواجه خدای را بدین منزّهی نداند که هر کفر والحاد وعِصیان که درجهان میرود از خَلق، همه فعلِ خدای[8] داند، ورسولان‌را بدین‌معصومی‌نداند که همه‌را مخطی و

۱ــ ح د: «عجب است از خواجه در». ۲ــ ح د: «خماری وقماری» ث ب: «عاری خماری» وگویا مراد از «خمار» شراب فروش واز «قمار» صاحب قمارخانه یاقماربازاست. ۳ــ ث (جای دوکلمه‌خالی) م ب: « و درسرمایهٔ شکم بیکار وخاموش نباشد وهرکجا عاری خماری‌باشدکه دشنام می‌دهد» ح د: «بردام نان ونام بیتی چند در دشنام رافضیان ازبرکرده ومسلمانان را دشنام می‌دهد وآنچه می‌ستاند» ۴ــ **توضیح** ــ درنسخ «ث، م، ب» ربط کلام ازکلمهٔ «می‌ستاند» گسیخته شده وبلافاصله متصل می‌شود بعبارت «بصحت اسانید از معتمدان (تا آخر)» که درسابق (ص۲۸وص۴۵) بآن اشاره کرده‌ایم و جملهٔ «بخرابات می‌برند» درچند ورق بعداز این ذکر گردیده است لیکن نسخ «ع ح د» درست مطابق متن وبدون هیچگونه‌اضطراب‌وتشویش‌است. ۵ــ ح د: «مناقبی وفضایلی» ۶ــ ح د: «مناقب وفضایل». ۷ــ از آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت». ۸ــ ح د: «و معجزهٔ رسولان را». ۸ــ ع ح د: «از خلق وفعل خدای تعالی».

عاصی وجایز الخطا خواند پس خلافِ اوّل باوی درتنزیه خدا وعصمت انبیا است نه درفضیلت و منقبتِ مرتضی.

وآنچه گفته است که:

«معجزاتِ رسولان درحقِّ علی اثبات می کنند».

پنداری که این قائل بدان سبب که بس[۱] روزگارنیست که سنّی شده است احوالِ این مذهب سره نمیداند که گاهی بگویند[۲]: شیخ جنید بروزی از بغداد بشام آمد، وشیخ شبلی بساعتی از کوفه ببیت الحرام آمد[۳]: ومعروف کرخی را از میانهٔ[۴] سنگ طعام آمد، وأبوالحسنِ نوری را از درخت سلام آمد، وآن پیرانِ نکوطریقت[۵] هرگزاین دعوی ناکرده[۶] واین طامات بخود راه نداده‌اند[۷] وخواجه این معنی را بعشقِ مذهب کرامات نام برنهاده ونداند که از معجز بلیغتراست که موسیِ عمران با درجهٔ نبوّت از مصر بیك هفته بمدین میرسد[۸] ومصطفی که سیّد انبیاست بچند روز از مکّه بمدینه میآید[۹] پس اگر شیعهٔ امامیّه بوقتِ حاجت امام‌رابرای اظهارِ حجّت معجزی اثبات کنند بدیع نباید داشتن، ویادست از آن طریقت بباید داشتن تا چون بدان معترف است بدین هم مقرّ باید شدن، و هذه قصیرة عن طویلة.

آنکه گفته است:

«ومغازیها[۱۰] میخوانند که علی رابفرمانِ خدای‌تعالی درمنجنیق نهاده‌وبذات السّلاسل انداختند تابتنهائی آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود تیغ زن[۱۱] بستد، وعلی‌درِ خیبر بیك دست بر کند[۱۲] دری که بصدمرد ازجایِ خودبجنبانیدندی

۱ـ ح د: «بسی». ۲ـ م ب ح د: «گوید» ث: «بگوید». ۳ـ ح د: «رفت».
۴ـ م ب ح د: «از میان». ۵ـ ح د: «پیران طریقت». ۶ و ۷ـ ع ث ب م: «نکردند» و «ندادند». ۸ـ ح د: «رسید». ۹ـ ح د: «آمد». ۱۰ـ ح د: «مغازیهای بدروغ». ۱۱ـ ح د: «تیغ زن اندرو بودند». ۱۲ـ م ث ب: «برگرفت».

وبدستی[۱] میداشت تالشکر[۲] بدان گذر میکرد و بوبکر وعمر وعثمان ودیگر صحابه از حسد بر علی بر آن در[۳] آمد و شد میکردند تا علی خسته گردد و عجزش ظاهر گردد».

امّا جواب آنکه «مغازیها خوانند که آنرا اصلی نباشد» این هم بظاهر بغض علیّ مرتضی است واولاد او و[۴] چنانست که متعصّبان بنی‌امیّه ومروانیان بعداز قتل حسین[۵] بافضیلت ومنقبت علی طاقت نمی‌داشتند جماعتی خارجیان از بقیّت سیف[۶] علی و گروهی بددینان[۷] رابهم جمع کردند تامغازیهای بدروغ وحکایات بی‌اصل‌وضع کردند درحقّ رستم وسرخاب واسفندیار وکاووس وزال،وغیر ایشان، وخوانندگان‌را برمُرَبَّعات[۸] اسواق بلاد ممکّن کردند تامیخوانند تا ردّ باشد برشجاعت و فضل امیرالمؤمنین، و هنوز این بدعت باقی مانده است که باتّفاق امّت مصطفی‌مدح گبر کان خواندن‌بدعت وضلالت‌است، خواجه اگر منقبت علی از مناقب خوانان نمی‌تواند شنید باید که بدان هنگامه‌ها می‌رود* بەزیر طاق باجگر و صحرای درغایش[۹] که این‌مصنّف را در آن هنگامه‌ها*[۱۰] از دو گونه مقصودحاصل‌است،المعنی[۱۱] مفهوم که بهمه‌حال‌فضل ومنقبت‌علیّ مرتضی‌تیر جان وخار دیدهٔ خارجیان است.

۱ـ ح د: «نجنبیدی بدست». ۲ـ د: «تا آنکه رسول» ح:«تالشکررسول». ۳ـ ح د: « و دیگر صحابه بر آن درکه علی در دست داشت». ۴ـ ث م ب «و» را ندارند. ۵ـ حد: «حسین علی». ۶ـ ح ب م: «بقیة السیف». ۷ـ ح د: «بی‌دینان».

۸ـ «مربعات» جمع «مربعه» است و آن بمعنی چارسوی است **میدانی درالسامی‌فی الاسامی** درقسم رابع که دربیان آثار سفلیه وتوابع آنست درباب ششم درفصل دوم گفته: «السوق = بازار، السوقة = مردم بازاری ، الرزدق = رسته، المربعة = چهارسوی» پس گویا این‌کلمه از«ربعه تربیعاً أی‌جعله‌مربعاً» اخذ شده‌است واز استعمال مصنف (ره) وکلام میدانی برمیآیدکه این تعبیر درآن زمانها مصطلح ومتداول بوده است. ۹ـ ث: «باجکر و صحراء در غایش» م ب : «باجکر وصحرا در عاسں» ح د: «باحکی» (و باقی‌را ندارند).

۱۰ـ ح د (بجای عبارت میان دوستاره) «وزیرطاق باجکی بایستدکه این مصنف‌نامنصف‌را درآن هنگامه». ۱۱ـ ح د: «والمعنی». ث ب م: «این معنی».

وحدیثِ منجنیق وسلاسل[1] بنزدیکِ شیعه بر آن معوّل[2] نکرده‌اند ودر کتبِ معروفان مذکور نیست وخواجه امام رشیدالدّین رازی که استادِ اهلِ زمانهٔ خود بود درعلمِ اصول؛ بدین حدیث انکار کردی و نامعتمد ونامعوّل دانستی، پس اگر شعرا برای زینتِ شعر کلمتی گویند وخوانندگان برای رونقِ خودچیزی خوانند بر آن اعتبارنباشد اعتبار درین معنی برقبولِ[3] فحولِ علما و کتبِ شیوخِ معتمد باشد. ومجبّران باید که قیاس کنند این معنی را بادِرّه[4] و بار وی[5] حلب که بهمه حال علی به ازعمر، و ذوالفقار از درّه کمتر نیست.

امّا حدیثِ خیبر ودر کَندن وظفرِ علیِّ مرتضی وبازگشتن لشکر بی‌ظفر پیش ازرفتنِ امیرالمؤمنین از آن ظاهرتر است وروشن‌تر ومعروفتر ومشروح‌تر، درتفاسیر و تواریخِ طوایفِ مسلمانان که خواجهٔ رافضی بودهٔ ناصبی شده بنقض و انکار یاد کند ازآنکه شعرای عرب و عجم بانظم[6] کرده‌اند واخبارِ رسول بشرحِ آن معروف،[7] وحسّانِ ثابت که شاعرِ مصطفی بود آن روز این حال بنظم آورده است، وپیشِ رسول خوانده است، ومقبول ومسموع آمده؛ شعر:

و کان علیٌّ أرمد العین یبتغی دواءاً فلمّا لم یحسّ مداویا

شفاه[8] رسول‌اللّه منه بتفلةٍ فبورك مرقیّاً و بورك راقیا

وقال ساُعطی الرّایة الیوم صارماً کمیّاً محبّاً للرّسول موالیا

۱ــ م:«وحدیث سلاسل» ث ب:«برسلاسل». ۲ــ یعنی اعتماد ۳ــ ح د:«برقول» ب:«بقول» م: «دراین قول بفحول». ۴ــ درّه بکسردال وتشدید راء مفتوحه وبراء درآخر بمعنی آلت زدن است مانند تازیانه، و عمر درّه‌ای داشته که بآن گناهکاران را تنبیه می‌کرد وسیاست می‌نمود.

۵ــ ع:«با درّه و باروی حلب» ث:«نادره وباروی حلب» ب:«نادره و باروی جلب» ح: «با درّه وناروصلب» د:«با درّه وناروضلت» وموضوع درّه و باروی حلب را من ندانستم که چیست؟ و معلوم میشود که قصه‌ای مربوط به «درّهٔ عمر» در فتح با روی حلب درکتب عامه بوده است نظیر یاشبیه قول عمر درفتح نهاوند که از بالای منبر از شهرمدینه به«ساریه» که فرمانده لشکر اسلام بوده درنهاوند گفت:«یاساریة الجبل الجبل» وطالبان تحقیق بمظانّ ذکرآن مراجعه کنند ازکتب تواریخ وسیر وغیرذلك ازقبیل کتابهای فضائل و کرامات وغیرها.

۶ــ ح د:«بنظم» م:«نظم». ۷ــ ح د:«معروف است». ۸ــ ح د:«سقاه».

یحبّ الاله و الاله یحبّه به یفتح‌الله الحصون الأوابیا
فأصفي بهادون البریّة کلّها علیّاً وسمّاه الوزیر المؤاخیا

و این ابیاتی معروف است در ذکرِ فتحِ خیبر و نصرتِ اسلام وظفرِ علی علیه‌السّلام، و از قولِ رسول صلّی‌الله علیه‌وآله معروف است که چون صحابه سه روز از شکست[۱] دلتنگ و نامظفّر باز آمدند سیّد در حضورِ مهاجر و انصار گفت: واللّه‌لأعطینّ الرّایةغداً رجلاً یحبّه‌اللّهُ ورسولُه‌ویحبّ اللّهَ ورسولَه کرّاراً غیر فرّارٍ لایرجع حتّی یفتح‌الله علی یدیه.

معنیِ کلامِ مصطفی این است که:

بخدای که من‌فردا رایت بمردی دهم که خدای ورسول او را دوست دارند، واوخدای ورسول رادوست دارد، و آن مردی است ایستنده[۲] ناگریزنده، بازنگردد از خیبر تا خدای تعالی بردستِ او فتح خیبر بکند[۳] اگر باجماعِ مسلمانان و نزولِ آیت بدین فتح وظهورِ قولِ مصطفی وشعرشعرا خواجهٔ نوسنّی انکارمیکند بغدادکم زنبیلی گیر[۴].

امّا آنچه گفته‌است که: «شیعه میگویند که: صحابه را بر آن حسدآمد و درآمد وشد طلبِ عجزِ علی کردند» این ومانند این سخنِ جُهّال وعوام‌واوباش باشد بلکه صحابه بیشتر خرّم شدند وشادی کردند، واگر بهری راحسدآمد این آیت منزل شد: ام یحسدون النّاس علی ما آتاهم‌الله من فضله[۵]، و حسدِ دیگران نقصانِ مرتبتِ علیِ مرتضی نباشد.

آنکه گفته است:

۱ـ ع: «یك پشت»ث: «ازیك سبب» ح د: «پشت داده» م ب هم اصلا ندارند. درآنندراج گفته: «یك پشت موافق ویاریگر از یگدیگر» و شاید «ازیك سمت» یا «از یك سبب» باشد وپشت دادن یعنی گریختن، ومراد از«یك پشت» اگرباشدآنست‌که مانند هم وموافق یکدیگر وکنایه ازفرارشیخین‌است،درهرصورت کلمه درست‌روشن نیست. ۲ـ م ب: «ستیزنده» ث: استنده». ۳ـ ع ث: «نکند» ب م: «کند». ۴ـ مثلی معروف است و برای تحقیق آن رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۰**. ۵ـ آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

« ورافضیان گویند: علی‌موسی‌الرّضا[1] درپیشِ مأمون خلیفه می‌شد صورتِ شیری بر بالشی دیبا[2] کرده‌بودند درحال جانورشد وقصدِ مأمون کرد، واین‌محالی عظیم است».

امّا جوابِ این دعوی آنست که این حدیث در کتبِ شیعه هست و گفته‌اند وگویند، پس اگر[3] خواجه‌انکاربرین دعوی از آن‌طریق‌می کند که درمقدورِ خدا مانند این ممکن نباشد اگرچه خدا را قادر ذات[4] نگوید آخر از تفسیر و تاریخ خوانده باشد که باری‌تعالی‌عصارا ثعبان کرد دروقتِ موسی علیه‌السّلام، وازبرایِ صالح علیه‌السّلام ازسنگی ناقه‌ای بیرون آورد، وآهن در دستِ داود علیه‌السّلام مانندِ موم کرد، پس درمقدورِ باری‌تعالی ممکن باید داشتن، واگر انکار از آن سبب می کند که علی‌موسی‌الرّضا[5] را این‌قدر ومنزلت نباشد که ببرکت وحرمتِ اوباری‌تعالی جَمادی راحیوانی کند، این‌سخن‌فراموش نبایست کرد که در کتبِ اهلِ سنّت و جماعت مذکور است و از شیوخِ متصوّفه نقل افتاده است وعلما و مُذکّران وعارفانِ سنّی همه‌سال[6] برسرِ کرسیها گویند ولاف می‌زنند که شیخ حسینِ منصور الحلّاج روزی برشیری سهمناکِ[7] غضوب نشسته بود واژدهایی دمان‌را در دست گرفته زنده، از دروازهٔ بغداد درآمد وازگِردِ شهربگشت وأنا الحق؛ بزد، و اگر آن تغیّر[8] متعجّب است که در کتبِ اصحابِ خواجه چنین است که حسنِ بصری‌در راهِ بادیه به رابعهٔ عدویّه برسید رابعه را می گوید[9]: چه می‌خوری؟ رابعه‌دست‌به‌خاکِ بادیه آغازید[10] ومُشتی از آن خاك‌برداشت وشیخ‌را گفت: بستان و بخور، تا درصحرا بود خاك بود به‌بولِ شتران ممزوج شده، چون از دستِ رابعه به‌دهنِ شیخ آمد مغزِ بادام و شکرِ اسفید بود، اگر این مقدورِ

۱ــ ع: «علی موسی‌رضا» ب م: «علی‌الرضا» ح د: «علی‌بن‌موسی‌الرضا». ۲ــ ث:«زیبا».
۳ــ«اگر» فقط درح د. ۴ــ م ح‌د: «قادر بالذات». ۵ــ ع: «علی موسی‌رضا».
۶ــ م ب ح: «همه ساله». ۷ــ ب م ح د: «سهمگین». ۸ــ ب م: «آن امر» ح د: «این تعین». ۹ــ ب‌م: «گفت». ۱۰ــ دربرهان‌قاطع گفته: «آغازیدن بروزن آشامیدن بمعنی قصد واراده نمودن وابتدا کردن باشد».

خداست تغیّرِ شیر بر آن وجه هم[۱] مقدور باید دانستن، و اگر حسینِ منصور و رابعه را آن محلّ ومنزلت هست درحقِّ رضا هم روا باید داشتن که نصٌّ[۲] است ازقِبَلِ خدا، و معصوم است از همه خطا، و اگر نـه دست از مذهبِ بدِ خود بداشتن ومذهبی دگر طلب کردن که چون بیست‌وپنج‌سال رافضی بوده باشد بیست وپنج‌سال مجبّری کفایت بود ومذهبی اختیار کردن بخلافِ هردو، وبا[۳] هرمذهب که دارد بدانستن که هر که‌را یك ذرّه بُغضِ مرتضی ورضا درسینه و دل گذارذ[۴] درمولودش نظر[۵] دارد واین نقصان از تفریطِ مادر دارد.

آنکه گفته است که:

«از[۶] محالاتِ دگر که رافضیان گویند آنست که گویند: علی درچاه رفت وباجنّیان‌جنگ کردواند[۷] جنّی را به‌تیغ بیازرد وازچاه برآمدتیغ[۸] خون‌آلود، وخبرداد که چند جنّی وشیطان‌را بکشتم، وامثالِ این خرافات و ترّهات برعلی بندند وهمهٔ دفترهایِ شان مالامالِ این[۹] خرافات وبهتانها باشد».

امّا جوابِ این کلمات برسبیلِ اختصار آن باشد که اگراین مدّعی هنوز بندانسته است کـه جنّیان مکلّف‌اند به شریعت و احکامِ قرآن چنانکه انسان، قرآنِ مجیدپیش باید گرفتن وبرخواندن که باری‌تعالی ایشان را درتکلیف‌تقدیم می‌دهد ومی گوید: سنفرغ لکم أیّها الثّقلان[۱۰] وبدیگرموضع می گوید: قل اُوحي اليّ أنّه استمع نفرٌ من الجنّ فقالوا انّا سمعنا قرآناً عجباً* یهدي الی الرّشد فآمنّا به[۱۱] و بدگرموضع می گوید: یا معشر الجنّ والانس ألم یأتکم رسلٌ منکم

۱ــ ب م: «برآن دیبا». ۲ــ ب م: «منصوص». ۳ــ همهٔ نسخ «یا» بدو نقطهٔ تحتانی. ۴ــ ح: «گذرد» وبقرینهٔ دو سجع بعدی متن صحیح است وشاید «گذاردن» بمعنی گذشتن آمده باشد. ۵ــ ح د: «مولدش خطر». ۶ــ ع ث ب م: «که آن» یا «که این». ۷ــ ب ثم: «وبسیار» و«اند» درلغت بمعنی‌چند وچندان است وبمعنی بضع و نیف نیز میآید که اعداد فرد از سه‌تا‌نه را شامل میباشد چنانکه در نصاب آمده: «بضع از سه تا نه مرفردها را سازنام» وبرای تفصیل بکتب لغت مراجعه شود. ۸ــ ح د: «باتیغ». ۹ــ ح: «از این» ۱۰ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ الرحمن. ۱۱ــ آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ مبارکهٔ الجنّ.

یقصّون علیکم آیاتي وینذرونکم لقاءیومکم هذا[۱]، واین خطاب به‌قیامت باشد، و همه دلالت است بر آنکه ایشان مکلّف‌اند ومحمّد مصطفی رسول است از خدای بدیشان، وچون مکلّف باشند مخیّر باشند و از ایشان هم مؤمن باشند وهم‌کافر، وهم مقرّ وهم منکر، وچون کتاب وشمشیر بهم[۲] آمده‌است چون صلاحیتِ[۳] کتاب دارند صلاحیتِ شمشیر وجهادهم دارند و هردو بریك حدّ باشند، واگر سلیمان و وزیرش آصف روا باشد که برایشان حاکم باشند مصطفی بهتر است ازسلیمان، ومرتضی بهتراست از آصف، وقرآنِ مجید از آن حکایت کردو گفت، والشّیاطین کلّ بنّاءٍ وغوّاص*[۴] وآخرین مقرّنین فی‌الاصفاد[۵] پس اگرروا باشد که‌سلیمان ایشان رامحبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند، واگر مصطفی ومرتضی به‌قرآن وشمشیر برایشان حکم کنند روا باشد، و انکارِ آن بحکم انکارِ قرآن و شریعت باشد، واگر استعجابِ مصنّفِ مجبّر ازین دعوی از آنست که ایشان اجسامی لطیف‌اند تیغ برایشان نیاید و خون چگونه باشد درتنِ[۶] ایشان؟ چون دعویِ تاریخ دانی می کند و کتاب درآن ساخته است آخر درقصّهٔ[۷] روزِ بدر بندیده است ونخوانده است که جبریل نیزه بر گوشِ[۸] اسب نهاده می‌تاخت چون بازگشت سیّد علیه‌السّلام او را پرسید که کجا بودی؟ گفت: یا رسول‌الله ابلیسِ ملعون آمده بود و بربالاسرِ ابوجهلِ کافر ایستاده وایشان را غرورِ ظفر می‌داد از پیش براندم تا به کنارِ دریایِ عُمان[۹] نگاه بازپس کرد و گفت: نه شما مرا مهلت داده‌ای[۱۰] تا بقیامت.؟! بغمز[۱۱] گفتم: آری؛ وآن وعده راخُلفی‌نیست امّا

۱ـ صدرآیهٔ ۱۳۰ سورة‌الانعام. ۲ـ ح: «هردو بهم». ۳ـ زبیدی درتاج‌العروس گفته: «صلاحیة‌الشیء مخففة کطواعیة مصدر صلح ولیس فی کلامهم فعالیة مشدّدة کذا نقلوه».

۴ و ۵ـ آیهٔ ۳۷ وآیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۶ـ ث: «ذات» ع (شبیه به): «درون».

۷ـ ث: «درقضیهٔ». ۸ـ ح:«بربنا گوش». ۹ـ دریای عمان معروف است لیکن **درغیاث‌اللغات گفته:** «عمان بضم نام شهریست برکنارهٔ بحراعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن‌نسبت‌کرده دریای عمان گویند (ازکشف و منتخب و مؤید وکنز و تاج‌ـ اللغات)». ۱۰ـ ث ح: «داده‌اید» م ب: «داده بودید»ومتن مطابق تعبیر آن زمان‌است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۱۱ـ ح د «بعمر» ث: «نعمان».

خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم وجراحتِ آن تابقیامت رنجورباشی، این بشنید و بدریا فروشد ومن باز گشتم، و قرآنِ مجید ازین خبرداده است و گفته: فلمّاتراءت الفئتان نکص علی عقبیه[۱] و در تفسیرِ ثعلبیِ سنّی این معنی مذکور است ومشروح که ابلیس آن روز برصورتِ سُراقةبن‌مالك‌بن‌جعشم‌الکناني[۲] آمده بود تاخواجه مجبّر این دعوی شیعه را برصحّت قرآن وحرکتِ جبرئیل قیاس می‌کند تا عملِ[۳] علی درچاه باجنّیان روا دارد یا دست از این هردو بدارد که مخالفتِ قرآن واجماع کرده باشد، والحمدلله الّذي هدانا لهذا.

آنکه گفته است:

«و بقول شاعرکانِ بد اعتقادِ مُفسدِ بی‌نماز خَمّار که شعرهایِ رکیك گفته‌اند[۴] و دربیرانه‌ها[۵] جمع شده می‌خوانند واین خواجگانِ رافضی گاوریش[۶]

۱ـ ازآیهٔ ۴۸سورهٔ مبارکهٔ انفال. ۲ـ **جوهری گفته:** «سراقةبن‌جعشم من‌الصحابة». و **فیروزآبادی گفته:** «سراقة کثمامة بن‌مالك المدلجیّ صحابیّ و قول‌الجوهریّ «بن جعشم» وهم‌وانماهوجدّه» **وزبیدی درتاج‌العروس گفته:** «هوسراقة بن مالك بن‌جعشم المدلجیّ الکنانیّ أبوسفیان أسلم بعدالطائف» ونیز صاحب قاموس درفصل جیم ازباب میم گفته: «الجعشم کجعفر (الی‌ان‌قال) وسراقة بن‌مالك بن‌جعشم صحابی» **ومحدث قمی (ره) درسفینةالبحار گفته:** «سراقة بن‌مالك‌بن‌جعشم هوالذی ساخت قوائم فرسه‌لما أرادالشرّ برسول‌الله(ص)» **ومجلسی(ره) درسادس بحار** درباب‌غزوهٔ‌بدرکبری ازامالی ابن‌الشیخ **نقل کرده که:** ثعلبه بن‌زید انصاری روایت میکندکه از جابربن عبدالله انصاری شنیدم که میگفت: ابلیس درچهار صورت متمثل شده است روز بدر درصورت سراقه‌بن جعشم مدلجی وبقریش میگفت: لاغالب‌لکم‌الیوم من‌الناس وانی‌جارلکم‌فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه (ص ۴۵۴)چاپ‌کمپانی». ۳ـ ح د: «فعل» م ب: «قتال». ۴ـ م‌ب: «جمع کرده».

۵ـ ح: «و دربازارها» ث (جای دوکلمه سفید) و سایرنسخ ندارند و وجه آن آنست‌که ع: «بیرانها» نوشته است **دربرهان قاطع گفته:** «بیران بروزن ومعنی ویران باشدکه نقیض آباد است، بیرانه بروزن ومعنی ویرانه است‌که خرابه باشد». ۶ـ ح د: «کافرکیش» دربرهان گفته: «گاوریش بمعنی ریش‌گاو است‌که بی‌عقل و احمق و خام طمع باشد» و در آنندراج این شعر را از سنائی درمعنی این‌کلمه نقل‌کرده است:

«از خصال شاعران خرتمیز بی‌ادب و زفغان خواجگان گاوریش بی‌نهاد»

احمق روی عوّان[۱] ابله دیدار بی‌تمیز، همه بر دین و دینداران کینور[۲] بادلهای پُر غِل و غِش و کین جمع شده و بر آن دروغها معتکف ببوده و این بهتانها را بجان خریدار شده و آن محالات را درهیچ تاریخی واثری از نقلِ ثقات اثری نه».

امّا جوابِ این کلمات اگرچه زیرکان وعقلا وهمهٔ علما سفاهت وبی‌ادبی را جواب سکوت و قلّة الالتفات گفته‌اند برسبیلِ اشارت کلمتی مختصر گفته‌شود.

اوّلاً بجهلِ اعتقادِ شعرا خبردادن که از افعالِ قلوب است واوّلاً[۳] خدای تعالی بدان مطّلع نباشد از غایتِ جهل است.

وآنچه گفته است: «شعرا بی‌نماز ومفسد باشند».

عجب‌است که خواجه خود انبیاوائمّه رامعصوم نگوید شاعرانش چگونه[۴] معصوم می‌بایند؟! و کدام شاعر بوده است که او بهلهو وبطر[۵] مشغول نبوده است از رود کی وعنصری ومعزّی ومنجیك و برهانی و غیرایشان، پس شعرای شیعه را با ایشان قیاس‌باید کردن واین‌تهمت ننهادن؛ که ما درایشان دعوی عصمت نکرده‌ایم.

وآنچه گفته است که: «در بیرانه‌ها جمع شوند و مناقب خوانند» پنداری ندیده‌است ونشنیده‌است که مناقب خوانان درقطب روده وبرشتهٔ نرصه وسرِ بلیسان ومسجدِ عتیق همان‌خوانند که‌بدرِ زادمهران ومصلحگاه[۶]، وبحمدالله هیچ مسلمان

۱ــ ح د: «عوّان طبع» **درغیاث‌اللغات گفته:** عوّان بفتح[عین] وتشدید واو بمعنی سخت‌گیرنده وظالم وزجرکننده وسرهنگ دیوان سلطان (از منتخب ولطایف و مدار وکشف)» و درکتب‌آن‌دوره از دیوان‌قوامی وسنائی وغیرهما فراوان بکاررفته‌است. ۲ــ کذا در «ع»، ث«کسور» (و باقی نسخ ندارند و چون نتوانسته‌اند «کینور» را بخوانند حذف کرده‌اند) **ودرآنندراج ازفرهنگ فرنگ نقل کرده:** «کینور بالکسرفارسی بمعنی کینه ور».

۳ــ م ب: «وجز». ۴ــ فقط درنسخهٔ «ب» است. ۵ــ بطر بفتح باء وتاء بمعنی شادمانی‌وخوشگذرانی خارج ازحداست که‌غالباً درشهوات و نافرمانی خدای‌تعالی بکاررفته باشد. ۶ــ تحقیق«قطب روده، ورشتهٔ نرصه، ودربلیسان، ومسجد عتیق، و در زادمهران، ومصلحگاه (که صریحاً بهاء هوز درآخر کلمه است دراینجا و در جاهای دیگر این‌کتاب) درتعلیقات‌آخرکتاب بعمل خواهدآمد ان‌شاءالله‌تعالی.

منقبت و مدحِ آلِ رسول را منکر و جاحد نباشد و بشنوند و دوست دارند مگر کسی که[۱] مجبّر وانتقالی ونومسلمان باشد.

واما آنچه خواجگانِ معتقد دیندار محسن مکرم مقبل رابیدی یاد کرده است [مگر فراموش کرده] که همه روز او وامثال او ریش پالان کرده[۲] پیاده بدرِ سرایهایِ ایشان می گردد و بمخاطبت ومکاتبت کمترینهٔ ایشان را مخدوم خواند وخداوند نویسد وبدر ده سرای که برود اگر جایی بطفیل یا بغفلتِ دربان درافتد درپیش[۳] نشیند وخداوندومولانا می‌زند[۴] تالقمه‌ای بخورد یا کهنه‌ای بستاند اکنون چون خبثِ عقیده و کینهٔ سینهٔ اومعلوم خواجگانِ دین‌دار شده است وبدوالتفاتی نمی کنند زبان وقلم بمساوی ومثالبِ ایشان[۵] تباه وسیاه کرده وبرین گونه تصنیف می‌سازد وخود نمی‌داند بگفتِ چُنو[۶] خسی دَنَسی ناکسی شوم[۷] رویی خسیس طبعی غبارِ تهمت بر چهرهٔ اهلِ دین و دولت ننشیند که:

آبِ دریا کزو گهر زاید — بدهانِ سگی نیالاید[۸]

ومثالِ این ناقل چنانست که گویند: زنگیی درآینه نگاه کرد رویِ سیاه وزشتِ خودرا بآینه نسبت کرد تا از آینه بزبانِ حال آواز آمد که گناهِ رویِ زشتِ خودرا بمن حوالت مساز مگر که از مادر آورده‌ای پس این بیچاره چون در رویِ خواجگانِ ما نگاه می کند ایشان آینه‌اند صورت وصفتِ خود می‌بیند اگر چه حوالت بدیشان می کند نیکان را از گفتِ بدِ بدان چه زیان؛ شعر:

قدقیل: انّ الاله ذو وَلَدٍ — وقیل: انّ الرّسول قد کهنا

لم یسلم الله من معارضة — الخلق و لارسله[۹] فکیف أنا

۱ــ ع‌ث: «یکی» م ب: «که» فقط. ۲ــ برای تحقیق درتعبیر «ریش‌پالان کردن» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۱**. ۳ــ کذا در «ع» و «ح» لیکن درنسخ «ث م ب»: «درش».
۴ــ درآنندراج گفته: «زدن بمعنی گفتن وسرودن نیز میاید چون حرف زدن و داستان زدن».
۵ــ «ایشان» فقط در «ح». ۶ــ یعنی چون او. ۷ــ ب ث م: «میشوم».
۸ــ شعر از سنائی‌است درحدیقه. ۹ــ درکتب ادب این بیت چنین ذکر شده:
«مانجا الله و الرسول معاً — من لسان الوری فکیف انا».
این دوبیت دربسیاری ازکتب ادب اخلاقی عرب مذکوراست وحکم مثل جاری یافته است.

آنکه گفته است:

«و درعرب منجنیق کجا بود؟! باری تعالی می گوید: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[1]، خودرا بدست ِخود در تهلکه منهید، علی ِبوطالب خلاف ِ قول ِ خدا و قرآن کرده باشد ویك مرد تنها چگونه ممکن باشد که درقلعه‌ای رود که در وی اند هزارآدمی باشد؟ و وقعهٔ ذات السّلاسل خود معروف است که امیر آن سریّه عمروبن‌العاص بود بفرمان ِ رسول، علی آنجا کجا[2] بود؟».

امّا جواب ِ این‌واقعه درپیش گفته شد شرط اعاده نباشد[3]، امّا معنی ِ: ولا تلقوا بأیدیکم الی التّهلکة، مگر بندانسته است که تهلکه آنجا استعمال کنند که بی‌فرمان ِ خدای و رسول کنند واگر از قرآن قصّهٔ موسی وهارون خوانده‌بودی که دوشخص‌با اند[4] هزار آدمی برفتند ودعوت کردند،وموسی تنهابچهل حاجب گاه در شد[5] که هر جای شیری خفته بود و ده مرد ایستاده و تهلکه نبود ، و قصّهٔ لوط پیغامبر که سالها درزمین ِ مؤتفکات[6] چگونه دعوت می کرد،وهریك‌ازانبیارا به اوّل حالت ِ بعثت همین بوده است پس اگرعلی را خدای تعالی و رسول بقومی بسیار فرستند آن تهلکه نباشد تا این آیه[7] از قرآن برخواند و از تفسیر بداند. و درآنکه روز ِ اوّل بسلاسل عمروعاص رفت انکاری نیست و در کتب ِ ما مذکور است؛ امّا مخذول ونامظفّر بازگشت وبآخرامیرالمؤمنین برفت ومظفّر بازآمد

۱ــ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔمبارکهٔ بقره. ۲ــ ح د: «که امیرآن‌سریه عمروبن‌العاص بفرمان رسول آنجا بود» ب م: «عمروبن‌العاص بود بفرمان رسول بدانجا بود» ث: «علی آنجا کی بود». ۳ــ ح د: «اعاده نیکونباشد». ۴ــ م ح: «باند». ۵ــ درآنندراج گفته: « در شدن بالفتح (فارسی است) اندرون شدن و داخل گردیدن» پس نظیر در آمدن خواهد بودکه بمعنی داخل شدن است درنصاب الصبیان فراهی آمده:

«تعلم بیاموز وافهم بفهم تکلم‌سخن‌گوی وادخل‌درآی»

و درلغتهای فارسی واشعار فصحانیز بفراوانی بکار رفته است. ۶ــ درمنتهی الارب گفته: «مؤتفکات شهرهائی‌که برگردانیده شدندبرقوم‌لوط علیه‌السلام» طالب تفصیل درتفاسیر بتفسیرکلمهٔ «المؤتفکات» که در دومورد از قرآن مجید یاد شده است (سورهٔ توبه‌آیهٔ ۷۰، و سورهٔ الحاقة آیهٔ ۹) مراجعه‌کند. ۷ــ ع ح: «مایه».

و دراین شبیخون بود که سورهٔ «والعادیات» نازل شد وشرح این قصّه اینجامتعذّر باشد امّا خواجـه وقتی بخصومتِ حسین تابعِ پسرِ سعدوقّاص باشد، و روزی بعداوتِ علی‌مدّاحِ عمروعاص باشد اندی[1] که بهروقتِ بحلال زادگی خودظاهر می‌کند[2] امّا مبارك بادا وی راهند و پسرش، و مـارا فاطمه و پـدرش ، و پسران وشوهرش ،یوم ندعو کلّ اناسٍ بامامهم[3]

آنـکه گفته است:

«رافضیان‌این‌همه مناقبهابدان خوانند تاعوام‌النّاس و کودکان‌دگرطوایف‌را از راه ببرند و فرانمایند که آنچه علی کرد مقدورِ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی‌بودند».

امّا جوابِ این کلمات که «مناقب برایِ فریفتنِ عوام و کودکانِ دیگر طوایف خوانند» دروغی ظاهر و بهتانی عظیم است و دلیل براین آنست کـه اگر غرض این‌بودی ازخواندنِ مناقب؛ بایستی که بقم وکاشان وآبه وبلادِ مازندران وسبزوار ودیگر بقاع که الّاشیعه نباشند نخواندندی، ومعلوم‌است که آنجابیشتر خوانند، پس غرضِ مناقبیان وفضایلیان کسب باشد از آنچه[4] حوالت کرده است، که بمذهبِ أهلِ حق تقلید وتعلیم باطل است و آن مذهبِ باطنیان و مجبّران است که قول را بهره‌ای باشد در دانستنِ حق.

۱ــ ح: «ابلهی» ث: «اندین» ب م ندارند. ۲ــ د: «ابلهی که بهروقت حلال‌زادگی خود اظهار میکند» ث: «بهروقت بحلال‌زاده خود ظاهر میکند» ب م: «بهروقت حلال‌زادگی خود ظاهرمیسازد» وگویا «اندی» دراینجا بعنوان اداة تعجب بکاررفته است یعنی ای عجب، و درلغتها از قبیل برهان و آنندراج درمعنی «اند» گفته‌اند: «وسخن‌گفتن از روی تعجب» و بعید نیست بلکه مظنون است‌که «اندی» محرف از«رندی» باشدکه درنتیجهٔ غفلت نساخ بهم رسیده باشد دربرهان‌گفته: «رندبکسر اوّل مردم محیل وزیرك وبیباك ومنکرولاابالی وبی‌قید باشد و ایشان‌را از این جهت رند خوانندکه منکر اهل قید وصلاحند» **و درغیاث‌اللغات گفته:** «رند بالکسرمنکری‌که انکار اواز امورشرعیه از زیرکی باشد نه‌ازجهل» ودرانجمن آرا گفته که «بمعنی حیله‌گر و کربز است» پس این احتمال بنظر نزدیکتر بصواب میآید.
۳ــ از آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۴ــ ع ث: «پس غرض مناقبیان و فضایلیان کتب ومقصود باشد از آنچه» م ح د: «کسب مقصود» ب: «کتب مقصود» و «غرض» هم ندارد.

امّا آنچه گفته است:

«گویند: آنچه علی کرد مقدورِ آدمیان نباشد» هر که را ازعقل وعلم اندك مایه بهره‌ای باشد این معنی نگوید و بروا[1] ندارد، آنچه علی کرده است همه از امثالِ آنست که دگر آدمیان کرده‌اند و بر امثالِ آن قادر باشند، و آنچه آدمیان بدان و امثالِ آن قادر نباشند چون خلقِ اجسامِ عالم و اعراضِ مخصوصه؛ علی نیز بر آن قادر نباشد وجنسِ آن داخل نباشد تحتِ مقدورِ بشر[2].

و آنچه گفته است که:

«گویند، صحابه همه دشمنِ علی بودند» لعنت بر آن باد که [این] گوید یا بر آن کس که دروغ گوید که صحابه‌بهری‌دوستِ علی بودند و بهری را بی‌خلاف مضادّتی و خصومتی بود، و این معنی بر علما پوشیده نباشد و در کتب مسطور است که دوست که بود ودشمن که بود، و اگر منافستی[3] بود خود معلوم‌است، وحدیثِ بوحنیفه وشافعی بموضعی که لایق‌تر است گفته آید ان‌شاءالله[4]».

آنگه گفته‌است: «ودرهیچ روزگار این قوّت نداشتند که اکنون که‌دلیر شده‌اند و بهمهٔ دهان سخن می‌گویند[5] زیرا که هیچ سوی نیست از آنِ ترکان[6]

---

۱ ـ م ح: «روا» ب ث: «و بدو اندازد» ۲ـ ع: «تحت مقدورملدوبشر» ب م: «تحت مقدور» وشاید اصل «تحت مقدور خلق وبشر» بوده است. ۳ـ ح م: «مناقشتی» ث: «مناسبتی». ۴ـ این عبارت: «دراینجا بی‌مورد ونامناسب وغیر مربوط بنظر می‌آید لیکن درهمهٔ نسخ موجوداست، وشاید درسابق ضمن مطلبی اشاره‌ای بآن شده‌است ومن بآن پی‌نمی‌برم درهرصورت فضلاخودشان تدبر و تحقیق فرمایند. ۵ـ بهمهٔ دهان سخن گفتن کنایه از قدرت وآزادی بیان است که تقیه‌ای درکار نباشد. ۶ـ عبارت نسخ در اینجا مشوّش است ع: «هیچ سرای نیست از ایـن تـرکان» س: «هیچ سوالی نیست از آن نوکان» ح: «وهیچ سرای نیست از ترکان که در و ده پانزده رافضی نیستند» م ب: «زیرا که هیچ بلوکاتی نیست الّا که ده پانزده رافضی حاکمند» پس بنا بر متن مراد آنست که هیچ ناحیتی نیست از آن نواحی که اختصاص بترکان دارد و بنا بر دونسخهٔ م ب معنی واضحتر و روشنتر است زیرا **درغیاث اللغات گفته:** «بلوکات بضمتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشد بهندی پرگنه گویند (از مدار) و درفرهنگی معتبر نوشته که: بلوکات جمع بلوك است که بضم اوّل بمعنی قصبه و ده باشد واین لفظ ترکی‌است».

وا ُلاده پانزده‌رافضی حاکم‌اند و، درديوانها دبیران همه[۱] ایشان‌اند، واکنون بعینه چنانست که درعهدِ مقتدر خلیفه بود».

امّا جوابِ امثالِ ایـن سخن خود لازم نباشد امّا کلمتی چند برطریقِ اشارت برود.

دگرباره خواجهٔنوسنّی خصومتِ ترکان وتعریضِ[۲] امیران می کند وچون گوید: بهیچ‌روزگاری این قوّت نداشته‌اند» آنگه گوید: «چنانست که بروزگارِ مقتدر» هم متناقض باشد، وچون ترکانِ باصولت و دولت و رأیِ بزرگ ودانشِ تمام[۳] ایشان را بخواجگی ومشورت قبول کرده‌اند خواجه را نمی‌شاید دگرباره دایه مشفق‌تر باشد که مادر، و برقضایِ[۴] خدای دگرباره انکار می کند و راضی نمی‌باشد و چون قضا و تقدیرِ خدا اینست کـه ترکان حاکمانِ جهان باشند و رافضیان وزیران ومشیرانِ ایشان باشند بقضای خدایِ رضا باید دادن و تعریض[۵] ناکردن وتشنیع نازدن، واگر نه بسلامت با سرِ مذهبِ بیست وپنج ساله رفتن و فعل را بابنده اضافت میکردن و این تعریض[۶] کردن».

آنگه گفته است:

«شرحِ استیلایِ روافض در عهدِ مقتدر خلیفه از سنهٔ خمس و ثلاثمائه تا سنهٔ ثلاث وعشرون وثلاثمائه که مقتدر رابکشتند چنان بود که وزیرمقتدربُلحسن[۷] فُرات بود وسلطان خلیفه[۸] بودی ومرجع همهٔ جهان بادرگاهِ[۹] خلافت بودی، و این بُلحسنِ فُرات بعوّانی وشریری معروف بود ودرمذهبِ رفض چنان بود که

۱ـ ح: «هم». ۲ـ ع: «تعریف» وبقرینهٔ دوموردکه میآید بنظر میرسدکه «نفرین» باشد درهرصورت تعریض بمعنی «بکنایه سخن گفتن‌است» که دراینجا مناسب‌تر بنظرمیرسد.
۳ـ م ب باضافهٔ: «ونیکواعتقادی». ۴ـ ع‌ث ب م: «وپس‌قضای» ح: «وپس برقضای»
۵ـ ع: «نفرین»صریحاً ث: «تعرف». ۶ـ ع: «تعریف». ۷ـ ح ب م: «أبوالحسن» وهمچنین درهمهٔ مواردآینده ۸ـ «سلطان خلیفه» از قبیل اضافهٔ مقلوب است یعنی خلیفهٔ سلطان مانند «کلاه گوشه» و «دادسرا» ونظایر آنهاکه بسیار است. ۹ـ ح: «بدرگاه» ب م: «درگاه» (بدون با، یا، به).

بالحاد منسوبش کردند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که آنچه نشان داده است که «خلیفه را وزیری[1] مبتدع بوده است مدّتِ بیست‌سال» نقصان بخلیفهٔ سنّیان عایدترست که برافضیانِ قم وکاشان[2] واز چند قسمت خالی نباشد این حال، یاخلیفه خوداعتقادِ وزیر ندانسته باشد و خواجه بعد از دویست‌وپنجاه سال می‌داند تا خواجهٔ غایب عالم‌تر باشد که خلیفهٔ حاضر، ویا دانسته باشد و از خوف نیارسته باشد که دفعش بکند یا معزولش بکند، و بامذهب خواجه راست نباشد که خلیفه از کسی بترسد و یاتقیّه ومداهنه کرده باشد درآن‌توقّف، وبمذهبِ خواجه عامّهٔ مردم روانباشد که تقیّه کنند خلیفهٔ روزگارچگونه روا باشد که تقیّه ومداهنه کند؟! وقسمتِ آخرین[3] آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و قبول کرده باشد و روا داشته باشد وچون خواجه روا نمی‌دارد آنچه خلیفه کند، تا[4] عالم‌تر باشد که خلیفه و متعصّب‌تر باشد ازو، پس اگر خلیفه بانبالتِ اصل وجزالتِ فضل بدان وزیرِ رافضی راضی بوده است انکارِ آن کردن دگرباره احمقی و جاهلی باشد و هر کس که این‌فصل‌بانصاف بخواند این معنی بداند.

آنگه گفته است:

«درمصر اسماعیلیان پدیدآمدند، و درعراق وقهستان و دیلمان سر برآورده بودند، و خویشانِ بُلحسنِ فُرات برعملهای خطیربودند، وهمهٔ جهان در تحتِ تصرّفِ اوبود، ودبیرانِ درگاه‌چون‌پسرانِ أبوالبغل[5] وپسرانِ بِسطام[6]، وبوسهل نوبختی وقراباتِ او[7] و پسرانِ سنگلا[8] همه رافضی‌بودند یاملحد، وهمه مستولی بودند برخلیفه، وجهان درتصرّفِ ایشان بود».

امّا جوابِ این‌سودایِ طبع وزوایدِ[9] محالات آنست که بُلحسنِ فُرات

۱ــ ع ث ب م: «وزیرش». ۲ــ ع: «قاسان» (بقاف وسین مهمله). ۳ــ ع: «آخری» ث: «آخرت» ب م: «وقسم آخر». ۴ــ ع ث ب م: «یا» ح: «پس او». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ــ برای تراجم این اشخاص رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۲**. ۹ــ ع: «زوابد» بیاء موحده.

متّهم نبود امّا پسران أبوالبغل و پسران بسطام وپسران سنگلا بالحاد وزندقه متّهم بودند ومجبّران بودند باوّل؛ پس ملحدشدند، امّا بوسهل نوبختی رحمةالله علیه شیعی ومعتقد بوده است وچون این مصنّف درمواضع این کتاب بیان کرده[۱] است که: قائم کجاست که خلیفه برای آن باید تا جهان از ظلم اهل بدعت و ضلالت پاکیزه کند، واکنون حوالت می کند بر خلیفهٔ روزگار که: رافضیان را وملحدان راتمکین کرده بود وجهان بدست ایشان بازداده وایشان رابر مسلمانان مسلّط کرده، و نمی‌داند که این نقصان عاید است بمقتدر که خلیفهٔ روزگار بود. واگر آنچه او کرد از تمکین ایشان صلاح بود بر آن انکار کردن غایت جهل باشد، و اگر فساد بود اقراردادن بفساد خلفا مخالفت اجماع مسلمانان باشد ، و حضور این خلیفه کمتر باشد ازغیبت مهدی، وپنداری چون این فصل می‌نوشته‌است هنوز مست بوده است تا معذورش دارند».

آنکه گفته است:

«و درعهد بر کیارق سلطان و محمّد سلطان رضي الله عنهما أبوالفضل براوستانی و بوسعد هندوی قمی مستوفی بودند و آن[۲] دستاربندان از قم وکاشان و آبه‌چنان مستولی بودندبکرد ورفت[۳] مجدالملك براوستانی که کمتر دستاره‌بندی[۴]

۱ـ م: «ذکر کرده» ح: «یاد» وبعید نیست که نسخهٔ «ع» نیز «بیاد» خوانده شود زیرا صورت کلمه: صورت «بیاد» است. ۲ـ ب ث: «از» ح: «او» ع نیز شاید «از» خوانده شود. ۳ـ ح: «بگرفت» پس مراد یا مخفف «کردار و رفتار» یا «گرد و رفت» (بفتح گاف فارسی وضمّ راء) می‌باشد. ودرچاپ اوّل بتصحیح نظری: «ودر وقت» چاپ کرده‌ایم. ۴ـ ث ب م ح: «دستاربندی» **در آنندراج گفته:** «دستاره بالفتح آرهٔ دستی وکوچك» و شاید «آره» دراین ترکیب بمعنی «یاره» است درانجمن‌آرای ناصری گفته: «دستوانه آنچه ازآهن سازند و روز جنگ آنرا بردست کشند... و درنسخهٔ انباری بمعنی یارهٔ دست گفته مرادف دستینه» **و دربرهان گفته:** «دستوانه بروزن سروخانه ساعدبندآهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روزجنگ دردست کنند وآنرا بعربی قفاز باقاف وزای نقطه‌دار بروزن حفاظ خوانند وبترکی قولچاق گویند». پس بنابراین کلمهٔ «دستاربندان» باید درسابق نیز «دستاره‌بندان» باشد درهرصورت درنسخهٔ عتیق «دستاره‌بندی» را بضبط صریح و بوضع اعراب چنانکه←

بند ِ قبای ِ مهترین ترکی می گرفت و بدیوان می‌برد تا بحدّی که چون بُلفضل براوستانی در ری بود گازری را از درعایش[1] بحوالتی بگرفتند ونام ِ گازر بوبکر بود امّا رافضی‌بود تاپیش ِ مجدالملك‌براوستانی افتاد گفت: ببری اوراو بر آویزی[2] بحوالتی کـه قتل براو واجب نبود گفتند: ای خداوند او مردی مؤمن است یعنی رافضی‌است، گفت: شما گفتی[3]: بوبکر نام‌است وهر آینه بوبکر کشتنی باشد تادست ازو بداشتند، وچنین چنین[4] بسیار کردند تا همه را بزاری زار بکشتند وبوالفضل براوستانی را پاره پاره بکردند وبوسعد هندو را بساوه بر آویختند».

امّا جواب ِ این کلمات که ایراد کرده است ونقصان درسلاطین ِ نیکوسیرت برمز اشارت کرده که: «وزیر ومشیر ِ مبتدع داشتند» ومجدالملك دیندارمعتقدرا ببدی نام‌برده که‌هنوز آثار ِ خیرات ِ او درحَرَمَیْن ِ مکّه و مدینه ظاهر است و درمشاهد ِ ائمّهٔ علوی وسادات ِ فاطمی احسانهای ِ او متواتر است از اوقاف وشمع سوختن، وخطّ وتوقیع ِ اوهنوز مقتدای ِ اصحاب ِ دولت است، ورسوم و قواعد ِ او درخیرات و نیکیها هنوز باقی است، و از بزرگی ِ قدر و رفعت ِ او هنوز لقب ِ او بکس نداده‌اند ومجدالملك ِ مطلق او را دانند وحکایت ِ گازر که آورده است‌عاقل بچنان سخن‌التفات نکند که ملك ِ مشرق و مغرب بشخصی چگونه سپارند بـدین جاهلی ونادانی که بی گناهی را بمجرّد ِ آنکه بوبکر نام باشد اورا هلاك فرماید کردن که مگر درخیل خانهٔ[5] او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان ِ سنّی و شیعی ِ

←چاپ‌کرده‌ایم ضبط کرده است فضلا خودشان تدبر وقضاوت نمایند زیرا من شاهد واضحی که نصّ درتعیین مراد باشد ازمظان لازم المراجعه بدست نیاوردم. اما اگر کلمه «دستار بند» باشد چنانکه درسایر نسخ است ومراد ازآن همان باشدکه در برهان گفته: «دستار بندان کنایه از سادات وصدرر ونقباء وعلماء و قضاة و فضلاء ومفتیان و درویشان وامثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمائم خوانند» معنی کلمه بتنهائی واضح است لیکن دراین مورد سازشی با سابق ولاحق آن ندارد فتدبرحتی یتبین لك الامر انشاءالله‌تعالی.

۱ــ ح: «عاس». ۲ــ م ح: «ببرید» و «بیا ویزید». ۳ــ م ب ح: «گفتید».
۴ــ ب ث م: «چون چنین» ح: «چندین وچنین». ۵ــ دربرهان قاطع گفته: «خیل خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد».

محترم مقبول‌القول باشند وهفتصد غلام‌ترك[1] داشته باشد چه حنیفی[2] چه سنّی چه شیعی که آخر هفتصد ترك همه شیعی نباشند.

ومثالِ آنکه آورده است که درحقِّ بوبکر گازر من نیز شنیدم از رئیسِ شیعت و پیرِ سادات سیّدِ سعید فخرالدّینِ شمس الاسلام الحسن[3] رحمةالله علیه گفت: روزی درپیش مجدالملك بودم درخدمتِ پدرم حاضر بودم سیّدعلی علوی رحمةالله‌علیه دوبازرگانِ غریب‌در آمدند یکی ازحلب و دیگری ازماوراءالنّهر، ماوراءالنّهری عمر نام وحنیفی[4] بود، وحلبی علی نام و شیعی‌بود، هردو برسلطان مبلغی قرض داشتند مجدالملك بفرمود تا ماوراءالنّهری را کـه عمر نام بود از خزانه زرِ نقد بدادند وعلی حلبی راحوالت ساختند باشهر، مردکی فرّاش حاضر بود گفت: خداوندا! عجب نیست عمر را نقد می‌دهد وعلی را نسیه؟! گفت: می‌دانم امّا تاجهانیان بدانند که درپادشاهی ومعامله تعصّب روا نباشد. و طُرفه نباشد که من علی را حرمت دارم و دوست دارم. واین معنی از وی پسندیده داشتند.

وآنچه اهلِ تصوّف و علماء سنّت را و حنفیان را مراعات کردی و نعمت دادی وتمکین کردی‌از آفتاب ظاهر تراست، وقبّۀ‌حسنِ علی که‌عبّاسِ عبدالمطّلب پدرِ خلفا آنجا مدفون است مجدالملك فرموده است ، و چهارطاقِ عثمانِ عفّان ببقیع هم او فرموده است که هیچ سنّی‌را حمیّتِ آن نیست که درش درنهد[5] و مجدالملك‌را شب و روز درمشاهد دعاوثنا گویند و کشتن وپاره پاره بکردن بروی هیچ عاری نباشد که خلفا وصلحا وبلکه انبیا و اولیا را وملوك و وزرا را درجهان بسیاری کشته‌اند چه‌بجهتِ دین[6] [وعقیدت] وچه‌برای‌مال‌ونعمت، وقبرمجدالملك

۱ــ ع ب ث: «بزرگ». ۲ــ ب م ح: «حنفی». ۳ــ ع: «الحسنی».قوامی‌رازی قصیدۀ غرّائی درمدح سیدفخرالدّین وپدر او سیدشمس‌الدّین که هردو رئیس شیعه در ری بوده‌اند سروده وما درآنجا موارد ذکر اورا درهمین‌کتاب نقض یادکرده‌ایم رجوع شود به دیوان نامبرده (ص ۱۱۱ــ۱۱۶). ۴ــ ب م ح: «حنفی». ۵ــ یعنی هیچ سنی همت وحمیت‌نصب‌درآنرا ندارد تاچه رسد بینایش. ۶ــ ع ث ب ح: «دنیا» وتصحیح قیاسی است.

متّصل است بقبر ومشهد حسین بن‌علی صلوات‌الله علیه.

وحدیث زین‌الملك هندو هیچ نقصان نکند آویختنِ او اعتقاد شیعه را که هر کس که کسی را بکشد وبیاویزد روزی کشته شود، وتاج‌الدّولهٔ دیلم که او را بساوه در آویخت درعهدِ سلطانِ سعیدمحمود، قوام‌الدّین ابوالقاسم انسابادی بفرمود تابر آویختندش قَتَلْتَ قُتِلْتَ[1] وسَیُقْتَلُ قاتلك[2]، ودرین فصل این قدر کفایت است.

آنکه گفته است:

«رفتیم باسرِ سخن بُلحسنِ فرات که اومستولی بود[3] ومقتدر خلیفه کودك بود وحکم سیّده می کرد ما درِ خلیفه، و اولیایِ دولت چون یونسِ مظفّر ویلبق وتوزون و هارون بدو گروه شده بودند بایکدیگر نمی‌ساختند، و دو داعیِ رفض والحاد سر بدانشمندی بر آورده بودند واو وزیر بود ودودبیرانِ تمکین‌یافته بودند نام یکی حسین بن روح ونامِ دیگری پسرعزاقری[4]، و داعیی ازمغرب بدین دبیران می آمدنامِ اوپسرِ شلمغانی؛ ملحدی[5] بودمُنْکَر[6]،رسالتِ متغلّب‌مصر بدینها آورده بودند[7] که: اینك ما ازمغرب درمصر آمدیم باسیصدهزار عَلَمِ اسفید، و این همه مقدّمه[8] وعلاماتِ مهدی است شما بکوشی[9] تا این طاغیه را ازپای بر گیری[10] و دعوتِ فاطمی و دولتِ اسفیدعلمان در دلها راسخ کنید، چهارهزار دبیرانِ رافضی و ملحد دربغداد بودند وکار وهیبت وسیاستِ بُلحسنِ فرات و مالِ بسیار اورا[11] در کتب شرحهاست».

امّا جوابِ این‌فصل بگوشِ هوش استماع کن وباید کردن که راحتِ دل

۱ـ ع ث: «قتلت وقتلت وقتلت». ۲ـ گویا منسوب بحضرت عیسی (ع) است واشعار انوری که ترجمهٔ آنست درذیل ص۵۹ چاپ اوّل نقل شده‌است. ۳ـ م ب ح د: «مستوفی». ۴ـ ع ث ح: «غزائری» م ب: «غضایری». ۵ـ ع: «محلدی» ث: «مجلدی». ۶ـ درآنندراج گفته: «منکر بروزن مکرم بصیغهٔ اسم‌مفعول ازباب افعال بمعنی ناشناخته شده نیز می‌آید پس عبارت اخرای «متنکراً» خواهد بود یعنی به پنهانی و مخفیانه. ۷ـ م ب: «بود». ۸ـ ح: «مقدمات». ۹ـ ب م ح د: «بکوشید» ۱۰ـ م ب: «بگیرید» ح د: «بر گیرید». ۱۱ـ «را» فقط درح، م ح د: «وی را».

وقوّتِ ایمان است و اگرچه آن ترّهات که آورده است درین فصل ضعفِ دل و ثقل جان است؛ می گوید:

«بُلحسنِ فراتِ رافضی وزیرِ مقتدر خلیفه بود ومقتدر را سه سال بود» و مسکین فراموش کرده‌است که کودك صلاحیتِ خلافت ندارد وازیادش برفته‌است آن تقریر که خلافت و دولت بنسبت مذهبِ گبرکان است ومقتدر سه‌ساله را الّا نسبتِ مجرّد درسه‌سالگی صلاحیتی[1] نتواند بود ازعلم وفضل‌وعقل واجماعِ امّت در او، ندانم مقبول چگونه باشد؟! وخواجهٔ نوسنّی مقتدرِ را بنسبتِ سه‌سالگی خلیفه‌می‌داندوبرعلیِ ده ساله انکارمی کند، وپنداری درعهدِ مقتدرِ سه‌ساله‌پیران و رسیدگان از بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس همه بمرده بودند تا این حجّتِ بد وانکار درنحرمجبّرش بماند.

و آنچه گفته‌است که:«حکم مادرش می کرد سیّده» اوّلاً نامِ اوّلینِ مادرش فراموش‌نبایست کرد که شَغَب[2] بود ومگرسیّده لقبش بوده‌است ندانم که اجماع رضا داده باشد وعقل پسندد که زنی در دستِ[3] خلافت حکم کند و آنجای[4] گفته است بدروغ که: «واضعِ مذهبِ رفض زنی بود از رکیکیِ مذهب» این‌مذهب را که حاکم زنی باشد پندارم چنان رفیع نباشد که باید.

و امّا این حکایتِ بی‌اصل وتزویر وتمویه وبُهتان که نهاده است و گفته و نام جماعتی ملحد وبددین وعوّان تازه کرده تابدانند که مصنّف فاضل وعالم است وایشان را می‌شناسد راست گفته‌اند که: اسرارِ منجّمان حکیمان دانند.

۱ـ **درمحیط المحیط واقرب الموارد گفته‌اند**: «الصلاحیة حالة یکون بها الشیء صالحاً = صلاحیت حالتی است که چیزها بوسیلهٔ آن صالح ونیکومیباشند» **درغیاث اللغات گفته**: «صلاحیت بتخفیف تحتانی بروزن کراهیت (ازمنتخب)» **وزبیدی در تاج‌العروس گفته**: «صلاحیة الشیء مخففة کطواعیة مصدرصلح، ولیس فی کلامهم فعالیة مشدّدة کذانقلوه».

۲ـ ابن‌الفوطی درتلخیص مجمع الاداب‌درحرف میم درترجمهٔ المقتدر بالله گفته (ص۷۲۶): «امه امّ ولد تسمی شغب أدرکت خلافته» و در تواریخ دیگر نیز باین امر تصریح کرده‌اند.

۳ـ دربرهان قاطع گفته: «دست صدر ومسند ملوك وسلاطین واکابر باشد».

۴ـ اشاره بآنست که در ص ۲۵ـ۲۶ همین کتاب گذشت.

امّا حسین ِ روح رحمةالله علیه شیعی وامامتی[۱] بود و سفیرِ امام غایب بود و از سفرای ِ اربعه بود، یکی ابوعمرو عثمان‌بن سعیدالعمري ، و پسرش ابوجعفر محمّد، وابوالحسن علي بن‌محمّدالسَّمُري[۲] والحسین‌بن‌روح‌النوبختی- رضي‌الله عنهم-همه‌مؤمن ومعتقد[۳] بودند.

امّا پسرعَزاقِری[۴] وپسر شَلْمَغانی[۵] خودیکی است ومتّهم‌بوده‌است[۶] بغالیی[۷] وملحدی، تابداند که ملحدملحد باشد ومؤمن مؤمن، وچون چهارهزارمردِ ملحد ومبتدع بیك وقت درقربِ دارالخلافه ممکَّن ومحترم باشند وجهان بدستِ وقلم وحکمِ ایشان بازداده‌باشنداین غایتِ ظلم وغفلت‌باشد ازدینِ مصطفی که بروزگارِ علی وعمر اگرمبتدعی را بجایی نشان‌دادندی طلب کردندی وبکشتندی،خلیفتی[۸] که این تمکین کند تابدین غایت مگرپیشِ خدای‌تعالی وخلقان معذور نباشد و این خواجه هربیانی که می کند یا انکاراست بمذهب برخدا، یا انکاراست بربعضی انبیا، یا انکاراست‌برخلفا وسلاطین وامرا وقضاة وعلما، نه‌بقضایِ خدای رضامی‌دهد، نه بفعل وعملِ خلفا وسلاطین وامرا راضی می‌باشد، ودرین فصل کلماتی گفته است که اگرفضلاوعقلا بانصاف تأمّل کنند طریقتی[۹] معلوم شود که درین کتاب بردِّ او این قدر کفایت باشد.

۱ـ حد: «امامی» ث: «مؤمنی» ب م: «مؤمن». ۲ـ **صاحب نخبةالمقال گفته (ص۱۹۹):** «السمری علی بن‌محمد وهوبفتح‌السین‌المهملة وضمّ‌المیم‌اوکسرها اوبکسرهما علی اختلاف النقل، والیاء للنسبة فالراء مکسورة کذا ضبطه‌الشیخ اسدالله التستری» .

۳ـ م: «مؤمن ومعتمد» ح د: «معتقد ومعتمد» ب ث: «مؤمن و مستعدّ». ۴ـ ع ث: «عزایری» ح: «غزایری» ب م: «غضایری» ۵ـ یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «شلمغان بفتح‌اوله‌وسکون ثانیه ثم‌میم‌مفتوحة وغین معجمة وآخره‌نون، ناحیة من‌نواحی واسط‌الحجاج ینسب‌الیهاجماعة من‌الکتاب منهم أبوجعفر محمدبن علی‌الشلمغانی المعروف بابن أبی‌العزاقر بفتح العین‌المهملة والزای و بعدالالف قاف مکسورة ثم راء مهملة وکان یدّعی أنّ اللاهوت حلّ فیه وله فی‌ذلك مذهب‌ملعون ذکرته فی‌أخبار الادباء فی‌باب ابراهیم‌بن‌محمدبن‌أحمدبن أبی‌عون صاحب کتاب‌التشبیهات (الی آخر ما قال)» وترجمهٔ اومعروفتر از آنست‌که‌محتاج بسط باشد. ۶ـ نسخ: «متهم بوده‌اند» ۷ـ ب: «بغالیت» ومرادغالی بودن‌است.

۸ـ م بح د: «خلیفه‌ای». ۹ـ ب م ح د: «طریقی».

اوّلاً گفته است که: «مقتدر خلیفه سه‌ساله بود، و وزیرش بُلحسنِ فرات ملحد ورافضی بود، ومادرش سیّده حکم می‌راند درخلافت وجهان داری» اکنون باجماعِ همهٔ عقلاوخاصّه بمذهبِ مصنّف مجبّرسه‌ساله خلافت رابنشاید واجماع محال است که برسه‌ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم ونه رأی و نه اجتهاد ونه أهلیّت، وخلافت‌بنسبت خود مذهبِ گبرکان است، و وزیرش بُلحسنِ فرات؛ می گوید: «ملحد و رافضی بود حل[۱] و عقد ازو درست و مرضیّ و مقبول نباشدالبتّه، وباجماعِ همهٔ‌مسلمانان زنِ ناقص‌عقل وبی‌علم‌خود خلافت وزعامت‌را نشاید تا بقول خواجه از سه سالگی مقتدر تا حدِّ بلوغ و کمالِ عقل جهان بی‌-خلیفه بوده باشد، واتّفاق است که درعهدِ مقتدر جای خلیفه دیگر[۲] نبود پس‌اگر بدین‌الزام روا باشد که ده‌سال عالم‌بی‌خلیفه باشد ونقصانی نکند حکم صدودویست سال همان باشد تاتشنیع[۳] که درمواضعِ این کتاب‌زده‌است که: مهدی کجاست؟! وعالم چگونه بی‌خلیفه باشد؟! برآن روزگارقیاس می کند که مقتدر سه‌ساله بود و وزیرش ملحد ومادرش ناقص عقل وجهان بی‌خلیفه، واین نه‌حجّتی باشد که از آن مفرّی باشد و نه الزامی باشد که آنرا انکار توان کردن، قل‌الحمدلله بل‌أکثرهم لایعقلون[۴].

آنکه گفته است که:

«مال بی‌قیاسِ بُلحسن فرات را در کتابها شرحهاست تا بدان حدّ که بیك دفعه اورا مصادره کردند دوازده بارهزارهزار دینار ازوی گرفتند[۵] برقرار، بیرون از آنکه از سراهایش بغارت برگرفتند تا بدان حدّ که هزار و سد[۶] رطل کافور رباحی[۷] وهفت هزارنافهٔ مشك بیرونِ زرینه وسیمینه وفرش وغیر آن که‌مستهلك[۸]

۱ـ م: «وحلّ». ۲ـ ح د: «بجای وی خلیفهٔ دیگر». ۳ـ ح د: «تا تشنیعی».

۴ـ عنکبوت: ۶۳. ۵ـ ع: «از وی ها گرفتند» ث ب م ح د: «از وی بستدند».

۶ـ ث: «هزار وپسرطل» م ب: «هزار رطل» ح د: «هزار وپانصد رطل». ۷ـ برای تحقیق درکافور رباحی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۳**. ۸ـ د: «مستملك».

بر گرفتند و چهارپای را خود قیاس نه، و درین پنج‌سال که او وزیر بود سه بار همچنین مصادره‌اش می کردند و سراهایش بغارت می‌دادند و باز خلعتش می‌دادند و باسرِ کارش می‌فرستادند و او درعهدِ وزارت پنهان رسولان بدیلمان[1] می‌فرستاد و ایشان را برملك حثّ[2] می کرد و در آن نکبتها بمسلمانان می‌رسید چنانکه در آن وقت که بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی با آن لشکر بی‌منتها بمکّه راندند و بروزِ عرفه درعرفات سی و هفت‌هزار مرد را از حاجیان بکشتند، و خلایقی خود را در آن چاهها[3] افکندند، و سه روز مکّه بغارت دادند و حجرالاسود بکندند و بمصر بردند و بیست‌وسه[4] سال ببرده بود[ند][5] آنگه هم‌ملحدان ردّ کردند و می گفتند: «أخذناه بأمرٍ ورددناه بأمرٍ» و شرحِ این غلبه و حادثه در کتب مسطور است و مشهور، و آن‌لعینِ بنفرین پسرِ جنّابی درعرفات بوقتِ غارت می گفت: ناودان بگیری[6] ملحدی آهنگ کرد هلاك شد تا بازده میشد[7] و هلاك میشدند و بآخر بگرفتند و آن ملعون میگفت: هو في السّماء و بيته في الأرض؟! حُجّوا[8] الی مصر؛ حجّ بامصر آری».[9]

امّا جوابِ این فصل: رحمت و برکات بر آن مسلمان باد که این فصل و جوابش باستقصا برخواند و نیك فهم کند و انصاف بدهد.

۱ــ ح د: «بدیلم». ۲ــ ع: «حثه» ث: «حشعه» ب: «حشمه» م ح: «حریص» و حثّ بمعنی تحریض و واداشتن و برانگیختن است و شاید حثه (بصیغهٔ بناء مرّه) اصطلاحی در آن زمان برای این معنی بوده است. ۳ــ ح: «وخلایق خود را درخانها». ۴ــ ع: «بیست وسال» ث م ب: «بیست سال» ح د: «بیستو سه‌سال» در ص ۲۰۱ جامع التواریخ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب باهتمام محمدتقی دانش پژوه و مدرس زنجانی مذکور است: «قرمطیان سنگ سیاه کعبه را در ۱۴ ذی حجهٔ سال ۳۱۷ ربودند و در ۱۰ ذی‌حجهٔ ۳۳۹ آنرا بدانجا برگرداندند چنانکه مورّخان گفته‌اند پس بیست و دو سال آنرا نگاهداشته‌اند نه بیست‌وپنج سال چنانکه صاحب جامع التواریخ در ص ۱۷ سطر ۱۳ــ۱۴ گفته است». ۵ــ م ث ب: «سپرده بود» ح د: «برده بودند». ۶ــ ح د: «بگیرید» ومتن مطابق اصطلاح زمال مصنف است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۷ــ ح د: «آهنگ کرد پانزده ملحد شدند». ۸ــ ع ب: «وحجه» ث: «وحجة». ۹ــ م: «هوفی السماء و بیته فی‌الأرض، وحجوا الی مصر، حجّ را بمصر آرند» د: «من فی‌السماء زینته فی الأرض حجراً الی‌مصرمامصراری» ح: «من‌فی‌السماء زینته فی‌الأرض حجوا الی مصرای».

اوّلاً عذرِ بُلحسنِ فرات نمی‌خواهیم[۱] اگرچه در کتبِ شیعه نامی ومعرفتی دارد و معلومِ ما است که چه مذهب و اعتقاد داشت واز بزرگی[۲] بحدّی بود این بُلحسنِ فرات که وزیرِ خلفا بود وبُحتُری شاعر را درمدحِ اوقصاید است واین ابیات درمرثیهٔ دخترش می گوید[۳] شعر:

أبا حسنٍ انّ حسن العزا — ءعندالمصیبات و النّازلات
یضاعف فیه الالـه الثّوا — ب للصّابرین و للصابرات
و منزلة الصّبر عندالبلاء — کمنزلة الشّکر عندالهبات
و من نعم الله لاشكّ فیه — حیاة البنین و موت البنات
لقـول النّبیّ علیه السّلا — م:دفن البنات من المکرمات[۴]

ومعتقد وشیعی بود بخلافِ آنکه خواجه گفته است تا معلوم باشد.

امّا آنچه از کثرتِ مال ونعمتِ او حکایت کرده است وشرح داده یا مالی حلال بود یا حرام، اگر مالی حلال بوده است واز وجوهی مستحقّ بدست آورده بروی برآن و بالی ونکالی نباشد، و چون ازو بستانند مستحقِّ ثواب وعوض باشد اگر مؤمن ومقرّ ومعترف بود، واگرمالی حرام بود [که] ازمسلمانان درمدّتِ وزارتِ خلافت بظلم وقهر بسته وزرو وبال ونکالِ آن بیشتر باگردنِ[۵] این خلیفه باشد که مستحلّی[۶] ظالمی را برسرِ مسلمانان گذارد[۷] وتمکینش دهد تا مالهای مسلمانان بناحق جمع می کند یا بگردنِ آن جماعت که اجماع کنند برخلیفهٔ سه ساله وبی‌عقل و زنی ناقص‌عقل تا وزیری مستحلّ عالم خراب می کند، و اگر

۱ــ ع م بد: «نمی‌خواهم». ۲ــ ح د: «ودر بزرگی». ۳ــ این ابیات درجلد اول طبع دوم دار المعارف مصر دیوان بحتری با این عنوان هست «وقال یعزّی أبا الحسن بن الفرات عن ابنته» (ص۱۵۱ ج۱) ۴ــ **حسن کامل صیرفی** که دیوان بتحقیق او تصحیح وچاپ‌شده در ذیل این بیت **گفته**: «هذا حدیث لیس بالصحیح دائر علی ألسن الناس (راجع کشف الخفاء ومزیل الالباس للعجلونی ۱: ۴۰۷)» و درآن صفحه بتفصیل ازآن بحث شده است. ۵ــ ح د: «درگردن».
۶ــ ث: «مستجلی» ح د: نیز اصلا ندارند و مراد از «مستحلّ» کسی است که اموال مردم و محرّمات دین را حلال میشمارد، درکتب لغت گفته‌اند: «استحله = اتخذه وعدّه حلالا، ومنه: استحلّ الحرام». ۷ــ ح د: «گمارد» وعبارت این دونسخه بهتر ومناسبتر است.

جماعتی گویند: امام عادل ومنصف‌وعالم‌تر وشجاع‌تر ازرعیّت باید که باشد ومعصوم باید از خطا و زلّت، و کوتاه دست، و تمکینِ ظالمان و غاصبان[۱] باید که نکند، ونصّ باشد ازقبل خدا بهر روزگاری تاظاهر وباطنش پاکیزه‌باشد خواجه مصنّف تشنیع زند و گوید: این‌مذهبِ رافضیان است وخلافِ[۲] اجماعِ مسلمانان است و خصومتِ صدرِ اوّل و جمهور أعظم است. اکنون یابدانچه بُلحسنِ فرات کرد راضی بباید بودن ومعترف‌شدن، یا نه؛ بگفتن که: خلیفه‌ای که آن کند مُجْرِم ومُخطی‌باشد وامامت رابنشاید، وامام نصّ ومعصوم‌باید تاهم[۳] سخنش متناقض‌نباشد وهم[۴] قولش‌باطل‌نگردد که اگر درامامت‌اقتدابعلی یابعمر است، علی‌بوقتِ استماعِ سخنِ عقیل شمعِ بیت‌المال فرومی‌نشاند، وبقولِ خواجه: عمردربیت‌المال آستین بربینی می‌نهد تا بویِ مُشك نشنود[۵] **و دیگرباره** چون بُلحسن فرات را مصادره کرده‌باشند ومعزول کرده خلیفه اوراخلعت‌دهد وباسرِ عمل‌آورد این نقصان ندانم که بنزدیكِ عاقلان بخلیفه وحاکم عاید باشد که ملحدی را ظالمی را آن تمکین می‌کند یا این نقصان هم عاید باشد بعد از دویست و سی وسه سال بر رافضیانِ

۱- ب ث م ح د: «عاصیان» . ۲- ع ث ب: « وخلافت » ح د: « ومخالفت».

۳و۴- ع ث م ب: (درهردومورد): «همه». ۵- **سبکی درطبقات الشافعیه** درشرح حال عبدالرّحمن‌اکاّف زاهد مشهورمقتول درفتنۀ غز بسال ۵۴۹ **گفته (ج ۴ طبع نخستین ص ۲۴۶) :**

«وحکی أنه أوصی‌الیه شخص أن یفرّق طائفة من‌ماله علی‌الفقراء والمساکین وکان‌فیه مسك فکان اذافرّقه علی‌الفقراء أخذ عصابة‌فشدّها علی‌أنفه حتی‌لایجد رائحته ویقول: لاأنتفع منه‌ولا برائحته ومثل هذاروی عن‌عمر بن عبدالعزیز».

محصل عبارت آنکه

حکایت کرده‌اند که شخصی وصیت‌کردبزاهد مشهور عبدالرحمن أکاّف نیشابوری‌که قدرمعینی ازمال او رابفقیران ومسکینان بدهد ودرمیان مال مذکور مشك هم بود پس زاهد هنگامی‌که مشك را قسمت میکرد دستمالی برداشت و با آن بینی خودراگرفت تابوی مشك را درنیابد ومیگفت: من نمیخواهم نه‌از مشکش بهره‌مند شوم ونه‌از بویش استفاده‌کنم.

سبکی گفته: ومثل این قضیه‌را ازعمربن عبدالعزیز نقل‌کرده‌اند. **نگارنده گوید:** ازکلام شیخ عبدالجلیل (ره) برمیآید که قبل ازاین دونفر عمربن‌الخطاب این امر را عملی کرده است: هنیئاً لأرباب النعیم نعیمهم...!

در زادِ مهران‌و[1] در مصلحگاه[2]؟! که مرا این مسأله مشتبه شده است تا خواجه مصنّف لعنت آنرا کند که مستحقّ لعنت باشد و یا دست از مذهبِ بد بدارد، و یا خود بدین وجه تصنیف نکند و رسواییِ خود و مذهبِ بد خود آشکارا نکند.

امّا آنچه گفته است: «بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی علیهما اللّعنة که موجب درمعرفتِ خدای‌تعالی قولِ پیغمبر کنند و حُسن و قُبحِ[3] عقلی را حوالت بشریعت کردند که این رکنِ اعظم است درملحدی، و آمدنِ ایشان و خرابیِ کعبه و کشتنِ سی‌واند هزار مسلمانِ حاجی و آن حادثهٔ عظیم دگرباره نمی‌دانم این نقصان بکه‌عاید است؟ وخونِ این مسلمانان بگردنِ کیست؟ مرا چنان می‌نماید که تقصیر درآن بحاکمِ روزگار و خلیفهٔ وقت عاید بوده باشد که چون متغلّبی ملحد[4] ازمصر بیاید بهدم کعبه وخرابیِ دین‌واسلام وقتل‌ونهبِ مسلمانان وحاجیان چنانکه عادتِ عمرِ خطّاب وعلیّ مرتضی علیه‌السّلام بوده است بایست که خلیفه از حرم بدرآمدی و روی از بغداد بحجاز آوردی و آن ملحدانِ متغلّب را دفع کردی وحاجیان و مسلمانان را خلاص دادی واز آنجا روی بشام و مصر نهادی وحجرالأسود وناودان بازستدی ومتغلّب را دفع کردی والحاد برداشتی، ومقرّر بکردی که وجوبِ معرفت را حوالت بعقل ونظر است تاخلافت برقاعده بودی، واجماع رافایده حاصل بودی، وبدعت وضلالت‌پست بودی، پس چون خلیفه مقتدر در بغداد در حرم بر بسترِ رومی و مقراضی خفته باشد، وبرّه و حلوا می‌خورد، وکنیزکانِ ماهروی ملازمت او می‌کنند[5] وخطبه وسکّه دربسیطِ زمین و بلادِ عالم بنامِ اوباشد، وعلی‌نقی وحسن‌زکی علیهما‌السّلام‌ممنوع‌ومحروم‌باشند وآنکه درآن وقت[6] متغلّبان وملحدانِ مصر بیایند علیهم لعائن‌الله و مانند این کنند که

۱ــ ح د: «در زادمهران‌و» راندارند. ۲ــ ث: «مصلحت گاه» ۳ــ ع ث: «حسن وقبیح». ۴ــ م ب: «متغلبی از ملحدان مصر» ح د: «متغلبی ملحدی». ۵ــ ع ث: « وکنیزکان ماهروی ملازمت میکند » ح د : «وکنیزکان ماهروی را ملازمت میکنند». ۶ــ ح‌د: «درآن وقت» بدون: «وآنگه» لیکن عبارت متن مطابق تعبیر مصنف (ره) است درجمع مترادفات وعطف آنها با حرف عطف چنانکه درمواردی از حواشی وتعلیقات بیان کرده‌ایم.

کرده‌اند خواجه غفلتِ خلفای خود فراموش کند و بعداز سالهای دراز تصنیف کند و گناه و نکایت[۱] آن را بر رافضیانِ قم وقاشان[۲] نهد و دشنام بر افضیان اُرَم[۳] وساری دهد که چرا زَهره دارند گفتن که: امام و خلیفه نصّ باید از قِبَلِ خدا، ومعصوم باید از همهٔ زلّت وخطا، وشجاع‌تر وعالم‌تر باید که هر یکی از ما، چون درین فصل بانصاف تأمّل رود هیچ شبهتی بنماند از آنچه آورده است، و الحمدلله ربّ العالمین.

اما وجه[۴] مانده است این غلبه وحادثه که درعهدِ مقتدر از ابوطاهر و بوسعید جَنّابی[۵] حکایت کرده است این ناقل بدان حادثه که چون حسینِ علی‌را بطفِّ کربلا شهید کردند امیرالمؤمنین یزید پسرِ خال المؤمنین معاویه مسلم بن‌عقبة المرّيّ الخارجيّ بفرستاد باحُصَیْن بن نُمَیْرِ السّکوني که عبدالله بن زبیر از خوفِ بنی‌امیّه ویزید بمکّه گریخته بود وآنجا منزوی[۶] شده واهلِ حجاز بعداز قتلِ حسین روی بعبدالله زبیر داشتند یزید آن جماعت را بانودهزار مردِ خارجیِ شامی بقتالِ عبدالله زبیر فرستاد، بیامدند وبمدینهٔ رسول سه شبانروز[۷] نهب وغارت کردند وبازنان فساد کردند بعداز آنکه شش‌هزارمرد و کودک را ازأبناء المهاجرین الأوّلین[۸] والأنصار المتقدّمین بکشتند وعَمْرو پسرِ عثمانِ عفّان رابکشتند در آن حادثه[۹]، و از آنجا روی بمکّه نهادند بطلبِ عبدالله زبیر تا با او همان معامله کنند

۱ـ ع ث: «ونهایت» ح دم ب اصلا ندارند ونکایت بکسر نون وفتح یاء مثناة بمعنی کشتن دشمن وزخم‌زدن باو وبداندیشی درحقّ او و گزند وآزار رسانیدن باوست وازاشعار مستشهد بها است درکتب ادب عربی این بیت:

«ضعیف النکایة أعداءه یخال الفرار یراخی الاجل».

ودراینجا بمعنی وزرووبال اخروی وعاروشنار وبدنامی‌دنیوی است. ۲ـ ث م ب ح د: «کاشان». ۳ـ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «ارم بضمّ همزه وفتح راء یا بسکون راء شهریست در نزدیکی ساری از نواحی طبرستان که همهٔ اهل آن شیعه هستند (تا آخر)». ۴ـ ح د: «وجه مانده» (بدون «أما»). ۵ـ ترجمهٔ ابوطاهر جنابی وابوسعید جنابی درآینده بتفصیل یاد خواهد شد. ۶ـ ح د: «و درآنجا متواری». ۷ـ ب م: «شبانه روز». ۸ـ ع ث: «الاول». ۹ـ طبری وابن‌الاثیر دروقعهٔ حره گفته‌اند: «خلی سبیله».

که باپسرِ فاطمهٔزهرا کردند بدشتِ کربلا ، مسلم بن‌عقبة‌المرّي علیه‌اللّعنة در راهِ مکّه بدوزخ رفت وحُصَیْنِ نُمَیْرِ السَّکوني رابامیر[1] لشکر کردند وآن ملعون بمکّه‌آمد و دربرابرِ کعبه منجنیق نهاد وقتل و نهب وغارت می کرد امّا خواجه‌قصهٔ بُلحسنِ فرات وجنّابیّان در کتاب یاد کند وچنین حادثه‌هافراموش کند که نباید[2] که گردی[3] برچهرهٔ آلِ هند و بوسفیان نشیند آنکه درآن میانه که آن قوم شوم مکّه برعبدالله زبیرحصار کردند و کعبه را سنگسار کردند خبر آمد بهلاكِ یزید که در دمشق خمرخورده بود بطر کید[4] و بدوزخ رفت آن قوم باز گشتند وچون خلیفهٔ مسلمانان این کندو فرماید از ملحدان و متغلّبانِ مصر چه طمع شاید داشتن.؟!

وبعداز آنکه بروزگار عبدالملك[5] مروان رسید که خلیفهٔ روزگار شد و اجماع بروی منعقدشد حجّاج‌بن‌یوسف‌الثّقفي راکه امیرِ لشکر او بودبفرستادش بالشکرهایِ گران و آلاتِ بسیار بطلبِ عبدالله زبیر بمکّه، وآن رسوایی که آنجا رفت از قتل ونهب و حرمتِ کعبه برداشتن و درحرم‌اند هزار[6] مسلمان را خون بریختن تاباآخرِ کار عبدالله زبیررابگرفتند وبدرِ کعبه درآویختند، وعبدالله پسرِ زبیر بود و مادرش أسماء بنت‌أبي‌بکر الصّدّیق بود وخاله‌اش عایشهٔ صدّیقه بود ، خلیفهٔ وقتش‌بیاویخت، و سعیدِ جبیر را هم با رفعتِ قدر[7] حجّاجِ یوسف برآویخت و کعبه بمنجنیق‌بیران[8] کرد تابوقتِ عمارت ازخوفِ فقدِ[9] آلت‌مستجار از وی جدا شد[10] امّا خواجه درآن قوم طعنه نزند و برچنان خلیفه که یزید و

۱ـ ح د ب م: «را امیر». ۲ـ یعنی مبادا. ۳ـ ث«گردکی» یعنی اندك گردی.
۴ـ ح: «بترکید» ث: «بطن کند» م ب: «بشکم کنده» درآنندراج از کشف اللغات نقل کرده که «طرکیدن بفتح طای مؤلف نیز بمعنی ازهم شکافتن وپاره شدن است». ۵ـ ح م ب: «روزگار عبدالملك» د: «روزگار بعبدالملك». ۶ـ ح د: «چندین هزار».
۷ـ ع ث: «وسعید جبیررا با رفعت و قدرهم ». ۸ـ ح: «ویران» ب م: «خراب».
۹ـ ح: «ازخوف فقدان»ث: «قعد»ب: «بعد». ۱۰ـ معنی عبارت روشن ومفهوم نیست مگر اینکه مراد آن باشد که هنگام بنای کعبه بعداز تخریب آن بجهت نداشتن مؤونهٔ کافی ←

مروان است انکار بنکند[1] دانم که این حوالت را برافضیان تعلّقی نبود ورافضیان آبه وورامین آنجا نبودند اگر حادثهٔ اوّل است ازغفلت مقتدراست، اگر این دوگانه است خودیزید وعبدالملک مروان کردند، امّا چون اجماع برایشان منعقداست زبان نگاه بایدداشت و رافضیان اگرچه بی گنه‌اند[2] لعنت می باید کردن تا خواجهٔ نوسنّی رادر میان سنّیان حرمتی وصیتی باشد، واگر دعوی تاریخ دانی می کند ازقصّهٔ ولید عبدالملک که بمذهب خواجه خلیفه است واجماع بروزگار وی[3] بروی منعقداست بایست که خبردادی[4] که مصحف باز کرد تا فالی بر گیرد این آیت بر آمد که: وخاب کلّ جبّار عنید[5]؛ مصحف بنهاد وتیرباران کرد واین بیتها انشا کرد[6]

أتو عدنی بجبّارٍ عنید ... فها أناذاك جبّار عنید

اذالاقیت ربّك یوم حشرٍ ... فقل یاربّ مزّقني الولید

تایکی کعبه خراب می کندویکی قرآن بنشانهٔ تیرمی کند امّا این رافضی‌لقبان تا بتوانند خصمان خدا و رسول و امام و قرآن و کعبه و شریعت را لعنت می کنند بحق، بعوض آنکه مصنّف نامنصف بدروغ وبهتان کرده است و السّلام علی اتّبع الهدی[7].

آنکه گفته است: «ومعلوم است که چه کردند درعهد نزار، ومعدّ، وعزیز[8] و حاکم، ومُستَنْصِر[9] وغیرهم ازالحاد بظاهر کردن، و دربانگ نماز گفتن:

←یا بجهت اغراض دیگر حدّ بیت را کوچکتر از حدّ اوّل گرفتند تا مستجار ازآن جدا شد **صاحب وسائل در کتاب حج درباب سی‌ام از ابواب طواف گفته:** (ج ۲ چاپ امیربهادر، ص۳۱۵) «وروی جماعة من فقهائنا منهم العلامة فی التذکرة حدیثاً مرسلا مضمونه أن الشاذروان کان من الکعبة» پس ارباب فضل وکمال خودشان برای تحقیق این امر بکتب فقه واحادیث وسیر وتواریخ مکهٔ معظمه رجوع کنند.

۱ـ ح ب م د: «نکند». ۲ـ ح د: «بی گناهند» ب م: «گناه ندارند». ۳ـ ع: «برروزگار وی». ۴ـ ح د: «بایستی که برخوانده بودی». ۵ـ از آیهٔ پانزدهم سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم ۶ـ برای ملاحظهٔ مآخذ این قصه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۴.**
۷ـ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۸ـ ع: «معرد» ث: «معزین» م ب: «معرین» ح د هم ندارند ۹ـ برای تراجم نزار ومعدّ وعزیز وحاکم ومستنصر رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۵.**

أشهدأنّ محمّداً رسول‌الله، وأشهدأنّ عليّاًولي الله، وصورتِ عایشهٔ صدّیقه بر دیوار بمسجدها[1] کردن، وصورتِ دیوان را باوی قرین کردن که محمّد رسول‌الله نبود که با او بود؛ دیوی بود برصورتِ رسول، و دربازارهای مصر و ولایتهای آن از کُتامه ولاعه‌وسِجِلْماسه[2] شتم صحابه بظاهر می‌خواندند ولافهامی‌زدند که این[3] وقت آنست که باطن ظاهر شود و ندامی کردند که : العنواعائشة وبعلها، و اگر مسلمانی ضعیف گفتی: هبکم‌ظلمتم عائشة فکیف ببعلِها وبعلُها رسول‌الله، گفتندی: نه او شیطان بود که با او بود نه رسول بود».

اما جواب این فصل:

می گویم: بارخدایا مرابعفو کن ازین کلماتِ کفر وزندقه وبدعت وضلالت ومحضِ الحاد که بضرورت درین فصل درقلم آوردم که خواندن ونبشتن[4] ودیدنِ آن نقصانِ دل وجان وایمان است امّا چون ضرورت است برسبیلِ حکایت برود العهدة علی من ابتدأ به.

اوّلاً این أئمّهٔ ملاحده را که با القاب[5] واسامی یاد کرده است علیهم‌لعائن الله تَتْرى[6] که همیشه بلعنتِ شیعت ملعون بوده‌اند امّا آنچه از ایشان یاد کرده است از افعالِ بد وبدعتها؛ همه بداست وناپسندیده و کفر وضلالت است، وهمه‌قول وفعل وعملِ ایشان مبنی است بر آن مسألهٔ اوّل که بخصومتِ توحید گفتند: «در خداشناختن بپیغمبر ومعلّم صادق حاجت است».

۱ــ م ح د: «بردیوار مسجدها». ۲ــ ع: «کنانه ولاعم وسخل ماسه» ث: «وکفافه ولاعمه ومسخل ماشه» ب م: «کفانه ولائمه ومستحل باشد» ح د: «کتابه ولایمه ومحلّ آن» برای تحقیق «کتامه ولاعه وسجلماسه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۶**. ۳ــ م ح د: «که وقت آنست» ث ب: «که‌آن وقت‌آنست» وبعیدنیست‌که اصل: «الان وقت‌آنست» بوده‌است.

۴ــ ث ب م ح د: «نوشتن». ۵ــ ث م ب ح د: «بالقاب» ۶ــ «تتری» بمعنی پشت سرهم وقریب بمعنی متواتر است قال‌الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلناتتری (آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکه مؤمنون)» **و درمنتهی الارب گفته** : «جاؤوا تتری یکیك پس دیگری آمدند یا متفرّق و پریشان، وأصلها: وتری؛ ان کانت الفها للتأنیث لاتنون، وان‌کانت للالحاق تنوّن».

امّا آنچه گفته: «دربانگ نماز معدّ را برسالت یاد کردند وعلی را بولایت».

خاك برسرِ ایشان که چگونه امام را بر رسول مقدّم کردند، وملحد چه کند الّا مانندِ این بدعتها وتهمتها، ونامِ عایشه را بر دیوار باصورتِ دیو قرین کردن؛ هم ازغایتِ کفر وضلالت وبدعت باشد صدهزار لعنتِ خدا ولعنتِ فرشتگان ولعنتِ همهٔ پیغمبران ولعنتِ همهٔ آدمیان بدان کس باد که مذهبش این باشد[1] که دیوی بصورتِ رسول تواند شدن وباعایشه ببودن؛ حاشاعنه وعنها، واین حوالت مانندگی بمذهبی بهتر می‌دارد که گویند[2]: باری تعالی دیو را بصورتِ سلیمان کرد وملكِ سلیمان بدان دیو سپرد، وتلبیسِ ادلّه روا دارند[3] چنانکه مذهبِ خواجه مصنّف است و بمذهبِ شیعه بحمدالله لایق نیست تا چون مذهب داند هم مذهبان را شناسد در وجوبِ معرفت وتلبیسِ ادلّه وغیر آن و تغییر[4] صورتِ انبیا، وآن راه ملحدان را مجبّران نمودند که گفتند: خدای صورتِ سلیمان بدیوی داد وملکش بدو سپرد؛ تاملحدان نیز گفتند: صورتِ مصطفی بدیوی داد وزنش را بوی داد، که شیعت بحمدالله ازین وآن منزّه ومبرّا اند که خدای را عادل دانند، و رسولان رامعصوم، وزنانِ انبیا را پاکیزه، ولعنتِ عایشه و شوهرش دانند[5] که کجا منزل باید کردن که شوهرش مستحقِّ صلواتِ خدا وفریشتگان ومؤمنان است، وزنش مستحقِّ رحمتِ خدا، و درعایشه شیعت بیشتر از آن اعتقاد نکنند که باعلی علیه السّلام که امام[6] مفترض الطّاعه است اختیارِ حرب کرد اگر از آن توبه نکرده باشد او رابقیامت از آن حرکت که بغی است باجماع مؤاخذه کنند تا معلوم باشد، وغیر این نیست مذهب در وی، ولعنتِ همهٔ شیعت بهرهٔ ملحدان ومتولّدان[7] وتعلیمیان[8] است امّا

۱ـ ع ث: «که مذهبش باشد». ۲ـ ح د: «ومانندگی این حوالت بمذهب اوبهتر می‌ماند که گوید». ۳ـ نسخ: «دارد» و بقرینهٔ «گویند» تصحیح شد ویاضمیر «دارد» باید بمذهب برگردد. ۴ـ ع ث م ب: «تغیر». ۵ـ ع: «داند» ح د: لعنت عایشه شوهرش داند». ۶ـ ع ث ح د: «امام» راندارد. ۷ـ کذا صریحاً در ع ث ب لیکن در م ح د: «متقلدان». ۸ـ ث: «متعلبان» م ب: متغلیان».

نمی‌دانم که این فصل درین کتاب بچه‌سبب آورده است اوّلاً بمذهبِ شیعت[۱] اگر چه علی را نصّ ومعصوم وبهتر از هریك از امّت گویند مذهبِ ایشان چنین‌است که اگر درمیانِ فصولِ بانگِ‌نماز بعدازشهادتین کسی گوید: أشهدأنّ علیّاًولیّ‌ـ الله، بانگ نمازش باطل باشد وباسر باید گرفت، ونام علی دربانگ نماز بدعت‌است وباعتقاد کردن[۲] معصیت، وگویندهٔ این درلعنت و غضبِ خدای باشد[۳] و آخر این مصنّف که بیست وپنج‌سال این مذهب دعوی می‌کند باید این مایه بدانسته باشد، ومعلوم شد[۴] که غرضش بدین فصل اوّلا خصومتِ مصطفی وعایشه نبوده است[۵] تا در قول وقلم آید، باری‌تعالی توفیق دهاد تا برزبانِ ماهمه صدق وصواب رود ودرقلمِ ما همه کلماتی آید که بدان‌مُجْرِم ومأثوم نباشیم و دیگران که[۶] بنیکی بدم‌وقلم وقدمِ مااقتدا کنند انّه الحافظ الخبیر.

آنکه گفته‌است:«وآن‌ملحدان[۷] درمصر می گفتندی:العنوا الغارو ماحَوْلها[۸] وبدعتها بظاهر کردند چون زنا ولواطه[۹] دربازارها نهاراًوجهاراً[۱۰] وخمرخانه‌هارا وقعی نهادند، و زنان و دخترانِ خود را بی نکاح بدادند[۱۱] و قاضی بنشاندند[۱۲] تا توسّطِ خمروزنا و لواطه همی کند و مانندِ این چنانکه شرحِ بعضی ازین

۱ـ ع ث: «اوّلا مذهب اگرچه» م ب: «اوّلا مذهب رافضی». ۲ـ ع ث ب: «دارد» وشاید: «دارد» مصحف ومحرف «داشتن» است. ۳ـ این عبارت درع غیرمقروّ است.
۴ـ ع ث ب م: «ومعلوم‌شده». ۵ـ ث ب م: «نبوده باشد» ۶ـ ع ث: «و دیگرانکه» ب م: «دیگر آنکه». ۷ـ ع ث: «وآن‌ملحدان که». ۸ـ ث ب م: «العنوا العان و ماحولها» ح د : «العنوا الجار، و ماجراها» و دراین نسخه «ماجراها» جزء مابعد عبارت میباشد یعنی «ماجراها وبدعتها» وشاید عبارت: «العنوا الغار ومن‌أواها، اوأوی الیها» أو «أواه أوأوی الیه» بوده است یا«حوآه» یا «یحویه» ونظائراین الفاظ، درهرصورت درمآخذی‌که من‌مراجعه‌کردم چنین عبارتی نیافتم فضلا خودشان دراین‌باره اعمال نظرنمایند وتحقیق فرمایند. ۹ـ ث: «لواط» درآنندراج گفته: «لواطه بکسرلام وفتح طای حطی کلمهٔ عربی است بمعنی‌کارقوم لوط کردن» وفیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط‌الرجل یلوط لواطـة بالهاء (هکذا ذکـره الفارابی) فعل‌الفاحشة کما فعلها قوم لوط النبی (ص) » .
۱۰ـ ع: «نهاراًجهاراً» (بدون واوعطف). ۱۱ و ۱۲ـ ع: «بدادن» و «بنشاندن».

مناکر[۱] درتاریخ الأیّام والأنام که ما جمع کرده‌ایم درباب خلافت مقتدربداده‌ایم[۲] این متغلّبانِ مصر خودرا: ابن رسول‌الله، وولیّ الله، والقائم بأمرالله، والمهدیّ بالله، والعزیز بالله، والظّاهر لإعزازدین‌الله، والحاکم بحکم‌الله، والآبأمرالله، والمستنصر بالله؛ لقب نهادند، وخواجگانِ احمقِ رافضی درعراق وقُهستان که بودند چون می‌شنودند[۳] که درمکّه وتهامه ومصر ومغرب چه‌می‌رود شاد می‌شدند ویکدیگررا تهنیت می‌کردند[۴] برمز واشارت چنانکه عادتِ رافضیان باشد[۵] که همه علاماتِ ظهورِ قائم است».

اما جواب این‌فصل: اگر چه واجب و لازم نیست بضرورت شروع [به] کلماتی برود.

اما جواب آنچه حوالت کرده‌است بملاحده‌ازشتمِ غاروغاریان یعنی رسولِ خدای وبوبکر بوقُحافه، وبظاهر کردنِ منکرات ومنهیّات از خمروزنا ولواطه و غیرآن؛ هیچ شبهتی نیست که آن معانی بمذهبِ ملحدان رواست و بمذهبِ مجبّران بقضا وارادهٔ خداست، واگراین ومانند این نکردندی ونگفتندی چون[۶] ملحد بودندی.؟! وبرپشتِ زمین ازهمهٔ اصنافِ مبطلان ازمشرك وکافروبت‌پرست

۱ـ ث م ب ح د: «مناکیر» **در أقرب الموارد گفته:** «المنکر اسم مفعول، و مالیس فیه رضی‌الله‌من‌قولٍ أوفعلٍ؛ والمعروف ضدّه ومنه: ینهی عن‌المنکر ج منکرات [ومناکر] کقوله:

فیأتون المناکرفی نشاطٍ و یأتون الصلوة وهم کسالی

ورجل منکرأی داهٍ فطن ج منکرون و مناکیر». پس معلوم شد که «مناکیر» بیاء دراینجا معنی ندارد و «مناکر» بدون یاء جمع منکراست مانند منکرات لیکن درسایرکتب لغت‌من تصریح باستعمال آن تاکنون بخاطر ندارم‌که دیده باشم. ۲ـ ع ث: «وشرح بداده‌ایم» (با وجود ذکر شرح درسابق). ۳ـ ع: «می‌شنوند» ب ث م: «بشنودند». ۴ـ ح د: «میدادند». ۵ـ ازدونسخهٔ «ح د» دراین مورد چند سطرازعبارت ساقط شده ودرنتیجه عبارت اعتراض صاحب فضائح الروافض با جواب صاحب بعض مثالب النواصب بیکدیگر خلط شده و قسمتی از عبارت مؤلف دوم بحساب عبارت مؤلف اوّل درج شده و قسمتی از اعتراض مؤلف اوّل نیز ناقص مانده است ونصّ عبارت هردونسخه اینست:

«چنانکه عادت رافضیان باشد که آن جماعت از همهٔ اصناف مبطلان از مشرك و کافر (تا آخر عبارت مطابق متن)» ۶ـ ع ث: «وخود» وسایر نسخ این عبارت را ندارند وممکن است اصل چنین بوده: «نه خود ملحد بودندی».

وآفتاب‌پرست وستاره‌پرست ومجوسی وآتش‌پرست ومجبّر و گبر و جهود و ترسا وازهمهٔ اعدای خدا وانبیاواولیا ملحدان بدتروشقی‌ترند وملعون‌تر؛ وازینجاست که شاعر تازیان می‌گوید شعر:

الباطنیّة شرّ الخلق کلّهم — شرور باطنهم ترمیك بالشّرر
دینُ الاباحة والتّعطیل دینُهم — والجحد بالرّسل والتّکذیب بالزّبر
هم المجوس بنو[1] دیصان فانتسبوا — مکراً وزوراً الی الأشراف من مضر[2]

و کتابهایی که‌شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّه کرده‌اند درنقض قاعدهٔملاحده لعائن‌الله علیهم ازمختصر ومطوّل آنرا نهایتی نیست ودرهمهٔ طوایف اسلام ملحدان‌را دشمن‌تر شیعهٔ اصولیّه‌اند.

اما جواب این کلمات که«خلفای ملاحده درمصر خمرفروختن وزنا ولواطه وغیرآن ازمنهیّات شرعی[3] بظاهر[4] کردند» آری کردند لعنت برملحدان باد و اقوال شان امّا می‌بایست که این‌معنی[5] دربغداد ظاهر نبودی و قیراط خانه[6] که در و همهٔ منهیّات رود درجهر[7]، و خمر[8] نفروختندی، و رضا ندادندی، و اجرت نستدندی؛ تا برملاحده این طعن شایستی زدن، پس خواجه مجبّر را از دو وجه برملاحده این‌طعن نیست:

یکی برای حرمت بخلفا[9].

و دیگر برای‌اقرار بقضا وقدر و رضای خدای؛ پس‌طعنه برملاحده شیعه‌را رسد که خدای را عادل ومنزّه گویند، و انبیا وخلفا را معصوم.

امّا آنچه القاب مدّعیان ومبطلان[10] مصر یاد کرده که «برخود نهاده‌اند

۱ــ ع ث ب م: «بنی» ح د: «هم‌المجوسیّ من دیصان» ۲ــ دربعضی کتب این اشعار را دیده‌ام لیکن‌اکنون درنظرندارم که‌کجا دیده‌ام وقائل‌آنهارا هم‌نمیدانم. ۳ــ ح د:«شرع».
۴ــ ث ب: «تظاهر» ح د: «ظاهر». ۵ــ ح د: «که این‌معانی» ب م اصلاً ندارند.
۶ــ ح‌د: «قراط خانه»(بدون‌یاء بعدازقاف) وبرای‌تحقیق درمعنی‌آن‌رجوع شود **بتعلیقهٔ۴۶**.
۷ــ ع(شبیه‌به)«حرم» و«جهر» نیزمیتوان‌خواندلیکن درنسخهٔم صریحاً کمافی‌المتن. ۸ــ د: «ودرجهر خمر». ۹ــ ث ب م ح د: «برای حرمت‌خلفا». ۱۰ــ ح د: «ومتغلبان».

اسلام و دین را» از آن چه نقصان باشد که کافران بتان را خدای میخوانند، و مشرکان لات و عزّی را انبازان خدا میدانند، و مسیلمهٔ کذّاب وطلیحهٔ مدّعی خودرا رسول خوانند، وفرعون خودرا خدای‌میخواند، و جهودان عُزَیْر را، و ترسایان مسیح‌را؛ پسران‌خدا میخوانند، وغالیان علی‌راخدای میدانند ومیخوانند، و وحدانیّت و رسالت را نقصانی نباشد، اگر جماعتی مبتدعان و متغلّبانِ مصر خود را «الحاکم بالله، والآمر بالله» نام نهند اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را نقصانی نکند.

امّا عجب است که این مصنّف[1] چون کتاب را «بعض فضائح الرّوافض» نام نهاده‌است‌اسامی والقابِ ملاحده‌دروی‌بیان کردن نه‌از[2] غایتِ نامنصفی ونامعتمدی وبداعتقادی وبی‌امانتی باشد؟ تاجُهّال وعوام و اوباش وکم علمان که برخوانند ایشان‌را پسندیده[3] آید وهمه وزرو وبالِ آن بگردنِ این بیچاره باشد که چُنین تصنیف سازد واگردرین مجموعه همه ذکر مذهبِ شیعه کرده بودی درنقض‌آن یُمْکِنْ[4] که‌شروع نیفتادی‌امّا بضرورت نقضی کرده‌آمد که هم‌خواص برخوانند وهم‌عوام بدانند.

امّا آنچه گفته است که: «رافضیانِ احمق بدان آوازه که از مغرب ومصر متواتر می‌شد خرّمی می کردند و بشارت بیکدیگر می‌دادند که مقدّمهٔ کار مهدی است».

الحق‌دعویِ سره وبیانی‌روشن‌است که‌آن رافضیان علی‌زعمه‌بوبکرصدّیق‌را باسبقت وهجرت[5] وبذلِ مال ووصلتِ رسول وبیعتِ مهاجر وانصار، وعمرخطّاب‌را باصلابت[6] وعدل[7] و کوتاه دستی و وصلتِ رسول، وفتحهایِ عالم، وعثمانِ عفّان را

۱ـ ع ث م ب ح: «که این مخنث». ۲ـ حرف نفی «نه»را فقط ع دارد وسایر نسخ آنرا ندارند پس نفی برای استفهام انکاری خواهد بود از قبیل: «ألم أعهد الیکم یا بنی آدم».
۳ـ ع: «پسندید». ۴ـ ع ث ب: «ممکن». ۵ـ ث م ب: «باسبقت درهجرت».
۶ـ ب ث م، «با صد مه». ۷ـ ح د: «برعدل».

با کثرتِ حیا و بذلِ مالها ونسبتِ بزرگ و دامادیِ مصطفی چون نصّ ومعصوم ندانند بامامت قبول نمی کنند باچنین خصومت[۱] ندانم تابمدّعیان وملحدانِ مصر ومغرب و امامانِ زیدیان چگونه التفات کنند؟! وهر کس که اصولِ مذهبِ شیعه داند این تهمت قبول نکند تا دروغ وخطا وبی‌اصلی ومتعصّبیِ مصنّف[۲] هرساعت درهر فصل ظاهرتر باشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «وبدانجا انجامید که مقتدر خلیفه رابکشتند وچهارهزار ملحد و رافضی را بکشتند وبیاویختند؛ وبهری را آتش در زدند وبادِ شان بنشست وهمیشه چنین بوده‌است وکارِ ایشان دیری[۳] برندارد، وبادِ شان زودفرونشیند زیرا که دغل دارانند».

امّا جوابِ این‌محالات و تُرّهات که از سرِ رکاکتِ عقل وبی‌مایگی یاد کرده‌است که نه‌در کتابی‌مسطور است ونه ازمعتمدی‌مذکوراست که‌چون‌خلیفه‌را بکشند و غوغائی برآید ودرآن میانه تمیزی نباشد ومستحقّ ونامستحقّ وملحد وموحّد در کشتن یکسان باشند، وملحدملحدباشد ومسلمان‌مسلمان؛ و کلام‌العدی ضرب‌من‌الهذیان[۴] وبادِ کسی فرونشیند که‌صدوپنجاه‌سال‌باشد تامذهبش نهاده‌باشند

۱ــ کذا در همهٔ نسخ لیکن بنظر درست نمی‌آید زیرا «خصومت» اسم است از «خاصمه مخاصمةً أی جادله ونازعه» و این را همهٔ لغویان عرب ذکر کرده‌اند و محتمل است که مصحف و محرّف صلابت یا «خصوصیت» باشد درآنندراج ازغیاث‌اللغات نقل‌کرده که: «خصوصیت بفتح اوّل وتشدید یاء تحتانی خاصّ کردن و خاصّ شدن چیزی را؛ چرا که خصوص بفتح‌صفت‌مشبهه‌است ویای‌تحتانی وتای‌فوقانی برای مصدریت، ودرقاموس ومنتخب بضمّ وفتح هردونوشته». ۲ــ ح د: «مصنف‌نامنصف». ۳ــ «دیری» کنایه ازثبات ودوام وبرقراری وپایداری بمدّت دور و درازاست. ۴ــ ح د بجای «ضرب» «نوع» و این عبارت عربی مصراعی از متنبی است از قصیده‌ای که در دیوانش باین عنوان «وقال یذکرقیام شبیب العقیلی علی‌الاستاد کافور وقتله بدمشق سنة ثمان وأربعین وثلاث مائة» معنون است ومطلع قصیده وبیت دوم آن چنین‌است:

«عدوّك مذموم بكلّ لسان — ولوكان من‌أعدائك القمران»

«ولله سرّفی علاك و انما — كلام‌العدی‌ضرب‌من‌الهذیان»

طالب تمام قصیده بدیوان متنبی رجوع کند و در «العرف‌الطیب فی‌شرح دیوان أبی‌الطیب» درص ۵۱۲ــ۵۱۵ مذکوراست‌ومصراع‌مذکور درحکم‌مثل گردیده وجاری‌مجرای‌آن میباشد.

وبهرسی‌سال خطّها ازعلمایشان بستانند بررجوع وانکارچنانکه أظهرمن‌الشّمس است، مذهبِ شیعه تا مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله از دنیا برفت و بجوارِ حق تعالی شدهمانست که‌بود وهم‌بر آن نسق است که گفتند ازعدل وتوحید ونبوّت وامامت، واین نه بادی باشد که بنشیند والحمدلله علی ترادف احسانه وزوائد[۱] امتنانه.

آنکه گفته‌است: «فصلی دیگر: بدانکه هیچ‌فرقتی[۲] از فِرَقِ اسلام ضعیف‌رای‌تر[۳] وعاجزتر واحمق‌ترازین فرقتِ گمراه حشوی رافضی نباشد هرگز بنفسِ خود مستقلّ نباشند، و تیر از جعبهٔ خود نیندازند زیرا که مذهبِشان در اصول عقیدتشان[۴] فراپیشِ کس[۵] نشاید بردن، وفروعی خود نباشد ایشان را که[۶] بر آن مناظره کنند».

امّا جوابِ این کلمات[۷] اوّلاً آنست که چون بقولِ خویشتن[۸] این مجبّر این طایفه را از فِرَقِ اسلام می‌خواندآنکه بخون ومالِ ایشان[۹] درمواضعِ این کتاب اشاره می کند مخالفتِ قول مصطفی و شریعت باشد کـه چون اسمِ اُمّتی برایشان افتاد[۱۰] ایمن باشند، و بخونِ امّت فتوی کردن و بخلافِ فرمانِ خدا ومصطفی‌اشارت کردن کفروضلالت باشد[۱۱] تابقولِ خودش کفرِ خود اظهار واثبات کرده باشد.

و آنچه گفته است: «شیعه مستقلّ نباشند وتیرازجعبهٔ خودنیفکنند[۱۲]».

ازخود حساب کرده است که هرگز مستقلّ نبوده است آن کس که تقیّه بکندوگوید: دراصول مذهب بُلحسنِ اشعر دارم و در فروع مذهبِ امام شافعی؛ و ازعهدِ شافعی تا بعهدِ بُلحسن سالها بـوده است. ندانم تااین جماعت در اصول؛

۱ــ ع: «زواید» ث ب م: «زوابد» ح د: «تزاید».　۲ــ ع ث ح د ب: «هیچ‌فرقی» م: «هیچ فرقهٔ».　۳ ــ ح د: «ضعیفتر».　۴ ــ ح د: «و اصول عقایدشان».
۵ــ ح د: «کسی».　۶ــ ع ح د: «نباشدشان» ث: «نباشد ایشان».　۷ــ م‌ث‌ب باضافهٔ: «دغل».　۸ــ ع شاید: «خویش» باشد ح د نیز «خویشتن» را ندارند.
۹ــ ح د: «آنگاه بجوازقتال ایشان».　۱۰ــ ع: «امتی برافتاد» ح د: «امتی افتاد».
۱۱ــ ب د ح: «ضلالت است».　۱۲ــ ح د: «نیندازند».

مذهبِ که داشته باشند[۱] و یا خود دراصول مذهبِ ایشان موقوف بوده باشد و بر فروع کار کرده باشند تا بُلحسنِ اشعر پدیدآید[۲] واگر خودآن[۳] اصول؛ مذهبِ امام شافعی است حوالت کردن بیُلحسن اشعر[۴] خطا و انکار و تلبیسِ حق باشد، واکنون می گوید: تقیّه نمی کنم خودراسنّی حنیفی[۵] می خواند پس هرگز مستقلّ نبوده است بنفسِ خود، و تیر ازجعبهٔ خود نیفکنده[۶] است، و مذهبی دارد که از آن ضعیف‌تر ممکن نباشد تا بدان کیله که بر[غیر[۷]] پیموده است[۸] باخودپیماید، وصورتِ خوددرادرآئینهٔ‌مذهب‌بیندوبداند که کماتَدین تُدان، و کماتَکیل تُکال[۹].

و آنچه گفته است که: «ایشان را فروعی نباشد که بر آن مناظره کنند».

درفصولِ مقدّم ذکر کتب و اسماءِ مصنّفان و علما بشرح بیان کرده شد چون بر آن واقف شوند جهل و بی‌مایگی و بهتانِ این قائل[۱۰] بدانند و الحمدلله ربّ العالمین.

آنگه[۱۱] گفته‌است: «اگر دانشمندی حنفی یاشفعوی[۱۲] درشهر آید ومجلس دارد[۱۳] اگر فضیلت ومنقبتِ علی بوطالب ـ رضي‌الله‌عنه ـ بسیار گوید مَعَ ما[۱۴] که اصولِ مذهبِ خویش را شرح می‌دهد وتفضیلِ خلفای راشدین می گوید خودرا درغلط افکنند وهمه بدان‌مجلس می‌شتابند ومست ونیم‌مست فریضه‌ها[۱۵] رها کرده درمجلسِ آن مخالف نعره می‌زنند و شادی می‌نمایند که اونامِ علی برده است، وچون جمع شوند بایکدیگر می گویند: که دیدی در حقّ ِ امیرالمؤمنین علی

۱ـ م ب: «داشته‌اند» ح د: «دارند». ۲ـ ع م ث: «آمد» ب ح د ندارند. ۳ـ ع ث م ب: «از». ۴ـ ح د: «حواله بأبوالحسن اشعری کردن» ۵ـ م ب ح د: «حنفی». ۶ـ م ب ح د: «نینداخته». ۷ـ از وجود کلمهٔ «غیر» یا «دیگری» یا مثل آنها دراین مورد گزیری نیست. ۸ـ د: «تا بدان تخیله که بنموده است برخود بنماید» وسایر نسخ نیز بی‌تشویش نیست. ۹ـ هریك ازاین دوفقره مثلی بسیار معروف است که هیچگونه حاجت بشرح وبیان ندارد. ۱۰ـ نسخ: «تأویل» وبرروی قیاس و نظر تصحیح شد. ۱۱ـ نسخ: «وآنچه» وقطعاً اشتباه است زیرا درسابق این را نگفته است. ۱۲ـ ع ث ب: «واگر دانشمندی یا شفعویی». ۱۳ـ ح د: «و مجلسی گوید». ۱۴ـ درنسخ: «معما» یعنی با آنکه. ۱۵ـ ح د: «فریضه را».

چه گفت...! شنیدی که عصمتِ انبیا چگونه گفت...! ایشان را گویند: آن شنیدی واین نشنیدی[۱] که درحقِّ بوبکر وعمر وعثمان چگونه گفت، ایشان را چه ثنائی گفت و بوحنیفه و شافعی راچه منقبت گفت، هیچ می‌شنوی[۲] که می گوید: بوبکر منافقی بود، یا عمر ضالّی[۳] بود، یا بوحنیفه اجتهاد که کرد نمی‌بایست کردن که شرحِ شریعت قائم دهد، یاهیچ کس می گوید: که علی نصّ بود ازقِبَلِ خدای، وصحابه به بیعتِ بوبکر کافروضالّ شدنداگر این می گوید که موافقِ عقیدهٔ تواست[۴] پس توشاید که نَشاط کنی و گردن بیفرازی، چون او این هیچ نمی گوید ترا از مجلس وسخنِ اوچه بهره است ؟! و نَشاطِ تو از چیست؟! که اگر علی بزرگ وفاضل بود ترا چه سود ازآن، تو ازعلی همانی که جهودان از موسی، وترسایان ازعیسی، ازمذهبِ توبا آنچه‌اومی گوید هزارفرسنگ است، وهمه روز دربازارها می گویند: دیدی که چه گفت...! واگر مسلمانی گوید: ترا اندرین چه‌نصیب‌است؟ و بر آن محالاتِ ایشان انکاری بکند همه همزبان شوند که: فتنه می‌انگیزی، همچنان‌اند که رافضیانِ عهدِ امیرالمؤمنین علی که اوبرمنبر کوفه‌بود می گفت: ألا انّ خیرهذه الامّة بعدنبیّها أبوبکرٍ ثمّ عمر، می گفتند بایکدیگر که: تقیّه می کند و مداهنه می کند و زبانِ او خواصّ ِ او دانند».

امّا جوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن تا فایده حاصل شود.

اما آنچه گفته است و بعیب فرانموده که: « شیعه بمجلسِ مخالفانِ خود شوند» اوّلاً برقرآن انکارمی کند، وقولِ خدای را ردّ می کند، ودعوتِ مصطفی باطل می‌داند بدلیلِ این آیت که باری تعالی در نصِّ قرآنِ مجید[۵] و کتابِ عزیز[۶] می گوید محمّد رابامرِ مطلق: فبشّرعبادِ * الّذین یستمعون‌القول‌فیتّبعون

۱ــ ح: «این شنیدید و آن نشنیدید» پس متن مطابق تعبیر مصطلح در آن زمان است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۲ــ ع: «هیچ می بشنوی» و ازقبیل اطلاق مفرد وارادهٔ جمع است. ۳ــ ث م ب: «سفاکی» ح د: «ضالّ» (بدون یاء وحدت). ۴ــ ح د: «تست». ۵ــ ع‌ث: «نصّ مجید» م ب: «کلام‌مجید». ۶ــ م ب: ندارند ح د: «وکتاب حمید».

أحسنه[۱]، بشارت ده‌ای محمّد بندگانِ مرا که قولهایِ مختلف بشنوند ومتابعتِ بهتر وحق‌تر و اولی‌تر کنند. پس شیعه دراستماع محموداند ومستحقِّ ثواب‌اند، ومتابعتِ فرمانِ خدا ورسول وقرآن کرده‌اند، وخواجه دراین‌منع مأثوم ومُخطی ومستحقِّ لعنت وعقوبت، ومخالفِ خدا و رسول وقرآن.

و وجه دیگر آنکه شیعیانِ[۲] عراق از جماعتی که خودرا بشافعی منسوب[۳] کرده‌اند وجبر و تشبیه وتکلیفِ مالایطاق و زلّتِ انبیا و وجوبِ معرفت بسمع ومانندِ این منکرات شنیده باشند چون گویند: ازخراسان مذکّری[۴] رسیده‌است خواهند که‌بشنوند تاخود مذهبِ اودراصولِ دین‌بمذهبِ این مجبّران مانندگی دارد یانه؟ و درحُبِّ امیرالمؤمنین وآلِ او اعتقاد چگونه دارد؟ واگر حنیفی[۵] باشد خواهند که بدانند که کَرّامی است یامعتزلی یا نجّاری؟ یا خود مذهبِ بوحنیفه دارد مطلق دراصولِ دین وفروعِ شریعت، این حرکت و زحمت برایِ این[۶] باشد. آنگه حاضر شوند و برمنبری که جبروتشبیه و خصومتِ اهل‌البیت شنیده باشند هم برآنجا توحید و عدل و عصمتِ انبیا و مناقبِ آل رسول شنوند دستارها می‌اندازند و از درختِ حنظل شکر می‌چینند که خرقِ عادت را ماند، و اگر این عالم امیرعبّادی باشد[۷] خواجه میان دربندد و برضلالتِ او عوام را تحریض[۸] می‌دهد که آنچه او گوید بنتواند شنودن، واگرتاج شعری[۹] باشدبخونش فتوی کند وشیعت‌تقویت وتربیت میکنند ومال بردوستیِ[۱۰] توحید وعدل وعصمتِ

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۷ وصدر آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۲ـ ع: «آن‌شیعیان» ح‌د: «وخبر دیگر آنکه شیعیان». ۳ـ م ب: «نسبت». ۴ـ م ب: «مدح گویی». ۵ـ م ب ح د: «حنفی». ۶ـ م ب: «آن». ۷ـ امیرعبادی ازمشایخ روایت مصنف (ره) و ازعلمای نامی ومعروف در وعظ وتذکیر بوده است وبترجمه‌اش درآینده بتفصیل خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی. ۸ـ ث ب: «تحریص» (بصادمهمله) ح د: «تحریص میکند». ۹ـ ث: «تاج سعری» (بسین مهمله) م: «تاج شوی» ح: «تاح شوی» (بدون هیچ نقطه‌ای درکلمهٔ تاح) د: «باج شوی» ب جای هردوکلمه را سفید گذاشته است و نگارنده باکمال فحص ومراجعه بکتب تاکنون نتوانسته است او را بشناسد و صحیح این دوکلمه را بدست آرد لعلّ الله یحدث بعدذلك أمراً. ۱۰ـ ب ث: «وما در دوستی» م: «وماد بردوستی».

رسل و وجوبِ معرفت بعقل و نظر بذل میکنند.

و اگر انکار بمجلس رفتنِ این جماعت از آنست که گویند: مخالف است؛ این طریقه درهر طایفه باشد و کدام دوشنبه باشد که درمجلسِ ما از ده[۱] و بیست وپنجاه وپانصد منقبت خوان وعالم[۲] و بازاری از حنفیان وشفعویان کمتر باشند و می‌شنوند وبعضی می نویسند واین معنی ظاهروشایع است واگر بحقیقت درین فصل وجوابش بانصاف تأمّل[۳] رود هیچ شبهتی بنماند.

اوّلا[۴] اگر عالم و گویندهٔ غریب که درشهر آید اگر نفاق نکند و بطمعِ سیمِ دنیا ومجاملهٔ خواجگانِ شیعی وامیدِ قبول بحضور[۵] عوام وخواص شیعه در مذهبِ خودبمداهنه نکند، وتعصّبِ سرد نکند، وعلی‌را برعمر فضیلت‌نهد، وأهل‌البیت رابراصحاب ترجیح نهد، لابدّ شیعه مجالسِ اورا مایل باشند، واگرمذهبِ خود روی راست بگوید بمجلسِ وی چندان شوند که بمجلسِ مقیمانِ شهر، تا معلوم شود که مداهنه ونفاق وتقیّه و ریا وحُبِّ جاه ومال[۶] بعالمِ خواجه عایدتر است که بعوام شیعه؛ تا نیك بداند این معنی.

دگر آنکه اگرمطربی و گوینده‌ای خوش‌آواز درشهری آید ازبهرِ خوشی همهٔ طوایف روی‌بوی‌می کنند[۷] ومی‌شنوند خواجه آن بعیب نکند چون‌مذکّری[۸] مخالفِ شیعه درآید که سخنِ خوش گویدازبرایِ طراوت ولطافتِ سخن، ومیلی نکند در دین واعتقاد، ایشان‌را نقصانی نکند، آنچه توحید و عدل و عصمتِ انبیا ومناقبِ آلِ مصطفی باشد درجان ودل می گیرند، وآنچه بخلافِ این باشدالتفات

۱ـ ع ث ب م: «کمتر از ده» وچون در ذیل عبارت «کمتر» می‌آید بطور قطع دراینجا از طغیان قلم و اشتباه سرزده است.
۲ـ ع ث ب: «منقبت وعالم» ح د: «فقیه عالم».
۳ـ ع ث ب: «تأویل».
۴ـ ب م، «واوّلا» وگویا تعبیر به«اوّلاً» که صریح ع ث ح د است برای توطئه وتمهید جواب دیگر است که در ذیل عبارت بعنوان «دگر آنکه» میآیـد.
۵ـ ث: «برحضور» ب م: «درحضور» ح د: « و حضور».
۶ـ ع ث: «جاه و منال».
۷ـ ح د: «روی بوی نهند».
۸ـ ع ث ب: «چون بدیگری».

خود نکنند خذما صفا ودع ما کدر[1].

اما آنچه گفته است که: «رافضیان این روزگار همچنانند که رافضیان عهد علیّ مرتضی».

بخلاف آنست[2] که در اوّل کتاب بیان کرده است که این مذهبی مُحْدَثْ است وزنی نهاده است، وابن المقفّع[3] واضع آن بوده است، واینجا گوید که: درعهد علی رافضیان بوده‌اند، تا همهٔ اقوالش دراین کتاب متناقض یکدیگر باشد وباری تعالی از وی پنداری سلب عقل و توفیق کرده است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا این کلمات که بدروغ[4] بامیرالمؤمنین حوالت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام برمنبر کوفه گفت که: «بوبکر وعمر بعداز مصطفی بهتر اند ازامّت» حاشا که امیرالمؤمنین باوفور عصمت و کثرت علم ودانش مانند این سخن گوید، وبیرون ازآنکه درآثار واخبار که از وی روایت است این کلمات مذکور نیست و درهیچ کتابی از نهج البلاغه وتاریخ الشّهور والدّهور که یك کلمه از کلمات أمیرالمؤمنین(ع) ازآنجا فائت وساقط[5] نیست مسطور نیست وامیرالمؤمنین چون از قرآن و عقل و اخبار رسول داند که او بهتر است بفضل وعصمت و کثرت علم وقرابت وسخاوت وبذل وشجاعت ووصلت وسبقت وغیر این که هرچه بوبکر وعمر را بوده است از فضایل که سنّیان دعوی کنند و گویند؛ او را بوده است، وآنچه او بدان مخصوص است ایشان را نبوده است باجماع، واین فصل بشرح در کتاب الدّرجات که شیخ ابوعبدالله البصری[6] کرده است بباید دیدن و بدانستن تا معلوم شود که امیرالمؤمنین را درفضایل هریك از صحابه باوی مشارکت است، وآنچه او بدان مخصوص است ایشان را بجمع نبوده است.

۱- یعنی صاف وبی‌آلایش را بردار وتیره وناصاف را فروگذار. ۲- ع ث ب م: «اینست». ۳- ث ب م حد: «ابن المقنع». ۴- ع ث ب م: «از دروغ». ۵- ع: درست خوانا نیست ث ب: «ازآنجا دانهٔ ساقط». ۶- برای ترجمهٔ ابوعبدالله بصری وکتاب «الدّرجات» او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۸**.

و دگر آنکه ـ هر که او[۱] محلّ ومرتبتِ حسن و حسین داند مانندِ این سخن نگوید که نفس وجان وجگرِ مصطفی‌اند وسیّد علیه‌السّلام گفته است که: الحسن والحسین[۲] منّي، و گفته که: هذان[۳] امامان قاما أوقعدا وأبوهما خیرٌ منهما، تامعلوم شود که این حدیث دروغ وبهتان است وعلی بهتراست وعالم ومعصوم، وهمهٔ صحابه محتاجِ علمِ او[۴]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وچون دربازارها این شعرهایِ محال خوانند وترکان بشنوند وخودندانند که آن چیست وآنها که پیش ازین برسرّ ورمز روافض واقف بودند دانستند که چند را ازین مناقبیانِ رافضی زبان بریدند و در ساری خاتون سعیده[۵] سلقم بنت ملکشاه رحمه‌الله که زنِ اصفهبد علی بود بوطالب مناقبی را زبان بفرمود بریدن که اندرآن بیشه گریخته بود وهجوصحابهٔ پاک وقدحِ زنانِ رسولِ خدای میخواند[۶]».

اما جواب آنچه گفته است که: «ترکان ندانند که مناقبیان چه خوانند».

ممکن نیست که بر پشتِ زمین از ملحدان گذشته ترکانِ غازی را دشمنی هست سخت‌تر از این مصنّفِ نامنصف که در هر فصلی از فصولِ این کتاب اشارتی کرده است یک‌جا به بی‌حمیّتی[۷] ویک جا بنادانی ویک‌جای بغفلتِ ترکان، واین مایه بندانسته است که ترکان عالم وعاقل‌اند وجهانبانی وجهانداری بهرزه بدیشان بنیفتاده[۸] است وحرمتِ مناقب خوانان که دارند ازاعتقادِ پاکیزه ودوستیِ امیرالمؤمنین باشد که مردان مردان‌را[۹] دوست دارند وخصومتی که این خواجهٔ نوسنّی را باعلی وبا اولادش ومدّاحان اوهست ترکان را نیست.

واما آنچه حوالت کرده‌است بدخترِ ملک شاه سلطان که زنِ اصفهبدعلی

۱ـ ع ث ب ح د: «دیگر آنکه او». ۲ـ ع ث ب م: «حسن و حسین». ۳ـ م ب: «وهما». ۴ـ ث م ب باضافهٔ: «بودند» ح د: «بوده‌اند». ۵ـ ع م ح د: «سعید». ۶ـ ث ب م: «خواند» ح د: «میخواندند». ۷ـ ث: «به بی‌حمایتی». ۸ـ غیر ع: «نیفتاده». ۹ـ م ث ب باضافهٔ: «باجان و دل».

شیعی ومعتقد ودوازده‌امامی بود علی‌رغم[۱] خواجه که درین کتاب گفته‌است بمواضع که: «رافضیان‌را قدری و محلّی نباشد» و گفته است خاکش بدهان که: «رافضی و ملحد یکی است» و جایی گفته است: «رافضیی[۲] دهلیز ملحدی است» پس گوید: سلطانی چون ملکشاه دختر را برافضی داد پس بی‌امانتی و بداعتقادی و بددینی بملکشاه‌سلطان‌حوالت‌می کندهر کس که‌دختر بدهلیز ملحدان‌دهد مسلمان‌نباشد تا این دعاوی درنحر مجبّرش بماند وسلطان‌عالم وعادل ومؤمن باشد واصفهبد علی که داماد او باشد مؤمن ومعتقد وشیعی و امامی[۳] واصولی، و خواجه بدان دعاوی مبتدع ومنکر ومجبّر وضالّ وانتقالی ومنافق، والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است که: «آن خاتون زبان بوطالب مناقبی شیعی‌رحمة‌الله علیه ببرید» راست است وانکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی کردند[۴] خاتون زبان او بفرمود بریدن.

وچه مانده[۵] است این معنی بدانکه خواجه بوبکرخسروآبادی[۶] سنّی که حاکم قزوین بود اورا گفتند: صدّیقك فضایلی دشمن علی‌وآل او ترا لعنت کرده است، بفرمود تا در دارالسّنّة[۷] که قزوین‌است آن فضایل خوان سنّی را پاره‌پاره بکردند و پادشاهان در شهرها مانند این بسیار کرده‌اند و کنند که از حوالت بمذهب واعتقاد نکنند[۸] ونقصانی نباشد.

امّا خواب[۹] یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ، چون آن تاریخ بیاد داشته است که زبان بوطالب مناقبی رحمة‌الله علیه ببریدند بایستی که فراموش نکردی که همان شب علیّ مرتضی رابخواب‌دید وزبان در دهن او کرد وحالی[۱۰]

۱ـ نسخ: «زعم» وممکن است‌که باعتبار مابعد «زعم» هم درست باشد. ۲ـ یاء یاء مصدریت است یعنی رافضی بودن. ۳ـ ع: «وشیعتی وامامتی». ۴ـ ث ب: «بستند» ح د: «نهادند». ۵ـ ح: «مانند». ۶ـ ح د: «خرمابادی». ۷ـ «دارالسنة» لقب قزوین است چنانکه «مدینة السلام» و «دارالخلافه» لقب بغداد است ومدینهٔ منوّره «دارالهجره» الی غیرذلك. ۸ـ ح د: «که آن حوالت بمذهب و اعتقاد نکند». ۹ـ ع ث د: «جواب». م ب هم ندارند. ۱۰ـ ث م ب: «و زمانی».

نیك و درست شد وتاچهل سال بعدازآن تاریخ در ری وقزوین و قم وکاشان وآبه ونیسابور[۱] وسبزوار وجرجان واستر آباد و بلاد مازندران زهد وتوحید و مناقب[۲] وفضیلت می‌خواند تادرآن نیکونامی[۳] باجوارِ خدای شدوآنچه بتشنیع یاد کرده است آنرا اصلی‌نیست وندامت وملامتِ آن‌بدنیاوآخرت‌بوی رسد ان‌شاءالله‌تعالی[۴].

آنکه گفته است: «و خبیثی دیگر بود نام او بُلعمید[۵] مناقبی همین مثالب خواندی از ری بتهمتِ الحاد بساری گریخت وآنجا معتکف ببود بقدح[۶] صحابه میخواند وملحدانِ ساری و اُرَمْ اورا نیکومی‌داشتند بفرجام درآخرِ عمرشکلش بگردید وسرش بلقوه[۷] چون سرِ خوکان شد وبمرد».

امّا جوابِ این کلماتِ لغو و هذَیان که از سرِ کین و تهمت و عداوتِ دین گفته است آنست که: چون بتهمتِ الحاد از ری بگریخت وبساری شد!؟ هیچ عاقل قبول نکند که درین سی‌سال هر[۸] ملحدی معروف که در حدود گرد کوه و طبس گیلکی[۹] و دیار الموت و قلاعِ طالقان ناپدیدشد چون بازجستند سرش درساری یافتند یا در اُرَمْ برسرِ نیزهٔ شاهِ شاهان ملكِ مازندران و تنش طعمهٔ سگان که الوف‌الوف ازآن سگانِ جهنّم وخنازیرِ جحیم را آن‌شاهِ شیعی‌بتأییدِ إلهی طعمهٔ سباع و طیور می کند، پس ملحدان را عادت نباشد که بدان ولایت بحمایت شوند و بگفتمی[۱۰] که : ملحدان را حمایت خانه کجا باشد امّا این‌قدر مسامحت کرده شد وعاقلان دانند که ملحد ومتّهم رابساری جای نباشد که حساب کرده‌اند تا مُلكِ مازندران برستم بن‌علی بن‌شهریار افتاد بیست وهفت‌هزار مرد

۱ـ ث ب م د ح: «نیشابور». ۲ـ ب م: «بزهد و توحید مناقب وفضیلت» ح د: «بزهد وتوحید وفضیلت مناقب». ۳ـ ث ب م ح: «نیکنامی» ۴ـ ع: «ان‌شاءالله تعالی وحده». ۵ـ مخفف «أبوالعمید» است. ۶ـ ث: «ومدح». ۷ـ در **برهان گفته:** «لقوه بفتح اوّل بروزن قهوه علتی است که دست وپای آدمی ازکاربازمیماند و رویش کج‌میشود (تاآخر)». ۸ـ ع‌ث: «چو». ۹ـ ع‌ث ح: «وطبس و گیلکی» برای تحقیق «طبس گیلکی» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۹.** ۱۰ـ ب ث م: «ونگفتی» ح: «ونگفتمی» ومعنی عبارت متن اینست که اگر میخواستم میگفتم.

ملاحد که درحدّ اعتبار و التفات‌اند بتیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد ودرعالم ازسلاطین وامرا کس‌را مانندهٔ[1] این‌فتوح نبوده است واگر بودی پوشیده نماندی[2] تا بدانند که ساری و ارَم قبّة‌الاسلام است نه قرینهٔ الموت، والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا بُلعمید مناقبی رحمةالله علیه مردی مؤمن و موحّد بود[3] ردّاً علیه[4].

و آنچه گفته است که: «درآخر عمر بُلعمید رابعلّت لقوه‌شکلش بگشت».

انصاف آنست[5] که باصفهان وهمدان وساوه وقزوین وبلاد آذربیجان[6] ودگر بقاع که سنّیان باشند وفضایل خوانان هرگز علّت وجنون وجُذام وفالج وبَرَص ولَقْوَه وغیر آن نباشد وهیچ‌سنّی وفضایلی بدین علّت نمرده است واین‌علّت الّا بساری وقم وکاشان وآبه و ورامین و درمصلحگاه[7] نباشد..! وآنچه خواجه‌را لازم است دراین معنی آنست که ملحدان الموت را که دشمنان توحید خدا اند و جهودان وترسایان را که دشمنان شریعت مصطفی‌اند عقوبت بآخرت وعید میکنند دون[8] دنیاوحق تعالی منّت‌می‌نهدبرسیّد علیه‌السّلام ومي گويد: وماكان‌الله‌ليعذّبهم وأنت‌فيهم[9]، و رافضیان را که دشمن بوبکر وعمراند علی‌زعمه عقوبت بدنیامی کند تابرین اصل درجهٔ بوبکروعمرزیاده‌تر وبهترباشد از درجهٔ خدای ورسول خدای، واین نه‌الزامی‌باشد که ازآن مفرّی‌باشد تامعلوم شود که خواجهٔ نوسنّی بوبکر وعمررا بزرگوارتر می‌شناسد ازخدا و رسول که دشمنان خدا ومحمّدرا بقیامت عقوبت درمشیّت باشد که خدای مالك‌الملك است، امّا دشمنان بوبکر و عمررا بضرورت عقوبت بدنیا کنند و همهٔ عقلا دانند که نزول امراض و اسقام تعلّق

۱ـ ث م ب ح د: «مانند». ۲ـ این عبارت ترجمهٔ این عبارت عربی مشهور دائر برالسنه است که: «لوكان لبان». ۳ـ ح د: «مؤمن وموحد ومعتقد بود». ۴ـ فقط در«ع» وشاید «رغماً علیه» بوده ومراد «علی رغمه» باشد. ۵ـ ث م ب: «انصافست» ح د: «انصاف این است». ۶ـ م ب ح: «آذربایجان». ۷ـ ث: «مصلی گاه» ح د ندارند. ۸ـ ث ب م: «درین». ۹ـ صدر آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

بمصلحتِ عباد دارد نه بمذهب و اعتقاد، و مصنّف را از مذهبِ بدِ خود فرامش[1] نبایست کردن باری که گویند: حق تعالی در آخرِ عمر ایّوب النّبی را علیه السّلام از سی گونه[2] علّت داد که کمینه آن[3] بود که کرمانِ زنده از قروحِ اندامش بیرون می آمدند وبدیگر موضع فرو می‌شدند. دانم که ایّوب پیغامبر با چندین علّتِ مُنَفِّر رافضی نبود وشتمِ بوبکر وعمر نکرده بود چنانکه حوالت کرده است بیُلعمید مناقبی که بچنان علّت مبتلا شد، پس اگر ایّوب پیغمبر هم‌دشمنِ بوبکر وعمر بوده است وعلّتِ بیماری بجزایِ آن عداوت یافته است رافضیان را معذور باید داشتن که دراین عداوت اقتدا بانبیا و مرسلان کرده‌اند، و اگر نه وایّوب[4] پیغمبررا بی‌عداوتِ صحابه علل وامراض‌بحکمِ مصلحت جایزاست علّتِ لقوهٔ بُلعمید مناقبی اگر بوده‌است بر آن قیاس می‌باید کرد، ویا دست از مذهبِ بد بداشتن، و زبان از بهتان وتشنیع کوتاه کردن.

و بایست که این مصنّفِ مجبّر بُلعمیدِ مناقبی را درعلّتِ لقوه بابیکانك[5] مجبّرمشبّهیِ ناصبیِ فضایل‌خوان قیاس کرده بودی که بنمرد تاده علّتِ موحش بروی ظاهرشد که همهٔ مردمِ ری دیدند ویکی از آن خود لقوه بود پس او باری دوست‌دار[6] بوبکر وعمربود بایست که بلقوه و گند دهنی[7] و بَرَص مبتلا نشدی، واگر شیعت که جزا برعمل گویند آنرا بعداوتِ امیرالمؤمنین و اولادش ائمّهٔ طاهرین حوالت‌نمی کنند که کین وعداوتِ ایشان کفراست؛ بایست که‌ناصبیان که جزابرعمل‌را منکراند این را بعداوتِ بوبکروعمر حوالت نکردندی که شناختنِ ایشان بقولِ خواجه واجب‌نیست. امّا خواجه‌راچون عداوتِ پسرِ بوطالب پیش آید چنین تاریخها فراموش کند.

۱ـ ث ب م ح د: «فراموش» **دربرهان گفته** : «فرامش بفتح اوّل و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن واز خاطر محو شدن باشد». ۲ـ ث ب م: «ازسه‌گونه» ح د: «در دنیا سی گونه». ۳ـ ب م: «این». ۴ـ غیرع: «واگر نه ایوب». ۵ـ ب م: «بایکایك» وشاید صحیح «بیگانك» است (مصغر بیگانه) واللهالعالم. ۶ـ ب م: «دوستار» ح د: «دوستدار». ۷ـ ث ح د م: «گند دهن» (بدون یاء مصدری).

آنکه گفته است که: «درعهدِ سلطانِ ماضی محمّدِ ملکشاه[۱] ـ برّدالله‌مضجعه ـ اگر امیری کدخدایی داشتی رافضی بسی رشوت بدانشمندانِ سنّی دادی تاترك‌را گفتندی[۲]: او رافضی نیست سنّی یا حنفی است، اکنون کدخدایان همهٔ ترکان وحاجب و دربان و مطبخی وفرّاش بیشتر رافضی‌اند و برمذهبِ رفض مسأله می‌گویند وشادی می کنند بی‌بیمی[۳] وتقیّه‌ای».

امّا جوابِ این کلمات بانصاف فهم باید کرد که ما پنداشتیم که دانشمندان مجبّره اکنون‌است که نامعتمداند، وفتوی‌بدروغ کنند، ورشوت ستانند، پس‌بقولِ این مجبّر معلوم شد که همیشه این سیرت داشته‌اند، وازسلف بخلف رسیده است مبارك باد و تا باد چنین باد که همه دشمنانِ علیِّ مرتضی خائن و نامعتمد و حرام‌خواره و دروغ زن باشند.

اما آنچه گفته است که: «کدخدایانِ رافضی بعلما رشوت دادندی» اوّلاً بسه گناهِ بزرگ برعلمای خود گواهی داده است:

یکی ـ رشوت‌ستدن؛ ورسول‌علیه‌السّلام گفته‌است: لعن‌اللّه‌الرّاشي‌والمرتشي[۴]، وعلمارا خود درین صورت برابر کرده است با أحبارِ یهود و رهابنهٔ[۵] نصاری[۶] در رشوت ستدن وحق بازپوشیدن؛ آنجا که گفت: تری کثیراً منهم‌یسارعون فی‌الاءثم والعدوان وأکلهم‌السّحت‌لبئس‌ماکانوایعملون[۷] پس‌باقرارِ مصنّف بقولِ [خاتمِ][۸] رسولان[۹] دانشمندانِ خواجه ملعون‌اند.

دویم ـ بدروغ زنی برعلمای خود گواهی داده است که رافضی را سنّی

۱ـ ح د: «محمدبن ملکشاه». ۲ـ م‌ب ح د: «بدانشمندان سنی دادی تا بگفتندی».

۳ـ ب م: «بی‌ترس» ح: «بی‌تقیه». ۴ـ حدیث مسلم معروف درمیان فریقین است.

۵ـ نسخ: «رهبانیه» **درمنتهی‌الارب گفته:** «راهب کصاحب‌پارسای‌ترسایان ورهبان‌بالضمّ جمع، ونیز رهبان‌گاهی مفرد آید رهابین جمع، رهابنه ورهبانون مثله». ۶ـ ح: «نصرانیه». ۷ـ آیهٔ ۶۲ سورهٔ‌مبارکهٔ مائده. ۸ـ کلمهٔ «خاتم» از اضافات ماست و درنسخ یا ساقط یاغیر مقرواست ومیتواندکه «خواجهٔ» افتاده باشد. ۹ ح د: «پس باقرار خواجه وقول‌مصنف» م ب «پس‌باقرارمصنف» ث: «پس باقرارمصنف بقول‌رسولان».

خوانند و بر ترکانِ مسلمانان[۱] تلبیس کنند وحق باز پوشند وباطل ظاهر گردانند برای سیمِ دنیا، و کذبی[۲] از این عظیم‌تر نباشد و وزروو بال و نکالِ آن تا بقیامت بگردنِ مفتیانِ چنین باشد و بدان تلبیس و مداهنه و دروغ مستحقِّ عقوبت وخذلان باشند بقولِ خدای که: ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[۳].

سیم ــ بنامعتمدی درتقریرِ[۴] دین وصیانتِ[۵] ملك که چون امرا و ترکان را درامورِ دین وشریعت اعتماد برقول وقلمِ امامان باشد خاصّه بمذهبی که معرفتِ خدای راحوالت بقولِ غیر باشد و ایشان درامانت خیانت کنند و رافضی را سنّی وحنفی برکار کنند ولا ایمان لمن لاأمانةله . و اگر دراین کتاب همین یك فصل است بردِّ مذهب وقولِ این مؤلّف؛ کفایت است، والحمدللّٰه‌ربّ العالمین.

امّا آنچه برامرا وترکان تشنیع زده است که کدخدای وحاجب وفرّاش و مطبخی و دربانِ رافضی دارند اگر از امرا و ترکان عارف‌تر و عاقل‌تر است بکارِ ایشان؛ باید که نصیحتی بشفقت بکند، واگر نه زبان وقلم ازمساوی ومثالبِ بزرگانِ دین و دولت کوتاه دارد که بزبانِ سگ دریای بزرگ آلوده نشود ، والحمدللّٰه ربّ العالمین.

آنکه گفته است که: «درمیانِ خمر وزمر[۶] صحابهٔ پاك را و زنانِ پیغمبر را دشنام میدهند یعنی‌عایشه‌وحفصه رامی‌خواهند[۷] چه‌اومعصوم بود ویارانش‌بدبودند».

درجوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن اگرچه تهمت و بهتان است از جواب گزیر نباشد وبیچاره کسی که تصنیفی کند باچندین دروغ و بهتان که وزر ووبالِ آن ولعنت برآن‌تابقیامت درگردنِ وی[۸] باشد.مذهبِ[۹] امامیّهٔ‌اصولیّه خلفاً

۱ــ م: « برترکان ومسلمانان » ث ب: « و بزرگان مسلمانان » ح د: « بر ترکان مسلمان » .
۲ــ م ب: «وگناه» ث: «وکذا». ۳ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ مرسلات‌که نه‌بار دیگر درهمان سوره مکرّر شده است. ۴ــ ع ث م ب: «تقوی» وشاید صحیح: «تقویت» بوده‌است. ۵ــ نسخ: «خیانت» وبنظر تصحیح شد. ۶ــ ث: «درمیان خمروزمرهٔ» م ب: «درمیان‌خود زمرهٔ»، وزمر بروزن نصر مصدر‌است بمعنی نای زدن. ۷ــ ع: «میخواهیم» ث: «میخواهد» ح: «میخواهم». ۸ــ ح د: «بگردن وی». ۹ــ ح د م: «اوّلاً مذهب».

عن‌سلف چنانست که زنان رسولان خدای طاهرات ومطهّرات‌اند که اگر خلاف این[۱] باشد آن نقصان عاید باشد با انبیاء[۲] معصوم علیهم السّلام، وزنان لوط ونوح را تهمت زنا و ناشایست ننهند[۳] باظهور کفر وثبوت نفاق ایشان، وتفسیر «فخانتاهما[۴]» آن گویند که حفظ أسرار ایشان نکردند وبر اعدای ایشان از کفّار اظهار کردند وطایفه‌ای که فضّهٔ فاطمه‌را علیها السّلام از زمرهٔ مطهّرات گویند عایشه‌را وحفصه‌را که زنان رسول‌اند واز امّهات‌المؤمنین‌اند چگونه قذف کنند وفحش گویند...!

واگر جماعتی منافقان درعهد رسول علیه‌السّلام چون مِسْطَح بن اُثاثة بن‌عبّاد بن عبدالمطّلب، وحسّان بن‌ثابت و عبدالله بن اُبی[۵] عایشه را تهمت نهادند حاشا عنها هفده آیت محکم ازقرآن بیامد ببراءت ذمّت وی و کذب ایشان، ودر آخر آیت بگفت که: لعنوا فی‌الدّنیا والآخرة[۶] تا این‌همه[۷] تهمت وشبهت بحمدالله‌ومنّه از اسلام واسلامیان زایل شد.

ومن درشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام درتنزیه عایشه در دولت امیر غازی عبّاس رحمة‌الله علیه باشارت رئیس ومقتدای سادات وشیعه سیّد سعید فخرالدّین بن‌شمس‌الدّین‌الحسینی قدّس‌الله روحهما[۸]، وقاضی‌القضاة سعید عمادالدّین‌الحسن‌استرابادی- نوّرالله قبره- باستقصا برخوانده[۹] وبرپشت آن فصلی غرّا نوشته باستحسان تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر عبّاس بردند و دیگر نسختها دارند اگر خواهد طلب کند وبخواند تا اعتقاد شیعهٔ امامیّه درحقّ ازواج رسول بداند[۱۰] تامگر زبان درحقّ ایشان بدروغ وبهتان نجنبانند[۱۱] وهر

۱ــ ث م ب: «آن». ۲ــ م ب ح: «عاید شود با نبیاء». ۳ــ ع: «منهند» ث: «می نهند». ۴ــ از آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۵ــ نسخ هکذا: «چون مسطح بن اثابة وحسان بن‌ثابت وعبدالله بن ابیّ وعباد بن عبدالمطلب» واین‌عبارت بطورحتم غلطاست وصحیح همانست که درمتن نوشتیم وبرای تحقیق‌این مدّعا وثبوت وجه تصحیح مراجعه شود بتعلیقهٔ **۵۰**. ۶ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نور. ۷ــ ع ث ب: «با این همه» ح: «بااین». ۸ــ ح د: «روحه». ۹ــ ح د: «برخوانده‌اند» ث «برخواند». ۱۰ و ۱۱ــ م ح د: «بداند» و: «نجنباند».

کس که عایشه را یاحفصه را یا یکی [دیگر] از زنان مصطفی ودگر انبیارا بزنا تهمت نهد ملحد و کافر وملعون باشد وخون ومالش حلال بود از بهر آنرا[۱] که دیوث گفته باشد رسولان را، وچنین حوالت مگر بمذهبی لایق تر باشد که انبیاء خدای را تهمت عشق و فسق و عصیان نهند و درجهٔ زنان انبیا از درجهٔ انبیا رفیع تر نتوان بودن[۲] پس چون داود ویوسف ومحمد را عاشق وفاسق ومتهم روا دارند زنانشان را متهم[۳] توان دانستن، و شیعه که انبیا را معصوم گویند زنانشان[۴] را بقذف وفحش منسوب نکنند وبحمدالله خواجگان دیندار ما همه مؤمن ومعتقد ومستبصر باشند واصول وفروع مذهب شناسند آن گویند که باید، وآن ازافظ اجرا کنند که شاید، والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «اگر رافضیی[۵] راکاری‌ها افتد[۶] همه دست بهم کنند و اورا برهانند، واگر حنیفی[۷] مذهبی را یا شافعی مذهبی‌را کاری‌ها افتد[۸] دست بهم کنند وخانه‌اش ببرند و کین دین از وی بکشند[۹]».

امّا جواب این کلمات که : «رافضیان هم‌پشت باشند» باید که سنّیان نیز هم‌پشت باشند واگر اینجا وزیرانند آنجا امیرانند، چون سنّیان حمیّت[۱۰] ندارند گناه رافضیان نباشد بلکه آنچه حوالت کرده است هم تشنیع است و دروغ وبهتان که برخواجگان عادل دیندار نهاده‌است که معلوم است که بهمه روزگار جانب

۱ــ از مواردیست که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکار رفته است. ۲ــ م ح د: «نتواند بود» ب: «نتوان بود». ۳ــ ح د: «متهم‌تر». ۴ــ م ب ح د: «زنان ایشان‌را». ۵ــ م ب د: «رافضی». ۶ــ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد». ۷ــ م د ح: «حنفی». ۸ــ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد» وشاید«ها افتادن» بمعنی اتفاق افتادن وپیش آمدن میباشد. ۹ــ کین کشیدن بمعنی انتقام است درآنندراج برای این استعمال این شعررا از فردوسی نقل کرده:

«چو اوکینه‌کش باشد و رهنمای سواران کشتی ندارند پای»

و دربهار عجم از حکیم شرف‌الدّین شفائی نقل کرده:

«هرکس زخصم کینه بنوع دگر کشد مژگان بگریه‌لب بدعا خسرواز سپاه»

۱۰ــ ع ح د: «حمایت».

همهٔ طوایف اسلام را مراعات فرموده‌اند وشفقت نموده‌اند وسادات و شیعه را اگر حکمی[1] باشد بهرهٔ أوفرو نصیبِ أوفی[2] از آن کافّهٔ امّت را باشد و فرق ننهند در شفقت ازمیان یکی ودیگری، واین سادات واصحابِ قلم که امروزهستند برسیرتِ سنیّه وطریقتِ پسندیدهٔ ایشان روند درهمهٔ معانی؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل ـ بدان ای برادر که رافضیی[3] دهلیزِ ملحدی است وبلکه خوداساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند و هر کس که سر[4] بگریبانِ رفض بر آورده است غایة مافی الباب آن بوده است که بملحدی منسوب[5] شده است و خونشان بریخته‌اند وهیچ کس را نیافته‌ایم که سر بگریبانِ سنّت وجماعت بر آورده است که اوبالحاد متّهم شده است[6] بل چون در رفض غالی شدند بالحاد کشیدند اوّلاً تاج‌الملك رافضی بود پاره پاره‌اش بکردند و آوازهٔ ملحدیش بر آمد،[7] سعدالملك بود که سلطان محمّدش بر آویخت رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است و آوازه بر آمد که بدِز کوه ملاطفه[8] مینویسد، مجدالملك قمی بود که پاره‌پاره‌اش بکردند رافضی بود آنکه گفتند: ملحداست، زین‌الملك بود که بساوه‌اش بر آویختند رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است، حاجب زرّین کمر وبوسعد حدّاد وآن خواجگان که همه‌را بویج[9] بکشتند همه رافضی بودند وباز گفتند: همه‌ملحد بودند، درشهرری

۱ـ حکم بضمّ حاء و سکون کاف وبمیم درآخر بمعنی حکومت وفرمانروائی است ودرکتب لغت گفته‌اند: «حکم بالأمرحکماً وحکومةً قضی». ۲ـ «أوفر» و «أوفی» هردو اسم‌ـ تفضیل است ومعنی هردو نیز بیشتر و زیادتر میباشد و درکلمات فصحا غالباً هردو باهم بکار رفته است. ۳ـ نسخ: «رافضی» ومکرّر گذشت که یاء دوم «رافضیی» یاء مصدریت است یعنی رافضی بودن. ۴ـ ع ث: «وهریکی که سر» ب: «وهریکی‌سر» م: «وهرکس سر». ۵ـ ث م ب: «غایة مافی الضمیر خودراکه بملحدی منسوب» و در «ح ، د» بجای «منسوب»: «متهم». ۶ـ م ب: «شده باشد». ۷ـ ع ث، «وآوازهٔ ملحدی برآمدش». ۸ـ برای‌ملاحظهٔ معنی«ملاطفه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۱**. ۹ـ ح د: «برنج» و نسخ «ب ث م» این‌کلمه را اصلاً ندارند وبنا بردونسخهٔ «ح د» نیز معنی واضح است‌لیکن درنسخهٔ «ع» دراینجاچنانست‌که درمتن هست وبقرینهٔ‌ضبط آن درجواب که «بویج» ضبط شده‌است بنظرمیرسدکه نام جایی باشد وبرای‌نظر درمعنی احتمالی‌آن رجوع شود نیز بهمان **تعلیقهٔ ۵۱**.

رستم خادم، و بُلقسم عبدویه، و بُلقسم شوّاء و غیرهم که امیر قجقرشان[1] بطاق باجکی[2] بر آویخت همه رافضیان شتّام[3] بودند باز گفتند: ملحد بودند واز[4] قلعه‌های ولایتِ ری آن[5] خواجگان را که بزیر آوردند چون بوجعفر عیلان، و بورضا، و بُلفتوح اسدآبادی وغیرهم من الملاحدة لعنهم الله نه همه رافضی بودند واز رفض درالحاد شدند.!؟ یکی از اینها را بگو که نه رافضی بود مگر جحود کنی چنانکه در دیگر چیزها جحود کنی».

امّا جوابِ این فصل مشنّع[6] بانصاف گـوش باید داشتن و واحد بواحد بر خواندن والبادی أظلم؛ بدانستن که جواب گفته‌اند جنگ[7] نباشد تا هرچه دروغ گفته‌است بگوئیم، و آنچه تهمت است بیان کنیم ومعارضات یاد کنیم والزام مقرّر کنیم بتوفیق الله تعالی وبه الثّقة.

اما آنچه گفته است که: « رافضیی دهلیز ملحدی است » سخنِ بای خوانان وسوّاسان[8] وبی‌علمان و بی‌امانتان است و خواجهٔ نوسنّی این قدر بندانسته است که دهلیز آنجا اولی‌تر که در وجوبِ معرفت باملحدان مشارك باشد که اصلی است از اصولِ دین.

وجواب آنچه گفته است که: «خود اساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند وسر بگریبانِ الحاد بر آورند[9]»

این کلمتی است بی‌وزن بی‌اصل امّا سر بگریبان بر آوردن سهلتر باشد از

۱ــ ث ب م: «که امیر قهقرستان» ح: «که محقرشان». ۲ــ ح: «ناجکی». ۳ــ ع ث ب م: «شام» یا «شاهر» ح د ندارند. ۴ــ ع: «اند» ث مِ ب: «اندر» ح د: «در» وتصحیح قیاسی است. ۵ــ ع ث ب م: «این». ۶ــ ع ث «مشبع». ۷ــ ب ث م: «که جواب گفته‌اند تا جنگ» ح: «که گفته‌اند جواب را جنگ نباشد». وعبارت مثل است مرحوم دهخدا درامثال وحکم گفته (ج ۲؛ ص ۵۸۹) :

«جواب است ای برادر این نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است».

۸ــ ث: « سخنهای جوانان و وسواسان » م ب: « سخنهای جوانان و وسواسیان » ح د هم این چند کلمه را تا دو کلمهٔ: «این قدر» که میآید ندارند ومتن صریح نسخهٔ « ع » است ودر سابق نیز (ص۴) این کلمه گذشته است رجوع شود. **بتعلیقهٔ۵** ۹ــ ب م ح: «در آورند».

آنکه زبان از دهانِ[1] الحاد بدر کردن که وجوبِ معرفتِ خدای قول پیغمبر است و باچنین تهمت شاید که تعرّضِ[2] مذهبِ[3] مسلمانان نکند.

وجواب آنچه گفته است که: «همه را بالحاد بکشتند و از سنّت و جماعت کسی را این تهمت نبود».

جانا زجمال خویش آگاه نه اي　این جارویست[4] که روی اوجا کراوست [کذا]

بیاد می‌دار که پردهٔ خود بدستِ خود بزور آشکار می کنی. اوّلاً تاج الملك لقب مرزوان[5] [است] که خمیرمایهٔ الحادوفتنهٔ جهان شدوحبیب وحلیف ومعاهدِ صبّاح[6] بود از آن هفت شخص بود که بیعت اوّل کردند که ذکرِ شان برود درین کتاب، ومعلوم است که باوّل [به] مشبهّی ومجبّری گفتی وبآخر بملحدی کشته شد، واگر احوالِ وی ومذهبِ وی مصنّف نداند باید که بپرسد ازمردمِ وروجرد[7] تا بدانند تا شبهتی بنماند.

امّا سعدالملك رازی رحمة الله علیه شیعی امامتی[8] اصولی بودوچون خواجگانِ دولت بروی بدر آمدند وتعرّضش[9] کردند سلطان سعید محمّد ـ نوّرالله قبره ـ بروی ضجر[10] شد و وی را بر آویخت وبر آن پشیمان شد وسه روز بار نداد روز چهارم که بر تخت بنشست همهٔ قاصدانِ سعدالملك خائف بودند شمس رازی شاعر درحضرت شد[11] وباستاد و بآوازی بلند این قطعه برسلطان خواند:

۱ـ ع د ح: «بدهان». ۲ـ ع م د ح: «تعرّف». ۳ـ ث: «تقرّب بمذهب». ۴ـ ث..... (جای سه کلمه سفید) ب م ندارند ح د مصراع را اصلا ندارند. ۵ـ ح د: «مرزبان» ب ث م: «موزوان» درآنندراج ازفرهنگ فرنگ نقل کرده که: «مرزوان بالفتح بمعنی مرزبان است». ۶ـ م ب: «حسن صباح». ۷ـ ع: «وروروجرد» ح د «برخود» م: «و دروخرد» ث: «ووردخرد» ب «ودوروخرد» واطلاق «وروجرد» بر «بروجرد» بسیار است و درترجمهٔ المسالك والممالك وتاریخ حبیب السیر وغیرآنها بنظرمیرسد حتی درزمان حاضر غالباً درالسنه برآنجا «وروگرد» اطلاق میکنند اما نسبت تحقیق این امر را بمردم بروجرد واستفسار آن از ایشان برای من معلوم نشد اهل فضل خودشان تحقیق فرمایند. ۸ـ ب م ح: «امامی». ۹ـ ع ث م ب: «تعرّفش». ۱۰ـ م ح: «متغیر» د: «متعرّض» وضجر بروزن کتف بمعنی ملول واندوهگین ودلتنگ است. ۱۱ـ ح د: «درحضرت سلطان شد».

ترا سعد و بوسعد بودند یار چو تاج ازبر سر در آویختی
درآویخت بایست بدان هردوان[1] تو آن هردوان را برآویختی

از «سعد» سعدالملك را خواست، و از « بوسعد » زَیْنُ الملك را ، سلطان بگریست وشاعررا سیم وخلعت فرمود، بفرمود تا سعدالملك را بحرمتی و رونقی تمام دفن کردند پس هرعاقل داند اگر زَیْنُ الملك و سعدالملك ملحد بودندی چنانکه خواجه نوسنّی یاد کرده‌است چنان شاعرمعروف درحضرتِ چنان‌سلطان سائس مهیب[2] چنین قطعه نیارستی گفتن ، و سلطان قبول نکردی و بـر آن صله و خلعت نفرمودی.

امّا مجدالملك أبوالفضل اسعدبن محمّدبن‌موسی الفراوستانی[3]ـ قدّس الله روحه ـ شاعی[4] ومعتقد ومستبصروعالم وعادل‌بود امّاچون درمشورتِ سلطنت‌وقوّتِ وزارت وفرماندهی و جهانداری بجایی رسید که مادرِ سلطان بر کیارق را بنکاح بخواست، وگنجهای عالم برداشت، وبرلشکرهایِ دنیا از حدِّ روم تا بیوزکند[5] وبلادِ ترکستان وچین وماچین فرمانده شد وسلطان نشانی وتاج بخشی می کرد، امرا وخواجگان دولت بروی‌حسدبردند وبغوغای‌لشکر کشته آمد وذکرِ احسان و خیرات ومقتل و مدفنِ مجدالملك درپیش گفته شد درفصلی مفرد، وجهی نبود اعادتِ آنرا، وبرادرش اثیرالملك ابوالمجد سعدبن‌محمّدبن موسی رحمةالله علیه بعداز قتل‌برادر تا درقیدِ حیات بود ممکّن و محترم بود ازقبلِ سلطانِ وقت،

۱ـ کذا صریحاً در«ع»لیکن م: «این هردوان» ح د: «آن هردورا». وقاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین نقلا عن‌کتاب‌النقض: «بدخواه‌شان» (مجلس یازدهم ص۴۵۸ ج ۲چاپ اسلامیه بسال ۱۳۷۶). ۲ـ درغیاث اللغات گفته : «مهیب بفتح میم وکسرهاء مرد سهمناك که خوف وسهم از او بارد، ومردم ازاو ترسند». ۳ـ ث م ب: «الفراقستانی» ح: «البرا و ستانی» د: «البراوستانی» ومراد از «فراوستان» همان براوستان است‌که ازقرای قم بوده که زادگاه و وطن مجدالملك بوده است و برای تحقیق این امر وترجمهٔ مجدالملك وجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۲**. ۴ـ م ب: «شیعی». ۵ـ **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «یوزکند بضمّ أوّله وسکون ثانیه وفتح‌الزای والکاف‌وسکون‌النون بلدبماوراءالنهر یقال له: اوزکند وقد ذکر فی موضعه».

و رئیس العراقین مطلق اورا نوشتندی، وچون متوفّی شد ازبزرگی ورفعتِ قدر از خاك[۱] قم نقلش کردند بمشهدِ مقدّسِ عليّ بن موسی الرّضا علیه السّلام، وآنجا مدفون است. و دانم که چنین بزرگان ملحد ومتّهم نباشند الّا مؤمن ومعتقد.

وحدیثِ آن زُمره که بونج[۲] کشته شدند ازمعروفانِ درگاه، بهری مستحقّ ملحدی، وبهری مسلمانِ نامستحقّ که غضبِ سلطان را تشبیه بآتش کرده‌اند چون در افتاد خشك وتر را بسوزاند و آن سی واند نفر[۳] بودند چهار از ایشان بشیعیی منسوب، وباقیان ازشهرهای مجبّران و ولایتِ مشبّهیان که بذکرِ اسامیِ همه کتاب مطوّل شود، و صدهزار لعنت از خدای و از همهٔ انبیا و اولیا وفریشتگان وهمهٔ مؤمنان برملحدانِ کشته وزنده ومرده باد که مؤثّردرمعرفتِ خدای قولِ پیغمبر را گویند، و براضعافِ آن رحمتِ خدای تعالی برمؤمنان باد کشته و زنده و مرده که مؤثّر درمعرفتِ خدای عقل ونظر بروجه دانند در دلیل که تولیدِ[۴] علم کند.

امّا أبوالقاسم عبدویه رحمة الله علیه اصولی مذهب وشیعی بود پادشاهِ وقت اورا بسببِ فتنه وغوغای[۵] برآویخت وچون اورا معلوم شد که طالویه خاك روب[۶] و دگران ازحنفی وشفعوی درحقِّ وی خوابهایِ نیك دیدند ومعتمدانِ طوایف برایمانِ او گواهی دادند پشیمان شد ورخصت داد که او را درمقابل[۷] تربتِ سیّد عبدالعظیم الحسني ـ رضي الله عنه ـ دفن کردند در داخلِ مشهد، وامیرقجقر بفرمود تا بنداری[۸] هنارفروش[۹] که قصدِ بوالقاسمِ عبدویه کرده بود از طاقِ باجکی[۱۰]

۱ـ ع ث: «از حاکم». ۲ـ ث م ب ح: «برنج» واندکی پیش یعنی (ص ۱۱۷) تحقیقی دراین‌باره یاد شد فراجع ان شئت. ۳ـ ث م ب: «سی مرد» ح د: «سی واند نفس». ۴ـ ع ب ث: «توکید». ۵ـ ث ب م ح د: «غوغا». ۶ـ ع: «خاك روت» ث: «خاك دوت» م ب: «خاکی دون» ح د: «خاکروب سنی» ۷ـ ع ث: «مقابلهٔ» ۸ـ دربرهان گفته: «بندار بضمّ اوّل بروزن گلزار کیسه داروخانه‌دار وصاحب ـ تجمل ومکنت باشد و وافروش وگرانفروش را نیز گویند». ۹ـ ث: «هناررمردوش» ح م د: «تابتدارك آن انبان فروش خارجی» ب ندارد. ۱۰ـ ح د: «تاجکی» (چنانکه درصفحهٔ ۱۱۸ نیز گذشت).

درآویختند و مصنّفِ نوسنّی چون آن تاریخ می‌داند[1] بایست که این معنی نیز فراموش نکردی که «خواب[2] یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ» و داود شباندشنی[3] برناپیشه[4] که معتمدِ وقت بود در آن طایفه بفتوّت وشطارت[5] گواهی داد برایمان وصلاحیتِ[6] بُلقسم عبدویه رحمةالله علیه، و این معنی از آفتاب روشن‌تر است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وحکم بُلقسم شوّا[7] هم بسیاستِ پادشاه حوالت توان کرد. امّا رستم خادم مسلمان‌بود به‌حنفیی[8] معروفتر بود ازاینکه بامامتی[9]، واورا خود بحوالتِ خیانتِ مال ترکان خاتون هلاك کرد، وعمیدابوالوفاء شیعی[10] را نه‌بحوالتِ مذهب واعتقاد هلاك کردند واین معنی در روزنامه‌هایِ دیوانی ظاهر است چون مطالعه کنند این شبهت وتهمت ساقط شود.

امّا آن[11] جماعت‌را که ازقلعه‌ها بزیر آوردند پنداری که مصنّف ازمذهبِ اوّل ایشان بی‌خبر است امّا بورضا وبُلفتوح، اسدآبادی بودند ومعلوم است که

۱ـ ث ب م: «می‌دانست» ح د: «داند». ۲ـ ع: «جواب». ۳ـ ث ب: «شبانه سنی» م: «سانه» ح د: «ودارد سبانه». ۴ـ ح «برنانشته» د: «برناتبسه». ۵ـ ث د: «وسطارة» ح: «ونظاره» ب م: «و طهارت» وشطارت بروزن طهارت مصدر است از فعل «شطرفلان شطارةای کان شاطراً» و درمعنی شاطر گفته‌اند: «هومن أعیا أهله خبثاً» یعنی شاطر کسی‌را گویندکه از خباثت وبدکاری اوزن وبچه‌اش بجان آمده باشند ومراد از وصف داود مذکور باین صفت آنست‌که با آنکه او آدمی ظالم و مردم آزار وشوخ وبیباك و دورازغم مردم بود باکمال فتوت و جوانمردی بصلاحیت وحسن ایمان ابوالقاسم عبدویه گواهی داد درصورتی‌که از مثل او انتظار این معنی نمیرفت. ۶ـ صلاحیت بتحفیف یاء بروزن کراهیت حالتی راگویندکه موجب صالح بودن صاحب آن میباشد. ۷ـ ع: «شنو» ث ب م: «بشنو» ح: «ستوا» وبقرینهٔ ذکروی‌درسابق درعبارت صاحب‌بعض فضایح‌الروافض تصحیح شد (رجوع شود بص ۱۱۸) و دراقرب الموارد گفته : «الشوّاء الذی یشوی اللحم وهوفعال للنسبة کخباز وبقال». ۸ـ درنسخ: «بحنفی» ویاء یاء مصدریست بمعنی حنفی بودن. ۹ـ ب م ح: «بامامی». ۱۰ نام این شخص درسابق‌برده نشده‌است و گویا جزء «غیرهم» است که در کلام صاحب بعض فضایح الروافض بطور عموم ذکرش گذشته است (رجوع شود بص ۱۱۸). ۱۱ـ ع ث: «این».

در آن حدود شیعی هرگز نبوده‌است ونه حنفی؛ همه مجبّران ومشبّهیان باشند، وابوابراهیم وسالارسگزی بودند ومعلوم است که اگر صدملحد بتاختن مسلمانان شوند پنجاه سگزی[۱] باشند وبدان ولایت بوی شیعه نرسیده است[۲] وبجبر و تشبیه معروفتر باشند از آنکه بعدل وتوحید، وسندلانیان را خود[۳] معروف است که هر شب آدینه برای خر خداکاه وجو نهادندتعالی وتقدّس عن الصّعودوالنّزول،واگرچه اکنون‌دعوی حنفیی[۴] می کنند بتقیّه[۵]، وآن دوعلوی ملعون که یاد کرده است شبهتی نیست که‌ملحدشدندواگر نوح پیغمبر را علیه‌السّلام که پسر کنعان کافرباشد باجماع همهٔ مسلمانان نقصان نبوّت او نکند، ومحمّدمصطفی را صلّی‌الله علیه‌و آله که‌بمذهب مصنّف‌مادر و پدرش کافرند نقصان رسالتش نباشدشاعیان‌را الحاد آن دوعلوی هم‌خللی نکند، وسنّیان راهم نقصان نباشد چون کسی از آن طایفه ملحد شود امّا از برای معارضه و جواب آورده‌ایم نه از برای حجّت که ملحد ملحد باشد از هرمذهب که انتقال کند واصحاب آن مقالت راخللی نباشد،ولاتزر وازرة وزر اُخری[۶] تاهر کس که‌بخواند مقصود مابداند که جواب گفته‌ایم نه‌ابتدا، امّا

۱- در برهان قاطع گفته: «سگزی بکسر اوّل وثالث وسکون ثانی وتحتانی بمعنی‌سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان،و ساکنان آنجا را بنام آن‌کوه میخوانند و سگزیان میگویند؛ و رستم زال ازآنجاست، وبعضی گویند: سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستان‌را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرّب آن سجزی باشد، ونام یکی از قرای اصفهان هم هست». ۲- ع: «قوی» (بقاف صریحاً) ث ب: «قوس شیعه پوشیده است». ۳- ح: «وسپیدرائیان خود» د: سیدرائیان» ث ب م: «و سعدالانبیا را خود» وبرای تحقیق کلمهٔ «سندلانیان»وبیان عقیدهٔ ایشان رجوع شود **بتعلیقهٔ۵۳**. ۴- حنفیی یعنی حنفی‌بودن زیرا یاء یاء مصدریست. ۵- مصنف (ره) مکرّراین مطلب رابمصنف بعض فضایح الروافض و هم مذهبان او در این نقض خود نسبت داده است مصدّق بیانات اوست آنچه سیدمرتضی رازی (ره) دراوایل باب یازدهم ازتبصرةالعوام گفته است (ص۷۵ چاپ استاد فقید عباس اقبال):«جملهٔ حنابله برآنندکه احمدگفت: استوی یعنی استقرّ وجملهٔ شافعیان‌که دراعتقاد برخلاف شافعی‌باشند چون ازایشان‌استکشاف مذهب واعتقادکنی گویند: مذهب شافعی داریم واعتقاد احمد». ۶- ازآیهٔ ۱۶۴ سورهٔ مبارکهٔ انعام و در سور مبارکات اسراء وفاطر و زمر ونجم نیز آمده است.

اردشیر وحمزه ومنوّر وبادار[۱] ومظفّر خر[۲] چون از کندان و سیستان واسفیدان[۳] وجاجرم[۴] باشند پندارم رافضی نبوده باشند تا نیك تأمّل کند وشبهت زایل شود.

معارضة

اکنون بدان ای برادر که این فصل را معارضتی هست که موحّدان بجان وایمان استماع[۵] کنند ومتّهمان[۶] بی‌مُراد بشنوند:

اوّلاً اتّفاقِ همهٔ مسلمانان است که اساسِ ملحدی وقاعدهٔ باطنیی در خطّهٔ عراق وحدودِ خراسان این پنج نفر[۷] نهادند که ذکرِ اسامیِ ایشان برود وخواجه مصنّف خارجی بکرم وتفضّل اگر بصداع ندارد در آن تأمّل فرماید:

اولا رأس و رئیس ومقدّم وپیشوا ومقتدایِ همهٔ ملحدان درین هشتادسال که رفت حسنِ صبّاح بود مجبّر مجبّرزاده[۸] خانه در روده داشت درشهرِ ری بکویِ صوفی دبیراستادعبدالرّزّاقِ بیّاع بود همکار تاج‌الملك مستوفی مجبّر، نه بدر مصلحگاه[۹] نشست ونه بدرِ زادمهران[۱۰]، و مذهب و اعتقادِ پدرش پیرانِ[۱۱] طایفه را معلوم است.

دوم [آن] قوم دهدارك[۱۲] ملعون بود بوالغنائم دروگرِ[۱۳] اصفهانی مشبّهی، نه قمی، ونه کاشی، ونه آبه‌ای[۱۴] دعوتِ صبّاح باوّل قبول کرد واز دائرهٔ تشبیه در

۱ـ ح د: «مادان» م: «مادار» ب: «پادار». ۲ و ۳ـ در ذیل صفحهٔ ۹۰ چاپ اوّل بمعرّفی این اشخاص وامکنه اشاره کرده‌ایم و دراین چاپ مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۵۴.**

۴ـ ح د: «جرجان». ۵ـ ع ث: «سماع». ۶ـ ع ث: «ومتهمانی». ۷ـ ع ح د: «نفس» ث: «تغییر». ۸ـ برای ترجمهٔ حسن صباح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۵.**

۹ـ ع صریحاً با هاء درآخروهمچنین سایرنسخ. ۱۰ـ ح بجای عبارت میان دوستاره: «و در شهر ری خانه داشت بدر مصلحگاه بکوی جنوبی دیرینه قبه بدر زاد مهران» و این نسخه بطورقطع تحریف شده است وخلاف مقصود مؤلف رامیرساند زیرامصلحگاه وزادمهران دومحلهٔ شیعه نشین بوده است وایراد سخن برای آنست که صباح در این محله‌ها نبوده‌است وعبارت نسخهٔ «ح» وجود خانهٔ حسن‌را دراین‌جا بین هردومحله اثبات میکند. برای ملاحظهٔ «زادمهران» و«مصلحگاه»رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۵۶.** ۱۱ـ ث: ب«و مذهب او واعتقاد پدرش آن طایفه را معلوم است» م : « مذهب واعتقاد پدرش» ح د: «مذهب واعتقاد پدرش پیرآن طایفه را» و درحاشیهٔ نسخهٔ قزوینی : «ظ : نیزآن طایفه را». ۱۲ـ ح د: «دیه دارك». ۱۳ـ م ب د: «درودگر». ۱۴ـ ح د: «نه بقم نشست ونه کاشانی بود».

بیرانهٔ الحاد[1] رفته، وچون از اصفهان بدر آمد بالموت رفت وهذا أظهر من الشّمس.

سوم آن قوم ـ عطّاش أقرع بود که مقیم دِژ کوه بود اصل پدر پارسی، واو اصفهانی که نه شهر رافضیان است علی زعم المصنّف.

چهارم قوم ـ بُلفتوح گورخر بود امامِ جماعتِ شهرِ قزوین، مفتیِ هشتادساله، هزاران نکاح بسته، نماز بر جنازه‌ها کرده، در دماء وفروج حکم رانده، درسها داده، مناظره‌ها کرده، شاگردانش چون حسن و کیلان[2] پنج برادر بیك روز امیر یرنقش بازدار[3] شان بردستِ عمیدبوالمعالی شیعی بتهمتِ الحاد هلاك فرمود کردن، وهمکارانِ این بُلفتوح چون محمّدمعسلی[4] وغیره.

واین ابوالفتوح الحسن بن عبدالملك الحمدانی از نسلِ حمدانِ گبر[5] بود که وزیر یزدجرد شهریار و قرمط بن حمدان[6] پسرش بود که جعفر صادق علیه السّلام اورا بتهمتِ فلسفه متّهم کرد[7] وبآخرِ کارعمرعبدالعزیز خلیفه این قرمط بن حمدان را بالحاد بیاویخت. و این بُلفتوح حمدانی از نسل ایشان بود و تظاهر بمجبّری کردی[8] و بآخرِ کار ملحد شد تامشتبه نشود که از آن بنی حمدانست که امیرابوفراس[9] وامیرسیف الدّولهٔ حمدانی وخواجه امام ناصرالدّین ابواسماعیل حمدانی از ایشان است که متنبّی شاعردرحقّ ایشان می گوید[10]:

---

۱ ـ م ب: «درآبهٔ تشبیه‌در بیرانهٔ الحاد» ح د: «از درایه نشسته به پیرایهٔ الحاد». ۲ ـ ح: «ونخیلان» د: «بحلال». ۳ ـ برای ترجمهٔ یرنقش بازدار رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۷**. ۴ ـ ح د م ب: «معلی». ۵ ـ ع ث: «کم». ۶ ـ ع ث: «حمیدان» ۷ ـ معنی «متهم کرد» اگر نسبت کلام بآن حضرت درست باشد آنست که حکم به متهم بودن او کرد نه اینکه براو تهمت نهاد و افترا بست. ۸ ـ م ب ح: «مجبری کردی» وظاهراً «به‌مجبری گرویدی». ۹ ـ ع ث: «ابوفوارس». ۱۰ ـ این اشعار از قصیده‌ایست که متنبیّ درمدح سیف الدوله ساخته وعنوان قصیده این است «وقال وقدأراد سیف الدّولة قصد خرشنة فعاقه الثلج عن ذلك» ومطلع آن اینست:

«عواذل ذات الخال فیّ حواسد وانّ ضجیج الخود منی لماجد» ←

وأنتَ أبوالهيجی بْنُ حَمْدانَ یا ابْنَه تشابه مولودٌ کریمٌ و والد
وحمدانُ حمدونٌ وحمدونُ حارثٌ و حارثُ لقمانٌ و لقمانُ راشد
اولئك أنیاب الخلافة ـ کلّها و سائر أملاك البلاد الزّوائد

تا هیچ شبهتی بنماند که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل و شیعی بوده‌اند، و آن حمدانیان همه گبر ومجوسی ومشرك ومجبّر وملحد؛ وشتّان مابین البصیرة والعمی[1] تا همه شبهتی زایل باشد وهمه مقصودی بحاصل.

واین بُلفتوح بیك‌روز کمتر ازپنجاه فتوی‌ننوشتی، وشاگردان‌را دراطرافِ عالم بشهرهایِ مجبّران فرستادی تا بآخرِ کار که الحادش ظاهر شد و درملحدی رسوا گشت بنامه وپیغام وخلعتِ ملحدان که بدومی آمد درسرایِ عمیدابوالمعالی شیرزادی شیعی بمواجهه بروی بحجّت الحاد درست کردند وبعداز آن درسرایِ ایالت‌بقزوین بگواهیِ خواجه امام‌حسن کرجی سنّی که اورا[2] وپدرش راخواجه بُلقسم کرجی[3] ملاحده کشتند و بگواهیِ خواجه امام ابواسماعیل حمدانی که رئیسِ شیعت بود و اوّل فتوی بخونِ ملاحده درخانهٔ ایشان کردند[4] و بگواهیِ خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم که معتبر بود و مجتهد[5] بود در اصحابِ بوحنیفه الحادبرین بُلفتوح درست شد واو را از جوامع ومحافل و درس و فتوی واحکام دینی مجهور وممنوع کردند وهنوز عوام راشبهتی می‌نمود تا بعدازغفلتِ

←وابیات مذکور درمتن در اواخر قصیده است و قصیده مشتمل برچهل‌وسه بیت است (رجوع شود به‌العرف الطیب فی شرح دیوان أبی الطیب ص ۳۲۶-۳۳۱) واشعار از دیوان متنبی تصحیح شد.

۱ـ برای تحقیق در این مصراع که در حکم مثل است رجـوع شود **بتعلیقهٔ ۵۸**.
۲ـ رافعی درالتدوین گفته (ص ۲۷۲ نسخهٔ خطی اسکندریه وص ۲۱ فهرست أسماءالرجال المذکورة فی‌التدوین) «الحسن بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌الکرجی ابوزرعة (الی ان قال) قتلته الملاحدة بأبهرسنة تسع وعشرین وخمسمائة». ۳ـ رافعی درالتدوین (ص ۳۶۶) ودرفهرست (ص۴۴) گفته: «عبدالکریم بن الحسن بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابراهیم الکرجی‌ابوالقاسم (الی‌آخرماقال)» وبرای‌ترجمهٔ این‌پدروپسر رجوع‌شود**بتعلیقهٔ۵۹**. ۴ـ ح د: «درست‌کردند». ۵ـ ث م ب: «که معتبر بود ومحترم» ح د: «که معتبر بود ومعتمد».

مردم شبی ناگاه بارخت و دفترها و فرزندان از شهر بگریخت گوش می‌داشتند که مگر برای نفی تهمت بشهری از شهرهای اسلام سر بر کند و خواجه امام بونجیب حنفی بروی تشنیعها زده و بر الحاد وی حجّتها انگیخته بود خبر آمد که پیر طایفه و مفتی هشتادساله را از آن سنّت و جماعت برونقی تمام و قبولی عظیم بر الموت بردند باستقبال و آوازدهل و بوق و بشارت و نثار باپسرش[1] عبدالملک لوطی، پندارم این شیخ رافضی نبود و از قم و کاشان نبود و از آبه و ساری و ارم و سبزوار وورامین نبود.

پنجم این جماعت - بزرجمید[2] بود نایب حسن صبّاح از ولایت اندجه رود[3] که ناحیهٔ مجبّران و مشبّهیان بود درعهد اوّلین.

ششم این جماعت[4]- مسعود زودآبادی[5] بود از فحول علمای خراسان شاگرد

۱- ح د: «ونثار برپسرش». ۲- ع ث ب: «بزرجمهر» م ح: «بوزرجمهر» د: «بوذرجمید». و تصحیح قیاسی است و دلیل بر آن اتفاق همهٔ مورّخانی است که بذکر اخبار اسماعیلیه پرداخته‌اند بر اینکه نایب حسن صباح و جانشین بلافصل او بزرگ امید بوده است. **مستوفی در تاریخ گزیده گفته (ص ۵۲۱ چاپ طهران بتصحیح آقای دکتر نوائی):** «حسن صباح درشب چهارشنبه سادس ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان عشروخمسمائه درگذشت کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد، بزرگ امید رودباری بحکم وصیت برجای اونشست و بر اقاویل حسن صباح اعتراض ننمودی واقرار واصرار نمودی واورا امام وپیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی، او چهارده سال و دوماه و بیست روز حکم رودبار وقلاع ملاحده کرد، درسادس عشر جمادی الاخرهٔ سنهٔ اثنین و ثلاثین و خمسمائه بمرد» وهیچیک از مورّخان دراین باره خلاف این رانگفته است فراجع ان شئت و **ازاین نقطهٔ نظر است که علامهٔ قزوینی** (ره) در زیر کلمهٔ «بزرجمهر» ازنسخهٔ خود نوشته: «کذا وظاهراً غلط است واز «بزرجمید = بزرگ امید» تصحیف وتحریف شده است». ۳- کذا درهمهٔ نسخ و مراد «اندجرود» است وبرای تحقیق این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۰.**

۴- **پوشیده نماناد** که مصنف(ره) اندکی پیش(ص۱۲۴) تصریح کرد که «اساس ملحدی وقاعدهٔ باطنیی درخطهٔ عراق وحدود خراسان این پنج نفرنهادند که ذکر اسامی‌شان برود» ومقسم‌را دراین عبارت پنج‌نفر قرارداده پس برای نفر ششم جایی نمیماند و درسابق براین نیز گفته (ص۱۱۹)«تاج‌الملک لقب مرزوان است... وازآن هفت‌شخص بودکه اوّل بیعت‌کردند که ذکرشان بیاید درین‌کتاب» و دراینجا آنان‌راشش نفر معرّفی میکند واین‌سه‌کلام باهم←

خواجه امام ابو المعالی جُوَیْنی سنّی، و این مسعود نود ساله بود مفتیِ طایفه بآخرِ کار بقلعهٔ طبس گیلکی[۱] رفت و ملحد شد و اگر خواجه مصنّف نداند باید که از پیرانِ خوراسان بپرسد تا بداند که چه مذهب گفت و کجا شد، و پندارم این پیر[۲] رافضی نبود و قمی و کاشی نبود، احمد جمشاده[۳] که ازری بالموت شد معلوم است که چه مذهب گفتی و کجا خانه داشتی، معلوم است که رافضی نبود و اگرچه بر کارِ خواجهٔ نوسنّی راست نیست این معارضات تا می‌خواند ریش می‌جنباند که لعنتِ هفت آسمان و زمین بر همهٔ نزاریان و صبّاحیان و باطنیان باد تا چرا وجوبِ معرفت را حوالت بسمع و پیغمبر و معلّمِ صادق کردند.

واما آن جماعت را که درعهدِ خلفا وسلاطین به الحاد بکشتند ذکرِ اسامیِ ایشان روزگارها[۴] وطومارات[۵] خواهد اما گزیر نباشد از ذکرِ اسامیِ تنی چند معدود بعوضِ آنکه مصنّف آورده است تا داند که دگران از کار بی‌خبر نباشند[۶].

اوّلاً عبادهٔ پارسی که با روزبه اهوازی ازمصر ومغرب سفیرانِ الحاد بودند به الموت ولنبه‌سر درعهدِ اوّلِ صبّاحی در دولتِ ملکشاهی سقاه‌الله [رحمته] که هردو را بکرمانشاهان شحنگان امیر اسفهسالار[۷] بدان بزرگی بکشتند وسرهایِ شان

←سازش ندارند از اینجاست که **علامهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود نوشته:** «سابق گفت که پنج نفر بودند وحالا ششمی برای ایشان می‌نویسد وشاید مقصودش اینست که آنها پنج نفر بودند واین شحص هم اگرچه در درجهٔ آنها نبوده ولی ششمین ایشان بشمار میرود ازقبیل: وثامنهم کلبهم». ۵ــ ع ث ب: «رودآبادی» برای ترجمهٔ مسعود زورآبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۱.**

۱ــ ع ث ح: «طبس و گیللی» یاقوت در معجم البلدان تحت عنوان « طبس » گفته : « وقال أبوسعد: طبس مدینة فی برّیة بین نیسابور واصفهان وکرمان وهماطبسان طبس گیلکی وطبس مسینان ویقال لهما الطبسان فی موضع واحد» حافظ ابرو گفته : «قهستان مشتمل است برچند قصبه‌وناحیهٔ بزرگ» و ازآن جمله «طبس گیللی» و «طبس مسینا» راشمرده‌است، وراجع به کلمهٔ گیلك» صاحب برهان قاطع گفته است: « گیلك باثانی مجهول بروزن میلك بزبان گیلان مردم عامی و روستائی ورعیت راگویند» و درتعلیقهٔ ۴۹ تحقیق این محلّ شده است: ۲ــ ع ث م ب: «این نیز». ۳ــ م: «جمشاد» ح د: «شاده». ۴ــ ع ث م ب: «روزگار». ۵ــ ح: «طومارها» م ب : «طومار» ۶ــ ع ث ب: «باشند». ۷ــ ث ب م: «امیر اسفهدار».

بحضرتِ همدان فرستادند پندارم رافضی نبودند.

ناصر باوردی و یوسف اردستانی و نصرویه کرمانی و اردشیر روّاس دامغانی که بظاهر همدان در عهدِ خصومت طتش[۱] با برکیارق سلطان ـ رحمة‌الله علیه ـ که بتهمتِ الحاد کشته شدند هر چهار مشبّهی بودند والحمدلله که رافضی نبودند.

محسّن خالدان که از قزوین بالموت رفت واند سال قاضی ومفتیِ ملاحده بود اتّفاق است که رافضی نبود سنّی بود، محمّد پیلور ساوی[۲] که بسرِ میدان دکّان داشتی پیر نود ساله که رئیس محمّدبن ماهیار که رئیس ساوه بود ده ملحد قُح[۳] را از خانهٔ این پیلور بدر آورد وهلاك کرد پندارم این شیخ رافضی نبود سنّی بود و آبه‌ای نبود ساوه‌ای بود، و سنان سهان[۴] که سالها بالموت مفتی وقاضی بود همه جهان دانند که او از کدام قبیله بود و چه مذهب گفتی رافضی باری نبود بنیمان ناطقی[۵] که ملحد شد مذهب ومحلّه‌اش معلوم است ما را که رافضی نبود، اسماعیل احمدان[۶] که از خور و سارقین بود داعیه و رسول ملاحده بود چون الحادش ظاهر شد از بیم دهخدای فخراورهشتوردی[۷] شیعی بگریخت وبالموت شد معلوم باید کرد که آن دوازده چه‌مذهب‌داشتند واگر ندانند بپرسد تابدانند. بااسحاق صاحبِ خراج ملاحده نه هم از خور و سارقین بود که ملحد شد و امیر قایماز

۱ـ ب ث م: «طبس» ح د ندارند و برای ترجمهٔ تتش مراجعه شود **بتعلیقهٔ۶۲.** ۲ـ ث ب م: «ساری» ح د: «و آبهٔ نبود ساوهٔ بود وپسر محمد پیلور ساوهٔ». ۳ـ ع ث ح: «مخ» ب م: «هح» و علاّمهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خود در زیر کلمهٔ «مخ» نوشته: «کذافی‌الاصل ظ قح»و«قح»بضم‌قاف وتشدیدحاء بمعنی ساده وخالص است. ۴ـ م: «وسنان» ح د: «وکسان سماك» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا و ظاهراً باید محرف سماك علمی باشد». ۵ـ م ب: «بتمان باکفی» ث: «بنیمان باکفی» ح: «ثیمان ناطقی» د ندارد وعلاّمه‌قزوینی (ره) گفته: «وشاید «بنیمان‌ناطقی» صحیح باشد. ۶ـ م ب: «حمدان».
۷ـ نسخ‌مشوش‌است لیکن‌ترجمهٔ‌حال این‌شخص‌را منتجب‌الدین(ره)نوشته‌است ودرآنجا این کلمه «هشتجردی» = «هشتگردی» است که‌نسبت به‌هشتگرد قزوین‌میباشد واما نسخ‌چنین است ع ب‌ث‌م: «همشردی» ح‌د: «حجراورهشروی» و برای‌ترجمهٔ‌حال‌وی‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۶۳.**

حرامی[1] رحمه‌الله اورا بگفت[2] جمال‌الدّین عبدالصّمد شیعی[3] رحمة‌الله‌علیه بکشت پندارم که رافضی نبود، احمدعلی‌حامدی بسطامی ملحد که أمیرعادل غازی عبّاس اورابگرفت، برشعر[4] اوظاهراست که‌چه‌مذهب‌داشت تاخواجه‌بوالفتوح جاجرمی‌را که او وزیر امیرعبّاس بود رحمة‌الله علیهما می گوید:

بنده بسطامی‌است و بسیاراست حرمت بایزید بسطامی

پیداست که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود و الحمدلله که رافضي نبود واهل طبس گیلکي را الوف الوف که امیر روسبه- رحمة‌الله علیه- بقوّت خواجهٔ شهیدمعین‌الدّین- رحمة‌الله‌علیه- ابونصر کاشي شیعی می کشت بی شبهه است که رافضی‌نبودند، وبرهمهٔ الموت تجربه کرده‌اند یك قمی وکاشی هرگزنبوده است واگربودی‌پوشیده نماندی، واین‌قدر ازذکر اسامی آن‌ملاعین درین کتاب کفایت است تا خواجه‌مصنّف بداند که ملحد بود و ازکجا بود. و امّا آنچه از کشتن مجدالملك معتقد وسعدالملك مستبصرو زین‌الملك شیعی بتشنیع یاد کرده است خطائی عظیم است می‌بایست که ذکر وزرائی که رافضي نبوده‌اند و سلاطین ایشان را هلاك کرده بودند، فراموش نکرده بودی تا بدانستی که کشتن وزرا واصحاب قلم بمذهب واعتقاد تعلّق ندارد که سلاطین امرا و وزرا را بسی کشتند برای استقامت ملك خویش، و این چون مؤیّدالملك[5] و فخرالملك[6] وخواجه قوام‌الدّین‌ابوالقاسم‌انسابادی[7] و کمال‌الدّین‌محمّدخازن[8] وعزّالملك‌وروجردی[9]

۱- ع ث ب: «جرمی» م: «خرجی» حد: «جراحی» و برای‌ترجمهٔ وی رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ٦٤**.
۲- «گفت» دراینجا بمعنی گفتار است. ۳- برای ترجمهٔ وی رجوع‌شود بهمان **تعلیقهٔ ٦٣**.
۴- ح م: «از شعراو». ۵- مؤیّدالملك لقب ابوبکرعبیدالله پسرخواجه نظام‌الملك است که‌بدست برکیارق بسال ۴۹۴ کشته شده است. ٦- فخرالملك لقب مظفربن خواجه نظام‌الملك است‌که بسال ۴۹۰ بدست ملاحده بقتل رسیده است و وی وزیرسنجربوده‌است.
۷- قوام‌الدّین لقب ابوالقاسم انس‌آبادی درگزینی است‌که بفرمان طغرل برادرزادهٔ سنجر بقتل رسیده است و از وزرای معروف زمان سلاطین سلاجقه بشمار میرود. ۸- مراد کمال‌الدّین محمد است‌که اوّل خازن سنجر بوده وسپس وزیرسلطان مسعودگردیده است و بدست امرای او در زنجان بقتل رسیده است. ۹- م ح د: «بروجردی» ومرادعزّالملك مجدالدین بروجردي است که بکمك و حمایت آق سنقر در سنّ هفتاد سالگی بوزارت ←

که همه سنّی و متعصّب بودند و برای ملك دنیا کشته شدند بایست که خواجگانِ شیعي را درقتل باایشان بیاد[1] کرده بودی تا شبهت زایل‌شدی وجماعتی از کبرای شیعه که ملحدان بکشتند بمحمدت یاد کرده بودی. چنانکه شیعه خواجه نظام‌الملك حسن علی اسحاق[2] را وخواجه کمال سمیرمی[3] را که سنّی وشافعی مذهب بودند ملحدان شان بکشتند تا درست شدي که خواجه دشمنِ ملحدان است و اگرچه دروجوبِ معرفت شریكِ ایشان است.

آن خواجهٔ شهید معین‌الدّین کاشي چون وزیر سلطان اعظم سنجر شد رحمةالله علیهما ، بر مشیرانِ مملکت او[4] انکار کرد بتقریرِ صلح با ملاحده؛ و راهها برملاحده ببست وبرایشان باجهایِ سنگی[5] نهاد و از ایشان الوف الوف را می گرفت و می کشت تا بآخر کار در حضرتِ خوراسان چون او[6] پیری عالمِ عادلِ شیعی بتیغِ ملاحده کشته آمد[7] آخر نه شیعی بود، وسیّد منتهی جرجانی‌را

→رسیده است لیکن این مرد در حبس مرده است (رجوع شود بنسائم الاسحار ص۸۱-۸۲، و آثارالوزراء ص ۲۶۱).

۱- م ح د: « قیاس ». ۲- خواجه‌نظام‌الملك خود معروف است. ۳- مراد «وزیرکمال الدّین علی سمیرمی» است که فدائیان ملاحده او را درچهار بازار بغدادکارد زدند (نسائم‌الاسحار ص ۷۲-۷۳) لیکن درکتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ترجمهٔ او بعنوان«کمال‌الملك علی‌بن‌احمدسمیرمی» معنون شده‌است؛ (ص۱۸۱) وچون این‌کتاب یعنی «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» دقیق‌ترین و عمیقترین کتاب تحقیقی در موضوع مذکوراست طالبان تراجم اشخاص نامبرده بآن‌مراجعه‌کنند. ۴- ع: «برمشیران بملك او» ب م: « برمشیران ملك او» د: « بربیشترملك او» ح: « برمشیر ملك او». ۵- ح م د «سنگین» درآنند راج گفته: «سنگی بفتح سین وکسر گاف بمعنی سنگین است» وشاهد بر صحت این سخن گفتار سعدی است:

«اسیربندشکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معدهٔ سنگی شبی ز دلتنگی »

۶- ح م ب: «خراسان چنو». ۷- ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکرحوادث سال پانصدوبیست ویك گفته: «فی هذه‌السنة قتل معین‌الملك ابونصراحمد ابن‌الفضل وزیرالسلطان سنجر قتلته الباطنیة و کان له فی قتالهم آثار حسنة ونیة صالحة فرزقه الله الشهادة » پوشیده نماناد که معین الدین مذکور از مفاخر عصر خود بلکه از نیکنامان معروف جهان بوده است برای ترجمهٔ حال اوبه معجم‌الالقاب ابن‌الفوطی به‌کتاب لام و میم (ص ۴۴۹-۴۵۰ و ص ۶۵۰) به عنوان «مختص‌الملك» و « معین‌الدین » و به دیوان سید←

که[۱] ملحدان بمعاینه بکشتند، و سیّد اباطالب کیا بقزوین[۲] و سیّد حسن کیا جرجانی را که ملحدان بکشتند و از گور برآوردند وبسوختند آخر نه شیعی بودند؟! بایست که مصنّف ذکرهمه بمحمدت یاد کرده بودی وسیّد باهاشم کیا۔ جیلانی را که بقول بُلفتوح گوره‌خر بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ سیّد سیّار قزوینی را که درراه قزوین شهید کردند نه‌علوی حسینی‌شیعی بود؟ خواجه بُلفضل بوعصام زینوابادی که‌ملحدان اسکید[۳] درشهورسنهٔ ستٍ وتسعین وأربعمائة بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ رحمةالله علیه، ملك گرد بازو[۴] را پسر ملكِ ملوكِ مازندران رستمِ علیِ شهریار که هم ملاحده اورا درحضرتِ خراسان بکشتند نه‌پادشاه شیعه بود..!؟ او را بمحمدت یاد بایست کردی، و اگر بحصرِ اسامیِ شریف و وضیع از شهدای شیعه مشغول شویم روزگار و کتب خواهد این قدر [ما را[۵]] کفایت است تاخواجه بداند که از مذهبِ شیعه تا مُلحدی راهی دور است و از مجبّری تا بملحدی منزلی نزدیك، والحمدلله ربّ العالمین، و العاقبة للمتّقین و الجنّة للموحّدین، والنّار للملحدین[۶].

آنکه گفته است که:

←ضیاءالدین ابوالرضا راوندی ص ۲۲۱-۲۲۷) و همچنین بکتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» تألیف استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی (ص ۲۵۴-۲۶۰) مراجعه فرمایند.

۱- برای ترجمهٔ حال این شخص وسایر شهدای مذکور دراین مورد به ص ۹۷ چاپ اول نقض وسایرصفحات آن مطابق فهرست جداگانه‌که دارد مراجعه فرمایندکه درحدود امکان نتیجهٔ فحص لازم درآن موارد ذکرشده است. ۲- ب ث م: «کیاهرونی» ح: «کیا بزوی» د: «نبردی» وبرای تحقیق ترجمهٔ وی و سید حسن‌کیا جرجانی و سید بوهاشم کیا جیلانی و سید سیار قزوینی و بوعصام زینو ابادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۵.** ۳- ث ب ح د م : «اسکندر» و از ملاحظهٔ‌متن برمیآیدکه نام جائی بوده‌است‌که ملاحده درآن سکنی داشته‌اند.

۴- برای ترجمهٔ گرد بازو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۶.** ۵- « مارا » فقط در ح د.

۶- این چهارفقرهٔ شریفه مأخوذ است بعینها از مکتوبی که امام حسن عسکری علیه‌السلام به علی بن‌حسین بن‌بابویه قمی (ره) مرقوم فرموده‌اند قاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس پنجم درترجمهٔ ابن‌بابویه نامبرده چنین‌گفته است: «و از جملهٔ کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه‌السلام به جناب شیخ نوشته‌اند کتابتی است که صورتش این است: بسم‌الله الرحمن الرّحیم، الحمدلله ربّ‌العالمین، والعاقبة للمتقین، و الجنة للموحدین، والنار للمشرکین (الی آخرالکتاب)».

«ملحد گوید که بخدای دانستن معلّمی صادق باید، رافضی گوید که: بدین شرع اعتماد نیست الّا که امامی معصوم شرح دهد وبجز از معصوم بنشاید شنیدن که دیگران همه جایزالخطا باشند مگرقائم که بروخطا روا نباشد که او معصوم است چون جبرئیل ومحمّد علیهماالسّلام، و اوخود پدید نیست، تااونیاید وشرح ندهدچگونه اعتمادبود بدین شرع؟! خاصّه که مجتهدان درآن تصرّفی[۱] کرده‌اند وگویند که: بسی از قرآن بُز ِعایشه بخورد پس چون قائم بیاید بشرح ودرستی آن املا کند که معصوم اوست او داند زیرا که کارِ دین و دولت درو بسته است، وچنانکه ملحد گوید که: کارباطن دارد، رافضی گوید: کارتقیّه‌دارد. ورافضی گوید: علی همواره تقیّه کرد. پس بقول ملحد و رافضی علی سرِ همهٔ ملحدان ومداهنان[۲] باشد. وگویند: جعفرصادق گفته‌است: التّقیّة دینی و دین آبائی[۳] زیرا که باطنیی کردن وتقیّه کردن مداهنه ونفاق باشد».

امّا جوابِ این کلمات که از سرِ جهل وبی‌علمی و تعصّب و بی دیانتی ایراد کرده است بعضی دروغ محض، بعضی بهتان صرف، که وقوف بر آن الّا ملالتِ طبع و کندیِ خاطر نمی‌افزاید امّا چون شروع برفت گزیر نباشد که جوابی درخورِ این انها[۴] افتد بتوفیق ولطفِ خدای تعالی.

اوّلاً آنچه گفته‌است که: ملحد گوید: «بخدا دانستن معلّمی صادق‌باید».
صدهزار لعنت برملحد باد و برمقالت و دعاویِ او، و برآن کس که مذهبش در وجوبِ معرفت واصولِ دین بمذهب ملحدان مانندگی‌دارد. وباوّل دعوی مذهبِ خویش فراموش کرده است که: ائمّهٔ عراقین و خوراسانات[۵] درمحافل و مجامعِ خلفا وسلاطین بزرگ بمناظره ومحاوره بدرست کرده‌اند که آن هردویکی است

۱ــ ح‌د: «تصرّف». ۲ــ م ب: «علی منافق ومداهن». ۳ــ حدیث معروفی است که بطرق معتمده ازحضرات معصومین علیهم‌السلام بشیعیان رسیده‌است ودرچند روایت ذیلـ آن چنین است: « ولاایمان لمن‌لاتقیة له » طالب تفصیل بکتب اخبار وفقه شیعه رجوع کند.
۴ــ ث م ب: «که جوابی درخورآنها افتد» ح: «که درخورآنها افتد» و «انها» مصدراست از باب افعال بمعنی اعلام واخبار. ۵ــ م ب: «و خراسان» ح د: «و خراسانات».

که ملحد گوید: بقول معلّمی صادق [خدای را] بشاید دانستن[۱] وبمذهب خواجه چُنانست که تاپیغامبر نیایدمعرفتِ خدای واجب نباشد، و وجوبِ معرفت موقوف است بر ظهورِ بعثت، و حُسن و قبح شرعی است عقلی نیست، وامامی بزرگ از ائمّهٔ اصحاب خواجه مصنّف بری کتابی ساخته است و آن بوالفضائل مشّاط[۲] است برای عزّ الدّین عین‌الدّولة خوارزمشاه در آن تاریخ که اوپادشاه قزوین بود وآنرا «کتاب‌فی‌معرفة[۳] الالهیّة‌فی‌دولة الخوارزمشاهیّة» نام نهاده واوّلِ آن کتاب بعد از تسمیه وتحمیدآنست که: لابدّ هرواجبی را موجبی باید، وموجبِ معرفت خدای پیغمبری[۴] است وبا فقدِ بعثت معرفت واجب نباشد و اگر بشرحِ مذهب او درین مسأله مشغول شویم بطومارات و روزگارها تمام نشود بخلافِ مذاهب همهٔ مسلمانان از طوایفِ اسلام که او بدان مخصوص است، پس چون این خواجه که مشارکت کرده است با ملاحده علیهم لعائن‌الله شاید که مسلمانان[۵] را ملحد نخوانند و نگوید.

امّا آنچه گفته‌است که: رافضی گوید که: «بی‌معصوم شرع نشاید دانستن»[۶]

۱ـ ث ب: « قول معلمیّ صادق بباید دانستن » م، « که خدا جز بقول معلمیّ صادق نباید دانستن» ح د: «خدا جز بقول‌معلّمی‌صادق‌نشاید دانستن». ۲ـ م ب ح د: «ابوالفضائل مشاط » علاّمهٔ قزوینی (ره) در ذیل این عبارت از نسخهٔ خودگفته: « از این عبارت واضح میشودکه مؤلف اصل‌کتاب بعض فضایح الرّوافض غیراین ابوالفضائل مشاط است نه خود اوچنانکه صاحب ریاض‌العلماء ادّعا کرده است بنابرتقریر شفاهی‌آقای اقبال» توضیح‌آنکه مرحوم اقبال‌که چند مجلد از مجلدات مخطوطهٔ ریاض‌العلماء را بخطّ مرحوم افندی مؤلف ریاض‌العلماء (ره) داشت ازاین روی با استفاده از ریاض مذکور هنگام مقابلهٔ این‌نسخه با علامهٔ قزوینی (ره) چنین سخنی‌گفته است وقزوینی (ره) از این عبارت متن استفاده کرده که وی ابن‌المشاط نبوده‌است وبرای‌سلب مسئولیت از خود این‌کلام‌را گفته‌است لیکن این استفاده مبنی برآنست‌که «ابن‌المشاط» یکی باشد درصورتیکه بطورقطع ازتراجم برمی‌آید که بنی‌مشاّط طایفه‌ای بوده‌اند درری، وهنگام تألیف نقض علمای فراوانی از ایشان درری بوده‌اند وتمام‌کلام در این موضوع درمقدمهٔ‌کتاب یاد خواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی. ۳ـ قزوینی(ره) در ذیل‌کلمهٔ «معرفة» گفته: «کذا والصحیح: المعرفة». ۴ـ ح د: «پیغمبر». ۵ـ ع: «مسلمان». ۶ـ ع: «که معصوم شرع بشاید دانستن».

جواب آن درفصلی ازپیش برفت که درقبول شرعیّات بعد از بعثتِ رسول وظهورِ معجزات که دالّ است بر صدق او بمعصوم حاجت نباشد درمعرفتِ شرعیّات، و از کتابِ خدای واخبارِ متواتر واجماعِ امّت تحصیلِ معارفِ شرعی شاید کردن، مثال این مسأله چنانست که: درعهدِ ظهورِ امام معصوم بمکّه یا بمدینه یا بکوفه دراطرافِ عالم علماوفقها باشند که عوام ازایشان شریعت آموزند و اگرچه معصوم نباشند وعصمت در اعلامِ شریعت نیست واین معنی از کتبِ شیعه معلوم ومفهوم است خلفاً عن سلفٍ، وبانکارِ مداهنی مبتدعی ژاژخایی[1] حق باطل نشود والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «قائم معصوم است چون محمّد و جبرئیل». بلی مذهب و اعتقادِ امامیّه این است که ائمّه‌را معصوم گویند چون انبیا وملائکه، که اگر نبی معصوم نباشد درشرع خلل افتد، و اگرامام معصوم نباشد بقول وفعلِ وی اقتدا روا نبود، وطبیب بیمار معالجت را بنشاید و برین قول دلایل و حجج و بیّنات بسیاراست عقلی وسمعی در کتب ومصنّفاتِ شیعه ظاهر، چون بخوانند از آنجا بدانند واگر نخواهد که بخواند هم برین جهل می‌ماند وبی حجّت برمذهبِ مسلمانان طعن می‌زند، ومن أساء فعلیها[2]. و آنچه گفته است که: «مذهبِ شیعه چنانست که قرآن بزِ عایشه بخورد[3] پس چون قائم بیاید بشرح و راستی املا کند».

عجب آنست که این مزوّر انتقالی دعوی کرده است که بیست و پنج سال رافضی بوده است واین قدربندانسته است که این نه مذهبِ شیعه است و کس نگفته است، واز عالمی ازعلمایِ شیعه مذکورنیست، و در کتابی از کتبِ ایشان مسطور نیست، و براین اصل بد که نهاده است بیرون ازغفلتِ رسول وعایشه باری‌تعالی‌را دروغ زن می‌داند که گفته است تبارك و تعالی: انّانحن نزّلنا الذّکر و انّا له

۱ــ ث: «را از خاك» م ب هم اصلا ندارند و از بکار رفتن این کلمه دراین کتاب میتوان حدس زدکه شاید «بای خوانان» که در دومورد ازاین کتاب بکاررفته ومامحتملاتی دربارهٔ آن درتعلیقهٔ ۵ بیان کردیم اصل و صحیح آن «ژاژخایان» بوده است والله هوالعالم بحقیقة الأمر. ۲ــ ازآیهٔ ۴۶ سورهٔ سجده وهمچنین ازآیهٔ ۱۵ سورهٔ جاثیه. ۳ــ برای تحقیقی مهم در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۷**.

لحافظون[۱] معنی آنست که ما فروفرستادیم قرآن را وما نگاه دارندهٔ قرآنیم، پس عایشه جاهل باشد، ومحمّد غافل، وحق تعالی دروغ‌زن؛ نعوذبالله من‌هذاالمقال.

امّا آنچه گفته‌است: «تا قائم بنیاید درست نشود».

پس طرفه‌ترو دروغ‌تر وبهتان‌تراست بدان دلیل که بچند موضع درین کتاب اشاره کرده است که: «رافضیان بعد از مصطفی دوازده امام گویند وهمه را معصوم دانند» وجائی گفته است که «علی بزرگترامامی است بنزدیكِ رافضیان» پس اگر علی زعمه بعضی ازین کلام بزِ عایشه بخورده بودی امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام املا کردی تا بحسن عسکری علیه‌السّلام مختلّ وناقص نماندی؛ تا قائم بیامدی واملا کردی، وهرعاقل که‌نظر کند درین فصل، غایتِ بهتان و دروغ گفتِ[۲] این مصنّف بداند.

وحدیث تقیّه و باطنیی که بهم مانند کرده است بایستی که بدانسته بودی که‌باطنی کدام باشد ومتّقی کدام؛ که باطنیی مذهبِ حسنِ صبّاح است و بیان کرده شد که‌آن ملعون چه‌مذهب داشته بود باوّل تامگربحبّ النّشوء[۳] متّقی‌را باطنی نخواندی وآن چنانست که این ملاعین گویند: نمازِ باطن روی را بالموت و مصر آوردن است و مولانا را وسیّدنا را خدمت کردن، ونماز ظاهراین حرکات وسکنات بروجه [کردن[۴]]است که‌آنرا«ریاضة الجسدوعادة البلد ورعایةالأهل‌ـ والولد»[۵] خوانند نمازِ ملحدان و مزدکه و دهریّه و فلاسفه واباحتیّه[۶] اینست، و روزهٔ باطن گویند : سرّ معلّم نگاه داشتن است؛ و روزهٔ ظاهر امساك است از طعام وشراب و غیر آن، وشرحِ هریك بدادمی امّا خواجه مصنّف خود بهتر داند

۱ــ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۲ــ «گفت» بمعنی گفته شده‌است چنانکه درقول فردوسی: «درست این‌سخن‌گفت‌پیغمبر است». ۳ــ ح: «تا مگر بحب‌السر» د: «تا مگر سحت‌السر» م: «تا تحت‌السر» ب (جای‌کلمات را خالی‌گذاشته» ث: « تا بکر بحبّ الغشو » و علاّمهٔ قزوینی (ره) در زیر عبارت «سحب‌السر» نوشته: «کذا؟؟؟» و درسابق نظیراین تعبیر گذشت رجوع‌شود بص ۶ وتعلیقهٔ ۶. ۴ــ «کردن» فقط‌درسه‌نسخهٔ م ح د است. ۵ــ ابوالفتوح (ره) در تفسیر: «ولایأتون الصلوة الاوهم کسالی» آنراچنین نقل‌کرده‌است (ج۲؛ ص۵۹۸): «عادةالبلد وریاضة الجسد وحمایة الأهل و الولد». ۶ــ ح د: «اباحتیان».

بشرح حاجت ندارد.

امّا تقیّه: دفع مضرّت باشد از نفس و دگر مؤمنان اگر مضرّت معلوم باشد واگر مظنون بترکِ حرکتی یا لفظی که نقصانِ ایمان نکند چنانکه عمّار یاسر کرد در عهدِ هجرتِ رسول صاحب شریعت و دیگر صحابه[1] وشیعه بدان مخصوص ومنفرد نباشند ونه خواجه پیش ازین خود را سنّی مطلق خواندی اکنون از بیم ترکان مرکّب کرده است وخود را «حنفی سنّی» می‌خواند و تقیّه همین باشد.

وآن کلمه که ایراد کرده است درحقِّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام اگرچه برطریقِ حکایت است مستوجبِ لعنت وعقوبت است که اوسرِ همهٔ مؤمنان است و امام همهٔ متّقیان؛ ولم‌یشرك بالله طرفة عینٍ، ولم یداهن فی دین‌الله البتّة، ونعت او این است که: یجاهدون فی‌سبیل‌الله ولایخافون لومة لائم[2] وهوأعلم النّاس بعدرسول‌الله وأفضل المهاجرین والأنصار، وقائدالغُرّ المُحجّلین علی رغم الخوارج والمتردّدین، فذاك مولانا أمیرالمؤمنین، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل — از شرف الاسلام[3] در اصفهان پرسیدند که: چه گوئی درملحدی و رافضیي؟ـ گفت: شما یکی کار بکنید و از میانِ دوبرادرسخن مگوئید».

امّا جوابِ این کلمات آن باشد که ممکن باشد چنو بزرگی این اجرا نکرده باشد واگر ازبرایِ طراوتِ سخن وتهییجِ عوام ورونق خود بتعصّب سخنی گوید «کلام العدی ضربٌ من الهذیان[4]» گفته‌اند واین سخن را دومعارضهٔ سره هست:

یکی آنکه ـ در شهورِ سنهٔ خمسین و خمسمائه[5] مرا روزِ آدینه بمدرسهٔ

۱ـ ح د: «و دیگرصحابه واهل البیت».

۲ـ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

۳ـ ح د: « شرف‌الاسلام را » ع: «وشرف الاسلام».

۴ـ عجز بیتی است از متنبی و صدرش این است: «ولله‌سرٌّ فی علاك وانما» وبیت دوم ازقصیده‌ایست درمدح کافور (رجوع شود به دیوان متنبی ص ۵۱۲ از العرف الطیب».

۵ـ ع ث ب: «درشهورسنهٔ خمسین مرا» ح م: «مرا درشهورسنهٔ خمسمائه» و درذیل این عبارت درص ۱۰۲ چاپ اول نوشته‌ام «عبارت خمسین وخمسائه در دو نسخه:«خمسمائه» فقط (بدون: «خمسین») و در نسخهٔ ثالثه:←

بزرگِ خود نوبتِ مجلس بود در آن میانه برمذهبِ صبّاحیان طعنی می‌رفت و مردم بلعنت ونفرینِ آن قوم شوم زبانها دراز کرده در آن میانه مجبّریِ متعصّب برخاست و گفت: خواجه‌امام! این‌قوم در «خیرالعمل» سر بگریبانِ تو برآورده‌اند، گفتم: در «خیرالعمل» سر بگریبانِ من بر آورده‌اند، امّا در وجوبِ معرفت زبان بدهانِ تو بدر کرده‌اند، پس من پیرهن بر کنم تا گریبان بنماند که اوسر بر کند، تورا دشخوارتر است که آن دهان باشد، در آن دهان زبان باشد[1].

وچه مانده است این بآنکه[2]:

چون شرف‌الائمّه بونصر هِسِنْجانی پردهٔ نفاقِ خواجه از درِ خانه بخواست برداشتن[3] دردولتِ[4] سلطان‌مسعود ــ نوّرالله قبره ــ باحضورِ ارکانِ دین ودولت‌از وزرا وامرا وسپاه سالاران و خادمان حضرت و ده‌هزار نفس[5] ازعوامّ وخواصّ و از

←«خمسین» فقط بدون: «خمسمائه» بود وچون یکی از دونسخهٔ مزبوره را علامهٔ قزوینی رحمة الله‌علیه مورد ملاحظه قرارداده‌اند درحاشیهٔ عبارت چنین افاده فرموده‌اند: «کذافی الاصل و شاید قبل از «خمسمائه» عقدی از عقود عشرات یا آحاد یا هردوافتاده باشد چه تألیف این کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه درسنهٔ پانصد و پنجاه و شش بوده است پس چگونه در سنهٔ پانصد وی بالغ و عاقل و رشید بوده این بغایت‌مستبعد است» (انتهی کلامه رفع مقامه). خوشبختانه قاضی شوشتری (ره) این قضیهٔ را درمجالس المؤمنین نقل‌کرده است و عبارت مشارالیهای مورد بحث درنقل او: «خمسین و خمسمائة» ذکر شده است و چون بطور قطع عبارت اوصحیح‌ونسخه‌هاغلط بود چنانکه علاّمهٔ قزوینی (ره) ذکرکرده است علیهذا عبارت قاضی (ره) که: «خمسین و خمسمائه» باشد متن قرارداده شد ونص عبارت قاضی (ره) در مجلس پنجم درترجمهٔ حال شیخ عبدالجلیل مصنف‌کتاب «النقض» حاضرضمن ذکر لطایف مستخرجه از این‌کتاب این است: «از جملهٔ لطایف سخنان اودرکتاب مذکورآنست که‌گفته: درشهورخمسین وخمسمائه مرا روز آدینه (تاآخر کلام مصنف)» والحمدلله ربّ‌العالمین.

۱ـ ح د: «ترا دشواراست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد و زبان نشاید بریدن» م ب: «ترا دشوارتر ازوست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد» وقاضی شوشتری (ره) درمجالس چنین نقل‌کرده: «ترا دشواراست‌که زبان ازدهان جداسازی». ۲ـ تصحیح از علامهٔ قزوینی (ره) است ونسخ چنین است ع: «وآنچه بمانند اینست آنستکه» ب ث م: «وآنچه بمانند این (یا آن) باشدکه» ح د: «وآنچه مانندآنست‌که». ۳ـ ع ث م ب: «از درخانهٔ نجاست اوبرداشت». ۴ـ ح د: «درعهد». ۵ـ ب ث م: «و ده‌هزار کس»

هر مذهبی وطایفه‌ای بحضورِ سلطان اوتقریر می کرداین مذهبِ مجبّران بامذهبِ باطنیان برابراست در وجوبِ معرفتِ خدا، فضولی برخاست و گفت: مولانا چه فرق است میانِ ملحدان واین جماعت؟ خواجه گرم وبلند گفت:

ای خواجه فرق در دوگانگی باشد و اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی نباشد.

پس قول شرف الائمّه باقول شرف‌الاسلام برابر بایست کردن وبدانستن که از میانِ دوقول فرقی عظیم است. اوّلاً او گفت: دوبرادرند، این گفت: یك‌نفسند، وبمذهبِ خواجه وهمهٔ مسلمانان درست است که رواباشد که دوبرادرباشند یکی هالك چون عبدالله که پدرِ مصطفي است علی زعمه[1]، و یکی ناجی چون حمزه و عبّاس که هم عمّ مصطفی‌اند. وبمذهبِ ما[2] هالك[3] چون بولهب، ناجی چون بوطالب، امّا روانباشد که یك نفس را دوحکم نهند درنجات و هلاك دریك وقت‌وبلکه این قولِ دشمن است وبدان التفاتی نباشد، تامعلوم‌شود که خواجه رابا باطینان نفسیّت است و رافضی را بقولِ اوبرادری دریك وقت، وبا این معارضه وحجّت هیچ شبهت بنماند، والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

آنگه کلمات مکرّر ایراد کرده است و گفته:

«بساسیری[4] بیامد و قائم[5] خلیفه را بگرفت وببرُد ومحبوس کرد وسلطان طغرل بیگ کبیر لشکرها برد واورا خلاص داد وبساسیری را بگرفت وهلاك کرد وبعد از آن قائم[6] خلیفه‌هم کشته آمد[7]»!

۱ــ دوکلمهٔ «علی زعمه» در دونسخهٔ «ع ب» نیست و درسایر نسخ هست و بطورقطع از آن دونسخه ساقط شده است بقرینهٔ ذیل عبارت: «وبمذهب ما» زیرا آن دلالت میکند که عبارت سابق برزعم‌دیگران است. ۲ــ ع «ما»را ندارد. ۳ــح د «مالك». ۴ــ برای ترجمهٔ بساسیری رجوع شود بتعلیقهٔ۶۸. ۵ــ در همهٔ نسخ «مقتدر» و تصحیح قیاسی است و رجوع‌شود بهمان تعلیقهٔ۶۸. ۶ــ درنسخ: «مقتدر» وقیاساً تصحیح شد بتقریری که گذشت. ۷ــ این‌عبارت «کشته آمد» نشان‌می‌دهدکه مؤلف «بعض فضائح الرّوافض» این مورد را از ذهن خود می‌نوشته است وتوهم کرده‌که قضیهٔ بساسیری با مقتدرخلیفه بوده←

امّا جواب آنست که عجب آید از ناقلی که چنانکه خواهد بعشقِ مذهب سخن برمی گرداند، اگر قائم[1] گرفتار شود نقصان نداند، و چون ملوك دیالم را سلطان‌محمود[2] بگیرد گوید: «از شومیِ رافضی بود» واگرمقتدر کشته‌شود عاری وعیبی نداند، امّا چون زیدِ علی‌را بکشند برحسابِ نقصِ رافضیان گیرد، ندانم که سنّیان چرا تقصیر کردند تاقائم[3] گرفته و[مقتدر] کشته آمد، و خلیفهٔ گرفتهٔ محبوس خلافت‌را بشاید، امّا امام گریختهٔ غایب امامت‌را نشاید. وطغرل بیگ که قائم[4] را خلاص دهد مستوجبِ شکر وثنا و دعایش بداند، امّا سلطان محمّدبن‌محمود که

→ استکه بسال سیصد و بیست بقتل رسیده است واین مطلب علاوه برغلط بودن از جهت عدم انطباق زمانی بتفصیلی‌که اندکی پیش یادکردیم از جهت دیگرهم درست نیست وآن اینکه قائم بقتل نرسیده است بشهادت همهٔ تواریخ ونص عبارت ابن‌الفوطی درمجمع‌الاداب فی معجم الالقاب (ص ۵۶۶ - ۵۶۷ کتاب فاء وقاف) چنین است: «القائم بالله ابوجعفرعبدالله بن‌القادر بالله أحمدبن الامیراسحاق بن‌المقتدر جعفر العباسی البغدادی الخلیفة (فساق الکلام الی‌ان قال) و فی ایامه کانت الفترة و غلبة ارسلان البساسیری و خطب ببغداد للمستنصر بالله المصری سنة کاملة وخرج الی الحدیثة ولمارجع لم ینم علی فراش و کانت وفاته ثالث عشر شعبان سنةسبع وستین و اربعمائة». **و ابن الاثیر درکامل التواریخ گفته:** «ثم دخلت سنة سبع وستین واربعمائة وفی‌هذه السنة لیلة الخمیس توفی‌القائم بأمرالله‌امیرالمؤمنین‌رضی‌الله عنه و اسمه عبدالله ابوجعفربن القادر بالله أبی العباس احمدبن الامیراسحاق بن المقتدر بالله أبی الفضل جعفر بن المعتضد بالله أبی العباس أحمد و کان سبب موته أنه اصابه ماشرا فافتصد ونام‌منفرداً فانفجرفصاده وخرج‌منه دم کثیرولم یشعر فاستیقظ و قدضعف وسقطت قوته فأیقن بالموت فأحضرولی العهد (الی آخرماقال)».وهمهٔ مورّخان باتفاق نوشته‌اند که قائم خلیفهٔ عباسی بموت عادی طبیعی درگذشته است ومقتول نیست و این مطلب کشف میکند که مؤلف «بعض فضایح الروافض» نه تنها عقاید شیعه را نمیدانسته است بلکه از اموروواضحهٔ تاریخی نیز بی‌اطلاع بوده‌است. اما اینکه شیخ بزرگوار عبدالجلیل‌رازی- قدس‌الله تربته- اعتراض براشتباه صاحب بعض فضائح الروافض نکرده است تصور نمیفرموده استکه وی درچنین قضیهٔ تاریخی نیزکه ازبدیهیات‌قضایای تاریخی‌است دچار بی‌احتیاطی وچنین اشتباه فاحش میشود واگرنه مراجعه می‌فرمود و اعتراض می‌کرد عصمناالله بفضله و رحمته وحوله وقوّته من الاشتباه والزّلل والخطاء والخطل.

۲- ع: «چون ملوك دیالم سلطان‌محمود را» م ب ث: «چون ملوك دیالمه را سلطان محمود» ح د: «چون سلطان محمود ملوك دیالم را». ۱ و ۳ و ۴- در همهٔ نسخ درهرسه مورد: «مقتدر» و قیاساً تصحیح‌شد بتقریری که گذشت.

بغداد بر خلیفه حصار کند، در حقّ وی زبان دراز می کند، چنانکه در «تاریخ الأیّام والأنام» کرده است[۱]، وچه مانند است این حکایت بدانکه معاویه را به سبب امّ حبیبه[۲] خال المؤمنین خواند برای آنکه خصم علی است، ومحمّد بوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواند اگرچه برادر عایشه است [برای آنکه] شاگرد امیر المؤمنین است، و رافضیان کافر وملحد باشند که انکار امامت بوبکر وعمر کنند امّا معاویه مؤمن ومسلمان باشد واگرچه در بیست‌وهفت موضع تیغ بر روی[۳] علی کشد، و رافضیان که بوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه‌شان قبول نباشد، امّا یزید که سر حسین علی فرماید بریدن، اگر توبه کند توبه‌اش مقبول باشد و اوشابّ تائب[۴] باشد این و مانند این که در این کتاب یاد کرده است و بُغض و خصومت اهل‌البیت مصطفی آشکارا کرده تا بدانند که خواجه سنّی است. و هر عالم فاضل و عامی منصف که نظر کند درین فصل؛ شبهتش زایل شود وفایدتش حاصل آید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وباز چون عهد کریم ملکشاهی بود سقاه‌الله [رحمته] نظام‌الملک ابوعلی‌الحسن بن‌علیّ بن‌اسحاق از سرّ عقیدت اینها آگه بود، همه‌را

۱ــ از این عبارت صریحاً برمیآید که شیخ عبدالجلیل (ره) مؤلف «بعض فضایح الروافض» را میشناخته است وکتاب تاریخ «الأیام والأنام» وی را نیز خوانده بوده است پس اینکه نام اورا نبرده ومعرّفیش نکرده است سرّی داشته است. ۲ــ ام حبیبه دختر ابوسفیان است که یکی از امّهات المؤمنین است باتفاق همهٔ مسلمانان، ابونصر فراهی در نصاب الصبیان تحت عنوان «قطعة فی عدّ زوجات النبی (ص)» گفته است:

«نه جفت نبی که پاك بودند همه بـد عایشه و خـدیجهٔ محترمه»

«با امّ حبیبه حفصه بود و زینب میمونـه صفیهٔ سوده امّ سلمـه»

علامهٔ مجلسی (ره) درثامن بحار (ص ۵۵۰ طبع امین‌الضرب) گفته: «وقال ابن أبی‌الحدید: الامامیة تقول: انّ النبیّ (ص) فوض الیه (ای الی امیرالمؤمنین) امر نسائه بعد موته وجعل الیه ان یقطع عصمة أیتهن شاء اذارأی ذلك وله من الصحابة جماعة یشهدون له بذلك فقد کان قادراً علی ان یقطع عصمة ام حبیبة ویبیح نکاحها للرجال عقوبةً لها ولمعاویة فانها کانت تبغض علیاً کما یبغضه أخوها (الی آخر ما قال)». ۳ــ ع ث: «بیست‌وهفت موضع‌جای تیغ در روی». ۴ــ م ب: «مثاب وتائب» ح: «شاید که تائب».

خوار و متهین داشتی و در[1] ری هر که دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکا بابویه، وبوطالب بابویه، و أبوالمعالی امامتی[2] وحیدر زیارتی مکّی، وعلی عالم، وبوتراب دوریستی، وخواجه ابوالمعالی نگار گر[3] وجز اینها از رافضیان شتّام[4] همه را بفرمود تا بر منبرها بردند سرها برهنه کرده به[5] بی حرمتی و استخفاف که میکردند بر ایشان ومی گفتند: شمادشمنان دینید، وسابقان اسلام‌را لعنت می کنید، وشعار تان شعار ملحدان است، ایمان بیاورید تا اگر خواستند واگرنه[6] ایمان می آوردند و از مقالت رفض بیزارمی‌شدند».

امّا جواب آنچه حوالت کرده است بعهد سلطان عادل ملکشاه‌وخواجهٔ منصف نظام‌الملك قدّس‌الله روحهما؛ حوالتی است بدروغ که ادراراتی‌وتسویغاتی[7] که ایشان کرده‌اند سادات وشیعه را، وخطوط وتوقعیات ایشان بدان ناطق است وهنوز دارند ومی‌استانند[8] واحترام وتوقیروترفیع[9] سادات وعلمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم ومصوّراست و اگر تسلیم افتد که این معنی کرده‌اند وبجهت اعتقادبرعلمای شیعه جفائی رفته است اعتقاد ومذهب را نقصانی وخللی نکند وآن خود عهدی بعیدتراست و حادثه‌ای نامعروفتر، امّا خواجه را آن حادثه قیاس می‌بایست کردن با آن واقعهٔ معروفتر که درآن‌عهد که سلطان سعیدمسعود[10] بن محمّد- أنارالله برهانه- بری آمد، در عهد امیرغازی‌عبّاس-رحمه‌الله- رؤسای[11] اصحاب‌سنّت وائمّهٔ[12] آن طایفه راکه مفتی‌ومقتدای اهل سنّت وجماعت بودند

۱- ع ث: «که در». ۲- ب م ث: «امامی» ح د: «امانتی». ۳- ع: «نگار کرد» ح: «نگار کن» ث ب: «انکار کرد». ۴- ب م: «شام» ح د ندارند ع ناخوانا ومراد از «شتام» دشنام دهنده وفحش‌گوینده ولعنت‌کننده است دراقرب الموارد گفته: «الشتام کشداد الشاتم». ۵- ع: «بیی» ث ب م: «وبیحرمتی» ح د: «بیحرمتی» پس معنی آنست که «با بی‌حرمتی». ۶- کذا. ۷- مراد از «ادرارات وتسویغات» عطایا وبخششهای مقرریست که بعنوان وظیفه و راتبه و شهریه و یومیه بطور استمرار داده میشده است وگاهی از آن بکلمهٔ «مستیمری» تعبیر میکنند. ۸- ع: «می‌ستانند» ث: «می‌استادند» ب م ح: «می‌ستانند» ومی‌تواندبودکه«می‌بستانند» باشد. ۹- ث ب م: «توقیع» ع شبیه‌به: «ترقیع» ۱۰-ح: «محمود». ۱۱و۱۲- درنسخ: «ورئیس» «وامام» وقیاساً تصحیح‌شد.

وایشان[1] رئیس الائمّه بوسعد وزّان و بلفضائل مشّاط و شرف الائمّه بو نصر هسنجانی اسرار مذهب خواجه بر سلطان و امرا و وزیر[2] و خواجگان و خادمان ظاهر گردانیدند و درسرای امیر عبّاس[3] آن دو معروف را محبوس کردند و سنّیان و اشاعره غوغا کردند و در آن حادثه دو سه مفتّن و غوغائی را درآویختند وبعد از سه‌ماه حبس ورنج وخرج رئیس[4] سادات [و] شیعه سیّد فخرالدّین ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بهمکاری ایشان سعیها کرد و شفقتها نمود؛ و قاضی‌القضاة کبیر حسن استرابادی رضی‌الله عنه منزوی بود، تا با آخر کار خواجه بو نصر هسنجانی بحضور سادات وعلما وقضاة و رؤسا ومعتمدان طوایف درحضرت سلطان وامرا حاضر شدند ومسائلی که خلاف مذهب اهل عدل است و ایشان بدان منفرد[5] بودند چون وجوب معرفت بنظر، وعصمت انبیا، وقبح تکلیف مالایطاق، و جزا بر عمل و مانند این بنوشتند وبر ایشان عرض کردند و رجوع کردند و بخط خویش بطلان مذهب خویش بنوشتند بر وجهی که شرم می‌دارم شرح آن دادن، ونسخت اصل بر گرفتند[6] وبدار ـ الخلافه وبشهرهای بزرگ فرستادند وآن حادثه معروف است[7].

عجب است که خواجه مصنّف فراموش کرده است وتشنیع می‌زند بر علمای شیعه درعهد ملکشاهی وچون این حادثهٔ معروف قیاس کند با آن حادثهٔ مجهول باشد که شرمی بدارد و در مذهب مسلمانان طعن نزند، اکنون حال این خطّ و رجوع از مذهب ومعتقد را یاراست گفتند یا از بیم خون و مال؛ وتقیّه کردند،

۱ـ نسخ: «وآن». ۲ـ ث ب م ح: «و وزرا». ۳ـ ح باضافهٔ: «رحمه‌الله».
۴ـ ع: «و رئیس». ۵ـ ث «متفرد» (از باب تفعل) وعلامهٔ قزوینی (ره) در زیر کلمه «منفرد» درنسخهٔ خود مرقوم فرموده‌اند: «ظاهراً متفرد» نگارنده گوید: چون علم‌الهدی ـ رضی‌الله عنه ـ درکتاب الانتصار متجاوز ازچندصد بار چنین فرموده: «ومما انفردت به‌الامامیة» پس معلوم میشود که استعمال این کلمه دراین قبیل موارد از باب انفعال معروف ومصطلح بوده است و از این روی درتصحیح متن مطابقت بااین نسخ اختیارشد. ۶ـ م ب: «ونسخه اهل ری بگرفتند» و شاید اصل صحیح چنین بوده: «و نسخهٔ اصل اهل ری بگرفتند».
۷ـ برای ملاحظهٔ تفصیل و شرح این حادثهٔ معروف رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۹**.

محال است که رجوع کردند ظاهراً وباطناً که هنوز تقریر مذهب بُلحسن اشعری[۱] می کنند واین معنی ظاهراست، بنماند الّا آنکه تقیّه کردند وخواجه بیان کرده که تقیّه کردن وباطنیی یکی است و تفاوتی نیست و من درین میانه عاجزفرو-مانده‌ام که رافضی شاید[۲] که تقیّه کند که دهلیز ملحدانست[۳] سنّی عالم متعصّب رئیس قادر قاهر چگونه شاید که تقیّه کند؟! و این نه الزامی است که آنرا جحود وانکارشاید کردن چنانکه مذهب مجبّران است، وشیخ بُلفتوح اسفراینی‌را در این عهد از حضرت بغداد مهجور کردند[۴] و غیر او را که[۵] رنجها رسانیدند باری تعالی ما را توفیق دهاد تا در گفت وفعل[۶] آن گوئیم و کنیم که عقل از ما پسندد وشرع برما نخندد انّه العليّ الکبیر.

وامّا آنچه بعضی ازاسامی این طایفه یاد کرده است که «خواجه نظام‌الملك ایشان را کم حرمتی داد» خلاف راستی است که هر یك ازین جماعت ازنظام-الملك عطایای بسیاروصلتهای عظیم ستده‌اند وعلم و امانت و زهد وورع شمس-الاسلام حسکا بابویه همهٔ طوایف اسلام‌را معلوم است، وبوطالب بابویه سالها واعظ ومذکّر مسلمانان بوده است وامانت وفضل اوظاهروباهر، وامّا بُلمعالی امامتی عالم‌ومفتی وواعظ‌ومُقْرِی؛ وخویشتن‌داری اوظاهراست، وخواجه بُلحسن همچنین معروف ومعتبر، وخواجه علی عالم رحمةالله علیه را پدرانی معروف و اعمامی مشهوربودند[۷] درین طایفه چون خواجه بوسعید که مفسّر وراوی اخباربوده است ومتدیّن وعالم،وخواجهٔ فقیه عبدالرّحمن نیشابوری که بکتب‌وقول وقلم‌وتصانیف او التفات بسیار است طوایف اسلام را، و خواجه احمد مذکّر، و هریك از آن بزرگان را از سلاطین و وزرا عطایا وحرمتی بوده است[۸] و نه قومی بوده‌اند که

۱ـ علاّمهٔ قزوینی (ره)نوشته: «ظاهراً أشعری». ۲ـ ع حد: «نشاید». ۳ـ ح د: «ملحدیست». ۴ـ علاّمهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ کلمهٔ «اسفراینی» نوشته: «عما دکاتب ص ۱۹۴» واین اشاره بهمان‌عبارت عمادکاتب‌است در تواریخ آل‌سلجوق که پیش‌نقل‌کردیم یعنی‌درص۱۰۷چاپ‌اول. ۵ـب حم «که»راندارند. ۶ـع ث ب م: «تادر گفت‌وقول». ۷ـ ع: «بدند». ۸ـ ب م: «وهریك ازآن بزرگان از سلاطین و وزراعطایا میگرفته‌اند».

خواجه‌ای چون نظام‌الملك برایشان تطاول کند که ایشان را عطایای بسیار داده است وشفقتهای ِ بی‌مر نموده[۱]، و ابوالمعالی نکارگر[۲] مؤمن و معتقد بوده است و هرگز بشتّامی و لعّانی معروف نابوده[۳] بحمدالله، امّا خواجه ابوتراب دوریستی ـ رحمه‌الله ـ پسر ِ خواجه‌حسن بود، وخواجه‌حسن پسرشیخ جعفردوریستی‌مشهور درفنون ِ علم‌ومصنّف ِ کتب و راوی ِ اخبار ِ بسیار، واز بزرگان ِ این طایفه وعلمای بزرگ، درهر دوهفته نظام‌الملك از ری بدوریست رفتی وازخواجه جعفرسماع[۴] اخبار کردی وبازگشتی ازغایت ِ فضل وبزرگی ِ او،واین خاندانی است بعلم وعفّت وامانت‌مذکور،خلفاً عن‌سلف ،واین خواجه‌حسن که‌پدر ِ بوتراب‌است بانظام‌الملك حقّ ِ خدمت وصحبت و دالّت[۵] داشته و در حقّ ِ او مدح گفته وبشتّامی ولعّانی چون موسوم باشدآنرا که قصیده‌ها باشد درفضائل صحابهٔ کبار؟! وازآن یکی این است که تخلّص کرده است بمدح ِ خواجه‌نظام‌الملك ـ رحمة‌الله علیه ـ و آن این است؛ شعر[۶]:

من قال فیك أبابکرٍ خنی[۷] فأنا منه بـري‌ء وألقاه من اللّعنا

۱ـ ع: «وشفقتها ی بی مربوده» ث‌ب: «وشفقتها برده» م: «وشفقتها نموده». ۲ـ ح د «نگارکن». ۳ـ م ب ح د: « نبوده ». ۴ـ ح: «استماع». ۵ـ ح م ب د: «والفت» **در منتهی‌الارب گفته:** «دالّه» اسم است ادلال را ای ماتدلّ به علی حمیمك قال‌فی‌الغریبین: هوشبه جرأة علیه» **زمخشری دراساس البلاغه گفته:** «لفلان علیّ دلال و دالّة» **و درأقرب‌الموارد گفته:** «الدّالّة أیضاً ماتدلّ به‌علی صدیقك والجرأة یقال: له علیه دالّة أی جرأة بسبب وجاهته عنده». ۶ـ در تصحیح اشعار بضبط نسخه بدلها بجهت‌کثرت‌آنها نپرداختیم وبنظر تصحیح‌کردیم بجهت مشوّش بودن نسخه‌ها. **باخرزی دردمیة‌القصر** درباب چهارم‌که درذکرشعرای ری وجبال واصفهان وفارس وکرمان است **گفته** (ج ۱؛ ص۴۹۵ چاپ دارالفکر): «الحسن بن جعفربن محمّدالفارسی ـ مدح‌الصاحب نظام‌الملك بقصیدة اخترت منها قوله فیها:

«أحیا البلاد بعدله و أسامهم من ظلّه فی الرّوح و الریحان»
«وبنی القباب بأرض‌فارس‌مغرماً بحمایة اللاّجی و فكّ العانی»
«فالنّاس فی أمن بعزّ ظلاله والشّاة فی ورد مع السرحان»
«ولحبّ دین الله یکرم أهله ویخصهم بالعدل والاحسان».

۷ـ الخنی محرّکة الفحش فی الکلام یقال: کلمه بالخنی.

صهر النّبيّ و ثانيه و صاحبه والمستعان به فی کلّ ما امتحنا
قدکان شیخاً لأهل الدّین معتمداً و صاحباً لـرسول الله مؤتمنا
کانامعاً و هماحیّان و اصطحبا فی الغارثمّ هما[1] فی موضعٍ دفنا
ام من یقول لفاروق الهدی قذعاً[2] و القرم عثمان الامن أتی بزنا
و الألمعيّ عليّ في مآثره كالشّمس تبهر أعلام النّجوم سنا
اُثني عليهم واُوصي من أری بهمُ حتّی الحسین ابنه والمجتبی حسنا
أبلغ لديك نظام الملك مألكة[3] مشفوعةً بدعاءٍ صالحٍ و ثنا
هذاك ديني الّذي ألقی الاله به يوم الجزاء فقل لي ان تری حسنا

وچنان می‌پندارم که قائلِ چنین قصیده را نظام‌الملك بنرنجاند.

آنگه گفته است:

«ودرمساجدِ شیعت اعتقادِ اهل‌سنّت برنوشته که: خیرالنّاس بعد رسول‌الله أبوبكرٍ الصّدّيق، و دربعضی مساجد هنوز مانده است».

امّا جوابِ این کلمات آنست که اعتقادِ سنّیان باید که در دلِ اهل سنّت بود چون بردیوار مساجدِ شیعت بود رسم ارزد وبس[4] قدری پندارم ندارد. و علی زعم المصنّف که درمواضعِ این کتاب یاد کرده‌است که: «رافضیان بوبکروعمر را شتم کنند» پس اگر بر دیوارِ مسجدِ شان نویسند چنانکه سیّد رئیس علی علوی گفت رحمة‌الله علیه: هر گاه که ببینند شتم تازه کنند؛ وآن بگردنِ نویسنده باشد، واگربرای بیان [این] کرده باشند[5] که: خیرالنّاس بعدرسول‌الله أبوبكرٍ الصّدّيق،

۱ـ ب م. «هنا» ۲ـ فی اقرب الموارد: «القذع محركة الخنا و الفحش والقذر»

۳ـ مأخوذ من قول أبی‌فراس الحمدانی حیث قال فی‌میمیته‌المشهورة:

«أبلغ لديك بنی‌العباس مألكة لا يدّعوا ملكها ملاّكها العجم»

وبخاطر دارم که ابوفراس نیز آنرا از یکی دیگر از شعرای‌سابق بوی فراگرفته است اهل فضل خودشان مراجعه بکتب ادب فرمایند. ۴ـ ث ب م: «رسم ارزدش» ح ندارد.

۵ـ ح د: «واگربرای آن بیان کرده است» م: «برآن» وکلمهٔ «باشد» درنسخ بصیغهٔ مفرد نوشته‌شده است وبقرینهٔ «نویسند» که درسابق گذشت وقرینهٔ این کلمه است تصحیح شد.

دلالت است بر حقّی مذهبِ مصنّف ومجبّران، همهٔ عقلا وعلما را معلوم است که مکّه بهتر است ازری، و کعبه بهتر است از هرمسجدی که درعالم هست و همهٔ اصحابِ فریقین که آنجا رسیده‌اند دیده‌اند که بردیوارِ کعبه نوشته: لااله الّا الله، محمّد رسول‌الله، عليّ وليّ الله، نامِ علی بولایت با شهادتین متّصل؛ پس آن اولی‌تر که دلالتِ حقّیِ مذهب‌شیعتِ امامیّه کند تاچون آن‌داند این نیز داند ودر جواب بخواند تا دلش تنگ نباشد بلکه حقّ وباطل نه برین طریق اثبات کنند، اعرف الحقّ تعرف أهله[1] وجواب جنگ نباشدومصنّفِ مسلمان شده مگر دلتنگ نباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«خواجه‌احمد[2] خجندی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گفت: آن[3] ملحدانِ باطنی ـ علیهم لعائن‌الله ـ باری مردی می‌نمایند، وقِلاعی و ولایتی بدست فرو گرفته‌اند، و راهها می‌زنند، ودربارهٔ اعتقادِ خود رجولیّتی می‌نمایند، رافضی باری کیست...! درشهرها با مال وملك نشسته‌اند وفرمان دهند وهمه بسعادتِ ترکانِ حنفی وسنّی وبرکاتِ صلابتِ عمری که این‌شهرها برأیِ سدید وهیبتِ مهیب او ستده‌اند بسعیِ امیرانِ غازی چو[4] سعد وقّاص و خالدِ ولید و مُثَنّی حارثه و عِکْرِمَه و بوعُبیدهٔ جرّاح وشُرَحْبیل بن حَسَنَه، ونُعمان‌وسُوَیْدبن مُقَرِّن[4] که‌منبر بری‌نهاد، وبوموسی که‌خوزستان‌واصفهان بستد، وعتّاب[5] بن‌وَرْقاء وعاصم‌بن عَديّ‌وغیرهم

۱ـ مأخوذ ازحدیثی است‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بحارث‌اعورهمدانی فرموده‌اند ونصّ عبارت حدیث این است: «انّ دین‌الله لایعرف بالرّجال بل‌بآیة‌الحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله، یا حارث انّ‌الحقّ أحسن الحدیث و الصادع به مجاهد» (رجوع شود بأمالی مفید، طبع اوّل، ص ۳). ۲ـ ع: «امذ» ح د کلمه را اصلاً ندارند. ۳ـ ح د: «این». ۴ـ مقرّن بضمّ میم وفتح قاف وکسر راء و بنون درآخر ازاعلام رجال عرب است وپدرنعمان وسوید مذکور در کلام این نام داشته است. ۵ـ عتّاب بفتح عین و تشدید تاء وبباء در آخر بروزن شدّاد از اسماء اعلام است.

وزَهرَةبن حَوِیّه[1] وعبدالله عامر که خراسان بستدند که اگر[2] براشمارند کردارِ هریك ونامِ هریك کتابها باید وهمه در کتب مغازی[3] هست از حربهای عراق وفتوحِ عجم درعهدِ بوبکر و عمر وعثمان و همهٔ روزگارِ بنی‌امیّه و بنی‌مروان و همهٔ روزگارِ[4] بنی عبّاس چه کرده‌اند تا بدان حدّ که درحصار شهری از شهرهایِ خوزستان درمدّتی که لشکرِ اسلام حصارمی‌دادند ودشخوار[5] بود ستدنِ آن زَهرَة ابن حَوِیّه گفت: بجاهِ محمّد که مرا براسپری نهید درشبِ تاریك واسپررا بنیزه‌ها برگیرید و برباروی ِ شهرنهید آن دیگر من خود ترتیب کنم، او را بده مرد بر باروی ِ شهرنهادند؛ خودرا درشهرافکندوبانگ برزد، گبرکان گفتند: عرب آمدند و درهم افتادند وجویِ خون براندند تا عرب می گفتند: شیری تنها شهری بستد».

امّا جوابِ این کلمات بانصاف مطالعه کنند[6] تا فایده حاصل شود.

امّا آنچه گفته است و حوالت کرده بخواجهٔ خجندی؛ پندارم که با عقل و دانش او مانندِ این سخنها نگفته باشد که این سخنِ جُهّال است نه حدیثِ عالمان، و دروغ بروی نهاده است چنانکه درمواضعِ این کتاب بسی دوروغ وبهتان نهاده است برخدای و بررسول وبراهل البیت وبرصحابه وبرشیعت؛ و وزرووبالِ آن بگردنِ چنین ناقل است[7] پس اگرخجندی گفته است خطائی موحش باشد که امامی از آنِ مسلمانان گوید که: «مُلحدان باری مردی می‌نمایند وکاری می‌کنند» این‌قدر بندانسته باشد که مُلحدان هرچه کنند تمویه و زرق و شعبده باشد، و راه زنند، وخونِ بناحق ریزند، وطریقتشان مزوّریست، وکیششان باطل،

۱ـ حویه بروزن غنیه‌است بفتح‌حاء وتشدید یاء وفیروزآبادی‌آنرا «جویه» بجیم ضبط‌کرده.
۲ـ ح د: «چه اگر». ۳ـ ح: «درکتب ومغازی» **چون شرح حال هریك ازکسانی که دراین گفتارآمده است** درهمهٔ کتب دسترس از تواریخ اسلام و فتوح بلدان بطور مبسوط مذکوراست ومانیز بطوراختصاروقدرکفایت درتعلیقات چاپ اول بذکرتراجم ایشان پرداخته‌ایم (ص ۱۱۱ـ ۱۱۵) **در اینجا ازاین مقوله سخن نمیرانیم.** ۴ـ ث ب م: « و همهٔ بزرگان » ح ندارد. ۵ـ ح د: «دشوار» **در برهان قاطع گفته:** «دشخوار باخای ثخذ و واومعدوله بروزن ومعنی دشوار است‌که مشکل باشد». ۶ـ ع ث ب م: « کند» ح: «تأمل باید کردن». ۷ـ «است» فقط در دونسخهٔ «ح د» است.

وچنین احوال وافعال را بمردی و صلابت وجلادت نسبت ساختن[۱] علامتِ[۲] جهل ونادانی باشد.

وآنچه گوید:

«ملحدان رجولیّتی می‌نمایند» پنداری بادعویِ عالمی معنیِ رجولیّت وفتوّت هنوز بندانسته است که درچه و که استعمال کنند که آن طرفی[۳] وخصلتی است از ایمان واعتقادِ مسلمانی وامانت و دیانت، و ملحدان ازاین همه بری ومبرّا اند پس بباید دیدن که درین اجرا غرامت بر که باشد؟!

وجواب آنچه گفته است که «رافضیان درشهرها مرفّه وآسوده نشسته‌اند با ملك و مال» انصاف آنست که این‌خواجه که این تشنیع زده است برین طایفه، پیوسته جهاد را میان بسته‌بودی وبروم وولایتِ فرنگ[۴] و دیارِ ملاحده قتل‌ونهب می‌کردی و یك ساعت نیاسودی از رنج مجاهدت، وآن کدام طایفه بودند که بجهادی رفتند که شیعت باایشان موافقت[۵] نکردند پس این طریقت وُلاة و امرا وشحنگان را باشد خود مي کنند وشرِّ اعدایِ دین از مسلمانان کفایت می کنند نصرهم‌الله، نه خجندی می کند نه حلاّج نه شانه‌تراش نه دیگری، همه خوش می‌خورند ومی‌خسبند مرفّه وآسوده.

وسادات وشیعت اگرمال دارند یا ملکی چنان دارند که دیگران.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«فتح دیارِ گبرکان و دیارِ کافران درعهدِ عمرخطّاب بود».

چنین است وبرین قول انکارنیست امّا از ذکراسامیِ مُبارزان ونیکان که

۱ـ ع: «بنسبت ساختن» ح: «نسبت بدادن». ۲ـ ع: «عدّه» ح د: «غایت».
۳ـ ث: «که آن جزئی» ب م ح: «که آن خصلتی است» وطـرف بفتحتین بمعنی قسمتی از چیزی وپاره‌ای ازآن میباشد. ۴ـ کذا صریحاً درنسخ ث ب م ح د لیکن ع: «فلکه» (غیرمقروء وناخوانا) وچون درآخر سطرواقع شده گویا محوشده است وشاید عبارت چنین بوده است: «بروم و ولایت فرهنج وبملك و دیار ملاحده» بقرینهٔ آنچه درکتاب خواهدآمد.
۵ـ ع ث: «مراقبت» وگویا اصل صحیح «موافقت» بوده است.

جهاد کرده‌اند وغزوات[۱]؛ وفتحها بدست و تیغ ایشان بر آمده است، هم‌چنین است وبوده است جزاهم‌الله عن‌الاسلام والمسلمین خیراً. امّا با همهٔ رنجها که کشیدند وبدیشان رسیده است درین غزوات از نخوردن و نخفتن وسفرِ دراز کردن وپشت بر خانه وعیال کردن، ونفس و جان‌ومال‌فدای دین وشریعت واسلام وقرآن کردن، بایست که جزا برعمل‌بودی می‌ترسم که بقیامت مالك‌الملك ایشان را محروم رها کند واین همه رنجها ضایع کند و کسی را زهرهٔ اعتراض نباشد که ثواب وجزا درمشیّت‌است امّا چه توان کردن که مخالفتِ اهلِ سنّت وجماعت کردن رافضیی[۲] باشد تابقولِ مجبّران همهٔ رنج که عمر برده باشد اورا جزائی نباشد ومالك‌الملك چون خواهد تا بآخر کار بازاستاند، زهی دوستیِ عمر وزهی مذهب و اعتقاد، پس مدح وثنایِ عمررا بر اصل مجبّری فایدتی نمی‌دانم.

امّا آنچه گفته است:

«فتحهایِ اسلام درعهدِ بوبکروعمروعثمان وبنی اُمیّه ومروانیان وعبّاسیان بوده است» واز غایت ناصبیی وخارجیی امیرالمؤمنین‌را یاد نکرده است نیك‌آمده است تا درهرفصل هرعاقل که برخواند سیرت واعتقادش بداند که آخراگرعلی مرتضی بمذهب‌مجبّران‌منزلتِ بوبکروعمر نداشت کمتر ازخالد وسعدوشُرَحْبیل پندارم نباشد امّا خالد پسرِ ولیدِ مُغیره است که دشمنِ مصطفی است، وسعدپدرِ عمراست که سرِ حسینِ علی بریده است، و شُرَحْبیل مشیرِ معاویه است در کشتنِ حَسَنِ[۳] علی، وخواجه فریضه‌شناسد نامِ ایشان بنیکی یاد کردن، امّا نوبت چون بعلی وآلِ علی رسدبُغضِ مادر آورش[۴] رها نکند امّا چه سودش دارد که قرآن و اخبار از فضائل و مناقبِ ایشان ملْء است[۵] وعقل همهٔ عاقلان برعصمت

۱ـ ب م: «غزا» ث: «عزالت» ح د اصلاً ندارند. ۲ـ نسخ: «رافضی» (بدون یاء مصدریّت). ۳ـ در نسخ: «حسین» و برای وجه تصحیح رجوع شود بتعلیقهٔ **۶۸**.

۴ـ ح د: «مادر آورده‌اش» م ب: «بغض‌مادرش» وگویا اصل این‌دونسخهٔم ب: «مادریش» بوده وتحریف شده‌است. ۵ـ ث: «ملان» بم: «مالامال» وملء (بکسر میم‌وسکون‌لام‌وهمزه در آخر) بمعنی پراست‌قال‌الله‌تعالی: «ملء الارض ذهباً» وملان نیز بروزن عطشان بمعنی‌پراست.

وفضل ایشان گواه است.

امّا آنچه گفته است که:

«بنی‌امیّه ومروانیان فتحها کرده‌اند» راست‌می گوید و آنرا انکارنتوان کرد وتفصیلش اینست که از آن فتحها که بنی‌امیّه را بود در اسلام آن بود که حسینِ علی را با هفتادودو نفسِ قرشی وفاطمی وشیعی بدشتِ کربلا بکشتند وسرها بر سرِ نیزه بشام بردند واین فتحی عظیم باشد، واز فتحهایِ مروانیان آنچه از آن باز توان گفتن یکی آن بود که هزارماه کم پنجاه ماه علیِ مرتضی را برمنابرها ومنارها لعنت آشکارا[۱] می کردند درشهرهایی که ایشان کرده بودند، فتح بنی‌امیّه ومروانیان این بود که بیان کرده شد.

امّا آنچه گفته است که:

«زَهرهٔ‌حَویـّه‌شهری‌می‌ستد بخوزستان متعذّرشد گفت: مرا برسپری‌نهید وبرسرنیزه‌ها برباروی شهرنهید چنان کردند و اوبتنها شهربستد».

راست می گوید امّا پنداری فراموش کرده است آن فصل که دراوّلِ کتاب برسبیلِ انکاربیان کرده‌است که ازمحالات رافضیان یکی‌اینست که گویند: «علی‌را در منجنیق نهادند و تنها در قلعه‌ای رفت که اند هزار مرد در وی بودند والله که این‌معنی چگونه روا باشد.....!» وبجهل وغفلتِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام منسوب کرده و این آیت باستشهاد آورده که: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[۲] را اثری نباشد امّا پنداری اینجا رواباشد ببرکاتِ عاص و وقّاص، وآنجا ببرکتِ مصطفی و نیرویِ جبرئیل و قرآن و مردانگیِ مرتضی مجوّز نباشد، و در عقل و عرف مستحیل باشد، وآن معنی از شیعت از محالات وترّهات باشد امّا این معنی از

۱ــ ح د م: «برمنا برآشکارا لعنت»ب: «برمنا برومنایر» واین تعبیریعنی «برمنا برها ومنارها» که‌صریح‌دونسخهٔ «ع‌ث»است دلیل بر جمع بستن جموع عربی‌است بادوات جموع‌فارسی از قبیل «ابدالان»و «ملوکان» وغیرهما که درآن زمانها متداول بوده است ۲ــ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔ‌مبارکهٔ بقره.

اهل سنّت فضیلت و کرامات باشد، و هر عاقل ِ عالم که درین یك فصل باستقصا تأمّل کند بداند که این مصنّف را با امیرالمؤمنین چه خصومت و عداوت است..!؟ ولایحبّه الّا مؤمن تقيٌّ، ولایبغضه الّا منافق شقيٌّ[۱].

آنکه گفته است:

وچون خوارج باصلابت وسختی ایشان بر ولایات وممالك غالب شدند مُهلّب بن [أبي] صُفْرَة وپسرش یزیدبن مهلّب بانه برادر دانی چه کردند، ودر خراسان عبدالله ابن خازم وقُتَیْبَة بن مسلم که سمرقند استد، و وکیع بن سُوده، و ولیدبن عبدالله وجُرَیْج بن الحکم وأحنف بن قیس[۲] وغیرهم رضوان‌الله علیهم چه کردند تا مشرق صافی شد و کلمهٔ اسلام عالی شد و کلمهٔ کفر نگون[۳] شد».

امّا جواب آنست که برین فصل انکاری نیست واسامی ِ این مبارزان در تواریخ وآثار مشهور است امّا نمی‌دانم که از آنچه ایشان کردند چه فایده است مصنّف را که نه پدرانش بودند و نه بر مذهب و اعتقاد ِ او بودند و نه با علی و آل و فاطمه بُغض وعداوتی داشتند خدا ِیشان مکافات خیر کناد بقیامت بهرچه کردند انّ الله لایضیع أجرالمحسنین[۴] امّا چون جزا بر عمل نیست دریغا رنج و روزگار ِ ایشان که بُلحسن أشعر بعد از آن بیامده است و گفته که: مالك الملك اگر خواهد ایشان را بدوزخ فرستد و ببدل ایشان کفّار و گبرکان را ببهشت برد تا هیچ فرقی نباشد از میان ِ مؤمن مجاهد مطیع واز میان کافر ِ معاند ِ عاصی، بکوری ِ رافضیان قم وساری[۵]

۱ـ از احادیث مسلّم درمیان خاصه وعامه است‌که حاجت بشرح‌وبیان ندارد. ۲ـ برای ترجمهٔ حال وفتوحات اشخاص نامبرده بکتب سیروتواریخ وفتوحات اسلامی مراجعه‌کنند و مانیز در ذیل همین عبارت درچاپ اوّل باندازهٔ‌کافی عبارات ایشان را نقل‌کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۱۹ـ۱۲۳). ۳ـ ث: «تکفین». ۴ـ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ـ ح د: «کوری خارجیان همدان و ساری» وچون نسخهٔ علاّمهٔ قزوینی (ره) ازروی همین نسخه استنساخ شده بوده وساری ازمساکن رافضیان وشیعیان بوده نه ازمواطن ناصبیان وخارجیان در زیرکلمهٔ «ساری» نوشته: «کذا وشاید صحیح ساوه».

آنکه گفته است:

«و دراین فتوح امیرالمؤمنین علی وفرزندانش کجا بودند که یك ده نه در مشرق و نه در مغرب استدند وخود حاضر نبودند ویك علوی درین غزاها اوّل و آخر نبوده است تا بایستی که بجهاد وغزا مشغول بودندی بحسدبردن بربنیعبّاس مشغول بودند وسر درسر حسد کردند علیبوطالب رضوانالله علیه ازحرب جمل و صفیّن و نهروان با هیچ غزاتی نپرداخت و از فرزندان او در دین هیچ اثری پیدا نشد».

امّا جواب این بی ادبی که از سر بغض وعداوت وغلوّ ونصب وخروج درین کلمات ظاهر کرده است از فروض و واجبات باشد، اوّلاً[1] بندانسته است که از اولاد بوبکرهرگز کسی جهادی وغزاتی نکرد مگرمحمّد بوبکر که شاگرد امیرالمؤمنین بود علیهالسّلام، و از فرزندان عمر یك تن یك روز به جهادی نرفت، وآنچه عبدالله عامر کرد همهٔعوام گویند: عبدالله عمر کرد و او خود زاهد وکوتاه دست بود از دنیا، طلبجاه و نعمت نکرد، وعثمان عفّان در عهد خلافت خود الّا اهل ردّه را که تمرّدی کردند از شرایطی که بوبکر برایشان نهاده بود مالشی بداد دیگر هیچ غزاتی نکرد و این معنی برفضلا پوشیده نیست، و از فرزندان عثمان هیچکس آن اختیار نکرد و مذکور نشدند بدین معنی، و از شومی یزید این حکم در بنیامیّه بنماند، و از بنیعبّاس خود معلوم است که هرگز لشکری بحدود روم و دیار کفر و مصر و الموت نفرستادند و اگر سلاطین وبزرگان ایشانکاری کردند بقوّت سلطنت ومردی خود ظاهراست امّا فتحهای اسلام دراوّل وآخر یا امیرالمومنین علی کرد وتابعان او، یاعمرخطّاب کرد و یاوران او، امّا آنچه شیعه و یاران علی کردند فراموش نبایست کردن

۱ــ ع: «اوّلاً اگر گویند» وچون «اگر گویند» زاید وبدون ربط بنظرمیرسد نسخ م ب ح د آنرا ندارند ونسخهٔ ث نیز جای دوکلمه را سفید گذاشته است.

چنانکه معلوم است از مردی وصلابت ومبارزت مالك‌اشتر النّخعی رحمةالله علیه وسهل حنیف انصاری، و حارث بن‌أعور همدانی، وقصّهٔ خروج مختار بوعبید ثقفی که صدهزار خارجی واموی ومروانی را چگونه کشت، و مدّت شش سال تمام از کوفه وبصره تا بلاد ری[1] وخراسان ونهاوند وحدود اصفهان وحدود آذربیجان خطبه و سکّه بنام او بود و ولاة و شحنگان و نوّاب او در بلاد اسلام ممکّن، وغزوات وفتوح محمّد حنفیّه رحمةالله‌علیه پسر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خود ظاهر وشایع است، و در مغازی مذکور و مسطور است، وآنچه محمّد بوبکر کرد درحدود شام ومصر از قبل امیرالمؤمنین وشهادت که یافت در آن مجاهدت معروف است، و قصّهٔ مسیّب بر باید خواندن تا بدانند که کمتر از آن نکرد که مبارزان عهد عمری که یاد کرده است، وقصّهٔ ابراهیم اشتر و حربهای او وقصّهٔ سلیمان صُرَد خُزاعی، و اگر بذکر آنکه هریك ازین غازیان و مبارزان کرده‌اند مشغول شویم ازولایات بستدن وخوارج کشتن وآثار اسلام ظاهر کردن روزگارهای دراز[2] خواهد و ما را برای معارضه وانکار این مصنّف مجبّر این قدر کفایت است، واگر خواجه گوید: این قتال با مسلمانان بود و آن با گبرکان ومشرکان، بهرروزگار قتال با جماعتی باشد که انکار حقّ کنند آن جمله انکار توحید کردند، این جماعت انکار شریعت‌وامام؛ وباغیان بودند وبا ایشان‌قتال واجب شد تا معلوم باشد.

امّا آنچه گفته است که:

«امیرالمؤمنین از حرب و قتال صفّین و جمل ونَهْرَوان با غزاتی دیگر نپرداخت».

اگر مصنّف انصافی بدهد آن نیز غزات باشد که چون بانکار امامت علی بعد از عثمان خارجی باشند تا با یکدیگر قیاس می کند یا دست از آن بدارد یا این نیز قبول کند تاشبهت زایل شود ومقصود حاصل.

۱ــ ث: «تا حدّری». ۲ــ ع ث: «روزگارها درآن».

و آنچه از سر تعصّب گفته‌است که: «از فرزندان علی در دین اثری پیدا نشد» راست می گوید آنجا که ذکر خیرات یزید باغی و مروان طاغی وسخن یزید ناقص[1] و ولید خمّیر[2] باشد باقر وصادق وکاظم ورضارا چه منزلت ومرتبت باشد؟! امّا شرم باد چنین مصنّف‌را روز قیامت از روی مصطفی و از آیت: قل لاأسألکم علیه أجراًا لاالمودّة فی‌القربی[3]، واز خبر: انّي تارك فیکم الثّقلین ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا کتاب الله وعترتی[4] تا برقول [او] خدا و رسول امّت را بجماعتی حوالت کرده باشند که ایشان را ثبات قدمی نباشد وا لّا حسد بُردن کار ایشان نباشد، همه جهان را معلوم است که فتحهای اسلام و برکاتهای[5] عالم و نصرتهای بزرگ از امر بمعروف ونهی‌ازمنکرات وحلّ[6] شبهات وبیان مُعضلات بمحمّد مصطفی و آلش ائمّهٔ هدی علیه وعلیهم‌السّلام بوده است نه بمروانیان غاصب بوده است ونه بسفیانیان باغی؛ امّا آن دل که ببغض آل علی سیاه شد و آن جان که

۱ـ سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته: « یزید ناقص ابوخالد پسر ولید پسر عبدالملك است و او را برای این « ناقص » لقب داده‌اند که حقوق و عطایای سپاه را کم کرد و از میزان مقرّر آنان کاست(تاآخر ترجمه)» وسایر تاریخ نگاران نیزباین امرتصریح کرده‌اند.

۲ـ سیوطی درتاریخ‌الخلفاء گفته: «ولیدبن یزیدبن‌عبدالملك‌فاسقی‌بود بسیارشراب‌خوار،احترام حریم دین‌را رعایت نمی کرد وبرآن شدکه بمکه برودوبرپشت بام‌کعبه شراب خورد پس مردم براوشوریدند و او را کشتند و چون کشته شد وسرش را پیش پسرش یزید ناقص‌آوردندآنرا برسرنیزه‌ای‌نصب کردند وچون برادرش سلیمان‌بن‌یزید باونگاه‌کردگفت: أشهد أنه کان شروباً للخمرماجناً فاسقاً» و درترجمهٔ اودرکتب دیگرآورده‌اندکه حوضی را پراز شراب میکردند وخودش و یارانش درآن شنا میکردند وازآن شراب‌آن‌قدر میخوردند تا آنکه‌کمبود ونقص درحوض آشکارمیشد. ۳ـ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔمبارکهٔ شوری.

۴ـ حدیثی است متواتر بطرق خاصه و عامه ودرکتب‌معتبرهٔ فریقین مذکور، و طالب تفصیل بغاتةالمرام بحرانی (ره) و بحارالانوارمجلسی (ره) و نظایر آنها از مفصلات مراجعه‌کند.

۵ـ م: «وبرکتهای» ح د اصلا ندارند پس از قبیل جمع الجمع است‌که در فارسی در آن زمانها معمول بوده است. ۶ـ ث ب: «وحدّ» ونسخهٔ «ع»را«ردّ» (بفتح راء وتشدید دال) نیز میتوان خواند وسبب اختلاف نسخ غیرمقروء بودن نسخهٔ «ع» است در هرصورت مراد رفع اشکال وجواب از شبهات است.

بعداوت آل فاطمه تباه شد بدنیا در جسارت باشد و بآخرت درخسارت[۱]، و چون باوّل اسلام که علیّ مرتضی بقتال کفّار و قلع قلاع میان بسته بود همهٔ اصحاب مرفّه وآسوده بودند، وعمرخطّاب وغیر او بی رنج می‌بودند، علی منّتی ننهاد بر سر ایشان؛ بآخر کار که عمرمیان بست بقتل گبر کان، منّتی برسر علی نشاید نهادن که آن کمتر نبود ازین؛ والحمدللّه‌ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «اوّلاً خود حسن خلافت بمعاویه تسلیم کرد، وحسین‌را روافض بزاری بکشتند، و زین‌العابدین و باقر در دولت بنی‌امیّه از خانه بدر نیامدند وجعفروموسی وغیرهما رحمة‌اللّه‌علیهم طریق انزوا وزهد اختیار کردند، وهمه صلات وارزاق و عطایا می‌ستدند ازخلفا وبخلافت ایشان مقرّ می بودند، و هرگز ازین سادات کسی دعوی امامت نکرد و مخالفت خلفا نکردند، وبغزاتی نشدند نه باصالت ونه بتبعیّت»

امّا جواب آنچه گفته است که: «حسن علی خلافت بمعاویه تسلیم کرد». از دو قسمت[۲] خالی نباشد، خلافت یا حسن را بود یا نبود، اگر اورا بود مذهب خواجه باطل‌شد دراختیار که‌اومختار مهاجروانصارنبود، و اگرخود خلافت اورا

۱ــ ث ب م: «بدنیا درخسارت باشد وبآخرت درجسارت» ح د: «بدنیا وآخرت درخسارت باشدکه له فی‌الدّنیا خزی وفی‌الاخرة عذاب عظیم» اگرچه مصنف (ره) دوکلمهٔ «جسارت» و «خسارت» را نوعاً با هم استعمال میکند مثلاً دراوائل‌کتاب گفته (ص ۵): «وبدین غایت جسارتی ونهایت خسارتی قلم درمیدان هذیان افکنده» باوجود این بنظرمیرسدکه «جسارت» دراین مورد مصحف ومحرّف « حسادت » (بحاء مهملهٔ مفتوحه و دال مهملهٔ مفتوحه) باشد **و تأیید میکند این نظر را** آنکه ممکن است دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام با وجود عداوت‌ایشان در دنیاجسارت برهتك‌حرمت واهانت‌ائمه‌علیهم‌السلام‌نداشته‌باشندلیکن‌خالی از رشك و حسد برایشان در دل خود نخواهند بود و آن امریست قلبی که در هرحال با ایشان هست تظاهربآن کنند یا نه، **و نیز تأیید میکند این احتمال را** اخبار بسیاری که در تفسیروتأویل آیهٔ «ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله» (آیهٔ ۵۵ سورهٔ نساء) وارد شده است‌که « نحن‌الناس الذین عنی‌الله، و نحن‌المحسودون علی ما آتانا الله من الامامة » طالب تفصیل رجوع کند بتفسیرآیه در تفسیر برهان (ج ۱ چاپ جدید، ص۳۷۵ ــ ۳۷۹).

۲ــ ث م ب: «از دوحال» ح د: «از دوقسم».

نبود این تسلیم درست نباشد، و معاویه در امامت ظالم و غاصب باشد بلکه حسنِ علي خود نتواند که امامت بمعاویه تسلیم کند از بهر آنرا که امام معصوم باید؛ ومعاویه جایز الخطا بود، ونص باید؛ معاویه نص نبود، وعالمترِ امت باید؛ معاویه عالمتر نبود، و شجاعتر باید؛ و او نبود، پس این تسلیم را اصلی نباشد و امام خود حسن باشد با حصولِ این صفات؛ واگرچه تصرف نکند بقولِ مصطفی صلی‌الله علیه وآله که بگفت: هذان امامان قاما أوقعدا، وأبوهما خیرٌ منهما[1].

واما آنچه گفته است که:

«حسینِ علی‌را خود روافض بکشتند». جواب آنست که امامتِ حسین از بهر آن را که روافض اورا بکشتند پندارم باطل‌نباشد بر آن قیاس که عثمان را نه نواصب بکشتند و امامتش را بشهادت خللی نبود، پس حسین تا زنده بود امام و مطاع او بود بحصولِ شرایط که گفته شد وبدلالتِ خبرِ رسول که بیان کرده آمد، ومی‌پندارم که یزید وعبیدالله مرجانه و عمرِ سعد و مسلم عمروباهلی ومنقذ مرهٔ عبدی وشمرذی‌الجوشن حلیفِ بني‌امیه وخولی یزید رافضی نبودند و کشندگانِ حسینِ علي اینانند که همه‌اموی ومبغض‌وخارجی‌بودند وچون‌مصنفِ کتاب دراول گفته است که: «واضع مذهبِ رفض ابن مقفع بوده است» درین‌روزگار حدیث[2]، نمی‌دانم که درعهدِ حسین رافضیان از کجا آمدند بلکه همهٔ حوالاتش دروغ‌وبهتان است وهمهٔ معارضات از سرِ شبهت ونسیان است، وهر کس که چنین حوالت کند مبغض‌وعاصی و کذاب وبی‌ایمان‌است؛ کبرت کلمةً تخرج من‌أفواههم ان یقولون الا کذباً[3].

اما جوابِ این کلمه که «زین‌العابدین وباقروصادق وغیرایشان از ائمهٔ ماصلوات‌الله علیهم از خانه بیرون نیامدند».

پندارم دلالتِ نامستحقی نکند که خلفای بنی‌عباس ازعهدِ مأمون وهارون

۱ــ ازاحادیث‌معروفهٔ معتبره‌است‌بالخصوص‌نزد فرقهٔ‌ناجیهٔ‌اثناعشریه، ومراد‌باسم اشاره‌حسنین علیهما اسلام‌اند. ۲ــ م ث ب:«قریب» ح د نیز اصلا ندارند. ۳ــ ازآیهٔ۵سورهٔ مبارکهٔ کهف.

نه‌همه‌منزوی‌باشند در دارالخلافه وبیرون نیایندوا لاخواص وخدمتکاران ایشان‌را نبینند وازین سادات هر که تظاهرمیکرد بنی‌امیّه‌وبنی‌عبّاس بزهر یا بتیغ او را هلاك کردند چون حسین علی که با هفتاد نفس زکیّه کشته آمد بطف کربلا، وچون موسی کاظم که بفرمان هارون‌الرّشید سندی بن‌شاهك اورا درحبس زهر داد، وچون علیّ بن‌موسی‌الرّضا بخوراسان[1] مأمون بزهرهلاك فرمود تا بدانند که اگر بعضی منزوی شدند از خوف اعدا بود و اقتدا بانبیا ومصطفی[2] کردند واین معنی نقصان علم وعصمت وامامت[3] ایشان نباشد پس امام ومفترض الطّاعة ونصّ ومعصوم باشند اگرحاضر باشند واگر غایب، اگر بتصرّف مشغول باشند و اگر ممنوع؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وباقروصادق وموسی وعلی از پدران خویش شنیده بودند که رسول گفت: این خلافت درخاندان بنی‌عبّاس‌بماند تابوقت نزول عیسی علیه‌السّلام، دانستند که بز خرف رافضیان قضای خدای تعالی بنگردد واین کارایشان را نخواهد بود که رسول خبرداده‌است».

امّا جواب این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا بطلان این قول ظاهرتر شود.

اوّلاً چون‌رسول‌حوالت‌بولدالعباس کردخواجهٔ‌نوسنّی‌را می‌بایست که‌روز اوّل برقول رسول‌کار کرده بودی و خلافت بعبّاس دادی و از ولدالعبّاس فاضلتر وعالمتراز عبدالله عبّاس رحمةالله علیه کس نبوده می‌بایست که بقول رسول امام اوبودی وبعد از وی علیّ بن‌عبدالله که پدر خلفا است پس خواجه باوّل خلاف فرمان رسول کرده است و در دنبال بنی‌امیّه و مروانیان افتاده و زبان بلعنت بوتراب برگشاده وصدهزار بدعت بدبنهاده، وتا از بنی‌امیّه ومروانیان یکی‌مانده بود خواجهٔ ناصبی را نه عبّاس بایادآمد ونه ولدالعبّاس، ونه برین خبرکار کرده

۱ــ ثم ب ح د: «بخراسان». ۲ــ حد «واقتدا بمصطفی ومرتضی». ۳ــ ع:«وأمانت».

است که بومسلم مرغزی[۱] از آنکه طالبیی را نیافت بمرد[۲] خدای از جور[۳] غاصبان اموی ومروانی و سفیانی این شغل در ولدالعبّاس تقریر[۴] کرد و اتّفاق است که این کار با ولدالعبّاس نیفتاد الّا آنگاه که بومسلم بیامد و از دستِ آن ظالمان وبُغاةبستد وطلب‌می کرد تا فاطمیی‌را بیابد وبنشاند؛ نیافت، که صادق‌علیه‌السّلام بمدینه بود بومسلم بکوفه‌آمد وآنجا نقیبی عبّاسی[۵] بود، و دوپسرِ کوچك[۶] ازو مانده است یکی ابوالعبّاس‌سفّاح مهترین‌بود و دیگر ابوجعفر المنصور که او را أبوالدّوانیق گفتندی، وبهری گویند: اوراابوجعفرالدّوانیقی گفتندی، این هردو پسررا بیاورد وابوالعبّاس را بخلافت بنشاند، و اوسه سال خلافت کرد و از جهان کرانه شد وخلافت با منصورافتاد، بیست سال تمام خلافت بکرد واند هزارنفسِ زکیّه از آلِ علی وفاطمه هلاك کرد چه بزهر چه‌بتیغ وچه آنرا که در دیوارها گرفتند و این معنی ظاهراست، و زید علی را او کشت بیك‌قول، و بدگر قول عبدالملك مروان، وامام بوحنیفهٔ کوفی ـ رضي‌الله عنه ـ در عهدِ اوبود وبوحنیفه‌را بارها الحاح کرد که بامامتِ من اعتراف ده، بوحنیفه امتناع می کرد و می گفت: امامت زیدِ علی راست یا جعفرِ صادق را؛ یا آن کس که ایشان اختیار کنند که یا ایشانند یا بدیشان است. ازین سبب بوجعفر منصور بوحنیفه را محبوس فرمود کردن و در آن حبس زهرش دادند، و فضلایِ اصحاب اورا معلوم است که اورا منصور کشت بسببِ دوستی وپیرویِ آلِ رسول، والّاجُهّال این‌معنی‌را انکارنکنند وبوحنیفه ازبزرگانِ تابعین است وچندصحابی[۷] بزرگ رادیده است چون جابر عبدالله، وانس‌مالك؛ وبعد از قتل عليّ مرتضي چهل سال برآمد ولادتِ بوحنیفه بوده است وهمه[۸] روایت از محمّد باقر وجعفرصادق کند وموحّد و عدلی مذهب

۱ــ ث ب م د: «مروزی». ۲ــ ع: «بمزد خدای» ث ب م: «از آنکه طالب را نیافت بمرو رفت خدای» وعبارت مشوّش است. ۳ــ ح د: «ازخوف». ۴ــ ح د: «مقرّر».
۵ــ ث ب: «فقیسی عباس» م ح د: «از بقیّهٔ عباس» وشاید صحیح: «بقیتی عبّاسی» بوده است یا «فقیهی‌عباسی». ۶ــ ث: «بوده بود وپسر کوچك». ۷ــ نسخ: «صحابهٔ».
۸ــ کذا وشاید «هم» بوده است که تحریف شده است.

بوده است وبآلِ مصطفی تولّا کرده است وچون بوجعفر منصور براو الحاح کرد که چگوئي دراصحاب صفّين وجمل که تيغ درروی ِ أمیرالمؤمنين علي کشیدند؟ و دربنی‌امیّه ومروانيان چه فتوی می‌دهی؟ از جزالتِ فضل گفت: همان گويم که موسی‌علیه‌السّلام گفت چون‌فرعون اورا پرسيد که: فما بال‌القرون الاولی[1]؟ گفت: علمها عندربي في کتابٍ لايضل‌ربّی ولاينسی[2] اين‌فتوی بکرد و از آن‌همه خلاص بيافت وبا رحمت و جوارِ خدای شد، وحدیث[3] شافعی محمّدبن ادریس المطّلبی [چنانست که‌ا] وخويش ودوستدار وپيروِ آلِ مصطفي بود عليه‌السّلام، و در کتابِ اسامي الرّجال شيعت چنين است که او شيعی بوده[4] و اشعار وابيات او در مراثی ومناقب آلِ رسول[5] همه دلالت است براعتقادِ وی بحبِّ ايشان، واين‌همه خصومت ازآن روزگاران پدید آمده است که مردم در مذهبِ بوحنیفه و شافعی خلاف کردند وچون بُلحسن اشعر وحسين نجّار وابوعبدالله کرّام وعمروعبيد معتزلی وجهم صفوان وغير ايشان، و درين کتاب ازين فصل اين قدر کفايت است، وغرض آنست که تا معلوم شود تقريرِ خلافت وُلدالعبّاس بومسلم شيعی کرد و اوّلين خليفه ابوالعبّاس سفّاح بود و دوم بوجعفر منصور المعروف بأبی الدّوانيق، پس چون رسول گويد: خلافت بنی‌العبّاس راست، بعد از علیّ مرتضی تا بعهد منصور

---

۱ و۲ـ آيهٔ ۵۱ و۵۲ سورهٔمبارکهٔطه (با اسقاط «قال» از اوّل هردو). ۳ـ م ث: «و خدمت». ۴ـ ابن‌النديم درفن سوم ازمقالهٔ ششم الفهرست بعد از ذکرنسب امام‌شافعی و سبب انتقال او ببغداد گفته (ص ۲۹۴ چاپ مطبعهٔ رحمانيه بمصر بسال ۱۳۴۸): «وکان الشافعیّ شديداً فی‌التشيع، و ذکرله رجل يوماً مسألة فأجاب فيها فقال‌له: خالفت علیّ بن أبی طالب رضی‌الله عنه فقال له: أثبت لی هذا عن علیّ بن ابی‌طالب حتی أضع خدّی علی التراب وأقول: أخطأت وأرجع عن قولي الی‌قوله. و حضرذات يوم مجلساً فيه بعض الطالبيين فقال: لاأتکلّم فی‌مجلس بحضرة أحدهم هم‌أحقّ بالکلام ولهم الرّياسة و الفضل (الی آخر ماقال)». **ومامقانی (ره) درتنقيح المقال گفته:** «محمّد بن‌ادريس ابوعبدالله الشافعیّ نسبة الی‌أحد أجداده‌شافع بن‌السائب بن‌عبيدبن‌عبد يزيد بن‌هاشم بن‌عبدالمطلب‌بن‌عبدمناف و هو أحد الائمة الاربعة و أقربهم الی الحقّ قال ابن‌النديم (پس کلامی را که نقل کرديم نقل‌کرده است)». ۵ـ اشعاروابيات شافعی در مناقب و مراثی درغالب‌کتب مذکور و بسيارمعروف ومشهوراست وبرخی‌ازآنهادرهمين‌کتاب يادشده‌است وبرخی ديگرخواهدآمد.

صدوپنجاه سال بوده است در آن مدّت هر خلیفه که بوده باشد ظالم وغاصب بوده باشد، وحق از امّت درامامت خارج بوده باشد، وکارِ دین وشریعت واسلام وامّت مهمل ومعطّل بوده باشد چنانکه الزام کرده است شیعت را درغیبتِ مهدی (ع) امّا چون عداوت وشتمِ علیِ مرتضی درمیانه باشد بمذهبِ خواجه هر که باشد سره باشد، وبادوستیِ علي هرچه[1] باشد باطل باشد.

وآنچه گفته است:

«خلافت در ولدالعبّاس بماند تا بوقتِ خروجِ عیسی علیه‌السّلام».

عجب است که پانصد[2] سال [است] که خواجهٔ نوسنّی دعویِ نزول وخروجِ عیسی می کند و پدران پدرانِ پدران[3] بمردند و اونیامد وندیدند و روامی‌دارد، وغیبت[4] در آن بطلانِ مذهب وقولِ سنّت نیست[5] امّا اگر شیعت دعویِ خروج مهدی کنندبتشنیع می گوید: صدهزارمدّعی بمردند ومهدی نیامد تا این قول‌را با آن قیاس می کند، و رواست[6] که خواجه عیسی را باز نماید اگر مهدی با اونباشد آنگه غرامت بر شیعت باشد. وعجبست که خواجه را دجّال و دابّةالارض ویأجوج ومأجوج ونزولِ عیسی علیه‌السّلام همه ممکن و درست وصحیح آید امّا خروج مهدی را انکار کند هم بعداوتِ علیِ مرتضی.

امّا آنچه گفته است که:

«باقر وصادق دانستند که بزخرفِ رافضیان قضایِ خدا بنگردد، وامامت از ولدالعبّاس نیفتد، ودعویِ رافضیان باطل باشد».

جوابش آن باشد که این فصل واین کلمات انکارِ محض است بر بعثت ودعوتِ همهٔ رسولانِ خدا از آدم صفی تا بمحمّد مصطفی علیهم‌السّلام، وانکاراست برانزالِ

۱ــ ح فقط: «هر که». ۲ــ ث ب: «که بصد». ۳ــ ب: «پدران وپدران او» م: «مادران وپدران او» ح د: «پدرپدران او». ۴ــ ث: «عینه» ب: «عنه» م ح د: «عیب». ۵ــ ح «وبطلان مذهب سفیه نیست» د: «وبطلان مذهب شفه منست» م د: «بطلان مذهب قول منت منست». ۶ــ ع ث ب: «وراست».

همهٔ کتب و آیاتِ امر و نهی و وعد و وعید، چون باری‌تعالی عالم باشد وقضا رانده باشد و حکم کرده که نُمرود هرگز ایمان نیارد؛ ابراهیم را علیه‌السّلام بوی فرستادن بی‌فایده وزخرف باشد، وچون قضایِ خدای چنان باشد که فرعون بر کفرهلاك خواهد شدن؛ فرستادنِ موسی با یدِ بیضاوقلبِ عصاخطا باشد، وفرستادنِ مصطفی ببوجهل، وبولهب، و ولید مغیرهٔ مخزومی، وعاص وائل سهمی عبث وهرزه باشد که خلافِ قضایِ خدای طمع داشتن زخرف وباطل باشد تا لازم باشد که چون قضا چنان است که خلافت بنی‌عبّاس را باشد تا بوقتِ نزولِ عیسی؛ درباقر وصادق دعوی کردن باطل و زخرف باشد، وهرعاقلِ عالم که درین فصل تأمّل کند بُطلانِ آن قولِ بی‌اصل بداند، وامام آن باشد که باشد اگرمتصرّف باشد واگرممنوع؛ چون شرایطِ امامت حاصل باشد در وی، وهذه قصیرة عن‌طویلة.

آنکه گفته است:

«مگر خواجه رافضی[1] از باقر و صادق و زین‌العابدین[2] علیهم‌السّلام بهتر می‌داند و اوبدیشان شایسته‌تر است که ایشان بخود».

امّا جوابِ این کلمات آنست که:

نه؛ ایشان عالمتر اند امّا اینان را طاعتِ ایشان واجب است وچنانکه اینان دعوی کنند ایشان کرده‌اند ومانده است[3] آنچه بالزام‌آورده‌است بأحوال [وی][4] که پنداری ازعهدِ خلافتِ بوبکر الی‌هذا الیوم درهمهٔ اصحابِ سنّت ازین مصنّف فاضلتر وعالمتر ومتعصّب‌تر ومشفقتر کسی نبوده است که کتابی بسازد وآنرا «بعض فضائح الرّوافض» نام نهد پس فرامی نماید که اوعالمتر وفاضلترازهمهٔ متقدّمان[5] و متأخّران است تا چندین تشنیع و دروغ وبهتان بعد از پانصد سال جمع کند ومسلمانان[6] را ملحد خواند وتهمت نهد ومگرخواجه از ابوبکروعمر بهترمی‌داند

۱ـ ع ث ب م: «مگرخواجه‌رافضی را». ۲ـ ح د: «از زین‌العابدین وباقر وصادق».

۳ـ ح ج م: «اما چه مانده‌است». ۴ـ ع ث ب: «باحوالی» ح د: «در دعوی وی».

۵ـ ع ث: «مقدمان». ۶ـ ع: «ومسلمان».

وبدیشان شایسته‌تراست که ایشان‌بخود...!؟ که بو بکرمی گوید روز بیعت: أقیلوني فلست بخیر کم؛ دست‌از من‌بداری[۱] که من بهتر نیستم ازشما؛ وخواجه می گوید: اوعالمتراست ازعلی، تاهم‌ابو بکررا بدروغ‌زن داشته‌باشد[۲] وهم‌عداوتِ علی بظاهر[۳] کرده باشد، وعمر روزِ حکمِ زنِ زانیه می گوید: لولا علي لهلك عمر؛ اگر علی نبودی عمرهلاك شدی، خواجه می گوید: اوعالمتراست از علی، تا هم انکارِ قولِ عمر کرده‌باشد، وهم اظهارِ عداوت علی، پس خواجه مجبّر بهترمی‌داند از ایشان که ایشان، و سپاس خدای را که بدین حجتها و جوابها هرچه آورده است باطل ومضمحل گشت، وبدانچه‌راست گفته است ومذهب است اعتراف کرده آمد تا حق از باطل جدا باشد وصحیح از سقیم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وهمهٔ رافضیان لاف می‌زنند که امیرالمؤمنین چندهزار کافر بکشت واگرنه علی بودی دین واسلام پوشیده بماندی».

امّا جواب آنست که: مذهب شیعه بخلافِ آنست که یاد کرده است[۴] که از عهدِ آدم علیه‌السّلام تا بعهدِ مصطفی‌صلّی‌الله علیه وآله که باری تعالی علي‌را نیافریده بود دینِ هدی و راهِ حقّ و جادّهٔ مستقیم شرع[۵] راسخ و قویم بوده، وقوّتِ این شرع و نصرتِ ملّتِ محمّد را باری تعالی بخود اضافت کرده است وگفته: «هوالّذي أرسل رسوله بالهدی و دین‌الحقّ لیظهره‌علی‌الدّین کلّه ولو کره المشرکون[۶]» تا بدین حجّت آن شبهت ساقط باشد وآن تهمت زایل.

امّا مذهبِ شیعه درین مسأله آن است که هر نبیّی را وصیّی و ولیعهدی وخلیفتی وقائم‌مقامی باید که علمِ آن کتاب وبیانِ آن شریعت وقاعدهٔ آن سنّت بهتر داند و از همهٔ امّت عالم‌تر وعارف‌تر باشد اینجا درین امّت گفتند: عليّ مرتضی

۱ــ ث م ب ح د: «بدارید» ومتن‌مطابق استعمال زمان مصنف (ره) است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است. ۲ــ ع ث ب م: «بدروغ داشته باشد». ۳ــ ث ب م ح د: «ظاهر». ۴ــ ح د: «جواب آنست که بخلاف آنست که یادکرده است مذهب شیعه چنانست». ۵ــ نسخ: «و شرع». ۶ــ آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه، ونیزآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف.

است بدلالتِ عصمت و کثرتِ علم و مجاهدت وسبقت وانفاق[1] و قرابت و شجاعت وترکِ همهٔ معاصی وقبولِ همهٔ طاعات[2]، این‌است مذهبِ شیعه درین مسأله بدین حجّت نه آنکه ناقل دعوی کرده است بتهمت یاشبهت[3]، ومنقبتِ علی نه تنها آنست که کافر کشت [بلکه هم] آنست که هرگز کافر نبود، و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و تو باید که بدانی که فضیلتِ علی نه بسیاری کافر کشتن است که سیّدِ کونین وعالمین مصطفی بود وعلی وغیرعلی طفیل اواند. واگر نه حرمت ومنزلتِ رسول بودی بوبکروعمروعلی چون دیگرشتربانان بودندی».

امّا جواب آنست که: بنزدیكِ شیعه کمترین فضیلتی علی را کافر کشتن است واگرچه جهاد رکنی بزرگ از أرکانِ شریعت است امّا با ضافت باعصمت وعلم وسبقت وقبولِ همهٔ شریعت اندکی باشد از بسیاری.

وامّا آنچه گفته است:

«منزلتِ بوبکروعلی ازمصطفی‌است» بهمه‌حال رعیّت‌چون‌راعی نباشد، ومطیع چون مطاع، وخواجه چون شاگرد، ومقتدی چون مقتدا. و در آن، کس خود خلاف نکرده است از مسلمانان، و خلاف در آنست که بعد از مصطفی که بهتر است؟ و درست کرده آمد درین کتاب درمواضع[4] که علی‌علیه‌السّلام از هریکی از صحابه و أهل‌البیت بهتراست بعلم وعصمت وشجاعت وسبقت وغیر آن.

امّا آنچه گفته است: «اگر نه رسول‌بودی بوبکروعمر وعلی چون دیگر شتربانان بودندی» راست است، بدان مذهب که معرفتِ خدای بقولِ رسول دانند چنین است، وبدان مذهب که معرفتِ باري تعالی بعقل و نظردانند خلافِ این است که گفته است، و آن لفظ در حقِّ بوبکر و عمر اجرا کردن بی‌ادبی و سفاهت باشد، و درحقِّ امیرالمؤمنین علی کفروضلالت وبدعت باشد که معرفتِ امیرالمؤمنین رکنی از ارکانِ دین و دیانت است؛ وبعد از مصطفی زینتِ ملّت

۱ـ ث ح: «واتفاق». ۲ـ نسخ: «طاعت». ۳ـ ع ث: «تا» وباقی نسخ «یاـ شبهت» را ندارند. ۴ـ ح د: «درمواضع» را ندارند.

ونوردیدهٔ شریعت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: و رسولِ ما خود سه کافر را کشت ودرلشکر بوبکر و عمر بر رِدّه[۱] وفتوحِ عجم وشام شجاعان وبِطْریقان بودند که هریك هزار کافر را کشتند چون خالدِ ولید و زبیرِ عوّام وعِکْرِمه وعمرومَعدیکَرِب».

امّا جواب آنست که: ماخود نگفته‌ایم ومذهبِ ما نیست که فضیلتِ بزرگتر بکافر کشتن است تا این کلمات لازم شود. ومعلوم نیست که رسول چند کافر کشت وکجا کشت وسلطان اگر خود نکشد آنچه مبارزانِ لشکر کشند بقوّت ونصرت وظفرِ او باشد؛ وفتوحِ رِدّه وشام را تکرار کردن درهر فصلی فایدتی نیست زیاده، امّا خالدِ ولید و زبیروعِکْرِمه وعمرومَعدیکَرِب را با علی مقابله کردن در شجاعت غایتِ ناصبیی و خارجیی و عداوت و مبغضی باشد که روزِ بدر و اُحُد که آن شیر خدا و شمشیر مصطفی گردنِ گردنان[۲] می‌زد خالد هنوز لاف از حمیّة الجاهلیّة می‌زد، و زبیر هنوز شربتِ کلمهٔ اسلام[۳] نیاشامیده بود و دگران چون عمرومعدیکرب بتیغِ علی مسلمانی یافتند هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لایعلمون[۴]، أفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستوون[۵]، و مایستوی البحران هذا عذبٌ فراتٌ سائغٌ شرابه و هذا ملحٌ اجاج[۶]، قیاسِ علی با اوصیایِ بزرگوارِ انبیا کنند درنفس چون شیث وسام وهارون ویوشع وشمعون؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «دینِ هدی را دولت نه بعلی بود بلکه دولتش برسولِ خدای بود و رونقش بعمر خطّاب، وآنچه عمر کرد ده یكِ آن علی کجا کرد، آن همه[۷] زمین وبلادِ گبرکان وترسایان در دولتِ خلافتِ عمر برأی وتدبیروسیاستِ او ستدند نه در [زمانِ] خلافتِ علی، واگر بزعم وانداختِ رافضی گوئیم که: هیبت

۱ـ مراد جنگ با اهل رده (بکسرراء وتشدید دال مفتوحه) است. ۲ـ دربرهان گفته: «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گردنان است». ۳ـ اسلام فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۴ـ ازآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۵ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ سجده. ۶ـ صدرآیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ فاطر (=ملائکه). ۷ـ ث ب م ح د: «این همه».

در دلهای کفّار وغیر کفّار از عمر بیشتر بود یا از علی که بردر سرایش فرمان نمی‌بردند، و برادرش عقیل اورا رها کرد و از وی نه اندیشید[۱] و بمعاویه پیوست، وامّت چهاردانگ ترک خلافت اوبکردند، وبزرگان قریش همه‌مخالف اوشدند تا بچندین قتال و قتل اهل قبله مبتلا شد، واگرچه حق با اوبود با این چگونه راست باشد که قیصر در روم وخاقان درترکستان ازهیبت او نیارد[۲] خفتن، وهمهٔ امّت شریف و وضیع قاطبةً فرمان او را منقاد باشند[۳] پس امیرالمؤمنین مطلق وخلیفهٔ موفّق اوباشد ورونق، این‌رونق، ونصرت این‌نصرت[۴]، نه آنکه روز جمل همه خلاف او کنند وتیغ در روی او کشند و ازو نه اندیشند[۵] وندا می کنند: ألا انّ أباالحسن قدأشرك ؛ علی کافرشد».

امّا جواب این فصل که هرخصومت علی که این مصنّف مجبّر مدبر در فصلهای گذشته بتعریض و تقیّه گفته است درین فصل آشکارا بکرده‌است وعداوت پسر بوطالب ظاهر ساخته است و عجب اینست که نه از فتوای مفتیان ترسیده است ونه ازتیغ ترکان غازی، بدین‌دلیری اجرای این الفاظ درحقّ امامی چون علیّ مرتضی که باجماع امّت امام ومقتداست کرده[۶].

امّا جواب آنچه گفته است:

«دین هدی[۷] را دولت نه‌بعلی بودبل که دولتش برسول خدای بود وورونقش بعمر بود».

پنداری فراموش کرده است آنچه درفصل پیشین بیان کرده است که «اگر نه‌محمّدبودی علی وعمرچون شتربانان دیگربودندی» واینجامی گوید: «رونقش بعمربود بل عمر را بر رسول و بوبکر تفضیل نهاده است که چون او فتح بلاد بیشتر از هر دو کرده باشد هیبت او در دل کافران و گبرکان بیشتر باشد ورسول با عظمت در عهد خود دومنبر نهاده است یکی درمکّه ویکی در مدینه،

۱ــ ح د: «نیندیشید». ۲ــ م ث ب: «نیارست» ح: «نیارستن» د : «نیارستند».
۳ــ ح د: «اورا منقاد بودند». ۴ــ ح د باضافهٔ «باشد» در اینجا. ۵ــ ح د: «نیندیشند». ۶ــ «کرده» فقط در ح د. ۷ــ ع ث: «دین وهدی».

و عمر چهارصد وچهل[۱] منبر نهاده باشد و بوبکر درعالم[۲] خود منبری ننهاده باشد، پس خواجه نوسنّی می‌بایست که آنروز که مهاجر وانصار بخلافت بر بوبکر بیعت می‌کردند آنجا بودی تا گفته بودی که: عمراز بوبکر بهتر است، و این کار بدو لایقتراست، وخواجه پنداشته که درین فصل عمررا برعلی تفضیل می‌نهد خود بغلط افتاده است وعمررا بررسول و بوبکر تفضیل نهاده است، وعمرِ خطّاب مگر بدین معنی راضی نباشد تا خواجه انتقالی هم از رسول بیزارباشد هم[۳] از بوبکر، هم از عمر، هم ازعثمان، هم ازعلی وآلش خودبری وبیزاراست.

امّا آنچه گفته است:

«آنچه‌عمر کرد علی ده یکِ آن خود کجا کرد؟!»

راست می‌گوید علی را دراسلام منزلت کجا بوده‌است؟! و رونق[۴] کی داشته است؟! اوّلاً روزِ اوّل که سیّدِ انبیا علیه‌السّلام از مادروپدر بماند آن نه پدرِ علی بود که اورا با پناه گرفت و تربیت کرد، و بروزِ دعوت، شرّ قریش از وی کفایت کرد، و اورا بنفس وجان و مال نصرت کرد، این همه بوطالب کرد نه پدرِ علی بود؟ ونه فاطمهٔ اسد کرد که مادرِ علی بود؟ و روزِ نکاحِ خدیجه خطبهٔ رسول نه‌بوطالب خواند که: الحمدلله الذّي جعلنامن نسل ابراهیم ومن ذرّیّة اسماعیل[۵] اگرچه کافر بود حمد خدای می‌کرد و حمد موقوف است برمعرفت. آنکه روز اوّل که محمّد درحضورِ همهٔ بنی هاشم وقریش برخاست و گفت: یا بني‌هاشم یا بني‌عبدالمطّلب أدعوکم‌الی کلمتین خفیفتین علی‌اللّسان ثقیلتین فی‌المیزان (الی آخره) اوّل کسی که برخاست وقبول کرد از آن چهل گانه نه علی بود؟ وسبقت

۱ــ ح: «چهارصد وچهل وچهار». ۲ــ «عالم» فقط در «ع ث» است. ۳ــ م ح د: «وهم»هم درین مورد وهم درسه مورد دیگرآینده. ۴ــ ث م ب: «وعزّتی».

۵ ــ از خطبهٔ بسیار بسیار معروف است کـه ابوطالب علیه‌السلام در روز تزویج پیغمبر اکرم(ص)خدیجه سلام‌الله علیها را خوانده است وبااین‌خطبه علمای‌شیعه براسلام ابوطالب علاوه برسایر ادله استدلال کرده‌اند.

دراسلام نه علی را بود[۱]؟ وبعد از آن چون رسول علیه‌السّلام از مکّه هجرت کرد بمدینه؛ آن کس که برجایگاهِ او بخفت نه علیِ مرتضی بود که نفس بذل کرد وجان فدا کرد مصطفی را ؟!، روز بدر راست می گوید علی کجا بود که ولید عتبه وطعیمهٔ[۲] عدیّ را و نوفل خویلد را وکان‌من أشدّ المشرکین- وأبوقیس برادر خالد[۳] را تا بسی وپنج نفس همه را نه علی کشت؟ وعلی آنجا کجا بود که همهٔ اصحاب‌وفریشتگان[۴] سی‌وپنج کافر را کشته بودند علی‌بتنهایی سی‌وپنج کافر را کشته بود ومظفّر شده، روز خندق شرِ عمرو عبدودّ ازمسلمانان نه علی کفایت کرد؟! وآن‌هیبتِ اندردلها[۵] نه‌او زایل گردانید؟!علی که‌بود و کجابود که[این] آیت آمد: و کفی اللّه المؤمنین القتال[۶] علی آنجا کجابود؟! وپندارم آن روز مصطفی غیرعلی‌را گفت: الاسلام تحت قدمیك، وروزِ اُحُد که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه بهزیمت شدند ورسول را تنها رها کردند اگرمصنّف دعویِ علمِ تواریخ می کند باید که داند که‌علی که‌بود وچه کرد و کجابود؟وورایتِ رسول‌در آن‌غزاة که داشت؟ تاروایت کرده‌اند از مفضّل بن‌عبداللّه از سماك از عکرمه از عبداللّه عبّاس رضي‌اللّه عنه که

۱- این قضیه وقضایای‌دیگرمذکور دراین‌کلمات‌همه از امورثابت دردین اسلام‌است‌وچون اشاره بمآخذ آنها موجب تطویل است و آنها مسلم فریقین است از آن صرف نظر کردیم.
۲- ع ث م‌ب: «طلحة» ح د: «طعمه» و صحیح همانا متن است. ۳- مفید (ره) در ارشاد درذیل‌غزوهٔ بدرگفته: «فصل ـ وقد أثبتت رواةالعامة والخاصة معاً أسماء الذین تولی أمیرالمؤمنین‌علیه‌السلام قتلهم ببدرمن المشرکین علی اتفاق فیمانقلوه من‌ذلك واصطلاح، فکان ممن سموه الولیدبن عتبة وکان شجاعاً جـریئاً وقاحاً فاتکا تهابه الرجال، والعاص بن سعید وکان هولاً عظیماً تهابه الابطال وهوالذی حاد عنه عمربن الخطاب و قصته مشهورة، وطعیمة بن‌عدی‌بن‌نوفل وکان من رؤوس أهل الضلال، ونوفل بن‌خویلدوکان من‌أشداالمشرکین عداوة لرسول‌اللّه، وکانت قریش تقدمه وتعظمه وتطیعه وهوالذی قرن أبابکروطلحة قبل‌الهجرة بمکة وأوثقهما بحبل وعذبهما یوماً الی اللیل حتی سئل فی أمرهما، ولما عرف رسول‌اللّه (ص) حضوره بدراً سأل‌اللّه أن یکفیه أمره فقال: اللهم اکفنی نوفل بن خویلد فقتله أمیرالمؤمنین علیه‌السلام (الی أن قال) وأبوقیس بن‌الولیدبن المغیرة (الی آخر ماقال)». ۴- ث م ب ح د: «وفرشتگان». ۵- ح د، «ازدلها». ۶- سورهٔمبارکهٔ أحزاب: ۲۵.

گفت[۱]: لعليّ بن أبي‌طالب أربعٌ ماهنّ لأحدٍ؛ هو أوّل عربيٍ وعجميٍ صلّى مع رسول‌الله صلّى الله عليه وآله، وهو صاحب لوائه في كلّ زحفٍ، وهو الّذي ثبت معه يوم المِهْراس[۲] يعني يوم اُحد وقد فرّ النّاس، وهو الّذي أدخله قبره.

این چهار فضیلت عبدالله عبّاس می‌گوید غیر علی را نبود، بضرورت خواجه نوسنّی را قبول باید کرد که رگی با جان دارد. وعکرمه روایت کرده است که خالد ولید آن روز هنوز با لشکر کافران بود و راه او بگرفته بود وناگاه بر مسلمانان زد، و رئیس قوم پدر خال المؤمنین بود، و مبارز خالد ولید که بقول خواجه «سیف‌الله» است. امّا این روز که دندان رسول شکسته شد بضرورت دانم که سیف‌الله نبوده باشد ولوا و رایت کافران بدست طلحة بن أبی طلحه بود که بتیغ علی کشته آمد وصُؤاب بندهٔ قوم[۳] که رایت بستدهم بتیغ علی کشته آمد ومبارزان

۱ــ مفید ــ قدس‌الله تربته ــ درکتاب ارشاد ضمن ذکر غزوهٔ احد گفته: «و روی المفضل بن عبدالله عن سماك عن عكرمة عن‌عبدالله بن‌العباس أنه‌قال: لعلى بن أبى‌طالب عليه‌السلام أربع ماهن لاحد (الحديث بعينه)». ۲ــ یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «والمهراس [بكسر أوله و سكون ثانيه و آخره سين مهملة] فيماذكره المبرد ماء بجبل احدوروى ان النبى(ص)عطش يوم احدفجاءه على (رض) و فى درقته ماء من‌المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه (الى أن‌قال) وقال سديف بن‌ميمون يذكرحمزة وكان دفن بالمهراس:

لاتقيلن عبد شمس عثارا — واقطعن كلّ رقلة و غراس
أقصهم أيها الخليفة واحسم — عنك بالسيف‌شافة الأرجاس
و اذكرن مقتل الحسين وزيد — و قتيلا بجانب المهراس

هوحمزة بن عبدالمطلب».

قال‌المجلسى (ره) فى‌سادس البحارفى باب غزوة احد (ص۴۹۹ طبعة أمين‌الضرب): «فى‌الاحتجاج للطبرسى (ره): عن أبى‌جعفر(ع) فى‌خبرالشورى قال: قال أميرالمؤمنين (ع): نشدتكم بالله: هل فيكم أحد وقفت الملائكة معه يوم احدحين ذهب الناس غيرى؟ قالوا: لا، قال: نشدتــكم بالله هل فيكم أحد سقى رسول الله من المهراس غيرى؟ ــ قالوا: لا، **بيان:** قال فى‌النهاية: فى‌الحديث انه عطش يوم أحد فجاءه على بماء من‌المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه، المهراس صخرة منقورة تسع كثيراً من‌الماء وقدتعمل‌منه حياض للماء. وقيل: المهراس فى‌هذا الحديث اسم ماء بأحد» أقول: فى النهاية ايضاً ايده بقوله: «**قال:** وقتيلاً بجانب المهراس». ۳ــ برای تحقیق روز مهراس شناخت «صؤاب» و قتل حاملان لوای مشرکان در آن روز بدست أمیرالمؤمنین رجوع شود **بتعلیقه ۷۱.**

مکّه آن روز چند کس بتیغِ علی هلاك شدند و جبرئیل آن روز گفت: و انّها لهي المواساة، تا رسول علیه‌السّلام گفت: ومایمنعه من المواساة وهومنّي وأنامنه، وچه منع کند اورا ازمواسات بامن و او ازمنست و من ازویم[۱] این همه خودرا[۲] امّاعلی چه بود و کجا بود؟ و پندارم که برلفظ جبرئیل غیرعلی را گفت: لافتی ا ّلاعلی ولاسیف ا ّلا ذوالفقار که علی را این منزلت نبود وشاعربنظم آورده است و گفته که:

لاسیف ا ّلا ذوالفقا ———— رو لافتی ا ّلا علی

و روز فتح خیبر که بزرگان بی‌ظفر باز آمدند سیّد علیه‌السّلام پندارم این خبر درحقّ غیرِ علی گفت: والله لأُعطینّ الرّایة غداً رجلاً یحبّه‌الله و رسولُه، ویحبّ الله ورسولَه کرّاراً غیرفرّارٍ، لایرجع حتّی یفتح‌الله علی یدیه، این نه در حقّ علی آمد؟! و علی روزِ فتح خیبر که بود و کجا بود؟! عنتررا نه علی کشت تنها!؟ و روزحُنَیْن و درفتح مکّه علی که بود و کجا بود !؟ وچون بام کعبه از أصنام پاك می‌بایست کردن آن نه‌علی بود که قدم بر کتفِ نبوّت نهاد وبتان را از بام کعبه بینداخت؟! راست میگوید علی کجا بود!؟ وچون درهایِ سرایهای در مسجد[۳] بر آوردند[۴] نمی‌دانم درِ که بود که در مسجد رها کردند تا عبّاس عبدالمطّلب ـ رضي‌الله‌عنه ـ پیش رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله سددت باب عمّك وفتحت باب ابن‌عمّك! ـ فقال رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله: والله ماسددت أبوابکم ولافتحت بابه ولکنّ الله قدسدّ أبوابکم وفتح‌بابه[۵]، وچون همهٔ صحابه واهل‌البیت

۱ـ برای ملاحظهٔ تحقیق مواسات رجوع شود بتعلیقهٔ **۷۲** ۲ـ کذا درچهار نسخهٔ ع ث ب م اما ح د ندارند وگویا مراد این‌باشد: «این‌همه سرجای خود». ۳ ـ ع ث: «درهای سرای در مسجد» ح د: «چون سرایهای مسجد» م ب: «چون درهای مسجد».

۴ـ حدیث سد ابواب‌اصحاب ازمسجد بغیر درخانهٔ علی‌علیه‌السلام بااحادیث متواتر درمیان فریقین ثابت شده است وشاعرفارسی زبان باین‌منقبت‌اشاره میکند:

«گشایش از در دیگر مجو بغیر علی ... که باب غیر علی‌را بگل برآوردند»

۵ـ اشاره بحدیث مشهور «سد ابواب» است‌که درمیان فریقین متواترو درکتب احادیث و مناقب وتواریخ وسیربطور تفصیل ذکرشده وباآن بطهارت امیرالمؤمنین وعصمت اواستدلال ←

بخواستن فاطمهٔ زهرا آمدند نمی‌دانم که نکاح فاطمه در بهشت با که بستند؟! و العادیات وهل أتی[1] پنداری‌نه درحقّ جهاد ونفقهٔ علی آمد !؟ انّما ولیّکم‌الله[2] و آیت فمن حاجّك فیه من بعد ماجاءك من‌العلم[3] درحقّ غیرعلی آمد ؟! نمی‌دانم که سیّدالشّهداء عمّ که بود؟! وسیّدةالنّساء زن که بود؟! وبرادر که بود که از سر نیزه‌های کفّار با بالهای مرصّع بآسمان پرید!؟ نان[4] ونفس[5] و تیغ[6] و انگشتری[7] وجان[8] از همهٔ صحابه نمی‌دانم که بذل کرد؟! منزلت شب غار و روز غدیر نمی‌دانم که کرا بود!؟ ایمان بی کفر وطاعت بی‌معصیت از همهٔ صحابه بنگر

← گردیده است **ونگارنده نیز درکشف الکربة فی شرح دعاءالندبة** درشرح این فقره از دعاء: «وأحلّ له فی مسجده ماحل له و سد الابواب الا بابه» بنقل قسمتی از أحادیث و بیانات علمای عامه وخاصه که کافی دراثبات مدعاست پرداخته است رزقه‌الله توفیق اتمامه وطبعه ونشره بحق حبیبه محمد وعترته صلواته علیه وعلیهم.

۱ـ دراین باره نیکو گفته‌اند: (وگویا بامام شافعی نیز نسبت داده‌اند):

«الام الام ؟ و حتی متی؟ اعاتب فی‌حب هذا الفتی»

«وهل زوجت فاطم غیره وفی‌غیره هل أتی هل‌أتی»

۲ـ صدرآیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ـ صدرآیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران که معروف بآیهٔ مباهله است. ۴ـ اشاره بآیهٔ: «ویطعمون الطعام علی‌حبه» (آیهٔ ۸و۹و۱۰ سورهٔ مبارکهٔ هل أتی=سورة الدهر). ۵ـ اشاره بآیهٔ: «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاةالله آیهٔ۲۰۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۶ـ اشاره بشکسته شدن شمشیر امیرـ المؤمنین (ع) است درغزوهٔ احد، صدوق (ره) درعلل الشرایع در حدیثی آورده (ج۶ـ بحارالانوار ص ۵۰۰ چاپ امین الضرب): «وکان علی (ع) کلما حملت طائفة علی رسول الله (ص) استقبلهم و ردهم حتی أکثرفیهم القتل و الجراحات حتی انکسرسیفه فجاء الی النبی فقال: یا رسول‌الله ان‌الرجل یقاتل بسلاحه وقدانکسرسیفی فأعطاه رسول‌الله(ص) سیفه ذاالفقارفمازال یدفع به عن رسول‌الله فنزل‌علیه‌جبرئیل وقال: یامحمدان هذه لهی‌المواساة من علی لك فقال النبی (ص): انه منی و أنامنه فقال جبرئیل: و أنامنکما وسمعوا دویاً من السماء: لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی». ۷ـ اشاره بآیهٔ مبارکهٔ «انما ولیکم‌الله (الی قوله) و یؤتون الزکوة و هم راکعون» است که دربارهٔ خاتم بخشی امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است. ۸ـ بذل جان اشاره است بموارد فداکاری وجان نثاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام که ازآنجمله لیلةالمبیت است که درسابق بآن اشاره شد.

تا کرا بود؟! خبرِ منزلتِ تبوک[1] وتقریرِ اخوّت[2] نظر باید کردن تا درحقِّ که بود؟! مطعمِ طعام وسابقِ اسلام اندیشه باید کردن تا کدام شخص است؟! این وصد چندین که بشرحِ همه کتاب مطوّل شود با انصاف بباید دیدن تا اگر دگر کس کرد امیرالمؤمنینِ مطلق آن کس باشد نه علی، واین فضایل که بیان کرده شد همه‌فرع است برعصمت[3] ونصّیّت بحجّتِ عقل وآیاتِ قرآن واخبار رسول.

وآنکه اوعالم است باحکام توراة وانجیل و زبور و همهٔ کتبِ انبیا وبقرآن بتنزیل وتأویل وناسخ ومنسوخ که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه وأهل‌البیت را بعد از رسول رجوع با وی بوده است و همه عیال وسائل او بوده‌اند تا می گفت: واللّٰه لوثنیت لي الوسادة لحکمت بین أهل التّوراة بتوراتهم، و بین أهل الانجیل بانجیلهم،وبین‌أهل الزّبور بزبورهم، وبین أهل‌القرآن بقرآنهم[4] تا آخرِ خبر که کس را از امّت زهرهٔ چنین دعوی نباشد پس امیرالمؤمنین مطلق و امام موفّق شخصی باشد که ضاربٌ بالسّیفین باشد، طاعنٌ بالرّمحین باشد، المصلّي لقبلتین باشد، ولم یشرك باللّٰه طرفة عین[5] باشد، هرگز بت‌را سجده ناکرده، خمرناخورده،

۱ـ اشاره بحدیث منزلت است‌که: «أنت منی بمنزلة هارون من‌موسی‌الّا أنه لانبی بعدی» است‌که متواتردرمیان فریقین ومستغنی از شرح و بیان است طالب تفصیل بمجلد حدیث منزلت عبقات الانوار رجوع کند. ۲ـ اشاره بحدیث اخوت است‌که: «أنت اخی» وآن هم متواتر ومذکور درکتب فریقین است ودر«کشف‌الکربه»نیز از اینها بقدرکفایت بحث شده است. ۳ـ ع‌ث: «وعصمت» ب م: «فرع‌عصمت است». ۴ـ برای تحقیق دراین‌حدیث رجوع شود **بتعلیقه ۷۳**. ۵ـ این تعبیرات مأخوذ از کلام قنبر مولای امیرالمومنین علیه‌السلام است‌**مجلسی (ره) درتاسع بحار درباب احوال رشید هجری ومیثم تمار وقنبر گفته (ص۶۳۲)**: «قال‌الکشی(ره) فی‌الرجال والمفید فی الاختصاص: ابراهیم بن الحسین الحسنی العقیقی رفعه قال: سأل الحجاج قنبر مولی من أنت؟ فقال: مولای من‌ضرب بسیفین، وطعن برمحین، وصلی لقبلتین، وبایع البیعتین، وهاجر الهجرتین، ولم یکفرباللّٰه طرفة عین، (تا آخر حدیث شریف‌که مفصل است) این حدیث بسیارمعروف و درغالب‌کتب ازآن دومأخذمعتبر نقل‌شده است وبالاتر از این‌سندآنست‌که حضرت‌زین‌العابدین‌علیه‌السلام درمسجد دمشق باحضوریزید وشامیان‌باین‌مضامین: «أنا ابن←

دروغ ناگفته، برائت بمکّه برده، سرِ سران[1] از تنها جدا کرده، اوّلین گواهی برصحّتِ رسالت، ولیّ خدا و وصیِّ مصطفی[2] و آن‌نبود الّاعلیّ مرتضی، پس‌دین‌را کمال ازو بود، و اسلام رونق ازو یافت نه از غیر او، تا این همه جوابِ آن باشد که خواجه نوسنّی آورده است که علی کجا بود؟! وشاعر بنظم آورده است درین قطعه این معنی[3]؛ شعر:

ومن فضّل الأقوام یوماً برأیه — فانّ علیّاً فضّلته المناقب
وقول رسول‌الله والحقّ قوله — وان رغمت منه انوفٌ کواذب
بأنّك منّي یا عليّ معالناً — کهارون‌من‌موسی‌أخٌ‌لي‌وصاحب
دعاه ببدرٍ فاستجاب لأمره — فمازال في ذات الاله یضارب
فمازال یعلوهم به وکأنّه — شهابٌ تلقّاه القوانس ثاقب

واز آنچه علی کرد از ده‌یکی بلکه ازصدیکی عمر کجا کرد؟! وقوّتِ آن کجا داشت؟! تا این فصل با آن قیاس می کند وجواب جنگ نباشد والحمدلله‌ربّ العالمین.

و امّا آنچه گفته است که:«عَقیل فرمانِ علی نمی‌برد» مگر خبر نمی‌دارد که‌محمّدِ بوبکر فرمانِ پدر نمی‌برد تا اورا بدوستیِ علی عاقّ خواندند، وعمررا بسی پسر عمان بودند که فرمانِ او نمی‌بردند و نه مذهب سنّیان است که عمر پسر را بکشت که فرمانش نمی‌برد؟! وخود بولهب‌فرمانِ مصطفی نمی‌برد؟! تا این

←من‌ضرب بین‌یدی رسول‌الله بسیفین، وطعن برمحین، وهاجرالهجرتین، وبایع‌البیعتین، وصلی لقبلتین، وقاتل ببدر وحنین، ولم یکفربالله طرفة عین (تاآخر) رجوع شودبمقتل خوارزمی ج ۲؛ ص ۷۰چاپ نجف) وسایرکتب معتبرهٔ مربوطه باین موضوع.

۱ـ «سرسران»نظیر:«گردن گردنان»است‌که درپیش گذشت(ص۱۶۵) پس‌مراد از «سران» سروران وسرداران وصاحبان شوکت واقتدار است نظیر عبارت «صنادید» درعربی چنانکه درعرب «صنادید القوم» و «صنادید العرب» گویند درفارسی نیز سران لشکر وسران قوم گویند وچون مقصود از سروگـردن درتعبیرمصنف جنس بوده است پس درحکم سران و گردنان‌میباشد. ۲و۳ـ برای اطلاع براین مدعاو بمأخذ این‌قطعه‌رجوع‌شود **بتعلیقه۷۴.**

فصل را با آن قیاس می کند بلکه عقیل فرمانِ علی بُرد و بمعاویه که رفتی از برایِ ابلاغِ حجّت رفتی تا فضایل و مناقبِ مرتضی در شام منتشر می گرداند، واگر بذکر ماجرایِ عقیل ومعاویه[1] مشغول شویم کتاب دراز گردد.

امّا آنچه گفته‌است که: «امّت چهاردانگ خلافِ علی کردند، وبزرگانِ قریش همه مخالفِ او شدند». جواب آن است که مخالفتِ علی یا کفر و معصیت است، یا ایمان وطاعت است[2]، اگر مخالفت باعلی کفراست ومعصیت، وچهاردانگ از امّت وبزرگانِ قریش [که] خواجه انتقالی گواهی بکفرِ [ایشان] می‌دهد ایشان آن گروه‌اند که نصرتِ رسول کرده‌اند، واگر مخالفتِ علی درامامت ایمان است رافضیان را بمخالفتِ امامتِ بوبکروعمر کافر نشاید خواندن که علی امام است باجماع امّت بعدازعثمان، باری چنانکه بوبکر امام‌است باجماعِ امّت بعداز رسول علیه‌السّلام ومخالفتِ هردوبریك حدّاست وموافقتِ هردوبریك حدّ.

واگر گوید: امامت ازاصول دین نیست هردویکی‌حکم دارد، واگر گوید: مخالفتِ علی معصیت است نه کفر، همچنین باشد مخالفتِ امامتِ بوبکرواجماع امّت معصیت باشد دون کفر، واگر گوید: ایشان توبه کردند چرا دراوّلِ کتاب بیان کرده‌است که توبهٔ رافضی‌روانباشد، واگر گوید: علی برایشان‌دل خوش کرد، روابایدداشتن که بوبکروعمر براینان دل خوش کنند. هر کلمتی را بااین دیگر قیاس می‌باید کردن یا دست از مذهب بَدِ نوبداشتن وبا سرِ مذهب کُهن‌شدن که لکلّ قدیم حرمةٌ، واگرنه این الزامها و حجّتها قبول کردن، والسّلام علی من اتّبع الهدی.

امّا آنچه گفته است: «تا علی بچندین قتال وقتلِ اهلِ قبله مبتلاشد» این دعویِ ضلالت است که در آن‌معصوم کرده است که چون اهلِ قبله باظهارشهادتین خون ومال حمایت کرده‌اند وبقولِ مصطفی صلّی‌الله علیه و آله، وامامت براصلِ

۱ــ ح: «علی‌وعقیل»د:«علی‌وعقیل‌ومعاویه». ۲ــخواجه‌طوسی(ره)درتجرید گفته:«مخالفوــ علی فسقة، ومحاربوه کفرة»و برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ۷۵**.

خواجه از اصول دین نیست پس علی بهرزه مسلمانان را کشته باشد ضالّ و گمراه و مبطل باشد حاشا عنه مع وفور عصمته و ظهور فضله، و خواجه را خود غرض از جمعِ این کتاب بطلانِ فعلِ علی واظهارِ ضلالتِ اوبوده است وبدین موضع مصرّح بگفت و خارجیی آشکارا بکرد، مبارکش باد. و امّا بمذهبِ مسلمانان حرب باعلی حرب است بامصطفی وصلح باعلی صلح است بامصطفی؛ بدین اشارت که فرموده است که: یاعليّ حَرْبُكَ حَرْبي وَسِلْمُكَ سِلْمي، وایشان که باعلی اختیار حرب کردند جاحد وطاغی وباغی بودند وعلی بحقّ[1] وعالم ومعصوم وامام مفترض الطّاعة واگر این، ابتلامی داند که اورا افتاد در حرب جمل وصفّین ونهروان، این ابتلا اوّل بوبکر را افتاد که اهلِ رِدَّة مسلمان واهلِ شهادتین بودند، ودرز کوة تنها خلاف کردند که رکنی است از ارکانِ شریعت، پس اوّل بوبکر کرد آنگه علی؛ با یکدیگر قیاس کنند وزبان ازسفاهت وبی‌ادبی درحقِ أئمّه ومعصومان نگاه میدارد تا بدنیا درنکال نیفتد وبآخرت درو بال.

و آنچه گفته است برسبیل حکایت امّا از فرطِ خبثِ عقیده که: «ازآن لشکر بانگ می‌آمد: ألاانّ أباالحسن قدأشرك؛ علی کافر شد» رحمت برمسلمانی و مفتیی وصاحب حکمی باد که جوابِ این کلمه فهم کند. اوّلاً دانیم که این کلمه روزِ حربِ جمل گفته باشند یادرحرب صفّین، واجماع است ازقول رسول علیه السّلام که هر کس که یکی را کافر خواند از آن دو گانه بضرورت یکی کافر باشد پس قول رسول علیه السّلام خطا نباشد و مصنّف این قوم که علی را کافر خوانند مسلمان می‌خواند بنماند بقول خواجهٔ انتقالی الاّ آنکه علی کافر باشد تادلش خوش شود. اخاکش بدهن که امامتِ علی رکنی است از ارکانِ ایمان بقول رسول علیه وآله السّلام که گفت: یا عليّ حبّك ایمان وبغضك نفاق[2]، وقوله علیه السّلام: ألا انّ الحق مع عليٍ وعليٌّ مع الحقّ، یدورمعه حیثمادار[3]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است که: «دعای رسول همواره این بودی که: اللّهمّ أعزّ هذا

۱ـ ح‍د: «محقّ» ۲ و ۳ـ هردوحدیث از احادیث مسلم الصدورمذکوردرکتب فریقین است ومستغنی ازآنکه محتاج بمعرّفی وشرح وبیان باشند.

الدّین بأحدالرّجلین إمّا بأبی جهلٍ وإمّا بعمر؛ بارخدایا این دین را بعمر عزیز کن یا بابوجهل، زیرا که در دین هر دو متین بودند خدای تعالی دعایِ رسول اجابت کرد وعمر را هدایت داد، وعمر تمامتِ چهل مرد شدآنکه بظاهر خدای را پرستیدند در کعبه، وعمر در دین چنان متین بود که بوجهل در کفر».

امّا جواب این کلمات نیك استماع باید کردن که این مصنّف مجبّر بر خود چه گواهی داده است که مرا گمان چنان بود که مصنّف عمری است چون باز دیدم خود بوجهلی است، اوّلاً دروغ بر رسول نهاده است وعمر را در صلابت بابوجهل مشارکت داده است جائی می گوید: عمر بفضل از علی بهتراست، وجائی گوید: درصلابت بابوجهل همبراست، دریغا سنّیانِ بتعصّب، رسول صلّی الله علیه وآله روزمؤاخاة گوید: عمر بابوبکر برادراست، وخواجه گوید: درصلابت با بوجهل برابراست. نعوذبالله من هذا المقال که اگر رافضیان گفتندی بکفرِ شان فتوی لازم شدی، من باری علیّ مرتضی را با اوصیاء انبیا برابردانم و ازهمهٔ ائمّه‌اش بهتردانم، وعمر خطّاب را بابوبکر صدّیق برابروهمبر وهمسرو برادردانم، وبوجهل پُرجهل را ازسگِ گرگین[1] کمتردانم خاکش بدهان با چنین سخنان.

أمّا جواب آنچه گفته که: «خدای تعالی بدعایِ رسول علیه‌السّلام عمر را هدایت داد تا ایمان آورد» وبیچاره بوجهل علیه‌اللّعنة دراین صورت معذور باشد وعمر را چون بقولِ خواجه خدا هدایت دهد و قدرتِ ایمانش بیافریند اورا در آن کسبی وفعلی ومنزلتی نباشد، پس این نیز که پنداشته است ناصبی که منقبت است هم منقبت نیست که بنده باید که مخیّر باشد در فعل ایمان، و ایمان کسب وفعل بنده باشد تا مستحقِّ مدح وثواب باشد، و بترکِ آن مستحقِّ ذمّ وعقاب، چنانکه مذهبِ اهل توحید وعدل است بخلاف آنکه مذهبِ اهل جبر وتشبیه است چنانکه بدلیل درمواضعِ این کتاب ودگر کتب بیان کردیم، والحمدلله ربّ العالمین.

۱- دربرهان قاطع گفته: «گرگین بفتح اوّل شخصی را گویندکه صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گرنام جوششی است مشهورکه بعربی جرب میگویند وگین در اینجا بمعنی صاحب آمده است».

علی کمالِ انعامه.

امّا آنچه گفته است که: «عمر تمام الأربعین بود در اسلام» راست می گوید و درست است و انکار مایهٔ جهالت باشد، و من در کتاب «مفتاح الرّاحات[۱] فی فنون الحکایات» شرح ایمانِ عمر بنوعی بیان کرده‌ام لطیف، و بسی از معروفانِ فریقین آن را نسخه کرده‌اند و دیده و برخوانده‌اند.

امّا اجماع و اتّفاق است که عمر چهارم کس است و علیّ مرتضی اوّلین کسی بود که اسلام قبول کرد و خود می گوید[۲]

سبقتکُم اُلی الاسلام طُرّاً　　　　غلاماً مابلغت أوانَ حُلْمي

و آخر این سبقت را نیز منزلتی باشد، والحمدلله که این مدّعی خود نه عمری است و نه حیدری؛ مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[۳].

آنکه گفته است: «و علی در این وقت خود کودك بود و قریش بدو اعتبار نکردند پس رونق این رونق، که در عهدِ امارتش و وقت خلافتش اسلام ظاهر کرد، و شهرها بستد، و آتشکده‌ها و کلیساها برانداخت، و منبرهایِ اسلام بنهاد».

امّا جوابِ این فصل که «علی کودك بود و بدو التفاتی نبود» او را قیاس باید کردن با عیسی پیغمبر و یحییِ زکریّا در شرفِ فضل که در فصلی دیگر گفته‌ایم. و این وقت که حکایت می کند که «علی کودك بود» بباید دانست تا خود بوعبیده و عبدالرّحمن و دیگران چه بودند و چه می کردند و کجا بودند؟ که کودکی هنوز بهتر از آن حالت، و از کودکی بمسلمانی آمدن مگر اولی‌تر باشد. و چون جوابست عیبی نباشد تا هر که بخواند بداند. و حدیثِ فضل و منقبتِ عمر و فتحهایِ بلاد و آثار اسلام همه معلوم است و شیعه آنرا انکار نکرده‌اند، امّا این مصنّف را ممکن نیست که در این کتاب فصلی در فضل صحابه بگفته باشد[۴] بی‌منقصتی از آنِ علیِّ مرتضی، مبارکش باد، امّا این نیز معلوم بایست کردن که چون عبدالله عامر و دگر بزرگان

۱ـ ع ث م ب «مفتاح الدرجات»　　۲ـ برای تحقیق این بیت رجوع شود بتعلیقهٔ **۷۶**.

۳ـ نساء: ۱۴۳.　　۴ـ ع ث: «بگفته است» م ب: «بگوید» ح: «نگفته باشد».

فتحها کردند علی و عمر بمدینه بودند و شاگردان علی مرتضی در آن صحبت بودند و بمشارکت علی کردند هم برأی و تربیت و هم بمدد و لشکرا[1]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل دگر - بدان ای برادر که رافضی چنان فرو[2] نهاده است که محمّد رسول‌الله با بزرگی مرتبت او حاجب علی بوده است و خدای که او را فرستاد وقرآن بدان بزرگواری که انزله کرد[3] مقصود همه آنست که علی را و یازده از فرزندان او [را] که امامان نشان‌اند مردمان مولی و یار خدای خود خوانند».

امّا جواب این فصل روراست[4] بی‌تعصّب و بی‌تقیّه آنست که مذهب شیعهٔ اصولیّه اینست که باری تعالی جملهٔ مخلوقات از انواع جمادات و حیوانات همه بدوستی محمّد مصطفی آفریده است و همه طفیل اوست و علی مرتضی با بزرگی درجت و رفعت منزلت[5] شاگرد و خدمتکار و مقتدی و تابع و فرمانبردار اوست و اگر یك طرفة‌العین درمصطفی علیه‌السّلام عاصی شود خاسر و مبطل و زیانکار باشد و علی مرتضی حاجب اوست و مبارز لشکر و وصی و خلیفه و حافظ شریعت و امّت اوست؛ امّا بعد از وی مقتدای امّت است و بهتر از هریك از اصحاب و اهل‌البیت اوست، اینست مذهب و اعتقاد شیعه درین مسأله بی‌تقیّه و بی‌تعصّب.

وقرآن که آمده است کلام خدای است تبارك و تعالی و وحی[6] و تنزیل او، و معجزاست برصدق دعوی مصطفی، و از برای بیان شرعیّات و اداء عبادات آمده است و قصص انبیا و اخبار و آیات امر و نهی و وعد و وعید و ترهیب و ترغیب، و درقرآن آیاتی هست که منزل است درامامت و عصمت و منقبت و فضیلت علی و آل وی، و گوئیم: انکار بعضی انکار همه باشد در تنزیل دون تأویل؛ چنانکه مذهب

۱- بجز نسخهٔ ع: «بمدد لشکر». ۲- م ح د: «فرا». ۳- م ح د: «که انزال کرد» وعبارت متن مطابق استعمال سراسر تفسیر ابوالفتوح (ره) است و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۷**. ۴- ب م: «روی راست» ح د: «راست و بی شبهه». ۵- ع ث م ب: «و رفعت و منزلت» ح د ندارند. ۶- ع ث: «بروحی».

همهٔ مسلمانان است حنفی[۱] و شفعوی و زیدی و معتزلی، مذهب و اعتقاد شیعهٔ اصولیان اینست درین مسأله، و اگر مخالفی[۲] بتعصّب، غیر این حوالتی کند هیچ متوجّه نشود بر شیعه، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«و در قرآن هر آیتی که بسببی دیگر انزله[۳] بوده است بهوای خود با نام علی کنند چنانکه آنجا که می گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا[۴]، تفسیرش کنند که پیغمبران پیشین را بامّتان پیشین فرستادیم بپرس ایشان را که من ایشان را بدان فرستادم تا مبشّر[۵] شوند بولایت و امامت علی و فرزندانش، و رسول خدا تهاون می کرد و امامت علی پنهان میداشت تا در روز غدیر خمّ آیت بتهدید آمد که: یا ایّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك[۶] في عليٍّ[۷] تا بضرورت اورا بر پالانها برد[۸]».

امّا جواب این کلمات آنست که هر آیت که نه درحقّ علی باشد بروی بستن بدعت و تهمت و ضلالت باشد و این حوالتی بی‌اصل است مانند دیگر حوالات که کرده است و هر عاقل عالم که در آخر این آیت نظر کند اورا معلوم شود کذّابی و بی‌امانتی این مصنف مجبّر که باری تعالی گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا، بپرس ای محمّد از آن گروه که ما ایشان را فرستادیم پیش از تو از رسولان، و مبهم فرو نگذاشت تا کسی تأویل کند درحقّ علی، مصرّح بگفت: أجعلنا من دون الرّحمن آلهةً یعبدون[۹] که آیا نکردیم بالف استفهام یعنی بکردیم جز از خدای خدایانی؟! تا ایشان را پرستند. اینجا بامامت علی و غیر علی چه لایق است، و درمعنی این آیت محکم چه شبهت است که آنرا بتأویلی حاجت باشد؟!

۱ـ م ح د: «از حنفی». ۲ـ م: «مخالفین». ۳ـ ح د: «منزل». ۴ـ صدر آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف. ۵ـ ث ح د م ب: «تا مقرّ شوند». ۶ـ صدر آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷ـ «في عليّ» درقرآن مجید نیست و درجواب مصنف (ره) تصریح بآن میشود. ۸ـ ح: «برسر پالان برد». ۹ـ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.

و آن کس که از لغت و تفسیر اندک‌مایه بهره دارد این حوالت چگونه روا دارد...!؟ آیت در اثباتِ وحدانیّت و نفیِ عبادتِ اصنام است، و اگر این مصنّف نه دروغِ محض می‌گوید و می‌نویسد بایستی که حوالت بتفسیرِ مفسّری کردی از اصحابِ شیعه یا بعالمی معتمد، یا براویی[۱] امین، آیت خود[۲] بامامت چه تعلّق دارد؟ و هر کس که آخرِ این آیت بخواند اورا شبهتی بنماند. و آیاتی دیگر که شیعه در امامت وفضیلتِ علی و دگر ائمّه گویند بیشتر آن باشد که مفسّرانِ اسلام چون بُلعبّاس سمّان و امام ثعلبی[۳] سنّی و ابوعلی جبّائی و ابومسلم بحر اصفهانی موافق باشند در آن شیعه را، و مقابله باشد آنچه مختلفٌ فیه باشد در حقِّ علی با آیاتی که أصحاب سنّت و جماعت تأویل کنند در حقِّ صحابه چون آیت: الصّادقین و الصّادقات[۴] و آیت: والّذین معه أشدّاء علی الکفّار[۵]؛ تا آخرِ آیت، و غیر این، و این معنی نقصانِ مذهبِ شیعت و سنّت نباشد.

امّا آنچه گفته است:

«بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك[۶]».

مذهبِ شیعه چنانست که روزِ غدیر انزله[۷] بوده است و در امامتِ علی است واین را انکار نشاید کردن.

امّا جوابِ آنچه گفته است: «في عليٍّ»، نه از قرآن است و اگر کسی اعتقاد بند د که از قرآنست اعتقادی کفر باشد و لفظی در کلام خدا آورده باشد که نه از آن باشد[۸].

۱ـ ع: «براویتی». ۲ـ م ح د: «این خود». ۳ـ ع ح د: «ثعالبی» ث ب م: «بغدادی» وعلامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودکه از نسخهٔ ح استنساخ شده وکلمه در آن «ثعالبی» ضبط شده‌است‌نوشته: «ظاهراًثعلبی». ۴ـ از آیهٔ ۳۵سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۵ـ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ فتح. ۶ـ ازآیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۸**. ۷ـ ح م د: «انزال». ۸ـ باید دانست‌که در این‌آیت درشأن امیرالمؤمنین (ع) و نصب پیغمبراکرم (ص) آن حضرت را بجانشینی خود نازل شده است شبهه نیست اما اینکه «فی علیّ» جزء آیه باشد شیعه چنین عقیده را ندارند زیرا بطورقطع «فی علیّ» در لفظ قرآن نبوده است اما تأویلا بطـور قطع ویقین←

و آنچه گفته است که:

«رسول می‌ترسید از صحابه». نه مذهبِ شیعه است که رسول چگونه بترسد از کسی باثبوتِ این حجّت که باری تعالی بیان کرده است و گفته که: الّذین یبلّغون رسالات اللّه و یخشونه ولایخشون أحداً الاّ اللّه[۱] تا بدانند که همه دروغ محض است که بر شیعه نهاده است و باری تعالی بگفته که: أليس اللّه بكافٍ عبده[۲] وبگفته که: واللّه يعصمك من النّاس[۳] پس تأخیر البیان عن وقت الخطاب بمذهبِ شیعه رواست امّاعن وقت‌الحاجة روانیست ووقتِ حاجت روزغدیر بود که برساند وظاهر کرد امامت را ونصّ کرد برأمیرالمؤمنین، وبیانِ آیت واین احوال در تاریخ[۴] وتفسیرِ محمّد جریرطبری[۵] بباید دیدن که امامی است از ائمّهٔ اصحاب الحدیث معتمد وامین، نه خارجی است نه انتقالی، تا فایدت حاصل شود وشبهت زایل، والحمدللّه ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«واگر رافضیان گویند: علی‌را درقتلِ کفّارِ عرب مقاماتی بسیارهست همه بحمداللّه بمعجزِ رسول بوده است نه‌بمردیِ علی تنها؛ نبینی که چون‌رسول بفردوس أعلی شد هشت ماه علی با معاویه درحرب بود وهیچ دوسپاه هزیمت[۶] نمی‌شدند تا

← مراد است بجهت آنکه آیه وقتی‌که مراد از آن امامت امیرالمؤمنین (ع) باشد چنانکه مدعای ما شیعیان است درتأویل آن «فی علی» باید بطورحتم باشد و از این روی است‌که دربسیاری از احادیث شریفهٔ وارده از اهلبیت عصمت وطهارت علیهم‌السلام «فی‌علی» بطور اطلاق در دنبال «من ربك» ذکرشده است ومراد همانست که گفتیم بلی‌کسانی‌که بتحریف قرآن قائلند میتوانند چنین حدسی زنند وچنین توهمی‌کنند وبدون‌آن بهیچ وجه ببودن «فی علی» جزء تنزیل قرآن راهی‌نیست.

۱ـ صدرآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ـ صدرآیهٔ ۳۶سورهٔ‌مبارکهٔ زمر. ۳ـ از آیهٔ ۶۷سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۴ـ درتاریخ محمدبن‌جریرطبری‌مطالبی راجع باین موضوع ذکرنشده‌است، وهمچنین‌است امردرتفسیروی. ۵ـ برای‌تفسیرآیه‌رجوع‌شود بتفسیر طبری ج۶؛ص۱۹۸چاپ بولاق بسال۱۳۲۵،وچنانکه‌گفتیم درتفسیراین‌آیه‌ازطبری‌بحثی‌ازغدیربمیان نیامده‌است چنانکه‌درتاریخ او نیز،اهل‌تحقیق‌خودشان مراجعه‌کنند. ۶ـ ح د: «بهزیمت».

بضرورت حَکَمَین کردند علی همان علی بود که ببدر و حُنَین[۱] و اُحُد و خندق بود امّا رسول درمیانه نبود واینها که بااومی کوشیدند اهل لاإله إلاّ الله بودند واگرچه حق با علي بود وایشان باغی بودند».

امّا جوابِ این کلمات که «ظفرهایِ اسلام» بمعجزِ رسول بود نه بمردیِ علی تنها» پس آیت: و کفی الله المؤمنین القتال[۲] را اثری نباشد واین آیت که باری تعالی گفت: الذّین آمنوا وهاجروا و جاهدوا في سبیل الله بأموالهم وأنفسهم أعظم درجةً عندالله و اولئك هم الفائزون[۳] ومانند این آیات، و آیتِ: انّ الله یحبّ الذّین یقاتلون في سبیله صفّاً کأنّهم بنیانٌ مرصوص[۴] بی‌فایده باشد، و آیتِ: یجاهدون في سبیل الله ولایخافون لومة لائم[۵] بی‌فایده باشد تـا درست شود که مجاهدان را و مؤمنان را بقبول مشقّت منازل ومراتب است، ومعجزِ رسول را خود[۶] انکار نشاید کرد امّا بمردانگی ومبارزت وشجاعتِ پسرِ بوطالب بود که او در دین و اسلام درمصافِ اعدا هِزَبْر[۷] غالب بود امّاچون حربِ صفّین شاهد آورده است که در آنجا بمصلحتِ وقت امام ساکتی[۸] می کرد اوّل حربِ جمل بود فراموش نبایست کرد که بی‌حضورِ مصطفی صلّی الله علیه و آله آن شیرِ مردانه وامام یگانه وشجاع فرزانه در آن میانه[۹] بدین بهانه تیغ ازنیام جدا کرد وسرها ازشخصها و دستها از تنها چگونه تنها کرد از شریف و وضیع[۱۰] از کشته پشته کرد و آن مردان را که مصنّف آورده است که بمردی برابر بودند با علی هریکی در آن روز بدستِ کمینه کس کشته شدند تا امیرالمؤمنین کشندهٔ زبیر را می گوید: قاتل ابن صفیّة فی النّار؛ از قول محمّد مختار، از بهرِ آنکه او نیز خارجی بود و دشمنِ علی بود

۱ـ ح د: «وحنین» را ندارند. ۲ـ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۳ـ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ـ آیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ صف. ۵ـ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۶ـ ع ث: «چون» ب: «چگونه» ۷ـ «هزبر» بکسرهاء وفتح زای معجمه وسکون باء وبراء درآخر کلمهٔ عربی است بمعنی شیردرنده. ۸ـ ح م د: «ساکنی» ث ب: «شادی». ۹ـ ع: «بدان». ۱۰ـ م ب: «وضیع وشریف» ح د ندارند.

وبنهروان بتیغ علی کشته آمد،وشاعر فارسیان[۱] درین وقت[۲] بیتکی خوش می گوید شعر:

چند برخوانی ز شهنامه حدیث روستم
درجمل بدمردکاوچون روستم جمّال داشت
جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین[۳]
زانکه بارنده بر ایشان ذوالفقار آجال داشت

تا بداند که بی‌مصطفی هم مردی نموده‌است، وهم لشکر شکسته، وهم دشمن بکشته، وحربِ صفّین را قیاس بایست کردن با حرب حنین که باری تعالی گفت: ویوم حنین اذأعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً تا بآخر آیه[۴] و رسول از آن غزاة نامظفّر بازگشت ونقصانِ نبوّت ورسالت نبود اینجا نیز اگر علی را بصفّین روزی ظفر نبود نقصانِ شجاعت وامامتِ اونباشد.

وآنچه گفته است ازغایتِ عداوتِ علیّ مرتضی که: «ایشان اهل لاإله الّا الله بودند» قیاس باید کرد بآنکه[۵] جهودان وترسایان اهلِ لاآله الّا الله‌اند امّا چون دشمنانِ رسول‌اند آن گفت[۶] را منزلتی نباشد، این[۷] جماعت اگرچه معترف‌اند بقولِ شهادتین چون دشمنانِ علی‌اند بدنیا باغی‌اند وبقیامت هالك؛ از بهر آنرا که اجماعِ امّت حاصل است بر امامتِ علی بعد ازعثمان،وحاصل نیست بر امامت معاویه، ودوامام دریك وقت روانباشد وچون علی مُحِقّ باشد چنانکه گفته‌است معاویه مُبْطِل باشد ومُبْطِل هالك.واگر بگویند که: باانکارِ امامت واظهارِ خصومت علی اهلِ صفّین مسلمان باشند[۸] رافضیان را بر آن قیاس باید کرد علی زعمه وکافر ومبطل ندانستن

۱ــ ح د: «پارسیان». ۲ــ ث م ب: «درآن وقت» ح د اصلاً آنرا ندارند. ۳ــ ح د: «میرمن» (ع هم بی‌شباهت بآن نیست) . ۴ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ــ ع: «با آنکه» م ب: «با ینکه». ۶ــ یعنی گفته‌وگفتارمانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبرست». ۷ــ ح د: «آن». ۸ــ ع: «مسلما [بدون تتمه‌ای] باشند» ث: «مسلمان باشد» ح: «مسلمانانند».

که پست خوردن و نای زدن بهم راست نیاید[1] و درین فصل چون اندیشه بانصاف رود فایدت بحاصل آید از وجوه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل آخر- بدان ای برادر که درهمهٔ روی زمین از اهلِ اسلام از ائمّهٔ سلف وقضاة ومُقْرِیان ومفسّران و همهٔ انواع علما و هر کس که در علم دینی[2] دستی داشته‌اند و یا[3] در زهد قدمی زده‌اند اختیارِ مذهبِ رفض نکرده‌اند[4] مگر شِرْذِمهٔ مجهول که بزندقه وخُبثِ مذهب وحبِّ ریاست وپیرویِ شهوت وفسق وفجور معروف بودندی چون بوسهل نوبختی، و ابراهیم نوبختيّ الزّندیق، وهشام بن الحکم[5] الاماميّ المشبّهی، وشیطان الطّاق، ومحمّد بن محمّد بن نُعمان[6] الحارثیّ، و أبوجعفر طوسی، وهِشام جَوالیقي، و بوجعفر بابویه، وبوطالب بابویه که میلشان هنوز بگبر کی بود، وابوالخطّاب محمّد بن زینب که جعفر صادق علیه‌السّلام اورا لعنت می کردومی راند، ومُغیرة بن سعید و بیان بن سمعان که هردورا خالد بن عبدالله بیاویخت، وجماعتی از دبیرانِ ملعون درآن اعتقاد[7] وجماعتی از اهل لغت وشعر که بزندقه وفسق وفجور ولواطه وابنه معروف بودندی چون مطیع بن ایاس وحمّاد الرّاویة وسیّد حِمْیَری که چندبار سر ورویش[8] سیاه بکردند، وصالح بن عبدالقدّوس الزّندیق، وبشّار بن بُرد الزّندیق، وابراهیم بن یحیی الزُّهْريّ، وعبدالصّمد بن عبدالأعلی ندیم ولید بن یزید الماجن، اینها همه آنها بودند که هریك را اندبار حدِّ قذف زده‌بودند وسر وروی سیاه بکرده که پیشِ قُضاةِ اسلام درست شده بود درعهدِ خلفا که درمیانِ خمر وزمر وفسق وفجور بوده وخود صحابهٔ[9] پاك را وزنانِ

۱- مثلی معروف است که درآن زمان بسیار بآن تمثل میشده است برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۹** ودرص ۱۸۵-۱۸۶ دیوان قوامی نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت.

۲- م ح: «درعلم دین». ۳- ع: «واما» (واین تعبیر درعربی معنی همان «یا» است که درمتن یادشده است). ۴- ع: «نکرده» م: «ننموده‌اند». ۵- ع: «وهشام الحکم».

۶- م: «النعمان». ۷- ح: «مطعون بداعتقاد» ب: «ملعون دراعتقاد» م: «ملعون بداعتقاد».

۸- ع ث: «سروریششِ» ح: «سر و روی». ۹- ب م: «بودند وصحابهٔ» ح: « فسق و فجورصحابهٔ».

رسول را بد گفته بودند».

امّا جواب آنست که: بدان ای برادر که دراین فصل که ایراد کرده است برین وجه که نوشته آمد طبع را ملالتی پدید آمد، وجان را از آن ثقلی ظاهر شد از کثرتِ دروغ وبهتان، واسامیِ جماعتی معتقدان ومعتمدان با گروهی که بفلسفه و زندقه منسوب بوده‌اند برابر کرده و دریك سلك کشیده، وبیك بارگی از کسوتِ مسلمانی برهنه شده، و دست برویِ حق باز نهاده، انکارِ صرف وجحودِ محض کرده از غایتِ بی‌امانتی و کم دیانتی ومُجْبِری[1]، و ازمعنیِ این آیت دور افتاده که باری تعالی درمصحفِ مجید خود بیان کرده است و گفته: وقفوهم انّهم مسئولون[2] و بحقیقت هر کس که بقیامت وحساب ایمان دارد چندین بهتان بر مسلمانان ننهد ویکی ازین[3] جمله آنست که سیّدحِمْیَری را ـ رضي‌الله عنه ـ در جمعِ گروهی متّهمان آورده است که اشعار و قصائدِ اوهمه دلالت است برایمان واعتقادِ او؛ وآنرا نهایتی‌نیست امّا روایت کرده‌اند که همان شب که قالَب خالی کرده بود بخوابش دیدند که درقصور و درجاتِ جنّات طواف می کرد واین بیتها می‌خواند؛ شعر[4]:

زعم الزّاعمون أنّ عليّاً لاینجّي وليّه من هَنات

کذبوا والّذي تساق اليه ـــــ البدن من‌ردّ راکباًعرفات[5]

۱ـ ع: «مجبری» بضبط کلمه بمیم مضمومه وجیم ساکنه وباء مکسوره و راء مهمله و یاء در آخر. ۲ـ آیهٔ ۲۴سورهٔ مبارکهٔ والصافات. ۳ـ م ح د: «ازآن». ۴ـ این اشعار واین‌قصه دراما‌لی ابن‌الشیخ (ص ۲۴۰جزء دوم چاپ نجف) وکشف‌الغمه (ص ۱۲۴ چاپ اول) وجلد یازدهم بحار (ص ۱۹۹ چاپ کمپانی) ومجالس المؤمنین مجلس یازدهم درترجمهٔ سید حمیری واعیان الشیعه (ج ۱۲ ص ۲۰۶) و الغدیر (ج ۲ ص ۲۷۴) و دیوان سید حمیری (ص۱۴۰ـ۱۴۱) و در غیراین کتب نیز که ذکر آنها بطول می‌انجامد مذکور است وطالب تفصیل خودش بمواردآن رجوع کند واختلاف نسخ را درالفاظ اشعار درکتب مذکوره نقل نکردیم بلکه بنسخ همین‌کتاب اکتفا کردیم. ۵ـ کذا در همهٔ نسخ این کتاب، وچون درسایرکتب نیز این بیت نیست همان‌طورکه بود یادکردیم وتصحیح‌آن میسر نگردید.

قدوربّي اسكنت[۱] جنّةعدنٍ وعفا ذوالجلال عن سيّئاتي
أبشروا أولياء آلِ عليٍ وتوالوا علي[۲] حتّى الممات

وعاقل داند که قائلِ این سخن متّهم نباشد واِلّا مؤمن و معتقد ومستبصر نباشد، و اشعارِ او که دلالت است بر نجاتِ او بی‌نهایت است، وما را این قدر برای دفعِ این شبهت کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «هیچ مفسّر ومقری و زاهد وعالم اختیارِ مذهبِ رفض نکرده‌اند». و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده است که آدمی قادر نباشد که اختیارِ مذهب کند واختیارِ مذهبِ هر[۳] طایفه خدا کند، واعتقادهای صحیح وسقیم خدای آفریند در دلها، که مالك‌الملك است، ایمانِ آدم فعل خدای باشد، و کفرِ ابلیس فعلِ خدای باشد، وسعادتِ موسی وشقاوتِ فرعون را حوالت بخدای باشد، و در ذرّهٔ اوّلیّه[۴] نمرود کافر بوده باشد[۵] وابراهیم مؤمن، و کفرِ بوجهل و ایمانِ مصطفی را بدیشان تعلّقی نباشد وباختیارِ ایشان نباشد، پس بضرورت یا دست ازین مذهبِ نگونسار بی‌حاصل بباید داشتن وحوالتِ اختیارمذاهب بمکلّفان کردن، و اگرنه خطا ناگفتن و نانوشتن که: «هرگز هیچ عالم و زاهد اختیارِ مذهب رفض نکرده است» که بنده مخیّر وفاعل نیست علی زعمه.

امّا بوسهل نوبختی و ابراهیم نوبختی شیعیانِ معتقدِ معتمد بوده‌اند و در ایمانِ ایشان خلافی نیست ونکرده‌اند اصحابِ تواریخ، وبوالخطّاب ومغیره وبیانِ

۱ــ درسایر کتب: «دخلت» وآن بهتراست. ۲ــ درأعیان‌الشیعه بجای «علی»: «الوصی» ذکرکرده وشایدآن أقرب بصواب باشد زیرا بنابرسایرنسخ که مانند متن است باید گفت که منصرف شده است واگرچه آن درشعرجایز است چنانکه ابن مالك گفته:

«ولاضطرار او تناسب صرف ذوالمنع والمصروف قدلاینصرف»

۳ــ ث م ب: «واختیارمذهب این» ۴ــ ب م: «در روز اوّل» ح د: «و در ازل» و مراد از همهٔ این تعبیرات عالم‌ذرّ است که ظاهرآیهٔ مبارکهٔ «ألست بربکم» واخبار بسیار بر آن دلالت میکند. ۵ــ ب‌م: «کافر بوده» ح د: «کافر باشد».

سمعان اوّل بشیعیي گفتند[۱] پس بآخرغالی و ملحد شدند؛ و مطیع ِ ایاس وحمّاد راویه هم چنین بودند، امّا صالح وبشّار ِ بُرد وابوهاشم وعبدالصّمدبن عبدالأعلی اوّل مجبّروقدری ومشبّهی بودند وبآخرهم از ملحدان شدند.

وسیّدمرتضی ـ رضي‌الله‌عنه ـ أسامي ِ بهری درغرر آورده‌است ومارا این قدر کفایت است که ملحد ملحد باشد ازهرمذهب که انتقال کند وأهل ِ آن[۲] مذهب‌را خللی نباشد که پسر ِ نوح وزن ِ لوط ِ مرسل کافر بودند ونبوّت ِ ایشان‌را بحمدالله خللی نیست . والحمدلله ربّ العالمین.

آمدیم با آنکه نمی‌دانم که[۳] این مجبّر از این رفض چه می‌خواهد اگر مُثبتان ِ عدل ِ خدا ومُقرّان بتوحیدرا که باری تعالی را منزّه ومبرّا گویند از أفعال ِ قبایح واختیار ِ کفروماند ِ این، وهمهٔ أنبیارا معصوم وصادق دانند وخوانند[۴] وشریك وصاحبه[۵] و ولد نفی کنند از ذات ِ مقدّس باری تعالی[۶]، وأئمّه را معصوم ونصّ گویند، وبشرایع واحکام همه‌مُقرّ و معترف باشند، و ببعث ونشور وبثواب

۱ـ ع ب ث: «شیعی گفتند» م: «شیعی بودند» ح: «شاعی بودند» ویاء «شیعیی» درآخر یاء مصدریت است وتعبیرمتن مأخوذ از لغت عرب است که گویند: «قال به ای اعتقده واتخذه له مذهباً وتدین به ومنه قولهم: فلان یقول بالمبدء وفلان لایقول بالمعاد». ۲ـ ع: «این». ث ب: «سنی». ۳ـ ب م: «آمدیم باینکه نمیدانیم» ح: « آمدیم بآنکه نمیدانیم». ۴ـ ع ث ب م باضافهٔ: «وچنین دانند». ۵ـ ب م ح د: «صاحب». ۶ـ تعبیرمتن مأخوذ از عبارت قرآن وحدیث‌است، اماقرآن مجید درسورهٔ مبارکهٔجن فرموده آیهٔ۳: «وأنه تعالی جدربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولداً » و در سورهٔ انعام فـرموده آیهٔ ۱۰۰ ـ ۱۰۱: « و جعلوالله شرکاءالجن وخلقهم وخرقواله‌بنین وبنات بغیرعلم سبحانه وتعالی عمایصفون* بدیع السماوات والارض أنی یکون له ولدولم تکن له صاحبة وخلق کل‌شیء وهو بکل شیء علیم» واما روایات، درادعیه وموارد اقرار بوحدانیت باری‌تعالی ونفی‌شریك وزن وفرزند از اوکه ازآن‌جمله بعضی‌از روایات نمازمیت است‌کلمهٔ‌شهادت باین‌عبارت ذکرشده‌است: «أشهد أن لااله‌الاالله وحده لا شریك له الهاً و احداً أحداً صمداً فـرداً حیاً قیوماً دائماً أبداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً» و در دعای معروف بافتتاح مذکوراست: «الحمدلله الذی لم یتخذ صاحبة ولاولداً، ولم یکن له شریك فی‌الملك، ولم یکن‌له ولی من‌الذل وکبره تکبیراً» الی‌غیرذلك من‌الموارد‌الکثیرة، پس‌ازملاحظهٔ این قبیل موارد برمیآیدکه علما رضوان‌الله‌علیهم تاچه‌حدی مقید بتأسی‌بتعبیرات قرآن وحدیث درکلام خود بوده‌اند؛ هنیئاًلارباب‌النعیم نعیمهم.

وعقاب مقرّ باشند، و آنچه توابع ولواحق این است از اصول و فروع، اگر این قوم را رافضی می‌خواند قبول افتاد و همان گفته شد که شافعی مطّلبی رضي‌الله عنه گفت چون اورا برافضيي[1] متّهم کردند، قال رحمةالله علیه[2]:

لو کان رفضي حبّ آل محمّدٍ   فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

واگر بخلاف این است ما از آن مذهب واعتقاد بیزاریم، واگر چنین مذهب سلفِ صالح وتابعین وعلما ومفسّران وزهّاد اختیار نکرده‌اند مبارک کشان باد هر مذهب که بخلافِ اینست، بلکه همهٔ سلفِ صالح و تابعین و علما و زهّاد را این مذهب بوده است واین اعتقاد داشته‌اند، ودر کتب ومصنّفاتِ ایشان ظاهراست بر باید گرفتن وبخواندن وبدانستن، اَلّاشِرْذِمهٔ اندك وطایفهٔ قلیل که ایشان‌را قدری ومحلّی نبوده است، و ازتوحیدوعدل بگریخته‌اند وازجبر[3] وتشبیه درآویخته‌اند، وبذکراسامیِ همه کتاب مطوّل[4] شود امّا تنی چند را که معروف‌تراند بمذهب جبر، یاد کرده‌شود بتوفیق خدا وهوربّنا الأعلی.

اوّلاً بوالعلاء معرّی جبری مذهب بود که برقرآن ومحمّد انکار کرد[5] وأبوالعیناء[6] خود معروف است که مجبّرومشبّهی بود آنکه فلسفی شد، و واضعِ مذهبِ جبرأبوالحسن أشعر[7] اوّل گبر بود پس معتزلی شد که شاگرد بوهاشم بود وداماد بوعلی جُبّائی معتزلی[8] آنکه مذهبِ جبراختیار کرد، جهم‌صفوان[9] مجبّر بود، ابن‌الکُلّاب[10] مجبّر ومشبّهی‌بود، بوبکر باقلانی[11] رأس ورئیس مجبّره بود وخطبه کرده‌است مِلْءْ[12] از جبروتشبیه تا نفی توحید وعدل که بذکر آن کتاب

۱ــ ع ث ب: «بچنین» ح م: «بجهت رفض» و ظاهراً: «بچنین رفض» یا «بتهمت رفض».
۲ــ تحقیق نسبت این بیت بامام شافعی درجای دیگراز همین‌کتاب‌که درآنجا نیز از او نقل شده است خواهد آمد ان‌شاءالله تعالی. ۳ــ ب م ح د: «و درجبر». ۴ــ ع ث ب: «کتابها مطول» م: «کتابهای مطول». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ــ چون‌ترجمه وشرح حال این‌اشخاص معروف و درکتب دسترس ازقبیل الکنی‌والالقاب ونظایرآن‌مذکور است دراینجا ما بآن‌نمی‌پردازیم». ۱۲ــ ملء یعنی پرچنانکه درآیه است‌ملءالارض ذهباً.

مطوّل شود و همهٔ مجبّران دارند و خوانند، حسین منصور حلاّج[1] دعوی أناالحق کرد تا خلیفه‌اش[2] در بغداد بر آویخت مجبّر و مشبّهی و صاحب کرامات بود، ابوالفتوح حمدانی اوّل مُجْبِر بود آنگه ملحد شد، مسعود زورآبادی که شاگرد بوالمعالی جوینی بود ملحد شد مجبّر بود و بر قلعه[3] شد از مُجْبِری در ملحدی شد و درخراسان معروف بود؛ اینان و مانند اینان همه مجبّر ومشبّهی بودند و بر آن مردند.

و این مذهب جبر هیچ عالمی فاضلی عابدی عفیف نفسی اختیار نکند مگر مشتی دوغ بازی[4] لَتَنْبان[5] مَنْبَل[6] بی‌نماز بربط‌ساز چنگ‌نواز زرق فروش[7] لوطی

۱ــ مراد حسین بن منصور حلاج است که حالش معلوم است. ۲ــ ع: « تا خلیفه‌ش» ب م ث: «تا خلیفه شود» ح: «تا خلیفه اورا». ۳ــ مراد قلعهٔ طبس گیلکی است که درسابق (ص ۱۲۷ ــ ۱۲۸) همین چاپ باین عبارت بآن تصریح کرده است « ششم این جماعت مسعود زورآبادی بود از فحول علمای خراسان شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه به آخرکار به قلعهٔ طبس گیلکی رفت وملحد شد» و در همان مورد (ص ۱۲۵ همین چاپ) شرح حال ابوالفتوح حمدانی نیز بتفصیل ذکر شده است . ۴ــ ع ث م : « دوغ باذی » ح: « دغل بازی» . ۵ــ ع : « لتنبان » (بضم لام وسکون نون وفتح تاء وسکون نون) بضبط صریح لیکن صحیح آنست که **دربرهان گفته:** «لت انبان با همزه ونون وبای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخورو شکم پرست باشد وعربان «جوعان » خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند». **ونیز گفته:** «لتنبار بروزن قلمکار مردم حریص وپرخور وشکم پرست باشد ومردم کاهل وابله ونادان را نیز گویند. **ولتنبان** بروزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص وپرخور و وکاهل باشد. **ولتنبر** بابای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست وپر خوروهیچ کاره ونادان وکمینه باشد». ودرفرهنگ انجمن آرای ناصری وبهارعجم وآنندراج شواهد شعری برای اثبات این معنی برای این کلمه آورده‌اند هرکه طالب باشد مراجعه کند. ۶ــ **دربرهان گفته:** «منبل بروزن تنبل بمعنی کاهل وبیکاره باشد وبمعنی بی‌اعتقاد وبد اعتقاد هم هست چنانکه گویند: فلانی را منبلم یعنی بی‌اعتقاد اویم واعتقادی باو ندارم، وبضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده واز راه روشن دور باشد، و منبلی بروزن صندلی بمعنی کاهلی وبیکاری وبی‌اعتقادی وانکار باشد». ۷ــ **درغیاث‌اللغات گفته:** «زرق بالفتح دروغ ومکر و ریا ونفاق وسرگین انداختن مرغ» پس مراد یا منافق ریاکار است یا کسی که سرگین وفضلهٔ مرغها را می‌فروشد.

خمّار قمّار تحمّلگوی[1] مروانی صورت، اموی صفت، مشتی غلا[م] بارهٔ[2] بی‌نفس خام ناتمام عام اُولئك کالأنعام[3] که خدای را عادل ندانند، جزا برعمل نگویند، ایمان عاریه شناسند، معاویه را با علی برابر دانند، این فصل را با آن فصل خود قیاس می‌کند و آنچه بدروغ یاد کرده است براستی جواب می‌ستاند، واگر زلّتی درقلمِ ما آید درین جواب و زر و وبالِ آن‌هم بگردنِ آن کس که ابتدا کرده است ربنّا لا تؤاخذنا ان نسینا او أخطأنا[4].

امّا اسامی والقابِ جماعتی ازبددینان ومشبّهان که آورده‌است واجب نباشد بدان التفات کردن که سیّدِ اجلّ مرتضی در کتاب غرر[5] نام هریك برده است و شرح داده بفلسفه وزندقه، وعلماء اصحاب ما آن کتاب را ازامام سعید عمادالدّین حسن استرابادی[6] ـ نوّرالله قبره ـ سماع کرده‌اند که اورا از پسرقدامه[7] سماع بود وپسرقدامه راازسیّدِ علم‌الهدی، چون آن کتاب مطالعه کنند اسامی آن متّهمان[8] بدانند که شاعی[9] و امامی واصولی بحمدالله نبوده‌اند که شرح آن درین[10] کتاب احتمال نکند.

امّا هشام بن‌الحکم شاعی وامامی[11] بوده است و اورا مشبّهی خواندن غایت جهالت و محضِ بهتان‌باشد، و مؤمنِ طاق را مخالفانِ عهد او از حسد شیطان‌ـ الطّاق خواندند شیعی و معتقد بوده است، و مفید محمّدِ نعمانِ حارثی مقدّمی

۱ـ ح م: « مهمل‌گوی » وسایر نسخ مانند متن است ومعلوم نشد که چیست؟ ۲ـ در آنندراج گفته: «غلام باره بموحده فارسی است بمعنی امردپرست وشاهد باز مقابل دختر باره واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته و تحقیق آنست که بمعنی مغلم ومعطی هردو آمده میگویند فلانی غلام بارهٔ فلانی‌است (تاآخر)» ۳ـ ازآیهٔ ۱۷۹ سورهٔمبارکهٔ اعراف. ۴ـ ازآیهٔ ۲۸۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵ـ مراد غرر و درر سید اجل علم‌الهدی (ره) است وبرای ملاحظهٔ کلمات سید (ره) رجوع شود بتعلیقهٔ ۸۰. ۶ـ برای‌ترجمه عمادالدین حسن استرابادی رجوع شود. بتعلیقهٔ ۸۱ ۷ـ وبرای ترجمهٔ پسرقدامه‌نیز رجوع شود بهمان تعلیقهٔ۸۱ ۸ـ م ح د: «این مشبهان». ۹ـ ث م ب ح د: «که شیعی» ۱۰ـ ث م ب: «نبوده‌اند اندك شرح آن این» . ۱۱ـ ع: «امامتی».

است درین طایفه؛ ومعاصرِ بوبکرِ باقلانی بوده است، و بوجعفرِ طوسی معروف ومشهوراست صاحبِ تصانیف ومجاورِ مشهدِ مقدّسِ امیرالمؤمنین؛ وبزرگ قدر و رفیع جاه،و برقول وفتوای او اعتمادِ تمام، وبوجعفر بابویه شخصی بزرگوار واستادِ همهٔ اصحاب، وعلم‌الهدی‌را خود فضلِ اومزکّیِ او کفایت باشد تابوبکر قُهستانی سنّی که وزیرِ پادشاه بود درمرثیهٔ سیّد گوید[۱]. شعر:

أتی ما أتی لاحینَ لِلصَّبْرِ یافتَی
مَضَی سَیّدُ السّاداتِ مِنْ أهلِ هَلْ أتی
مَضَی الْمُرتَضی بْنُ الْمُصْطَفی عَلَمُ الهُدی
عَلِیُّ الْعُلی[۲] وا حَسْرَتا وا مُصِیبَتا

وأبوالعلاء با بزرگیِ فضل وشهرت او مرثیهٔ شریف طاهر پدراو می گوید ومدحِ او وبرادرش درقصیده‌ای که معروف است در دیوانِ او[۳]؛ شعر:

۱- **ابوالفتوح (ره)** در روض‌الجنان و روح‌الجنان درشأن نزول سورهٔ «الدهر» **گفته:** (ج۵ چاپ اوّل، ص۴۴۸، وج ۱۰ چاپ دوم؛ ص۱۹۱): «واتفاق اهل قبله‌است از مخالف وموافق که این سوره در حق امیرالمؤمنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم الصلوة والسلام آمد تا مثل شد دراخبار وأشعارچنانکه شاعری گفت:

أنا مولی لفتی انزل فیه هل أتی الی متی أکتمه أکتمه الی متی؟

وصاحب گفت:

و اذا قرأنا هل أتی قرأت و جوههم عبس

وأبوبکرقهستانی درمرثیهٔ مرتضی علم‌الهدی قدس‌الله‌روحه‌العزیز گفت:

أتی ما أتی لاحین للصبر یافتی مضی سید السادات من آل هل أتی
مضی المرتضی بن المصطفی علم‌الهدی علی العلی وا حسرتا وامصیبتا»

حاجی میرزا ابـوالحسن شعرانی فقید (ره) این دوبیت را چنین ترجمه کرده (ج ۱۱؛ ص۳۵۰): «مصیبتی آمدکه آمد وهنگام شکیبائی نیست مهترمهتران ازخاندان هل‌أتی، درگذشت سیدمرتضی علم‌الهدی فرزند پیغمبر برگزیده، درگذشت علی بلند مرتبه افسوس که چه مصیبتی است». ۲- درنسخ کتاب: «الهدی» و بوسیلهٔ تفسیر أبوالفتوح (ره) تصحیح شد. ۳- از قصیده‌ایست‌که مشتمل برشصت وهشت بیت است وعنوانش چنین است: «و قال یرثی أبا أحمد الشریف الطاهر الموسوی و یعزی ولدیه الشریف الرضی والمرتضی» سه بیت اول مذکور درمتن ابیات اول و دوم وسوم قصیده است و میان آنها و ←

أودی فلیت الحادثات کفاف مال المسیف و عنبر المستاف
الطّاهر الآباء والأبناء والأثواب والاراب والألاف
رغت الرّعود وتلك هدّة واجب جبلٌ هوی من آل عبدمناف
ساوی الرّضیّ المرتضی وتقاسما خطط العلی بتناصف وتصاف

ودیگران را که یاد کرده است بعضی خودمطعون اندواین مذهب نداشته‌اند و بهری خامل ذکر و نامعروف که بفضل و علمشان التفاتی نباشد وبی‌ادبی کرده است درین فصل و «جواب الاحمق السّکوت[۱]» برخوانده آمده است[۲] وبرین قدر قناعت افتاد که محقّ مبطل نباشد ونه ضالّ مهتدی، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«اینك درین عصرشاه نیکو سیرت مظفّرالدّین بقزوین پیری را از جملهٔ داعیان رافضیان درآویخت که نام او خلیفه[۳] بود واومعروف بود بشتم صحابه ولو حکی که برروی نماز کردی در گردنش کردند».

امّا جواب این فصل که حکایت کرده است از حادثهٔ قزوین و امیرمظفّر-الدّین؛ معلوم است، وسبب آن بود که جمعی از مجبّره خصومت آن پیرزاهد خلیفه کردند وبروی بهتان نهادند وحوالات کردند و گواهی دادند بتعصّب تا آن پیرزاهد- حشره‌الله مع الصّدّیقین والشّهداء والصّالحین-[۴] درمیانه هلاك شد برین

← بیت چهارم اشعار بسیار فاصله است رجوع شود بدیوان سقط الزند که نام دیوان ابوالعلاء است (ج۲؛ ص۵۵-۶۶ چاپ مصر بسال ۱۲۸۶) وطالب شرح قصیده بکتاب شرح التنویر که شرح دیوان مذکور است مراجعه کند که به واضحترین بیانی شرح شده است.

۱ - مثلی معروف است و آمدی در غررالحکم و دررالکلم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت فرموده: «رب کلام جوابه السکوت» ونیز فرموده: «السکوت علی الاحمق افضل جوابه» وگاهی باین عبارت نیز بنظر رسیده: «قدیکون السکوت جواباً» و در فارسی معروف است که «جواب ابلهان خاموشی است». ۲- ث م ب: «برخوانده آمد» ح: «خوانده‌اند». ۳- شرح حال این شخص درذیل عبارت مصنف (ره) درجواب این معترض یادخواهد شد. ۴- مأخوذ ازآیهٔ مبارکهٔ: «ومن یطع‌الله والرسول فاولئك مع الذین أنعم‌الله علیهم من النبیین والصدیقین والصالحین و حسن اولئك رفیقاً» (آیهٔ ۶۹ سورهٔ ←

وجه که حکایت کرده است بسیاستِ پادشاه.

امّا این مصنّف نوسنّی را فراموش نبایست کردن که این مظفّرالدّین را پدری بود سپاهسالارِ عراق، مقبولِ حضرتِ خلفا امیرِ بزرگِ سلاطین پرنقش بازداری که غازی وملحدکش و قلعه گشای بود درعهدِ او درقزوین قاضیی سنّی بود معروف مشهور از خاندانِ بزرگ که لقبش محیی‌الدّین کنیتش أبوالفتّاح پسرِ قاضی مشرّف ازخاندانِ قضا وعلم؛سنّی وسنّی زاده، اورا هم بدین بقعه که مظفّرالدّین البارغون خلیفه را فرمود آویختن، پدرش این قاضی را از درختی درآویخت درشهور سنهٔ اثنتین وثلاثین وخمسمائة، ویك هفته آویخته بود وعوام‌النّاس سنگسارش کردند وبرو حوالاتی کردند که درقلمِ مانیاید،خدای تعالی از ایشان‌بپرساد، پدرانِ این مفتیان که بخونِ خلیفهٔ شاعی-رحمه‌الله-فتوی کردند بخونِ این قاضی سنّی عالم فتوی کردند، وپدرِ این پادشاه برآویخت پس‌مذهبِ سنّت‌راآویختن چنان‌قاضی در دارالسّنّه خللی ونقصانی بنکرد مانا[1] که‌آویختن خلیفهٔ زاهد مذهبِ شیعه را نقصانی نکند.

--- مبارکهٔ نساء) است و ازاین جملهٔ دعائیهٔ بسیار بسیار عالیمضمون بلند مرتبه برمیآید که پیر زاهد مصلوب جلالتی ومنزلتی درشیعه داشته است و روشنترین دلیل براین مدّعا آنست که منتجب‌الدین (ره) او را در فهرست علماء شیعه نام برده وباین عبارت معرّفی کرده است: «الشیخ‌خلیفة بن‌أبی اللجیم‌القزوینی‌صالح‌شهید» ومتأخران علمای ماازقبیل شیخ‌حرّعاملی(ره) در امل‌الآمل و محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال و غیرایشان درغیر آنها عبارت منتجب‌الدین‌را نقل‌کرده وخلیفهٔ نامبرده را ازعلمای شیعه شمرده‌اند.

وکلمهٔ «خلیفه» درتسمیهٔ رجال درآن دوره بسیار شایع ومتداول بوده‌است‌بطوری‌که رافعی درالتدوین فی‌اخبارقزوین درحرف خاء دوازده نفر را از علمای قزوین بهمین نام یاد کرده وبترجمهٔ احوال ایشان پرداخته است واکنون نیزاین تسمیه هست لیکن نه‌بآن کثرت که در زمانهای قدیم بوده است.

برای ملاحظهٔ بقیهٔ ترجمهٔ خلیفهٔ شهید زاهد رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۸۲**.

[1]- دربرهان قاطع گفته: «مانا بروزن دانا بمعنی همانا و گوئی وپنداری نیز گفته‌اند».

وبعدازآن خواجه عراقی طاووسی رئیس وحاکم صدهزارمرد، پسر امامی چون محمّد طاووسی از خانهٔ معروف مردی عدیم النّظیرهم درعهد این پادشاه کشته آمد وبعدازسه روز سنّیان عوام بفتوای علمای سنّی از گورش بر آوردند و پاره‌پاره بکردند و درسرایش متفرّق کردند تا خواجه بداند که سنّیان قزوین که با خواجه وامام وقاضی خود چنان معامله کنند اگر خلیفهٔ شیعی‌را بتعصّب بیاویزند بدیع نباشد ونقصان مذهب واعتقاد شیعه نباشد تا خواجه چون تصنیف کند همهٔ تواریخ یاد دارد که درهرمذهبی کسی باشد که داند،وقتل وصلب و نهب وغارت‌نقصان مذهب واعتقاد رابنشاید که خلفا وسلاطین وامرا و وزرا وجهانداران سنّی وحنیفی وشیعی را بسی[۱] کشته‌اند درهرتاریخی تابریکدیگر قیاس می کند، والسّلام علی من اتّبع‌الهدی.

آنکه گفته است:

«و درهیچ‌شهری که‌رافضیان آنجا غلبه دارند چون بنگری دین وشریعت‌را آنجا جمالی نباشد ، و جمع[۲] أهل رفض را بها نبود ، چون قم و کاشان و آبه و ورامین وساری وارَم که‌قرینهٔ الموت‌است بدانکه «خیرالعمل» آشکارا زنند ، و در ری درمصلحگاه[۳] و درخراسان و سبزوار جماعت نکنند، ونه شرع را قوّتی باشد[۴] ونه مسجدهایشان رانوری».

امّا جواب این فصل آنست که:

معلوم است که درشهر قم که همه شیعت‌اند آثار اسلام وشعار دین‌وقوّت اعتقاد چون باشد از جوامع که بُلفضل[۵] عراقی کرده است بیرون شهر، وآنچه

۱ـ ح د: «سنی وشفعوی وحنفی بسیار» وباقی نسخ «حنیفی» را ندارد. ۲ـ کذا درهمهٔ نسخ‌وشاید صحیح «مجمع» بوده‌است بقرینهٔ سابق‌ولاحق عبارت. ۳ـ ح:«ودرمصلحگاه ری» وصریحاً «مصلحگاه» بهاء درآخرذکرشده است. ۴ـ ث م ب: «وشرع‌را قوّتی نباشد» ح: «این‌جماعت بی‌شرع‌راقوّتی نباشد،ومسجدهای ایشان رانوری‌نه». ۵ـ ح د م: «بوالفضل».

کمالِ ثابت[1] کرده‌است درمیانِ شهر ومقصوره‌هایِ بازینت ومنبرهایِ باتکلّف، ومنارهایِ رفیع، وکراسیِ علما ونوبتِ عقودِ مجالس وکتبخانه‌هایِ مِلءْ[2] از کتبِ طوایف، ومدرسه‌هایِ معروف چون مدرسهٔ سعدصلب[3] ومدرسهٔ اثیرالملک، ومدرسهٔ شهیدسعید[4] عزّالدّین مرتضی قدّس‌اللّه‌روحه، ومدرسهٔ سیّدامام زین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه[5] که قاضی‌وحاکم‌است، وآن سرایِ ستّی[6] فاطمه بنت‌موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام با وقاف ومدرّس[7] وفقها وائمّه وزینتِ تمام وقبولِ اعظم، ومدرسهٔ ظهیر[8] عبدالعزیز، و مدرسهٔ استاد بوالحسن کمیج، و مدرسهٔ شمس‌الدّین مرتضی با عُدّت وآلت و درس، ومدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدّین بازینت وآلت وحرمت وقبول، وغیرِ آن که‌بذکر همه کتاب مطوّل شود، ومساجدبیمر، ومُقریانِ فاخرِ عالم بقراءت، و مفسّران عالم بمنزّلات و مؤوّلات، وائمّهٔ نحو و لغت و اعراب و تصریف وشعرایِ بزرگ و فقها ومتکلّمان از اسلاف باخلاف رسیده، وزهّادِ متعبّد و حاجیانِ بیمر، و روزه دارانِ سه ماهه و ایّام شریفه، و نماز کنندگان بشب، وأهلِ بیوتات ازعلوی ورضوی وتازی ودیالم وغیرهم، وهرسحرگاه ازچند مسجد ومناره آوازِ موعظت وبانگ نمازمتواتر[9]، وهرروز درمساجدِ کبیروصغیر و مدارسِ معروف و درسراهایِ بزرگان[10] ختمِ قرآن معتاد و معهود، و مالهایِ فراوان که هرسال از وجوهِ حلال بمتابعتِ شریعت در وجوهِ زکوات و اخماس

۱ـ ث ب م: «جماعة تائف» ح د: «بهاء الدّین کمال نائب» و صحیح همانا متن است که صریح نسخهٔ «ع» نیز است وبرای ترجمهٔ وی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۳**. ۲ـ نسخ: «ملأ». ۳ـ ث: «صفدصلب». ۴ـ م ب: «سعید شهید» ح د: «سید سعید».

۵ـ **منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:** «السیدزین الدین امیره بن شرفشاه الحسینی ثقة قاضی قم» **و ابن حجر درلسان‌المیزان گفته** (ج ۱؛ ص ۴۶۶): « أمیر بن شرفشاه الشریف الحسینی القمی ، قال ابن بابویه : کان قاضی قم و کان یناظر بمذهبه فی‌المجالس ولایتوقی، وله‌تصانیف وکرم و ورع وصدقة فی‌السرّ وحسن‌السمت» (این‌ترجمه ازتاریخ‌ری منتجب‌الدین(ره)نقل‌شده است). ۶ـ م ب د: «وآن مشهدستی» وستی‌مخفف: «سیدتی» است. ۷ـ م ب ح د: «با اوقاف بمدرسین» ح د: «با اوقاف ومدرسه». ۸ـ م: «ظهیرالدین»ح د: «طبیب‌الدین». ۹ـ ع ث ب: «تواتر». ۱۰ـ ح: «سرایهای».

و صدقات صرف شود بنظرِ امینان و متدیّنان و محتسبِ عارفِ علوی که بی‌ریا وسُمعه دِرّه[۱] بردوش نهاده، وهمه‌ساله نهیِ منکرات‌را میان بسته، وآنچه شعارِ شریعت وتمهیدِ قواعدِ اسلام است از درس ومناظره و مجلسِ وعظ وحلقهٔ ذکر معیّن ومقرّر، ونور ونُزهت و برکتِ مشهدِ فاطمه بنتِ موسی بن‌جعفر علیهم‌السّلام ظاهر وباهر، و امرا و سلاطین و وزیرانِ معتقد با آثارِ خیرات و انوارِ برکات که دیده‌اند وشنویده[۲]، واخبار که درفضیلتِ قم واهلِ قم[۳] از رسول و ائمّه روایت[شده] است بی‌نهایت‌است تا ازجعفر صادق علیه‌السّلام روایت‌است که گفت[۴]:

ألاإنّ للّه‌تعالی حرماً وهومکّة، ألاإنّ لرسول‌الله حرماً وهوالمدینة، ألاإنّ لأمیر المؤمنین حرماً و هوالکوفة، ألاإنّ حرمي وحرم ولدي بعديقمّ، ألاإنّ قمّ کوفتناالصّغیرة، ألاإنّ للجنّة ثمانیة أبواب‌ثلاث منها الی قمّ، تقبض‌فیها امرأة هي من ولدي واسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتنا الجنّة بأجمعهم.

وهم از وی علیه‌السّلام روایت است که گفت:

اذا عمّت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقمّ وحوالیها ونواحیها فانّ البلایا مدفوعة عنها[۵].

۱ـ درّه یعنی‌تازیانه. ۲ـ ث ب م: «وشنیده‌اند». ۳ـ م ب: «قم وکاشان واهل قم». ۴ـ قاضی نورالله شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درجائی که اماکن شریفه‌را میشمارد تحت عنوان قم گفته (ص ۸۳ ج ۱ چاپ اسلامیه):

«اخباری که درفضیلت قم واهل قم از رسول (ص) و ائمه علیهم السلام روایت شده بی‌نهایت است واز امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت است‌که گفت: ألاانّ‌لله حرماً (آنگاه روایات را تا آخر یعنی تا «صلوات‌الله علیهم و برکاته» نقل‌کرده است) وما درتعلیقات بنقل نظایر آنها خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی، رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**. ۵ـ این‌تعبیر مطابق روایتی است‌که در تاریخ قم ازحضرت صادق (ع) نقل شده و در چند روایت دیگر که از آنجمله روایت احمدبن محمدبن عیسی است‌که باسناد خود ازآن حضرت نقل‌کرده، وهمچنین در روایت محمدبن سهل‌بن الیسع نیز ازآن‌حضرت، و درروایت منقول ازکلینی‌که بسند خود از حضرت رضا (ع) نقل کرده وهمهٔ روایات در تاریخ قم نقل شده این عبارت چنین نقل شده: «فانّ البلاء مرفوع عنها» او «مدفوع عنها» و درمجلدتعلیقات کتاب همهٔ آنها یادخواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**.

واز رضا علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت:

للجنّة ثمانیة أبواب فباب[1] منها لأهل قمّ فطوبی لهم ثمّ طوبی لهم ثمّ طوبی لهم[2].

وسعدبن سعدبن الاحوص[3] روایت کرد ازعلیّ بن موسی الرّضا علیه‌السّلام که گفت:

یاسعد عندکم لناقبر؟ فقلت‌له: نعم جعلت‌فداك، عندنا قبرفاطمة بنت‌موسی بن‌جعفر، قال علیه‌السّلام: یاسعد من زارها فله الجنّة او: هومن أهل الجنّة.

واز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایتست که گفت:

سلام‌الله علی‌أهل قمّ، ورحمةالله علی‌أهل قمّ، یسقي‌الله بلادهم‌الغیث، وینزّل علیهم‌البرکات، ویبدّل‌الله‌سیّئاتهم‌حسنات، هم‌أهل رکوعٍ وخشوعٍ وسجودٍ وقیامٍ وصیامٍ، هم الفقهاء العلماءالفهماء، هم أهل الدّرایة والولایة وحسن‌العبادة صلوات الله علیهم ورحمةالله وبرکاته.

و اخبار درین معنی بی‌نهایت است و ما را این مایه برای حجّت برخصم کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین‌تاریخ که‌این‌نقض می‌نویسم[4] مثالی رسیدازقم که مقطع[5] قم‌امیرِ غازی

۱ــ ث م ب: «فثلاث» متن موافق نسخهٔ ع ح است ومطابق روایتی است‌که درتاریخ قم از سهل از حضرت‌رضا علیه‌السلام نقل‌کرده، وهمچنین درآن‌کتاب از حضرت أبوالحسن (ع) روایت‌کرده است‌که للجنة ثمانیة أبواب، واحدمنها لاهل قمّ (رجوع شود ص ۲۳۹ مجلد چهاردهم بحارچاپ امین‌الضرب). ۲ــ «طوبی لهم» درنسخ این‌کتاب دومرتبه یادشده وتصحیح مطابق روایت تاریخ قم است. ۳ــ ث ب: «الاخرم»ح: «سعدبن سعید الاحوص» وعلمای رجال او رامعرّفی‌کرده‌اند ابن‌داود (ره) در رجال خود گفته (ص۱۶۷): «سعدبن سعدالاحوص بالحاء والصادالمهملتین بن سعدبن مالك الاشعری القمی، من أصحابنا من أثبته: سعدبن الاحوص والاحوص أبوه لاجدّه (الی آخر ماقال)». ۴ــ ع ث م ب: «می‌نوشتم» ب: «می‌نویسیم» (بصیغهٔ متکلم مع‌الغیر). ۵ــ **زبیدی درتاج‌العروس گفته:** «والمقطع من لادیوان له‌کما فی اللسان والمحیط، وفی‌الحدیث: کانوا أهل دیوان أومقطعین وهوبفتح الطاء لانّ الجند لایخلون من‌هذین الوجهین ومن ذلك قول أهل الخطط: هذه‌القریة کانت وقفاً علی المقطعین و هومجاز» و جزری درنهایه نظیر این کلام را آورده←

غازی‌زاده صاتماز بن قایماز الحرمی[۱] بقم فرستاده بود اوّلش بدین عبارت که:
«اهل قم از خدای تعالی بنزدیكِ ما ودیعت‌اند و ما را رعیّتی مبارك‌اند، وتا شهرِ قم نامزدِ دیوانِ ما کرده‌اند هر روز مارا منزلتی ورتبتی پدید آمده‌است، وما ایشان‌را بفال کرده‌ایم[۲]».

چون‌چنین پادشاهی حنفیِ بتعصّبِ[۳] ملحد کش درقم وقمیان چنین نویسد الّا از سرِ بصیرت و حقیقت نباشد چه پادشاه با رعیّت تقیّه نکند و هزل ننویسد پس اگر مصنّف را معلوم نیست باید که قدم بر نجاند وببیند و بداند تاقلم بتهمت درمساویِ خِطّهٔ مسلمانان[۴] نجنباند و نرنجاند.

و کاشان بحمدالله و منّه منوّر و مشهور بوده است همیشه و بحمدالله هست بزینتِ اسلام ونورِ شریعت وقواعدِ آن از مساجدِ جامع ومساجدِ دیگر باآلت وعُدّت ومدارسِ بزرگ چون مدرسهٔ صفویّه ومَجْدیّه وشَرَفیّه وعزیزیّه با زینت و آلت وعُدّت واوقاف ومدرّس[۵] چون سیّد امام ضیاءالدّین أبوالرّضا فضل‌الله بن عليّ الحسنيّ عدیم النّظیر در بلادِ عالم بعلم و زهد، و غیراو از ائمّه و قضاة وکثرتِ فقها ومُقْریان ومؤذّنان، و عقودِ مجالس وترتیب[۶] علمایِ سلف چون قاضی ابوعليِ الطّوسی و اولادش [چون قاضی جمال ابوالفتح و قاضی خطیر ابومنصور حرس‌الله ظلّهما[۷]] و در وی مُصلحانِ بیمرو حاجیانِ بی‌عدد، وعمارتِ مشهد امام‌زاده عليّ بن محمّد الباقر ببار کرز است[۸] که مجدالدّین فرموده

وزبیدی از وی برداشته است **وگویا مراد به «مقطع» دراینجا کسی است** که سلطان منافع و عایدات قصبه‌ای یا شهری را بیکی از درباریان خود واگذارکند درمقابل اینکه او نیز پیوسته یا درموقع لزوم عدّهٔ حاضر در رکاب راتحت اختیار سلطان بگذارد.-

۱- برای شرح‌حال امیر صاتماز بن قایماز رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۵**. ۲- ح د: «بفال گرفته‌ایم» وشاید صحیح: «بفال نیك‌کرده‌ایم» یا«گرفته‌ایم» بوده‌است. ۳- م ب ح: «متعصب». ۴- ع: «مسلمان». ۵- م: «ومدرّسین». ۶- درنسخ صریحاً «ترتیب» است‌که مصدر «رتب» میباشد لیکن شاید «تربیت» مناسبتر باشد. ۷- مابین دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۸- ع: «ببارکرز است» ث: «ببارکرز» م ح: «ببار کرست» ح د ندارند.

است[1] در آن حدود بازینت وعُدّت وآلت و رونق ونور، وبرکاتِ آنرا[2] ملوك ووزرا خریدار، وسلاطین وامرا معترف[3] وغیر آن ومانند این؛ که همه‌دلالت است برصفاءِ ایمان ونُزهتِ طاعاتِ مؤمنانِ کاشان عمرهاالله بالعدل والتّوحید وقبول الرّسالة واثبات العصمة[4].

امّا شهر آبه اگر چه شهری است بصورت کوچك، بحمدالله و منّه بقعهٔ بزرگوار است از شعارِ مسلمانی وآثارِ شریعتِ مصطفوی وسنّتِ علوی درجامع معمور کبیر وصغیر باجمعه وجماعات وترتیب[5] عیدین وغدیر وقدر وعاشوروبرات وختماتِ قرآن متواتر، ومدرسهٔ عزّ الملکی و عرب‌شاهی معمور بآلت و عُدّت، مدرّسان چون سیّدابوعبدالله وسیّدابوالفتح الحسینی عالمان با ورع، مجالسِ علم و وعظ متواتر، مشاهد امامزادگان عبدالله موسی وفضل وسلیمان اولادِ موسی کاظم منوّر ومشتهر، علماء رفته ومانده همه متبحّر ومتدیّن.

و روایت کرده‌اند معتمدان از سیّدِ اوّلین وآخرین علیه‌السّلام والصّلوة:

لمّا أن عُرِجَ بي الی السّماءِ مررت بأرضٍ بیضاء کافوریّةٍ شممت منها رائحةً طیّبةً فقلت: یاجبرئیل ماهذه البقعة؟ـ فقال: هذه بقعةٌ یقال لها: آبة عرضت علیها ولایتك فقبلت فانّ الله تعالی لیخلق منها رجالاً یتولّونك ویتولّون ذرّیتك فبارك‌الله فیها وعلی أهلها.

معنی آنست که:

مهترانبیا گفت: درشب معراج نظرم بربقعه‌ای‌افتاد اسفید نورانی که بویِ خوشِ آن بقعه برملأ اعلی بدماغِ من افتاد پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است؟ـ گفت: این بقعه‌را آبه خوانند رسالتِ تو و ولایتِ آل تو بروی عرض

۱ ــ برای تفصیل این مطالب مربوطه بکاشان، رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی و اگر توانستیم خلاصه‌ای از آنرا در تعلیقات می‌آریم ان شاءالله‌تعالی. ۲ــ ح: «و برکات و ارقاف بسیار وآنرا». ۳ــ م ح: «معتقد». ۴ــ قاضی شوشتری (ره)این کلمات رانقل‌کرده لیکن درعبارتش‌تصرّف نموده‌است رجوع شودبمجالس المؤمنین قسمت اماکن شریفه، وهمچنین ترجمهٔ آبه و ورامین وساری وارم وسبزواررا نیز ازهمین‌کتاب‌بعین عبارت آن نقل‌کرده است. ۵ــ م: «تربیت».

کردند قبول کرد باری‌تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعتِ تو وفرزندانِ ترا میان بسته دارند،مبارك بادا بر آن شهر وبراهلش ولایت ومودّتِ شما.

و اگر چه اخبار درفضیلتِ آبه بی‌نهایت است[۱] ما را درین کتاب این قدر کفایت است.

امّا ورامین اگرچه دهی است بمنزلت از شهرها بازنماند از آثارِ شریعت وانوارِ اسلام از طاعات وعبادات وملازمتِ خیرات واحسانی که آنجا ظاهر است از برکاتِ رضیّ الدّین[۲] ابوسعد ـ أسعده الله فی‌الدّارین ـ و پسران او و از بنیادِ مسجد جامع‌وخطبه ونماز ومدرسهٔ رضویّه وفتحیّه[۳] با اوقافِ معتمد[۴] ومدرّسانِ عالم‌متدیّن، وفقهاء طالبِ مُجدّ، وخیراتِ ایشان‌درحرمین مکّه ومدینه‌ومشاهدِ ائمّه ازشمع نهادن و برگ فرستادن، و بورامین درهر رمضان خوانِ عامّ نهادن و ادرارات ورسوم که همهٔ طوایف اسلام را باشد ازحنفی وسنّی وشیعی بی‌تعصّب و تمییز ومانند آن.

امّا ساری و اُرَمْ معلوم است که همیشه دارالملك و سریرگاهِ ملوكِ مازندران بوده‌است وغربا وبازرگانان درو ایمن،وشعارمسلمانی ازمجامع ومدارس ومساجدومجالس ظاهر،واکنون خودبدولتِ شاهِ شاهان‌رستم‌بن‌علی‌ـ أیّده‌الله‌بنصرته‌ـ وپدرش ملك‌مازندران علیّ بن‌شهریارـ رحمةالله علیه‌ـ قبّة الاسلام است که بسالی هزاران ملحد وباطنی‌را درآن حدود‌طعمهٔ‌سگان میکند، واگرچه خواجه‌نوسنّی

۱ـ این تعبیر از مصنف (ره) عجیب است زیرا درباب آبه اخبار بسیار بنظرنمیرسد بلی بجز این خبرخبری دیگر نیز بنظررسیده است لیکن بربی‌نهایت بودن اخبار در این باب چنانکه صریح عبارت متن‌است مطلع نشده‌ام و دربارهٔ سایر بلاد نیز نظایر این حدیث رانقل کرده‌اند مثلا رافعی درتدوین دربارهٔ فضیلت قزوین چنین چیزی ذکر کرده‌است،وهمچنین سیف هروی درتاریخ هرات (ص ۴۷) لیکن **ناگفته نماناد** که آبه ازقدیم الایام دارالتشیع بوده وساوه دارالتسنن چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان وقاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین وغیرایشان درغیرآنها باین مطلب تصریح کرده‌اند. ۲ـ ع ث: «رضی‌الله». ۳ـ ع ث: «مسحسه» (غیر مقرو وناخوانا) ح: «مستحبه». د: «منتحبه». ۴ـ ح: «معتمدان» وشاید اصل: «معتدبها» بوده است یعنی قابل اعتنا.

آنرا قرینهٔ الموت خوانده است:

اوّلاً ـ اگر قرینهٔ الموت بدانست که «خیرالعمل» ظاهر زنند خواجه مجبّر انتقالی میبایست که از حاجیان پرسیدی که باحضور امیرحاجّ ولشکر او بصد[1] هزار سنّی و مجبّر و خارجی و ناصبی بر در کعبه که باتّفاق اشرف البقاع وخیرالبلاد است هرروز پنج بار در بانگ نماز «خیرالعمل» آشکارا زنند پس علی زعمه «قرینهٔ الموت» باشد نعوذ بالله من سوء المقال ومن شرّ الضّلال.

دیگر آنکه ـ معلوم است که هرملکی را ازملوک سلجوق که خوفی پدید آید پناه او آن حدود باشد و میتازد تا آنجا چون طغرل و مسعود بن سلیمان رحمهم‌الله وما خود دیدیم، پس لازم آید بقول خواجه پناه با الموت داده باشند.

سه دیگر[2] ـ آنکه دختران سلاطین را الّا باصفهبدان مازندران ندهند پس لازم آید که سلاطین آل سلجوق پیوند با الموت کرده باشند.

چهارم ـ آنکه هرسال از دارالخلافه ـ أجلّها‌الله ـ بساری و اُرَمْ رسولان شوند، وخلعتهای سنیّه[3] برند، و روا نباشد که خلفا خلعت بالموت فرستند.

پنجم ـ آنکه درسالی اندبار رسولان امرا و سپاه سالاران عراق بساری شوند وتحفه‌ها برند واز آنجا آیند وآرند، ومعلوم است که ترکان غازی که برین گونه‌اند که اگر نقش ملحد بردیوار ببینند تیغ بکشند باید باملحدان این‌عمل‌را روا ندارند وبا‌ایشان آمد وشد نکنند.

وچه نیکوتراست که قرینهٔ‌الموت آن جای اولیتر باشد که‌اهل آن وجوب معرفت خدای‌را حوالت بتقلید وتعلیم کنند و أهل ساری واُرَمْ وجوب معرفت‌را حوالت بعقل و نظر کنند تا این جمله می‌خوانند و جواب آن کلمه می‌دانند،

---

۱ ـ م: «وصد» ح د: «صد» (بدون واو وباء). ۲ ـ ع: «سدیگر» وباقی نسخ: «دیگر».

۳ ـ ع م: «ومعلوم است که ترکان غازی باید که اگر نقش ملحد بردیوار بینند تیغ بکشند وچه نیکوتراست که قرینهٔ الموت آن اولیتر باشد که وجوب معرفت خدای را حوالت بعقل ونظر نکنند» ومتن بکمك سایر نسخ تصحیح شد.

وجواب جنگ نشمرند، وما توفیقی الا بالله.

امّا سبزوار بحمدالله ومنّه هم محلّ شیعت و اسلام است آراسته بمدارسِ نیکو ومساجدِ نورانی وعلما خلف ازسلف[1]، وطریقت وشریعت[2] آموخته، ولعنتِ ملاحده وخصومتِ بواطنه درآن بقعه آشکارا، و درس ومناظره ومجلس وختماتِ قرآن متواتر و ظاهر، و عجب‌تر اینست که هرلشکری که درعهدِ عبّاسِ غازی واینانج بیگ مجاهد ازری روی بدان حدود نهند غارت ونهب وملحد کشتنِ ایشان بدامغان باشد وبسبزوار عادت نباشد پس خواجه چون احوالِ دامغان و مذهبِ دامغانیان داند باید که درحقِّ سبزوار زبان بادب جنباند وهذه قصیرة عن طویلة، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وهمهٔ مشرق ومغرب مشحونست باصحابِ شافعی وبوحنیفه، و تیغ و قلم[3] در دستِ ایشانست».

امّا جواب آنست که هست ومبارك باد وعاقل این معنی را منکر نباشدامّا مثالِ مصنّف انتقالی درین فصل چنان افتاده است که:

درحکایت هست[4] کـه گرگی گرسنه چند شبان روز بامعدهٔ خالی بطلبِ

۱ــ م ث ب: «خلفاً عن‌سلف». ۲ــ ح د: «خلفاًعن‌سلف، طریقت شریعت» ۳ــ ث م ب: «حکم». ۴ــ این حکایت درکتب قدما بعناوین مختلفه نثراً ونظماً ذکر شده است و ازآن جمله است کتاب کلیله ودمنه، باب‌الاسد والثور (باب‌شیروگاو) و درجلداول مثنوی ملای رومی نیز بتفصیل وبسطی تمام ذکر شده است منتها دراین دوکتاب بعنوان « خرگوش وشیر » یادشده است واز جملهٔ اشعار اواخر قصه درآنجا این ابیات است:

«شیر عکس خویش دید از آب تفت — شکل شیری در برش خرگوش زفت»
«چونکه خصم خویش را درآب دید — مرورا بگذاشت و اندر چه جهید»
«در فتاد اندر چهی کوکنده بود — زانکه ظلمش برسرش آینده بود»
«شیر خود را دید درچه و زغلو — خویش را نشناخت آندم از عدو»
«عکس خودرا اوعدوی خویش دید — لاجرم برخویش شمشیری کشید»

و در بدو آغاز قصه تصریح کرده است که منشأ اخذ و مأخذ نقل او کتاب کلیه‌ودمنه است در این بیت ←

مأکولی بیابان می‌پیمود وچیزی می‌نجست[۱] که نفس امّاره بدان بینبازد[۲] بر کنارِ دریا مُرداری بیافت وحوشِ صحرا وطیورِ هوا بهری از وخرج کردند و بیشتر مانده، گرگ گرسنه خرّم شدو گفت: ذخیرهٔ یك ماهه حاصل است روباهی ناگاهی ازراهی برآمد توبرهٔ حیلت برفتراكِ تمنّا بسته چون نظرش بر گرگِ حریص ومردارِ مرغوب افتاد باخود گفت[۳]: دریغا که این خَرِف[۴] این کشته[۵] تنها بخورد ومن محروم مانم آهسته بیامد و از دور بایستاد وبزبانِ رزانت[۶] بر گرگ ثنائی بگفت ومیگوید: عجب آید که کاکا[۷] با بزرگیِ خطروپاکیِ خاطر بندانسته است که آن مطعوم که درمیانهٔ آن آب افتاده است و فربه‌تر ونیکوترست و ماهیانِ دریا همین ساعت که بدانند برخود بتعجیل قسمت کنند اگر امیر مصلحت بیند

← «از کلیله باز خوان این قصه را و اندران قصه طلب کن حصه را»
و درسایر کتب که بذکر امثال وحکم و قصص از زبان حیوانات پرداخته‌اند نیز بنظر رسیده‌است که مجال فحص ومراجعه بمظانش راندارم هرکه طالب باشد خودش بمراجعه بپردازد.

۱ـ ث ب م ح: « می‌جست » دربرهان قاطع گفته : « جستن بضمّ اوّل بمعنی طلب نمودن وجستجوکردن ویافتن است» پس بهردو وجه متن ونسخه بدل معنی درست است زیرا معنی جستن بنابرآنچه دربرهان است باهردو وجه سازش دارد. ۲ـ ث ب م: «سیرکند» ح: «تسلی کند» ومتن صریح نسخهٔ «ع» است پس ازمصدر انباشتن وانباختن خواهد بودکه بمعنی پرکردن ومملوّ ساختن است ومیتواند بود باحتمال بعیدکه ماضی از «بینیازیدن» باشد بمعنی بی‌نیاز نمودن. ۳ـ ع: «گوید». ۴ـ م ح: «حریف» **دربرهان قاطع گفته:** «خرف بکسر اوّل وثانی و سکون فا مردم مبهوت و ازکار افتاده و ازکار رفته را گویند، وگویند عربیست» پس بنابرآنکه عربی باشد باید بفتح خاوکسر رابخوانیم تاصفت مشبهه ازخرف یخرف خرفاً (بفتح خاورا) باشد **فیومی درمصباح گفته:** «خرف الرجل خرفاً من باب تعب فسد عقله لکبره فهوخرف» **و درمنتهی الارب گفته :** «خرف خرفاً محرّکة تباه شد عقل وی ازکلانسالی؛ خرف ککتف نعت است ازآن». ۵ـ ح: «که حریف لاشه‌را». ۶ـ م ح: «ددان» **درأقرب الموارد گفته:** «رزن الرجل (کشرف) رزانة و قرفهورزین وهی رزان ولایقال رزینة یقال : فیه رزانة و رکانة وهورزین الرأی» .
۷ـ **دربرهان قاطع گفته:** «کاکا بهردوکاف بالف کشیده برادرکلان را گویند و غلام قدیمی که‌درخانه‌پیرشده باشد» **ودرآنندراج گفته:** «وبهندی‌وافغانی برادرپدررا گویند».

اوّل از آن فارغ شود که این خود مدّخر[1] است و من بحکم بندگی تا بوقتِ فراغِ تو از آن این را حراست میکنم گرگ چون مراد مثنّی یافت بطمع سر برداشت روباه خیالِ[2] همان مردار که بر ساحلِ بحر افتاده بود بعکس[3] بگرگ نمود گرگ میگوید: پنداشته‌ام[4] که این بیچاره منافق است چون بازدیدم[5] یاری مشفق و دوستی موافق است روباه‌را میگوید: تو با این باش و تصرّف مکن تا من از کار [آن] بپردازم که مبادا که ماهیان بیاگاهند و بر ماراه زنند این بگفت و در کشتیِ آز نشست و بدریایِ بنان قرین[6] شد نشیب و بالائی چند اتّفاق افتاد نه برمراد،

۱ـ مدّخر اسم مفعول است از ادّخار که بمعنی ذخیره کردن و آذوقه اندوختن است .

۲ـ **درمنتهی‌الارب گفته:** «خیال کسحاب پندار وصورتی که درخواب دیده شود و یا دربیداری تخیل کرده شود وآنچه درآینه دیده شود» وباین معنی ناظر است آنچه گفته‌اند:

«کلّ ما فی‌الکون وهم اوخیال اوعکوس او مرایا فی‌ظلال»

پوشیده نماناد که درقصهٔ مذکور درکلیله در چاپ مرحوم امیرنظام و استاد عبدالعظیم قریب بجای کلمهٔ «خیال» کلمهٔ «مثال» ذکر شده لیکن در چاپ آقای مجتبی مینوی طبق نسخ صحیحه‌ای که داشته و از روی‌آنها تصحیح کرده «خیال» ذکر شده‌است وآن‌بهتر است واگر در استعمال کلمهٔ مثال در این مورد وجه صحتی بنظر برسد چنانکه از امثال ایـن شعر سنائی‌استشمام میشود استعمال کلمهٔ خیال صحیحتر وصوابتر خواهدبود بی‌تردید (رجوع شود به ص ۸۷ چاپ مینوی، وص۷۸ چاپ قریب، و ص ۹۶ چاپ امیرنظام).

«این جهان برمثال مرداریست کرکسان گـرد او هزار هزار»

۳ـ ع: «بعکسره» ث ب: «بعنکره». ۴ـ ح: «پنداشتم». ۵ـ «بازدیدن»دراینجا بمعنی تأمل وتدبر ودقت نظر است ومأخوذ از زبان عربیست ازقبیل «أعدالنظر» یا «فارجع البصر کرّتین» و نظائر این و شاید در زبان فارسی نیز در کتب لغت یامتون قدما شواهدی برآن بکار رفته باشد طالب تحقیق خودش مراجعه بمظان آن بفرماید. ۶ـ کذا صریحاً در «ع» لیکن ث: «بیان قری» م ب: «بیان قرین» ح د: ندارند. وشاید اصل چنین بوده: «وبدریای تبار فرو» درغیاث اللغات گفته: «تیار بتشدید [کشدّاد] بمعنی جلد رفتار وجهنده وموّاج از منتخب وصراح» و درسایر لغتها بمعنی موج دریا تعبیرکرده‌اند و میتواند بود که مصحف ومحرّف «تبار» بفتح تا وتخفیف باء موحده وراء درآخر باشدکه بمعنی هلاک‌است چنانکه درقرآن مجید فرموده: «ولاتزدالظالمین الّاتباراً» و فروشدن معلوم ومستعمل است . **و محتمل است** که «بنان» از کلمهٔ «بن» گرفته شده باشد و با اضافهٔ «آن» بآخر «بن» ترکیب شده باشد بمعنی بندار وبعیدالقعروژرف لیکن شاهدی برای این احتمال درکتب‌لغت دیده نمی‌شود.

وخیال درادراك محال گشت، روباه بر کنار[1] بهمه‌دهن گوشتِ فربه میخورد گرگ دولت بر گشته بزبان تضرّع روباه را می گوید: ای برادر فریادم رس که بجان برخطرم[2] روباه گفت: جان‌می کن دیرست که ترا همین درخوراست[3] که گفته‌اند: طلب الفائت شؤم[4] گرگ هلاك شد و روباه سر بسلامت افتاد.

کذلك همچنین[5] افتاده‌است کارِ این مصنّف‌رافضی بدهٔ سنّی شده که گرسنهٔ لقمهٔ حق بده است در بدو بیابان تکلیف سر گردان، مردارِ رفض بر کنارِ دریا بدیدهٔ‌تقلید بدیده‌است‌وبدان مغرورشده ناگاه روباه شبهت بیامده‌است ودر گردابِ تیه خیال جبر بدو نموده این بگذاشته و از آن خود بهره برنداشته است تا بضرورت گوید:

اکنون که‌بدست مانه‌آن ماندونه این چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

مذبذبین‌بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[6].

اگر بوحنیفه بزرگ است ترا چه ..! و اگر شافعی بلند است ترا چه ...! ثبّت‌العرش ثمّ انقش‌علیه[7] وخوش گفته‌اند که: گرسنه درخواب همه خورشهایِ لذیذ خورد، وتشنه همه آبهای صافی و سردآشامد، و چون بیدار شود گرسنه‌تر

۱ـ م ح د: «بر کنار دریا». ۲ـ ح د: «بجان درمانده‌ام». ۳ـ «که ترا همین درخوراست» فقط درسه نسخهٔ «م، ح، د» است. ۴ـ از سیاق کلام صریحاً برمیآید که مثل است و درکتب امثال عربی درنظر ندارم که دیده باشم لیکن میرخواند درروضة‌ـ الصفاء درشرح‌حال خواجه‌نظام‌الملك (ج۴ چاپ بمبئی؛ ص۸۷؛ سطر۲) نقلاً عن‌نظام‌الملك گفته: «و دیراست که گفته‌اند: الفائت لایدرك» پس مثل بعبارت متن ویا بتبدیل «شوم» بکلمهٔ «لایدرك» در آن زمانها متداول بوده است وشاید درکتب دیگر نیز باین دوتعبیر یا بعبارت دیگر نیز بکار رفته باشد. ۵ـ «کذلك همچنین» صریح عبارت دونسخهٔ «ع ح» است لیکن نسخهٔ «م» «کذلك‌همچنان» ث ب: «که مرهم‌چنان» واین‌نوع‌تعبیر درکلام‌مصنف(ره) فراوان دیده میشودکه معنی عبارت عربی را بعبارت فارسی بیاورد مثلاً میگوید: «حتی تا» ونظائرآن نیز مکرّر در مکرّر درموارد عدیدهٔ کتاب بنظرمیرسد و «کذلك همچنین» نیز از آن قبیل است. ۶ـ صدر آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۷ـ از امثال بسیار معروف سائر برالسنه است.

وتشنه‌تر باشد هر کجابی آلتی متّهمی[۱] باشد بدروغ خویشتن درفتراك[۲] نیکان بندد بحمدالله بدین تقریر و تصنیف که ساخته است هم از مذهب بوحنیفه است ،وهم از مذهب شافعی مهجور

اندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده کیائیم[۳]

آنکه گفته است:

«خصوصاً قاضی القضاة امام کبیر ظهیرالدّین نُعمان الزّمان بوحنیفهٔ دوم است».

جواب آنست که آری هست مبارك باد امّا خواجه سنّی درین ثناتقیّه می کند وبمذهب اوتقیّه باطنیی باشد که مدح می گوید قاضی القضاتی[۴] را که در پیش تخت سلطان سعید مسعود ـ نوّر الله قبره ـ بحضور أرکان عالم بدرست کرده است که مذهب خواجه در وجوب معرفت با مذهب ملحدان برابر است وخطّ رئیس وعالم خواجه بحجّت ستده وایشان‌را ازمذهب صدوپنجاه ساله تبرّا فرموده، و درجهان او را وبوحنیفه را دشمنی نیست از مجبّران عظیمتر، تا داند که تقیّه ونفاق کرده است درین اجرا ، والسّلام .

آنکه گفته است :

«وهرگز هیچ سنّیی را تهمت الحاد نیفتاده است» .

امّا جواب این کلمه آنست که خلاف نیست که سنّی ملحد نباشد وشیعی ملحدنباشد ملحدملحد باشد بهرمذهب که التجا کند امّا عادت ملاحده آن‌باشد که هر گروهی خود را برمذهبی بندند امّا خواجه می‌بایست که حسن صبّاح ، وبُلفتوح گوره‌خر،وبُلغنایمك دیه‌دار[۵] اصفهانی، وعطّاش أقرع، وبُلمعالی نحّاس،

۱ـ ث: «منتمی» ونسخهٔ «ع» را همچنین میتوان‌خواند پس منتمی بمعنی منتحل خواهد بود یعنی بدروغ خودرا بپاکان وبزرگان منسوب سازد چنانکه ذیل عبارت بیان میکند. ۲ـ ح د م: «خویشتن را برفتراك» ۳ـ ح د م: «ده خدائیم» وشعر از سنائی است رجوع شود بدیوان او (ص ۶۹۱ بتصحیح مدرس رضوی) :

« واندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده خدائیم »

۴ـ ع ث م ب: «قاضی القضاة». ۵ـ م ح: «بلغنمانك».

و ولسان[1] وسمّاك، ومحسّن خالدی، وابراهیم سهلوی، واحمدعلی حامدبسطامی، ویوسف با اسحاق خوزی، واسماعیل با احمدان را فراموش نکرده بودی وشرمی بداشتی از تکرارِ بی‌فایده که ملحد خود ملحد باشد برهرطریقه که نماید علیهم لعائن الله ولعنة اللّاعنین.

آنکه گفته است: «من بقم بودم درمسجدی رفتم سگی را دیدم».

امّا جوابِ این محالاتِ بی‌وزن آنست که درمساجدِ بیران شده که در و دیوار ندارد سگ وسگ شکلان درشوند اگر بقم باشد واگر باصفهان، وآن نقصان وبطلانِ مذهب رانشاید وعقلا این معنی دانند[2].

آنکه گفته است: «که درجهان هرگز رافضیی نبوده است که اورا در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی[3] بوده است.

امّا جوابِ این فصل آنست که ندانم[4] که بدین لفظ که را می‌خواهد؟ پس بضرورت اسامیِ جماعتی از فنونِ طبقات ذکر کرده شود تا شبهت برخیزد بنظر درآن، امّا شبهتی نیست که ازین رافضیی شیعیی[5] را می‌خواهد.

ابتدا از أنبیا درگیریم ـ باری‌تعالی ابراهیم‌خلیل را بارفعتِ درجهٔ نبوّت شیعی می‌گوید آنجا که گفت: «وانّ من شیعته لابراهیم[6]» واز امّتانِ پیشین پیروانِ کلیمِ خود را بدین لفظ ولقب یاد میکند آنجاکه گفت: «هذا من شیعته وهذامن عدوّه[7]» معلوم است ازلغتِ عرب که شیعی پیرو ویاور ومقتدی باشد پس این‌لقب‌چو[8] از آدم بگذری‌همهٔ انبیا را بشاید وهمهٔ‌اولیارا محتمل‌باشد پس‌رویِ[9] دگران، و از بعدِ رسول علیه‌السّلام این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران

۱ـ ع: «و ولسنان» وتصحیح این کلمه میسر نشد. ۲ـ دونسخهٔ «ح، د» از اعتراض «آنکه گفته است: من بقم بودم» تا اینجا را ندارند. ۳ـ ع ث: «یا باقی» (بضبط صریح). ۴ـ ع: «جواب این فصل که ندانم». ۵ـ ث م ب، «رافضی شیعی» ح: «رافضی شیعه». ۶ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ الصافات. ۷ـ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۸ـ م ح: «چون» ث ب: «جز». ۹ـ ح د «پس‌روی»را ندارند.

و یاوران و انصاران[۱] امیرالمؤمنین علیّ مرتضی ازعهد او تا بقیامت هر که امام منصوص ومقطوعٌ علی عصمته گفته است و گوید[۲].

و درحالت اوّل بوذراست، وسلمان، وعمّار، ومقداد، وخزیمة، وحذیفة الیمان، وجابر، وأبوأیّوب، وسعد عباده، وسهل حُنیف أنصاری، و ابودُجانه[۳] و دیگران که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود.

واز یاوران عهد امیرالمؤمنین عبدالله عبّاس پسر عمّ مصطفی پدر خلفا، ومحمّد بوبکر صدّیق که علی روز وفات او میگوید:«کان‌الله عبداً صالحاً، وکان لناولداً ناصحاً» وکمیل زیاد نخعی، وأصبغ نُباته،ومالك اشتر شمشیر شیر خدا، وحارث بن‌أعور همدانی، وأعمش[۴] وأبوالاسود الدّئلی، وقنبر، ورشیدالهجری، و میثم‌التّمّار، وسعدالثّقفی، و اویس قرنی، وعمّار یاسر که بصفّین[۵] شهید شد بتیغ مسلمانان علی‌رغم مصنّف رضوان الله علیهم أجمعین.

و درعهد هرامامی از حسن علی تابمهدی حسن عسکری بسیار محقّقان معتمدبوده‌اند چون بنی‌هَمْدان، وبنی‌ثقیف وشهداء کربلا که جان فداوتن‌سبیل کردند در راه خدا، وبعداز آن چون مختار بوعبیدالثّقفيّ، ومسیّب، و سلیمان، و رُفاعةوحمیدبن مسلم[۶] وغیرهم ـ رضي‌الله عنهم ـ.

۱ـ ع غیر مقرّو، ح م: «انصار» و متن موافق نسخهٔ ث است ونظیر این تعبیر دراین نوع جمع در آن‌زمان‌فراوان بوده‌است‌مثلاً میگفته‌اند «اصحابان ما» چنانکه‌تفسیرابوالفتوح(ره) پرازآن است. ۲ـ محقق اُردبیلی (ره) در آخر حدیقةالشیعه گفته: «فصل ـ بعضی ازعوام اهل سنت‌را اعتقاد اینست‌که دین‌شیعه تازه بهمرسیده وابتدای‌آن زمان شاه اسماعیل است ونمیدانندکه هرکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بی‌فاصله بعد از رسول خدا (ص) امام وجانشین میداند شیعه است،وهرکه ابوبکر را خلیفه میداند سنی» وملاك درتشیع همین است که‌گفته است. ۳ـ درالکنی والالقاب گفته: «أبودجانة بالضم والتخفیف هوسماك بالکسر والتخفیف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان کسکران صحابیٌ أنصاریٌ بطل شجاع عد من الذابین عن‌الاسلام وقدظهرمنه فی‌جهاده وحروبه مایدلّ علی ذلك». ۴ـ کذا فی‌النسخ واحتمال اشتباهی میرودکه برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقة ۸۶** ۵ـ ع ث ب: «بنهروان» وبطورقطع اشتباه است. ۶ـ مجلسی (ره) درمجلد دهم بحار نقلاً ازکتاب←

و از رُوات وثِقات أئمّه[1] چون [بو] بصیر، و زید شحّام، ومحمّدبن یعقوب الکلینی، وعليّ بن یقطین که وزیر هارون بود، وسَدیر الصّرّاف، ومُعَلّی[1] بن خُنَیْس، ومعاویة بن عمّار، وجابر الجُعْفي، و عمّار الدُّهْني، ومحمّد بن الصَّلْت، وهِشام ابن الحکم، وأبو جعفر البصري[2]، [و محمّد بن] الحسن[3] الصّفّار، و ابن ماجیلویه القمّی، وأمثالهم وأشباههم رحمة الله علیهم که ذکرِ اسامیِ همهٔ آنها را [به] ترتیب کتابی مفرد هست.

و از متبحّرانِ علمایِ متأخّران[4] چون نوبختیان چهل مرد همه[5] مصنّف که تألیف کتاب الآراء والدّیانات کرده‌اند بسی مطوّل ومختصر؛ در اثباتِ عدل وتوحید وصحّتِ نبوّت وحجّت برامامت، و درآنجا نفیِ أثرِ طبع وهیولی و ردّ بر فلسفه و زندقه، وآنگه عليِ حسینان قمّی صاحب کتاب الشّرایع سفیر امام حسن عسکری علیه السّلام بقم، ومحمّد بن شاذان، وزکریّا بن آدم، وابو جعفر الکبیر البابویی مصنّف سیصد مجلّد از اصول وفروع، ونقیب النّقباء طاهر بافضل ونسب ونعمت وحرمت که متنبّی شاعر را در وی مدایح بسیار است که بهری را ذکر کرده آمد، وشیخ

← شرح الثار تألیف ابن نمای حلی (ره) اورا ازجملهٔ توابین بشمار آورده است و ازخونخواهان سیدالشهداء علیه السلام معرفی کرده ونص عبارت اواین است (ص۲۸۹): «وقاتل حمید بن مسلم وهو یقول:

لأضربن عن أبي حکیم　　مفارق الاعبد والحمیم»

ومحدث قمی (ره) درمادهٔ «حمد» اورا معرفی کرده واین بیت را نیز از اونقل نموده است پس وی درعداد طالبان خون حضرت سیدالشهداء معدود است وشیخ طوسی (ره) دررجال اورا از اصحاب امام زین العابدین شمرده است.

۱ـ برای شرح حال و تراجم احوال افراد مذکور تحت عنوان «رواة وثقات ائمه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۷**.　　۲ـ ع ث: «أبوجعفرالبصر (یا) بصیر» ح: «ابو جعفر النصیر».
۳ـ مراد محمدبن الحسن بن فروخ صفار است که بصائرالدرجات از تألیفات اوست و این اطلاق شاید از خود مصنف (ره) باشد باین معنی که اسم پدر را اطلاق بر پسر کرده باشد از قبیل اطلاق حنبل براحمد بن حنبل، وحسن براحمدبن حسن میمندی.　　۴ـ برای ملاحظهٔ تراجم متبحران علمای متأخران مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۸**.　　۵ـ در نسخ «هر» و گویا اصل: «هریك» بوده است وچهل مرد بودن علمای نوبختیان درغیر این کتاب بنظر نرسیده.

المفیدمحمّدبن محمّدنعمان رئیس وعالم‌شیعه معاصر بوبکر باقلانی مجبّر، وبارها اورا درمناظره مبهوت کرده؛ تا هست که روزی مفید درسخن بوبکر باقلانی دخلی کرد باقلانی برای خجالت مفید می‌گوید: «ولك في كلّ قدرمغرفة» مفیدجواب داد که: «تمثّلت بأداة أبيك» و باقلانی‌را خجل کرد، و مانند این بسیار است که بذکر همه کتاب بیفزاید، بعد شاگرد بزرگش المرتضی علم الهدی متبحّر در فنون علم، مصنّف کتب بسیار ازاصول وفروع، وبرادرش سیّد رضی عالم وشاعر که ازمختارات کلام امیرالمؤمنین نهج البلاغه بهم‌آورده‌است و درآنجا ازقول فرزدق این بیت یاد کرده؛ شعر:

اولئك آبائي فجئني بمثلهم اذا جمعتنا يا جرير المجامع

وبعد ازآن‌شیخ بوجعفرطوسی فقیه عالم ومفسّرومُقْري ومتکلّم، وزیادت ازدویست‌مجلّد درفنون علم‌تصنیف‌ساخته، وأبويَعْلی[1] الجعفري و ابویعلی[1] سلّار مصنّف کتب بسیار،همه شاگردان مرتضای‌بزرگ، وخواجه‌مظفّرحمدانی وسفیر امام‌ابوالفرج حمدانی، وابنه‌الشّیخ‌الحسین‌الحمدانی عالم وزاهد، والشّیخ المعتمد جعفر الدّوریستی‌مصنّف ومدرّس ومذکّرو زاهد و مقبول، والسّیّد ذوالفخرین المرتضی‌القمّی که‌فضل اواز کلام وخطب اومعلوم شود، والفقیه القائینی، والقاضی الحسین، والمفید عبدالجبّارالرّازي که چهارصدشاگرد بزرگ داشت، والمفید عبدالرّحمن، و أبوسعیدنیسابوری الخُزاعي، و الفقیه المفید أمیرکا القزویني، و الامام أبوسعید الحمداني الملقّب بناصر الدّین خاذل الملحدین که دژکوه به حجّت بستد درعهدسلطان‌محمّد ـ نوّرالله قبره ـ، و السّیّد أبولیلی[1] الحسیني، و وزیرالمرْداسي، وحیدربن أبي‌نصر الحاجاتی ـ قدّس الله أرواحهم ـ، و السّیّد الإمام‌الحسین الأشتر[2] الجرجانی، والسّیّد المُنْتَهي الجرجانی که ملاحده‌اش بکشتند، والسیّد الرّئیس محمّدالکیسکي، والسّیّد الإمام مانکدیم الرّضي، و شمس‌الإسلام حسکابابویه، والسّیّدأبوالبرکات‌الحسیني بمشهد الرّضا، وفقیه‌حمزة

۱ـ ع ث ح: «ابن الجوهری» م ب: «ابن الجوزی». ۲ـ ح د: «الاشتر» را ندارند.

المشهديّ، وفقيه ناصر وغيرهم از علما وزهّاد، والسّيّد ابوعبدالله الزّاهد الحسنيّ[۱] كه در جنب عبدالعظيم مدفون است، وپسرزادهٔ او سيّد قطب الدّين أبوعبدالله، و السّيّد تاج الدّين الكيسكيّ، والسّيّد امام شهاب الدّين محمّد الكيسكيّ، والامام أوحد الدّين القزوينيّ، همه علما و فضلا و متبحّران، وسيّد عبدالله الجعفريّ القزوينيّ، وابنه السّيّد علي، والسّيّد المرتضى [والمجتبى ابنا] الدّاعي الرّازيّ، والسّيّد المجتبى بن حمزة الحسينيّ، والفقيه ابوالنّجم محمّد بن عبدالوهّاب السّمّان، والفقيه عبدالجليل بن عيسى العالم، والامام الرّشيد عبدالجليل بن مسعود المتكلّم كه عديم النّظير بود در عهدِ خويش، وشاگردانِ وى از سادات وعلما همه عالم و متبحّر كه بذكر همه كتاب بيفزايد، والقاضي أبوعليّ الطّوسى بكاشان عالم و بزرگ وخاندانِ وى، و السّيّد الدّاعي الحسينيّ بآبه، و ابنه السّيّد زيد بن الدّاعي، و السّيّد الإمام أبوالفضل الحسينيّ الآبيّ متكلّم وحاكم و فقيه، والسّيّد الرّضا أميركا الحسينيّ القزوينيّ متديّن، و السّيّد شرف الدّين المنتجب السّاريّ، و السّيّد ابومحمّد الموسويّ الرّازيّ يگانهٔ روزگار خويش، و السّيّد الحسين الشّجري برى، والسّيّد مهديّ شرف المعالي[۲]، و السّيّد الزّاهد عزّ الأشراف الحسنيّ، والسّيّد العالم عزيزى بن العراقيّ الحسنيّ[۳] القزوينيّ، والفقيه المتديّن أبوالحسن عليّ الجاسبىّ، والفقيه الحسين الواعظ البكرآباديّ بجرجان، والفقيه الحسين الدّين آباديّ المجاور فى الحرمين، والفقيه ابوطالب الاسترابادى، ونجيب الدّين أبوالمكارم الرّازيّ المتكلّم، والشّيخ الإمام عزّ الدين أبومنصور أحمد بن عليّ الطّبرسيّ، والإمام سديد الدّين أبوالقاسم الأسترابادي، والسّديد[۴] محمود ابن أبي المحاسن، والفقيه عليّ المغازبى[۵] والشّيخ أبوالحسينِ[۶] هبةالله الرّاونديّ

۱ـ ث ب: «الحسين» د: «الحسينى». ۲ـ ث ب م: «والسيد مهدى وشرف المعالى» ح د: «مهدى بن شرف الدين». ۳ـ ح د: «الحسينى». ۴ـ نسخ: «السيد» وقياساً تصحيح شد. ۵ـ ث: «المغازى» م ب: «المغارى» ح: «المغاربى» د: «المغازلى». ۶ـ ح د: «أبوالحسن».

و السّدید محمود الحمصيّ، همه‌متبحّران‌علماء بزرگ، و الشّیخ الفقیه الحسین الطّحالي[۱]، والفقیه‌ابوطالب البزوفري[۲] بمشهدأمیرالمؤمنین، والشّیخ‌عليّ المتکلّم الرّازيّ، والسّیّد محمّد المامطیری، والفقیه أبوطالب الأُستر ابادیّ، و الفقیه الإمام علی زیرك القمّيّ، وخاندان دعویدار بقم خلفاً عن‌سلفٍ همه علما وزهّاد وأهلِ فتوی وتقوی، والشّیخ مسعودبن محمّد النّصوابي[۳] بسبزوار، والشّیخ أبو۔القاسم‌المذکّر بسبزوار[۴]، والشّیخ الإمام أبوالحسن[۵] الفرید، و أبوجعفرالإماميّ بساري و خانهٔ ایشان، والسّیّد پادشاه الرّاوندي وأقارب او، و الإمام أبوجعفر النّیسابوريّ نزیل قم بافضل و درجهٔ کامل.

و از مفسّران بعد از متقدّمان[۶] چون عبدالله عبّاس و ضحّاك و مجاهد، و گذشته از تفسیر محمّدباقر وحسن‌عسکری علیهما‌السّلام أبوجعفرطوسی است که چند مجلّدتبیان کرده‌است درتفسیر قرآن، ومحمّدبن‌مؤمن الشّیرازی که نزول۔القرآن تصنیف کرده است فی شأن أمیرالمؤمنین، و بعد از آن محمّد الفتّال النّیسابوری که تفسیری مفید ساخته است، والشّیخ أبو عليّ الطّبرسيّ صاحب۔التّفسیربالعربیّة، وخواجه امام ابوالفتوح الرّازی که بیست مجلّد تفسیرقرآن تصنیفِ اوست که أئمّه وعلماء همهٔطوایف طالب وراغب‌اندآنرا، ومحمّدبن‌الحسین المحتسب که مصنّف کتاب رامش‌افزای است چند مجلّد، وامام قطب‌الدّین کاشی مصنّفِ کتب بسیار از تفسیروفقه و کلام وجملهٔ علوم.

وغیراینان[۷] که بذکرهمه کتاب بیفزاید.

وائمّهٔ قرائت[۸] بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن براثباتِ توحید و عدل

۱ــ ح د: «الطحال» وشاید این دو نسخه بهتر باشد. ۲ــ ث ب م: «البزوقوی» د: «البزوری» ح:«البروزی». ۳ــم: «الصوفی»ح: «الصعونی»د: «الصلونی» ۴ــح د: «الشیخ ابوالقاسم المذکر» را ندارند وترجمهٔ وی نیز بدست نیامد. ۵ــ ع ث م: «أبوالحسین». ۶ــ برای ترجمه وشرح‌حال مفسران مذکور رجوع‌شودبتعلیقهٔ ۸۹. ۷ــ ث ب م «وعربیات». ۸ــ برای‌ملاحظهٔ شرح‌حال‌ائمهٔقرائت‌رجوع شود بتعلیقهٔ۹۰.

منزل است نه بر جبر و تشبیه و تعطیل. امّا جماعتی که بی‌شبهه شیعی مذهب بوده‌اند عاصم است و کسائی و حمزه و باقیان از حجازی و شامی همه عدلی مذهب بوده‌اند نه مجبّر بوده‌اند[۱] نه مشبّهی که در آن روزگار مذهبِ مجبّری هنوز نیافته بودند و واقدی و علیّ بن الحسین المغربی شیعی بوده‌اند.

و امّا زهّاد و عبّاد[۲] و اهلِ اشارت و اهلِ موعظت همه عدلی مذهب بوده‌اند و مذهبِ سلفِ صالح گفته‌اند، و از جبر و تشبیه تبرّا کرده‌اند چون عمرو عبید، و واصلِ عطا، و حسنِ بصری، و شیخ بوبکر شبلی، و جنید، و شیخِ روزگار بایزیدِ بسطامی، و بوسعیدِ بوالخیر. و شیعه در این جماعت ظنّ نیکو دارند از بهر آنکه عدلی و معتقد بوده‌اند، و جماعتی از آن طایفه که بلاشبهه شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده‌اند معروف کرخی است، و یحیی[۱] معاذ رازی، و طاووس الیمانی، و بُهلول مجنون، و مالکِ دینار، و منصورِ عمّار تا در حکایت آمده‌است که همان‌شب که منصور عمّار را بخاک سپردند یکی از مریدانش اورا بخواب دید که در قصورِ جنان طواف میکرد با زینتِ تمام، پرسید که: منصور قصور و حور و نور بچه یافتی؟ـ قال: بصلوة اللّيل وحبّ عليّ بن أبي‌طالب.

وغیرِ این جماعت که بذکرِ اسامیِ همه کتاب مطوّل شود.

وازأئمّهٔ لغت[۳] خلیل احمد شیعی بوده‌است، وابن السّکّیت صاحبِ اصلاح‌ـ المنطق، وسیبویه، وعثمانِ جنّی، وغیرِ ایشان چون ادیب ماهابادی و پسرانش محمّد و علیّ، وابن سمکة القمّی، وادیب عمّی[۴]، وأدیب بوعبدالله افضل الدّین الحسن ابن فادار[۵] القمّیّ عدیم النّظیر، وغیر ایشان از فضلا و فحولِ ادبا که بذکرِ اسامیِ ایشان نتوان رسید.

۱ـ ع ث م ب: «بوده است». ۲ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ زهاد وعباد مذکور در اینجا رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۱**. ۳ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ ائمهٔ لغت مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۲**. ۴ـ ب م: «القمی» ح د: «علی». ۵ـ م ب: «افضل الدین الحسین بن علی» ح د: «حسین فادار».

امّا از سلاطین و جهانبانان[۱] که خُطبه وسِکّه در دیار وبلادِ اسلام بنام ایشان بوده‌است و نَوْبَتْ وعَلَمْ داشته‌اند پنج وسه علی اختلافِ مراتبهم[۲]، و در تواریخ اسامی والقابِ ایشان بسلطنت وفرماندهی مذکوراست رکن‌الدّوله است وفخرالدّوله، وشاهانشاه‌فنّاخسروو بوییان[۳] اندبأسرهم. وآنکه‌سیف‌الدّوله‌ممدوح متنبّی؛ و درویش[۴] قصایدی بی‌مراست[۵] و دوبیت از آن این است:

سبقتُ العالمین الی المعالي   بفضل خلیقةٍ وعُلُوِّ همّة
فلاح بحکمتي نور الهدیٰ في   لیالٍ فيالضّلالة مُدْلَهِمّة
یرید الحاسدون لیطفؤوه   و یأبَی الله إلّا أن یُتِمّه

ومملکت وپادشاهی عضدالدّوله‌خود معروف ومشهوراست، وخیراتِ بی‌مر که فرموده است و هنوز باقی است چون مَصانع[۶] راه بادیه، و مشهدِ امیر-المؤمنین علی‌علیه‌السّلام، وبند پارس، وبیمارستانِ بغداد باعُدّت وآلت و اوقاف، وجامعِ عتیق بهمدان که دارالملك سلاطین است که مشبّهیان و مجبّران از آن انتفاع می‌گیرند وبمکافاتِ آن رافضیانِ قم وکاشان را لعنت می‌کنند واین مایه بندانسته‌اند که رافضی نه آن باشد که خوانندش؛ آن باشد که از جادّهٔ حق و طریق مستقیم برگشته باشد تا شافعی را بچنین رفض متّهم کردند که گوید:

لوکان حبُّ الوصيّ رفضاً   فـانّني أرفض العِباد

و دگرجای گفته:

۱- برای ملاحظهٔ تراجم‌سلاطین وجهانبانان مذکور رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۳**. ۲- برای تحقیق درمفاد این‌کلام رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۴**. ۳- «بوییان» یعنی خاندان‌آل بویه.
۴- م ب: «در وی» ح د: « درمدح‌او». ۵- م ب ح د: «دارد». ۶- مصانع هم جمع مصنع است (بفتح اوّل و ثالث) بمعنی جای‌گردآمدن آب باران، وآب انبار ونظایر آن؛ چنانکه در این بیت سعدی:

«سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات   تو قدرآب چه دانی که درکنار فراتی»

وهم جمع مصنعه (بفتح میم ونون‌وعین) بمعنی هربنای استوار از قصروقلعه ومانندآن و شاهد است براین معنی گفتار لبید:

«بلینا و ماتبلی النجوم الطوالع   وتبقی الجبال بعدنا و المصانع»

لو کان رفضي حبّ آل محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

وبدیگر جای گفته:

لو کان ذنبي حبّ آل محمّدٍ فذلك ذنبٌ لست منه أتوب

واگر بذکر اشعار وابیات شافعی مشغول شویم کتاب بیفزاید.

وشیخ بوجعفر طوسی- رحمة الله علیه- در کتاب أسماء الرجال آورده است: «وکان محمّد بن ادریس الشّافعيّ من أصحابنا» واگرچه مجبّره انکار کنند وشكّ نیست که شافعی اگر شیعی نبود باری مجبّر ومشبّهی نبود واشعری هم نبود.

و زبیده زن هارون الرّشید- رحمة الله علیها- شیعیّه ومعتقده بوده است وچون هارون الرّشیدرا مذهب او محقّق شد سوگند خورد که اورا بدو کلمه طلاق دهم[1] بیشتر نه، بر کاغذی نوشت که[2]: «کُنْتِ فَبِنْتِ» بُدی[3] وبریده شدی؛ و بزبیده فرستاد، زبیده ازغایت محبّت مرتضی وزهرا درزیرش نوشت: کُنّا فَما حَمِدْنا، وَبِنّا فَما نَدِمْنا» بُدیم و بدان شکری نه، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نه، و مدّتی اندك بماند و بجوار رحمت خدا شد[4]، وعجب است که همهٔ مجبّران از خیرات وی انتفاع می گیرند وبیدل آن رافضیان را لعنت می کنند، امّا لعنت خود بجای خود نزول می کند.

وبعداز آن فضل بن معقل پادشاه بزرگ صاحب خدم وحشم بسیاراست ونوبت وعلم وخطبه و سکّه بنام اوبوده است تا درآثار هست که بیك موقف بنام اوهزار حاجی احرام بسته[5] و لبّیك بزدند بنام فضل معقل بزرگ، و او شیعی و معتقد بود بلاشبهه. و بومسلم مرغزی[6] که بُلْعَبّاس[7] سفّاح را از کوفه بیاورد ببغداد و بخلافت بنشاند، ولعنت امیرالمؤمنین از جهان برداشت، وخلافت از بنی اُمیّه

۱- ح د: «دهد» وتعبیر بصیغهٔ متکلم برای آنست که نقل قول هارون الرشید میکند. ۲- ح د: «و هم بتبریز کاغذی بوی نوشت». ۳- ح د: «بودی». ۴- برای تحقیق دراینکه آیا چنین طلاقی واقع شده یا نه ؟ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۵**. ۵- ع ث م ب: «بست». ۶- ث ب م: «مروزی». ۷- م ح د: «أبوالعباس».

ومروانیان فروگشود؛ هم‌شیعی ومعتقد بوده‌است. وجَسْتان که برملكِ خود[1] از ری ببغداد رفت‌شیعی بوده است. وشهریاران وملوكِ مازندران * [2] وامیرسپاهسالار ضیاءالدّین زنگی جُشَمی[3] معتقد وعالم ومُجاهد ومتعصّب ومستبصر وأسلافِ او ـ رحمةالله‌علیهم ـ * خلفاً عن‌سلفٍ چون قارن[4]، وشهریار، وگرد بازو، واصفهبد علی ـ رحمةالله علیهم وعلی أسلافهم ـ نه همه شیعی ومعتقد و مستبصر بوده‌اند!؟ و خاندانِ صَدَقَة و دُبَیْس[5] و مُهَلْهِل[6]؛ ومعلوم است تغلّب وقدرت ایشان در فرماندهی وحکم، وپیوندِ ایشان باسلاطینِ آل سلجوق وخاندانِ دیالمانِ عراق چون دسان[7] ومنوچهریان. وسرخابِ آبه باشوکت وقدرتِ او، وخاندانِ علاءِ الدّولهٔ یزد واسلافِ ایشان، و دیلمانِ آبه وساوه وقزوین. واصپهبدانِ نوقان، و ملوكِ دیلمان دربلاد و دیارقهستان همه شیعیان ومجاهدانِ راه حقّ از فرزندانِ سیفِ ذي یَزَنْ که بشارت داد عبدالمطّلب را بنبوّتِ مصطفی پیش از بعثت بچندسال، ومانند این جماعت که بذکرِ همه نتوان رسید؛ چه‌سلاطین وجهانبانان، وچه ملوك و جهانداران، وچه کوتوالان وسپهسالاران درعرب وعجم همه شیعی و امامتی[8]، وامیرانِ حرمینِ مکّه ومدینه که بوده‌اند وهستند.

واگرشبهه در وزرا واصحابِ قلم است[9] هم بوده‌اند بزرگانِ معتبر ووزیرانِ مُشتَهر چون علي بن‌یقطین که وزیرِ هارون بود، وفضل بن سهل ذوالرّیاستین

۱ـ م ح د: «از ملك خود». ۲ـ ح د عبارت میان دو ستاره را ندارند. ۳ـ نسخ ع ث م ب: «حشمی» (بحاء حطی مهمله) ح د نیز ندارند چنانکه گفتیم پس تصحیح قیاسی است. ۴ـ ث م ب: «قنادن» ح: «قارون». ۵ـ دبیس بروزن زبیراست.
۶ـ مهلهل بصیغهٔ اسم فاعل از اعلام عرب است **دراقرب الموارد گفته** است: «المهلهل اسم فاعل وأخوکلیب وائل لانه اوّل من ارق الشعر» **و درمنتهی‌الارب گفته:** «مهلهل للفاعل لقب عدی‌که شاعری است، یا لقب ربیعه، لقب لانه اوّل من أرق الشعر، اوبقوله: لما توغل فی الکراع هجینهم». ۷ـ ع ب: «حنیتان» م: «دبیثان» ح د: «کثیان» ث: «دینتان». ۸ـ ث ب م ح د: « امامی». ۹ـ برای ملاحظهٔ ترجمه وشرح حال وزرا واصحاب قلم مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۶**.

که وزیر مأمون بود، و أبوالحسن فرات که وزیر مقتدر بود، و رئیس أبواسحاق مشکوی[۱] که مشیر و مدبّر ملك بود، و شرف‌الدّین انوشروان خالد که وزیر مُسترشد بود، وعزیزالحضرة علیّ بن عمران الکاشی[۲] که وزیر و مشیر ملك سلاطین بود، وغیر ایشان از وزراء خلفاء بنی‌العبّاس که بذکر همه کتاب بیفزاید.

و درعجم دستاربندی بفضل وعدل ازصاحب کافی بزرگتر نبوده‌است أبوالقاسم ابن‌العبّادبن العبّاس که هنوز وزرا را بحرمت او «صاحب» نویسند، وتوقیعات و خطوط و رسوم او هنوز مقتدای اصحاب دولت است، و کتب‌خانهٔ[۳] صاحبی برده[۴] او نصب فرموده است[۵]، درتشیّع بصفتی بوده است که کتابی مفرد تصنیف اوست در امامت دوازده معصوم، وابیات و اشعار او که دلالت است برمذهب اوبسی است و یك بیت از اواین است که گفته است:

إنّ علیّ بن أبي طالبٍ امامنافي سورة المائدة

فقل لمن لامك فيحبّه خانتك في مولدك الوالدة

وبعد از آن خواجه بوالفضل عمید معروف ومشهور بفضل واصل، سیصدورده[۶] آزاد فرموده درعهد دولت خویش، واملاك وی درعراق هنوز بوی منسوب است و اوشیعي ومعتقدبوده‌است، وبعداز وی پسرش خواجه بُلفتح[۷] بن‌أبي‌الفضل که وزیر عضدالدّوله شد ومتنبّی را درمدح اوقصاید است و از آن جمله این بیتها است:

ومن یصحب اسم ابن العمید محمّدٍ یصر بین أنیاب الأساود و الأسدِ

وبوالعلاء حسّول[۸] که وزیر شاهنشاه بودشیعی ومعتقدبوده است و درآخر

۱ــ ع م ب: «مسگوی» (باسین مهمله) ح د: «شکوی». ۲ــم ب: «غرّ الحضرت» ح: « عذره الحضیرة » د: «عمدة الحضرة» ۳ــ ع: «کتبة» (تنها بدون: خانه). ب ث: «گفتهٔ صاحب» (وشاید دراین‌دونسخه «گفته» تصحیف وتحریف از «مکتبه» است که بمعنی کتابخانه میباشد. ۴ــ روده محله‌ای از محلات ری بوده است. ۵ــ م ح د: «وکتبخانهٔ صاحبی بروضهٔ اونصب است». ۶ــ م ح: «برده» **دربرهان قاطع گفته:** «برده بر وزن ارده بمعنی اسیرشده باشد مطلقاً خواه دختر وخواه‌پسر» پس در «ورده» که درمتن است واو مبدل از باء است. ۷ــ م ب ح، «أبوالفتح» ۸ــ م ح د: «حسنوك» ث ب: «حسود».

قصیدهٔ بائی[1] این بیتها او راست که[2]:

سیشفع لابن بطّة یوم یُبلي محاسنه التّراب أبو تراب

و وزیر مغربی با جزالتِ فضل و بزرگیِ قدرهم شیعی ومعتقد بوده است و این بیتها او راست که دلالت است بر صفای اعتقادش:

قبورٌ ببغدادٍ وطوسٍ و طیبةٍ وفي سرّ من را والغَريّ و کربلا

اذا ما أتاهم عارفٌ بحقوقهم ترحّل عنهم بالّذي کان آملا

ورفعتِ [قدر] وزیر مغربی تا آنجاست که مهیار بن مردویه درحقِ وی می گوید:

جاء بك الله علی فترةٍ بآیةٍ من یرها یعجب

لم تألف الأبصار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب

وبوبکر خوارزمی معروف است که شیعی ومعتقد بوده است وفضل وقدر اورا فضلا انکار نکنند این بیتها او راست که می گوید اگرچه مصنّف گفته است: شیعي هرگز بوبکر نام نبوده است:

بآملَ مولدي و بنوجریرٍ فأخوالي ویحکي المرء خاله

فمن یك رافضیاً عن تُراثٍ فانّي رافضيٌّ عن کلاله

ومانندِ این قطعه هست بدیع همدانی را که برسرِ تربتِ عليّ موسی الرّضا علیهما السّلام می گوید:

یا دار معتکف الرّسالة یا بیت مختلف الملائك

أنا حائكٌ إن لم أکن مولی اُولئك وابن حائك

أنامع اعتقادي فی التّسنّن رافضيٌّ فی ولائك

و ان اشتغلت بهؤلاء فلست أغفل عن اولئك

وشافعی مطّلبی ـ رضي الله عنه ـ عندوفاتش می گوید:

قالوا: ترفّضت؟ قلت: کلّا ماالرّفض دیني ولا اعتقادي

لکن توالیت غیر شكٍّ خیر إمامٍ و خیر هادي

۱ـ ع: «بای» ث ب، «باء» م ح د ندارند. ۲ـ م: «این بیت از وست» ب: «این بیتها ازوست» ح د: «این بیت گفته» و گویا مصنف(ره) میخواسته ابیاتی بنویسد موفق نشده.

لو كان حبّ الوصيّ رفضاً فـانّني أرفـض العباد

وحکیم عبدالجبّارمشکوی بارفعت وفضلِ تمام که درفنّ خود عدیم‌النّظیر بود؛ شاعی بود، واستاد ابومنصور وبرادرش أبوسعد وزیران محترم بودند ازآ به؛ و جاه وتمکین و رفعتِ ایشان ازآفتاب ظاهرتراست، واعتقادِ اهلِ آبه معلوم است که الّا شیعی نباشند، و گفته‌اند: ساوی باشد که شیعی [باشد][1] و آبی الّا خود شیعی نباشد، وبُندار رازی‌را درمدحِ این‌دو برادرِ وزیر بیست وهفت‌قصیدهٔ غرّ است واین ابیاتِ مسمّی و راست که[2] درحقّ ایشان گوید:

جلیلِ مملکت دارای گیتی — ابو منصور آن دریای مفخر
هم زای دولت وهمشیرهٔ عزّ — هم نام مصطفی هم دین حیدر[3]
بفرّ[4] دولتِ استاد بو سعد[5] — بماناد این چنین[6] دولت معمّر
همایون دوبرادرچونکه‌دوشیر[7] — دوخورشیدِ کرم دو بحراخضر

و امیر ابوالفضل عراقی در عهدِ سلطان طغرلِ کبیر مقرّب و محترم بود، وباروی شهرِ ری[8] وباروی قم[9] ومسجدِ عتیقِ قم ومنارهافرمود، ومشهد وقبّهٔ ستّی فاطمه بنت موسی‌بن جعفرعلیها[10] السّلام او کرد، وخیرات بی‌مر که بذکرِ همه کتاب بیفزاید.

آنگه وزیر شهید سعید فخرالملك اسعدبن محمّد بن موسی البراوستانیّ القمّی ـ قدّس الله روحه ـ با بزرگی [و] رفعت و قبول و حرمت خیرات بسیار فرموده[11] چون قبّهٔ امام الحسن بن‌علیّ وزین العابدین ومحمّد باقروجعفرصادق علیهم‌السّلام‌ببقیع که هرچهار دریك حضرت مدفون‌اند، وعبّاسِ عبدالمطّلب آنجا

۱ـ م: «و گفته‌اند ساوی باشد که شیعی نباشد». ۲ـ ح: «او راست». ۳ـ کذا درنسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند. ۴ـ ع ث ب م: «بفرّو». ۵ـ ب ح د «أبوسعد». ۶ـ ع: «بماناعزچنین» ث: «بماناعز دین» ب: «بمانا عز ودین». ۷ـ ع ث ب: «شما د وبیاری دوش دولت» ۸ـ ث م: «باروی شهرری» را ندارند. ۹ـ ح د «وباروی شهرقم» را ندارند. ۱۰ـ ث م ب: «علیهما» ح د: «علیهم». ۱۱ـ م: «نموده».

مدفون است بمدینهٔ رسول بگورستانِ بقیع، و مشهدِ موسی کاظم ومحمّد تقی به مقابرِ قریش هم اوفرموده است، ومشهدِ سیّدعبدالعظیم الحسنی بشهرِ ری وبسی از مشاهدِ ساداتِ علوی واشرافِ فاطمی علیهما السّلام فرموده با آلت وعُدّت و شمع و اوقاف که همه دلالت است بر صفایِ اعتقادِ او، و درمقابلِ[1] تربت حسین ابن‌علی علیهما السّلام مدفون است، ومعروف است که بیك قصیدهٔ یائی که امیر معزّی بروی خواند هزار دینارِ سرخش بفرمود، ومنزلت ومرتبتِ اوهمه دراین کتاب احتمال نکند، وبرادرش رئیس العراقین ابوالمجد ـ رحمة‌الله علیه ـ بانیکو اعتقادی وسخاوت ومروّت وطاعت خود معروف است.

وبعد از آن سعدالملك سعدبن محمّد آوی وزیرِ محترم ومشیرِ حضرتِ سلطنت بوده فریقین از ائمّه وعلماء ایشان ومتصوفان اورا «صاحب» و «خداوند» نوشته وخوانده واز وی صِلات وعطایا وتسویغ وادرارستده،وزَینُ الملك ابوسعد هندوقمی که بده شهر و قلعه‌اش هر روز نوبت زدندی[2]، و مدرسهٔ قاضی محمّد وزّان اوفرموده وبرهمهٔ سنّیان تا بقیامت[3] دستِ منّت ونعمت یافته[4]، واستاد علی قمّی، ورئیس ابواسحاق مشکوی بافضل و درجه، وپسرش جمالِ علی مشکوی با نبالتِ اصل وجزالتِ فضل، وخواجه شرف‌الدّین ابوطاهرمهیسهٔ قمی[5] که وزیر سلطان سنجر بوده، وخواجه علی نبکران[6] که وزیرِ مَلِکانِ دیالم بود وخیرات بسیارفرموده، وبعدلی[7] یوسفی آوی[8] که جامع ومنارهٔ بزرگ فرموده است بآوه[9]، * ودهخدای عبدالصّمد بزرگ بآبه، وبرادر أبوطاهرمهیسه اوحدالدّین أبوثابت مهیسه که وزیرفارس بود*[10]، وبعد از وی معین‌الدّین أبونصرکاشی وزیر محتشم

۱ـ ع ث ح: «و درمقابلهٔ». ۲ـ ح د: «هرروز اورا سه‌نوبت بزدندی». ۳ـ ثم: «و سقامت». ۴ـ گویامراد موفقیت او بمنت ونعمت براهل‌سنت‌است زیرا دست‌یافتن کنایه از ظفر وغلبه است. ۵ـ ث م ب: «میعیسه». ۶ـ ث م ب: «بیکران» ح: «سکراسه» د: «سکرابن ابیه». ۷ـ ب م: «بعدل» ح د: «ابوعبید». ۸ـ ح د: «رازی». ۹ـ ح د: «بآبه». ۱۰ـ عبارت میان دوستاره یعنی از «و دهخدایِ عبدالصمد بزرگ بآبه» تا اینجا فقط در دو نسخهٔ ح د هست.

شهیدشده بتیغ ملاحدهٔ ملاعین؛ و برادرانش بهاءالدّین ومجدالدّین، و آثار خیرات ایشان ازمدارس ومساجد وپولها[۱] و رباطها ومشاهد و ردّ مظالم وصِلات که دراین کتاب احتمال نکند، وخالِ ایشان صفیِ کاشی معمارِ مدرسهٔ کاشان، وعمید برکهٔ رازی، وعمید بوالوفاء، ونورالدّولهٔ رازی، وصفیّ الدّین أبوالمحاسن الهمدانی که مشهد عبدالله موسی[۲] بن جعفر فرموده است باوجان[۳]، و شرف الدّین نوشروانِ خالد وزیرِ حضرتِ خلافت، و عماد عارض که وزیر شد، و صفی بوسعد، ومهذّب عبدالکریم درگجینی[۴]، وشرف[۵] أبورجاء، واثیرالدّین الحسن بن العلاء الحمرمی[۶]، ومسلم قریش خود ازمقدّمان[۷] بوده است وصولت وعظمت وپادشاهی اومعروف است وقبّهٔ عسکریّین علیّ نقی وحسن عسکری علیهماالسّلام بسرّمن رأی اوفرموده است وازرفعتِ درجه آنجامدفون است*[۸]، وبعدازآن کمال ثابت قمّی، ورضی بوسعد مستوفی خوافی، و مکین بوالفخر قمّی، و کیا مختصّ الدّین الرّازی*، و پسرش عمادالدّین ابوالمعالی بافضل ورفعت ومروّت وامانت، وشمس الدّین محمدبنیمان[۹] تفرشی[۱۰]، همه مستوفیان معتبر.

۱- ع: «وپول» ث م ب ح د: «وپل». ۲- ث م ب د: «عبدالله بن موسی». ۳- ع ث ب: «بارجان». ۴- ح: «ارطمی» د: «ارلحمی». ۵- ب ح د: «وشرف الدّین».
۶- م ب: «الحسن بن أبی العلاء الحمری [م: الحمیری]» ح: «حسین بن العلا الجرمی» د: «الحسین بن المعلی الحرمی». ۷- م ح د: «از متقدّمان». ۸- عبارت میان دوستاره در دونسخهٔ ح د نیست. ۹- ع: «بنیمایان» ث: «بنیابان» م ب: «بنیامان» ح: «سمایان» د: «سامان». ۱۰- م ب: «تفریشی» ح: «طبرسی» د: «طبری» ومتن مطابق ع ث است ونظربااین مورد استآنچه در ذیل صفحهٔ ۲۲۵ چاپ سابق گفته‌ایم: «از این نسخه بدلها بخوبی روشن می‌شود که «طبرس» عبارت اخرای «تفرش = تفریش» است و تحقیق این مطلب درضمن تعلیقات آخرکتاب ذکرمی‌شود ان شاءالله تعالی».

پوشیده نماناد که عبارت دونسخهٔ ح د دراینجا این طوراست: «وپسرش عماد- الدین ابوالمعالی بافضل و رفعت وامانت [د باضافهٔ: «و مروّت»] و شمس الدّین محمد سمایان طبرسی [د: «سامان طبری»] وبعد ازآن کمال ثابت قمی، و رضی الدین أبوسعد مستوفی خوری [د: «خواری»] وپسرش خواجه عزیزالدّین مستوفی که مشیر و مدبر ملك سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان و اتابك معظم جهان پهلوان - أعزّالله أنصارهما-

این جماعت همه شیعیِ معتقدِ اصولی بودند بامرتبهٔ فضل و درجه و رفعت و کمالِ دانش واحسان واعتقاد ایشان وخیرات بی‌مر ازخالی[1] وباقی، وبهمهٔطوایف مسلمانان رسیده ازشیعی وحنفی[2] وسنّی.

و از خواجگان ورؤسا که درعدادِ[3] اعتبار والتفات آیند[4] چون أبوعبدالله الفضل بن محمود که رئیسِ اصفهان‌بود شیعی خیّر ـ رحمة‌الله علیه ـ وخواجه أبوصمصام الزّینابادی باحرمت وعدل و مروّت وفضل، وعمید خلیفه، واستاد أبو ـ العمید الرّازي، وخواجه امیرك شیعی رازی؛ ومهذّب مستوفی قمی، واستاد ناصح الدّین أبوجعفر کمج[5] وخواجه[6] علی ساروقی، و نجیب أبوالهیجاء آوی، و بوذر مشکوی، و ربیب محمّد کلینی[7] و رضيّ الدّین أبوسعد و رامینی معمارِ حرمِ خدای و رسول؛ بچند موقفِ حجّ باستاده عماراتِ مشاهد فرموده ومدارس کرده

←است، وبعد از آن خواجه مکین‌الدین أبوالفخرقمی، وکتاب محیی‌الدین رازی».

علامهٔقزوینی (ره) درحاشیهٔ این‌جملهٔ دعائیه: «أعزّالله‌أنصارهما» ازنسخهٔ«ح»که مدّتها بعنوان امانت درنزدش بوده بخطّ شریف خودبامداد مرقوم فرموده‌اند: «تألیف کتاب‌درعهد طغرل اخیروجهان پهلوان‌بوده‌است» و در نسخه‌ای‌که ازروی همین‌نسخهٔ «ح» برای وی استنساخ شده بوده درهمین مورد از حاشیه علامت نقطهٔ سؤال‌گذاشته است. و این استفهام واستظهار بسیارمتین وقابل قبول است ودرمقدّمه ازآن‌بحث خواهد شد ان‌شاء الله تعالی.

۱ـ ع ث ب: «حالی» م ح: «جانی ومالی» درقاموس گفته: «خلاالشی = مضی» **زبیدی درشرح آن گفته:** «ومنه قوله تعالی: وان من‌امة الّا خلافیها نذیر أی‌مضی و ارسل، و القرون الخالیة هم المواضی» ونام‌کتاب بیرونی «الاثار الباقیة عن‌القرون الخالیة» مأخوذ از قبیل‌این تعبیراست. ۲ـ ح د باضافهٔ «شفعوی» دراینجا. ۳ـ ع ث م ب: «عدد» وقیاساً تصحیح شد. ۴ـ ح: «که درعدد نیایند» د: «که درعهدهٔ عدد نیایند» وبرای ملاحظهٔ تراجم ومطالب مذکوره تحت عنوان «خواجگان ورؤسا» رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۹۷.**
۵ـ ح د: «کهیع» وشاید صحیح «کمیح» یا «کهیح» بوده است بتقریری‌که درتعلیقات یاد خواهد شد ان شاءالله تعالی. ۶ـ عبارت دونسخهٔ ح د چنین است: « وعماد الحاج الحسین أبی سعد عالم وزاهد وخیر، وصفی‌الدّین أحمدبن أبی‌سعید [ح: «أبی سعد»] هر دوبرادرپسران ابوسعد ورامینی وخاندان‌ایشان،وخواجه‌علی‌ساروقی ونجیب‌الدّین‌ابوالهیجاء و رضی‌الدّین (تا آخر)». ۷ـ ث م ب: «زینب محمدکامنی» ح د ندارند.

وفرزندان وی باخیرات واحسان بی‌مر؛ عمادالحاجّ والحرمین الحسین بن أبی‌سعد عالم و زاهد و محسن و خیّر، و صفیّ‌الدّین أحمدبن أبی‌سعد، آنکه دهخدای فخراور هشتوردی[۱]، وپسرش جمال‌الدّین عبدالصّمد غازی شهید ـ رحمةالله‌علیه ـ و امیر دبیس خرقانی، و دهخدای علی بوطاهران استادجردی، و کیا امیرکا، و سیّد بهاءالدّین بُلعز[۲] کلینی، واصیل محمّد بوطیّب، و دهخدای بختیارزیدان، و کمال بُلْقاسم[۳] خوابی، وعلی مستوفی خوابی[۴]، و خواجه عبدالرّحمن الرّازی وزیر بدان بزرگی، واستاد بنگیر،وفرامرز، وفیروزان، وکامروا؛ همه خواجگان معتبر معروف، شیعی معتبر معتقد، تاج‌الدّولهٔ ساوه، کامیار، و کاماور، و منوچهر اسفرستان[۵]، وَجستان وردان سلام[۶] وغیرایشان[۷] همه شیعیان ومعتقد.

و از سادات کبار که درخطّهٔ عراق وحدود خوراسان بوده‌اند دراین عهد ومُدّت قریب؛ ذکر بهری برود که بهمه نتوان رسید[۸].

اوّلاً نقیب طاهر موسوی بافضل و عُدّت وجاه و حرمت، وسیّد أبوطاهر الجعفری عالم و زاهد وشاعر، آنکه خاندان سیّد بوهاشم علاءالدّوله که هنوز حکم درآن خانه[۹] باقی است، وخاندان سیّد نقیب جمال‌الدّین شرفشاه الحسینی

۱ـ ع ث: «هشیوردی» م ب: «هسنوردی» (بدون هیچ نقطه‌ای). ۲ـ ث م ب ح د: «بوالعزّ» ۳ـ ث م ب ح د: «ابوالقاسم». ۴ـ ع ث: «خوابی» و شاید مراد «خوافی» بوده است، وعبارت: «علی مستوفی خوابی» را نسخ ب م ندارند. ۵ـ ب م: «سفرستان» ح د ندارند. ۶ـ ع: «سلعمه» یا «سلغر» (در واقع غیرمقرو وناخوانا است). ۷ـ عبارت دونسخهٔ «ح د» از «آنکه دهخدای فخراور» تا اینجا باین صورت است. «و دهخدای أبوسعد صابوبی، ودهخدای [فقط درنسخهٔ ح] ملکا یونس، وسدیدالدین حسن بن موسی اسنابادی، و امیر رئیس خرقانی، و دهخدای علیّ بن أبی‌طاهر، وکیا امیرکا حسین کلبی، واصیل محمدا بوطیب، ودهحدای بختیار بن بدرالدّین، وکمال ابوالقسم خولبی، وسید بهاءالدّین ابوالعزّ کلبی، وعلی مستوفی خولبی، وخواجه عبدالرحمن رازی، واستاد بنجر [د] (بدون نقطه‌ای)]، وفرامرز، وفیروزان همه خواجگان معتبرو معروف شاعی معتقد، وتاج‌الدّولهٔ ساوه، وکامروا، وکام‌آور، ومنوچهر، وغیرایشان». ۸ـ برای تراجم سادات وسایر رجال مذکور دراین فصل رجوع شود بتعلیقهٔ ۹۸. ۹ـ م ح د: «خاندان» ومراد ازخانه درمتن همان خاندان و خانواده است که بتبع لغت عرب بکاررفته زیراکه ایشان میگویند: بیت فلان بیت جلیل یعنی خاندان فلان کس خاندانی بزرگ است.

باوه[1]، وسیّد طباطبا الحسنی[2] باصفهان با علم و منزلت و هو صاحب شعر رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ و سیّد قوام الشّرف[3] الحسینی ٭ باصفهان با درجتِ تمام و حرمتِ عظیم، آنگه خاندان سیّد زکی بری و بقم و بکاشان، و حرمتِ جاه[4] و رفعتِ او درمال و نعمت وفضل و نسب، وپسرش سیّد أجلّ المرتضی ذوالفخرین أبوالحسن[5] عليّ بن المطهّر بن علي ـ رضي الله عنه ـ که بیرون از آنکه سلاطینِ آل سلجوق وخواجه نظام الملك بوصلت با وی تقرّب وتبرّك نمودند چهارصد [من] خَوْضَةٌ مُفَرَّدٌ[6] در ترکهٔ او[7] آمد[8]، وفضل وعلمِ او از کتب وخطبِ او معلوم شود، وهنوز شرف وفضل نقابت درخاندانِ او در عراق باقی است باقبال وتأییدِ ملك الامراء السّادات عالم مرتضی کبیر شرف الدّین محمّد بن علی که درعلم وزهد وارث شمع مکّه ویثرب است، و درجاه و وقار سیّدِ ساداتِ مشرق ومغرب است و أقول فیه ماقال الفرزدق فی أبیه[9]:

یَکادُ یُمْسِکُهُ عِرْفانَ راحَتِهِ رُکْنُ الْحَطیمِ اِذاماجاءَ یَسْتَلِمُ

وقوامی رازی تخلّص از قصیدهٔ توحید ومناقب بدو نیکو کرد که گفت:

۱ـ ح د: «بآبه». ۲ـ ح د: «الحسین». ۳ـ ح: «قوام شرف الحسین» د: «شرف ـ الدین حسین». ۴ـ ح د: «وحرمت وتمکین و جاه». ۵ـ ح د: «أبوالحسین».
۶ـ نسخ: «چهارصد حصهٔ مفرد» برای وجه تصحیح رجوع شود در تعلیقات **بتعلیقهٔ ۹۹.**
۷ـ ب: «در درك او». ۸ـ م ح د: «بیرون آمد». ۹ـ مجلسی (ره) بعد از نقل قصیدهٔ فرزدق درمجلد یازدهم بحار (ص ۳۶ چاپ امین الضرب) تحت عنوان «بیان» برای قصیده گفته است (ص ۳۷؛ س ۱۱): «قوله: عرفان مفعول لاجله» شیخ محمد سماوی (ره) در «الکواکب السماویة فی شرح قصیدة الفرزدق العلویة» ضمن شرح بیت گفته: «وعرفان مصدر عرف کمعرفة وعرف وهومفعول لاجله و راحته مضاف الیه (تا آنکه گفته) والتقدیر: اذاجاء البیت یستلم الرّکن یکاد الرّکن یمسکه لعرفان راحته أی یعتصم به أو یحبسه من أجل حبه له وتبرکه به» **ومحصل بیت بفارسی اینست** که: «هنگامی که حضرت سجاد (ع) بیت را زیارت می کند ودست خود را برای استلام برکن می گذارد و برروی آن دست می کشد نزدیك است که رکن دست اورا نگاه دارد تا تبرك بدان بجوید یعنی در استلام که مردم تبرك برکن می جویند هنگام استلام آن حضرت رکن را، رکن تبرك باستلام آن حضرت می جوید و طریق تمسك وتوسل بوی را می پوید و بجهت فوز باین نعمت عظمی و برکت کبری سرافتخار برآسمان می ساید وبرعالم بالا تبختر ومباهات میکند».

تا صاحب الزّمان برسیدن بکار دین أولی‌ترین کسی شرف‌الدّین مرتضاست[۱]
وبرادران او تاج‌الدّین وأمیرشمس‌الدّین بوالفضل رضوی بقم، و آن تجمّل
وترفّع که از وی حکایت کنند وکافّهٔ رضویان که بذکرهمه کتاب بیفزاید.

آنکه خاندان سیّد ابوطاهر جعفری بقزوین ازفضل او وحرمت او، وپسرش
امیرشرفشاه جعفری که ورثهٔ او زر وجواهر بکیله[۲] قسمت کردند واملاك بقرعه،
و وزیر او دهخدای اعرابی وخاندان او با رفعت و تمکین، وخاندان کاکوان[۳]،
و شیرزادان وغیرهم همه شیعی ومعتقد، وسیّد تقی محمّد بقزوین[۴]، و سیّد علی
محمّدی با حرمت و رفعت بسیار واعتقاد نیکو.

و ازمتملّکان و رؤسا وسادات ری وقزوین[۵] **از متقدمان** چون سیّدبوالقاسم
دوگیس از کلارو کجور بری آمد، و امیرو پادشاه ری شد[۶] از اولاد الحسن بن
علی علیهما السّلام، وپسرش سیّدحسین عار[۷] و منزلت او، وسیّد ابوابراهیم، و
سیّدحمزهٔ شعرانی که بندار رازی را درمدح ایشان قصایداست که چون[۸] بخوانند
بدانند، **و ازمتأخران** چون خاندان سیّد علوی رئیس وحاکم، و خاندان سیّد
کامل نقیب، وبرادرش سیّد ابوالعبّاس، ودرجه ومرتبت سیّد کبیرشمس‌الدّین
الحسنی[۹] خود پوشیده نماند از عقل و تواضع و رأی رزین و قبول او پیش امرا
وسلاطین، وپسرش امیرسیّد کبیر جمال‌الدّین علي عدیم النّظیر بافضل وابوّت[۱۰] و

۱ــ دیوان قوامی؛ ص۷۵. ۲ــ درقاموس گفته: «کال الطعام یکیله کیلا ومکیلا ومکالا واکتاله بمعنی، والاسم الکیلة بالکسر» و درصحاح گفته: «والاسم الکیلة بالکسر یقال: انه لحسن الکیلة مثال الجلسة والرکبة و فی المثل: أحشفاً و سوء کیلة أی أتجمع أن تعطینی حشفاً وأن تسیء الیّ الکیل» و درمحیط المحیط وأقرب الموارد گفته‌اند: «الکیلة المرّة و وعاء یکال به الطعام وهی فی الشام مدّان ج کیلات». ۳ــ ث ب ح د: «کیاکوان» م هم همینطور لیکن درپهلوی آن: «کاکوان». ۴ــ م ب: «وسیدمحمد تقی بقزوین» ح د: «وسیدأبومحمد بقزوین». ۵ــ برای ملاحظهٔ شرح حال «متملکان و رؤسا وسادات ری وقزوین» مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۰**. ۶ــ ث ب م: «وامیرپادشاهی شد» ح د: «وأمیرپادشاه ری». ۷ــ [کذا بی‌نقطه] م ب ح د: «عباد». ۸ــ «چون» فقط دردونسخهٔ ح د است. ۹ــ ث م: «الحسینی» ح د: «الحسین». ۱۰ــ کذاصریحاً درنسخ ع ث م ب أما ح د آنرا أصلاً ندارند.

فتوّت و کمال ومروّت[1]، وسیّد عمادالدّین شرف نقیب و رئیس ومقبول ومحترم، و برادرش عزّالدین پادشاه، و امیرعلی هردو معروف ومعتبر، وسیّد عمادالدّین عبدالعظیم الحسنیّ القزوینیّ امام جیلان و دیلمان[2] ونقیب حضرت سلطان، وجهاد او باملحدان؛ همهٔ طوایف‌را معلوم‌است، وجاه وتمکینِ او پیشِ سلاطین وحمایت کردنِ علماء اهلِ سنّت وجماعت در وقایع وحوادث که بقزوین افتاد پوشیده[3] نیست برفضلا وعقلا، وغیرِ اینان که بذکرِ همه نتوان رسیدن.

وسادات ونقباء نیشابور باصولت وشوکت چون سیّد أجلّ ذخرالدّین وخاندانِ او وغیرِ ایشان، وازساداتِ سبزوار چون سیّد عزّالدّین وپسرش عمادالدّین پادشاه وعالم ومقبول ومعروف، وساداتِ جرجان چون سیّد منتهی نورالدّین وناصرالدّین، وسیّد کبیر جمال‌الدّین و غیرِ ایشان که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود، و از ساداتِ استرآباد چون سیّد نظام‌الدّین ناصربن ظفر و غیرِایشان که بذکرِ همه بنتوان رسید، و سیّد امام صدرالدّین سمرقندی عالم و مُذکِّر، و برادرش سیّد امام بدرالدّین عقیل عالم وبزرگ، و کبارِ سادات درحدودِ پارس و کرمان چون سیّد قوام‌الشّرف[4] بن‌النّاصر لدین الله، [و در] بلاد خراسان[5] تا سمرقند وماوراءالنّهر که بشرح اسامی والقابِ ایشان کتاب مطوّل شود.

وعلویِ اصلی الّا امامتی وشیعی نبود ونتواند بود[6] واگرنه باری زیدی، که درحکایت است که: علویی سنّی اجازتِ دخول خواست وعلویی شیعی بااو ازسلطان سعید مسعود ـ نوّرالله قبره ـ سلطان گفت: بگوی: تاازین دوگانه یکی باشد تا درآید، علوی سنّی الّا منافق نباشد. علویِ سنّی را نگذاشتند، وعلوی خالص راه یافت ومقصود حاصل کرد، تا بدانی که علوی الّا شیعی سره نباشد که تبرّا کردن از

۱ـ ح د: «کمال‌مروت» وگویا این‌دونسخه‌درست‌است وعبارت‌چنین بوده‌است: «بافضل وفتوت وکمال ومروّت» والله‌العالم. ۲ـ ع ث: «جیلان دیلمان» (بدون واو در وسط دوکلمه). ۳ـ ع: «که پوشیده». ۴ـ ث م ب: «قوام‌الدین». ۵ـ ح د: «بن ناصرالدین هبة‌الله بدامن‌بلاد خراسان». ۶ـ ح د: «علوی اصیل الامامی وشاعی نتواند بودن».

پدرعاقّی باشد ومذهب بفروختن از پُرنفاقی[1] باشد نعوذبالله منهما[2].

امّا ازشعراءمتقدّمان[3] که بی‌شبهت‌شیعی‌معتقدومستبصر بوده‌اند ومتأخّران از پارسیان وتازیان.

اوّلاً حسّانِ ثابت بود که تظاهر[4] کرد و اورا درأمیرالمؤمنین وغزوات اواشعار بسیاراست روز فتح خیبر گوید:

و کان عليّ أرمد العين يبتغي دواءاً فلمّا لم يحسّ مداويا

الی آخرها. وبدیگرجا می گوید[5]:

يا حبّذا دوحةً في الخلد نابتة ما قبلها نبتت في‌الخلد من شجر

و در روز غدیرخمّ گوید:

يناديهمُ يوم الغدير نبيّهم بِخُمٍّ وأسمع بالرّسول‌مناديا

تاآخر، وبذکرِ همهٔ‌اشعار اوبنتوان رسید اگر بحقیقت گفت واگر بمجاز[6]، بعدازآن‌فرزدق شاعرشیعی‌بود که این‌قصیدهٔ غرّاء درحقّ زین‌العابدین میگوید:

هذا الذّي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم

الی آخرها.

و کمیت‌بن زیدالأسدی است که سیّد علیه‌السّلام درحقّ او گفته است: قائل الیّ في‌الجنّة[7] و هاشمیّات بأسرها او راست درآلِ مصطفی علیهم‌السّلام، و

۱ــ ث ب: «اربرامامی» ح: «نفاقی». ۲ــ نسخ: « منها » ومرجع ضمیر «عاقی و « پرنفاقی » سابق‌الذکراست. ۳ــ برای‌ملاحظهٔ‌تراجم‌شعراء متقدّم ومتأخرمذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۱.** ۴ــث: «بظاهر»م: «نظم» ب: «بطه» ح د ندارند. ۵ــ نسبت این شعررا با ذیلش‌که قطعه‌ایست به«حسان» درجائی ندیده‌ام چنانکه درص۲۳۴ چاپ اول کتاب بیان‌کرده‌ام. ۶ــ اشاره بتحقیق‌معنی تظاهرمذکور درسابق است توضیح مطلب آنکه‌حسان‌بن‌ثابت چون‌اخیراً از امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعراض‌کرده است و ازاین روی اورا عثمانی‌گویند بکلمهٔ «تظاهر» ازاین مطلب تعبیرکرد. ۷ــ م‌ب: «قائلها الی‌الجنة» واین دونسخه بحسب ظاهر بنظر درست میآید وشاید چنین‌کلامی بیکی از حضرات معصومین علیهم‌السلام درکتابی دربارهٔ قطعه‌ای یا قصیده‌ای ازکمیت نقل شده ومصنف(ره) ازآن نقل کرده است باظهوراینکه مراد از«سیدعلیه‌السلام» فقط خاتم‌الانبیاء(ص)»است، وشاید نسبت این‌کلام بآن حضرت در رؤیای یکی از صلحا بوده است چنانکه رؤیائی در ترجمهٔ کمیت دراختیار رجال‌کشی درخصوص‌هاشمیات نقل‌شده‌است درهرصورت من‌شخصاً بچنین‌کلامی دربارهٔ کمیت برنخورده‌ام فراجع ان شئت.

أبوفراس الحارث بن سعید الْحَمْدانيّ است امیر و شاعر و شیعی و معتقد که اورا قصاید بسیار است در أمیرالمؤمنین و آلِ او، و یکی از آن جمله این قصیدهٔ میمی[1] است که گوید:

الحقّ مهتضمٌ والدّین مخترمُ ‌‌ ‌ و فییءُ آل رسول‌الله مقتسم

الی آخرها.

و دعبل‌بن‌عليّ الخُزاعی است ـ رحمه‌الله ـ که این قصیدهٔ تائی او راست درعلی و آل علی:

مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ ‌ ‌ و منزل و حیٍ مقفرالعُرصات

الی آخرها.

والسّیّد اسماعیل بن محمّدالحمیري است ـ رحمةالله علیه ـ که اورا بسی قصاید است در علی و آل‌علی، واین‌قصیدهٔ بائی که‌آنرا قصیدة الْمُذَهَّبَة گویند اوراست که:

هـلّا وقفت علی المکان المعشب ‌ ‌ [بین‌الطّویلع فاللّوی[1] من کبکب]

الی آخرها.

واین ابیات [نیز] اورا [ست] که

ایا راکباً نحو المدینة جَسْرَةً ‌ ‌ عُذافِرَةً تطوی‌بها کلّ سبسب

الی آخرها.

وغیراین از قصاید بی‌مر.

وأبونواس هانیء‌بن‌هانیء اگرچه مذهبش‌ظاهر نیست درحقّ عليّ‌بن‌موسی الرّضا علیه‌السّلام گوید:

قیل لي: أنت أشعرالنّاس طُرّاً ‌ ‌ اذ تفوّهت بالکلام البدیه

لك من جوهر الکلام قریضٌ ‌ ‌ یثمرالدّرّ فی‌یَدَيْ مُجْتَنیه

فلماذا ترکت مدح ابنِ موسی ‌ ‌ و الخصال الّتي تجمّعن فیه

قلت: لا أهتدي لمدح امامٍ ‌ ‌ کان جبریل خادماً لأبیه

۱ـ غالب نسخ: «مسمی».

وبحتری شاعی[۱] بوده است تا درقصیده‌ای می گوید:

محنة[۲] منّي لأولاد الزّنا بغضهم آل النّبي المصطفی[۳]

الی آخرها.

وأبوتمّام الطّائي شیعی بوده‌است، وأبوبکر بن الرّومي، وابن حجّاج البغدادي و القاضي التّنوخي[۴] والأديب المهابادي ادیب و عالم وشاعر بی‌شبهت شاعی بوده است، واین همه شیعیان معتقد بوده‌اند.

و کُثَیِّر عَزّة[۵] که شاعر عبدالملك مروان بود شاعی بوده است تا در شعر می گوید[۶]: و مهیاربن مردویه الکاتب از فرزندان انوشروان عادل [است] و میگوید[۷]:

۱ــ ع ث ب م: « شاعر » (براء مهمله درآخر کلمه بجای یاء در کلمهٔ متن). ۲ــ ث: «نحمه» ب م: «سحمه» ح: «محبة». ۳ــ این بیت را من در آثار بحتری نیافتم.
۴ــ قال السمعانی فی الانساب: «التنوخی بفتح التاء المنقوطة من فوقها باثنتین وضم النون المخففة وفی آخرها الخاء المعجمة، هذه النسبة الی تنوخ وهو اسم لعدة قبائل اجتمعوا قدیماً بالبحرین وتحالفوا علی التوازر والتناصر وأقاموا هناك وسموا تنوخاً والتنوخ الاقامة» **وفی تاج العروس**: «تنوخ کصبور ومن شدّد فقد أخطأ». ۵ــ در قاموس گفته: «کثیر بالتصغیر (مع التشدید) صاحب عزّة مشهور، وهو أبوصخر کثیر بن عبدالرحمن الشاعر، والعزّة [بالفتح] بنت الظبیة وبها سمیت المرأة عزة وهی بنت جمیل الکنانیة صاحبة کثیر (الی آخر ما قال)». ۶ــ ع جای دو کلمه خالی و درسایر نسخ بدون سفیدی لیکن شعری نقل نشده و گویا درنظر مصنف (ره) بوده است که شعر مورد استشهاد را بنویسد وموفق نشده است و گمان میکنم که مراد همان چند بیت باشد که از کثیر درباب اعتقاد مشهور و درغالب کتب حدیث وملل ونحل وتاریخ وادب وترجمه از او منقول ومذکوراست بدین ترتیب:

ألا انّ الائمة من قریش ولاة الحقّ أربعة سواء
علیّ و الثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برّ و سبط غیبته کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی یقود الجیش یقدمه اللواء
تغیب لایری عنا زماناً برضوی عنده عسل وماء

وکیسانیه باتفاق از شیعه هستند زیراکه خلیفهٔ بلافصل امیرالمؤمنین را دانند. ۷ــ از قصیده ایست که مشتمل بریکصد ویازده بیت است وعنوان قصیده در دیوان مهیارچنین است (ج۳؛ ص ۱۰۹): «وقال یذکرمناقب أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب صلوات‌الله علیه ومامنی ←

وما الخبيثان ابن‌هندٍ وابنه وان‌طغی خطبهما بعد وجلّ
بمبدعين بالـّذي جاءا به و انـّما تقفـّيا تلك الـّسبل

ولایق است این بیتها درین موضع که دخترك خُرد[۱] أبوالأسود الـدّ ئلي بر بدیهه گفت در آن‌حال که پسرِ هندشان زر وحلوا فرستاد تا از محبـّت وولایتِ پسرِ ابوطالب بر گرداندشان[۲]:

أبالـّشهد المزعفر یابن هندٍ نبیع علیك[۳] اسلاماً و دنیا
فلا و الله لیس یکون هذا و مولانا أمیرالمؤمنینا

و کُشاجم شاعر بصريّ وسمـّي کشاجم لأ نـّه کان کاتباً وشاعراً [وأُدیبا وجامعاً ومنجـّماً][۴]، و در تشیـّع بدین صفت است که از ابیاتِ اویکی اینست[۵]:

حبّ عليٍ علوّ همـّة لأ نـّه سیـّد الأ ئمـّة
میـّز مـُحبـّیه هل تراهم ألا ذوي ثروةٍ ونعمة
بین رئیسٍ إلی أدیبٍ قدأکمل الظرف واستتمه
فهم اذا خلـّصوا ضیاءٌ والنصب والناصبون ظلمة

← به من اعدائه» وبعد از دوبیت متن این بیت است:

«ان یحسدوك فلفرط عجزهم فی المشكلات و لمافیك کمل»

۱- درنسخ: «خورد» دربرهان قاطع گفته: «خرد بضمّ اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی. کوچك باشدکه درمقابل بزرگ‌است». ۲- م ب «شان» را ندارند ح د: «بر گردد».

۳- ع ث م ب: «الیك» ح د: «بعدالناس» و از کتب دیگر تصحیح شد و تفصیل درتعلیقات یاد خواهد شد ان‌شاءالله تعالی. ۴- **محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:** «کشاجم أبوالفتح محمود بن الحسین بن‌السندی بن‌شاهك ادیب از شعراء اهل بیت علیهم السلام‌است، و اوقصایدی درمدح آل محمد علیهم‌السلام‌دارد، و اوراکشاجم میگفتند بجهت آنکه‌کاتب شاعرادیب جامع منجم‌بود پس ازهرصفتی‌حرف اول اورا گرفتند ومرکب‌کردند «کشاجم» گردید(تاآخر ترجمهٔ او)» و درالکنی والالقاب بترجمهٔ‌حال اومفصلتر پرداخته‌است.

۵- این قطعه بعلاوهٔ یك بیت دیگر بعدازبیت‌سوم در دیوان کشاجم موجود است وآن بیت که در دیوان هست و دراینجا نیست این است (ص ۲۱۸ دیوان مطبوع او):

«و طیب الاصل لیس فیه عند امتحان الاصول تهمة»

وخواجه حسن بن جعفر الدّوریستیّ عالم وشاعر بوده است و اورا درمناقب ومراثی قصاید بسیاراست که بشرح همه نتوان رسید وبهری بیان کرده شد واین قطعهٔ لطیفه درحقّ رضا علیه السّلام او راست:

یامعشر الزّوّار طاب مزارکم حیّوا بطوس معالماً و رسوما

و اذا رأیتم قبر مولانا الرّضا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما

و اگر بذکر همه از شعراء تا زبان از شیعه و مُوالیان امیرالمؤمنین علیه السّلام مشغول شویم کتاب مطوّل شود وملال افزاید واین قدر کفایت است.

امّا شعراء[1] پارسیان که شیعی ومعتقد و متعصّب بوده‌اند هم اشارتی برود ببعضی، اوّلاً فردوسیِ طوسی شیعی بوده است و درشاهنامه درمواضع باعتقاد خود اشارت کرده است، وشاعری طوسی تفاخرمیکند بفردوسی آنجا که گفت:

هروزیر وعالم وشاعر که او طوسی بود چون نظام الملک وغزّالیّ وفردوسی بود

وفخری جُرجانی شاعی بوده است، و در کسائی خود خلافی نیست که همهٔ دیوانِ اومدایح ومناقبِ مصطفی و آل مصطفی است علیه وعلیهم السّلام، وعبدالملک بنان رحمة الله علیه مؤیّد بوده است بتأییدِ الهی، ومذهبِ اصولیّهٔ شیعه درصحابهٔ رسول غیراینست که خواجه مصنّف درین کتاب بدواشارت کرده است. امّا اعداء علی و فاطمه را و منکرانِ امامتِ ائمّه را دشمن دارند و لعنت کنند بی‌تقیّه، وظفرِ همدانی اگرچه سنّی بوده است اورا مناقبِ بسیاراست درعلی وآلِ علیِ علیهم السّلام و در دیوانش مکتوب است تا تهمتش نهند بتشیّع، و اسعدیِ قمّی، وخواجه علی متکلّم رازی عالم وشاعر، و امیراقبالی شاعرونديمِ سلطان محمّد رحمة الله علیه شیعی ومعتقد بوده است، وقائمی قمّی، ومعینی، وبدیعی، و احمدچهٔ رازی، وظهیری، وبردی[2]، وشمسی، وفرقدی، وعنصری[3]، ومستوفی، ومحمّدسمّان[4]

۱ــ م ب ح د: «اما از شعراء». ۲ــ ع: «یزدی» ث: «بردی» ب: «بزدی» م ح د: «بدری». ۳ــ ع ث ح د: «بصری» م: «بضری» ب «نصری». ۴ــ گویا «بنمان» باشد وصورنسخ بدینقراراست ع: «همان» ث: «سمان» م: «یمینی» ب: «سمین».

وسیّد حمزهٔ جعفری، وخواجه ناصحی، وامیر قوامی؛ وغیر اینان رحمةالله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت ومناقب گفته‌اند بی‌حدّ وبی‌اندازه، واگر بذکر همهٔ شعراء شیعی مشغول شویم ازمقصود بازمانیم، وخواجه سنائی غزنوی که عدیم النّظیر است درنظم ونثر وخاتم الشّعرایش نویسند، اورا منقبت بسیاراست و اگر خود این یکی بیت است که درفخری نامه[۱] گوید کفایت است[۲]:

جانبِ هر که باعلی نه نکوست ... هر که خواه گیرمن ندارم دوست

هر که چون خاك نیست بردرِ او ... گرفرشته است خاك بر سرِ او

و این جماعت را که از طبقات النّاس اسامی و القاب وانساب یاد کرده شد همه شیعی ومعتقد ومستبصر بوده‌اند، و بذکر همهٔ کبار و گزیدگانِ ساداتِ شیعه بنتوان رسید وچون مصنّفِ سنّی گفته است که: «درین طایفه کسی نبوده است که اورا دردین ودولت قدری ومنزلتی بوده است» بضرورت مجملی گفته آمد تا بدانند

۱ـ استاد مدرّس رضوی در مقدّمهٔ حدیقه گفته (ص لا = ۳۱): « این کتاب را حکیم بنام « حدیقةالحقیقه » نامیده وبهمین نام هم شهرت یافته است و محمدبن رفاء که مقدّمه براین کتاب نوشته وخودرا درآن مقدّمه «جامع حدیقه» معرفی میکند یکی از نامهای این کتاب را « فخری نامه » گفته که بمناسبت لقب بهرام شاه غزنوی که فخرالدّوله بوده باین اسم نامیده شده است» و در پشت جلد نسخه‌هائی نیز این کتاب بنام « فخری نامه » معرفی شده است فراجع ان شئت. ۲ـ درنسخ ع ث ب م دوبیت مذکور درمتن هست اما در دو نسخهٔ «ح د» فقط بیت اول را نقل کرده‌اند وعبارت آنها اینست: «و این خود یك بیت است ازآن جمله؛ فرد (آنگاه بیت اول را نقل کرده‌اند)» وقول مصنف (ره) که گفته: «این یکی بیت» با نقل کردن دوبیت درکتاب منافاتی ندارد زیرا در سراسر کتاب خودگاهی یك بیت نقل میکند و ازآن به «بیتها» تعبیر میکند، وگاهی بیشتر از یك بیت ذکر میکند و از آن به «یك بیت» تعبیرمینماید اما درنسخهٔ حدیقه که بتصحیح آقای مدرس رضوی تصحیح شده‌است (ص۲۶۱) فقط بیت اوّل ذکرشده لیکن قاضی شوشتری(ره) درمجالس المؤمنین درترجمهٔ سنائی هردورا پشت سرهم چنین آورده است:

«جانب هر که با علی نه نکوست ... هرکه گوباش من ندارم دوست»

«هر که چون خاك نیست بر در او ... گرفرشته است خاك بر سر او».

که بخلاف اینست که یاد کرده است. و اگرچه درسنّت وجماعت بزرگان از همهٔ طبقات بوده‌اند ما آنرا خلاف نکنیم که دولت بخشیده[۱] است و دنیا ونعمتِ آن بر عموم است بوجهِ مصلحت هر کسی را نصیبی و بهره‌ای[۲] باشد و تلك الأیّام نداولها بین النّاس[۳]، نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجات[۴].

وچون ما بیان کردیم که شیعه را هم در دین وهم در دنیا قدری ومنزلتی بوده‌است بدلالات وحجّت، مصنّف مجبّر می‌باید که بحقیقت بداند که مجبّران را نه در دنیا محلّی هست ونه درقیامت منزلتی وقدری که چون خدا را ظالم دانند و انبیا را نامعصوم، وایمان عاریت، و براعمال اومیدِ[۵] جزا وثواب نه، و معرفت را حوالت بقولِ پیغمبر، پس بدو جهان خاسر و خائب و بی‌قدر وبی منزلت باشند[۶] با چنین مذهبِ بد و اعتقاد بد، وگوئی این آیت[۷] درحقِ[۸] مجبّران منزل است: خسر الدّنیا والآخرة ذلك هو الخسران المبین[۹] تا خواجه بداند که درین طایفه بزرگان بوده‌اند وحساب تنها نکند تا کج نیاید، وبقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود[۱۰].

واگر در ذکر این اسامی تقدیم وتأخیری رفته است نقصان نکندو خوانندگان معذور دارند که ترتیب درچنین نقل واجب نباشد ومیسّر نشود، ومقصودِ ما درین [کتاب] جوابِ شبههٔ قائل است ومقصود همهٔ خوانندگان حاصل است، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ یعنی قسمت‌شده وپهن‌شده بهمهٔ فرق واصناف ازآدمیان ودرسابق(ص۳۳) تفصیلی دراین باب گذشت. ۲ــ ع ث: «هرکس را نصیب وبهره». ۳ــ از آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۴ــ از آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ زخرف. ۵ــ کذا صریحاً در نسخهٔ قدیم و درسایرنسخ: «امید» بی‌آنکه واوی بعد از همزه باشد. ۶ــ ع ث: «باشد». ۷ــ ث ب: «و ذکرآن آیت». ۸ــ ع ث: «نه در حق». ۹ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۱۰ــ ث: «رود» ح د ندارند.

آنکه گفته است: «و فضیحت اولشان که ایشان بدان منفردانـد[1] آنست که همه دشمنانِ صحابهٔ رسول وسلفِ صالح و زنانِ رسول باشند، وهمه [را] اهل اسلام ترحّم کنند مگر رافضیان که از همه بیزاری کنند و گویند: سی وسه هزار صحابه وتابعین کبار وحجره‌های رسول[2] ومجتهدانِ راه حق چون بوحنیفه وشافعی ومالك واحمدِ حنبل[3] ومحمّدحسن[4] وبویوسف قاضی، وأئمّهٔ تفسیر چون مقاتل، وسعیدبن جُبَیْر، وضحّاك، وسُدّي، وغیرهم، وائمّهٔ قرائت چون نافع وابن کثیر وابن عامر وحمزه و کسائی وعاصم وبوعمرو وغیرهم، و از زهّاد چون جُنَیْد، و بایزیدبسطامی،وشِبْلی، وشَقیق بلخی، وعطا، وابراهیم خَوّاص، وغیرهم[5] بدوزخ شوند أبَدَ الْآبدین که همه منافق بودند وبامامتِ قائم ایمان نداشته‌اند. و از اهل‌ـ البیت جماعتی که خروج کرده‌اند امامانِ زیدیان که مجتهد بودند چون زیدِ علی، ویحییِ زید، وقاسمِ رسّی، و محمّدبن‌القاسم الحسني، وعبدالله بن‌الحسن، و برادرش ابراهیم، و محمّدبن عبدالله نفس زکیّه، و یحیی بن‌الحسن الهادي، و النّاصر ابومحمّد الحسن بن علی، والدّاعي المهدي[6] واشباهِ اینان از اولادِ رسول همه بمنزلهٔ کفّاراند که اینان همه بنصوصیّتِ علی ایمان نداشته‌اند، وامامتِ امیرالمؤمنین علی وفرزندانش تابقائم همه‌چون‌رسالتِ رسول‌است، وتضلیل‌امّت و اجتهاد بنهادند وخواهی که‌صحّتِ این بدانی در کتاب‌عیون‌المجالس که مرتضایِ بغداد[7] کرده است نگاه کن که او می گوید که: ایمانِ فُلان وفلان وهمهٔ اجلّاء و کبراء صحابه نه طَوْعی بوده نه کُرْهی بلکه همه طَبْعی بوده است زیرا که ایشان در کتبِ اوایل خوانده بودند که این دولت با قُرَیْش افتد بسببِ محمّد هاشمی، وهر کس که بدو نزدیکتر بود ازپسِ او؛ ریاستِ جمهور أعظم آنکس کند

۱ــ ث ب: «مقرند». ۲ــ ب: «محرمهای رسول» م: «حرمهای رسول» ح د ندارند.
۳ــ ع ح د: «واحمد حنبل» را ندارند. ۴ــ ث ب م: «ومحمدحسن» را ندارند حد: «ومحمد حسن شیبانی». ۵ــ از نسخهٔ ح عبارت: «و از زهّاد» تا «وغیرهم» که میآید ساقط شده‌است. وبرای اشاره بتراجم آنان رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۵۲**. ۶ــ برای اشاره بتراجم این سادات رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۳**. ۷ــ م ب: «مرتضی بغدادی».

بدین سبب بدو شتافتند، ومالها بذل کردند، و دختران را بدو باز بستند، تا ازپس او بمراد رسیدند وبر امّت مسلّط شدند، مادر بمرگ او بنشیناد بچه مراد رسیدند!؟ بخوردن یا بپوشیدن[۱] یا بناهای عالی یا گنجهائی که بنهادند یا بشهوتهائی که براندند...!؟ سیرت بوبکر ظاهر است که چه خورد وچه پوشید، سیرت پسندیدهٔ ایشان که هریك از آفتاب ظاهرتر است، و کتاب «المُفْصِح فی الإمامة» که محمّد نُعمان الحارثی کرده است چند طعن بر اجّلای[۲] صحابه زده است وبچند لقب بد عمر را برشمرده است».

امّا جواب چنین فصل بی‌أصل ونقل بی‌مغز چگونه توان نوشتن با چندین حوالات مُحال وبُهتان وإثم وإفك که بتشنیع برین[۳] طایفه نهاده است و ازاین آیت ومعنی آن بی‌خبر مانده که باری‌تعالی گفت: «ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[۴]» وقال تعالی «ویلٌ لکلّ أفّاكٍ أثیم»[۵] وهر تُرْك وتازی وعامی[۶] که این فصل بخواند یا بشنود گمان برد که این مذهب شیعه است و خدای تعالی عالم است که برین وجه نه مذهب امامتیان[۷] اصولی است، واگر اخباریی یا حشویی یا غالبی چیزی گوید و نقلی نادرست افتد؛ بر اصولیّه بستن غایت بی‌امانتی و نامسلمانی باشد و بضرورت جوابی کافی شافی بی‌تقیّه وتعصّب برود باحجّت ودلالت ومعارضت ان‌شاءالله‌تعالی، باری تعالی توفیق رفیق همهٔ مسلمانان گرداناد تا درقول وقلم آن آرند که بقیامت از عهده بدرتوانند آمدن انّه القادرالقدیر.

امّا جواب آنکه «صحابهٔ بزرگ و سلف صالح و زنان رسول را دوست ندارند وبد گویند» درفصول متقدّم برفته است، و از تکرار بی‌فایده ملال خیزد ونه مذهب اصولیان است چنانکه صعود و نزول جایز داشتن برخدای تعالی نه

۱ــ ع: «بنوشیدن» م: «نوشیدن». ۲ــ ع ح د: «دراجلای». ۳ــ ع ث م ب: «بدین». ۴ــ درسورهٔ مبارکهٔ مرسلات در ده مورد ذکرشده است. ۵ــ آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ جاثیه. ۶ــ ح د: «وهرترکی وتازیی وعامیی». ۷ــ ث م ب ح د: «امامیان».

مذهبِ سنیّان است. امّا شبهت نیست که شیعهٔ اصولیّه مرتبتِ هریك ازین جماعت باندازه گویند، گویند: علی بهتر است از بوبکر، وحسن ازعمر، وحسین ازعثمان، وفاطمه از عایشه[1]، وخدیجه ازحفصه، وصادق ازأبوحنیفه، وکاظم ازشافعی. وامامت بوبکروعمر اختیارِ خلق گویند، وامامتِ علی و اولادش نصّ دانند از فعل خدا، وعاقلان دانند که این نه دشمنیِ بوبکروعمر باشد، ونه دشنام وبد گفتنِ صحابه و تابعین، واگر بخلافِ این حوالتی هست برحشویّه و غُلاة است نه براصولیان. والسّلام علی من اتّبع الهدی، لاعلی[2] من کفروتولّی.

وحدیثِ بوحنیفه وشافعی درفصولِ این کتاب برفت که شیعه ایشان را چگونه دانند و گویند، وتوحید وعدل مذهبِ بوحنیفه وشافعی بوده است، وبرحُبِّ اهل ـ البیت کُشته آمده اند؛ و در دگرفقها همچینن، امّا یکی ازاین فقها که خواجه بتشنیع آورده است مالك است استادِ شافعی که خواجه گفته است: رافضیان اورا کافر دانند؛ و ندانند ، امّا در مذهب و تصنیفِ خواجه سنّی تأمّل باید کردن تا خود بچند موضع مالك را کافر خوانده است و دانسته که چون گوید: «خیرالعمل [گفتن] و دست فرو گذاشتن نشانِ ملحدان است» و علماء طوائف دانند که این هردومذهبِ مالك است وانکارِ این جحودِ محض است، پس خواجه که بیقینِ مُصَرَّح مالك را ملحد خواند؛ شاید که رافضیان را بعداوت اومتّهم نکنند، وچون قولِ او درمالك باکِبَرِ درجهٔ[3] اوچنین باشد در دگرفقها چگونه باشد...! وهر کس که درین کلمات بانصاف تأمّل کند فایده یابد.

و معلومِ همهٔ علما وفضلا است که فقهاء فریقین را درمسالك[4] تفریعات با یکدیگر خلاف بسیاراست وهرچه درین مخالفت ایشان را با یکدیگر لازم است و ایشان درحقِّ یکدیگر اجرا کنند این طایفه را چون در فروع با ایشان خلاف

۱ـ نسخهٔ ب دراینجا از«ازعایشه» تا«یااین اجرا نمی بایست» که یك ورق میباشد ناقص است.

۲ـ ع: «ولا» پس از قبیل این شعرمستشهد به درنحواست:

«سلام الله یا مطرعلیها ولیس علیك یا مطرالسلام»

۳ـ ع: «باکبرو درجه» ب ح د ندارند. ۴ـ م ح د: «مسائل».

باشد همان اجرا کنند کافر وضالّ نگویند؛ مخطی گویند، تا این را با آن قیاس میکنند وزبان طعن بریده می‌دارد.

وعجب‌تر اینست که خواجه‌سنّی بلقب همهٔ شاعیانِ عالم‌را رافضی خواند و کافر داند وطمع دارد که ایشان اورا مؤمن دانند ومسلمان خوانند واین تمنّای محال است که گویند: وقتی ناصبیی مجبّر قاضی بوتُراب‌بن رُؤْبة[۱] القزوینی را گفت: خواجه ما شما راکافر دانیم، شیخ جواب داد که: ای مرد از آبه تا بساوه هم چندان راه است که از ساوه تا بآبه یعنی چنانکه دانی هستی نه زیادت نه نقصان.

ویکی از فقها که خواجه آورده است از مجتهدان احمدِ حنبل است که بعداوتِ امیرالمؤمنین تظاهر کرده است تا علیّ بن‌حشرم روایت کرده است که: درمحفلِ احمدِ حنبل فضایل امیرالمؤمنین‌می گفتم فضربوني‌وطردوني؛ مرا بزدند وبراندند[۲]، و سببِ عداوتِ احمدِ حنبل با أمیرالمؤمنین آن بود که جدّش را ذوالثّدیّة[۳] درغزاتِ نهروان کشته بود. پس اگر شیعه مجتهدان را که اعداء علیِّ مرتضی باشند دوست ندارند ودرآن موافقتِ خدای و رسول وجبریل[۴] کرده باشند پندارم که برایشان ملامتی نباشد که مذهبِ شیعهٔ امامیّهٔ اصولیّه این است که هر کس که خدای را عادل نداند، و انبیا را معصوم، ومصطفی را پاک‌زاده، وانکارِ

۱ــ فیومی درمصباح‌المنیر گفته: «الرؤبة بالهمزة قطعة یشعب بها الاناء وبها سمی» **ودر منتهی الارب گفته:** «رؤبة بالضم کفشیر وچوب پاره که بدان پیوند کنند برخنورشکسته، رئاب جمع، وقیل: به سمی رؤبة بن‌الحجاج بن‌رؤبة» و اینکه این لغوی دراین وجه تسمیه «قیل» گفته اشاره بخلافی است‌که برخی از لغویان «رؤبة» را مأخوذ از «روب» دانسته‌اند یعنی همزه را مقلوب از واو وکلمه را مأخوذ از معتلّ‌العین واوی دانسته‌اند طالب تفصیل بکتب لغت مفصله رجوع کند. ۲ــ برای تحقیق این‌مطلب رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۰۴**. ۳ــ **در منتهی‌الارب گفته:** «ثدیه کسمیة [یعنی بضم ثاء وفتح دال ویاء مشددهٔ‌مفتوحه وبتاء منقوطه درآخر] چیزی که درآن‌فارسان پی وپرومانندآن گذارند، و ذوالثدیه لقب جرقوص‌بن زهیر است‌که مهترخوارج بوده، یا باین معنی ذوالیدیه بیاء تحتانی‌است، ولقب عمروبن ودّقتیل علی‌بن‌أبی‌طالب ــ کرّم الله وجهه ــ است». ۴ــ جبریل بکسر جیم بروزن قندیل لغتی است درجبرئیل.

امامت علی و اولادش کند از حسن علی تا بقائم مهدی ضالّ و مبتدع و گمراه باشد وهر کس که نداند تعییر[۱] واجب نباشد.

امّا مفسّران را که گفته است، همه موحّد وعدلی بوده‌اند نه مجبّر ومشبّهی، وحدیث أئمّهٔ قرائت؛ عاصم وحمزه و کسائی؛ شاعی[۲] بوده‌اند، وباقی عدلی مذهب.

و ذکر زُهّاد وعُبّاد برفت؛ وجهی نبود اعادهٔ آن که اطناب برفت درسیرت و اعتقاد ایشان که مُثبتان توحید وعدل بوده‌اند ومُنکران جبر وتشبیه.

امّا آنچه گفته است که: «ایشان بامامت علی وقائم ایمان نداشتند» بخلاف آنست که دعوی میکند که همهٔ بزرگان اصحاب واجلّاء تابعین ومفسّران و فقها ومقریان وعُبّاد بدین اهل البیت اعتقادداشته‌اندوبرایشان ثنا گفته[۳] تا ثعلبی[۴] سنّی امام لقب[۵] درتفسیر خود می آورد درتفسیراین آیه که: «لیظهره علی الدّین کلّه» می گوید: قال السُّدّي: ذلك عند خروج المهدي ولایبقی أحدٌ الّا دخل في الاسلام أوأدّی الجزیة. می گوید: این آنگاه باشد که مهدی خروج کند وبر پشت زمین یك کس بنماند الّا که دراسلام آید، ویاجزیه قبول کند. وهم أبواسحاق محمّد بن أحمد الثّعلبي[۶] میگوید که: کلبی گفت: لایبقی[۱] دینٌ الّا ظهر علیه الاسلام

۱ــ ث: «تعیین» م: «یقین» ب ح د ندارند ع: «تعییر» وتعییر بمعنی عیبناك نمودن وسرزنش کردن وملامت زده گردانیدن است یعنی کسی که تظاهر بخلاف معتقدات شیعه نداشته باشد اورا سرزنش نکنند. ۲ــ ث: «شیعی» ۳ــ ث م: «گفته‌اند» ب ندارد. ۴ــ ع ح م: «ثعالبی» ث: «نقادی» ب ندارد وتصحیح قیاسی است وقطعاً اصل «ثعلبی» بوده است زیرا صاحب تفسیر «ثعلبی» است نه ثعالبی. ۵ــ ح د: «امام لغت» م: «امام لغت».

۶ــ این تصریح باسم در اینجا نص است براینکه مراد از صاحب تفسیر مورد بحث ثعلبی است **محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته**: «الثعلبی ابواسحاق احمدبن محمد بن ابراهیم النیسابوری محدث مفسر مشهور صاحب تفسیر کبیرمسمی بکشف البیان وکتاب العرائس فی قصص الانبیاء علیهم السلام قال العلامة المجلسی (ره): وهولتشیعه اولقلة تعصبه کثیراً ماینقل من أخبارنا، ولذا راجعنا الی کتابه أکثرمن سائرالکتب، توفی سنة ۴۳۷ (تلز)». **و درحق ثعالبی درهمان کتاب پیش ازاین گفته**: «الثعالبی أبومنصورعبدالملك بن محمدبن اسماعیل النیسابوری ادیب لغوی صاحب یتیمة الدهر فی محاسن أهل العصر، وفقه اللغة، وسرالادب، وغیرها، وفاتش درحدود سنهٔ ۴۲۹ (تکط)» طالب تفضیل به «الکنی والالقاب» یا سایرمفصلات رجوع کند.

وسیکون ذلك فی عهد المهدی». وهم او میگوید در تفسیر که: قال المقداد بن الأسود: سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول: لا یَبقی[۱] علی ظهر الأرض بیتٌ من مَدَرٍ أو وَبَرٍ الّا أدخله الله کلمة الاسلام إمّا بعزِّ عزیزٍ او بذلِّ ذلیلٍ؛ وذلك عند خروج المهدی»[۱]. و مانند این أخبار و آثار در مصنّفاتِ اصحاب الحدیث وسنّیانِ منصف بسیار است که همه دلالت است بر خروجِ مهدی علیه السّلام وهمه معتقدانند اورا[۲] مگر خواجه مصنّفِ انتقالی که موافقتِ مجبّران وخارجیانِ عراق کرده است وخلاف می کند.

واعتقادِ شیعه در حقِّ زُهّاد و عُبّاد و مُفسّرانِ چُنین بغایت نیکو باشد و چون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرّاحات» که ما جمع کرده ایم در فنونِ حکایات سی پاره کاغذ است[۳]، مطالعه باید کردن تا فایدت حاصل شود و شبهت زایل گردد.

۱ـ ابوالفتوح رازی(ره) در تفسیر این آیه(آیهٔ ۳۳سورهٔ مبارکهٔ براءة) گفته: «مفسران در او خلاف کردند (تا آنکه گفته) **وسدی گفت:** عندخروج مهدی باشد علیه السلام که همهٔ دینها یکی شود وهیچ کس نماند که نه دراسلام آید اما بطوع واما بکره، یا برگردن نهد جزیه را و این روایت متقارب است [با روایت قبلی] برای آنکه نزول عیسی از آسمان با خروج مهدی علیه السلام بیکجای باشد چنانکه دراخبار مخالف ومؤالف آمده است، واین قول روایت کرده اند از باقر وصادق وجملهٔ أهل البیت علیهم السلام. کلبی گفت: تأویل آیت پدید نیامده هنوز وخواهد بودن، وقیامت برنخیزد تا این نباشد، مقداد اسود روایت کرد از رسول(ص) که او گفت: «لا یبقی علی ظهر الارض بیت وبرولامدر الّا أدخله الله کلمة الاسلام اما بعز عزیز أو بذلّ ذلیل، اما أن یعزهم فیجعلهم الله من أهله فیعزوا به، واما أن یذلهم فیدینون به» گفت: برـ پشت زمین هیچ خانهٔ سفری وحضری نماند الّا خدای تعالی کلمهٔ اسلام دراو برد اما بعزعزیز یا بذلّ ذلیل، اما خدای تعالی ایشان را بتوفیق اسلام عزیز کند تا بطوع ایمان آرند و از اهل آن شوند وبآن عزیز گردند، واما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حقّ را بعنف».

وطبرسی (ره) درمجمع البیان نظیراین را گفته است، وجرجانی (ره) درجلاء الاذهان وملافتح الله (ره) درمنهج الصادقین نیز آنرا ذکر کرده اند وهمچنین غالب مفسران دیگر شیعه.

۲ـ م ح د: «معتقدند آمدن اورا» ب: ندارد. ۳ـ ث: «سی ماد خداست» م: «بین ما وخداست» ب ح د ندارند. ومراد از عبارت متن معرفی وشناساندن حجم کتاب است چنان که اکنون میگوئیم: فلان کتاب ده کراس، یا بیست فرم، یا صد ورق است، ونظایر آن.

امّا أئمّهٔ زیدیان که اسامیِ ایشان درین فصل یاد کرده است همه اهلِ صلاح و سداد وعفّت و ورع بوده‌اند وآمران بمعروف[1] وناهیان از منکر، وشیعه درایشان اعتقادِ نیکو دارند امّا امامشان ندانند بفقدِ عصمت ونصیّت، وغلبهٔ الظّن چنان است که دعویِ امامتِ مطلق نکرده‌اند وبهری را «صلوات‌الله‌علیه» نویسند وبهری را رحمت‌ورضوان[2]، وشیعه را با ایشان چندان خلاف نیست که بمیانجیِ[3] مجبّران حاجت باشد امّا عجبتر اینست که بیشتران را خلفاء خواجه کشته‌اند بخواری وزاری چون زیدِ علی که عبدالملك مروان کشت، ویحییِ زید را که هم ایشان کشتند. وازین عجبتر آنست که دگرباره خواجه سنّی بخصومتِ رافضیان شفقت می‌برد برجماعتی که «خیرالعمل» زده‌اند بآشکارا، وهنوز تابعانِشان «خیرالعمل» زنند، وعلمِ اسفید داشته‌اند؛ وهنوز دارند، و در نماز دستها فرو-گذاشته‌اند، وخلافتِ ولدالعبّاس را همیشه منکر بوده‌اند که درامامت نصّی خفی گفته‌اند، و خواجه در مواضع این کتاب بیان کرده است که این جمله مذهبِ ملحدان است، یا این اجرا نمی‌بایست[4] یا آن شفقت خطاست. وعجب‌تر آنست که ایشان‌را امامانِ خواجه کشتند وخواجه‌سنّی‌نیز ایشان‌را ملحدخواند، ومُجرِم ومتّهم رافضیان را داند وآنگه ایشان را مجتهدان‌داند باختیارِ «خیرالعمل»، و رایتِ سفید، و در نماز دست فروگذاشتن، وچون ایشان کنند اجتهاد خواند، و چون مالك کند حق باشد، امّاچون شیعت کنند ملحدی باشد؛ تاهرعاقلِ منصف که این فصل با این جواب بخواند بی‌امانتی و نامسلمانیِ چنین مصنّف بداند.

امّا آنچه گفته است که: «شیعه امامتِ دوازده چون رسالتِ رسول دانند[5]». دعویی بی‌حجّت است وسخنی بی‌بیّنت، اوّلا بمذهبِ شیعتِ اصولیّه درجهٔ نبوّت و رسالت درجهٔ أعظم است و مرتبتِ اکبر، و رسول مُطاع است و امام‌را طاعتِ

۱ـ ع م: «آمران معروف». ۲ـ ح: وبعضی را ـ رضی‌الله عنه». ۳ـ «میانجی» کسی‌را گویند که مصلح و واسطهٔ رفع‌اختلاف میان دونفرباشد. ۴ـ تا «یااین اجرا نمی‌بایست» آخرین‌قسمت ورق‌ساقط از«ب»است چنانکه درپیش(ص۲۳۶) گفتیم. ۵ـ ع ث: «داند».

وی واجب است، و رسول مقتداست وعلی وغیر علی مقتدي، وصاحبِ کتاب وشریعت ومعراج ونبوّت مصطفی است که أفضل الأنبیا است. پس بدین شرح شبهتی بنماند که امام را درجهٔ نبوّت نباشد.

و درین[1] شبهتی نیست که شیعت امامت و ریاست عقلاً واجب دانند، و امام را در همه روزگاری معصوم و منصوص و مقطوعٌ علی عصمته گویند، و اگر طاعتِ ائمّه برامّت واجب دانند اقتدا درین مسأله بعقل و قرآن کرده‌اند، امّا عقل؛ وجوبِ ریاست بعلّتِ جوازِ خطا، واخذ معالم شریعت، ونفیِ علّتِ حاجت، و اثباتِ عصمت ونصوصیّت، و درمعالم أعلم النّاس بعد رسول الله، امّا فرضِ طاعت؛ اقتدا بقرآنست آنجا که باری تعالی گفت: یا أیّها الّذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول و اُولی الأمر منکم[2]، پس امامت را این درجت وفضیلت نهند که بیان کرده شد بی‌شبهتی وتقیّتی، وهر کس را که خلافِ این داند ضالّ وهالك دانند بی‌شبهت وتقیّت، تا از جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که گفت[3]: سواءٌ [علی] من خالف هذا الأمر یعنی الامامة صلّی ام زنا، معنی آنست که راست آنست[4] که هر که خلافِ امامتِ ما کند آنکه نماز کند و آنکه زنا کند، وخواجه الحسن بن جعفر این معنی را از قول صادق علیه السّلام بنظم آورده است برین وجه:

۱- ع ث ح د: «و در آن». ۲- صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء وبرای استدلال شیعه با این آیه برامامت دوازده امام رجوع شود بتفاسیر شیعه. ۳- برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۰۵**. ۴- ح: «راست است» د: «برابراست» ومراد آنست که برابر ویکسان است، وتحقیق این معنی وحسن تعبیر مصنف (ره) دراین مورد ضمن بحث از حدیث خواهد شد ان شاء الله تعالی.

قاضی شوشتری (ره) درمجلس پنجم از **مجالس المؤمنین** بعداز ترجمهٔ «خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابومحمد دوریستی رازی» **گفته** (ج ۱ چاپ اسلامیه؛ ص ۴۸۲): «الخواجه حسن بن جعفر دوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور، و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل می‌فرمود و این قطعه از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست «بغض الوصی علامة معروفة (تا آخر دوبیت)» و این مضمون کلام هدایت انجام امام جعفر صادق علیه السلام است که: سواء لمن خالف هذا الامر صلی او زنا یعنی برابر است مر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند».

شعر[۱]

بغض الوصيّ علامة معروفة کُتِبَتْ علی جَبهاتِ أولادِ الزّنا
من لم یُوالِ منَ الأنام ولیّه[۲] سیّان عندالله صلّی ام زنا

امّا جوابِ آنچه[۳] گفته است که:

«مرتضی بغداد در کتاب عیون المجالس میگوید (تا آخر)».

بیچاره از قلّت علم وغلوِ تعصّب بندانسته‌است که‌این کتابی‌است مبتنی[۴] بر نقلِ صحیح وسقیم که سیّدرضي‌الله‌عنه نقل کرده است که: فلان کس چنین گفت، و بیشتر آنست که نه مذهب ومعتقدِ سیّد وشیعه است واین فصل اگر گفته است برطریقِ نقل است نه بمذهب[۵] واعتقاد، تا داند که مذهب واعتقاد دگر باشد ونقل وحکایت دگر.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«صحابه در کتبِ اوایل خوانده بودند که محمّدِ هاشمی قوّت یابد و دولت اورا شود[۶] (تا آخر فصل)».

برخواجه مجبّر عیبی است عظیم که باصحاب این گمان برد، ومعلوم است که بوجهل وبولهبِ قرشی و ولید مغیرهٔ مخزومی وعبدالله اُبيّ واَحبارِ یهود و رهابنهٔ نصاری[۷] کتب بیشتر خوانده بودند پس بایستی که این میل ایشان کردندی نه بوبکر وعمر که معلوم است ازتواریخ صحاح که عمر آن‌روز که تمام الأربعین شد تیغ کشیده بود ومی‌آمد تا محمّد را هلاك کند پس اگراز کتبِ اوایل این

۱ـ ابن‌شهرآشوب (ره) درمناقب این دوبیت را بدون تعیین ومعرفی قائل‌آن یادکرده است (ج ۳ چاپ هند؛ ص ۱۱۷). ۲ـ در بعضی کتب این مصراع چنین ذکر شده: «من لم‌یوال‌من‌البریة‌حیدراً». ۳ـ م‌ب: «آنکه». ۴ـ ب م: «مبنی» ح‌د: «مبین» ۵ـ ح د: «مذهب». ۶ـ ث م ب: «باشد». ۷ـ ع‌ث: «رهبانیه» ب م ح: «رهبانیهٔ نصاری» رهابنه جمع رهبان است بفتح راء ومعنی آن مبالغه‌کننده در رهبت است‌که خوف وخشیت باشد و جمع آن بتصریح علمای لغت وادب «رهابین و رهابنه و رهبانون» میباشد و مقابلهٔ «رهابنه» با«أحبار» مذکور درپیش نصّ درآنست که‌تصحیح بمورداست وغیرآن نادرست‌است.

معنی را خوانده بودی پیشترین کسی او بودی که آمدی و نگذاشتی که چهلم باشد که چهلم را آن قربت ومنزلت نباشد درسبقت که دوم وسوم را، وتا چند حجّت بلیغ بندید از قرائتِ «طه» وقوّتِ محمّد؛ اسلام[۱] نیاورد پس بخلافِ اینست که خواجه سنّی حکایت کرده است.

و دیگر آنکه[۲] اگر صحابه از کتبِ اوایل خوانده بودندی شرف و رفعتِ محمّد؛هم خوانده بودندی که قریب‌تر[۳] ازهمهٔ خلایق بمحمّدمصطفی امیرالمؤمنین علی باشد بنفس وبوصلت وبقربت وبقرابت وسبقت دراسلام وبفضل وبعلم و درجه[۴] وانفاق، وعالمتر[۵] بهمهٔ شرایع ومعانیِ کتب، پس امامتِ علی را بعد از رسول هم مقرّ ومعترف بودندی بدان‌طریق که خواجه آورده است، پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه نه نظر بوده است در کتب اوایل.

امّا آنچه از سیرتِ بوبکر وعمر و دیگر صحابه یاد کرده است مجملی است [که] مفصّل آنرا هم خلاف نکرده‌اند شیعت الّا درجهٔ خلافت وامامت که شیعه انکار کنند در ایشان که درجهٔ امامت نداشتند و آن بفقدِ[۶] عصمت ونصوصیّت و کثرتِ علم است، امّا صحابهٔ رسولشان دانند و از درجهٔ خودشان درنگذرانند.

امّا آنچه گفته است که:

«محمّدِ نعمانِ حارثی در کتاب آورده‌است؛ در کتاب «المفصح فی الامامة» اجلّاء صحابه را طعنها زده است وعمر را لقبها گفته».

خود بخلاف راستی است ونه هرچه در کتاب مسطور باشد دلالتِ مذهب و عقیده کند چرامصنّف کتبِ جاحظ سنّی برنگیرد ونگرد که مرتضای معصوم‌را چه میگوید از مساوی و مثالب ، و این مصنّف نه بر سبیلِ حکایت از مسلمانان حرب صفّین وجمل باز گفته است مطلق که مصرّح می گفتند: ألا إنّ أباالحسن

۱ـ ح د: «ایمان». ۲ـ ع ث: «دیگر آنچه». ۳ـ ع ث: «قربت را» ب: «قرابت‌را».
۴ـ ح : «وتفضیل وزهد» د: «وبفضل وزهد». ۵ـ ث ب: «وعالم» وشاید «عالم» دراین دونسخه محرف «أعلم» میباشد. ۶ـ نسخ: «فقد».

قدأشرك، وخود گفته است مطلق که: علی مبتلا شد بقتال وقتل اهل قبله، واین لقب بدتر است از هر لقب که حوالت کند[۱] بمفید وغیر مفید، و نه پیر طایفهٔ خواجه که امام اشاعره بود و آن بوجعفر مشّاط است در کتب خود می آورد در حقّ علی علیه السّلام از قول حفصه دختر عمر که در حق علی گفت: هو کبیر البطن، دقیق السّاقین، أدلج[۲] الرّأس، واگر اهل سنّت علی را بدین القاب راضی نباشند شیعه نیز بدانچه حوالت کرده است هم راضی نباشند که کتاب دلالت مذهب واعتقاد را بنشاید. و عجب است که خواجه سنّی[۳] را لقب بد عمر از مفید سختش آمده است ولقبها که مجبّران گمراه انبیاء خدای را نهاده‌اند ومصطفای مختار را؛ سختش نمی آید، تا آدم را ظالم خوانند، سلیمان را بخیل، یوسف را متّهم، یعقوب را کور، داود را فاسق، موسی را عاصی، مصطفی را عاشق و دل از کفر شسته وکافر بچه؛ ومانند این که بلفضائل[۴] مشّاط در کتاب زلّة الانبیاء بیان کرده است[۵] وبرسر کرسیها به کوری رافضیان قم میگویند وسنّیان نعره میزنند وبر مصطفای عاشق کافر بچه صلوات می فرستند، ومگر خواجه مجبّر فراموش کرده است که بلفضائل را گفتند که: در تزویج علی وفاطمه کلمتی بگو، گفت: دیوانه‌ای را بکلی دادند، چندینی عظمت نداشت، خاکش بدهان که چنین سخن گوید، ولعنت بر آن باد که این اعتقاد دارد که درعالم از دور آدم تا بمنقرض[۶] عالم چنین عروسی نبوده است ونباشد کجا بود؟! وکرا بود؟! دلاله ربّ العالمین، خطیب راحیل[۷] ومبشّر روح الامین، پدرزن سیّد المرسلین، داماد خیر الوصیّین، عروس سیّدة نساء العالمین، عقدخانه خلد برین، مهرنامه قرآن مبین، اگر کور و کرنئی بشنو و ببین مرج البحرین یلتقیان، بینهما برزخ لا یبغیان، * فبأيّ آلاء ربّکما تکذّبان، یخرج منهما اللّؤلؤ والمرجان،

۱ــ م ب: «کنند» ح د: «میکند». ۲ــ م ب: «أرتج» ح: «اولح» د: «اولج» و مشهور در این امر «أصلع» است. ۳ــ ح د: «خواجه نوسنی». ۴ــ م ح د: «ابو الفضائل». ۵ــ ب ث م: «آورده است». ۶ــ ح د: «تا انقراض» پس «منقرض» مذکور درمتن مصدرمیمی است بمعنی انقراض. ۷ــ برای ملاحظهٔ «راحیل» وخطبهٔ او مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۰۶**.

فبأيّ آلاء ربّكما تكذّبان،سعيد جبير- رضي‌الله‌عنه-در تفسير اين آيه[۱] چنين مي گويد كه: مراد از «مرج‌البحرين» علي‌وفاطمه عليهما‌السّلام‌اند، «بينهما برزخ» مصطفي صلوات‌الله‌عليه‌وآله‌است «واللّؤلؤ والمرجان» حسن‌وحسين‌اند‌عليهما‌السّلام *[۲]اين خبر بشنو كه زوّج النّور من‌النّور، مجبّران اين همه گويند وشايد، امّا شيعه بر طريق نقل آنچه در كتاب آورند كفر والحاد ورفض باشد...؟ با آنكه مذهب شيعه كثّر الله عددهم[۳] آنست كه انبيا وائمّه‌عليهم‌السّلام همه‌منزّه‌اند ازصغائر الذّنوب و از كبائر المعاصي، والحمدلله ربّ العالمين.

آنكه گفته است كه:

«از سيّد عليه‌السّلام مي آرند كه گفت: انّ‌الله ليؤيّد هذا الدّين برجل لاخلاق[۴] له في‌الآخرة[۵] ازين عمر را مي‌خواهد[۶] كه اورا درقمع گبر كان دستي تمام بود».

امّا جواب آنست كه اين خبر از اخبار آحاد است وبنزديك شيعه مقبول ومعروف نيست، و اگر رسول‌عليه‌السّلام گفته باشد تأويلش درغير عمر اوليتر از ظلمهٔ روزگار يا مؤلّفهٔ قلوب يا غير ايشان.

آنكه گفته است:

«و گويند: رسول‌خداى بى‌رأى[۷] وتدبير[۸] بوبكر هيچ‌كارى‌نكردى ومسلمان

۱ـ كذا صريحاً درهردونسخهٔ «ح د» وظاهر آنست كه «آيات» باشد. ۲ـ عبارت ميان دوستاره درنسخ «ع ثم ب» نيست. ۳ـ ع ث ح ب «كثّرهم‌الله عددهم» پس از قبيل بدل بعض از كلّ خواهد بود نظير ضربت زيداً رأسه يا جدّد الامير القصر أكثره. ۴ـ در نسخ: «خلاف» (بفاء درآخر كلمه) وخلاق بفتح خاء وقاف درآخر بمعنى حظ ونصيب وبهره است و دركتاب وسنت بكاررفته واستعمال شده است. ۵ـ سيوطي در جامع صغير اين روايت را نياورده‌ليكن از كبيرطبراني‌ازابن‌عمر روايت كرده كه: «انّ‌الله‌تعالى ليؤيدالاسلام برجال ماهم‌من‌أهله»، ونيزازكبيرطبرانى ازعمروبن‌النعمان‌بن‌مقرّن نقل كرده كه: «انّ‌الله‌تعالى ليؤيدالدّين بالرجل الفاجر». ۶ـ يعنى‌رسول‌عليه‌السلام‌عمررا ميخواهد واورااراده‌ميكند. ۷ـ ع ث: «برأي». ۸ـ ع: «تذكير» ومراد از«تذكير» بنابرآن‌نسخه‌تصويب وصلاح‌ديد و پند و نصيحت ميباشد ليكن اين‌كلمه در همين نسخه نيز درجواب «تدبير» ياد شده است.

وکافر متّفق‌اند فضلِ اورا، و کفّارِ عهدِ رسول شکایتِ رسول وا او[1] کردندی، و اورا حرمت داشتندی[2] از مکارمِ اخلاقِ وی».

امّا جوابِ این کلمات آنست که سیّدعلیه‌السّلام هرچه کردی بدستوری[3] خدای کردی ونزولِ قرآن وقولِ جبرئیل[4]، نه‌بقولِ بوبکروعمر، بدلالتِ قوله تعالی: وماینطق عن‌الهوی * ان هوا ّلاوحیٌ یوحی * علّمه شدیدالقوی[5] و اگر از آن رأی وتدبیر مشورت را می‌خواهد که: وشاورهم فی‌الأمر[6] برعموم است در حقِّ همهٔ صحابه، ممیِّز نیست درین فضیلت نه بوبکر از بوذر، نه‌عثمان ازسلمان.

امّا آنچه کفّارِ مکّه بوبکر را دوست داشتندی از مکارمِ اخلاقِ وی، همهٔ عقلا دانند که این صفت منقصت است نه منقبت که مؤمن آن رفیع قدر باشد که کافرانش‌دوست ندارند ومکارم اخلاق بامؤمنان محمود است باکافران مذموم‌است[7] نبینی که باری تعالی امیرالمؤمنین علی را مدح کرد و گفت: أذلّةٍ علی‌المؤمنین أعزّةٍ علی‌الکافرین[8]، پس‌چون مصنّف‌منقبت ازمنقصت بازنداند مگرمعذورباشد[9] وپندارم بوبکراز چنین تزکیه ومزکّیِ چنین راضی نباشد.

آنکه گفته است:

«وگویند: بوبکر را بدان[10] بغاربرد که از شرِّ اوایمن نبود، وبوبکرباوی

۱ــ م ب: «باو» ح: «با بوبکر» پس «وا» بجای«با» بکاررفته‌است. ۲ــ ع: «داشتند».
۳ــ م ب ح: « بـدستور » دستوری نیز بمعنی دستور بکار رفته **در برهان قاطع گفته:** «دستوری بروزن فغفوری رخصت واجازت میباشد». ۴ــ ع ث م ب باضافهٔ «کردی» بعد از «جبرئیل» ۵ــ آیهٔ ۳و۴و۵ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۶ــ از آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران». ۷ــ م ب ح: «وباکافران مذموم» و در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس این عبارت: «ابوبکرخون ازبینی‌کافران قریش بیرون‌نیاورده بود، وخوش‌آمد ایشان نیز میگفت، چرا دوست ندارند، علی‌مرتضی گردن سرکشان ایشان‌را بذوالفقاربرداشته، وباایشان هرگز الفت نکرده، مثل مشهوراست که: خوش آمدگو هرجا راه دارد » مذکور است، ومضمون این‌کلام بشرح وبسط تمام در ذیل این‌فقرهٔ شریفه از دعای ندبه: « قدوترفیه صنادید العرب وقاتل أبطالهم وناوش‌ذؤبانهم وأودع قلوبهم احقاداً بدریة وخیبریة وحنینیة وغیرهن» در کتاب «کشف‌الکربة فی‌شرح‌دعاء الندبه»ذکرشده‌است وفقنا الله‌لاتمامه وطبعه ونشره. ۸ــ ذیل آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۹ــ ع ث م ب :«نباشد». ۱۰ــ ح د: «وگویند: بوبکررا حضرت رسول‌ازآن‌جهت».

میشد نشان میکرد وریشهٔ دستارمی‌انداخت، وبروایتی جاورس[۱] میریخت تامشرکان براثرِ آن بروند، وبروزِ بدر که رسول اورا با خود درعریش[۲] برده بود اورا بدست نگاه می‌داشت تا بنگریزد، و ازین گونه بهتانها بروی نهند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که این معنی نه مذهبِ علماء شیعت است و اوباش وعوام گویند برطریقِ مزاح، وبرزعمِ مصنّف اگر رسول علیه‌السّلام شبِ غار از بوبکرمی‌ترسید از عمروعثمان هم می‌ترسید پس بایست که هرسه را باخود ببرده بودی[۳] وآخر بوبکرغیب‌دان نبود، ویاچنانکه پنهانِ دگران می‌رفت خود پنهانِ بوبکربرفتی، و رفتنِ محمّد وبردنِ بوبکربی‌فرمانِ خدای تعالی نبود تا این شبهت زایل باشد.

و «آنچه ریشهٔ دستار می‌انداخت» عالم الأسرار گواه است که بسمعِ منِ شاعی[۴] نرسیده است الّا ازین نقل که این سنّی کرده است، وحدیثِ گاورس؛ ندانم که بوبکردرآن نیم شبِ تاریك درمکّه بی‌اتّفاق وعزم[۵] آن همه گاورس از کجاآورد تا بدانی که حوالات بمحالات است، وآنچه حکایت کرده است از روزِ بدر درعریش؛ نامعقول مینماید که خالی نیست از گریختن، یا میترسید که بامدینه گریزد یا بکفّارمکّه[۶] اگرمی‌ترسید که با مدینه گریزد پس خللی نکردی که نه روز اُحُدْ هم از گریختگان بود که گریختنِ بوبکروعمربس طُرفه نیست که بدان شجاعی نبودند که بنگریزند، ویا خود بمدینه‌اش رها کردی تا درآن سهم وبیم حراستِ اوش[۷] نبایستی کردن، و اگر می‌ترسید که با مکّه گریزد بدگر وقت خودبگریختی که پیوسته رسول اورا بدست نداشت[۸] تابدانی که این حوالت

۱ـ درمنتهی الارب گفته: «جاورس معرب گاورس است که ارزن باشد». ۲ـ برای اطلاع بقصهٔ عریش روز بدر مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۵۷**. ۳ـ م ب: «بایست هرسه را همراه ببرد». ۴ـ ث ب ح: «بسمع من شیعی» م: «بسمع من ازشیعه». ۵ـ ح: «بی عزم واتفاق» م ث ب: «بی‌اتفاق». ۶ـ ع: «یا برکفارمکه» ح د: «یا نزدکافران مکه رود». ۷ـ ث ب: «هراست اواش» ح: «حراست او». ۸ـ یعنی بدست او را نگاه نمیداشت.

برشیعت هم دروغ است حق‌تعالی این ناقل کذّاب را بدنیا و آخرت مکافات کناد بدین دروغها و بهتانها و تشنیع که برشیعت زده است بمنّه وفضله.

آنکه گفته است:

«وگویند: بوسفیان بانفاقش[1] از بوبکر بهتر بود که او بروزِ یَرْمُوك[2] در شام درامارتِ پسرشِ یزیدِ سفیان لشکراسلام را حثّه[3] میکرد وندا میزد که: یا نصرالله اقترب، ویك چشمِ او آن روز کورش بکردند، و بوبکررا چنین مقامِ پسندیده کجا بود...؟ ومع‌هذا کلّه اورا که این منقبت باستشهاد می‌آورند کافر و منافق دانند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که:

از مذهبِ شیعت معلوم است که بوسفیان را وزنش هندِ عُتْبه[4] را وپدرش صَخْررا وپسرش مُعاویه را وپسرزاده‌اش یَزید خِمّیررا چگویند از نفرین و لعنت، وشیعت حسن وحسین را علیهماالسّلام تفضیل نهند بربوبکر وهمهٔ صحابه،

۱ـ ث: «باتفاق» ب: «بانفاق» (بدون نقطه برروی نون وقاف). ۲ـ درمنتهی الارب گفته: «یرموك بالفتح وادیی‌است بناحیهٔ شام، یاموضعی است ومنه یوم الیرموك». ۳ـ حث مصدراست یقال‌منه: «حثه علی‌الامر = حضه علیه وندبه‌له والیه» پس حث مرادف باتحریض است‌که بمعنی ترغیب شدید وتحریص اکیداست، وگویا وجود تاء در این قبیل کلمات از قبیل تاء درامثال کلمهٔ «أنزله» است‌که درتفسیرابوالفتوح کثیراً و دراین‌کتاب قلیلا بکار رفته است و تای بنای نوع وبنای مرهّ هم نیست، وکیفیت تحریض ابوسفیان لشکر اسلام را بر جنگ باکفار دریرموك درترجمهٔ هندعن قریب یاد خواهد شد. ۴ـ ب ث: «عقبة» ابن‌الاثیردراسدالغابه گفته: «هند بنت عتبة بن عبدشمس بن‌عبدمناف القرشیة الهاشمیة امرأة أبی‌سفیان بن‌حرب وهی امّ معاویة (الی أن‌قال) وشهدت احداً کافرة (الی أن‌قال) وشهدت الیرموك وحرضت علی قتال‌الروم مع‌زوجها أبی‌سفیان (الی آخر ماقال)» **وابن درید در اشتقاق گفته:** (ص۸۸) «ومن رجال بنی‌عبدشمس عتبةوشیبة ابنا ربیعة قتلایوم بدرکافرین و قدمرّ تفسیراسمهما» **ونیز گفته (ص۶۸):** «فعتبة فعلة وکان أبولهب یکنی أباعتبة و اشتقاق هذاالاسم من‌العتب من‌قولهم: عاتبت فلاناً فأعتبنی أی استرضیته فأرضانی، والاسم العتاب و المعتبة والمصدرالعتب» **ونووی درتهذیب الاسماء گفته:** «عتبة بن‌ربیعة الکافرمذکور فی‌المهذب فی فصل‌المبارزة قتله حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله‌عنه یوم بدرکافراً» از بیانات گذشته صریحاً برآمد که‌عتبه بضمّ عین وسکون‌تاء وباء مفتوح بعدازآن وبهاء درآخراست.

وبوسفیان را تفضیلی ننهند بر صحابه.

آنگه گفته است:

«و در کتاب علیّ بن مجاهد الکذّاب آورده است و او از روافض متقدّم بوده است و کتاب را «مناقب أمیرالمؤمنین ومثالب المنافقین» نام نهاده‌است در آن حکایت کند که لیلةالعقبه چهارده تن بودند که برای رسول آمدند وعمّار جمّازهٔ[1] رسول‌می کشیدوحُذَیفَه می‌راند، واین‌چهارده تن روها برپیخته[2] بودند چون‌دزدان سُر[3] وطهران[4] ودبّه‌های[5] مصری‌پُر ازاستخوان خرما کرده‌بجنبانیدند و درپای ناقهٔ رسول او کندند[6] برمید و رسول را بیوکند حُذَیفَه منافقان را بشناخت وچون رسول را وفات‌نزدیك رسیدهمه بربالین رسول نشسته بودند وآن

---

۱ ـ درمنتهی‌الارب گفته: «بعیرجماز شتر بسیار تیزرو،وجمازه مؤنث». ۲ـ **دربرهان قاطع گفته:** «پیختن: بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۳ـ **یاقوت در معجم‌ـ ألبلدان گفته:** «سربضمّ سین وتشدید راء دیهی است از دهات ری، وگفته‌اندکه: ناحیه ایست از نواحی ری‌که برچندین دیه مشتمل است» وسمعانی وغیر اونیز آنرا از دهات ری شمرده‌اند و ازاین تعبیر برمیآیدکه دزدان این ده معروف بوده‌اند. ۴ـ **قزوینی در آثار البلاد گفته:** «تهران دیـه بزرگیست از دهات ری و اهل آن خانه‌های زیرزمینی دارند واگر دشمنی قصدایشان‌کند درخانه‌های مذکورمتحصن میشوند لیکن وقتی‌که دشمنان شان برمیگردند از زیرزمینها بیرون میآیند وبقتل وغارت و راهزنی میپردازند (تاآخرکلام اوکه‌کاشف از شرارت وخباثت ایشان است)». وبرای تحقیق درباره « سرّ » و « طهران » رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۵۸**. ۵ـ درغیاث اللغات گفته: «دبه بالفتح وتشدید صحیح، وبضمّ خطاست بمعنی ظرف چرمین‌که از چرم خام باشد اکثر درآن روغن پرکنند (از منتخب و لطایف وبهارعجم)». ونیز **گفته:** «دبه درپای پیل افکندن بمعنی فتنه‌انگیزی (از سراج)». **و دربرهان گفته:** «دبه درزیرپای‌شترافکندن کنایه ازمرتکب شدن‌بأمرخطیر،وسرپرخاش‌ـ آوردن وفتنه انگیختن را نیزگویند». ۶ـ ث م ب ح د (دراین مورد ومورد آینده): «افکندند» و «بیفکند» **دربرهان قاطع گفته:** «اوکند باکاف فارسی بروزن ومعنی افکند باشدکه ماضی افکندن وانداختن است، و اوکندن بروزن ومعنی افکندن وانداختن باشد، و اوگنید باکاف فارسی‌بروزن ومعنی‌افکنید است‌که ازافکندن وانداختن باشد» **ملك‌الشعراء** (ره) ضمن ذکراصطلاحات ولغات نادرهٔ تاریخ سیستان **گفته** (ص ۱۶ مقدّمه «اوکند بجای افکند؛ مثال: وخطبهٔ آل عمروباوکندند ومفرد خطبه‌کردند بنام محمود ص ۳۵۱».

بو بکر و عمر و عثمان بودند و دیگران، و رسول علیه السّلام در بیماری میگفت: نَفِّذُوا جَيْشَ اُسامَةَ، و اُسامهٔ زید را بحرب رومیان نامزد کرده بود زیرا که میدانست که چون او از دنیا بدرشود ایشان چه کنند و قبول نکردند تا رسول میگفت: حَقِّقُوا لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ، واین چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده‌اند».

امّا جواب این کلمات آنست که: اوّلاً[1] علیِ مجاهد نبود علیِ مجاهر بود، و کویِ مجاهر بدرِ مصلحگاه[2] بپدرش بازخوانند که رازی بود[3] و علی ازری برفته بود بتعلّم، و با احمدِ حنبل باری آمد و مدّتی بری بماند و مذهبِ حنبل[4] گفتی و آنچه اورا کذّاب خوانند عیب نباشد بر شیعت که همهٔ اهلِ سنّت خلیفهٔ اوّلین را از وُلْد العبّاس ابو العبّاس سفّاح خوانند و سفّاحی بدتر است که کذّابی، و اگر آن خللِ مذهبِ سنّیان نیست این نیز نقصانِ مذهبِ شیعت نکند، و حدیثِ کتاب که آورده است نام کتاب نه این است در آن کتاب بابی است که آنرا «باب مناقب أمیر المؤمنین و مثالب المنافقین» خوانند، و حدیثِ لیلة العقبه معروف است و شبهتی نیست در آن

۱ــ ع: «که او ل» ث ب: «که او به». ۲ــ ث: «که او به ازمجاهد نبود علی مجاهد بودو کوی مجاهر» ب: «که او به از مجاهد نبود و کوی بدر مجاهر مصلحگاه» م: «که اوّلا نه علی بن مجاهد نبودو کوی بدرمجاهد مصلحگاه بود» ح: «که اوّلاعلیّ بن مجاهد نه علیّ بن مجاهد بدرمصلحگاه بود که اورا بپدرش بازخوانند» عبارت نسخ بسیارمشوش وناهموار وناسازگار است وبظنّ قوی صحیح همانست که درمتن ملاحظه میشود و برای تحقیق دربارهٔ «علیّ بن مجاهد» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۹**. ۳ــ ازاین عبارت صریحاً برمیآید که در ری کویی بوده که آنرا «کوی مجاهر» میخوانده‌اند (بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله از مادّهٔ «ج ه ر» براء مهمله درآخر کلمه) و این کوی درمحلّهٔ مصلحگاه بوده است که از محله‌های بسیاربزرگ ومعروف ری بوده است، وبظنّ متاخم بعلم مرادآنست که «کوی مجاهر» براء مهمله منسوب بشخصی بوده که معروف بکذب بوده وشاید مجاهر بمعاصی هم بوده است از «جاهر بالعداوة او بالمعصية او غيرهما» چنانکه در حدیث نبوی وارد است: «لاغیبة لفاسق او مجاهر» واز مقابلهٔ مصنف (ره) کذابی اورا باسفاحی ابو العباس معلوم میشود که این نسبت کذب را باوقبول داشته‌است، دراین صورت باید بگوئیم که مراد «علیّ بن مجاهد» مذکور درکتب رجال نیست بلکه غیراوست اگرچه هردورازی بوده‌اند وتحقیق این امردر **تعلیقهٔ ۱۵۹** ذکرخواهد شد ان‌شاءالله تعالی. ۴ــ مراداز «حنبل» احمدبن‌حنبل است از قبیل اطلاق «حسن میمندی» و ارادهٔ پسرش أحمد، واین اطلاق در کتب قدماء بسیار شایع بوده است.

که جماعتی منافقان بارسول علیه‌السلام آن غدر کردند امّا آن جماعت عبدالله اُبیّ سلول بود[1] وزیدبن لصیت، وجدّ بن قیس[2] ونظراء ایشان در نفاق، وعمّار ناقه‌دار، وحذیفه خدمتگار، بر بوبکروعمر وعثمان این حوالت نکنند، و آنچه حوالت کرده است بدان مصنّف که گفت: «چون دزدان سُروطهران رویها بر پیخته بودند» تزویر[3] وبهتان است، و در آنکه حذیفه منافقان را شناخت خلاف نیست امّا مؤمن‌منافق نباشد، ومنافق مؤمن نشود.

وحدیثِ ترتیب وتجهیزِ لشکرِ اسلام واسامهٔ زید؛ خواجه نوسنّی است و از مذهبِ سنّی اصلی خبر ندارد تفسیرِ جریر[4] طبری بر باید گرفتن وبرخواندن که رسول درحالتِ حیاتِ خویش بوبکروعمر را درحکمِ اسامهٔ زید کرده بود و اورا برایشان امیر کرده، و اورا بحربِ روم فرستادبرای مطالبتِ خونِ جعفر طیّار وعبدالله رَواحه[5]، وچون رسول‌را تبِ مرگ گرفت آن‌لفظ[6] مکرّرمیکرد، وقولِ شیعت درین فصل آنست که: جماعتی را که مصطفی رعیّتِ اسامهٔ زید کند ایشان را بعد از مصطفی برعلیِ مرتضی امیری وتقدّم نرسد که علی ازهمه فاضلتر وعالمتر ومقرّبتر بود بدلالات وآیات که از پیش بیان کرده شد، و درآنکه «اشتر برمیدو رسول بیفتاد[7]» این حوالت است برعجزِ خدای وغفلتِ جبرئیل که اورا

۱ــ این کلمه فقط در «ح». ۲ــ این اعلام درنسخ بسیار مشوّش ضبط شده و بزحمت بسیارفراوان تصحیح شد وبرای تحقیق درتراجم‌ایشان رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۰.** ۳ــ ع ث ب: «بزور» ح د: «برو» **و درمنتهی‌الارب گفته :** «زور تزویراً = آراست دروغ‌را، ونیز تزویر آراستن وبرپای داشتن چیزی را و راست ونیکوکردن آن، ومایل‌گردانیدن (تا آنکه گفته) و نشان و علامت کردن بزور و بهتان یقال: زوّر نفسه اذا رشحها بالزور».

۴ــ «جریرطبری» از قبیل اطلاق نام پدربرپسر وارادهٔ پسراست مانندحسن میمندی براحمد بن‌حسن‌میمندی واین تعبیردرآن زمانها بسیارمتداول وشایع بوده است و برای تحقیق درآن ومانندآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۱.** ۵ــ **درقاموس گفته:** «عبدالله‌بن رواحةصحابیّ و بنو رواحة [بالفتح] بطن» و در **منتهی الارب گفته:** «رواحة بالفتح سرور که بیقین چیزی‌حاصل‌شود، وعبدالله‌بن‌رواحه‌صحابی‌است وبنورواحه بطنی‌است از عرب». ۶ــح د: «آن لفظ را». ۷ــ ع: «برسول بیفت» ث م: «ورسول را بینداخت».

خبر ندادند، وهیچ عاقل این باور ندارد بانزول آیت: أليس الله بكافٍ عبده[۱]، وا گرچه رنج[۲] والم وحوادث وقتل برانبیا رواست تاعاقلِ عالِم چون این جواب برخواند وی را درین مسأله هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «در کتاب تأييد النّبوّة وتسديد الامامة[۳] که یونس بن عبدالرّحمن القمّي الرّافضيّ کرده است هرخبری که رسول درحقِّ یکی از صحابه گفته است اوآنرا تأویلی نهد؛ تا اندران خبر که رسول گفته است: «انّ الشّيطان ليفرّ من ظلّ عمر» گوید: این نه خبرِ رسول است که شیطان خود از رسول بنمی گریزد از عمر چگونه بگریزد؟!».

امّا جوابِ این کلمات آنست که از غایتِ جهلِ این مصنّف یکی اینست که ذکرِ شخصی کرده است و گفته است: قمی، آنکه گفته است: رافضی، ونداند[۴] که چون قمی بگفتی مستغنی باشی[۵] از ذکرِ مذهب[۶] که درحکایت آمده است که مردی اصفهانی یکی را پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من ازشهر دندان کنان، مرد فرو ماند گفت: معنی مفهوم نیست، مرد گفت: معنی آنست که: چون من گویم: ازقم، گوئی: آه، پس چون ذکرِ قم برفت ذکرِ مذهب بی‌فایده باشد که قمی الّاشیعی نباشد والّا رافضیش نخوانند.

امّا آنچه گفته است که: «اخباری که درحقِّ صحابه است آنرا تأویل خطا کنند» آنکه گفت[۷] که: «یونس عبدالرّحمن گفته است که: این خبر نه خبر مصطفی است» بیچاره کسی که تصنیف کند وآنگاه خبر از تأویل[۸] باز نشناسد که تأویل آن باشد که لفظِ خبر مقبول باشد و درمعنی اقوال مختلف شود پس این خبر را که رسول در حقِّ عمر گفته است سببِ نزولی است چون مفهوم شود شیعی و

۱ــ زمر: آیهٔ ۳۶. ۲ــ ع: «وا گر رنج». ۳ــ در آثاری که درترجمهٔ یونس بن عبدالرحمن از او نقل کردند چنین کتابی را نام نبرده‌اند، وهمچنین درفهارس کتب شیعه دیده نمیشود. ۴ــ ع ح د: کذا درنسخ و شاید «ندانسته» بوده است. ۵ــ م ح د: «باشد» ث ب ندارند. ۶ــ ع: «از مذهبی دیگر» یعنی از مذهبی بجز مذهب تشیع. ۷ــ ح د: «گفته» م: «گفته است». ۸ــ ح د: «تأویل از خبر».

سنّی را در آن شبهتی بنماند[۱] و آن چنان بود که درعهدِ اوّل اسلام عمر پیشِ رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله شیطان مرا در نماز وسوسه میکند ومن پناه دادم با سایهٔ تو بدین که: التجأت[۲] الی ظلّك من وسوسته، رسول علیه‌السّلام گفت[۳]: چون چنین است: انّ الشّیطان لیفرّ من ظلّ عمر، تا خبر راست باشد وشیطان درسایهٔ[۴] مصطفی گریخته باشد وعمر درپناه شهنشاه[۵] باشد وخواجه سنّی ازخبر وتأویلش نه آگاه[۶]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «ودرجوابِ مسائل علیّ أبوالقمران استرآبادی معتزلی رشید عبدالجلیل رازیِ رافضی گفته است درجواب مسائلی که معتزله را باروافض خلاف است، ودراثباتِ امامت معتزله را با ماموافقت باشد وبا رافضی خلاف باشد و علی بوالقمران خبری با اسناد بیاورده است چنانکه رافضی آن را انکار نتوان کردن[۷] که: جعفرصادق را پرسیدند که: چگویی دربوبکروعمر؟ گفت: «کاناوالله امامین سیّدین کبیرین؛ أناراللهُ قبرهما» واین قول جعفراست امّا تأویلش این است که از «امامین» آن امامان خواست که: «قاتِلوا أئمّة الکفر[۸]» و دگرجای: «وجعلناهم أئمّةً یدعون الی النّار[۹]» و از «سیّدین کبیرین» این جماعت را که: «انّا أطعنا سادتنا وکبرائنا[۱۰]» و«أناراللهُ قبرهما» ازین «نور»: «نار» خواسته است[۱۱]».

امّا جوابِ این فصلِ بی‌أصل وسخنِ نادرست وبهتانِ بی‌برهان اوّلا حکایتی

۱ـ ح د: «نماند». ۲ـ ع ث ب م: «ألجأت» وشاید صحیح این چهارنسخه «لجأت» بوده است بدون همزه زیرا «ألجأت» درست نمیتواند بود مگر بصیغهٔ مجهول تا معنی چنین باشد که من ملجأ ومضطرّ شدم بسایهٔ تو، درصورتی که در «لجأت» معنی آنست که من پناهنده شدم و«التجأت» نیز بهمین معنی است و نزدیکتر بصورت کلمات نسخ نامبرده است. ۳ـ ث م ب: «فرمود». ۴ـ م ح د: «ازسایه» وبطورقطع غلط است. ۵ـ ب م: «شاهنشاه». ۶ـ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۲**. ۷ـ م ب: «نتواندکردن» ح د: «نتواندکرد». ۸ـ ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه(منتها لفظ «قاتلوا» بفاء تفریع است در اوّل آن). ۹ـ صدر آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۱۰ـ از آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۱۱ـ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۳**.

خوش گفت[۱] که عجوزه‌ای[۲] روستائی رادختر کی بنالید اورا گفتند: ترا آب دختر[۳] بطبیبِ شهر بایدنمود وشکلِ حال با عجوزه تکرار فتاد[۴] عجوزه ازجهل وخُرافت دبّه‌ای ازپوستِ خر برداشت وپاره‌ای ازغایط دختردرو کرد وبشهر آمد وبجامع بُرد وبرپیری امام مُقْري عرض کرد[۵]. امامبفراست بدانست[۶] که چه‌فتاده است می‌گوید: خاله را از[۷] چهار گونه سهوافتاده است:

اوّل- آنکه ببیمارستانه[۸] باید رفتن؛ بجامع آمده است.

دوم- آنکه بطبیبِ یهودی بایست‌نمود؛ بشافعیِ مُقْری نموده.

سیوم- آنکه بول عادت‌باشد نه غایط.

چهارم- آنکه درشیشه کنند نه در دبّه.

مصنّف نوسنّی را چند سهوافتاده است درین دعوی:

اوّل- آنکه عليّ بوالقمران‌زیدی بودنه‌معتزلی، وازمعتزلی تازیدی‌مسافتی دور است.

دوم- آنچه گفته است که: مجبّره‌را بامعتزله درامامت موافقت است؛ نیست که مخالفتی تمام است، اگرچه باوّل مُقِرّ باشنداما در آخرمجبّره‌را خلاف[۹] کنند وخلاف در آخر خلاف باشد در اوّل؛ خاصّه درامامت، وهمهٔ شیوخ معتزله علی‌را بر بوبکروعمر تفضیل نهنددرعلم‌وسبقت؛ خلافِ مذهبِ خواجه. امام‌سعیدرشید - قدّس‌الله‌روحه - درآن کتاب‌این‌خبرردّ میکندبرعليّ أبوالقمران[۱۰] درفصلی که اوتشنیع‌زده‌است که‌امامیّه‌بوبکروعمررا دوست‌ندارند وبدگویندخواجه‌امام‌رشید

۱- ح د: «که حکایتی خوش است». ۲- ث ب م ح د: «عجوزی» وهمچنین درموارد آینده و «عجوز» از اوصاف خاصهٔ زنان است بمعنی پیرزن، پس تاء «عجوزه» تاء تأنیث نیست. ۳- کنایه ازپیشاب وبول است. ۴- ث م ب: «افتاد» ح د ندارند. ۵-ح د: «نزد پیری مقری امام». ۶- ح د: «دریافت». ۷- م ب ح: «از» را ندارند. ۸- م ب‌ح د: «بیمارستان». ۹- ع ث: «ائمهٔ‌آخرمجبره را خلاف» ث ب: «ائمهٔ‌آخر مجتهد اختلاف‌کنند» م: «ازآخرمجتهد اختلاف» ح د: «اماآخرمجبره را خلاف». ۱۰- منتجب‌الدین (ره) درترجمهٔ رشیدالدین عبدالجلیل‌رازی گفته: «له جوابات علی بن أبی‌- القاسم الاسترابادی المعروف بیلقمران» پس «بلقمران» مخفف «أبوالقمران» است.

ـ رحمةالله علیه ـ می گوید: زیدیّه ایشان را بد گویند بدان حجّت که در فلان کتاب بفلان اسناد زیدیّه روایت کرده‌اند این خبر از صادق علیه السّلام[1] برین وجه و این تأویل[2] که بیان کرده است، و هر کس که نقضِ علیّ بوالقمران بخواند بداند که خواجه امام رشید در آن نقل نه بادی است و نه خاکی و نه معتقدِ آن، بلکه ردّ کرده است[3] بر شیخ علیّ بوالقمران، و هر کس که بانصاف برخواند نامنصفیِ این مصنّف بداند که هر چه گفته است همه دروغ و بهتان و تعصّب و کذب است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وابن البرقی در کتاب الواحدة[4] آورده است از ابو بصیر از جعفر الصّادق علیه السّلام که او گفت، اطّلع عثمان فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله: هذا الطّالع من أهل النّار این فرونگرنده از اهلِ دوزخ است».

امّا جوابِ این کلمات که حوالت کرده است[5] به «ابن البرقی» و بکتابِ او واین مایه بندانسته است که مُخْبِر و مُحَدِّث مانندِ غوّاص باشد که بدریا فرو شد[6] هرچه بدستش افتد بر آرد و دلالتِ مذهبِ او نباشد، تا در کتب اخبار از مخالف و مؤالف از هر گونه‌ای آورند از مناقب و مساوی؛ و باعتقادِ محدّث تعلّق ندارد، و این خبر خود معروف نیست، و چون مذهبِ خواجه مجبّر ناصبی چنانست که نجات و هلاکِ خلایق بمشیّتِ خدای تعالی تعلّق دارد که مالك الملك است تا اگر خواهد بوجهل و فرعون را ببهشت برد بقیامت، و محمّد و موسی[7] بدوزخ؛

۱ـ «علیه السلام» فقط در ح د است. ۲ـ ع: «وا این تأویل را». ۳ـ ع ث م ب: «ردّ کرده‌اند». ۴ـ شیخ درفهرست و نجاشی در رجال در آثار برقی نام کتابی بعنوان «الواحدة» یاد نکرده‌اند و همچنین سایر علمای ما رضوان الله علیهم، و این دلیل برآنست که این نسبت باو دروغ است. ۵ـ ع ث م ب: «کرده‌اند». ۶ـ م ح د: «شود»، پس «شد» درمتن (بفتح شین) مخفف «شود» است چنانکه در این بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد ازره راست»

یعنی گم شود. ۷ـ ح د باضافهٔ: «را».

و کس[۱] را بروی اعتراض نرسد که مالك المُلك اوست، پس باید که درعثمان و غیرِ وی این طریق هم با مشیّتِ خدای گذارد که قطع نتوان کردن بر نجات و هلاكِ غیراً لابقیامت که آن بقیامت تعلّق دارد، و گر نه دست ازمذهبِ بدِ نامعقول بداشتن، واعتماد برایمان وطاعت کردن، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وهم ابن‌البرقی در کتاب آورده است که: وثب عمر الی أتانٍ فنکحها معنی آنکه عمر روزی بخری برایستاده بود[۲].»

جواب آنست که مانندِ این‌الفاظ اجرا کردن درحقّ صحابه‌وحوالت کردن بخود وبغیراً لابی نفسی وبی‌حمیّتی وبی‌امانتی نباشد وساحتِ عمراز مانندِ این افعال مگر[۳] منزّه دانستن اولی‌تر، اگرچه خواجه خود انبیا را هم معصوم نداند، پس چون خطا وزلّت ومعاصی و کبائروفواحش‌در کبارِ انبیا ومرسلان روادارند ندانم تا چرا عمررا چنین معصوم ومطهّرمی‌دانند، پنداری هم بخصومتِ رافضیان باشد یا[۴] خود درجهٔ عمر بمذهبِ ناصبیان بیشترورفیعتراست از درجهٔ پیغمبرانِ مرسل! وآن حوالت خودنه مذهبِ شیعت است، وگر[۵] نادانی مانند این گوید و نویسد درعهدهٔ اوباشد.

آنکه گفته است:

«وهم او گوید که: وکان عمر یتسوّر علی جُدران جیرانه معنی آنست‌که عمر بر بامِ خویشتن[۶] آمدی و درسرایِ همسایگانِ خود بخیانت می‌نگریدی[۷]».

امّا جوابِ این الفاظ آنست که: نه مذهبِ شیعت است، و اگر گفته‌اند برابراست با آنکه مذهبِ مُجبّران صلب‌است که علماء مجبّران[۸] برسرِ کرسیها بتفاخر بازمیگویند که داود النّبي‌علیه‌السّلام بربام رفت زنِ اوریا درمیان سرای خویش سرشانه[۹] مي کرد، داود در سرِ او نگاه کرد و بروی عاشق شد، و محمّد

۱ـ ث م ب: «کسی» ح د: «هیچکس». ۲ـ ث: «بدایستاده بود» ح د: «بد ایستاد».
۳ـ م ح د ندارند ومیتواند بود که «مگر» محرف از«منکر» بوده‌باشد. ۴ـ ع ث:«تا».
۵ـ م حد: «واگر». ۶ـ حد: «خویش». ۷ـ ح د: «می»راندارند. ۸ـ ع:«مجبریان».
۹ـ ع ث ب م: «بشانه».

مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله ـ بر زن ِ زید ِ حارثه فتنه‌شده بمذهب ِ همهٔ‌مسلمانان درجهٔ‌عمر بزرگتر نیست ازدرجهٔ داود ومصطفی علیهماالسّلام، اگر خواجه ناصبی شاید که در حقّ ِ ابنیا روا دارد علی‌زعمه[۱] شیعیان نیز درحقّ ِ عمر روا دارند، و اگر[۲] خواجه را سخت آید باید که دست از آن بدارد که عمر اگرچه رفیع‌قدر است بدرجهٔ انبیا باری نیست چنانکه درفصل ِ اوّل بیان کرده شد، واللهُ‌المُعین.

آنکه گفته است: «و ابن بابویه القمّي الرّافضيّ در کتاب آورده است که «چون بوبکر ازدنیا برفت وام‌خواهان ِ[۳] او پیش ِ پسرش محمّد ِ ابوبکر آمدند و تقاضا کردند و او در حِجْر علی بود که مادرش أسماء بنت عمیس زن ِ علی بود، علی اورا گفت: محراب ِ پدرت بازشکاف، و بتی زرّین برگیر و با وام پدرت ده».

امّا جواب ِ این دعاوی و بهتان آنست که: این معنی در هیچ کتابی نیست از کتب ِ شیعهٔ اصولیّه، وگر هست اشاره باید کردن و بازنمودن، و درآخر ِ این کتاب این مصنّف آورده است که از ابوبکر واز هریك از صحابه بسیاری ترکه بازماند و آن‌را شرحها داده است پس بایست که محمّد ِ بوبکر از آن ترکه ردّ ِ دین ِ پدرش بکردی تا بدان بت ِ مدفون حاجت نیفتادی.

و دیگر آنکه علی غیب نداند چه دانست که بتی جایی پنهان است وگر بوده باشد برسبیل ِ گنج وذخیره باشد نه ازجهت ِ عبادت وسجده، و پیغمبر مگر خبر داده باشد علی را والله أعلم.

و مذهب ِ شیعت در حقّ ِ صحابه کفر و شرك نیست آنست که باوجود ِ امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بوبکر را و غیر بوبکر را استحقاق ِ امامت نیست بفقد ِ شرایط موجبه؛ امّا برایشان مانند این‌حوالت روا نباشد، واین معنی نقصان مرتبهٔ مصطفی باشد صلّی‌الله‌علیه و آله که بانزول ِ وحی‌وقرآن وجبرئیل رسول‌را آشکارا بنکند که بتی در سجده گاه است پس علی عالمتر باشد ازمصطفی نعوذبالله.

۱ـ ع ب: «علی‌رغمه» (براءمهمله‌وغین‌معجمه) ح‌هم ندارد. ۲ـ ع م ب ح: «اگر» و همچنین است امروز در غالب موارد ازنظایر این. ۳ـ یعنی طلبکاران او.

و هر کس این فصل برخواند کذّابی این مُشَنِّع بداند ان‌شاءالله.

آنگه گفته است: «و مرتضی بغداد[1] در کتاب آورده‌است که: علی دختر که بعمر داد از بیم داد که عمر سوگند خورده بود که اگر بمن ندهی[2] حجرهٔ فاطمه بسرت فرود آورم! و بهری گویند که: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. و مرتضی گوید: عایشه عمر را حریص بکرد بر آن‌وصلت؛ زیرا که عایشه‌می‌خواست که عمر را برعلی بیازارد وعمررا می گفت: اُمّ‌کلثوم دخترِ فاطمه بنت رسول‌الله را بخواه علی‌رغم علی که سخت‌بجمال است و علی زَهره ندارد که دختربتو ندهد وعلی قبول‌نکرد، عمر این شکایت با عبّاسِ عبدالمطّلب کرد و گفت: «اگر دختر بمن ندهد[3] گواه برانگیزم که علی زنا کرده است» علي گفت: گواهان از کجا آری؟ ـ عمر گفت: من حاکم و والي‌ام حکم کنم و کسی آن‌را فسخ نتواند کردن آنگه ترا سنگسار کنم، علی این‌معنی با عبّاس بگفت، عبّاس گفت: ای‌پسرِ برادر دختر بدو ده که اگراین‌معنی بکند او را که منع کند؟ ـ و نه دخترت بهتر است و معظمتر است ازخلافت که ببرده است، علي گفت: من باری رضا ندهم که کبشِ بنی‌عديّ با میش بنی‌هاشم[4] وصلت کند، عبّاس گفت: اگرتو بندهی من بدهم که مرا برتو ولایت است و بردخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد وعبّاس بیامد وبی‌رضایِ دخترِ اورا بعمرداد.

پس خواجه رافضی اینچه[5] میگوید اگر راست میگوید بجز ازآنکه عمر زانی وغاصب‌باشد، عمر پیشِ رافضی‌خود سهل است اُمّ‌کلثوم بنتِ علی درخانهٔ عمر بحرام بوده باشد و زیدبن عمر از وی بحرام آمده باشد، و عبّاس قوّاده[6] باشد

۱ـ امروزمطابق رسم‌الخط‌کنونی دراین‌قبیل اضافه‌ها یائی علاوه می‌کنند مانندعصای‌موسی و عیسای مریم و نظایر آنها. ۲ـ ث ب م: « نمی‌دهی ». ۳ـ ث م ب: « بمن نمی‌دهد ». ۴ـ ع ب م ث: «که میش بنی عدی باکبش بنی‌هاشم» ح د: «تیس بنی‌ـ عدی با کبش بنی‌هاشم» واین‌نسخ قطعاً غلط‌است زیرا «میش» با عمر و «کبش» با ام‌کلثوم منطبق‌نیست ومرادقائل‌نبوده است. ۵ـ م ب: «آنچه» ح د: «اینکه». ۶ـ کذافی النسخ پس تاء «قواده» برای مبالغه خواهد بود چنانکه در علامه.

و علی با تمام منزلتش کمتر از جولاهی[1] باشد و به بی‌حمیّتی تن در داده باشد چنانکه مذهبِ اهلِ رفض است که علی را بهمه عجزی و صفاتِ نقص و عصیان وبی‌هنری وبمداهنه و نفاق منسوب کنند که این‌معنی با هیو[2] جولاهه[3] و مدوس ندّاف، و زیرك پاسبان، و فرّخ دربان، و اسکندهٔ[4] مخنّث بنشاید کردن[5] که دخترش بی رضایِ وی ببرند و میدارند و او تن می‌زند[6] و میگوید: شما دانید، و مال و صِلات و ارزاق از عمر می‌ستاند. و گویند: جعفر صادق را از این وصلت پرسیدند گفت: تلك[7] فرج غصبوها، وهر گزدروغزن‌تر از رافضی هیچکس نباشد».

امّا جوابِ این فصلِ مطوّل برین وجه که ایراد افتاده است آنست که: علی بهتر نیست ازمصطفی، و نه برابرِ مصطفی هست، و دخترِ علی بهتر نیست از دخترِ مصطفی، و عمر باتفّاق سنّیان بهتر است از عثمانِ عفّان، و شیعت انکار نکنند که سیّد علیه‌السّلام دو دختر بعثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است؛ این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا باشد، و هرمصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز در این مناکحت بوده باشد، و مصطفی بفرمانِ خدایِ تعالی داد و علی عالمتر نبود از مصطفی، تا این فصل با آن فصل قیاس می کنند ومی‌دانند که‌این‌مصنّف[8] بیشتربهتان نهاده‌است‌برین‌طایفه‌وبیشتردروغ گفته است.

و آنچه زیادت است برین فصل آنست که:

درتواریخ‌وآثارهست که‌مصطفی‌دخترِ خویش‌را بپسرِ بولهب‌داد، ودختری‌را

۱ــ «جولاه بروزن روباه بافنده را گویند». ۲ــ ح: «خیر» د «خبر». ۳ــ در آنندراج گفته: «جولا وجولاهك وجولاهه و جولاه همه بمعنی بافنده است». ۴ــ م ح د: «اسکندر». ۵ــ یعنی این‌عمل‌را بایشان نسبت نمیتوان داد تا چه‌رسد بأمیرالمؤمنین علیه‌السلام ۶ــ **در برهان گفته:** «تن زدن بازای هوز بروزن کرگدن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر وتحمل‌کردن وآسودن باشد، و تن‌زن و تن‌زده خاموش شونده که فاعل است، و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش، و تن زند یعنی خاموش شود».

۷ــ در نسخ: «ذلك» و بقرینهٔ «ها» در «غصبوها» که در همهٔ نسخ چنین است تصحیح شد.

۸ــ ع ث: «میکند و میداندکه این‌مصنف» ح د: «این فصل با آن فصل قیاس‌کند و بداند این مصنف‌که».

بربیع بن عاص داد تا بدانند که انبیا و ائمّه دختران داده بکسانی که درجت[۱] و مرتبت ایشان نداشته‌اند و نقصان مرتبهٔ ایشان نبوده است. و الفاظی که این مصنّف نامعتمد درحقّ علی وعبّاس اجرا کرده‌است همه فسق و کفر وطغیانست که عمر و عبّاس و غیر ایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر با اسلام آمدند[۲] علی همیشه مؤمن بود، وگر دگران را بکفرومعصیت منسوب کردند علی ازهمهٔ معاصی همیشه منزّه و مبرّا بود. بحجّت آن خبر که رسول ـ صلّی‌الله علیه وآله ـ گفت: انّي لاأخاف علیه أن یرجع کافراً بعد ایمان، ولازانیاً بعد احصان، پس امیرالمؤمنین از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد وعمر مانا[۳] که خود نگفته باشد و اگر برای رغبت چنان پیوند[۴] آن کلمه گفته باشد دورنباشد که نه معصوم بود.

و آنچه درین فصل بمرتضای بغداد رضي‌الله عنه، و بجعفر صادق صلوات‌الله علیه، و بشیعت امامیّه کثّرالله عدد هم حوالت کرده‌است همه دروغ و بهتانست، و نکاح برضای علی رفت، و عبّاس در آن توسّط مُصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود است، وعاقلان دانند که چون دختر مصطفی زن عثمان باشد تفاخرومنزلت در آن عثمان را باشد نه مصطفی را ؛ تا روز وفات آن دختر سیّد علیه‌السّلام میگوید : نعم‌الختن القبر، وگر دختر مرتضی زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن عمر را باشد نه علی را که بنی‌هاشم دگراند و بنی‌عديّ دگراند، و مرتبهٔ بوطالب دگرست و مرتبه خطّاب دگر، و علیّ مرتضی دگر است و عمر دگر، و وزر و وبال این کلمت بدروغ که بسیّد مرتضی وبشیعت حوالت کرده‌است همه بگردن مصنّف نامعتمد[۵]، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته‌است [در] فصلی مطوّل که: زیدبن‌عمر ازامّ کلثوم بنت علی‌بود،

۱ـ بجز نسخهٔ ح: «درجه». ۲ـ م ب ح د: «باسلام‌آمده‌اند». ۳ـ ث م ب ح د: «همانا» و در برهان قاطع گفته: «مانا بمعنی همانا وگوئی و پنداری آمده است». ۴ـ ع ث: « نبودند » ب: « نبوده » و « پیوند » بمعنی قرابت و خویشاوندی و اتصال است دراینجا.
۵ـ ح د: « مصنف نامصنف نامعتمد».

و بشام رفت و بیعت گرفت».

جواب آنستکه: شیعت منکر نباشند آنرا و موضعِ نزاع نیست، و ازتکرارِ بی‌فایده الاملال نیفزاید.

آنکه گفته است که: « و بزرگانِ دین نصیحت کرده‌اند و گفته‌اند که: بر رافضی اعتماد مکن که او دعویِ دوستیِ علی کند و همچنان باشد که جهود در دعویِ دوستیِ موسی».

اماجواب اینِ کلماتِ نامعقول آنست که عجیب است که این نصیحت وقولِ بزرگانِ دین که بخواجهٔ نوسنّی رسیده‌است که: «با رافضیان صحبت نشاید کردن وبر ایشان اعتماد نباید کردن» پنداری این‌سخن بهارون‌الرّشید وبمأمونِ خلیفه نرسیده‌بود تا بمشورتِ علیِّ یقطین[۱] و فضل‌بن‌سهل‌ذوالرّیاستین چندانی[۲] اعتماد کرده بودند در ترتیبِ خلافتِ و امیرالمؤمنینی[۳]، و این خبر پنداری بسلطان ملکشاه نرسیده بود تا دخترِ خود را خاتون سلقم[۴] را باصفهبدعلی شیعی میداد، و بر مجدالملك قمی اعتماد کرده بود، وبسلطان برکیارق نرسیده‌بود تا برگفت ومشورت رئیس ابواسحاق‌مشکوی اعتماد کرده‌بود، واین‌خبرعلماءِ سنّت باسلطان سنجر نگفته بودند و خیانت کرده تا او[۵] برشرف بوطاهر وزیرقمی[۶]، و بر معین‌الدّین ابونصر کاشی اعتماد کرده‌بود، واین‌خبرپنداری بنظام‌الملك‌ابوعلی الحسن ابن علیّ بن اسحاق نرسیده بود که سرِ همهٔ سنیّان بود تا بشفاعت دختر را[۷] بپسر سیّد مرتضی قمی می‌داد[۸] و دخترِ امیر شرفشاه[۹] جعفری را برایِ پسرش امیر عمر می‌خواست* و سلطان مسعود از این‌سخن بیگانه‌بوده تا که وقتی دخترملك

۱ـ م ح د: «علی‌بن‌یقطین». ۲ـ ح د: «چندان». ۳ـ م: «درترتیب خلافت أمیر المؤمنین» ح د بعوض‌آن: «و بمسترشد خلیفه هم نرسیده تا برقول وزیرنوشیروان‌خالد شیعی که وزیر بود و برقول او اعتمادکرده بود». ۴ـ م ح د: «سلعم» (با عین مهمله).
۵ـ ع ث: «تا او را». ۶ـ ح د: «بر شرف‌الدین ابوطاهر مهیسه و زید قمی».
۷ـ ح د: «دختر خویش را». ۸ـ م ب ح د: «داد». ۹ـ ح د: «امیر سلقرشاه».

رئیس صدقهٔ شاعی می‌خواست*[1] و وقتی دختر سلطان محمود را بشاه رستم علی شهریار می‌داد[2]، پنداری که خلفا وسلاطین وامرا و وزرای عالم همه جاهل بودند بدین خبر الّا این مصنّف که از رافضیی درناصبیی گریخته است و بدان میماند که ازهمهٔ سنیّان عالمتر وفاضل‌تر ومتعصّب‌تر است، وهر کس که این جواب برخواند بی‌امانتی وی بداند.

وقیاس کردن شیعت‌را در مودّت و محبّت علیّ مرتضی با جهودان، پنداری مذهب بد خود فراموش کرده‌است که بجهودان ماند که متابعت سامری کردند و موسی‌وهارون را رها کردند و روی‌بگوساله کردند تا مجبّر بقوم سامری ماند، و درین معنی فصلی مفرد بیاید درآخر کتاب ان‌شاءالله.

آنکه گفته است : «فصل‌ـ بدانکه در[3] بعضی ازقراءات قرآن‌بقول روافض[4].

علیّ بن ابراهیم‌بن هاشم که از روافض متقدّم بوده‌است میگوید در تأویل این آیت که: ربّنا أرناالّذین أضلّانامن الجنّ والانس نجعلهما تحت أقدامنا لیکونا من الأسفلین[5] این دو کس را از دوزخیان از امّت محمّد که حوالت بدیشان می کنند[6] یکی‌بوبکر است ویکی عمر که‌بنای خلافت بظلم ایشان‌نهادند».

اما جواب این‌کلمات آنست‌که: بر هیچ دانشمند و دانا پوشیده نماند که بهتان و زور و کذب است که حوالت کرده است از چند وجه:

یکی ـ آنکه گفته است که: «این حوالت اضلال دوزخیان کنند که از امّت محمّد باشند» و ازاوّل آیت معلوم‌است که باری‌تعالی ازکافران حکایت میکند در سورةالسّجدة[7]: وقال‌الذّین کفروا ربّنا أرناالّذین‌أضلّانا من الجنّ والإنس، در دوزخ گویند آنها که بدنیا کافر بوده باشند: ربّنا، پروردگار ما،

۱ـ ع‌ث ب عبارت میان دوستاره‌راندارند. ۲ـ ح د باضافهٔ «ملک مازندران»دراینجا.
۳ـ درنسخ ع ث ب م: «بدانکه». ۴ـ ح: «بدان‌ای‌برادرکه‌بعضی ازروافض قرآن‌را بروایت دیگر گویند». ۵ـ ذیل آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت = سجده» و صدرآن: «وقال‌الذین‌کفروا». ۶ـ ح «یعنی‌آن دوکس‌که دوزخیانند از امت محمدکه حوالت اضلال بدیشان میکنند». ۷ـ ع ح: «درسورهٔ الزمر».

أرنا، بمانما، الّذین؛ آن دوشخص را، أضلّانا؛ که مارا گمراه کردند، من‌الجنّ؛ از جنّیان، والانس؛ بواوعطف گفت: و ازآدمیان، پس نه از امّتِ محمّد باشند، کافران باشند که این[1] خواهش کنند. وعلی‌زعم مصنّف اگر بوبکر وعمر اضلالی کردند در خلافت با امّتِ محمّد کرده باشند نه با کافران، وآیت حکایت است از قولِ کافران.

دیگر آنکه ـ مفهوم است از آیت که‌یکی جنّی است ویکی انسی، وبوبکر و عمر هردو انسی‌اند.

پس آیت را بنام ایشان تأویل کردن و تفسیردادن جهل و خطا باشد و گر مقدّراً[2] شیعت را باکسی خصومت باشد تفسیرِ آیتِ قرآن بوجهی نکنند که در اجراءِ لفظوبیانِ معنی مُخطی باشند تامعلوم شود که این مصنّف از آیت وتفسیر وتأویلش بی‌خبر بوده است وحوالتِ بدروغ کرده‌است. و برشیعت آن‌حجّت باشد که درتفسیرِ محمّدباقرعلیه‌السّلام، ودرتفسیرالحسن‌العسکری باشد علیه‌السّلام، و در تفسیر شیخ بوجعفر[3] طوسی، و محمّد فتّال نیشابوری، و ابوعلی طبرسی، و خواجه ابوالفتوح رازی باشد رحمة الله علیهم که معروف و معتبر و معتمداند و این قول خطا است و حوالتی بدروغ است.

و این‌مصنّفِ مجبّر در مواضع این کتاب آورده است که: «شیعیان بوبکر و عمر و عثمان را دوست ندارند و پنهان[4] ایشان را لعنت کنند» و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده که هزارماه کم پنجاه ماه درعهدِ خلفاءِ بنی‌امیّه و مروانیان نهاراً جهاراً ظاهراً علی‌رؤوس الملأ برسرِ منبرهاأمیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام‌را لعنت میکردند بر منبرهائی که خطبه بنام بوبکر و عمر و عثمان می کردند

۱ــ ح: «آن». ۲ــ ع ث م ب: «مقدر را»، وشاید «مقدررا» را درقدیم بجای «مقدراً» بکار می‌برده‌اند. ۳ــ ح د: «و بر شیعت آن حجت باشد که در تفسیر شیخ بوجعفر» پس از تفسیر امام محمد باقر و امام حسن عسکری نامی نبرده است و ازاینکه مصنف (ره) از تفسیر علی‌بن ابراهیم نام نبرده است برمیآید که آنرا در عداد سایر تفاسیر معتمدهٔ شیعه بشمارنمی‌آورده استیا آنرادرعدادکتب اخبار بشمارمی‌آورده‌است. ۴ــ ع ح: «وبنهان».

تا بحجّت نیاورد که خوارج بودند که خلفاءِ نواصب بودند و خوارج بر عثمان ثنا نگویند[1] پس ناصبیانی ومجبّرانی هزار ماه بر بوبکر وعمر وعثمان خطبه خوانند و ثنا گویند و بر علیّ مرتضی بر آن منبرها لعنت آشکارا کنند شاید که آنها را [که][2] علی زعمهم صحابه‌را پنهان بدگویند تشنیع نزنند که بُغضِ صحابه معصیت است و بُغض و لعنت علی کفر، و خواجهٔ کافر بدین الزام شاید که مسلمانان را بدعویِ بی‌حجّت رافضی و ملحد نخواند، وهر کس که بانصاف این فصل برخواند بطلانِ دعویِ این مجبّر بداند، و گر پنهان[3] بوبکر وعمر را لعنت کردن ملحدی باشد بآشکارا برسرِ منبرها علی را لعنت کردن پندارم نه مسلمانی باشد، والحمد لله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «ودیگر گویند: مراد از [تین] بسورهٔ «والتّین» محمّد است و «زیتون» علی است».

اما جواب این دعوی آنست که بباید بخشودن بر شخصی که تصنیف سازد و از قرآن وتفسیر قرآن[4] بدین صفت اجنبی و بیگانه باشد او ّلاً مذهبِ مفسّران و قولِ اهلِ اشارت در معنی[5] این دو کلمه معلوم است که بهری گفته‌اند: انّ الله

۱ـ توضیح عبارت آنکه: اگر مدعی گوید که آنان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌را بر آن منابر لعنت کرده‌اند خوارج بوده‌اند جواب‌می‌دهیم که اگرخوارج می‌بودند نام عثمان‌را درخطبه‌ها بعدازنام ابوبکر وعمر نمی‌آوردند زیراکه خوارج ابوبکر وعمررا تکریم وتجلیل می‌کنند و عثمان وعلی را دشمن می‌دارند وبد می‌گویند وضمن معرفی ایشان درهمهٔ کتب می‌نویسند: «انهم [أی الخوارج] یحبون‌الشیخین ویبغضون‌الصهرین» و مراد ایشان از «شیخین» ابوبکر و عمر، واز«صهرین» عثمان‌وعلی است‌که دامادان پیغمبراکرم (ص) بوده‌اند **سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام** گفته (ص ۴۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی) : «بدانکه مذهب جملهٔ خوارج آنست که امیرالمؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالك اشتر و معاویه و عمروعاص و لشکر ایشان کافر شدند و تبری ازایشان واجب است، ونزد این ملاعین دروقت‌نکاح اگرتبری ازعلی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنةالله‌والملائکة و الناس أجمعین». ۲ـ ح د: «شایدکه اینها نیز علی‌زعمهم صحابه‌را بدگویند وتشنیع زنند» م ب: «شایدکه آنها را علی رغم صحابه را پنهان بدگویند و تشنیع نزنند».

۳ـ ع: «بنهان» پس میتوان «بنهان» هم خواند. ۴ـ ح د: «از قرآن و معانی آن».

۵ـ ع ث: «درخت»(وگویامحرف«درحق»میباشد) م ب: «درجنب».

تعالی أقسم بتینکم الّذي تأکلون، و بزیتونکم الّذي تعصرون، معنی آنست که: باری‌تعالی سوگند یاد می کند بدین انجیر که شما می‌خورید، و بدین زیتون که شما می‌افشارید، و بهری گفتند که: سوگند می‌خورد بدو کوه که درشام است که یکی‌را تین خوانند، ویکی را زیتون خوانند؛ بقرینهٔ وطور سینین[۱].

و درفصول شیخ‌عبدالوهّاب حنفی[۲] می‌آورد که: مراد از«تین» بوبکر است، و مراد از «زیتون» عمر است، و « طور سینین» عثمان است، و «هذا البلد الامین» علی است، ودر بعضی‌ازتفاسیرِ أهل‌البیت (ع) آورده‌اند که[۳] مراد از «تین» سوگند [است] بحسنِ علی، و مراد از «زیتون» سوگند بحسینِ علی، و «طور سینین» فاطمة‌الزّهراء، و«هذا البلد الامین» بقیّهٔ ائمّهٔ طاهرین‌اند، پس‌اگر این‌همه که گفته‌اند روا و مجوّز باشد و مقبول باشد درحقّ[۴] بوبکر و عمر و عثمان اگر مصنّفی در کتابی آورده‌باشد که: مراد از «تین» سوگند است بمحمّد مصطفی که خاتم انبیا است، ومراد از «زیتون» سوگند است بعلیّ مرتضی که سیّدِ اوصیا

۱ــ **ابوالفتوح(ره)** درتفسیرسورهٔ‌مبارکهٔ«والتین»**گفته:** «قسم‌است‌بانجیروزیتون، عبدالله عباس گفت وحسن‌وعباس وعکرمه‌وعطا ومقاتل‌وکلبی که: مراد این‌انجیراست‌که مامی‌خوریم، و این زیتون‌که از او روغن می گیریم» **و در منهج‌الصادقین** در تفسیر همین‌آیه **گفته:** « وگفته‌اندکه مراد به«تین و زیتون» منبت آنهاست که دو کوه است در ارض مقدسه بلغت سریانی یکی‌را «طور تینا» گویند و یکی‌را «طور زیتا» وهریك معبد یکی از انبیا(ع) بوده (تاآنکه‌گفته) و از عبدالله عمر منقول است که: چهارکوه است‌که بنزد خدای تعالی مقدس است اول ــ طور سیناء که بقعه‌ایست که موضع مناجات موسی است. دوم ــ طور زیتا که بیت المقدس است. سیم ــ طور تینا که دمشق است. چهارم ــ طور تیمانا که مکه است ». **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «التین‌والزیتون جبلان بالشام... وقیل: التین جبال ما بین حلوان الی‌همذان، والزیتون جبال‌بالشام... **و قیل:** التین مسجد نوح علیه‌السلام، والزیتون البیت‌المقدس... **و قیل:** التین مسجد دمشق، **وقیل:** التین‌شعب بمکة یفرغ سیله فی‌بلدح ، والتین و احدالتینین‌المذکور ههنا وهوجبل بنجدلبنی أسد (تا آخرکلام او)». ۲ــ ع: «حنیفی». ۳ــ در تفسیر برهان درتفسیر این‌آیه درچند حدیث‌که از ابن‌بابویه و غیراو از حضرت صادق علیه السلام روایت شده عبارت چنین است: «قال: التین والزیتون الحسن والحسین، و طور سینین علی علیه‌السلام، و هذا البلدالامین‌الائمة علیهم‌السلام». ۴ــ ح د: «روا و مجوز است و درحق‌کوهها و اعیان تین و زیتون و درحق».

است خواجه‌ناصبی‌را غریب وبدیع نباید شناختن وقبول باید کردن، امّا خواجه ناصبی‌را هر جمله‌ای باکارراست‌باشد الّا جمله‌ای که‌علی درمیان آن‌باشدو گرچه بعد از عثمان باشد.

آنکه گفته است: «و میگویند: أن اشکرلي و لوالدیك[1] باری‌تعالی گفت: شکر من گزارید و شکر محمّد و علی که طاعتشان با طاعت من برابراست که رسول علی را گفت: أنا وأنت‌أبوا هذه الاُمّة».

اما جواب این دعوی آنست‌که: مذهب شیعت آنست که غرض از آیت مادر و پدر نسبی‌اند امّا اگر خواجهٔ نوسنّی را طرفه می‌نماید که شیعت گویند که: طاعت رسول وامام چون‌طاعت خداست باید که قرآن بر گیرد و از سورة النّساء برخواند که‌باری‌تعالی گفت: یاأیّها‌الّذین آمنواأطیعواالله‌وأطیعواالرّسول واُولي‌الأمرمنکم[2] پس خدای‌تعالی برابر کرده‌است هرسه‌طاعت باهمدیگر، اگر علیّ‌بن ابراهیم بن هاشم برابر می کند مگر رافضی نباشد.

وگر[3] خواجه روا دارد که ازین اولی‌الامر وقتی یزید خمّیر را خواهد، و وقتی ولید پلیدرا خواهد، و وقتی مروان سست‌ایمان[4] و اگرمن گویم که: مراد از اولی‌الامر عليّ مرتضی است که سیّد اوصیا است، وحسن‌مجتبی‌است، و حسین شهید بکربلاست[5] و زین‌العابدین است که زین اتقیاست، و محمّد باقر است که وارث علم[6] انبیاست و صادق است که سیّدالعلماست، ویا کاظم و رضاست، ویا تقی و نقی و عسکری که خلاصگان آل‌عبااند[7] خواجه مصنّف سنّی گوید که: دروغ است و خطاست، و امام جاهل و جایزالخطا رواست، پس آن‌بیت که شاعر را در

۱ـ ازآیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ لقمان است. ۲ـ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء است.

۳ـ ث م: «اگر» ب ح: «واگر». ۴ـ م: «سست پیمان». ۵ـ ح د: «و حسن که زبدهٔ‌اصفیاست وحسین که‌سیدالشهداست» ع ث این‌دوفقره‌را ندارند. ۶ـ ح: «علوم».

۷ـ از«ویاتقی ونقی» تااینجا فقط در دونسخهٔ «ح،د» است.

قصیده‌ای اداست بی گمان شد که درحقّ این مصنّف و قائلان این معنی رواست:

همه‌نپذیری[1] چون‌زال نبی باشد مرد   زود بخروشی و گوئی نه‌صوابست‌خطاست

بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا   بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

آنگه گفته است: «و هم‌او می گوید: و نمکّن لهم‌في‌الأرض[2]؛ ماتمکین دهیم ایشان را یعنی بوقت خروج قائم شیعت‌را تا جهانداری کنند و قائم پادشاهی کند و نري فرعون و هامان و جنودهما یعنی بوبکر و عمر را میگوید، و دلیل بر اینکه دراینجا بوبکر وعمر را می گوید آنست که چون عثمان را بکشتند علی خطبه‌ای میکرد در میانهٔ آن خطبه گفت: ألا قدأهلك‌الله فرعون و هامان و خسف بقارون، خدای فرعون و هامان را هلاك بر آورد اکنون قارون را یعنی عثمان را فروبرد بزمین، و این‌سخن‌را اندر آن‌روز[3] بوذر دانست وسلمان و مقداد وعمّار».

اما جواب این فصل اگرچه برسبیل حکایت نوشته آمد از قول مصنّف است که بسی توبه و استغفار بباید کردن از گفتن و نوشتن چنین الفاظ.

امّا آنچه انکار کرده است بر خروج قائم باید که تواریخ ببیند از اصحاب الحدیث که ازامّت محمّد هر کس که نزول عیسی‌را مقرّ است خروج مهدی‌را منکر نیست و آن جمهور اصحاب شافعی‌اند خلفاً عن سلف، و شیعت هر دو را مقرّ اند، واصحاب بوحنیفه بهری هردورا منکراند، این‌مذهبی نواست که خواجهٔ نوسنّی درین کتاب در مواضع بنزول عیسی اقرار کرده است و خروج مهدی را انکار کرده‌است تا نه‌شافعی باشد ونه حنیفی[4] و نه شیعی، پس شیعت این‌تمکین را حوالت کنند بوقت خروج مهدی و نزول عیسی ازآسمان، وخواجه از قرآن میخواند که: أخرجنا لهم دابّةً من‌الأرض[5]، وبروامیدارد[6] و خروج دجّال جایز

۱ـ م ح: « هیچ نپذیری » ث: «چو نپذیری ».   ۲ـ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ قصص.

۳ـ ع ث: «واندرین سخن آن‌روز».   ۴ـ ث م ب ح د: «حنفی»   ۵ـ از آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل.   ۶ـ ح د: ندارند.

می‌دارد و بر خروج مهدی[۱] از عداوتش وعداوتِ پدرش علیٌ مرتضی انکارمیکند.

و تفسیرِ فرعون و هامان از قرآن خود فرعون و هامانست، و از ظاهرِ کلامِ امیرالمؤمنین هم‌ایشان‌باشند، واما آنچه گفته‌اند که: «شیعت گویند معنیِ آن کلام‌سلمان و بوذردانستند»این نامنصف دروغگورا[۲] تاریخ‌فراموش‌نباید کردن، اولاً سلمان در عهدِ خلافتِ عمر از دنیا برفت، و بوذر درعهد عثمان که او را از مدینه بدر کرده بودند، و علی خطبه بعد از قتل عثمان میکرد پس مردگان چگونه معنی کلامِ زندگان دانند، وچون غیرِ بوذر و سلمان و مقداد ندانند که غرضِ علی از آن کلام کیست[۳] علیٌ بن ابراهیم‌بن هاشم چه دانست؟ و سرِ کلامِ مرموزِ علی‌ندانم بعد از پانصدسال که با خواجه بگفت؟ تا بدانی که هرچه گفته است همه دروغ و بهتان است بخلافِ مذهبِ شیعت.

آنگه گفته است: «وهمچنین اندرین آیت که: وعدالله الّذین آمنوا منکم وعملواالصّالحات لیستخلفنّهم فی‌الأرض؛ الایة[۴] تاباآخر، گفته‌است: بدین امامانِ شیعت را میخواهد که در آخرالزّمان قائم بیاید و همهٔ زمین اورا مسلّم شود».

جواب این کلمات آنست که: این‌یك حوالت و تفسیر این یك آیت درست است و مذهبِ شیعت خلفاًعن‌سلفٍ چنانست که درخلافتِ ائمهٔ‌طاهرین است و در خروج مهدی است و درتفاسیر آورده‌اند وبر آن معوّل کرده‌اند بدلیل و حجّت و مذهب‌اینست که: چون مهدی علیه‌السّلام بیاید دین همین‌باشد وشریعت‌و کتاب و تکلیف بدل نشود و او خلیفه باشد ازقِبَلِ خدای واقتدا کرده باشد بشریعتِ جدّش مصطفی، و تفسیر این آیت چون بانصاف تأمّل کند از وجوه دلالت است برخروج و بر امامتِ مهدی علیه‌السّلام:

وجه[۵] اوّل ـ آنست که باری‌تعالی گفت: وعدالله، و وعد باتفّاقِ اهلِ وضع

۱ــ ح:«وخروج‌مهدی‌را». ۲ــ ع ث: «این‌نامنصف دروغ‌را» م: «این‌نامنصف‌دروغگو را» ح د: «ای مصنف دروغزن» ب: «ای نامنصف دروغگو را» و گویا شبیه است بمثل معروف«دروغگورا حافظه نباشد». ۳ــ ح د:«چیست». ۴ــ آیهٔ۵۵سورهٔ مبارکهٔ نور. ۵ــ ع ث م ب: «ووجه».

بخلاف نقد باشد، و وعده بحاضر درست نباشد و وعده دلالت باشد بر غیبتِ موعودی، و امام غایب در امّت غیرِ مهدی نیست که دیگر ائمّه که درایشان دعوی میکنند حاضر و ظاهر اند.

وجه دوم ـ آنکه گفت: الّذین آمنوا، وعده مؤمنان را میدهد و باتّفاق لفظ «مؤمنی»[1] در شیعت مستعمل‌تر است از بهر آنکه حنیفی[2] خود را موحّد خواند، وشفعوی خودرا سنّی گوید، وشیعت خودرا مؤمن خواند، آنکه گفت: آن مؤمنانی که عمل صالح کنند وچون حوالتِ عمل بدیشان کرد مجبّر که عمل را حوالت بخدای کند خارج باشد از آیت که بهمه حالت خدای راستگوتر است ازمجبّران.

آنکه گفت: لیستخلفنّهم فی الأرض که بخلیفه[3] کند ایشان را، و خدای تعالی در آیت حوالتِ خلافت بخویشتن کرد، و مجبّر حوالتِ خلافت بخود کرد، و قولِ شیعت است که موافقِ قولِ خداست تبارك و تعالی که امام و خلیفه نصّ گویند ازقِبَلِ خدای تعالی، ومجبّران امامت ازفروع دانند، واختیارِ خلق گویند.

آنکه گفت: فی الارض، وارض لفظ جنس است باید که همهٔ زمین داخل باشد، و ازعهد مصطفی تا بعهدما همهٔ زمین خلیفتان نداشتند نه عمر و نه علی الّا بهری، و همهٔ زمین می‌باید تا آیت را فایده حاصل باشد.

آنکه گفت: کما استخلف الّذین من قبلهم چنانکه بخلیفه[4] کرد آنها را که پیش از اینان بودند یعنی آدم و داود و هارون و علی ، و این معنی که حوالتِ خلافت کنند الّا مذهبِ شیعت نیست.

آنکه گفت: ولیمکّننّ لهم دینهم الّذي ارتضی لهم، و ممکّن کند ایشان را از[5] دینی که برای ایشان پسندیده است[6]، و تمکین کسی را وعده دهند که ممکّن نباشد، وامروز الّا اگر[7] شیعت و امام ایشان نیست که ممکّن نه‌اند، دیگران همه

۱ـ ع ث ب: «در مؤمنی» م: « مؤمنین ». ۲ـ غیر نسخهٔ ع « حنفی ». ۳ـ م: « خلیفه » ح: « تخلیف ». ۴ـ غیر ع: «خلیفه». ۵ـ ع ث: «آن» م ب: «این».
۶ـ ع ث ح: «پسندیده‌اند» م ب: « پسندیده » (بدون «است»). ۷ـ ع ث ب: «الا اگر» (وگویا صحیح: « الا مگر » بوده زیرا بنای مصنف (ره) بر تأکید لفظ عربی با معنی فارسی آنست ازقبیل «حتی تا») م ح: «الا شیعه».

بر سرِ کارِ خوداند پس اگر نه مهدی و أتباع او باشند آیت بی‌فایده باشد.

آنگه گفت: ولَیُبَدِّلَنَّهُمْ من بعد خوفهم أمناً، و بدل کند[1] ایشان را ازپسِ خوف و ترس ایشان ایمنی، و اتّفاق است که فریقین ایمن و مرفّه‌اند که خلیفه و سلطان از ایشانند و این طایفه و مهدی علیه السّلام خائف‌اند از اعداء، وآیت را بضرورت فایده‌ای باید.

آنگه گفت: یعبدوننی؛ همهٔ جهان مرا عبادت کنند، لایُشرکون بی شیئاً، و انباز نگیرند با من هیچ، و این معنی درعهدِ عمر وعلی و تا این روزگار نبوده است که همهٔجهان خدای را عبادت کردند وشرك نیاوردند[2] پس درآخرالزّمان باشد درعهدِ خروج مهدی ونزولِ عیسی چنانکه در تفاسیر اصحاب‌الحدیث وشیعت مذکور و مسطوراست پس مذهب و اعتقادِ شیعت معلوم‌است درسببِ نزولِ آیت، و خروجِ مهدی و نزولِ عیسی اجماعِ شیعت و اجماعِ سنّت [است] و بانکار و مخالفت نوسنیّان انتقالی و مجبّران لایُبالی مذهبِ درست باطل و زایل نباشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وهمچنین درتأویل‌این‌آیت میگوید: قالوا: ربّنا أمتّنا اثنتین و أحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل[3]؛ بارخدایا ما را دوبار بمیرانیدی و دوبار باز زنده[4] گردانیدی، این آن‌وقت گویند که رجعت باشد و مهدی خروج کند و قومی را زنده کنند[5]».

اما جواب این شبهت آنست که این‌مصنّف اگردعوی مذهبِ شافعی میکند باید که سؤالِ گور را بدین سر[6] منکر نباشد تا او را در تفسیر این‌آیت شبهتی بنماند که دوبار زندگی‌باشد و دوبار مردگی‌باشد، ویا خودباید که دست‌ازمذهب و سؤالِ گور بدارد وآیت را بر رجعت بر شیعت انکار میکند، و ما بحمدالله انکار

۱ـ ع ث م ب: «کنند». ۲ـ ح: «خدای را عبادت‌کنند و شرك نیاورده باشند».
۳ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔمبارکهٔ مؤمن= غافر. ۴ـ ع: «بازنده» م‌ث ب ح د: «زنده».
۵ـ م ب ح: «کند». ۶ـ کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح ندارد و گمان میکنم که محرف «سرای» باشد و یا بمعنی طرف وجانب باشدکه «سر» باین معنی آمده است.

نمی کنیم که چون مهدی خروج کند وعیسی نزول کند باری تعالی بدعای ایشان جماعتی را از هر امّتی باز زنده[۱] کند چنانکه بیان کرده است و گفته که: ویوم نحشر من کلّ امّة فوجاً ممّن یکذّب بآیاتنا[۲]، واین حشر باشد که پیش از قیامت باشد که اجماع است که روزِ قیامت همهٔ خلایق باز زنده[۳] کند باری تعالی چنانکه گفت: یوم یبعثهم الله جمیعاً[۴] تا فرق از میانِ دو آیت ظاهر باشد و فایدت حاصل، و از مقدورِ باری تعالی بدیع داشتن احیاء موتی غایتِ ضلالت و جهالت باشد که بروزگارِ موسی و عیسی و عزیر و ابراهیم کرده است، و قرآن بهمه ناطق است اگر درعهدِ دولتِ فرزندِ ونایبِ مصطفی بکند دورنباشد نه ازمقدورِ قادرالذّات، نه ازحرمتِ سیّدالسّادات. و انکارِ این در مقدورِ خدای انکارِ بعث ونشورِ قیامت باشد وخواجه را مبارك باد فلسفیی[۵]، ورجعت درعهدِ ظهورِ مهدی علیه السّلام مذهبِ شیعت امامیّه است بی شبهت، امّا آن حوالت که کرده است که «بوبکر و عمر را زنده کنند»، بمذهبِ شیعت امیرالمؤمنین بهتر است از مهدی، و علی زعم المصنّف اگر ایشان حقّی بدست فرو گرفتند از آنِ علی بود وعلی زنده بود وایشان زنده بودند چون علی که بهتر است درحالِ حیات انتقام نکشید مهدی که بدرجه ازو کمتر است انتقام چگونه کشد؟! و شیعت از آن مبرّااند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: واندرین آیت افزایند از قرآن که خدای تعالی میگوید: ماذاأنزل ربّکم[۶] فی علیّ. ففریقاً [من] آل محمّد کذّبتم، وفریقاً تقتلونهم بکربلاء[۷]».

اما جواب این حوالت نادرست و اشارت بباطل و نقلِ بی اصل **آنست** که

۱ـ ع: « بازنده» ح د: «زنده». ۲ـ صدر آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ـ ع: «بازنده» ومعلوم میشود که «با» چنانکه گاهی مخفف «باد» و «باشد» میباشد گاهی هم مخفف «باز» بکارمیرود مانند این مورد ونظایر آن. ۴ـ صدرآیهٔ ۶ و۱۸ سورهٔ مبارکهٔ مجادله.
۵ـ یاء دوم «فلسفیی» یاء مصدریت است و انکار قیامت را ازعقاید فلاسفه شمردن گویا بعلت انکار ایشان میباشد حشر جسمانی را. ۶ـ مراد آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ نحل است که: «و اذا قیل لهم ماذا أنزل ربکم قالوا أساطیرالاوّلین». ۷ـ مراد ذیل آیهٔ ۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره است که: «ففریقاً کذّبتم وفریقاً تقتلون». وبرای تحقیق درآن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۱۴**

برین وجه که بیان کرده است هر عاقلِ عالم داند که خود نه بر نظم و اسلوبِ قرآنست و رکاکت در کلمه ظاهر است و باری تعالی حافظ قرآنست و فصحا و بلغاءِ عالم قادر نباشند که در وی زیادت و نقصانی کنند که اگر دریك آیت روا باشد درهمهٔ آیات و سور روا باشد پس با چندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرتِ تصرفِ ایشان قرآن بر اصل اوّل بنمانده بودی، وهر عاقلِ منصف که بشنود باور ندارد. امّا اگر این حوالت در تفسیر گوید؛ روا باشد که شیعت گویند درحقّ آل محمّد است، و تقدیرش چنین است، و در محذوفی مقدّر گوید: الحمدلله، و مانند این از قول ابراهیم علیه‌السّلام که: هذا ربّی، و حذف کرده است الف استفهام را از برای اختصارِ کلام، اما دراصل قرآن زیادت و نقصان روا داشتن بدعت وضلالت باشد ونه مذهبِ اصولیان است و گر غالیی یا حشویی خبری[1] نقل کند مانند آن باشد که کرّامیّه دراصحابِ بوحنیفه، ومشبّهه[2] دراصحابِ شافعی،وبر شیعت حجّت نباشد و آنچه این‌را بروشن[3] کند آنست که باری‌تعالی بلفظِ ماضی یاد کرده است: قالوا أساطیر الأوّلین،واین حوالت بیهود و نصاری و بمشرکان عرب است نه بامّتِ محمّد.

آنکه گفت: ففریقاً کذّبتم وفریقاً تقتلون، تا هم‌شیعت ازین حوالت مبرّا باشد وهم صحابهٔ‌رسول از آن منزّه، وهر آیت مانندِ این که آورده‌است و گفته که: دروزیادتی کرده‌اند، جوابش‌هم‌اینست که گفته‌شد، وتکرار بی‌فایده‌را ترك اولیتر.

آنکه گفته است: «و درمعنیِ این آیت که خدای تعالی میگوید: ألقیافی جهنّم کلّ کفّارٍ عنید[4] که رسمِ عرب واصطلاح ایشان چنان باشد که بیشتر مخاطبه بادو کس کنند چنانکه گویند: قفانبك[5]، و اضرباعنقه،و خلیلیّ، و نظیرش بسیار است پس ألقیا همان‌معنی دارد و مفسّران بعضی گفتند: خطاب با دو زبانیه است که دوزخیان‌را بگیرند، رافضی گوید: خطاب‌بامحمّد است‌وعلی است که برشفیرِ

۱ــ ب م: «چیزی» ث: «حبری». ۲ــ ع‌ث: «مشبهیه». ۳ــ ث م ب ح د: «روشن».
۴ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ‌مبارکهٔ ق. ۵ــ صدرمطلع لامیهٔ امرؤالقیس است که نخستین قصیده از معلقات سبع است.

«قفا نبك من‌ذکری حبیب ومنزل بسقطا اللوی بین‌الدخول فحومل»

دوزخ باشند و بوبکر وعمر را و اتباعِ ایشان‌را در دوزخ می‌اندازند، و امامان‌را از فرزندانِ وی همه همچنین گویند با اعداءِ خود، و رسول خود در میانه نه».

- **اما جواب آنست که:** در معنی «ألقیا» عادتِ عرب چنان باشد که اگرچه مخاطب یکی باشد برای فصاحت ونظمِ کلام «قِفا[1]» و «خَلیلَیَّ» ومانند این گویند، بر این معنی انکاری نیست، وآنچه خطاب با دو زَبانیَه‌است در تفاسیرِ شیعت این معنی هست، واین اگر روا باشد که دوز بانیه باشند هم روا باشد که دو رکنِ مسلمانی باشند، امّا حوالت بصحابه[1] کردن؛ نه‌مذهبِ شیعت‌است. وعجب‌است‌از شخصی که دعوی دوستیِ بوبکر وعمر کند و چندینی قلم بمساویِ ایشان[2] بر اندو گرچه بر سبیلِ نقل و حکایت نوشته است درغضبِ خدای تعالی باشد بحوالتِ دروغ برمسلمانان.

و امّا آنچه در تفسیر[های] شیعت آورده‌اند درمعنیِ این‌آیت آنست که گویند: بوحنیفه[3] و أبولیلی بعیادتِ[4] سلیمانِ اعمش رفتند[5] درآن مرضی که در آن‌متوفّی‌شد اورا گفتند: ما را حدیثی کن، او گفت: أَقْعِدُونی، أَسْنِدُونی، مرا باز راست گیرید، و راست بنشانید؛ همچنان کردند، خبری چند روایت کرد آنکه ازحسن بن علی علیهما السّلام روایت کرد که او درمعنیِ این آیت گفت که: أَلقیافي جهنّم کلَّ کفّارٍ عنید قال علیه السّلام: الکافر بجدّی رسول‌الله، والجاحد حقّ أبي عليّ بن أبي‌طالبٍ[6]، مراد از «کافر» آنست که انکارِ رسالتِ جدّم کرد[7] رسول خدای، و مراد از «عنید» آنست که جحود[8] کرد در حقِّ پدرم علی بوطالب، وراویِ خبر بوحنیفه است و بولیلی. ومعلوم است که «جاحدین» قوم جمل[9] وصفّین بودند که با علی حرب کردند، و هر جاحد که حقّ علی را بود[10] در اوّل و آخر

۱ـ ح د: «باصحابه». ۲ـ ح د: «بمساوی ومثالب ایشان». ۳ـ م ح د: «ابوحنیفه».
۴ـ ع ث ب: «در عیادت». ۵ـ برای ملاحظهٔ این‌قضیه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۵**.
۶ـ این‌روایت جزء روایت سابق نیست بلکه بعنوان روایت مستقل دیگر نقل شده‌است وما در تعلیقات بمناسبت اینکه‌مصنف(ره) این‌را جزء آن‌روایت نقل کرده است ازآن بحث کردیم و مأخذ موجود را نقل نمودیم فراجع ان شئت. ۷ـ ح د: «که منکر رسالت جدم شد».
۸ـ یقال: «جحده حقه وبحقه‌أی أنکره». ۹ـ ح: «جاحدترین قوم‌أهل‌جمل» د: «وجاحد قوم اهل‌جمل». ۱۰ـ م: «برد».

هم این[۱] حکم دارد، و بتعیین حوالت نیست نه[۲] با بوبکر و نه بعمر، شیعت ازاین حوالت مبرّا اند و برزعمِ مصنّف که چون معترف است که رواباشد که مخاطب یکی باشد و «قِفا» گویند، چرا روانباشد که مخاطب علی تنها باشد و «ألقیا» گویند؟ که بی‌خلاف او قسیمِ جهنّم است بلکه خود مخاطب دوتن‌اند وخطاب بادولتِ[۳] محمّد است و علي که: ألقیافی جهنّم، تا اوکافرانرا بدوزخ می‌فرستد، و این بُغاة و مُعاندان و جاحدان را و مجبّرانرا، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: خلفا وائمّه و شهیدان و غازیانِ اسلام وعلما و زُهّاد که نه رافضی بوده‌باشند همه را در دوزخ اندازند، و موالیانِ خودرا از غالیان ورافضیان دربهشت می‌فرستند[۴] اگرچه غمّاز وخمّار و بی‌نماز بوده‌باشند ازقم وکاشان وآوه و ساری و سبزوار و اُرَم و ری، و باید که بولایِ علی ویازده امام تولّا کرده باشند، و تبرّا کرده باشند از صدّیق و فاروق و از همهٔ صحابه و ائمّهٔ دین».

اما جواب این کلمات مکرر که در مواضعِ این کتاب بیان کرده است آنست که: حوالتِ بدروغ ونقلِ بی‌اصل‌را بنزدیکِ علما جواب‌لازم و واجب نیست و برسبیلِ جمله[۵] جوابِ مُسکِت آنست که: نجات و هلاکِ خلایق بشهر و دیه و پیشه[۶] تعلّقی ندارد اگرخدای برد بدوزخ وگر فرشتگان، اگر محمّد اگر علی، آن جماعت‌ناجی ورستگارباشندبقیامت که خدای تعالی‌را یکی گویندویکی دانندبیچون وچگونه، قدیم، ازلی،موصوف‌بصفاتِ کمال، قادرالذّات،عالم‌الذّات، حيّ‌الذّات،مبرّا ازفعل وارادتِ کفر وبدعت وضلالت، منزّه ازهمهٔ‌فضایح‌وقبایح، انبیاءِ خدای را همه صادق و معصوم دانند، و آنها را بدوزخ فرستند که منکرانِ

۱ـ ح د: «همین». ۲ـ ع ث م ب: این «نه» را ندارند. ۳ـ کذا صریحاً در «ع»لیکن ح د: «دوتن» م ب: «با دوست» ح د: «بادو است» و صحیح همانا متن است.
۴ـ ع: «میفرستد». ۵ـ یعنی برسبیل اجمال. ۶ـ ع: «بیشه» و معلوم نیست که مراد «بیشه» بمعنی‌جنگل‌است‌ویاپیشه بیاء فارسی زیراغالباً باء فارسی سه‌نقطه را دراین‌نسخه بصورت‌باء موحده مینویسند پس مراد پیشه است‌که بمعنی حرفه و صنعت میباشد.

توحید وعدل باشند، و حوالتِ همهٔ ضلالت از کفر و فساد و معاصی بفعل و ارادت ومشیّتِ خدای گویند، وموجب‌درمعرفتِ خدای‌تعالی قولِ انبیا دانند، و محمّدرا سینه‌شکافته گویند، وعلی‌را قتّال و مسلمان کُش‌وحسود دانند وخوانند؛ چنانکه مصنّف درمواضعِ این کتاب اجرا کرده است، و انبیا را نامعصوم شناسند، و جزا برعمل؛ باطل دانند، اینها را بدوزخ برند و ایشان را نبرند تا برین وجه حساب می‌کند تا مقصود حاصل‌شود، پس بقمی و آوی وساوی و قاشی و اصفاهانی تعلّق ندارد، نجاتِ قیامت‌بایمانِ درست و بعملِ[۱] صالح باشد، وگناهِ مؤمنِ عاصی[۲] خود معروف است که یا بتوبه، یا بشفاعتِ انبیا، یا بتفضّلِ خود بیامرزد باری تعالی[۳]، وگرنه بقدرِ معصیت عقاب‌بفرماید و با بهشت[۴] فرستد که مؤمن خالد[۵] درعقوبتِ دوزخ‌بنماند[۶]؛ خلافِ مذهبِ أهلِ وعید، والحمد لله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: «وگویند: شرع موقوف است بقائم؛ و او مفترض‌الطّاعه است، و علی نصّ بود وشریکِ رسول بود همچون هارون که شریکِ موسی بود».

اما جواب این‌کلمات از سرِ علم و انصاف و دیانت فهم باید کردن تا هیچ شبهتی بنماند[۷] اوّلاً در فصول گذشته برفت مستقصی که شریعت موقوف نیست بر ظهورِ قائم که او امام است نه پیغمبر است، و نه صاحبِ کتاب و شریعت است؛ ولانبيّ بعدالمصطفی بدلالتِ قوله تعالی: ولکن رسول‌الله وخاتم‌النّبیّین[۸].

اما آنچه گفته است بدروغ که: «علی را شریکِ مصطفی گویند» حاشا که آن مذهب شیعه نیست بلکه گویند: او شاگردِ مصطفی و وصیّ او وخلیفهٔ او بعد ازاوست[۹]، و رسول را در رسالت شریك اثبات کردن کفر است با آنکه دگر انبیارا

۱ــ م ب ح د: «و عمل». ۲ــ ح د: «و گناه چون من عاصی». ۳ــ ع: «بتفضل خدای بیامرزد باری‌تعالی» ث: «بتفضل‌خدای‌تعالی بیامرزد باری‌تعالی» م ب: «بتفضل‌خدای تعالی بیامرزد» ح د: «یا بتفضل‌خدای آمرزیده شود» وتصحیح متن نزدیکتر بصواب است.
۴ــ ح د: «و ببهشت». ۵ــ ح: «مؤمن خالص خالد» د: «مؤمن خالص». ۶ و۷ــ م ح د: « نماند » . ۸ــ ازآیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۹ــ متن مطابق دو نسخهٔ «ح د» است و عبارت نسخ ع ث ب م چنین است: «اما آنچه گفته است بدروغ که علی شریك مصطفی است و وصیّ او و خلیفهٔ او بعد از رسول».

شریك بوده است چنانکه هارون شریك موسی بود بدلالت قوله تعالی: و أشر که فيأمري[1] پس اگر شیعت گویند که: علی شریك رسول است، پندارم که ایشان‌را آن لازم نیاید که خواجه‌ناصبی‌را؛ که مذهبش چنان‌است که «بوبکر تمام‌النّبوّه است» پس اگر بوبکر تمام‌النّبوّه باشد وناچار است که بی‌او نبوّت ناقص باشد، وخللی نکند مسلمانی‌را، اگر [شیعت] گویند که: «علی شریك‌است بحکم امامت بعداز رسول» مگر نقصانی نکند، بلکه شیعت هرگز دررسالت شریك اثبات واجرا نکرده‌اند و خواجه آن‌دعوی کرده است، و همه‌سال[2] می‌گوید برسر منبر، وآن خبر دگر که آورده‌اند و دروغ بر رسول نهاده که گفت: لو کنت صمداً جلیلا لاتّخذت‌عمر خلیلا[3]، و سیّد اوّلین و آخرین چگونه روادارد گفتن کلماتی که در معنی و عبارت و اجراء آن چندگونه خطا باشد:

یکی ـ آنکه گوید: اگر من خدابودمی، واین روانباشد که گوید.

دگر ـ آنکه مگر خدای تعالی ندانسته باشد آنچه محمّد (ص) از فضیلت عمر می‌دانست، این و مانند این از اخبار آحاد که موهم خطا باشد. و بیش ازاین روا ندارم گفتن که هرعاقل وفاضل که بخواند خودبداند. پس آنرا که این‌دعوی باشد دربوبکر و عمر، باید که برعلی آن انکار نکند، یا دست از همه بدارد که محمّد رسول‌الله (ص) هم مستغنی است ازشریك رسالت، هم منزّه است ازتمامت نبوّت، هم مبرّا است ازدعوی تمنّای صمدانیّت[4]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وعجب‌است که خران[5] ورامین، و کفشگران درعایش[6]

۱ـ آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۲ـ ح: «وهمه‌ساله». ۳ـ این‌عبارت درنظرم نیست که درکجا نقل شده‌است لیکن نزدیك بآنست آنچه سیوطی درجامع صغیر نقل‌کرده‌است از بخاری و مسند احمد از ابن‌الزبیر، و نیز از بخاری از ابن عباس: «لوکنت متخذاً من امتی خلیلا دون ربی لاتخذت أبا بکرخلیلا ولکن أخی وصاحبی» و نیز ازمسند احمد وسنن ترمذی و مستدرك‌حاکم نقل‌کرده‌که پیغمبر(ص) فرموده: «لوکان بعدی نبیّ لکان عمر بن‌الخطاب» با توجه باینکه عبارت متن‌وحشتناك‌تراست بدلائلی‌که مصنف (ره) یادکرده‌است. ۴ـ ح د: «صمدیت». ۵ـ ع:«جزان». ۶ـ ع‌ث:«دعایش» م ب:«دعارش»ح د: «رعانش».

وعوانانِ قم*[1]، و کلارگرانِ[2] آوه، وجولاهکانِ[3] قاسان، و کیاکانِ ساری و ارم*[4]، و خربندگانِ سبزوار در قفا[5] محمّد وعلی دارند و ببهشت برند که اینان شیعتِ آل محمّدند، وصحابه وبزرگان و امامان را بدوزخ برند تلك اذاً قسمة ضیزی[6].

اما جواب این کلمات از وجوه گفته شد، واین مصنّف میبایست که از عقل و نقل این مایه دانسته باشد که، انّ الحقّ لا یُعرَف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحقّ، فاعرف الحق تعرف أهله قلّوا ام کثروا، واعرف الباطل تعرف أهله قلّوا ام کثروا[7] واگر عجب میدارد که این جماعت ببهشت شوند طُرفه‌تر آنست که گمان میبرد که لُرانِ[8]

۱ـ عبارت میان دو ستاره در دو نسخهٔ «ح،د» نیست. ۲ـ م ب: «کلاگران» وشاید صحیح «گلیگران» بوده‌است **در آنندراج گفته:** «گلکار و گلیگر بالکسر بنا ومعمار» **و در برهان قاطع گفته:** گلیگر بکسر اوّل وثانی بتحتانی رسیده وگاف فارسی مفتوح برای قرشت‌زده گلکار و بنا را گویند». ۳ـ م ب: «جولاهان» **در برهان گفته :** «جولاه بروزن روباه بافنده را گویند وعنکبوت را نیز گفته‌اند وجولاهك بروزن روباهك عنکبوت‌را گویند و تصغیر جولاه نیز هست‌که بافنده باشد». ۴ـ ح د بجای عبارت میان دو ستاره: «و کاشان» یعنی بعد از «عوانان قم». ۵ـ ث م ب ح د: «در قفاء [یا قفای] محمد و علی دارند [یا «بدارند»]». ۶ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۷ـ جزئی است از حدیثی مأثور از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و همین قسمت تقریباً جاری مجرای مثل شده‌است وگویا در کتب مولی محسن فیض کاشانی وهمچنین در کتب مولی اسماعیل خواجوئی اصفهانی نیز همین عبارت‌را دیده‌ام وفعلا مجال مراجعه ندارم ودر اوایل امالی مفید (ره) ضمن حدیثی هست از امیرالمؤمنین (ع) که بحارث همدانی فرموده (ص۳؛ س۷ چاپ نجف): «انّ دین‌الله لا یعرف بالرجال بل بآیة الحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله» وگمان میکنم که حسن بن علیّ بن شعبه نیز در تحف العقول قسمتی ازهمین عبارت‌را نقل کرده‌است درهرصورت عبارت جزئی از احادیث مأثوره است وبنظرم می‌آید که درجای دیگر این کتاب نیز این عبارت ذکر شده است و شاید در آنجا مورد نقلش را ذکر کرده باشیم. یکی از نویسندگان نقل کرده است‌که این عبارت را امیرالمؤمنین علیه‌السلام هنگام حرکت بجنگ بصره درجواب سائلی‌که او پرسیده آیا می‌شود مثل طلحه و زبیر وعایشه بر باطل باشند که ما با آنها بجنگیم؟ـ آن‌حضرت فرموده است‌که: «حقّ وباطل را میزانی است‌که اعمال اشخاص را با آن باید سنجید تو نخست حقّ وباطل را بشناس تا آنگاه اهل آنها را بشناسی» آنگاه نویسندهٔ مشارالیه گفته: «طه‌حسین این کلام‌را در کتاب «علی و فرزندانش» نقل کرده وستایش بسیار از بیان حکیمانهٔ آن‌حضرت نموده است» پس شاید در آن کتاب مأخذ نقل این کلام ذکر شده باشد فراجع ان شئت.
۸ـ ع: «اران» **و در غیاث‌اللغات گفته:** «لر بالضمّ طایفه‌ای از صحرائیان که ازشیاطین وکنیزان سلیمان بوجود آمدند وبمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل است» و درسایر لغات نیز بقریب باین کلام تصریح کرده‌اند.

خوزستان، و گاوانِ طوس، و خرانِ اردبیل، و گر گبریانِ[۱] قزوین، و مشبّهۀ همدان، و خربندگانِ ساوه، و دبّاغانِ نهاوند، و بیّاعانِ[۲] اصفهان، و خارجیانِ کره[۳]، و کلانِ آمل[۴]، و خرانِ اهواز، و رندانِ درکنده، و قدّانِ[۵] پالانگران، همه ببهشت روند[۶] برای آنکه کفر و فساد و عصیان بمشیّت و ارادتِ خدای تعالی گویند، و علی را قتّال گویند، و مصطفی را کافربچه واشکم شکافته و عاشق دانند، و بوبکر و عمر را تمام النّبوّه خوانند، و[۷] رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند همه ببهشت شوند، و سلمان و بوذر و مقداد و عمّار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابوایّوب و محمّد بوبکر و مالك اشتر و عبدالله عبّاس و غیر ایشان همه بدوزخ روند از بهرِ آنکه منکرِ اختیارِ امامتِ بوبکر و عمر اند؛ تا این کلمات را بآن[۸] شبهات قیاس می کند و بحقیقت بداند که ببهشت مؤمنی رود مطیع خدای را اگرچه رومی و حبشی باشد، و بدوزخ منکرانِ عدل و توحید و عصمتِ انبیا و ائمّه و شریعت روند و گرچه مکّی و تهامی و قرشی باشند. اینست مذهب و اعتقادِ شیعتِ اصولیّه، و آنچه خلافِ این نقل

۱ــ م ب: «گر گبران» ح د ندارند و گویا از قبیل اضافهٔ صفت بسوی موصوف باشد یعنی گبران گر، و «گر» یعنی جربدار، **در آنندراج از ناصرخسرو نقل کرده:** «گر نخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن» و «گرگنان» در این مصراع بمعنی کسانی است که مرض جرب داشته باشند زیرا «گن» مخفف «گین» است چنانکه در شرمگین و غیر آن بنظر می‌رسد و تفصیل بکتب لغت محول و موکول است. ۲ــ ع: «وتباعان» و بیاع از کلمهٔ بیع وصیغهٔ نسبت است بآن مانند بقال و عطار و **در منتهی الارب گفته:** «بیاع کشداد بهاکننده و دلال خرید و فروخت». ۳ــ ث: «کوه» ب م: «کوه گیلویه» و مراد از «کره» همانا «کرج» است. ۴ــ دو نسخهٔ ح د از اینجا تا «قدّان پالانگران» را ندارند. ۵ــ کذا صریحاً در نسخ ع ث ب م و معنی آن روشن نشد و محتمل است که جمع قدّ باشد بضم قاف بمعنی یكدنده ولجوج که بخواهد سخن خود را بر کرسی نشاند خواه درست خواه نادرست؛ چنانکه اکنون درمیان عوام مستعمل است، و یا جمع قدّ باشد بفتح قاف و از معانی آن «فتنه‌زای و فتنه‌انگیز» است، و بعیداً محتمل است که مصحف ومحرف «قدیدیان» باشد که بمعنی پیروان لشکر از اهل حرفه مانند پاره‌دوز و بیطار و کاسه‌گر و آهنگر و درزی و مانند آن می باشد چنانکه درکتب لغت گفته‌اند. ۶ــ ع ث: «ببهشت روند، همه ببهشت روند». ۷ــ ع ث م ب: «که». ۸ــ م ح: «با آن» و متن صحیحتر و نزدیکتر بتعبیر عربست، درکتب لغت گفته‌اند: «قاس الشیء بغیره و علی غیره = قدّره علی مثاله سواء کان واوّیاً او یائیاً».

وحوالت کرده‌است[1] تشنیع وتعصّب و زور وبهتان است و وزر و وبالِ آن بگردنِ وی[2] باشد و باری‌تعالی ما را بجواب مؤاخذت نکند که غرضِ ما از این جواب نفیِ تهمت است و دفعِ شبهت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: « و گویند: ن والقلم، قسم‌است بمحمّد و علی».

جواب آنست که مذهبِ شیعت در تفسیرِ این قسم[3] آنست که باری‌تعالی سوگند می‌خورد بلوح و قلم بدلالتِ آنکه گفت: ومایسطرون، و این‌سوره بمکّه منزل بوده است، واوّلین سورتی بقول بهری[4] مفسّران که بمصطفی آمد «اقرأ[5]» بود و سورة القلم[6] بعداز «اقرأ» منزل شد ابتداء بعثت، پس چگونه قسم باشد بعلی علیه‌السّلام؟! وبیان کرده‌شد که‌قسم‌است بلوح‌وقلم‌بقرینهٔ: ومایسطرون. و گفته‌اند: نون آن ماهی است که مدارِ زمین برو است[7]. و گفته‌اند: ماهیِ یونس است. و وجهها گفته‌اند که این موضع احتمالِ همه نکند وشرف و منقبتِ[8] علیِ مرتضی بنزدیکِ خدای تعالی بیش ازین است که خواجه ناصبی گمان می‌برد که اکثر[9] مفسّرانِ طوایفِ اسلام را مذهب اینست که «والعادیات» قسم است بسُمِ مرکبِ علیِ مرتضی، وگر گویند: درحقّ مجاهدانست؛ باتفاقِ امّت علیِ مرتضی سرِ همهٔ مجاهدانست، باآنکه‌معلوم‌است که باری‌تعالی درقرآنِ کریم ببسیاری‌ازجمادات سوگند یاد کرده است چون والتّین[10] و النّجم، و الشّمس، و الضّحی، و العصر؛ و مانندآن، اگرچه یك‌وجه درآن[11] آمده است که بهر موضع محذوفی هست و تقدیرش چنانست که: و ربّ الشمس، وربّ الضحی، و ربّ العصر، پس‌اگر بأمیر‌المؤمنین علیِ مرتضی با فضل‌وسبقتِ او وبا وفورِعصمت وشرفِ منزلتِ او سوگند یاد کند خواجه خارجی‌را طرفه‌نبایدداشتن. امّا نون‌والقلم نه درو منزل است[12].

۱ــ ع ث م ب: «کرده‌اند». ۲ــ ح د: «بگردن مصنف». ۳ــ ح د: «بمذهب شیعه تفسیر این‌آیه». ۴ــ ح د: «بعضی از». ۵ــ م ب: «سورهٔ اقرأ». ۶ــ ح‌د: «سورهٔ ن والقلم». ۷ــ م: «برداشت» ح د: «بویست». ۸ــ م: «ومنزلت» ح د: «وسبقت». ۹ــ ع ث م ب: «که اگر». ۱۰ــ ح د باضافهٔ: «والزّیتون». ۱۱ــ ح د: «درو». ۱۲ــ ع ث ب م: «اما نون والقلم دومنزل است».

اینست جوابِ این کلمات بر سبیلِ اختصار، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « و بلفتوح[1] علیِ عالم در تفسیری که کرده است بیاورده است تأویل این آیت که: و اذا وقع القول علیهم أخرجنالهم دابّةً من الارض تکلّمهم انّ النّاس کانوا بآیاتنا لایوقنون[2] و گفته است: از «دابّة الارض» باری تعالی علی را میخواهد که در دنیا خدای تعالی اورا باز زنده کند[3] تا همهٔ اعدا اورا ببینند و بدو ایمان آورند و ایمانِشان سود ندارد».

اما جواب این فصل آنست که چون دعوی کرده است و حوالت بپیری معروف چون شیخ بُلفتوح ـ رحمةالله علیه ـ و تفسیر او که نسختهای بیمر و بی‌عدد[4] است آنرا در طوایفِ اسلام، و ظاهر و باهر در بلاد عالم، آن تفسیر در پیشِ قاضیِ وقت و پادشاهِ روزگار حاضر باید کردن و تفسیرِ این آیت بدیدن، اگر بدین وجه است که یاد[5] کرده است یا ذکرِ علی و مهدی و دوستان و دشمنانِ [ایشان][6] در آنجا است مُصَرَّح، همهٔ دعاویِ این مصنّف راست است و همهٔ[7] حوالات و دعاویِ [او] درست است پس اگر نه و صاحب تفسیر وجوه و اقوال در شرح آیت بگفته است و بآخر گفته باشد که: بمذهبِ ما گفته‌اند که: آیت در رجعت است دون قیامت[8] این مدّعی را زجر کنند تا دروغ بر علما و کتب ننهد و معلوم شود که همهٔ حوالات

---

۱ ـ م: « و أبو الفتوح» ح د: «که ابوالفتوح». ۲ـ آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل.
۳ـ ع ث م ب: «بازنده». ۴ـ ح د: «بیعدّ» (با تشدید دال). ۵ـ ح د: «اگر برین وجه است که حوالت». ۶ـ ح د: «او» و درسایر نسخ نیست. ۷ ع: «و همه و همه» (بتکرار). ۸ـ ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیه بعدازآنکه اخباری درتعیین مراد از «دابه» نقل کرده گفته است: «واین اخباریست ازطریق عامهٔ مخالفان، وموافق اخباریست که آمد ازطریق اصحاب ما که گفتند: دابه کنایت است از صاحب‌الزمان علیه‌السلام که مهدی است (تا آخر گفتار او)».

و درتفسیر آیهٔ ۸۳ که تالی آیت گذشته است یعنی آیهٔ: «ویوم نحشر من کل امة فوجاً فهم یوزعون» گفته: «واصحاب ما باین آیت تمسك کردند در صحت رجعت و گفتند: خدای تعالی دراین آیه گفت: روزی باشد که ما زنده کنیم از هر گروهی جماعتی‌را، و این نه روز قیامت باشد برای آنکه روز قیامت همهٔ خلایق را حشر کنند (تا آخر گفتار او)».

و دعاوی وی زور و بهتانست، و بُلفتوح از آن منزّه است، و شیعت از آن مبرّا، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و زُرارَة بن أعْیَن الرّافضی گفته است که: از صادق پرسیدند تأویل این آیت: فیومئذٍ لایعذّب عذابه أحد، ولایوثق وثاقه أحد[1]، این در شأن کیست؟ - گفت: در شأن بوبکر است که باری‌تعالی می گوید: بقیامت بوبکر را عذابی[2] کنند که هیچ خلق را آن عذاب نکنند زیرا که بناحق پای بر منبر[3] نهاد بدلیل آنکه درغار پایش را ماربزد سیّد علیه‌السّلام دعا کرد حالی نیک شد و اورا گفت: [چون][4] این پای بر جائی نهی که ترا نباشد[5] بدرد آید؛ چون بر منبر نهاد بدرد آمد، واز آن درد بیانگ افتاد که: أقیلونی أقیلونی، وچنین خُرافاتها[6] و بهتانها[7] ایشان را فراوان است».

اما جواب این جمله آنست که: این نقل برین وجه در هیچ کتابی از کتبِ اصولیانِ شیعت مسطور نیست وصادق علیه‌السّلام از آن بزرگوارتر است که تفسیرِ قرآن خطا گوید، واز آن عالمتر است که سببِ نزولِ هر آیت نداند، اکنون بداند که این آیت ازسورة الفجر است که باری‌تعالی میگوید، کلّابل لاتکرمون الیتیم[8] واین نه صفتِ بوبکر است که او خدمتِ سر[9] همهٔ یتیمان کرده بود. آنکه گفت: ولاتحاضّون علی طعام المسکین[10] واین نیز نه هم صفتِ بوبکر است که معلوم است که بذلِ مال کرد. آنکه گفت: وتأکلون التّراث أکلاً لمّاً[11]، واین هم نه صفتِ بوبکر

۱- آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲- نسخ: «عذاب». ۳- ح د: «برمنبر رسول». ۴- از وجود «چون» یا «اگر» دراینجا چاره نیست تا عبارت درست باشد.
۵- ح د: «نه ترا باشد». ۶- م ب: «خرافتها» ح د: «خرافات» و متن که نصّ صریح دونسخهٔ «ع‌ث» است که ازسایر نسخ صحیح‌تر ومتقن‌تر هستند ومطابق استعمال زمان مصنف(ره) است که غالباً جموع عربی را دوباره جمع می‌بسته‌اند از قبیل «ملوکان» و «أصحابان» و «جواهرها» و «عجایبها». ۷- ع: «بهتانهای» وشاید اصل: «بهتانهایی» بوده است.
۸ و ۱۰ و ۱۱- آیهٔ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۹- «سر» در اینجا بمعنی بزرگ و سردار و رئیس و برتر و مهتر است چنانکه درکتب لغت بتفصیل یاد شده است.

است که او مقتصد و قانع بوده است در نفقه. آنکه گفت: وتحبّون المال حبّاً جمّاً[۱]، واین هم نه صفت بوبکر است که نه مذهب خواجه است که از[۲] موروث و مکتسب او گلیمی بماند، پس این آیت وعید است در عقوبت آن جماعت که این صفات دارند که بیان کرده شد، واین ناقل بدین دروغ مستحقّ عقاب خدای است و چنان می نماید که این مصنّف که در اوّل کتاب دعوی کرده است که بیست وپنج سال این مذهب داشته است پنداری همه دروغ است غالی و اخباری وحشوی بوده است که شبهتهای غُلاة و اَخباریّه و دَیصانیّه است که آورده است و نه مذهب اصولیان شیعت است، والحمدلله ربّ العالمین؛ و هر بدی و دشنام و لعنت که صحابه را و ائمّه را وفقها را کرده است و گفته درخشم وغضب خدای است بحجّت این آیت که باری تعالی گفت: فویلٌ لهم ممّا کتبت أیدیهم و ویلٌ لهم ممّا یکسبون[۳].

آنکه گفته است: «و درین وقت که من این مجموعه می نوشتم جامعی بخطّ قمی نسّاخ بگرفتند در دست کودکی رافضی درین آیت بنوشته بود: ماکان عليٌّ أبا أحدٍ من رجالکم،[۴] قمی نسّاخ بگریخت و خان ومانش بکندند».

اما جواب این کلمات را اوّل بوجه گوش بایدداشتن تا فایده حاصل شود.

اما آنچه گفته است که: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند» عقلا کودك را برفض[۵] چگونه منسوب کنند!؟ که کفر و ایمان موقوف باشد بر بلوغ و کمال عقل، وخواجه ناصبی که پانصدسالست که در ایمان عليّ بن أبی طالب طعن می زند که او هفت ساله بود وایمان هفت ساله درست نباشد، پس ندانم که با این مذهب بد چگونه کودك را رافضی شاید خواندن[۶]، و بی گناهان را لقب وتهمت بد نهادن تا وزر و وبالش بیشتر باشد.

۱ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲ــ «از» فقط در «ح» است. ۳ــ ذیل آیهٔ ۷۹ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب اینست: «ماکان محمد أبا أحدٍ من رجالکم» پس در عبارت متن تصرف شده و لفظ «علی» بجای «محمد» گذاشته شده است وازاین جهت مورد اعتراض در کلام مؤلّف فضائح الروافض قرار گرفته است وجواب همانست که مصنف (ره) داده است. ۵ــ ع ث: «بر رفض». ۶ــ ع ث م ب: «خواند».

و امّا آنچه گفته‌است که: «نبشته‌بود که: ماکان عليٌ أبا أحدٍ من رجالکم» اگر بوده‌باشد از چندوجه خالی‌نیست:

وجه اوّل ـ آنکه سهوالقلم باشد و بر نویسنده و زری و وبالی نباشد خاصّه بمذهبِ خواجه که سهو وغلط بر همهٔ انبیا وأئمّه روا دارد.

وجه‌دوم ـ آن باشد که بجهل و بی‌علمی نبشته‌باشد پس مستحقِ ملامت باشد، وچون توبه بکند ایمانش‌را نقصانی نباشد، خاصّه بمذهبِ خواجه که جهل و زلّت در أئمّه وخلفا روا دارد.

وجه سیوم ـ آن باشد که باعتقاد نبشته باشد پس ملحد وکافر و ضالّ باشد بهرمذهب که تظاهر کند و ازهر که باشد، وحکمِ او حکمِ مجبّرانی دارد[1] که خواستند که نقیضهٔ[2] قرآن آورند علیهم لعائن‌الله.

ویا خودغیرکاتب بخصومت وتعصّب درمیان نبشته باشد پس آن‌لعنت‌وعقوبت عایدباشد بامغیّر دون‌کاتبِ مُصْحَفْ[3].

آمدیم بااصلِ مسأله بنفیِ تهمت:

اوّلاً ـ این‌مصنّف دعوی می کند که بیست‌وپنج‌سال این‌مذهب داشته است و داند که بناءِ مذهبِ شیعت برعدل‌وتوحیداست و بر اثباتِ نبوّت، بعدازآن‌مذهب آنست که امامان[4] مفترض‌الطّاعه دوازده‌اند بعدازمصطفی علیه وعلیهم‌السّلام یکی بعد ازیکی، و اجماع است که شیعت یازده امام را از فرزندانِ علیّ بن أبی‌طالب دانند اوّلِ ایشان الحسن‌بن علی و آخرِشان مهدی‌بن‌الحسن‌الزّکی[5]؛ وهمه را معصوم و مفترض‌الطّاعه دانند، و امامت درین امّت درغیرِ ایشان روانداراند وقبول

۱ـ «دارد» فقط‌دردونسخهٔ ح د. ۲ـ **فیروزآبادی گفته:** «والنقیضة الطریق فی الجبل، و أن یقول شاعر شعراً فینقض علیه شاعر آخر حتی یجییء بغیر ما قال» **و درتاج‌العروس گفته:** «والاسم النقیضة وفعلهما المناقضة وجمع النقیضة النقائض ولذلك قالوا: نقائض جریر والفرزدق» پس مراد آنانست که خواستند با قرآن معارضه‌کنند و بخیال و پندار خود نظیری برای آن بیاورند. ۳ـ مصحف یعنی قرآن. ۴ـ ح د (بجای: «ودانند» تا اینجا): «این‌قدرندانسته که امامان». ۵ـ این‌عبارت نظیرعبارتی‌است که دراوایل کتاب گذشت(ص۲۸؛ س۴).

نکنند ازبهرِ فقدِ صفاتِ موجبه، پس بااین‌اعتقاد و مذهب چگونه نویسند که: علی پدرِ هیچ مردی نبوده است.؟...!

و دیگر- آنکه شیعت همه سال‌وماه‌لاف زنند وتفاخر آورند که عليّ مرتضی شوهر فاطمهٔ‌زهرا است، وپدرِ حسن وحسین است، وامامتِ امّت تابقیامت درنسلِ اوباقی است، وساداتِ عالم که میخ دیدهٔ ناصبیانند از فرزندانِ علی‌اند، وهر که نه از فرزندانِ علی باشد گویند: علوی نباشد ونشاید خواند، پس بدین دلالات و حجّتهامعلوم‌شد که این‌معنی بمذهبِ شیعتِ امامیّهٔ اصولیّه‌لایق نباشد که نویسند وباعتقاد کنند که: ماکان عليّ أباأحدٍ من رجالکم؛ که این‌معنی مخالفتِ[1] اجماع وقرآن باشد برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله ربّ‌العالمین، وصلّی‌الله علی محمّدٍ وآله المعصومین من أولاد أمیرالمؤمنین.

آنکه گفته است: «وچون‌رافضی‌را چنین‌مفسّرانی[2] باشند تفسیرِ ابن‌عبّاس وضحّاك وسُدّی ومُقاتِل وجُبَیر[3] وحاکم و قَلانِسی‌را چه کند؟ وتفسیرهشام وکلبی ومجاهد را کجا برد؟!».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً عبدالله‌عبّاس-رضي‌الله‌عنه - ابنِ عمّ - مصطفی است، وپدرِ خلفااست، وشاگرد وپیروِ عليِّ مرتضی است، وهواخواهِ علی وآلِ علی بوده است، وبا بنی‌امیّه وبامعاویه ویزیدوباعبدالله زبیرخصومتهای عظیم کرده است، وفصولِ غرّاء بامبالغت گفته، وبراقوال وافعالِ بدِ ایشان منکر بوده، ومناظرات ومحاوراتِ اودرین‌معنی در کتبِ مخالف ومؤالف ظاهراست، پس‌ناصبی که خودرا برعبدالله‌ِعبّاس بندد[4] چنان باشد که جهودان خود را برعُزَیْر بندند و ترسایان که خودرا برعیسی بندند، وبحمدالله‌تعالی عبدالله عبّاس ازجبر وتشبیه بیزار است، و از معاویه و یزید دور، واختیار درامامت را منکر، و مولایِ عليّ

۱- م ب: «مخالف» ح‌د: «خلاف». ۲- ح د: «مفسران». ۳- ح د: «و ابن جبیر» پس متن ازموارد ذکرنام پدر وارادهٔ پسراست ازقبیل اطلاق حنبل براحمدبن‌حنبل، وحسن میمندی براحمدبن‌حسن میمندی، و درموارد بسیاری ازاین‌کتاب نیز نظائرش آمده است. ۴- ع: «بندند» پس مراد از «ناصبی»، اسم‌جمع‌است‌که مرادناصبیان باشند.

مرتضا است و آل وی ائمّهٔ هدی.

امّا دگر مفسّران را که یاد کرده‌است؛ اگر شیعی نبوده‌اند همه عدلیان‌اند باری جبری و مشبّهی و ناصبی و اشعری هم نبوده‌اند که بروزگارِ ایشان خارِ تشبیه و خسك[1] جبر از شورستان بدعت سر بر نیاورده بود تا ایشانرا از خود نخواند، و بداند که هر کس که تفسیرِ شان بخواند اعتقاد و مذهبشان بداند که نه جبری بوده‌اند نه قدری، و نه جَهْمی نه اشعری، و نه مشبّهی و نه خارجی.

و گر شیعتِ امامیّه خواهند که از مفسّرانِ خود لافی زنند از جماعتی نامعتبرِ نامعروف نزنند که خواجه آورده‌است؛ از تفسیرِ محمّدِ باقر لاف زنند، و از قولِ جعفرِ صادق، و از تفسیرِ حسن عسکری علیهم السّلام، و بعد از آن از تفسیرِ شیخِ کبیر ابوجعفر طوسی، و تفسیرِ شیخِ شهید محمّد فتّال، و از تفسیرِ خواجه بوعلی طبرسی، و تفسیرِ شیخ بُلفتوح رازی رحمة‌الله علیهم؛ وغیرهم، همه متدیّن و عالم؛ أوّلینان همه معصوم، و آخرینان همه عالم و امین و معتمد، هیچ نه مجبّر و نه مشبّهی و نه غالی و نه اَخباری و نه حشوی، والحمدلله حمدالشّاکرین[2].

آنکه گفته است: «و محمّد بن نعمان الاحول[3] در کتابی آورده است که امامان همه غیب‌دانان باشند و در گور همه غیب دانند تا بدان‌حد که اگر کسی بزیارتِ ایشان شود بدانند که موافق کیست؟ و منافق کیست؟ و عددِ نامها و گامها همه دانند، و حسین بن علی و شهیدانِ کربلا پیش از قیامت بچهارصد سال زنده شوند، و یزید و ابن‌زیاد و قاتلانِ ایشان همه زنده شوند، تا حسین و شهیدان ایشان را بکشند و بقیامت بدوزخ فرستند».

اما جواب این کلمات که خالی‌است از معنی، و دور است از عقل، و بر خلافِ

۱ــ ع: «حسك» (بحاء محمله) (درخاء معجمه) گفته: «خسك بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف خس وخاشاك وخاری باشد سه گوشه» **و در منتهی‌الارب درحرف حاء مهمله گفته**: «حسك محرّکة خسك که خار سه‌پهلو باشدمعرّب‌است حسکه یکی» ودرکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌هست که: «والله لان أبیت علی‌حسك‌السعدان مسهداً او اجرّ فی‌الاغلال مصفداً أحبّ الیّ (تاآخر)». ۲ــ ح د: «ربّ العالمین». ۳ــ مراد«مؤمن‌الطاق»است.

نقل و شرع؛ آنست که از نصّ قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب الّا خدای تعالی نداند و هو یعلم السّرّ و أخفی[۱]، ولا یعلم الغیب الّا الله[۲]، و قال الله تعالی: ولا یظهر علی غیبه أحداً[۳] وقال: وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الّا هو[۴]، و مصطفی صلّی الله علیه و آله با جلالت و رفعت و درجهٔ نبوّت درمسجد مدینه زنده ندانستی که بر بازار چه می کنند و احوالهای دگر تا جبرئیل نیامدی معلوم وی نشدی، پس أئمّه که درجهٔ انبیا ندارند درخاك خوراسان[۵] و بغداد وحجاز و کربلا خفته و ازقید حیات برفته چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حدّ[۶]است[۷] این معنی هم ازعقل دور است وهم ازشرع بیگانه، وجماعتی حشویان که پیش ازاین خودرا برین طایفه بستند این معنی گفته‌اند و بحمدالله ازایشان بسی نمانده‌اند واصولیان شیعت ازایشان و از چنین دعاوی تبرّا کرده‌اند و برخلاف و بطلان این دعاوی تصنیف کرده وحجّت انگیخته تا هیچ مشبّهی مجبّر خارجی را طعنی بنماند.

وحدیث زنده‌شدن حسین وشهدای کربلا بدنیا، مذهب محققان شیعت خود آنست که هم درآن‌حال که کشته‌شدند زنده شدند بدلالت قرآن که: ولاتحسبنّ الّذین قتلوا فی‌سبیل‌الله أمواتاً بل احیاءٌ عندربّهم یرزقون * فرحین بما آتاهم الله من فضله[۸]، وجوه[۹] تأویلات آیت [را] این موضع احتمال نکند چون خواهند رجوع باتفاسیر و کتب شیعت می کنند تاشبهت زایل می‌شود ومقصود بحاصل می آید.

۱ـ ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ طه وصدرآن: «و ان تجهر بالقول فانه (یعلم الایة)». ۲ـ از آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل و نصّ آیه چنین: « قل لایعلم من فی السماوات والارض الغیب الاّ الله». ۳ـ ازآیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ جنّ و تمام آیه: «عالم الغیب فلایظهر (الایة)». ۴ـ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۵ـ ث م ب ح د: «خراسان». ۶ـ کذا در نسخ وشاید اصل «وجه» بوده است. ۷ـ مرادآنست که انبیاء و ائمه علیهم السلام بدون تعلیم الهی علم غیب ندارند اما اگر خدای تعالی بخواهد که بوسیلهٔ وحی یا الهام یا بهر وسیله‌ای که بخواهد مغیباتی را بایشان القا نماید و تعلیم فرماید بدون تردید عالم بآن خواهند بود و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۶**. و در مقدمهٔ نقض و تعلیقات آن نیز که کتابی جداگانه ومربوط بچاپ اوّل است بیاناتی دراین باب ذکر کرده ایم (ص ۶۶ـ۶۹).
۸ـ آیهٔ ۱۶۹ وصدر آیهٔ ۱۷۰ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۹ـ ع ث ب م: «وچون».

امّا آنچه گفته است که: «پیش ازقیامت یزید و زیاد[۱] وخوارج باز زنده[۲] کنند و بکشند[۳]» اصلی ندارد[۴] و از جملهٔ خُرافات و تُرّهات باشد و با اصول راست نیست بلکه بقیامت زنده شوند و جزاءِ اعمالِ بد خود بستانند وبا فرعون و قارون ابد درعقوبتِ دوزخ[۵] بمانند امّا این‌معنی[۶] قیاس بایستی کردن باآن خبر بدروغ که ناصبیان مجبّر از منصورعمّار روایت کرده‌اند که راهبی گفت: هرشبی مرغی بزرگ بکنارِ دریای عُمان آید و بولؤلؤه[۷] را از حلق برآرد و زنده شود و بمنقارش پاره‌پاره کند وبخاید وتابقیامت هرشب چنین باشد که او کشندهٔ عمراست[۸].

پس حسین بن‌علی بهتر است ازعمر، و بولؤلؤ[۹] بهتر است از کشندهٔ حسین، اگر آن‌رواست این‌روا باید داشتن، وگرنه‌دست ازهردو بداشتن، وعقوبتِ عُصاة را حوالت‌بقیامت کردن تاموافق‌عقل‌وشرع‌باشد که کارِ دین وشریعت بدستِ مجبّران نیست تاچنانکه می‌خواهند می گردانند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: جعفرصادق‌را پرسیدند که بتّرین[۱۰] قوم کدام باشند؟ـ او گفت: سه کس باشند؛ آن کس که‌دعویِ خدایی کرده‌باشد وخدا یکي است، وآن کس که دعویِ نبوّت کرده‌باشدبدروغ چون مسیلمهٔ کذّاب وغیرِ وی، وآن کس که دعویِ امامت کرده‌باشد چون بوبکر وعمر وغیرِ ایشان از دیگر امامان؛ الی یومنا هذا».

۱ـ م ب ح د: «از یزید وابن زیاد» پس بنا بردونسخهٔ «ع ث» که متن مطابق‌آنهاست مراد از «زیاد» پسر او «عبیدالله» است بنا براطلاق اسم پدر و ارادهٔ پسر که درزمان مصنف (ره) بسیار متداول بوده‌است. ۲ـ ع: «بازنده» ث ب م: «و خوارج را زنده». ۳ـ ح د: «زنده شوند و جزای عمل بد خویش بکشند». ۴ـ پوشیده نماند که مصنف (ره) در چندجا ازهمین‌کتاب بحقّانیت رجعت تصریح کرده است پس مرادش ازاین‌کلام آنست‌که رجعت این‌اشخاص بخصوصهم در اخبار بحدّ تواترنرسیده است درهرصورت انکار رجوع بدنیای این‌نامبردگان‌بخصوص‌دلیل برانکاررجعت برسبیل‌اطلاق‌نیست زیرا عبارت‌مصنف(ره) اینست: «وما بحمدالله انکار نمیکنیم که چون مهدی (ع) خروج‌کند و عیسی (ع) نزول‌کند باری‌تعالی بدعای ایشان جماعتی از هر امتی زنده کند چنانکه بیان‌کرده است و گفته: «یوم نحشر من‌کل‌امة («الایة» تا آخرکلام او)» (رجوع شود به ص۲۷۱). ۵ـ ث: «تا ابد» ح د: «ابداً دردوزخ». ۶ـ ح د: «این‌خبر». ۷ـ م ب ح د: «و بولؤلؤ» ۸ـ برای بحث در پیرامون این روایت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۷**. ۹ـ کذا درهمهٔ‌نسخ (بدون تاء درآخر). ۱۰ـ ث ب م ح د: «بدترین».

اما جواب این کلمات آنست که: یمکن که این خبر از أخبار آحاد باشد وبمذهب ما ایجاب علم وعمل نکند، واگر[1] چنان است که صادق علیه السّلام گفته باشد و او معصوم است و خطا نگوید در فرعون وهامان و در نمرود و کنعان راست باشد، و درمسیلمه وطلیحه وغیرهما که دعوی نبوّت کرده‌اند بدروغ، و کذلك در أئمّهٔ ضلال هر کس که نه بحق دعوی امامت کرده باشد چون معاویه ویزید ومروان و یزید ناقص وولید ماجن[2] وغیرهم که بی‌استحقاق دعوی وطلب امامت کرده‌اند، وآنها باشند که مخالفت قرآن و قول مصطفی علیه السّلام کرده‌اند، وتیغ درروی علیّ مرتضی کشیده باشند، وحسن‌را زهر داده، وحسین‌را کشته، و قرآن‌را بنشانهٔ تیر کرده و گفته که: «هاأنا ذاك جبّار عنید»، و سنگ منجنیق در کعبه انداخته، اینست مذهب شیعت بی‌تقیّه وتعصّب که در هر فصل بیان کرده می‌شود، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «عبدالجبّارمفیدرازی در کتاب خود آورده‌است که: عمر خالد ولید را بفرستاد تا دستاردر گردن علی کرد و اورا بزور بسقیفه کشید، و گفته بود: اگر نیاید سرش بر گیر، خالد بیامد عمودی بردوش، و علی‌را صُداعی[3] بود عِصابه‌ای[4] برسر بسته‌بود خالد گفت: بیعت‌بکن و گرنه این‌عمود برسرت زنم، علی عمود ازوی بستد ودر گردنش کرد وبرپیخت[5] و او شفاعت کرد وعلی اورا خلاص داد، و رسول از این حال خبر داده‌بود که: بپرهیزید از روزی که علی را ببینید عِصابهٔ سرخ برسر بسته‌باشد، و از اینگونه بهتانهای بی‌سروبُن نهند و گویند[6]».

امّا جواب این کلمات آنست که: اوّلاً معلوم‌نیست که انکار و تعجب مصنّف ازین فصول از کدام‌وجه است؟ اگر ازآنست که عبدالجبّار مفید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ

۱ـ ث ب م: «واگرچه» ع: «وگرچه». ۲ـ ب م ث باضافهٔ سه‌نفر دیگرقبل‌از معاویه.
۳ـ صداع بضمّ عین بمعنی«سردرد»است‌یعنی دردسر که‌نوعاً اکنون باضافهٔ‌مقلوب بکارمی‌برند.
۴ـ در غیاث‌اللغات گفته: «عصابه بکسر نوعی ازجامه‌که بدان سربندند». ۵ـ دربرهان گفته: «پیختن‌بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۶ـ «وگویند» فقط دردونسخهٔ ح د.

بیعتِ سقیفه را منکر بوده است کافّهٔ[1] شیعت خلفاً عن سلفٍ بیعتِ سقیفه را منکر بوده‌اند، و امامت نصّ گویند دون اختیار، و امام را معصوم گویند نه جایزالخطاء، و امامت از اصول دین گویند نه‌ازفروع، و گر[2] تعجّب ازآنست که علی نمیرفت وقبول نمیکرد چون بمذهبِ خواجه ازفروع‌است واختیار امّت را دروی اثراست؛ عجب نباشد که علی نیز بامنزلتِ او طمع داشته‌باشد که آخردرفضل ودرجه کمتر ازبوبکر نبود، ورفتنِ خالد باجازتِ عمر بطلبِ علی معروف و مذکوراست، وعمود در گردنِ خالد کردن ازقوّت وصلابتِ علیِ مرتضی‌دورنباشد[3] وخالد وامثالِ اورا بنزدیكِ امیرالمؤمنین چندینی عظمت[4] نبوده است. و این معنی که حوالت کرده است بشیخ مفید عبدالجبّار ـ رحمةالله علیه ـ جایز است و روا باشد که برسبیلِ حکایت جایی نوشته‌باشد که نه‌عقل اورا منکراست ونه‌سمع، والعهدة علی الرّاوي.

آنکه گفته‌است: «وخالدرا خوددشمنتردارند ورسول اورا سیف‌الله لقب‌داده است، وآن‌مقامات که‌اورابوده‌است درحربِ اهلِ ردّه ومسیلمهٔ کذّاب وجنگ با بنی‌حنیفه و حروبِ شام و غیرِ آن و مشرکان، و آنچه او کرد خود کدام کس کرد؟! و او بود شمشیرِ خدای، و مبارزِ دین، و پهلوانِ اسلام، وهر گه که رسول قومی‌را بترسانیدی گفتی: سروا[5] حق نهید وا ّلا أبعث‌علیکم‌سیف‌الله*، پس بقولِ رافضی‌خالد سیف‌الشّیطان باشد نه سیف‌الله[6]* چنانکه رسولش‌خواند».

امّا جوابِ این کلمات سره فهم باید کردن و بانصاف سماع کردن تا غبارِ تهمتِ گفتِ اینِ مصنّفِ نامنصفِ مجبّر مدبرازچهرهٔ اهل استماع ببیانِ جواب زایل شود[7] والتّوفیق من‌الله‌العليّ الکبیر.

امّا آنچه گفته‌است که: «خالدرا خود دشمن‌تر‌دارند»؛ ندارند، و گر دوستش ندارند پندارم نقصان کمتر کند که نه‌امام است چون‌بوبکروعمر که طاعتِ ایشان

۱ـ ع ث م ب: «وکافهٔ». ۲ـ ب م ث: «اگر» ح د: «واگر». ۳ـ برای‌ملاحظهٔ حدیثی‌دراین‌باب رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۸**. ۴ـ م: «چندین‌عظمت» ح د: «چندان‌وقعی».
۵ـ ث ب م ح د: «با»دربرهان گفته«وا گاهی بجای با گفته می‌شود چنانکه می گویند: واتو می گویم یعنی باتو». ۶ـ عبارت میان‌دوستاره‌فقط دردونسخهٔ ح د. ۷ـ ع ث: «میشود».

لازم دارند[۱] بلکه خالد یکی است از آحاد صحابه، پدرش ولید مُغیره بود مخزومی کافر بود که مکّه بمصطفی[۲] علیه‌السّلام چون حلقهٔ میم کرده بود[۳] و منکر بعث و رسالت بود و برقرآن فسوس[۴] داشته و بر صحابه استهزا کرده، اگرچه مصنّف اورا درین کتاب «ریحان قریش[۵]» خوانده است.

و آنچه گفته است که: «رسول علیه‌السّلام خالد را سیف‌الله لقب داده بود».

طرفه نیست از اعتقاد مصنّف مجبّر که دشمن‌تر کسی علیِ مرتضی را عمروبن‌العاص است خواجه ناصبی او را «رشید هذه‌الامّة» لقب داده است چنانکه در روایت فُراوی[۶] هست پس اگر خالدرا بعداوت علی «سیف‌الله» خواند طُرفه نباشد، ودلالت بر خارجیی مصنّف یکی اینست که چندین منقبت درین فصل بگفته است بدروغ، وبراست؛ درهمهٔ کتاب عُشرِ عَشیرِ آن امیرالمؤمنین‌را نگفته‌است، امّا مگر خالد محتاج باشد بتزکیهٔ چنین مصنّف، امیرالمؤمنین‌را که خدای و قرآن وجبرئیل و انبیاء گذشته مدّاح باشند وفضایل ومناقب او درتوراة مسطورباشد، و درانجیل

۱ـ ح د: «لازم باشد». ۲ـ ث م ب: «که مکه را بمصطفی» ح د: «که‌مکه‌برمصطفی».

۳ـ این تعبیر کنایه ازتضییق و محاصره‌کردن است وبرای‌شرح‌وبیان این‌کنایه و تفصیل این تضییق رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۹**. ۴ـ دربرهان گفته: «فسوس بمعنی بازی‌وظرافت وسخره ولاغ باشد» پس مراد از فسوس‌داشتن اهانت و بی‌اعتنائی‌کردن و بمسخرگی وهزل تلقی نمودن است، وولید درتفسیر «انا کفیناك المستهزئین» (آیهٔ۹۵سورهٔحجر)ازجملهٔ «مستهزئین» معرّفی‌شده‌است. ۵ـ درنسخ: «ریحان‌القریش» وقریش‌الف و لام نمیپذیرد قال‌الله‌تعالی: «لایلاف قریش» و مفسران درتفسیرآیهٔ: «ذرنی ومن‌خلقت وحیداً» این‌لقب‌را درحقّ ولید یاد کرده‌اند و در تفسیر بعضی آیات دیگرنیز. ۶ـ ح: «هراوی» د: «هر راوی» محدّث قمی (ره) در الکنی والالقاب گفته: «فراوی بضم فاء نسبت است به فراوه، وآن شهرکیست از ماوراء خوارزم‌که آنرا عبدالله بن طاهر درخلافت مأمون خلیفهٔ عباسی ساخت و مراد از فراوی کمال‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌الفضل‌بن احمد نیشابوری فقیه‌محدّث واعظ است‌که درحقّ‌اومیگفته‌اند: «الفراوی ألف‌راوی». حمدالله **مستوفی درتاریخ‌گزیده** ضمن ذکر بزرگان اهل‌حدیث‌**گفته** (ص ۷۰۴چاپ طهران باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی): «محمد ابن‌فضل‌بن أحمد أبوعبدالله‌الفراویّ‌الصاعدیّ‌کان‌عدیم‌المثل فی‌رواةالحدیث» وترجمهٔ اورا سبکی درطبقات و ابن‌الجوزی در منتظم وصفدی در الوافی بالوفیات و بروکلمن درتکمله آورده‌اند، و اما اینکه مراد ازروایت اوچیست و درکجاست؟ اطلاعی ازآن بدست نیامد.

مذکور باشد، و از آن بعضی درزبور باشد، و در آیات و سورِ قرآن مشهور باشد؛ خواجه اگر نگوید و ننویسد معذور باشد.

و آنچه گفته است که: «آنچه خالد را بود خود که را بوده است؟» لاشكّ تقیّه کرده است و گرچه‌تقیّه‌را منکراست وتقیّه[را] باطنیی داند، واز آن علی‌را می‌خواهد، اوّلاً معلوم همهٔ علماءِ مسلمانان است که فتحهایِ اسلام و غزواتِ بزرگ درعهدِ مصطفی همه بتیغ وقوّتِ بازوانِ امامِ هُمام بود که دین و اسلام بوجودِ او بتمام بود، باوّل برعرشِ خدایش نام بود، و بر درِ کعبه بردوشِ محمّد[۱] مُقام‌بود، و ولادتش در بیت‌الحرام بود، و زکوتش در رکوع وقیام بود، ونفقه‌اش در صلوة وصیام بود، أسدالله علی أعدائه‌الضّالّین، و سیفُ رسولِ الله علی‌الجاحدین والنّاکثین والمارقین، خدای را ولی‌بود، ومصطفی را وصی‌بود، و دین‌وشریعت‌را متولّی. پس اگر درعهدِ خلافتِ شیخین چون[۲] خالدِ ولید بحربِ عجم نرفت[۳] از آن بود که حوالتِ احکامِ شریعت و رجوعِ مُشکِلات و بیانِ مُعْضِلات وحدِّ اُرُوش[۴] وجنایات بوبکر و عمر از او پرسیدندی[۵] و او را ملازمتِ روضهٔ نبوّت واجب بود تا خللی بشریعت راه نیابد که آن‌کار که بخالد و امثالِ خالد برآید امیرالمؤمنین‌را بدان‌التفات کمترباشد، کارِ او پیکارِ عَمْرو باشد بردرِ مدینه که أجلاّءِ صحابه و کُبراءِ مهاجر و انصار را جانها بحلقها[۶] رسیده‌باشد وبلغت‌القلوب الحناجر وتظنّون‌بالله‌الظّنونا*هنالك‌ابتلي‌المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شدیداً[۷] پس اگر عمر نرود بحربِ عجم معذورباشد؛ علی معذورتر. چون[۸] اصل نباشد متابعت عمررا بنشاید،تااین‌جمله‌بخواند وبداند که بصواب‌است وبتوفیقِ ملكِ وهّاب‌است.

آنکه گفته است: «وچون عمر بوبکر را می گفت: خالدرا از حروبِ شام

۱– ح د: « بردوش محمدش » وبرای تحقیق در این فضیلت و دو فضیلت تالی آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۰**. ۲–ح د: «چون» را ندارند. ۳– ح د: «رفت». ۴– اروش جمع ارش است بفتح همزه بمعنی دیهٔ جراحات. ۵– ع: « پرسیدند » ح د: «میپرسیدند» م ندارد. ۶– ح د: «بحلق». ۷– ذیل آیهٔ ۱۰ وتمام‌آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۸– ح د: «که‌چون».

معزول بکن در آن وقت که او مالكِ نویره را بکشته بود و خلاف بود در آنکه او از جملهٔ مرتدّان بود یا از جملهٔ مسلمانان؟ـ رأیِ عمر آن بود که خالدرا معزول کنند، و بوعبیده‌را بامیرِ سپاهِ شام کنند، بوبکر گفت: لا أغمد[1] سیفاً سلّه الله علی أعدائه، من شمشیری که خدای بر دشمنانِ خود کشیده باشد با غلاف نکنم یعنی خالد را معزول نکنم، وچنین کاری بهرزه گوئیِ رافضی باطل نشود».

اما جواب این فصل نیك نیك[2] فهم باید کردن. اوّلاً در آنکه «بوبکر را عمر گفت که: خالدرا عزل کن» چند خطاست بقول خواجه:

یکیـ آنکه پنداری که پیش از رافضیان خالد[3] را که خدای بر گزیده باشد، و رسولش «سیف الله» خوانده باشد، * و امامی چون بوبکر که رکنِ اوّل است در امامت او را قبول داشته باشد *[4] و بامیری نصب کرده باشد عمر گوید: معزولش بکن، عمر بقول خواجه ناصبی مخالفتِ خدای ورسول وامام کرده باشد، واین خطائی عظیم[5] باشد[6] که برعمر روا می‌دارد تا خالد را فضیلتی بگوید، و بر بهتر از خالد کفر متوجّه کند.

دیگر آنکه مگر چون قتلِ مالك بن نویره از خالد واقع آید عمر آن خبر فراموش کرده باشد که: «خالدٌ سیف الله لا یخطي» که خواجه دراین کتاب آورده است یا این خبر بمصنّف رسیده است امّا عمر نشنیده است، و چون خالد «سیف الله لا یخطي» باشد قتل مالك بصواب باشد امّا عمر مخطی باشد بقولِ مصنّفِ ناصبی.

و آنچه گفته است که: «صحابه‌را خلاف بود در آنکه مالكِ نویره مسلمان بود یا مرتدّ» بایستی که صحابه را این خلاف نبودی که آن علیِ مرتضی بود که مبتلا شد بقتال و قتلِ اهلِ قبله، ومسلمان کُش باشد، خالد روانباشد که مسلمان کُشد که او «سیف الله لا یُخطي» است، ویاخود بمذهبِ خواجه مجبّر روا باشد که مصطفی

۱ـ فیومی گفته: «غمدته غمداً من باب ضرب و قتل جعلته فی غمده اوجعلت له غمداً، وأغمدته اغماداً لغة». ۲ـ ح د: «نیك» (بدون تکرار). ۳ـ ع: «که خالد». ۴ـ عبارت میان دوستاره فقط دردونسخهٔ ح د است. ۵ـ ع ب: «خطای عظیم». ۶ـ ث ب ح: «است».

خود دروغ گفته باشد که بمذهب خواجه دروغ و زلّت بر انبیا روا باشد، ویا این کلمه خود شیطان بر زفان[۱] مصطفی نهاده باشد چنانکه کلمهٔ «تلك الغرانیق العلی»[۲] چنانکه مذهب مجبّره است اندی[۳] که شمشیر خالد بخطا نگذرد.

دگر آنکه چون عمر با بزرگی قدر رأی[۴] بیند که خالدرا از امیری شام معزول کند این رأی یا صواب بود یا خطا؟ اگر صواب بود بوبکر را ترك آن کردن خطا باشد، و اگر صواب نبود چگونه شاید که رأی عمر خطا باشد؟! و اگر قول او روا باشد که در بهری احوال بوبکر قبول نکند اگر رافضیان نیز قبول نکنند معذور باشند و کفر والحاد نباشد[۵] مگر مسلمانان نظر بوجه میکنند ومیدانند[۶] که هرچه گفته است همه بی‌اصل است وبی‌فایده، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است که: «بوطالب بابویه در کتاب خود آورده است که: طلحه عایشه را دوست داشت و زبیر امّ سلمه‌را؛ و ایشان نیز این[۷] هردو را دوست داشتند[۸] و مترصّد می‌بودند مرگ رسول‌را، و می گفتند: از او برهیم و بزن[۹] همسران خویش[۱۰] باشیم از قریش، خدای مرادشان در نحرشان شکست[۱۱] بدین آیت که: «ولا تنکحوا أزواجه من بعده أبداً[۱۲]» که شمار انیست که زنان پیغمبر را بعد از وی بازنی کنید».

امّا جواب این کلمات کفر وضلالت وبدعت و دروغ وبهتان ولغو وتعصّب وعین زندقه و مایهٔ الحاد ـ نعوذبالله منها ـ نیك فهم باید کردن.

اولاً صدهزار لعنت خدای و لعنت اهل زمین و آسمان و همهٔ فرشتگان

۱ـ ب ح د: «زبان» م ندارد. ۲ـ برای شرح وبیان آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۱**. ۳ـ کذا در «ع» لیکن ث: «آمدی» ح د: «و گفته‌اند» م ندارد. ۴ـ ع ث: «با بزرگی و قدر و رأی» ب ح د: «با بزرگی قدر و رأی». ۵ـ «معذور باشند وکفر و الحاد نباشد» فقط در «ح». ۶ـ ح: «ودراین یك فصل فضلا وعلما وهمهٔ مسلمانان نظر بروجه بکنند بدانند». ۷ـ ع ث ب: «وایشان واینان». ۸ـ ح: «و این هردو نیز طلحه و زبیر را دوست میداشتند». ۹ـ ث ب م: «وبرین» ح: «وزن». ۱۰ـ ح: «خود». ۱۱ـ ع ث م ب: «در نحر شکست» ۱۲ـ ازآیهٔ ۵۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

و آدمیان و جنّیان بر آن کس باد که این مذهب دارد و این باعتقاد[1] کند که غبارِ فواحش بر دامنِ زنانِ رسولان[2] خدای نشیند برعموم، و خصوص بر دامنِ زنان مصطفی که امّهات المؤمنین اند[3] و باضعافِ آن بر آن کس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ بر علمای شیعه نهد، و بر آن کس که بروادارد چنین تهمت بر زنانِ رسول نهادن که مادرانِ مؤمنان اند، و بر آن کس که در این باب تقیّه می کند، و بر آن نامعتمد که چنین دروغی بر مسلمانان نهد و نویسد و گوید، و بروا دارد برعوام و غافلان[4] تلبیس کردن بحقِّ محمّد و آله الطّاهرین.

اما جواب این دعوی آنست که شیخ بو طالب بابویه - رحمة الله علیه - بزرگ و متدیّن بوده است امّا معلوم است که آن درجه نداشت در علم که تصنیف سازد پس اگر این مصنّف یا غیرِ وی از مجبّره کتابی بازنمایند هرحوالت که در این کتاب کرده است بر شیعتِ امامیّه[5] راست باشد و تشنیعها همه برجای خود، و گرنه وعاجز باشد معلوم شود[6] که هرچه گفته است بیشتر بهتانست و دروغ ولغو و تعصّب ازسرِ نامنصفی و مجبّری وناصبیی.

دیگر آنکه معلوم است که عایشه رسول را علیه السّلام از جانِ عزیز دوستتر[7] داشته است وطلحه مردی بود دمیم الخلقه، وآن کس را که معشوقهٔ دوعالم در کنار باشد که خورشید تابان ازجمالِ وی برشك آید دیده اش برچو طلحه چگونه آید؟ حاشا عنها وعنه صلّی الله علیه و آله.

و حدیث امّ سلمه - رضي الله عنها - مصنّف بحساب کورتر است که شیعت الّا عصمت که دروی دعوی نکنند دیگر همهٔ خصال محموده دروی گویند، و گذشته از خدیجة الکبری که مادرِ فاطمهٔ زهرا است و سیّدهٔ نساء العرب است، و خیر نساء

۱- ث ب م ح د: «اعتقاد». ۲- نسخ: «رسول» بصیغهٔ مفرد ودرست نیست قطعاً بقرینهٔ ذیل عبارت. ۳- ح: «که غبار فواحش بر دامن زنان رسول خدای نشسته برعموم، و خصوص که امهات المؤمنین اند». ۴- ع ث ب م: «و عاقلان». ۵- ع ث م ب: «برشریعت امامیه». ۶- ع ث م ب: «شد» و شاید مخفف «شود» باشد وبفتح شین خوانده شود. ۷- ع ث: «دوستر» (بیك تاء) ب م: «از جان عزیزتر»، و «دوستتر» را ندارند.

رسول‌الله است؛ ام‌سلمه‌را ازهریکی ازدیگرزنان رسول دوستر[۱] دارند، واگراین مجبّر مصنّف راست‌میگوید که بیست‌وپنج‌سال این‌مذهب‌بتقلید داشته‌است بایستی که دانستی اعتقاد[۲] شیعه‌درام‌سلمه، وطلحه وزبیررا خود زَهْرَه نباشد که دیده بجایی کشند که آفتاب گستاخ درحجرهٔ‌ایشان نجهد، واین نه‌عذرطلحة و زبیراست که ایشان چون امام‌را کشته خواهند دورنباشد که رسول را مرده خواهند.

اما آنچه گفته که: «عایشه‌وام‌سلمه ترصّد مرگ‌رسول‌می‌کردند‌ومی گفتند: بزن همسران خود باشیم» غایت دروغ است، واگردعوی تاریخ‌دانی میکند بایست که دانستی که عایشه ازبني‌تیم[۳] است و ام‌سَلَمَه ازبني‌مخزوم، وعایشه بنت‌أبي‌بکربن أبي‌قُحافة بن عامربن عمرو بن کعب بن سعدبن تیم[۴] بن مُرَّة؛ و ازقریش است، ومحمّد مصطفی سرهمهٔ‌قُرَشیان[۵] است، و اُمّ‌سلمه‌از بني‌مخزوم است امّ‌سلمة بنت‌اُمیّة‌بن‌المغیرة‌بن‌عبدالله‌بن عمرو‌بن‌مخزوم،پس‌چگونه گویند: تا محمّد بمیرد وما بزنان همسران خودباشیم؟! تابداند که ازچند گونه دراین‌یك‌فصل‌بهتان عیان کرده است، وچون نیك بانصاف تأمّل رود بباید دیدن تا خود چنین‌حوالت بمذهبی لایقتر باشد که مصطفی را معصوم بدانند یا بمذهبی که عاشقش خوانند؟! وچون‌خواجه‌مجبّر محمّد را عاشق گوید برزن زید حارثه، اگرعایشه‌را گوید؛ رواباشد که نه‌عایشه بهتر است ازمحمّد، وبمذهب شیعهٔ امامیّه هردو اعتقاد کفر است، وهر کس‌ازفریقین که خواهد که‌اعتقاد شیعه درعایشه‌وام‌سلمه وهمهٔ زنان مصطفی بداند باید که «کتاب[۶] في تنزیه عائشة»[۷] که مادردولت امیرعبّاس غازی وعهد قاضی‌القضاة سعیدحسن‌استرآبادی باشارت امیرسیّدشمس‌الدّین‌الحسینی[۸] ـ رحمة‌الله علیه ـ ساخته‌ایم برگیرد وبخواند وبداند که چنین‌تهمت بشیعهٔ اصولیّه

۱ـ درهمهٔ نسخ بیك تاء کمافی‌المتن. ۲ـ ع ث ب م: «که اعتقاد». ۳ـ همهٔ نسخ: «تمیم». ۴ـ ع ح د: «تمیم». ۵ـ ح د: «سر همهٔ قرشی». ۶ـ ع ث: «کتابی» م ب ندارند. ۷ـ منتجب‌الدّین (ره) درترجمهٔ‌مصنف (ره) هنگام تعداد مؤلفاتش این‌کتاب‌را بهمین‌نام یادکرده است. ۸ـ ع د: «الحسنی» ث م ب ندارند.

راه نیاود[1] و نیافته است، والحمدلله ربّ الأرضین والسّماوات، وصلّی الله علی سیّد البریّات، وعلی آله الطّاهرین وأزواجه الطّاهرات، اُمّهات المؤمنین والمؤمنات.

آنگه گفته است: «و در کتاب الارشاد که مرتضی بغداد کرده است آورده است که: ارتدّ النّاس [بعد رسول الله(ص)] الّا اسبعة؛ از پس رسول خدای همهٔ صحابه مرتدّ شدند الّا هفت نفس؛ سلمان، و بوذر، وعمّار و خالد سعید، و بودُجانه[2] ومقداد، و بلال».

اما جواب این کلمات آنست که اگر بدرست باشد که مرتضی ـ رضي الله عنه ـ کتابی کرده است که آنرا «ارشاد» خوانند این حوالت راست باشد و این دعوی متوجّه، و گرنه معلوم شود دروغ‌زنی مصنّف از وجوه:

اولاً کتاب «الارشاد في معرفة حجج الله علی العباد» تصنیف شیخ المفید محمّد بن محمّد بن نعمان الحارثی است ـ رحمة الله علیه ـ، ودر دیار عالَم هیچ فقیه ومتعلّم وعالم نباشد که نسخهٔ آن کتاب ندارد؛ بر باید گرفتن وبخواندن، اگر این کلمات درین کتاب است دعوی آن مدّعی قبول کردن، و گرنه همهٔ دعاوی وی برین قیاس می کردن که همه دروغ و بهتان است، و مذهب شیعت آنست که کس مرتدّ نشد[3] و ارتداد بمذهب شیعت بعد از ثبوت ایمان روا نباشد پس چون رسول علیه السّلام بگذشت همه همان بودند که بودند، و مرتضی که دلیل گوید که ارتداد محال است لاستحالة جمع الاستحقاقین[4]؟ چگونه گوید مؤمنان را که «مرتدّ شدند» تا این معنی نیک فهم کنند تا فایده حاصل آید، و بدان روزگار این عادت نبود که مردمان انتقالی شوند واین عادتِ این روزگار است که مصنّف بیست و پنج سال رافضی بوده باشد

۱ـ ح د: «نیابد» ث م ب: «نیاورد» **در برهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که ازیافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل میابد وهمچنین برعکس».

۲ـ **محدث قمي(ره)** در الکنی و الالقاب **گفته:** «أبودجانة بالضمّ والتخفیف هوسماك بالکسر والتخفیف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان کسکران صحابیّ انصاری».

۳ـ گویا مصنف (ره) دراینجا نظر بمعنی واقعی ارتداد داشته که کفر باشد واگرنه اخبار دراین مضمون بطرق شیعه بسیار وغیرقابل انکار است.

۴ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۲.**

بقوله، و بعد از آن ناصبی شده است و کتاب برین وجه که دلالت است بر نصب و جبر و خروجِ او[1] ساخته.

و دیگر آنکه چون مؤمنان بعد از مصطفی هفت نفس[2] بوده باشند چنانکه حوالت کرده است بمرتضی ـ رحمةالله علیه ـ پس مرتضی با جزالتِ فضل و نبالتِ اصل عبدالله عبّاس را، و جابر عبدالله انصاری را، و بوأیّوب را، و خبّاب بن الأرت[3] را، و حذیفهٔ یمانی را، و خزیمهٔ ثابت را ذوالشّهادتین، و سهل حنیفِ انصاری را، و محمّد بو بکر صدّیق را و، مانند ایشان گروهی کثیر و جمّی غفیر که باتّفاق بنصّ امامت علی گفتند و انکارِ امامتِ بوبکر کردند همه را مرتدّ گفته باشد که اینها نه از آن هفت گانه‌اند که خواجه آورده‌است، و غیر این جماعت از بقایائی که انکارِ اختیار کردند روزِ سقیفهٔ بنی‌ساعده که ذکرِ اسامیِ ایشان درفصلی مفرد بیاید در آخرِ این کتاب از مهاجر و انصار تا بدانی که این ناقل همه دروغ و بهتان نهاده است برعلمایِ این طایفه، وما را از چنین نقل وبال و نکال ان‌شاءالله حاصل نیاید[4].

آنکه گفته است: «ابوجعفر الطّوسی در کتاب الممدوح والمذموم بیاورده است که صُهَیْب رومی بنده‌ای بود که چون بولؤلؤة عمر را بکشت او برعمر بگریست وچون صهیب که برعمر بگرید بدباشد پیشِ رافضی بنگر که عمر چه بد بوده باشد[5]...!؟»

امّا جوابِ این کلمات بوجه فهم باید کردن: اوّلاً این نو ناصبیِ کهن رافضی از کتابهائی حکایت میکند که بیشتر شیعه ندیده‌اند ونخوانده، وبدایه‌ای ماند که از مادر مهربانتر باشد! وشیخ بوجعفر ـ رحمةالله علیه ـ این کلمه نه برین وجه گفته است برین وجه گفته است که: صهیب بدبنده‌ای بود که بر کشتنِ چون او خواجه‌ای برمجرّدِ گریه قناعت کند که زنان و بیگانگان این قدر خود کنند یعنی اگر

۱ـ مراد از «خروج» در اینجا خروج ازدین است. ۲ـ ح د: «هفت کس». ۳ـ **ساروی** (ره) در توضیح الاشتباه **گفته**: «خباب بفتح الخاء المعجمة و تشدید الباء الموحدة ابن الارت بالرّاء المهملة والتاء المثناة الفوقانیة المشددة کأشد بدریّ صحابیّ». ۴ـ در دو نسخهٔ ح د باضافهٔ «که بضرورت جواب برطریق نقل وحکایت نوشته می‌آید والعهدة علی العقاب [فی د] لکن فی ح [القعاب]». ۵ـ ح د: «چگونه بد باشد..!».

نیك بنده‌ای بودی و مشفق خدمتگاری وصادق دوستی جان برمیان بستی چنانکه مختاربوعبید ثقفی ـ رضي‌الله عنه ـ قاتلِ خواجه را طلب کردی وبچنگ آوردی وبکشتی که کاربندگانِ نیك مُطالبتِ خونِ خواجه‌باشدنه‌مجرّدِ گریه که آن کارِ پرستاران و زنان باشد. تا خواجه معنیِ کلماتِ بزرگان بداندآنکه طعن زند ونقل کند پس‌معنی‌اینست نه‌آنکه خواجه بطعن وتشنیع‌یاد کرده است، والله أعلم.

آنکه گفته است: « و گویند که: عمردربر شکمِ فاطمه زد و کودکی را در شکم او کشت که رسول اورا محسن نام‌نهاده بود».

اما جواب آنست که این خبر‌یست درست؛ وبرین وجه نقل کرده‌اند، و در کتب شیعی وسنّی مذکورومسطوراست، امّا خبرِ مصطفی است که: انّما الأعمال بالنّیّات[۱]، اگرغرضِ عمر آن باشد که علی را بدربرد تابیعت کندبرخلافتِ بوبکر نه‌آن بوده باشد که جَنین سقط شود؛و[۲] یمکن که خود ندانند که فاطمه درپسِ درایستاده است، اگرچنین باشدآن را قتل خطأ گویند، و اگر عمداً کرده باشد هم نه معصوم است حاکم خداست درآن نه‌ما، و درین‌فصل‌بیش ازین نتوان گفت والله‌أعلم بأعمال عباده وبضمائرهم وبسرائرهم.

آنکه گفته است: «وگویند: عمروعثمان فاطمهٔ زهرا را منع کردند که بر

۱ــ حدیث‌مشهورنبویست که درکتب معتبرهٔ فریقین نقل‌شده است ازآنجمله بخاری درکتاب بدءالوحی درباب اول، و درکتاب عتق درباب ششم، و درکتاب مناقب‌الانصار باب ۴۵، و کتاب طلاق باب ۱۱، وکتاب ایمان باب۲۳، وکتاب حیل باب‌اول، ومسلم درکتاب امارت باب ۱۵۵، و أبی داود درکتاب طلاق‌باب ۱۱، ونسائی درکتاب طهارت باب ۹۵، و کتاب طلاق باب ۲۴، وکتاب ایمان باب ۱۹، وابن‌ماجه درکتاب زهدباب ۲۶ نقل‌کرده‌اند و در کتاب جهاد نیز درسایرکتب خواهد بود.

و از طریق شیعه شیخ‌الطائفه درتهذیب درباب نیت و درامالی از رسول‌اکرم (ص) نقل‌کرده است وباین مضمون دراحادیث دیگرنیز اشاره شده‌است و ازکثرت شهرت مستغنی از ذکرسند وشرح وبیان است وقاضی قضاعی نیز درشهاب الاخبار ذکرکرده است وگویا اولین حدیث آن‌کتاب است. ۲ــ م ب حرف عطف «و» را ندارند وشاید «و» محرف از «چه» است‌که افادهٔ تعلیل بکند.

رسول خدای بگریدو گفتند: ما آواز تو نمی‌توانیم شنودن، و گر بخرافات و محالات رافضی مشغول شویم کتاب دراز شود».

اما جواب آنست که: در کتب شیعت این معنی آورده‌اند امّامعیّن نگویند که عمر وعثمان تنها منع کردند، چنین آورده‌اند که بعضی از صحابهٔ رسول منع کردند اگراین منع بقصد کردند مستحقّ ملامت باشند بدنیا و آخرت.

و دیگر آنکه فاطمه درغیبت پدرش جزع وفزع بسی کرد وعمرو عثمان وغیر ایشان شاگردان وخدمتگاران پدرفاطمه بودند رواباشد که دلشان بروی بسوخته باشدو روانداشته باشند که خاتون دوعالم دختر سیّد ولد آدم چندانی[1] جزع وفزع کند و رنجهای گران برنفس خودنهد واز سیّد علیه‌السّلام شنویده[2] باشند که: فاطمة بضعةٌ منّي مِن آذاها فقد آذاني[3] و آواز اوبر آن گونه نتوانند شنویدن[4] که‌ازمسلمانی وشفقت دور نباشد که [چون][5] درمیانهٔ ما کمترینه گدائی بمیرد فرزندانش بروی گریه و نوحه کنند همسایگان و دوستان ایشان را منع کنند و گویند: ما آواز و نالهٔ شمابرین وجه نتوانیم شنودن؛ محمود باشد. پس اگرصحابهٔ رسول دختر مهتر [عالم][6] را منعی بکردند از نوحه و گریه؛ از آن بود که طاقت نداشتند که جگر گوشهٔ رسول خدای زاری کند وبرخود خواری کند، ماابن وجه اولی‌ترمیدانیم اگرخواجه‌سنّی بردیگروجه حمل کند اوداند که: کلّ اناء یرشح[7] بمافیه.

آنکه گفته است که: «حسکای بابویه گفت: من هیچ شب نخسبم تا صدبار لعنت بمُعاذ[8] جبل نکنم، ومعاذ جبل ـ رضي‌الله‌عنه ـ امین وکاردار[9] رسول بودبرأعمال یمن و تعلیم شرعیّات، و رسول علیه‌السّلام درحقّ او گفته بود: أعلمکم بالحلال

۱ـ ب م: «چندان». ۲ـ ث م ب ح د: «شنیده». ۳ـ حدیث مسلم‌الصدور نبویست که سنی وشیعی آنرا نقل کرده‌اند. ۴ـ ب ث م: «شنیدن» ح د: «شنودن». ۵ـ ح د: «دورباشدکه اگر». ۶ـ ح د: «دخترسید» ۷ـ ع: «ینزع» ث م ب ح: «یترشح» درمجمع الامثال گفته: «کل اناء یرشح بمافیه و یروی: ینضح بمافیه أی یتحلب». ۸ـ درمنتهی الارب گفته: «معاذبن جبل بالضم...ازمحدثان». ۹ـ م ح د: «کاردان».

والحرام معاذبن جبل، نمی‌شاید که يك‌شب بر پیر دانشمند رافضی باز گردد تا اورا چند بارلعنت بنکند فکیف بر آنها که خلافت وامامت کردند».

اما جواب این کلمات همانست که درمواضع گفته آمد که دروغ و بهتان است و وزرووبال بگردنِ آن کس که گوید وروا دارد دروغی[1] بر پیری زاهد عالم مقدّم نهادن که سیرت وطریقتِ شمس الاسلام حسکا رحمة‌الله علیه همهٔ علمای فریقین را معلوم باشد از عفّتِ نفس و کوتاه زُفانی[2] وپاك نفسی و نمیدانم که این لفظ خود مصنّف شنویده[3] است یا از کسی نقل میکند؟ اگر خود شنیده است بدان معتمدی نیست که قولش درمثل این دعوی مسموع باشد، ومانندِ آن دروغ است که بر خواجه بُلفتوح[4] نهاده است در تفسیر آیهٔ: واذا وقع القول علیهم أخرجنا لهم دابّة من الأرض[5] والبتّه اوراخبر نه، و درتفسیراو نه‌چنان‌است. و گر حوالت باصحابِ خبر کند همه اعدای حسکا باشند هم مسموع نباشد وشیعه خود این حوالت نکنند، و گرما نیز خواهیم که بدروغ بعلمایِ اوحوالت کنیم توانیم، امّا آن کس را که بقیامت وبعث و نشور ایمان درست باشد همانا که روانداردکه حوالت بدروغ کند[6] بعلمای مرده و زنده.

اما آنچه درآخر فصل گفته‌است که: «رسول علیه السّلام گفت: أعلمکم بالحلال و الحرام مُعاذ بن جبل» دانم که این خبر صحابه را گفته باشد وحوالتِ کاف‌ومیم خطاب بدیشان باشد[7] پس مُعاذ عالمتر باشد از قول رسول بلفظ خبر بحلال وحرام هم از بوبکروهم از عمر که سیّد دروغ نگوید، وتقدیمِ مفضول درعقل بر فاضلتر[8] قبیح است وبمذهبِ خواجه امام را بیانِ حلال وحرام باید پس مُعاذ اولی‌تر باشد بقولِ رسول بامامت از بوبکر وعمر، واجماعِ مهاجر وانصار باثبوتِ این خبر برامامت

۱ـ ح د: «دروغ» وشاید بهتر باشد. ۲ـ ث م ب ح د: «و کوتاه زبانی». ۳ـ ث ب م ح د: «شنیده». ۴ـ غیر نسخهٔ ع: «ابوالفتوح». ۵ـ درسابق ذکر این مطلب شده‌وآیه تفسیر گردیده است‌رجوع شودبصفحهٔ ۲۸۰. ۶ـ ع ث ب م: «کنند». ۷ـ ث: «خطاب است بدیشان». ۸ـ شایداصل «فاضل» بوده‌است زیرادراثبات قبح‌لازم نیست که درمثل این مورد بصیغهٔ اسم تفضیل نیاز باشد.

بو بکر نه بصیرت باشد که چون رسول بالف مبالغه[۱] گوید و بکاف و میم جمع مخاطب مُعاذ[۲] اولی تر باشد بامامت، و ترکِ اولی در امامت روا نباشد، و گر نه پنداری که این خبر بمهاجر و انصار نرسیده باشد، امّا بخواجهٔ نوسنّی رسیده باشد تا لازم آید که او عالمتر و عارفتر باشد از همهٔ مهاجر و انصار.

و چون بانصاف درین فصل تأمّل رود فایدت بحاصل[۳] آید و شبهت زایل شود والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و بدانکه مقصودِ واضعانِ رفض آن بوده است تا صحابه و تابعین را خائن و نامعتمد بکنند تا اعتماد از شرع برخیزد زیرا که چون ناقلان منافق و بددین و نامعتمد باشند بر نقلِ ایشان و بر قولِ ایشان اعتمادی بنماند، و از اینجا گفته‌اند[۴] که: رافضیی دهلیز ملحدی است، زیرا که چون سعید قدّاح هنوز بمغرب نیفتاده بود و مصر و افریقیه در دستِ خلفایِ آلِ عبّاس بود سعید قدّاح بر شکلِ طبیبان می گشت در نواحیِ اصفاهان[۵] و کره[۶] و گُرپایگان، و دیه بدیه میگشتی و مردم را بالحاد دعوت[۷] میکردی، شخصی باوی افتاد از روافضِ کوفه نامِ او بوزکریّا شیره فروش بکَرَهِ بود دُلَف افتادند بنزدیکِ امیر احمد بن عبدالعزیز بن دُلَف بن أبی دُلَف العجلی و او امیرِ اصفاهان و کَرَه بود و گُرپایگان، شخصی از مقرّبان امیر احمد بیافتند نام او محمّد بن الحسن چهار بُختان المعروف به «محمّد دندان» داعیه‌ای بود در الحاد، و مکّاری بود صعب، و فصّالی[۸] هول[۹] و محتالی[۱۰] قوی، و اورا پیشِ

۱– ح د: «با آن مبالغه». ۲– ع: «جمع مخاطبه و معاذ». ۳– م ح: «حاصل». ۴– ع ث م ب: «گفته‌است». ۵– ث ب م ح: «اصفهان» (وهمچنین درمورد آینده). ۶– یاقوت درمعجم البلدان گفته: «کرج بفتح أوّله وثانیه وآخره جیم وهی فارسیة و أهلها یسمونها کره (الی ان قال) وهی مدینة بین همذان واصبهان فی نصف الطریق والی همذان أقرب (تا آخر کلام او)». ۷– ع ث ب: «دعوی». ۸– درمنتهی الارب گفته: « فصال کشدّاد مدّاح مردمان بامید صله، ولفظ دخیل است باین معنی». ۹– در برهان گفته: «بضمّ اوّل وثانی مجهول بروزن غول بمعنی بلند ورفیع باشد، و بمعنی راست ودرست هم آمده است، و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد» پس بمعنی مهیب و وحشتناك میباشد. ۱۰– ع «مختالی» ث ب م: «بختالی» ومختال بمعنی متکبر وخودپسند است، ومحتال بمعنی حیله گر وعبارت اخرای «مکار» است.

امیر احمد حرمتی بود تمام. سعید قدّاح را عادت بودی که درمیانِ سخن برسبیل طیبی[1] سخنهایِ ملحدانه گفتی وذمِ عرب ومساویِ ایشان کردی، ورسولِ خدای‌را چون نام بردی گفتی[2]: آن شتربانِ ما چنین کرد و چنان[3] کرد، اینِ محمّد دندان اورا بشناخت، و [این] سه‌لعین[4] محمّد دندان و سعید قدّاح و بوزکریّا شیره فروش سخن درمیان نهادند و دعوت‌الحاد را تمهید می کردند.

محمد دندان سعید را گفت: تو بزرگ شخصی امّا نصیحتِ من هاپذیر[5] و ذمِ این عرب مکن که غالب شده‌اند، وعیبِ محمّد مگوی که ملوکِ جهان سر درسرِ دشمنیِ او کرده‌اند، وتو بدین کار همکار[6] کم یابی وبدین[7] طریق مردم را دعوت کم توانی کردن یارانِ اورا که همه انصاراند و مهاجراند متّهم بکن که بلا برسرِ دولتهای مردم از ایشان خاست، بگو که: همه منافق بودند و بُت در بغل نمازمیکردند، وبُتان در سجده گاه پنهان کرده بودند، تا ببهانهٔ نماز بت را می‌پرستیدند، وهمه‌پس ازو بر گردیدند وشریعتِ اوبگردانیدند، وبر خاندان واولاد اوظلم کردند، وعمر حجّتِ فدك‌بدرید، و دربرشکمِ فاطمه‌زد، وفاطمه را منع کردند که برپدرِ خود بگرید، وحسین را سر ببریدند، وعلی وفرزندانش را بقبیلهٔ خود کن زیرا که ایشان درنقلِ این دولت جِدّی نکرده‌اند، و بگو که: همه مظلوم ومغصوب بوده‌اند، وتو بدین[8] مردم دردعوت توانی آوردن و درین همکاربسیاریاوی[9] وازایشان‌تنی چند را که‌ازایشان‌کاری نیامد بردست گیر چون سلمان وبوذرومقداد وخَبّاب، آن‌دیگران را بمنافقی‌ها دار[10] که چون این‌معنی مقرّر کرده باشی،

۱ـ ح د: «طیبت» ومناسبتراست لیکن درسابق سعید قدّاح را بعنوان «طیبی» معرفی کرده است و درغیاث اللغات گفته: «طیبت بالکسر وحرف ثالث که باء موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی وحلال‌شدن، از منتخب)». ۲ـ ع ث ب م: «و رسول خدای را نام بردی و گفتی». ۳ـ ع: «چنین». ۴ـ ح د: «پس آن هرسه لعین». ۵ـ م: «بپذیر» ح د: «فراپذیر» برای وجه‌استعمال«ها» دراین‌قبیل‌موارد رجوع‌شودبتعلیقهٔ**۱۲۳**. ۶ـ همکارهم پیشه وشریك‌را گویند. ۷ـ ث: «برین». ۸ـ ع:«برین» یعنی‌بدین یابرین طریق وهمچنین است امردر «درین» آینده. ۹ـ ث م ب ح: «یابی». ۱۰ـ ث م ب «بمنافقیهادار» و گویاصحیح آنست که «ها» جزء کلمهٔ بعدی است. مانند«هاپذیر» گذشته.

ویاران او را بخائن[1] ونامعتمد کرده باشی مقصود خود بیابی واعتماد از شرع او برخیزد که از ایشان بدینها[2] رسید چون ایشان ظالم وخائن ومنافق بوده باشند قول ایشان ونقل ایشان حجّت نباشد واو خود نیز همچنان باشد که اینها؛ که گفته‌اند:

عن المرء لاتسأل وأبصر قرینه   فانّ القرین بالقرائن یقتدی[3]

که چون این کردی ابطال سخن او کرده باشی زیرا که چون بگفتی که شرع در خُفیه[4] است تا قائم آل محمّد بیاید و شرع را قوّت دهد باطن وتقیّه‌را قوّت کرده باشی، وتقریر کرده که امام معصوم ومنصوص باید تا شرع از او بشنوی.

سعید قدّاح این معنی از محمّد دندان قبول کرد وبدعوت رفض تمهید الحاد می کرد تا همهٔ مغرب را در دعوت خود آورد وتا امروز هنوز مصر در دست فرزندان سعید قدّاح بمانده است؛ وخود را فرزندان رسول نام نهاده‌اند، وامام

۱- م ح: «خائن».   ۲- ح: «بدیها».   ۳- کذا در نسخ لیکن در جامع الشواهد بعد از ذکر این بیت:

«اذا کنت فی قوم فصاحب خیارهم   ولاتصحب الأردی فتردی مع الردی»

که ابن‌هشام درمغنی درباب رابع در اموری که «یکتسبها الاسم بالاضافة» آنرا نقل کرده است گفته: «لم یسمّ قائله وقبله:

«عن المرء لاتسأل وسل عن قرینه   فکلّ قرین بالمقارن مهتد»

مولی محمد صالح روغنی (ره) درشرح این فقره از کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «قارن أهل الخیر تکن منهم وباین أهل الشرّ تبن عنهم» که از جملهٔ وصیت مفصلی است که بامام حسن (ع) کرده (ص ۹۶ شرح باب المختار از کتب آن حضرت ازچاپ تبریز بتصحیح ادیب خلوت) گفته: «وشاعر گفته: آنگاه بیت را مطابق نقل صاحب جامع الشواهد نقل کرده بجز کلمهٔ «مهتدی» که بجای آن «مقتدی» یادکرده است بقاف، درهرصورت شعر دربسیاری ازکتب ادب بنظررسیده وجاری مجرای مثل میباشد.

ونظیرآنست این مثل فرانسوی:

Je n' ai jamais eu une Peine qu' une heure de lecture n'ai dissipée. Montesquieu.

یعنی

تو اوّل بگو باکیان زیستی   پس آنگه بگویم که تو کیستی

۴- فیومی درمصباح گفته: «یقال: خفیته أخفیه من باب رمی اذا سترته وأظهرته، وفعلته خفیة بضمّ الخاء وکسرها ویتعدّی بالهمزة أیضاً».

حق دانند ملحدان ایشان را، و گویند: از فرزندانِ اسماعیل بن جعفر صادقایم».

اما جواب این فصول و معارضاتِ این کلمات مؤمن مستبصر یك یك بجان سماع کند، تا شبههٔ هر مشبّه و بطلان هر مُبْطِل و تهمتِ هر متّهم زایل شود، وفایده از آن وجوابِ آن بحاصل[1] آید ان شاءالله تعالی و به الثّقة و منه المعونة.

اولا حکایت واضعان الحاد علیهم لعائن الله تتری[2] از اوّل تا بآخر معلوم ومفهوم است که که بودند[3] و از کجا بودند واتّفاق کجا کردند، واوّل بر چه مقاله بودند واسامیِ بهری درین کتاب بمواضعی که حاجت بود برفت وبذکرِ همه روزگارها خواهد. امّا درین جواب کلماتی شافیِ روشن برود ان شاءالله.

اوّلاً: سعید قدّاح خود در کتبِ تواریخ مذکور نیست واصلِ الحاد میمون ابن سالم القدّاح است، بهری گفتند: این سعید پسر میمون قدّاح بود و بیشتران چنین آورده‌اند که سعید خود نیست میمونِ سالم است، آنکه درین سالم که پدرِ میمون ملعون است خلاف است بهری گفتند: غلام مصریان بود، بهری گویند: ادیب بود فلسفه خوانده بود و این پسرش میمون بردامنِ زندقه پرورش یافته بود، و این میمون شوم درجهان می گشت تا تمهیدِ دعوتِ الحاد کند هر کجا که برسید که ولایتِ حنیفیان بود قرار نگرفت وهر کجا که ولایتِ شیعه بود آرام نگرفت که دانست که دعوتِ او با این دو گروه در نگیرد، چون بحدودِ نهاوند و کَرَهْ وگرباذگان[4] وآن بقعه رسید، وجهل و کم مایگی و کم یقینیِ مشبّهیان[5] بدانست آنجا توقّف کرد وقرار گرفت.

واین محمد دندان - علیه اللّعنة - مشرك زاده بود. پدرش و او مشبّهی نمودندی امّا خود ملحد بودند و از دهی بودند از حدودِ نهاوند، و درخدمتِ امیر احمد بن

۱- م ح: «حاصل». ۲- تتری بفتح تاء اول وسکون تاء دوم وراء مفتوحه والف مقصوره در آخر بمعنی یك یك پس دیگری آمدن قال الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلنا تتری» **درمنتهی الارب گفته:** «جاؤوا تتری یك یك پس دیگری آمدند یا متفرّق وپریشان، وأصلها وتری (تا آخر کلام او)».
۳- ع ث ب: «که بود». ۴- ث: «گرباذگان» م ب ح د: «گربایگان». ۵- م ب ح د: «مشبهان».

عبدالعزیز گستاخی داشت، و امیر احمد درین وقت بکَرَه می‌بود امّا حاکم بود بر قاشان ودرین وقت بود که احمدبن موسی بن محمّد التّقی را علیه السّلام نوازش کرده بود ومال ونعمت وخِلْعَت فرستاد تا اوساکنِ قم شد و آنجا مدفون است درقبّهٔ موسویان، ورضویانِ قم همه از نسل وی‌اند، تا معلوم شود که سیرتِ امیر احمدبن عبدالعزیز چگونه بوده است در آلِ مصطفی علیهم السّلام.

و این بوزکریا - علیه اللّعنة - اوّلاً کوفی نبود اصلش از چال گاوانان[1] بود وشیره فروش نبود شیر فروش بود که مادرش در آن حدود گاوو گوسفند داشتی و او از کودکی شیروماست گردانیدی و فروختی، پس خواجه درپیشه وشهرِ او هردو درغلط است[2] وپدرش را «بوصابر المنجّم» خواندندی که دعویِ نجوم کردی ومادرش زنکی جادو بود اصلش ازبابل نامش عیالانهٔ کاهنه، ولادتش بدهی از نواحیِ ری که «عیالانا باد» خوانند.

پس این هرسه ملعون بِکَرَه بود لَف بهم افتادند که دشمنانِ توحیدِ خدای بودند که درجهٔ اوّل است، ومنکرانِ بعث ونشور بودند که رکنِ آخر است، ورسالت وامامت موقوف است براثباتِ عدل وتوحیدِ خدای، و در ترتیب هدم قواعدِ اصل بودندایشان را کجا پروایِ عمروعلی بود؟ آنگه بایکدیگر این سه ملعون بنشستند پس پنهان ازهمهٔ جهان وانداخت کردند[3] که هریکی بولایتی دیگر شوند ودعویی دیگر[4] کنند مگر اسمِ توحید ونورِ شریعت و آثارِ مسلمانی منقطع و مضمحلّ

۱- م ب: «چال گاویان» ح: «جاه کاویان» د: «حاه گاویان». ۲- م ب ح: « درپیشه وشهراو هردو غلط کرده است». ۳- علامهٔ قزوینی(ره) درآخرتفسیرابوالفتوح ضمن ذکر «بعضی تعبیرات واصطلاحات ولغات نادرهٔ آن تفسیر» گفته (ج ۵ چاپ اوّل، ص ۶۵۱): «انداخت اسماً بمعنی مکروتوطئه: ومکروا؛ مکر کردند یعنی کفار بنی‌اسرائیل، ومکر ایشان اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود و این آنگه بود که عیسی را براندند و بیرون کردند (ج۱؛ ص ۵۷۰) ». ونیز « ایشان چون رسول را بدیدند و سخن او بشنیدند دانستند که آن از نزعات شیطان است، وکید دشمنان ایمان است، و انداخت جهودان است، سلاحها از دست بینداختند و بگریستند » (۱: ۶۱۳ که بغلط ۶۳۱ چاپ شده) ». ۴- نسخ: « دعوی دیگر ».

گردانند.خاك برسر ایشان و برسر همه‌ملحدان که‌باری تعالی بحفظ شریعت‌واسلام وعده کرده است تا بقیامت: لیظهره علی‌الدّین کلّه[1]. پس آنگه گفتند: یکی از ما بحدود خوراسان[2] و ماوراءالنّهر شود و آنجا دعوی کند. گفتند که: لایق نباشد که‌آنجا غلبه اصحاب بوحنیفهٔ کوفی دارند وایشان وجوب معرفت خدای تعالی بعقل ونظر گویند ومنکر تعلیم وتقلیدباشند؛ از آن‌نا‌امید شدند. و گفتند: بولایت مازندران وقم‌وکاشان‌رویم؛ دگرباره گفتند: سخن ما با ایشان درنگیرد که: ایشان وجوب معرفت بعقل ونظر گویند، وامام معصوم دانند، ومنکر تعلیم وتقلید باشند با ایشان هم درنگیرد، گفتند: بحدود مکّه ویمن وطائف وجبال وحدود دیلمان سخن ماهم مقبول نباشد که‌آنجاغلبه زیدیان دارند وایشان بعدل وتوحید گویند ومعرفت از طریق نظر دانند دون خبر.

آنگه اتّفاق کردند اتّفاقشان برین افتاد که محمّد دندان ـ علیه‌اللّعنة هم درآن‌حدودمی‌باشد باصفهان و ولایت همدان و کَرَهْ ونهاوند وهرو گرد[3] که همه مشبّهه بودند، وحنفیانی که امروز هستند دراصفهان وهمدان آن وقت نبودند وغلبه مشبّهه داشتند و آن ملعون آنجا قرار گرفت ومی گشت ومی گفت: خدای تعالی جسم است وشکل وصورت دارد، وصعودونزول کند، وچون‌برعرش مقیم‌باشد پائی بشرق‌دارد وپائی‌بغرب، وخایه‌اش چند کوه[4] اُحُدْ است، وهرشب آدینه بر خری‌نشیند[5] وبزمین فرود آید ودرمساجد مشبّهه نزول کند، وطعام وشراب‌خورد وخرش را علف باید، وپیش ازانقلاب صبح با عرش شود ـ تعالی وتقدّس عمّاتقول المشبّهة والمجسّمة والمجبّرة علوّاً کبیراً.

۱ـ ازآیهٔ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه، و۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فتح، و ۹سورهٔمبارکهٔ صف. ۲ـ ث م ب ح: «خراسان». ۳ـ م ب: «بروگرد» ح د ندارند. ۴ـ ح د: «چند برابر» م ب: «چون کوه» ومتن صحیح و «چند» دراین قبیل موارد بمعنی مطلق اندازه ومقدار است و درتفسیرابوالفتوح (ره) وهمچنین درسایرکتب مؤلفه درآن زمان بطورکثرت دراین معنی استعمال شده‌است برای‌ملاحظهٔ شواهدآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۲۴**. ۵ـ برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ۵۳**.

و این دوملعون اورا گفتند: چون دعوتِ تو برین وجه دراین حدود منتشر شود این نه آن خدای باشد که محمّد گفته‌است، ومسلمانان دعوی می کنند، وهدمی وخللی ازین عظیمتر نباشد و آنجا بماند و دعوی برین وجه کرد که گفته شد، وهنوز درآن حدوداین مذهب ظاهراست. پس اگر محمّددندان بقائم گفتی، وامام معصوم دانستی، وتقیّه مذهبِ اوبودی بایستی که بقم وبقاشان بودی نه بکَرَه و گرپایگان.

آنکه میمون بن سالم القدّاح ـ علیه اللّعنة ـ گفت: من بولایتِ مغرب شوم که آنجا رسیده‌ام و طریقه وسیرتِ آن قوم بهتردانم که ایشان را بالحاد میلی باشد و وجوبِ معرفت بقولِ پیغمبر گویند، وعقل ونظر بی‌اثردانند، ودعوت برین وجه کردن گیرم که این هم هدم توحید خدای‌است وهم انکارِ رسالت مصطفی که چون گویم که: خدای‌را بی‌قول‌رسول بنشاید دانستن، وصدقِ رسول خود بی‌فعلِ خدای معلوم نشود، موقوف باشد بریکدیگر ومردمِ عوام درآن سر گشته ومدهوش باشند، و مقصودِ ما حاصل شود، برین قرار برفت و دعوت کرد وآن بدعت هنوز آنجا باقی است.

امّا دعویِ خلافت که مصنّف آورده است که هنوز درنسلِ او[1] باقی مانده است بایستی که خلفایِ بنی‌عبّاس دربغداد ازآن غافل نبودندی وچنین کاری معظم در دستِ مُبْطِلان و بی‌دینان ومتّهمان رها نکردندی چنانکه عمر بیخِ گبر کی از جهان بکند، برخلیفه باشد دفعِ آن کردن وبیخِ ضلالت بر کندن که مصنّف درین کتاب برمهدی تشنیع می‌زند که: چرا بدرنیاید[2] وقمعِ بدع وضلالات[3] نکند، امر بمعروف اگراینجا نیز بکردی روابودی که خلیفهٔ بحق دربغدادنشسته ملحدان ومتغلّبان مصر دعویِ خلافت می کنند تانیك فهم کنند که مصنّف تشنیع بر که می‌زند.

آمدیم با سرفصل: چون محمّددندان‌راقراربر آن حدود بیفتاد آن حرامزاده بوز کریّای عیالانه[4] را گفتند: ترا بجانبِ لرستان وحدودِ خوزستان[5] بایدرفتن

۱ـ م ب: «درأصل او» ۲ـ ح د: «که چرا نیاید». ۳ـ ح د: «بدعت وضلالت»
۴ـ ح د: «بوزکریای باغیلانه» ودر ص۳۰۵ گذشت که «عیالانه» نام‌ما در«بوزکریا»است.
۵ـ ع ثم ب «خورستان».

که ولایتِ خوارج است واین طریقهٔ سیوم[1] که هدمِ شریعتِ محمّد است آغاز کردن و می گفتن که: محمّد صلّی الله علیه وآله بحق آمد، وبعد از وی بوبکر صدّیق وعمر فاروق خلیفتانِ بحق بودند، و درقول وفعلِ ایشان خللی وزللی نبود امّا عثمانِ عفّان مستحل[2] وبی‌امانت‌بود، ومالهایِ مسلمانان ضایع کرد، وغنیمت بیت‌المال برخویشانِ خود صرف کرد، و رسوم وقواعدِ آن دوخلیفه را رعایت نکرد، وبدعتها نهاد، وغلامان خرید، وپای ازحدودِ شریعت بدرنهاد، وعلیِ بوطالب همچنین قتّال و کذّاب بود، و درحروبِ جمل وصفّین‌ونهروان بسی‌مسلمانان را بکشت، وخونهای بناحق ریخت، وطلحه وزبیر را کشت، وبا اُمّ‌المؤمنین‌قتال کرد ومَساویِ[3] آن داماد دوگانهٔ پیغمبر آغاز کردن، ولعنتِ ایشان آشکارابکردن تا بحدّی که‌مردم درایشان بداعتقادشوند، وایشان راکافروضالّ ومُضلّ دانند، واین کلمه‌درآن حدودبرزُفانِ[4] خوارج‌نهادن که: رحم‌الله‌الشّیخین، ولعن‌الله الختنین[5] تامن که‌محمّد دندانم مشبّهه را ازطریق‌توحید بر گردانم تا ازخدای بر گردند، وتو که میمون قدّاحی ولایتِ مصرومغرب‌را، وآن مایه که بتوانی از رهِ رسالت مهجور گردان که رکن دوم است، ومن که بوزکریّایِ شیرفروشم مردمِ آن ولایت را از طریقهٔ امامت نفرت افکنم تااین هرسه قاعده که طریقِ دین وجادّهٔ حقّ است مضمحلّ وباطل گردد، وهرسه سربگریبانِ اسلام برآورده باشیم واینچه[6] ما تقریر کردیم هم‌انکارباشد برقرآن، وهم انکارباشد برقبله واخبار[7] وصحابه که

۱- ح د: « واین طریقهٔ شوم ». ۲- اسم فاعل است از « استحل الشیء » یعنی حلال ساخت وحلال شمرد چیزی راکه‌حلال نیست. ۳- **فیومی درمصباح‌المنیر گفته:** « المساءة نقیض المسرّة و اصلها مسوأة علی مفعلة بفتح المیم والعین و لهذا تردّ الواو فی الجمع فیقال: المساوی‌لکن‌استعمل الجمع مخففاً وبدت‌مساویه‌أی نقائصه ومعایبه» و دراقرب الموارد گفته: «السوء بالضم‌الاسم من‌ساءه ج: أسواء ومساوی علی‌غیرقیاس کحسن ومحاسن، وقیل: لامفردلها وقیل: مفردها مساءة» پس مساوی بمعنی معایب ونقایص است. ۴- م ب ح د: «برزبان». ۵- نظیر عبارت معروف درمیان علمای ملل ونحل و دائر برزبان اهل این فن وهمچنین جماعتی ازمتکلمان‌است هنگام شرح عقاید خوارج: «یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین». ۶- ث م ب ح د: «واینکه». ۷- ح د: «اخیار» (بیاءمثناة تحتانی که جمع خیر باشد).

چون تیری[1] بیفتاد بزرگ؛ درختهای کوچك که بدومعتضد[2] باشند ناچار بیفتند، این بود آمدن و رفتن ایشان واتّفاق ومذهب[3] وانداخت آن سه ملعون، نه آنکه خواجه مصنّف بیان کرده‌است سخنان رکیك بی‌مغز بعشق مذهب جبروهوی وتعصّبگری که همهٔ عاقلان‌دانند که شناختن‌و دوستی وپیروی علی وعمر[4] موقوف است برعدل خدای و برتوحید او، وبر رسالت مصطفی وبرعصمت او، وبحمدالله تعالی این‌سه ملعون را منزول و دعوت[5] ونشست[6] نه بقم بود ونه بقاشان، ونه بآوه ونه بری، ونه بورامین ونه بسبزوار، ونه بساری وبلادمازندران تاهیچ شبهت‌بنماند درمذهب وقرار وقاعدت ایشان، و روز قیامت بضرورت پدید آید که صادق کدام است‌وکاذب کدام،مُحق کداماست ومُبْطِل کدام، کلاّ سیعلمون‌ثمّ کلاّ سیعلمون[7]

سوف تری اذا انجلی الغبار ... أفرسٌ تحتك ام حمار[8]

وبحمدالله بدنیاخود بدلیل‌وحجّت‌حقّ ظاهراست‌وباهر،وباطل[9] مضمحلّ وپست.

فصلی دیگرمفرد بیان کرده شود برسبیل ابتدا

درشرح أسامی واضعان الحاد و داعیکان ایشان که از ابتداءِ حالت تا انتها درأطراف جهان خاسته‌اند مستخرج از کتب ومصنّفات سنّیان که هریك را نام ولقب وفعل چه بوده است، واسامی آن مواضع که ایشان خاسته‌اند تا این مصنّف مجبّر احوال ایشان بداند ومعلوم مجبّران‌شود که ما ازاحوال آن ملاعین مدابر[10]

۱ــ ث: «تتری» ح: «تبری». ۲ــ ح د: «منعقد». ۳ــ ب م ح: «واتفاق مذهب». ۴ــ م ث ب «وعمر» را ندارند. ۵ــ ح د: «ومقام». ۶ــ یعنی نشستن وکنایه از اقامت است. ۷ــ آیهٔ ۴و۵ سورهٔ مبارکهٔ نبأ. ۸ــ میدانی درمجمع‌الامثال گفته:

« سوف‌تری وینجلی الغبار ... أفرس تحتك ام حمار

یضرب لمن ینهی عن‌شیء «فیأبی» مثلی معروف است و درمقامی بآن تمثیل میشود که طرف غافل از عاقبت‌کاراست و وخامت‌آنرا نمی‌داند. وبرلجاجت خود اصرارمیورزد و از نصیحت ناصحان اعراض میکندمانند قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرموده: «رویداً یسفر الظلام». ۹ــ ح د: «بقیامت باطل». ۱۰ــ در آنندراج گفته: «مدبر برای مهمله کمحسن عربیست پشت‌دهنده، وسپس‌رونده، وستورپشت‌ریش، وخداوند پشت‌ریش ستور، و درباد دبور درآینده، وبفتح بای‌موحده پشت داده‌شده یعنی کسی که دولت وبخت اورا پشت داده‌باشد وازاوبرگشته باشد» وبنظرمیآید که‌این کلمهٔ «مدابیر» دراصل بیاء بعداز باء بوده‌است.

بی‌خبر نباشیم و نقضِ کیش و قواعدِ نامحمودِ ایشان بر این طایفه[۱] واجب‌تر است واز آنچه علماءِ شیعه[۲] شرح داده‌اند بتفصیل؛ این مجملی است از آن، ومقصودِ ما وهمهٔ خوانندگان از وی حاصل است، والسّلام علی النّبیّ المصطفی، وعلی آله أئمّة الهدی.

فصل

بدانکه اوّل داعی این جماعت را زید[۳] اهوازی بود[۴] که اورا بسوادِ کوفه فرستادند بدهی که آنرا بابقورا[۵] خوانند بدعوتِ گروهی مهجوران[۶] ازفرزندانِ بهرام گور، ودرین ده مردی بود ازاولادِ کسری نام وی قِرْمِط[۷] که قِرْمِطیان را بدو باز خوانند که بُلفتوحِ[۸] حمدانیِ سنّیِ قزوینی که ملحد شد از نسلِ وی بود وجماعتی در آن حدود در دعوتِ این زید اهوازی وقرمط آمدند علیهما اللّعنة.

داعیِ دومشان[۹] ابوسعید جنّابی[۱۰] بود که اورا بجانبِ بحرین فرستادند گفتند بقطیف[۱۱] منزل کن؛ آنجا شدو دوکانی[۱۲] بگرفت وتخمها می‌فروخت ودعوتِ الحاد

۱ــ ح د: «برمجبره». ۲ــ حد: «ازآنکه برعلمای شیعه». ۳ــ ع ث م ب: «یزید» ح د: «برید» درجامع التواریخ قسمت اسماعیلیان وفاطمیان ونزاریان و داعیان و رفیقان باهتمام محمدتقی دانش پژوه ومحمد مدرسی زنجانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب چنین یاد شده (ص۸): «ازدعاة بجانب عراق زید اهوازی فرستادند وبحرین وبلادیمن أبوسعید الجنابی و اوبشهر قطیف اقامت نمود و ابوزکریای اصفهانی‌را ازقبیلهٔ بنی‌کلاب دردعوت آورد، و بمساعدت و مراقبت ایشان [شهر] هجر ولحسا و تمامت بلاد سواحل عمان وبصره بگرفت و اومعاصرخلیفه معتضد عباسی بود». ۴ــ ع ث ب: «بودی». ۵ــ ح د: «بابقوران» م: «بالقورا» وشاید محرف و مصحف «بانبورا» است‌که یاقوت درمعجم البلدان گفته: «هی ناحیة بالحیرة من ارض العراق» یا «بانقیا» که نیز او گفته: «ناحیة من نواحی الکوفة». ۶ــ ح: «مجهولان». ۷ــ **ابن الاثیر درلباب گفته:** «القرمطی بکسر القاف وسکون الراء وکسر المیم وفی آخرها تاء مهملة هذه النسبة آلی المذهب المذموم الذی یعرف القائلون به بالقرامطة نسبوا الی رجل من سواد الکوفة یقال له: قرمط، و قیل: حمدان بن قرمط، وظهروا وعظمت شوکتهم، و أخبارهم مستقصاة فی التواریخ». ۸ــ غیر نسخهٔ ع: «أبوالفتوح». ۹ــ م ح ب د «داعی دوم ایشان». ۱۰ــ ع: «احشامی» ث: «جبائی» م ب ح: «احشای» و درمنتهی الارب گفته: «جنا به شهریست محاذی خارك، ازآن‌شهراست گروه قرامطه». ۱۱ــ ث م ب: «بوقطیف». ۱۲ــ ث م ب ح د: «و دکانی» در غیاث اللغات گفته: «دکان بالضم وتشدید کاف معرب دکان که بتخفیف است از رسالهٔ معربات ومدار ومنتخب وکنز ومؤید و در خیابان نوشته‌که دکان بتشدیدکاف←

میکرد، وبقطیف مردی بود سَنْبَر[۱] نام با سه پسر حسن وعلی وحمدان؛ ایشان[۲] بدعوتِ این ملعون درآمدند، و از جانبِ یمن غریبی آمد که نامِ او [بو] زکریا بود و بدکّانِ بوسعید بنشست وبا او الفت[۳] گرفت و اورا نیز بدعوت در آورد، و [بو] زکریا را ببنی کلاب فرستاد بدعوتِ الحاد؛ تا چهارصدسوار جمع کرد وبوسعید را بموعدی معلوم بخواندآن ملعون باپسرانِ سَنْبَر. واتباعِ ایشان از قطیف بیرون آمدند وجمعی را بکشتند وبسیاری را بأسیری ببردند ومالهای عالَم ببردند، درین میانه خادمی بود از آنِ ابوطاهر جنّابی؛ بوسعید اورا هلاك کرد[۴] بعد از آن مردی برسید نامِ او زکریّاء اصفهانی از فرزندانِ بهرام گور، اورا مقتدا کردند ودعویهای بزرگ کردند چون نکاح بنات واخوات ونکاحِ غلامان، ویکی را از پسرانِ سَنْبَر بزنی کرد و آن پلید برسم زنان برآمد و مردمان گفتندی: هذه امرأة الرّبّ! خاکشان بدهان، بعد از آن بوطاهر را نمودند که بوسعید قصدِ قتلِ اومی کند ابوطاهر ابتدا کرد ویرا بکشت ولشکرها جمع کرد وبخانهٔ کعبه آمدوخرابی‌عظیم کردوحجرالأسود بکند واز آنجا بلحسا بُرد وبسیاری مسلمانان و حاجیان را بکشت و از آنجا لشکرهایِ گران آورد و بعراق آمد بطلبِ قتل ذرّیّهٔ مصطفی وفرزندان علیِّ نقی وحسنِ زکی، در راه سنگی برسینهٔ آن ملعون آمد وبدوزخ رفت، وبعد از وی یکی برخاست نامِ وی [ابن]حوشب،

← وتخفیف آن هردوصحیح، و دوکان بواو محض غلطاست وقیاس بدینارکه دراصل دنّار بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگردرصورت آمدن‌لفظ، ودربهار عجم نوشته‌که دکان بتشدید است و فارسیان بتخفیف‌خوانند و نوشتن و خواندن آن بواو خطاست» نگارنده گوید: معرّب بودن‌دکان‌چنانکه صاحب غیاث از معربات وغیرآن‌نقل‌کرده محلّ تأمل است زیرا مادّهٔ «دك» درعربی‌هست ومشتقات ازآن نیزازقبیل دکه وغیره هست پس ارباب فضل خودشان بتحقیق آن بپردازند.

۱ــ ث م ب ح د: «سبز» و درتاج العروس گفته: «سنبر بروزن جعفراز اعلام رجال است».
۲ــ ع: «ایشان را». ۳ــ ع: «الف» درأقرب الموارد گفته: «الفه (کعلم) ألفاً = أنس به وأحبه والاسم الالفة». ۴ــ برای ترجمهٔ بوسعید حسن‌جنابی و بوطاهر جنابی رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۲۵**.

ویکی دیگر نام وی علیّ بن الفضل دندانی، و در آن حدود طریق قرمط را بظاهر می کرد، وبعد از آن ابن حوشب[۱] دعوی نبوّت کرد وچنان نمود که شریعت عقوبت است ووراه خرّمدینی آشکارا کرد، وشتم انبیا می کرد، وعلیّ بن الفضل[۲] علیه اللّعنة دعوی خدائی کرد، و اباحت آشکارا کرد، مردان و زنان و کودکان را بهم جمع می کرد، وخویشتن را ربّ العزّة نام نهاد لعنه الله، وبعد از آن یکی برخاست نام وی عیسی، وببغداد یکی برخاست ازشاگردان وی نام وی ابن نفیس، ویکی دیگر حلاّج، و رأی وتدبیر آشکارا کردند وشعبده ونیرنجات می ساختند، خلیفهٔ وقت را معلوم شد ایشان را هلاك فرمود، و بعد از آن از شهر هرات مردی برخاست ازین قوم و دعوی کرد که مرده زنده کنم، ویکی دیگرازداعیکان ملاحده نامش دنبکی[۳] و دیگری نامش ولید؛ و اصل همه گبرگی بود، وبعد ازآن پیری بود اورا بوحاتم رازی خواندندی، برخاست واورا منعم خواندند و در ری وطبرستان شهرت وقوّتی تمام یافت، و در مباحات گشاده کرد، ومناکحت وتزویج برخلاف شریعت بنهاد؛ وجماعتی را از راه ببرد، وبعد از آن در حدود جیحون از کنار آب مردی برخاست اورا بلحسن بُستی[۴] خواندند معروف بمزدکی، وبزیّ صلاح وپارسائی برآمد و ازسر گبرکی مردم را بالحاد دعوت میکرد، امیرخوراسان[۵] نوح بن منصور خبر یافت اورا هلاك فرمود، و درسواد کوفه گفتند یکی برخاست نام وی زکریّا بن محمّد الزندمانی[۶] برطریق قرمط دعوت کرد وبرحاجیان زد وقومی را هلاك کرد، ومالهای بسیار ببرد، تابردست علویی[۷] هلاك شد، و ازدیار سیستان یکی برخاست نام اواسحاق خنسفوخ[۸] هم برین طریق امیرخلف سیستانی وی را هلاك کرد، و درنیسابور محمّد هوبذی علیه اللّعنة پیدا آمد بدعوت الحاد، استاداسحاق زاهد رحمة الله علیه ابوالحسن سیمجور را برآن داشت که وی را بنکال

۱ و ۲- برای ترجمهٔ ابن حوشب وعلیّ بن الفضل رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۶**. ۳- ح: «ونبکی» د: «ونیکی». ۴- ح د: «أبو الحسن سنی». ۵- ث م ب ح د: «خراسان».
۶- م ب: «الزیدانی» ح د: «دندانی». ۷- ث م ب ح د: «علوی». ۸- ث: «حنسفوح» م ب: «حلسفوح» ح: «ابن خبوح» د: «بن خیوح» برای ترجمهٔ او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۷**.

هلاك کرد، و در زمینِ بخارا درایّام نوح‌بن‌منصور بوسعید ملك برخاست مردی بود مُمَکَّنْ در آن‌دولت ولیکن کیشِ گبرکی داشت دعوتِ الحاد کرد وفتوی کرد باستحلالِ محارم وتعطیلِ شرایع، عبدالملك بن نوح بن منصور بفرمود تا آن ملعون راهلاك کردند، ودرطالقانِ خوراسان‌علی‌قلانسی پدید آمددرایّام‌سبکتکین پدرِ سلطان محمودنوّرالله قبره وتبعی بسیار بدست آورد وچون امیرسبکتکین آنجا رسید امام محمّدبن الهیصم[۱] رحمةالله علیه آنجا بود آن حال بازنمود وفتوی کرد تاامیرسبکتکین آن ملعون وخواصِ اورا بردرختها کرد، وجماعت را همه هلاك کرد، وبایّام سلطان‌محمود رحمه‌الله أبوبکراسحاق وی را برآن معنی تحریضها کرد تا او مطالبت کرد این جماعت را تا دراطراف و اکنافِ عالم این[۲] جماعتِ شوم را میگرفتند و میکشتند، و درآن عهد ایشان را شوکتی وقوّتی[۳] بنماند تا بعهدِ سلطانِ سعید ملکشاه نوّرالله قبره که این قوم شوم دردیارِ قُهستان ظاهر شدند، وسصان[۴] انداختند و تمهیدِ الحاد می کردند بعد از وفاتِ سلطان ملکشاه خبثِ عقایدِ آن ملعونان‌ظاهرشد که جمعی را ازمسلمانان هلاك کردند، ومنبرها ومسجدهای بلادِ گیلان‌وحدودِ دیلمان می‌سوختند وبیران[۵] می کردند، ودرولایت طبس وقاین جمعی بسیاراز ساداتِ فاطمی را هلاك کردند، وامام‌آن وقت را قصد[۶] کردند، وحسنِ صبّاح علیه‌اللّعنة درحدودِ الموت پدیدآمد، وقصّهٔ او دراوّلِ کتاب برفته است که آن معلون ازکجا آمد، وچون ساخت، و هم‌عهدانِ او که بودند؛ وجهی نبود اعادتِ آن، وچون خبرِ اوبقزوین و ری فاش شدازری‌خواجه با محمّد زعفرانی رحمةالله علیه که رئیس أصحاب بوحنیفه بود حشر[۷] انگیخت

۱ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال‌این‌عالم رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۱۲۸. ۲ـ ع ث م ب: «ازین» یا«ازاین». ۳ـ ع ث: «شوکتی‌ووقتی». ۴ـ کذادر«ع»امات:«بنصان» م‌ب ح‌د ندارند. ۵ـ م ب: «ویران» ح د: «خراب». ۶ـ ع ث: «واما آن وقت را قصد» ح د: «وامام وقت را قصد» م ب: «واما آن وقت که این قصد». ۷ـ درآنندراج گفته: «حشربالتحریك فوج و درصراح‌توابع ولواحق... وبالفظ‌آوردن وبردن وکردن وکشیدن و داشتن وانگیختن وفرستادن برچیزی مستعمل... امیرمعزّی:

چون بمیدان مدیح تومباهات کنم　　　طبعم انگیزدبرلفظ زمعنی حشری»

و روی بدان حدود آورد[1] وچون از خلیفه وپادشاه مددی نیافت نامظفّر باز گشت، وخواجه حسین حمدانی که مقتدای ِ شیعت بود بقزوین، فتوی کرد بخون ِ ملاحده، وترکان واصحاب ِ حکم را تحریض کرد برقتل ِ ایشان، وخواجه بُلقاسم کرجی سنّی اورا مدد کرد، وحسن صبّاح بفرستاد تا خواجه اسکندر زاهد را بکشتند، وبلقاسم کرجی، و زین‌الاسلام، وامیر احمدیل را شهید کردند[2] وچون ملاحدهٔ عالم حسن صبّاح را مقتدا ساختند ومتابعت کردند برین وجه که معلوم است تا از غفلت ِ خلفاء بغداد کار ِ اوقوّت گرفت تابدین حدّ که معلوم است، واردشیر ملعون[3] که‌در گرد کوه پدید آمد از آن قوم بود، وامیر دادحبش را درخوراسان فراکارهای ِ باطل داشت، و این اردشیر دراصل براعتقاد گبرکی بود از قصبهٔ بوزجان[4] بود و درین عهد هفتاد کس را ازملاحده بردار کردند، وچون معلوم شد که اتّفاق‌این ملاعین بامصریان چگونه افتاد بسی‌فوائد مسلمانان را حاصل آمد خواجه مصنّف وهم مذهبانش بدانند که متّهم کیست. اوّل خود مذهب ِ اسماعیلیان ِ مصر ودیگر بقاع را بنیاد براین است که امام زیادت از هفت نشاید برحساب ِ کواکب وهفتهٔ ایّام وامثال آن ازسُباعیّات، گفتند: اوّل علی است، دوم حسن، سیوم حسین، چهارم زین‌العابدین، پنجم باقر، ششم صادق، آنگه دعوی در محمّد ِ اسماعیل کردند که پسرزادهٔ صادق بود و اورا هفتم دانند، و آمده است که جعفر صادق را مولائی بود از پارسی بچگان بردست ِ او یعنی جعفر مسلمان شده بود نامش فرّخ[5] بن طیساب[6] با محمّد بن اسماعیل بمکتب نشسته بود آنگه نام وی باتازی[7] کردندوقتی مبار کش

۱ــ برای اطلاع برحشر انگیختن أبومحمد زعفرانی رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۲۹**. ۲ــ ترجمهٔ این سه نفر بتفصیل درسابق گذشت ودر اینجا نیزچیزی نوشته میشود رجوع شود بتعلیقه **۱۳۰**.
۳ــ نام این اردشیر با چند نفر دیگر درسابق (ص۱۲۴) گذشت و برای ترجمهٔ اوو یارانش رجوع شود بتعلیقه **۵۴**. ۴ــ یاقوت درمعجم البلدان گفته: « بوزجان بجیم شهرکی است درمیان نیشابور وهرات ازآن تا بنیشابور چهار منزل است وتا هرات شش منزل». ۵ــ ع ب: «فرح» وبقرینهٔ «مبارك» و «میمون» درتعریب آن همانا «فرّخ» که درنسخ ث م ح د میباشد ومتن نیز مطابق آنها تصحیح شد درست بنظر میآید. ۶ــ م ب: «طیسات» ح: « طیبان » د: «طیسان». ۷ــ ع ث م ب: « باباژی» ح: «ماماری».

خواندند، و وقتی میمون، وقدّاح ویرا لقب نهادند یعنی یقدح العلم بخاطره چنانکه کودکان یکدیگررا لقب نهند، وچون اوبا محمّد اسماعیل می بود بعد از محمّد قومی از آن فاسداعتقادان که بودند در آن روزگار بدو تولّا کردند که طبعی وخاطری نیکو داشت، وچون او بمرد اورا پسر پسری پدید آمد نام اوعبدالله بن سالم بن میمون در لشکر مکرم[۱] از دیار اهواز آنجا تمکینی بیافت[۲] گویند: دعوی ثنویّت کرد وطریق ثنویّت آشکارا کرد و گفت: خدا دواست؛ قصدش کردند بگریخت ببصره شد میان بنی عقیل منزل گرفت، وقومی براثرش بیامدند از آنجا بگریخت بدیار حمص شدبا گروهی ازحلفای[۳] خویش؛ و دعوی علویی کرد[۴] وی راپسری آمد نام وی عبدالله بن عبدالله درمخرقه[۵] وشعبده دستی داشت از آنجا بدیار مغرب رفت و گفت: من فاطمیم علوی؛ وبدین معروف گشت وبر آن دیار مستولی گشت، اورا پسری آمدنام وی بوالقاسم و آن ملاعین که اتباع او بودند ـ خاکشان بدهان ـ اورا قائم خواندندی، و گروهی اندك در وی دعوی خدائی کردندی، آن ملعون درترتیب کار ملاحده کتابی ساخت نام آن «بلاغ الاکبر وناموس الاعظم[۶]» اورا پسری

۱ـ درقاموس گفته: «وعسکر بلد بخوزستان» و درتاج العروس گفته: «بین تستر و رامهرمز وهو معرب لشکر» ویاقوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرم بضمّ المیم و سکون الکاف وفتح الرّاء وهومفعل من الکرامة وهوبلد مشهورمن نواحی خوزستان منسوب الی مکرم بن معزاء الحارث أحدبنی جعونة بن الحارث بن نمیر بن عامربن صعصعة (الی آخرماقال)». ۲ـ ع ث: «تمکینی نیافت» ح: «تمکین یافت» د: «تمکنی یافت» م ب: «تمکین سافت» بدون تنقیط در «سا». ۳ـ نسخ: «خلفاء» (بخاء معجمه) و حلفاء مهمله جمع حلیف است که بمعنی هم پیمان وهمعهد و همسوگند میباشد چنانکه خلفاء بخاء معجمه جمع خلیفه است که بمعنی جانشین میباشد ۴ـ ث م ب: «دعوی غلو بزرگ» ح: « دعوی کرد ». ۵ـ ع ث ب م ح: «محرقه»(بحاء مهمله) **درمنتهی الارب گفته:** «مخرقه دروغ گفتن، مولد است»: **و درأقرب الموارد گفته:** « مخرق الرّجل مخرقة موّه وکذب قال الازهری: المخرقة مأخوذة من مخاریق الصبیان من الخرق المفتولة، وقال الجوهریّ فی خ ر ق: «أما المخرقة فکلمة موّلدة وقال غیره: المخرقة اختلاق الکذب وهی کلمه مبنیة علی المخراق کالتمسکن علی المسکین، ویحتمل أن یکون ترکیبها من حروف الخرق وهوخلق الکذب مضموماً الیها المیم فتکون رباعیة دالة علی زیادة معنی ». ۶ـ همهٔ نسخ (باضافهٔ بلاغ وناموس مجرّد از لام بسوی «الاکبروالاعظم» معرّف بلام).

آمد نام او محمّد؛ بنیابتِ پدر بنشست، ازین محمّد دو پسر ماند أحمد و حسین؛ بجای پدر نشست، و ازوی پسری بماند نام وی سعید؛ او نیز بنیابتِ پدر بنشست آنگه عبدالله بن سعید و اورا پسری آمد اسماعیل بن عبدالله، آنگه پسرش مَعَدّ بن اسماعیل، کنیتِ او ابوتمیم[1]، و بر مصر و افریقیه مستولی گشت، و فسادهای عظیم ازوی تولّد کرد، و در تغییرِ دین وسنّت کوشید، و از پسِ بوتمیم مَعَدّ بود؛ و بسی بدعتها وضلالات در عهدِ او ظاهر شد، وبعد از آن المستعلی بالله اش لقب بود و نامش نزار بن المستنصر بالله از اولادِ بوتمیم بود، و در آثار هست که مقتدر خلیفه[2] معتمدی را از آنِ خود بجانبِ مصر فرستاد تا از ساداتِ نسیب وعلویانِ حسیب خطهایِ معروف بستدند که این جماعت نه از اولادِ علي وفاطمه‌اند ونسبِ ایشان بدین دعوی که میکنند باطل است؛ وایشان از اولادِ میمون قدّاح اند، وبفرمود تا بدیارِ شام وزمین حجاز چون مکّه ومدینه و دمشق وحلب بگشتند وخطوطِ جملهٔ سادات وعلویان بستدند هم درین معنی، وآن را بمجالسِ سلاطینِ آلِ سلجوق فرستادند- قدّس الله أرواحهم- امّا اورا زندگانی مساعدت نکرد که این شغل را شفقت نمودی، ودر بلادِ خوراسان همهٔ سادات که مشجّرات دارند و کتبِ انساب؛ متّفق‌اند که آن جماعت علوی نیستند.

این جماعت را «ملحد» خوانند والحاد کژی[3] بود چنانکه حق تعالی گفت: انّ الّذین یلحدون في آیاتنا[4]، و ذروا الّذین یلحدون فـي أسمائه[5]. و «زندیق» خواندشان[6] از آنجا که بوقتِ گُشْتاسْب ولهُراسْب که ملوك آتش‌پرستان بودند

۱- ع ث ب م: «بنی‌تمیم». ۲- ابن‌الاثیر درکامل التواریخ نسبت محضر درست کردن و استشهادنامه ترتیب‌دادن را به «قادر خلیفهٔ عباسی» داده است، درهرصورت علمای نسابه و دانشمندان صاحبنظر ومحقق درنسب وتاریخ برآنند که نسب فاطمیان مصر صحیح است وایشان علوی وفاطمی هستند، وقیام خلیفهٔ عباسی کائناً من‌کان باستشهادنامه ومحضردرست‌کردن بغرض اینکه نسب ایشان مخدوش است مبنی برکذب ومقدّمات بی‌اساس وپرونده‌سازی است وبرای بحث مختصری دراین موضوع رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۳۱**. ۳- دربرهان گفته: «کژ بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد». ۴- صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ فصلت (= حم‌سجدة). ۵- ازآیهٔ ۱۸۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۶- ع: «خواندندشان»

مردی پدید آمد نام ِ او زردشت؛ دعوی ِ پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد آنرا «زند وپازند» خواندند، مردی بود بعد از وی نامش مانی؛ از پس ِ وی دعویها کرد وبدوخدای‌میگفتند یکی نورویکی ظلمت، پس بنسبت ِ زند این جماعت را «زندیق» خوانند، و«قِرْمِطیشان» خوانند بنسبت ِ آن قِرْمِطْ که شرح داده شد، وایشان خویشتن را «باطنی» خوانند بدومعنی:

یکی ـ آنکه هرظاهری را باطنی گویند.

دیگر ـ گفتند: ما را باهم اسراری باشد که دیگران را بر آن اطلاع نباشد.

و«سبعی» خوانندشان که بائمّهٔ هفت گویند یابقول ایشان آن ائمّه که بعد از محمّد ِ اسماعیل دعوی میکنند باطل باشد.

و«اسماعیلی» خود معلوم است که چرا خوانندشان، وشرح اسامی واحوال ِ ایشان را کتب بسیاراست و طومارات باید امّا این مایه از خلاصهٔ احوال ِ ایشان درین نقض یاد کرده شد تا خواجه مصنّف ِ ناصبی که بر شیعت تشنیع زده است بتهمت مگر بانصاف تأمّلی بکند و بداند که اصول و قواعد ِ الحاد چه بوده است وملحدان ِ اوّل و آخر از کجابوده‌اند؟ وبحمدالله ومنّه یکی ازین مطعونان نه‌قمی بوده است ونه قاشی، ونه‌آوی ونه رازی، ونه ورامینی ونه ازساری، ونه از اُرَمْ، ونه از بلاد مازندران، ونه از دیاری که بشیعت ِ اثناعشریّه معروف ومنسوب است بلکه‌همه ازولایات ونواحی ودیارمُجبّران ومشبّهیان بوده‌اند و دعوت برین وجه کرده‌اند، وحوالت ِ معرفت ِ خدای‌بتقلید وتعلیم وقول ِ پیغمبر ومعلّم ِ صادق کرده‌اند، وانکار ِ دلیل وحجّت ونظروتفکّر کرده‌اند، چنانکه اصل ِ مذهب ِ خواجهٔ مصنّف مجبّر است وخدای‌تعالی توفیق داد مارا تا کشف ِ اسرار ِ ایشان بکردیم و آن‌دعاوی بی‌حجّت و کلمات ِ پُر[۱] شبهت بدلیل باطل ومضمحلْ گردانیدیم والحمدلله علی کمال افضاله، وصلّی‌الله علی نبیّه والطّاهرین من آله.

آنگه گفته‌است: «وبدان‌ای‌برادر که رافضی تفضیل نهدعلی‌را بر ملائکه‌وانبیا».

۱ـ ع: «بی» ث م ب: «پی».

اما جواب آنست که: مذهبِ شیعتِ اصولیّه آنست که هریك از انبیاءِ کبار بهتراند از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که ایشان هم نصّ‌اند وهم معصوم، و ایشان اصحابِ وحی خداوندند و او را این درجه نیست[1] امّا مذهبشان چنانست که امیرالمؤمنین بهتراست ازهریك از ملائکه از بهرِ کثرتِ ثواب وقبولِ مشقّت، وآنکه طاعتِ او واجب است بعداز مصطفی برمکلّفان؛ واجماعِ شیعت است بر آن، و دراخبار هست آنچه این شبهت را زایل گرداند چنانکه رسول علیه‌السّلام گفت[2]: مثل المؤمن عندالله کمثل ملكٍ مقرّبٍ، وانّ المؤمن أعظم عندالله من ملكٍ مقرّبٍ، و مانندِ این اخبار بسیار است، پس چون مؤمنی بهترباشد از فرشته‌ای؛ امیرالمؤمنین اولی‌تر که نصّ است از قبلِ خدا ومعصوم است از همه خطا.

آنکه گفته‌است: «و چون بگفتی که: علی نصّ بود بامامت از قبل خدای چنانکه رسول نصّ بود برسالت ومعصوم است همچون او و ازمیانِ هیچ دو فرقی نباشد درعصمت ونصّیّت، وطاعتِ هردو واجب باشد شرم داری گفتن وخود ازسر ترسی بزنند که مُصَرَّحْ بگوئی که: رسالت ازمیان هردو بشرکت است».

اما جواب این کلمات آنست که: شبهتی نیست که چنانکه مصطفی نصّ است

۱ــ باید دانست که این عقیده اگرچه اکنون غریب بنظرمیآید لیکن درقدیم قولی بوده در میان علمای شیعهٔ اثناعشریه ــ رضوان‌الله علیهم ــ شیخ بزرگوار مفیدــ قدّس‌الله روحه‌ــ در کتاب شریف‌اوائل المقالات تحت‌عنوان«القول‌فی المفاضلة بین‌الائمة والانبیاء علیهم‌السلام» ازآن بحث کرده است (رجوع شود بص ۸۱ چاپ تبریز بتصحیح مرحوم چرندابی) وما نیز در تعلیقات این کتاب در جائی بنقل این کلام پرداخته‌ایم رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۲.**

۲ــ علامهٔ مجلسی (ره) درمجلد چهاردهم بحار درباب « فضل‌الانسان و تفضیله علی‌الملك » (ص۳۶۳ چاپ‌امین‌الضرب) گفته: «صحیفة‌الرضا بالاسنادعنه علیه‌السلام عن‌آبائه علیهم‌السلام قال قال رسول‌الله (ص): مثل‌المؤمن عندالله کمثل ملك مقرّب وانّ المؤمن عندالله عزّوجل أعظم من‌ملك، ولیس شیء أحبّ‌الی‌الله من‌مؤمن تائب اومؤمنة تائبة. **ومنه بهذا الاسناد** قال قال رسول‌الله (ص): انّ المؤمن لیعرف فی‌السماء کما یعرف الرجل أهله و ولده، و انه أکرم عندالله عزّوجلّ من‌ملك مقرّب» واین مضمون دربسیاری ازکتب معتمده ومعتبرهٔ دیگر مذکور است.

برسالت، ومعصوم است ازهمه زلّت بمذهبِ شیعت؛ امیرالمؤمنین نصّ است بامامت ومعصوم است ازهمه تهمت، امّا درجهٔ رسول علیه السّلام دگر است که رسول مقتدا است و علی مقتدی، و رسول مطاع است و علی مطیع، و او صاحبِ کتاب وقبله وسنّت وشریعت است وعلی را این درجت نیست، واین فرقی روشن است، و درجهٔ نبوّت ودرجتِ رسالت درجتی بزرگ است و زیادتست ازهمهٔ منازل و درجات، وهر که علی را با رسول در رسالت ونبوّت شریك داند کافر ومبطل وضالّ و گمراه ومبتدع باشد ومذهبِ شیعت اینست.

اما حدیث آنچه گفته است که: «اگر گوئی که اورا بارسول شرکت است سرت بزنند[۱]» عجب است که خواجه صدوپنجاه سال است که علی رؤوس الملأ میگوید که: «بوبکر تتمّهٔ نبوّت است» وسرش نمیزنند، واینجا بنا گفته سر میزنند!؟ تابداند که با چنان قاعده این حوالت روانباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « و رسول خدای را « صلوات الله علیه » نویسی، وعلی را همین نویسی؟!»

اما جواب این کلمه آنست که بخشایش آید برشخصی که تصنیف کند و از لغت این مایه نداند که معنی صلوات از خدای رحمت باشد، و از ملائکه استغفار و از مؤمنان دعا، وباری تعالی درقرآنِ عزیز بر کمینه مسلمانی که اورا مصیبتی رسد صلوات[۲] می فرستد آنجا که گفت: « الذّین اذا أصابتهم مصیبةٌ قالوا انّا لله وانّا الیه راجعون * أولئك علیهم صلواتٌ من ربّهم ورحمة[۳]» وبصلوات تنها قناعت نکرد[۴] رحمت برسر نهاد، وبدیگر موضع برعموم؛ همهٔ مؤمنان را گفت: «هوالّذي یصلّي علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلّمات الی النّور[۵]» پس اگر رواباشد که خدای تعالی برما صلوات فرستد؛ روا باشد که ما وهمهٔ مؤمنان برعلی وآل او از معصومان صلوات فرستیم.

۱ـ ع ث: «سرت بد بزنند». ۲ـ ع: «صلوة». ۳ـ آیهٔ ۱۵۶ وصدر آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ـ ع ث م ب: «نمیکند». ۵ـ صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

واگر شبهت [در] آنست و امتناع از آنست که: «شیعه علی را با مصطفی علیه‌السّلام در صلوات[1] برابر کرده‌اند» نقصان دراختیار خواجه بیشتراست که زیرك دربان ومدوس پاسبان راوجلدك کنّاس ویعلی رسن تاب را که بمیرند«رحمة الله علیه» گوید، وبوبکر صدّیق وعمر خطّاب وعلیِ مرتضی را همان لفظ گوید که ایشان‌را، وچون. بصلوة[2] ایشان را بارسول مشارکت باشد اولی‌تر از آنکه اینان را در لفظ رحمت با این جماعت برابری، پس اگرچه صلوات را معنی رحمت است از برای اظهار فضیلت[3] رسول و امام، شیعه لفظ صلوات اجرا کنند تا مباینتی باشد، واین معنی چون ازقرآن درست شد نقصانی نکند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و رسول را معجز گوئی وعلی را هم‌معجز گوئی!؟».

اماجواب این کلمه آنست که: می بایست[4] خواجهٔ نوسنّی دراین‌دعوی مذهب خود فراموش نکرده بودی که درچند مواضع[5] دراین کتاب بتشنیع یاد کرده است که: «روافض امام را معجز گویند چنانکه پیغمبر را» واین را «فضیحت» نام نهاده است. اوّلاً نه مذهب همهٔ مجبّران عالم اینست که: درعهد خلافت عمر خطّاب بمدینه زلزله‌ای با صعوبت پدید آمدواهل مدینه ازخوف آن با نفیروفریاد پیش عمر آمدند، عمر درّه بر گرفت واز خانه بیرون آمد وبحضور جمهور اصحاب درّه بر آورد و زمین را بهیبت وسهم میگوید: ساکن شو اگرنه دمار از تو بر آرم؛ تا حالی از هیبت عمری زمین جماد ساکن شد ومردم ایمن شدند.

واین از معجز بلیغ‌تراست یا عمردرین منزلت زیادت از پیغمبراست بلکه شریك خالق اکبراست که آن خدای تعالی بود که زمین وآسمان را تهدید کرد قال لها وللارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا أتینا طائعین[6] پس اگر شاید که عمردرحکم بر زمین جماد باخالق الاکبر همبر[7] باشد گوئی: چرا نمی‌شاید که مرتضی بامصطفی

۱و۲ــ ع ث: «صلوة» ۳ــ ع م ث ب: «اظهار برفضیلت». ۴ــ «میبایست» فقط در دونسخهٔ ح د. ۵ــ ح م: «موضع» ومتن موافق اصطلاح قدیم است ازقبیل هرجواهر. ۶ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ فصلت = حم‌سجدة. ۷ــ در برهان گفته: «همبر بروزن قنبر بمعنی همراه وقرین ونظیر باشد وبمعنی برابر شدن ومقابل نشستن هم بنظر آمده است».

در ابلاغ حجّت بمعجز برابر باشد؟! تا این شبهت در نحر مجبّرش بماند، و عمر خود قدمی[۱] دارد.

عجبتر این است که مذهب همهٔ مجبّران چنانست و در کتب اصحابانشان[۲] مکتوب است و بر سر کرسی خود بظاهر لاف زنند که: بوبکر طاهران[۳] بیک عید هم بمنی[۴] نماز کرده است و هم بأبهر با آنکه یك جسم در دو مکان دریك وقت محال است بنزدیك همهٔ عقلا، و گویند: اخی له[۵] همدانی افروشهٔ[۶] گرم درمیان بست بهمدان، بعرفات باز کرد دهانش می‌سوخت از گرمیی که بود، ومانند این ترّهات[۷] که همه کرامات اولیا خوانند، ومعجز از این بلیغتر چگونه باشد؟! وحرمت بدین عظمت که را باشد؟!

پس اگر شیعه گویند: چون امامی بجماعتی از اهل شرك وضلالت رسد ودعوی امامت کند وایشان بر آن انکار کنند باری تعالی از برای نصرت شریعت محمّدی را[۸] بردست وی حجّتی ظاهر گرداند برای ردع[۹] منکران شریعت وتقویت اسلام

۱ـ قدم بمعنی مقام ومنزلت است در اینجا؛ درأقرب الموارد گفته: «القدم (بفتحتین) السابقة في الامر خیراً کان أم شراً یقال: لفلان فی کذا قدم صدق أوقدم سوء». ۲ـ «اصحابان» جمع الجمع است واین استعمال درقدیم معمول بوده است. ۳ـ برای شرح حال ابوبکر طاهران رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۳. ۴ـ «منی» بروزن الی که آخر آن بصورت یاء نوشته میشود جائی است درمکهٔ معظمه که حاجیان درآنجا قربانی کنند. ۵ـ ترجمهٔ حال این شخص درست معلوم نشد و درتعلیقات چاپ اول سخنانی گفته‌ایم. ۶ـ در برهان گفته: «افروشه بفتح اول وشین نقطه‌دار نام حلوائی است وآن‌چنان باشد که آرد وروغن را باهم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه درپاتیلی کنند وعسل درآن ریزند وبربالای آتش نهند تا نیك بپزد وسخت شود. وبعضی گویند: نان خورشی‌است درگیلان وآن‌چنان باشد که زردهٔ تخم‌ـ مرغ را درشیر خام ریزند ونیك برهم زنند وبربالای آتش نهند تاشیر مانند دلمه بسته شود وبعد ازآن شیرینی داخل‌آن سازند ونان را تریدکنند یا خشکه‌پز او درآن ریزند وبا قاشق خورند. وحلوای گندم‌دلیده‌شده ولوزینه‌رانیز افروشه گویند». ۷ـ ثم بعلاوهٔ «ومهملات». ۸ـ «را» برای تأکیدتعلیل مستفاد از کلمهٔ «برای» است که درقدیم بسیارمستعمل بوده است مانند «از بهراین‌را » و «از جهت‌آن را» چنانکه درتعلیقهٔ ۱۳۱. یاد شده است. ۹ـ درنسخ: «برداعی» وبطورقطع محرف «بردع» یا«برای ردع» است که برای‌متن اختیارکردیم وردع درعربی بمعنی منع است وجلوگیری و دفع، **درمنتهي الارب گفته:** «ردعه عنه=ردعاً بازداشت اورا وردّ کرد وباز ایستانید از چیزی».

بر آن انکار روا نباشد کردن[۱] عقلاً وشرعاً.

و آنچه گفته است بطعنه که: «معجزِ علی چون معجزِ رسول دانند» خطائی عظیم است که معجز بر دعوی امامت[۲] غیر معجز باشد بر دعویِ نبوّت ورسالت، وعلی را منزلتِ رسول نباشد چنانکه بیان کرده شد.

آنگه گفته است: «وعلویانی که از فرزندانِ علی‌اند از حسنِ علی تا بمهدی همه را بمنزلتِ رسول دانند».

اما جواب این کلمات آنست که: مذهبِ شیعهٔ اصولیّه چنانست که محمّد رسول‌الله بهتر است از هریك از أنبیا از مرسلان واولوالعزمان، وبهتر است از هر یك از ملائکهٔ کرّوبیان[۳] ومقرّبان روحانیان وبراین دعوی دلیل اجماع است، وعلی وصیِّ اوست وامامِ امّتِ اوست، امّا گویند: امیرالمؤمنین علی بعد ازمصطفی بهتر است ازهریك از امّتِ او، وحسن بعد از وی همچنین، وهریك از أئمّه تا به مهدی همین حکم دارند که گفته شد، و روا نباشد که کسی بهتر باشد از ایشان از بهر آن را[۴] که تقدیم مفضول بر فاضل درعقل قبیح است.

آنگه گفته است: «آنکه گوئی هم رسول وهم امام فرستادگان خدای بودند بخلقان آن بکاری دگر واین بکاری دگر یکی باداء رسالت ویکی بتقریر امامت».

اما جواب این معنی آنست که: بس طرفه آمده است مصنّف را که امام بعد از رسول فرستادهٔ خدا باشد و آن از غایتِ بی‌علمی وتعصّب وبغضِ امیرالمؤمنین است و از قرآن این آیت بنخوانده است که باری تعالی بوقتِ مصلحت غرابی را بقابیل فرستد چنانکه گفت: «فبعث‌الله غراباً یبحث فی الأرض... الآیة[۵]» اگر برای تقریر امامت ونبوت خلافت؛ علیِّ مرتضی را بقمعِ جمعِ ناکثین ومارقین بفرستد بس مستبعد نباشد، وچون قیاسی بانصاف ونظری بوجه بکند این شبهت زایل باشد.

۱ـ حد: «بر آن انکار کردن روا نباشد». ۲ـ نسخ: «امت» وبطور قطع محرف ومصحف «امامت» است. ۳ـ ع: «و کروبیان» ۴ـ ازموارد جمع دواداة تعلیل است.

۵ـ از آیهٔ ۳۱ سورهٔ مائده.

آنگه گفته است: «و محمّد رسول‌الله نمی‌شایست که با بنو أعمام و أعمام ساعتی در اداء رسالت و تبلیغ حجّت مواسات کند چگونه شایست که عليّ مرتضی با عصمت وطهارت وقوّتِ وشجاعت واستیلاء بنوهاشم وضعف بوبکر وقلّتِ قبیلهٔ بني تیم واندکیِ عددِ بني‌عديّ وتنهائی عمرعلی واایشان[1] فراسازد[2]».

اما جواب این کلمات آنست که: علما وعقلا چگونه قیاس کنند درصورت محمّد را با علی و کفّار قریش را با صحابهٔ رسول که ایشان انکار وحدانیّت می کردند وأصنام وأوثان‌را عبادت‌می کردند، وقرآن‌قبول نمی کردند ورسول‌را جبرئیل می‌آمد و بحرب و قتال أمر می کرد درآن چنان حالت توقّف معصیت وبی‌فرمانی‌باشد، واینجا مقرّان بودندبتوحیدِ خدای‌وقرآن قبول کرده منازعتی بود درخلافت که‌نصّ است‌یااختیار توقّف‌اولی‌تر بود، ودر کتاب «موافقةالصّحابة»[3] که درمذهبِ خواجه کرده است[4] بباید خواندن تا سکوت وسکون وتوقّف علی بداند که‌چرا بودواین بر آن‌قیاس‌نکندتاشبهت‌حاصل‌نیاید؛ بلکه‌رسول‌علیه‌السّلام درحالت اوّلهم توقّف کرد ومی گفت: «لکم‌دینکم‌ولی دین[5]» وآن حرکت آنگه کرد که آیت منزل شد که: «وقاتلوا المشرکین‌کافّة[6]» تا شبهتی بنماند.

آنگه‌گفته است: «علی دوسال درپس‌بوبکر نمازمی کرد، و ده سال دردنبال عمر نمازمی کرد،ومالهامی گرفت‌وبرایشان‌ثنامی گفت‌ودعامی کرد،وأمیرالمؤمنین می‌خواند ایشان را، ودرتدبیرها با ایشان می‌بود، و از قِبَلِ ایشان حدّ می‌زد».

اما جواب این فصل اینست که: روانباشد که بعداز مصطفی امیرالمؤمنین با فضل وعصمت درنماز اقتدا بکسی کند که درست شده است که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح‌است، واگر کرده باشدمقتدی نباشد.وگرمالی گرفت‌حقّ‌اوبود کسی‌را بروی منّت نبود وانکاروتبرّای او از زروسیم معلوم است، و درأخبارما نیست که

۱ـ م ب: «با ایشان». ۲ـ ح د: « با ایشان درسازد ». ۳ـ کتابی باین نام در مآخذ موجوده بنظرمن نرسیده است. ۴ـ کذا درنسخ‌پس یعنی مؤلف آن. ۵ـ آیهٔ ۶ سورهٔ الکافرون. ۶ـ ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ توبة.

او ایشان را امیرالمؤمنین خواند، و اگر خوانده باشد درفصل رضا علیه‌السّلام ومأمون تأویلی باحجّت بگفته‌ایم که بروی عیبی نباشد، وتدبیر ورأی‌امیرالمؤمنین درامور شریعت وفتوح ثغورخود معلوم است که او در آن اصل بوده باشد وایشان طُفَیْلِ او که‌اوعالمتر وفاضلتر بود ازهریك، وحدّها که‌زده‌باشد از قِبَلِ خدای ورسول زده باشد نه از قِبَلِ بوبکروعمر بحجّتِ آیهٔ: «والحافظون لحدودالله[1]» او اولی‌تراست بدانکه معصوم است وعالمتراز هریك از امّت.

آنکه گفته است: «ای عجب علی قویتر بنی‌هاشم بود، دراسلام پیشرو، حق ظاهرتر، وبتبع بیشتر،وبتیغ تیزتر، ومعصوم‌چون‌رسول علیه‌السّلام چراطلب حقّ خود نکرد؟[2]».

اما جواب آنست که: چنین‌است، امّاامام‌عالمتراست ومعصوم‌است،ومصلحت اوبهتر داند، چنانکه‌بایست وشایست بهرروزگاری کرد، و کس را بروی اعتراض نرسد که همانا اعتراض امّت را براختیارِ خود باشد نه برنصِّ خدای، والسّلام علی من اتبّع الهدی.

آنکه گفته است : «دومرد از درگاهی[3] آمده محمّد برسالت، علی‌بامامت، آن‌یکی که رسول است جان فدا کرده زخم خورده از آن دشمنان، ازشهربرانده، دوستان بیگانه شده، بیگانه آشنا گشته، خود را برقبایل عرض کرده، هیچ قول قبول‌ناکرده،زخم برروی آمده،سنگ‌بردندان خورده،پای آبله شده، بغار گریخته، شب راه کرده، روز بشب‌آورده، اداء امانت وتبلیغ رسالت کرده، این یکی را که امام است قوم بیشتر، وقبیله بسیارتر، درخانه تن بزده[4] منشوربرطاق نهاده، با اعدا دست‌درکاسه کرده، پنج درم‌سنگ‌خون ازوبنیامده[5]، باطل‌را بحقّ می گوید،یاریِ

۱ـ از آیهٔ۱۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبة. ۲ـ ع ث م ب: «ای عجب‌علی قویتر،بنی‌هاشم بیشتر، حق‌ظاهرتر، بتیغ تیزتر،اومعصوم چون رسول‌علیه‌السلام». ۳ـ م ب:«از درگاه الهی». ۴ـ م ب: «تن‌زده». ۵ـ ع: «پنج‌درم‌سنگ‌خون ازو» ث: «پنج‌درسنگ خون ازو» م ب: «هیچ‌درسنگ ازو» ح د: «پنج درم خون از وی».

مُبطلان می‌دهد، باظالمان مناکحت ومجالست می کند، این بدان‌چه ماند؟! و آن بدین چه ماند؟!».

اما جواب این فصل نیك تأمّل باید کردن تامعلوم‌شود که هردو بیکدیگر نیك مانده است، وهرچه رسول کرد امام همچنان کرد، امّا چون قلم[1] بدستِ حسودان باشد نقشِ صورتِ فرشته‌چون صورتِ شیطان باشد، اگر رسول جان فدا کرد امام دربستروخیبر[2] جان فدا کرد، اگراوزخم دشمنان خورد این نیززخمِ دشمنان‌خورد، اگراورا دوستان دشمن شدنداین را اهلِ جمل وصفّین ونهروان[3] همه دوستی نمودند و دشمن شدند، اگر آنجا خویش بیگانه شد اینجا بر زعمِ مصنّف نه عقیل برِ معاویه[4] رفت، اگرمصطفی روزدار عبدالمطّلب خودرا برقبایل عرض کرد[5] علی روزِ بیعتِ شوری خود را بچند[6] سوگندِ معروف برمهاجروانصار عرض کرد تا درخبراست که زیادغلامِ بوذرِ غفاری گفت[7]:

کنت‌بالباب‌یوم‌الشّوری وکان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌أرفعهم صوتاً فقال: بایعتم‌أبابکر و أنا کنت أحقّ بها منه فرضیت لکم کما رضیتم لأنفسکم لقرب عهدکم بعبادة الأوثان، ثمّ بایعتم عمرو أنا کنت أحقّ بها منه‌فرضیت لکم

۱ـ ح: «حکم» و درحاشیه بعنوان نسخه بدل: «قلم» نوشته شده. ۲ـ م ب: «و درخیبر» ۳ـ م ب: «وخوارج نهروان». ۴ـ م ب: «نزد معاویه» ح‌د: «پیش‌معاویه». ۵ـ ث م ب: «عرضه کرد». ۶ـ کذا دراینجا درنسخ‌لیکن درآخرروایت تصریح خواهدکرد که سوگندها چهل بوده است وگویا نظربروایت‌صدوق (ره) است‌که درخصال تحت‌عنوان «احتجاج امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه علی‌ابی بکر بثلاث واربعین خصلة» نقل‌کرده سپس‌گفته است: «احتجاج‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام بمثل هذه‌الخصال‌علی‌الناس یوم‌الشوری» واحادیث احتجاج یوم‌شوری درغالب‌کتب معتبره مذکور ومسطور است طالب تحقیق بآنها مراجعه کند و چند روایت از آن روایات از ابوذر غفاری نقل شده است فراجعان شئت.

۷ـ نسبت این‌روایت را بزیاد غلام ابی‌ذرغفاری درخاطرندارم‌که درجائی ازکتب احادیث دیده باشم لیکن روایت همان روایت شوری است‌که بسیار معروف است ومجلسی (ره) در ثامن بحار درباب شوری و احتجاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام علی القوم آنرا ازکتب معتبره بطرق‌عدیده‌نقل‌کرده‌است‌ـ(رجوع شود بص۳۴۱ـ۳۵۶ چاپ امین‌الضرب) بلی‌چندروایت از روایات روز شوری از خود أبوذرغفاری نقل شده است اهل فضل خودشان تحقیق‌کنند.

مارضيتم لأنفسكم لقرب عهدكم بعبادة الأوثان، ثمّ تريدون أن تبايعوا عثمان وأنا أحقّ بهامنه فرضيت لكم مارضيتم لأنفسكم، وسأحتجّ عليكم بحجّة لاينكر[ها] عربيّكم ولاعجميّكم ولاكافركم ولاأميركم، فقال الزّبير: قل: يا أباالحسن ولاتقل هجراً، فقال: ويحك يا زبير أومثلي يقول الهجر[1] ثمّ قال عليه السّلام: اُنشدكم بالله أفيكم أحدٌ آخى رسول الله معه غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم أحد قدّم اثنتى عشرة صدقة وناجى رسول الله حيث قال الله: قدّموا بين يدي نجواكم صدقة[2] غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم أحد له زوجة مثل زوجتي فاطمة؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم من له ابنان مثلا ابنيّ؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم من غسّل رسول الله غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: أفيكم غيري من قال له النّبيّ: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى الّا أنّه لانبيّ بعدي؟ قالوا: لا، قال أفيكم من قال فيه: فمن كنت مولاه فهذا عليّ مولاه غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من نام على فراش رسول الله غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من سلّم عليه جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وثلاثة آلاف من الملائكة يوم بدرٍ غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من مسح رسول الله عينيه وأعطاه رايته يوم خيبر غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم من أدّى الزّكوة في ركوعه غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: اُنشدكم بالله أفيكم أحد عرف النّاسخ والمنسوخ غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، ثمّ قال: أفيكم أحد أذهب الله عنهم الرّجس أهل البيت غيرنا؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم أحد بارز عمرو بن عبدودٍّ غيري؟ قالوا: لا، قال: اُنشدكم بالله أتعلمون أنّ الله جمع هذا كلّه لي؟ فقالوا: اللّهمّ نعم، قال: فاشهدوا وكفى بالله شهيداً بيني وبينكم.

چون این حجّتها وغیراین با چهل سوگند که در کتب مسطوراست عرض کرد آنگه زیاد غلام بوذرغفاری رضي الله عنه برخاست وگفت: الله أكبر، الله أكبر افتتنوا بالدّنيا ونسوا الآخرة، أقرّوا للرّجل بفضله وأنكروا حقّه ثمّ قال:

من أحبّ الاله ثمّ النّبيّا فحقيقٌ بأن يحبّ عليّا

۱ــ م: «هجراً». ۲ــ اشاره بآیهٔ نجوی است (آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مجادله).

خواجه مجبّر پنداری آنجا نبوده است؛ بیت:

جمله گفتند: ای علی الّا ترا کس را نبود سیّدِ ساداتِ عصری قبلهٔ اهل تُقا

هر چه گفتی راست گفتی یا امیرالمؤمنین لال بادا آن کو بگفتار تو در گوید که: لا

واین بیتها خواجه عبدالملك بنان راست رحمة الله علیه. ومجبّر أحول بیخبر است که علی مرتضی بر قوم انکار می کرد واظهار وابلاغ حجّت بر جماعت وحقّی[۱] خویش، امّا چون گوش باز ندارند[۲] پندارم مجرم ومخطی او نباشد تا امامتِ اورا بر رسالتِ[۳] مصطفی قیاس میکند اوّلاً و آخراً وظاهراً وباطناً، تا اگر اورا زخم بر روی آمد این را بر سر آمد، اگر او بوقت عجز بغار گریخت این بوقت عجز ومنع درخانه بنشست، اگر او از مکّه بمدینه آمد این ازمدینه بکوفه آمد، وقبیله همان بودند بیشتر نشدند، اگر علی درخانه تن بزد[۴] نه محمّد پناه با بوطالب داد، اگر این منشور بر طاق نهاد بر زعمِ مصنّف، او گفت: لکم دینکم ولي دینِ[۵]، اگر او در حالت اوّل بده صحابی قناعت کرد این روز اوّل بسلمان وبوذر و دوازده صحابی قناعت کرد، اگر این باوّل قتال نکرد نه سیّد باوّل صلح کرد اگر مصطفی بآخر قتال کرد که قرآن بیامد که: فاقتلوا المشرکین[۶] نه علی بقولِ مصطفی بآخر قتال کرد واختیار قتال کرد: یا علیّ انّك تقاتل بعدی النّاکثین والقاسطین والمارقین[۷]، اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید، اگر این در صفّین ظفر نیافت او در حنین ظهر نیافت، اگر او روز فتح مکّه ظفر یافت او روزِ جمل ظفر یافت، اگر او مواسات کرد برای مصلحت [وباسمك اللّهم[۸] نوشت این نیز مواسات کرد ودرخانه

۱ــ ث م ب: «وحق» گویا «و» بجای باء بکار رفته است یعنی بحقّی خویش. ۲ــ م ب: «باز ندادند». ۳ــ م ب: «برسالت» ح د: « از رسالت ». ۴ــ در برهان گفته: «تن زدن بازای هوّز بروزن کر کدن بمعنی خاموش بودن وخاموش شدن وصبر وتحمل کردن وآسودن باشد. وتن زن وتن زده خاموش شونده که فاعل است». ۵ــ آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ «کافرون». ۶ــ از آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۷ــ از روایات متواتر درمیان خاصهٔ وعامه است که پیغمبر (ص) بامیرالمؤمنین (ع) فرموده است. ۸ــ عرب درجاهلیت «باسمك اللهم» را بجای «بسم الله الرحمن الرحیم» بکار میبردند.

رفت تاغیر متصرّف شداز برای مصلحت[۱]] واگر اوسال ومه[۲] تیر دل مشرکان شد این نیز روز وشب خار دیدهٔ مجبّران شد[۳]، این را بر آن قیاس میباید کردن تا هیچ شبهتی بنماند. با چندینی[۴] حجّت وبیّنت، والحمدلله النّاصر لأولیائه والقاهر علی أعدائه.

آنگه گفته است: «ونبینی که چون نوبت خلافت بدورسید درحرب صفّین بیك ساعت سی هزارمرد کشته شدند، وعبدالله عبّاس اورا می گفت: مصلحت در آن است که این عاملان عراق وشام[۵] وآذربیجان[۶] و مصر ومغرب براعمال خودشان[۷] مقرّر داری تا بیعت بتوفرستند آنگه بعد از آن اگر خواهی معزولشان بکنی، علی می گفت که: نکنم که نباید که ایشان جوری درعهد خلافت من بکنند که من بدان مأخوذ باشم تا بنگرم تا خود بابت[۸] امارت هستند یا نه، ابن عبّاس می گفت لاجرم کار بر تو دراز شود».

اما جواب این کلمات آنست که: طرفه افتاده است سخن[۹] با جماعتی که اگر امامی بحفظ مصلحتی وقتی درتصرّف توقّفی کند بیحمیّتی ومداهنه وبنااهلی منسوب کنند، وگروقتی برای نصرت اسلام وقوّت دین خدای شمشیر بر گیرد وباطُغاة وبُغاة قتال کند بمسلمان کشتن اورا حوالت کنند و گویند: بقتل وقتال اهل قبله مبتلاشد[۱۰] چنانکه این مجبّر مُدبِر درین کتاب آورده است، وامیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب بمتابعت مصطفی صلّی الله علیه وآله بهروقتی آنچه مصلحت بوده است وشریعت اقتضا کرده است آن راکارفرموده است، آنجا که صلح وتوقّف باید

۱ـ عبارت میان دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۲ـ م ب ح د: «سال وماه» ۳ـ برای تحقیق درتشابه امیرالمؤمنین (ع) بپیغمبرخاتم (ص) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۴**. ۴ـ م ب ح د: «باچندین». ۵ـ «وشام» فقط در ح د. ۶ـ ح د م: «آذربایجان». ث: «ادم بیدجان» ب: «أذربابیجان». ۷ـ ح: «واعمال خوزستان». ۸ـ ح د: «مستحق» درآنندراج گفته: «بابت بفتح با وسکون فوقانی لایقی وسزاواری وبمعنی لایق وسزاوار نیز آمده واین مصدرجعلی است بمعنی لایق؛ امیرخسرو گوید:

ناخن ازانگشت چون برتر شود … بابت انداختن از سر شود

وباصطلاح اهل دفاتر (تا آخر بیانات اوکه مفصل است)». ۹ـ ع ث: «سخنی». ۱۰ـ ع ث م ب: «مبتلی بود».

کردن؛ کرده‌است، و آنجا که حرب و خصومت بایست کردن؛ کرده است، و شبهتی بنماند در کارِ امیرالمؤمنین با قولِ رسول علیه‌السّلام که او گفته باشد: «یا عليّ حربك حربي وسلمك سلمي» تا هر کس بانصاف تأمّل کند فایدتِ تمام بیاود[۱].

اما آنچه درین فصل گفته است که: «چون کار باوی افتاد» نمی‌دانم که بحق با وی افتاد یا بباطل؛ اگر بحق با وی افتاد طلبِ خونِ عثمان از وی کردن باطل باشد، و اهلِ جمل وصفّین همه مبطل باشند، و گر خود علی مبطل بود دگرباره اجماع حجّت نباشد و اوخود امامت را بنشاید که خصومتِ عایشه ومعاویه کرده باشد تا درین کلمات اندیشه کند خواجه تا چه‌لازم آید والسّلام.

آنکه گفته است: «و گر بعد از رسول خلافت علی را بودی با بوبکر همان کردی که با معاویه، که بنزدیکِ تو بوبکر همان ومعاویه همان، و اتباعِ بوبکر ومعاویه یکی‌اند، بلکه معاویه بهمه چیز از بوبکر بیشتر بود هم بسپاه، وهم بقبیله هم بمال، وهم بنسبت، وهم بجوانی، وچنانکه با اصحابِ جمل کرد که بیك روز بیست‌هزار از آن أفاضل[۲] النّاس کشته آمدند، وچون طلحه‌وزبیر کشته آمدند این همه از بهرِ حقِّ خود، بایستی که آن روز با بوبکر و عمر وعثمان همین حرب بر آراستی وحقِّ خوداز دست بندادی؛ خصوصاً که نصّ بوداز قِبَلِ خدای ورسول، این روز همان علی بودبلکه‌آن روز قویتر بود که بوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود وبعهدِ رسول نزدیکتر بودند، وهرچه درحقِّ علی رسول گفته بود بنصوصیّت وعصمتِ او؛ همهٔ‌صحابه‌را دربُنِ گوش[۳] وپیشِ دیده بودی، و تا سی‌سال برآمد بسی کارها فراموش شده بود»،

اماجواب این کلمات که بایستی که با بوبکر وعمر همان کردی که با معاویه

۱ـ ث م ب ح د: «فایدهٔ تمام بیابد». ۲ـ ع م ث ب: «ازآن فاضل» حد: «افاضل» (بدون «از»). ۳ـ دربرهان گفته: «بن گوش بضمّ اوّل وکسر ثانی معروف است که زیر نرمهٔ گوش باشد وکنایه ازاطاعت وانقیاد وصدق وادب تمام بودوسخن شنیدن را نیز گویند» و مراد دراینجا آنست که درمرأی ومسمع ایشان بود بجهت قرب عهد ایشان بزمان پیغمبر اکرم (ص).

کرد» آنست که لازم نیست از وجوه[1]:

یکی آنکه ـ آن روز این قوّت نداشت که این روز؛ قیاس بر مصطفی که باوّل بعثت بغار می گریخت و بآخر کار تیغ و لشکر می آورد و فتح مکّه می کرد، پس بایست که فتح مکّه مصطفی روز اوّل بکردی تا شبهتی بنماند.

دیگر آنکه ـ اگر بو بکر و عمر باوی همان کردندی که معاویه کرد از انکار فضل، و تیغ در روی او کشیدن، و مال مسلمانان مستهلك کردن، و بر ضعفا ظلم کردن [او هم با ایشان همان می کرد که با معاویه کرد] چون نکردند نکرد.

وعجب تر آنست که امیرالمؤمنین در وقتی که باجماع امّت خلیفه بود با بُغاة وطُغاة حرب کرد، خواجه مجبّر بعد از پانصد سال تصنیف ساخته است و تشنیع می زند بر علی؛ پس نعوذبالله اگر با بو بکر و عمر حرب و خصومت کرده بودی خواجه اورا کافر و مبطل خواندی، و گر چه در حرب جمل و صفّین تقیّه می کند که ترسد که سرش بتیغ بزنند آن وقت خود بتقیّه حاجت نبودی، زُفان[2] وقلم درمیدان عداوت او افکندی و تُهمتها نهادی و بُهتانها گفتی، امّا خود علی عالمتر از همهٔ جهان بود بجای صلح و توقّف، و جای حرب و خصومت.

واما آنچه گفته است که: «بنزدیك تو بو بکر همان و معاویه همان» بلی همانست امّا مصلحت باوقات تعلّق دارد[3].

وآنچه گفته است که: «بروز حرب جمل بیست هزار مرد کشته آمدند» عجب است که فراموش کرده است آن دعوی که در اوّل این کتاب گفته است که: «اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول؛ از برکات معجز رسول بود علیه السّلام و بعد از رسول عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت» آخر اینجا اعتراف داده است که بیست هزار ناکثین را بیك روز هلاك کرد و از بُغض علی و عداوت او ایشان را «از أفاضل النّاس» خوانده است و نمی دانم که از افاضل النّاس چگونه باشند جماعتی

۱ـ ح د: «از چند وجه». ۲ـ م ب ح د: «زبان». ۳ـ ترجمهٔ این کلام حکیمانه است که: «الامور مرهونة بأوقاتها».

که تیغ در روی امام کشند و اورا دشنام دهند که بانگ می‌زدند که: «الا إنّ أباالحسن قدأشرك، علي مشرك شد تا این همه مسلمان وبهشتی باشند و ازافاضل النّاس باشند، امّا آنها که گویند: امام نصّ است دون‌اختیار، بدین قدر کافر وملحد ورافضی باشند، ای مسلمانان اگر منکر امامت بوبکر رافضی باشد[1] منکر امامت علی چرا سنّی وبهشتی باشد[2]؟ نه هردو بریك حدّ است که آنچه رافضیان را لازم است درانکار امامت بوبکر وعمر، طلحه وزبیر وعایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی، نه‌اجماع برهردو[3] حاصل‌است؟! یا آن دعوی نکنند یادست ازین طریقت بدارد که هردو دعوی بهم راست نیایند چنانکه گفته‌اند: دست وجوز از خنبره[4] هردو برون نایدبهم[5]

آنکه گفته است: «وخود امامت وخلافت بیشتر بدوکار باز بسته نیست[6]:

اوّل ـ امام اعظم بدان کارمی باید این امّت را تاحق بخداوند حق رساند، وداد وانصاف ضعیف از قوی بستاند.

دوم ـ بدان باید تاحق خویشتن برخویشتن نگاه بتواند داشتن، پس بقول رافضی علی خلافت را نشایسته‌باشد[7] زیرا که نه‌حق خود برخود نگاه بتوانست داشتن، نه‌حق غیری بوی توانست رسانیدن، ونه قوّت آن داشته است که سدّ ثغور اسلام کند،وچون‌رافضی‌اورا باسیری‌وعاجزی‌ومظلومی‌ومحرومی ومرحومی[8] فرانهاده است که عمردربرشکم زنش تواند زدن، و بوبکرحق اوبتواند بردن،

۱و۲ـ ع ث: «باشند» (درهر دومورد). ۳ـ ع ث: «نه اجماع بردو». ۴ـ در برهان گفته: «خنبره بارای قرشت بروزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچك باشد وکوزۀ کوچك سرتنگ را نیز گفته‌اند» پس مراد دراینجا همان کوزۀ کوچك سرتنگ است که دست خالی را بتنهائی بآن داخل کردن‌ممکن است لیکن اگردست را پراز جوز کنند بیرون‌آوردن ممکن نیست چنانکه حکیم ناصرخسرو نیز بآن چنین اشاره کرده است:

در خنبره بماند دودستت برای گوز بگذار گوز و دست بر آورز خنبره

۵ـ نمیدانم مصراع ازکیست و بقرینۀ آنچه نقل شد گمان میرودکه از ناصرخسرو باشد.

۶ـ ح د: «باز بسته است» یعنی شرط امامت بیش‌از دوامر نیست. ۷ـ ح د: شایسته نباشد».

۸ـ «مرحومی» فقط در «ع ث».

وخالددستار در گردنِ اوتواند کردن، وعثمان چوب برسرِ اوتواند زدن[۱]، ومعاویه بااوحرب تواند کردن، وطلحه‌وزبیر باو آن همه زشتیها توانند کردن، پس او بدین عجز وبدین حرمت امامت و زعامتِ جمهور اعظم چگونه تواند کردن!؟ وخود خدای‌تعالی آن کس را بقائم‌مقام رسول چون کند!؟ ورسول آن کس را بوصی و خلیفهٔ خویش چگونه کند؟! که بقولِ رافضی شایسته ولایق نباشد، لخوفه وعجزه من الأعداء، پس‌این تاوان هم‌خدای راست اوّلاً، وهم رسولش را ثانیاً، وهم‌علی‌راست ثالثاً، که تن بزد وفرمانِ خدای بجای نیاورد یا مداهنه کرد».

اما جواب این کلمات برین وجه که ایراد افتاد بگوشِ هوش باید شنودن تا فایده حاصل شود ان‌شاءالله، اوّلاً معلوم است که درجهٔ‌خدای درجهٔ وحدانیّت است ومثل ومانند وشریك‌نامتصوّر است، وجُبن رخوف ومداهنه درحقّ خدای روانباشد، ورسول وامام مخلوق‌اند واین معانی ممکن باشددرایشان، اوّلاً چگونه رواباشد که خدای قاهر وقادرِ زنده وعالم می‌بیند ومی‌داند که موسی‌را که فرستادهٔ اوست ازشهرِ مصر بدرمی کنند تنها برهنه‌پای می گریزد خائف، فخرج منها خائفاً یترقّب[۲]، وفرعون مخلوقِ عاجز دعوی خدایی می کند که: أنا ربکم الأعلی[۳]، وباری‌تعالی با قهروقدرت درین‌توقّف می کند،وچون نُمرود طاغی دعویِ خدایی می کند وخلیل را بآتش می‌باندازددر آن‌توقّف‌می کند، وچون زکریای بی گناه را می کشند، وجرجیسِ معصوم را بدان حال ونکال[۴] می کشند تأخیر می کند، وچون ازخونِ یحیای زکریّای بی گناه‌عالَم مِل‌ء[۵] میشودتوقّف‌می کند؟ وچون جهودانِ دون‌بطلبِ مسیح‌می آیند اورا بشب‌پنهانِ ایشان بآسمان می گریزاند[۶]، وچون محمّد مصطفی که سیّد همهٔ مخلوقات است‌ادایِ دعوت می کند پدرِ خالد

۱ــ ع: «چوب بسراو در درتواند بستن» ث م کذا بدون تکرار «در»، م ب: «لنگ چوب برسراو تواند زدن». ۲ــ صدرآیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۳ــ ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ النازعات. ۴ــ ع: «بدان حالت ونکالت» وگویا محرف«نکایت» میباشد.
۵ــ ملء بکسر میم وسکون‌لام وبهمزه درآخریعنی پر. ۶ــ ث ح: «میبرد».

که سیف‌الله لایُخطي است سَلای[1] ناقه بخواری وجفا برپشتش می‌نهد، وبوجهل سنگ برپایش می‌زند ومجروح می‌کند، وپدرِ خال‌المؤمنین سنگ برلب ودندان اومی‌زند، وچون مکّیان بکشتنِ اوجمع می‌شوند، اورا بشب تاریك پنهان ازِ خلق بغارمی گریزانند، وخدای تعالی بدان باید تاحق برحقوران[2] نگاه دارد وانبیاءِ خودرا نصرت دهد ومظفّر گرداند، چون نکند مانا[3] که برآن اصل وقاعده که خواجه مجبّر آورده است نه اوخدایی را شایسته باشد نه انبیایش صلاحیتِ رسالت داشته باشند، وآنکه بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه بشاید؟! وآنکه بدین خائفی باشد ودرماندگی؛ رسالت‌را چگونه شاید؟! پس اگرنه وآن توقّف برای مصلحت بود امامت درجهٔ سیوم است که امام مخلوق است قوّتِ خالق ندارد، وولي است رفعتِ نبی ندارد، این توقّف نیز برایِ مصلحت باشد، وگرعجز باشد که خالددستار در گردنِ علی کند؛ وخود نکرد، عجز آنجابیشتر باشد که پدرِ خالدسَلایِ ناقه بر پشتِ رسول نهد؛ ونهاد، واگرعجز باشد که عثمان چوب برسرِ اوزند؛ ونزد، وخود کجا قوّت و زهرهٔ آن داشت، عجز آنجا بیشتر باشد که بوسفیان سنگ بردندانِ رسول زند؛ و زد، پس اگر علی باآن عجزامامتِ جمهور اعظم را بنشاید محمّد بااین عجز رسالتِ جنّ وانس را چگونه بشاید؟!، و اگرعجزوتوقّف بمصلحت؛ نقصانِ امامتِ علی کند، عجزوتوقّفِ همهٔ انبیا دراوّلِ بعثت؛ نقصانِ رسالتِ ایشان کند، پس این تاوان اوّل خدای را باشد که آنرا که ازمدینه ومکّه وبیت‌المقدّس بشب پنهان بباید گریختن؛ رسالت فرماید، وثانیاً موسی وعیسی و محمّد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن؛ قبول کنند، وثالثاً جبرئیل را باشد

۱ـ در منتهی الارب گفته: «سلی [بفتح سین] بالقصرپوستی که برروی بچه درکشیده زاید وآن‌را بفارسی یارك خوانند» ودربرهان گفته: «یارك بفتح ثالث وسکون کاف بچه دان‌را گویند عموماً وبعربی مشیمه خوانند، وپوستی نازك که برسروروی بچهٔ شترپیچیده است وآنرا بعربی «سلا» می‌گویند خصوصاً» وبرای اطلاع براین موضوع رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳۵.

۲ـ حقوران یعنی صاحبان حق زیرا «ور» بمعنی صاحب و دارنده است. ۳ـ «مانا» بمعنی «همانا» میباشد.

که تقریر کند[۱] آنکس را که اهلیّت ندارد، پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ[۲] سنّی شده هیچیك ازین[۳] انبیا لایق نبوّت و رسالت نبوده‌اند لخوفهم وعجزهم وجُبْنهم و گرنه درین صورت رواست؛ آنجا که درجه کمتراست روا باید داشتن، ودست ازین طریقهٔ بد بی‌حجّت ومذهبِ نامعقول بداشتن.

اما جواب دوم برین فصل آنست که: امام برایِ آن می‌باید تاحقِ ضعفارا از اقویا بستاند لازم آید برقول خواجهٔ انتقالی که تا عمرخطّاب از جهان برفته است هیچ کس امامت و زعامتِ بحق نکرده است زیرا که معلوم است همهٔ عقلا وفضلا راکه تا امامت بمروانیان وامویان وعبّاسیان افتاد تا الی یومنا هذا[۴] حقِ ضعفا از أقویا بازنستدند، ونه‌حقِ مسلمانان بمسلمانان رسانیدند، ونه‌حقِ خود برخود نگاه داشتند، اوّلاً معلوم است که درعهدِ این خلفا دربیشترِ اوقات راهها ناایمن بوده است، ومسلمانان رنجور، و خراجها وباجها نهاده‌اند، و خَمرْ وزَمْر آشکارا کرده، وظلم وعدوان بی‌اندازه رفته[۵]، واین خلفا یامنع می‌توانستند کردن یانه؟ اگرتوانستند ونکردند خلافت وامامت را نشایسته باشند[۶] که بقولِ خواجهٔ ناصبیِ خارجی: امام بدین کارمیباید تادفعِ قوی‌بکند از ضعیف. وقسمت دوم آنست که این‌دفع نتوانستند کردن [پس] بقول‌خواجهٔ‌مجبّر: استحقاق واهلیّتِ زعامت وامامت [را] بنشایسته باشند، و این خطا اوّل خدای کرده باشد که عاجزان را تمکینِ خلافت کند. وثانیاً مسلمانان‌را باشد که‌اجماع کنند بر کسی که اهلیّتِ امامت‌ندارد.وثالثاً برخلفاباشد که‌تولیت‌کاری کنند که‌ازعهدهٔ آن‌بدرنتوانند آمدن.

و **اما آنچه گفته است:** «که امامت کسی را شایسته باشد که حقِ خودبر خودنگاه بتواند داشتن» چگویدخواجه‌مجبّر خلیفتان[۷] بغداد را درمصر[۸] و گیلان

۱ــ ع ث م ب: «تقریری» وگویا صحیح: «تقریرمی کند» بوده است. ۲ــ ح: «رافضی بوده» پس «بده» مخفف «بوده»است. ۳ــ ع ث: «هیچ‌ازین». ۴ــ از مواردی است‌که جمع دواداة راکه هریك بتنهائی‌دلالت برغایت میکندکرده است چنانکه درجایش بیان کرده‌ایم. ۵ــ «رفته» فقط در دونسخهٔ ح د. ۶ــ ح م د «شایسته نباشند» ث: «بنشایسته‌باشند». ۷ــ ح د: «خلفای». ۸ــ ع: «درمرو گیلان» ث: «در سرو گیلان» م: «درشهر گیلان».

و دگر بقاع که متغلّبان و مدّعیان دارند، [آیا] حقّی هست یا نه؟ اگر درهیچ جای حقّی ندارند پس امامِ بغداد باشند نه امامِ همهٔ عالم، و مذهبِ خواجه درین وجه برین قسمت قبای تنگ میآید[۱]، وچون امامِ همهٔ عالم باشند ایشان را درجیلان ومصرویمن وطائف حق[۲] باشد هم لنفسهم وهم لرعیّتهم، پس اتّفاق است که این حق هرگز نگاه نداشته‌اند وضایع مانده‌است وهَدَرْ شده‌است، ومالهای مسلمانان که درآن حدود مستهلك میشود، و خونهایِ مظلومان که در آن بقاع هَدَرْ میشود؛ همه بگردنِ ایشان باشد وعاجز ومقهورومغلوب ومرحوم ومحروم باشند وامامت را بنشایند واین همان صورتست که درامیرالمؤمنین[۳] علیه‌السّلام خواجه آورده است و درآخرِ آن فصل گفته است که: «امام برای آن باید که سَدِّ[۴] ثغورِ اسلام کند» ای نامُنصف هرگز که دیده است و که شنوده است که لشکری از دارالخلافه روی بروم والموت نهاد وطلبِ ظفرو نصرتی کرد پس بقول خواجه امامانِ خواجه که مذهب گزیده است همه ضعیف و مغلوب‌اند، وحقها ضایع، ومسلمانان رنجور، وبدعتها آشکارا، ومخالفانِ اسلام مستولی، پس برین طریقه ازروزگارِ عمر بقول خواجه مجبّر تاالی یومناهذا[۵] عالم مهمل ومعطّل است وحق ازامّت خارج است.

واگر[۶] گویند: سلاطین شحنگانِ ایشانند هرچه اینان کنند حکم ایشانرا باشد، آخراگر دعوی تاریخ دانی میکند دیده باشد ونوشته وخوانده ودانسته باشد *حادثهٔ مرج بامسترشد، وحادثهٔ محمّد شاه با خلیفهٔ بغداد[۷]، و مخالفت وخصومتِ سرانِ بغداد باراشد[۸] تا آن لاف نزنند[۹]* که وقت بوده‌است که شحنهٔ بغداد بدانگی

۱ــ ح: «قبا تنگ است» و دربرهان گفته: «قبا تنگ شدن کنایه از بیطاقت شدن وتنگی معاش باشد». ۲ــ ح: «حقها» ع ث: «حقا». ۳ــ ث باضافهٔ: «علی». ۴ــ ع «سد» را ندارد. ۵ــ از مواردی است که جمع بین «الی» ومعنی آن که «تا» باشد شده است. ۶ــ ع: «وگر». ۷ــ ع ث م: «احداد» وگویا محرف «بغداد» است. ۸ــ ع ث: «وخصومت بیرار ببغداد» وکذا نسخهٔ م لیکن بدون هیچ نقطه‌ای. ۹ــ ح (بجای عبارت میان دوستاره): «حادثها بامسترشد و حصار کردن بغداد تا انصاف بدهد» د: «وحادثها آنچه گفته با مسترشد، وحصار کردن بغداد تا انصاف بدهد».

بانُوّابِ دارالخلافه مسامحت نکرده‌اند[1] وبدین جوابهای شافی همهٔ فایدتها بحمدالله حاصل است، وهمهٔ شبهتها زایل، والحمدلله علی آلائه وصلّی الله علی أنبیائه وأولیائه.

آنگه گفته است: «وحسن بن علی را هم تاوان است که فرمانِ مؤمنان نبرد وخلافت بمعاویه فروخت ومال بستد، وهر روز بخدمتِ معاویه میرفت وادرار[2] وارزاق میگرفت، و همچنین هریك از ائمّه علیّ بن الحسین و باقر و صادق وکاظم و رضا تا بحسنِ عسکری همه عاصیانند درخدای ورسول که درخانه‌ها بنشسته‌اند، واز خلفا مال استده‌اند، ودعوی خلافت نکرده‌اند، وبا دشمنانِ خدای تعالی مجاهدت نکرده‌اند امامان منصوص[3] از قِبَلِ خدای...!».

امّا جوابِ این کلمات: اوّل آنچه گفته است «که حسین علی خلافت بمعاویه فروخت».

مذهبِ خواجه آنستکه امامت اختیارِ امّت است پس دگرباره چون تره واشنان[4] باخریدوفروخت افتاد، چه گویی امامت حسن رابودتابفروخت؛ یانبودش؛ اگرحسن را نبود؛ بیع باطل باشد وخلافتِ معاویه را اصلی بنماند، وگرحسن‌را بود یا نصّ بود یااختیار، اگرنصّ بود بنتوان فروختن که وحی منقطع بود ونصّ معصوم باید واین خطا است ومعصیت است، وگرامامت اختیاربود از قِبَلِ اُمّت بی‌اجازتِ امّت نشاید[5] فروختن؛ و امّت این اجازت نکردند، پس علی الوجوه اختیارِ امامتِ معاویه بقول خواجهٔ انتقالی هم باطل وبی‌اصل است وحسن‌را خود امام ندانند وآن روزگار دگرباره زمانهٔ بی‌امام باشد، وأمّا آن لفظ که برسبیل بی‌ادبی اجرا کرده است که: «حسن هرروز بخدمتِ معاویه میرفت» آری آیت: قل لا أسألکم علیه أجراً الّاالمودّة فی‌القربی[6] خدای درحقّ معاویه فرستاده بود، و رسول علیه‌السّلام درحقِ معاویه گفته بوده است که: انّی تاركٌ فیکم الثّقلین

۱ـ ح د: «نکرده». ۲ـ در غیاث‌اللغات گفته: «در عرب «ادرار» بمعنی وظیفه وراتب و روزینه مستعمل است». ۳ـ ث م: «منصوص‌اند» ح د: «منصوص بودند». ۴ـ در برهان گفته: «اشنان بضم اوّل بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت میشویند وبعد ازطعام خوردن نیز بدان دست شویند، وآنرا بعربی غاسول خوانند». ۵ـ ث: «باجازت امت بشاید». ۶ـ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

الخبر[1]، و گر باری‌تعالی بنصِ قرآن طاعتِ بوسفیان جاهل، ومعاویهٔ باغی، ویزید خمیّر، وعمروعاص عاصی، ومروان‌رانده، وعبدالملک‌خمّار، و ولیدپلید، بر خلقان بواجب کرده است، لابدّ حسنِ علی را علیه‌السّلام بخدمتِ معاویه‌باید رفتن، پس اگر نه، و آیات‌درحقِّ حسن وپدرش‌ومادرش وبرادرش منزل است وطاعتِ ایشان برامّت واجب‌است، معاویه وغیرمعاویه را بخدمتِ ایشان بایدرفتن، وطاعتِ ایشان واجب‌است که‌اولوالأمرمعصوم وائمّهٔ منصوص‌اند، والحمدلله ربّ العالمین.

وجواب آنچه درحقِّ هریك ازائمّهٔ معصومین **گفته است**[2] همین است که گفته‌شد، و آنچه‌ایشان ازبنی‌امیّه ومروانیان ستانندآن راعطایا وارزاق نخوانند حقِّ ایشان بود که بغصب بدست‌فروگرفته بودند بدان طریق که توانند بازستانند و درآن‌نقصانِ عصمت وامامت‌نباشد وتوقّفِ ایشان دروقتِ عجزومصلحتِ وقت بر حدِّ گریختنِ أنبیاباشد از اوطانِ خویش، وتوقّفِ مصطفی درمبدءِ بعثت ورفتنِ اوبغارومانندآن، وچون‌آن هیچ نقصانِ نبوّت ورسالت نکرده‌باشد این نیزنقصانِ امامت‌وعصمتِ ایشان‌نباشدبرین‌وجه‌ونسق که‌بیان کرده شد،والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وهروقت ابوجعفرالمنصورجعفرِصادق را بخواندی و از سرِ سیاست وسلطنت‌اورا تهدید ووعید کردی و گفتی که: من‌می‌اشنوم که جماعتی ازاهلِ حشووضلال برِ تومیآیند ومیخواهند که توبرماخروجی کنی،او گفتی: من نمیکنم وخلیفه توئی».

اما جواب این‌کلمات اگربوده باشد: **آنست که** الحق ابوجعفرامامت بس گران‌خریده بود که‌بومسلمِ مرغزی طلبِ حقوران می کرد نیافت او را وبرادرش ابوالعبّاس‌سفّاح‌را بدین‌کاربنشاند، خودنه اجماعی بودبرآن ونه‌قراری،وبزرگتر از ابوحنیفهٔ کوفی درآن روزگار کس[3] نبودبرآن امامت منکربود وبیعت‌نکرد

۱ــ اشاره بحدیث شریف نبوی‌مسلم الصدوراست‌که جماعتی ازبزرگان علمای‌ما ــ رضوان الله علیهم ــ بتواترآن‌حکم کرده‌اند وذیل آن این است: «کتاب‌الله وعترتی أهل بیتی ما ان تمسکتم بهمالن‌تضلوا ابداً، وانهما لایفترقان‌حتّی یرداعلی الحوض». ۲ــ ع ث (بجای: «وجواب آنچه» تا«گفته است»): «آنکه‌گفته است». ۳ــ ح د: «کسی».

او، تا بانجامِ آن رفت باشخصی چون بوحنیفه اززجر ورنج که در کتب مذکور است.

اما آنچه بوجعفر المنصور صادق را علیه السّلام تهدید کرد وصادق بمصلحتِ وقت جوابی نرم داد تا آتشِ غضبِ او بنشیند، پندارم دلالت نباشد بر حقّیِ بوجعفر ونه بر باطلیِ جعفرِ صادق، قیاس بر قصّهٔ موسی علیه السّلام که در حالتِ دعوت واظهار نبوّت و ابلاغِ معجز، فرعونِ طاغی اورا میگوید: ألم نربّك فینا ولیداً ولبثت فینا من عمرك سنین * وفعلت فعلتك الّتی فعلت وأنت من الکافرین[1]، معنی آنست که: تو نه‌ای[2] که ما ترا از کوچکی وطفلی بپرورانیدیم وسالهایِ دراز پیش ما بودی، وتو کردی آنچه کردی وتو از جملهٔ کافرانی.

وموسی علیه السّلام نه برین سخن انکار کرد؛ ونه خصومت وعداوتِ فرعون برای مصلحتِ وقت اظهار کرد، وجواب از آن نرم‌تر داد که خواجه ازصادق حکایت کرده است بدروغ، چه گفت: فعلتها اذاً و أنامن الضالّین،[3] کردم چنین ومن از جملهٔ گمراهانم و نعوذبالله اگر صادق مانندِ این گفته بودی که خواجهٔ انتقالی مدبر بدست افزار[4] کردی، پس اگر روا باشد که موسیِ عمران، کلیم سبحان، با معجز و کتاب وشریعت ودرجهٔ نبوّت ومنزلتِ رسالت بافرعونِ طاغی و کافر در حالتِ غضبِ او مانندِ این سخن گوید ونبوّتِ او را نقصانی نباشد روا باشد که صادق علیه السّلام با شخصی که اندهزار فاطمی را در دیوار گرفته باشد، وباامامی چون بوحنیفه روا دارد چُنان معاملهٔ بی‌مجامله کردن سخنی نرم گوید بوجه مصلحت، پس اگر آنجا تهدید وتشدید دلالت بود بر حقّیِ فرعون، ونرمی ومجامله دلالت بود بر بطلانِ دعویِ موسی، اینجا نیز تهدید ووعید دلالت باشد بر حقّیِ بوجعفر، ونرمی وسخنِ ساکن وجواب برین وجه دلالت باشد بر بطلانِ جعفر، ودرین فصل این قدر کفایت

۱– آیهٔ ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۲– ح د : «که تو نه‌آنی». ۳– آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۴– درآنندراج گفته: «دست‌افزار بتقدیم زای معجمه برای مهمله آلتی که کار دست بدان کنند وپا افزار کفش راگویند» ومراد در اینجا آنست که آنرا دست‌آویز اعتراض و بهانهٔ بازخواست و وسیلهٔ حمله کردن قرارمیداد ونقل مجالس میکرد.

است عاقل مُنْصِف[1] را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « و موسیِ کاظم همچنین با هارون‌الرّشید عهدها بست وسوگندها خورد برین وجه».

اما جواب آنست که: خواجه بعد از چهارصدسال باز می‌نماید[2] در تصنیف نیکوعهدیِ امامان خویش، آری اگر حسنِ علی با معاویه بعهد وفا کرد معاویه اورا بزهر بردست جعدة‌بنت أشعث[3] بمشورتِ مروان بتدبیر ایسونیه[4] هلاك کرد، و اگر کاظم عهدی کرد بدان وفا کرد و هارون‌الرّشید از بی‌وفائی او را بردست سندی‌بن‌شاهك هلاك فرمود[5] تااینان همه صابرومظلوم وشهید باشند وایشان همه متعدّی وظالم وغاصب؛ والعاقبة للمتّقین[6] انّمایوفی الصّابرون أجرهم بغیر حساب[7].

آنکه گفته است: « وعلیّ بن‌موسی‌الرّضا با مأمون همین کرد، و اندر آن بیعت‌نامه که بخطّ مأمون است نهاده است، وخطِّ علیّ بن موسی‌علیه‌السّلام بر آنجانوشته است واورا امیرالمؤمنین خوانده، و گفته: رضيَ‌الله عنك، ونفسی فداك، وجعلنی وقایتك من کلّ سوءٍ، پس اگر خلافت وامامت ایشان رابودی، چرا روا داشتند که ظالمان‌را این‌همه تقرّب کنندو بخلافتِ ایشان‌اقراردهندوامیرالمؤمنین خوانند، خود گفتندی؛ حق وا ماست[8] وبیعت‌نکردندی ودعوی‌بکردندی؛ اگرشان

۱ــ ع: « مصنف » (بتقدیم صاد برنون وصیغهٔ اسم فاعل از تصنیف). ۲ــ یعنی نشان میدهد ومعرّفی‌میکنند. ۳ــ ع ث ب م: «اسماء بنت جعده» واین نسخ بطور قطع غلط است زیرامطابق روایات بسیاروکتب سیروتواریخ معتمده‌قاتل‌امام‌حسن‌مجتبی(ع) زنش‌جعده بنت اشعث بن‌قیس بوده است و درآینده نیز در همین‌کتاب باین مطلب تصریح خواهد شد باین عبارت: «وحسن را (ع) جعده زهرداد بنت اشعث‌بن قیس (تاآخر)» وشاید «اسماء» بنت‌جعده»محرف«جعدة بنت‌اشعث» باشد که درنتیجهٔ‌تقدیم وتأخیر کلمات وتشویش واضطراب نسخ کاتب‌تصوّر کرده که «اشعث‌بنت جعده» درست نیست ودرست‌همانا «اسماء بنت جعده» است واشعث‌محرف «اسماء» بوده‌است‌والله‌أعلم. ۴ــ برای اطلاع برحال ایسونیه‌رجوع شودبتعلیقهٔ **۱۳۶**. ۵ــ م: «هلاك‌کرد». ۶ــ ذیل‌آیهٔ ۱۲۸سورهٔ‌مبارکهٔ‌اعراف. ۷ــ ذیل آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ‌زمر. ۸ــ ع: «واهماست» ثم: «ماراست» حد: «حق‌ماست»ودر برهان قاطع گفته: «واگاهی بجای باگفته میشود چنانکه میگویند: واتومیگویم یعنی با تو».

بکشتندی شهید بودندی چنانکه زکریّا را که در درختش بریدند، وجرجیس را که بدان زاری عذاب می کردند، ویحیی را که بدان[1] خواری بکشتند وهیچکس ازین معصومان حق را نپوشیدند[2]».

اما جواب این فصل چون بانصاف فهم کنند همهٔ فواید ازو حاصل شود وهمهٔ شبهتها زایل گردد ان شاءالله، امّا آنچه رضا علیه السّلام با مأمون سازگاری کرد و خط نوشت وعهد بست قصّه فراموش نبایست کردن تا شبهت حاصل نیامدی، اوّلاً مأمون اورا بخواند وگفت:[3] این حقّ تراست ومن ردّ خواهم کردن و تو اولی تری بدین کار بقرابت وعلم وعصمت، چنانکه معروف است از گفت و خطّ او، پس اگر رضا علیه السّلام بلفظی نیکو تواضعی کند تا باحقّ خود رسد؛ ازعرف وعقل دور نباشد وازاصل وفضل وعقل او بدیع نباشد. وآنچه رضا علیه السّلام اورا امیرالمؤمنین خوانده است نقصانی نکند درجهٔ رضا را نمی بینی که باری تعالی در قرآن بتان را خدا وإله میخواند چنانکه در آخر[4] قدأفلح گفت: [ومن یدع مع الله الهاً آخر؛ الایة[5] و در جای دیگر گفت:] الّذین یجعلون مع الله إلهاً آخر[6] اگر خدای روا باشد که بتان را إله خواند، رضا را روا باشد که مأمون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد، و امیرالمؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش، وخدای آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش، تابریکدیگر[7] قیاس می کند تاشبهت زایل شود، وهمچنین حکایت می کند ازیوسف پیغمبر علیه السّلام که در آن زندان کافران را بخدای میخواند بدین لفظ که: یاصاحبي السّجن أأرباب متفرّقون خیر ام الله الواحد القهّار[8] معنی آنست که خدایان پراکنده بهتراند یا آن خداوند که یکی است؟ چه می گوید خواجهٔ انتقالی درین کلمه؟ یوسف علیه السّلام آنهارا که خدائی را نشایند

۱ـ ع: «بدین». ۲ـ ث ب م: «حق را نپوشانیدند» ح: «باز نپوشیدند». ۳ـ ع: «گوید».
۴ـ در نسخه‌ها: «اول». ۵ـ از آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون است که ماقبل آخرین آیهٔ آن سوره میباشد. ۶ـ صدر آیهٔ ۹۶ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۷ـ ح د: «بایکدیگر».
۸ـ آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ یوسف.

خدای میخواند نه نبوّتِ اورا نقصان می کندونه بدان قول خدائی بر ایشان درست میشود، اگر علی موسی الرّضا مأمون را امیر المؤمنین خواند نه عصمتِ اورا خلل باشد ونه مأمون امیر المؤمنین شود، تا آن را بااین قیاس می کند تا شبهتِ خارجی زایل می‌شود[۱] و الفاظی دگر برطریق تواضع که برضا حوالت کرده است چون مأمون اورا اکرام کند وشفقت نماید وخدمتهای بی‌اندازه کند ودرحقّ او کلماتی اجرا کند که مانندِ آن کس[۲] نگفته باشد، اوّلاً رضاش خواند و گوید: اللّهُ أعلم حیث یجعل رسالته[۳] وشرف و فضل ونبالتِ اصلِ او برملأ قوم[۴] شرح دهد، اگر رضا برطریقِ تواضع و کرم مکافاتِ آن کلمات گوید نه نقصانِ مرتبهٔ رضا باشد ونه زیادتی[۵] درجهٔ مأمون.

و آنچه گفته است: «بایست که این کار کنند تااگر کشته شوندشهید باشند چون زکریّا و جرجیس و یحیی».

عجب است که مصنّف انتقالی که دعوی علم تواریخ میکند این قصّه نشنیده است که چون مصطفی علیه السّلام بدستوری[۶] واجازتِ باری‌تعالی بامشرکان مکّه صلح می کرد روزحدیبیه، سهیل بن عمرو پیشِ رسول آمد تا عهد بندد، رسول علیه السّلام امیر المؤمنین رابنشاند ومی گوید: اکتب یاعلیّ! بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، سهیل‌عمرو می گوید: بدین راضی نباشم، بنویس: باسمك اللّهم که اگرما اعتراف دهیم بخدایِ رحمان ورحیم، خوددینِ توقبول کرده باشیم، سیّدعلیه السّلام می گوید: امح یاعلیّ ما کتبتَ، واکتب: باسمك اللّهمّ، وهمچنان کرد که سهیل‌عمروخواست، آنگه سیّد گفت: بنویس که: هذا ماقاضی[۷] علیه محمّدرسول اللّه، وعلی علیه السّلام بنوشت، سهیل‌عمرومی گوید: اگرمااعتراف‌دهیم برسالتِ تو؛ خلافی بنماند، صلح

۱- ح د م: «شود». ۲- ح د: «کسی». ۳- ازآیهٔ ۱۲۴ سورهٔمبارکهٔ انعام.
۴- ملأ قوم یعنی‌اشراف وسرشناسان ایشان. ۵- وجه‌صحت‌این استعمال‌یعنی«زیادتی» را درجای دیگر ازتعلیقات‌کتاب گفته‌ایم. ۶- **دربرهان گفته:** «دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت میباشد». ۷- ح د م ث: «صالح» و متن موافق روایات است که ازآن‌جمله روایت‌تفسیر مجمع‌البیان است.

برین می کنیم که بنویسی که: محمّد بن عبدالله، گفت: بستر و بنویس، امیرالمؤمنین امتناعی بکرد و گفت: نه والله، لرسول الله؛ علی رغم أنفك، تارسول بفرمود تا بسترند و بنویسند که: هذا ماقاضی علیه محمّد بن عبدالله، پس برین قول که مصنّف انتقالی آورده است می بایست که رسول علیه السّلام با قوّت و شوکت او انکار نکرده بودی بر سهیل عمرو، و برهمهٔ کفّار، و نام خدای از خدائی محو نفرمودی و نام خود از رسالت بنستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی چون زکریّا و یحیی و جرجیس تا این فصل را با صلح رضا و مأمون قیاس می کند که مأمون را امیرالمؤمنین خواندن سهل تر است که نام خدای و رسول در کتابت[1] از خدایی و رسالت محو کردن، و هر نقصان که در آن صورت نبوّت مصطفی را هست در این صورت امامت رضا را می داند، پس اگر رسول علیه السّلام در عهد با کافران رواست که نام خدای از خدایی محو فرماید کردن، و نام خود از رسالت بسترد، روا باشد که رضا در عهد مأمون او را أمیر المؤمنین خواند و نویسد، و هیچ نقصانی نکند، اگر آن تقیّه و مداهنه است این نیز تقیّه و مداهنه است، اگر آن مصلحت است این نیز مصلحت باشد، و آنجا خدای خدای باشد نه بُتان، و مصطفی برحق باشد نه ایشان، و اینجا امام رضا باشد نه دگران.

و عجب تر اینستکه: اگر یکی ازین ائمّه بکربلا با هفتادواند نفس زکیّه کشته آید و درجهٔ شهادت بیاود[2] خواجه[3] سنّی گوید: تیزی[4] و تهلکه کرد و خودرا بخود هلاك کرد[5]، و آنرا با قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و آمر بقتل را شابّ تائب داند، و کشنده را مسلمان خواند، و گر دیگری چون رضا بادشمنی بسازد و صلحی کند بمصلحت امّت و رعیّت؛ این را بمداهنه و بی حمیّتی و بنا اهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست تو چه باید کردن و چه شاید کرد..!؟ اگر کورنه ای ببین

۱ـ ع: «کتبت» ح د: «کتب». ۲ـ م ح د: «یافته» ب ث: «بیافته» **دربرهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابداست که از یافتن باشد چه درفارسی بای ابجد بواو تبدیل میابد و همچنین برعکس». ۳ـ ع ث م ب: «و خواجه» (با واو عطف).
۴ـ ع: «تیری» (براء مهمله) ومراد از تیزی عجله و شتاب و تندی است که نوعاً منتهی به هلاکت میشود. ۵ـ ح د: «خودرا بتهلکه انداخت و هلاك شد».

حسین آن کرد که جرجیس ویحیی وزکریا، یا[1] حسن علی وصادق وکاظم ورضا همان کردند که لوط وشعیب وهود وارمیا، وقائم آن میکند که مصطفی کرد درغار ویونس در دریا، وهمه اقتدا بانبیا کردند وحق ایشانرا بود، ورضا علیه السّلام با این همه مصالحت ومجاملت سلامت هم نیافت تا حجّت بلیغتر باشد، امّا چه نقصان که این جماعت اولادِ مصطفی اندوائمّهٔ هدی، وفرزندانِ زهرا، ونایبان مرتضی، راسخانِ علم، مفتیانِ أحکامِ شریعت، متولّیانِ دین، برگزیدگانِ خدا، معصومان ازهمهٔ زلّت وتهمت وخطا، ذرّیّةً بعضها من بعضٍ والله سمیع علیم[2].

آنکه گفته است: «و از همه عجبتر آنستکه قائم مهدی خلیفهٔ وقت است وصاحب الزّمانست ومی گریزد، واین فتحها که درجهان می باشد..! تااندرین وقت که از جانبِ شام فتحی[3] سنی[4] رسید، بدولت واقبالِ سلطانِ عالم که کافر فرنجیه غلبه گرفته بودواندهزار ازایشان برمسلمانان زده وولایت خراب کرده تا اتابك علی کوچك وسپاه بسرِ دشمن تاختن کردندواندهزار کافر بتیغ بیاوردند[5] وچهل فرسنگ از قفایِ ایشان میرفتند ومی کشتند فتحی بدین بزرگواری[6]. پس این می بایست که قائم کردی، اودرسردابه تن میزندتا کی..!؟ ویاخود دست باکافران بازنمی باید نهاد تا اوبیاید پس جهان رود ببرده باشد، وبدین امام که درسردابه توداری اسلام بر باید چیدن، پس اورا برمسلمانان وبرمسلمانی چه حقّست؟! و ازوی چه راحت و معونت است؟! پس چون چُنین است ما بدانستیم که روافض را مقصود نه دوستیِ علی است بلکه مقصود همه دشمنیِ بوبکر است و عمر است».

اما جواب این کلمات بانصاف و دیانت، بی تعصّب و عداوت فهم باید کردن کیلاً بکیل، تا فایدت حاصل شود.

۱ـ ب ث م ح د: «و» ۲ـ ازآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۳ـ ع ث ب م: «فتح».
۴ـ سنی (بفتح سین وتخفیف نون) بمعنی بلند و روشن است و در اینجا بمعنی شایان و مهم و بزرگ وبقرینهٔ قول مصنف (درص ۳۴۵؛ س۵) «فتحی شیعی امامتی» بنظر میرسد که این کلمه «سنی» بضم سین و تشدید نون باشد. ۵ـ ح د: «بیازردند» وگویا این دونسخه صحیح تر باشد بقرینهٔ استعمال آن درموارد دیگر کتاب. ۶ـ مراد فتح بلدهٔ حارم است و برای اطلاع برآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۷**.

امّا آنچه گفته‌است که: «قائم غایب ومحجوبست و کس اورا نمی‌بیند» قیاس باید کردن بانصاف بر خلفاءِ خود که همیشه درخانه‌ها؛ ومنزوی[1] ومحجوب بوده‌اند، و مرد بوده است که در بغداد هشتادسال زنده بوده است و بمرده‌است و هرگز نه مستظهر[2] را دیده‌است ونه پدرانش را، وهرگز نه برای فتحی وظفری وقمعِ دشمنی و قلعِ قلاعی بدر نیامده‌اند.

امّا آنچه حکایت کرده‌است که فتح سنی ازشام برآمد ازاتابك علی کوچك وغیراو -نصرهم‌الله علی الکفرة والمشرکین- و گفته که: «این بایست که‌قائم کردی» و بی‌ادبی و مجبّری کرده باجراءِالفاظی درحقّ ِمهدی علیه‌السّلام که دلالت‌است همه‌بر خبثِ عقیدت‌مصنّف. اوّلاً درست‌است حدیثِ فتح وآن‌قصّه امّا خواجه که دعویِ بصیرت و دانائی می کند باید که از هرطرفی که فتحی برآید خبر دارد، وبحبّ ِمذهب خارجیی بازنپوشاند، و عجب‌است که‌ازشام تا بری این‌خبر می‌دارد امّا از پنجاه‌فرسنگیِ ری‌بی‌خبر است که ملاحده وتعلیمیان که معرفت خدای از طریقِ سمع و قولِ پیغمبر اثبات کنند قلعه‌ای ساخته‌بودند نامش مهرین[3] نهاده ذخیره‌های‌عالم برآنجابرده، وسلاحهایِ گران‌دروی‌جمع کرده، ومردان‌جنگی‌را دروی نشانده، راهها برمسلمانان حنفی وشفعوی وشیعی‌بگرفته ونا‌ایمن گردانیده، عیشها برمسلمانان منغّص[4] کرده، ضعفا را ازمهمّات محروم گردانیده تا درشهور سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمائه قافله‌ای که ازسفر حجازباز گشت با عدّت وآلت و برگ و ساز همه حنیفیانِ[5] نیکو اعتقاد و سنیّانِ عدلی نه جبری؛ اند هزار مرد ازماوراءالنّهر و غزنین و بلخ وبخارا و خوارزم وبلادآن‌دیار با بدرقهٔ امیرِ

۱- ث ح د: «درخانه‌ها منزوی» م ب: «در خانه‌های خود منزوی». ۲- مستظهر لقب ابوالعباس احمد خلیفهٔ عباسی پسر مقتدی عبدالله پسرمحمد ذخیره است که بسال ۴۷۰ متولد شده و بسال ۵۱۲ مرده است ۳- ع ب ث: «فهریر» م: «مهریر» ح: «مهره‌دژ» د: «مهره دز» و برای تحقیق دروجه تصحیح رجوع‌شودبتعلیقهٔ **۱۳۸**. ۴- منغص بمعنی ناگوار است و در عربی و فارسی بسیار بکار رفته مخصوصاً باکلمهٔ عیش وسعدی گوید:

«منغص‌شود عیش آن تندرست   که باشد بپهلوی بیمار سست»

۵- م: «حنفیان» حد: «همه حنفی‌مذهب».

غازی اینانج اتابك[1] می‌رفتند تا ببسطام، چون بدرقه بازگشت ملحدان ازمهریان[2] شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت وناطق ببردند و چهارصدوهشتادواند مسلمان حاجی وغیر حاجی را شهید کردند[3] وچنان چندبار که درهر سال می کردند و می بود، راهها مخوف، مسلمانان بجان ومال بخطر، تا بتأیید الهی وبرکت مصطفی و مرتضی فتحی شیعی امامتی با قبال صاحب الزّمان مهدی بن الحسن العسکری (ع) از مازندران برآمد با عُدّت و آلت و ساز و قوّت و شوکت ونصرت که کوه گران ازهیبت شاه کوس[4] میکرد[5] فتح وظفرش بهر حرکت زمین بوس میکرد، تا آن قلعه بتأیید إلهی بستد و آن کلاب جهنّم و خنازیر جهیم را طعمهٔ سگان و گرگان کرد، و روی رایت با حدود استرآباد و گرگان کرد، همه بدولت آن شاه شیعی میمون لقای خجسته پی لشکر کَش ملحد کُش، وچون قلعه بستد ملحدان را بهری بکشت و بهری را خسته و بسته بری و همدان فرستاد و همه کوتوال نشاند مؤمن معتقد و ذخیره فرستاد و آبادان کرد، وآن طریق ازخوف آن ملاعین ایمن وساکن شدومسلمانان ایمن می آیند ومی شوندپس اگر انصافست این فتح می بایست که امیرالمؤمنین خلیفهٔ بغداد کردی و لشکر او که خلیفهٔ بغداداست و روزگار است، واو دربغداد تن میزند تاکار دیگران می کنند، پس بقول خواجهٔ مجبّر اسلام بربایدچیدن وخون ومال مسلمانان ضایع می کردن تا آنگه که او بدرآید، وترسم که آنگه که او بدرآید جهان رود ببرده باشد، ونگوئی تااورا برمسلمانان ومسلمانی چه حقّ است؟! و چه معونت کرده است؟! پس دانستیم خواجه مجبّر و ناصبی را مقصود نه دوستی عبّاسیانست وغرضش بغض وعداوت فاطمیانست، پس «اگر آنچه

۱ـ برای اطلاع بترجمهٔ اینانج اتابك رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۳۹**. ۲ـ کذا صریحاً درچهارنسخهٔ ع ث ب م لیکن ح د: «ازمهره دژ». ۳ـ برای اطلاع براین شبیخون وقتل وغارت حاجیان رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۴۰**. ۴ـ ب: «کوش» ح د: «لرزه». ۵ـ گویا کنایه ازفرارکردن وکوچیدن است دربهار عجم گفته: «کوس زدن مرادف کوچ برکشیدن وکنایه ازکوچ کردن نیز باشد چنانکه خواجه نظامی گفته:

بهندوستان برکشیدیم کوس چو هندو شد ازگرد مه آبنوس»

علی کوچك کرد بضرورت بایست که قائم کند» اینچه[1] شاه غازی کرد بایست که خلیفهٔ بغداد کردی که اگر قائم خائف و غایب است خلیفه باری حاضر و ایمن است و خطبه و سکّه بنام اوست تا فرق بودی میانِ حاضر وغایب، و میانِ سنّی و رافضی. ونگوئی تا چرا باید که خطبه وسکّه درشرق وغرب بنامِ خلیفهٔ سنّی باشد وجهاد باملحدان شاه شیعی کند؟ وگر گوئی: علی کوچك بنیابتِ خلیفه میکند، کذلك شاهِ غازی بنیابتِ قائم می کند؛ تاهیچ شبهت بنماند واین بر آن قیاس می کند، بلکه نه چنین است و بر همهٔ ملوك وجهانداران ومسلمانان واجبست از ترك وتازی وشیعی وسنّی نصرتِ دینِ خدای کردن بقدرِ طاقت، بخلافِ آنچه خواجه مجبّر طعن زده است در مهدی علیه السّلام، و باگردکوه زیادت از این خواست کردن، اگر نه بفتوایِ خواجگان مجبّر بغراتکین زحمت کردی[2] و بحمدالله هنوز از بیمِ تیغِ شاه در راهِ خوراسان زهره ندارند که رنجی بمسلمانی رسانند، وحدیث اتابك علی کوچك بحمدالله خود غازی و معتقد است، امّا مصنّف خود علی بزرگ را چُنان دوست هم ندارد، ندانم علی کوچك را از کجا دوست دارد؛ خود ندارد امّا بدروغ لاف می زند وعالم السّرّ والخفیّات داند که بوبکر وعمر که صدر اوّل اند وبوحنیفه وشافعی که بزرگانِ آخرند ازچُنین تصنیف راضی نباشند و ازچُنین مصنّف تبرّا کنند که بیشتر لغو و هذَیان و کذب و طامات[3] و ترّهات و بُغض وعداوت است، و وزرو وبالِ آن تابقیامت در گردنِ این مصنّف بماند ان شاءالله تعالی.

آنگه گفته است: «وآن جماعت که مذهبِ رفض نهادند چنانکه گفتیم ملحدان بودند، سر بگریبانِ رفض بر آورده؛ دعوت برفض کردندی، آنگاه در الحاد کشیدندی، و میلِشان بکیش گبر کی بود، کینهٔ دین میخواستند ازصحابه وتابعین و غازیانِ اسلام، ودر رسول طعن نمی یارستندزدن که کس قبول نمی کرد، دریاران و زنانش

۱ـ ب ث م: «آنچه» ح د: «اینکه». ۲ـ برای اطلاع بزحمت بغراتکین رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۱. ۳ـ در برهان قاطع گفته: « طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده وهذیان وسخن هرزه واراجیف وبی اصل را گویند».

طعن زدند تا بدین غُمران[1] را بخود کنند ومویه‌های گوناگون آغازیدن کردند[2] که: برفاطمه ظلم کردند، و حسن را بزهر بکشتند، و حسین را بتشنگی در کربلا سر ببریدندو برچوب کردند، وفرزندانش را ببردگی ببردند، و واویلاه و واحزناه در روزعاشورا دربستند تا عوام‌النّاس گویند مگر چنین است»

اما جواب این کلمات آنستکه بحمد الله و منّه و ببرکت مصطفی و آلش ائمّهٔ هدی درفصل پیشین بدرست کردیم که واضعانِ الحاد همه‌مجبّران ومشبّهیان[3] بودند ومعرفتِ خدای بخبر[4] گفتند نه بنظر، و ازولایت مشبّهیان بودند ودعوتِ الحاد کردند ومیلِشان بترسائی بود، ونُه‌قدیم اثبات کردندچون‌ترسایان، و کینهٔ آل‌مصطفی‌می‌خواستند که‌بقیّه‌وذریّهٔ‌آن گروه بُغاةبودند که‌امیرمؤمنان‌وپیشوای متقّیان ایشان را بصفّین و جمل و نهروان کشته بود، و از خونِ آن طُغاة بُغاة سیلهایِ عظیم رانده، و ازینجاست که بهری مُنکرانِ توحید شدند، و بهری‌دیگر مُنکرانِ رسالت، وگروه سیوم مُنکرانِ امامت، که‌خوارج‌اند، و برحسین نفرین کنند، ویزیدرا امیرالمؤمنین دانند، و شرح تمام رفته است چنانکه هر کس که بخواند بداند که‌برما هیچ‌غرامتی‌وملامتی‌نیست. وامّا جوابِ کشتنِ حسین ونوحه وکربلا وگریه و قصّهٔ عاشورا، درجوابِ آن‌فصل که از پس این‌فصل گفته است برود مشبع[5] بشرح، بتوفیقِ خدای‌تعالی و ببرکاتِ سیّدِ انبیا محمّد مصطفی، وسیّد

۱ــ ث م ب: «عمران» (بعین مهمله) وغمران درمتن بغین مجمعه بمعنی‌گول واحمق ونادان و بی‌تجربه است درأقرب‌الموارد گفته: «غمر (بفتح‌وکسر وضمّ‌غین مجمعه) بمعنی بی‌تجربه و نادان وابله است، جمع اغمار» ودرمنتهی‌الارب گفته: «غمر بفتح مرد ناآزمودگار ویثلث و یحرّك» پس در متن بالف و نون فارسی جمع بسته شده است. ۲ــ ح د: «تا بدین‌وسیله‌جمعی بطلان (د:«بطال») و جهال‌را باخودکردند وفتنه‌های‌گوناگون‌آغازنهادند» و دربرهان‌گفته: «مویه بضمّ اوّل و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریهٔ با نوحه‌را گویند، و ناله و زاری را نیز گویند » پس کنایه از دست آویز ساختن و بهانه درست کردن است. ۳ــ ب‌م ح د: «مشبهان» (بدون یاء بعد از هاء). ۴ــ ب: «بجبر» (بجیم). ۵ــ مرحوم محمد اقبال کلمهٔ «مشبع» را در این عبارت راحة الصدور (ص ۶۳): « فصلی مشبع بگویم نظماً ونثراً» بصیغهٔ‌اسم فاعل خوانده‌بضبط صریح زیرابزیرباءکسره گذاشته‌است لیکن بنظر نگارنده قرائت‌آن‌بصیغهٔ اسم‌مفعول نیزدرست است‌چنانکه‌وجهش براهل‌فضل‌مخفی‌نیست.

اوصیا علیِّ مرتضی ان‌شاءالله، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «واین همه بدیشان خود رافضیان کردند که دعویِ دوستی و پیرویِ ایشان می کردند، وآن شیعی‌نامانِ رافضی‌لقبان که درسپاهِ علی بودند فرمانش نمی‌بُردند و براو اعتراضها می کردند، و تعنّت[1] می‌نمودندوقولش‌را ردّ می کردند، و بتقیّه ومداهنه‌منسوبش‌می کردند، وگر گفتی: بیائید تا بحربِ شام شویم اگرتابستان گفتی؛ گفتندی: گرم است، وگر زمستان‌بودی؛ گفتندی: سرد است، وگر درمصاف بودندی با یکدیگر خصومت می کردند و چون جهودان بر یکدیگرحسد می‌بردند تااورا ازافعال ایشان‌ملال بگرفت وبرمنبرِ کوفه‌می گفت: ای‌مانند مردان‌بسیرِوریش؛ ونه مردان[2]، تجمعکم‌دبدبةٌ وتفرّقکم‌مقرعةٌ، بدبدبه‌ای جمع‌شویدو بمقرعه‌ای[3] براکنده‌شوید،ولشکرشام‌می‌آمدندوتاختن‌می‌آوردندوآن مهتر دین ازایشان معونت می‌خواست، اُفّ می کردند و فرمانش نمی‌بُردند تا او ازدردِ دل می گفت: ومایمنع أشقاکم‌ان‌یخضب هذه‌بهذا، کجاست آن‌شقی‌ترینِ شما تا مویِ محاسنِ من بخونِ من رنگ کند چنانکه بار خدایِ من مرا خبر داده‌است، ازپسِ آن‌سخن‌دگر برمنبر نشد، آن‌بود که‌پسرِ ملجمِ رافضی‌اورا بکشت، اوگفت: فُزت وربّ الکعبة، برستم بخدایِ کعبه ازدست‌وجورِ روافض، وهمچنان بود که‌آن مردِ مردان و شهسوارمیدان، مبارزِ جهان گفت، رافضی بدبدبه‌ای که برزنند جمع شود، وچون دستی بروی‌فشانی ناپدیدشود، بهری می گفتند: مردی دارد و رأی ندارد، و بهری گفتند: ایمان واسر گیر[4] که کافرشدی که حکمین بکردی، بهری خوارج شدند، بهری غالی، بهری غُرابی[5]، بهری حلولی، بهری شتّام ولعّان وعیّاب‌شدند تااوازهمه بیزاری می‌جست وبفرجام‌یکی‌هم از روافض

۱ـ دراقرب الموارد گفته: «تعنته = أدخل علیه الاذی وطلب زلته» **درمنتهی‌الارب گفته:** «متعنت طلبکارخواری کسی یقال:جاءه متعنتاً أی‌طالباًزلته». ۲ـ اشاره بقول‌آن حضرت است: «یا أشباه الرجال ولارجال». ۳ـ درآنندراج گفته: «دبدبه‌بفتح اول وثالث آواز طبل و نقاره» و درمنتهی‌الارب گفته: «مقرعة کمکنسة تازیانه». ۴ـ ح : «باسر گیر». ۵ـ غرابی کسی‌راگویندکه منسوب‌بطایفهٔ غرابیه باشدکه شرحش یاد شده است درتعلیقات؛ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۲.**

شب ِ نوزدهم ماه ِ رمضان او را بکشت و این مهتر امامی است و بزرگتر معصومی پیش ِ روافض، که هم ایشان بکشتندش، نه بوبکر کشت و نه عمر و نه عثمان و نه طلحه و نه زبیر، نه ما و نه پدران ِ ما، و نه سلطانان ما و نه پدران ِ ایشان، اگر ندانی که اورا که کشت؛ عبدالرّحمن ملجمش کشت، که هم رافضی بود از کوفه؛ و خدمتگار ِ علی بود و هرچه باهمهٔ اهل بیت رفته است بدرست کنم که شما رافضیان کرده‌اید وهمه مستوجب ِ لعنت ومذلّت ومذمّت‌اید».

اما جواب این کلمات: بانصاف از همهٔ دل وجان سماع باید کردن، وما را بهمّت ودعامددی بکردن که درجواب ِ این کتاب هم[1] تقرّب بخدای کرده‌ایم وهم[2] تبرّك بمصطفی ومرتضی، وامید می‌داریم برحمت و آمرزش ِ روزجزا، انّ الله لایضیع أجر المحسنین[3].

امّا آنچه گفته است که: «این همه بدیشان خود ِ رافضیان کردند» عجب آید عقل عقلا را از قائلی که دراوّل ِ کتاب فصلی مطوّل درین پردازد که: واضعان ِ رفض فلان وفلان بودند، و بدیگر موضع گوید: زنکی بود، وجای دیگر گوید: ابن المقفّع بود، واین همه تشنیع و بهتان فراموش کند و گوید: رافضیان درسپاه ِ علی بودند وفرمانش نمی بردند تاهمهٔ فضلا وعقلا ازپادشاه ورعیّت وقاضی ومقضی، وخواصّ وعوامّ، حنیفی[4] وشفعوی وشیعی بدانند که سخن ِ اوّلش بآخر نمی‌ماند؛ و آخرش ناقض ِ اوّل است.

و آنچه گفته است که: «فرمان علی نمی‌بُردند[5] وبتابستان می گفتند: گرم است، وبزمستان می گفتند: سرداست، تااورا ازایشان ملال بگرفت (تاآخر فصل)»

آری هست وچُنانست که حکایت کرده است وامیرالمؤمنین را ومنزلت ِ اورا جُبن وتقصیر وانکار ونفاق ِ ایشان خللی نکند که درعهد ِ همهٔ انبیا و درلشکر ِ

---

۱ و۲ــ ع ث ب م: «همه» (درهردومورد) لیکن درح د عبارت چنین است: «که‌درین کلمات وهمهٔ کتاب تقرّب بخدای تعالی ومصطفی ومرتضی کردیم». ۳ــ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ ح د: «وخاص وعامّ وحنفی». ۵ــ ع ث ب: «نمی کردند».

ایشان مانندِ این وبیش ازاین بوده‌اند و گفته و کرده، وقرآنِ مجید از آن همه حکایت می کند، امّا می‌بایست که مصنّفِ نوناصبی ازبرایِ حرمتِ مهاجروانصار این فصل را انکارنکرده بودی وبرایشان تشنیع نزده بودی که رافضیانِ عهدِ علی درین احوال‌اقتدا بمهاجروانصار کرده بودند که بارسول علیه‌السّلام همان معامله کرده‌اند وسیّد علیه‌السّلام از دست و قول وعملِ ایشان هم چنان متشکّی بوده است ونالان که علی از دستِ این رافضیان، وقرآن از آن جمله حکایت می کند، اوّلاً گروهی بزُفان[۱] محمّد را می گفتند: ما با توایم، وبدل باوی نبودند ودشمن وی بودند تا آیت آمد از خدای تعالی که: اذاجاءك المنافقون قالوا نشهدإنّك لرسول‌الله والله يعلم انّك‌لرسوله والله يشهدانّ المنافقين لكاذبون[۲]، بدیگرموضع چون‌نمازبریا و کسلانی[۳] می کردند، وزکاة باکراه‌می‌دادند، وبرمحمّد(ص) انکار می کردند؛ و او تنگدل می‌شد تاآیت آمد که: ولايأتون الصّلوةالّا و هم كُسالى ولاينفقون الّاوهم‌كارهون[۴]، وچون رسول درتابستان عزمِ‌غزا کردی می گفتندی: ما بگرما گرم‌شمشیرنتوانیم زدن تا آیت‌می آمد که:قل‌نارجهنّم أشدّ حرّاًلوكانوا يفقهون[۵]، وچون لشکر بمدینه می آمد می گفتند: خدای و رسولش ما را بدروغ می‌فریبند و کیست که‌طاقت‌عمروداردی؟! تابرسوائیِ ایشان‌آیت می آمد که: ماوعدنا الله ورسوله الّاغروراً[۶]، وچون‌رسول عزمِ مصافی کردی عذرها بدروغ می‌نهادندی که: ما را عیال است وخانه‌ها خراب‌است؛ نتوانیم‌آمدن؛ تا باری تعالی می گفت: يقولون انّ‌بيوتناعورةٌ وماهي بعورةٍ انيريدون الّافراراً[۷]، وچون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌تنهاساز وعُدّت وآلت‌برمی گرفت[۸] وتنهاپیش[۹] عمرومی‌رفت ایشان در خانه‌ها نشسته ودرِ خانه‌ها وشهربسته هنوز رسول را باورنمی‌داشتند ومی‌ترسیدند

۱ـ م ح د: «بزبان». ۲ـ نخستین‌آیهٔ سورهٔمبارکهٔ «المنافقون». ۳ـ م: و«کسالت» حد ندارند. ۴ـ ذیل‌آیهٔ ۵۴سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۵ـ ذیل‌آیهٔ ۸۱ سورهٔمبارکهٔ التوبة. ۶ـ ذیل‌آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۷ـ ذیل‌آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۸ـ ع‌ث: «می برگرفت». ۹ـ ح‌د: «وچون امیرالمؤمنین علم بتنهائی برمیگرفت وپیش».

بدین صفت که قرآن حکایت می کند که: و اذ زاغت الأبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنّون بالله الظّنونا * هنا لك ابتُلِيَ المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً[۱] و در دیگر آیت گفت[۲]: عفاالله عنك لم أذنت لهم حتّی يتبيّن لك الّذين صدقوا و تعلم الكاذبين[۳] و بدیگر وقت که بر قول و وعدهٔ مصطفی ایمن نمی‌بودند و باو بزُفان مدد می کردند و بدل بر خلاف او؛ تا آیت می آمد: يقولون لئن رجعنا الی المدينة ليخرجنّ الأعزّ منها الأذلّ[۴]، و بدیگر آیت در آن تهمت و شبهت قومی چنین حکایت می کند که: وارتابت قلوبهم فهم في ريبهم يتردّدون[۵] و بدیگر موضع که انکار می کردند و بر تکاسلِ طبع اصرار می کردند، چنین حکایت کرد از آن قوم بدین عبارت که: فان رجعك الله الی طائفةٍ منهم فاستأذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي أبداً و لن تقاتلوا معي عدوّاً انّكم رضيتم بالقعود أوّل مرّةٍ فاقعدوا مع الخالفين[۶] و مانند این آیات که از قوم عهدِ رسول حکایت کرده است باری تعالی، پس اگر آن قوم که با امیرالمؤمنین چُنان معاملت کردند رافضی بودند؛ این جماعت که با سیّدالمرسلین این معاملت کردند نمی‌دانم رافضی بودند یا نبودند؟! اگر رافضیان نبودند رافضیانِ عهدِ علی اقتدا بدیشان کردند که با رسول همان کردند، و گر ایشان خود نیز رافضی بودند؛ این رافضیی خود مذهبی باشد که در عهدِ رسول و علی بوده باشد و بر همهٔ مذاهب تقدّم دارد و ایشان را قدمِ سبقت است؛ در ایشان طعن نشاید زدن، و گر خواجه سنّی گوید: ایشان منافق بودند و نقصانی نکند که در لشکرِ او[۷] منافقان باشند نبوّتِ مصطفی را، این جماعت نیز که خواجه از ایشان حکایت کرده است هم منافق بودند و امیرالمؤمنین را نقصانی نکند که در لشکرِ او منافقان باشند پس آنجا مؤمنان دگر بودند و منافقان دگر، اینجا نیز شیعیانِ معتقد گر باشند و منافقان

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۰ و تمام آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ـ ح د: «و دیگر جای گفت» ب م: «و دیگر آیت فرمود». ۳ـ آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ـ صدر آیهٔ ۸ سورهٔ مبارکهٔ المنافقون. ۵ـ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۶ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۷ـ اگر عبارت چنین میبود: «که در لشکر مصطفی منافقان باشند نبوت اورا» بهتر میبود.

دگر، تا بایکدیگر قیاس می کنند تا همهٔ[۱] مقصود حاصل باشد وهمهٔ[۲] شبهت زائل.

اما آنچه گفته است که: «عبدالرّحمن ملجم ـ لعنه‌الله ـ رافضی اورا بکشت که کوفی بود وخود شاگرد او بود» نیك مانده است این[۳] حادثه بدانکه بولؤلؤة فیروزی[۴] بود، عمر خطّاب را بکشت که از آن ولایت بود که لشکر عمر ستده بودند و اومقرّب بود بعمر وخدمتگار عمر بود وبیعت کرده بود بخلافت بر عمر، و در بعضی تواریخ هست که: این بولؤلؤ فیروز نام بود وغلام مغیرة بن شعبه بود وکان نصرانیّاً في الأصل والله أعلم، پس اگر عبدالرّحمن ملجم رافضی بود بولؤلؤ فرذری[۵] بود.

و آنچه گفته است که: «نشان رافضي آن باشد که بدبدبه‌ای جمع آیند و بمقرعه‌ای پراکنده شوند» درفصلی که بعدازین هست متوجّه شود که صفت کیست و بکه لایق تراست چنانکه شبهتی بنماند که ناصبیان چون جمع آیند چگونه پراکنده شوند درمواضعی وموافقی که انکار ممکن نباشد.

و اما آنچه گفته است که: «بهری ازلشکر علی بروی انکارمی کردند که مردی دارد ورأی ندارد، حکمین چرا کردی؟ ایمان با سر گیر[۶] که کافر شدی».

سبحان‌الله چه‌مانده‌است این سخن ببیعت شوری که چون عمر خطّاب حوالت واشارت درامامت بدان شش شخص کرد وبر دو قسمت بنهاد ومهاجر وانصار در آن سر گشته ومتردّد شدند و کبرای مهاجر واجلّاء انصار زبانها دراز کرده بسخنهای سخت؛ یکی می گفت: هذیان گفت، یکی می گفت: میل کرد، یکی می گفت: مارا شرم نیاید...! مردمان مارا چگویند؟! اروزی گوئیم: امامت نصّ نیست، اختیار واجماع است تا بر بوبکر

۱و۲ـ ح د: «هم» (درهردومورد). ۳ـ ع ب ث: «آن». ۴ـ ع ث: «فرذری» کذا صریحاً) ب: «مروزی» ح د: «ناصبی» ومراد از کلمهٔ مذکور جائی است که بولؤلوة بآنجا منسوب است وارباب فضل خودشان نظر بدهند و تحقیق کنند. ۵ـ م ب: «فیروزی» ح د: «ناصبی» درسفینة البحار مذکوراست: «رأیت فی بعض الکتب أن أبا لؤلؤة کان غلام المغیرة بن شعبة اسمه فیروز الفارسی أصله من نهاوند فأسرته الروم وأسره المسلمون من الروم ولذلك لماقدم سبی نهاوند الی المدینة سنة ۲۱ (کا) کان أبولؤلؤة لایلقی منهم صغیراً الامسح رأسه وبکی (تا آخر کلام او)». ۶ـ (کذا صریحاً حتی در نسخهٔ «ع») ح د: «از سر گیر».

کنیم، امروز دگرباره گوئیم: اختیار و اجماع نیست؛ امامت بشوری است؟! و چندانکه روز حکمین علی را می گفتند ده چندان روز بیعت شوری عمر را می گفتند، امّا ما روا نداریم که زبان و قلم بر چنان الفاظ بجنبانیم که مصنّف در حقّ امیرالمؤمنین اجرا کرده است، و گرچه این قوم عمر را زیادت از آن می گفتند که ایشان علی را گفتند. پس اگر انکار مهاجر و انصار عمر را در بیعت شوری خللی نکند، انکار اهل حکمین فضل و منقبت علی را زیانی[1] ندارد، این را بر آن[2] قیاس می کند تا فایدت حاصل می آید.

و آنچه گفته است که: «علی بزرگتر امامی بود بنزدیك روافض و اورا هم ایشان بکشتند در نوزدهم ماه رمضان، نه بوبکر ش کشت نه عمر نه عثمان نه طلحه نه زبیر» **کذلك** عمر خطّاب بزرگتر امامی است بنزدیك خواجه، و اورا بولؤلؤ فروزی[3] بکشت نهم روز از ماه ربیع الاوّل،[4] و اورا نه علی کشت و نه حسن و نه حسین، نه سلمان نه بوذر، نه ما نه پدران ما.

واما آنچه گفته است: « نه طلحه اش کشت نه زبیر» دگرباره بحساب کورتر است این دو شخص بیامدند تا او را بکشند امّا ظفر نیافتند و کشته شدند، و گر دست یافتندی تقصیر نکردندی تا عذر ایشان باری نخواهد. این است جواب معارضات این کلمات که ایراد افتاد تا هر کس که بوجه برخواند مقصود از آن بداند. و مستحقّ لعنت و مذمّت آنکه هست خود هست بعداوت علی و آل علی؛ ولایحبّك الامؤمن تقیّ ولایبغضك الامنافق شقیّ[5]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « و چون بهنگام حسن بود روافض تیر بر رانش زدند،

۱ــ ع: «زیادتی». ۲ــ ح د: «این را بدان». ۳ــ ع ب ث ح: «فرذری» و این همان کلمه است که اندکی پیش بتکرار گذشت و تحقیق آن برخوانندگان محول شد. ۴ــ برای تحقیق در بارهٔ تاریخ قتل عمر رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۳. ۵ــ مکرّر اشاره شد که این حدیث از احادیث معروف قطعی الصدور و مسلم الورود از خاتم الانبیاء (ص) است و در کتب فریقین بأسانید صحیحه و معتبره یاد شده است و معنی اش نزدیك بآنست که فردوسی گفته:

« نباشد بجز بی پدر دشمنش   که یزدان بسوزد بآتش تنش»

و طنفسه[۱] از زیرش کشیدند، و ردایش بدریدند، و همهٔ رافضیان بگریختند واورا درمصاف تنها رها کردند که: چرا بامعاویه صلح کردی؟ ومختارعم خودرا می گفت آن‌وقت که حسن بزنهار او شده‌بود که معاویه ازشام می آمد و حسن می‌دانست که روافض بااوهمان کنند که باپدرش کردند، مختار بوعبید[۲] عمّش‌را می گفت: بیا تاسرش ببُریم و پیش معاویه بَریم تا مارا درملك خود نصیب کند[۳] که‌ازحسن و بُلحسن خیری[۴] نیاید، عمّش گفت: ویلك! ما با نبیرهٔ رسول خدای این‌معاملت چون کنیم!؟ مختار بزرگ‌ترشیعی‌است بنزدیك رافضیان، این‌وماننداین کرده‌اند و بوده است».

اما جواب این کلمات نیك‌نیك‌فهم[۵] باید کردن تاشبهتی بنماند، اولاً آنچه حوالت کرده است بروزگار حسن علی وصلح او با خال‌المؤمنین خواجه وفرار و خذلان قوم، نمی‌دانم که آن نقصان عاید می‌داند بحسن علی یا بقوم که با او خیانت کردند؟ اگرعایدمی‌داند بحسن که‌امام حق است‌چرا‌صلح کرد با مُبْطلی؟ باکی نیست ومانده است بدان صلح که رسول خدای صلّی‌الله علیه وآله کرد با پدر خال‌المؤمنین آنگه که‌هنوزمسلمان‌نشده‌بود وقرآن‌بدان‌ناطق‌است که‌فأتمّوا الیهم عهدهم الی مدّتهم،[۶] واجماع؛ برآن‌انکار‌نکند، پس اگرعهدوصلح‌بابوسفیان وبادگرکافران نقصان رسالت مصطفی نکند عهدوصلح حسن علی باپسر بوسفیان و دگرباغیان نقصان امامت او نکند که نه‌حسن‌علی برابررسول هست ونه معاویه شریفتراز بوسفیان، وگرحوالت نقصان بشیعهٔ حسن علی کرده است که پشت براو کردند و بگریختند و اورا مجروح در معرکه رها کردند، شك نیست در آنکه تقصیروخیانت کردنداما زبان‌درایشان درازنمی‌شاید کردن، پنداری اقتدا بصحابهٔ

۱ـ درمنتهی‌الارب گفته: «طنفسه (بفتح‌وکسروضمّ اوّل و بکسرطاء وفتح‌فاء وبعکس‌آن گستردنی است» پس مراد زیرانداز وفرش است. ۲ـ نسخ: «بوعبیده». ۳ـ حد: «تا اوما را ازملك خود نصیبی دهد». ۴ـ م: «که از حسن بل حسین چیزی» ح: «که ازحسن خیری» د: «چیزی». ۵ـ ح د: «نیك‌فهم» (بدون تکرار «نیك»). ۶ـ ازآیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ براءة وبرای تحقیق‌آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۴**.

رسول کردند از مهاجر و انصار که روز اُحُد با خیر المرسلین همین معامله کردند و گرچه رافضی نبودند؛ رسول را در مصاف مجروح بگذاشتند افتاده، بوسفیان غالب آمده، همه بگریختند چنانکه یکی بنماند امّا آنها را که با رسول آن کردند هیچ نشاید گفتن که جمهورِ بزرگ وصدرِ اوّل بودند امّا اینها که با حسنِ علی این کردند ایشان را لعنت شاید کردن که رافضیان بودند، رسول مجروح درمصاف افتاده تنها؛ همه بگریختند چنانکه قرآن خبر داده است: تولّوا إلّاقلیلاً منهم[1] اجماع است که الّا علیِّ مرتضی بنمانده بود؛ وبهری گفتند: سهل حُنَیف انصاری هم نرفته بود، ودر حقّ این رافضیان که از حسن بن علی بر گشتند هیچ آیتی نازل نشد امّا درحقّ آنها که رسول را بر آن حال بگذاشتند و بگریختند این آیت آمد که: وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إلّا مُتَحَرِّفاً لقتالٍ أوْمُتَحَیِّزاً إلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ (الآیة)[2] پس خواجهٔ نوسنّی آنهارا که از حسن بر گشتند رافضی می‌خواند ندانم که آنها را که از مصطفی بر گشتند چه می‌خواند؟! که آخر نه محمّد به از حسن بود[3]، امّا زبان نگاه باید داشتن که ایشان صدرِ اوّل وجمهورِ اعظم‌اند، وبعوض ایشان هم رافضیان را لعنت می کردن که باکی نباشد.

امّا آنچه بر مختار بوعبید[4] ثقفی رحمةالله‌علیه تشنیع زده است که «عمّ خود را گفت: بیا تا سرش ببریم وبمعاویه فرستیم» عجب نباشد از قائلی وناقلی که دعویِ علمِ تواریخ کند واین مایه نداند که مختار را امیرالمؤمنین درروزگارِ طفولیّت دعا کرده باشد وثنا گفته و بنصرت وعده داده وبصحّتِ قولِ آن معصوم، او صد هزار خارجی وباغی را از اعداء آل و اولادِ مصطفی بکشته، و رختِ سعادت بجنّت

۱ــ ازآیهٔ ۲۴۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره است لیکن آیه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است و همچنین نظیر این تعبیر است درهمان‌سوره این‌عبارت شریفه «ثمّ تولیتم الاقلیلا منکم» واین نیزدرحق بنی‌ـ اسرائیل است (رجوع شود بآیهٔ ۸۳) پس گویا مصنف (ره) قضیهٔ واقعه دراحد را که در خارج با این‌آیه منطبق است درذهن خود تصور کرده که دراین غزوه بوده است. ۲ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ مبارکهٔ أنفال، و ذیل آن اینست: «ومأواه جهنم وبئس المصیر». ۳ــ ع: «که آخرنه محمد ونه حسن». ۴ــ همهٔ نسخ: «بوعبیده» وتصحیح قیاسی است.

باقی برده. بدو[1] چنین حوالت کند وتزویروتمویه[2]، وسبب ِ نزول ِ آن قصّه هر کس که داندمختاررا متّهم نخواندومُجرِم نداند، وآن چنان بود که چون آن امام معصوم وسیّد مظلوم حسن علیه السّلام بنزدیك ِ سعد ِ ثقفی آمد که عمّ مختار بودوسعد بزمَوْصِل والی بود از قِبَل ِ معاویه[3] وبامعاویه دمی وقدمی دنیاوی داشتی مختار ـ رحمةالله علیه ـ ازصفاء عقیدت ونورمودّت برحسن بن علی بترسید که نباید که عمّم[4] رنجی بسیّد رساند، گریان وغمناك پیش شریك ِ اعورحارثی ِ شیعی آمد و می گوید: ای عمّ می ترسم که عمّم رنجی بدین سیّد رساند که قبلهٔ متّقیان وامام ِ مؤمنان است و وارث ِ علم ِ انبیا وامامان است، رأی تودرین اندیشه چیست؟ شریك اعور ـ رحمةالله علیه ـ ازدُهاة عالَم وزیرکان ِ دنیا وکارشناسان جهان بود، گفت: ای پسر ِ برادر رأی من درین کار آنست که تو تنها پنهان پیش ِ عمّت شوی و گوئی: اگر ما حسن ِ علی را هلاك کنیم مارا پیش ِ معاویه قدری وجاهی باشدواز ملك او نصیبی باشد، که عمّت اگر باوغدری دردل دارد ازبیم ِ تو نمی یارد که اوصلابت ورجُولیّت ِ تو داند واعتقاد ِ تو درحقّ آل علی معلوم ِ اوست تاخود عمّت چه سر[5] داردتااگر خیانتی بدل دارد ما را معلوم شود و بهمه حال چاره‌ای بسازیم و این سیّد را از دست ِ او بجهانیم، مختار ـ رحمةالله علیه ـ بیامد واین معنی درسرْوا[6] عمّش بگفت، عمّش خود معتمد ومعتقد بود جواب چنان داد که نبشته است ومختار ایمن گشت ومطمئنّ القلب شد و ازین معنی برمختار عیبی وعاری نبود از غایت ِ حمیّت بود و از فرط ِ شفقت وصفاء اعتقاد ِ پاکیزه، واین مصنّف چون حوالتی کند بایستی که اوّل و آخروغرض از آن شناختی تا شبهت زایل بودی، این بود احوال حسن وقوم

۱ـ ع ث: «وبدو». ۲ـ ح د: «و بوی چنین حوالت کردن تزویر و تمویه است».
۳ـ این کلام اشتباه است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۴۵**. ۴ـ ح: «که مبادا عمش».
۵ـ در برهان قاطع گفته: «سر بفتح اوّل وسکون ثانی معروف است وبعربی رأس گویند وبمعنی فکروخیال ومیل وخواهش هم آمده است» واگرعبارت «چه درسر دارد» می بود حاجت باین توجیه نمی افتاد. ۶ـ ب ث م ح د: «با». **دربرهان گفته:** «وا گاهی بجای با گفته میشود چنانکه می گویند: وا تو می گویم یعنی با تو».

او که گفته آمد تا بداند که نه بر حسن علی ملامتی هست در صلح و توقّف، و [نه بر] قوم او، چون اقتدا بروز احُد کرده باشند در آن گریختن و بددلی؛ هر عذری که آنجا نهند؛ اینجا باشد، و حق همیشه حق باشد و گرچه ضعیفی[1] نماید، و باطل همیشه باطل باشد و گرچه قوّتی دارد، انّ الْباطِلَ کانَ زَهوقاً[2]

آنکه گفته‌است: «وچون وقت حسین بن علی بود روافض نامه بر نامه داشتند، و اورا بهزار مکر و دستان از حجاز بکوفه کشیدند، و چنانکه عادت روافض باشد که درسرّ کاری سازند و چون خوفی از سلطان بدیشان رسد همه سر خویش گیرند و با جانب سلطان ایستند، همه دلها پرغِش، با یکدیگر راست نه، عمر سعد، و شَبَث ربْعی الیَربوعی[3]، و عمرو بن الحجّاج الزّبیدي، و شمر ذی الجوشن الضّبابی[4] و سنان بن أنس النّخعی، وخولی بن یزید الأصبحی - علیهم لعائن الله - وغیرهم، اینان همه رؤساء قبایل کوفه بودند که قاتلان حسین بن علی بودند، اوّل بنامه بکوفه کشیدند همه شیعت بودند ومُسْلم عقیل را از حسین درخواستند، وحسین مُسْلِم را بفرستاد همه بر او بیعت کردند، هژده هزار مرد رافضی، از پس آن هزار عهد وسوگند که خوردند که باحسین غدر نکنند، وبنفس ومال مواسات کنند ومسلم را بدین امانت و زنهار بخویشتن قبول کردند، ودرسرّ دعوت وبیعت می کردند، ودر سرّ فرا آمدن وشدن گرفتند، یزید بدمشق بود و ولایت عراق وخوزستان[5] بعبیدالله زیاد لعنه‌الله

۱- م ب ح د: «ضعیف». ۲- ذیل آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۳- **فیروزآبادی گفته:** «وشبث بالتحریك بلالام بن ربعی تابعی» **وزبیدی درشرح گفته:** «ربعی هو ابن حصن بن عیثم بن ربیعة بن زید بن ریاح بن یربوع التمیمی (تا آخر کلام او)» پس معلوم شد که «یربوعی» نسبت بجد بزرگ شبث است و ربعی بکسر راء وسکون باء است. وتراجم این ملاعین درهمهٔ کتب رجال فریقین وهمچنین در کتب سیر و تواریخ بطور تفصیل مذکوراست هرکه طالب باشد بآنها مراجعه کند. ۴- **ابن درید دراشتقاق** هنگامی که رجال بنی کلاب را میشمارد گفته (ص۲۹۶): «ومن رجالهم الصمیل أحد الضباب کان سیداً (الی أن قال) ومنهم ذو الجوشن أبو شمر بن ذی الجوشن، لعن الله شمراً، کان من أشدّ الناس علی الحسین بن علي - رضوان الله علیهما - وشمر فعل (تا آخر گفتار او)» **و درمنتهی الارب گفته:** «و ضباب ککتاب قومی است ازعرب ازاولاد معاویه بن کلاب بن ربیعه، وضبابی منسوب است بوی».

۵- ع: «خوراسان» ثم ب: «خراسان» وصحیح همانست که درمتن دیده میشود وصریح ضبط دونسخهٔ «ح د» است ومراد همانا خوزستان است که مصنف (ره) درجای دیگر از همین کتاب نیز ←

که پسر عمّش بود داده بود، و او کودکی غُمْر[1] بیست و دوساله بود و در سیاست وناپاکی وفظاظت[2] وتدبیر پادشاهی بغایت کمال بود، جاسوسها کرد[3] تا ازین حال آگاه شد، رئیسان رفض را تهدید کرد همه سوگندان بدروغ می خوردندو آن همه عهدها که کرده بودند وزنهارها[4] باجگر گوشهٔ زهرا ونبیرهٔ مصطفی بایك سو نهادند مسلم بن عقیل را بدست او[5] بازدادندتا اورا و خانه خدایش را هانی عروهٔ مُرادی بشومی رافضیان گردن ایشان را بزدند[6] و از بام کوشك هردو را بزیر انداختند سرها از تن جدا کرده، کودکان روافض رسن درپای مسلم بستند واز آنجا که بازار بوریا بافان است[7] همهٔ روز تا کُناسه می کشیدند و آن[8] همه نامه‌ها که نوشتند وبیعت

← ازآنجا بخوزستان تعبیرمیکند وآن اینکه درفصل داعیان الحاد (ص ۸۷ قسمت ۲ ع سطر ۲) گفته: «آمدیم باسرفصل چون محمد دندان‌را قرار بر آن حدود بیفتادآن حرامزاده بوزکریای عیلانه‌را گفتند: ترا بجانب لرستان وحدود خوزستان [دراصل: خورستان] بایدرفتن که‌ولایت خوارج است» وگویا درجای دیگرنیز این‌تعبیر بکار رفته‌است‌درهرصورت چون عبیدالله والی بصره وکوفه بود وقلمروحکومت‌اوو پدرش زیادگویا حدود خوزستان‌را نیزفرامی گرفته‌است مصنف (ره) این‌طور تعبیرکرده است، ارباب فضل خودشان تحقیق فرمایند.

۱ـ حد: «بعمر» ث م ب هم ندارندو «غمر» بمعنی بی‌تجربه‌است. ۲ـ فظاظت بمعنی درشتخوئی و سنگدلی وبدزبانی است. ۳ـ ب م: «جاسوسیها کرد» حد: «وجاسوس برگماشت».
۴ـ حد: «وزنهارکه باجگر گوشهٔ» ب م: «وزنهار جگر گوشهٔ». ۵ـ حد: «بجنگ او».
۶ـ ع ث: «ببردند» م ب: «بردند» وگویا صحیح‌این‌نسخ «ببریدند» یا «بریدند» بوده‌است.
۷ـ ع: «باذیاباقانست». بوریا بمعنی حصیر، وبوریا باف بافندهٔ آنرا گویند واین‌امریعنی قتل مسلم وهانی واهانت‌شدن بیدنهای‌ایشان‌دربازاری بوده وشایدمعروف ومشهوردرمیان‌مورخان باشد چنانکه دربحار در روایاتی‌آورده (ص ۳۷۳ ج ۴۴ چاپ اسلامیه وهکذا ص ۳۵۸) «ورأیتهما یجران بأرجلهما فی السوق» ونیز در این و قول عبدالله‌بن‌الزبیراسدی‌درشعرمعروف:

«فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری   الی هانیءٍ فی السوق وابن‌عقیل»

(وخطاب در «کنت، لاتدرین» بنفس قائل بیت است).

وطبری در وقایع سنهٔ ۶۰(ج ۶؛ ص ۲۱۳)آورده: «وأشرف به (أی بمسلم) علی موضع الجزارین الیوم فضربت عنقه واتبع جسده رأسه» وباز گفته: «واخرج بهانیءٍ حتی انتهی الی مکان من السوق کان یباع فیه الغنم (الی‌ـ أن قال:) فقال عبدالله‌بن زبیرالاسدی فی قتله مسلم بن عقیل وهانی بن‌عروة المرادی ویقال قاله الفرزدق:

«فان کنت (تا آخربیت گذشته بضمیمهٔ هفت‌دیگر)». ←

وسوگند یك سو نهادند و با جانب عبیدالله ایستادند، حسین علی ازین همه آگاه نه وچون بطف کربلا آمد آنها که اورا بدانجا آورده بودند بنامه، چون عمرسعد، و عمرو حجاج، و شمر ذی الجوشن بر او[1] فرستاد چون بدو رسیدند حسین علی می گوید که: نه شما مرا خواندید؟ تو که سنانی، تو که شمری، تو که شبثی، وفلان وفلان عهدنامه نوشتید ومسلم را که پسر عم من بود درخواستید؟ اینك صدوپنجاه نامه دارم از آن شما در خرجین[2] این می گفت: من ننوشتم، وآن می گفت: من ننوشتم، وانکار وجحود می کردند، وآن[3] بزرگ وسلالهٔ دین پاك را بدروغ زن می داشتند وتیغ در روی او کشیدند، وآب بروی ببستند، وسرش ببریدند، اگر تو ندانی که که کرد؟ من دانم، از سپاه شام بسی نبودند، همه کوفیان رافضی بودند که حرب او برخود نبشتند[4] و اورا بکشتند تا پایهٔ ایشان پیش عبیدالله ملعون زیادت شود، و ده تن از کوفیان اسبان را برسینهٔ پاك وپشت عزیز او براندند، سینهٔ پر علم باقی آل عبا، وپشت جگر گوشهٔ زهرا، شیخ ذریّهٔ مرتضی، محبوب مصطفی، مشهور در زمین وسما، مذکور درملأ أعلی خرد[5] بکردند و بدانچه می کردند تفاخر میکردند

ومفید (ره) درارشاد گفته: «وأشرفوا به علی موضع الحذائین الیوم فضربت عنقه واتبع جسده رأسه» ودربارهٔ هانی گفته: «فاخرج هانیء حتی انتهی به مکاناً من السوق کان یباع فیه الغنم» پس باید عبارت «بوریا بافان» درمتن ترجمهٔ کلمه‌ای باشد که دریکی از کتب مقاتل وارد شده است وما آنرا پیدا نکردیم ویا اشتباهی روی داده است اهل تحقیق خودشان بتحقیق آن پردازند.

۸ـ ع ث م ب: «واز آن».

۱ـ ب م: «سر او» ح (بجای این دو کلمه): «بجنگ حسین» ۲ـ ع: «خرجی» و در آنندراج گفته: «خرجین بالضم و جیم تازی بتحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده و برستور بار کنند». ۳ـ ب م: «واین» ح د: «وآن بزرگ دین و سلالهٔ پاك را». ۴ـ ث م ب: «برخود نوشتند». ۵ـ ع ث م ب: «خود» ح د ندارند **دربرهان گفته:** «خرد بضمّ اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی کوچك باشد که درمقابل بزرگ است» **و در آنندراج گفته،** «خرد بضمّ ضدّ بزرگ است وآنرا بی‌واو نویسند چه آنکه با واواست مأخوذ از خوردن است نه ازکوچك مقابل بزرگ» و در «خورد» گفته: «درسراج اللغات نوشته که «خورد» بضمّ واومعدوله بمعنی طعام وضدّ بزرگ، بعضی گویند که: برای معنی ضدّ بزرگ یعنی کوچك دراصل بی‌واو بوده والان **بواو شهرت دارد».**

و رجزها می گفتند وشعرها می خواندند.

نحن رضضنا الصّدرحتّی الـّظهر[1] [بکلّ یعبوبٍ شدیـد الأسر]

نگوئی: تا بوبکر کجا بود؟ وعمرو عثمان کجا بودند؟ مهاجرو انصار کجا بودند؟ بوحنیفه وشافعی ومحمّدحسن کجا بودند؟ تابعین وتبَع ِ تابعین و زُهّاد وعُبّاد کجابودند؟ ما وپدران ِ ما کجابودیم؟ائمـّه وقُضاة وفقهای ِ ما کجا بودند؟ که شما[2] زبان ِطعن دراوّلینان وآخرینان کشیده‌اید، آنچه شما رافضیان کردید تاوان با دگران چون می‌نهید .!؟ همه رافضیان بودند و شما برمنوال و منهاج ایشانید و ازایشان بهتر نه‌اید، اوّلاً عمروبن الحجّاج که میمنهٔ لشکر ِ کوفه داشت اوبود که درحرب صفّین طلایه‌دار ِعلی بود و رئیسی بودمـُطاع درلشکر ِعلی، وعمرسعد که امیرسپاهسالار[3] بود روز ِ حرب ِصفّین با پسرعمـّش هاشم المرقال‌بن عتبة بن أبی وقّاص میسرهٔ سپاه علی داشتند، وشمر ِ ذی‌الجوشن که سر ِ حسین بر ُید صاحب وضوء[4] علی بود واورا وپدرش را علی برسالت بمعاویه‌فرستاده بودزیرا که خطیبان ِ

۱- **خوارزمی درمقتل الحسین** (ج ۲؛ص۳۹ چاپ‌نجف) **گفته:** «قال: ثمّ انّ عمر بن سعدنادی: من‌ینتدب للحسین فیوطئه فرسه؟ فانتدب له عشرة نفرمنهم اسحاق الحضرمی و منهم الاخنس بن مرثدالحضرمیّ القائل فی ذلك:

نحن رضضنا الصدر بعدالظهر بکلّ یعبوب شدید الاسر
حتی عصیناالله ربّ الامر بصنعنا مع الحسین الطهر

فداسوا حسیناً بخیولهم حتی رضوا صدره وظهره فسئل عن‌ذلك فقال: هذا أمر الامیرعبیدالله».

محدث قمی (ره) گفته (ص ۳۴۸ ج ۱ منتهی الامال چاپ اسلامیه):

«از أبوعمروزاهد حدیث کنندکه گفت: چون بنسب این‌ده‌نفر نظر کردیم‌یافتیم ایشان‌را که جملگی اولاد زنا بوده‌اند».

واین جماعت را مختار بشدیدترین عذاب بقتل رسانده است. ۲- ع: «که شمارا»

۳- ظاهراً «امیروسپاهسالار» ودراین مورد نسخ ث ب م بحدود سه چهارسطرمشوش وسفید هست. ۴- ع‌ث: «صاحب‌وصنو» ح:«صاحب‌فرضة» د: «صاحب‌قبضة»ومرادمعترض آنست که درجنگ صفین مطهره‌ای راکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام باآب‌آن وضو میگرفته میداشته‌است وباصطلاح‌امروزی‌آفتابه‌دار آن‌حضرت بوده‌واین‌خدمت‌پرافتخارباومحول ومفوّض بوده‌است ومصنف(ره) این دعوی را نپذیرفته وآنرا تکذیب کرده‌است چنانکه عن‌قریب خواهدآمد.

علی بودند تا دراهل شام تقریر کنند که معاویه خلافت را نشاید ومهاجر وانصاررا بر علی بیعت می گرفتند، وخولی بن یزید که سر حسین بشام بُرد صاحب سلاح علی بود، وسنان انس نخعی که انباز بود با شمر در کشتن حسین، برادرزادهٔ مالك اشتر بود، و گر هر یکی را از رؤساء قاتلان حسین برشماریم دراز شود، علی الجملة همه رافضیان بودند[۱] پیشانیها سیاه بکرده چنانکه اینها؛ که ما نماز شب می کنیم پس آنچه شما کردید با دیگران چون می نهید؟ معما که ما عذر یزید و زیاد نمی خواهیم، همه فاسقان وظالمان بودند ما چه کنیم؟! وما راچه گناه است؟! اگر کردید وخانهٔ رسول بُردید شما رافضیان بُردید، نوحه و واویلا بچه درخوراست؟!»

اما جواب آنچه بر سبیل تطویل درحقّ حسین علی شرح داده است بهری راست وبهری دروغ، وآنچه قوم کوفه باوی کردند ازهمهٔ انواع، وشهادت حسین بر آن وجه؛ بیشتر چنان است که شرح داده است وسبحان الله العظیم شأنه! چه مانند است اینچه[۲] کوفیان ورافضیان با حسین علی کردند بدانچه مکّیان ومدنیان از مهاجر وانصار پیش از آن با عثمان عفّان کردند، جمع کنندهٔ قرآن، داماد سیّد پیغمبران، تو آن قوم را هر نام که خواهی می نه، وهر لقب که خواهی می ده، که بعد از عمر خطّاب پیران مهاجر، کبراء انصار، اجلّاء قبائل ورؤساء ایشان چه تیمی چه عدَوی، چه مروانی چه اموی، همه متّفق الألفاظ والأقوال شدند که امام بحق بعد از عمر خطّاب اختیار امّت عثمان عفّان است، بارسول هجرت کرد، بدو دختر با رسول وصلت کرد، او را بعهد و پیمان بیعت کردند، راست چون امامت بروی قرار گرفت همان جماعت که بیعت کرده بودند وعهد بسته، بر گشتند وعهد وپیمان بشکستند واوّلین کسی از امّت وصحابه که مخالفت عثمان کرد عبدالرّحمن عوف بود که عثمان جَمَلی[۳] بی استحقاق از مال زکاة بیکی از بنی حکم بخشید، عبدالرّحمن بن عوف الزّهری مِسوَر بن مَخرَمة[۴] را بفرستاد وبازستد وبر مستحقّان

---

۱ ــ داز کلمهٔ «بودند» تا عبارت: «سرش در کنار مصحف بریدند» را ندارد. ۲ ــ ثم ب ح: «آنچه» د ندارد. ۳ ــ در غالب مآخذ روایت: «ابلی». ۴ ــ مسور بکسر میم وسکون سین وفتح واو وبراء در آخر است، ومخرمه بفتح میم وراء وسکون خاء وبمیم وهاء در آخر برون زمزمه است.

زکاة قسمت کرد[1] وقصهٔ مقتل عثمان همه احتمال نکند امّا آورده‌اند که چون قوم جمع آمدند؛ طلحه که از جملهٔ عشرهٔ ناجیه است بنزدیك خواجه، بر درسرای عثمان[2] باحضور[3] قوم باعدیس[4] سرّی می گفت عثمان از بالامیگوید: هذا طلحة کما تری؛ اللّهمّ اکفنیه شرّه فانّه حمل علیّ هؤلاء وألّبهم، آنگه نیار بن عیاض[5] * که از صحابهٔ رسول بود بیامد و باعثمان سخنان سخت بگفت شخصی از غلامان عثمان تیری بزد و نیار بن عیاض را *[6] بکشت، انصار[7] جمع آمدند که کشنده را بدست ما بازده، عثمان گفت: لم اکن لأقتل رجلاً نصرني[8] ازین سبب آتش درسرای عثمان نهادند وسه روز آب بر وی ببستند[9] چنانکه کوفیان بر حسین علی، وعثمان از طلحه وزبیر وعایشه فریاد می کرد وآب می خواست، آبش ندادند، امّا زنهار ایشان را رافضی نشاید خواندن امیرالمؤمنین علی چون فریاد عثمان شنید وبیچارگی او دید بیامد ومی گوید: ایّها النّاس انّ هذا الّذي تصنعون لایشبه أمرالمؤمنین ولا الکافرین؛ لاتقطعوا عن الرّجل الماء فانّ الرّوم والفرس لتؤسر فتطعم وتسقی، گوش باعلی نکردند ناصبیان سنگین دل، وقطرهٔ آب بدان پیر ندادند، امّا صحابهٔ رسول وزنان رسول را رافضی نشاید خواندن، آنگه محمّد بوبکر صدّیق بدیوارسرای عمرو بن حزم الأنصاری فروشد، وکنانة بن بشر[10] وابن حمران، وعمرو بن حمق[11] الخزاعي وجماعتی از اهل بیعت اوّل، وعثمان بنزدیك زنش نائله قرآن می خواند، سرش[12] بر مصحف بریدند[13] وگر با حسین چنان معامله بآخر رافضیان کردند باعثمان چنین معامله

---

۱ و۲ و۸ و۹ ــ برای ملاحظهٔ وقایع این چهار مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۶. ۳ ــ ح: «بحضور». ۴ ــ عدیس بروزن زبیر از اسماء اعلام است. ۵ ــ نیار وعیاض هردو برون کتاب از اعلام شایعه درمیان عرب است. ۶ ــ عبارت میان دوستاره از دو نسخهٔ ع ث افتاده است. ۷ ــ ح د: «مهاجر وانصار». ۱۰ ــ ابن درید در اشتقاق ضمن ذکر رجال «بنی زید بن کهلان» گفته: «ومنهم کنانة بن بشیر [تاریخ طبری «بشر»] من بنی قتیرة وهو الذی ضرب عثمان بالعمود یقول فیه الولید بن عقبة:

الا ان خیر الناس بعد ثلاثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

وهو من بني تجیب». ۱۱ ــ درقاموس گفته: «حمق ککتف و عمرو بن الحمق صحابیّ». ۱۲ ــ ساقط نسخهٔ د تا اینجا بود. ۱۳ ــ متن ترجمهٔ این عبارت طبریست که در وقعهٔ مقتل عثمان آورده (ج ۵ چاپ اول ص ۱۳۱): «وذکر محمد بن عمر أنّ عبدالرحمن بن عبدالعزیز حدثه عن عبدالرحمن بن محمد أن محمد بن أبی بکر تسور علی عثمان من دار عمرو بن حزم ومعه کنانة بن بشر ←

باوّل ناصبیان کردند تا خواجه مجبّر حال عثمان با حال حسین قیاس می کند تا شبهت برخیزد، همه ناصبیان بودند سبلتها بسوهان بکرده چنان که این جماعت که می گویند: ماسنّیان زاهدیم، آن پیر بزرگوارشیخ المهاجرین والأنصار می گفت: ای‌مسلمانان ازمن چه‌خیانت دیده‌اید نه‌شما مرابخلافت بنشانده‌اید و بر من بیعت بسته‌اید ای‌طلحه، ای‌زبیر، ای‌عبدالرّحمن، ای‌فلان، ای‌فلان‌زنهار! البتّه التفات نکردند، چون رافضیان کوفه، وچون محمّد بوبکر باخنجری تیز ببالین اورسید، عثمان‌می گوید: یابن أبی‌بکر إنّ أباك لورآك‌لنهاك، اگرپدرت‌ترا برین حالت دیدی ترا ازقتل من نهی کردی، این‌می گفت: من خبر ندارم، آن‌می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من بیعت نکردم چنانکه کوفیان بطفّ کربلا با حسین علی، تاچنان‌امامی وصحابیی درحرم رسول کشته‌آمد، زنان وپردگیان او چون‌بردگان غوروغرچه[1] اسیرومتحیّر، ودربدر، چنان‌نگاه‌می کردند، ومهاجریان وانصاریان اگرچه کوفی و رافضی نبودند سرش برمصحف می‌بریدند، و درتفسیر محمّدبن‌جریرالطّبری سنّی[2] بباید دیدن که کودکان مدینه‌باعثمان کشته‌زیادت

← بن‌عتاب، وسودان‌بن‌حمران، وعمروبن‌الحمق‌فوجدوا عثمان عندامرأته‌نائلة وهو یقرأالمصحف فی‌سورة البقرة؛ فتقدّمهم محمدبن‌أبی‌بکرفأخذ بلحیة عثمان فقال: قدأخزاك‌الله یا نعثل، فقال عثمان: لست‌بنعثل ولکنی‌عبدالله وامیرالمؤمنین، قال محمد: ماأغنی عنك‌معاویة وفلان وفلان، فقال‌عثمان: یاابن‌أخی دع‌عنك لحیتی‌فماکان أبوك لیقبض علی‌ماقبضت‌علیه‌فقال محمد: لورآك أبی تعمل هذه الاعمال أنکرها علیك، و ما ارید بك أشد من قبضی علی لحیتك قال عثمان: أستنصرالله علیك وأستعین به ثمّ طعن جبینه بمشقص فی‌یده، و رفع کنانة بن‌بشرمشاقص کانت فی‌یده فوجأبها فی‌أصل اذن عثمان فمضت حتی دخلت فی‌حلقه ثم‌علاه بالسیف حتی قتله».

۱ـ دربرهان گفته: «غوربضمّ اوّل‌وثانی معروف بروزن‌مورنام ولایتی است معروف نزدیك بقندهار، و غرچه بفتح اوّل وجیم فارسی ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند وآن ولایتی است مشهوراز خراسان» ویاقوت گفته: «بضم اوّله وسکون ثانیه وآخره‌راء جبال و ولایة بین‌هراة وغزنة (تاآخرآنچه‌گفته)» ونیز گفته: «غورجك بالضم‌ثمّ‌السکون وفتح‌الراء والجیم الساکنة والکاف قریة من‌الصغدمن نواحی اشتیخن ثمّ‌من نواحی سمرقند» ونیز گفته: «غورج (تاآنکه‌گفته) واهل هراة یسمونها غورة قریةعلی‌باب مدینة هراة». ۲ـ گویا مراد تاریخ طبریست‌که قضایای مذکور درمتن‌بشرح وبسط‌کافی درآنجا تحت عنوان «مقتل ←

از آن خواری کردند که کودکانِ کوفه با مسلم بن عقیل و هانیءبن عروه، و می آورد که هفت روز[1] رها نکردند که دفنش کنند، خواجه مجبّر نگوید: تا این روز زین العابدین و باقر و صادق کجا بودند؟ مؤمن طاق و هشامِ حکم و شیخ مفید و سیّد مرتضی و بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی و حسکا بابویه و بواسماعیل[2] وامیرکا و عبدالجبّار مفید کجا بودند؟! رافضیانِ قم و قاشان و آوه و ورامین وقوسین[3] وساری واُرَمْ کجا بودند؟ ما و پدرانِ ما کجا بودیم؟ که خواجه بعداز پانصد سال زُفان[4] بنفرین و لعنتِ رافضیان دراز بکرده است: عثمان را تو کشتی، دشمنِ بوبکر و عمر من باشم؟! آنچه شما خارجیان کردید گناه بردیگران چگونه می نهید؟! اگر ندانی که کرد بیا تا بگویم همان جماعت که اختیار و بیعت کردند برگشتند و بکشتند پس قیاس باید کردن قصّهٔ حسین را با قصّهٔ عثمان برین وجه تا هیچ مجبّر را شبهتی نماند.

و آنچه زیادت است بر آن فهم باید کردن، اوّلاً آن کوفیان آخر با حسینِ علی جماعتی بماندند چون مسلم عوسجه، وزُهَیْرِ قَیْنِ بَجَلی، وحبیبِ مظهّر[5] و ابو-ثُمامهٔ صائدی، وعبدالله عُمَیْر کلبی، با چهل کس نفسهای زکیّه همه مؤمنانِ

عثمان» مذکور است امادر تفسیر طبری ازاین امور چیزی بنظرمن نرسید باآنکه بمظانش مراجعه کردم وجمعی از بزرگان نیز دعوی نفی این مطالب را درسراسر تفسیر مذکور کردند پس به نظرمیرسد که مراد «تاریخ طبری» است نه تفسیر طبری؛ اما اشتباه از خود مصنف (ره) است یا از مستنسخان کتاب؛ خدا عالم است بحقیقت حال.

۱- آنچه طبری ذکر کرده سه روز است وشاید کلمهٔ «هفت» محرف و مصحف از «سه» است ویا از تاریخ دیگر نقل شده است درهرصورت ما عبارت تاریخ طبری را در این باب در تعلیقات نقل کردیم فراجع ان شئت. ۲- بواسماعیل معلوم نشد که کیست؟ ۳- کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند و محتمل است که محرف «قومس» یا «قرمیسین» که معرب کرمانشاهان است باشد. ۴- م ح د: «زبان». ۵- ساروی در توضیح الاشتباه گفته: «حبیب بن مظاهر الاسدی بضمّ المیم واعجام الظاء وکسر الهاء وفی الخلاصة: ابن مظهر بضمّ المیم وفتح الظاء المعجمة وتشدید الهاء، والراء أخیراً وقیل: مظاهر مشکور قتل مع الحسین بکربلاء» ویظهر منه التوقف فی حرکة الهاء من مظهر لکن صرح ابن داود بکسر الهاء وقال: فی الصحاح: المظهر بفتح الهاء مشددةً الرجل الشدید الظهر والمظهر بکسر الهاء اسم رجل (انتهی)».

معتقد، شیعیانِ مستبصر که جانها فدای کردند و تنها در سبیلِ خدای کردند، عجب‌تر این است که از چندان مهاجر و انصار که عثمان از همه فریادمی کرد یک تن بفریادش نرسید، نه بچوبی، نه بسنگی، نه بشمشیری، تا حسین علیه‌السّلام اگرچه کشته شد کشتنِ او چون کشتنِ امیران بود، و کشتنِ عثمان چون کشتنِ اسیران بود، پس هنوز رافضیانِ کوفه وفا بهترک[1] کردند که سنّیانِ مکّه و مدینه، و این فصل را انکار کردن مایهٔ جحود باشد، و دلیل بر آنکه آن قوم که حسین بن علی را کشتند نه‌شیعی بودند ونه مذهبِ ما داشتند آنستکه از آن روز تا الی‌یومنا هذا شیعه نهاراً جهاراً خلفاً عن سلفٍ ایشان را کافر دانند و لعنت بر ایشان واجب دانند، ودلیل بر آنکه کشندگانِ عثمان مذهبِ خواجه مصنّف دارند آنست که هیچ سنّی زهره ندارد که ایشان را کافر داند یا لعنت کند، پس چون من کشندهٔ حسین را کافر دانم وخواجه کشندهٔ عثمان وحسین را مسلمان داند پس همهٔ فواید از وی بحاصل آید.

اما آنچه گفته است: «کشندگانِ حسین همه خدمتِ پدرش علی مرتضی کرده بودند» کذلك کشندگانِ عثمان خدمتِ بوبکر وعمر کرده بودند ویکی خود محمّدِ بوبکر است بدان وجه که بیان کرده شد.

اما آنچه گفته است: «سنانِ انس برادرزادهٔ مالكِ اشتر بود وصاحب وضوءِ علی بود بصفّین[2]» بحساب کورتر است که شُرَحْبیل بن مدرك روایت کرده است از عبدالله بن یحیی که گفت: در آن حرب پدرم صاحبِ وضو وصاحب مطهرهٔ أمیرالمؤمنین بود، و گرمی شاید که پسر نوح النّبی کافر باشد و بمذهبِ خواجه پدرِ مصطفی کافر باشد، اگر مالك اشتر را که شمشیرِ شیرِ خدای بود برادرزاده‌ای خارجی باشدش پس نقصان نکند شیعت را، ومصنّف را فراموش نباید کردن که این جماعت که آن روز از حسین علی بر گشتند وباعبیدالله گمراه یار شدند چون أمیرالعراقین مختار ابن أبوعبید[3] ثقفی شیعی ـ رحمة‌الله علیه ـ خروج کرد بطلبِ خونِ حسین و آلِ حسین

۱ـ ح د: «بهتر». ۲ـ مصنف (ره) در جواب خلط کرده است زیرا معترض «شمر بن ذی‌الجوشن» را صاحب وضوی علی(ع) شمرده نه «سنان بن انس» را. ۳ـ نسخ: «أبوعبیده».

بیشتر آن جماعت بودند که از عبیدالله بن مرجانه برگشتند و با مختار یار شدند و باقیان خود علف تیغ مختار شدند و همه را بدرکات جهنّم بردند، فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمدلله ربّ العالمین[1].

اما آنچه گفته است: «کشندگان حسین علی شامی نبودند» نه چنین است که اصول کار همه شامی و بصری بودند، و بهری حجازی، و بهری کوفی که بقیّة السّیف أمیرالمؤمنین بودند او لاً عمر سعد وقّاص آنست که مصطفی صلّی الله علیه وآله از فعل بد او پدرش را خبر داده بود، و مولد عبیدالله بن مرجانهٔ طاغیه معروف است که هفت معروف از قریش در پدرش زیاد دعوی کردند قرعه زدند بنام بوسفیان بر آمد واورا خود «زیاد بن أبیه» خواندندی و نوشتندی، وعُبَیْدالله بیراه حرامزاده وبدفعل که پدر بدان صفت باشد و مادر آن باشد بدوچه طمع توان داشتن؟! ومسلم ابن عمرو الباهلی که مشیر و مدبّر بنی امیّه بود همیشه خصم امیرالمؤمنین بوده، ومنقذ بن مُرّهٔ عبدی صاحب سر ّخال المؤمنین خارجی زاده، ومحمّد اشعث نه پسر اشعث قیس است یاور[2] عبدالرّحمن بن ملجم؟ وجاسوس قطام خارجیّه، وپدر جَعْده است که حسن علی را کشت؟ ومحمّد اشعث گیرندهٔ مسلم عقیل است همه خارجی و دشمن امیرالمؤمنین، هلا لملعون نه از خدمتکاران بنی امیّه بوده است؟ سرجون طاغی[3] نه درم خریدهٔ بوسفیان است؟ معقل مدبر[4] نه غلام زیاد حرامزاده بود

۱ــ آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۲ــ این کلمه در نسخ مشوش ضبط شده بدین طریق ع: «ناقه» ح: «ناقد» ب ث م: «باقر» لیکن بطور قطع یا «یاور» است که بعنوان نظری وقیاسی برای متن اختیار شد ویا «ناصر» است ویا کلمهٔ دیگری که مفید معنی کمك کننده ویاری دهنده وهمکار ومددکار باشد ودلائل بسیاری برصحت مضمون متن در کتب معتمده هست که بیرخی از آنها اشاره خواهد شد در **تعلیقهٔ ۱۴۷**. ۳ــ طبری در تاریخ خود وابن الاثیر در کامل التواریخ تحت عنوان «بعض سیر معاویة واخباره وقضاته وکتابه» گفته اند (ضمن حوادث وقضایای سال ۶۰ هجری) «وکان کاتبه وصاحب أمره سرجون بن منصور الرومی» **وصاحب مجمل التواریخ گفته (ص ۲۹۷):** «وزیر و دبیر معاویه سرجون منصور رومی بود» **وخواندمیر در دستور الوزراء گفته (ص ۲۰):** «سرجون بن منصور الرومی درزمان حکومت معاویة بن أبی سفیان ویزید بن معاویه متقلد قلادهٔ وزارت بود». ۴ــ مفید (ره) درارشاد ضمن ذکر قضایای ←

ومانند این همه شامی وخارجی، متولّی عمرسعد، أمیرعبیدالله بیراه، سلطان یزید پلید، کالبحر کالسّفینة کالملاّح. واسامی همه پوشیده نیست برما؛ امّا کتاب در از شود وملال خیزد خوانندگان را، واین قدر کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «یزید عراق وخوزستان[۱] بعبیدالله مرجانه داده بود» چون سلطان پسرزادهٔ هند باشد، وامیر پسر مرجانه باشد؛ قسمت چنین باشد که عراق وخوزستان[۲] بعبیدالله مرجانه رسد، و پسر فاطمهٔ معصومهٔ را که پدرش نور دیدهٔ آفرینش است چندانی نرسد از همهٔ عالم که دراو ایمن ومرفّه بنشیند، تلك اذاًقسمة ضیزی[۳].

و اما آنچه گفته است که: «کشندگان حسین علی شیعت بودند» وندانسته است که شیعت او بنی همدان وبنی ثقیف وبنی مرادوبنی مذحج وبنی خُزاعه بودند که هرگز نه بر گشتند ونه عهد وپیمان بشکستند، چون سلیمان صُرَد خُزاعی[۴] و مُسَیَّب بن نَجَبَه[۵] وزهیرقین بجلی، وحبیب مُظاهِر، و رفاعة بن شدّاد[۶] ومسلم ابن عوسجة الأسديّ، وابو ثُمامة الصّائدی[۷] وعبدالله بن عُمَیر الکلبیّ، و حرّ بن یزید، وسیّدالقرّاء[۸] و کنانة بن عتیق، وسیف بن مالك، وعمرو بن قرظة، وعبدالرّحمن

← مسلم بن عقیل گفته: «ولماسمع مسلم بن عقیل مجییء عبیدالله الی الکوفه ومقالته التی قالها وما أخذ به العرفاء والناس خرج من دارالمختار حتی انتهی الی دار هانیء بن عروة فدخلها فأخذت الشیعة تختلف الیه فی دار هانیء علی تستر واستخفاء من عبیدالله وتواصوا بالکتمان، فدعا ابن ـ زیاد مولی له یقال له معقل فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقیل (الی آخر ماقال)».

۱و۲ـ ع: «خوراسان» ث م ب ح: «خراسان» (درهردومورد) وقیاساً تصحیح شد. ۳ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نجم. ۴ و ۵ و ۶ـ سلیمان و مسیب و رفاعة بن شداد بجلی از سران توّابین بوده اند که دونفر اوّل درنهضت برضد یزید درعین الوردة بشهادت رسیده و رفاعه زنده برگشته است. ۷ـ نام ابوثمامهٔ صائدی عمرو بن عبدالله انصاری است. ۸ـ مراد از سید القراء بریر بن خضیر الهمدانی المشرقی است که علمای سیردرحق اونوشته اند: «کان عابداً زاهداً قارئاً للقرآن من شیوخ القراء وأقرأ أهل زمانه: یعلم الناس القرآن، وکان من عباد الله الصالحین، وکان شجاعاً جلیلا من أشراف أهل الکوفة (الی آخرما ذکروه فی حقه)».

ابن‌عبدربّه ومانند ایشان[۱] که دینداران بودند بدلیل و حجّت بی‌تهمت وشبهت، نه چنانکه‌سنان‌انس خارجی، وخولی‌یزیدمأبون، وزرعهٔ‌شریك‌مطعون، وشمرپیس[۲] ملعون، ومرّهٔ منقذ کل، اینان ومانند اینان مشتی اوباش‌فجّار، کفّاراشرار، دین بدوغبا[۳] بفروخته، در دبیرستان کفر لوح بدعت آموخته، علیهم‌لعنة‌الله والملائکة والنّاس أجمعین[۴].

اما آنچه گفته است مصنف انتقالی که: «اگر ما آن روز بودمانی[۵] متابعت حسین علی کردمانی[۶]» وعذرخواسته است، انصاف‌این است که برقول‌واعتقاد وقلم وتصنیفش پدیدار است[۷] که بعد از پانصد سال کرده است و برحلال زادگی خود دلیل انگیخته است که متابعت حسین فاطمه کردی یا متابعت یزید معاویه انّما الأعمال بالنّیّات[۸] ویوم ندعو کلّ اناس بامامهم[۹].

۱ــ این‌نامبردگان روز عاشورا دررکاب سیدالشهداء علیه‌السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده وسعادت جاودانی یافته‌اند وشرح‌حال وترجمهٔ هریك درکتب رجال ومقاتل وسیرو زیارات بتفصیل مذکوراست طالبان بمظان هریك رجوع کنند. **۲ــدر برهان قاطع گفته:** «پیس بکسراوّل وثانی مجهول‌وسین بی‌نقطه علتی است‌که‌آنرا بعربی برص خوانند وکنایه از مـردم خسیس و رذل هم هست وپیست بروزن کیست شخصی است‌که علت برص وجذام داشته‌باشد» واینکه شمررا باین‌وصف‌متصف‌کرده مأخوذ ازکتب سیرومقاتل‌است مجلسی(ره) در عاشر بحار از مناقب خوارزمی نقل کرده که محمد بن عمرو بن الحسن از پدرش نقل کرده‌که قال: کنامع الحسین بنهر کربلا فنظر الی شمربن ذی‌الجوشن وکان أبرص‌فقال:الله اکبرالله‌اکبرصدق‌الله ورسوله قال رسول‌الله(ص): کأنی‌أنظرالی‌کلب ابقع‌یلغ فی‌دماء اهل‌ـ بیتی» ونیز اندکی قبل ازاین نقل‌کرده: « فنزل الیه شمر وکان أبرص فضربه برجله وألقاه علی‌قفاه ثمّ أخذ بلحیته فقال‌له الحسین علیه‌السلام: أنت‌الکلب الابقع الذی رأیته فی منامی (تاآخر)» وهردوروایت درعاشربحار (ص۲۰۵ چاپ امین‌الضرب موجود است، وهمچنین‌در ص ۳۶ ج ۲ مقتل‌الحسین خوارزمی چاپ نجف) و درکتب دیگرنیزگویا نظیر این هست. **۳ــ در برهان قاطع گفته:** «دوغبا با غین نقطه‌دار بروزن شوربا آش ماست‌وماستانه را گویند» وبجای این‌کلمه‌دردونسخهٔ حد: « بدنیا » و درنسخ‌ب م ث: «بدوغ» یادشده است. ۴ــذیل آیهٔ ۱۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵ــ ع: «مان بودی» گویا کاتب چون«بودمانی»را نفهمیده‌حروف‌آنرا پس‌وپیش‌کرده و بصورت‌مذکوردرآورده است. ۶ــع‌ث: «کردمانیم» م‌ب: «کرمانی» ح د: «اگر من آنروز بودمی متابعت حسین علی(ع) کردمی». ۷ــ ح د: «ازاعتقاد و قول وقلمش‌پیداست». ۸ــ حدیث بسیار معروفی است‌که مستغنی از شرح وبیان در اعتبار آنست. ۹ــ صدرآیهٔ ۷۱ سورهٔ اسراء = بنی‌اسرائیل.

وچون این معارضات گفته آمد واین جوابات برین وجوه ایراد افتاد شبهات زایل وباطل ومضمحل گشت.

فصلی که مهمتر است در خاتمت این برسبیل ابتدا ایراد افتد بتوفیق خدا[1] و ببرکات مصطفی و آل او وائمّهٔ هدی: اوّلاً این تقریر که این مصنّف کرده است از حکایات والزامات برمذهبی مقرّر توان کردن که خود را فاعل ومکتسب فعل خود گوید، ونیك وبد خود راحوالت بخودسازد، ومدح وذمّ وثواب وعقاب براعمال پیوند کند، وجزا براعمال گوید، تا کوفیان راشاید که ذمّ کند برآنکه با حسین علی کردند از نکث عهد وغدروخذلان، ومکّیان ومدنیان را مُجْرِم تواند دانستن وگفتن بدان مخاطبه که باعثمان کردند، وعثمان وحسین را درجاتی باشد بقبول الم وصبر بربلا ونزول شهادت. بمذهب[2] خواجه سنّی چه کافر چه مؤمن، چه ملحد چه موحّد، چه موافق چه منافق، چه ناصبی چه رافضی، چه شیعی چه سنّی، همه مُجْبَر[3] ومکره اند مبرّا اند از فعل نیك وبد، قدرت موجبه خدای آفریده است، مکلّف را درافعال البتّه اختیاری نیست، کافر قادر نیست که بت نپرستد، بوجهل نتواند که ایمان آورد، ملحد چگونه تواند که مؤمن شود که خدایش برآن داشته است و قضا چنان رانده است و او مقهور است، بخلاف فعل و خواست خدای نتواند کردن، علی راخدای می کشد، عبدالرّحمن ملجم درمیانه بهانه است، عمر راخدای می کشد بولؤلؤ در میانه بهانه است، قتل حسین برضا وقضای خداست پس با این مذهب که مصنّف دارد شاید که فعلهای بزرگ را بررافضیان حوالت نکند وایشان را مُجْرِم نخواند. وعجب است که هر زنا و لواطه که خواجه کند همه فعل خدای باشد امّا آنچه رافضیان کنند همه فعل ایشان باشد وعجب تر آنست که دگرباره از مذهب بد خود فراموش کرده است که باری تعالی مالك الملك است اگر خواهد این رافضیان را بااین همه شتّامی ولعّانی وعیّابی علی زعمه[4] همه رابیهشت فرستد

۱ـ ع ث: «خدای». ۲ـ م ب: «برمذهب» ح د: «که بمذهب». ۳ـ مجبر بصیغهٔ اسم مفعول ازباب افعال بمعنی مجبور. ۴ـ ع ث ب م: «علی رغمه» براء مهمله وغین←

وخواجه انتقالی را باچنین تصنیف که برای زاد قیامت کرده است وبااین مذهبِ نو که اختیار کرده‌است بدوزخ فرستد، که جزابر عمل نیست واومالك‌الملك‌است وتعزّ من‌تشاء وتذلّ من‌تشاء بیدك‌الخیر[1] وآنرا که‌مذهب‌واعتقاداین‌باشدروانباشد که درمذهبِ مسلمانان طعن‌زندباید که بمشیّت‌افکندتاخودخدای‌چه‌خواهد؟ وبقیامت چه‌باشد؟وگرنه‌خواجه را[2] باید که افعالِ خیروشرّ رابمکلّف رجوع کندباید که مذهبِ نورا دست بدارد وباسرِ مذهبِ اوّلین شود ومی گویدومی‌نویسد؛ تاخلاف ساقط باشد وشبهت زایل و وفاق حاصل، والحمدللّه‌الّذی هدانالهذا[3].

وامّا آنچه درین فصل و در دگرمواضع برطریقِ تشنیع یاد کرده‌است که: «این طایفه روز عاشورا اظهارِ جزع وفزع کنند، و رسم تعزیت را اقامت کنند، ومصیبتِ شهدای کربلاتازه گردانندبرمنبرها، وقصّه گویند،وعلماسربرهنه کنند، وعوام جامه چاك کنند، و زنان روی خراشند وموبه کنند» واین معنی را بتهمت وبدعت منسوب کرده ونامرضی دانسته ازغایتِ بُغضِ آل‌رسول، و از فرطِ عداوت اولادِ بتول، اوّلاً معلومِ همه جهانیان است که بزرگان ومعتبرانِ ائمّهٔ فریقین از اصحابِ امامِ مقدّم بوحنیفه، وامامِ مکرّم شافعی، وعلما وفقهاء طوایف خلفاًعن سلف این‌سنّت را رعایت کرده‌اند، واین طریقت‌نگاه داشته، اوّلاً خودِ شافعی که اصل‌است ومذهب بدومنسوب است بیرون ازمناقب؛ اورا درحسین وشهداءِ کربلا مراثی بسیاراست ویکی از آن قصیده‌ایست که می گوید:

أبکی‌الحسین‌وأرثی[منه[4]]جحجاحا   من أهل بیت رسول‌اللّه مصباحا

→ معجمه ومتن صحیحتراست وجارّ و مجرور متعلق بماقبل است یعنی شیعه بعقیدهٔ خواجه شتام ولعان وعیاب است و در واقع چنان نیست.

۱ــ مأخوذ از این‌آیهٔ مبارکه است: «قل‌اللهم مالك‌الملك تؤتی‌الملك من‌تشاء وتنزع الملك ممن‌تشاء، وتعزمن‌تشاء وتذل من‌تشاء بیدك‌الخیرانك علی کل‌شیء قدیر (آیهٔ ۲۶ سورهٔمبارکهٔ آل‌عمران). ۲ــ ع: «وخواجه را». ۳ــ ازآیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ــمن تاکنون‌قصیده‌ای راکه ازشافعی باشد براین‌وزن‌وقافیه درمرثیهٔ سیداالشهدء علیه‌السلام‌ندیده‌ام وکلمهٔ «منه» نیز درمصراع اوّل‌باید باشد تا موزون و درست باشد و «من» دراین قبیل‌موارد برای تجرید میباشد از قبیل «لقیت من‌زید (اوبزید) أسداً».

تا آخر قصیده بامبالغتی تمام و کمال، و دیگر قصیده‌ای که میگوید:

تأوّب همّي فالفؤاد كئيب و أرّق نومي فالرّقاد عجيب[1]

تا آخر؛ همه مرثیهٔ اوست بصفتی که بر چنان معانی دگران قادر نباشند، و مراثی شهدای کربلا که اصحاب بوحنیفه و شافعی راهست بی‌عدد و بی‌نهایت است. پس اگر عیب است اوّل بر بوحنیفه است و بر شافعی و بر اصحاب ایشان؛ آنگه بر ما. آنکه چون فروتر آیی معلوم است* که خواجه بومنصور ماشاده[2] باصفهان[3] که در مذهب سنّت در عهد خود مقتدا بوده است هر سال این روز این تعزیت بآشوب و نوحه و غریو داشته‌اند* وهر که رسیده باشد دیده و دانسته باشد وانکار نکند.

و آنکه بغداد که مدینةالسّلام ومقرّ دارالخلافه است خواجه علی غزنوی حنیفی[4] دانند که این تعزیت چگونه داشتی! تا بحدّی که بروز عاشورا در لعنت سفیانیان مبالغتی می کرد سائلی برخاست و گفت: معاویه راچگوئی؟ ـ بآوازی بلند گفت: ای مسلمانان ازعلی می‌پرسد که: معاویه‌راچگوئی؟ آخر دانی که علی معاویه‌را چه گوید؟! وامیرعبّادی[5] که علاّمهٔ روزگار و خواجهٔ معنی و سلطان سخن بود اورا درحضرت المقتفی لامرالله پرسیدند این روز که فردا عاشورا خواست بودن که: چگوئی درمعاویه؟ جواب ندادتاسائل سه‌بارتکرار کرد بارسیوم گفت: ای خواجه سؤالی مبهم می‌پرسی!؟ نمی‌دانم که کدام معاویه را می گوئی، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی بشکست، ومادرش جگر حمزه بخائید، و اوبیست‌واندبار تیغ در روی علی کشید، وپسرش سر حسین ببرید ای مسلمانان شما این معاویه را چه

۱ـ برای ملاحظهٔ بقیهٔ اشعار رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۸**. ۲ـ عبارت ما بین دوستاره در دو نسخهٔ «ح، د» چنین است: «که خواجه ابومنصور پادشاه اصفهان (د «این پادشاه اصفهانی») که مذهب اهل سنت داشت در عهد خود که‌مقتدا بوده، هرسال این‌روز تعزیت داشته و برعلی و حسن و حسین علیهم‌السلام آفرین کرده، و بریزید وعبیدالله دراصفهان لعنت آشکارا کرده، وکذلك شرف‌الاسلام صدرالخجندی، وبرادرش جمال‌الدین این‌تعزیه بآشوب ونوحه وغریو داشته‌اند».

۳ و ۴ و ۵ـ برای‌شرح‌حال‌وترجمهٔ ابومنصورماشاده، وخواجه‌علی‌غزنوی حنفی، وامیرعبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۹**.

گوئید؟ مردم درحضرتِ خلافت حنیفی و سنّی و شافعی زفان[۱] بلعنت و نفرین بر گشودند، این ومانندِ این بسیار است[۲] وتعزیت حسین هرموسم عاشورا ببغداد تازه‌باشد با نوحه وفریاد.

و امّا بهمدان اگر چه مشبّهه را غلبه باشد برای حضور رایتِ سلطان ولشکر ترکان، هرسال مجدالدّین مذکّر همدانی[۳] درموسمِ عاشورا این تعزیت بصفتی دارد که قُمیان راعجب آید، وخواجه امام نجم‌بُلمعالی‌بن‌أبی‌القاسم‌بُزاری بنیسابور[۴] باآنکه حنیفی مذهب‌بود این‌تعزیت‌بغایتِ کمال داشتی ودستاربگرفتی ونوحه کردی وخاك پاشیدی وفریادِ ازحدّ بیرون کردی، وبری که از اُمّهاتِ بلاد عالم‌است معلوم است که شیخ‌ابوالفتوح نصرآبادی[۵] وخواجه محمودحدّادی حنیفی[۶] و غیرایشان در کاروانسرای کوشك و مساجدِ بزرگ روز عاشورا چه کرده‌اند؟! از ذکر تعزیت ولعنتِ ظالمان، و درین روزگار آنچه هرسال‌خواجه امام شرف‌الائمّه أبو نصر الهسنجانی[۷] کند در هر عاشورا بحضور امرا و ترکان وخواجگان وحضورِ حنیفیان معروف، و همه موافقت نمایند ویاری کنند، و این قصّه‌خود بوجهی گوید که‌دگران‌خودندانند ونیارند گفتن، وخواجه‌امام‌بومنصورِ حفده[۸] که دراصحابِ شافعی‌معتبر ومتقدّم[۹] است بوقتِ حضورِ او بری دیدند که روز عاشورا این قصّه برچه طریق گفت وحسین را برعثمان درجه وتفضیل نهاد، ومعاویه راباغی خواند درجامعِ سرهنگ، وقاضی‌عمدهٔ ساویی حنیفی[۱۰] که‌صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل باحضورِ بیست‌هزار آدمی این قصّه بنوعی گفت و این تعزیت بصفتی داشت از سربرهنه کردن وجامه دریدن که مانندِ آن نکرده بودند، ومصنّفِ کتاب اگر رازی است دیده باشد وشنوده، و خواجه تاج شعری[۱۱] حنیفی نیسابوری روزِ عاشورا بعداز نماز درجامعِ عتیق دیدند که چه

۱ــ ث م ب ح د: «زبان». ۲ــ «بسیار است» فقط در دونسخهٔ ح د. ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰ــ برای تراجم این‌نامبردگان رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۵۰. ۹ــ ح د: «مقدم ومعتبر». ۱۱ــ ث ب م: «اشعری» وترجمهٔ تاج اشعری را بدست نیاورده‌ام.

مبالغت کرد درسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه باجازتِ قاضی باحضور کبرا وامراء، پس اگر این بدعت بودی چنانکه خواجه مجبّر انتقالی گفته است، چنان مفتی رخصت ندادی وچنین ائمّه روا نداشتندی. واگر خواجه انتقالی[۱] بمجلس حنیفیان وشیعیان نرفته باشد آخر بمجلسِ شهابِ مشّاط[۲] رفته باشد که او هر سال که ماه محرّم درآید ابتدا کند بمقتلِ عثمان وعلی، و روزِ عاشورا بمقتلِ حسینِ علی آورد تا سال پیرار بحضورِ خاتونانِ امیران و خاتونِ امیر أجلّ این قصّه بوجهی گفت که بسی مردم جامه‌ها چاك کردند و خاك پاشیدند و عالم سر برهنه شد[۳] وزاریها کردند که حاضران می گفتند: زیادت از آن بود که بزعفران جای[۴] کنند شیعت، وگر این علما و قُضاة این معنی بتقیّه و مداهنه می کنند از بیمِ ترکان و خوفِ سلطان؛ موافقتِ رافضیان باشد، وگر باعتقاد می کنند خلافِ ایشان را، خواجه رانقصان باشد ایمان را، واِلّا دربلادِ خوارج و مشبّهه که روا ندارند کردن دگر همهٔ حنیفیان و شفعویان و شیعت این سنّت را متابعت کنند، پس خواجه پنداری ازین هرسه مذهب بیزار است و خارجی است، پس باید که بخوزستان[۵] و لرستان[۶] شود که خارجیانند تا نبیند ونشنود که تعصّب که اوراست کس را نیست وتعزیتِ حسینِ علی داشتن متابعتِ قول خدا است: قل لاأسألکم علیه أجراً اِلّا المودّة فی‌القربی[۷] وموافقتِ قول مصطفی است که گفت: من بکی علی‌-الحسین اوأبکی أوتباکی وجبت له‌الجنّة[۸]، تا هم گوینده و هم‌شنونده در رحمتِ خدای باشد ومنکرش اِلّامنافق ومبتدع وضالّ وگمراه نباشد وخارجی و مبغضِ فاطمه وآلش وعلی‌واولادش، والحمدلله بل‌أکثرهم لایعقلون[۹].

۱ـ از عبارت: «گفته‌است‌چنان» تا اینجافقط دردونسخهٔ ح د هست. ۲ـ این‌عبارت صریح است دراینکه مؤلف بعض‌فضایح الروافض‌شهاب‌مشاط نیست چنانکه استاد فقید عباس اقبال آشتیانی احتمال داده است چنانکه درتعلیقات ص۱۳۴ تصریح بآن گذشته است، واین‌مطلب در ترجمهٔ شهاب مشاط مبسوطاً تحقیق خواهد شد، و برای ترجمهٔ‌شهاب مشاط رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۱**. ۳ـ ح‌د: «وسرها برهنه کردند». ۴ـ ع ث ب م: «زعفران جار» ح د: «زعفران گاه» و برای تحقیق «زعفران جا» رجوع شود بآخر همان تعلیقهٔ ۱۵۱. ۵ـ ع م ب: «بخورستان» (باراء مهمله). ۶ـ ح د: «کردستان». ۷ـ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۸ـ از احادیث مسلم قطعی‌الصدور است بنزدیك ما شیعیان. ۹ـ ذیل آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت (با این تصرف که بجای «و» در آیه «قل» هست).

آنکه گفته است: «و این روافض هریك را ازبنی علی[1] فرا آب می کردند چون زیدبن علی، و یحیی بن زید، ومحمّدبن عبدالله، و ابراهیم بن عبدالله الحسنی بباخمری، والحسین بن علی بفخّ وقاسم رسّی ویحیی بن هادی، ومحمّدبن القاسم صاحب طالقان، ویحیی بن عمر الحسنی[2] ومانندِ ایشان را که انگشت بدان شمار وامی کردند که ما این کنیم واین کنیم، علوی ازبهر آنرا خواستی که ببهری از دنیا دررسد، و یاامر بمعروفی و نهی از منکری کند، بقول شما رافضیان مغرور شدی خروجی بکردی، روافض چون آوازِ شیههٔ اسبانِ سلطان بشنیدندی سرِ خویشتن گرفتندی و بیچاره را بدست وادادندی، علوی گرفتار شدی خلفاء آل عباس با ایشان همان کردندی که سلجوقیان کنند باهمدیگر، یابکشتندیش یا کوربکردندی، یامحبوس کردندی، چون چنین بود مارا اندرین چه گناه؟! رافضی را گناه بیشتر بود که مارا. نبینی چون زیدبن علیّ بن الحسین خروج کرد برامیرِ عراق یوسف بن عمر[3] الثّقفی که ازقِبَلِ هشام بن عبدالملك بود، رافضیانِ کوفه او را فرا آب کردند وچهل هزار مرد براو بیعت بکردند، قرارمیعادِ خروج شب آدینه بود بیست ویکم صفر سنهٔ احدی وعشرین ومائه، خروج کرد هَزاهِز[4] درشبِ تاریك در کوفه افتاد، لشکرسلطان و اتباع زید بهم فراز آمدند چون روز شد از آن چهل هزار، دویست

۱- نسخ: «ازنبی وعلی». ۲- برای ترجمهٔ سادات مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۲**.

۳- م خ د: «عمرو» وبرای معرفی امیر عراق «یوسف بن عمر» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۳**.

۴- **درأقرب الموارد گفته:** «الهزاهز تحریك البلایا والحروب الناس، وفی اللسان الفتن التی تهزّ الناس، وفی الاساس: فلان شهدالهزاهز وهی الحروب والشدائدالتی تهزهز» **و در آنندراج گفته:** «هزاهز بکسرها در رابع وسکون زای نقطه‌دار درآخر، درمؤید الفضلاء درجنب لغات‌فارسی نوشته‌شده = جنبش وحرکتی را گویندکه از ترس خصم درمیان لشکر بهم رسد ودرکنزاللغه بمعنی فتنه‌ها نوشته‌اندکه جمع فتنه باشد و دربهار عجم هزاهزجنبیدن پی‌درپی ودرغیاث هزاهز بفتح هردو، سنجرکاشی:

هنگام هزاهز خزان است   در مرز ازآن صبا وزان است»

وبس[1] ماندند مهمترِ شان نصربن خزیمه، دیگران همه گفتی بزمین فروشدند، زیدعلی از نصرخزیمه پرسید که: یاسبحان‌الله آن‌قوم کجا شدند؟ـ او گفت: از تو پرسیدند که: چگوئی‌دربوبکروعمر؟ـ گفتی: من گواهی دهم که‌پدرم‌زین‌العابدین تولّا کردی بدیشان و گفتی: یرحمها الله کانا امامین عدلین[2] بدین سبب ترارها کردند، زید گفت: صدق رسول‌الله هم‌الرّوافض[3] لهم خزي في‌الدّنیا والآخرة، آنگه چون برزید علی دست یافتند تیری برپیشانیش آمد و کشته شد و پنهان درجوئی دفنش کردند تا مروانیان بندانند، هم‌رافضیان رهنمونی کردند تا او را برآوردند وبرآویختند، و زنش‌را بدست وا[4] دادند تا زن آبستن را دستها نگارـ برنهاده ببریدند، همه رافضیان کردند هم وا[5] علی‌هم باحسن هم باحسین هم وا[6] اولاد او، هریك [را] رافضی کوفی کشت، و هم بازیدعلی این بی‌وفائی [ایشان کردند] وباهر یك ازاهل بیتِ رسولِ خدای همین کردند».

اما جواب این‌فصل مستقصی بگوشِ هوش[7] سماع باید کردن تاچون‌شبهت زایل شود همهٔ فایدت ازوحاصل شود.

اوّلاً آنچه اززیدعليّ المظلوم ـ صلوات‌الله‌علیه ـ حکایت کرده است واز دیگرانِ سادات ـ رضي‌الله‌عنهم ـ شیعهٔ اصولیّه ایشان را مفترض‌الطاعه نگویند، وخروج[8] از شرایط موجبه‌ندانند درامامت، و[در]امر بمعروف ونهی‌ازمنکر تنها بلشکر وحشَر حاجت‌نباشد که باتمکین وحصول‌شرایط مفرد توان کردن وبر آحاد النّاس واجب است؛ و چون کشته شدند خدایشان برصبر و برالم و قبولِ مشقّت ثوابهای عظیم‌وعده داده‌است، ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل‌الظّالمون انّما یؤخّرهم لیومٍ تشخص فیه‌الابصار[9] و مصنّف حوالتِ قتلِ ایشان ببنی‌العبّاس

۱ـ ث م ب: «دویست» ح د: «چهارصد». ۲ـ نظیراین عبارت‌درسابق گذشت (ص۲۵۳)
۳ـ ع ث ب: «هم الروافضة» وگویا اصل: «هم الرافضه» در این سه نسخه بوده است.
۴ و ۵ و ۶ـ ب ث م ح د: «با» (در هرسه مورد). ۷ـ ع ث ب: «بگوش و هوش».
۸ـ یعنی خروج‌بسیف وقیام‌بشمشیرراکه زیدیه ازشرایط امامت میشمارند شیعیان اثناعشریان آنرا ازشرایط امامت نمیشمارند. ۹ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم.

کرده‌است وپیشتر ازین[۱] سادات را خود عبدالملك وهشام و ولید ویزید کشتند که مروانی‌اند تا داند که ندانسته است که آخرین خلیفهٔ ایشان عمر بن عبدالعزیز بوده است[۲] و ، اوّلین خلیفهٔ عباسیّان بُلعبّاس سفّاح ، و عددِ اسامیِ همهٔ خلفا و القابِ ایشان مادر کتاب « البراهین فی‌امامة أمیرالمؤمنین » بیان کرده‌ایم در تاریخ سنهٔ سبعٍ وثلاثین وخمسمائه.

واما آنچه گفته است که: « ایشان بغرور روافض مغرورشدندی » بایست که نشوند که کامل وعاقل وبالغ و عالم و فاضل بودند ، وگر زیدبن علی علیه‌السّلام ندانست که اوّلین بود بعدازوی دگران بایست که بدو اعتبار گیرند والسّعیدمن وعظ بغیره[۳] پس این‌غرامت وملامت مگر بدیشان عایدتر باشد که برافضیانِ کوفه، وگر مصنّف‌این فصل برایِ بدعهدی روافض آورده‌است که بازیدعلی وفانکردند، راست می گوید وبرمجلسِ سامی انتقالی پوشیده نباشد و درتواریخ خوانده باشد ونوشته که دیراست تا مردم بدعهد درجهانند ومردم‌را مغرورمی گردانند ودرفتنه وآفت می‌نهند چنانکه طلحه وزبیر که از بزرگان مهاجرند ومختارند درامامت[۴] روزبیعت شوری با آن درجات رفیع ندیدی که چه کردند ...! بیامدند و بحیلت و افسون امّ المؤمنین را که جفتِ پاکیزهٔ رسول بود و دخترِ بوبکر صدّیق بود فرا آب کردند که: بیا تاخونِ عثمان طلب کنیم که او راعلیِ بوطالب‌فرمود

۱ـ کذا فی‌النسخ و ظاهراً «بیشتر این». ۲ـ این عبارت مخدوش است زیرا عمربن عبدالعزیز نفرهشتم ازچهارده خلیفهٔ بنی‌امیه‌وبنی‌مروان است وآخرین‌آنان مروان‌بن‌محمدملقب بحمار است و گویا «عمربن عبدالعزیز» اشتباهاً بجای «مروان حمار» یا «مروان بن محمد» ضبط شده‌است والله‌العالم. ۳ـ حدیث بسیاربسیارمعروف نبوی وعلویست‌که درصحیح مسلم وسنن ابن‌ماجه وغیرآنها ازکتب عامه ازپیغمبرخاتم (ص)، ودرنهج البلاغه وسایرکتب معتبرهٔ شیعه از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است، وازکثرت شهرت واستعمال جاریِ مجرای مثل شده حتی میدانی درمجمع‌الامثال آنرا جزء امثال ذکر کرده و گفته است: «قیل: أوّل من قال ذلك مرثدبن‌سعید (تا آخرکلام او)». ۴ـ ع ث م ب: «که از بزرگان مهاجر وانصار اندر امامت». وگویا مراد آنست‌که جزءآن شش نفرندکه ایشان را اصحاب‌شوری مینامند، و دراختیار امام بنا برتعیین عمربن‌الخطاب مختار وصاحب‌نظر بودند.

کشتن، و کشندگان او چون محمّد بوبکر ومالك اشتر درلشکرِ علی‌اند وخصومتِ دیرینه با یاد او دادند وچندانکه عایشه امتناع وانکار می کرد ایشان غرورزیادت می کردند که: نامِ تو بدین حرکت درجهان بماند، وخونِ عثمانِ بدان بزرگی هَدَر نشود، وعلی واولادش واتباعش تابقیامت خرّمی[۱] نکنند ولاف نزنند، هرچند که عایشه انکاربیش کرد زبیرِ عوام بعداوتِ علی تکراربیش کردآنکه چون دلِ عایشه نرم کردند و اورا فرا آب کردند، چنانکه روافضِ کوفه زیدبن علی را، وعایشه می گفت: بیك زن وشما دومرد این کاربر نیاید که علی امام است وخداوندِ شمشیروقوّت ولشکراست، وعالمترِ جهانیان است بعلومِ دینی و احکامِ شرعی، در افتادند[۲] و ازمهاجروانصار و ازأبناءالمهاجرین الأوّلین والأنصارالمتقدّمین؛انده هزارسواروپیاده جمع کردند وسوگند خوردند[۳] وعهدوپیمان بستند[۴] که همپشت وهمزبان باشند تاشرّ علی از مسلمانان کفایت کنند، وخونِ عثمان که ایشانش کشته بودند ازعلیِ بیگناه بازخواهند، وبدین مکرودستان زنِ رسول‌را علیه‌السّلام که باری تعالی گفته بود: وقرن فی بیوتکنّ ولاتبرّجن تبرّج الجاهلیّة الاولی[۵] بروی تلبیس کردند و از خانه‌اش بیرون آوردند و درهودج نشاندند وبرخلاف طبعِ او بمصاف وقتال علی آوردند، و رسول خبرداده که: یاعلیّ حربك حربي وسلمك سلمي[۶]، وچون لشکرها بهم رسیدند بدرِ بصره في شهورسنة ستّ وثلاثین[۷] من الهجرة

۱ـ ع ث: «جرمی» ح: «منی» ومراد از «منی» بنا بر نسخهٔ ح خودبینی و دم از بزرگی زدن میباشدسعدی گفته:

«مراو را رسد کبریا و منی — که ملکش قدیم استوذاتش غنی»

۲ـ ح: «نشینندند». ۳و۴ـ «خوردند» و «بستند» فقطدرنسخهٔ «ح» هست. ۵ـ صدر آیهٔ ۳۳سورهٔمبارکهٔ آحزاب. ۶ـ ازاحادیث متواتردرمیان خاصه‌وعامه است. ۷ـ در نسخ: «اربع وثلاثین» ضبط شده استوقیاساً تصحیح شدزیرا قتل عثمان بن‌عفان درذی‌الحجهٔ سال سی‌وپنج هجری واقع‌شده باتفاق همهٔمورخین وارباب تراجم وسیر، **ابن‌عبدالبر در استیعاب گفته:** «قال الواقدیّ: قتل عثمان یوم‌الجمعة لثمان‌لیال خلت من ذی‌الحجة یوم التلبیة سنة خمس وثلاثین، وقدقیل: انه قتل یوم‌الجمعة للیلتین‌بقیتامن ذی‌الحجة وقدروی ذلك عن الواقدی أیضاً، وقال المعتمرعن أبیه عن أبی‌عثمان النهدی: قتل عثمان فی‌وسط ایام ←

وأمیر المؤمنین را پنجاه وهفت[1] سال بود این روز؛ و ده سالش بود که مصطفی را وحی آمد وبیست وسه‌سالش بود که‌مصطفی هجرت کرد وده‌سال درخدمت مصطفی بمدینه‌بود وچون سیّدعلیه‌السّلام ازجهان‌نهان‌شد بیست‌وچهارسال‌واند ماه خلافت بوبکر وعمر وعثمان‌بود، ومدّت خلافت‌امیر المؤمنین پنج‌سال وچندماه بود،اوّلین قتالی وی را این بود بدر بصره با طلحه وزبیروقوم ایشان، و درشب نوزدهم ماه رمضان ضربت یافت و اورا شصت‌وسه‌سال بود بمدّت عمر مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله چهل سال ازهجرت رفته، آنگه چون‌آن هردولشکر بهم رسیدند آن شیرغرّان[2] امام متّقیان، مبارز میدان ایمان تیغ ازنیام بیرون کردچنانکه درتواریخ‌مذکور است، اشجار اشخاص ناکثین بباد تیغ لرزان کرد، دست وسر مبارزان درآن‌بازار ارزان کرد، راست‌چون‌شیههٔ دُلْدُل آن پُردل بگوشها رسیدچون برگ‌درخت خزان همه درپای ریختند بیشتر کشته شدندو اندکتران[3] بگریختند، شتر که هودج داشت درآن میانه بماند وشرح قصّه دربن کتاب مفصّل بنتوان گفت، ندانم [چه] اثر کرد[که]لشکرمنهزم، مردان گریخته، طلحه‌وزبیر کشته، القصّه اشتر بیفتاد و هودج برزمین آمد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عبدالله عبّاس‌را ومحمّد بوبکررا ـ رضي‌الله‌عنهما ـ بفرموده بود تامحافظت اشترو هودج می‌کنند تا نااهلی وبیگانه‌ای را چشم بروی نیاید، این هردوشخص بیر هودج رسیدند یکی عبدالله عبّاس‌پسر عمّ مصطفی وهمیشه‌شاگردوهواخواه مرتضی وپدر خلفا، ومحمّدبوبکر صدّیق را پسر، صدّیقه را برادر، علی را خدمتگار وفرزند وچاکر، چون‌آواز

←التشریق» وقدقال أیضاً قبیل هذا مانصه: «وقتل عثمان بالمدینة یوم الجمعة لثمان عشرة اوسبع عشرة خلت‌من ذی‌الحجة‌سنة‌خمس‌وثلاثین من‌الهجرة، ذکره‌المدائنی عن‌أبی معشرعن‌نافع» و نظیراین‌تصریح راهمهٔ مورّخان وارباب سیروتراجم دارندپس خلافت‌امیرالمؤمنین ازاواخر سال‌سی‌وپنج آغازشده وجنگ جمل درسال‌سی‌وشش واقع‌شده‌است‌بدون‌هیچ‌شبهه واختلافی.

۱ ـ ح: «پنجاه وهشت». ۲ ـ درآنندراج گفته: «غران بالضم وتشدید دوم فارسی است بانگ وفریادکنان وآوازگران ومهیب برآرنده؛ تاآخر)». ۳ ـ ع: «واندکهتران» ح: «اندکان» د: «واندك آن».

این هردوشخص بگوش عایشه رسید ایشان را بدید خرّم وایمن شد و گفت: أین هؤلاءالقوم؟- این قوم کجاشدند؟ عهدوپیمان وسوگند را چه کردند؟ چرا مرا در این صحراء بیگانه رها کردند؟- والحق بدان می‌ماند که کوفیان با زید علی کردند، امّا اگرایشان رافضی بودند که چنان کردند اینان باری سنّیان بودند چنین چرا کردند..!؟ محمّد بوبکروعبدالله عبّاس - رضي‌الله عنهما - می گویند: دل خوش‌دار، امّا بدانکه‌ایشان برای‌دو کار[1] عهد بشکستند و از تو بر گشتند:

یکی- آنکه اینان را ثبات قدمی نباشد که یجتمعون بدبدبة و یفترقون بمقرعة، وآخردیدی که پریر[2] با امامی چون عثمان عفّان چه کردند!؟

دوم- آنست که ایشان را گفتند که: ترا درحق امیرالمؤمنین علی و در فضیلت او بسی اخبار از رسول روایت است و این کلمات را بتومنسوب کردند که تو گفته‌ای‌درحق او[3]:

اذاماالتّبر[4] حُكّ على المحكّ تبیّن غِشّه من غیر شكّ

ففيناالغِشّ والذّهب‌المصفّى[1] عليٌّ بيننا شبه المحكّ

ازین دو وجه ترا رها کردند که اینها ناصبیانند‌علی رادوست ندارند. عایشه گفت: آه درست شد مرا که آن واقعه است که رسول‌مرا خبرداده است واین‌قوم ناکثین‌اند که سیّد علیه‌السّلام گفته است: و انّك تُقاتِلُ بَعْدي النّاكثين وَالْقاسِطينَ وَالْمارِقين[5] خواجه مصنّف باید که این‌حادثه را با حادثهٔ زیدعلی قیاس کند که سابق است بر آن، پس رافضیان از ناصبیان آموختند که اوّل ایشان کردند تا اگرعُمر را کشتند ناصبیان کشتند، و گرعثمان را کشتند شما کشتید، وگر با عایشه خیانت کردید شما کردید؛ نگوئی تا دشنام ولعنت ونفرین دگران

۱- ع ث م ب : «اما بدان بر آن دو گانه» ۲- دربرهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است». ۳- برای تحقیق در صحت نسبت این دو بیت بهام المؤمنین‌عایشه رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۵۴.** ۴- نسخ: «الغش» وتصحیح قیاسی‌است بدلیل مدارك ومآخذ موجوده. ۵- از احادیث‌متواتر‌بین‌الفریقین است واحدی درآن شبهه نکرده است.

چیست؟! ما کجا بودیم؟! اوّلینان و آخرینانِ ما کجا بودند !؟ هر روزی جماعتی از تو بیایند و بزرگی را فراآب کنند و مغرور گردانند و بآخر یا بکشندش و یا بگریزند، و این عادتِ تواست و اسلافِ تو که یَجْتَمِعونَ بِدَبْدَبَةٍ ویفترقون بمقرعة.

وگر خواجه مصنّف را این فصل طُرفه می آید ازین نزدیك‌تر و روشن‌تر بازنمایم که هم انکار نتواند کردن، باشد که دست از سرِ کَلِ ما بدارد و آن آنست که معروف ومشهوراست که سالهاست که بفضل وعقلِ مُسترشد خلیفتی نبوده‌است و درعهدِ اوجماعتی ازنامعتمدانِ خوارجِ سنّی لقب خواستند که خاندانِ عبّاسیان را حرمت وناموس بردارند باتّفاق پیشِ اومی درآمدند وبتدریج می گفتند: این سلطنت وجهانداری وجهانبانی ازمشرق تامغرب خلفاوپدرانِ ترا بوده‌است،وهارون ومأمون را دارالملك بمرو وخوراسان بودی وسریرگاه ببغداد، و درهرشهری از بلادِ عالَم متولّی زبون بودی بفرمودِ[۱] ایشان، وترکان را صولتی وقوّتی وشوکتی نبود،واین ازروزگارِ قائم[۲] خلیفه پدید آمد که بساسیری اورا بگرفت وببرد که طغرلِ بزرگ برفت واورا بازآورد وترکان قوّت گرفتند، وگرملکشاه ومحمّد وبرکیارق وسنجررا قوّتی بود مسعود را باری آن قوّت نیست که او بلهووطرب مشغول است ولشکرِ اوهمه بدل وجان باتواند که امیرالمؤمنینِ وقت وخلیفهٔ روزگاری، واین چندانی باشد که رایتِ عالیِ تو از بغداد روی بهمدان نهد بهرمنزلی که برسی لشکرِ تو بیشترباشد ولشکرِ مسعود اندك‌تر، و هیبتِ فرّ تو خود کفایت باشد، بدین فریب وغرورچنان بزرگواری را فراآب کردند ومغروربکردند چنانکه اصحاب جمل و روافضِ کوفه کردند تا مُسترشد خلیفه لشکرها جمع کرد و روی از بغداد به

۱ــ ح‌د: «بفرمان» پس مراد به«فرمود» همان «فرموده» و «فرمان» است. ۲ــ درنسخ: « مقتدر » وقیاساً تصحیح شد توضیح آنکه بساسیری قائم را گرفته است لیکن چون مقتول «مقتدر» بوده است ومصنف (ره) بدون مراجعه بمآخذ و بااکتفا بآنچه درذهن داشته نوشته است از این روی واقعهٔ مقتول بامحبوس خلط شده واین نسبت غلط پدید آمده است چنانکه بتفصیل در سابق بیان کردیم (ص۱۳۹ــ۱۴۰).

همدان نهاد جاسوسان سلطان خبر آوردند که خلیفه آمد او خود سلطانی سا کن وعادل وکاردان بود و رعیّت دوست، مشورت درین کار با امیران وخواجگان کرد همه گفتند: او خلافت بقوّت تو می کند و گرنه جدّت بودی این دولت واین اسم از خاندان ایشان بیفتاده بود واین کارخود ایشان را باستحقاق نیست که در لشکر تو هزار بومسلم هستند اورا بردار ودیگری بنشان؛ تا نام تو درجهان بماند وروزگار تو تاریخی گردد عین الدوله خوارزمشاه کاردان و گُربُز[1] بود گفت: و گر پادشاه نخواهد که این معنی بخویشتن کفایت کند من تنها بروم باقبال تو وآن مشتی بازاری غوغائی خارجی طبع، ناصبی فعل، سیاه پای، گرسنه ایش[2]، تقولی[3] نامرد را چه محل

۱- **دربرهان قاطع (درکاف فارسی) گفته:** «گربز بضم اوّل وثالث بروزن هرمز مکار محیل را گویند، وبمعنی دلیروشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانائی باشد، وباید دانست که حکمت را دوطرف هست یکی افراط ودیگری تفریط، طرف افراط راگربزی، وطرف تفریط راخمودخوانند ومعرّب آن جربز باشد وبکسر ثالث هم بنظر آمده است» **و در آنندراج از منتخب اللغات نقل کرده:** «جربز بضم جیم وبا فریبندهٔ خبیث، واین معرّب گربز است وجربزه بفتح اوّل وثالث فریبندگی وبازندگی، ومقابل آن بلاهت است ووسط هردوحکمت، چنانچه درعلم اخلاق مبین شده» طالب تحقیق بطور تفصیل بکتب اخلاق که علمای اسلام تألیف نموده اند مراجعه کند. ۲- کذا صریحا در دو نسخهٔ ع ث لیکن ب م: « اش » (بدون دونقطهٔ مثناة تحتانیه) وشاید مراد « گرسنهٔاش » است توضیح آنکه «اش» بفتح همزه و تشدید شین درعربی بمعنی نان خشك است پس مراد آنست که موصوف باین صفت آن قدرفقیر وبی چیز است که برای خوردنش نان خشك ندارد تا چه رسد بنان نرم وتازه، وبعیداً محتمل است که محرف « کوسه ریش » باشد هرچند که در استعمال آن حزازتی باشد زیراکه « کوسه» کم ریش را می گویند پس حاجتی بلفظ «ریش» نخواهد بود. ۳- کذا در ع لیکن ث: «نقولی» م ب: «بهولی » (بدون هیچ نقطه‌ای) و شاید مراد همان باشدکه اکنون مردم «ناغولا» بغین معجمه یا «ناقولا» ازآن تعبیرمیکنند ومراد ایشان حیله گرو دروغگوحقه باز و دور از صدق وصفاست و درآنندراج گفته: «نغولی بضمتین و کسر لام فارسی است و بمعنی تعمق و غور (از غیاث اللغات و فرهنگ انجمن آرا)» پس شایدمراد تعمق دربدی وتباهکاری باشدیعنی بغایت درجهٔ آن رسیده است، ومیتواند بودکه نغولی منسوب به«نغوله» باشد از«نغل المولود نغولةً أی فسد نسبه، والنغیل والدالزنیة، و ایضاً النغل بسکون الغین و کسرها ولدالزنیة لفساد نسبه » درهرصورت بیش ازاین مقدار معنائی بنظرمن نمیرسد.

باشد که چندان که شیههٔ اسب ترکان بشنوند البتّه سرِ خویش گیرند که قاعدهٔ ایشان برین است یجتمعون بدبدبة ویفترقون بمقرعة، امیر برنقش بازیار[1] مقدّمهٔ لشکرِ بغداد بود و خوارزمشاه مقدّمهٔ لشکر سلطان بود بمَرْج[2] بیکدیگر پیوستند و آن در ذوالقعده بود لسنة ثلاثین وخمسمائة[3]، راست چون شیههٔ اسبِ سلطان بشنیدند چنانکه قاعدهٔ ایشانست بارافضیانِ کوفه موافقت کردند وهمه بگریختند وچنانکه ایشان زید علی را تنها بگذاشتند اینان ناصبیان بیوفا موکبهٔ خلیفه درمصافگاه رها کردند وسرِ خویش گرفتند سیّدی بدان بزرگواری اسیر وغریب ومتحیّر فرو ماند در آن حالتِ ناامیدی مهلهل را می گوید: أین هؤلاء القوم؟ - کجا شدند اینان؟ - وزیر می گوید: هؤلاء یامولاي یجتمعون بدبدبةٍ ویفترقون بمقرعة، وگر برین خارجیان بدعهد بیوفا اعتمادی بودی پدرانت درخانه منزوی نبودندی، بیرون آمدندی وسدِّ ثغورِ اسلام کردندی که خلیفه برای این باید که حقِّ مسلمانان بدیشان رساند وحقِّ خود برخود نگاهدارد نه چون قائمِ رافضیان که درخانه باشد امّا چون نامعتمدیِ این خارجیان وضعفِ یقینِ اینان پدرانت را معلوم بود باقائم موافقت کردند وتصرّف نمی کردند، ندامتِ مسترشد را سودی نبود وملامت فایدتی نکرد درخیمه‌ای برسم محبوسان می بود وپشتِ دست می خائید وبر آن جماعت که اورا مغرور بکرده بودند وفراآب کرده لعنت ونفرین می کرد دانم که ایشان باری

---

۱ - ح د: «بازدار» ومراد همان امیر معروف است که درزمان سلاجقه بسیار مهم وشاخص بوده و درتواریخ معتمده از وی بعنوان «یرنقش بازدار» نام برده‌اند و در برهان قاطع گفته: «بازیار بایای حطی بروزن آبیار برزیگر وزراعت کننده را گویند ومیرشکار وصیاد را نیز گفته‌اند» ودر تعلیقهٔ پنجاه وهفتم باندکی از ترجمهٔ وی اشاره کردیم وبرای بقیهٔ آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۵۵** .

۲ - مراد موضعی است درنزدیکی همدان معروف به «دای مرگ» ونصّ عبارت عمادکاتب درتاریخ سلاجقه (ص ۱۷۷) این است، «فخرج صوبه من همدان والتقوا بمرج یقال له دای - مرك» وابن الاثیر درکامل التواریخ ازاین موضع به «دایمرج» تعبیر کرده ونصّ عبارتش اینست (ج ۱۱ چاپ اول درمصر؛ ص ۱۰): «وسارحتی بلغ دایمرج وعبأ أصحابه (الی أن قال) ولما سمع السلطان مسعود خبرهم سار الیهم مجدأ فواقعهم بدایمرج عاشر رمضان (تا آخر کلام او)».

۳ - این جنگ در عاشر رمضان سال پانصدوبیست ونه بوده است بتصریح عمادکاتب و ابن الاثیر وسایر مورخان.

رافضی نبودند و مسترشد در آن خیمه می گفت: آخر من چه کردم که ایشان از من بر گشتند؟! گفتند: ایشان‌را ظن چنان بود که تو لعنت علی باز جایگاه[1] خواهی نهادن چون از اعتقاد پاکیزه و سیرت نیکوی تو بدانستند که روا نداری؛ از تو بر گشتند وعهد و پیمان بشکستند که ایشان دشمنان علی‌اند کسی را متابعت کنند که علی را دشمن دارد، و آن سیّد در آن غصّه و بلا و محنت می‌بود تا ناگاه بردست ملاحدهٔ ملاعین شهید آمد که مؤثّر در معرفت خدای قول پیغمبر گویند و چون درجهٔ شهادت بیافت بآذربیجان؛ بمراغه مدفون است وقبرش ظاهر، همه از شومی ناصبیان و خارجیان که باوّل و آخر با ائمّه و خلفا چنین معامله کردند. و آنچه بعد از آن با پسرش راشد کردند خود معلومست که بذکر آن همه کتاب مطوّل شد[2] و خواجهٔ انتقالی می‌بایست که چون احوال زیدعلی و آن سادات دانسته‌بود ازین احوال نیز بیگانه نبودی و با یکدیگر قیاس کردی و بدانستی که باوّل و آخر رافضیان این معانی از ناصبیان آموخته‌بودند واقتدا بایشان کردند از نکث بیعت و کشتن امام و بر گشتن؛ تا دلش بنگرفتی. و نیز می‌بایست که باخصم بقاضی رفتی که دیده است وشنیده که گویند که: حساب خانه باحساب بازار راست نیاید، وبحمدالله ومنّه که با وجود این جوابها و معارضات آن شبهات را خطری واثری بنماند وهر عاقل عالم منصف که بخواند سره بداند، والحمدلله کما هو أهله وصلّی‌الله علی خیر خلقه محمّدٍ المصطفی والأکرمین من آله.

آنکه گفته است: «و چون نوبت خلافت بمأمون رسید و فضل بن سهل ذوالرّیاستین وزیر برمأمون چنان مستولی‌بود که‌دست خلیفه‌بر بسته‌بود ومأمون

۱– ح: «جایگاه خود». ۲– ح: «شود» و شد بفتح شین مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست   کس ندیدم که گم شد از ره راست»

یعنی گم شود، و شواهد بسیار برای این تخفیف درکتب هست. و برای ملاحظهٔ قصهٔ مسترشد و راشد و کیفیت قتل آن دو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۶**.

بتائی[1] نان حکم نتوانستی کردن، وتوقیع فضل کردی، و مُهر اونهادی، و بر درم و دینارنام ذوالرّیاستین بودی، وشرق وغرب و فرمانِ لشکرها درتحتِ تصرّفِ اوبودی، و اومأمون رافرا آن[2] آورد که رایات سیاه ولباس سیاه طرح کردورایات ولباس سبز کرد[3] و اورا گفت: خلافت وا آلِ علی ده که حق ایشانرا است تا دنیا وآخرتِ توبسلامت باشد ترا چرا باید که از بهرِ فرزندان خود ولدالعبّاس که خویشانِ تواند بدوزخ روی وحق با خداوندانِ حق ده بدست خود تا ممکّنی تا پیشِ خدای تعالی معذورباشی واین همه از بهرِ آن میکرد فضل سهل که رافضی بود چون[4] بلحسن فرات که وزیرمقتدر بود که شرح اورفته است وسهل که پدر فضل بود زنده بود وهنوز گبر بود و روافض بقوّتِ فضل مستولی بودند وخلیفه در آوستی[5] اوبود اتّفاق بر آن نهادند که خلافت باعلیِ موسی الرّضا دهند مأمون الحاحها کرد و رضا دانست که آن محال است ازپیش بنرود که رسول خبرداده بود[6] ونیز رافضی وفانکند قبول نکرد وبهزارجهد ولایتِ عهدقبول کرد و دوسال ولیعهد بود ومأمون بدوشادمان بود و علویان برأعمالِ سنیّه بودند فضلِ سهل هرروز در خدمتِ علیّ بن موسی الرّضارفتی، روزی خلوت ساخت آنکه گفت پنهان همهٔ مردم: که من کارِ اواینجارسانیدم کهاین طاغیه را از آل وتبارانش جدا کردم واورا بدشمنِ

۱- دربرهان قاطع ضمن معانی «تا» گفته:«وصفت عدد باشد همچویکتا و دوتاسه‌تا ».

۲- یعنی برآن داشت. ۳- برای تحقیق تغییر لباس سیاه بسبز رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۵۷.

۴- ع ث م ب: «منکر» وگویامصحف ومحرف«مانند» یا«مثل»یا«لنگه»که بمعنی نیم بارویکتا ازکفش میباشد ودراینجامراد نظیروهمتای است. ۵- م ح: «آستین» درفرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «آوستیم بافوقانی بتحتانی کشیده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که با حذف میم ازآخرنیز بمعنی آستین بکارمیرود. ۶- گویااشاره بکلام حضرت رضا علیه السلام است که درعهدنامه نوشته است: «والجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلك» واین مضمون بعبارات مختلف درکتب معتمده مذکور است حتی محقق شریف جرجانی در شرح مواقف (ص ۲۷۶ چاپ بولاق) گفته: «وفی کتاب قبول العهدا لذی کتبه علی بن موسی رضی الله عنهما الی المأمون: «انك قدعرفت من حقوقنا مالم یعرفه آباؤك، وقبلت منك عهدك الأان الجفروالجامعة یدلان علی أنه لایتم» واین مطلب درتاریخ فخری وغیرآن نیزمذکوراست ومانیز درتعلیقات کتاب الایضاح فضل بن شاذان (ص۴۶۱-۴۶۹) بآن اشاره کرده‌ایم.

همه کردم و بدوستدار شمایش کردم واین سخن وماجرا درمرو بود اکنون بیا تا اورا بکشیم [تو اگر این کار کنی] دولت بُردی، سپاه شرق وغرب چون مهرهٔ موم است در دستِ من؛ علیِ موسی الرّضا گفت: لعنت بر تو بادمن ندانستم که کارِ شما رافضیان نه خدائی باشد هوائی باشد مرا این کین نیست مردی ابنِ عمِّ من و مُنعِمِ من با من وتبارات[1] من آن کرد که پدرانش باپدران من نکردند من باوغدر کنم و کفرانِ نعمت کنم؟! این ازما نسزد وخدای تعالی این کی روادارد، وترا که پدرت گلیگری[2] کردی در آتشکدهای گبرکان بدینجا رسانید که کلیدِ ملکِ مشرق ومغرب در دست تو نهاد وخاتمِ خلافتِ روی زمین در انگشت تو کرد این رواداری که کنی و اندیشی مرا خود بی نعمتی[3] بر تو است چه چشم باید داشتن[4]؟! چون قبول نکرد فضل سهل ازو ناامید شد گبری ورافضیی وخساستِ نفس دامنش گرفت برفت ومأمون را گفت: چندانکه من اندیشه میکنم این نام ازین خانه بخواهد افتادن، وبوجودِ این علوی مردم سر ازطاعتِ تو بیرون خواهند کردن، و ولدالعبّاس خود همه دشمن شدند، و دربغداد ماتمِ خلافت بداشتند واندهزارمرد ازابنِ عمّانِ تو برابراهیم بن مهدی بیعت بکردند این کار را سروبُن نیست و علویان جهان بکندند ونیزمی اشنوم که این علوی حجازی قصدِ تو میکند و درسر شیعت را بر تو بیرون خواهد آوردن[5] و اولیاء دولت تا علم وزهد وسیرتِ اوبینند تو درچشم ایشان خوارشدی[6] مأمون گفت: چکنم که جهان بر گردانیدم؟ گفت: اوراشربتی دهیم و گوئیم: اوبمرد؛ مأمون راضی شد، فضل سهل رافضی اورا زهرداد، و دگرباره درآفاق خبردادند تا لباسها و رایات سیاه کردند وعلویان را معزول کردند».

اما جواب این کلمات محالات وترّهاتِ بی مغز وقشر بی لُبّ که ازسرِ ناانصافی

۱ــ ح: «تبار». ۲ــ ع ث ب م: «گلگری» ح: «گلنگری» در برهان قاطع گفته: «گلیگر بکسراول وثانی بتحتانی رسیده وگاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکاروبنا را گویند».
۳ــ ث ب: «نی نعمتی» م: «نه نعمتی». ۴ــ م ب: «داشت» ح: «مرا که حقّ نعمتی بر تونیست ازتوچه چشم شاید داشتن». ۵ــ ع ث م ب: «خواهند آوردن». ۶ــ ح: «می بینند تودرچشم ایشان خوارمیآئی».

ایراد کرده است اگرچه کری نکند[1] چون شروعی برفت فرونتوان گذاشتن پس بضرورت کلماتی لایق ومُسکت برود بتوفیقِ باری جلّ جلاله. اوّلاً معلومست که از اوّلِ این فصل تا آخرش همه دلالت است بقولِ این خواجه بروفورِ دیانت وغایت امانت وعصمتِ رضاعلیه السّلام، وحجّت انگیخته است بر جهل و بی دیانتی و نامعتمدی و سُست اعتقادیِ مأمون، و گر فضلا وعقلاء اهلِ سنّت برمعانیِ این کلمات که درین فصل آورده است واقف شوند غرضِ مصنّف بدانند واعتقادش معلوم کنند که بر چه وجه است.

امّا آنچه دراوّلِ فصل حکایت کرده است بامبالغت ازفضل و درجات ورفعت وقوّت وشوکت وصولت وحرمت و وقارو تمکین وفرمانِ فضلِ سهل؛ عجب است که دراوّلِ کتاب آورده است که رافضیان را هرگز قدری ومنزلتی نبوده است و آن تقریر فراموش کرده است و ازسرِ غفلت بفضل ومرتبتِ هریك معترف شده تا جائی میگوید: بُلحسن فرات حاکم بودبرمقتدرخلیفه وجهان اوداشت، ومأمون خلیفه را با جزالتِ فضل ونبالتِ اصل و کثرتِ عقل و آن همه علم وعدل درملك وخلافت به جمادی مانده کرده، و کلیدِ جهانبانی وخاتمِ ملك وخلافت دردستِ فضلِ سهل نهاده، و اورا رافضی خوانده، و بحمدالله تعالی علی رغم مصنّف ما خود درفصلی مفرد بیان کردیم که همیشه پرگارِ ملك درعرب وعجم برشیعت بگشته است وتکرارِ اسامی

۱ــ درهمهٔ نسخ «کری» بیاء ضبط شده است وبهمین ترتیب درکلمات قدما بکاررفته است سنائی گفته (ص ۴۴۱ حدیقه بتصحیح آقای مدرس رضوی):

«زار ماندست مرد زی دنیا نکند جست را کری دنیا»

دربهار عجم و آنندراج گفته‌اند: «کرایهٔ فلان چیز نمیکند یعنی لایق مراتب آن نیست میرزا صادق گفته:

بیهوده چند محنت عالم توان کشید عالم کرای این همه محنت نمیکند

سیفی گفته:

سیفی اگرچه‌دارد صدبار دل زجانان اینها کرای گفتن کی میکند بجانم

میرزا صائب گفته:

جهان کرایهٔ دیدن نمی‌کند صائب چوغنچه‌سرزگریبان برون میارو برو»

ایشان شرط نباشد وملال افزاید و بیچاره بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد همه بازیهای سره بیند و با حریف چابك اسیر باشد و بندانسته است که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز برنخیزد[1] و درفصلی گفته است که: ایشان را لقب نبودی، و بذوالرّیاستین فضل معترف شده تا آن قول نیز خطا باشد.

امّا آنچه حوالت بفضل سهل کرده است بیشتر دروغ محض است و بهتان بی اصل از تغلّب او بر مأمون خلیفه که اتّفاق است بر آنکه مأمون عالم و عاقل و فاضل بود و در رأی و تدبیر وجهانداری دستی تمام داشت و گر اورا در رضا علیه السّلام اعتقادی پدید آمد از آن بود که دراحوال آخرت اندیشه داشت و از اخبار رسول و از آیات قرآن بدانسته بود که حق با آل مصطفی است و نظر بر وجه کرده و اهل حق را بدانسته و رضا را علیه السّلام بخویشتن بخواند و تمکین کردنه بقول دگران، و ولایت خود بروی مقرّر می کرد و فضل سهل که مدد می کرد از آن کرد که خدمتکار و مشیر بود اورا، پس اگر همه بقول فضل کرد چرا چوندگرباره برخلاف آن گفت انکار نکرد و گردنش بنزد؟! که تقلید او هر بار بر خلاف یکدیگر قبول کردن غایت جهل باشد بی حجّت و بینّت که آنچه فضل پنهان همه جهان رضا را گوید: بیا تا مأمون را بهلاك كنیم بهمه حال یا رضا با مأمون نقل کرده باشد یا هم فضل گفته باشد، اگر رضا گفت بایست که مأمون فضل مُجرم ومتّهم خائن نامعتمد را هلاك كردی نه رضای معصوم منزّه مبرّا را، وفضل خود محالست که آن فصل با مأمون بیارد گفتن و چون ایشان هیچ دو نگفتند مأمون غیب ندانست ندانم که خواجه مصنّف از آن سرّ کجا خبر داشته است که هیچ ندانست الّا فضل و رضا علیه السّلام و ناقلی دگر نبود، و گر ناقلی بود[2] چون با مأمون نقل کرد بفعل بد فضل چگونه روا داشت که رضا را هلاك كند و ازین آیت بس بیگانه افتاده بوده است که: ولاتزر وازرةٌ وزر اُخری[3] درین کلمات نیك تأمّل باید کردن تا فایدت برخیزد.

۱ــ قاضی شوشتری (ره) این تمثیل را از این کتاب فرا گرفته و درمجالس المؤمنین بکار برده است فراجع انششت. ۲ــ ح: «واگر بود». ۳ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ فاطر.

واما آنچه حوالت کرده است از تغییر کسوت و رایات ولدالعبّاس که مأمون فرمود بقول فضل سهل، اگر حق بود بر شیعت تشنیع نباید زدن و رافضی خواندن و مبتدع شناختن، و گر آن تغییر باطل و بدعت است بقول خواجه مأمون در آن مدّت مبطل و رافضی ومبتدع بوده باشد یا باجتهاد خود یا بتقلید فضل، و عجبست که آن خبر که مصنّف درین کتاب آورده است که رسول علیه‌السّلام گفته است که: خلافت در ولدالعبّاس بماند تا بقیامت، مأمون بافضل او این خبر درحقّ خود بنشنیده‌بود که مگر مصنّف عالمتراست که‌شنیده است و دانسته،وگر خبرمتواتراست‌مأمون‌جهد کرده‌است بتقلید فضل رافضی‌تاقضای خدای‌بر گرداند وقول رسول رابگرداند وامامت بر رضاتقریر کند، واین همه یادلالت باشدبرجهل ونادانی مأمون وبر فضل ودانش مصنّف، یانه وآن خبر بدروغ آورده است ومأمون عالمتر باشد ومصنّف ازسر جهل وتعصّب آورده باشد، تأمّل می‌باید کردن تا کدام وجه اولی‌تر است درین‌باب، وچون خواجه‌منکراست کسوت سیاه و رایت سیاه را وآنرا که بامامت رضا گوید رافضی ومبتدع وبیراه داند مأمون خلیفه‌را این هر سه دانسته باشد، وچون رضا علیه‌السّلام رواندارد مأمون را کشتن و غدر کردن، ومأمون بتقلید بی‌حجّت فضل سهل‌روا دارد که‌چنان‌سیّدی را بی‌جُرْم وبی گناه زهردهد وبکشد درحقّ او درست باشد این آیت: ومن یقتل‌مؤمناً متعمّداً فجزاؤه جهنّم خالداًفیها[1] و این حوالات که مصنّف سنّی بمأمون خلیفه کرده است از مخالفت قول مصطفی وخلف وعدوخلاف عهد،ونقض سو گند، وتمکین وزیرغاصب مبتدع ضالّ، وشکستن پیمان و کشتن رضا همه دلالت‌است برظالمی‌وغاصبی، وغیر آن که درقلم آوردن نقصان عقل و دین کند و امام چنین ندانم که مقبول شرع و دین‌باشد؟! وبحمدالله بقول خواجه علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام مبرّا ومنزّه وبی گناه ومظلوم بوده است، وچون بانصاف تأمّل رود معلوم شود که هرچه گفته است همه‌دروغ وبهتان ومحال و بی‌اصل‌است که فراهم آورده است، وندانسته است

۱ــ صدر آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

که برف بسیار یك باران پست کند[1] وشبهت را آنجا اثر باشد که حجّت نباشد، وسر که آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید، وباری تعالی ما را مدد کرد تا هر شبهت که آورده است بحجّت باطل گردانیدیم با آنکه مفهوم ومعلوم است از کتب وآثار وتواریخ ونقلهای درست که مأمون خود خواست[2] که رضا را بیاورد وامامت بروی عرض کرد وعاقل داند که هیچ وزیری را زهرهٔ آن نباشد که خلیفه‌ای را بدان بزرگواری وفاضلی گوید که: دست از ملك وخلافت موروث [و] مکتسب بدار وبدیگری سپار که اگر مانند این بنقلی یا بخطّی معلوم شود وزیر وغیر وزیر را بخون برخطر باشد وچون جاه وفضل وعلم وعفّت وزهد واجابت دعا وآثار براهین رضا متواتر شد بفرمود تا رضا را زهر دادند ودر همهٔ تواریخ وآثار چنین است ازمخالف ومؤالف که رضا را مأمون کشت وکس نگفت تا این مدّت که: فضل سهلش کشت[3] الّا این خواجه که رافضی بوده است وسنّی شده است، وهر کس که چنان کار بزرگ بر فضل بندد برخود خندد، واین قدر درجواب این کلمات کفایت است لیهلك من هلك عن بیّنة، ویحیی من حيّ عن بیّنة[4].

آنکه گفته است: «وگر این قائم که دعوی میکنید بیاید باوهم این کنید که نه قائمتان بهتر است از علی وحسن وحسین وعلی موسی الرّضا که بدرست کردم که باهر یکی چه کردید پس ظالمان اهل البیت بحقیقت شماایدو همه ملعون ومذموم اید آنکه هر وقت چون علویی خروج میکرد رافضی را درپس اومی بایست ایستادن وتیغ خوردن مسئله قائم بنهادند تا از دست علویان برستند اکنون چون نگاه کنی هرچه بر آل رسول رفته است خود سرَ وبُن ازرافضیان خاسته است وهرگز جمع اهل رفض را جمالی نبوده است ونباشد».

۱ــ ح: « بیك باران تمام بود». ۲ــ م : « که مأمون از خود خواست » ع ث ب: «مأمون را ازخودخاست (بدون واو در«خاست» م لیکن درنسخهٔم: «خواست» (با واو) ح «مأمون از خود خواست» د، هم ندارد زیرا دراینجا ساقط وافتاده دارد. ۳ــ فضل بن سهل پیش از حضرت رضا بقتل رسیده و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۵۸ .

۴ــ ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

امّا جواب این کلمات مکرّر و ترّهات مزوّر و لقمهٔ خام مشتی عوام ناتمام دور از علم، بعید از حجّت، معرّا از معنی که: «با قائم آن کنید که با علی وحسن وحسین ورضا کردید» آنست که: البادی أظلم، همه از ناصبیان آموختند که با عمر وعثمان وعایشه وطلحه وزبیر ویزید وعبیدالله وبا مقتدر ومُسترشد و راشد کردند از کشتن وبر گشتن ومخالفت عهد وپیمان وخذلان و دروغ وافسوس چنانکه بیان کرده شد بتفصیل، واین سنّت سیّئه ناصبیان نهاده‌اند؛ ومن سنّ سنّةً سیّئةً فعلیه وزرها وَوِزر من عمل بها الی یوم القیامة[1] تا این نیز که دعوی میکند بدروغ که رافضیان آخر کرده‌اند وزر و وبالش همه بگردن ناصبیان باشد از آن اوّلین بلکه عبدالرّحمن ملجم انباز بُرَكْ بن عبدالله[2] وعمرو بن بکر التّمیمی بود دراختیار قتل امیرالمؤمنین و هرسه خارجی بودند از بقیّت تیغ امیرالمؤمنین، هرسه از نهروان بجسته، متولّی آن امر قَطام خارجیّه، مُشیر اشعث قیس ناصبی کهن، شریك درقتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام باعبدالرّحمن ملجم لعنه الله یکی شبیب بن بَجَرَه[3] ویکی وَرْدان بن مجالد هرسه مجبّر وخارجی علیهم لعنة الله ولعنة اللّاعنین، وحسن علی را زهر جعده بنت اشعث بن قیس داد پدرش حلیف بنی امیّه، برادرش محمّد أشعث ندیم عبیدالله، بمشورت مروان رانده، بردست اَیسْنُونیه[4] کنیزك عبدالله عمر خطّاب، زهر معاویه فرستاده ازدمشق، رأی عمروعاص زده[5]، فتوی شُرَحْبیل[6] کرده بحضور بوهریره، تاریخ بر باید گرفتن باستقصاء بخواندن تا شبهتی بنماند که لعنت بر فرستنده و آرنده ودهنده ومُشیر ومدبّر ایشان باد وبر آنکه عذر ایشان خواهد

۱ـ ازاحادیث مسلمة بین الفریقین است بطوری که احدی در آن خدشه نکرده است. ۲ـ نسخ «بکر بن عبدالله» وبرك بروزن صرد لقب حجاج بن عبدالله تمیمی ضارب معاویه است درشب قتل امیرالمؤمنین علیه السلام وبرای شرح این قصه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۹**. ۳ـ درتاج العروس گفته: «وشبیب بن بجرة محرّكة شارك عبدالرحمن بن ملجم ـ لعنه الله تعالی ـ فی دم أمیرالمؤمنین ویعسوب المسلمین علی بن أبی طالب ـ کرم الله وجهه ورضی عنه ـ». ۴ـ تحقیقی درباب ایسونیه درسابق گذشته رجوع شود بص ۳۳۹. ۵ـ عمروعاص درسال ۴۳ هجری مرده پس این نسبت ازمصنف (ره) بوی مبنی بر اشتباه است. ۶ـ شرحبیل بروزن خزعبیل یعنی بضمّ شین وفتح راء وسکون حاء مهمله وکسر باء موحده وبلام درآخر ازاسماء اعلام است.

امّا زُفان بادب می‌باید جنبانیدن که همه بارادت ورضا وقضای خدای بوده است واین آیت را اثری نیست که: وماالله یرید ظلماً للعباد[1] وحسین علی را علیه‌السّلام علی رغم أنف المصنّف سلطانِ وقت فرمود کشتن یزید معاویه بکینهٔ روز بدر که أقربای بزرگ اورا کشته بود بعوضِ آن، وآن لفظ بزرگوار امیرالمؤمنین یزید عجبست که بخواجه انتقالی [نقل] نیفتاده است که[2]:

لیت أشیاخی ببدرٍ شهدوا   جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا و استهلّوا طرباً   ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

تا شبهتی بنماند در آن، امیر یزید پسرزادهٔ هند جگر خواره، سپاهسالار عبیدالله، مادرش مرجانه، زهی نسب، زهی حسب، زهی خانه، متولّی لشکر عمر سعدِ وقّاص مهاجر وصحابی رسول، واحدِ عشر بیعت رضوان[3]، قاتل شمر مأبون، سالب سنانِ مطعون، همه خوارج مشتی ناپاکزاده منکرانِ توحید وعدل خدا، دشمنانِ مصطفی ومرتضی، زین العابدین ازدستِ عبدالملك وهشام منزوی و کوتاه دست، باقر درعهدِ عمر عبدالعزیز درمانده وممتحن، جعفر صادق ازدستِ بوجعفر منصور دوانیقی عاجز و فرومانده که‌اند [هزار] نفس[4] زکیّه از اولادِ علی[5] وفاطمه در دیوارها داشته[6] امامی چون بوحنیفه را بکشته، موسیِ کاظم ازدست هارون الرّشید مطرود ومهجور و محروم تا بآخرِ کار بدستِ سندی بن شاهك مقتول و مسموم، فرمایندهٔ قتلِ رضا مأمون بانگورِ زهرآلود، تقی ونقی از دستِ معتصم ومستعین ومستعان درمانده، وزکی هم‌چنین آواره، وشرحِ احوالِ ایشانرا کتب بسیاراست درین کتاب

۱ـ سورهٔ غافر: آیهٔ ۳۱. ۲ـ ح د: «نرسیده است؛ شعر» واین دو بیت از اشعار ابن زبعری است که یزید بآنها تمثّل کرده و بسیار معروف ومشهور ومستغنی از شرح و بیان است. ۳ـ سعدوقاص از عشره مبشره است و بیعت رضوان خود معروف است و درحدیبیه زیر درختی واقع شده است وبرای تحقیق اینکه سعد دراین بیعت چه سمتی داشته بکتب سیر وتواریخ رجوع شود. ۴ـ ع ث: «که اند نفس» م ب: «ونفس» ح د: «که چندین هزار». ۵ـ ع ث: «ازاولاد اولاد» (بتکرار).
۶ـ ع: «دشته» بضبط صریح فتحه برروی دال و بدون الف ح د: «دوخته» ومتن مطابق سه نسخهٔ «ث م ب» است ومیتواند بود که مصحف ومحرف «هشته» باشد دربرهان گفته: «هشتن بکسر اوّل و سکون ثانی وفتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد».

ذکرِ همه احتمال نکند پس اگر مهدی غایب است از آنست که خائف است چون خوفش زایل شود ظاهر شود باتّفاق همهٔ اصحاب الحدیث؛ در تفسیرها ظاهر است، در تاریخها مشهور، درعقل مقرّر، درقرآن مذکور، درنقل واخبار مسطور، وچون خواجه نزولِ عیسی را معترف است خروجِ مهدی را چرا منکر است؟ که ازامّت هرکه اقرارکرد بهردو اقرارکرد، وآنکه انکارکرد هردو [را] انکارکرد، خواجه مصنّف یك نیمه اقرارکرد ویك نیمه انکارکرد پس بعیسی تنها اقرارکردن ترسائی باشد وخرّمی[1] از پس است خواجه را، که بیست وپنج سال رافضی بوده است و در میانه ناصبی شده، وبآخر دعوی ترسائی میکند.

واما آنچه گفته است که: «چون هروقت علویی خروج می کرد رافضی[2] درپسِ او بایست ایستادن وتیغ خوردن مسألهٔ قائم بنهادند تا ازدستِ علویان برستند» هم ازخود درآمده است که ناصبی را دردنبالِ ائمّهٔ اختیارشمشیرمی بایست خوردن این مسأله بنهادند که خلفا را ازخانه[3] بدرنباید آمدن وملازمتِ حرمِ بغداد باید کردن، وچون مقتدر بدرآمد بدستش باز دادند تا کشته شد، وچون مسترشد بدر آمد بگریختند تا اوشهید شد، وگر راشد بدرآمد بدستِ تیغ ملاحدهٔ ملاعینش باز دادند تا کشته آمد تا دیگر بیرون نیایند که خواجه تیغ نمی‌تواند خوردن؛ این مسأله بنهادند تا رسته شدند از دستِ عبّاسیان، اکنون چون نگاه کنی هرچه بر خلفا وساداتِ بنی‌عبّاس رفته است خود سر وبن[4] آن همه ازناصبیان خاسته است که ایشان را مغرورمیکرده‌اند وبوقتِ مدد ونصرت می گریخته‌اند تاجهان نیمی امامانِ گیلان بدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند ازآن حدود، وبهری امامان ومتغلّبانِ مصر بدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند وایشان‌را مغلوب ومحروم رها کردند، همه ازشومی وسستی وبی‌فرمانی وبدعهدیِ نواصب، وچه فرق است میانِ آنکه قائم غایب است و ازو راحتی باهلِ قم نمی‌رسد

۱ـ گویا مراداز«خرمی»انتساب بمذهب بابك خرم‌دین است. ۲ـ ع ث ب م: «ورافضی».
۳ـ ع ث: «که خلفارا از خانه» ح: «که خلفا از خانه». ۴ـ ث: «سر وتن».

و ازمیانِ آنکه خلیفه حاضراست وأهلِ شام و گیلان ازو محروم‌اند؟ این حضور باز پس‌تر است از آن غیبت؛ و گرنه تیغ وقوّت ونصرتِ سلاطین آل‌سلجوق وامرا وترکانِ غازی بودی نصرهم‌الله علی‌الکفرة والملحدین؛ بودی آنچه بودی، تا چون این جواب ومعارضات برخواند احوالِ این مذهب که گرفته است بداند که چنان قوی وسره نیست والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «این رافضیان همه دغل داران‌اند».

اما جواب این کلمه[۱] آنست که: بدین نقد وعیار ومعیار که خواجه دارد از جبر وتشبیه وقدر وتمویه [و] فقدِ[۲] عدل وتوحید و نبوّت وامامت الّا دغل نباشد، امّا چون بمذهبِ خواجه تلبیسِ ادلّه رواست روا باید داشتن که این دغل نیست سره است امّا خدای‌تعالی بصورتِ [دغل] بدومی‌نماید[۳] وآنچه اورا سره می‌نماید دغل است امّا چون خواجه سر بگریبان بعث بر کند که یوم‌تبلی السّرائر[۴] باشد ببیند که عدل‌وتوحیدعلوی باشدوجبر وتشبیه اموی که: العدل والتّوحید علویّان والجبر والتّشبیه أمویّان[۵] وچون‌سر بگریبان‌بعث‌بر کندبداند که‌دغل آن باشد که خدایِ عادل‌را ظالم گفته‌باشد،ورسولانِ معصوم‌را فاسق‌وعاشق، وائمّه‌راجایز الخطا و وجوبِ معرفت بسمع گفته، وتلبیسِ ادلّه رواداشته؛ وتکلیفِ مالایُطاق[۶] نه آن باشد که خدای تعالی را منزّه دانسته باشد، و رسولانرا صادق وامین، وائمّه را نصّ ومعصوم، ووجوبِ معرفت بنظر بروجه دلیل ازجهتِ عقل، وتلبیسِ ادلّه‌محال، وتکلیف‌مالایُطاق قبیح، والحمدلله ربّ العالمین‌علی‌صحّةاعتقادنا وثبوت اعتمادنا.

آنکه گفته است: «آن روز که رسول علیه‌السّلام بمسجد قبا نمازِ آدینه کرد وجبرئیل این نماز آورده بود و فضیلتِ این نماز میگفت سیّد علیه‌السّلام

۱ـ ع: «کلمت». ۲ـ ع ث م ب د: «نقد» حد ندارند. ۳ـ ح: «اما بضرورت بدودغل وبد می‌نماید». ۴ـ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ طارق. ۵ـ سیدمرتضی‌رازی(ره)درتبصرةالعوام درآخر ترجمهٔ فرقهٔ‌چهاردهم از اهل‌سنت گفته (ص۱۷۶ چاپ استادفقیدعباس اقبال آشتیانی): «واز اینجاست که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: التوحید والعدل‌نبویان، والجبر والتشبیه أمویان». ۶ـ ح د: «وتکلیف مالایطاق جایزداشته».

شادمانه میشد جبرئیل گفت: درامّتِ تو جماعتی خواهند بودن وایشانرا لقبی باشد و آن لقب رافضیی[1] است این نماز نکنند، و از فضلِ جمعه[2] وجماعت محروم باشند ونشانِ ایشان آن بود که این جفتِ ترا بناشایست نسبت کنندواشارت [کرد] بعایشه[3] رسول علیه السّلام گفت: ألا لاجمع الله شملهم».

اماجواب [بنحوی که] هر منصف که بانصاف بخواند وفهم کند هم[4] شبهتش برخیزد وهم[5] مقصودِ خود بیابد، و دروغ و کذب وبدفعلی وقلّتِ امانت این ناقل بداند ان شاءالله.

اوّلاً - خبر خوداز جملهٔ اخبار آحاد است وهیچ راویِ معتمد ندارد ودر کتبِ معتمد مذکورومسطور نیست وبمذهبِ ما اخبارِ آحاد ایجابِ علم وعمل نکنند و از مذهبِ شیعتِ اصولیّه این مسأله معلوم ومفهوم است.

دوم - آنکه از کجا مسلّم است که شیعت نمازِ آدینه نکنند که معلوم است ازمذهبِ بوحنیفه که درشهری منعقد باشد که هر صنفی از اصنافِ مُحتَرِفَه وصُنّاع[6] درآن شهر باشندو گر یکی درباید[7] وجوب ساقط باشد، وبمذهبِ شافعی باید که چهل نفس حاضر باشند تانمازِ آدینه واجب باشد و گر کمتر ازین عدد باشند واجب نباشد، وبمذهبِ اهل البیت علیهم السّلام چنانست که چون هفت شخص[8] باشند نماز آدینه دو رکعت واجب باشد بعد از خطبه، پس نمازِ آدینه در وجوب بمذهب شیعت مؤکّدتر است از آنکه بمذهبِ فریقین، و گر روا باشد که بافقدِ غربالگری و درزن کنی[9] وجوبِ نمازِ آدینه ساقط باشد اگر شیعه گویند: با فَقْدِ امامی معصوم نماز آدینهٔ

۱- ع ث ب ح: «رافضی» (بیك یاء). ۲- ع ح: «جمع». ۳- ث: «واشارت است بعایشه». ۴ و۵- ع ث م ب: «همه» (درهردومورد) ح هم ندارند. ۶- محترفه وصناع = پیشه‌وران وصنعتگران. ۷- «درباید» یعنی اگر یکی خارج شود باین معنی که یکی از صاحبان حرفه درآن شهرنباشد. ۸- ثم ب: «هفت کس». ۹- م ب: «در زن گری» ح: «سوزنگری» **در برهان گفته**: «درزن بروزن برزن بمعنی سوزن باشد وکسی را نیز گویند که حلقه بردرزند» **و درآنندراج گفته**: «دراصل درزن بود بمعنی درزبند بدوزای معجمه، یك زای معجمه حذف کردند».

فریضه بجماعت ساقط باشد با آن قیاس می باید کردن و نیك تأمّل باید کردن تا فایدت حاصل آید و بحمدالله ومنّه درهمهٔ شهرهای شیعت این نماز برقرار وقاعده هست ومیکنند باخطبه واقامت[1] وشرایط چنانکه در دوجامع بقم، وبدوجامع بآوه، ویك جامع بقاشان، ومسجد جامع بورامین، و درهمهٔ بلادشام[2] و دیار مازندران؛ وانکار این غایت جهل باشد.

وآنچه گفته است که: «رسول دعا کرد که: ألا لاجمع الله شملهم». وبمذهب بعضی فقها اقلّ جمع سه است، وبنزدیك بهری دواست، پس خدای تعالی پنداری دعای رسول اجابت نکرده است وبمحلّ قبول نیفتاده است که درهر جامعی ازشیعت وسادات ازپنجاه هزار تا بده هزار، ودرهر مجلسی ازدوسه هزار تا پانصدو بیشتر و کمتر جمع میشوند، ورسول دعا بر آن وجه کرده پس قسمتی بباید کردن تا خود آن اولیتر باشد که گوئیم: رسول آن دعا نکرده است، یا آنکه گوئیم: رسول دعا کرده است وخدای اجابت نکرده است. وجمع شیعه برخلاف درخواست و دعای رسول آبادان وحاصل است با کثرت وقوّت وشوکت ونور وانبوه وزینت[3]، مرا آن بهتر می آید که گوئیم: رسول منزّه است ازمانند این دعا، ونکرده است، وگر خواجهٔ انتقالی را برخلاف این می باید؛ فتوی می باید کردن و رسول را خائن و دروغ زن ونامقبول می دانستن، وجمع شیعت می دیدن ومی اشنویدن تا بمردن.

وآنچه گفته: «جبرئیل علیه السّلام سیّد را گفت: درامّت تو جماعتی رافضیان باشند» عجبست که جبرئیل و رسول این مسأله ندانستند که بیچاره رافضیان[4] در اختیار مذهب رفض مکره ومجبر[5] باشند وخدای تعالی ایشان را قدرت رافضیی درآفریده باشد وبقهر رافضی کرده وایشان[6] برخلاف ارادت وقدرت موجبه نتوانند که سنّی باشند تا رسول وجبرئیل این تشنیع بردر سرای خدای بکرده بودندی و رافضیان بی گناه را لعنت نکرده و دشنام نداده بودندی که قضای ازلی سرنبشت ایشان

۱ــ ث: «امامت» م ب: «جماعت». ۲ــ ح د: «و درهمهٔ بلاد شام» را ندارند. ۳ــ ع ث: «و زینت قرآن». ۴ــ ع ث م ب: «رافضی». ۵ــ «مکره ومجبر» هردو بصیغهٔ اسم مفعول ازباب افعال. ۶ــ ع ث م ب: «وایشان را».

کرده باشد خدای، و راهِ دعای رسول غلط بوده باشد برین اصل و برین قاعده، و آیتِ «ولاتزر وازرة وزر أخری[1]» بهرزه آمده باشد.

واما آنچه گفته است که: «رسول را جبرئیل گفت: نشانِ ایشان آن باشد که این جفتِ ترا ناشایست گویند» دلیل بر بطلانِ این قول آنست که رسول این[2] روز که درمسجدِ قبا نمازمی کرد هنوز درمدینه نشده بود و واقعهٔ عایشه و دروغِ منافقان بروی بعداز آن بود پس چون رسول ازجبرئیل شنویده بود که: هر که عایشه‌را ناشایست گوید مبطل ورافضی باشد؟ بعدازآن چون منافقان دروغ برعایشه نهادند وآن حادثه بمدینه بود بعد از هجرت وبعد از وجوب نمازآدینه، و رسول گُرم[3] شد و اورا باخانهٔ پدرش فرستاد پس بایستی که جبرئیل را باورداشته بودی وقبول نکردی و گُرم نشدی و اورا با خانهٔ بوبکرنفرستادی که جبرئیل گفته بود که: «رافضیان باشند که اورا ناشایست گویند و دروغ گویند و دوستش ندارند» و ازین معلوم شود که خواجه انتقالی دروغ گفته است وپیش ازحادثه جبرئیل خود زهره ندارد که رسول را خبر کند و خود نداند که علمِ غیب الّا خدای نداند و شیعت عایشه را ونه هیچ زنی را از زنانِ مصطفی ودگر انبیا این تهمت ننهند وهمهٔ مؤمنین[4] ومؤمنات را دوست دارند و نیکو گویند و خدای بفضلِ خویش رافضیانرا مذمّت نکند، و دعایِ رسول مستجاب باشد، وخواجهٔ انتقالی درهمه نقلها کاذب وبدفعل و بی‌امانت است که در اوّلِ کتاب تقریر کرده است که: «مذهبِ رفض صدوپنجاه سالست تا که بنهاده‌است» ودرین فصل‌می گوید: «آنها که درعهدِ رسول دروغ برعایشه نهادند رافضیان بودند» پس مبارك باد که رافضیی مذهبی محدث نیست دگرباره

۱ـ آیهٔ۱۸ سورهٔمبارکهٔفاطر (و درغیرآن مورد نیز از قرآن مجید هست). ۲ـ ح‌د: «آن». ۳ـ ح د: «درخشم شد» و دربرهان قاطع گفته: «گرم بضمّ اوّل وسکون ثانی و میم بمعنی‌غم واندوه وزحمت‌سخت و گرفتگی دل ودلگیری‌باشد» ودرآنندراج گفته: «شاهد این معنی قول حکیم فردوسی است (نقلا ازبهارعجم وفرهنگ ناصری):

زچنگال شیران همه دشت غرم — دریده برو دل‌پرازداغ و گرم».

۴ـ ع ث: «وهمهٔ مؤمن» ح‌د، هم‌ندارند.

تا بدانی که هر چه گفته است و نبشته است همه محض دروغ و بهتانست و بدین حجّتها شبه[1] او همه باطل و مضمحل گویند، والحمدلله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین[2].

آنگه گفته است: «**فصل آخر** - بدان ای برادر که مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که آن خانه چهار حدّ دارد: حدّ اوّل با جهودی دارد زیرا که بزبونی به جهودان مانند، و بهمه چیزی جحود کنند چون جهودان، و همه برمز و تعریض و اشاره با هم سخن گویند چون ایشان، و لعنت شعار ایشان باشد چون جهودان، و چون ایشان تبعیّت موسی وهارون کنند و دشمن محمّد وعیسی باشند، وبدان دوستی جفا می کشند و آن دعوی کنند در موسی وهارون و بنی‌اسرائیل، و از ایشان آن نقل کنند که ایشان نگفته باشند، همچنین رافضی[3] دعوی تبعیّت علی وفرزندانش کنند و از ایشان روایت کنند آنچه ایشان نگفته باشند و در دوستی ایشان مذلّت می‌برند ولعنت می‌شنوند، و بوبکر و عمر را با همهٔ بزرگان دین شتم می کنند و وقیعت می کنند[4].

اما جواب این فصل که گفته است که: «مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که چهار حدّ دارد» خود قیاسی نادرست ومشابهتی بی‌اصل است و بدرست کنیم ان شاءالله که مذهب که[5] بجهود و ترسا مانندهتر است امّا بنقد جوابی مُسکِت آنست که عقلا وعرفا را معلوم است که حدود خانه بیرون از خانه باشد و نقصان وخلل حدود عاید و راجع نباشد با اصل خانه، مقدّر را[6] اگر پیغمبری معصوم را چون نوح ولوط ومحمّد علیه السّلام حدود خانه با جهود و گبر وکافر و ترسا باشد پندارم بنزدیک

۱- م ب: «شبههٔ». ۲- ذیل آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ مبارکهٔ أعراف. ۳- ح د: «رافضیان» و در این قبیل موارد مراد شخص نیست بلکه طایفه است چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۴- ح د باضافهٔ این عبارت: «وما فرزندان را حسن وحسین نام نهیم و رافضیان از دشمنی ابوبکر و عمر وعثمان هرگز این سه نام بر فرزندان خود ننهند» وبقرینهٔ جواب مصنف (ره) از این اعتراض چنانکه خواهد آمد برمی‌آید که آن از نسخ ع ث م ب ساقط شده است و «وقیعت کردن» بمعنی بدگفتن و عیبناک ساختن است بزبان. ۵- ح د: «که کدام مذهب». ۶- ح د: «تقدیراً» ودرآینده بلفظ «مقدراً» بصیغهٔ اسم مفعول که در سایر موارد کتاب نیز هست اشاره خواهد شد.

عاقلان ایشان را مذمّتی نباشد و نقصان جهودی و ترسائی و مشرکی عاید نباشد با نبوّت و رسالت و عصمت، و درجهٔ نوح و لوط و عیسی و موسی علیهم السّلام، و باید که سرای نبی و امام و همهٔ مؤمنان ازین صفات مذمومه خالی باشد که او حاکم سرا است نه حاکم حدود، و گرد در حوالی سرای مؤمنی مطیع بهر چهار حدود، خمر خورند و زنا کنند و کارهای بد و ناشایست کنند و آن مؤمن در آن میانه منکر و کاره باشد؛ عقلا و شرعاً بر وهیچ متوجّه نشود، و ایمان اورا نقصانی و خللی نکند، بلکه ممدوح و مُثاب باشد که در آن میانه ایمان دارد و طاعت خدای بجای آرد[1] تا علی زعم مصنّف اگر حدود سرای شیعت با این چهار نوع است که بیان کرده است معلوم شود که شیعت را از آن بحمدالله نقصانی نباشد و اعتقاد و مذهب موحّدان شیعت را خللی نکند و ایمان صافی ایشان در آن میانه زاهر و باهر باشد؛ من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشّاربین[2] و تا آخر فصل که ما بتوفیق خدای و باقبال مصطفی و ببرکات مرتضی فصلی بی‌شبهت را بیان کنیم که مجبّری مانده است بسرائی که چهار صُفّه دارد در داخل نه از خارج، و شرح هریك بحجّت بیان کنیم تا دلش بتنگ نباشد ان‌شاءالله.

اما آنچه گفته است که: «حدّ اول با جهودی دارد زیرا که بزبونی بجهودان مانند» جواب آنست که معلوم نیست که ازین زبونی چه می‌خواهد؟ در بازارها و محافل شیعت را حرمتی نباشد؟ همهٔ عقلا دانند که بخلاف اینست و همیشه بخلاف این بوده است و پوشیده نیست که در همهٔ اوقات در نیشابور که من أعظم بلاد خوراسانست سیّد أجل ذخرالدّین[3] و پدرش بر بالای همهٔ علما و قُضاة و أئمّهٔ فریقین نشسته‌اند و همهٔ سلاطین و پادشاهان ایشان را محترم و مکرّم داشته‌اند، و اسباب تجمّل و حشم و خدم ایشان معلومست و بتدریج که فروتر آئی در سبزوار نه سیّد أجل همیشه از والی و شحنه و قاضی و أئمّه محترم‌تر بوده است و در نشست و خاست و فرمانروائی و مقبول القولی از همه زیادت‌تر؟ و بجرجان چون سیّد شرف‌الدّین ماضی؛ و ناصرالدّین، و نورالدّین، و سیّد منتهی،

۱ــ ح د: «وطاعت خدای تعالی میکند». ۲ــ ذیل آیهٔ ۶۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳ــ ترجمهٔ این سید بزرگوار و پدر والاتبارش درسابق گذشت رجوع شود بصفحهٔ ۲۲۶.

وا کنون سیّد اجلّ جمال الدّین، و سیّد مشیّد الدّین، نه همیشه رفیع قدر و مقبول القول بوده‌اند و هستند؟ و باستراباد چون سیّد نظام الدّین و جز از وی سادات از ماضیان و باقیان چون سیّد صدر الدّین سمرقندی، و کمال الدّین استرابادی، و معین الدّین و غیر ایشان نه همه بهمه روزگار پادشاه و محترم[1] و معظّم بوده‌اند و هستند؟ ملوك مازندران چون شهریار و قارن[2] و گردبازو و اصپهبد[3] علی و شاه شهید رستم علی در جهانداری و قلعه‌گشائی و لشکرکشی و دشمن کشی و فضل و بذل و عقل و عدل و قتل[4] از آفتاب معروفتر اند و مقبول حضرت سلاطین و خویشان آل سلجوق هستند، و آن خاندان از آفتاب معروفتر اند بر قرار و قاعدت. عمرها الله ببقائه. و سادات ساری سیّد الحسن[5] و اولاد او[6] شرف الدّین و تاج الدّین و قطب الدّین و بهاء الدّین همه با علم و فضل و شرف و نسب عالی و مال و جاه که بوده‌اند و هستند همانا پوشیده نماند، و خواجه امام بوجعفر امامی و خاندان او، و کذلك در همهٔ اطراف جهان از ملوك و سادات و علما و وزیران، و در شهر ری که از امّهات بلاد عالم است در عهد مرتضای قم که بود که بروی طلب تقدّم یارستی[7] کردن؟ و معلوم است که علمای فریقین هر آدینه بسلام مرتضی رفتندی و از وی عطا ستدندی، و سلطان در وقت انزوای او بسرای او رفت، و نظام الملك با عظمت هر سال اندبار بسرای اورفتی، و دانم که چنین سیّد زبون نباشد، و در عهد سیّد کامل الحسنی کرا زهره بودی که بروی زیادتی[8] طلب کند؟! و در عهد سیّد شمس الدّین رئیس شیعت مگر مصنّف دیده باشد که در همهٔ محافل و مجامع سالهای دراز از اصحاب بوحنیفه و شافعی کس بر بالای او ننشست و نتوانست نشستن که عماد الدّین

۱ـ ح د: «وغیر ایشان همه بروزگار پادشاه محترم». ۲ـ ع ث م: «وقارون». ۳ـ ح د: «اسپهبد». ۴ـ «وقتل» در دو نسخهٔ ح د نیست و بر فرض وجود، مراد از آن جهاد وقتل فی سبیل الله خواهد بود. ۵ـ م: «أبو الحسن» ح د: «سیدا بوالحسن». ۶ـ ع ث «واولادو» م: «واولاد». ۷ـ ع ث م ب: «ریاست» وگویا «یارستی» است یا «یارست» است که به «ریاست» عوض شده است وریاست را با وجود کلمهٔ «تقدم» که مفید معنی آنست موردی نمیباشد. ۸ـ درهمهٔ نسخ «زیادتی» با یاء مصدری درآخر کلمه یادشده و این استعمال درقدیم بسیار معمول و متعارف بوده است و تفصیل آن در مقدمه وخاتمهٔ کتاب یا در تعلیقه‌ای ذکر خواهد شد انشاءالله تعالی.

کبیر[۱] خود منزوی بود و قاضی‌القضاة ظهیرالدین[۲] بدگرجانب نشستی و رؤسا وائمّه وخواجه مصنّف داند که باوی[۳] چگونه‌زندگانی کردند، وسیّدأجلّ شرف‌الدّین مرتضی ازعهد بیست ودوسالگی که ازمکتب ومدرسه بدرآمدتا الی یومناهذا که‌را زهره بوده‌است‌دربلاد عراق و خوراسان ودرهردو حضرت‌ازسادات‌وعلماوقُضاة و أصناف مهتران که بروی تقدّم‌جویند[۴]و طلب رفعت کنند[۵]وباجوانی و کودکی درمحافل ملوك واسطهٔ قاضی حسن‌استرابادی وعماد محمّد وزآن بودی همیشه؛ وبدو تفاخر کردندی، و درهمهٔ عراق همین حساب باید کردن تا معلوم شود که همیشه غالب و محترم و بزرگوار بوده‌اند تا بحدّی که ناصرالدّین ابواسماعیل قزوینی رحمةالله علیه درحضرت خواجه قوام‌الدّین وزیر حاضر بودی خواجه امام ابومنصورماشاده[۶] درآن‌حضرت رفت‌خدمت کردو باز گشت که بربالای ناصرالدّین نتوانست نشستن، پس نمی‌دانم که بوده است زبون؟ و این بزرگان با این حرمت و رونق و جاه چگونه بجهودان ماندگی داشته‌اند؟! تا آن دعوی با این حجّت درنحرمجبّرش بماند.

وگرازین زبونی آن میخواهد که خواجه‌ای‌یامُصلحی دربازاری می‌گذرد سواسی بی‌عقلی بی‌ادبیی یاسفاهتی بکند اوجواب ندهدآنرا زبونی می‌خواند هم ازغایت جهل‌و کمال بی‌دانشی‌است ونقصان عقل که‌بنداسته‌است که‌حلم‌وفروتنی‌و سکون‌وصلاحیت‌وخویشتن‌داری‌سیرت‌وطریقت پیغمبرانست‌وطریقت امامان‌وصفت مؤمنانست نه سرمایهٔ جهودانست چنانکه باری تعالی حکایت کرد از احوال سیّد اوّلین‌وآخرین صلّی‌الله علیه‌وآله هرچند که صنادید قریش و کفّار مکّه چون پدر خالد ولید که سیف‌الله است، و پدرعمروعاص که رشید هذه‌الأمة است بقول

۱ـ مراد عمادالدّین ابومحمدحسن استرآبادی قاضی ری است که شرح حالش بتفصیل در سابق‌یادشده‌است رجوع‌شود بص۱۹۰. ۲ـ گویامراد ظهیرالدّین پسرعمادالدین‌ابومحمد حسن‌استرآبادی سابق‌الذکراست که برای‌اطلاع برترجمهٔ حالش رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۸۱**.
۳ـ ع‌ث م ب: «باو». ۴و۵ـ کذا بصیغهٔ جمع‌درهردوموردرهمهٔ نسخ. ۶ـ ترجمهٔ ابومنصور ماشاده در صفحهٔ ۳۷۱ گذشت.

خواجهٔ ناصبی، وغیر ایشان سلای[1] ناقه بر پشتِ عزیزش می نهادند و سنگ بر پای مبارکش می زدند و بوجهل شیر مرد که بوجهلیانش بشیر دارند و خواجه بشیر مردی در اوّلِ کتاب وصفش کرده شاعر و ساحرش می خواند و او[2] از غایتِ کرم با این جفا رنج می کشید وصبر می کرد و هر چند جفا بیشتر کردند ساکن تر و حلیم تر و بُردبارتر بود و می گفت: اللّهمّ اهدِ هؤلاء القوم فانّهم لایعلمون[3] پس بایست که جهودانِ آن روزگار اورا از خویشتن دانستندی که این زبونی بود چنانکه جهودان را سیرت وعادت باشد، وچنانکه خواجه مجبّر بشیعه استهزا کند آن قوم شوم بمحمّد مصطفی استهزا می کردند و بتسلّیِ دلِ عزیزِ او آیت می آمد که: ولقد استهزیء برسلٍ من قبلك[4] وایشان صبر و حلم[5] می کردند، واصبر کما صبر اولو العزم من الرّسل[6] پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ سنّی شده همهٔ انبیا زبون بوده اند چون جهودان، وجبرئیل مصطفی (ص) را خبر می داد که تو اقتدا کن بدین معانی با انبیا[7]، وطایفه ای باشند که اقتدا بتو کنند در طریقت هُمْ شیعتك وشیعة أهل بیتك، بارخدایا صفتِ آن قوم از امّتِ من که درین طریقه متابعتِ من کنند چه باشد؟ تا آیت می آید: واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً[8]، پس خواجه دگرباره کوراست وحلم وفروتنی و صبر بر بلا وسکوت وسکون بر جفا که بدلیل وحجّت درست کرده شد که اقتد است باقوال و افعالِ مصطفی، و بهمهٔ انبیا و اولیا بسیرت وزبونیِ جهودان مانندگی[9] می کند یا اگر

۱- درمنتهی الارب گفته: «سلی بالقصر پوستی که برروی بچه در کشیده زاید و آنرا بفارسی یارك خوانند، واسلاء جمع» دربرهان قاطع گفته: «یارك بفتح ثالث وسکون کاف بچه دان را گویند عموماً وبعربی مشیمه خوانند، وپوستی نازك که برسر وروی بچهٔ شتر پیچیده است وآنرا بعربی سلا میگویند خصوصاً». ۲- ع: « اورا » ح د: «وآن حضرت». ۳- ورود نظائر این تعبیر «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» از پیغمبر اکرم (ص) مسلم است. ۴- صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ انعام، وهمچنین صدر آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ رعد، وصدر آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۵- ع: «علمی» وسایر نسخ عبارت «وایشان صبر وحلم می کردند» را ندارند. ۶- صدر آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۷- ح د: «بانبیا». ۸- آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ فرقان. ۹- کذا صریحاً درنسخهٔ ع لیکن ث م ب: « مانند» فقط، ح د هم اصلا ندارند.

بای‌خوانکی[۱] بی‌ادبی، یاخر بنده‌ای بدنسبی، یاسوّ اسیِ بُلعجبی، مقتدائی[۲] را دشنامی[۳] دهد و اوالتفاتی نکند، آن اقتدا باشد بمصطفی و بهمهٔ انبیاواولیا، بزبونی وبجهودی مانندہ نیست[۴] ولاشکّ بدین حجّت لال شود واین گفتهای بد همه بروبقیامت وبال وسببِ نکال شود وذلك هوالخسران المبین[۵].

اما آنچه گفته است که: «شیعت همه نقل بدروغ کنند چنانکه جهودان از موسی وهارون» دگرباره ازمذهبِ بد وراویانِ نامعتمد و تزویرِ مجبّرانِ کهن وواضعانِ مذهب خودبی‌خبر بوده است که اندهزار خبربدروغ برصحّتِ جبروقدر وتشبیه‌نقل کرده‌اند ازابوبکروعمروعبدالله‌عمرواز بزرگانِ صحابه که آن بزرگانرا آگاهی نبوده است، تا این اخبار درست معتمد با آن نادرست نامعتمدِ بی‌اصل که در جبر و تشبیه و قدری[۶] واثباتِ رؤیت و صعود ونزولِ خدای‌تعالی نقل کرده‌اند معارضه‌مي کندتادلش بنگیرد، وشرح همه‌در کتاب‌احتمال‌نکند که بغایت‌مطوّل شد[۷].

واما جواب‌این کلمت که: «مافرزندانرا حسن‌وحسین نام‌نهیم، وشیعت‌بوبکر وعمروعثمان ننهند» دروغِ محض‌است وبهتانِ بی‌اصل که بسیاری‌ازشیعت‌فرزندان‌را بوبکروعمروعثمان نام نهاده‌اند دربلادِ عراق وخوراسان وبلکه ازمعروفان شیعت از راویان أئمّه بوده‌اند که‌نامشان یزید ومعاویه بوده است‌چنانکه یزید الجعفی[۸] ومعاویة‌بن‌عمّاروغیرایشان، وسرِ همهٔ‌شیعت‌خود امیرالمؤمنین فرزندان را بوبکر

۱ـ «بای‌خوانکی»(بباءموحده‌صریحاً) حد: «باری‌جوانکی»ونظیراین‌تعبیرتاکنون در دومورد گذشته‌است (ص۴نقض ودر**تعلیقهٔ۵** (ص ۱۳ـ۱۶ تعلیقات). ۲ـ ع ث‌م ب: «معتقدی».

۳ـ حد: «باری‌جوانکی بی‌ادب‌یاخر بندهٔ بی‌نسب مقتدائی‌را دشنام». ۴ـ «مانندہ‌نیست»فقط در دونسخهٔ «ح د» هست. ۵ـ ذیل‌آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۶ـ ث‌م‌ب: «قدر»ح‌د ندارند، ومتن ازقبیل‌الحاق یاء بمثل‌کلمهٔ «زیادت» است‌که‌خود مصدر است و درکتب بکار رفته‌است. ۷ـ ح‌م: «شود» و «شد» در متن مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس‌ندیدم که گم‌شدازره‌راست»

۸ـ گویا مراد جابربن‌یزیدجعفی‌معروف‌است پس‌اطلاق ازقبیل«جریرطبری»است برمحمدبن جریرطبری‌که درسراسرمجمل‌التواریخ بروی شده است و درسایرکتب نیز نظایرآن بوفور بنظرمیرسد پس استشهادبرمدّعای مذکوربنام پدرجا برجعفی میباشدکه یزید است.

وعثمان نام نهاد، و بوبکر وعثمان بطفّ کربلا درپیش برادر شان الحسین بن علی علیه‌السّلام شهید شدند، وعمر علی‌را خود نسل و ذُرّیّت بسیاراست، و اگر اغلب حسین ومحمّد وعلی وحسن وموسی وجعفر ومهدی وحیدروبوطالب وحمزه ومانند این نام‌نهند از عُرف و طبیعت آدمیان معروف و معهود است که در مُباحات از خورش‌وپوشش آن بیشتر خورند وبیشتر پوشند که دوستر دارندوطبعشان بدان‌مایل‌تر باشد که در مُباحات امر ونهی نباشد کسرا؛ تا اگرمقدّراً دوهمسرایه[1] باشند که یکی سکباج[2] دوستردارد وبیشترخورد وآن دگرحلوا بیشترخورد، روانباشد که آن یکی ازین‌یکی‌را[3] بقاضی وشحنه برد، ووقع[4] وغمز کند[5] که توچرا سکباج نپزی‌ونخوری؟یا آن‌دگر گوید:توچرا حلوا دوست‌نداری؟ یاچرا کنیزك‌میخواهی زن‌نخواهی؟ وگر کسی‌مانند این گوید وکند عاقلان ازوپسندیده ندارند ازبهر آنرا که این‌جمله ازجملهٔ مباحات است وموقوف باشد برمراد طبع وارادت مردم وهرکس آن اختیار کند که‌دوستر دارد، کذلك نام فرزندان‌اختیار کردن ازجملهٔ

۱- ح‌د: «همخانه». ۲- **درمنتهی‌الارب گفته:** «سکباج بالکسرمعرب است وآن نان‌خورش‌است که ازسرکه‌وگوشت وادویهٔ خوشبوونبات ترتیب دهند وگاهی میوهٔ خشك‌را هم اندازند» **در برهان گفته** «سکبا بکسر اوّل وبای ابجد بألف‌کشیده نام‌آشی است‌که ازسرکه‌وگوشت وبلغورومیوهٔ خشك پزندوآن چنانست که‌گندم را دربلغورکنند و درسرکه بخیسانند وخشك‌کنندوهروقت‌که خواهند صرف‌کنند ووجه تسمیه‌اش سرکه باست چه«سك» بمعنی سرکه و«با»آش راگویند». ۳- ح د: «آن‌یك این را». ۴- این‌کلمه‌درنسخ ع‌ث م ب «رفع» (براء مهمله وفاء وعین) ضبط شده‌ودردونسخهٔ «ح،د» هم‌نیست‌وبنظردرست نمی‌آید اما «وقع »که درمتن بنظر میرسد درعربی مستعمل و درست است چنانکه میگویند، وقع فلان فی‌فلان وقوعاً ووقیعة = سبه وثلبه» چنانکه معنی غمز نیز در عربی نزدیك بآنست زیرا گویند: «غمزه غمزاً أی أشاراليه بعين او حاجب، وليس فيه لميزة ولامغمزة أی عيب» وهردوعبارت از مصباح‌المنير فيومی است و اگر عبارت سابق «بقاضی و شحنه برد» نمیبود میتوانستیم «رفع» را بمعنی «رفعه الی القاضی» بگیریم ومعنی هم مناسب مقام میشدلیکن با وجودآن ذکررفع دوباره بیمورد ونامناسب‌است فتدبر. ۵- غمزکردن بمعنی‌عیبجوئی وبدگوئی دربارهٔ‌کسی درفارسی‌نیز بکاررفته‌است فردوسی گفته:

مراغمز کردند کان پرسخن بمهر نبی وعلی شد کهن».

واجبات نیست از جملهٔ مُباحاتست الّا نام محمّد و علی و حسن و حسین که سنّت است بر فرزندان نهادن، پس اگر شیعت برای آنکه محمّد و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و بوطالب و عقیل و حیدر و موسی و مهدی را دوستر دارند و بمتابعت سنّت نام ایشان بر فرزندان نهند مأثوم و مأخوذ نباشند و خواجه انتقالی را و هیچ مجبّری و مشبّهی را نباشد که تعرّض[1] ایشان کند و تشنیع زند، و مثال این مسأله چنان باشد که مردی که مذهب بوحنیفه دارد پسر خویش را بوحنیفه نام نهد باید که شافعی مذهبان سلاح بر گیرند و بدر سرای او شوند و گویند: این اختیار دلالت است بر دشمنی شافعی، و گر شافعی مذهبی شافعی بر پسر نهد[2] حنفیان با وی خصومت کنند که این دلالت است بر عداوت بوحنیفه، و این معنی هیچ عاقل بروا ندارد و اختیار نام علی و حسن و حسین دلالت نباشد بر عداوت بوبکر و عمر و عثمان. و در آنکه شیعت این جماعت را دوستر دارند از آنکه صحابه را؛ هیچ شبهتی بنماند و در آنکه صحابه را بدنگویند و دشمن ندارند؛ شبهتی نیست که سابقان اوّل‌اند و مهاجریان و یاوران[3] والذّین اتبّعوهم باحسان رضي الله عنهم[4].

واما آنچه در ری و قم و قاشان و دگر مواضع نام بوبکر و عمر و عثمان بر فرزندان کمتر نهند؛ شبهتی نیست، و آنرا سبب نزولی هست و آن عجبست که مصنّف انتقالی را معلوم نیست با این همه دعوی، و گر معلومست مگر بعداوت امیر المؤمنین بازمی‌پوشد و آن چنان بود که آن[5] مفتی محتشم که خواجه را بود در عهد سلطان ملکشاه و برکیارق رحمة الله علیهما که فتوی کرد که فاطمه را علّتی بود که اورا الّا بعلی نشایست دادن کبرت کلمةً تخرج من أفواههم إن یقولون الّا کذباً[6] که آن نه علّت بود عصمت وطهارت بود که معصومه را الّا بمعصوم چگونه شاید دادن؟ آن پیر دانشمند سنّی متعصّب چنین فتوی کرد با ترکان بتلبیس بریشان که این رافضیان از غایت بغض صحابه می‌شوند و نام پسران را بوبکر و عمر و عثمان برمی‌نهند و فرزندانرا بنیّت

۱ــ ع: «تعرّف» ح د: ندارند. ۲ــ ح د: «واگر شافعی مذهبی نام پسر خود شافعی برنهد».
۳ــ م ب: «مهاجران و یاران» ح د: «وراویان ومهاجران». ۴ــ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.
۵ــ ع ث م ب: «که از». ۶ــ ذیل آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ کهف.

ایشان کافر وملحد و حرامزاده می خوانند و نامیشان می برند واشارت بفرزندانِ خود می کنند وغرضشان صحابهٔ بزرگوارانند، این تشنیع بر شیعت می زد بطمعِ ناموس وبازارچه ودانگانه[۱] تا جماعتی از شیعت که فرزندان را بتبرّکِ صحابه واقتدا به امیرالمؤمنین علی، بوبکر وعمر وعثمان نهاده بودند رشوت برند وچون حال بدین انجامید شیعت این حال رفع کردند برخواجه علی عالم، و فقیه بُلمعالی امامتی، و شمس الاسلام حسکا، وبوطالبِ بابویه، وسیّد رئیس محمّد کیسکی، وسیّد امام مانگدیم رضی[۲]، ایشان گفتند: چون درین اختیار بر شما تشنیع می زنند ترکِ این تبرّک کنی[۳] واین اسامی که سنّت است بر فرزندان منهید تا کس را بر شما سخن نباشد تا ببرکاتِ گفت وفتوای پیر دانشمند سنّی این طریقت زایل شد ومنقطع گشت ووزر ووبالِ آن بگردنِ خواجهٔ مفتی. ومصنّفِ انتقالی چون این احوال داند باید که بر شیعت بترکِ اختیارِ این اسامی تشنیع نزند وتهمت ننهد تا مأخوذ ومأثوم نباشد والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «رافضی را عادت باشد که بیشتر بهتان نهد چون جهودان» انصاف اینست که هر مسلمانِ حنفی وشفعوی وشیعی که بانصاف واستقصا درین مجموعه که این خواجه کرده است نظر کند وتا بآخر برخواند بداند که البتّه هیچ دروغی نگفته است وهیچ بهتانی ننهاده است! وچون درست شود که چهار دانگ از آنچه گفته است ونوشته است دروغ وبهتان وتهمت وتعصّب وعداوت وبغض است مقتدی او باشد بجهودان، و او بهتر مانندگی دارد بایشان، وگرچه رافضی بوده است وا کنون سنّی شده است[۴] انصاف اینست که مذهبِ جهودان وملحدان همسره

۱ــ ح د: «بطمع ناموس بازارچه ودوکانچه» **دربرهان قاطع گفته**: «دانگانه با گاف فارسی بروزن بارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیرو گشت روند هریك زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی ومایحتاج سیر کنند وبفتح ثالث اسباب ومتاع وکالا باشد». ۲ــ اسامی نامبردگان درص ۴۰ــ۴۱ گذشته و درتعلیقهٔ ۳۰ وموارد دیگر تعلیقات نیز شرح حال ایشان یاد شده است. ۳ــ ث ب م ح د: «کنید» ومتن ازقبیل اطلاق مفرد مخاطب وارادهٔ جمع مخاطب است (رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۱**). ۴ــ ث م ب: «سنی است» ح د: «سنی شده».

می‌داند خدای تعالی مکافاتش کناد بهرچه گفته است و نوشته إنّ أخذه أليم شديد[۱]

امّا آنچه گفته است و دروغ بر رسول علیه السّلام نهاده است که گفت: «یهود هذه الاُمّة الرّافضة» بیرون[۲] از آنکه خدای تعالی داند که رسول منزّه است از مانندِ این گفتن، ودرهیچ کتابی مسطور نیست، وازهیچ محدّثی مذکور نیست، وبیچاره خود را نصیب[۳] کرده است از آن خبر بی‌شبهت که رسول علیه السّلام گفته است: من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النّار[۴]، ومعارضه کرده‌اند این خبر را که از اخبارِ آحاد[۵] است بخبری متواتر که درحقِّ مذهبِ مصنّف در آخر این فصل بیاید ان‌شاءالله تعالی. و گر درست شود آن خبر که آورده است درحقِّ روافض باشد نه درحقّ شیعت که قائلانِ عدل و توحید ومقرّان بنبوّت و امامت، ومعترفان بکتاب وسنّت وشریعت‌اند و رافضی[۶] نه آن باشد که خوانندش، آن باشد که باشد که تُرك ماه‌روی را بسی زنگی خوانند، وسیاه‌را بسی کافور[۷] وما توفيقي الّا بالله عليه توكّلت[۸].

آنکه گفته است: «وحدّ دوم این خانه با گبری است[۹] زیرا که همچنانکه گبران بیزدان واهرمن گویند واعتقاد کرده‌اند که هرچه نیکی وخرّمی وراحتست از فعلِ یزدانست، وهرچه زشتی وبدی و مضرّت است از فعلِ اهرمنست، رافضی همین گوید که خدای عزّوجلّ خالقِ خیرونفع و نیکی است وخواهانِ آنست، وهر چه شرّ وزیانست ازفعلِ شیطانست بشرکتهما[۱۰]، ومذهبِ حق آنست که خدای تعالی خالقِ خیروشرّ است ومرید همهٔ أشیاء است، و اوست نافع وضارّ، آفرینندهٔ حرکات وسکنات اوست، ودرخلقِ افعال کس[۱۱] باوی شریك نیست، وچنانکه گبرکان خودرا مولای آلِ ساسان دانند رافضیان خودرا مولایِ علویان دانند، وهمچنانکه گبرکان

۱ــ ذیل آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مبارکهٔ هود. ۲ــ ع ث م ب: «و بیرون». ۳ــ ح د «بی نصیب» ومراد ازمتن آنست که خودرا بانصیب و بهره‌منداز حدیث نبوی آینده ومشمول آن گردانیده است.
۴ــ از احادیث متواتره فیما بین الفریقین است که علما بشرح مبسوط بذکر تواتر آن پرداخته‌اند. وبرای اشاره بمواردآن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۰ ۵ــ ع: «ازاخبارآحادآحاد» (بتکرار «آحاد»). ۶ــ ع: «وروافضی». ۷ــ چنانکه حکم مثل‌سائر یافته این مصراع: «برعکس نهند نام زنگی کافور». ۸ــ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هودوذیل آن این‌است: «واليه انيب». ۹ــ حد: «که حد دوم این خانه با کبرگان دارد». ۱۰ــ ح د: «بشرکت ما». ۱۱ــ ث م ب: «کسی».

ملك بنسبت و بفرّ یزدان دانند، رافضیان خلافت بنسبت دانند، و نصّ گویند بجای فرّ یزدانی، وهمچنانکه گبرکان ازهمهٔ صحابه عمررا دشمن‌تر[1] دارند رافضی عمررا دشمن‌تردارد بسنّت گبرکی، وهمچنانکه گبرکان گویند: کیخسرو بنمردو بآسمان شد وزنده است وبزیر آید و کیش گبرکی تازه کند، رافضی گوید: قائم زنده است بیاید ومذهب رفض را قوّت دهد، وجهان بگیرد، و ذوالفقاربا خود دارد، تا همهٔ مسلمانانرا بدان بکشد».

امّا جواب این طامّات نامتناسب وتُرّهات ناموزون واشارات لغووعبارات بدروغ که ازسر تعصّب وبُغض ایراد کرده است برسبیل اختصار[2] آنست که ظاهر میشود که بیست‌وپنج‌سال که بقوله برین‌مذهب بوده است اصول این‌مذهب‌بحمدالله ندانسته است و از فروع بیگانه بوده است و ازآن بگریخته است که‌جاهل بوده است او لاشكّ نیست که مذهب گبرکان اینست که‌یزدان مطبوع‌است‌برخیر والبتّه شرّ نتواند کردن، واهرمن‌مطبوع‌است برشرّ والبتّه خیر نتواند کردن وقادرنباشد برخیر، بخلاف آن صورت که از مذهب شیعت اصولیّه معلومست که باری‌تعالی قادر است برسایر[3] اجناس مقدورات [الی] مالانهایةله هرچه صحّت مقدوری او دارد، وقادراست‌لذاته، وبرخیرقادراست وبرشرّ قادراست، وهمهٔ مقدورات بأجمع[4] مقدوراوست، امّاچون عالم‌است بقبح قبائح ومستغنی است ازفعل قبائح، وعالم‌است که مستغنی است ازفعل قبائح؛ اختیارفعل قبیح نکند تاحاصل‌نیاید برصفت نقص، وعقل عقلا و آیات عدل از قرآن ومذهب انبیا همه برصحّت مذهب شیعت گواه

۱ـ ع ث م ب: «دشمن». ۲ـ ع ثم‌ب: « اقتصار». ۳ـ «سایر» دراینجا بمعنی جمیع است. ۴ـ کذا و صحیح « باجمعها » است **درأقرب الموارد گفته:** «أجمع من‌ألفاظ التوكيد يؤكد به‌كلّ‌مايصح افتراقه حساً اوحكماً تقول: جاءالقوم وجاؤوا بأجمعهم‌وبأجمعهم‌بفتح‌الميم وتضمّ والباء زائدة. واعلم أنّ أجمع لايقع فی‌تراكيب الكلام الّامؤكداً فلايجیء مبتدءاً ولاخبراً ولافاعلابخلاف‌غيره‌من‌ألفاظ‌التوكيد فانه‌يكون‌اسماًمرّة و توكيداً اخرى مثل نفسه وعينه وكله و هوممنوع من‌الصرف بالوزن وشبه‌العلمية مؤنثه جمعاء ج أجمعون ».

است که: باری‌تعالی قادراست بر قبیح چنانکه قادراست بر حسن امّا اختیارِ فعل قبیح نکند ازین وجوه که گفته شد. وهمچنین مذهبِ شیعتِ اصولیّه اینست که فاعلِ مکلّف قادراست بر فعل حسن وقادراست بر فعل قبیح؛ ومخیّراست اگر خواهد ایمان آورد وطاعت کند، وگر خواهد کافر باشد ومعصیت کند، وقدرت صالح است ضدّین را، ومکلّف مخیّراست، بر خیر وشرّ، ونیك وبد، وکفر وایمان قادراست، پس این‌مسأله بخلاف آن قیاس‌است که خواجه کرده است که: یزدان مطبوع‌است بر خیر؛ وقادر نیست بر شرّ، واهرمن مطبوع‌است بر شرّ وبر خیر قادر نیست، ومذهب گبرکان درین مسأله بمذهبِ مجبّران ماننده‌تراست که گویند: هرمکلّف که مطبوع باشد از قِبَلِ خدای بر ایمان وطاعت؛ هرگز کفر نتواند آوردن ومعصیت نتواند کردن، ومُکرَه است ومُجبَر چنانکه یزدان، واین بنده که کافر وعاصی‌است اختیارِ ایمان وطاعت نتواند کردن چنانکه اهرمن، و درین‌صورت گویند: ابلیس وفرعون وبوجهل هرگز نتوانند که ایمان آورند، وسلمان وبوذر ومقداد را بقهر خدای بر ایمان داشت نه‌فعل ایشان بود پس مجبّری بهتر می‌ماند بگبرکی درین صورت، وهر عاقل که بانصاف تأمّل کند انکار نکند که‌درین اختیار مجبّری بگبرکی بهتر ماننده‌گی دارد که برافضیی.

وآن شبهت دوم که تلبیس کرده است برعوام که «شیعت منفعت ومضرّت از خدای ندانند» بخلافِ آنست، منافعی که از فعلِ خدای تعالی باشد چون اصولِ نعم، وفروع نعمت، وخلقِ همه اجسام و همهٔ اعراض مخصوصه همه از فعلِ خدای تعالی دانند، ومضرّتِ بسیارچون بیماری ومرگ وخلقِ موذیات همه اگرچه در آن لطف واعتبار وأعواض[۱] باشد همه از فعلِ خدای‌تعالی دانند وطاعت ومعصیت‌را حوالت کنند بینده‌گان ومکلّفان تا خدای تعالی نافع وضارّ باشد، وبنده‌بر خیر وشرّ قادراست بخلافِ یزدان واهرمن، وچون مذهبِ مجبّران درست شد که بگبرکی ماننده‌تراست درین صورت این‌قدر کفایت است وتمام والحمدلله‌ربّ العالمین.

وامّا [جواب] آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان مولایِ آلِ ساسان

۱ــ کذا صریحاً در نسخ ع ث ب لیکن‌دو نسخهٔ م د: «اغراض» (بغین معجمه) ح: «اعراض» (بعین مهمله).

باشند رافضیان مولای علویان باشند» آنست که عجب آید از کسی که دعوی مسلمانی کند و نماید که از علم بهره‌ای دارد و سر بگریبان امّتی بر آورده است آنگه علویان و آل و ذرّیّت فاطمه را بآل ساسان قیاس کند، و نداند که درین اجرا سیّد ولد آدم را صلّی الله علیه و آله باساسان گبر برابر کرده باشد و حقیقت اینست که غرض این مصنّف انتقالی این بوده است از جمع این کتاب تا جائی بواطن و اسرار کیش ملاحده را ظاهر کند، وجائی برمز محمّد وعلی را با ساسان گبر برابر کند، و چون هردو را کافر بچه و ناپاکزاده داند این معنی هم روا دارد، وگر بقرآن ایمان داشتی بدین آیت مقرّ بودی که باری‌تعالی محمّد را صلّی الله علیه و آله می گوید: قل لاأسألکم علیه أجراً إلّاالمودّة فيالقربی[1]». علویان را و فاطمیان را بآل ساسان گبر برابر نکردی، وشیعت و اتباع ایشان‌را با گبرکان برابر نکردی، وگر بمحمّد عبدالله علیه‌السّلام معترف بودی این خبر را انکار نکردی که: مَثَلُ أهل بیتي کَمَثَلِ سفینة نوحٍ من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق[2] وگر باجماع امّت وقول صحابهٔ کبار راضی بودی واز آن تابعین بزرگوار[3] مخالفت این حدیث بروا نداشتی که باتّفاق و اجماع از صاحب شریعت روایت کرده‌اند که گفت: النّجوم أمانٌ لأهل السّماء، وأهل بیتي أمانٌ لأمّتي[4] پس شیعت اگر خود را مولای سادات مفترض الطّاعهٔ معصوم منصوص دانند متابعت قرآن واخبار متواتر کرده باشندومانندگی کردن ایشان را باآل ساسان گبر آفتاب پرست الّاغایت حرام زادگی و بی‌اصلی و بدینی و کم اعتقادی نباشد تا معلوم فضلا وعقلا شود که درین فصل این ناقل را چه لازم است دریغا نیکانی که در رخت[5] ایشان بضاعت حمیّت بودی تااین مجموعه باستقصا بخواندندی ومطالعت کردندی وبگفتندی که: برخلاف قرآن وعقل واخبار مصطفی فتوی کردن الّاغایت بدعت وضلالت نباشد

۱ـ از آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۲ـ حدیث متواتر معروفی است که درباب آن کتابهای مستقل نوشته شده است. ۳ـ حد: «واگر باجماع امت وقول صحابهٔ کبار وتابعین بزرگوارراضی بودی». ۴ـ ازاحادیث قطعی‌الصدوراست که فریقین خاصه وعامه بنقل آن پرداخته‌اند. ۵ـ ث ب م: «که درخت» (بیك راء).

نعوذبالله منها، و درین الزام خواجه را مذهبِ خود فراموش نبایست کردن که تا بوده است خودرا مولای آل عبّاس دانسته است ونه آیتی از قرآن بحجّت دارد در آن متابعت وموالات، ونه خبری ازاخبارِ متواتر. پس مگر اقتدا بگبرکان باشد بموالاتِ آل‌ساسان، تاچون با یادش آرند یا دست از آن اجرا وتشنیع بدارد، یا این متابعت رها کند.

امّا آنچه گفته‌است که: «رافضیان چون گبرکان‌ملك بنسبت گویند» پنداری دگربارهٔ‌مذهبِ بدِخود فراموش کرده‌است که خلافت وسلطنت الّا بنسبت نگفته است وآن درغیرِ عبّاسیان روا نمی‌دارد، و این خود سلجوقیان را است باتّفاق، وگر گبرکان بفرِّ یزدانی گویند نه‌مجبّران همهٔ ایمانِ مؤمنان بهدایتِ سبحانی گویند؟ وهمهٔ کفرِ کافران باضلال ربّانی، پس مذهبِ گبرکان خواجه دارد تشنیع بردگران چگونه می‌زند؟! وبحمدالله مادرفصول مقدّم‌بدلیل وحجّت‌درست کردیم که امامت بعلم ونصوصیّت وشجاعت[1] وعصمت‌است نه‌بمیراث وخویشی ونسبت‌است چون‌بخوانندبدانند، وبافقدِ این‌خصال‌امامت نباشدوگرچه‌مرد[2] نسیب[3] وبزرگوار باشد تا این شبهت زایل‌باشد واین معارضات درنحرخواجهٔ انتقالی حاصل.

وجواب آنچه گفته‌است که: «ورافضیان‌عمررا دشمن‌دارندچون گبرکان»این دعویِ کهن است وبحمدالله هرگز بدرست نبوده است وگر گبرکان عمررا دشمن دارند که ملك ازایشان بستد چون بدینها داد وبگشت؛ روانباشد که اینان نیزش دشمن دارند که الانسان عبیدالاحسان[4]. وچون جوابِ این شبهت ونفیِ این تهمت درفصولِ این کتاب برفت بدلائل وحجّت، وجهی نبود اعادت آن.

امّا جواب آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان گویند که: کیخسرو بنِ‌مُرْد بآسمان رفت‌وزنده‌است‌وبآخرالزّمان‌بزمین‌آیدوحق‌ظاهرگرداندوباطل

۱ـ بنظر میرسد که: «وشجاعت» دراینجا زاید باشد زیرا درمواضع مکرّراین‌کتاب شرایط موجبهٔ امامت را «علم وعصمت ونصوصیت» قرارداده استوبس، وشجاعت ازلوازم عصمت یا نصوصیت می‌باشد ۲ـ ع: «و گرمرد». ۳ـ نسیب یعنی صاحب نسب. ۴ـ از امثال متداوله است.

زایل گرداند» نیک‌مانده‌است این طریقت ودعوی بمذهب اهل سنّت و جماعت خلفاً عن سلف، و بغایت بعید ودوراست ازمذهب شیعت؛ بدان دلیل که مذهب اهل سنّت وجماعت چنانست که عیسی پیغمبر هنوز زنده است وبآسمان رفته‌است وبآخر زمان بزمین آید وحق ظاهر گرداند وباطل زایل گرداند. پس درین صورت با این اقرار مذهب خواجه انتقالی بمذهب گبرکان مشبه‌تر است ازآنکه شیعت نگفتند که: قائم وقتی دعوتی کرد، ونگفتند که: بآسمان شد؛ خود ابتدای خروجش ابتدای دعوت امامت باشد، پس مذهب گبرکان و کیخسرو بمذهب مجبّره بهتر می‌ماند[1] بنزول عیسی وحیات او، و گر روا باشد که عیسی را که شریعتش منسوخ شده است وحکم کتاب او زایل، بزمین آید؛ هم‌روا شاید داشتن که از فرزندان مصطفی شخصی مهدی امّت باشد از غیبت ظاهر شود وقوّت ونصرت شریعت جدّش کند که هر کس که نزول عیسی را مُقِر است خروج مهدی را منکر نیست.

وآنچه گفته‌است که: «ذوالفقار مرتضی بر گیرد ومسلمانان همه را بکشد» هم از غایت ناانصافی وبدیقینی است که اوّلاً کافر وملحد وضالّ وگمراه ومنافق را بکشد، وعالم بعدل وانصاف بیاراید، و از جوروظلم وعدوان خالی گرداند، چنانکه خدای ورسول وائمّه وصحابه خبر داده‌اند، وخواجه چون درفصول این کتاب علی را که بهتر است ازقائم «مسلمان کُش» می‌خواند عجب نباشد که قائم رامسلمان کُش داند، امّا تیغ هردوا لابحق نگذرد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است خاکش بدهان:

«وحدّ سیوم این خانه باملحدی دارد، زیرا که بشعارودثار[2] مانندگی کرده‌اند بملحدان:

اوّلاً ـ برمسلمانان کینور[3] باشند.

دوم ـ ملحدان بعزیز مصر گویند رافضیان بقائم گویند.

سیوم ـ ملحد لاف ازعلی وآل علی زند، ورافضی لاف ازعلی وآل علی زند،

۱ـ ع ث: «می‌نماید» ح د ندارند. ۲ـ شعار بکسرشین جامهٔ درونی که ببدن بچسبد ودثار (بکسردال) جامهٔ بیرونی برخلاف شعار. ۳ـ ث م ب ح د: «کینه‌ور».

وعلی و آل‌علی از رافضی وملحد بیزارند.

چهارم ـ رافضی رایتِ سپید دارد؛ وملحد رایتِ سپید دارد.

پنجم ـ [ملحد] گوید: برین شرع اعتمادی نیست، عزیزِ مصر شرح آن داند، رافضی گوید: قائم شرح آن داند که معصوم است.

ششم ـ ملحد ذمّ بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه وسلف کند ورافضی همین کند واصلِ مذهبِ رافضی خود اینست.

هفتم ـ ملحد را درهیچ زاهدی و امامی اعتقادشان نباشد همه اعتقادِ شان در غولی خو کی بی‌نمازی کوهیی سنگدلی باشد، ورافضی را همین سیرت باشد هرگز ایشان‌را درهیچ قاضیی امامی زاهدی مصلحی اعتقادِ شان نباشد، اعتقادِ شان در خمّاری مفسدی عوّانی باشد، اندی تبرّا کنند از سلفِ صالح فقط، ورافضی خیرالعمل زند دربانگِ نماز، وملحد همین کند.

هشتم ـ رافضی انگشتری در دستِ راست دارد وملحد همین کند.

نهم ـ ملحد پنج تکبیر کند برمرده، رافضی هم این کند.

دهم ـ ملحد در نماز دست فرو گذارد ورافضی همین کند، وملحد بهفت امام بگوید از بطنِ علی، و رافضی دوازده گوید، ورافضی علی وأئمّهٔ دگر را «صلوات‌الله‌علیه» نبیسد و گوید، وملحد همین کند؛ همه را «صلوات‌الله علیه» نویسد، ونامِ امامان در نماز گویند، آنگه ملحد وضو هم چنان کند که رافضی».

امّا جوابِ این کلمات وفصول که ازسرِ جهل و بی‌علمی وخیانت ایراد کرده است بتوفیقِ خدای تعالی و ببرکاتِ مصطفی وآلش برود ان‌شاءالله تعالی وبه‌الثّقة.

امّا جوابِ آن کلمت که «حدّ سیوم این خانه باملحدی دارد» چون ازین فصل فارغ شویم خانهٔ خواجه باوی نمائیم که کجاست وچگونه است که پنداری مست است راه با خانه نمی‌داند، وبحدّی روشن گردانیم که سراز ننگِ مذهب از آن خانه بدر نتواند کردن.

امّا آنچه گفته است: «اوّلاً که رافضیان برمسلمانان کینور[۱] باشند چون ملحدان» جوابش آنست که هر مسلمان که این کتاب که این مدّعی ساخته است باستقصاء تمام برخواند بداند که بر آلِ مصطفی خلفاً عن سلفٍ چگونه کین وعداوت ظاهر گردانیده است و بر شیعتِ آلِ رسول، پس بکینوری[۲] بملحدان خواجه بهتر می‌ماند[۳] تا عملِ خود بر دیگران نبندد.

امّا جواب آنچه گفته‌است که: «ملحدان خودرا برعزیزِ مصر بندند رافضیان خودرا برقائم بندند» بس طرفه نیست ملحدان خود از امّتِ مصطفی خارج‌اند امّا درخِطّهٔ اسلام نه‌زیدیان طایفه‌ای‌اند خودرا برامامانِ خودبسته‌اندچونانکه ائمّهٔ گذشتهٔ ایشان، و آنها گذشتند، واهلِ سنّت وجماعت خود را برخلفائی بسته‌اند اگر امامیان بامامتِ قائم گویند تشبیه باین دوطایفه اولیتر باشد که بملاحده که از خِطّه بدراند تا کینه وریِ[۴] خواجهٔ انتقالی معلوم‌تر شود واین تشبیه باطل باشد واین شبهت زایل.

دگر آنکه امامیان منفرداند که بامام غایب می گویند و دیگران که بامام ظاهر گویند بیکدیگر بهترمانند دردعوی تانیك تأمّل کند که چه‌لازمش‌می آید وآنچه گفته است معلوم شود که محضِ خطا است و دروغِ صِرْف.

وامّا آنچه گفته است که: «رافضی لاف از علی و آلِ علی زند وملحد همین کند» قیاس‌باید کردن برمذهبِ خویش که نیک‌ماننده است بمذهبِ خوارج علیهم لعائن‌الله که ایشان همه‌لاف ازبوبکروعمرزنندپس بوبکروعمراز خوارج بیزارند و لافِ ایشان باطل، علی و آلِ علی نیز از ملاحده بیزارند ولافِ ملاحده باطل، و گرشیعت درین لاف با ملاحده برابراند سنّیان همه با خوارج برابراند درآن

۱ـ ث م ب ح د: «کینه‌ور». ۲ـ کذا صریحاً درنسخ ع ث م ب. ۳ـ ح د: «پس کینه‌وری وعداوت درخواجه بیشتراست». ۴ـ کذا درهمهٔ نسخ پس معلوم میشود که پسوند «ور» گاهی بآخرلفظ «کینه» ملحق میشودآنگاه باید «کینه‌ور» گفت، و گاهی هم بآخرلفظ «کین» ملحق میشود وآنگاه باید «کینور» گفت و درآنندراج تصریح کرده که «کینور» بمعنی «کینه‌ور» است.

لاف، وملحد و خوارج یکی اند دراستحقاقِ لعنت وعقوبت.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: « رافضی رایتِ سفید دارد وملحد همچنین دارد» پندارم دلالتِ مانندگی نکند که اتّفاقست که رسول هردو رایت داشته‌است سپید بعلی داد وسیاه بعبّاس، و آلِ علی سفید دارند هنوز، وآلِ عبّاس هنوز سیاه دارند، و گر بدانکه رایت سپیدملحد بر گرفت باطل شده‌جسّمه ومشبّهه همه‌سیاه دارند بایستی که باطل شدی، وخواجهٔ سنّی ترکِ آن کردی وزرِ خلیفتی اگرچه دزدان دارند ازعیاروقیمتش بنکاهد، وقرآن اگرچه‌زنادقه خوانند ازحقّی بنشود، رایتِ سپیدِ علی اگرملحدان برگیرند مذهبِ حق را خللی نکند، وملحدی را سودی‌ندارد، وملحدان‌بانگِ نمازوقامت می گویندوبهمه حال‌دست از نمازبنتوان داشتن که حق را اگرمبطلی اختیارکند این حق باطل نشود، وهمهٔ شریعت را برین قیاس می‌باید کردن تا این‌شبهت زائل شود، ورایت خود نه ازاصولِ مذهب است ونه ازفروع، بلکه علامت[1] ونشانِ لشکروسازِ سپاه‌است ومشابهت بدان‌دلالت مانندگی نکند باجماعِ امّت.

وامّا آنچه گفته است که: «ملحد گوید برین‌شرع اعتمادی نیست شرح آن عزیزمصردهد، رافضی گوید: شرحِ شریعت‌قائم داند که معصوم است» هردوحوالت بدروغ کرده است اوّلاً ملحد خودبشرع ایمان ندارد وگر برایِ ضرورت دعویِ شریعت کند عزیز مصرش ظاهر است چرا خود را متّهم گرداند که: من شریعت نمی‌دانم، ومذهبِ شیعت خود معلوم است درین مسأله و از پیش بیان کرده شد که امام نه از برای بیانِ شریعت می‌باید که از رسول و ائمّه و کتاب واجماع معلوم شده است و در آن خللی نیست وزیادت ازین نگویند شیعت که: اگردرمسأله‌ای فقهایِ شیعت راخلافی پدید آیدومشتبه شودبرایشان، برامام واجب‌باشد که‌ایشان‌را بیانِ آن معلوم فرمایدوعلم بوجود وتصرّفِ امام لطف‌مکلّفانست[2] وغیراین‌نیست

۱ــ ع ث م ب: «علامات». ۲ــ اشاره بقاعدهٔ معروف درمیان متکلمان شیعه است که: «وجوده لطف وتصرفه لطف آخروعدمه منا».

که بیان کرده شد واین تشبیه که کرده است باطل‌تر است از همه باطلی[۱].

واما آنچه گفته‌است که: «ملحدان بوبکر وعمر وصحابه وسلف‌صالح‌رادوست ندارند چنانکه رافضیان» بحمدالله بحساب کورتر است، وبتشبیه‌مخطی‌تر، وبحوالت جاهل‌تر، اولاً ملحد نفیِ صانع کند، وقِدَمِ عالم گوید، وبعثِ رُسُل‌را منکر باشد وبعث‌ونشور را محال داند[۲]، وبشریعتِ محمّدی‌ایمان ندارد[۳]، پس‌چنان‌پدیدار است وخودچنین‌است که این‌مصنّف کهن رافضی‌نوسنّی بوبکر وعمر را ازخدای ورسول بزرگتر می‌داند و دوستتر می‌دارد، و بدین سنّیی هم‌خرّم نشاید بودن پس اگر ملحدبا این اعتقاد صحابه‌را دشمن می‌دارد گو:می‌دار که چون باصول ایمان ندارد اگر بفروع ندارد‌همان حکم‌دارد، وپندارم که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه از دوستی ملحد بیزارند تا خواجه که دیروز با سنّیی گریخته است این وکالت درباقی نهد ومحبّت بوبکر وعمر را بر توحیدِ خدای ونبوّتِ مصطفی ترجیح ننهد[۴].

واما آنچه گفته است که:«اصلِ مذهبِ رافضی‌همین است که‌صحابه را دشمن دارند» خطایِ موحش است، اولاً اصل مذهبِ رافضی‌نمی‌دانم خواجه بهتر داند که بیست‌وپنج‌سال باعترافِ خودرافضی‌بوده‌است امّااصلِ مذهبِ شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّهٔ اثنی‌عشریّه آنست که‌آسمان وزمین وهرچه‌درمیانِ آسمان‌وزمین‌است ازجمادات وحیوانات هیچ نبوده است ازأجسامِ عالم واز أعراض مخصوصه؛ همه خدای تعالی آفریده است، و صانع عالم خداست وقدیم است ولاقدیم سواه، وماکان معه من إله، موصوفست‌بصفاتِ کمال، لم‌یزل ولایزال، مخالفِ همهٔ ایشان‌ازمعلومات ومعدومات وموجودات[۵]، تبارک‌وتعالی، قادری‌است‌بی‌آلت، وعالمی‌است‌بی‌علّت، حیّی بی‌آفت، موجودی بی‌بدایت، سمیع‌وبصیر، ومدرک‌جملهٔ مدرَکات، غنی‌است‌وحاجت‌بر و روا نه، مُریدِ همهٔ‌طاعات، کاره از همهٔ مُقبَّحات، مثل ومانند وشبیه ندارد، جا ومکان وشهوت ونفرت بروی روانباشد، قرآن کلامِ اوست؛ ازاوّل تاآخر همه صدق‌وحقّ

۱ـ م ب: «هرباطلی». ۲و۳ـ ع ث م: «دانند» و «ندارند» (بصیغهٔ جمع). ۴ـ ع ث م ب د: «نهد». ۵ـ ح د: «از معلومات و موجودات».

است، خدای تعالی [را][1] بدین چشم ِ سر چنانکه دیگر چیزها [را] ببینند بنشاید دیدن نه بدنیا و نه بآخرت، و هر چه جز ازذات ِ اوست و موجوداست همه محدث است، و او قدیم و باقی هست و ازلی است، کفر و ظلم و طغیان و معصیت نخواهد و نیافریند و دوست ندارد، ازو و از فاعلش راضی نباشد، پیغمبران ِ او از آدم تا بمحمّد صلّی الله علیه وعلیهم همه صادق و امین، قولش همه حجّت است، فعلش همه حق، و بعد از وی امام ِ نصّ و معصوم علیّ مرتضی است نصّ از قِبَل ِ خدای؛ معصوم از همهٔ خطا، و بعد از وی تا بقیامت امام آن باشد که موصوف باشد برین صفت، و بعث و نشور و وعد و وعید و ثواب و عقاب و تفضّل و أعواض حقّ است، و سؤال ِ گور درست، و تکلیف ِ مالایُطاق قبیح است، و جزای ِ مکلّفان بر اعمال ِ ایشانست، این مجملی است از اصول ِ مذهب ِ شیعت ِ امامیّهٔ اصولیّهٔ اثنی عشریّه نه دُشنام و بغض ِ بوبکر و عمر و عثمان که خواجهٔ انتقالی بفتوای ِ خواجگان ِ سنّی لقب مجبّر مذهب بتعصّب و خصومت و تهییج عوام و اوباش و رُذال[2] النّاس درین کتاب بیان کرده است که شتم و عداوت ِ بوبکر و عمر پندارم نجات آخرت را بنشاید، و گر این بیچاره ببعث و نشور و قیامت و حساب و ثواب و عقاب ایمان داشتی حقّا که اگر با مالهای ِ عالم و جاه ِ دنیا اختیار ِ چنین تصنیفی نکردی که هر کس که مؤمنی یا مسلمانی را ملحد یا کافر خواند بقول ِ رسول او باری[3] باشد اگر این نباشد.

امّا جواب آنچه گفته است که: «و هفتم ـ ملحد را در زاهدان و امامان اعتقادی نباشد و رافضی را هم نباشد مگر در خمّاری مُفسدی عوّانی مَسْخی[4]». حقّا که

۱ـ ح د : و «اورا». ۲ـ ث م ب ح د: «أراذل» **فیومّی** در المصباح المنیر **گفته:** « والرّذال بالضمّ والرّذالة بمعناه ما انتفی جیده و بقی أرذله» و **درمنتهی الارب گفته:** «رذال کغراب ناکس و فرومایه و بلابه از هرچیز». ۳ـ ع ث م ب: « باری » (بدون نقطه) ح د: « کافر » ۴ـ درآنندراج گفته : «مسخ بالفتح و خای معجمه عربی است زشت و صورت برگردانیدن و بدتر کردن (تا آخر) » و بدیع الزمان فروزانفر معتقد بود که این کلمه «میبحی» است (بضمّ میم و کسر باء وسکون یاء وبحاء درآخر) یعنی بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعال «از اباح یبیح اباحة» و درآن دوره این کلمه برملحد اطلاق می‌شده است واین نظر بسیار صائب بنظرمی‌آید.

عقل بر چنین سخن می خندد که این بیچاره که این تصنیف ساخته است اختیار مذهبی کرده است که اگر در خدای دعوی کند خدای ظالم، کفر آفرین، فاسق [دوست] زناخواه را خدای داند که کفر و معاصی همه بارادت و مشیّت او باشد، و پیغمبرش آن باکار مذهب راست باشد که فاسق و عاشق باشد، و امام هرچون که باشد[1] داند و گر نداند[2]، اگر شجاع باشد و گر نباشد، معصوم خود؛ نعوذبالله، نصّ خود روا نباشد، اندی که[3] اختیار بوهریره و بوعبیده باشد، فراتر آئی، زاهدانش و عارفانش هر کجا لت انبانی[4] باشد سست ایمانی بی‌پیمانی، برنخ مالی[5] غلام باره‌ای، از جهان آواره‌ای، خامی، لقمه‌سلامی، گدائی، سیاه‌پائی، خَرَکی، بی‌نوائی، ناروائی، بر کوه سبلان[6] و خَرَقان و سِجاس[7] مأوی گرفته، از نماز و روزه بگریخته، پیش کنار کربی[8]

۱ــ ث م ب: «همچنین باشد» ح د: «هرچه باشد». ۲ــ ح د: «اگر علم داند و اگر نداند» مراد از متن آنست که: «اگرچه جاهل باشد». ۳ــ «اندی که» یعنی همینکه. ۴ــ م ب: «هرکجا انبانی» ح: «هرکجاست ایمانی» د: «هرکجاست ایمانی». ومعنی «لت انبان» در سابق بتفصیل گذشت (ص ۱۸۹). ۵ــ ع: «برنح مالی» ث م: «برنج مالی» ب: «برنح مالی» ح د: «زنج مالی». گویا مراد امردباز است و تعبیر کنایه از آنست چنانکه «غلام باره» در فقرهٔ آینده صریح در آنست و محتمل است که «مالی» بلام نباشد بلکه بنون باشد تا قرینهٔ فقرات سابق قرار گیرد لیکن نتوانستم بیابم که چیست فتفطن، و بعید نیست که «برنج مانی» باشد یعنی کوروشی زیرا در برهان و انجمن آرا آمده که «برنج بفتحتین آن باشد که بسبب کوری یا تاریکی دست خود را بردیوار یا جائی بمالد تا راه یابد» و «مان» بمعنی مثل و مانند و نظیر آنست و یاء هم یاء وحدت میباشد یعنی کوروشی و حیرت‌زده‌ای و مبهوتی. ۶ــ ع ث م ب: «برکره‌ی سندلان» در برهان قاطع گفته: «سبلان بفتح اوّل و ثانی بروزن ومعنی سولان است و آن کوهی باشد نزدیك باردبیل». و درسولان گفته: «سولان بفتح اوّل و ثانی بروزن همدان نام کوهیست در آذربایجان نزدیك باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و مغان آنجا را ازجملهٔ اماکن متبرکه میدانسته‌اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده‌اند» و یاقوت درمعجم البلدان گفته: «سبلان بفتح اوّله وثانیه و آخره نون جبل عظیم مشرف علی مدینة اردبیل من أرض آذربیجان، وفی هذا الجبل عدة قری ومشاهد کثیرة للصالحین، والثلج فی رأسه صیفاً وشتاءً وهم یعتقدون أنه من معالم الصالحین والاماکن المبارکة المزارة» ودرباب سبلان حدیثی نیز بخاتم الانبیاء نسبت‌داده‌اند هرکه طالب آن باشد بعجائب المخلوقات زکریا بن محمد قزوینی مراجعه کند. ۷ــ درمعجم البلدان گفته: «سجاس بکسر ←

دررسته‌روی ناشسته چون‌غولی درغاری پنهان شده‌برین‌رسم وقاعده زاهدمجبّران و مشبّهیان بسلامش می‌روند و دست در وی می‌مالند و بأبلهان و جُهّال وعوام وخَربْطان[1] می‌نمایند که این‌سیرتِ[2] شبلی وجُنید وبا یَزید ونوری دارد، وخود ندانند که از ایشان بهزارفرسنگ دوری دارد، ومعروف‌است که امیرغازی قایماز الحرامی[3] را گفتند: برفلان کوه زاهدی هست‌مبارك، واند[4] ماهیان وچند سالست که آنجاست، امیر بیامد خوکی بی‌نمازی را دیدسنگلها ازبُن درآویخته[5] چون خوكِ بیشه وغولِ بیابان، بفرمود تا از کوهش بزیراندا ختند وگفت: زاهدِ چُنین برخلافِ شریعتِ مصطفی باشد ومستحقِ لعنت‌خدای‌باشدبچنین‌زاهد شیعت بحمدالله ایمان واعتقاد اگر ندارند شاید، پس خواجه بااین‌مذهب و اعتقاد واختیارشاید که تعرّض[6] مذهبی نکند که خدای را منزّه دانند، ورسول را طاهرومطهّر، وامام‌را نصّ ومعصوم، وعالِم وفقیه را پاك نفس ومستور که بشراب ورباب، ونقص و رقص، ونرد وشطرنج، وچنگ و دوبیتی‌متّهم وآلوده‌نباشد[7]، دین بدلیل دارند نه‌بتقلید[8]،

←أوّله ویفتح وآخره سین اخری مهملة بلدبین همذان و أبهر (الی أن‌قال) و ذکرأنّ سجاس من‌مدن آذربیجان والمعروف ماصدرمنه». ۸ـ ث: «کزلی» م ب: «کرلی» ح د ندارند.

۱ـ در انجمن‌آرای ناصری گفته: « خربط وخربطه بمعنی قازبزرگ است چه‌بط مرغابی‌و خربمعنی بزرگ است یعنی خربط قازوبط پارسی است و در پارسی‌طا نیامده وغلط است، وخربت بمعنی أبله وأحمق ومرد بزرگ جثهٔ کوچك عقل مولوی گفته:

خربتی ناگاه از خر خانه‌ای سربرون آورد چون طعانه‌ای

(تاآخر گفتاراو)». ۲ـ ع ث م ب :«که‌این‌شهرت» ۳ـ ع ث م ب: «الحرمی» ح د: «خرّمی».امیرقایماز حرامی از امرای معروف زمان‌سلاجقه‌است برای‌ترجمهٔ او رجوع شودبتعلیقهٔ۸۵. ۴ـح‌د:«زاهد» دربرهان گفته: «اندبروزن ومعنی‌چنداست وبمعنی‌چندان وچندین‌باشد، وشمارمجهول هم‌هست ازسه‌تا نه وآنرا بعربی«نیف»و «بضع»خوانند(تاآخر کلام‌او)». ۵ـ م: «سنگها ازبن درعمل آویخته» ب: «سنگها ازبن در آویخته» ح: «سنگها ازتن‌درآویخته»د:«سنگلها ازتن‌درآویخته»وشایدمتن‌چنین بوده‌است:«وپشگلها ازتن‌درآویخته».
۶ـ ع‌ث م ب ح‌د که همهٔ‌نسخ‌باشد: «تعرّف» ۷ـ مراداز «دوبیتی» همانا سرودمحرّم است چنانکه از قرینهٔ سیاق بر می‌آید و در آنندراج گفته: « دو بیتی خواندن سرود گفتن (تاآخر)». ۸ـ زیرامبنای‌شان درقبول عالم واختیارفقیه همانست که امامان ایشان ←

اسلام بحجّت نه بشبهت، ایمان باخلاص نه بعاریت، نماز بحقیقت نه بمجاز، این مذهب با مذهبِ مجبّری بمحکِّ عقل و شرع بر باید زدن تا خود سره کدام است و ناسره کدام؟ حق کدام و باطل کدام؟ والحمدلله علی الایمان والاسلام، والسّلام علی النّبیِّ والامام.

امّا آنچه گفته است که: « رافضی در نماز خیر العمل زند، وملحد هم چنین کند» جواب آنست که مسائلی و کلماتی که بنصوصِ شریعت وبفرطِ دیانت تعلّق دارد وفقها وعلماء طوایف وجهِ فقه وسببِ نزولِ آن دانند ودر کتب مذکور ومسطور باشد چون عوام وجهّال در آن آویختن و بر منبر و در حلقهٔ ذکر فتوای خطا کردن ازغایتِ جهل وبی‌علمی باشد او ّلاً اتّفاق است که کلمهٔ «خیرالعمل» در بانگ نماز وقامت نه موضوعِ شیعت است که[1] رسول علیه السّلام فرموده است و در عهدِ بوبکر وخلافتِ او مؤذّنان گفته‌اند[2] تا[3] بروزگار عمر خطّاب ترك کردند که عمر گفت: چون مردم می‌اشنوند که نماز «خیرالاعمال» است در زکوة و روزه وحجّ وجهاد تغافل می‌کنند وتکاسل می‌نمایند وتقصیر می‌کنند ترکِ این لفظ کنیم تا مردم ترجیح ننهند نماز را بر دیگر عبادات، و غرض از ترك ومنعِ کلمهٔ «خیرالعمل» گفتند: این بوده است باختیار عمر، وباقیان گفتند: می‌بود تا بعهدِ امیرالمؤمنین که با معاویه قتال می‌کرد از هردو قوم بانگِ نماز وقامت بریك حدّ بود معاویه گفت: فرقی باید میانِ ما وایشان؛ «خیرٌ من النّوم» اختیار کرد ببدلِ «خیرالعمل» پس اُتباعِ علی بر سنّتِ مصطفی بمانده‌اند، واتباعِ معاویه از آن عدول کرده‌اند.

دستور داده‌اند که: « وأمامن کان من الفقهاء صائناً لنفسه،حافظاً لدینه،مخالفاًعلی هواه،مطیعاًلامر مولاه فللعوام أن یقلدوه» واین ازاحادیث معروف درمیان شیعیان است وجزوحدیث مفصلی است که از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مأثوراست ونگارنده بتفصیل آنرا درذیل میزان الملل نقل، و اعتبار آنرا ببیان علمای اعلام شیعه رضوان الله علیهم ـ اثبات کرده و مطالب بسیار مفیدی در این باره نقل نموده است رجوع شود بص ۲۳۹ـ۲۵۳).

۱ـ درنسخ: «و». ۲ـ ع ث: «و از عهد بوبکر می گویند». ۳ـ ع ث ب م: «و».

واما ملحدرا خود مذهبی نتواندبودن، ازاصول وفروع مذاهب مسلمانان[۱] ازهر جائی چیزی اختیار کرده‌اند وبدزدیده و آن نه دلالت کمال ملحدان باشد ونه دلالت نقصان موحدان، موحد موحد باشد وگرچه نه «خیر العمل» گوید ونه «خیر من النوم»، وملحدملحد باشد وگر بروزی هفتصدبار هردو[۲] بگوید، واین کلمات نه‌نقصان شیعت باشد ونه تفضیل سنت، وگر مصنف کوراست وندیده است ونخوانده‌است باید که بپرسد وطلب کندتابداند که زیدیان‌طایفه‌ای‌اند ازمسلمانان و از امت محمد که بعدل و توحید خدای وبعصمت انبیا معترف باشند، وبعد از مصطفی امام بحق علی مرتضی را دانند، ونص خفی گویند و معصوم دانند علی را وحسن وحسین‌را، وبعداز زین‌العابدین امامت درزید علی‌علیه‌السلام دعوی کنند، وبیشتر فقه ایشان فقه بوحنیفه باشد وایشان را نیزاجتهادی باشد موافق مذهب فریقین، و قیاس درمسائل تفریعات روا دارند بخلاف مذهب شیعت، و درشهر ری مدرسه‌های معروف دارند، و فقهای بسیاربرین مذهب، و دربلاد عالم چون جبال جیلان وبلاد دیلمان ویمن وطائف وکوفه ومکه که حرم خدا است این مذهب ظاهرومعروفست، والبته درمذهب‌تقیه نکنند، و در ری سادات بسیارند ازنقیبان[۳] ورئیسان که‌این مذهب دارند ومقبول الشهادة والعدالة بوده‌اند پیش قاضی‌القضاة الحسن الاسترآبادی ـ رحمةالله‌علیه ـ چنانکه سیدامام أبوالفتح ونکی[۴] ودرپیش قاضی‌ظهیرالدین چنانکه خواجه امام بوجعفر گیل[۵] که بربالای همهٔ اصحاب بوحنیفه نشیند درحضرت مجلس حکم ومعدل و مزکی[۶] باشد با این همه در بانگ نماز وقامت[۷] خیر العمل زنند، ووالی‌وقاضی وپادشاه دانند، وعلما را معلوم

۱ـ ح: «ازاصول‌وفروع‌مسلمانان». ۲ـ حد: «اگرهزاربار این کلمات‌را». ۳ـ ع‌ث‌ح: «بسیارانده‌نقیبان» م: «ونقیبان». ۴ـ برای‌ترجمهٔ «أبوالفتح‌ونکی» رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۶۱**. ۵ـ م ب: «گیلکی» ح د: «گیلی». ۶ـ برای تحقیق دربارهٔ « معدل ومزکی » رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۲**. ۷ـ **درغیاث‌اللغات گفته**: «قامت بفتح میم‌عربی است بمعنی قدو اشارت‌است باین‌کلمه‌که بوقت‌استاده‌شدن‌امام درتکبیر گویند: قدقامت‌الصلوة» یعنی قامتدا براقامه درمقابل اذان اطلاق می‌کنند چنانکه درهمین‌جا.

باشد، ونه نقصانِ عدالتشان کند و نه کس را زهره باشد که درایشان طعنی زند، وامامِ ایشان نه‌امامِ اصحابِ فریقین باشد همین بطنوی باشدشجاع عالم زاهد که خروج کند، واهلِ کوفه‌بیشتراین مذهب دارند و از کوفه تابیغداد که دارالخلافه است بسیارنیست، وامیرِ مکّه‌سیّدی حسنی است این مذهب دارد، وبیرونِ آنکه خیرالعمل زنند آشکارا درنمازدست بظاهرفروگذارند، وعلمِ سفیددارند، پس اگر این جمله ملحدی است وملحدی خودهمین است بایستی که خلیفهٔ بغداد الحاد از کوفه برداشتی که پنداری که بالموت راه دوراست آخر بکوفه نزدیکست، و از مکّه برداشتی که حرمِ خداست معذورنباشد خلیفه که رها کند که‌درحرمِ خدای ملحدی آشکارا باشد، وسلطانانِ عالم بایستی که از حدودِ جیلان وجبالِ دیلمان برداشتندی که چگونه شاید که سلطان ممکّن، وملحدی ظاهرباشد، وامیراتابك قشقر[۱] وسُنْقُر[۲] کفحل[۳] وجاولی[۴] وامیرِغازی‌عبّاس[۵] وامیرعادل غازی ایناتج[۶] اتابك‌بایستی که‌این‌ملحدی ازری‌برداشته بودندی وایون[۷] وکن[۸] وبرزاد[۹] خراب

۱ـ گویا مراد امیرقجقراست که درسابق‌نیز نام اوبرده شده است رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۳۳**.

۲ـ چند نفراز امرای معروف سلجوقی درآن زمان بنام «سنقر» موسوم بوده‌اند ازآن جمله هستند سنقرصاحب زنجان، وسنقر عزیزی، وسنقرالمملوك، و سنقرهمذانی، وسنقروجه السبع مظفرالدین، وسنقر (سنقور) تکین‌یکی ازملوك قدیم‌ایغور؛ وغیراینان واین‌کلمه دراصل‌ترکی است دربرهان گفته: «سنقربضمّ اوّل‌وقاف وسکون‌ثانی ورای بی‌نقطه بمعنی‌شنقاراست وآن مرغی‌باشدشکاری‌ازجنس‌چرخ، گویند: بسیارزننده می‌باشدوپیوسته پادشاهان‌بدان شکارکنند» و درآنندراج گفته: «سنقربضم اوّل وقاف پرنده‌ایست شکاری مثل‌بازکه درهندوستان بواسطهٔ حرارت نزید واین‌ترکی‌است از لطایف، ونام یکی از پادشاهان ترك‌ونام یکی ازغلامان».

۳ـ «کفحل» معلوم نشدکه صفت سنقر است یانام پدر او که بحذف «ابن» ذکرشده است.

۴ـ گویامراد«جاولی‌جاندار»والی‌آذربایجان‌است‌که ازامیران‌معروف‌بوده‌است. ۵ـ مراد امیرغازی عباس والی ری بوده‌است ـ رحمةالله علیه ـ که ازامرای بسیارشجاع ورعیت‌پرور وشیعی ودیندار بوده وبدستورسنجر باخدعهٔ‌مسعود سلجوقی دربغدادبقتل‌رسیده‌است وازملاحظهٔ آنچه دراین کتاب در موارد مختلفه یادشده است برمیآید که وی بسیار خدمت‌کرده است.

۶ـ مراد حسام‌الدّین ایناتج والی ری است‌که از امرای بنام زمان سلاطین سلاجقه است و جریان اموراودرغالب تواریخ بتفصیل مذکور است. ۷ـ م ب: «ونگ» ح: «ابون» وگویامراد«اوین»کنونی‌است. ۸ـ ح: «کف». ۹ـ ح:«برررا»د:«بربررا»یاقوت‌در←

بکرده که دوسه دیه را چه‌محلّ باشد که پنداری که رافضیان این شعار بتقیّه پنهان دارند زیدیان تقیّه نکنند و آشکارا کنند این جمله، وقاضیی چون حسن استرآبادی که درمشرق ومغرب مانند نداشت بایستی که مزکّی ملحد ندارد[1] وچون ظهیرالدّین که مفتی مسلمانان است باری این مداهنه نکردی. پس معلوم شد که خلیفه وسلطان وامیران واین دوقاضی همه عالم وعارف‌اند ودشمن ملحدان، وملحدی نه به «خیرالعمل» وعَلَم باشد، و نه بدست فرو گذاشتن، بدان باشد که نفی صانع کنند، وعالم قدیم دانند، ومعرفت خدای بقول رسول حوالت کنند، وهمه دانند که «خیرالعمل»، وروایت سفید، و دست‌فرو گذاشتن دلالت ملحدی نکند پس اگر نه وخواجه انتقالی که سه هفته‌ونیم است که سنّی شده است بهتر می‌داند از خلیفه و سلاطین وامراء اسلام وقُضاة وحُکّام عالم باید که بجهل همه فتوی بکند[2] وبی حمیّتی[3] همه ندا[4] بکند وتیغ بر گیرد وجهان راست بدارد، وهمهٔ زیدیان وشیعیان را بکشد، وهرعاقل فاضل که این فصل وجوابش باستقصا برخواند جهل و بی‌امانتی ومبغضی ومتعصبّی این مصنّف بداند، بارخدایا توفیق رفیق گردان و از عصمت خود مارا بهره ده تا آن گوئیم و کنیم و نویسیم که بقیامت برما ملامت نباشد وبدنیا برما غرامت نباشد؛ إنّك أنت الهادي الحافظ الـمُعين.

اما آنچه گفته است که: «ملحدان انگشتری بدست راست دارند و رافضیان هم بدست راست دارند» وازوفور جهل و کثرت تعصّب بندانسته‌است که انگشتری داشتن فریضه و واجب نیست؛ سنّت است، اگر کسی هرگز ندارد دین و اعتقاد

معجم‌البلدان گفته: «فرزاد بفتح أوّله وتشدید ثانیه وفتحه ثمّ زای وآخره ذال‌معجمة من‌قری الرّیّ» و درکتاب منتقلة‌الطالبیة نیز ازاین‌قریه بلفظ «فرزاد» تعبیرشده‌است وگویا مرادهمان «فرحزاد» فعلی است که درشمال غربی‌طهران‌واقع است ودراسناد روایات از راویان‌منسوب باین مورد بعنوان «فرزادی» تعبیرشده است چنانکه درمقتل خوارزمی درموارد بسیار واقع شده است؛ ومابااین موارد اشاره خواهیم کرد انشاءالله در **تعلیقهٔ ۱۶۳**.

۱ـ ح‌د: «برندارد». ۲ـ نسخ: «نکند» وقیاساً تصحیح شد. ۳ـ ع ث: «به‌بی‌حمایتی» ح د هم‌ندارند. ۴ـ ع ث ب م: «بدا» ح د هم ندارندپس تصحیح نظری‌است.

ومذهبش را نقصانی نباشد فکیف که در کیفیّت آنکه در کدام دست دارند چگونه دلالت الحاد واسلام باشد؟! آمدیم بافایدت سخن؛ اگر اصحابان دیگر [مذاهب] را بخبری معلوم شده است که بدست چپ باید داشتن وخبر «کلّ مجتهد مصیب» راست است؛ ما نیز بخبری که از جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند روا باشد که او نیز باقدرو منزلت او یکی باشد از جملهٔ مجتهدان که آخر کمتر نباشد براجتهاد[1] از دگران؛ اقتدا کرده‌ایم بدان خبر که فرمود که: علامات شیعتنا خمس گفت: علامات شیعیان ما پنج است[2] تعفیر الجبین؛ پیشانی برهنه دارند درسجده، والتّختّم بالیمین؛ وانگشتری بدست راست دارند، وزیارة الاربعین؛ وبیستم صفر زیارت حسین وشهیدان کربلا دریاوند[3] وصلوة الاحدی والخمسین؛ وپنجاه ویك رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه وسنّت و نافله بجای آرند، و الجهر ببسم الله الرّحمن الرّحیم؛ و درنماز «بسم الله» بلند گویند و گرچه قرائت نرم خوانند درمواضعی که نرم باید خواندن پس این اجتهاد جعفر صادق است[4] وسنّت محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله وطریقت علیّ مرتضی وسیرت ائمّهٔ هدی. اگر خواجه انتقالی ملحدی میخواند

۱- یعنی برقدرت براجتهاد واستخراج احکام ازکتاب وسنت وباین جهت باکلمهٔ «بر» آورده است. ۲- غ ث: «پنج اند». ۳- یعنی دریابند و دردو نسخهٔ ح د: «بزیارت حسین علی وشهدای کربلارود». ۴- شیخ طوسی (ره) در تهذیب درکتاب مزاردرباب «فضل زیارة الحسین علیه السلام» گفته (ج ۲ چاپ اول؛ ص ۲۷): «و روی عن أبی محمد الحسن العسکری (ع) أنه قال: علامات المؤمن خمس صلوة الاحدی والخمسین، وزیارة الاربعین، والتختم فی الیمین، وتعفیر الجبین، والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم» و درمصباح المتهجد دراعمال ماه صفر گفته (ص ۵۵۱): «فروی عن أبی محمد العسکری علیه السلام أنه قال: علامات المؤمن خمس (الحدیث)» وشیخ حرّ عاملی (ره) دروسائل درکتاب صلوة درباب استحباب التختم فی الیمین (ج ۱ چاپ امیر بهادر ص ۲۸۸) وهمچنین درکتاب المزار درباب تأکد استحباب زیارة الحسین یوم الاربعین (ج ۲ ص ۳۹۸) از تهذیب ومصباح شیخ آنرا نقل کرده است، ومجلسی (ره) در مزار بحار (ج ۲۲ ص ۲۰۱) آنرا بهمین عبارت از ابن طاووس (ره) نقل کرده که گفته: «یروی عن أبی محمد العسکری (ع) أنه قال: علامات المومن (الحدیث)» پس گویا نسبت روایت به حضرت صادق علیه السلام برای آنست که هرچه امام لاحق فرموده باشد نسبت آنرا بامام سابق میتوان داد بخلاف عکس چنانکه خود حضرات معصومین علیهم السلام باین امر اجازه داده‌اند.

فرمان ورا باشد، و گر چون ملحدان بتزویر از حکمی شرعی در آویزند دست بباید داشتن؛ پس باید که همهٔ مسلمانان دست از قرآن خواندن و نماز کردن واظهار کلمهٔ شهادتین بدارند از بهر آنرا که ملحدان بدان تظاهر کرده‌اند تا این جمله بداند وحقیقتِ جهلِ خویش بداند[1].

و آنچه گفته‌است که: «ملحد بر مرده پنج تکبیر کند و رافضی پنج کند» جواب بانصاف فهم باید کردن تا فایدت حاصل شود وشبهت زایل اولا از رسول واهل بیت وصحابه معلومست که تکبیر در نمازِ مرده پنج کرده‌اند وشیعت از خود ننهاده‌اند وامّت باری متّفق‌اند که رسول علیه السّلام روزِ اُحُد بر حمزه هفتاد تکبیر کرد وسبب آن بود که هر باری که فارغ شد جبرئیل آمد که ملائکه زمره‌ای رسیدند سیّد نماز باسر گرفتی، تا صحابه می‌شمردند تا چندان اعادتِ نماز کرد که تکبیر هفتاد شد؛ اکنون اگر تکبیر چهار باشد عدد هفتاد محال باشد که چون چهارده بار با سر گیرد هر بار پنج تکبیر هفتادم[2] تمام باشد پس اگر چهار کند شصت تکبیر باشد پانزده نماز را، ده بماند اگر سه بار کند هشت دو بار باشد دو بماند خلاف اجماع باشد بنماند الّا آنکه دو بار پنج باشد بدو بار شاید کردن، واصل اوّل بقیاس آخر باطل باشد که هفتاد تکبیر چهار چهار هفده باشد دو بماند؛ بدو تکبیر نماز مرده تمام نشود بنماند الّا حساب راست که چهارده بار درست هفتاد تکبیر باشد لازیادت ولا نقصان، واین حجّتی بلیغ است هر کسرا که نیك بخواند وسره بداند.

دیگر ـ آنکه بمذهب خواجه نه قیاس در شریعت رواست اگر قیاسِ تکبیر بر فرائضِ نمازِ مرده است در شبانروزی پنج است؛ تکبیر پنج باید کرد، اگر بر عددِ صحابه وخلفا است رسول را نیز بر حساب باید گرفتن تا پنج باشد، اگر قیاس بر ارکان شریعت است پنج است[3] اگر خواجه قیاس برین عدد نکرده است ائمّهٔ ما کرده‌اند

۱ـ ح د: «معلوم کند». ۲ـ ث ب م ح: «هفتاد». ۳ـ مراد مضمون احادیث معتبرهٔ وارده بطرق فریقین است که: «بنی الاسلام علی خمس» وشاعر باین معنی اشاره میکند درآنجا که گفته:

«به پنج ارکان شرع وهفت اقلیم بنه چرخ و ده و دو برج دیگر»

ومجتهد بوده‌اند[۱] و کلّ مجتهدٍ مصیب؛ بلکه‌مذهب چنانست که نصّ است از قِبَلِ خدای، وتکبیر پنج است بدین دلالات واشارات، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین سالهای نزدیك کودکی‌را ملحدان از راه بگرفتند از ری معروف‌زاده‌ای وبالموت بردند پدرش بسی رنجها کشید وخرجها کرد وملحدی گرفته را بخرید وبفرستاد [با] کسان امیرجمال‌الدّین قیماز[۲] وآن مسلمان بچه را بعداز دوسال بری باز آوردند روزی حکایتِ آن ملاعین‌مزاد که می کرد ازانواع، گفت: مرده‌ای‌رابی نمازدفن کردندمن ازیکی‌پرسیدم: چرا نمازش‌نکردید؟- فقیه صورتی بود گفت: آن‌بشماجا رسم بو که گویند: مرده؛ زنده، وابو[۳] این‌بگفت وپشیمان شد و گفت: نمازش‌بخانه در کرده‌اند[۴] پس خواجه‌مصنّف‌را سعادت کمترباد که ملحدان نماز برمردهٔ خودنکنند، وبعث ونشورایمان ندارند، وآن بدترین هردواست که موجب درمعرفتِ خدای اقوالِ انبیا گویند؛ پس خود نه تکبیرپنج کنند ونه‌چهار والحمدلله‌ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است: «ملحد در نماز دست‌فروگذارد ورافضی همین کند» جوابِ این فصل باستقصا برفت‌وجهی نبود اعادتِ آن کردن. امّا وقتی ملحدان‌را باسیری‌درروزگارِ امیرعمادالدّوله‌یلقفشت[۵] بقزوین آورده‌بودند باملحدی[۶] از آن

۱- ع: «بوده». ۲- ع ثب: «خمار» م ح: «حمار» د: «جماز» ومرادجمال‌الدّین‌ایلقفشت بن قیماز حرامی‌است که حاجب أبوشجاع محمدبن محمودبن محمدبن‌ملکشاه بوده است‌چنانکه راوندی‌درراحة‌الصدوردرترجمهٔ وی گفته (ص ۲۵۹): «حجاب اوالامیرالحاجب ایلقفشت‌بن قیماز» وعمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق نام اورا چنین برده (ص ۲۲۸): «وکان‌قدأنفذ الی الملك‌محمدبن محمود جمال‌الدّین ایلفقشت بن‌قایماز الحرامی» مرحوم محمد اقبال در ذیل صفحات راحة‌الصدور گفته: «این کلمه «ایلقفشت» در دومورد ازاین‌کتاب بتقدیم قاف برفاء یادشده است چنانکه در (ص ۲۵۹ و ۲۶۰)، و دریك مورد بتقدیم فاء برقاف ص (۲۶۵) چنانکه درتواریخ‌سلاجقهٔ عمادکاتب نیز مانند مورد سوم بتقدیم فاء برقاف یادشده است و همچنین‌است‌امردرمخفف این کلمه«قفشت وفقشت». ۳- م: «فقیه صورتی‌بودبزبان خود گفت که‌آن‌بشهرشماچنین‌رسم بود که گویند: مرده‌زنده وابود». ۴- ع‌ث ب: «بخانه‌ور (بواو) کرده‌اند» ح د: «درخانه نمازش‌کرده‌ایم» پس «به» بمعنی «در» و «در» برای تأکید آن یاد شده است از قبیل قول سعدی:

«بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است»

۵- برای‌شرح‌حال‌امیرعمادالدوله‌یلقفشت‌رجوع‌شودبتعلیقهٔ ۱۶۴. ۶- ع‌ث‌م: «باملحدان».

اسیران[1] این ماجری[1] می کردند ائمّهٔ هر سه طایفه، در آن میانه گفت: حسن صبّاح را پرسیدند که چون در اصول مذهب که وجوب معرفت است بمجبّره اقتدا کردی در فروع چرا همان طریقت نگاه نداشتی؟ - گفت: خواستم که از هر مذهبی اختیاری باشد مرا، و نیز در شیعت قِلَّتِ عددی بود گمان بردم که روی بمن آورند خود پشیمانم که هزار جبری می آیند[2] و یکی شیعی نمی آید، و چون بُلفتوح گوره خر از قزوین بالموت شد چنانکه معروفست بزرگ‌میدملحد را گفت: شما خطا کردید در [اختیار] رایتِ اسفید، و خیرالعمل، و دست فرو گذاشتن که اگر بعکسِ این بودی من بسیاری را بشما فرستادمی تا رسولی که از قِبَلِ عین‌الدّوله خوارزمشاه بالموت رفته بود باز آمد و بعینه این حکایت می کرد برین وجه. وملحد اگر رایت سپید دارد و گر سیاه؛ ملحد باشد، و گر «خیرٌ من النّوم» زند و گر خیرالعمل؛ ملحد باشد، و گر دست فرو گذارد و گر در بندد؛ ملحد باشد. وسنّی وشیعی بفعلِ ملاحده آلوده نباشند[3] که اصلِ الحاد بر وجوبِ معرفت است بسمع، این دگر فرع است و بفروع التفاتی نباشد درین معنی، و معلوم است که سیّد علیه السّلام در نماز دست فرو گذاشتی وصحابهٔ اوّلین هم چنین. وعجبست که خواجه انتقالی که رافضی بُده است[4] وسنّی شده است مالك را نمی‌شناسد که بعد از امامین بوحنیفه وشافعی از مالك بزرگتر فقیه وصاحبِ مذهب نیست وصدهزار مالکی در شام و بلادِ مغرب هستند با قبول وحرمت ومجلس و درس وفتوی، ومصنّف درین کتاب اورا بمواضع بعد از ذکرِ بوحنیفه وشافعی از کبار مجتهدان خوانده است ومعلوم همهٔ علما وفقهاءِ فریقین است که مذهبِ او دست فرو گذاشتن است که استادِ شافعی است خواجه نوسنّی می بایست که بجهتِ حرمتِ مالك نگفتی که: «دست فرو گذاشتن در نماز ملحدی است» ومالكِ مجتهد را بحرمتِ شافعی ملحد نخواندی که اگر خواجه را با رافضیان خصومتی وعداوتی هست با مالك ومالکیان وزیدیان ومجتهدان عداوت نیست. پس اگر بدست فرو گذاشتن دلالتِ ملحدی باشد زید وهمهٔ زیدیان ومالك وهمهٔ مالکیان بقولِ

۱- ع: «تا ملحدان از آن اسیران» ث م: «با ملحدان از آن اسیران» ب نیز هکذا لیکن بدون نقطه در «با».
۲- حد: «می آید». ۳- ع: «آلوده نباشد» د: «باشند». ۴- م ب «بوده» حد هم ندارند.

خواجه که چهارشبانروز[1] است تاسنّی شده‌است؛ ملحدباشند، وباجماعِ همهٔ طوایفِ اسلام هر کس که این جماعت را ملحددانند وخواند؛ ملحد و بددین وبداعتقاد باشد که ملحدی نه‌بدست فروگذاشتن است، بدان است که وجوبِ معرفتِ خدا را حوالت بسمع وقولِ پیغمبران کنند.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان بهفت امام گویند ازاولادِ علی، ورافضیان بدوازده گویند از اولادِ علی» اوّلا تشبیهی نادرست‌است که هفت نه دوازده باشد، ومعصوم نه جایزالخطا باشد، وملحد نه مسلمان باشد، وبمذهبِ امامیّه امامت از اصولِ دین‌است وتعلیم باطل است، وبمذهبِ شیعه امامِ زمانه غایب است، وبمذهبِ ملاحده ـ لعنهم‌الله ـ امام بمصر ظاهراست، وبمذهبِ ملحدان عالم قدیم‌است، وبمذهب شیعت مُحدَث است، وبمذهبِ ملاحده معرفتِ خدای سمعی‌است، وبمذهبِ شیعت عقلی‌است، و گر شبهت درآنست که‌دعویِ أئمّه دراولادِ علی‌است نه‌بمذهبِ خواجه دربنی‌امیّه و مروانیان بوده است این دعوی؛ و اکنون درعبّاسیانست و بحمدالله مانندگیی وتشبیهی[2] حاصل نیست ازین‌وجوه که بیان کرده‌شد وصدهزارلعنت بر همهٔ ملحدان باد شرقاً وغرباً، وبر آن جماعت که‌مذهبشان دراصول بمذهبِ ملحدان ماند، وبر آنکس که مسلمانان را ملحدخواند؛ بحقّ محمّدٍ وآله أجمعین.

واما آنچه گفته است که: «ملحدان علی راوفرزندانش راتاباسماعیل «صلوات‌الله علیه» نویسند وگویند؛ ورافضیان علی را تابقائم «صلوات‌الله‌علیه» گویندونویسند» بیان‌این‌فصل‌وجوابِ آنکه صلوة چه‌باشد؟ وبر که‌باشد؟ وچه‌معنی دارد؟ پیش گفته شد وجهی نبود اعادتِ آن کردن، وگرخواجه سنّی را شاید که عمرِ خطّاب را بافضل وتقدّمِ او دراسلام؛ وقوّت‌وصلابت وسبقت وهجرتِ اوددین، امیرالمؤمنین خواند ونویسد، وبعد از آن بکوریِ رافضیان یزید خمّیر[3] ومروان رانده، وهشام ناتمام، ویزید ناقص، وولیدِ ماجنِ خمّارِ زمّاررا هم أمیرالمؤمنین خواند ونویسد

۱ـ م ب: «چهارشبانه روز» ح د: «چهارروز». ۲ـ م: «شبهی» ح د ندارند. ۳ـ خمیر (بکسرخاء وکسرمیم مشدد،پس یاءساکن وراء درآخر) بمعنی دائم‌الخمرومدمن‌شراب‌است.

و از علی وعمر شرم ندارد و روادارد، وفرقی ننهد تا اجراء أمیر المؤمنینی[1] میان عمر مصلح، ویزید مفسد، وعلی معصوم ومروان مخطی [یکسان کند] وعادل وظالم وصادق وفاسق، همه أمیر المؤمنین باشند بنزدیك خواجه، چه آنکه با محمّد در درغار باشدو چه آنکه سر بریدهٔ حسینش بر کنار باشد، اگر رافضیان علی وزین العابدین وباقر وصادق را صلوات الله [علیه] گویند چه معصومانند از همهٔ خطا، منصوصانند ازقبل خدا[2]، عالمان اند بشرایع واحکام، با این فصل[3] که گفته شد قیاس می باید کردن تا خود غرامت بر که بیشتر است؟! بر آنکس که برعلی وفرزندانش صلوات فرستد چنانکه بر مصطفی، ویا بر آنکس که یزید خمر خواره را أمیر المؤمنین خواند چنانکه یارغار، وأشدّاء علی الکفّار [را]، وزفان تعرّض[4] بریده می داشتن.

وامّا جواب آنچه گفته است: «نام امامان در نماز خوانند» پنداری درمدّت رافضیی هم نماز نکرده است که آخر اگر یك نماز کرده بودی یادیده؛ دانسته بودی که درنماز هرگز نام ائمّه نخوانند، ومذهب شیعت آنست که اگر نام ائمّهٔ بدین بزرگواری کسی درنماز بخواند نمازش باطل باشد امّا چون نماز بکرده باشد وسلام بداده درتعقیب دعواتی که هست وخوانند در آن میانه نام ائمّه سنّت است که برخوانند وگر نخوانند بزه ای نباشد، ونقصانی نکند، وبنماز خود تعلّقی ندارد وچون رخصت است بمذهب همهٔ مسلمانان که بعدازسلام جولاهه و کفشگر وندّاف[5] مؤمن رادعا گویند بر جمله؛ ونقصانی نکند، اگر نام ائمّهٔ طاهرین برند پندارم هم نقصانی نکند تا این الزام دگر باره در نحر مجبّرش بماند که نام این ائمّه برعرش خدای مسطور است، ودر توراة وانجیل مذکور است، ودر تعقیب پنج نماز مشهور است وگر خواجه کورو کر نیست باید بیند و بداند[6] که [بیرون از آنکه] در تحیّات که همهٔ طوایف اسلام خوانند که خود در نماز است این کلمات که[7]: اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد،

۱ـ ث م ب: «امیر المؤمنین» ح د، هم ندارند. ۲ـ ع ث ب: «خدای». ۳ـ ع ث ب: «با این فصل» م: «تا این فصل» ح د هم ندارند. ۴ـ درنسخ: «تعرّف» وقیاساً تصحیح شد. ۵ـ درمنتهی الارب گفته: «ندّاف بروزن شداد پنبه زن را گویند». ۶ـ «ببیند و بداند» دردو نسخهٔ «ح، د» است وبس. ۷ـ ح د: «که خود درنماز است گویند که»

نه آل‌محمّد[۱] ایشانند که هم فرزندانند و هم‌خویشانند، و آل‌ابراهیم هم‌ایشانند. تا خواجه را این شبهت مگر زایل‌شود که بی‌نام ایشان باتّفاق امّت تحیّات تمام‌نیست، و بی‌مهر ایشان دین بنظام‌نیست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است که: «ملحد وضوهم چنان کند که رافضی» خدای عالم است که ملحد هرگز وضو نکند مگر بریا و از بیم نوملحدان که درهرمذهبی این نوان عقیله‌اند[۲] نوسنّی نوشیعی نوحنیفی، هیچ‌را اصلی نباشد که آنجا بضرورت یا علّتی یا آفتی[۳] درراه باشد مگر شخصی که‌دین بدلیل وحجّت قبول کند، وایمانش بی‌ریا باشد، ومذهب درست؛ وبکوری خواجهٔ انتقالی شیعت وضو بموافقت قرآن کنند خلفاً عن سلف بدین آیت که باری‌تعالی گفت: یاأیهاالذّین آمنوا إذاقمتم إلی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم إلی‌المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم إلی الکعبین[۴]، دوأعضاء مغسوله، و دوممسوحه؛ موافق آیت وفرمان خدای، اگر ملحد هم‌چنین کند برای ملحد وفعل ملحد دست ازحق بنشایدداشتن. اینست جواب این شبهات ومعارضات این کلمات بتوفیق خدای تعالی وهوحسبنا ونعم‌الوکیل[۵].

آنکه گفته‌است خاکش بدهان: «وحد چهارم این‌خانه واعتقاد وسیرت[۶] با دهریان‌دارد زیرا که دهری گوید: محمّد حکیمی بودوسخنش همه رمز بود، وهمهٔ انبیا هم‌چنین حکما بودند، و رموز محمّد علی دانست، وعلی را «أساس النّبوّة» خوانند وگرچه بخدای وانبیا ایمان‌ندارند؛ علی را دوست دارند، ورافضی گوید: سخن محمّد دو روی داشت ظاهر وباطن؛ روی ظاهر وا[۷] ابوبکروعمرو دیگران

۱ـ «نه‌آل‌محمد» فقط دردو نسخهٔ ح د، ودرسایرنسخ بعداز«وعلی آل‌محمد»: «که‌ایشانند».
۲ـ کذا؛ درمنتهی‌الارب گفته: «عقیلة کسفینه زن کریمهٔ مخدره، گرامی قبیله، ومهتر قوم، وشتر گرامی، وگرامی از هرچیزی» پس بکنایه بکاررفته یعنی این‌نوان درهرمذهبی احترام دارند وبخاطرایشان دیگران حرمت ظاهرمذهب را نگاه میدارند حتی ملحدان بی‌عقیده برای حفظ ظاهرنوملحد بریا وضومی‌گیرند. ۳ـ ع: «تاعلتی تاآفتی دوراه‌باشد» م ث ب: «ماعلی ماآفتی‌در راه» ح د ندارند. ۴ـ صدرآیهٔ ۶سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۵ـ مأخوذ از ذیل‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران است وآیه چنین‌است: «وقالوا حسبنا الله ونعم‌الوکیل».
۶ـ ع‌ث م ب: «و دوسیرت» ح‌د،هم ندارند. ۷ـ م ب ح: «با»ث «به».

گفت، و روی باطن وا[1] علی گفت که[2]: این اغلالِ عبادات و شرعیّات از خواصّ ساقط است رافضی بعینه همین گوید که با علی همه آن گفت که از دیگران پنهان داشت».

امّا جوابِ این کلمات آنست که دیگر باره از سر ناانصافی وعداوتِ علی وبغضِ شیعت بدروغ حوالت کرده است وبرعوام تلبیس کرده وخواسته که باطل بحق هانماید[3] وحق بباطل زایل گرداند وباری‌تعالی بشارت داده‌است وگفته است که: [وقل] جاءالحقّ وزهق‌الباطل إنّ الباطل کان زهوقا[4]. بحمدالله سبحانه‌وتعالی کفر وبدعت‌وشرك‌وضلالت والحاد ومنابذت[5] ومعاندت[6] وتشبیه وجبر وتعطیل وقدر همیشه نگوسار[7] و مضمحلّ و زایل و مردود ومذموم بوده است، وعدل و توحید، وعصمتِ انبیا، ورفعتِ اولیا،وشریعتِ هاشمی، ودولتِ محمّدی، و دینِ حنیفی، ونور عقل ونظر، وبراهینِ قرآن همیشه روشن وظاهر وباهر بوده است؛ لیهلك من‌هلك عن‌بیّنةٍ ویحیی[1] من‌حيّ عن‌بیّنة[8]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلاً معلومِ همهٔ فضلاوعلما ومسلمانانِ نیکواعتقادست که سرِ همهٔ دهریان حکماء اوّل بودند و رؤوسِ مزاد که‌چون أرسطاطالیس وبقراطیس وزردشت خره وبهرامِ مدّعی که دهریی نهادند ومَزْدكِ[9] خرّم دین ومهیاربُزْلَه‌وار[10] وامثالِ

۱- م ب ح د: «با»پس«وا» درمتن بمعنی «با» میباشد. ۲- ح د: «وگویند» وأغلال‌جمع «غل» است بمعنی بندوقید یعنی عبادات بمثابهٔ بندها وقیدها است. ۳-م ح د: «وانماید».
۴-آیهٔ ۸۱سورهٔ مبارکهٔاسراء = بنی‌اسرائیل. ۵- ع: «مجاحدت»ح د: «مجاهده»ث ب: «عائذت»م:«وعداوت» وعیب‌نسخهٔ«ع»اینست که«مجاحده» (ازماده «ج ح د» ازباب‌مفاعله‌را درکتب لغت یادنکرده‌اندو بنظرمیرسدکه درلغت‌عرب بکارنرفته‌است‌یا ازلغویان‌فوت‌شده‌است.
۶-ث‌ب:«منابذت». ۷- ث‌م‌ب‌ح‌د: «نگونسار»دربرهان گفته:«نگوسار باسین‌بی‌نقطه‌بروزن نکوکارمحفف نگونساراست یعنی هرچیزکه آنرا سرازیر آویخته باشند». ۸- از آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ‌انفال. ۹- **زبیدی درتاج‌العروس** درمادهٔ «م زك» **گفته**: «ومما یستدرك علیه مزدك کجعفروهواسم رجل خرج فی‌أیام قباذ والدکسری فأباح الاموال والنساء وعظم أمره وکثرأتباعه فلماهلك قباذقتله‌کسری مع‌جملة من‌أصحابه وبقی‌منهم جماعة‌یقال لهم المزدکیة» ودرفرهنگ‌انجمن‌آرای ناصری گفته: «مزدك‌بن‌نامداران‌مردی محیل وزیرك و—

ایشان که بهری عالَم قدیم گفتند، و بهری بعلّة الاُولی، و بهری باثر طبع و هیُولی، وطبع و هیولی عبارت است از ذرّهٔ اوّل که مجبّران امّت محمّد اثبات کنند و فرقی نیست میان این و آن، و گروهی از ایشان بسه قدیم گفتند، و ایشان همه که دهریی نهادند تظاهر بجبر و تشبیه کردند و همهٔ مشبّهه و مجسّمه و مجبّره و قدریّه از نسل ایشانند و بموضعش بشرح بیان کرده شود ان شاءالله تعالی که دهری و جبری یك[1] مذهب است بدو نیم باز کرده، و آنچه حقیقت است اوّلین مجبّری و پیشترین مشبّهی ابلیس مغبون ملعون بوده است که اوّلاً تشبیه کرد جوهر خودرا برفعت بر جوهر آدم و گفت: أنا خیرٌ منه خلقتني من نارٍ و خلقته من طین[2] سر مشبّهیان شد، و چون گفتند: چرا آدم را سجده نکردی؟ـ گفت: ربّ بما أغویتني[3] بارخدایا تو مرا اغوا و اضلال کردی مرا چه گناهست.؟! بدین کلمه سر مجبّران و رئیس قدریان شد؛ و شرح این از کتابی مفرد معلوم شود که کرده‌اند، و آنرا «رسالة ابلیس الی إخوانه المجبّرة» خوانند[4] که درین کتاب شرح آن همه میسّر نشود پس مجبّران امّت محمّد همه با ابلیس اقتدا کرده‌اند و همهٔ اضلال و اغوا و کفر و زندقه و فساد و معاصی را حوالت بقدرت و فعل

از علمای شهر نیشابور بوده بتزویر درنزد قباد پدر انوشیروان مکانتی حاصل کرده درقحط سال گنج قبادرا بررعایا و ملازمان پخش کرد مردم اورا متابعت کردند الحادرا انصاف نام گرفت از مالداران گرفت و بمفلسان دادحتی زنان متعددرا تقسیم کرد رئیس و مرؤوس وحاکم ومحکوم یکی شدند درسلطنت آبی نماند وقباد ناچاراز بیم مردم با اوموافقت کرد و انوشیروان باو نگروید و دانایان ایران راجمع کرده ابطال کیش وآئین اورا برپادشاه اثبات نمودآخرالامر اووتوابع اورا درباغ خاص شاه بردارکرد وهمه را بکشت چنانکه فردوسی گفته:

نگون بخت را زنده بردار کرد — سر مرد بیدین نگونسار کرد

و زان پس بکشتش بباران تیر — تو گر باهشی زاه مزدك مگیر

وآن بزای فارسی نیز آمده اثیراخسیکتی گفته:

بلفظم حسد می‌برد باد عیسی — زطبعم عرق می‌کند نار مؤدك»

۱۰ ـ کذا در دو نسخهٔ م ب و درنسخهٔ «ع» بضبط صریح باوضع ضمه برروی باء موحده و جزم برروی زای منقوطه وفتحه برروی لام وهاء درآخر کلمه وباالحاق «وار» درآخر آن.

---

۱ ـ ع ث: «یکی». ۲ ـ آیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ ص و ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ اعراف باحذف «قال» ازصدر آن بجهت ذکر معنی آن که «گفت» باشد. ۳ ـ صدر آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۴ ـ ع ث م ب: «رسالة ابلیس خوانند الی اخوانه المجبرة».

و رضا ومشیّت وارادتِ باری تعالی کنند تا اقتدا بابلیس درست کرده باشند که: [قال] ربّ بما أغویتني؛ تاباری‌تعالی بداغِ عمیمِ[۱] خویش اورا واینان را بدنیابنقد بسنگسارِ لعنت کرده است وبقیامت همه را بعذاب‌الیم وسموم وحمیم وعید فرموده قال سبحانه وتعالی: لأملأنّ جهنّم منك وممّن تبعك منهم أجمعین[۲]، پس خواجه را که چهارحدِّ خانهٔ مذهبش با ابلیسِ طاغیِ مجبّر باشد[۳] [و] فعلِ خدای را منکر باشد[و] خلیفهٔ اوّلین‌را دشمن، تعرّض[۴] مذهبِ اهل‌توحیدشاید که نکندخواجه منکرِ مشبّه مجبّر، دشمنِ خلیفهٔ آخرین: ولایبغضه الّامنافقٌ شقيٌّ[۵].

امّا آنچه گفته‌است که:«دهریان‌علیهم‌لعائن‌الله‌علی را«أساس‌النّبوّة» گویند». لعنت بردهریان باد که نبوّتِ مصطفی را باساس حاجت نیست امّانیك مانده‌است قولِ دهریان درین کلمت بقولِ مجبّران که‌بوبکررا «تمام النّبوّة» گویند وبهمه حال‌نبوّت‌ناقص‌بوده‌باشدتابوبکر ایمان‌آوردن؛ آنگه‌تمام‌شده‌باشد،وهم‌چنین‌راویان خواجه بدروغ نقل کرده‌اند ازمصطفی‌و در کتب مسطور کرده که سیّدعلیه‌السّلام گفت: ماأبطأ عنّي‌الوحي الّاظننت أنّه‌نزل علی‌عمر[۶] تا هم خدای را ساهی داند وهم‌محمّد را بدگمان، وهم عمررا مانندهٔ رسول دانسته‌باشد؛ پس‌دهریی بمجبّری بهترماند بتقاربِ‌این الفاظ ازآنکه برافضیی، وخواجهٔ نوسنّی پنداری چون این تشنیع می‌زده است آن خبرفراموش کرده بوده است وبیچاره مصنّفِ نوسنّی این مایه بندانسته است که هر کس که درخواب‌درآب رِیَدْ چوبیدارشود سروجامه

۱ــ ح د: «بعدل عمیم». ۲ــ آیهٔ ۸۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۳ــ ح د: «یکی بود».
۴ــ درهمهٔ نسخ «تعرف» ودرقاموس گفته: «وتعرّفت ماعندك تطلبت حتی عرفت» ودرتاج‌العروس درشرح همین‌فقره گفته: «ومنه الحدیث: تعرّف الی‌الله فی‌الرّخاءیعرفك فی‌الشدّة» و درصحاح گفته: «تعرّفت‌ماعندفلان أي‌تطلبت حتی عرفت» و درمنتهی‌الارب گفته: «تعرّفت ماعندك خواستم و جستم چیزی را چندانکه شناختم آنرا، ونیز تعرّف معرفت جستن» و در صراح‌اللغه گفته:«تعرف معرفت‌جستن» پس«تعرّف»درموارد بکاررفتن‌دراین‌کتاب بمعنی پی گیری وتعقیب‌چیزیست‌تامعایبی‌درآن بدست‌آورند ودرواقع نزدیك بمعنی تعرّض‌است‌بنحوی لطیفتر وشاید درآن زمان بمعنی انتقاد بکارمیرفته است با وجود این«تعرض» در این‌موارد مرا د را روشنتر معین می کند و بنظر میرسد که اصل صحیح‌همان بوده‌است. ۵ــ حدیث مسلم‌الصدور بنویست‌که سنی وشیعه درنقل‌آن متفق‌اند. ۶ــ برای تحقیق دربارهٔ این‌حدیث که بعقیدهٔ ما شیعیان مختلق و موضوع است‌رجوع شود**بتعلیقهٔ۱۶۵**.

وریش[1] پلید باشد تا چون این فصل تمام بخواند بداند که: یداكَ أوكَتا وفوكَ نفخ[2].

وامّا آنچه گفته است که: «دهریان علی را دوست دارند» اوّلاً خود ندارند که دوستیِ علی فرع است بر دوستیِ خدای ومصطفی، هر که ایشانرا دوست ندارد علی بدوستیِ ایشان راضی نباشد، امّا بقولِ خواجه مصنّف دهری بهتر است که وی؛ بدان حجّت که دهری بیدین علی را دوست می‌دارد و خواجه کتابی بدین بزرگی بکرده است همه ملیْء از عداوتِ علی و اولادش، وعلی را دشمن میدارد تا از دهریان کمتر باشد.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «شریعت را ظاهری وباطنی هست» این مذهبِ باطنیان وصبّاحیانست نه مذهبِ مسلمانان، وایشانرا ازینجا باطنی گویند وبیانِ این مسأله و دگر مسائل که ردّ است برملاحده و بواطنه و دهریّه وغُلاة وغیر ایشان از اصنافِ مُبْطِلان؛ خواجه امامِ سعید رشید رازی ـ قدّس‌الله‌روحه ـ در کتاب فصول بیان کرده است بوجهی روشن، بر باید گرفتن وبرخواندن تااین شبهت زایل شود، و بحمدالله مذهبِ شیعت از آن روشنتر است که بچنین تهمت متّهم شود.

۱ـ م ب ح د: «ریشش». ۲ـ میدانی درمجمع الامثال گفته: «یداكَ أوكتا وفوكَ نفخ قال المفضل: أصله أن رجلا کان فی جزیرة من جزائر البحر فأراد أن یعبر علی زقّ قد نفخ فیه فلم یحسن احکامه حتی اذا توسط البحر فخرجت منه الریح فغرق، فلما غشیه الموت استغاث برجل فقال له: یداكَ (المثل) یضرب لمن یجنی علی نفسه الحین».

یعنی:

مفضل گفته که: اصل این مثل آنست که مردی درجزیره‌ای ازجزایر دریا بوده‌است پس خواسته که برروی خیکی که آنرا دمیده وپرباد کرده بوده است سوار شده وخودرا بساحلی برساند چون سرخیك را نتوانسته بوده که درست ببندد در وسط دریا باد خیك خارج شده ومرد مشرف برغرق میشود درآن‌حال بمردی استغاثه‌میکند و ازاو یاری میخواهد وی‌درپاسخ این عبارت را میگوید که مثل شده‌است یعنی خیك را بنفس و دم خود پرباد کردی وبدست خود سرآنرا بستی دیگرچه‌میخواهی..؟! ومراد اینکه‌این بلارا خودت برسرخودآوردی، واین مثل‌را درجایی بکار میبرند که انسان بدست خود بلا وهلاك‌را برسرخود بیاورد.

باین‌مثل درنوشتجات آن‌دوره بسیار تمثل شده‌است مثلا ابوالفتوح(ره) درتفسیرخود درموارد بسیار بآن تمثل جسته است وجریان عبارت گذشته را نیزنقل کرده‌است.

و اما آنچه گفته است: «علي علو می‌دانست که دیگر صحابه[۱] ندانستند یا رسول با وی اسراری گفت که با دیگران نگفت از صحابه و اهل‌بیت» هم طرفه نباید داشتن وانکار قرآن نه طریق علما ودینداران باشد که رسول خدای با بعضی از زنان خویش سرّها گفته‌است پنهانی و گفته که: کس را مگوئید، چنانکه قرآن بیان می کند: و اذ أسرّ النّبيّ الی بعض أزواجه حدیثاً[۲] و با أمیرالمؤمنین هم گفته است و آیة النّجوی ظاهر است یا أیّها الّذین آمنوا اذا ناجیتم الرّسول فقدّموا بین یدي نجواکم صدقة[۳] و علی بوطالب علیه‌السّلام مخصوص آمد بدین درجه، ده درم بداد و ده سرّ بکرد؛ وآیه منسوخ شد، تا دگران طمع بردارند؛ وإلّا علی بر آن عمل نکرد. و در آن‌چه شکّ است که علی علیه‌السّلام عالمتر و عارفتر و فاضلتر است از همهٔ صحابه و از همهٔ اهل‌بیت؛ چنانکه شیث از همهٔ فرزندان آدم درعهد او فاضلتر بوده‌است، و کذلك سام واسماعیل وهارون ویوشع وشمعون، علی عالمتر ازهمهٔ امّت بمنزّلات و مؤوّلات بأحکام شریعت، و بیان عبادات ومعاملات ومواریث ونکاح وطلاق وعتاق وهمهٔ شرعیّات؛ بیانه قوله‌تعالی: وما یعلم‌تأویله‌الّااللهوالرّاسخون فی‌العلم[۴] وقال النّبيّ صلی‌الله‌علیه وآله: أنامدینة العلم و عليّ بابها[۵] و قال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: علّمني رسول‌الله ألف بابٍ من‌العلم فتح لي کلّ بابٍ ألفَ باب[۶] و درین شبهت نیست؛ وگر ازین اسرار این می‌خواهد این مصنّف نوسنّی؛ حقّ است و درست است، و گر ازین اسرار آن می‌خواهد که هر مسألهٔ شرعی را ظاهری و باطنی هست؛ آن مذهب باطنیان است که وجوب معرفت خدای تعالی از طریق سمع اثبات کنند و هر جای نشانی داده می‌آید تا خواجه فراموش نکند مذهب ملحدان که بکارش باید[۷]

۱ـ ع ث: «با دیگری صحابه». ۲ـ صدرآیهٔ سوم سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ـ صدر آیهٔ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مجادله. ۴ـ ازآیهٔ۷ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۵ـ ازاحادیث مسلم درمیان فریقین است وصاحب عبقات یك‌مجلدعبقات‌را ببیان این‌حدیث شریف‌اختصاص داده‌است. ۶ـ از احادیثی‌است که سنی وشیعی بنقل‌آن درکتب‌خود مبادرت کرده‌اند.
۷ـ ب ث م: «بکارش میآید» ح: «بکارش نمی‌آید».

والحمدلله ربّ العالمین

آنگه گفته است که: «و گر تیغ و قلم بدستِ رافضیان بودی همه مدرسه‌ها خراب کرده بودندی، و منبرها برگرفته و مسلمانی را نگذاشتندی که شربتی آب خوردی».

اما جواب این کلمات آنست که: چون پردهٔ شرم دریده شد امیدِ انصاف بریده شد که در اوّلِ این فصل دعویِ علم غیب کرده است که هرگز هیچ پیغمبر وامام نکرده است، وچون گوید: «اگر قلم وتیغ بدستِ روافض بودی یك کس را زنده رها نکردندی» باتّفاق دعویِ علم غیب کرده باشد و الّا کافری و ملحدی نباشد که این دعوی یا رد کردن که: لایعلم الغیب الّاالله[1]، که در آن دیار وبلاد که قلم وتیغ در دستِ شیعت است چون مکّه ومدینه وحلب وحرّان وبحرین وبلادِ مازندران؛ پندارم که عدل و انصاف ظاهر است و بخون ومالِ مسلمانان نه فتوی کرده‌اند، ونه بغارت برداشته‌اند، وبازرگانان حنیفی و شفعوی که آیند وگویند بخلافِ این نمایند که خواجه می‌فرماید، وبسالی دوهزار کاریز خواجگانِ شیعی و ساداتِ علوی دربسیطِ عالم بیشتر آورند که همه منفعتِ مسلمانان باشد پندارم که بقطره‌ای وشربتی مضایقه نکنند، و حدیثِ مدرسه و منبر بانصاف تأمّل باید کردن که خواجگان وملوكِ شیعت بسیاری مدارس کرده‌اند ومساجد دراسلام، ومنبرها نهاده وجوامع ساخته که درفصولِ پیشین شرحِ این برفت واعادت شرط نیست. پس عاقل داند که آنکس که مدرسه کُنَد مدرسه نکَنَد، وآنکس که مِنْبَر فروزد مِنْبَر نسوزد، وهر رباطی ومدرسه‌ای ومنبری که رفیعتر وعالیتر ونیکوتر است همه خواجگانِ شیعت کرده‌اند چون مجدالملك و زین‌الملك که مدرسهٔ وزّانیان کرده‌است، و شرف‌الدّین نوشروانِ خالد، ورباطهای معین‌الدّین، ومدرسهٔ صفی‌الدّین ومجدالدّین وغیر آن که روشنتر است از آفتاب، وتکرار ملال افزاید

۱ـ مأخوذ ازاین آیهٔ شریفه است: «قل لایعلم من فی السماوات والارض الغیب الاالله» (آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل).

علی رغم المصنّف الانتقالیّ، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فصلی مرموز که اعتقادِ رافضیان اینست که: این مالها وخراجها نمی باید که بکل کیا، وکافر کیا، وقُفلِ ابلیس، وتعویذپیل، و کَنْدوُجِ[1] بسر که وهتهٔ[2] دزد رسد؛ می باید که بعلویان باعلم وزهد رسد».

اما جواب اول آنست که: مصنّف انتقالی پنداری دگرباره فراموش کرده است آن کلمه که «سخن برمز یا دهریان دانند یا رافضیان گویند» واینجا سخن برمز گفته است تاهم دهری باشد و هم رافضی بقوله. وجواب این کلمات گفته شود تابدانند که خواجه که را ازعلویان دوستر می دارداو"لا" کل کیابزرگ میدملعون است و کافر کیا پسرش، و قفل ابلیس الموت، و تعویذ پیل بوجعفرك مزدکی فشندی، و کَنْدوُجِ بسر که نوسارخاکسار، وهتهٔدزدبُلغنایم گوره‌خراصفهانی ـ علیهم لعائن الله ـ، پس اگر شیعت گویند: نمی باید که مالِ مسلمانان و نعمتِ جهان بدین ملحدان و بدینان رسد؛ از مسلمانی واعتقادِ پاکیزه دور نیست، وچون گویند که: نعمت و مال باید که بعالِمْ وزاهد رسد؛ هم درعقل نیکواست وهم درشرع مقبول، پس اگرخواجه انتقالی را می باید که بملحدان رسد وبسادات نرسد فرمان او راست کلّ طایرٍ یطیر مع شکله[3]، والمرء مع من أحبّ[4].

آنکه گفته است برطریق استهزا: « و لشکرِ این علویان دانی که باشد کفشگرانِ درغایش، و دبّاغانِ آوه، وعوّانان قم، و گنده دهنان ورامین، و کیاکان ساری و اُرَمْ».

اما جواب این کلمات آنست که: چون قلم بدستِ دشمنی باشد مدبری مجبّری مشبّهیی بغیضی مبغضی انتقالیی مقلّدی مفسدی، صفتِ نیکان ازین بهتر نکند که گفته‌اند

۱ـ دربرهان گفته: «کند وبفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند وپراز غله کنند ومعرب آن کندوج باشد وبضم اوّل هم باین معنی وهم بمعنی غول بیابانی آمده است». ۲ـ ث: «وهبهٔ» ح د: «وهنهٔ». ۳ـ مثل معروفی است؛ در امثال وحکم دهخدا آنرا از قابوسنامه نقل کرده است ودر واقع ترجمهٔ آنست این مصراع معروف «کند همجنس با همجنس پرواز» که جاری مجرای مثل میباشد.
۴ـ حدیث معتبر بسیار معروفی است که حکم مثل جاری یافته‌است.

بی‌هیچ تکلّف این سخن سخت نکوست   از کوزه همان برون تلاود[1] که دروست[2]

اوّلاً لشکر آل مرتضی دانی که باشند؟ شیر مردان فلیسان[3] باشند وسپاهسالاران درغایش، وسادات در زامهران،وجوانمردان در مصلحگاه،ومعتقدان در رشقان[4] ودیلمان آبه،ووزیران قاشان،وتازیان وعلماء قم،وسادات وشیعت قزوین، ومردان مردانه وروساء ومصلحان ورامین، وشبخیزان نرمین[5] وسروهه[6] ومعتقدان خوابه[7]، وملوک واصپهبدان ساری،ودلیران ارم،وعارفان سبزوار،وشجاعان ومبارزان نیسابور، و مهتران جرجان، و بزرگان دهستان، ومؤمنان جربایقان، وامینان استراباد،نه مشتی دوغ بازی[8] سیاه‌قفا، بی‌نوائی پرجفا، اهوی طبع، مروانی رنگ، خارجی شکل، مجبّر اعتقاد، قدری مذهب، مشبّهی دعوی، چون قماربازان درکنده،وسوءاسان پالان گران، وخرکولان باطان[9]، و خردزدان در شهرستان[10]

۱ـ ب م ح: «تراود».   ۲ـ دهخدا (ره) درامثال وحکم گفته،«ازکوزه همان برون تراود که دروست» مثل است مولوی گفته:

«خالی ازخودبود و پراز عشق‌دوست   پس زکوزه آن تراود کاندر اوست»

وباباافضل گفته:

«گردایرۀ کوزه ز گوهر سازند   ازکوزه همان برون تراود که دروست»

۳ـ درب فلیسان از دروازه‌ها و محلات معروف ری بوده است و ابن‌کربویه رازی درنونیۀ خود بنابرنقل ابن‌الفقیه درمختصر البلدان ازآنجا دراین بیت چنین نام میبرد:

«وقصر اسحاق من فولاد منحدراً   علی الشراك الی درب الفلیسان»

۴ـ اولیاءالله درتاریخ رویان گفته (ص ۹۱): «وحال آنکه شهردرآن تاریخ مقابل گنبدشهنشاه فخرالدّولۀ دیلمی بود و دراین نزدیك اهل ری آن موضع را دررشگان گفتندی وتابعهددیالم آل‌بویه برآن قرارمانده بود» **وابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان گفته (ص۹۱ج۱):** «شهر درآن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه‌فخرالدوله بود این ساعت بری آن موضع را دزرشگان می‌گویند و تا بعهد دیالم آل‌بویه برهمان قرار مانده بود و سرای صاحب‌بن عباد تودۀ مثل تلی من دیدم» **و سیدظهیرالدین مرعشی نیز درتاریخ طبرستان ورویان ومازندران نظیر این کلمات را نقل کرده است (ص۱۱).**   ۵و۶و۷ـ ازاین مواضع درکتب تاریخ وجغرافیای دسترس نامی نبرده‌اند.   ۸ـ ث م ب: «دوغ بازی» ح د: «دغابازی».

۹ـ باطان موضعی معروف بوده است در ری؛ وابن‌کربویه رازی درنونیۀ خودکه ابن‌الفقیه آنرا درمختصرالبلدان نقل کرده ازآن موضع چنین نام برده است:

«وکم بروذة من مستشرف حسن   الی المضیق بهامن باب باطان»

دراصطخری وابن‌حوقل نیز این‌نام آمده وبصورگوناگون ازقبیل «ماطا» و «باب‌طاق» و ــ

و کره، گبریان[۱] قزوین، واجلاف همدان، و کلان آمل وطبرستان، وخران مزدقان، و خربندگان ساوه، ومشبّهیان اصفهان، و گاوان آذربیجان، وبی نفسان ابهر، و ناکسان زنجان ایشان باشند نه اینان؛ فیالیت بینی و بینك بعدالمشرقین فبئس القرین[۲] تاهر کس که این[۳] برخواند این نیز بداند که جواب جنگ نباشدوالحمدلله کماهو أهله[۴].

آنگه گفته است: «و اکنون که روافض باما ل و ملك اند وعلویان با اموال واملاك؛ از برکات فتوح عمری است واز آفتاب روشنتراست که هرگز هیچ نه در ابتداء اسلام تا باکنون یك دیه نستدند، ویك غزاة نکردند، اگراز اوّل گیری علی - رضوان‌الله علیه - از حرب جمل وصفّین ونهروان با هیچ غزاتی نپرداخت وحسن درخانه بنشست و [خلافت] بمعاویه تسلیم کرد، وحسین واولاد حسین در هیچ غزاة نبودند از زین‌العابدین در آئی تا آخر ایشان که روافض خود را بر فتراك ایشان بندند هرگز یك غزاة نکردند، وآنچه بودایشانرا؛ از ارزاق وعطایا بود که خلفاء آل عبّاس بدیشان می‌دادند وصدقات رسول خدای وپدر ایشان[۵] علی مرتضی پس این همه فسحت اسلام و کلمت حق که عالی شدورایت شرك که نگون شد به بوبکر وعمر وعثمان ودگر خلفاشد، غزوه‌ها درعهد ملوك بنی امیّه وبنی مروان وخلفاء آل عبّاس ونایبان و بندگان و گماشتگان ایشان شد، مهاجروانصار رنج بردند وغازیان اسلام تا همهٔ علویان باما ل و نعمت شدند رایگانی، و بشکر آن[۶] نعمت لعنت بعوض هامیدهند[۷]».

« باطاق » و «باب ماطاق» درنسخ ضبط شده‌است. ۱۰- گویا از اماکن ومحلات ری بوده وشاید «باب المدینة» که دربعضی ازچاپهای مسالك وممالك از دروب ری بشماررفته است معرّب در«شهرستان» مذکور باشد والله العالم.

۱- کذا. ۲- ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ زخرف و صدر آن این؛ حتی اذاجاءنا قال یالیت (الایة). ۳- کذا درنسخ وظاهر «آن». ۴- پوشیده نماند که چون عبارت این فصل در دونسخهٔ «ح، د» با تغییر وحذف و اختصارنقل شده بود واشاره بفرد فرد آن نیز بطول می‌انجامید از ذکرهمهٔ آنها درپاورقی صرف نظر کردیم. ۵- ع ث: «وپدرانشان» ب م: «و پدران ایشان» ح د: «وپدرشان». ۶- ح: «وشکرانهٔ». ۷- از شواهد الحاق «ها» ببعضی از افعال درآن زمان است چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳ ببیان آن پرداخته‌ایم.

اما جواب این کلمات: مکرّ روترّهات مزوّر که درهر فصلی بضرورت تازه می گرداند تا عداوتِ علی و آل فاطمه مضاعف و مثنّی و مکرّر باشد برای روشنائیِ گور و زادقیامت و نجاتِ آخرت که بدانسته است ازعلماء بزرگ مجبّران و پیرانی که اصولِ مذهبِ خوارج دانند که عداوتِ علی جهاد اکبراست، و دشمنیِ فاطمه سرمایهٔ اعظم است؛ مبارک کش باد این فتوی که ازبهشت خرّم بچنین اعتقاد نجات توان یافتن.

اما آنچه گفته است که: «روافض با مال و ملك‌اند، وعلویان اموال واملاك دارند ببرکات فتوح عمری» آری گیر که هست، امّا کور نیست، باید که ببیند که این نعمت درین دیار وبلاد مشترك است از میانِ مسلمانان ومشرکان، وجهودان ومؤمنان، وموحّدان وملحدان، وعلویان ورشنیقان[1]، وترکان وتاجیکان، پس خواجهٔ نوسنّی نمی‌دانم که تاختن چرا بدرِ سرایِ علویان آورده است خاصّ.؟! مگر تا بدانند که خواجه را گرخصومتی هست با علویان وشیعیانست که بدروغ می گوید که: دشمنان بوبکر وعمراند، تا بنزدیكِ خواجهٔ نوسنّی بوبکر وعمر بهتر باشند از خدا ومحمّد؛ خاك بر بدهان که ازپیرزنان این مثل نشنیده است که: همهٔ پیغمبران بخدای گرامی‌اند، وعلویان اگر مالی وملکی دارند بکسبِ دست ورنج بدست آورده‌اند وموروث ومکتسبِ ایشانست که اگر ازبرکاتِ عمر بودی همهٔ علویان را بودی نه بهریرا دون بهری، تا علویی هست که سیر اشکم نان نمی‌یاود[2] و هست که طوقِ زر در گردنِ اسب دارد، پس منّت خدایرا باشد که: نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجات[3] خود آنرا شکر ش می کند که آفریده است و داده وأمّا بنعمة ربّك فحدّث[4] این منّت نه بوبکر راست ونه عمر را ونه عثمانرا ونه علی را، منّت خدایراست که بیافریده است وبداده.

۱ــ «رشنیق» در زبان طبری دربرابر «سیدهاشمی» بکار میرود و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۶۶**. ۲ــ ثم ب ح د: «نمی‌یابد». ۳ــ از آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.

۴ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ والضحی.

و آنچه گفته است که: «علویان‌را فتحی نبوده است از اوّل تا بآخر» راست می گوید فتحهای دین و نصرتهای اسلام بخیبر و حُنَین و اُحُد و بدر و خندق و مکّه و سلاسل و غیر آن نه بتیغ و بازوی پدر علویان بوده‌است حیدر کرّار، و گر پدرشان باوّل حالت که بذوالفقار جهان بگشود و اسلام ظاهر کرد منّتی برسر اُمیّه و مروان نمی‌نهد ایشان نیز اگر بطفیل غزاتی کردند و خودهر گز نکردند باید که منّت برسر علویان ننهند، و از غزوات بنی‌امیّه معلوم است که معاویه با علی کرد بیست واند مصاف، و یزید با حسین علی کرد بدشت کربلا، و هشام عبدالملك کرد با زیدعلی؛ مگرغزواتی که خواجه می گوید اینست؛ وگرنه؛هیچ روزی لشکری بروم نفرستادند وفتحی نکردند.

و آنچه گفته است که: «علی ازحرب جمل وصفّین ونهروان بازنپرداخت» راست می گوید و آن را خود قتال داند با اهل حقّ و مسلمانان، و علی را خود بدان مأثوم و مبتلی[۱] داند و گناهکار، وحدیث حسن وحسین؛ چون اصل معاویه ویزید تائب باشند[۱] بفرعیّت حسن وحسین اگر جهاد نکنند معذور باشند که‌چون راعی نباشند رعیّتی را هم بنشایند.

و آنچه گفته است که: «جهان بوبکر وعمر وعثمان گشودند وعلویان‌بامال ونعمت شدند ولعنت بعوض‌ها می‌دهند» اوّلاً خود نه چنین‌است بوبکر خود الّا حرب ردّه نکرد، وعثمان هیچ غزاتی نکرد، و درغزوات و حروب عمر خطّاب شبهتی نیست امّا بعدازآن ازآل‌بوبکر وازآل‌عثمان و ازآل‌عمر هرگزهیچ کس با دید[۲] نیامد بهیچ نوعی نه بعلم و نه بمال و نه بجهاد و غزاة مگر عبدالله عمر ــ رحمه‌الله ــ که مردی خویشتن‌دار بود و از وی رنجی بکسی نرسید، وعلویان بیشتر کردند ازهمه، وگرباری‌تعالی دوجهان برای مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیافرید وگفت: لولاك لماخلقت الافلاك[۳] ونیز خواجه‌مصنّف خود در اوّل کتاب‌اعتراف

۱ـ حد: «ثابت‌شد» ث ب: «نایب باشند»م: «نا ب (بدون هیچ‌نقطه‌ای) باشد». ۲ـ یعنی پدید. ۳ـ حدیثی مشهور است.

داده‌است و بگفته‌است که: «اگر نه برکاتِ مصطفی بودی بوبکر وعمر چون دیگر بدویان بودندی» اکنون مخالفتِ قول خویشتن وخلافِ مذهب نباید کردن، اگر بوبکر وعمر وعثمان وهمهٔ مهاجر وانصار شاید که بطفیلِ مصطفی شریعت یاوند[1]، و ببرکاتِ مرتضی دنیا ونعمت یاوند[2]، و بقیامت نجات و شفاعت و بهشت یاوند[3]، ومثوبت که جدّ و پدرِ ایشانند و بدین همه نعمتِ دنیاوی و دینی منّتی بر عمر وعثمان ننهند اگر عمر نیز درعهدِ خلافتِ خویش ولایتی گشاید که درآن ولایت هنوز گبر وترسا و جهودانند بیرون ازمسلمانی شاید که منّتی برسرِ علویان ننهد وچندینی منّت[4] برسادات نباید نهادن که منّت خدایراست بخلقِ نعمت، ومصطفی راست بقوامِ شریعت، و مرتضی راست بسبقت و عصمت و نصرت، و حدیثِ لعنت بی‌ادبی وبهتانست چنانکه درمواضع گفته آمد وتکرار ملال افزاید.

و آنچه گفته است که : [5]«اندسال برمنبرهای اسلام علی را لعنت می کردند».

انصاف اینست که چون مسلمان خواجه مصنّف باشد آن منبر که بر وی علی را لعنت کنند آنرا منبرِ اسلام خواند که اسلام بدوستیِ علی اسلام باشد وآنجا که علی را لعنت کنند منبرِ بدعت و کفر وضلالت باشد. و آنچه گفته است: «و تا عبّاسیان این کین بازخواستند» عجبست که ایشان پسر عمّانِ علی اند منّتی برسرِ کس نشاید نهادن، و ندانم که خواجه انتقالی بعداز چهارصدسال کیست؟ و این منّت برسرِ که می نهد ومی ماند بدان مرد که لگامِ اسب اورا بود. وآنچه ازسرِ بی‌ادبی وغایتِ خارجیی گفته است که: «علویانرا نه‌هنر بود ونه زهره» وخود از خری ومجبّری نداند که مایهٔ هرهنری و اصلِ هرشجاعتی ایشانند، و از نعمت ومنقبتِ ایشان قرآن ملیٔ[6] است وأخبار بی‌نهایت، وشعراءعالم واحدِ الوفِ مدایحِ

---

۱ و ۲ و ۳ ـ ثم ب حد: « یابند » (درهر سه مورد). ۴ـ م ب: «و چندین منتی» حد: «وچنین منت». ۵ـ کذا درهمهٔ نسخ لیکن از تصریح مصنف (ره) باین اعتراض واعتراض آینده ظاهر میشود که متن این‌دو اعتراض ازنسخ ساقط‌شده است زیرا چنین‌قولی ازمعترض درسابق نگذشته‌است. ۶ـ نسخ: «ملأ» است.

ایشان بنظم آورده‌اند؛ شاعری میگوید[۱]:

الیکم کلّ مکرُمةٍ تؤول — اذا ماقیل: جدّکم الرّسولُ
کفاکم من مدیح الخلق طُرّاً — اذا ماقیل: اُمّکم البتولُ

سادات را که جدّ بزرگوار سیّدالمرسلین باشد، وپدر خیرالوصیّین، ومادر سیّدة نساء العالمین باشد اگر گدائی انتقالیی مفسدی بوجهلیی ایشانرا بی هنر وبی‌زهره خواند درلعنت وجفا ونفرین باشد.

وجواب آنچه گفته است: «بنی‌اُمیّه و مروانیان اولوالاُمر بودند» ای بسا رسوائی که آنجا باشد که خداوند امر و فرمان بنی‌اُمیّه و بنی مروان باشد خوش می گوید:

اذا کان الغراب دلیل قومٍ — فمأواهم محلّ الهالکینا[۲]

آنکه گفته است: «وأمیرالمؤمنین خود باسه گروه حرب کرد اوّل باکافران آنگه که در خدمتِ رسول بود، دوم با اصحابِ جمل و ایشان مخطیان بودند، وبرعایشه پوشیده کردند وحق باعلی بود».

۱ــ این دوبیت درموارد کثیره از کتب معتمده نقل‌شده‌است لیکن متأسفانه درهیچیك ازآنها قائل ابیات را نام نبرده‌اند بلکه بعنوان «انشد» (بصیغهٔ مجهول) یا قیل یادکرده‌اند رجوع شود بروضة الواعظین فتال (ص ۱۳۴) وتاریخ بیهق (ص ۶۵) ومناقب ابن‌شهراشوب (ج۲ ص۱۴۹ چاپ اول). ۲ــ این شعر از امثال معروفه است لیکن بعبارات مختلفه نقل شده است مثلاً بنابرآنچه در خاطرم هست در تاریخ و صاف و کشکول شیخ بهائی باین عبارت است:

«اذا کان الغراب دلیل قوم — فناووس المجوس لهم مقیل»

واین شعر مروی درکتب ادب فارسی ازعنصری درترجمهٔ آنست:

هرکه را رهبری کلاغ کند — بی‌گمان دل بدخمه داغ کند

ومراد از «دخمه» گورستان گبرگان است پس شعر بعینه ترجمهٔ همان بیت عربی است ودربعضی کتب گویا مغنی اللبیب نیز ازآن جمله است مصراع دوم چنین نقل شده است: «سیهدیهم سبیل الهالکینا» و در کتاب المستطرف فی کل فن مستظرف همین بیت را جزء امثال منظوم نقل کرده است درحرف میم باین عبارت (رجوع شود بجلد اول، فصل چهارم ازباب سادس؛ ص ۴۱):

«ومن یکن الغراب له دلیلا — یمربهم علی جیف الکلاب»

اما جواب این کلمات آنست که خواجه درین کتاب بچند موضع نفی تقیّه کرده است و انکارها نموده و تقیّه را با باطنیی برابر کرده واینجا تقیّهٔ صرف می کند پس بقولِ او باطنی باشد که چون علی برحق باشد لازمش آید که عایشه برباطل باشد، وگرعایشه برحق بوده‌است لازمش آید که علی برباطل بوده است، و چون نیارد گفتن و نیارد نوشتن ناچار تقیّه کرده باشد علی‌رغمه، وگر گوید: برعایشه پوشیده داشتند باعلم وعقل ودانشِ عایشه چگونه کاری بدین‌معظمی که خون ریختن علی باشد بتوان پوشیدن؟[1] وگر بپوشیدند الّا طلحه وزبیر نپوشیده باشند پس ایشان باری بخونِ چونِ علیی فتوی کنند ورخصت دهند وسعی کنند مبطل باشند وهردو ازعشره‌اند[2] ندانم تا تقیّه است که خواجه کرده‌است یانه،پس اگر طلحه و زبیر که بخونِ علیّ مرتضی که خلیفهٔ آخرین است ومختارِ امّت است؛ فتوی کنند ورضا دهند مبطل و ضالّ نباشند این‌قدر باشد که مخطی باشند این‌جماعت که انکارِ امامتِ بوبکر کنند که خلیفهٔ اوّل است مگر کافر ورافضی نباشند؛ هم مخطی باشند، پس در حقِّ منکرانِ امامت بوبکر کتاب برین صفت ندانم که روا باشد کردن یانه؟! ومحال است که طلحه وزبیر تا منکرانِ امامتِ علی نباشند تیغ در رویِ او کشند تاخواجه هردوحال با یکدیگر قیاس می کند تااصحابِ جمل‌را مُبْطِل وضالّ وهالك‌می‌داند یانه؟ رافضیان را نیز ناجی‌می‌داند وگرنه حجّتی بیاورد که امامتِ بوبکر اولیتر است ازامامتِ علی، مگربوبکر نصّ ومعصوم است وعلی اختیار و جایزالخطا، تااین طریقت سره فهم کند وتقیّه یا نکند تا باطنیی لازم نیاید، و یا چون تقیّه می کند صدجایگاه شیعت‌رابتقیّه کردن تهمت ننهد، وهر کس که بانصاف درین‌فصل تأمّل کند فایدتِ همهٔ کتاب بحاصل آید ان‌شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «وعایشه وطلحه وزبیر توبه بکردند».

۱ــ ع ث م ب: «نتوان پوشیدن» ح: «توان پوشیدن» د دراینجا ورقی ساقط دارد. ۲ــ ح «عشرهٔ مبشره» واین عبارت اشاره بکلامی معروف است که مضمون آن مشتمل براهل بهشت بودن ده نفر است که آنان را در میان اهل سنت و جماعت «عشرهٔ مبشره» گویند وآن کلام نزد شیعه از موضوعات ومختلقات است.

اما جواب این کلمت آنست که این نوسنّی صلب را گویند: چگونه معلوم خواجه شد که چون غبار مصاف بنشست هر دو را کشته یافتند و چون پیغمبری بعد از آنکه واقعه افتاد بخواجه نیامد و جبرئیل پندارم بچنین قوم کمتر آید و غیب خود ندانند و اگر جایز باشد[1] که بروا دارند که طلحه و زبیر در حالت نزع از عداوت و خصومت علی توبه کردند و نجات یافتند پس بکرم و تفضّل برین اصل جایز باید داشتن که هشام حکم و مؤمن طاق و محمّد نعمان مفید، و یونس عبدالرّحمن[2]، و بوجعفر بابویه، و حسکا و بوطالب، و عبدالجبّار مفید، و علی عالم، و بُلمعالی[3] نقّاش و بوتراب دوریستی، و علی باسکسك[4] و علی زیرك، و بُلمحاسن میشان، و فقیه بلحسن و بلمعالی رازی، و مانند ایشان همه در حال نزع از عداوت بوبکر و عمر توبه کرده باشند و نجات یافته و رافضی نباشند پس زبان و قلم نگاه باید داشتن از مساوی و مثالب ایشان، و این صورت را با توبهٔ طلحه و زبیر قیاس می کردن، و گرنه برغیب سخن ناگفتن چون این جماعت را که دشمن عمر و بوبکر می‌دانند و لعنت می کند ایشان را نیز که دشمنان علی بودند و بتیغ او کشته شدند حمایت نا کردن؛ تا شیعت ایشان را بد می گویند که خواب یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ؛ اگر راستست همه راستست، و گر جایز است همه جایز است، و گر محال است همه محال، و رحمت بر مسلمانی باد که بانصاف می خواند و می‌داند.

آنگه گفته است: «وعلی گفت: أنا وطلحة والزّبیر أرجو أن نکون من الّذین قال الله تعالی: وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ[5]».

امّا جواب این کلمات آنست که منزّه باشد أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام از چنین سخن که تیغ بر گیرد و جماعتی را می کشد و می گوید: امیدوارم که بقیامت ایشان را خلاص باشد و نه سخن أمیرالمؤمنین است و مذهب چنانست که حرب با

۱ـ ع ث: «و بر تجویز باشد» م ب ندارند. ۲ـ نسخ: «عبدالرحمن یونس». ۳ـ ثم ب ح از این «بلمعالی» تا «بلمعالی» آینده را ندارند و عبارت منحصراً درنسخهٔ «ع» است و نسخهٔ «د» نیز در اینجا یك ورق افتاده دارد. ۴ـ فقط درنسخهٔ «ع» هست بهمین صورت.
۵ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ حجّ.

أمیرالمؤمنین حرب ست با مصطفی بدین دلالت که اورا گفت[۱]: لَحْمُكَ لَحْمي، و دَمُكَ دَمي، وحَرْبُكَ حَرْبي، وسِلْمُكَ سِلْمي، وما را دراحوال اصحاب جمل وصفّین ونهروان این قدر کفایت است که همه را هالك دانیم ومذهب شیعت بی‌تقیّه اینست، و گر روامی‌دارد که أمیرالمؤمنین علی برمنکران امامت خویشتن وجاحدان حقّ خود دل‌خوش کرده باشد وایشان ناجی ورستگار شوند هم‌چنین روا باید داشتن که بوبکر وعمر بقیامت دل بر رافضیان قم و آبه وقاشان و در مصلحگاه وغیرهم خوش بکنند وهمه ناجی باشند وببهشت شوند، پس اگر ممکن نیست دست از حمایت قاسطین وناکثین ومارقین بدارد تا بعداوت علی همه بدوزخ شوند چنانکه قرآن خبر داده است ومصطفی علیه‌السّلام بیان کرده بی‌شبهتی؛ والسّلام علی النّبیّ سیّدالمرسلین وآله المعصومین:

آنکه گفته است: «وعلی گفت: إخواننا بغوا علینا = برادران ما اند بر ما باغی شدند یعنی اهل جمل وصفّین».

اما جواب آنست که اگر درست شود که این لفظ علی گفته است هم دلالت نجات ایشان نکند که باری تعالی بسی کافران را برادران پیغمبران خوانده است آنجا که گفت: والی عادٍ أخاهم هوداً[۲] والی ثمود أخاهم صالحاً[۳] واذکر أخا عادٍ[۴] ومانند این تا این شبهت خواجهٔ انتقالی بسرمایهٔ نجات بُغاة نکند که کافر بدوزخ ابد بماند وگرچه خدایش برادر هود وصالح خواند، وخارجی بدوزخ شود وگرچه علیش برادر خواند، و «انّ الذّین آمنوا» را چندانی منزلت باشد که «ثمّ کفروا»[۵] از دنبال نباشد، هم‌چنین منزلت «اخواننا» هم‌سره بودی اگر «بغوا علینا» از دنبال

۱ـ از احادیث قطعی ومسلم الصدور درمیان فریقین است. ۲ـ صدر دو آیه؛ یکی آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ أعراف، ودیگری آیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ هود. ۳ـ صدر دو آیه؛ یکی آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ هود، ودیگری آیهٔ ۷۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ـ صدر آیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۵ـ اشاره باین آیهٔ مبارکه است: «انّ الذّین آمنوا ثمّ کفروا ثمّ آمنوا ثمّ کفروا ثمّ از دادوا کفراً لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلا (آیهٔ ۱۳۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء) ونیز درسورهٔ منافقین فرموده: «ذلك بأنهم آمنوا ثم کفروا فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون» (آیهٔ ۳).

نبودی؛ پس بمنزلتِ آن آمد که خدای تعالی گفت: انّ الّذین آمنوا ثمّ کفروا، تا[1] خواجه چون این حجّت بشنود بدان تهمت مغرور نشود که حسابِ قیامت نه بحکم شماست؛ بحکم خداست، ووفّیت کلّ نفسٍ ما کسبت وهم لایظلمون[2].

فصل

امّا بدان ای برادر که این فصلی است مبتدا بمعارضهٔ آن فصل که خواجهٔ نوسنّی آورده است که مذهبِ رافضی بخانه‌ای ماند که آنرا چهار حدّ باشد وما بنوشتیم و جواب گفته شد و این فصل ببدلِ آن نوشته آمد تا هر کس می‌خواند می‌داند؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلا بدان ای برادر که مذهبِ این مصنّف انتقالی نوسنّی رافضی بدهٔ سنّی شده مانده است بسرائی که اساسش از جبر است، وبنیادش از تشبیه، و دیوارش همه از قَدَر است، وسقفهایش از بغض آلِ مصطفی است، و درش در کویِ جفا وتعصّب وهوا است، و در آن سرای چهار صُفّه است یك صُفّه صفتِ جهودی دارد، و دوم صُفّه صفتِ ترسائی، وسیوم صُفّه صفتِ گبر کی، وچهارم صُفّه صفتِ ملحدی دارد اگر حدود سرای مختلّ باشد چنانکه او خود دررافضیی گفته است آن نقصان نکند که اندرون سرای بدین مختلّی باشد چنانکه بیان کرده شود.

اوّلا آن صفّه‌اش که صفتِ جهودی دارد آنست که جهودان گفتند: موسی وهارون دو برادراند فرستادگانِ خدای؛ یکی نبی است ویکی وزیر، گفتند: موسی را قبول کردیم امّا از هارون بر گشتند و اورا تنها رها کردند تااواین شکایت چون موسی ازمیقاتگاه باز آمدبرین وجه که قرآن خبر می‌دهد می گیرد[3] که: یابن اُمّ انّ القوم استضعفوني و کادوا یقتلونني[4] کذلك مجبّران و خوارجِ امّت رسول را گفتند: قبول کردیم وبرادرش ووصیّش را قبول نکردند و ازو بر گشتند؛ وبآخرش بکُشتند، وبسه چیز بجهودان مشابهت کردند:

۱ـ ث م ب: «اما». ۲ـ ذیل آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۳ـ م ب: «میکرد». ح د: «کرد» ۴ـ ازآیهٔ ۱۵۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اوّل- بدانکه جهودان موسی را گفتند: خدای را بمجاهره بمانمای تابدین چشم سرش ببینیم فقالوا أرنا الله جهرة[1] تابدین کافر شدند و صاعقه بدیشان فرود آمد، این مجبّران همچنین دعوی کردند در خدای رؤیتی مجاهره و بخلاف آنکه حنیفیان[2] می گویند که: رؤیتی معقول است واز طریق علم اثبات می کنند چنانکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: لاأعبدُ ربّاً لم أره[3] ومجبّره ومشبّهه می گویند ببینیم خدایرا بدین چشم سر؛ ومشابهتی ازین عظیم تر نباشد.

دوم- مانندگی ایشان بیهودانست که هر آیت که از توراة موسی برایشان خواند گفتند: موسی از قبل خویش می گوید واین نه کلام خداست تاباری تعالی ایشانرا بنکالهای مختلف عقوبت کرد چنانکه گفت: فأرسلنا علیهم الطّوفان والجراد والقمّل والضّفادع والدّم آیات مفصّلات[4]؛ کذلك مذهب مجبّران این امّت چنین است که روا باشد که باری تعالی تصدیق قول کذّاب کند، یارسول بخلاف قول خدای هرچه خواهد گوید، وتلبیس ادلّه روا دارند تاباطل بحق بما نماید وحق بباطل عرض کند.

سیوم- آنست که ایشان گفتند: موسی را قبول کردیم وهارون را نخواهیم تا هردوهم انکار وحدانیّت کرده باشند وهم انکار رسالت، وهم انکار ولایت.

امّا صُفّه ای که صفت ترسائی دارد آنست که ترسایان بسه قدیم گفتند: اقنوم الأب، وأقنوم الابن، وأقنوم روح القدس. و[چون] از آن کلام خواستند گفتند[5]: اگر سه قدیم نباشد نقصان خدای باشد کذلك مجبران امّت نه قدیم اثبات کردند: ذات

۱- از آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲- ث م ب ح د: «حنفیان». ۳- روایت بسیار معروفی است که در کتب معتبره از امیرالمؤمنین(ع) نقل کرده اند از آن جمله نهج البلاغه ومحاسن برقی و توحید صدوق و امالی او و احتجاج طبرسی وغیر آن و بنقل قسمتی ازموارد آن در ذیل همین مورد از چاپ اول اشاره کرده ایم (ص۴۸۴) ومضمون حدیث را چنین نظم کرده اند:

«این چنین گفتند سالاران ره نحن لـم نعبد الهاً لم نره».

۴- آیهٔ ۱۳۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۵- یعنی چون دیگران از قائلان این قول دلیل خواستند ایشان درمقام استدلال گفتند.

وقدرت وعلم وحیات واراده وادراك وکلام وسمع وبصر، هر نه قدیم گفتند تاسه‌بار مانندگی دارند بترسایان، وقرآن بیامد که خدای‌تعالی یکی‌است نه سه‌است ونه نه است؛ إنّما هو إلهٌ واحدٌ[1]. و مشابهت دارند بنصاری که بسه خدای گفتند لقد کفر الّذین قالوا انّ‌اللّه‌ثالث‌ثلاثة[2]. ومشابهت‌دارند بطبایعه که بچهارارکان گفتند، و دو[3] وسه وچهار نه باشد، ومجبّره نه قدیم اثبات کردند تابهرسه گروه مشابهت کرده‌باشند وبتأمّل درین کلمات‌فایدت حاصل شود.

و امّا آن صفّه که صفتِ گبرکی دارد آنست که گبرکان گفتند: یزدان مطبوع‌است‌برخیر وهرگز شرّ نتواند کردن، واهرمن‌مطبوع‌است‌برشرّ وهرگز خیر نتواند کردن؛ کذلك مجبّره را مذهب اینست که: مؤمن مطیع مطبوع‌است برایمان و طاعت؛ وهرگز کفر و معصیت نتواند کردن، و کافر عاصی مُجْبَر ومقهور است بر کفر ومعصیت؛ وهرگز طاعت نتواند کردن، ونیك‌مانندگی دارد این‌طریقت بگبرکی و از اینجاست که رسول‌صلّی‌اللّه‌علیه‌و آله گفته‌است: قدریّة هذه‌الاُمّة مجوسیّة[4].

و صفّهٔ چهارم که صفتِ ملحدی دارد آنست که ملحد موجب و مؤثّر در معرفتِ باری‌تعالی قول پیغمبر گوید وازعقل ونظرتبرّا کند و مجبّره را بعینه

۱ـ ازآیهٔ ۵۱ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۲ـ صدرآیهٔ ۷۳ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ـ گویا این‌دو ازطرف منفی‌آیهٔ مبارکهٔ «وقال‌اللّه لاتتخذوا الهین اثنین انما هواله‌واحد» که اثنینیت ودو بودن اله باشد مأخوذ است و اگرنه تصریحی یا ایمائی به این دو نشده است.

۴ـ صدوق(رض)درکتاب‌التوحید دوباب‌قضاوقدر درحدیث۲۹ گفته (ص۳۸۲چاپ‌غفاری): «حدثنا علی‌بن أحمدبن محمدبن عمران الدقاق‌ـ رحمه‌الله‌ـ قال: حدثنا محمدبن‌ابی‌عبدالله الکوفی قال: حدثنا موسی‌بن‌عمران النخعی عن عمه‌الحسین‌بن یزید النوفلی عن علی‌بن‌سالم عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام قال: سألته عن‌الرقی أتدفع من القدر شیئاً؟ـ فقال: هی من‌القدر، وقال علیه‌السلام: ان‌القدریة مجوس هذه‌الامة وهم‌الذین أرادوا أن‌یصفوا‌الله بعدله فأخرجوه من سلطانه، وفیهم نزلت هذه‌الآیة: «یوم یسحبون فی‌النار علی وجوههم ذوقوا مس‌سقر*انا کل شییء خلقناه بقدر».

ونیز قبل ازاین حدیث حدیث مفصلی‌که برعبارت: «تلك مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدریة هذه‌الامة ومجوسها» مشتمل‌است نقل‌کرده‌که درموقعش درفضیحت پنجم بآن اشاره خواهدشد ان‌شاءاللّه‌تعالی.

مذهب اینست که نفیِ عقل و نظر کنند وحسن وقبح را حوالت بشریعت وقول پیغمبر کنند و تا پیغمبر دعوت نکند معرفتِ خدای و معارفِ عقلی هیچ معلوم نشود وواجب نباشد، وعقل و نظر را اثری نباشد، ودرعهدِ سلطانِ سعید مسعود بن محمّد بن ملکشاه ـ رحمة الله علیه ـ بشهر ری باحضورِ رایتِ سلطان درین مسأله ودرمسائلی دگر که مجبّر بدان منفرد است ماجراهای بسیار رفت در پیشِ تختِ سلطان وبحضورِ ارکانِ دولت وبحضورِ ائمّهٔ عراق وخوراسان و از مذهبِ خواجه این معنی درست شد وعلما ورؤساءِ آن طایفه بخطّ ِ خویش بنوشتند و تبرّا کردند از مذهب بتقیّه وخوفِ سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند ونسختهایِ آن درعالم منتشر شده ومفتیِ روزگار قاضی الحسن الاسترابادی ـ رحمة الله علیه ـ بصحّتِ تأثیرِ عقل و نظر وردِّ تعلیم وتقلید فصولِ غرّاء مشبع نوشت، ومفتّنان[1] واوباش سرایِ خواجه بونصر هسنجانی بغارت بربخته[2] ودرحال خواصِّ سلطان وغلامانِ امیر ـ عبّاس غازی برفتند وبسیاری را بگرفتند وسه غوغائیِ قزوینی را درآویختند ودر آن حال ها خرج شد ونسختی از آن رجوع بمدینة السّلام بدار الخلافه فرستاند[3] وبُلفتوح اسفراینی را از حضرت خلافت مهجور کردند، وبپیرانه سر با اسفرائین فرستادند و خواجه عزّ الملك[4] وزیر سلطان بود بسببِ مذهب اشاعره را مددی کرد البتّه هیچ میسّر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الائمّه و بُلفضایل امامِ سنّیان، و رجوع از مذهبِ صدوپنجاه ساله، و خطّها بلعنتِ واضعِ مذهب که باز دادند ونسختها باطراف فرستادند وائمّهٔ خوراسان وماوراءالنّهر حنیفیان همه بخواندند و این خبر فاش و منتشر شد آنکه چون دو سال برآمد برین حادثه دگر باره

۱ـ ع ث م ب: «مفتیان» گویا مراد فتنه انگیزان وغوغا گران وشورشیان هستند وبعبارت دیگر معنائی که مرادف یاقریب بمعنی اوباش باشد مراد است، ومفتن باین معنی در لغت عربی بکار نرفته است ودر نسخهٔ ح: «مقتنان» بقاف از باب تفعیل ومتن موافق نسخهٔ «د» است. ۲ـ ع ث: «بربغته» ب م: «برفتند» ح: «غارت کردند» وگویا «برفتند» مخفف «برو بیدند» است یعنی جاروب کردند باین معنی که هرچه داشت بغارت بردند. ۳ـ این فقره را دو نسخهٔ «ح، د» ندارند.

۴ـ برای ترجمهٔ «عزّ الملك» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۷**.

درگوشها[1] فراگفت و گوی گرفتند که: آن‌رجوع و کتبت[2] ازخوف سلطان‌واز بیم تیغ ترکان بود مصنّف این کتاب می‌بایست که ایشان‌را باز نموده‌بودی که این تقیّه است وتقیّه مذهب رافضیان‌است وبعینه تقیّه وباطنیی یکی‌است وزبونی طریقت جهودانست و روا نباشد که رؤسا وائمّهٔ اهل سنّت اقتدا بروافض کنند درتقیّه؛ وبجهودان مشابهت‌نمایند درزبونی، وچندانکه حرکت وجلْدی کردند البتّه‌آب ریخته باکوزه‌نرفت وخشت[3] ازقالب بیفتاده بازجای خویش نیفتاد که بهمدان در حضرت اشرف انور مسعودی با حضور ملکان بزرگ محمّد شاه و ملکشاه‌آن قاعده را هدم کرده بودند، و آن طریقت بیران کرده بودند، و آن آوازه از شرق تا بغرب برسیده بود، و خواجه ابونصر از آنجا ببغداد رفت و در دارالخلافه ودر جوامع و در مدارس بغداد تمهید این قاعده بکرد که نظر بروجه مؤثّر است در طریق معرفت باری تعالی، و قول رسول در شرعیّات و عبادات و معاملات و توابع و لواحق آن بکار باید، وانبیا معصوم‌اند، وجزا برعمل‌است، و خطها بستد، و از آنجا باصفهان رفت که دارالسّنّة والجماعة است و بحضور علماء بزرگ و مُفتیان معتبر این فصل علی رؤوس الملأ بر سر منبر آغاز کرد وبمناظره و محاوره تقریر کرد که حق اینست و باطل آنست، وجماعتی از مفسدان و عامّه که در آن غوغا[4] کردند مالشها یافتند از خواجگان حبشی که مشیران ملك ومدبّران دولت‌بودند چون نجم‌الدّین‌رشید جامه‌دار،وشرف‌الدّین گرد بازو؛ و جمال اقبال، وخواجه بلال مسعود که همه حنیفیان معتمد بودند[5] وباری تعالی توحید و موحّدان را نصرت کرد که گفته است: وکان حقّاً علینا

۱ـ مراد «گوشه‌ها» است ورسم‌الخط قدیم چنین بوده است. ۲ـ م: «کتب» ح: «کتبیت» در مصباح‌المنیر گفته: «کتب کتباً من باب قتل، وکتبة بالکسر وکتاباً والاسم‌الکتابة لانها صناعة کالتجارة (الی ان‌قال) و تطلق الکتبة والکتاب علی المکتوب». ۳ـ ع‌ث م ب: «وخشت بود». ۴ـ ع:«غوغای» ث ح د: «غوغائی» م:«غسقا». ۵ـ این همان حادثهٔ معروف است‌که در سابق (ص۱۴۲ـ ۱۴۳) بآن اشاره شده است پس برای ذکر این تفصیل بتعلیقهٔ ۶۹ رجوع‌کنند ونیز بترجمهٔ قاضی عمدةالدّین ساوی رجوع شود که خواهدآمد.

نصر المؤمنین[۱] تا یکبارگی استیصالِ جبر و قدر و تشبیه بکردند و همهٔ ائمّهٔ طوایفِ مسلمانان[۲] متّفق الألفاظ و الفتاوی برین جمع شدند که مؤثّر در معرفتِ باری تعالی نظر است و تعلیم و تقلید باطل است که آن طریقتِ ملحدان و باطنیان است، و بعد از آن هم در حیاتِ سلطان مسعود بروزگارِ امیر عبّاس غازی علویی از بلخ بری آمد جلال الدّین لقب که عزمِ سفرِ حجاز داشت محترم از اهل فضل، روزی که مرا بسرای سیّد فخر الدّین ـ رحمه الله ـ نوبتِ مجلس بود امیر حاجبی از آنِ امیر عبّاس[۳] بیامد با جماعتی ترکان، و رضی الدّین بوسعد ورامینی و مکین الدّین بُلفخر قمی در مجلس بودند سیّد فخر الدّین را گفتند: امیر می فرماید که: علما و متکلّمانِ مذهب خود را بیاورید که سیّد جلال الدّین[۴] خوراسانی با امامِ اهلِ سنّت بُلفضائل مشّاط در وجوبِ معرفت سخن خواهد گفت، ما مجلس بآخر آوردیم و علما در خدمتِ سیّد فخر الدّین بسرای ایالت رفتند و قاضی ظهیر الدّین و خواجه بونصر هسنجانی و نجیب الدّین بُلمکارم متکلّم را که متبحّر بود در علم اصولین[۵] بناظری اختیار کردند و علوی سخن گفت تا بحدّی که امرا و همهٔ ترکان بدانستند که حق اینست که: معرفتِ باری تعالی بعقل و نظر دانند نه بتعلیم و خبر، دگرباره خطها تازه کردند و امیر بدر الدّین قشقلق ایشان را بتیماری می‌داشت از طریقِ حمایت نه از طریقِ مذهب چون مسأله بآخر رسید برخاست و گفت: بر باطلی بیش ازین یاری نتوان کرد، و سیّد بُلحُسین و نَکیِ مُقری حاضر بود در حال این آیت برخواند: وقل جاء الحقّ وزهق الباطل انّ الباطل کان زهوقاً[۶] و جماعت برخاستند و بیرون آمدند و این مجملی است از آن مفصّل. بعد از آن قزوینیان می گفتند: خوار باشد ببغداد و اصفهان و ری و همدان تقریر مذهبِ اعتزال و رفض کردن؛ مردی آن باشد که بقزوین این تقریر کنند. و این معنی نقل می‌افتاد با خواجه بونصر هسنجانی، و صبر می کرد تا در روزگارِ اینانج اتابک[۷] که ائمّهٔ حنیفیان را بوقت فتوری که از شهرِ ری بربایست

۱ـ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ روم. ۲ـ ع: «مسلمان». ۴ـ ع ث م ب: «جمال الدین».
۵ـ ع «اصو» ث م ب: «علم احمر اصولین» ح د: «در علم اصول». ۶ـ آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳و۷ـ برای ترجمهٔ امیر عباس و اینانج اتابک رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۸.

خاستند هر چندانکه خواجه بونصر را گفتند: اختیارِ کدام جانب خواهی کردن؟ می گفت: اختیار قزوین، هر چند که منع بیشتر کردند حریص‌تر بود وفایدت نداشت وبقزوین رفت بعد از استقبال وقبول ونزول اودرسرای پادشاه مظفرالدّین نوبت مجلس نهادنداورا، برسرِ منبر باحضورِ امیر ووزیر وقاضی ورئیسِ سنّت ورؤساوعلما وعیّاران وبزرگان ازخواص وعوام[1] این ماجری[1] از اوّل تاباآخر که‌رفته بود از بطلانِ مذهبِ ایشان ومشابهتِ آن مذهب بمذهب مقلّدان وتعلیمیان، وعوام در آن غلوّی کردند که هیجانی کنند[2] چون بیرون آمدند گفتند: درسرایِ میر نبایستی با امامان بگفتی که‌چه می‌باید کردن، این‌سخن بگوش خواجه بونصر رسیددرخواست ازامیر، وروزِ آدینه درجامعِ قزوین باحضورِ صدهزارمردسخن گفت وتقریرِ مذهب کرد وبطلانِ تعلیم وتقلیدبغایت رسانید وهمه‌مدهوش ومتحیّر شدند وبسلامت باز آمد واندیشهٔ بدِ خواجه درنحرِ مُجبّر خواجه بماند تا بدانی که:

کاری که‌زحد گذشت بازی‌نبود بیهوده سخن بدین درازی نبود

پس خواجه که در اصلی بدین بزرگی بملحدان ماندگی دارد شاید که مسلمانان را ملحدنخوانند ونَنویسد وبداند که بیان کرده آمد که خواجه‌وسرایش چگونه است تا خواجهٔ نوسنّی انتقالی چون درین کلمات تأمّل کند بداند که از باران بگریخته است و درناویدان آویخته است‌چنانکه مثل است: «کردم از باران حذر درناودان آویختم»[3] بیچاره تارافضی بود حدّهایِ سرایش همهٔ باکفر والحاد بود علی رغمه، چون مجبّرشد داخلِ سرایش همه از کفروبدعت والحاد

۱ــ ح‌د: «وعلما ازخواص‌وعوام» درآنندراج گفته: «عیار بتشدیدیاء دراصل‌بمعنی‌شخصی که جامه وسلاح مخصوص درجنگ همراه داشته باشد ومخفی کارها بکند مثل عمرعیار وبعد از آن بمجاز بمعنی ذوفنون واستادکاراستعمال یافته (تا آخر کلام او) ». ۲ــ م: « محالی کنند» ب:«متجالی کنند»ح د: «عوام‌غوغا میکردندکه باسبحانی‌چکند» وگویا صحیح‌دونسخهٔ «ح‌د» چنین بوده‌است:«که باهسنجانی چه‌کنند» وهیجان درلغت بمعنی شوریدن وشورانیدن وبرانگیختن وبرانگیخته شدن (بمعنی متعدی ولازم) آمده است ومراد دراینجا شورش‌کردن وفتنه برپانمودن وغوغا براه‌انداختن است. ۳ــ درامثال وحکم‌مرحوم‌دهخداآمده:ــ

است از حوض بر آورده علی زعمه[۱]، و در چاه افتاده[۲] بحقیقت، وهذه قصیرة عن طویلة و صلّی الله علی محمّدٍ و آله الطّیبین، ولعن الله علی الیهود والمجوس والدّهریّة والملحدین والمجبرین.

آنکه گفته است: «فصل ـ وبدان که مذهبِ شهر نباید داشتن نه هر که درقم وقاشان[۳] وسبزوار و نیشابور باشد و ازمحلّتهای ری [به] مصلحگاه وزادمهران باشد باید که رافضی باشد، مذهبِ حق باید داشتن، تبعِ هوی[۴] نبودن نه[۵] از بهر آنرا که در ری غالب رافضی اند آن بهتر بود اگرچه بعدد بسیاراند».

امّا جوابِ این فصل آنست که این معنی آنکس را برسد گفتن که بنظر معترف باشد، وعقل را اثری گوید، ومکلّف را درقبول و ردّ مذهب مخیّر داند، خواجه را که مذهب چنانست که معرفتِ خدای بقول پیغمبر توان حاصل کردن، ونیز مکلّف قادرومختار نیست وسرنوشتی[۶] ازلیست اگر خدای سرنوشت در ذرّهٔ اوّل[۷] رافضیی بنوشته باشد مکلّف نتواند که سنّی باشد؛ بشهر تعلّقی ندارد، و گرسرنوشت سنّیی باشد؛ خود نتواند که رافضی باشد، وچون ایمان عطایِ خدای باشد آنرا که ایمان دهد خود کفر نتواند کردن، وچون کفر ازخذلانِ خداست آنکس را که کافر آفرید مؤمن نتواند بودن. پس با این[۸] مذهب که خواجه دارد نه مؤمن را بایمان مدح توان کرد و نه کافر را بکفر ذمّ توان کردن، نه روا باشد که سنّی را دعا وثنا گوید،

→«از باران بناودان گریختن مثل است در کیمیای سعادت گفته: هر که از شهوت طعام بگریزد واندرشهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند بناودان افتد نظامی گفته:

کنون درخطرهای جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم».

۱ـ ع ب م: «علی رغمه» (براء مهمله وغین معجمه دراین مورد و مانند مورد سابق). ۲ـ نظیر «از چاله درآمده و بچاه افتاده است» که درامثال وحکم دهخدا باموارد تمثلش مذکور است. ۳ـ ث ب م ح: «کاشان». ۴ـ ع ث: «تیغ هوا» ب ح د: «تبع هوا». ۵ـ ح د «نه» راندارند. ۶ـ ح: سرنوشت». ۷ـ ح د ندارند و مراد از «ذرّهٔ اوّل» عالم ذرّ است و مراد از سرنوشت آنست که در آن روز درلوح قضاوقدر برای هرشخصی تعیین شده است. ۸ـ ع ث ب: «باین».

و نه روا باشد که رافضی را نکوهش و مذمّت گوید که فاعلِ همه خدای است و بنده بمنزلتِ جمادی است، پس برین طریقت و مذهب که خواجه دارد چگونه روا باشد کتاب ساختن بر نقضِ[1] روافض، باید که کتاب بر ردّ خدای ساختی[2] وارادتِ خدای که رافضی را او رافضی آفریده است، و دشنام و نفرین وانکار بر مذهبِ رافضی هم روانباشد چون همه بارادت وقدرت ومشیّتِ خدای تعالی باشد رافضی بیچاره بیگناه باشد ومذهب بشهر ومحلّه تعلّق ندارد بهدایت واضلال تعلّق دارد از آنِ خدای تعالی، پس خواجه باید که یا دست ازمذهبِ مُجبّری بدارد وروافض[3] را بمذهب واختیارِ رفض نکوهش می کند[4] و گرنه مجبّر میباشد و رافضی را بیگناه میداند وتشنیع بر خدای می‌زدن که رفض آفریده است وبدان کیله بر خود پیماید[5] تا دلش بنگیرد نه هر که ساوی ومزدغانی وهمدانی وهروگردی[6] ونهاوندی باشد واجب کند که مجبّر ومشبّهی وقدری باشد.

و آنچه گفته است که: «بعددِ بسیار اعتبار نیست» چونست که آنجا که سلمان وبوذر ومقداد وعمّار وجابر وبوایّوب وخُزَیْمَه وزید[7] بر امامتِ علی متّفق شدند آن قلّت را قدری نباشد واعتماد بر کثرتِ مهاجر وانصار باشد واینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشد تا بیچارۀ مدبر هرچه باوّل می گوید بآخر بباطل می کند واین خود مذهب واعتقادِ شیعت است که اعتماد نه بر کثرت وقلّت است بر عقل ونظر ومعرفت است؛ مُحِق محقّ باشد و گرچه یکی باشد، ومُبْطِل مبطل باشد و گرچه صدهزار باشند؛ إنّ الحقّ لایعرف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحق[8].

آنکه گفته است: « و گرچه بحمدالله شرق وغرب مشحون است باصحاب

۱ـ ع ب: «نقص» حد: «بغض». ۲ـ ب: «ساختن». ۳ـ ع: «وروافضی». ۴ـ حد: «نکند». ۵ـ مأخوذ ازمثل «کما تکیل تکال» است. ۶ـ ب: «بروگردی» ح: «بروجردی» د: «یزدجردی». ۷ـ مراد اسامه بن زید است زیرا زید درجنگ موته شهید شده است در زمان پیغمبر اکرم، پس اطلاق از قبیل ذکر نام پدر واراده پسر است مانند جریر طبری.
۸ـ عبارتی است مأخوذ از حدیثی معروف چنانکه درصفحۀ ۲۷۷ بتفصیل بیان شد.

بوحنیفه و شافعی، خلیفه و سلطان و امرا و قضاة و ائمّه و فقها و زهّاد و متصوفّه از اهل سنّت و جماعت است و حق روشن است و ظاهر، ملازمت سواد اعظم باید کردن، و از آن مذهب که دو روی دارد پرهیز باید کردن که آن عین نفاق است».

اما جواب این کلمات آنست که: مذهب بوحنیفه و شافعی ظاهر است امّا ایشان هر دو موحّد و عدلی بوده‌اند و بمحبّت اهل بیت معروف و مشهور، اگر خواجه همان مذهب دارد دست از مجبّری و مشبهّی بباید داشتن؛ و عداوت آل مصطفی رها کردن فمرحباً[1] بالوفاق، و گرنه بنام بوحنیفه و شافعی دهل[2] نازدن.

و اما آنچه گفته است: «دست از مذهبی بباید داشتن که دو روی دارد» حقّا که راست می‌گوید اگر کور[3] نیست هرگز شنیده است که شیعت مذهب خود را حوالت بدو کس کرده‌اند.؟! همیشه بیك خدا گفته‌اند، و بیك رسول، و بیك امام، امّا مذهب دو روی آن باشد که لاف از شافعی زند و مذهب اشعر[4] دارد، و این عین نفاق باشد که اگر اصول مذهب شافعی سره است؛ التجا ببوالحسن أشعر کردن خطا باشد، و گر مذهب شافعی در اصول درست نیست؛ دست از فروعش بباید داشتن، پس مذهب دو روی خواجه مصنّف دارد او ّلاً گوید: مذهب شافعی دارم امّا طریقت اشعری گویم، دوم خود را حنفی سنّی می‌خواند چون شترمرغ و خربط، و باوّل خود رافضی بوده است آنکه زیدی شده، اکنون مجبّر شده و نزدیك است که مشرك[5] شود چون زغن سالی ماده سالی نر، چون خربط[6] روزی تر روزی خشك چنانکه گفت: مر زغن را[7] بخش سالی مادگی سالی نری، پس دو مذهبی و انتقالی و منافق حنیفی سنّی و شافعی اشعری خواجه است تا بدست خویش در دهن خویش نهاده است و هر کس که سره بخواند نیك بداند والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ نسخ: «ومرحباً». ۲ـ ع ح د: «دغل» و در آنندراج گفته: «دغل‌زن = دغا باز و نارا‌ست‌کار (فرهنگ‌فارسی)». ۳ـ ح: «اگر کر و کور» د: «اگر کر». ۴ـ ث: «اشعریه» ب: «اشعری».
۵ـ ع ث ب ح د: «بیشترك». ۶ـ در برهان گفته: «خربط با طای حطی بروزن شربت قاز را گویند و آن را خربطه هم خوانند بزیادتی هاء در آخر (تا آخر کلام او)». ۷ـ ح: «زغن را» (بدون لفظ «مر») و **در برهان گفته:** «زغن بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند: شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد، و بعضی گویند: یك سال نر و یك سال ماده میباشد».

آنکه گفته است: «وهمهٔ شرق وغرب اصحابِ سنّت دارند».

اما جواب آنست که: مگر در تواریخ نخوانده است وندیده است و از بصیران و سیّاحان ومسافران نشنیده است که از مقداریك درم که زمین است پنج دانگ وسه تسو[1] گفته‌اند: اهلِ کفر وشرك وبدعت وضلالت اند[2] از بت پرستان وفلك پرستان وصابئه ویهود ومجوس ونصاری ومنکرانِ توحید وعدل ونبوّت از براهمه وسوفسطائیه چنانکه اقصایِ[3] بلاد روم و فرهنج[4] وهند وترکستان وچین وماچین وغیر آن تا سدِ یأجوج ومأجوج وحدودِ دیار سومنات، ویك تسو مسلمان است وآنکه مسلمان بر هفتاد وسه گروه اند ومذاهب ومقالاتِ هریك مذکور ومسطور است وسیّد علیه السّلام همه را بامّتِ خود بر خوانده است وبیاء اضافت بخود منسوب ساخته[5] تا کس را زهره

۱- ع-: «ستسو» م: «سه طسوج» در برهان قاطع گفته: «تسو بفتح اول وثانی بوا وکشیده مقدار ووزن چهار جو باشد ویك حصه از بیست وچهار حصهٔ سیر استادان بقال ومعرب آن طسوج است» پس پنج دانگ وسه تسو بیست وسه قسمت از بیست وچهار قسمت خواهد بود. ۲- ح د «عبارت بر این نحو است): «که از شش دانگ زمین پنج دانگ را اهل کفر وشرکت وبدعت وضلالت دارند» (د: «ضلالت است»)» وبدیهی است که عبارت مصنف (ره) را عوض کرده است چنانکه دأب صاحبان این دو نسخه است که تغییر میداده اند. ۳- ح د: «از اقصای». ۴- م: «فرنج» ح د: «فرنگ» در انجمن آرای ناصری گفته: «فرنج بضم اول وثانی معرب فرنگ است وآنرا آفرنجه نیز گویند در لشکر کشی اسکندر از مصر ویونان رومیة الکبری گفته:

زمصر و زافرنجه و روم و روس بیاراست لشکر چو چشم خروس»

ومراد از فرهنج بطور قطع فرنگ است. ۵- یعنی امت را بخود نسبت داده وبیاء متکلم تعبیر کرده و «امتی» فرموده است در حدیث معروف مشهور، صدوق (ره) در خصال در ابواب هفتاد و بالاتر حدیث یازدهم را چنین نقل کرده از امام حسین علیه السلام که فرموده: «سمعت رسول الله (ص) یقول: ان امة موسی افترقت بعده علی احدی وسبعین فرقة، فرقة منها ناجیة وسبعون فی النار، وافترقت امة عیسی بعده علی اثنتین وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة، واحدی وسبعون فی النار، وان امتی ستفترق بعدی علی ثلاث وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة واثنتان وسبعون فی النار» واین حدیث در کتب کلام وحدیث وملل ونحل عنوان شده است ومحقق طوسی خواجه نصیر الدین رضوان الله علیه باآن برحقانیت شیعه وتطبیق فرقهٔ ناجیه برایشان بحث کرده است وفخر المحققین (ره) در اول شرح قواعد از پدرش علامه واو از خواجه نصیر کیفیت استدلال را نقل فرموده است وما در ذیل میزان الملل بیانات قابل توجهی در پیرامون این حدیث وتعیین فرقهٔ ناجیه از علمای ←

نباشد که بخون ومال بهری از امّت فتوی کند وهمه درحمایت شهادتین وشریعت وکتاب وقبلهٔ مصطفی‌اند امّادهریّه وطبایعه که بهیولی وعلّة الاولی گفتند، وفلاسفه وملاحده وبواطنه وتناسخیّه[1] ونصارینه[2] همه خارج‌اند از هفتادوسه گروه بفتوای درست، آنگه ازین هفتادوسه گروه سه گروه معروف‌تراند؛ حنیفی وشیعی وشفعوی آنگه آن هفتادگانه خودرا برین سه گانه بسته‌اند ازهر جماعتی؛ چنانکه نجّاریّه ومعتزله وبادنجانیان وکرّامیّه وبا اسحاقیّه وغیرایشان [را] از مذهب بوحنیفه خوانند از بهر آنکه بفقه بوحنیفه کار کنند، وطریقت او دارند درفروع مذهب، ومجبّره واشاعره ومشبّهه وکُلّابیّه[3] وجهمیّه ومجسّمه وحنابله ومالکیّه وغیر

← اعلام رضوان‌الله‌علیهم ـ نقل کرده‌ایم‌طالب تحقیق بآنجارجوع فرماید (ص۱۹۳ـ۲۰۵).

۱ـ قال‌الفیروزابادی: «تناسخ الازمنة تداولها اوانقراض‌قرن بعدآخرومنه التناسخیة» وزبیدی درشرح آن گفته: «وهی‌طائفة تقول بتناسخ الارواح وأن لابعث وهومجاز» وشهرستانی درملل و نحل ضمن ذکر کینویه گفته (ج ۲ طبع مصر بتصحیح شیخ احمد فهمی محمد ص ۹۴) : «والتناسخیةمنهم‌قالوابتناسخ‌الارواح‌فی‌الاجسادوالانتقال‌من‌شخص‌الی‌شخص‌ومایلقی‌من‌الراحة والتعب والدعةوالنصب فمرتب علی‌ما أسلفه‌قبل‌وهوفی‌بدن‌آخرجزاءعلی‌ذلك (الی آخرماقال)» وسیدمرتضی رازی (ره) درتبصرة العوام درباب دوازدهم تحت‌عنوان «درمقالات اهل‌تناسخ» بتفصیل ببیان‌عقاید تناسخیان پرداخته است یکی‌ازمتاخرین وکتابی مفصل‌بنام«تناسخ وتماسخ وتراسخ وتفاسخ»تألیف‌کرده است فراجع انشئت و درکتب معقول و فلسفه نیز ازاین عقیده بحث مفصل‌کرده‌اند. ۲ـ کذا فی «ع ث ب» م: «نصریه» و دونسخهٔ ح د نیز ندارند وظاهرا نیست‌که محرف و مصحف «دیصانیه» باشدبدلیل اینکه بحث‌از فرق‌غیراسلامی است که همه خارج‌اند از هفتادوسه فرقه ودیصانیه نیز از فرق‌غیراسلامی است باتفاق ارباب ملل ونحل، شهرستانی گفته: «الدیصانیةاصحاب دیصان‌أثبتوا أصلین‌نوراً وظلاماً، فالنوریفعل‌الخیر قصداً و اختیاراً و الظلام یفعل‌الشرطبعاً و اضطراراً (الی آخرماقال فی فرق المجوس (ج ۸ ص ۸۹ـ۹۰)» وسید مرتضای رازی در تبصرة العوام در باب دوم ضمن ذکر فرق مجوس گفته: «و قومی دیگر از ایشان دیصانیه‌اند گویند نورزنده است و ظلمت مرده (تاآخربیان مفصل او)»واما نصیریه چون‌ایشان ازفرق منشعبه از غلاة هستند وآنان نیز از فرق مسلمین در شمارند نمیتوان کلمهٔ متن را با ایشان تطبیق کرد پس‌این‌کلمه بطور قطع محرف ومصحف است. ۳ـ **فیروز آبادی گفته:** «عبدالله بن‌کلاب کرمان متکلم» وزبیدی درشرح عبارت گفته: «عبدالله‌بن‌کلاب مذکورازقبیلهٔ‌تمیم وازاهل بصره بوده و او رئیس وبزرگتر→

آن خود را ازجملهٔ شافعی خوانند وبرفقه اوکار کنند علی خلافٍ فیه بینهم. وامّا زیدیّه‌واخباریّه‌وفطحیّه و کیسانیّه‌ومانندِ ایشان‌را ازحسابِ شیعه‌شمرندو گرچه زیدیّه دربعضی از فروع مذهبِ امام بوحنیفه دارند مگر[1] بدو سه مسألهٔ فقهی که با شیعت باشند چون خیرالعمل، و دست درنماز فروگذاشتن، وعَلَمِ سفیدداشتن، پس هرطایفه‌ای را ازین طوایف بولایتی و زمینی وبقعه‌ای غلبه‌ای و کثرتی هست چنانکه یمن وطائف ومکّه [را] که دارالملك اسلام است و کوفه [را] که حرم امیرالمؤمنین است واکثرِ بلادِ جیلان وجبال دیلمان وبعضی از بلادمغرب [را] همه‌زیدیان دارند وخطبه وسکّه بنام‌ائمّهٔ خود کنند فاطمیی عالم‌زاهد شجاع که خروج کرده‌باشد، والبتّه‌بر خلیفه وسلطان خطبه‌نخوانندوسکّه ننهندمگر بکوفه که‌قریب است بدارالملكِ خلافت، وبمکّه هرسال یکبار که مالهایِ بسیار بستانند وخلعتها برسد[2] وقضاه وفقها وعلمایشان همه‌فتوی بر آن‌مذهب کنند، آنکه ازبلادِ خوراسان‌ازنیسابورتااوزکند[3] وسمرقندوحدودِ بلادِ ترکستان‌وغزنین‌وماوراءالنّهر همه حنیفی مذهب باشند یك‌رنگ وبتوحید وعدل خدای وبعصمتِ انبیا گویند و بمنزلتِ اهل‌البیت‌مُقِرّ وبفضلِ صحابه‌معترف‌ومُقِرّ، وجزا برعمل گویند،وبخوارزم معتزلیانِ عدلی مذهب باشند وبفقه اقتدا بامام بوحنیفه کنند و در اصول مذهبِ اهل‌البیت دارند مگردر دومسألهٔ امامت و وعید که خلاف کنند و گرچه دربلادِ

طایفهٔ کلابیه است ازاهل سنت‌وجماعت وفیمابین اوومعتزله مناظراتی درزمان مأمون روی‌داده وبعدازسال دویست وچهل درگذشته‌است (تاآخرکلام او)» و **درمنتهی‌الارب گفته:** «و عبدالله بن‌کلاب بضم‌کاف وتشدید لام بروزن زنارمتکلمی بود».

۱ــ ع ث: «ومگر». ۲ــ ح د: «وبمکه‌هرسال بمکیان مالهای بسیار رسد وخلعتها یستانند»
۳ــ **سامی بیگ درقاموس الاعلام گفته:** «اوزکند یا اوزجند نام قصبه‌ایست درماوراء النهردرخطهٔ فرغانه‌که آبهای جاری بسیارو باغ وباغچهٔ فراوان دارد و درکتب عربی بطور مشروح معرفی شده است» و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «اوزکند آخرمدن فرغانة ممایلی دارالحرب (الی آخرماقال)» وگویا اصل‌صحیح آن «اوژکند» بازاء سه‌نقطه است زیرا «اوژ» بترکی آخرهرچیز ومنتهی‌الیه‌آنست و «کند» نیز بهمان لغت بمعنی ده‌وروستا وآبادی است و چون‌این‌ده‌وآبادی‌درمنتهی‌الیه وآخرشهرهای‌اسلامی بوده‌باین اعتبارآنرا «اوژکند»نامیده‌اند.

عراق حنیفی باشند غلبه آنجا دارند، آنکه بلادِ آذربیجان تا بدرِ روم و همدان، و باصفهان وساوه وقزوین ومانندِ آن همه شافعی مذهب باشند بهری مشبّهی، بهری اشعری، بهری کُلاّبی، بهری حنبلی، آنکه در حدودِ لرستان ودیارِ خوزستان و کَرَه و گرپایگان وهر وگرد[1] ونهاوند وآن حدود اغلب مشبّهه ومجسّمه باشند، و در حدودِ شام بیشتر یزیدیان واسماعیلیان باشند، وبیان وشرح وتفصیل همهٔ بلادِ عالم درین کتاب میسّر نشود، آنکه درولایتِ حلب وحرّان و کوفه و کرخ و بغداد و مشاهد ائمّه ومشهدِ رضا وقم وقاشان و آوه وسبزوار و گُرگان واسترآباد ودهستان وجربادقان[2] وهمهٔ بلادِ مازندران وبعضی از دیارِ طبرستان و ری ونواحیِ بسیار از وی، وبعضی از قزوین ونواحیِ آن، وبعضی از خرقان همه شیعیِ اصولی وامامتی[3] باشند، پس عالم بخشیده[4] است برین گونه که بیان کرده شد وبهر ولایتی طایفه‌ای غلبه دارند وخطبه وسکّه مختلف است واحکام وفتاوی برمذهبِ خود کنند وهرجا قوّت آن طایفه را باشد که آن مذهب دارند وپادشاه ازایشان باشد و غیرایشان زبون باشند تا اگر بآذربیجان زبون باشند شیعت؛* وتیغ وقلم بدستِ شافعی‌مذهبان باشد، بمازندران شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد[5]* ، وگر بولایتِ مشبّهه حنیفیان کوتاه دست و کوتاه‌زبان باشند؛ درهمهٔ بلادِ خوراسان مجبّره ومشبّهه زبون و بی‌محلّ باشند، وگر بساوه برمذهبِ شافعی حکم کنند وبری برمذهبِ بوحنیفه حکم وفتوی کنند؛ بقم وقاشان و آبه همه فتاوی وحکومات برمذهبِ صادق وباقر باشد وقاضی علوی یاشیعی باشد چنانکه قاضی ابوابراهیم بابویی پنجاه سال بقم برمذهبِ اهل البیت حکم راند وفتوی نوشت؛ واکنون بیست سالست که سیّد زین الدّین امیرهٔ شرفشاه است حاکم ومفتی، و کذلك درهمهٔ بلادِ شیعت باحضورِ مُقطَعان بزرگ

۱ـ م: «وبروگرد» ح، «وبروجرد» د: «ویزدجرد». ۲ـ ع: «جزبایقان» ث: «خربایقان» م: «جرمادقان» و شاید صحیح دراین نسخ گرپایکان» بوده حد: «حدود گرگان». ۳ـ ب م ح: «امامی». ۴ـ یعنی قسمت شده بیبانی که درص ۳۳ گذشت. ۵ـ ع ث م ب بجای عبارت میان دوستاره: «تیغ وقلم بدست شیعه باشد.»

و ترکانِ باشوکت این طریقت ظاهر است تا بداند که آن تقریر نه[1] از سرِ دانش وعلم وانصاف کرده است که مشرق ومغرب برین گونه است که بیان کرده شد، وخواجه مصنّف از دو مذهب لاف نتواند زدن که مذهبِ شافعی نه مذهب بوحنیفه است، ومذهبِ بوحنیفه نه مذهبِ شافعی است، از اصول مذهبِ بوحنیفه و ازفروع مذهبِ [شافعی] که مسائل ایشان را با هم خلاف است وفتوی بر آن مذهب بخلافِ فتوی است بر این مذهب، ومسجدهایِ جامع جدا وفقه را خلافی نام نهاده، اگر مخالفت وخلاف نبودی دومذهب نبودی، این همه هست و باشد. امّا بخصومتِ رافضیان این دومذهب یکی است تا بمذهبِ شافعی بی «بسم الله» نماز درست نباشد وبمذهبِ بوحنیفه بی «بسم الله» دراوّلِ فاتحه ودگر سورتها نماز روا باشد، وقولِ «آمین» در آخر «الحمد» او واجب گوید، واین بدعت داند، ومانندِ این مسائل که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود، و گر اعتماد برین خبر است که: کلّ مجتهدٍ مصیبٌ، باید که هفتاد وسه صاحب مذهب همه مجتهد ومصیب وناجی باشند که تفاوتی نباشد چون علما باشند همه مجتهدان باشند، تا خواجه بداند که هم سنّی نتواند بودن وهم حنفی، بدو[2] در آویختن غایتِ نفاق وریا باشد وعینِ تقیّه باشد، ومانده است کارِ مصنّفِ انتقالی بدانکه مردی را گفتند: از کجائی؟ ـ گفت: از ما ورامین[3] گفتند: الحق سرو ریشی رنگین داری که از دوجای باشی، الحق محتشم مردی است اوّل بمیراث رافضی بده، آنکه بمراد زیدی شده، بعد از آن مجبّر شده وتصنیف برین وجه بکرده پس ازسنّیی رجوع نمی یارد کردن[4] وحرمتِ حنفیان می دارد[5] اکنون خودرا ازمیانه «حنفی سنّی» می خواند وخود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ روزی باشد؛ مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[6] ولعنت بر همهٔ منافقان باد.

آنکه گفته است: «و[7] خدای تعالی درمحکمِ کتابِ خویش می گوید: هو الّذي

۱ـ کلمهٔ «نه» فقط دردو نسخهٔ «ح،د» است وآن را هم بعد از کتابت اصل نوشته اند. ۲ـ ح د: «وبدومذهب». ۳ـ ع ث ب: «ازمان وراین» م: «ارمان وراین». ۴ـ ع ث م ب: «یارد کردن». ۵ـ ع ث م ب: «می دانند». ۶ـ صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۷ـ ث م ب: «که».

أرسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدّین کلّه[۱] درین ظاهر را می‌ستاید نه باطن و تقیّه را.»

امّا جواب این کلمات آنست که تقیّه نقصان ایمان واسلام نکند هرگه که خواجه معنی تقیّه بداند؛ وآن چنان باشد که رنجی بمؤمنی خواهد رسیدن بنفس یا بمال یا بدگر مؤمنان؛ این مؤمن کلمتی بگوید که بدان خلاص یاود[۲] و در دین وشریعت رخصت است وشیعت بدین مخصوص و منفرد نباشند همهٔ طوایف بوقت نزول مضرّت ازسر ضرورت این مایه برخصت عقل برای دفع مضرّت بکنند چنانکه عمّار یاسر که قصّهٔ او در پیش بیان کرده شد که تقیّه کرد وصحابه زبان بانکار[۳] برو دراز کردند واو ازشرمساری آن که بدفع مضرّت ازخدای ورسول تبرّا کرده بود نمی‌یارست درمدینه آمدن تا آیت آمد که رواست تقیّه کردن[۴]، وعمّار مؤمن ومعذور است وایمانش بی خلل است که: من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اُکره وقلبه مطمئنّ بالایمان[۵] و انبیا در وقت نزول شدائد وخوف بقول وفعل تقیّه کرده‌اند ومعذور بوده‌اند چون یوسف علیه السّلام که برادرانش[۶] گفتند: بندهٔ ما است، گفت: آری بنده‌ام، وابراهیم علیه السّلام که گفتند: بتان را تو شکستی؟ـ قال: بل فعله کبیرهم هذا[۷] واین عین تقیّه است، وگر بذکر تقیّهٔ انبیا واولیا مشغول شویم این کتاب مطوّل شود واین خواجهٔ نوسنّی که تقیّه را باطنیی می‌خواند وبر اهل تقیّه انکار می‌کند نه پیش ازین سنّی مطلق بودی واکنون بتقیّه خودرا حنفی سنّی می‌خواند وگر در بازار یا درلشکرگاه گویند: خواجه اشعریی؟ـ گوید: من سنّی‌ام یا حنفی، وتقیّه همین باشد که بوقت خوف ونزول مضرّت از مذهب خود تبرّا یا انکار کند پس اگر تقیّه بعینه باطنیی است پس خواجه‌را مبارک باد بدین الزام باطنیی نو که بمذهب

۱ـ صدر سه آیه است (آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه، وآیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فتح = قتال، وآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف). ۲ـ ث م ب: «یابد» ح د: «خلاصی ازآن بلیه باشد (د: «یابد»)». ۳ـ ع ث: «زبان نابکار». ۴ـ «تقیه کردن» فقط در ح د. ۵ـ صدر آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل.
۶ـ ع ث ب م: «چون یوسف علیه السلام، برادران». ۷ـ از آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ انبیا.

من تقیّه بوقتِ حاجت مسلمانی و معتقدی است و متابعتِ انبیا و موافقتِ اولیاء، والسّلام علی من اتبّع الهدی[1].

آنکه گفته است: «و مذهبِ رافضیان چنانست که همهٔ امّت کافراند مگر ایشان و این بعینه ملحدی است که ملحدان خون[2] و خواستهٔ[3] همهٔ مسلمانان حلال دانند»

اما جواب این کلمات بهتان و کذب و تهمتِ بدروغ اگرچه کرانکند کلمتی بضرورت برود و گرچه خواجه مجبّر بتقیّه منسوب کند و باری تعالی عالم است که درین فصل تقیّه نرفته است اوّلا شیعت ازین هفتاد و دو طایفه هیچ[4] را کافر ندانند و کافر نخوانند[5] زیرا که همه مقرّ اند بخدای و رسول و از امّتِ رسول‌اند و باری تعالی در بیشترِ مواضع در قرآن جهودان و ترسایان را اهلِ کتاب می‌خواند و شیعت البتّه ازین امّت[6] کس را کافر ندانند و نخوانند[7] و گرد گران را[8] ناجی ندانند طرفه نیست که هر طایفه‌ای[9] را مذهب و طریقت اینست که از هفتاد و سه ناجی یکی است پس شیعت بهمه حال ناجی خود را دانند و خون و مالِ جهودان بمذهبِ شیعه حلال نیست و مظلمهٔ ایشان روا نیست چنانکه در کتبِ فقه منقول است و هر کس که بخواند صحتِ این قول بداند.

امّا آنچه گفته است این مصنّف از خود حکایت کرده است چون در فصولِ مقدّم بیان کرده است که «هر کس که دست در نماز فرو گذارد، و خیر العمل زند، وانگشتری در دستِ راست دارد، و علمِ سفید دارد ملحد باشد،» و اجماع است که ملحد بدتر است از کافر؛ پس خواجه انتقالی چهاردانگ از امّتِ محمّد را مُصَرَّح کافر خوانده است و آن همه زیدیانند از عهدِ زیدِ علی تا الی یومنا هذا، و همه مالکیانند از عهدِ مالك الی یومنا هذا که همه خیر العمل زده‌اند و علمِ سفید داشته‌اند، و دست

۱ــ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۲ــ ث م ب: «بخون». ۳ــ در برهان گفته: خواسته با ثانی معدوله بروزن راسته زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملك و املاك و آنچه دلخواه باشد» و أبو نصر مراهی در نصاب گفته

عرض خواسته طارف و تالدش — نوش با کهن‌دان و فاسد تباه».

۴ــ ث م ب: «هیچ کدام را» ح د: هیچ یکی را». ۵ــ ح د: «کافر ندانند و نخوانند». ۶ــ ح د: «ازاین آیت». ۷ــ ع: «کافر ندانند و ندانند». ۸ــ ث م ب: «وگر کلها دگران را». ۹ــ ع ث: «هر طایفه‌ای».

در نماز فرو گذاشته‌اند، وانگشتری[1] در دستِ راست داشته[2] پس چهاردانگ از امّت محمّد در تصنیف بتصریح کافر خوانده‌است و بدروغ گوید: «رافضیان همهٔ امّت راکافر دانند» بی حجّت و بیّنت؛ تا کافر وملحد آن باشد که مسلمانان را خواند، و آنچه حوالت کرده‌است بروی لازم و متوجّه، وشیعتِ اصولیّه از آن منزّه ومبرّا، وامّتِ محمّد همه مسلمان، ودر حفظ و حمایتِ شهادتین وشریعت او، وخون ومالشان بریکدیگر حرام، قال علیه السّلام: فاذا قالوهما[3] عصموا منّي دماءهم وأموالهم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و دعوی می کنند که حسن عسکری را پسری آمد، سقف خانه شکافته شد و اورا ببردند؛ و ازین محالتر سخنی باشد که یکی‌را ببرند و کس نداند که کجا شده است؟!».

اما جواب این کلمات آنست که: خواجهٔ نوسنّی را اگر این قصّه عجب آمده است و درمقدورِ خدای صحیح ولایق نمی‌داند، یامصطفی‌را و آلش را این قدرومنزلت نمی‌شناسد، چون دعوی فضل وعلمِ تواریخ می کند باید که کرم وتفضّل کندو بعلماء اهل سنّت وجماعت رود و کتابی که خواجه امام محمّد بن محمّد الفراوی السّنّی کرده است که آنرا «طیب القلوب»[4] خوانند و در دوم فصل از آن کتاب بخواند[5] که امام سنّت وجماعت کرده‌است در آن فصل می گوید که: چون ثابت البُنانی[6] رحمة‌الله علیه از جهان کناره شد وکالبدش بخاک سپردند وباز گشتند جمعی مریدان پیر از رهی دررسیدند[7] پیررا درقیدِ حیات نیافتند دلتنگ وغمگین بسرِ تربتِ ثابت البُنانی آمدند وسرِ تربت باز کردند البتّه کالبدِ شیخ درخاک نیافتند این حال برایشان مشتبه شد بدرِ زاویهٔ شیخ آمدند بانگ در کردند دختر کی هفت ساله درپسِ پرده بود بانگ زد و گفت: پندارم[8] پیررا درخاک طلبیدید ونیافتید، تعجّب مثنّی شد ورنج

۱ــ ح د: «وانگشتر» درغیاث اللغات گفته: «انکشتری مزید علیه انگشتر است ازعالم مهین که دراصل مه بوده ویاء ونون زایده». ۲ــ ح د: «کرده». ۳ــ نسخ: «قالوها». ۴ــ کاتب چلبی در کشف الظنون گفته: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علي الخزیمي جمع فیه أربعین حدیثاً وشرحه بالفارسیة فی سنة خمسمائة». ۵ــ ع: «بخواندن». ۶ــ ح د: «ثابت الشیبانی» فیروزآبادی گفته: «البنانة بالضم حيّ منهم ثابت البناني» وثابت ازعرفا ومتصوّفهٔ معروف است وبرای تحقیق درحدیث: «فاذاقالوهما» ودرحکایت منقول از«طیب القلوب» وترجمهٔ ثابت بنانی رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۹. ۷ــ ح د: «از راهی دور رسیدند». ۸ــ ع ث م ب: «پنداری».

مضاعف گشت، گفتند: جان پدرچه دانستی؟- دخترك می گوید: چهل سال پدرم در نماز سحر این آیت می خواند که: ربّ لاتذرني فرداً وأنت خیرالوارثین[۱] دانستم که دعای او ونداي او ردّ نکرده باشند و اورا درخاك رها نکنند که جای مردان روضهٔ پاکست نه میانهٔ خاکست، مریدان دعا کردند وباز گشتند.

پس ای نامُنْصِف روا باشد که ثابت بُنانی را ازمیان خاك بیرند چنانکه کس نبیندو دخترش غیب داند وامام سنّی درتصنیف شرح دهد وبدیع وغریب نباشد امّا روانباشد که بقیّهٔ ذریّهٔ طاهره از آل مصطفی که خائف باشند بروی از اعدا که نظام اسلام وقوام دین مصطفی بآخرالزّمان[۲] دروی ودربقای وی بسته باشدباری تعالی از سقف خانه اورا بیرون برد، رواباشد که ثابت بُنانی مرده را باشد[۳] واین محال باشد که مهدی زنده را باشد؟! آنجا دخترك هفت ساله رواباشد که غیب داند امّا اینجا حسن عسکری معصوم روانباشد که ازپدران خویش احوال طفل شنیده باشد!؟ تاخواجه انتقالی یادست از آن بدارد یااین نیز قبول کند، واجماع امّت حاصل است وقرآن ناطق است که چون جهودان بطلب قتل عیسی علیه السّلام آمدند باری تعالی اورا ازمیان ایشان ببرد چنانکه ندانستند و دیگری را بعوض او درآویختند و گفتند: عیسی است؛ تا باری تعالی گفت: وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبّه لهم[۴] پس اگر عیسی پیغمبراست او وارث وفرزند پیغمبراست، وگر ثابت البُنانی پیر روزگار بود اونایب وپسر حیدر کرّار بود، اگر بهتر از عیسی نیست[۵] باری بهتراز ثابت است وخدای بهمه روزگار قادروقهّار، تاخواجه سنّی این هرسه قضیّه می داند و ازقرآن واخبار می خواند تاهیچ شبهتش بنماند.

آنکه گفته است: «اگر گویند: چون هست چرا آشکارانشود؟ گویند: سیصد وسیزده مرد[۶] حلال زاده می بایند[۷]، وناصر ندارد و دولت دردست دشمن است، پس چون

۱ـ ذیل آیهٔ ۸۹ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۲ـ م ب د: «تاآخرالزمان» ح: «تا بآخرالزمان».
۳ـ ث ب: «رواباشد که ثابت بنانی نمرده باشد» ح د: «واین روا بود که ثابت شیبانی مرده را ازخاك برند». ۴ـ از آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۵ـ این مطلب یعنی تفضیل انبیا برائمه نزد جمهورشیعه درست نیست بلکه عقیدهٔ جماعتی ازقدمای علمای شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ است که مصنف (ره) نیز از آن جماعت است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۱۳۲** یاد شده است. ۶ـ ع ب ث م: «سیصد پسرمرد» وگویا عبارت این نسخ محرف «سیصدوسیزده مرد» است. ۷ـ ث م ب ح د: «می باید».

همهٔ جهان حرام زادگانند وشایستگی تبعیّت[۱] و نصرتِ او ندارند شما رافضیان حرام‌زاده‌اید بقولِ شما».

اما جوابِ این نامنصف بی‌دیانت در آنچه گفت که: «چرا آشکارا نشود؟» آنست که تکرارِ بسیار ملال افزاید ودر مواضعِ این کتاب بیان کرده که خروجِ مهدی علیه‌السّلام موقوف است بر نزولِ عیسیِ مریم- صلوات‌الله‌علیه- هرگه که او از آسمان بزمین آید این از غیبت بدر آید، و گر او نیاید این نیز نیاید، این جوابِ آنکس است که حیات و نزولِ عیسی را مقرّ است چنانکه مصنّفِ کتاب، وامّا جوابِ آنانکه منکراند نزولِ عیسی را؛ در دگر کتب بیان کرده‌ایم که درین کتاب خلاف با مجبّرانست نه با ایشان.

وامّا آنچه گفته‌است که: «سیصدوسیزده حلال‌زاده می‌بایند تا او خروج کند» با آنکه بیست‌وپنج‌سال دعوی کرده است که این مذهب‌داشته است باری‌تعالی‌عالم است که یك‌روز بحقیقت این‌مذهب نداشته است اگر نه این‌مایه از مذهبِ شیعت بدانسته بودی که نگویند که: موقوف است ظهورِ امام برین‌عدد؛ و درهیچ کتابی از کتبِ شیعت‌مذکور نیست؛ بلکه در اخبارو تواریخ و آثار وملاحم آورده‌اند که: اتّفاق را آن روز که مهدی بردرِ کعبه ظاهر شود سیصدوسیزده مردِ معتقد که از اطرافِ عالم بحجّ رفته باشند بروی عهدبندند وبیعتِ اوّل ایشان دریاوند[۲] وشرحی بداده است که ازهرولایتی وناحیتی چند نفس باشند بعددِ اهلِ بدر که با مصطفی بودند، واین نه‌شرطی است از شرایطِ ظهورِ امام، ونه رکنی ازارکانِ خروجِ او، وتوقّفِ اوبمصلحت است نه‌انتظارِ این عدد که‌درعالم‌دیه هست که ده‌چندین‌شیعتِ معتقدمعتمدمعروف بامامت دروی‌اند منتظرِ خروجِ او؛ تاجان‌ومال وفرزند فدایِ او کنند واین عدد از جملهٔ علاماتِ ظهوراست نه ازشرایطِ خروج است، ومذهب اینست واعتقاد اینست که گفته شد درین‌معنی.

اما آنچه گفته است که: «این عددحلال‌زاده می‌بایندو دلیل کند که‌رافضیان این‌مایه حلال‌زاده نیستند» ای‌ناجوانمرد نامُنْصِفِ بداعتقاد این مایه از مذهب

۱- ع «تبعت» ث: «ببیعت» ب‌م: «بیعت». ۲- ث م ب ح‌د: «دریابند».

شیعت بندانسته‌ای که شیعه جهودان را حرامزاده ندانند وترسا وگبر را اگرچه کافر دانند حرامزاده نخوانند، وخدای تعالی عالم است که شیعت کافران بت‌پرست را حرامزاده ندانند ونخوانند، وهمه را حلال‌زاده دانندانندی که[1] شبه نکاحی رفته باشد میان مادروپدر شان؛ ودر کتب شیعه این مسأله أظهر من الشّمس است، وغرض شیعت از آن اصل آن باشد تا چون این جماعت ایمان آورند پاك نسبت[2] باشند که کفر با یمان برخیزد حرامزادگی بهیچ زایل نشود تا هر کافر که مؤمن شود حلال‌زاده باشد وخللی نکند وهیچ مخالف خود را حرامزاده ندانند ونکاحها همه[3] مرضیّ شرع ومقبول حکم[4] پس با این طریقت ومذهب چگونه[5] شیعت همه را حرامزاده دانند ومنتظر سیصدواند[6] حلال‌زاده باشند...؟ وهیچ عاقل را دیده‌ای که بحرامزادگی برخود اعتراف دهد وخلف سلف خود را حرامزاده‌دانند...؟ تاانتظار عددی کنند[7] حلال‌زادگان!؟ وعاقل چنین کلمات چگونه قبول کند؟! وغرض ما که همه را حلال‌زاده دانیم چون شبه نکاح رفته باشد بایجاب وقبول آنست تا همهٔ صحابه چون ایمان آورند ومؤمن شوند پاك‌زاده باشند تا این تزویر[8] وتمویه که بر طریق تشنیع وشبهت آورده است بدین حجّت روشن باطل ومضمحل باشد؛ وخروج قائم موقوف است بر مصلحت باری‌تعالی نه بر انتظار عدد، ومسلمانان همه حلال‌زاده‌اند واین معنی کسی را لازم باشد که گوید: عقد فاسقان درست نباشد وفسقی عظیم‌تر از شرك نباشد که إنّ الشّرك لظلم عظیم[9]، وکافر ومشرك ناپاك‌زاده باشند که انّما المشرکون نجس[10] وچون عبدالله وعبدالمطّلب کافر ومشرك باشند وآمنه[11] که مادر محمّد است بنت وهب کافره ومشرکه باشد، وآن

۱ـ ث م ب: «زیرا که» ح د: «که» (بدون «زیرا») پس «اندی که» درمتن که صریح نسخهٔ ع است بمعنی همینکه میباشد. ۲ـ ح د: «پاك نسب». ۳ـ ث م ب: «ونکاحهای همه». ۴ـ ح د باضافهٔ: «دانند» وبرای تحقیق این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۹**. ۵ـ «چگونه» فقط در ح د. ۶ـ ح د: «تیرست‌واند» ودرحاشیهٔ نسخهٔ ح نوشته‌شده: «ن: سیصدواند» ودر حاشیهٔ د نوشته‌شده: «تیرست بپارسی‌دری بمعنی سیصدباشد واندعددمجهول بین‌عقدین چنانچه نیف وبضع درعربی» **ودر برهان قاطع گفته:** «تیراست بکسر اول و خفای همزه بروزن می بست بزبان پهلوی عددسیصدرا گویندو بعربی ثلاثمائه‌خوانند وبحذف همزه نیز درست‌است». ۷ـ م ب: «کشند». ۸ـ ع ث م ب: «تااین طریقه» ح د نیز ندارند وبقرینهٔ مقام تصحیح شد. ۹ـ ذیل آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ لقمان. ۱۰ـ از آیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکه توبه. ۱۱ـ ع ث: «ایمنه» پس معلوم میشود که آن زمان همزهٔ دوم را قلب بیاء میکرده‌اند چنانکه در «ایمن» یاد کرده‌اند که اصلش «آمن» بوده است درهرصورت مراد آمنه بنت وهب مادر پیغمبر خاتم (ص) است.

کس که خطیب و گواه باشد بدان عقد کافر و مشرك باشد و نجس باشد؛ ناچار فاسقان باشند باتّفاق، وعقدِ فاسقان بمذهبِ خواجه باطل باشد؛ پس ببایددیدن تا خود درین اجراچه لازم آید؟! ومحمّد را که سیّدِ اوّلین و آخرین است بمذهبِ خواجه مصنّف انتقالی اصل و وصل برچه بوده باشد؟! تا[۱] آنچه بی حجّت در شیعت صورت بسته است بمذهبِ خواجه در که لازم است؟! نعوذبالله من خبث اعتقاده که رسول خدای طاهر ومطهّر ومعصوم نفس وپاك اصل ومؤمن زاده است تا بآدم صلوات الله علیه، تا چون این فصل باستقصا برخواند یا دست از مذهبِ مسلمانان بدارد یاسنگ در آبگینهٔ مذهب بدِ خود بیندازد[۲] والحمدلله ربّ العالمین که شیعت همه پاك زاده و معتقد و حلال زاده اند بدوستی ومحبّتِ امیرالمؤمنین، وحرام زاده آن باشد که یك ذرّه بغضِ علی در سینه دارد فکیف آنکه همه دل و سینه اش مـلـیٔ از بغض علی و آل علی باشد و تصنیفش بر عقیده گواه ولایحبّه إلّا مومن تقيّ ولایبغضه إلّا منافق شقيّ.

آنکه گفته است: «وگر این قائم هست وامام وقت است وهمهٔ شرایطِ کمال درو جودِ اوست کمالِ مرد در زن کردن است که رسول گفته است: النّکاح سنّتي، فمن رغب عن سنّتي فلیس منّي، واگر زن دارد و کنیزکان دارد؛ از آن وقت باز فرزندان می آرد فرزندانش باری کجااند؟ وگر زن و فرزند ندارد خود ناقص است وعاجز و نه بر سنّتِ جدّ است».

اما جواب این فصل آنست: اوّلاً عجب آید از عاقلی که دعویهای بزرگ کند و تصنیف سازد و چنین سخنانِ هزل و رکیك و بی مایه و بی علم گوید که بروی بدنیا و قیامت غرامت و ملامت باشد او ّلاً خطایِ فاحش است گفتن که: «کمالِ مرد در زن کردن است» تا لازمش آید که عیسیِ مریم و یحییِ زکریّا با مرتبتِ رسالت وعصمت هردو ناقص بوده اند، ومحمّدِ مصطفی سی وهفت سال ناقص بوده است که خدیجه را درسی وهفت سالگی[۳] خواست، واین زهّاد و عبّاد که خواجه انتقالی ایشان را بر زین العابدین وباقر اختیار کرده است و درین کتاب بدیشان

۱ـ ث: «یا»ب: «با» (بدون نقطه‌ای). ۲ـ ع ث ح د: «نیندازد» م ب هم: «نیندازد»(بدون نقطه‌ای در حرف اول) و درنسخهٔ ح د هردو «یا» را حذف کرده وبجای یاء دوم و او عطف آورده وجملهٔ لاحقه را بجملهٔ سابقه که جواب «چون زمانی» بوده عطف کرده است. ۳ـ مشهور آنست که پیغمبر اکرم (ص) بیست و پنج ساله بوده که خدیجهٔ کبری را تزویج فرموده است.

مبالات ومباهات کرده درمواضع بسیارو بیشتران ایشان همه تجریدوتفرید طلب کرده‌اند باید که همه ناقص بوده باشندتامعلوم شود که اصلی خطااست وقولی نادرست. آمدیم با این فصل که‌سنّت است و که می گوید که زن ندارد؟ دارد زن و کنیزك بسیار، امّا از جاهلی گفته است که: «کمال مرد درفرزندانست» و ماسمعنا بهذا[1] کس نگفته‌است، که فرزندباری بباری‌تعالی تعلّق داردا گرمصلحت نداند دادن، برامام پندارم حرجی نباشد که ازانبیا ومرسلان بسی‌بوده‌اند که فرزند نداشته‌اند و بهری را همه نرینه بوده است، وبهری را همه مادینه، وبهری را بهم، وبهری را خود نبوده است کماقال‌الله تعالی: یهب‌لمن‌یشاء اناثاً ویهب‌لمن‌یشاء الذّکور * او یزوّجهم ذکراناً وإناثاًویجعل من‌یشاء عقیماً[2] تاخواجه آن چیز که باتّفاق امّت وعقلا من‌فعل‌الله باشد فقد آن برحساب مهدی ونقصان شیعت می گیرد تا بحساب کورتر باشد، ورواداریم که امام‌زن دارد وفرزند دارد وقطعی نیست بر آن.

آنگه گفته است: «وعجب‌تر آنکه این حوزهٔ اسلام و حریم دین وسدّ ثغور وانصاف ضعفا از اقویا بستدن، وحقّهای خدای‌تعالی نگاه‌بداشتن؛ رافضی می گوید که: همه بدوست، وجهان درتوقّف است‌بسبب او، ونمازهای آدینه‌آن‌وقت واجب ولازم‌می‌شود که او کند و ازقبل او کنند پس این‌امام حیّ ناطق قادر تواناراچه عذراست‌پیش خدای‌تعالی که‌این‌همه‌مُهْمَل بگذاشته‌است بعذرپوسیده که رافضی می‌نهد که: ناصران‌ندارد، این‌راست نشود تیغ‌بدوش بازباید نهادن چنانکه بوبکر کرد با اهل ردّه، وعمر کرد باگبرکان عجم، وعثمان کرد ودگرغازیان».

اماجواب این‌کلمات مکرّر مکدّر مزوّر نامقرّر که‌بمواضع‌بعبارات گفته است دگرباره اینست برسبیل اختصار که: شكّ نیست که بمذهب شیعت امامت از اصول دیانت است امّا حفظ حوزهٔ اسلام ونگاهداشت حریم دین وسدّ ثغور بهمهٔ مذاهب ائمّه را باید کردن، وچون خلفا که حاضراند وظاهراند وخطبه وسکّه بنام ایشانست‌نکرده‌اند هرگز؛ ونمی کنند، تاا گرولایت مصراست متغلّبان مصر

۱ــ از آیهٔ۳۶سورهٔ مبارکهٔ قصص، وهمچنین‌ازآیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون. ۲ــ ذیل آیهٔ ۴۹ وصدرآیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

بدست فرو گرفته‌اند و خطبه و سکّه بنام خود بکرده و مسلمانانِ آن حدود در شدّت و محنت‌اند تا هم حقِّ خلفا ضایع است؛ و هم حقِّ ضعفا، * و اگر ولایت گیلان است اسپید علمان فرو گرفته‌اند و امامی بنشانده و خطبه و سکّه بنام او کرده، و آنجا نیز حقِّ خلفا و حقِّ ضعفا ضایع است *[1] وجبالِ کوهستان[2] صبّاحیان و ملحدان بدست فرو گرفته‌اند و خطبه و سکّه بنامِ نزارِ ملعون و صبّاح ملعون بکرده‌اند و در آن حدود هم حقِّ خلفا ضایع است و هم حقِّ ضعفا، و روم و فرهنج[3] خود معلوم است که کلیسیا و ناقوس و خمرخانه ظاهر است، و گوشتِ خوك بحلال کرده‌اند، و امامِ حیِّ ناطقِ قادرِ توانا در حرم نشسته، و امام بحق و خلیفه اوست شمشیر بدوش باز باید نهادن و بعذر پوسیدهٔ ناصبیان مغرور ناشدن و از حرم بدر آمدن و متغلّبانِ مصر برداشتن والموت از ملحدان، و گیلان از مدّعیان، و روم از بت‌پرستان پاك ساختن[4] و خطبه‌ها و سکّه‌ها بنامِ خود بکردن، و منبرها بنهادن چنانکه عمر کرد با عجم و گبرکان، و بوبکر بااهل ردّه و رومیان، و عثمان و دگر غازیان، پس اگر با وجودِ امامِ حاضر این همه هست و مسلمانان رنجور اند و حقّها ضایع و توقّف و تأخیرِ او نقصان نمی کند؛ احوال مهدیِ غایب را برین قیاس می باید کردن و شرم می داشتن و انصاف می دادن، پس قیاس بوبکر و عمر با علی کنند اگر ایشان کردند او کرد، و قیاسِ حالِ مهدی با مسترشد و مستظهر و مقتفی کنند، آنچه ایشان نکردند با حضور وظهور؛ از مهدی طمع نباید داشتن، و اگر امام رواست که این معنی نکند با مهدی نیز مجامله می کردن و تشنیع نازدن؛ که چون وقت باشد آید و کند، و گر گوید: سلاطین از قِبَلِ ایشان می کنند تمنّایِ خطاست که کرده است که آن وقت که سلاطین را قوّتی تمام‌تر باشد بشحنگیِ بغداد با خلفا مساعدت نرود، و آنچه بندگانِ آل سلجوق کنند صیت[5] و ثواب و محمدتِ آن بدیشان راجع باشد، تاچون این فصل برخواند غیبت

۱ـ عبارت میان دوستاره فقط در دونسخهٔ ح د است لیکن ازعبارت مصنف (ره) برمی‌آید که‌چنین عبارتی درسابق بوده‌است. ۲ـ ح د: «وجبال و کوهستان». ۳ـ ث ب: «فرسخ» م: «فرسنج» ح‌د: «ودر روم وفرنگ». ۴ـ «پاك ساختن» فقط دردونسخهٔ «ح د» است. ۵ـ ع ث ب م: «وصیت»، ح د هم ندارند.

برمهدی بغیبت نکند[۱] که موقوفست علی زعم[۲] مصنّف برنزول عیسی که خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ، و گر مسلّم شود که اُمرا وترکان نایبان حضرت خلافت اند بقمع ملاحدهٔ عالم؛ و اومستغنی است از حرکت؛ کذلك شاهشاهان شرف الملوك، وپدرش ملك مازندران واسلاف ایشان[۳] همه نایبان مهدی اند، وبیست وهفت هزار ملحد قُحّ[۴] درعدد آمده اند که ایشان هلاك کرده اند وباغیبت مهدی خطبه وسکّه بنام اومی کنند تا داند که اونیز با وجود چنین شحنگان در توقّف معذور است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «واز عجایب کارها که درعهد بنی اُمیّه علیّ بن الحسین ومحمّد بن علیّ الباقر باصولت امویان وناپاکی وقهّاری حجّاج ودگر امیران عراق، وجعفر صادق وموسی کاظم وعلیّ بن موسی وپسرش درعهد عبّاسیان بااستیلا وعظمت عبّاسیان می شایست که ظاهر باشند ومکشوف، و آن امامان تاپدر قائم بقول رافضی همه ازقائم بهتر بودند چون دولت امویان ناچیز شد ودولت عبّاسیان ضعف پذرفت[۵] وملك درعراق وادیلمان[۶] افتاد ومصر ومغرب باطنیان بخود کردند وخودرا برفتراك آل واهلبیت بستند رافضیان لاف می زدند که این همه مقدّمات ظهور قائم است تا آن روز که معدّ بنفرین[۷] که خود را المهدی بالله نام نهاده بود درمصر شد و جوهر الکاتب[۸] برمقدّمهٔ او؛ اند رایت سفید برهمه «عليّ وليّ الله» نوشته، «الامام المهتدي بالله معدّ[۹] بن رسول الله» برنوشته قرص از رایات جهان بگرفته[۱۰] وبردرگاه مقتدر وقاهر وراضی ومکتفی

۱- حد: «غیبت مهدی علیه السلام عیب نشمرد». ۲- ع: «علی رغم» (براء مهمله وغین معجمه).
۳- حد: «کذلك ملك رستم بن علی واسلاف ایشان بمازندران». ۴- ع ث: «مخ» ب م: «مح» د «فح» و «قح» بضم قاف وتشدید حاء مهمله بمعنی خالص است. ۵- **دربرهان قاطع گفته:** «پذرفت بکسر اول وسکون ثانی ورای بی نقطهٔ مضموم بفاء فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد ومعترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن واعتراف است». ۶- ح: «بادیلمیان» د: «بادیلمان».
۷- یعنی نفرین شده وملعون. ۸- ع ث م ب: «الکتاب» حد: «الکلب» وبرای ترجمهٔ جوهر کاتب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۰.** ۹- درنسخ: «المعد». ۱۰- ج: «وقرصهٔ آفتاب از رایات ایشان جهان بگرفته بود». وسایر نسخ همانطوراست که درمتن بنظرمیرسد.

ومستکفی امیران رافضی، امیرانِ دیلم وغیر دیلم باطنی ورافضی، رسوم وقواعدِ رفض آشکارا، ازعاشورا ولیلةالمیلاد وروزِ قتل عثمان که عیداعظم خوانند وبهانه کنند که غدیرخم است وتولا وتبرا آشکارا؛ امیرانِ شام همه‌شیعی وبطیحه[1] وبطحا وهجر ولحسا وبحرین ودارین[2] وحلب وحران همه امیران شیعی، دبیران همه باطنی ورافضی، ومسلم بن قریش[3] وبدران مقلد[4] رایتهای سفید بر بامهای قصر زده وهر روز منتظر خروج قائم، و درعهدِ کریمِ سلطان محمدی ـ قدس‌الله‌روحه[5] صدقهٔ حله وسرخاب [آبه][6] در رفض غالی صدهزار مرد بیشتر بودند لشکر صدقه و از ری تا خوراسان این دبدبه فرازدن گرفته بودند که مهدیِ آلِ محمد نایب قائم است درمصر شد وقتلِ اعدا کرد و روافض درقم وقاشان وآبه هر کجا بودند تهنیتها می کردند که نایب قائم با رایتِ سفید درمصر شد وقتل کرد کنون کارِ کار شیعتِ آلِ محمد است، وهریك چند مسلمان را بدست بنهاده که بکشند چون کار بدین جارسید آخر این مرد که امامِ وقت است از که می گریزد؟ از که پنهانست؟

۱ـ ع ث ب م: «بطیحه» ح د ندارند یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «البطیحة بالفتح ثم الکسر وجمعها البطایح والبطیحة والبطحاء واحد (الی ان قال) وهی ارض واسعة بین واسط والبصرة (الی آخر ماقال)». ۲ـ درمنتهی الارب گفته: «دارین موضعی است یاجای درآمدن در کشتی است ببحرین» **ویاقوت درمعجم‌البلدان گفته:** «دارین فرضة بالبحرین یجلب الیها المسك من الهند، والنسبة الیها داری قال الفرزدق:

کأن تریکة من ماءمزن   وداری الذکی من المدام

وفی کتاب سیف: ان المسلمین اقتحموا الی دارین البحر مع العلاء بن الحضرمی فأجازوا ذلك الخلیج باذن‌الله جمیعاً یمشون علی مثل رملة میثاء فوقها ماء یغمر اخفاف الابل، وان ما بین الساحل و دارین مسیرة یوم ولیلة لسفر البحر فی بعض الحالات فالتقوا وقتلوا وسبوا فبلغ منهم الفارس ستة الاف والراجل ألفین (الی آخر ماقال)» **وقال ایضاً**: «الدارین هو ربض الدارین بحلب (الی آخر ماقال)». ۳ـ مراد شرف‌الدولة مسلم بن قریش است که ازمشاهیر حکام بنی‌عقیل است رجوع شود بص ۲۲۱ **وبتعلیقهٔ ۹۶**. ۴ـ ع: «وپدرش مبلد» ث م ب: «وپدرش ببلد» ح د: «وپدرش سله» وبدران بن مقلد نیز ازامرای بنی‌عقیل است وما درسابق بتفصیل دربارهٔ این شخص واین خاندان بحث کرده‌ایم. ۵ـ ح د: «قدس الله سره». ۶ـ «آیه» بقرینهٔ آنچه در معرفی سرخاب آبه درجای دیگر کتاب گفته افزوده شد.

آن روز که دشمنان قویتر بودند وامامان ازو بهتر بودند می شایست که آشکارا باشند اکنون که دشمن ضعیف است و دوست قوی و روافض را کثرت؛ بایستی که آشکارا بودی[1] تا حدّهای خدای تعالی می‌راندی وحقوق بخداوندان حق می رسانیدی، اکنون زبانش گویاتر می‌بایست و دستش گیراتر وحکمش رواتر بکثرت اتباع وقلّت اعدا، وچنین محال بر عاقل مستبصر پوشیده نماند وإلّا بر احمقان رافضی پیش نشود أعاذنا الله وایّاکم من الضّلالة والجهالة».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بغض اهل بیت مصطفی ازماضیان وباقیان ظاهر کرده است وعداوت امیر المؤمنین شیر خدا واصپهبد شریعت مصطفی آشکارا کرده وعقلا وفضلاء عالم را بر خبث عقیدت مجبّرانه وکینهٔ سینهٔ مشبهیّانه اطلاّع داده ان شاء الله که بوجهی برود که هیچ عاقل عالم منصف را تهمتی بنماند وهر کس که از سر بصیرت بخواند اورا شبهتی بنماند.

اوّلا آنچه گفته است که: «زین العابدین و باقر درعهد عاصیان بنی امیّه وحجّاج ظالم ظاهر بودند و دگر ائمّهٔ ما درعهد عُصاة بنی مروان و درعهد دگر خلفا آشکارا بودند چرا این امام غایب است؟».

جواب آنست که مصلحت ایشان ورعیّت ناچار درظهور بوده باشد؛ ومصلحت مهدی واین رعیّت درغیبت، ومصلحت خدای بهتر داند ورسول وامام، و کس رانباشد که اعتراض کند ومانده است این قصّه بأحوال پیغمبران خدای تعالی چنانکه نوح علیه السّلام با کثرت اعدا ظاهر بوده است ویك روز از اعدا غایب نشده است که مصلحت نوح درظهور بوده است، و ادریس علیه السّلام از برای اعدا غایب شده است وقتی در زمین و وقت آخر بآسمان، ونه خدای عاجز بوده است ونه ادریس؛ امّا مصلحت وقت او غیبت بوده است نه ظهور، وهمچنین ابراهیم درحالت اوّل غایب بوده وخائف بوده است، واسحاق ویعقوب را واسماعیل را البتّه غیبتی نبوده است، وداود وسلیمان را هرگز غیبتی نبوده است، وموسی را علیه السّلام غیبت بوده است هم باوّل

۱– یعنی بطریق اولی.

حالت هم درمیانهٔ کار، وشعیب وایّوب را غیبت نبوده است و باری تعالی یحیی وز کریّا وجرجیس را با تحمّل مشقّت ورنج اعدا وضرب وقتل؛ صبر فرموده است وغیبت مصلحت نبوده است، ومصطفی را بارفعت درجت ومنزلت بزرگ؛ مصلحت غیبت بوده است وبغار رفته ومکّه رها کرده وبمدینه آمده، وخدای تعالی عاجز نیست وانبیا مخطی وعاصی[1] نباشند امّا مصلحت هروقت وهرپیغمبر دگر باشد پس اگر کور و کر نیست تواریخ وتفاسیر بباید خواندن وقیاس ائمّهٔ ما ازاوّل تا آخر بر احوال انبیا که بهتر اند از ائمّه[2] بر آن قیاس می کردن تا ظهور باقر وصادق وغیبت مهدی عجب ندارد وبعدازین حجّت انکار این حالت کردن از غایت جهل وبی خردی باشد.

وجه دوم ـ آنست که السّعید من وعظ بغیره[3] چون مهدی را علیه السّلام معلوم است که امویان ومروانیان وعبّاسیان باپدرانش چه معامله کردند از کشتن بتیغ وزهر وسلب ونهب وغارت ومانند آن پس خائف است واز خوف اعدا غایب است.

وجه سیوم ـ آنست که روا باشد که وجه مصلحت درظهور ایشان وغیبت او آنست که ایشان هریك نایبان داشتند ذرّیّةً بعضها من بعض[4] واین امام آخرین وبقیّهٔ عترت وحافظ کتاب وشریعت است وعمر اوسبب امان اُمّت است غایب است تا چون خوف زایل شود اوظاهر شود چنانکه اجماع و کتاب بر خروج وظهور او حجّت

۱ـ ع: «عارضی». ۲ـ عقیدهٔ مصنف (ره) آنست که انبیا علیهم السلام بطور کلی ازاوصیا علیهم السلام افضل هستند وتفصیل این مسأله درسابق گذشت (ص۳۱۸ و **تعلیقهٔ ۱۳۲**). ۳ـ میدانی درمجمع الامثال گفته است (ص۲۹۱ چاپ ایران): «السعید من وعظ بغیره أی ذوالجد من اعتبر بما لحق غیره من المکروه فیجتنب الوقوع فی مثله، قیل: ان أوّل من قال ذلك مرثد بن سعد أحد وفد عاد الذین بعثوا الی مکة یستسقون فلمارأی مافی السحابة التی رفعت لهم فی البحر من العذاب أسلم مرثد وکتم أصحابه اسلامه ثمّ أقبل علیهم فقال: مالکم حیاری کأنکم سکاری، ان السعید من وعظ بغیره، ومن لم یعتبر الذی بنفسه یلقی نکال غیره؛ فذهب من قوله أمثالاً».

و درکلمات مأثوره ازخاتم الأنبیا و از وصیش امیرالمؤمنین علیهما السلام نیز درج شده است و درکلمات سایر معصومین علیهما السلام نیز بنظر میرسد آیا دراین مواردبعنوان تمثل بکار رفته یادرکلام پیغمبراکرم (ص) بعنوان اصالت بکاررفته است وقول منقول ازصاحب مجمع الامثال اعتبار ندارد ارباب دقت خودشان تحقیق فرمایند. ۴ـ صدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.

است، وبدلیلِ اوّل مستغنی بودیم ازین دووجه دگر؛ امّا برایِ تاکیدرا[۱] گفته آمد وزیادة الخیر خیر.

و اما آنچه گفته است: که «بمذهبِ روافض چنانست که پدرانِ قائم هریك بهتراند از وی» دگرباره بحساب کورتراست وفتوی باید که بر آن مذهب بدخود می کند وفتوای مذهبِ شیعت چون نمی داند در توقّف نهد[۲]، بمذهبِ شیعه چنانست که امیرالمومنین علی بهتراست ازین هریك از یازده معصوم و دلالت[۳] قولِ رسولست که گفت: هذان امامان قاما أوقعدا وأبوهما خیرٌ منهما، واین دگران را تفاوتی نیست ومعلوم نشده است تفضیل بهری بردیگری تا آن[۴] صورت که نموده است بداند که باطل است.

و آنچه گفته است که: «چون دولتِ امویان ناچیز شدو دولتِ عبّاسیان ضعف پذیرفت» عجب است که درمواضع این کتاب آورده است که آن مذهبِ رافضی باشد که زبون وضعف پذیر باشد، ومذهبِ سنّت همیشه قوی باشد وعجز وضعف نپذیرد واینجا بضعفِ مذهب ونقصانِ کارِ خلفا معترف می شود مبارك باد رجوعِ دگرباره با دروغ وتقلیدِ اوّل.

اما آنچه گفته است که : «درعهدِ امیرانِ دیلمان شیعی چرا ظاهر نشدوقوّت صدقه وسرخاب که بشاهد آورده است» سبب آن بوده باشد که امام ترسیده باشد که ملوكِ دیالم وصدقه وسرخابِ رافضی باوی همان کنند که امیرانِ سنّی وناصبیانِ[۵] عالَم بامسترشد وراشد کردند ازتیغ دروی کشیدن وبگرفتن وبُنْگاه[۶] بغارت بکردن وچون اسیران ازین مرحله بدان مرحله بُردن، وبآخرِ کارغافل شدن وآن دوسیّد محتشم رابدستِ ملاحده بازدادن تاشهیدشدند، اهلِ سنّت بیشتراند ازشیعت، ونواصب برروافض غلبه دارند، وخاندانِ عبّاسیان بخلافت وسلطنت معروف ومشهوراست، پس

۱ـ این مورد یکی ازآن موارد است که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکاررفته است چنانکه در تعلیقهٔ **۱۳** بتفصیل بیان کردیم. ۲ـ ح د: «درباقی نهد». ۳ـ ح د: «و بدلالت» و «دلالت» در متن بمعنی دلیل است. ۴ـ ع : «بآن». ۵ـ ث ب: «رافضیان» م «رافضی». ۶ـ دربرهان گفته: «بنگاه بضمّ اول وکاف فارسی بالف کشیده بروزن گمراه منزل ومکان وجایی که نقد وجنس درآنجا نهند».

مهدی عالمتر است دانسته باشد که شیعت باوی همان کنند که اهلِ سنّت با ایشان کردند تا بدین معارضهٔ باحجّت مگر ساکت[1] شود، وغیبتِ امام مصلحت است من قِبَلِ الله، وظهورش بوقتِ خویش بِاِذْنِ الله.

و امّا آنچه گفته است که: «معدّ ملعون ظاهر شد ورایاتِ سفید درمصر و نواحی بُردند[2]» لعنت بر مَعَدّ ومَعَدّیان ونِزار ونِزاریان وهمهٔ ملحدان باد باراياتشان و ولایتشان[3] که شیعت خود صحابهٔ رسول را بادرجهٔ ایمان وسبقت ووصلت وهجرت وستر وعفّت، وقبول شریعت، و کتاب وسنّت قبول نمی کنند بامامت برای فقدِ عصمت و کثرتِ علم؛ آری متابعتِ نِزار ومَعَدّ ملعون خواهند کردن مطعونان درنسبت[4] متّهمان در اعتقاد که معرفتِ خدای را حوالت بسمع کنند اینت[5] غایت محال واینت[6] مایهٔ ضلال واضلال...!؟ والحمدلله الکبیر المتعال. ومادرمختصری که پارسال در جوابِ ملاحده و ردّ شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادند شرحِ اسامی والقاب وانسابِ این مطعونان ومدّعیان داده‌ایم چون بخوانند بدانند، ودرین کتاب مجمل هم اشارتی درپیش رفته است وتکرار بی‌فایده ملال افزاید امّا عقلا وفضلا را عجب آید که مَعَدِ مُدّعی[7] متغلّب بارایت درمصر شود باچندانی شوکت؛ وخلفا[8] ممکّن دربغداد نشسته: وجهان همه بحکم ایشان، وخطبه وسکّه بنامِ ایشان، ملحدی آشکارا درمصر شود منکرِ عدل وتوحید، دشمنِ نبوّت، مدّعیِ امامت؛ این همه بکند لشکری بنگزیند[9] حرکتی بنکند یا برای زادِ قیامت را، یا برای قوّتِ شیعت را، یا برای ثباتِ خلافت را، یا برای نظامِ سلطنت را، پس ظهور وتمکین را باید که

۱ــ ع ث م ب : « ساکن » (بنون درآخر کلمه). ۲ــ م: « بزدند » ح: « برد ».
۳ــ محتمل است که اصلا «ولایاتشان» بوده باشد تا با «رایات» توافق وتجانس داشته باشد.
۴ــ م ح: «درنسب». ۵و۶ــ م ب: «اینست» (درهردو مورد) دربرهان قاطع گفته:
«اینت بکسر اول وسکون ثانی ونون وفوقانی بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند:
اینت میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی نیز که کلمهٔ تحسین است گفته‌اند». ۷ــ ع ث
ب م: «معدی مدعی» ۸ــ م ب: «که». ۹ــ ع ث م ب: « بنگویند » ح: «بدان حدود نفرستد» د هم دراینجا یک ورق سقط دارد.

فایدتی زیادت حاصل باشد که غیبت وخوف را، مسلمانان را می کُشند ثغور می کَنند راهها ناایمن می‌دارند، چندین هزار سنّی وناصبی درعالم باوجود خلفا واولوالامر این تمکین کردن که کاری بدان بی‌اصلی تابدین حدّ بیاید، وچون این طاغیه علیه اللّعنة درمصر شد این بدعت و ضلالت آشکارا کرد اگر بشارتی و بشاشتی بود آن قوم رابوده باشد که درمعرفتِ خدای ووجوبِ آن بسمع وقبولِ تعلیم وتقلید مذهب مـَعَدّ ونیز ارداشتند وآن مجبّرانِ عالم‌اند که اصلِ مذهبِشان بااصلِ مذهب او در وجوبِ معرفت بسمع برابرست، و آنچه دگرباره تشنیع زده است بر خلفا چون مقتدروقاهر وغیرهم که «وزیرانِ رافضی‌وباطنی داشتند» بنمی‌توان‌دانست که چرا داشتند؟ اگر باعتقاد داشتند خواجه چرا منع می کند و حاشا که باعتقاد نداشته باشند، وگر می‌ترسیدند؛ امامِ ترسنده بمذهبِ خواجه امامت را بنشاید، وگر تقیّه می کردند؛ تقیّه مذهبِ رافضیانست، وگر مداهنه می کردند؛ مداهنه نه‌طریقهٔ سنّیانست، واین عیب‌وعار که‌رعیّت وضعفای امّت رابدستِ وزیرانِ باطنی‌ورافضی بازدهند بدتر وسخت‌تر از آنست که‌خواجهٔ انتقالی برقائم‌حوالت می کند که‌حقّها بغیبتِ اوضایع است تانیك بخواند وسره بداند.

اما آنچه گفته است که: «شیعت در اطراف وبلاد بشارت می‌زدند و تهنیت می کردند که مهدی آمدنایب قائم درمصر شد» خاکش‌بدهان که‌شیعت‌خود«مهدی» قائم را گویند و اورا درغیبت نایب‌نگفتند وگر مجبّرانِ تعلیمی‌یکدیگررا بظهور ملحدِ مصر تهنیت‌نمی کردندموحّدانِ شیعی[1] اصولی که‌مؤثّر درمعرفتِ خدای‌تعالی نظر بروجه گویند دردلیل‌علی‌الوجه‌الّذي‌یدلّ بشارت وتهنیت کمتر کنند، وآنچه بعوام نموده است وبدروغ بشیعت حوالت کرده است که: «ایشان پنداشته‌اند که ظهورِ آن راياتِ بدعت وضلالت مقدّمهٔ قائم است» بس[2] جاهلانه وغافلانه سخنی است که‌آثارِ ظهورومقدّماتِ خروجِ آن معصوم منصوص را علاماتی وامارات است چون‌قتل‌نفس‌زکیّه،وخروجِ سفیانی‌وغیر آن‌هفتادواند علامت که‌در کتاب«الارشاد

۱ــ ح: «شاعی». ۲ــ ب م ح: «پس» بپای فارسی.

فی معرفة حجج‌الله علی العباد»[۱] مذکور و مشهور و مسطور است که مقدّمات و آثار آن حال باشد و تفصیل آن در کتاب الغیبة[۲] مشروح است چون بخوانند هیچ شبهتی بنماند و بحساب کورتر است دگرباره که شیعت دعوی ظهور رایت مهدی امّت صاحب الزّمان از مکّه و کعبه گویند که حرم خدا و قبلهٔ انبیا است، و مولودگاه سیّد اوصیا است که پدید آید، و مسیح مریم از آسمان بزمین آید، و آوازهٔ آیت: وقل جاء الحقّ وزهق الباطل[۳] از آسمان هفتمین آید، و ناصرش ربّ العالمین و جبرئیل امین آید، و آن محمّدی عصمت علوی شجاعت تیغ بر گیرد و عالم بگشاید؛ اوّل مصر بیران[۴] کند، و تخت معَدّ و نزار بشکند، الحاد در عالم مزوّر کند، شریعت و سنّت منوّر کند، کسوت دین بعطر عدل و انصاف معطّر کند، گبر کی و ترسائی و جهودی از عالم بردارد، قلعه‌های باطنیان بکَنَد، غبار جبر از چهرهٔ عدل زایل گرداند، کُنش[۵] و کلیسیا خراب کند، رایت مصریان اگرچه سفید است بسوزد، دین یکی شود، با آل‌عبّاس که بنی اعمام او اند مدارات و مواسات کند، مهلاً بني عمنّا مهلاً موالینا[۶] تامصنّف نامُنْصِف بداند که بصدقه و سرخاب کار بر نیاید، و لشکر او بحمدالله این ترکان غازی باشند که جهانداران اند امروز بی تقیّه که شاعر در عهد[۷] صادق علیه السّلام خروج مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده است[۸]:

و ودیعةٍ من سرّ آل محمّدٍ ضُمِّنْتُها وجُعِلْتُ من اُمنائها
فاذا رأیت الکوکبین تقارنا بالجدي عند صباحها و مسائها
فهناك یطلب ثأر آلِ محمّدٍ طُلاّبها بالتّرك من أعدائها

۱ــ مراد ارشاد مفید (ره) است و نام کتاب همانست که در متن تعبیر بآن شده است و اشاره ببابی است که در آخر کتاب، و معنون بعنوان «ذکر علامات قیام القائم علیه السلام» است. ۲ــ گویا مراد غیبت نعمانی است و میتواند که غیبت طوسی قصد شده باشد. ۳ــ صدر آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۴ــ م ب ح: «ویران». ۵ــ در برهان قاطع گفته: «کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف کنشت است که آتشگده و معبد یهودان باشد». ۶ــ صدر بیتی است از فضل ابن‌عباس و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۱**. ۷ــ ع ث ب م: «در حق».
۸ــ برای تحقیق در امر این اشعار و تعیین محل نقل آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۲**.

پس ترکان غازی را مصطفی برای این دعا کرده است تا بآخر زمان نصرت مهدی کنند وحقّها ظاهر گردانند، وباطلها نیست[1]، واین معنی از طریق عقل ونقل بر مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند واّلا احمقی خربطی ناصبیی انکار نکند وبر باطل اصرار نکند نعوذبالله من شرّ الضّلال ومقالة الجهّال.

وعجب است که این خواجهٔ نوسنّی که این تصنیف کرده‌است وبر قائم غایب تشنیع زده، وشیعت‌را بمصادره بگرفته که عالم خراب‌شد، حقها نیست گشت، بدعتها آشکارا شد، چرا[2] بنیاید که امام‌برای‌این کار باید، پنداری‌فراموش کرده‌است که [در] عهد دولت ملکشاه رحمة‌الله‌علیه کذّابی ازمیان مجبّران ری بگریخت اورا حسن صبّاح کَل گفتند علیه‌اللّعنه ودرجهان می گشت وتمهید دعوت الحاد می کرد به مشافهت‌وبمکاتبت ازری باصفهان‌وبهمدان وهمهٔ بلادقهستان، وپس‌بدیار بکر ومصر وشام وآن حدود دعوت می کرد تابالموت آمد وبمکر وحیله وزر وسیم ونیرنگ آن‌حدود بستد[3] وقلعه میسّر کرد ودعوت‌می کرد که‌بخدای‌دانستن پیغمبری‌صادق باید، وعقل ونظر را البتّه اثری نیست، چون خبر رفتن او بالموت ـ خرّبهاالله ـ شایع وفاش شد سلطان‌بدانست تاج‌الملك[4] مستوفی همکار اوبود و دگران پوشیده می‌داشتند وسلطان بپیکارهای روم و اوزکند وخصومت بافضلون گنجه وطلب فتح قلعهٔ اومشغول شد[5] باآن نمی‌پرداخت که‌آن‌مور را پیش ازآنکه مارشود[6] بمالدتا فتنه‌قوی می گشت وامام‌مستظهر درآن تغافل‌می کرد[7] بآخر کار خواجه نظام‌الملك الحسن‌بن‌علیّ بن اسحاق ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که‌سنّی مصلح مشفق‌بود نه‌مجبّر متعصّب بتیغ‌ملاحده شهید آمد وسلطان بمدّتی‌نزدیك باجوار خدای‌شد، وترکان عالم‌روی بتتش آورده بطلب سلطنت‌وجهانداری، وترکان‌بالموت نپرداختند[8] واز دارالخلافه

۱ــ ح د: «نیست نمایند». ۲ــ ح د: «چرا این امام نیاید» و «چرا» فقط در ح د.
۳ــ ح‌د: «مسخر کرد». ۴ــ ع ثم ب: «تاج‌الدین». ۵ــ برای‌تحقیق این‌وقایع رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۷۳**. ۶ــ برای تحقیق دراین‌عبارت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۷۴**.
۷و۸ــ درسابق باین دومطلب تصریح شده است.

این کار بزرگ مهمّ عظیم در توقّف می‌داشتند تا آن ملعون قوی شد و گرچه سلاطین را غم سلطنت باشد ائمّه و خلفا را بهمه روزگار باید که غم دین و شریعت باشد چون تتش کشته آمد و سلطنت بر بر کیارق سلطان قرار می گرفت دگر باره دوهوائی پدید آمد و چند مصاف برفت علی الجمله تا سلطنت بکلّی بی منازعت با سلطان محمّد ـ رحمه‌الله ـ افتاد و سلطان سنجر ملك بود خراسان بروی مقرّر شد و چون کار بدین حدّ انجامید الحاد قوّت گرفته بود و صبّاح قوی شده در آن حدود، و سلاحها و ذخیره‌ها بر قلعه‌ها برده، و راهها بگرفته، چون زین الاسلام[1] کشته آمد و قصد امیر احمدیل[2] می کردند سلطان محمّد بکلّی دل در خرابی الموت و قمع ملاحده بست و لشکرهای گران باسازها و آلتهای وافر فرستاد و امیران بزرگ و سپهسالاران[3] با عدّت را بر ین قلعهٔ الموت فرستاد و صبّاح کَل هنوز درقید حیات بود و آنجا صبور آبادها[4] بحکم[5] بکردند و حصن و حصار بر آن ملاعین چون وادی جهنّم کردند تا بستانند و شرّ آن مخاذیل از مسلمانان کفایت کنند چون بآخری[6] رسید سلطان سعید محمّد را ـ نوّرالله قبره ـ بروضهٔ رضای خدا بردند و آن ملاعین بشارت زدند امیر علی بار کردی بود با منکبرس مهترین فرزندان سلطان محمّد را بگرفت و بحدود شام رفت، و قراجه ساقی سلجوق را بر گرفت و روی بفارس نهاد، و ملك طغرل درحکم اتابك نوشتکین شیرگیر بود امّا باوی نبود، عمادالدّوله یلقفشت پسر بزرگ شیرگیر را بگرفت و بقلعه‌ای فرستاد و عالم متزلزل شد، و هنوز بیست و اند سال بود که صبّاح کل مجبّر بالموت رفته بود عهدی قریب، با این همه لشکرها و عدّتها و ساز چگوید

۱ـ برای ترجمهٔ حال وی رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۷۵**. ۲ـ درفصلی از جامع التواریخ تحت عنوان «ذکر جماعتی که بردست فدائیان ایشان با یام حسن صباح که اورا «سیدنا» میخوانند کشته شدند» گفته است: «نفر ۳۷ـ قتل أحمدیل کردی همشیرهٔ سلطان محمدملکشاهی بردست عبدالملك رازی و گویند: بردست چهار رفیق حلبی درمحرم سنهٔ عشر وخمسمائة» و نیز در آنجا گفته: «نفر ۴۵ قتل آقسنقور أحمدیل پدرا تا بکان مراغه بدست فدائی در ۵۲۷». ۳ـ ع: «سپهسلاران» ۴ـ برای تحقیق در «صبور آباد وغیره» رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۷۶**. ۵ـ ث: «حکم» م ب: «وحکم» ح د هم ندارند. ۶ـ ث م ب: «بآخر» ح د هم ندارند.

خواجه‌مصنّف‌سنّی نه‌چنان بهتر بودی که‌امام مستظهر که نه‌بهتر بوداز‌عمر خطّاب تیغ بدوش بازنهادی و از بغداد بیرون آمدی که هرگز عمررا چندینی سپاه‌ولشکر و آلت‌وسلاح‌وعُدّت کجا بودو آنچه‌اوباقلّت لشکر وعُدّت با گبرکان [بسیار] بکرد این با ملحدان اند کی بکردی که‌هنوزالموت‌ولنبه‌سر[1] تنها بود که‌ملاحدهٔ مدابیر ستدند[2] و دزه[3] درملك دیلمان‌مسلمانان داشتندو بالیس امیرعلی حسامی[4] داشت‌وهمهٔ طالقان‌مسلمانان‌داشتند‌تاعالم از‌ملحدان‌پاك‌شدی وچون‌صبّاح‌وصبّاحیان‌نیست‌شده بودندی‌مصر‌ومصریان‌راچه‌محلّ بودی؟! ای‌عجب‌عالم ملیء از‌امیران سنّی، جهان پُر از‌ترکان غازی‌همه‌موافق ومشفق؛ درخانه‌رفتن‌و بخفتن‌وبترك‌این کارمعظم بگفتن نمی‌دانم که بر‌چه‌حمل کنند؟! پندار که قائم‌بددل و بی‌لشکراست‌بگریخته است یا خودنیست رافضیان همه دروغ‌می گویند تااین‌کاربدینجا برسید که ملاحده جهان بگرفتند پس خواجهٔ نوسنّی بعداز هفتادسال تصنیف‌می کند و گناه‌باقائم‌ورافضیان می‌نهد آخر فرقی باید میان غایب وحاضر، ومیان ممکَّن وخائف، پس اگر این غفلت وتأخیر‌وتقصیر‌را اینجا نقصانی‌وعیبی نیست آنجا نیزهم‌نباشد که اتباع بیشتر بودند ازصدقهٔ حلّه و از سُرخاب آوه، چون‌بیرون‌نیامد بایکدیگر‌قیاس می‌باید کردن وزبان‌بریده‌و کشیده می‌بایدداشتن که‌مصالح ائمّه‌وخلفا بهتر‌دانند، آن‌روز که حَشَرَ[5] ولشکر‌ازمدینه‌بعجم بایدفرستادن چنانکه‌عمرخطّاب؛ خودفرستند، وآن روز که توقّف باید کردن تا مصروجبال قهستان ملحدان بدست فرو گیرند چون مستظهرو مسترشد؛ توقّف‌می‌باید کردن، وآن روز که صادق‌وباقر[6] را ظاهر بایست‌بودن؛ می‌باشند، وآن روز که مهدی‌را غایب بایدبودن؛ می‌باشد که‌مصلحت ائمّه دانند نه‌عامّه، وچون خواجه تشنیع برمهدی زند ماجواب درموشك دربان

۱ــ دربرهان قاطع گفته: «لنبه سرباسین بی‌نقطه بروزن رخنه‌گر نام‌کوهی است در ولایت مازندران نزدیك بگرد کوه». ۲ــ ع ث م ب: «شدند» ح د ندارند. ۳ــ ح: «دره» د: «دره دژ» پس اسم جائی است‌که اول دردست مسلمانان‌بوده وبعد ملاحده متصرف شده‌اند ومیتواندبود‌که صحیح: «دژکوه» بوده باشد ۴ــ برای‌تحقیق دربارهٔ‌قلعهٔ «بالیس» وترجمهٔ‌امیرعلی حسامی رجوع شودبتعلیقهٔ **۱۷۷**. ۵ــ کذا درهمهٔ نسخ ومعنی «حشر» (بفتح حاء وشین) درسابق‌گذشت رجوع شود (بص۳۱۳). ۶ــ حد: «باقر وصادق».

نتوانیم گفتن که الجنس مع‌الجنس[۱] وهر کس که باانصاف این‌فصل باجوابش نیك برخواند ان‌شاءالله که اورا هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت اوّل برایشان آنست که ازمیان همهٔ فِرَق اسلام بیغض صحابه وتکفیر وتضلیل سلف صالح از صحابه وتابعین و زنان رسول وزُهّاد وعُبّاد ومتصوّفه معروف باشند وبدین منفردانند».

اما جواب این فصل: بدان ای برادر که این مصنّف انتقالی بعدازین همه تشنیعهای بدروغ وحوالاتِ مُحالات[۲] آخر این کتاب برشصت‌واند فضیحت بنهاده است بعضی راست، وبعضی دروغ‌است، وهست که صورت شبهت[۳] دارد ونه چون‌فصول اوّلست. مسائل‌خلافی[۴] است ازاصول وفروع‌مذهب فقها[۵] بهری دانسته است، و از بهری‌بیگانه واجنبی بوده است، امّابضرورت همه‌را جواب بروجه خویش بتوفیق خدای‌تعالی گفته آید ان‌شاءالله.

اما جواب این فضیحت اول آنست‌که: این‌تشنیعی‌بدروغ‌است که‌درمواضع این کتاب تکرار کرده است وبهتان نهاده وجوابهای مشبع باحجّت و دلیل گفته آمده است، چون بخوانند بدانند که شیعت اصولیّه بحمدالله بدین تهمت متّهم نبوده‌اند وهرصحابه‌را وتابعین را که[۶] خدای‌ورسول دوست‌داشته‌اندوقبول کرده‌اند شیعت مرید باشند، و متصوّفهٔ بی‌ریا را دوست دارند، وزنان مصطفی‌را «امّهات‌ـ المؤمنین» دانند، وهر کس که زنان مصطفی‌را طعنی‌زند؛ مبتدع وضالّ و گمراهش دانند، وامّا حدیث مجتهدان که[۷] درمواضع این کتاب برشیعت تشنیع زده است نزدایشان یکی احمد حنبل‌است ازایشان که مجتهدی مصیب‌است بمذهب خواجهٔ سنّی، محمّدبن احمدبن یعقوب الجوزجانی قاضی هرات روایت کرده است از محمّدبن عبدك‌الهروی که گفت: از علیّ بن حشرم‌شنویدم که گفت: حاضربودم در

۱ـ از امثال‌است بدین‌صورت: «الجنس الی‌الجنس یمیل». ۲ـ ح د:«محال». ۳ـ ع ث‌م: «مشبهت» م‌ب:«مشبهه». ۴ـ ع‌م‌ب: «خلاف». ۵ـ ح‌د: «واصول‌مذهب‌متکلمان‌را». ۶ـ م‌ب: «وهرصحابه‌وتابعین‌را» ح‌د: «وهمهٔ‌صحابه‌وتابعین که» ومتن‌مطابق‌استعمال«هرجواهر» است که‌در تعلیقهٔ‌اول بشرح وبیان آن پرداختیم. ۷ـ «که» فقط در دونسخهٔ «ح، د» است.

مجلس احمد حنبل از وی شنویدم. که گفت: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یبغض علیّاً قلیلاً؛ من گفتم: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یحبّ علیّاً کثیراً.[۱] پس شبهت نیست که شیعت مجتهدان چنین را دوست ندارند پس اگر مجتهد دوست علی باشد دوستش دارند چنانکه بو جنیفه وشافعی؛ وگرنه ندارندش، تا این جمله بدانند بی‌شبهت. وامّا اتّفاق است ازهفتادودو گروه ازامّت مصطفی علیه السّلام دشمن تر امیرالمومنین علی را خارجیان وناصبیان ومجبّرانند که اورا قتّال ومسلمان کُش وخمرخواره و بی‌حمیّت خوانند، و فاطمه را بد گویند. وحقّ فرزندان اورا مُنْکِر باشند، وشیعت هر کس را که این مذهب دارد؛ دشمن دارند ولعنت کنند، وهر کس که این کتاب من أوّله الی آخره بر خواند بداند که این مصنّف از آن قوم است که مبالغتها کرده است درعداوت علیّ مرتضی و خصومت آلش ائمّهٔ هدی، والسّلام علی من اتّبع الهدی[۲].

آنکه گفته است: «و فضیحت دوم آنست ایشان را که با معتزله موافقت کرده‌اند وصفات خدای را انکار[۳] کرده‌اند واورا خالق لم‌یزلی، ورازق لم‌یزلی، وسمیع وبصیر لم‌یزلی، ومتکلّم لم‌یزلی، ومرید لم‌یزلی نگویند، گویند: سمیع وبصیر است بمعنی عالم وقادر؛ وعلم وقدرت را خود مُنْکِر باشند، وگویند: مرید افعال خویشتن است نه مرید افعال ما، وبیناست بشرط وجود مرئیّات، وسمیع است بشرط وجود مسموعات، وهم چنین[۴]، ومتکلّم است یعنی خالق کلام است، و رازق آنکه بود که رزق آفریند[۵]، ومدرِك آنکه بود که مدرَك[۶] آفریند، ومذهب اهل حقّ آنست که او همیشه برصفات کمال بود همیشه[۷] خالق ورازق وعالم و متکلّم وقادر وغنی وسمیع وبصیر بود، صفات او بنگرددو همواره بیننده واشنوا بودنه بحاسّه وآلت، اگر مخلوقات بود وگر نبود، وهمواره متکلّم بود».

۱ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۷۸. ۲ـ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه.
۳ـ ع ث: «نگاه». ۴ـ ع ث ب م: «و بصیر است همچنین» ومتن موافق دونسخهٔ «ح د» است که درست است زیرا «وبیناست بشرط وجود مرئیات» عین همین معنی است وهیچگونه موجبی برای تکرار نیست. ۵ـ ع ث ب م: آفرید». ۶ـ ح: «درك». ۷ـ ح د: «وهمیشه».

اما جواب آنست که: اگر شیعت را در بهری مسائل عقلیّات بدلیل وحجّت با معتزله موافقتی می‌نماید آن موافقت ازعقل ونظر باشد نه موافقت زیدیّه ومعتزله باشد با آنکه[1] خواجه را دراثبات رؤیت مجاهره بامشبّهه ومجسّمه موافقت است، و دراثبات ظلم و کفر با کُلّابیّه وجهمیّه موافقت است تا نقصان این موافقت بداند مگر کمال آن موافقت قبول کند، وگر این اصول همه مذهب معتزله است خواجه می‌بایست که کتاب را نام «بعض فضائح المعتزلة» برنهاده بودی که متبوع ایشانند تاپدید آید که عداوت همه[2] با امیرالمؤمنین است که معتزله را باخواجه درصفات خدای خلاف است وشیعت را بیرون ازآن درامامت؛ تااظهار عداوت معلوم شود

آمدیم باجواب شبهتی که آورده است[3] که:

«صفات خدای را منکر باشند» این مسأله مبنی است بر آنکه اوّل[4] بدانند که صفات[5] برسه قسم[6] است: صفات واجب است، وصفات جایز است، وصفات مُسْتحیل است، امّا باری تعالی را صفات واجبه قادری است، وعالمی، وحیّی، وموجودی، و از مذهب شیعه اثبات وجوب این صفات معلوم است لم یزل ولایزال ولایجوز خروجه عنها تبارك وتعالی بحال من الأحوال. واین صفات باری تعالی نفسی وذاتی است بی علّتی وآلتی.

واما آنچه گفته است که: «باری تعالی را خالق ورازق ومریدومتکلّم لم یزلی نگویند» همانا اگر معنی این کلمات وحدود این الفاظ دانستی ازعقل شرم داشتی این اجرا کردن، وآنرا که از لغت عرب واصطلاح متکلّمان وحدود وحقایق محقّقان اندك مایه بهره‌ای باشد چنین سخن نگوید، امّا مذهبی را که بنیاد بر نامعقول ونامسموع باشد چنین باشد، امّا مصنّف این کتاب معذور[7] است که این نقصان عاید است بواضع مذهبش که چون خواست که نفی صفات خدای تعالی کند الّا برین وجه نتواند کردن. اوّلا معلوم است که خالق فاعل خلق باشد وخالق ازلی را معنی آن

۱ـ کذا درنسخ وبنظرمیرسد که محرف «چنانکه» باشد. ۲ـ ع ث ح د: «هم» م هم اصلا ندارد. ۳ـ ث م ب ح د باضافهٔ «اولا آنچه گفته است» واین اضافه درنسخهٔ ع خط خورده است. ۴ـ ح د: «اوّلا»: ۵ـ ح د «که صفات خدا». ۶ـ ع ب م: قسمت». ۷ـ ع ث ب: «بزور» م: «مزوّر».

باشد که درازل[۱] خلق آفریده‌باشد وموجود باشد خلق درازل، پس قدیم باشد، پس فرق نباشد میانِ خالق وخلق درازل؛ و «لاقدیم سواه[۲]» محال باشد ومعلوم است که فاعلِ قدیم باید که برفعل تقدّمی[۳] دارد بتقدیرِ اوقاتی که آنرا نهایت نباشد، ورازق روزی‌دهنده باشدو ندانم که چگونه‌رواباشد که درازل روزی‌دهد پس روزی‌خواره باید که موجود باشد درازل، وآنگه فرقی نبود دروجود از میانِ رازق و رزق ومرزوق، واین خطائی فاحش‌است، وهمهٔ موجودات‌برین اصل قدیم باشند والبتّه هیچ[۴] محدث نباشد[۵] پس اگراز خالقی ورازقی آن می‌خواهد که درازل قادربوده است بر خلق ورزق؛ درین خلافی نیست که‌ما اثبات کرده‌ایم که باری‌تعالی بمذهبِ عدلیان‌قادراست لِنفسه‌وذاته بی‌علّتی‌وشبهتی و آلتی، وخلق ورزق و کلام راحصول ووقوع درلم‌یزل‌محال باشد. امّا درقادری‌وعالمی خلافی‌نیست که‌همیشه داناوتوانا بوده است. امّا «خالق» آنگه گویند که خلق آفریند، و «رازق» آنگه گویند که روزی رساند، و«متکلّم» چون فاعلِ کلام باشد آنگه اجرا کنند که ایجادِ کلام کند، و «مرید» آنگه‌باشد که فعل‌واقع آیدبر وجهی دون‌وجهی؛ واین درازل‌محال باشد که این‌صفات را صفاتِ افعال گویند نه صفاتِ واجبه.

امّا در آنکه اهلِ عدل ازباری‌تعالی نفیِ صفاتِ مستحیله کنند؛ شبهتی نیست چون کیفیّت وأینیّت؛ ومانند این، امّاسمیعی وبصیری بخلافِ آنست که حوالت کرده است که ازمذهبِ اهلِ عدل معروف است که باری‌تعالی درفیمالم‌یزل سمیع وبصیر بود امّاسامعی ومبصری که‌مشروط است‌بوجودِ مسموعات ومبصرات‌درلایزال اثبات کنند که معنیِ سمیع‌وبصیر آن‌باشد که حاصل‌باشدبر صفتی که اگرمسموعی ومبصری‌باشد که[۶] در آن حالت شنودوبیند واین درلم‌یزل روانباشد، ومدرك‌ومبصر آن باشد که درآن حالت شنود وبیند ومدرك شاهداً وغایباً بشرطِ وجودِ مدرکات

۱ـ ع‌ث م ب: «که‌دراول»(بواو). ۲ـ حد «ولاقدیم‌ازلی». ۳ـ حد: «تقدیم».
۴ـ ح: «البته وهیچ‌چیز». ۵ـ ع «نباشد» راندارد. ۶ـ کذا درنسخ وظاهراً «که» زاید است وبی‌مورد.

باشد. و آن صفات که محال باشد خروج باری تعالی از آن لم یزل؛ قادری است وعالمی وحیّی وموجودی که لم یزل ولایزال باشد و گر خواجه ازمدرکی وسمیعی وبصیری ومتکلّمی؛ عالمی خواسته است، شكّ نیست که باری تعالی بهمهٔ اشیاعالم بوده است درفیمالم یزل، وعالم است وعالم باشد، و درشرحِ این مسائل مجمل ومفصّل شیوخِ اهلِ عدل و امامیّه کتب وتصانیف ساخته‌اند وشرحِ همه درین مختصر میسّر نشود وما رابجواب این مدّعیِ مشنّعِ این قدر کفایت است. امّا فضیحت آن[1] فضیحت درین مسأله که[2] بر مذهبِ خواجه مصنّف است که گوید: قادر نتواند بودن بی‌قدرت، وعالم نتواند بودن بی‌علم، وحيّ نتواندبودن بی‌حیات، وسمیع وبصیر نباشد بی‌سمع وبی‌بصر، واین همه علّت[3] و آلت است آنکه خدای را قدیم خواند وهشت قدیم دگر باوی اثبات کند پس با این مذهبِ بدواعتقادِ کج شاید که بر مذهبِ موحّدان طعن نزند وتصنیف نسازد که خُبثِ مذهبش بآب صددریا پاك نشود همه نامعقول، ناموزون، برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله علی اثبات التّوحید ونفی التّشبیه.

آنکه گفته است: «وفضیحت سیوم آنست که: منکر باشند رؤیتِ قدیم تعالی را چنانکه سلف صالح گفته‌اند وقرآن بدان ناطق است وامامین اثبات کرده‌اند رؤیتی بی‌تشبیه وبی‌جهت چنانکه دانند بی‌چون، بینند بی‌چون[4]».

اما جواب این کلمات آنست که: شیعتِ امامیّه نفیِ رؤیتِ مجاهره کنند چنانکه جهودان از موسی خواستند که أرنا الله جهرة[5] تا بعقوبتِ عاجل سوخته شدند فأخذتهم الصّاعقة[6] ونفیِ آن رؤیت کنند که مجبّره ومشبّهه اثبات می‌کنند که بدین چشمِ سر خدای را ببینیم امّا رؤیت بدان وجه که ذاتِ متعالی را ببینندنه

۱ـ ح: «این» وگویا همین درست است. ۲ـ گویا این «که» هم دراینجا زاید است مانند آنچه اندکی پیش گذشت. ۳ـ ع: «غله» وسایر نسخ کمافی المتن واحتمال اینکه «اصل «عدت» بوده است بضم عین وتشدید دال وتاء درآخر بروزن مدت» منتفی است بدلیل سبق قول معترض درصفحهٔ گذشتهٔ «بی‌علتی وشبهتی وآلتی». ۴ـ ح د: چنانکه داندبی‌چون وبیند بی‌چگونه». ۵و۶ـ ازآیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

بچشم سر نه درجانه در مکان نه در مقابل نه در حکمِ مقابل، نه حالٌ در مقابل، رؤیتی از طریقِ علم چنانکه می‌دانند موافقِ قرآن وقولِ سلفِ صالح بر آن‌وجه که بوحنیفه و شافعی بمتابعت امیرالمؤمنین اثبات کرده‌اند قال علیه‌السّلام: لاأعبد ربّاً لم أره، لم تره‌العیون بمشاهدة العیان‌ولکن رأته‌القلوب بحقائق الایمان، معروفٌ بالآیات، مشهورٌ بالدّلالات، لایقاس‌بالنّاس، ولاتدرکه الحواسّ[1]، اثباتِ رؤیت؛شیعت برین‌وجه کنند که‌علیّ مرتضی نه‌چنانکه بُلْحَسَن اَشعری،وابن‌الکلّاب وجهم‌صفوان، وبوبکر باقلانی، والحمدللّه‌ربّ العالمین.

آنکه‌گفته است: «وفضیحت چهارم آنست‌که: رافضی گوید: خدای تعالی خالقِ همهٔ اشیا نیست وآنجا که می گوید: اللّه‌خالق کلّ شیءٍ[2] این «کلّ» بمعنی «بعض» است وخودرا باخدای‌تعالی درخلقِ افعال[3] شریك وانبازدانند وگویند[4]: کفر وایمان بتوفیق وخذلانِ او نیست و همه بماست[5] وخدای را اندرآن مشیّتی

۱ـ مجلسی (ره) درمجلد دوم‌بحاردرباب نفی‌الرؤیة ازامالی صدوق وتوحید اومسنداً و از احتجاج طبرسی مرسلا نقل‌کرده که عبداللّه‌بن‌سنان ازپدرش روایت کرده که بحضورابوجعفرمحمدباقرعلیه‌السلام شرفیاب شدم ومردی ازخوارج نیز بحضورآن حضرت‌رسید وعرض‌کرد: یااباجعفرچه چیزرا پرستش میکنی؟ فرمود: خدای‌را، عرضه‌داشت اورادیده‌ای؟ـ فرمود: لم تره‌العیون بمشاهدةالعیان‌ورأته القلوب‌بحقائق‌الایمان،لایعرف‌بالقیاس ولایدرك‌بالحواس، ولایشبه‌بالناس، موصوف‌بالایات، معروف‌بالعلامات،لایجورفی‌حکمه، ذلك اللّه‌لااله‌الّاهو.

راوی‌گوید: پس‌آن مرد بیرون رفت‌ومیگفت: اللّه‌أعلم حیث یجعل‌رسالته» (طالب سند حدیث‌بباب مذکورص ۱۱۲ چاپ امین‌الضرب رجوع‌کند).

وشبیه باین‌مضمون را صدوق (ره) درتوحید وامالی، وسیدرضی (ره) درنهج‌البلاغه و دیگران نیزنقل‌کرده‌اند ومجلسی (ره) نیزدرهمان‌باب ازبحار ازارشادمفیدواحتجاج طبرسی نقل‌کرده که اهل‌سیرنقل‌کرده‌اندکه‌مردی بحضورامیرالمؤمنین آمد وعرضکرد: یاامیرالمؤمنین خبربده بمن از خدای، پس امیرالمؤمنین اورا فرمود: یاویحك‌لم‌تره العیون بمشاهدة العیان ولکن‌رأته‌القلوب بحقائق‌الایمان، معروف‌بالدّلالات‌منعوت‌بالعلامات، لایقاس‌بالناس، ولایدرك بالحواس، پس‌آن مرد برگشت درحالتی‌که میگفت: اللّه‌أعلم‌حیث‌یجعل رسالاته». ۲ـصدر آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۳ـ ع ث ب: «خلق‌الافعال». ۴ـ تعبیر بصیغهٔ متکلم مع‌الغیر‌باعتبارطایفه وفرقه است. ۵ـ ح د: «همه از ماست».

وارادتی نیست وبرین قول معطّلی خوانندشان وسورة‌الفاتحة با بزرگی خطر آن همه‌دلیل است بر موافقت اهل سنّت وتکذیب اهل قدروتعطیل؛ زیرا که اوّل سوره «بسم‌الله» است والله ذاتی بود که او را پرستند و سزاوار عبادت باشد، «الرّحمن» بخشاینده چون احسان محسن بتقدیر او نباشد وروزی بکسب خود باشد او رحمن برحقیقت نباشد، «الرّحیم» مهربان وبخشایشگر باشد چون کارهمه بماست وهریك از ما خود رحیم خود باشیم. آنگه «الحمدلله» سپاس ومنّت خدایرا برهمه‌چیز؛ بر آنچه ما[1] کنیم و اورا اندر آن صنعی نباشد. «ربّ العالمین» پروردگار عالمیان، پس بقول رافضی وقدری همانا[2] هریك پروردگار خود باشیم. «مالك‌یوم الدّین» اگرمالك افعال ورقاب مانباشد اورا این‌اسم‌حقیقی نباشد. «ایّاك‌نعبد» تراپرستیم، «وایّاك نستعین» وبرعبادت تواستعانت ویاوری از توخواهیم، اگرکاربماست ازو استعانت ویاری خواستن چه‌معنی دارد؟! «اهدنا الّصراط‌المستقیم» مارا هدایت کن براه راست؛ اگرهدایت نه ازوست وما کنیم هرچه باید کنیم وآنچه نبایدنکنیم؛ چرا ازو هدایت باید خواستن و از ضلالت احتراز خواستن؟ «صراط‌الّذین‌أنعمت علیهم» راه آنانکه‌توخدای‌برایشان نعمت کرده‌ای «غیرالمغضوب علیهم» نه‌ازجملهٔ جهودان[3] که‌درسخط توانند«ولاالضّالّین» ونه ازجملهٔ ترسایان گمراه، آنگه ختم فرمود به«آمین»یعنی:اسمع‌یاربّ واستجب، این‌همه‌دلیل‌است برصحّت مذهب حقّ وبطلان عقیدت قدری ورافضی که همه خود را وآفریدهٔ خود را بیشتراز آفریدهٔ خدای دانند».

اما جواب آنچه گفته است: « رافضی گوید: خدای تعالی خالق همهٔ أشیا نیست» درین معنی‌شبهتی وانکاری نیست که مذهب شیعه وکافّهٔ أهل عدل خلفاً‌عن سلف بدلیل وحجّت آنست که قبایح‌بأسرها وفضایح وفساد و کفرومعاصی وطغیان، هیچ فعل خدای تعالی‌نباشد، وگرچه باری‌تعالی قادراست‌برهمه؛ نکند، وروانباشد

۱ــ ع ث: «هما» وشاید«هما»مخفف «همانا‌ما»باشد بقرینهٔ مورد آینده. ۲ــ ع ث:«هما» ح د: «ما». ۳ــ ح: «نه‌از جملهٔ یهودان».

که اختیار این افعال یا بهری از آن کند که منزّه ومبرّا است از آفریدنِ آن؛ از آنکه عالم است بقبحِ همهٔ قبایح، ومستغنی است از فعلِ همهٔ قبایح، وعالم است که مستغنی است از آن، پس روا نباشد که اختیارِ فعلِ قبیح کند واین از جملهٔ «أشیاء» است وفاعلِ آن غیرِ خدا است * پس اگر[۱] ما گوئیم: باری‌تعالی منزّه ومبرّا ومتعالی است از فعل قبیح وارادهٔ آن؛ آنرا فضیحت می خواند؛ ماقبول کردیم، وخلافِ این گفتن؛ وهمهٔ قبایح را از کفر وزنا وناشایست بخدای‌تعالی حوالت کردن *[۲] خواجه سنّی را مبارك باد تا بمذهبِ او خالقِ همهٔ أشیا خدای باشد، وما بحمدالله خودرا فاعل دانیم وخوانیم امّا اجراءِ خالقی الّا درقدیم تعالی نکنیم که خالقِ همهٔ أجسامِ عالم وأعراضِ مخصوصه اوست ولا یدخل[۳] جنسها تحت مقدورالقدر؛ ومشارکت لازم نباشد چون دوفعل را بدوفاعل حوالت کنند، مشارکت خواجه مجبّر را لازم است که دریك فعل گوید: حدودِ آن تعلّق بخدای دارد و کسبش تعلّق ببنده؛ و وجودِ هریك بی آن دگر محال باشد تا مقدورِ واحد صحیح داند بین القادرین، ونداند که برین اصل لازم شود که فعلی ازوجهی روا باشد که موجود باشد وهمان فعل درآن حال معدوم باشد؛ پس خواجه دعویِ شرکتِ خدای دیر است که کرده است[۴] وبمذهبِ مسلمانان حوالت می کند. وچون این حجّت معلوم شود آن شبهت که آوردهٔ است زایل باشد ان‌شاءالله.

وآنچه شبهت کرده است که «اللهُ خالقُ کلِّ شیءٍ» وباید که بظاهر آیه خالق همهٔ أشیاء خدای باشد آخر از لغت وقرآن بایستی که این مایه بدانسته بودی که «کلّ» بمعنی «بعض» آید چنانکه باری‌تعالی درقصّهٔ ابراهیم گفت: ثمّ اجعل علی کلّ جبلٍ منهنّ جزءاً[۵] و دانیم که کوه طبرك[۶] آنجا نبود، و درقصّهٔ بلقیس می گوید:

۱ـ ع ث م ب: «اگرچه» ودو نسخهٔ حد عبارتش نقل خواهدشد وقیاساً تصحیح شد. ۲ـ حد (بجای عبارت میان دو ستاره): «پس اگرمی گوید: منزه است باری‌تعالی ومتعالی است ازفعل قبیح؛ و از ارادت این می خواهد، ماقبول کردیم واگرخلاف این می گوید وهمهٔ قبایح را ازکفروزنا وناشایست بخدای‌تعالی حواله می کند». ۳ـ ع: «والا یدخل» و گویا پیدایش الف ازانعطاف لام کلمهٔ «لا» پدید آمده است. ۴ـ ث م ب: «پس خواجه دعوی شرکت خدا می کند دیر است که کرده است» حد: «پس خواجه شرکت خدای‌تعالی درست کرده». ۵ـ ازآیهٔ ۲۶۰ سورهٔ مبارکهٔ بقره ۶ـ مراد ازکوه طبرك همان کوه است که قلعهٔ طبرك بربالای آن بوده وبطور وفور بعنوان ←

واُوتیتْ من کلّ شيءٍ[۱]، ودانیم که بلقیس را همه‌چیزی نبود، پس «خالق کلّ شيءٍ» را معنی آن باشد که هر آنچیز که نقصانِ الهیّتِ او نکند ازافعالِ حسن چون خلقِ آسمان وزمین وعرش و کرسی وجنّی وانسي وملائکه واصول وفروع نعم ومانند آن؛ همه‌ازفعلِ اوباشد تبارك‌وتعالی، ومنزّه‌ومتعالی است ازفعلِ کفروفسادوزلّات ومانندِ آن؛ تعالی‌الله عمّاتقول المجبّرة، وتقدّس عمّاتظنّ المشبّهة علوّاً کبیراً. واگر آیاتی[۲] که تأکیدِ این دلائل است برشماریم کتاب مطوّل شود و از مقصود باز مانیم ومارا درجوابِ این شبهت درین کتاب این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «گویند: ایمان و کفر بتوفیق وخذلانِ او نیست» یك نیمه‌ازین دعوی راست است ویك نیمه دروغ؛ ازبهر آنرا[۳] که مذهبِ ما ومذهبِ اهلِ عدل درین‌مسأله اینست که ایمان وطاعات وهمهٔ خیرات وهمهٔ حسنات بتوفیق ولطف وهدایت وتمکینِ باری تعالی حاصل آید وتا این جمله بنکند تکلیف نکند مکلّف‌را، امّا کفرومعاصی بخذلانِ قدیم تعالی نگوئیم که‌منزّه است تبارك‌وتعالی از آنکه خذلان وسلبِ توفیق کند تابنده‌کافرشود و آنکه بنده‌را عقوبت کند.

امّا آنچه گفته‌است: «برین‌وجه‌ایشان‌رامعطّلی‌خوانند» بحساب کورتراست دیگرباره وپنداری‌معنیِ تعطیل‌ندانسته‌است که‌معطّلی‌منکرِ بعثتِ رسل‌وشریعت‌را گویند وآن طایفهٔ خامل ذکر[۴]اند قلیل‌العدد؛ و از جملهٔ دهریانند که گویند:

← «قلعهٔ‌طبرك»درتواریخ وبالخصوص‌تواریخ‌سلاجقه‌نام آن برده‌شده‌است **و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته:** «طبرك بفتح‌اوّله وثانیه والراء وآخره کاف قلعة علی‌رأس جبیل‌بقرب مدینة الری علی یمین‌القاصد الی خراسان وعن یساره جبل‌الریّ الاعظم وهومتصل بخراب الرّی خرّبها السلطان طغرل بن‌ارسلان... فی‌سنة ۵۸۸ (آنگاه بشرح تخریب قلعهٔ نامبرده پرداخته است بتفصیل)».

۱ـ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل». ۲ـ ع ث م ب: «وگر آیتی» ۳ـ ازقبیل‌استعمال دواداة تعلیل‌است برای افادهٔ معنی‌تأکیدچنانکه مکرّربآن اشاره کرده‌ایم: ۴ـ «خامل ذکر» یعنی غیرمعروف و گمنام.

شریعت نامعقولی است قبول نشاید کردن؛ ومذهب ایشان بخلاف مذهب براهمه باشد و ازیك وجه معطّلی بمجبّری[1] مشابهت دارد که معطّله نفی شریعت کنند من قبل الله، ومجبّره خدا ورسول را معزول کنند از بعضی احکام؛ وبرأی واجتهاد خویش گویند تا خواجه بداند که معطّلی کیست[2].

واما آنچه گفته است که: «سورة الفاتحة دلالت است بر صحّت مذهب اهل سنّت وجماعت، وبطلان مذهب قدر ورفض وتعطیل».

جواب آنست که: پنداری خوشش آمده است باخود در خواب کشتی گرفتن که چون بیفتد بی رنجی انسان برخیزد امّا باخصم دشخوارترك[3] باشد کشتی گرفتن که چون بیفتد ترسم برنخیزد اوّلاً همهٔ قرآن من أوّله الی آخره دلیل است بر صحّت مذهب اهل عدل وتوحید، وبطلان مذهب اهل جبر وتشبیه چنانکه بعد ازین فصل بتوفیق خدای بیان کرده شود ان شاءالله. امّا ابتدا شروع افتد در بیان سورة الفاتحة که ردّ است[4] بر مذهب مجبّره ومشبّهه اوّلاً «بسم الله» نام ذاتی است که قادراست بر اُصول نعم، وچون نعمت کرده باشد مستحقّ شکر وعبادت باشد وخواجه چون اسم ومسمّی یکی داند هزارویك[5] خدایش لازم آید واسم ازمسمّی باز نشناسد، وچون اسم عین مسمّی باشد نام فرعون عین فرعون باشد، وچون کلام قدیم باشد مسمّیات قرآن چون فرعون و ابلیس وقارون وهامان همه قدیم باشند؛ وخدای قدیم باشد، وتا کنون نه قدیم گفته است درین صورت نه صد هزار قدیم لازم آید، ودرین دقیقه تأمّل باید کردن تا فایدهٔ گفت[6] مامصوّر[7] شود که درقدیم فرقی نیست برین اصل میان

۱ـ درنسخ: «مشبهی» وبقرینهٔ ذیل عبارت یعنی: «ومجبره خداورسول را معزول کنند» تصحیح شد واگرچه غالباً مصنف (ره) از هردو بعنوان «اهل جبروتشبیه» تعبیرمیکند کأنه هردورا در حکم یك طایفه میداند. ۲ـ دراین مورد جای قسمتی ازعبارت پس وپیش بود بنظر درست وجابجا کردیم لیکن تمام عبارت ازخود مصنف(ره) است. ۳ـ ب م: «دشوارترك» حد هم ندارند در برهان قاطع گفته: «دشخوار باخای ثخذ و واو معدوله بروزن ومعنی دشوار است که مشکل باشد». ۴ـ ح د: «که ردّ است». ۵ـ ع: «وهزارویك». ۷ـ ح د: «سخن» و «گفت» بمعنی گفته و گفتار درزبان فارسی بسیار بکار رفته است وازآن جمله است←

خدای وفرعون.

واما معنیِ «رحمن» پرورنده باشد و مذهبِ ما بحمدالله آنست که نعمت دواست بدنیا:

یکی - لازم است چون آلت[1] واعضا واسباب وهمه ازفعلِ خداست تبارک وتعالی چون دست وپا و دگر جوارح، وغیر خدای بر آن قادر نباشد.

دوم- نوع آن نعمت متعدّی[2] باشد وآن خلق همهٔ مشتهیاتست از نعمتهای مختلف که بدین اعضا وآلات واسباب بدان توصّل[3] کنند وآن همه هم از فعلِ خداست تبارك وتعالی؛ وغیروی بر آن قادر نباشد پس رحمانِ بر حقیقت، بخشایشگرِ نعمت آفرین، پروردگارِ [علی الاطلاق] اوست، همهٔ حیوانات را از پشه تا باشه[4] واز مگس تا کرکس، و از مور تا مار، ونعت اوست این کلمه که والله خیر الرّازقین[5].

واما «رحیم» مهربان وآمرزنده باشد؛ واتّفاق است که کس بقیامت رحیمِ خود نتواند بودن اما مکلّف چون ایمان آورد بفعلِ خویش، وطاعت کند باختیارِ خویش؛ مستحقِ مدح وثواب باشد، وچون اختیارِ کفر و معصیت کند مستحقِ ذمّ وعقاب باشد؛ وفاعل ومخیّر باشد تا وجودِ عقل را اثری باشد، وبعثتِ رسل وانزالِ کتب براصل باشد، وأمر ونهی ووعد و وعید حقّ و درست باشد، وتکلیف با فایدت باشد، وثواب وعقاب برافعالِ مکلّف باشد، وجزابر اعمال، وقرآن حقّ، ومحمّد صادق، وتوبهٔ عُصاة مقبول، پس بنده رحیمِ خود باشد بدنیا باختیارِ ایمان وطاعت،

←این شعر فردوسی بنابرآنچه درنسخ معتمده ذکرشده است:

«که من شهر علمم علیم درست درست این سخن گفت پیغمبرست»

۷- ح د: «معلوم» و درسابق مکرر یادشد که «مصور» درمتون قدیمه بمعنی «معلوم» بکار رفته است.

۱- کذا درهمهٔ نسخ، وبقرینهٔ سیاق وذکرآن در دوسه سطربعد بلفظ جمع یعنی «آلات» بنظر میرسد که صحیح «آلات» بوده باشد. ۲- کذا درنسخ ومراد ازتوضیح معنی آن درعبارت مصنف(ره) معلوم میشود، وشاید آن اصطلاحی بوده کلامی که براین قبیل نعم غیر لازمه اطلاق میشده است فتدبر. ۳- م ح: «توسل». ۴- در برهان قاطع گفته: «باشه بروزن ماشه جانوریست شکاری ازجنس زردچشم، وکوچکتر ازباز باشد ومعرّب آن باشق است». ۵- ذیل آیهٔ ۱۱ (آخرین آیهٔ) سورهٔ مبارکهٔ جمعه است.

وبترك ِ کفر ومعصیت، وخدای تعالی که أرحم الرّاحمین است وخیر الغافرین است بقیامت اگر زلّتی باشد با ایمان ببخشد وعفو کند، و عندتوبه اسقاط ِ عقاب کند، وشفاعت ِ انبیا دراسقاط ِ عقاب[1] وزیادتی[2] درجات قبول کند، که اوهم غافر است وهم غفور، هم راحم است وهم رحیم، موافق ِ مذهب ِ اهل ِ عدل وتوحید؛ ومخالف ِ مذهب اهل جبر وتشبیه.

آنکه گفت تبارك وتعالی: الحمدلله ربّ العالمین سپاس ومنّت خدای را بخلق آسمان وزمین ومافیهما ومابینهما وخلقت ِ ما ازخاك ِ تیره ونطفهٔ مرده، وپروریدن ما وخلق ِ مشتهیات وأغذیه ازمأکول ومشروب وملبوس ومنکوح که سبب ِ قوام ِ حیات ومعاش وراحت ِ دنیااست وبر نعمتهای ِ دینی چون آفریدن ِ عقل وبعثت ِ رسل وانزال ِ کتب برای ِ اعلام ِ معالم ِ شریعت، وکیفیّت ِ شکر ِ نعمت وبیان ِ[3] طاعت وعبادت وتوفیق وألطاف، وبهشت وثواب ونعیم ِ باقی وحیات ِ ثانی ِ[4] ابدی، سپاس برین جمله که اتّفاقست که همه از فعل ِ خداست تبارك وتعالی، موافق ِ مذهب ِ اهل ِ[5] عدل وتوحید بخلاف ِ مذهب مجبّران ومشبّهیان که همهٔ معاصی را برخدای تعالی حوالت کنند که بنده را بقهر برخذلان وطغیان[6] وکفر وایمان دارد وبنده مُجْبَر ومقهور باشد ونتواند که خلاف ِ آن کند وبقیامت بفعل ِ خود بنده را بدوزخ ابد فرستد، وهمهٔ عاقلان دانند که چنین خدای بر چنین ِ نعمت مستحق ِ شکر وحمد وستایش[7] نباشد تا آنچه خواجهٔ انتقالی پنداشته باشد که الزام ِ خصم است خود قلادهٔ گردن مجبّرش[8] باشد وداغ پیشانی مدبرش.

ومعنی «ربّ العالمین» که گفته است: «بقول رافضی وقدری ما هریك پروردگار ِ خود باشیم» حاشا که این مذهب ِ شیعت باشد که چون درست کرده آمد که فاعل ِ اسباب وآلات وأعضا همه خدای است، وقدرت وقوّت ازوست، وخلق همهٔ مشتهیات

۱ـ ع ث ب م: «دراسقاط عقاب کند». ۲ـ ح د: «وزیادت» وبرای تحقیق در کلمهٔ «زیادتی» رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۷۹. ۳ـ ع ث م ب: «وازبیان». ۴ـ ث ب م: «باقی» ح د هم ندارند. ۵ـ ع ث ب م: «موافق أهل». ۶ـ ع ث ب م: «که همه خذلان وطغیان وکفرو ایمان دارد». ۷ـ ح: «سپاس». ۸ـ مقابلهٔ «مجبرش» با «مدبرش» تأییدمی کند که مصنف (ره) «مجبر» را اسم فاعل ازباب افعال می داند چنانکه احتمال این استعمال را در تعلیقهٔ ۲ داده ایم.

از فعلِ اوست تبارکو‌تعالی که اصول وفروعِ نعمت اینست ومارا الّا تصوّر فی نیست وپروردگارخداست، وروزی‌دهنده ومدبّر ومقدّر ومصوّر، وغیر او بر آن قادر نیست وهو أقدرالقادرین وأحسن‌الخالقین وخیر الرّازقین و ربّ العالمین.

ومعنی **«مالك یوم الدین» که گفته‌است که:** « مذهبِ رافضی چنانست که او مالكِ أفعال و أعمالِ ما نباشد».

جواب آنست که اگر از معنیِ «مالك» فاعل می‌خواهد ؛ نباشد، و یك فعل بدو فاعل محال است، وبنده فاعلِ فعلِ خوداست، ومخیّر ومختاراست، وفعلِ غیری را بدیگری حوالت کردن نامعقول است، وبفعلِ خود بنده را بگرفتن نه عدل است وباری‌تعالی منزّه ومبرّا است‌ازفعل‌قبیح‌وظلم، وگر[1] از «مالك» حاکم‌وعالم‌میخواهد؛ هست، بافعالِ ما همه عالم‌است، وحاکم‌است روزِ قیامت که مطیع‌را بر طاعت ثواب دهد، وعاصی‌را بر عصیان عقاب کند،ومؤمنان‌را بایمانِ ابددر بهشت بدارد،وکافران‌را بکفرِ ابد در دوزخ‌بدارد، که‌مالکی‌حکیم است وحاکمی‌عدل، لایظلم‌النّاس شیئاً ولکنّ النّاس أنفسهم یظلمون[2] ولایظلم فی‌عدله[3] ولایجور فی‌حکمه[4].

امّا درمعنیِ «ایّاك نعبد» مصنّف تقیّه‌بکرده‌است‌وبگریخته چون‌خرِ لنگ که بارِ آبگینه دارد ووحل[5] باشدچون بیفتاد درشوره‌آنجا نه‌باربماند ونه خر ونه خربنده[6] که اگر فعلِ ما خلقِ خدا باشد علی زعمه «ایّاك نعبد» گفتن خطا باشد، وگرعبادت از فعلِ ما باشد دگرباره مذهبِ خواجه خطاباشد.

وامّا معنیِ «ایّاك نستعین» چون بنده درطاعت از خدای استعانت خواهدتا عبادت کند دلیل باشد که بنده نیز فاعلِ مختار است که آلت از خدای خواهد؛ وفعل او کند.

امّا معنیِ «اهدنا الصّراط المستقیم» که مارا هدایت کن‌وبنمای راه راست

۱ــ م ح د: «واگر». ۲ــ ذیل آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ یونس؛ وصدر آن: «انّ الله». ۳و۴ــ گویا هردوفقره بهمین تعبیردراحادیث أهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام وارد است. ۵ــ **درمنتهی الارب گفته:** «وحل محرّکهٔ گل تنك که‌ستوردرآن درماند» پس بمعنی‌خردرگل میباشد بوجه بلیغتر. ۶ــ ح د: «ونه خربنده» را ندارند.

حقّست و درست، وبمذهبِ[1] اهل‌عدل‌است بدنیا تکلیف واعلام‌وعقل وقدرت وهمهٔ اصولِ نعمت وفروعِ نعمت وبعثتِ رسل واعلامِ شریعت، وانزالِ کتب همه ازقِبَلِ خداست‌تبارك‌وتعالی، وبقیامت‌راه ببهشت نمودن، وبتوبه‌اسقاطِ عقاب کردن وبفضل قبولِ بی‌توبه، وقبولِ شفاعتِ انبیا واولیاهمه‌ازقِبَلِ خداست تبارك‌وتعالی وتقدّس، وحوالتِ این هدایت بدو کنیم وهمهٔ انبیا هم‌چنین کرده‌اند، وتا آخرسوره بهمهٔ الفاظ و کلمات ونعمتِ موجود وموعود معترف بوده‌ایم ومذهبِ ماست و درجوارِ رحمت‌ولطف وهدایتِ خدائیم، وعجزوضعفِ بندگی نمودن اقتدا است بانبیاواولیا علیهم‌السّلام. امّا ایمان وطاعت بفعل‌واختیارِ مابحاصل[2] آید از طریقِ نظربدل[3] درمصنوعات ومحدثات، و کفرومعصیت راحوالت‌بجهل وتقصیرما است‌وهیچ‌نه بخدا است؛ تا ثواب وعقاب وامرونهی وشرع وعقل وبعثتِ رسل وانزالِ کتب را فایدتی باشد فمن‌شاءفلیؤمن ومن‌شاء فلیکفر[4] والحمدللهِ الّذي هدانا لهذا وما کنّا لنهتدي لولا أن هدانا اللهُ[5].

آنگه گفته است: «وفضیحت پنجم آنست‌که: رافضی‌بقضاوقدرایمان ندارد وهمهٔ قرآن‌بدین‌ناطق‌است، ورسول‌علیه‌السّلام گفته‌است:القدرخیره وشرّه من‌الله».

۱ــ ح‌د: «ومذهب» وباء درمتن بمعنی موافقت وبکام بودنست‌نظیرقول فردوسی:

«اگر جز بکام من‌آید جواب — من و گرزومیدان وافراسیاب»

و از ابیات معروف است‌که جاری مجرای امثال میباشد:

«نه‌هرگزدردلم‌دردی‌نه‌برخاطرمراگردی — جهان‌را جمله‌آوردی‌بکامم‌ای‌جهان‌آرا»

ونظیرآنست‌گفتاردیگری:

«یا کار بکام دل مجروح شود — یاملك بدن لی‌ملك روح‌شود»

استاد عبدالعظیم قریب در دستور زبان فارسی هنگامی که معانی «ب» را می‌شمارد **گفته است:** «یازدهم بمعنی موافق چنانکه دراین بیت:

«نفس درآتش‌دل‌بارها گداخت مرا — که‌این چنین‌بمراد دل‌توساخت مرا»

۲ــ ح‌د: «حاصل» ودرقدیم‌دراین‌قبیل‌مواردباءزیادت‌را می‌آورده‌اند. ۳ــ ح د:«ازطریق نظربدل‌ودلیل»ومراداز«نظربدل». نظربقلب‌وتدبربدل‌است‌ومیتواندبودکه‌محرف«بدلیل»باشد.

۴ــ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف. ۵ــ ازآیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اما جواب این شبهت آنست که: اگر ازین قضاوقدر آن میخواهد که شیعت گویند: باری‌تعالی فاعل ومرید وخواهانِ کفروقبایح ومعاصی نیست؛ این‌مذهب شیعت است ومذهبِ همهٔ أهل عدل اینست، وقرآن بصحّتِ این‌مذهب ناطق است، واخبارِ رسول صلّی‌الله علیه وآله وهمهٔ ائمّه برصحّتِ این مذهب وارد[1] است، وعقل بر تنزیه باری‌تعالی گواهست ولایختار القبیح، ولایرید الفضائح، ولایرید الکفر و العصیان، تنزّه وتبارك[2] وتعالی عمّا یقول المجبّرون فیه علوّاً کبیراً تادر اخبار و آثار می‌آید برین وجه در اثباتِ قضاوقدر ونفیِ جبر وتشبیه که بیان کرده شد تاهیچ شبهتی بنماند ان‌شاءالله.

حدّثنا الأخ الإمام أوحدالدّین أبوعبدالله الحسین بن أبي الحسین بن أبي الفضل القزوینيّ سماعاً وقراءةً، قال: حدّثنا الشّیخ الفقیه أبوالحسن بن عليّ بن الحسن الجاسبيّ نزیل الرّيّ، قال: حدّثنا الشّیخ المفید أبومحمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسین النّیسابوريّ رحمة‌الله‌علیه املاءاً من لفظه بالرّيّ في مسجده سنة[3] ستٍّ وسبعین وأربع‌مائة؛ قال: أخبرنا السّیّد أبوطاهر محمّد بن أحمد الجعفريّ بقراءتي علیه في داره بقزوین، قال: حدّثنا أبوطلحة القاسم بن محمّد الخطیب قراءةً علیه، قال: حدّثنا أبوالحسن بن عليّ بن ابراهیم القطّان، قال: حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن مخلد[4] السّعديّ قال: حدّثنا عمر بن وهب الطّائيّ، قال: حدّثني عمرو بن عبدالله، قال: حدّثنا محمّد بن جابر، عن أبي اسحاق قال: غزا رجلٌ من أهل الشّام غزاة صفّین مع عليّ بن أبی طالب علیه‌السّلام فلمّا انصرف قال له: یاأمیرالمؤمنین أخبرنا عن مسیرنا الی الشّام أبقضاءٍ من‌الله وبقدره؟ قال له: نعم یاأخا أهل الشّام؛ والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة ماوطئنا موطئاً ولاهبطنا وادیاً ولاعلونا تلْعةً الّا بقضاءٍ من‌الله وقدره، فقال الشّامیّ: عندالله

۱ــ ع ث: «آورده» م ب: «او آورده». ۱ــ م: «وتبارك» وگویا تعبیر بتقدیر فاعل است بعد از تنزّه وحذف آن گویا گفته‌شده: «تنزّه‌الله تبارك وتعالی». ۳ــ ث ح د: «فی سنة». ۴ــ درقاموس گفته: «وخالد وخویلد وخالدة وکمسکن وزبیر وینصر وکتان وحمزة وجهینة اسماء ومسلمة بن‌مخلد کمعظم صحابیّ».

أحتسب عنائي[1] مالي اذاً من الأجر؟ قال له علي عليه السّلام: يا أخا أهل الشّام لعلّك ظننت قضاءاً لازماً، وقدراً حاتماً، فلو كان كذلك لبطل الثّواب والعقاب، وسقط الوعد والوعيد، والأمر من الله والنّهي[2] وماكان المحسن أولى بثواب الاحسان من المسيء، ولا المسيء أولى بعقوبة الذّنب من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان وحزب الشّيطان وخصماء الرّحمن وقدريّة الأمّة ومجوسها، انّ الله عزّ وجلّ أمر تخييراً، ونهى تحذيراً وكلّف يسيراً ولم يكلّف عسيراً، لم يُطَعْ مكرهاً، ولم يُعْصَ مغلوباً، ولم يرسل الأنبياء لعباً، ولم يُنزل الكتب الى عباده عبثاً، ولا خلق السّماوات والأرض وما بينهما باطلاً؛ ذالك ظنّ الّذين كفروا فويلٌ للّذين كفروا من النّار[3]. چون امير تقرير اين تحقيق[4] بكرد مرد شامی می گويد[5]: وما القضاء والقدر اللّذان كان مسيرنا بهما وعنهما؟ـ فقال عليه السّلام: الأمر من الله بذلك والحكم فيه ثمّ تلا: وكان أمر الله قدراً مقدوراً[6] قال: فقال الشّامي فرحاً مسروراً لمّا سمع مقالة أمير المؤمنين وقبّل يديه[7] فرّجت عنّي؛ فرّج الله عنك يا أمير المؤمنين، وأنشأ يقول:

أنت الامام الّذي نرجو بطاعته — يوم المآب من الرّحمن رضوانا

أوضحت من ديننا ماكان ملتبساً — جزاك ربّك بالاحسان إحسانا

متى يُشكّكنا بالرّيب ذو سفه — نلقى لديك له شرحاً و تبيانا[8]

۱ــ عبارت روايت احتجاج در اين مورد چنين است: «عندالله أحتسب عنائی، والله ما أری لی من الاجر شيئاً» و در فصول مختاره چنين است: « فقال الشامی: عندالله تعالی أحتسب عنائی اذاً يا أمير المؤمنين وما أظنّ أن لی اجراً فی سعيی اذا كان الله قضاه علی وقدره لی» پس آنچه در متن است در تمام نسخ باهمزه درصدد عبارت باين نحو: «أعندالله أحتسب عنائی» درست نيست زيرا درمقام تأسف بيان شده است نه درمقام سؤال فتدبر. ۲ــ درنسخ باضافهٔ «عنه». ۳ــ ذيل آيهٔ ۲۷ سورهٔ مباركهٔ ص، وصدر آن اينست: «وماخلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا» پس كلام امير المؤمنين عليه السلام «ولاخلق السماوات» تا «باطلا» مأخوذ ومقتبس ازهمين آيهٔ مباركه است.
۴ــ ث م ب: «تقرير اين تحرير». ۵ــ ح د: «گفت». ۶ــ ذيل آيهٔ ۳۸ سورهٔ مباركهٔ أحزاب.
۷ــ درنسخ باضافهٔ «وقال» در اينجا. ۸ــ درفصول مختاره بجای اين بيت بيت زير را آورده است:

«نفی الشكوك مقال منك متضح — وزاد ذا العلم والايمان ايقانا»

پوشيده نماناد كه ما در اينجا باختلاف الفاظ وكلمات اين حديث شريف واين ابيات اشاره نكرديم برای آنست كه در تعليقات بموارد نقل آن اشاره كرده ايم هركه طالب تحقيق درآن باشد رجوع كند **بتعليقهٔ ۱۸۰**.

فلیس معذرةٌ في فعل فاحشةٍ ما كنت راكبها فسقاً و عصيانا
كلّا ولا قائلاً ناهيه أوقعه فيها عبدت اذاً يا قوم شيطانا
ولا أحبّ ولاشاء الفسوق ولا قبل البيان له ظلماً و عدوانا
أنّي يحبّ وقد صحّت عزيمته على الّذيقال أعلنْ ذاك إعلانا
ولن نضلّ لئن نمسك بحبلهمُ بذاكأحمدعن ذيالعرش أوصانا
نفسي الفداء لخيرالخلق كلّهم بعد النّبيّ عليّ الخير مولانا
أخيالنّبيّ ومولىالمؤمنينمعاً و أوّل النّاس تصديقاً وايمانا
و بعل بنت رسولالله سيّدنا أكرم به وبها سرّاً و إعلانا

وشرح وبیانِ این کلمتِ منثور ومنظوم هر کس که بداند اورا درقضاوقدر شبهتی بنماند پسما که شیعتِ أمیرالمؤمنین وتابعانِ آل یاسینایم اثباتِ رؤیت برآنوجه کنیم کهامیرالمؤمنین وسیّدِاوصیا ووارثِعلومِانبیاعلیّ مرتضی کرده است موافقِعقل وقرآن بیجا ومکان، ونه رؤیتِمجاهره بچشمِسرچنانکه بیان کردهشدنهچنانکهمجبّره ومشبّهه کردهاند[1] وگراثباتِ قضاوقدر کنیم برینطریق کنیم که امیرالمؤمنین کردهاست و کلامِاوعلیهالسّلام دلالتاست برآن، وقرآن واجماعِ اهلِعدل موافقِ آنست، و امامین بوحنیفه وشافعی برآن وجه وطریقه گفتهاند، و در کتب و کلام[2] ایشان ظاهراست وهمهٔ صحابهٔ کبار از جمهورِاوّل وتابعینبزرگواراز صدورمیانهٔ قضاوقدربرینوجه اثبات کردهاند تا امرونهی ووعد ووعید را خللی نباشد، وثواب‌وعقاب وتفضّل واحسان‌برجایِ خودباشد، ومارادرین مسأله و[دکر]مسائل و دراصولِ دیانات[3] ازمعقولات واجب نباشدمتابعتِ بلحسن أشعر، وابوعبدالله کرّام، وجهمِ صفوان، وحسین نجّار،وابوبکر باقلانی، وبوعلی

۱ــ ح: «نهرؤیت مجاهره بچشم سرچنانکه مشبهه ومجسمه کردهاند» واین نسخه بهتراست زیرا عبارتمتن که مشتمل بر«و»است درصدر کلامخالیاز اندماجنیست چنانکه واضحاست.

۲ــ ث ب م: «و درکتب‌کلام». ۳ــ ث: «وما را درین مسأله ومسائل اصول دیانات» م ب: «و مادراین مسالهٔ ومسائل اصول ودیانات» د: «ومارا دراین مسائل واصول دیانات».

وبوهاشم، وبلخی، وبصری؛ کردن، تا هر چه بعقل دانند؛ بنظر بروجه می‌دانیم که آئینه‌ایست‌روشن،وآنچه بسمع دانندازمصطفی‌وآلش وازصحابهٔ بزرگوارومعتمدان تابعین؛ بنصّ می‌دانیم بی‌شبهت، خدائی عالم‌وعادل، رسولی‌صادق وامین، امامی نصّ ومعصوم؛ وما آتاکم الرّسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا[1] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وعمر درشام خطبه‌ای می کرد گفت: لاهادي لما[2] اضللت ولامضلّ لما[3] هديت؛ گبری حاضر بود گفت: اللّهأعدل من أن يضلّ أحداً؛ عمر گفت: لولاعهدك لضربت عنقك».

امّا جواب این کلمات آنست که: اگر درست شود که عمر خطّاب این کلمات گفته است هم بر آن وجه گفته باشد که باری‌تعالی درقرآن می گوید: يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء[4] وآنرا تأويل گفته‌اند ازطریق عقل‌وسمع بوجهی که مخالف عدل‌خدای‌تعالی نباشد واضلال‌وهدی‌را تفسیر برغیر کفروایمانست، بهری گفتند: راه بهشت وطریق دوزخ است بر آن وجه که بیان کرده شد، و دراخبار وادعیه از رسول‌علیه‌السّلام و از ائمّه علیهم‌السّلام کلماتی هست مطابق این که از عمر نقل کرده‌اندوآنرا تأويل ومعنی باشد که سخنان بزرگان‌وائمّه ردّ نشاید کردن وترك تأويل‌روانباشد. امّا درآخر کلام برعمرخطّاب بعجز گواهی داده است که چنان امامی از حجّت گبری عاجز آمد[5] وگوید: ضربت عنقك، که این طریقهٔ بی‌علمان ومتحیّران باشد وعجب اینست که عمر بمدینه نشسته ولشکرها بخوزستان وبلاد عراق وخوراسان می‌فرستاد بطلب گبرکان و دراقاصی وادانی بسیط زمین واطراف عالم نقش گبرکی برمی‌داشت وگبری درحضور اوزنده‌می‌بود و دانم که صلح بکرده باشد وگبررا امان بداده پس برین‌الزام برحسن بن‌علی علیه‌السّلام عیبی نباشد که با معاویه صلح کند که اگرعمرشاید که باگبرکان‌صلح کند حسن

۱ــ از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ حشر. ۲و۳ــ کذا درنسخ و صحیح درهردومورد: «لمن» میباشدواگرچنین‌نقل‌شده باشد باید توجیه‌شود بروجهی که درنظائرش‌درکتب‌ادب‌بیان کرده‌اند.

۴ــ ازآیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۵ــ ح د: «آید».

شاید که با باغیان صلح کند، و گر مسلمان شده بودی اورا بحجّت جواب دادی نه بضربت، و گر خللی افتاده است مگر از نقل باشد نه از اصل.

آنکه گفته است: «و گویند: ماشاءالله کان ومالم یشألم یکن؛ نمی باید گفتن، که نه هرچه خدای تعالی خواهد؛ بباشد، مرادِ خواجه رافضی بباشد ومرادِ خدای نباشد؟! تا خدای را بعجز منسوب کرده باشند».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً مذهبِ شیعت وهمهٔ اهلِ عدل درین مسأله سره فهم باید کردن تاشبهت برخیزد ان‌شاءالله تعالی.

بدانکه بمذهبِ ما وبمذهبِ کافّهٔ أهلِ عدل چنانست که: باری تعالی قادراست بر آنکه همهٔ کفّاررا بجبر وقهر بر ایمان دارد، وهمهٔ عاصیان را بقهر بر اطاعت خود دارد، وایمان ضروری گرداند تا همه بضرورت بدانند که عالَم مُحدث است وصانعِ عالَم یکی است موصوف بصفاتِ کمال، امّا آن ایمان و آن طاعت نه ایمان وطاعتی باشد حقیقی[1] وبر آن ثواب دادن عبث باشد ومستحقِّ مدح نباشند بر آن، وبحقیقت مؤمنی ومطیعی درحقِّ ایشان اثبات نتوان کردن، مثالش چنانست که اهلِ قیامت بضرورت همهٔ خلقانِ عالم وهمهٔ کافرانِ دنیا خدای را دانند وایشان را مؤمن نخوانند از بهرِ آنکه آن معرفت ضروری باشد پس ایمانِ بر حقیقت آن باشد که مکلّف درسرای تکلیف بنظر بروجه دردلیل بمشقّت حاصل کند بفعلِ خویش تا بر تحصیل آن هم بدنیا مستحقِّ مدح باشد وهم بقیامت مستحقِّ ثوابِ ابَدْ باشد پس برین قاعده واصل اگر خدای خواهد که بجبر در و[2] آفریند تواند؛ امّا نخواهد، وخواهد که بنده بکسب واختیارِ فعلِ خویش مؤمن ومطیع باشد وتاركِ کفر ومعاصی باشد و گر بنده باحصولِ آلت وقدرت وتمکین وتوفیق اختیار نکند خدای را تعالی نقصانی نباشد که منفعت ومضرّتِ آن بدنیا وقیامت عاید است بما؛ نه بخدای، پس اگرچه خدای تعالی خواهد وحاصل نیاید نقصانِ خدائیِ او نباشد که فعلِ غیرِ اوست وچگوید

۱ـ ع: «حقیقتی». ۲ـ نسخ: «در آفریند» وبطورقطع اصل «دراو» بوده است.

خواجهٔ سنّی خدای تعالی مقدّراً[۱] از فرعون و بوجهل یا کفر میخواهد[۲] یا ایمان؛ اگر کفر می‌خواهد خود مراد او حاصلست موسی را باعصا و ید بیضا فرستادن، واز فرعون مُجْبَر مقهور ایمان طلب کردن عبث باشد که نه خدای تعالی میخواهد[۳] ونه خود فرعون قادر هست[۴] بر ایمان، وهم چنین محمّد را علیه السّلام باقرآن و ذوالفقار ببوجهل وغیر او از کفّار فرستادن هم عبث باشد که ایشان نتوانند که ایمان آرند[۵] ونه خدای خواهد از ایشان که ایمان آورند، پس اگر میخواهد[۶] انکار خواجه چیست؟ وگر نمی‌خواهد فرستادن پیغمبر چیست؟ وچون خدای از فرعون وبوجهل کفر میخواهد[۷] نگوئی[۸] موسی ومحمد چه میخواهند؟! اگر هم کفر میخواهد تشدید وخصومت چیست؟ وگر ایمان می‌خواهد مخالفت خدای از رسولان چگونه روا باشد؟! و گوئیا[۹] ابلیس از فرعون و بوجهل کفر می‌خواهد یا ایمان؟ اگر ایمان میخواهد محالست که اوسر کافرانست پس بنماند الّا آنکه ابلیس از ایشان واز همهٔ کافران کفر میخواهد وخدای بمذهب خواجه هم کفر میخواهد و پیغمبران همه ایمان میخواهند آمد اینجا[۱۰] آنکه ابلیس آن میخواهد که خدای؛ و آن کفر است، وموسی ومحمّد خلاف آن میخواهند که خدای؛ و آن ایمانست، زهی مذهب و اعتقاد وطریقه که ابلیس مطیع خدای باشد وموسی ومحمّد وابراهیم عاصی باشند بنماند الّا آنکه خدای و همهٔ انبیا و همهٔ مؤمنان از همهٔ کفّار ایمان می‌خواهند تا بعثت رسل و انزال کتب و امرونهی حق باشند، و ابلیس وبوجهل و فرعون برخلاف ارادهٔ خدای کفر می‌خواهند ومشیّت خدای تعالی را نقصانی نباشد که منفعت ومضرّت

۱ـ ع ث م ب: «مقدر» ح د: «تقدیراً» و درسابق درچندمورد: «مقدررا» دراین قبیل موارد گذشت ومراد آنست که برسبیل تقدیر وفرض. ۲و۳ «میخواهد» درهر دومورد متصلا.
۴ـ ث م ب ح د: «است». ۵ـ ث: «بیارند» م ب: «آورند» ح د: «آورد». ۶و۷ـ: «میخواهد» (بااتصال «می» بکلمهٔ «خواهد» درهمهٔ نسخ دراین دومورد و نظایر آن که اشاره بآنها بطومی انجامد) پس اینکه برخی ازمردم میگویند که امثال «میخواهد» در کتب قدما متصلا بنظر نرسیده است اساسی ندارد. ۸ـ ع ث م ب: «گوئی» پس گویا «گوئی» بمعنی «پنداری» یا «پس» می باشد. ۹ـ ح د: «و دیگر». ۱۰ـ ح د: «اینجا لازم آید که» ومراد بنا برهمهٔ نسخ اینست که: «لازمهٔ این عقیده آنست که».

بر وی روانیست و او مُرید ایمان‌وطاعت است، وکاره است همهٔ مقبّحات‌را از کفر وغیر آن، پس «ماشاءالله کان ومالم‌یشأ لم یکن» مقیّد باید گفتن نه‌مطلق؛ وتقدیرش چنان باشد که: ماشاءالله من‌فعل نفسه کان، ومالم‌یشأ من‌فعل نفسه لم‌یکن» واتّفاق است که همهٔ مسلمانان می گویند: لامردّ لأمر الله[1] ولارادّ لحکمه[2]، و اتّفاق است که کفّار وعُصاة همه‌ردِ امر خدای می کنند از ایمان‌وطاعت‌تا این کلمت رابآن کلمت قیاس می کنند تا شبهت برخیزد چنانکه مذهبِ اهل عدل‌است وعقل بر آن گواه است؛ بخلافِ آنکه‌مذهبِ اهلِ جبراست که درست‌شد که باری‌تعالی مُرید کفر وقبایح نیست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و فضیحت ششم آنست که: روافض بتوفیق و خذلان بنگویند و درقرآن است که: وما توفیقي الّابالله[3] وخود آنرا نشناسند هر که ایمان‌آورد گویند: خودموفّق[4] است، وهر که‌نیاورد گویند: بخودی‌خودمخذول‌است، خدای‌را خود هیچ توفیقی ولطفی وخذلانی نیست درایمانِ مؤمن‌و کفرِ کافر، وطاعتِ مطیع، وعصیانِ عاصی».

امّا جوابِ این کلمات برسبیلِ اختصار آنست که: بیچاره مصنّف می‌بایست که از رؤوسِ مسائلِ اصولی وفروعیِ خصمِ خود آگاه بودی خاصّه که بیست‌وپنج سال رافضی بوده‌است علی‌زعمه تادعاوی اوبراصلِ مذهبِ خصم بودی امّا پنداری باری‌تعالی توفیقش نداده است وخذلانش کرده است و اوبی گناه‌است اوّلاً مذهب شیعهٔ اصولیّه ومذهبِ همهٔ اهلِ عدل خلفاًعن‌سلف این بوده‌است‌واینست که: بی‌توفیق ولطفِ باری‌تعالی هیچ‌بنده اختیارِ ایمان‌وطاعت نتواند کردن وخود واجب‌نباشدش

۱ـ مأخوذ ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ رعد است که: « و اذا أرادالله بقوم سوءاً فلامردّ له ».

۲ـ مأخوذ ازآیهٔ ۱۰۷ سورهٔ یونس که باین‌عبارت است: «وان‌یردك بخیرفلارادّ لفضله» اما هردوتعبیر دراحادیث و ادعیه وکلمات بزرگان هست. ۳ـ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ‌هود.

۴ـ ع: «موافق» وبطورحتم‌غلط‌است زیراکه بحث‌همانا از «توفیق وخذلان» معنون درکتب احادیث وکلام وغیر آنهاست و از موافقت ومخالفت سخنی درمیان نیست تااحتمال صحتی در کار باشد.

اوّلاً نصبِ ادلّه و از احتِ علّت، واثباتِ دلالت، وفعلِ آلت که بدان ایمان آرند وطاعت کنند تامقرّب شوند بدان بطاعت، و دورشوند عندآن از معصیت، همه از فعلِ خدای‌تعالی باشد و گر باری‌تعالی آلت بندهد وتوفیق ولطف درباب تکلیفِ عقلی‌وشرعی بنکند البتّه وقوعِ ایمان وطاعت محال باشد، ونیز واجب نباشد بر مکلّف اختیار آن کردن، وآن چون عقل است وتمکین و نصبِ ادلّت، واز احتِ علّت، وفعلِ آلت، واثباتِ دلالت، آلت چون دل ودیده و بعثتِ رسل و [بیان] شرعیّات وانزال کتب و غیراین؛ همه الطاف است و از قِبَلِ خدای‌تعالی باشد، امّا مذهبِ شیعهٔ اصولیّه وهمهٔ اهلِ عدل چنانست که رواباشد که باری‌تعالی این‌همه بکند وبنده اختیارِ ایمان وطاعت نکند که‌مکلّف باید که مخیّر باشددر ترك وفعل تااستحقاق مدح وذمّ راجع باشدباوی[۱]، وثواب وعقاب عایدباشدبر اختیارفعل وترك ازو؛ إمّا شاکراً وإمّا کفوراً[۲]، خلقکم فمنکم کافرٌ ومنکم مؤمنٌ[۳]، ومانندِ این آیات بسیار است که همه دلالت است بر آنکه مکلّف فاعل ومخیّر ومختاراست درفعل: اگر خواهد ایمان آورد وطاعت کند، وگر خواهد کفر آورد ومعصیت کند؛ تا تکلیف براصل باشد، وبعثتِ رسل و انزالِ کتب حق باشد، وثواب وعقاب عاید باشد بفعل واختیارِ مکلّف،وهیچ‌عاقل‌این‌وجه را انکارنتواند کردن واِلّا مگر بجحودِ محض[۴] امّا بتوفیقِ خدای وبالطاف حاجت باشد و آلتِ افعالِ نیك وبد خدای‌تعالی دهد، وبقدرت‌ایمان کفر توان کرد[۵]، وبقدرت کفر ایمان توان کرد ازبهر آنرا که قدرت آلت است درفعل؛ مثالش چنانست که: آهنگری تیشه‌ای بکند وبدروگری[۶] دهد عاقلان دانند که بدان‌تیشه‌هم درِ مسجد شاید تراشیدن وهم طنبوره[۷] شاید کردن؛

۱ــ ح د: «راجع بوی باشد». ۲ــ ذیل آیهٔ سوم مبارکهٔ الدهر. ۳ــ ازآیهٔ دوم سورهٔ مبارکهٔ تغابن. ۴ــ ح د: «مگر بجحود محض» پس‌متن از قبیل اعادهٔ مرادف لفظ اوّل‌است مانند «تاالی یومنا هذا» که مصنف(ره) این روش را اختیار کرده وبسیاربکارمی برد.
۵ــ ث م ب: «وبقدرت ایمان وکفر توان کرد». ۶ــ م ب: «بدرودگری» ح‌د: «بدرودگر» دربرهان‌قاطع گفته: «دروگر بضمّ اوّل وثانی‌وگاف فارسی‌مفتوح مخفف درودگراست که استاد چوب‌تراش بود وبعربی نجار گویند». ۷ــ ب م: «طنبور» درغیاث‌اللغات←

واختیارِ نیك و بدِ آن عاید باشد با دروگر[1] که اختیارِ فعل می کند، وعاید نباشد با آهنگر که تیشه کرده است. پس قدرت والطاف و تمکین و توفیق همه از فعلِ خدای باشد، امّا کفر و ایمان و اختیارِ طاعت و معصیت همه از فعلِ مکلّفان باشد بر ین وجه که بیان کرده شد و این مسأله را شواهد و نظایر بسیار است امّا کتاب مطوّل شود و فایده حاصل شد زیاده ملال افزاید.

امّا درمعنیِ خذلان چُنانست که بیان کرده است بمذهبِ شیعه و همهٔ اهلِ عدل روا نباشد که باری تعالی بنده‌ای را خذلان کند و لطف از و باز گیرد و توفیق سلب کند تا هرگز ایمان نتواند آوردن؛ آنکه محمّد را با کتاب و علی را با شمشیر بدو فرستد که ایمان آر و گرنه بدنیا کشتهٔ تیغ شوی و بقیامت در دوزخ ابد بمانی خذلان کند و توفیق و لطف باز گیرد آنکه تکلیف کند بر خلافِ اراده، و رسول و امام و کتاب و تیغ بفرستد و گوید: ایمان آر و نگذارد که ایمان آورد آنکه بدوزخش برد، باری تعالی منزّه و متعالی است ازین و مانند این، و هنوز که مذهبِ خواجهٔ مجبّر باطل باشد بهتر از آنکه خدای تعالی ظالم باشد، پس توفیق و الطاف او عام باشد با همهٔ مکلّفان و بر یك حدّ کند تا حیف و میل از فعلِ او دور باشد، و ایمان و کفر باختیارِ بنده باشد تا باری تعالی ظالم و خذلان ده و کفر آفرین نباشد تعالی الله عمّا تقول المجبّرة والمشبّهة علوّاً کبیراً، اینست جوابِ این کلمات بر سبیلِ اختصار، والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفتم آنست که: رافضی گوید که خدای را صفتی دیگر هست که آنرا صفتِ حالت گویند، و خدای بدان صفت مخالف است مخالف[2] خود را و هیچ فریشته‌ای[3] و پیغمبری آن صفت نداشته است و ندانند و برین قول لازم آید

گفته: «طنبور و طنبوره بالضم ساز معروف، و این معرّب تونبره است که لغت هندیست (تا آخر کلام او)».

۱ــ ب م: «بادرودگر» ح د: «بدرودگر». ۲ــ کذا درهمهٔ نسخ و گویا مصحف ومحرّف «مخلوق» یا «خلق» است. ۳ــ ث م ب ح د: «فرشته‌ای».

که ملائکه و رسل بصفتِ أخص[1] باری‌تعالی جاهل بوده‌اند واین صفت[1] برایشان پوشیده بوده است».

اما جواب این دعوی یك نیمه‌راست ویك‌نیمه‌دروغ که از سرِ جهل وبی‌علمی ونادانی کرده است آنست که: می‌بایست که در آن بیست‌وپنج‌سال که رافضیی دعوی کرده است حقیقتِ این یك‌مسأله بدانسته بودی که چگونه است وبرچه وجه اثبات کنند تا مگراین شبهت نبودی وبرین‌وجه تشنیع‌نزدی امّا باری‌تعالی توفیق داد والطافِ زیادتی[2] کرامت کرد تا ازعهدهٔ این‌شبهت بتمام‌وکمال بیرون آمدیم ببرکاتِ مصطفی وائمّهٔ هدی علیه وعلیهم‌السّلام.

اولا مذهبِ محقّقانِ شیعهٔ اصولیّه چون علم‌الهدی مرتضایِ بغداد وشیخ کبیر بوجعفر و همهٔ محقّقانِ اصولیّه موافقتِ اکثرِ اهل عدل را چُنانست[3] که باری‌تعالی موصوف‌است بصفتی که آنرا صفتِ حالت گویند ومخالفت ثابت‌است میانِ قدیم وجواهر وأعراض‌بدان‌صفت، و آن‌صفتِ خدای است که غیرقدیم راآن صفت ومثلِ آن‌صفت وقبیلِ آن‌صفت نیست[4] وباری‌تعالی‌بدان‌صفت در کونِ معلومی آید[5] دون صفاتِ اربعه که مقتضیات است و آن صفت همهٔ پیغمبران دانند، وهمهٔ فریشتگان[6] خدای‌تعالی را بر آن[7] صفت شناسند، وهمهٔ ائمّه و اولیا وعلما باری تعالی‌را بر آن[8] صفت‌دانند و ازاهلِ عدل کس خلاف‌نکرده است درین معنی، و گر خلافی‌هست دراجزاء عبارت‌است و درین معنی کتب ساخته‌اند، ومفرداتِ باحجّت و دلیل اثبات کرده وتصنیفهاء ساخته است که باری‌تعالی بخلافِ همهٔ خلایق است و اوبهیچ نماند، وهیچ بدونماند؛ لیس کمثله شيء وهوالسّمیع‌البتصیر[9] پس اگر مذهبِ شیعت بر آن وجه بودی که خواجهٔ انتقالی آورده است که آن صفت[10] نه

۱ـ ع ث ب م: «صفات». ۲ـ برای‌تحقیق در کلمهٔ «زیادتی» جوع‌شودبتعلیقهٔ۱۷۹.
۳ـ ع م ب: «مذهب چنانست» با وجود ذکرمذهب درپیش. ۴ـ برای تحقیق‌درصفت حالت رجوع‌شود بتعلیقهٔ۱۸۱. ۵ـ ث م ب ح د: «درکون معلوم می‌آید». ۶ـ ث م ب ح د: « فرشتکان». ۷ و ۸ـ ح د: «بدان» (در هردومورد). ۹ـ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۱۰ـ ع ث م ب: «صفات».

انبیادانندو نه‌ملائکه، هیچ عاقل قبول نکند که عقل مُثبتان این صفت بیشتر و کاملتر نیست از عقول انبیا وملائکه، پس همهٔ انبیاوملائکه وائمّه وعلما خدای را بدان صفت دانند و آن صفت الهیّت‌است که مُقتضای صفات اربعه است وعلماءِ شیعت‌را خلافی نیست بایکدیگر مگر عوام را ازقلّت علم گفت‌وگوئی باشد وگرنه مثبتان ونافیان همه‌ناجی‌اند وخدای‌را بخلاف خلقان گویند ومعدوم‌معلوم[1] دانند وگرچه شيء نگویند برای ایهام خطارا[2] باشد، اینست مذهب شیعت‌درین مسأله، وزیادت برین در کتب بی‌نهایت است وما را بجواب این طاغی درین مسأله این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وفضیحت هشتم آنست که: بعضی از روافض را مذهب آنست که معدومات را «أشياء» گویند پس بقول ایشان درازل باخدای‌تعالی أشياء بوده‌است وبرین مُشارکت‌لازم‌آید وروافض اندرین بدو گروه[3] باشندبهری مُثبت وبهری نافی».

اماجواب این‌شبهت آنست که: خلافی نیست که‌متکلّمان‌متحقّقان[4] شیعت‌را مذهب اینست‌خلفاً عن‌سلف که باری‌تعالی عالم‌است لنفسه ولذاته لاعن‌علّة ولاعن حاجة، وچون‌لم‌یزل‌حاصل‌بوده‌است برین‌صفت أعنی عالمی‌لابُدّ اورا غیرذات پاك خودمعلوماتی‌باشدومُحال‌باشد که‌معلومات که‌غیر ذات باری‌تعالی باشدموجودباشد پس‌معدوم‌باشد ومعدوم [را] ازینجا «شيء» گویند[5] و ازمصطلح‌معتبران اهل لغت معلوم است که گویند: هذاشيءٌ موجود، وهذاشيءٌ معدوم، واین‌لفظی مشتمل‌است هردومعنی را[6]، ومذهب اهل عدل همه اینست ونافی ومُثبت را درمعنی این اجرا خلافی نبوده است. ومشارکت خواجه اشعری را لازم است که ذات باری‌تعالی‌را

۱ـ م: «ومعدوم ومعلوم». ۲ـ از مواردیست که دوآلت تعلیل برای افادهٔ تأکید جمع شده‌است‌چنانکه درتعلیقهٔ۱۳ ببیایش پرداخته‌ایم. ۳ـ ث م ب: «بدو گروهی». ۴ـ ث ب: «متکلمان محققان» م: «متکلمان ومحققان» ح: «محققان ومتکلمان»نسخهٔ دهم دراینجا درحدود دوورق سقط دارد. ۵ـ **ابوالفتوح رازی**(ره) درتفسیر «ان زلزلة الساعة شيءعظیم» **گفته:** «و درآیت دلیل‌است برآنکه معدوم را «شيء» خوانند برای آنکه آن معدوم است وخدای‌تعالی آنرا«شيء» خواند». ۶ـ کذا درنسخ و اگر چنین می‌بود: «واین لفظی است مشتمل هردومعنی را» بهتر می‌بود.

قدیم ازلی گوید[۱] آنکه‌هشت‌قدیم دگر باوی درازل اثبات کند[۲] پس معدوم موجود نباشد، امّا قدیم مثل قدیم باشد و درمسائلی معیّنه که اشاعرهٔ ری را با یکدیگر خلاف است معلوم است چون عصمت انبیا وزلّت انبیا و وجوب معرفت وغیر آن، پس خواجهٔ انتقالی چون برمذهب مسلمانان بدروغ تشنیع زند باید که مذهب بدخود فراموش نکند که اگر بدونیمه است عالم وخطیب؛ خواجه راست، وگر مشارکت لازم‌است خواجه راست که‌هشت قدیم را با ذات قدیم‌اثبات کند واثبات ذرّهٔاوّلیّت[۳] ازمذهب خواجه معلوم‌است که همه‌موجود گویدواثبات کندچنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده‌ایم والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «**فضیحت‌نهم** ـ مذهب واعتقاد أهل حقّ آنست که برگ ازدرخت بنیفتدالّابفرمان خدای‌تعالی وخدای‌است مُغَیِّرْ ومُدَبِّرْ ومُحرِّكِ اشیا، وخالق أجسام وأعراض‌اوست، و رافضی گوید: خدای راتعالی[۴] اندرین أشیا تصرّفی وصنعی وتدبیری نیست، وهرفعلی را بفاعل دون خدای[۵] اضافت کنند».

اما جواب این کلمات آنست که خلاف‌نیست که‌مذهب شیعهٔ‌اصولیّه کثّرالله عددهم درین مسأله بخلاف مذهب مجبّره وقدریّه ومشبّهه و أشاعره و کـلّابیّه است وشیعه خلق همهٔ أجسام وأعراض مخصوصه را حوالت بخدای‌تعالی کنند امّا کفر بوجهل، ودعوی فرعون، وغرور قارون، وزنای زانیان‌ولواطهٔ[۶]لوطیان‌و کذب [کاذبان] وفسق فاسقان حوالت بفعل ومشیّت‌وارادت خدای‌تعالی نکنندوباری‌تعالی‌را منزّه ومبرّا دانند از افعال فضایح‌وقبایح چنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده شد بتوفیق خدای. ومذهب خواجهٔ انتقالی چُنانست که فاعل کفر وزنا ولواطه همه‌خدااست‌ومیر ومخنّث[۷] وترکنار[۸] خراباتی وجعدهٔ‌قماربازوسوسی[۹] خمرفروش

۱و۲ـ ع ث م ب: «گویند» و «کنند». ۳ـ ح: «خردهٔ اولیه». ۴ـ ث ب ح: «خدای‌تعالی را». ۵ـ ث م ب: «خدا». ۶ـ فیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط الرجل یلوط‌لواطة بالهاء هکذا ذکره الفارابی فعل الفاحشة کمافعلها قوم لوط النبی (ع)». ۷ـ ث: «وخیرومخنث» م ب: «خیرمخنث ح ندارد. ۸ـ ب: «ترکتاز»م: «برکیار» (بدون نقطه)ح هم ندارد. ۹ـ م ب: «صوفی» ودرنسخهٔ ح بجای‌چهارفقرهٔ‌گذشته: «وقمارباز—»

همه منزّه و مبرّا اند، درین هردومذهب تأمّل باید کردن تاخود مُحِق کیست ومبطل کیست؟! والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

امّا آلت وقدرت وقوّت همه از افعالِ خدااست بمذهبِ ما، وبندهٔ مکلّف مخیّر است دراختیارِ طاعت ومعصیت؛ تا ثواب وعقاب ومدح وذمّ بر اصل باشد، وامر ونهی و کتاب وشریعت وبعثتِ رسل بر قاعدهٔ حکمت وحجّت باشد.

آنگه گفته است: «وفضیحت دهم - روافض[۱] گویند[۲]: قدرت قبل الفعل است و گویند: خدای اوّل قدرت بیافرید و آنگه امر کرد بفعل، وکار واماست[۳]، ومذهبِ اهل حقّ آنست که قدرت وافعلست[۴] خدای تعالی بیابه[۵] می آفریند فعل وحرکت وسکون می آفریند وبنده باختیار کسبِ آن می کند، وبدین سبب رافضی را مفوّضه گویند».

اماجواب این کلمات نامعقول و شبهتهایِ نادرست که این مصنّفِ سنّی آورده است بر سبیل اختصار آنست که اوّلاً هرعاقلی وعالمی مصنّف[۶] داند که قدرت چون بمنزلهٔ آلت است باید که قبل الفعل باشد که درشاهد معلوم ومصوّر است که

←وخمرفروش ومانند اینان» وبنظرمیرسد که «سوسی» بمعنی شپشی وکرمو باشد **درمنتهی-الارب گفته:** «سوس محرکة درافتادن کرمك درچیزی والفعل من سمع یقال: ساس الطعام سوساًوکذا سوس بالتحریك وسیس مجهولاوبسیارکنه شدن گوسپند، ونیز سوس بیماریی است که درسرین ستورعارض شودو بیمارشدن ستور ببیماری سوس» ومیتواندبود که کلمهٔ «سواسیان» که مکرر درسابق گذشت محرّف ومصحف «سوسیان» باشد جمع «سوسی» بمعنی مذکور.

۱- ع: «رافض» ث م ب: «رافضی». ۲- ح: «گوید». ۳- ح: «باماست». ۴- ح: «وکار با ماست». ۵- کذا صریحاً در نسخهٔ «ع» اما نسخ م ب: «شأنه» ح: «بیابی» پس محتمل است که «بیابه» بمعنی «بیاوه» باشد **دربرهان قاطع گفته:** «یاب بسکون بای ابجدبمعنی نابود وهرزه وبی‌ماحصل، وبمعنی ضایع وبکارنیامدنی باشد» وگوینده با استهزا وسخریه گفته باشد: «خدای تعالی بیاوه می‌آفریند فعل...! و سکون و حرکت می‌آفریند!؟» اما بنابرسه نسخهٔ ث م ب: «تعالی شأنه» کلمهٔ تجلیلیه دعائیه است از قبیل صفت بحال متعلق مانند «فلان رحب الجناب» واما مراد ازنسخهٔ «ح» معلوم نشد درهرصورت ارباب فضل خودشان امعان نظر کنند. ۶- ع ث: «مصنف».

آلت بر فعل در هر صناعت باید که متقدّم[1] باشد چنانکه تیشه بر در باید که متقدّم[2] باشد وقلم بر کِتبت[3] ومانند این، وآلت روا باشد که از فعلِ غیر باشد واین وجهی معقول ومعلوم است وبیك آلت هزار فعل مختلف شاید کرد، وچون قدرت از فعلِ خدا است[4] و فعلی که واقع آید از آن قدرت از فعلِ ما باشد نه ممتنع باشد که قدرت قبل الفعل باشد خلافِ مذهبِ مجبّره.

اما آنچه گفته است که: «خدای حرکت وسکون می آفریند وبنده باختیار کسبِ آن می کند» هر عاقلی را بر چنین سخن خنده آید که نمی‌دانم که وقوع حرکت وسکون را حوالت باختیارِ خدا است یا حوالتش بکسبِ ما است؟! اگر هم اختیار خدای می‌باید وهم کسبِ مادریك فعل، پس مشارکت خواجه [را] لازم است برین اطلاق، و گر بی کسبِ بنده وقوعِ فعل از خدای صحیح است حوالت واضافتِ آن بینده وجهی نامعقول باشد و گرنه ومشارکت روانیست وبنده رافعلی هست مذهب[5] خواجه مجبّر[6] باطل وفاسد باشد. ومفوّضه مجبّره باشند که یك نیمه فعل را بخود تفویض کنند ومشارکت هم ایشان‌را لازم باشد که فعلی‌را بدوفاعل حوالت کنند برسبیل اختصار اینست جوابِ این شبهت، وشرح در کتبِ شیعه بحمدالله مذکور ومسطور است.

آنکه گفته‌است: «**فضیحت یازدهم**ـ رافضی بوطالب‌را باظهورِ کفرش مؤمن گوید؛ وعلیه السّلام نویسد، و گوید: همهٔ اجدادِ رسول مؤمن بودند ومایشان‌را گوئیم: نه رسول علیه السّلام گفته‌است: رأیتُ أباطالبٍ فی ضَحْضاحٍ مِن النّار، بوطالب‌را

۱و۲ـ ح: «مقدم». (درهردومورد). ۳ـ م: «کتابت» ب ح: «کتب» فیومی درمصباح گفته: «کتب کتباً من باب قتل و کتبه ً بالکسر و کتاباً والاسم الکتابة لانهاصناعة کالتجارة و العطارة (الی ان قال) وتطلق الکتبة والکتاب علی المنزل وعلی مایکتبه الشخص ویرسله قال أبوعمرو: سمعت أعرابیاً یمانیاً یقول: فلان لغوب جاءته کتابی فاحتقرها فقلت: أتقول: جاءته کتابی..!؟ فقال: ألیس بصحیفة، قلت: مااللغوب؟ ـ قال: الاحمق». ۴ـ د: « وچون قدرت از فعل جداست» (با جیم درلفظ «جدا»). ۵ـ کلمهٔ «مذهب» فقط در نسخهٔ ح است. ۶ـ ب: «خواجه مجری».

شب معراج در آتشی تنک[۱] دیدم ونه محمّد بن الحسن در موطّأ[۲] این مسأله آورده است که: لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم؛ واین باستشهاد آورده است که علیّ بن الحسین واُسامة بن زید گفتند: چون بوطالب بمرد رسول میراثش بعقیل وطالب داد دون جعفر وعلی؛ زیرا که آن دو گانه کافر بودند، بوبکر وعمر را باهمهٔ قدمهای صدق ایشان ورنج ایشان در دین خدای وثناهای رسول مر ایشان را کافر دانند، وعبّاس را با آنکه[۳] خدای تعالی اورا بهمهٔ کرامت مخصوص گردانیده است واجماع امّت است بر بزرگی وجاه او[۴] اورا ضعیف رأی خوانند، و چون عبدالمطّلب بمرد وصایتها بعبّاس کرد[۵] معما[۶] که او کمتر بود بسال از یازده پسر که اورا بودند لجزالة[۷] رأیه ووقاره، خواجه رافضی اورا ضعیف رأی می داند، و از کرامت وجلالت او خدای تعالی خلافت در خاندان او نهاد تاقیامت[۸] که[۹] راعی امّت باشند وبودند، وآل بوطالب

۱- طریحی(ره) در مجمع البحرین گفته: «الضحضاح بفتح معجمتین وسکون مهملة مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین» وابن الاثیر در نهایه گفته: «فی حدیث أبی طالب: وجدته فی غمرات من النار فأخرجته الی ضحضاحٍ، وفی روایة: انه فی ضحضاح من نار یغلی منه دماغه، الضحضاح فی الاصل مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین فاستعاره للنار» پس معلوم شد که لفظ «تنك» درمتن بضم تا ونون است در آنندراج گفته: «تنك بضمتین وکاف عربی کلمهٔ فارسی است بمعنی باریك وکم واندك ونازك ولطیف (ازمدار وشکرستان وبهارعجم)». ۲- محدث قمی(ره) در الکنی والالقاب تحت عنوان «الشیبانی» گفته: «محمد بن الحسن الشیبانی مولاهم صاحب أبی حنیفة وامام أهل الرأی أصله دمشقیّ قدم أبوه العراق فولد محمد بواسط سنة ۱۳۲ ونشأ بالکوفة وسمع بها من أبی حنیفة والثوری ومسعر بن کدام، وکتب عن مالك والاوزاعی وأبی یوسف القاضی وسکن بغداد، واختلف الیه الناس وسمعوا منه الحدیث والرأی فلما خرج هارون الی الری الخرجة الاولی خرج معه فمات بالریّ سنة ۱۸۹ قاله الخطیب البغدادی» و درمعجم المطبوعات (ج ۲- ص ۱۱۱۳) گفته: «موطأ الامام محمد بن الحسن الشیبانی وبهامشه التعلیق الممجد علی موطأ الامام محمد لعبدالحی اللکنویّ دون تاریخ ص ۱۹۳، وفی الهند سنة ۱۲۹۲)» واین شخص از مشاهیر فقهای اهل سنت ومفاخر ایشان است وترجمهٔ حالش بتفصیل بسیار مبسوط در کتب تراجم وتواریخ وسیر مذکور است. ۳- ع: «بآنکه». ۴- ح: «ببزرگی جاه او». ۵- ع: «وصایتها عباس کرد» م ب: «وصیتها بعباس کرد» ح: «وصایت بعباس داد». ۶- یعنی باآنکه. ۷- نسخ: «بجزالة». ۸- برای تحقیق در این کلام رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۸۲. ۹- «که» فقط درنسخهٔ ح.

که از ابتدا تا انتها یك‌دیه نتوانستند گشادن رأیهایِ قوی داشته‌اند..! تا بدانی جهل رافضی».

امّا جواب این کلمات که بی‌علم از سرِ غفلت وجهل وناانصافی ایراد کرده است آنست که:

اوّلاً گفته است: ـ «بوطالب را با ظهورِ کفرش مؤمن گویند وعلیه‌السّلام نویسند» نمی‌دانم که ظهورِ کفرِ بوطالب‌خواجه را از کجا معلوم‌شده است از آنجا که چون رسول علیه‌السّلام طفل از مادروپدر بماند و همهٔ أعمامش از وی تبرّا کردند بوطالب اورا بر گرفت وبخانه برد وتربیت کرد وخدمت کرد تابزرگ شد از علاماتِ ظهورِ کفرش مگر یکی این باشد.

دومـ آنکه چون رسول دعوت کردقوم را بدین‌واسلام‌وشریعت، وهمهٔ أعمام وخویشان‌ازوی‌تبرّا کردند بوطالب میانِ[1] نصرت‌ببست‌وشرِ کفّارِ قریش‌وصنادیدِ مکّه ظاهراً وباطناً از وی‌دفع می کرد تا اوبقوّتِ بوطالب دعوی می کرد؛ مگر دوم‌علامات از ظهورِ کفرِ بوطالب این باشد.

سیوم ـ چون علی اقتدا بمصطفی کرد درنماز امام‌محمّدومأموم علی؛ مدّتی برین‌رفت تابوطالب‌روزی جعفر را می گوید: یا جعفر صِل[2] جَناحَ ابنِ عمّك؛ تا اونیز اقتدا کرد، مگرعلامتِ سیوم ازظهورِ کفر بوطالب بنزدیك‌خواجه این‌باشد.

چهارم ـ درآن وقت که نامه می‌نویسد بوطالب بأهلِ حبشه بدین عبارت در حقِّ مصطفی می‌نویسد ابیاتِ[3] غرّاء نیکو:

تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْحَبْشِ أَنَّ مُحَمَّداً نَبِيٌّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمِ

۱ـ میان بمعنی کمراست. ۲ـ «صِل» بکسرصاد وسکون لام امرحاضر است از «وصل یصل کوعد یعد». ۳ـ **تحسر و تأسف**ـ کلمهٔ «ابیات» مذکور درمتن‌آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ث» است وبقیهٔ کتاب یعنی از دوکلمهٔ «غراء نیکو» تاآخرکتاب ازآن ساقط است و ازاین روی دراین مورد ازچاپ اول نقض‌بااین‌عبارت: **«اعلان و تبصرة»** ـ قدیمترین‌وصحیح‌ترین نسخهٔ کتاب‌را که‌نسخهٔ «ث» باشدبا یك‌دنیاحسرت‌دراینجا بدرود ووداع‌می‌کنیم زیرا قریب بربع کتاب که از اول‌این‌صفحه [یعنی۵۴۵] تا بآخر کتاب باشد ازآن‌نسخه ساقط است».

أتی بِهُدیً مِثْلِ الّذي أتیا بِهِ فَکُلٌّ بِأمْرِ اللّهِ یَهْدي وَ یَعْصِمُ
وَ اِنَّکُمْ تَتْلُونَهُ فی کِتابِکُمْ بِصِدْقِ حَدِیثٍ لاٰحَدِیثِ التَّرَجُّمِ
فَلاٰتَجْعَلُوا لِلّهِ نِداً وَ اَسْلِمُوا فَاِنَّ طَرِیقَ الْحَقِّ لَیْسَ بِمُظْلِمِ

مگر از علاماتِ[1] کفرِ بوطالب بنزدیك خواجه یکی این باشد.

پنجم ـ روزی درحالِ حیات وریاست وحرمتِ خویش درحضورِ جمهورِ قریش فرزندانِ خویش را می گوید:

اِنَّ عَلِیّاً وَ جَعفَراً ثِقَتي عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمانِ وَالْکُرَبِ
وَاللّهِ لاٰ أَخْذُلُ النَّبيَّ وَلاٰ یَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُوحَسَبِ
لاتَخْذُلاوانْصرا ابْنَ عَمِّکُما أَخِي لاُمِّي مِنْ بَیْنِهِمْ وَأَبي

مگر از علاماتِ کفرِ بوطالب بنزدیكِ خواجۀ مجبّر یکی این باشد.

ششم ـ بس معروفست که درحالتِ آنکه براهین واظهارِ معجزات نبوّتِ محمّدی متواترمی‌شد بوطالب از آن خرّمی درحضورِ کبراءِ مکّه این کلمات می گوید درحقِ سیّدعلیه‌السّلام والصّلوة:

وأبیَضَ یُسْتَسْقَی الْغَمامُ بِوَجْهِهِ رَبیعِ الْیَتامی[1] عِصْمَةٌ لِلْاَرامِلِ
یطوفُ بِهِ الْهلاّكُ مِنْ آلِ هاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ في عِصْمَةٍ وَ فَواضِلِ

مگر یکی از علاماتِ کفرِ بوطالب بنزدیكِ خواجۀ سُنّی این باشد.

هفتم ـ از آفتاب معروفتراست که درحالتِ نزع که بوطالب بجوارِ خدای می‌رفت وصایتش[2] این بوده است که[3] درحضورِ قریش وبنی‌هاشم انشا کرده است:

اُوصي بِنَصْرِ النَّبيِّ الْخَیْرِ مَشْهَدُهُ عَلِیّاً ابني و شَیْخَ الْقَوْمِ عبّاسا

تا آخرِ این ابیات که دراوّلِ کتاب یاد کرده‌ایم بجای حاجت[4] پس مگر از علاماتِ کفرِ بوطالب یکی این باشد بنزدیك خواجۀ انتقالی.

هشتم ـ اتّفاقِ همۀ مسلمانانست که تا بوطالب درقیدِ حیات بود سیّد را از

۱ـ ع: «از علامت». ۲ـ ح: « وصیتش ». ۳ـ «که» فقط درح. ۴ـ رجوع شود بص ۴۷.

مکّهٔ هجرت نبایست کردن، چون آن سیّد کبیر از جان و جهان جدا شد و بروضهٔ رضای خدا شد سیّد هجرت کرد ومگر یکی از ظهورِ کفرِ بوطالب[۱] بنزدیك خواجه این باشد ومگر[۲] آن خبر بخواجه نرسیده است که جبرئیل علیه السّلام مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت: انّ اللّه عزّ وجلّ حرّم علی النّار صلباً أنزلك، وبطناً حملك، وثدياً أرضعك، وحِجْراً كفلك و این خبر دلالت است بر ایمانِ عبداللّه و آمنه[۳] وحلیمه و بوطالب تا شبهتی بنماند، وگر بتعدید وتحصیرِ دلالاتِ[۴] ایمانِ بوطالب مشغول شویم کتاب از حدِّ حاجت بدر شود واین قدر برایِ دفعِ آن شبهت کفایت است و دلالت بر ایمان بوطالب بی نهایت است[۵].

اما معارضه‌ای هست این کلمه را: عجب نیست که رافضی بوطالب را با چندین منزلت «مؤمن» گوید، و «علیه السّلام» نویسد طرفه‌تر[۶] آنست که ناصبی از رکاکتِ عقل وبی‌دانشی معاویه‌را بااظهارِ خصومتِ علیِّ مرتضی که باجماعِ اُمّت امام است وعداوتِ او[۷] وبغی بر او امامِ حق داند وأمیر المؤمنین خواند، آنجا نصرتِ مصطفی کافر یست و اینجا عداوتِ مرتضی أمیر المؤمنینی است، ویزیدِ حسین کُش أمیر المؤمنین است و بر این قیاس میکن تا بدانی که همه از چیست: از عداوت و بُغضِ علیست.

اما جواب آنچه گفته است که: «رسول علیه السّلام گفت که: شبِ معراج بوطالب را دیدم در آتشی تنك» حاشا که گفته است وخبری بی‌اصل است وحدیثی بی‌نقل نادرست، نمی‌دانم تا بوطالب در دوزخ چرا بود؟ اگر بسببِ کفر بود برخلافِ مذهبِ خواجهٔ مجبّر است که چون جزا برعمل نیست وروا باشد که بوجهل کافر

۱ــ یعنی ازموارد ظهورعلامات کفر بوطالب علیه السلام بزعم خواجهٔ ناصبی. ۲ــ «و» در اینجا و «ومگر» سابق بر این بچند کلمه درنسخهٔ ح نیست. ۳ــ ع: «ایمنه». ۴ــ ع ث م ب: «دلالت» ح: «آنچه دلالت می‌کند بر ایمان». ۵ــ در تعلیقهٔ ۳۸ درپیرامون ایمان ابوطالب ــ علیه السلام ــ بحثی گذشت (ص ۱۹۰ ــ ۲۰۲) و برای تکمیل آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۸۳. ۶ــ ح: «عجب». ۷ــ یعنی و با اظهار عداوت او.

بقیامت ببهشت شود و بُلقاسم[1] مطیع بی گناه بدوزخ شود، و آن همه بمشیّت وارادهٔ مالك الملك تعلّق دارد ندانم تا پیش از قیامت بوطالب را چگونه بدوزخ برده‌اند ویُمْکِنْ که بوطالب خود مؤمن باشد امّا خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالك الملك است پس بر اصل خواجه مجبّر ببهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان، و بدوزخ رفتن دلالت نباشد بر کفر، و جزا بر عمل محال است، و خدای مالك الملك است، پس آن خبر را اصلی نباشد، و گر بوطالب بدوزخ باشد دلالت نباشد بر کفر او، حوالت آن بمشیت خدای باشد، و روا باشد که بقیامت او را ببهشت برند و بدل او سلمان و بوذر را بدوزخ فرستند پس خواجهٔ ناصبی را یا دست از اصل مذهب بباید داشتن، یا چنین محالات را ترك کردن تا چهار بار در لعنت وغضب خدای نباشد دریك ساعت.

وامّا آنچه گفته است که: «محمّد بن حسن درموطّأ[2] آورده است که: «مؤمن میراث کافر نگیرد، وکافر میراث مؤمن بگیرد» اصل مسأله بر جای خود است و بسیاری

۱ـ ع م ب: «بلعام» ح: «پیغمبر» **دربرهان قاطع گفته**: «بلعام باعین بی نقطه بروزن فرجام نام پسر باعوراست که او زاهدی بوده مستجاب الدّعوه در زمان موسی(ع) عاقبت ایمانش بباد رفت وبحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد» پس تصحیح قیاسی است و مراد از «بلقاسم» پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم است ومنطبق با نسخهٔ «ح» است که در آن بجای «بلقاسم» کلمهٔ «پیغمبر» ذکر و ضبط شده است چنانکه بآن تصریح شده و **تأیید می‌کند این تصحیح را** آنکه قرینهٔ این اسم درعبارت متن «بوجهل» است که درمقابل «بلقاسم» قرارداد چنانکه گویند: «لکلّ موسی فرعون» وگویا اختیار «بلقاسم» در عبارت متن برای مقابله با «بوجهل» برای اینست که هردو کنیهٔ مصدّر بکلمهٔ «أبو» هستند وهریك درافادهٔ معنی مراد واضحتر ومعروفتر.

۲ـ **چلبی درکشف الظنون** تحت عنوان «الموطأ» **گفته (ج۲ چاپ ترکیه؛ ص ۱۹۰۸)**: «وللامام محمد بن الحسن الشیبانی ّموطأ ّکتب فیه علی مذهبه روایة عن الامام مالك، وأجاب ماخالف مذهبه، وانتخبه الامام الخطابی (أبوسلیمان حمد بن محمد البستی المتوفی سنة ۳۸۸ ثمان وثمانین وثلاثمائة) ولخصه أبوالحسن علیّ بن محمد بن خلف القابسیّ وهوالمشهور بملخص الموطأ مشتمل علی خمسمائة وعشرین حدیثاً متصل الاسناد، واقتصر علی روایة أبی عبدالله عبدالرحمن بن القاسم المصری من روایة أبی سعید سحنون بن سعید عنه قال: وهی عندی آثر الروایات بالتقدیم لان ابن القاسم مشتهر بالاختصاص فی صحبة مالك مع طولها، وحسن العنایة بمتابعته، مع ماکان فیه من الفهم والعلم والورع وسلامته من التکثیر فی النقل عن غیر مالك (الی آخر کلامه)» و درسابق نیز بموطأ شیبانی اشاره کردیم.

فقها راهم این مذهب است وامّامذهبِ أهل البیت و شیعه نه چنین است که: بمذهبِ ما کافر میراثِ مؤمن نگیرد، امّامؤمن میراثِ کافر گیرد که آنجا [چون] کفر است مانع است، واینجا چون ایمانست منعی نتواند بودن، وعلی میراثِ بوطالب گرفت وبوطالب خود مؤمن بود امّا دروغ که برعليّ الحسین وبراسامهٔ زید نهاده است ظاهرست ومعروفست که: میراثِ بوطالب براولادِ اوقسمت می کردند[1] سیّد گفت: تیغ و درعِ اوبعلی دهید زیادت ازقسمت؛ همچنان کردند وبچُنان اخبار عاقلِ عالم التفات نکند وبوطالبِ قرشی که مربّیِ مصطفی باشد، وناصرِ دین خداباشد، وپدرِ علیّ مرتضی باشد، بقولِ خواجهٔ انتقالی کافر نشود، والحمدلله ربّ العالمین.

واما حدیث بوبکروعمردرمواضع برفت[2] که حوالات چنین برشیعهٔ اصولیّه بی‌اصل وبی‌مغز است وایشانرا صحابه ویارانِ رسول دانند ومذهب همین است که پایه‌ومنزلت ومرتبتِ علی ندارند، وهرحوالت که بیش ازاینست دروغ است،وسرمایهٔ[3] مجبّری را بنشاید.

واما آنچه گفته است که: «عبّاس را باآن کرامت که خدای تعالی اورا بدان مخصوص گردانیده‌است واجماع است برأیِ سدیدوجاهِ[4] بزرگیِ او، رافضیان اورا ضعیف‌رأی دانندوبی‌حرمت دانند» بخلافِ آنست که حوالت کرده‌است که ناصبیان ومجبّران اورا کم‌قدروضعیف‌رأی وبی‌حرمت دانند؛ ودلیل برین آنست که اگر عبّاس را قدری ومنزلتی ومرتبتی‌بودی بنزدیکِ نواصب؛ امامت درغیرِ وی دعوی نکردندی، وروزِ سقیفه اورا باقربت وقرابت معزول نکردندی، وغیروی‌را بامامت[5] مشغول نکردندی، پس اگر امامت از قِبَلِ خداست و خدای بوبکر را فرمود؛ عبّاس‌را خدای‌تعالی بی‌قدروبی‌علم وضعیف رأی دانسته باشد، وگرحوالتِ امامت بامّت است ایشان عبّاس را ضعیف رأی وبی‌قدردانسته‌اند نه رافضیان؛ تا خواجهٔ

۱ـ ح: «قسمت کردند». ۲ـ ح: «در مواضع این کتاب برفته». ۳ـ ح: «که‌مایهٔ».

۴ـ درنسخ: «وجای» وبقرینهٔ عبارت مؤلّف معترض: «واجماع امت‌است بربزرگی‌وجاه او» تصحیح شد. ۵ـ ع: «باامامت» ح: «برامامت».

نوسنّی گناه خود بر دیگران ننهد و جواب جنگ نداند والسّلام.

و آنچه گفته است که: «از بزرگی قدر و قوّت رأی عبّاس را[1] بود که پدرش وصایت بدو کرد از همهٔ فرزندان» درین صورت وصایت رسول فراموش نبایست کردن که باحضور عبّاس و همهٔ خویشان و صحابه از مهاجر و انصار بعلی کرد[2] اگر عبّاس بوصایت عبدالمطّلب بهتر از همهٔ فرزندان باشد مگر علی مرتضی بتخصیص وصایت سیّد اوّلین و آخرین بهتر از عبّاس و بوبکر و عمر و عثمان باشد تا خواجه یا این حجّت بقول خود قبول کند یا آن بدلالت نیاورد که خواب یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ.

اما آنچه گفته است که: «آل عبّاس تا بقیامت راعی امّت‌اند و آل بوطالب یك دیه بنستده‌اند» اذالم تستحی فاصنع ما شئت[3]، راعی رعیّت و حکّام امّت آن جماعت باشند که مفترض الطّاعه باشند معصومان از خطا، نصّ هریك ازقبل خدای[4] این صفات بیاید دیدن تا در کدامانست؟ و حدیث حکم و فرمان درپیش برفت که هریك را حکم تا کجا بوده‌است و بنی‌علی اگر دیهی بنستدند عیبی نباشد که همهٔ جهان بتیغ پدر شان گشاده شد، و عبّاس و غیر عبّاس ایمان از بیم تیغ علی آوردند؛ شکر آن خدای را[5] که علی مرتضی از بیم تیغ کسی[6] ایمان نیاورد، و درقصّهٔ بدر برفته است ایمان عبّاس و تشدید پسر بوطالب بر وی و بر عقیل در آن واقعه؛ و وجهی نیست اعادهٔ آنرا تا تفضیل علی بر عبّاس و غیر عبّاس ظاهر شود والحمدلله ربّ العالمین حمد الشّاکرین

آنکه گفته است: «و از پدران رسول خدای تعالی یکی قُصَیّ[7] بود پدر

۱ـ «را» در نسخهٔ ح نیست. ۲ـ ح: «وصیت بعلی مرتضی کرد». ۳ـ تحقیق این مثل درسابق گذشت (رجوع شود بص۳۹ و تعلیقهٔ ۲۵). ۴ـ نظر برعایت سجع بایستی کلمهٔ «خدای» دراین قبیل موارد بدون یاء درآخر باشد لیکن درغالب امثال این موارد بلکه درهمهٔ آنها یائی درآخر کلمهٔ «خدای» درغالب نسخ ومخصوصاً نسخهٔ «ع» بنظر میرسد پس گویا نوعی از تجلیل دراین تعبیر منظور بوده است. ۵ـ «را» در دو نسخهٔ ع ب نیست. ۶ـ ع ب: «کس». ۷ـ **ابن درید دراشتقاق گفته (ص۱۹):** «ابن قصی؛ وقصی تصغیر ←

عبدِ مناف؛ چهار پسر داشت یکی: عبدُ العزّی[۱]، دیگر عبدمناف؛ نام دو بت، وخُزَیمَةَ بن مُدرِکَه که از اجدادِ رسول بودنه هُبَل[۱۰] را او نصب کرد!؟ وهبل را «هُبَلِ خُزَیمَه» گفتندی، مؤمن فرزندان را اضافت چون وابت کند!؟[۲] ومؤمن هُبَل را چون نصب کند!؟ وبوطالب را نام عبدِ مناف بود، وبولهب را عبدالعزّی، وعبدالمُطّلب کافربود».

امّا جواب این کلمات بعضی درست وبعضی نادرست یك یك گوش باید داشتن تا بتوفیقِ خدای تعالی گفته شود ان شاءالله تعالی؛ وبه الثّقة والمعونة.

اما آنچه گفته است که: «قُصَيّ پدر عبدمناف بود وچهار پسر داشت واسامی ایشان مضاف بود بیتان» بیچاره اگر دعویِ علمِ تواریخ می کندبایستی که از معانی

← قاص واسمه زيدوانماسمي قصياًلانه قصاعن قومه فكان في بني عذرة يقال: قصا الرجل يقصو قصواً، والناحية القصوى والقاصية واحد وهي البعيدة (الى آخرماقال)» **ودرمنتهى الارب گفته:** «قصي کسمی پسر کلاب است ونامش زیدیا مجمع» پس بضم قاف وفتح صاد وتشدید یاءدر آخراست. **وابن عنبه درفصول فخريه گفته**(ص۸۴ نسخهٔ چاپی): «وقصي بن كلاب بن مرّة بن كعب بن لؤيّ بن غالب؛ نام او «زید» است واورا «مجمع» می خوانند ازبهرآنکه قبایل قریش را جمع کرد و درمکه نشاند».

۱ـ **ابن دريد دراشتقاق گفته:** (هنگامی که قبائل کلب بن وبره را می شمارد): «ومنهم جناب بن هبل وهبل فعل (بضم الهاء وفتح الباء) امامن الهبل وهوالثكل من قولهم: لامك الهبل أي الثكل، أومن قولهم: رجل مهبل اذاكان ثقيلاكثيراللحم، وهبل صنم كانت تعبده قريش في الجاهلية (تا آخر كلام او)» **وطريحي(ره) درمجمع البحرين گفته:** «وهبل كصرد اسم صنم رمى به علي(ع) من ظهرالكعبة فأمر به فدفن في باب بني شعبة» وصدوق(ره) درمن لايحضره الفقيه بسند خود ازحضرت صادق(ع) نقل کرده درحدیث «المأزمين»: «قال(ع): انه موضع عبدفيه الاصنام ومنه اخذالحجر الذي نحت منه هبل الذي رمى به علي(ع) من ظهرالكعبة لماعلا ظهر رسول الله(ص) فأمر به فدفن عندباب بني شيبة فصار الدخول الى المسجد من باب بني شيبة سنة لاجل ذلك». وشهيداوّل (ره) درکتاب اللمعة درباب طواف گفته: «از سنن طواف غسل است (تا آنکه گفته) والدخول من باب بني شيبة» وشهيد ثانی(ره) درشرح عبارت گفته: «ليطأهبل» وخواجوی کرمانی(ره) درقصيدهٔ نونيهٔ معروفه اش در وصف أميرالمؤمنين عليه السلام گفته:

«قاضی دین رسول، خازن گنج بتول قامع کیش هبل، ماحی نقش وثن»

۲ـ م: «ومؤمن فرزندان را»(ح: «فرزندان خودرا») چون اضافه بیت کند!؟».

اسامی وسبب نزول آن بی خبر نبودی او ؟ لاً اصل درین باب آنست که اعتقاد بدل و نیّت وعلم تعلّق دارد نه باسم، وباجراء الفاظ کفر وایمان ثابت نباشد و آخر خوانده باشد و دیده وشنیده از تواریخ وانساب عرب که بهری از قبایل را بنی کِلاب، وبنی کُلَیْب وبنی نُمَیْر[۱] وبنی ضَبّه وامثال این خوانند که اسماء مذمّت ومنقصت است و نگوید تا عاقلان فرزندان خود را کَلْب و کُلَیْب و نُمَیْر وضَبّه چگونه نهند؟ پس معلوم شد که ایشان دراختیار اسامی تَبَع[۲] وضع وفال بوده‌اند ونه باعتقاد نهاده باشند اینجا نیز دراجراء نام اصنام اجداد مصطفی تَبَع وضع وفال بوده باشند نه تَبَع اعتقاد، تا نیك فهم کند.

اما آنچه ایشان اختیار این اسامی کردند سبب آن بود که فراعنه وطغاة روزگار ایشان در کتب می‌خواندند که نوری درپشت این قبیله است که بوجود وظهور او ادیان وملل مبدّل شود، و کیشها باطل گردد، و کتب و شرایع منسوخ شود، و بُت و بُت پرستی زایل شود، طلب می کردند که قمع وقلع[۳] آن نور کنند بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف بِبُتان اختیار می کردند تا بدان شبهت آن نور منقطع نشود؟ واین معنی أظهر من الشّمس است. **و نیز آنکه** ایشان علما و فضلا بودند دانستند که اسم غیر مسمّی است که هفت روز ونیم است که این مذهب نهاده‌اند که: اسم عین[۴] مسمّی است، پس باجراء اسامی هیچ لازم نیاید و کفر وایمان مکتسب بنده است وباختیار وی است تا آن شبهت زائل شود.

واما آنچه خزیمه هبل ساخت عجب است که در تواریخ بندیده است که خُزَیْمه

۱ــ درقاموس گفته: «نمیر بن عامر کز بیرا بوقبیلة» و درمنتهی الأرب گفته: «نمیر بن عامر کز بیر پدرقبیله ایست از قیس» وابن‌عنبه درفصول فخریه گفته (ص ۶۶ نسخهٔ چاپی): «و از بنی نمیر أبوحیة الشاعر وعبید بن‌حصین الراعی الشاعر از بزرگان بنی‌نمیر بود، و ازایشان آل‌وثاب که ملوك حران بودند». ۲ــ **درمنتهی الارب گفته:** «تبع محرکة پی‌رو وبی‌روان، واحد وجمع در وی یکسان است قال الله‌تعالی: انا کنالکم تبعاً، أتباع جمع». ۳ــ ح: «قلع و قمع». ۴ــ نسخ: «غیر» وقیاساً تصحیح‌شد، وتحقیق اینکه آیا اسم غیر مسمی است ویا عین مسمی در **تعلیقهٔ ۸** گذشت (ص ۲۳ــ۲۹ مجلد تعلیقات).

از زهّاد وعبّاد روزگار بود وقوم را از بت‌پرستی منع می کرد ومی گفت: این بتان پدران شما ساخته‌اند ایشان بروی انکار کردند که این اشکال وصور خدا از آسمان فرستاده است، برعکس ایشان آن صورت بساخت[1] وگروهی بدان فریفته شدند وبرای حجّت بدیشان نمود که این ساختهٔ خلق است نه‌ساختهٔ حقّ است، و روز عیدآن تمثال بیاورد وبرانجمن قوم بسوخت وگروهی بسیاروآن جماعت از بت پرستی رجوع کردند ومؤمن شدند و اورا جاهل‌هبل[2] ومحرقها خواندندی، ویك دلالت برایمان خزیمه آنست که‌اسم مذمّت‌ونفرین بر آن بت‌نهادنه نام مدح‌ودعا که هبل مشتقّ است از هبول، وعرب در دشنام گویند: هبلتك اُمّك، و بتأمّل معلوم‌شود که هیچ عاقل‌نام مذمّت ونفرین برمعبود ننهد تا آن شبهت‌بدین‌حجّت زایل شود وخواجه انتقالی بشبهت اجداد خیرالمرسلین را کافرنخواند.

امّا حدیث‌عبدالمطّلب‌علیه‌السّلام‌ازقصّهٔ‌ابرهه[3]صبّاح وازنوادر[4] معلومست ایمان‌او، وبوطالب‌را علی‌رغم المصنّف نام‌عمران بود[5] وعجبست که «عبدالعزّی»را

۱ـ از اصنام ابن‌الکلبی نقل‌شده است‌که: «وکان اول‌من‌نصب هبل‌خزیمة بن‌مدرکة بن‌الیاس بن‌مضروکان یقال‌له: هبل‌خزیمة وکانت تضرب عنده‌القداح». ۲ـ ع ب م: «جاهل‌الهبل» ح: «عاجل‌الهبل» وهمهٔ‌این‌صورنسخ‌غلط‌است‌زیرا«هبل»درلغت‌عرب‌هرگزالف ولام‌نمی‌پذیرد وشایدصحیح «جاعل‌هبل»بوده یعنی‌نصب کننده‌وقراردهندهٔ‌آن‌درکعبه‌مرادباشدلیکن«محرقها» دردنبال‌آن‌بااین‌معنی‌منافات‌دارددفتأمل. ۳ـ ع:«ابرهیم»دربرهان‌قاطع گفته:«ابرهه‌بفتح‌اوّل وثالث ورابع‌نام‌سرکردهٔ اصحاب فیل‌است» ودرقاموس گفته: «ابرهة‌بن‌الصباح صاحب‌الفیل المذکورفی‌القرآن» **وابن‌عنبه‌درفصول‌فخریه‌گفته:** «وازحمیرنیزآل‌ذی‌أصبح ونام او الحارث‌بن‌مالك‌بن‌زیدبن‌الغوث و «تازیانه‌های أصبحی» بدومنسوب‌است وازنسل‌اوابرهة‌بن الصباح‌ملك‌تهامة» ونیز گفته (ص۱۰ـ۱۱): وازحبشه‌آن‌قوم‌که‌برملك‌یمن تغلب کردند و اوّل ایشان ارباط و از بزرگ زادگان حبشه بود وابرهة الأشرم اورا بکشت وبعد ازاوپادشاهی یمن‌کردو اوست‌آنکه قصدکعبهٔ حرام‌کردوفیل‌راآوردتا کعبه راخراب کند (تاآخرگفتاراو)». ۴ـ کذا وفقط‌در «ع» و درباقی نسخ‌نیست پس اهل‌فضل خودشان‌تعمق فرمایند. ۵ـ اینکه مصنف (ره) گفته: «ابوطالب(ع) را نام عمران بود» برخلاف تحقیق وبرخلاف قول مختار معروف‌درمیان فرقهٔ حقه‌امامیه‌است، درکتاب‌شریف«حجة‌الذاهب‌الی‌ایمان‌أبی‌طالب»احادیث بسیاری برصحت این مدّعا نقل‌کرده، ودربرخی ازآنها با این بیت عبدالمطلب در وصایت بوی دربارهٔ پیغمبراکرم (ص) استدلال برآن شده‌است:

«اوصیك یا عبدمناف بعدی   بـواحـد بعدأبیه فـرد» ←

باضافت عزّی کافر می‌داند امّا عبدالله را باضافت «الله» مؤمن نداند، و آمنه[1] را هالکه خواند تا دگرباره خواب یك نیمه راست می‌پندارد و یك نیمه دروغ، و دلالت بر ایمان اصول مصطفی از قرآن این آیه کفایت است که: وتقلّبك فی السّاجدین[2] و از اجماع امامیّه خود ظاهر است و نفی[3] نفرت طبع از نجاست شرك معلوم، و سیّد پاك‌زاده و مجبّر دروغ‌زن و مبتدع، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «**وفضیحت دوازدهم** ـ عایشه را چنانکه گفتیم رافضی کافر داند و من بساری[4] شنیدم از رافضیی که مجلس می‌کرد گفت: جبرئیل آمد بسیّد و گفت: این زنك[5] را طلاق ده».

امّا جواب این مقال[6] بی‌مغز نادرست آنست که اوّلاً بمذهب شیعه زنان رسول همه امّهات المؤمنین‌اند و مؤمنات و عابدات‌اند، و امّا بمذهب خواجه امام اختیارست و منکر امامت اختیار را رافضی می‌داند و هالك می‌شناسد، بمذهب شیعه امام نصّ است ایشان نیز منکر نصّ را خارجی و هالك دانند، مذهب اینست و اعتقاد اینست.

و آنچه گفت: «من بساری بودم» بقول خود بر خود بینم ملحدی اقرار داده

← طالب تحقیق بمواضع ذکر پدر و مادر أمیرالمؤمنین (ع) در کتب معتبرهٔ شیعه مراجعه کند که بادقت کامل ببیان این مطلب پرداخته‌اند و ما نیز در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» در شرح این فقره «أقام ولیه علی بن أبی‌طالب» بتفصیل بتحقیق این مطلب پرداخته‌ایم وفقنا الله لطبعه ونشره.

۱ـ ع: «وایمنه». ۲ـ آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء وأبوالفتوح (ره) بعد از نقل اقوال در تفسیر آیه گفته: «واصحاب ما باین آیه تمسك کردند در آنکه پدران رسول علیه السلام مؤمن بودند که خدای تعالی گفت: من می‌بینم گردیدن تو در پشت ساجدان» و بمثل این مطلب سایر مفسران و متکلمان شیعه تصریح کرده‌اند. ۳ـ کذا در هر چهار نسخهٔ «ع م ب ح» ومحتمل است که «نفی» محرف ومصحف کلمهٔ «نفس» باشد یعنی خود این امر که طبع لوخلی ونفسه از شرك نفرت دارد در اثبات مدعای ما کافی است والله أعلم بحقیقة الحال. ۴ـ نسخ: «بسیاری» وحتماً تحریف وتصحیف شده است و در جواب شیخ عبدالجلیل (ره) بر این اعتراض دلیل وقرینهٔ تصحیح دیده میشود. ۵ـ ع م ب: «عایشه» وقرینهٔ تصحیح تصریح شیخ عبدالجلیل (ره) است باین تعبیر در نقل کلام معترض. ۶ـ نسخ: «محال» وتصحیح نظری وقیاسی است.

است بدان حجّت که دراوّل کتاب درفصلی مطلق گفته است که: «ساری و ارُدَمْ قرینهٔ الموت است» وچون برسالت نرفته بودبساری وبا کراهش نبرده بودند پس باختیارِ خویش بقرینهٔ الموت رفته باشد[1] و بینم ملحدی برخود معترف شده باشد، وفرق نباشد میانِ نیم ملحد وتمامِ ملحد تادست از آن بدارد یااین الزام قبول کند.

وآنچه حوالت کرده است بعالم که گفت: «این زنك را طلاق ده» اوّلاً چنان عالم برخود خندیده باشد که زن مصطفی را «زنك» خواندن غایتِ جهل باشد، وچون خدای گوید: طلاق ده، ومصطفی اجماع است که نداد این حوالت ضلالت باشد به مصطفی که فرمانِ خدای تعالی نبرده باشد واین کفر محض است، بنماند الّا آنکه مستمع کورو کرونامنصف است عالم بیانِ این آیت کرده باشد که: باری تعالی فرموده است «عسی ربّه ان طلّقکنّ؛ الی آخره[2]»، واین را انکار نتوان کردن که باری تعالی گفت: اگر تو اینان را طلاق دهی من ترا ببدلِ اینان بهتر از اینان بدهم وآن صفات برشمرده که نه سنّی انکار تواند کردن ونه شیعی، تا خواجه بحساب کورتر باشد واین شبهت زایل وساقط باشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت سیزدهم ـ رافضی گوید: علی ویازده[3] امام از صلبِ اوهریك بهتر بودند از جبرئیل، وگرعلی خواستی. زبر[4] ابر شدی، وآفتاب را از بهرعلی ردّ کردند تا اورا نماز فائت نشود، و رسول را این کرامت نکردند که رسول را نماز فوت شد بقضا باز کرد تا بدانی که رافضی درجهٔ علی معظّم تر از درجهٔ رسول می‌داند».

اما جوابِ این مهملات[5] برسبیلِ اختصار آنست که: شبهتی نیست که شیعه انبیاو ائمّهٔ مفترض الطّاعه را از ملائکه بهتر دانند و درین معنی کتبِ مطوّل ومختصر کرده‌اند و دلالاتِ عقلی وسمعی انگیخته، ویك دلیل اینست که ملائکه معصوم‌اند

۱ـ ع م ب: «رود». ۲ـ ازآیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ـ ع: « ویازدهم ».
۴ـ درنسخ: «زیر» و **دربرهان قاطع گفته:** «زبر بفتح اوّل وثانی وسکون راء قرشت به معنی بالا باشد که درمقابل پائین است وبعربی فوق گویند» وشاید اصل: « برابر» بوده وتحریف شده است. ۵ـ ع: «محملات» م ب: «مجملات».

وائمّه معصوم؛ وبهتری در کثرتِ ثواب باشد وثواب درقبول تکلیف، وتکلیف هر چندشاقّتر باشدثواب بر آن بیشتر باشد چون ائمّه با کثرتِ شهوت‌ووجودِ مشتهیات معصوم باشند بهتراز ملائکه باشند. و دگر آنکه ملائکه متعبّد نباشند بتکالیفِ شرعی برین‌وجه، وثواب درجاتِ امیرالمؤمنین درعبادات‌ومجاهدات[1] معلوم است و اومفترض الطّاعة‌است ازینجا گویند که: اورا وهریك ازائمّه را درجات بیشتر وثواب افزونتراست عندالله‌تعالی از هریك ازملائکه؛ واتّفاقِ امّت است واجماع اصحاب‌الحدیث. وروات معتمد وناقلانِ امین‌روایت کرده‌از وجوهِ مختلفه ازمصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که گفت: انّ المؤمن أکرم علی‌الله تعالی من‌ملكِ مقرّب؛ پس اگرشاید که از آحادِ مؤمنان یکی بهترو گرامی‌تر باشد بنزدیكِ خدای‌تعالی از فرشتهٔ مقرّب نه‌ممتنع‌باشد که امیرِ همهٔ مؤمنان وهریك از امامان بهتر باشند از فرشته‌ای، و درین کتاب برین‌شبهت این حجّت کفایت‌است. وعجبست که خواجهٔ مصنّف از علمای اهل‌سنّت برسرِ کرسی نشنویده است که: چون عمرخطّاب‌را وفات رسید و دفنش کردند درحال فرشتگان بدو آمدند تا سؤال کنند عمر بجست و گریبان فرشتهٔ سؤال بگرفت وفرشته راگفت: من‌ربّك؟ خدایِ تو کیست؟ فرشته بگفت وباز گشت، چون بمقامِ معلوم خودبرسید ندا آمد بوی که: شماندانستید که عمر آن‌شخص‌است که‌فرشتگانرا با وی‌اعتقاد درست‌بباید کردن‌نه اورا بافرشتگان، پس تاعمر بهتر نباشد از فرشتگان، ایشانرا با وی اعتقاد درست نباید کردن بقول خواجه، وچون می‌شاید که عمر بمذهبِ خواجهٔ ناصبی بهتر باشد ازهمهٔ فرشتگان اگر شیعه گویند: علیّ مرتضی‌وآلش ائمّهٔ هدی هریك بهتراند ازیك‌فرشته بدلیل وحجّت؛ معذورشان بایدداشت، ویانه‌دست‌ازمذهبِ بدبداشتن، والحمدلله‌ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: « مذهبِ شیعه چنانست که اگرعلی خواستی زبرِابر شدی» سخنی محال وبی‌قاعدت وبی‌اصل‌است، علی آدمی است‌برین ترتیب وترکیب که دیگران؛ هرآنچه مقدورِ بشر باشد مثل آن مقدورِ‌اوباشد[2] پس اگر

۱ــ ع: «مجاهدت». ۲ــ ع م ب: «مقدور روا باشد».

خدای تعالی برای معجز رسول یا برای نصرت اسلام و تقویت شریعت اورا بکرامتی مخصوص گرداند که برشود یا فروشود بیش از معتاد و معهود؛ روا باید داشتن در مقدور باری تعالی که مالك الملك است، و نه مذهب خواجه سنّی است که پیر خرقانی سجّاده برسر آب دریا افکند و بروی ممکّن شد وعبره کرد[۱] اگر آن درحق پیر زاهد جایز است مانند این از ولیّ خدا ووصیّ مصطفی قبول باید کردن؛ یادست از مذهب بد خود وقاعدهٔ بی اصل بداشتن. امّا اگر این مصنّف بیچاره مذهب خود یا مذهب خصم خود دانستی مگر خودرا رسوا نکردی وانکار فضل ومنقبت مرتضی نکردی، والحمدلله علی کمال نعمته علینا.

اما آنچه گفته است که: «گویند آفتاب ازبهر علی باز گردید» درست است ومذهب همهٔ شیعه است خلفاً عن سلف بروایت ثقات ونقل امنا، ودرهمهٔ کتب واخبار اصحاب الحدیث مسطورست، و ازمحدّثان معتمد مذکوراست، ومرا از چندمخبر ومحدّث روایت است وشعرا باشعر کرده اند؛ بتازی سیّداسماعیل بن محمّدالحمیری درقصیده ای آورده است[۲]:

ردّت علیه الشّمس لمّافاته وقت الصّلوة وقددنت للمغرب

وگر بذکر اخبارواشعار درین معنی مشغول شویم کتابی مفرد باید وما را این قدر کفایت است، وگر خواجه نوسنّی را می باید که صحّت این دعوی بداند باید که کتاب «مراسم الدّین في مواسم الیقین» طلب کند که امیر امام عبّادی رحمة الله علیه جمع کرده است دراخبار، و این خبر بدین اسناد ببیند وبخواند ازآن امام اصحاب سنّت تاعجبش نیاید:

أخبرنا الامیر الإمام أبومنصور المظفّر العبّادي[۳] قال: أخبرنا الشّیخ أبوالقاسم سهل بن ابراهیم المسجدی قال: أخبرنا الأستاذ أبوعبدالله محمّدبن عليّ الخبّازي

۱ـ یعنی عبور کرد برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۴**. ۲ـ اشاره بعلوّ شان این قصیده درسابق شد (ص۲۲۸) وسه بیت دیگر این قصیده نیز که مربوط برد شمس دیگر است درجواب فضیحت پنجاه وسه ذکرخواهد شد ان شاءالله تعالی. ۳ـ برای تحقیق دربارهٔ این حدیث (برگشتن آفتاب برای امیرالمؤمنین علیه السلام) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۵**.

قال: حدّثنا أبوطاهر محمّد بن أبي الفضل[1] قال: أخبرنا أبو بكر محمّد بن اسحاق بن خزيمة[2] قال: حدّثنا أحمد بن داود الواسطي[3] قال: حدّثنا اسحاق بن يوسف[4] قال: حدّثنا عبدالملك بن أبي سليمان[5] عن فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن أسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله يوحى اليه ورأسه في حجر عليٍّ فلم يصلّ العصر حتّى غربت الشّمس فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: صلّيت يا عليّ؟ قال: لا، فقال رسول الله: اللّهمّ ان كان عليّ في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشّمس، قالت أسماء: فرأيتها غربت ثمّ رأيتها طلعت بعدما غربت.

پس خبری بدین بزرگی و درستی از امامی سنّی بدان معروفی از راویانی

۱- گویا مراد حفید محمد بن اسحاق بن خزیمهٔ آیندهٔ مروی عنه است زیرا سبکی در ترجمهٔ وی از راویان او این شخص را چنین نام برده (ص ۱۳۱ ج ۲ چاپ اول): «وحفیده محمد بن الفضل ابن محمد بن اسحاق» ونیز در آن ترجمه هست (ص ۱۳۵): «قال محمد بن الفضل: کان جدی أبوبکر لایدخر شیئاً جهده بل ینفقه علی أهل العلم (تا آخر)». ۲- ترجمهٔ این شخص در طبقات سبکی (ج ۲؛ ص ۱۳۰-۱۳۵) و در الوافی بالوفیات صفدی (ج ۲؛ ص ۱۹۶) آمده وابن حجر در لسان المیزان (ج ۵؛ ص ۱۵۴) در ذیل ترجمهٔ محمد بن خزیمه شیخ الطحاوی گفته:

«قلت: ولهم ایضاً مما یلتبس بهذا اثنان ابن خزیمة وابن خریم؛ فأما ابن خزیمة کالاولین فهو امام الائمة ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمة الحافظ الفقیه المشهور صاحب التصانیف قد ینسب الی جده فی اوّل الروایة وهو المشهور علی الاوّل واما محمد بن خریم (الی آخر ما قال)».

وابن العماد حنبلی در شذرات الذهب (ج ۲؛ ص ۲۶۲ و ۲۶۳) ترجمهٔ اورا نقل کرده است وذهبی نیز در العبر (ج ۲؛ ص ۱۴۹ - ۱۵۰) ترجمهٔ اورا نقل کرده است (وطالب تفصیل برای غیر اینها نیز خودش باید رسیدگی کند). ۳- ابن حجر در لسان المیزان گفته (ج ۱؛ ص ۱۷۰): «احمد بن داود الواسطی سکن الایلة روی عن اسحاق بن یوسف الازرق و عنه أحمد بن یحیی بن زهیر قال ابن حبان فی الثقات: حدیثه یشبه حدیث الثقات وهو الذی یقال له أحمد بن داود بن زیاد الضبی سمع ابن عیینة وغیره بقرب». ۴- ابن حجر در تقریب التهذیب گفته (ج ۱ چاپ مصر؛ ص ۶۳): «اسحاق بن یوسف بن مرداس المخزومی الواسطی المعروف بالازرق ثقة من التاسعة، مات سنة خمس وتسعین وله ثمانون وسبعون / ع» یرید ب «ع» جمیع الصحاح الستة» وقد یقال له: «اسحاق الازرق کما اشار الیه ابن حجر فی الکتاب بعید ذلک بقوله: «اسحاق الازرق هو ابن یوسف تقدم». ۵- ع م ب: «سلیم» ابن حجر در تقریب التهذیب گفته: «عبدالملک ابن أبی سلیمان میسرة العرزمی بفتح المهملة وسکون الراء وبالزای المفتوحة صدوق له أوهام من الخامسة، مات سنة خمس واربعین / خت ع ۴» ودر تهذیب در ترجمهٔ بسیار مفصل وی گفته: «روی عنه اسحاق الازرق».

بدین معتمدی اگر خواجهٔ نوسنّی قبول نکند پس خللی ونقصانی نباشد و در آثار واخبارواشعار اهل البیت بی نهایت است ذکر این خبر؛ امّا در ین کتاب این قدر کفایت است. و عجبست در لفظ خبر چنانست که آفتاب بدعای مصطفی باز گشت وپنداری خواجه بعداوت علی نه خدایرا قادرمی‌داند بررجوع، نه‌مصطفی را صاحب معجز می‌شناسد، وگرمی‌شاید که بوقت حجّت برای حجّت از برای اعدابدعای مصطفی ماه بر آسمان باشارهٔ بنان سیّد بدونیم شود و دگرباره باهم آید عجبست که روا نیست که برای مرتبت ولیّ خدا بدعای مصطفی آفتاب بعداز غروب طلوع کند؟! وهر کس که انکار کند برخدا ومصطفی کرده باشد نه برمنزلت علیّ مرتضی؛ وما توفیقی الّا بالله.

آنکه عجبتر آنکه: خواجهٔ نوسنّی روامی‌دارد که چون عمر خطّاب‌را روزه تباه شود آیهٔ قرآن بحکم روزه بعداز نماز خفتن تابوقت صبح منسوخ کنند برای فضیلت عمر بی‌دعای مصطفی وآیهٔ ناسخ بیاید که: وکلوا وشربوا حتّی یتبیّن لکم الخیط الأبیض من الخیط الأسود من الفجر ثمّ أتمّوا الصّیام الی اللّیل[1] تا روزهٔ عمر را نقصانی نباشد امّا ازعداوت مادر آورده[2] چون بعلی رسد روانباشد که بدعای مصطفی آفتاب جماد بعدازغروب طلوع کندوبنزدیك عقلاوفضلا منزلت آن بلیغ تر است که خواجه درحقّ عمر اثبات می کند که آیتی منسوخ کنند وناسخی بیاید وتا بقیامت حکمش برجای باشد تا خواجه یا دست ازآن بداردیااین منزلت علی قبول کندباچندینی حجّت ودلالت وبیّنت تادلش بنگیرد امّا چه‌سود که‌میخواهد که بربغض علی بمیرد باری‌تعالی شرّ جبروقدروخارجیی ازهمهٔ مسلمانان کفایت کناد بمنّه وجوده.

اما آنچه گفته است که: «رسول‌را نماز فائت شد» دروغی محض است و بمذهب ماروانباشد امّا بمذهب خواجه چون پیغمبر عاشق وفاسق می‌شاید اگر نمازش فائت

۱ــ ازآیهٔ ۱۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره وبرای تفصیل شأن نزول آیه مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۸۶.**

۲ــ ع ب: «مادرآورد» (بدون هاء درآخر).

شود هم روا باشد.

و آنچه گفته است که: «منزلتِ علی بهتر دانند از منزلتِ رسول» از مذهبِ شیعه معلوم است که علی را مقتدی و شاگرد مصطفی دانند امّا بعد از مصطفی او را بهتر از همهٔ اهل البیت و اصحاب و امّت دانند بدلالتِ آنکه نصّ است از قبل خدا بامامت، و معصوم است از همهٔ خطا و زلّت، و عالمتر است باحکام شریعت از همهٔ امّت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت چهاردهم: رافضی قرّاء سبعه[1] را که در حروف و قرائتِ قرآن سخن گفته‌اند همه را کافر دانند زیرا که گویند[2]: کسرا نرسد که درقرآن و قرائت تصرّف کند الّا قائم بیاید و قرآن بدرستی املا کند و مؤمنان را دشخوار باشد این فراموش کردن و آن حفظ کردن».

امّا جوابِ چنین سخن گرچه کرا نکند که دروغ و بهتانِ این حوالت همهٔ عقلا و فضلا را معلوم است امّا چون شروعی برفته است بر سبیلِ اشارت کلمتی برود. ای سبحان‌الله جماعتی مقریانِ متدیّنِ عارفِ عالم سالها از سرِ علم و دیانت در کتاب خدای تعالی رنج برده و استخراجِ معانی کرده از حروف و کلمات و وقوف، مسلمانان ایشانرا بکدام حجّت[3] کافر دانند!؟ صدهزار لعنتِ خدا و فریشتگان و همهٔ انبیا و مؤمنان بر آن باد که ایشان را کافر داند یا خواند، و باضعافِ آن بر آن حرامزاده که چنین دروغ بر مسلمانان نهد، با آنکه[4] اتّفاق است که بیشترینِ ایشان خود شیعی مذهب‌اند کوفیان و مدنیان و مکّیان و بصریان چنانکه ابن کثیر و نافع از حرمین‌اند، و ابن العلاء ابوعمروست، و ابوبکر عاصم است کوفی است، و ازین بقاع مجبّر و خارجی نباشد الّا مؤمنانِ عدلی مذهب، امّا ابن عامر شامی است تا معلوم شود، و باقیان خود عدلی‌اند نه مجبّر و مشبّهی نه خارجی‌اند، و راویانِ امیرالمؤمنین چون عاصم و ما[5]

۱ــ ع م ب: «سبع». ۲ــ ع م ب: «گوید». ۳ــ ع: «بحجت» (گویا صحیح: «بی‌حجت» بوده‌است) ح د: «بچه حجت». ۴ــ ع: «بآنکه». ۵ــ کذا در نسخ والصحیح: «من».

یتبعه خود مقتدای شیعت‌اند درقرائت، و باری‌تعالی ایشان‌را اهل ذکر میخواند[۱] ورسول علیه‌السّلام گفته‌است که: أهل القرآن أهل‌الله وخاصّته[۲] وامثال این‌اخبار بی‌نهایت ومفسّران اهل‌البیت چون شیخ بوجعفر طوسی ومحمّد فتّال وبوعلی‌طبرسی وشیخ بُلفتوح عالم رازی همهٔ حوالات واشارات درین‌باب در تفاسیر حوالت بدیشان کرده وایشان را برحمت وثنا یاد کرده‌اند وچه‌شبهت بماند[۳] شیعه‌را درِوجوهِ قرائت باآنکه[۴] برهر کلمتی ازطریقِ لغت ونحو واصول‌دلایل معلوم‌شده‌باشد واشتقاقات‌ظاهر وشبهتی‌را مدخل نه، وباری‌تعالی گفته که: انّا نحن نزّلنا الذّکر وانا له لحافظون[۵] پس کجا[۶] آدمیان تصرّفی کنند درعبارت[۷] ومعنیِ کلمات وحروف خللی کنند[۸].

اما آنچه گفته است خاکش بدهان که: «گویند تاقائم بنیاید قرآن‌نشاید خواندن که‌خطا باشد». ای‌سبحان‌الله نه دراوّلِ کتاب دعوی کرده است که‌بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته است اگردروغ نگفته‌بودی بایستی که ازمذهبِ شیعت این‌مایه بدانسته بودی که از مصطفی تا بحسن عسکری امامان را همه عالمتراز امّت گویند این طایفه، ومنزلتِ هیچ امام فروتر ندانند ازمنزلتِ قائم علیه‌السلام، وامیرالمؤمنین را خود بهتر ازو وهریك از ائمّه دانند، پس اگردر وجوه آیات وقرائت و کلمات وحروفِ قرآن‌خللی بودی از قبلِ قُرّاء یاخواستی بودن‌صادق وباقر تا بحسن‌عسکری درست باز کرده بودندی تاشیعت را توقّف وانتظار نبایستی کردن چنانکه همهٔ علوم فقه وشریعت و تفسیر را بیان کرده‌اند تا موقوف نیست

۱ـ «میخواند» درنسخهٔ «ع» متصلا نوشته‌شده واین امر ادعای آنان‌را که‌میگویند امثال «میخواهد» درکتب‌قدما متصلاً بنظر نرسیده‌است تکذیب‌میکند. ۲ـ قال ابن الاثیر فی النهایة: «فیه: أهل القرآن هم‌أهل‌الله وخاصته أی حفظة القرآن العاملون به‌هم‌أولیاء‌الله والمختصون به‌اختصاص‌أهل الانسان به» والحدیث نقله السیوطی فی‌الجامع الصغیرعن مشیخة أبی‌القاسم بن‌حیدرعن‌علی علیه‌السلام ونقله‌المناوی فی کنوز الحقائق عن‌النسائی» و در دونسخهٔ م ب: «خالصته» بجای «خاصته» یادشده‌است. ۳ـ ع م‌ب: «وچه‌شبهت بنماند». ۴ـ ع: «بآنکه». ۵ـ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۶ـ **در برهان قاطع گفته:** «کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجاست»، ۷ـ م ب «و درعبارت». ۸ـ ح: «پس کجا آدمیان تصرفی کنند که درعبارات ومعنی‌کلمات وحروف قرآنی خللی نکنند» د نیز هکذا بجز اینکه درآن بجای «نکنند» کلمهٔ «کنند» یادشده‌است. پس «کجا» درنسخهٔ ح بمعنی کی انکاری‌است **در برهان گفته:** «ونیز کجا بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکاراست وکدام‌جا هم‌هست».

بحمدالله بر ظهور وحضور قائم علیه‌السّلام، تاعاقلان بدانند که همهٔ حوالات بدروغ کرده‌است وهمهٔ بهتانها بباطل نهاده واعتقادشیعه بر صحّت قرآن وصدق قرائت مستقیم است و تا[1] کور ولال می‌باشد بدین حجّت: لایأتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه تنزیلٌ من حکیمٍ حمید[2].

آنگه گفته‌است: «فضیحت پانزدهم- بگفتیم که: هرگز دروغ‌زن‌تر وجاحدتر از رافضی دیگری نباشد گویند: ذوالفقارِ علی از آسمان آوردند، اوّلاً ذوالفقار نامِ تیغی‌است وآن تیغ از آن مُنبّه بن الحجّاج بود بغنیمت بروزِ بدر برسول افتاد، آنرا «سیف النّبیّ» گفتند رسول بعلی‌داد، آنچه از آسمان جبریل آورد آن بود که چون جهاد فریضه کردند جبرئل می‌آمد تیغی حمایل کرده ودرهرغزوی جبرئیل همچنین کردی سلاح پوشیده آمدی تارسول بدانستی که غزامی فرماید امّا مقصود رافضی نه نشرِ معجزاتِ رسولِ خدای باشد مقصودش آن باشد تادروغی بگوید زیادتی مرعلی را، وفضیلتی اورا اثبات کنند[3] بر رسول خدای تعالی».

اما جواب این فصل موجز آنست که دروغ‌زن وجاحد آن طایفه باشند که خدایرا ظالم گویند، ورسول را عاشق، وامام را مُخطی؛ وآن ناصبیانِ مجبّر اند چنانکه بدلائل درمواضع درست کرده شد.

امّا آنچه گفته که گویند: «ذوالفقارِ علی از آسمان آوردند» گویند ودراخبار آورده‌اند، امّا شیعه و غیرشیعه هر معجزات[4] که درعهدِ رسول اثبات کنند آنرا معجزِ رسول گویند نه معجزِ علی گویند ونه کرامت بوبکر، وخواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آورند[5] که از آسمان بمصطفی بهتر از تیغ چیزها آوردند اوّلاقرآنِ مجید. دوم مرغ بریان. سیوم میوهٔ بهشتی. چهارم طبخ جنّتی. واجماع وارد است برین جمله واخبارمتواتر؛ تیغ را همان حکم باشد

۱ـ ح: «تا» (بدون واو دراول آن). ۲ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ فصلت. ۳ـ حد: «بزیادتی فضیلت مرعلی‌را و اورا کرامتی اثبات کند». ۴ـ ع ب م: «هرمعجزاتی» واین تعبیر یعنی استعمال «هر» باکلمهٔ «معجزات» که صریح نسخهٔ ع است یا «معجزاتی» که صریح دو نسخهٔ م ب است یکی از شواهد جلیه و براهین قاطعه است براینکه در قدیم کلمهٔ «هر» را برجمع نیز داخل می‌کرده‌اند چنانکه در تعلیقهٔ اولی بتفصیل یاد شد. ۵ـ ع ب م: «آوردند».

وعلی تابع و مقتدی است حوالتِ این کرامت بمصطفی باشد نه بعلی، وچون می گوید «نه ذوالفقار بود» هر تیغی که خواهی می گیر، درین منازعتی نیست دانم که خواجهٔ نوسنّی انکار نکند که حاملِ تیغ علی بود نه غیر علی، وخبر «لافتی الّا علی ولاسیف الّا ذوالفقار» از امّت کس انکار نکرده است مگر این مصنّف[1]، و تیغ را شرف از علی است نه علی را از تیغ، اگر از آسمان آوردند و گر از زمین.

و عجبست که خواجه انتقالی از مذکّرانِ نامنصفِ خود نشنوده است که چون[2] درّهٔ عمر را وصف کنند یکی می گوید: از پوستِ ناقهٔ صالح بود، ودیگری می گوید: از جلد کبش ابراهیم بود، و دیگری می گوید: از پوستِ گوسفندانِ شعیب بود، و نمی‌دانم که آن پوست که نگاه می‌داشت دوسه هزارسال؟! اگر آن رواست وجایز ومصوّر؛ این نیز هم‌روا باید داشتن، که تیغی[3] که مرتضی برایِ نصرتِ شریعتِ مصطفی بدان حصنهایِ بدعت گشود و گردنِ گردنان زد، وقواعدِ[4] اسلام بدان ممهّد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد، یادست از آن بداشتن یا انکارِ این نکردن. امّا قصّهٔ جبر[5] وتهمتِ نصب اگر چه پنهان کنند عیان باشد، و دوستیِ پسر بوطالب از محضِ ایمان باشد، والحمدلله کما هو أهله.

آنکه گفته‌است: «فضیحت شانزدهم ـ رافضی علی را از همهٔ انبیا بهتر داند و گوید: هرچه همهٔ انبیا دانستند علی همه دانست بتنهائی. ومن با رافضیی درین باب مناظره کردم رافضی گفت: علی را بفضلی که رسول نهادی چه حاجت بود که آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضل نهاد».

اما آنچه[6] گفته است بکنایه از شیعه درمواضعِ کتاب؛ وبلقب رفض یاد کرده جواب[7] داده‌ایم بوجهِ خویش، امّا آنچه «علی را بهتر از انبیا دانند» از کتبِ شیعهٔ اصولیّه معلوم است که ایشان را مذهب نیست ونبوده‌است که درجهٔ امیرالمؤمنین چون درجهٔ انبیاست، و درجه ومرتبهٔ انبیا زیادت گویند از درجه‌ومرتبهٔ ملائکه

۱ـ عبارت «وخبر لافتی الّا علی (تا) مگر این مصنف» در دو نسخهٔ ح د نیست. ۲ـ ع ب م: «که دراوصافی چون». ۳ـ ع م ب: «که تیغ». ۴ـ ع م ب: «وتمهید وقواعد». ۵ـ ع: «غصهٔ خبر» ح د: «غصهٔ جبر». ۶ـ ع م ب: «اما جواب آنچه». ۷ـ :«وجواب»

وائمه، هریك از انبیا را فضیلت بیشتر دانند از فضیلت ومنقبت امیرالمؤمنین که درجهٔ ولی دون درجهٔ نبی باشد، وهرمنزلت که ولی را باشد نبی را باشد، ودرجاتی که نبی را باشد چون کتاب وشریعت وتحمّل رسالت با مشقّت دعوت[1] وغیر آن امام را نباشد، وبهری از حشویّه و اخباریّه را درسلف مذهب بوده است که علی بهتر است ازبهری انبیا که غیراولوالعزمان ومرسلان‌اند وآن مذهبی مردوداست ونامقبولاست‌وسخنی بی‌دلیل‌وبی‌فایده، ونه مذهب اصولیان شیعه‌است[2]. امّامذهب اصولیّه چنانست که همچنانکه مصطفی بهتراست ازهریکی از انبیا؛ عليّ مرتضی بهتراست از هریکی از اوصیابقول رسول‌علیه‌السّلام که اورا باجماع باوقات گفته است که: یاعليّ أناسيّدالأنبياء وأنت‌سيّدالأوصياء، و از اوصیابهتر باشد که انبیا نباشند[3] تا این شبهت زایل باشد و این مراد حاصل بی‌تقیّه و مداهنه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اما جواب آنچه گفته است: «گویند: هرچه‌همهٔ انبیادانستند علیهم‌السّلام علی بتنهائی دانست» هم دروغ گفته است ما[4] این اطلاق نکنیم درامیرالمؤمنین علیه‌السّلام؛ مقیّد گوئیم، این‌لفظ گوئیم: بعد از مصطفی علیه‌السّلام هرچه امّت بدان محتاج باشند ازاصول وفروع وتفاسیر کتب و منزلات که اهل ادیان وملل رجوع کنند وعلم بغایبات که بیگانگان اسلام را دلالت‌باشد بحق وغیر آن؛ باید که امام عالم باشد بکیفیّت آن که اگر نداند خلل بدین و شریعت محمّدی راه یاود[5]، وامام باید که‌بدین علوم‌عالمتر باشد از اهل زمانهٔ خویش تافرق باشدمیان حجّت ومحجوج‌علیه[6]؛ درین مسأله مذهب‌شیعهٔ امامیّه‌اینست که بیان کرده‌شد؛ والحمدللهربّ العالمین.

واما آنچه گفته است از سر ناصبیی‌وعداوت آل مصطفی که: «من بارافضیی

۱ـ م: «ومشقت دعوت» ع‌ب: «بامشقت و دعوت». ۲ـ درسابق بحثی‌دراین باره گذشت رجوع‌شودبتعلیقهٔ **۱۳۲**. ۳ـ ح د: «ازاوصیا بهترباشد ازانبیا بهترنباشد». ۴ـ ع: «امما». ۵ـ ب ح‌م: «یابد». ۶ـ درنسخ: «محجوج الیه» واین ازلغت عرب‌مسلم است که می گویند: «احتج فلان علی‌خصمه».

مسأله می گفتم رافضی گفت: علی‌را بتفضیلی که رسول نهادی چه‌حاجت بودی که آن خدا که رسول‌را فضل نهاد علی‌را فضیلت داد» مذهب شیعه درین‌مسأله نه این صورت دارد اوّلاً امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام سیّد اوصیااست، وامام اتقیا است ومنصوص ازقبل خداست، ومعصوم ازهمه‌زلّت وخطاست، ونامش برعرش‌خداست وپدر همهٔ ائمّهٔ هُداست؛ امّا شاگرد و خدمتگار مصطفی است، و اومقتدی است ومحمّدمقتدااست، پس‌شرف وفضیلت‌ومنقبت‌یافته‌است ازرسول‌علیه‌السّلام؛ وطاعت رسول بروی واجبست‌چون طاعت خدای، وگر برسبیل تقدیر اندك‌مایه درمصطفی عاصی شودهمهٔ طاعتش مردودباشد، این‌صورت چنین‌است. امّامذهب شیعهٔ‌اصولیّه چنانست که امامت او وتقریر ولایت او وفرض طاعت او از قبل خداست تبارك وتعالی، وبمصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام‌تعلّقی ندارد، وامامت‌درجه‌ایست نه‌اختیار خلق، نصّ است ازقبل خدای؛ مگر آن‌شیعی که بااین ناصبی مناظره کرده‌باشد هم‌برین وجه گفته‌باشد که مذهب شیعت وطریقهٔ اصولیان اینست که بیان کرده‌شد والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه‌گفته است: «فضیحت هفدهم ـ همهٔ اهل اسلام را امید بمحمّدبن عبداللّه‌بن عبدالمطّلب باشد وامید بشفاعت او دارند مگر رافضی که دلشان درقائم بسته‌باشدوامید بدوداربدومحمّد آخرین‌اورادانند[1] وگویند: او بهترین خلق‌است».

امّا جواب این‌محال اگرچه کری[2] نکند که دروغی محض وبهتانی بی‌اصل است وهمهٔ عقلا کذب این دعوی دانند چون ایشان‌را معرفتی حاصل‌باشد باصول مذاهب[3] امّا اشارتی برود.

اوّلا آنچه گفته‌است که: «همهٔ مسلمانان‌امید بمحمّدبن‌عبداللّه‌دارند» بریش ناصبیی‌خویش‌خندیده‌است که‌مطلق این کلمت‌روانباشد گفتن که‌مؤمنان‌ومسلمانان باید که امید برحمت خدای‌تعالی دارند که منعم برحقیقت اوست، وراحم ورازق

۱ـ ح‌د: «و اورا محمدآخرالزمان دانند». ۲ـ ح د: «کرا». ۳ـ ح د: «تاهمهٔ عقلا بدانند اصول مذهب را».

وغافر اوست تبارك وتعالی. آنکه باید گفتن که: عاصیانِ امّت امیددارند بشفاعتِ محمّد، ناپسندیده بودی، امّا خدایش سلبِ توفیق کرده است تا همهٔ کلمات خطا اجرا کرده است.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان را همه امید بقائم باشد» ریشش بنماز نیست که دروغ گوید او لاّ شیعه جزا برعمل گویند، وثواب برایمان وطاعت؛ تا آن قاعده باطل باشد که خواجه آورده است وبیرون از آنکه ازمذهبِ شیعت معلوم است که مصطفی را صلّی الله علیه وآله «خیرالخلائق أجمعین» دانند، و «سیّد الملائکة والنّبیّین» گویند؛ علی را نیز بهتر ازقائم دانند، وچون قائم ده امام دگر را دعوی کنند تا آن دروغ درنحر مجبّرش بماند پس اورا چگونه بهترینِ خلق گویند؟! و کسی که بقیامت مقرّ و معترف باشد چگونه روادارد چندینی حوالاتِ بی‌اصل ونقل نادرست کردن، بارخدایا توفیق ده تا از عهدهٔ گفته بدرآئیم وقول وقلم الّا بصواب نگردانیم انّك أنت الرّفیع العزیز.

آنکه گفته است: «فضیحت هژدهم[1] ـ رافضی امام را معجز گوید و گوید: روا باشد که امام بهتر از پیغمبر باشد که جبرئیل واسطهٔ خدا است بدو، و او بهتر است از جبرئیل، وچون محمّد واسطهٔ خداست بامام؛ باید که امام بهتر باشد ازرسول، واین معنی مقالهٔ بوجعفر بابویه قمی وهمهٔ بابوییانست».

امّا جوابِ این کلماتِ حشوِ بی‌اصل که[2] دگرباره ازسرِ نصب و خروج ایراد کرده است آنست که شبهت نیست در آنکه شیعت ائمّه را عند[3] دعویِ امامت وانکارِ قوم معجزات گویند وهریك را أظهر من الشّمس بوده است[4]، واهل زمانهٔ ایشان دیده‌اند و مخالف ومؤالف[5] روایت کرده که دالّ بوده است برصدقِ دعویِ هریك، وشیعت روا دارند که صادقی را عند دعوی معجزی باشد من قِبَلِ الله تعالی وگرچه

---

۱ ـ م ب: «هیجدهم». ۲ ـ «که» فقط درح د. ۳ ـ مصنف (ره) کلمهٔ «عند» را دراین قبیل موارد بسیار بکار برده است چنانکه ابوالفتوح (ره) نیز درتفسیرخود این تعبیر را بسیار بکار برده است. ۴ ـ ح د: «ومعجزات هریك أظهر من الشمس است». ۵ ـ ح د: «ومخالف وموافق».

مدّعی نه پیغمبر باشد و نه امام چنانکه مریم عمران را صلوات الله علیها بود که درخت خشك تازه و سبز و بارور شد، و از زمین سخت آب پدید آمد[1]، وطفل در گاهواره بآواز آمد[2]، تا طهارت و عصمت مریم معلوم شد قوم را؛ کذلك اگر بعد از رسول یا در عهد رسول امام دعوی حقّی رسول و کتاب و شریعت او کند و جماعتی بیگانگان بر آن انکار کنند روا باشد بلکه واجب باشد که باری تعالی معجزی ظاهر گرداند تا آن شبهت برخیزد و ازینجاست که شیعت ائمّه را اصحاب معجزات گویند و دلالات قاطعات برین معنی بسیارست، و ما را این قدر برای دفع شبهت این ناصبی انتقالی نوسنّی کفایت است.

وعجبست که خواجهٔ نوسنّی را فراموش شده است که همه سال[3] علماء مجبّران برسر منبرها لاف می‌زنند و در کتب می‌نویسند و بکوری رافضیان بعوام[4] و جهّال می‌آموزند که پیری از ولایت مصر بنزدیك عمر خطّاب آمد که هر سال که[5] رود نیل قوّت گیرد دختری را بوی اندازند تا ساکن گردد امسال نوبت منست و در همهٔ جهان دختر کی دارم و تو امام جهانی اگر مرا ازین محنت برهانی توانی، عمر حالی[6] نامه نوشت برود نیل که: باید که ساکن شوی و بگذری و گرنه بیایم و ترا خشك گردانم حالی چون نامهٔ عمر بنیل آمد ساکن شد و هنوز ساکن است. خواجهٔ ناصبی در عمر دعوی خدائی کند آنگه بتشنیع باز گوید که: شیعت امام را معجز گویند

۱ـ «پدید آمد» فقط در ح د، و امور مذکوره اشاره است بمضمون آیات شریفه که در سورهٔ مبارکهٔ مریم است: «فأجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً * فناداها من تحتها ألا تحزنی قد جعل ربك تحتك سریاً * و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً * فکلی واشربی وقرّی عیناً (آیهٔ ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم)» ومراد از «سری» جوی کوچك است و مفسران گفته‌اند: جوی آب را برای آن «سری» خوانده‌اند که جریان دارد وآن فعیل است از «سری یسری» که بمعنی «جری یجری» می‌باشد. ۲ـ اشاره بقول حضرت عیسی علیه السلام است درهمان سورهٔ مبارکهٔ مریم که: «فأشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً * قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً * وجعلنی (تا آخر آیات از آیهٔ ۲۹ تا ۳۳ سورهٔ مذکوره)». ۳ـ م ب: «که همه ساله». ۴ـ ع م ب: «درعوام» ۵ـ «که» در دو نسخهٔ ع ب نیست. ۶ـ م ب: «درحال»

تاروا باشد که عمرِ جایز الخطا را برزمین ورود فرمان[1] باشد امّا روا نباشد که مرتضی معصوم را بوقتِ حاجت برای حجّت[2] معجز باشد تا خواجه یا آن قول ِ با حجّت قبول کند و یا دست ازین دعویِ بی‌حجّت بدارد؛ واین خود آسانست آن عجبتر است که خواجهٔ مجبّر مشبّهی همه روز میان دربسته باشد و بدروغ می گوید: شبلی وجنید وبوبکر طاهران وفلان بهمانی و بهمان[3] خرقانی را کرامات بوده است وهریك را کراماتی شرح دهد که بلیغ تراز ده معجز باشد که یکی بساعتی ازابهر بمکّه رسد، و دگری چهل شبانروز طعام نخورد، وآن دگر را از درخت امّ غیلان خرما پدید آید، یکی از همدان حلوای گرم بمکّه برد، وآن دیگری را کعبه[4] از بالای خانه‌اش[5] طواف می کند چنانکه مردم می بینند[6] که آن کعبه است، ومانند این درجماعتی پیران نامعصوم روا دارند امّا اگر شیعت درجماعتی معصومان از خطا منصوصان از قبل خدا[7] فرزندانِ فاطمة الزّهرا[8] همه از نسل مصطفی اولاد مرتضی دعویِ بدلیل کنند که اصحابِ معجزات و بیّنات بوده‌اند رافضی باشند، باری یا دست ازآن کرامات و دعاویِ بدروغ بباید داشتن واین تشنیع بدروغ می‌زدن، یا این سادات را با این پیران مقابل کردن واین حجّت قبول کردن، وعاقل چون انصاف بدهد بداند که فرقی نیست میانِ این معجزات وآن کرامات؛ خلاف دراسم است و درعبارت، تا خواجه ناصبی بدان عوام را درشبهت می‌افکند.

واما جواب آنچه درآخر فصل گفته است که: « گویند: امام بهتراست از رسول » بحجّت و دلیل درمواضع وفصولِ این کتاب بیان کرده شد که نه مذهبِ

۱ــ ح د: «که عمرجایز الخطا برودنیل فرمانروا باشد» و «برزمین» که درمتن هست اشاره بقصه ایست که دربارهٔ اسکان زلزله وزمین لرزه‌ای بعمر نسبت می‌دهند که درّه‌اش را برزمین زده و گفته که: ساکن‌شو پس‌زمین ساکن‌شده و درجائی دیگرازاین کتاب ذکرشده است.

۲ــ ع: «برای حاجت». ۳ــ م ب: «وفلان بهمان» ح د: «وفلان و بهمان». ۴ــ ع م ب: «وآن دیگری کعبه را». ۵ــ ح د: «از بالای سر». ۶ــ ح د: « مردم همه بینند». ۷ــ ع ب: «خدای». ۸ــ م ب ح د: «فاطمهٔ زهرا».

شیعت است بحمدالله ومنّه. و آنچه حوالت کرده است بشیخ کبیر بوجعفر بابویه رضي‌الله‌عنه وأرضاه[1] ودگر بنی‌بابویه رحمهم‌الله که «امام بهتر است از رسول برای آنکه رسول واسطه است میانِ خدای وامام» خود ندانسته است که شیخ بوجعفر با جزالتِ فضل او این فتوی نکند که لازم آید که هریك از امّت برین اصل بهتر از رسول و امام باشند و حاشا که هیچ عالمی از علماءِ شیعت این معنی گفته باشد و دلالاتِ بسیار برفت که رسول از امام بهتر است والحمدلله ربّ العالمین علی ثبوت اعتقادنا خلفاً عن سلف.

آنکه گفته است: «فضیحت نوزدهم- رافضی گوید: علی را خدای تعالی نام نهاده است اشتقاق از نامِ خود، و پیش از او کس[2] علی نام نبود، و این هم از آن دروغها است که رافضیان واخودها نهند[3] و باحمقی باورشان می کنند[4] که اگر علی را خدای نام نهاد مگر جبرئیل بیوطالب آمد که پسرت را علی نام نه زیرا که علی ده‌ساله بود که رسول را رسالت آمد، وگر او را خدای علی نام نهاد علیّ بن اُمیّة بن خلف را که نام نهاد؟ که پنجاه‌سال از علی بزرگتر بود و پدرش را بوعلی کنیت بود؛ و علیّ بن امیّه را خود علی کُشت، و عليّ بن بکر بن وائل بن ربیعة بن نزار را نام که علی بر نهاد که بهشتصد وبسه[5] سال‌پیش از علی بود وچنین در کتبِ انسابِ عرب بسیار است که علی نام بوده‌اند امّا برقولِ رافضی اعتمادی نباشد».

اما [در] جواب این فصل نیك تأمّل باید کردن تا فایدت حاصل شود وشبهت زایل گردد ان‌شاءالله. اوّلاً مذهب چنانست که این اسم خدای تعالی بر علیّ مرتضی نهاد وپیش از آنکه خدای این نام بر وی نهاد کس را این نام نبود امّا بیچارهٔ رافضی بُدهٔ ناصبی شُده را بباید دانستن که ما از این اوّل کی[6] خواهیم تا این شبهت در نحر

۱- م ب ح د: «رحمه الله» یا «رحمة الله علیه». ۲- ح د: «کسی را». ۳- م ب: «برخود نهند» ح د: «بخودها نهند» و «ها» شاید در این مورد نیز از «ها نهادن» باشد از قبیل «ها گیر» و نظایر آن که **در تعلیقهٔ ۱۲۳** بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۴- ع محو شده ب م: «تا جمعی باورشان می کند» ح د: «و باحمقی باور کنند». ۵- «و بسه» فقط در نسخهٔ ع هست بهمین صورت. ۶- م ب: «که تا از این اوّل میخواهیم» ح د: «که ما از این اوّل که را میخواهیم» **پوشیده نماناد که** کلمهٔ «که» در ←

مجبّرش بماند بدلیل وحجّت؛ ازین اوّل نه حالتِ وجود و ولادتِ علی خواهیم، ازین اوّل آن حالت خواهیم که باری تعالی نه آدم آفریده بود و نه ذرّیّتِ آدم را، عرش و بهشت را بیافرید و نامِ علی بر ساقِ عرش و بر درِ بهشت نقش کرد، و گر خواجه مجبّر خواهد که بداند باید که صحیحین در اخبار و دگر کتبِ اصحابِ الحدیث که معتمد است بر گیرد و بخواند آنجا که مسعر[1] روایت می کند از عطیّه، از جابر بن عبدالله الأنصاری، از رسول صلّی الله علیه و آله که: چون از معراج باز آمد بحضورِ مهاجر و انصار گفت که: مکتوبٌ علی باب الجنّة: لا اله إلّا الله، محمّدٌ رسول الله، عليٌّ أخو رسول الله قبل أن یخلق السّماوات والأرض بألفي عامٍ[2] معنی آنست که خدائی نیست الّا الله، و محمّد رسول اوست، و علی برادرِ رسول خداست؛ و این پیش از خلق و آفرینشِ آسمانها و زمین نوشته اند و تقریر کرده اند بدو هزار سال. تا مگر ناصبی را معلوم شود که این اسم سابق است هم بر علیِ اُمیّه، و هم بر علیِ بکرِ وائل؛ و شیعت از آن سبقت نه حالتِ ولادت خواهند؛ حالتِ تقریرِ امامت واخوّت خواهند، تا آن شبهت زایل شود. و همچنین روایت کرده است یونس بن عُبَید از سعیدِ جُبَیْر عن أبي الحمراء صاحب رسول الله قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: رأیت لیلة اُسري بي مثبتاً علی ساق العرش أن غرست جنّة عدنٍ [بیدی]، محمّد صفوتي من خلقي أیّدته بعليٍّ[3] معنی آنست که سیّد گفت: چون مرا بآسمان

→ سراسر نسخهٔ «ع» هرچه بوده بصورت «کی» نوشته شده و در اینجا نیز بهمین صورت است پس میتواند بود که مراد از «کی» در این مورد «کی» زمانی باشد که بمعنی چه وقت است چنانکه اکنون نیز بکار می بریم و همان معنی مراد باشد که تعبیر از آن در عربی بکلمهٔ «متی» می کنند **در برهان گفته:** «کی بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت میباشد» و این توجیه و تجشم و تکلف برای آنست که مراد از این استفهام طلب توضیح و تبیان و استفسار از ابهام زمانی است نه استفهام از ابهام شخصی.

۱ـ ع: «مسعب» م ب «مصعب» ح: «سعب» د: «شعیب» و تصحیح از روی سند حدیث مشارالیه است. ۲ـ برای تحقیق در این حدیث و مأخذ آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۷**. ۳ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۸**.

بردند شبِ معراج برساقِ عرش نوشته دیدم که: محمّد دوست و برگزیدهٔ منست از خلقِ من، مؤیّد گردانیدم اورا بعلی. خواجهٔ ناصبی می‌باید که بداند که این نه عليّ بن اميّه است و نه عليّ بن بکرست؛ عليِ مرتضی است پس نامش ازینجا سابق گویند شیعت نه دروجود وولادت. امّا خواجه چنانکه دراسلام وامامت جماعتی را بی حجّت خواهد که بروی سبقت نهد اینجانیز می خواهد که دراجراءِ نام دگری را بروی سابق گرداند خود نداند که سابق اوست رسماً واسماً وجسماً وقدماً وعلماً وایماناً واسلاماً؛ پس شیعت چون گویند که: این نام اوّل اورا بود حوالت بدان حالت کنند خواجه مجبّر را حوالت بانسابِ عربست؛ حوالتِ شیعت بعرشِ خداو بنقشِ جنّة العلاست[1] تابدین حجّت لال باشد و آن شبهت محال باشد که شبهتی است که ناصبیان بعداوتِ علی واخود ها نهند[2] و از خربطی باورشان کنند[3].

امّا آنچه گفته است که: «اشتقاق نامِ علی از نامِ خداست» اگر کورو کر نیست و از لغت اندکی مایه بهره دارد و یا شنیده است از کسی که قرآن خوانده واسامی حسنای خدای دیده است[4] داند که خدای را یك نام «علی» است وقرآن برین[5] معنی گواه است تا انکارِ این اشتقاق نکند، وگر شبهت ازینجاست که جبرئیل بیوطالب نیامد اوچه دانست که این نام اختیار کرد؟ اوّلا اتّفاقست که نامِ محمّد خدای تعالی اختیار کرده است وپیش از محمّد این نام نبود وبراصلِ خواجهٔ انتقالی عبدالله هم کافر است وجبرئیل بدو نیامد پس این نام عبدالله وعبدالمطّلب و بوطالب چگونه اختیار کردند!؟ آخر اگر قرآن داند باید که پدر وجد وعمِ مصطفی را که خیر خلق الله

۱ـ ح د: «جنة المأوی است». ۲ـ م: «خود نهند» ب: «واخود نهند» ح د: «باخودنهند».
۳ـ م ب: «وآخر بطی باورشان کند»، و از عبارت متن برمی آید که مصنف (ره) دراینجا نیز مطابق سیرهٔ جاریهٔ خود درسراسر کتاب بعین عبارت معترض یامرادف ومشابه آن جواب وی را داده است چنانکه او گفته بود: «و این هم ازآن دروغهاست که رافضیان واخود ها نهند و از خربطی باورشان کنند» وشاید که کلمهٔ «احمقی» در گذشته که درنسخهٔ ع محوشده است محرف ومصحف «خربطی» میباشد. ۴ـ ح د: «اگر کورو کرنهٔ و ازلغت اندك مایه بهره داری یا کسی که قرآن خواندو اسامی حسن [د: «حسنی»] خدای شنیده باشد». ۵ـ ح د: «بدین».

است اگر چه کافردانند از مادرِ موسیِ عمران کمتر نداند که باری‌تعالی می‌گوید: و أوحینا الی اُمّ موسی اَن أرضعیه فاذا خفت علیه فألقیه في الیمّ ولاتخافي ولاتحزنی انّا رادّوه الیك وجاعلوه من المرسلین[۱] زنی کافره را بمذهب خواجه عند حاجت در یك آیه دو أمر می کند، و دونهی، و دو خبر می‌دهد، و دو بشارت بی‌واسطهٔ فرشته‌ای و پیغمبری تا خللی بحکمی از احکام الهی راه نیاود[۲] چرا روا نباشد که عبدالله وبوطالب‌را معلوم گرداند یا[۳] بخاطری درست یا درخوابی یانوعی دیگر[۴] که‌این دونامِ بزرگ ضایع نشودو درجهٔ ایشان بیشتر ازدرجهٔ مادرِ موسی، ومحمّد محتشم‌تر از موسی؛ تابدین حجّت آن شبهت زایل شود بتوفیقِ خدای ومنّه[۵] وحکایتِ لوحِ سبز وخطِّ سفید وابیات[۶] دراِعلام اسم‌علی خود مشهوراست[۷] امّا این حجّت بلیغتر است که بیان کرده شد.

دگر آنکه نه‌مذهبِ خواجه چنانست که‌قرآن قدیم‌است وقائم است بذاتِ مقدّسِ خدای، وپیش از بعثتِ محمّد(ص) بهیچ پیغمبری نیامده است واین آیت از قرآنست از قصّهٔ داود وسلیمان که باری‌تعالی گفت: وجفانٍ کالجواب و قدورٍ راسیاتٍ اعملوا آل‌داود شکراً وقلیلٌ من عبادي الشّکور[۸] پس بعینه این کلمات پیش از بعثتِ مصطفی بهفتصد[۹] سال امرؤالقیس باتّفاق درشعری آورده است[۱۰]:

۱ـ آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۲ـ م ب ح د: «راه نیابد». ۳ـ ع ب: «تا بخاطری» م: «تا» (بی‌نقطه‌است) ح «درخاطری» د: «درخاطر». ۴ـ کلمهٔ «دیگر» فقط درنسخهٔ «د» است. ۵ـ م: «ومنت‌او». ۶ـ ع م ب: «واثبات» ح د هم‌ندارند. ۷ـ برای اطلاع برتفصیل این‌مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۹**. ۸ـ ذیل آیهٔ ۱۳ سورهٔ‌مبارکهٔ سبا وصدر آن‌این است: «یعملون له ما یشاء من‌محاریب وتماثیل» ومورد استشهاد: «وجفان کالجواب وقدور راسیات» است. ۹ـ کذا صریحاً درنسخ، وبطورقطع ویقین در ذکراین‌تاریخ اشتباهی بکاررفته است ومنشأآن یاازطرف‌مصنف(ره) بوده‌است یا ازناحیهٔ مستنسخان ونسخه برداران، ویاازغیراین‌دوجهت که‌مانمیدانیم، درهرصورت برای‌تحقیق این‌موضوع‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۹۰**. ۱۰ـ در دونسخهٔ ح د فقط بیت‌اوّل را آورده و درسه‌نسخهٔ ع م ب فقط بیت دوم راآورده‌اند وبجهت اکتفا بذکرقسمتی ازآیهٔ مبارکه که مشتمل بربیت اوّل است آنرا ذکرنکرده‌اند.

وجفانٍ کالجوابي و قدورٍ راسیات
وامرؤالقیس رهینٌ مـولعٌ بـالفتیات

اگر شاید که امرؤالقیس را اتّفاق افتد که پیش از بعثتِ مصطفی و نزولِ قرآن یك آیه در شعری آورد طرفه نباشد وروا باشد که اتّفاق افتد که امیّه و بکر پسرانِ خودرا نامی نهند که آن نام خدای از بهرِ ولیّ خویش اختیار کرده باشد و بر درِ بهشت عدْن و بر ساقِ عرشِ مجید نبشته باشد تا بدین حجّت آن شبهت خاردیدهٔ مجبّرش شود بلکه آن هردوشخص که آن نام اختیار کردند وغیر ایشان در کتب خوانده بودند و از انبیاء پیشین شنویده بسمع و نقل که این نامِ شیرِ خدا و وصیِّ خیر الانبیا است واورا نام نه تنها علی است، در توراة ایلیا است، در سماوات مرتضی است، روا باشد که آن اختیار برای طلبِ آن شرف کرده باشند واللّه أعلم. و اختیارِ نامِ علی پیش از خلق آسمان وزمین از یك طریق دگرگردّ است برمذهبِ مجبّران؛ و آن آنست که اسم روا می‌باشد پیش از خلقِ آسمان وزمین و گرچه مسمّی بعداز آنست بدوهزار سال، تا بداند که اسم غیرِ مسمّی است تا از وجوه این فصل دلالت باشد بر بطلانِ مذهبِ مجبّران و ناصبیان؛ والحمدللّه ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیستم ـ رافضیان را چند لقب است اوّل «رافضی» لقبِ خاصّ است ایشان را ورسول خبر داده است چنانکه در اوّلِ این مجموعه گفته‌ایم[۱] و بنوامیّه اینهارا «تُرابی» گفتند زیرا که با بوتُراب گویند، و مروانیان سبِّ علی کردندی و برمردم مشتبه کردندی تا مردمان ندانند که بدان بوتراب علی را می‌خواهند. و«سَبَأی» خوانندشان[۲] زیرا که تابعِ عبداللّه سَبَأ بودند که او برعلی اعتراضها کردی که چرا توّلا بشیخین می‌کنی؟ وسیرتِ ایشان بنگردانی؟ و«مفوّضه[۳]» گویند زیرا که گویند: خدای تعالی درقیامت کارها بعلی مفوّض گرداند وازین سبب

۱ـ اشاره بآن حدیث موضوع است که درص ۱۲ـ۱۳ همین کتاب وتعلیقهٔ ۱۱ تعلیقات (ص ۴۴ـ۵۰ تعلیقات) بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۲ـ «شان» فقط در ح د. ۳ـ برای تحقیق دربارهٔ «مفوضه» رجوع شود **بتعلیقه ۱۹۱.**

علی را «قسیم النّار والجنّة» گویند و خدای می گوید: یعذّب من یشاء و یغفر لمن یشاء[۱] من آمرزم آنرا که خواهم، و من عذاب کنم آنرا که خواهم؛ رافضی گوید: علی کند، بو بکر و عمر و همهٔ صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگران درعایش[۲] و کلار-گران[۳] آبه، و جولاهکان قم، و سفیهان ورامین را ببهشت فرستد. و «حلولی» خوانندشان زیرا که روح إله گویند درعلی شد وازین بود که خلق از کردارها وعلم او عاجز بودند واین بوده است اعتقاد پور بنان[۴] قمی وعلی متکلّم رازی؛ و دراشعار ومناقب این معنی گفته‌اند. و «اثناعشری» گویندشان، زیرا که بدوازده امام گویند؛ چنانکه ملحد بهفت امام گوید. و «امامتی»[۵] گویندشان زیرا که بامامان گویند. و «حشوی» گویندشان[۶] زیرا که مذهبشان همه حشو باشد که آشکارا بنتوان گفتن. و «قطعی» گویندشان[۷] زیرا که بر دوازده امام[۸] قطع کنند. ما گوئیم: آن خداست که یکی است ودو نشاید، رسولان صدهزار می شایند، امام اگر دوازده می شاید چرا سیزده نمی شاید؟! و «غُرابی» گویندشان[۱۰] زیرا که گویند: علی بمحمّد ماننده تر بود که غراب بغراب[۱۱]. و «خطّابی» گویندشان[۱۲] زیرا که اغلب مقالت ابوالخطّاب گویند که او از پس جعفر می شدی و می گفتی: تو خدایی، و جعفر اورا می راندی و لعنت می کردی».

اما جواب این فصل مطول بهری راست و بیشتر دروغ واجب است بشرح بیان کردن تا هیچ شبهتی بنماند بتوفیق خدای.

اما آنچه گفته است: «رافضیان را چند لقب است» بایستی که دانستی ازعقل

۱- از آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲- م: «غالش» ب: «غایش» ح د هم ندارند.
۳- م ب: «گلاگران» ح د هم ندارند وشاید مراد گلیگران میباشد درآنندراج گفته: «گلیگر بکسر کاف فارسی وراء مهمله درآخر گلکار است اثیرالدین اخسیکتی گفته:

زمانه هست بدولتسرای تو معمار چو آفتاب ومهش صد گلیگر و مزدور»

۴- ع: «نورنبان» م: «لوطیان» ب: «لوتیان» ح د: «بابوبیان» وتصحیح قیاسی است بقرینهٔ سایر موارد و ذیل عبارت. ۵- م ح د: «امامی». ۶و۷و۱۰ و۱۲- «شان» دراین چهار مورد فقط در دو نسخهٔ ح د است. ۸- ح د: «بدوازده». م: «بامام دوازدهم» ب: «دوازدهم امام» (بدون حرف «به»). ۱۱- برای تحقیق در «غرابیه» رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۲.

وعُرْف که لقب بدنقصانِ مرتبه و خللِ دین واعتقاد نکند که قولِ دشمنان را بس اثری نباشد بدان حجّت که باجماعِ مسلمانان بهترینِ همهٔ مخلوقان[۱] محمّد مصطفی(ص) است اورا صنادیدقریش و کفّارِ مکّه لقبهای بدنهادندچون شاعرش خواندندوکاهن، وساحر،و کذّاب، ویتیمِ بوطالب،ودرویش،ومجنون؛ومانندِاین تا آیات[۲] آمد که:این نه چنین است[۳] که شما می گوئید؛محمّدامین است،وصادق،ورسول ونبی، و بشیر، ونذیر، و سراج منیر[۴] وطهروطاهر، وحاشر، و شفیع، وطه، ویس[۵] وحم، ومزّمّل،ومدّثّر، ونور، وهدی، ومرسل، وحامد، ومحمود، وأحمد؛ وامثالِ این که لقبِ مصطفی آن باشد که خدای‌تعالی نهدنه آنکه کفّارواعداءِ اسلام، پس اگرچه ناصبیان این‌طایفه را لقبِ بدنهند اقتداءا[۶] بصنادیدِ مکّه چنانکه برشمرده است دین واعتقاد ومذهبِ ایشان را خللی نکند، لقبِ این طایفه آن باشد که خدای تعالی نهاده‌است درقرآن هشتادواندجا مؤمنشان می خواند وبمؤمنی خطاب می کند ولقب دومشان مثل[۷] مصطفی نهاده است آن روز که علی‌را بشارت داد و گفت: «أنا شجرةالهدی، وعليٌ أصلها،وفاطمةفرعها، والحسن‌والحسین‌ثمرها،وشیعتناأوراقها»[۸]. بدگروقت[۹] گفت:یاعليّ أنت وشیعتك‌هم‌الفائزون،امیرالمؤمنین گفت:اولئك‌شیعتي حقّاً. حسینِ[۱۰] علی روز طف گفت: وشیعتنافي‌النّاس‌أكرم شیعةٍ[۱۱] و از هریك از ائمّه مانندِاین مذکوراست وموحّدومعتقد؛ ومانندِ این‌القاب. پس‌لقبِ شیعت آن باشد که خدا ومصطفی وامامان نهند نه آنکه ناصبیان وخارجیان نهند، وبعد ازین شرحی برود در جوابِ هر کلمتی که این انتقالیِ بوجهلی آورده است ان‌شاءالله تعالی.

۱– ح د: «مخلوقات». ۲– م ب: «تا آیات قرآنی». ۳– ح د: «که اونه اینست». ۴– درنسخ: «و سراج و منیر». ۵– درنسخ: «طس». ۶– نسخ: «اقتدا». ۷– «مثل» فقط درسه‌نسخهٔ «ع م ب»است. ۸– برای‌تحقیق دراین‌حدیث‌رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۹۲**. ۹– ح د: «و درآن وقت». ۱۰– م ب: «و حضرتِ‌حسین». ۱۱– م ب باضافهٔ عجز بیت نیز باین‌صورت: «ومبغضنایوم القیامة یخسر» برای ملاحظهٔ مأخذ این بیت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۳**.

اما جواب آنچه گفته است که: «اوّل رافضیشان خوانند» پنداری بندانسته است که این لقب این طایفه‌را چون افتاده است، اوّلا روز اوّل که نوح علیه‌السّلام درسفینه می‌رفت آن هفتاد نفس که متابعتِ او کردند آن[1] قومِ کفّار ایشان‌را «رافضی» خواندند واین لقب بر مؤمنان آن روز افتاد، وبعداز آن درعهدِ هرپیغمبری اعداءِ آن پیغمبر شیعت وپیروانِ اورا رافضی خواندند که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود. و درین امّت بنی‌سفیان و بنی‌امیّه شیعتِ علی را وآلِ علی را علیهم‌السّلام بدین لقب خواندند اقتدا[2] بدان مبطلان؛ و کلام‌العدی ضرب من‌الهذیان[3] و از بعضی از ائمّهٔ معصومین[4] روایت کرده‌اند که گفت: لقّبوهم رافضة کما لقّبت قرناؤهم في الاُمم الماضیة والأسلاف الخالیة [بها] وهم حواريّ الاُمّة الّذین رفضوا الشّرّ وأهله واتبّعوا الخیر وأهله[5].

وآمده‌است که چون درعهدِ منصور خلیفه قاضی سوّار مجبّر گواهیِ سیّد حمیریِ شیعی قبول نکردو گفت: تو رافضیی، سیّدِ حمیری این بیت‌ها درهجاءِ او بگفت[6]

أبوك ابن سارق عنز النّبیِ   وأنت ابن بنتِ أبی الجحدر

ونحن علی رغمك الرّافضون   لأهل الضّلالة والمنکر

قاضی شکایت با منصور کرد سیّد حمیری‌را خبر دادند این قصیده تا آخر درین معنی بر منصور خواند:

یا أمین‌الله یا منصور یا خیر الولاة   انّ سوّار بن عبدالله من شرّ القضاة

وبیان کرده‌شد درین کتاب که شافعی مطّلبی بچنین رافضیی تفاخر کرده‌است آنجا که گفت:

لو کان رفضاً[7] حبّ آل محمّدٍ   فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

۱ـ «آن» فقط درنسخ ع م ب. ۲ـ گویا مراد: «اقتداءاً» است ومفعول مطلق تعلیلی است یعنی بجهت اقتدا. ۳ـ درسابق گفتیم که این مصراع عجز بیتی است از متنبی و صدر آن اینست: «ولله‌سرٌّ فی علاك وانما». ۴ـ ع: «و از بعضی ائمهٔ معصومه» ح د: «و از بعضی ائمهٔ معصوم». ۵و۶ـ برای اطلاع برمأخذ این دو مطلب رجوع شود بتعلیقه ۱۹۴.
۷ـ ع ب: «رفضی» ح د: «رفض».

پس شیعت را بحمدالله ومنّه از چنین رفض عیبی وعاری نیست.

واما آنچه گفته‌است: «بنوامیّه اینها را «ترابی» خوانند» رواباشد که امیرالمومنین را این کنیت مصطفی نهاد صلّی‌الله علیه وآله، و آن خبری شایع ومذکوراست و دراخبارمشهوراست وشعرا بنظم آورده‌اند تایکی می گوید[۱]:

أنا وجميع من فوق التّراب فداء تراب نعل أبي تراب

و دیگری از شعرا درآخرقطعه‌ای هم‌درین معنی می گوید[۲]:

فما حبّ التّراب بنا ولكن حببناه لحبّ أبي تراب

واین تفاخری عظیم است ولقب مدح است که شیعت را «ترابی» خوانند[۳]، وای بسا ناصبی خارجی مجبّر مشبّهی که بقیامت فریادمی کند: یالیتنی کنت ترابا[۴] یعنی ترابیّاً علی قول بعض المفسّرین.

واما آنچه گفته‌است که: «خلفاء بنی مروان خواستندی که‌علی را لعنت کنند از عوام بپوشیدندی» بدین لفظ دگرباره بر خلفای خویش بحلال‌زادگی گواهی‌داده است که‌علی را لعنت الّا لاحلال‌زادگان نکنند بمذهب خواجه، وخواجه دراوّل کتاب شرح داده‌است که تقیّه کردن بعینه الحاد است مبارکش باد که خلفایش از عوام تقیّه کرده‌اند.

اما آنچه گفته‌است: «برای اقتدا بعبدالله‌سبأ اینهارا «سبأی» خوانند» بیچاره مصنّف مجبّر خبر نمی‌دارد که آن ملعون رأس ورئیس نواصب بوده است وبرقول وفعل علیّ مرتضی منکر؛ چنانکه مصنّف، پس آن اولیتر که مصنّف کتاب اقتدا بدو کند باظهار عداوت علی که‌درین کتاب کرده استواین حوالت بشیعه لایق نیست.

واما آنچه گفته‌است که: «اینهارا «مفوضّه»[۵] گویند که‌حوالت قسمت آتش بقیامت بعلی کنند» مگر نمی‌داند که برین اجرا چه لازم‌است...!؟

۱و۳ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۹۵**. ۲ـ ع: «هم این معنی» ب: «بدین معنی» ح د: «و درآخرمیگوید» م هم اصلا نه این بیت و نه ماقبلش را یعنی عبارت: «و دیگری از شعرا» را تا آخر ندارد. ۴ـ آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ نبأ. ۵ـ برای تحقیق دراین موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۹۶**.

اوّلا اجماعِ امّتست که باری‌تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و درقیامت که حوالتِ ارزاقِ عباد، وحصرِ اعمالِ مکلّفان، وحسابِ قطراتِ أمطارومانندِ این بدیشانست وفرشتگانِ رحمت‌اند، وزبانیهٔ دوزخ که اموری مفوّض است بدیشان، وشریعت و کتاب بدنیا مفوّض است بانبیا واولیا، پس این[۱] مجبّرمدبر از عظمت وسلطنتِ خدای‌تعالی بی‌خبراست[۲] قرآنِ مجید مگرنخوانده است که امورعظام در دنیا وآخرت باری‌تعالی تفویض کرده است بملائکه وانبیا وائمّه وعلما؛ چون أمربمعروف ونهی‌ازمنکر، وهیچ‌جای مشارکت لازم‌نیست ارزاق میکائیل‌پیماید،[۳] حسابِ قطرات‌اسرافیل‌نگاه‌دارد، اعمال کرام الکاتبین‌نویسند، ارواح‌بحکم‌عزرائیل باشد، وهمهٔ اهلِ قبله[۴] اثبات این احوال[۵] می کنند و کس‌را مفوّضی[۶] لازم نیست [امّا] اگر آتشِ دوزخ‌بقیامت بدلالتِ این‌خبرمعروف که همهٔ محدّثان وأصحاب الحدیث بأسانیدِ درست روایت کرده‌اند از مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که گفت: یا عليّ انّك‌قسیم‌النّار، وانّك‌تقرع‌باب‌الجنّة وتدخلها‌بلاحساب، بحکمِ امیرمؤمنان باشد مشارکت باخدای تعالی لازم‌آید..!؟[۷] وشیعت‌مفوّضه‌باشند..!؟[۸] بلکه «قسیم» درخبربمعنی مُقاسم[۹] است کالشّریك بمعنی‌المشارك، والضّجیع بمعنی‌المُضاجع؛ و درین معنی[۱۰] اخبارو آثاربسیارست[۱۱] وشعرا بانظم کرده‌اند ومتنبّی شاعردرین معنی گفته است[۱۲]:

أَباحَسَنٍ لَوْکانَ حُبُّكَ مُدْخِلِي جَهَنَّمَ کانَ الْفَوْزَ عِنْدِي حَمیمَها

۱- ع: «ازین». ۲- م ب: «این‌مجبرمدبررا عظمت وسلطنت خدای‌تبارك‌وتعالی مخبر نیست». ۳- ب: «نماید» م: «قسمت نماید» ح د: « میرساند ». ۴- «قبله» فقط درح د. ۵- ب: «وهمهٔ اهل‌اسباط این‌احوال» ح‌د: «وهمهٔ اهل‌قبله‌اثبات این‌حوالت».

۶- م ب: «وکسی را تفویض». ۷- ح د: «نمی‌آید». ۸- ح د: «نباشند» پس استفهام درمتن برای انکار است. ۹- ح: «مغایر». ۱۰- « معنی » فقط درح د.

۱۱- برای ملاحظهٔ اندکی بحث در پیرامون این‌حدیث شریف رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۷**.

۱۲- ح د: «وشعرای سنی‌وشیعی بنظم‌آوردندومتنبی درین معنی گفته» وبرای‌تحقیق دراینکه این‌دوبیت ازکیست (زیرا بطورقطع ازمتنبی‌نیست) رجوع‌شود بهمان **تعلیقهٔ۱۹۸**.

وَ کَیفَ یَخافُ النّارَ مَنْ کانَ مُوقِناً بِأنَّ أمیرَ المُؤمِنینَ قَسیمُها

وچگونه تصنیف کند کسی که نه‌ازمذهبِ بدِ خود خبردارد، ونه ازمذهبِ نیك مسلمانان آگاه باشد، نه‌عُرف داند نه‌شرع[2]، نه‌لغت نه‌اشتقاقات ومعانی[3] تاازسرِ بُغضِ علیِّ مرتضي قلم درمیدان هَذَیان افکند وپندارد که کس نیست که آن سوداء طبع وحشورا[4] بحجّت مزلزل[5] گرداند آری «یُعَذِّبُ‌مَن یشاء» درست است عذاب خدای‌تعالی فرماید امّا در دوزخ زبانیه باشند لوّاحةٌ للبشر* علیهاتسعة عشر[6] خذوه فغلّوه[7] خدای فرمایدامّا فرشتگان کنند آتش بحکم‌خدای‌باشد امّا درفرمانِ مرتضی کنند[8] پس اگر امیرالمؤمنین قسیم‌نار باشد همان‌حکم دارد؛ تا آن شبهتها بدین حجّتها زایل باشد امّا از جایِ انصاف[9] مفوّضه مجبّره‌اند که جمع‌قرآن قدیم[10] را تفویض کردندبعثمان، وامامت‌را که رکن‌اعظم است‌تفویض کردند باختیار امّت، وشریعت را تفویض کردند بقیاس و اجتهادِ فقها، و خدای تعالی‌را معزول کردند ازین سه‌شغل اعظم تابدرستی مفوّضه باشند وخواجه‌مجبّر شاید که لقبِ خود بردیگری ننهد.

۱ـ ع م ب: «کسی که از مذهب بدخود خبرندارد». ۲ـ ح د: «ونه شرع شناسد».
۳ـ ح د: «و نه اشتقاق معانی داند». ۴ـ ح د: «که آن شوم شوخ طبع حشورا».
۵ـ کذا درنسخ وشاید اصل «متزلزل» بوده است. ۶ـ آیهٔ ۲۹ و۳۰ سورهٔ مبارکهٔ مدثر. ۷ـ آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة. ۸ـ م: «کند» ح د: «باشد وکند».
۹ـ ح د: «انصاف را». ۱۰ـ گویا لفظ «قدیم» دراینجا بنا براعتقاد خصم آورده شده والاشیعه قرآن را «محدث» می‌دانند وجای این‌بحث بتفصیل درکتب کلام است و دراینجا اشاره‌بقول یك‌مفسرشیعی می کنیم. **ابوالفتوح (ره)** درتفسیر: «ومایأتیهم من ذکرمن‌ربهم محدث»(آیهٔ‌سوم سورهٔ‌مبارکهٔ‌انبیاء) **گفته:** «ومرادبذکرقرآن است‌بلاخلاف درمیان‌مفسران، و درآیت دلیل است برحدوث قرآن برای آنکه اسم «محدث» براو اجراکرد براطلاق، و «محدث» نقیض‌قدیم‌باشد واگرقرآن‌قدیم‌بودی وخدای گفتی «محدث»است دروغ بودی، اما قول بعضی‌اشاعره که گفتند: مرادبه«ذکر» محمداست ازروی تعصب‌است» ونیزابوالفتوح(ره) در تفسیر «و ما یأتیهم من ذکر من‌الرحمن محدث» (آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ شعراء) گفته: «آنگه‌آنرا [یعنی«ذکر» را] وصف‌کرد بآنکه « محدث » است و«محدث» ضد قدیم‌باشد، آیت‌دلیل بودبربطلان قول‌آن کس که‌قرآن‌را قدیم گفت» وطالب‌تفصیل بموارد‌آن‌رجوع کند.

امّا آنچه گفته است که:[1] «گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگرانِ درِعایش[2] واسامی هرشهرومردم[3] ببدی یاد کرده که ایشان‌را ببهشت برد» حاشا که این مذهبِ شیعت باشد اوّلاً علی ببهشت آنها را[4] فرستد که خدای فرماید و از اهلِ توحید وعدل باشند مقرّان بنبوّت، معترفان بامامت، که شرایع قبول کرده باشند از هرشهر که باشند وهرپیشه که کنند، و بدوزخ آنهارافرستد که مُنکرانِ این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت[5] و محترم دیدار باشند؛ انّ أکرمکم عندالله أتقاکم[6] والّذین آمنوا وعملوا الصّالحات[7] بپیشه وشهر تعلّق ندارد جزاءً بما کانوا یعملون[8].

وامّا آنچه گفته است که: «اینها را «حلولی» خوانند که گویند: روح إله[9] درعلی شد»[10] لعنت بر آن باد که دروغ گوید که هرگز کس بشیعت این حوالت نکرده است ومگر[11] بخواجه لایقتر بوده‌است که درحقِّ قدیم تعالی حیاتِ قدیم اثبات کند که شیعت خدای تعالی را نه روح اثبات کنند ونه حیاتِ قدیم، و گرمصنّف معنیِ روح دانستی وازمذهبِ خصم آگاه بودی این حوالت مگر نکردی، وشیخ عبدالملک بُنان[12] معتقد و خواجه علی متکلّم مستبصر ـ رحمةالله علیهما ـ از آن عالمتر و بزرگتراند که بدیشان چُنین حوالت شاید کردن، واشعارواقوالِ ایشان ظاهرست و ذروغ وتهمتِ این مصنّف مجبّر چون درحقّ خدای تعالی ورسول ـ صلّی الله علیه وآله ـ و درحقِّ ائمّهٔ معصومین[13] علیهم‌السّلام، و درحقِّ علماءِ معتمد در مواضعِ این کتاب مسطوراست اگردرحقِّ عبدالملک بُنان وعلی متکلّم ـ رحمةالله

۱ـ **پوشیده نماناد:** چون عکس نسخهٔ کتاب نقض متعلق بصاحب کتاب عبقات‌الأنوار «امیرحامد حسین هندی (ره)» که درهندوستان درکتابخانهٔ اوست اکنون بدستم رسید ازاین‌روی ازاینجا تاآخرکتاب آنرا نیز درمقابله وتصحیح مورداستفاده قرار داده و رمزآنرا «ن» معرفی میکنم.
۲ـ ب م ب: «درغایش» (بغین معجمه). ۳ـ ح د: «واسامی مردم هرشهررا». ۴ـ نسخ «آن را». ۵ـ م ب: «بزرگ سیرت» ح د: «بزرگ حرمت». ۶ـ از آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ حجرات. ۷ـ درآیات بسیار از قرآن مجید. ۸ـ ذیل آیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۹ـ م ب: «الهی». ۱۰ـ م ن: «باشد». ۱۱ـ م ب ن: «مگر» (بدون واو) بحقیقت» ح د: «بلکه». ۱۲ـ ن: «بیان» و شاید «بنان» بضمّ باء باشد زیرا درقاموس گفته: «وبنان بالضمّ موضع واسم جماعة». ودرمنتهی‌الارب گفته: «بنان کغراب موضعی است، واسم جماعتی است». ۱۳ـ ع ب: «معصوم».

علیهما - باشد نقصانی نکند.

واما آنچه گفته است که: «اینها را «اثناعشری» خوانند» راست است واین لقبِ مدح است شیعت را نه لقبِ ذمّ.

واما آنچه گفته‌است که: «اینها بدوازده امام گویند چنانکه ملحدان بهفت امام گویند» قیاسی بَدَست[1] که هفت نه‌دوازده باشد، وملحدخودخدای‌رامنکرست امامت‌رکنِ سیوم است، اما پنداری مصنّف ازعلماءِ خودنشنوده[2] است که روایت کرده‌اند از رسول علیه‌السلام که گفت: الامامة من بعدي ثلاثون سنةً و بعدها الإمارة[3] معنی آنست که گفت: امامت از پسِ من سی‌سال باشد وبعد ازآن امامی[4] زایل شود وامیری باشد یعنی بوبکرو عمروعثمان وعلی امام‌باشند، وبعد از آن امیران‌باشند. پس اگرخواجه که امام‌چهار گوید مذهبش باطبایعیان برابر نباشد[5] که بچهار طبع[6] گویند چرا مذهبِ دوازده امامیان با هفت امامیان برابر باشد!؟ که آنجا عدد متماثل است و اینجا عدد مختلف، یا این الزام قبول کند یا دست از آن بدارد.

اما آنچه گفته است که: «اینها را «قطعی» گویند که بردوازده[7] امام قطع کنند، (پس گفته است که) آن‌خداست که یکی‌شاید دیگر چیزها زیادت ونقصان پذیر باشد[8] چرا امام سیزده نشاید...!؟» بیچاره مجبّر از عقل وقرآن وشریعت بس بیگانه واجنبی‌افتاده‌است باید که‌درین خصومت‌سلاح بر گیرد وبدرِ سرایِ خدای

۱- م ح: «بداست» (باذکر الف). ۲- ح د: «نشنیده». ۳- ن: «من بعدها الامارة» **درسنن أبی داود** در کتاب سنت در باب‌هشتم، ودرسنن ترمذی در کتاب فتن در باب چهل وهشتم **آورده‌اند که**: «خلافة النبوة ثلاثون سنة» **وسیوطی** در کتاب جامع صغیر از تاریخ یعقوب بن سفیان **نقل کرده است** از معاذکه: «ثلاثون خلافة نبوّة، وثلاثون خلافة‌ملك، وثلاثون تجبر، ولا خیر فیماوراءذلك». ۴- ع ب ن: «امام» ح د: «امامت». ۵- ح ب م: «باشد» و سخن‌شبیه باستفهام تقریری انکاری است بدلیل «چرا» اندکی بعد. ۶- مراد عناصر اربعه است که طبایعیان قائلند و دراصطلاح قدماء معروف‌است درآنندراج گفته: «چهارطبع (فارسی) گرمی وسردی وخشکگی وتری (غیاث اللغات) سعدی گوید:

«چار طبع مخالف سرکش   چند روزی شوندبا هم‌خوش»

۷- ح د: «بدوازده». ۸- م: «پذیرد» ب ن: «نپذیرد». ع «نقصان‌پذیردباشد» (و گویا دال دراین نسخه اشتباهاً زیاد شده‌است).

تعالی شود و گوید: آن توئی که یکی شائی و دونشائی، چرا بنیاد اسلام برپنج نهادی[۱]؟ اگرپنج می‌شاید چرا شش نشاید!؟ چرا روزهٔ ماهِ رمضان برسی روز نهادی؟ اگرسی روز می‌شاید چرا چهل روز نشاید!؟ نمازِ شام اگرسه رکعت می‌شاید چرا چهار نشاید!؟ درشبانروزی اگرهفده رکعت فریضه می‌شاید چرا هژده[۲] نمی‌شاید... قرآن چرا صدوچهارده سوره است چرا صدوبیست نمی‌شاید!؟ ششهٔ عید[۳] چرا هفت روز نمی‌شاید..!؟ أیّام التّشریق[۴] چرا چهارروز نمی‌شاید..!؟ این ومانندِ این همه معدود ومشروع است زیرا که نصِّ خداست نه اختیارِ مجبّران، کذلك امام نصّ است نه اختیار، چندان شاید که خدای تعالی فرماید نه چندانکه مجبّران راباید. آنکه مجبّر دست از مذهبِ بدِ خود چگونه بدارد و گوید[۵]: ناجیانِ مطلق درصحابه ده[۶] نفس‌اند دوازده نشایند تا حسن وحسین[۷] ناجی نباشند. امّا طلحه‌وزبیررا از میانه بدر[۸] نتوان افکندن تاسوراخ درمجبّری نباشد اگرچه خصمِ علیِّ مرتضی‌اند چون این اعداد همه‌چنین می‌بایند امام نیز علی‌رغم المجبّرة والخوارج همچنین دوازده می‌باید که‌باسانید مختلفه‌منقول‌است‌از رسول‌علیه‌السّلام که گفت: الأئمّة من بعدي اثناعشر. وقال‌علیه‌السّلام: عدداٴئمّتي کعددِ نقباءِ بني‌اسرائیل[۹] ومانند این اخبار بسیارست[۱۰] که امام دوازده‌است اوّلهم عليٌّ و آخرهم المهديُّ؛ والحمدلله ربِّ العالمین.

باآنکه‌بحساب دگرباره کورتراست درتفسیرِ قطعی، ونمی‌داند که شیعت‌را ملاحده[۱۱] «قطعی» خوانندو گویند: ازاسماعیل‌ها بریده‌اند[۱۲] وتبعِ موسی کاظم شده

۱و۳و۴و۶ـ برای تحقیق دردلیل‌این‌که‌بنیاد اسلام برپنج‌است، ومراد از «ششهٔ عید» چیست؟ و بیان «ایام تشریق»، وبیان اینکه ناجیان مطلق درصحابه به چه اشخاصی هستند رجوع شود بتعلیقهٔ۱۹۹. ۲ـ ب: «هشنده» ن: «سیزده». ۵ـ م ب: «وگویدکه» ن: «که او گوید» ومراد ازهمهٔ نسخ آنست که «باآنکه‌میگوید ومعتقد است که». ۷ـ م ب حد باضافهٔ: «علیهما السلام». ۸ـ م ب ن: «بدور». ۹ـ این‌دوروایت ازروایاب قطعی‌الصدور ومسلم‌الورود ازخاتم‌الانبیاء(ص)است وبجهت‌شهرت وبلکه متواتربودن‌آنها در نزد فریقین حاجت‌بشرح وبیان ندارند. ۱۰ـ ن: «ومانند این‌اخبار است». ۱۱ـ ع: «شیعت ملاحده‌را». ۱۲ـ «ها» فقط درنسخهٔ «ع» است ودر «ن» هم بوده وخط‌خورده ویکی ازموارد استعمال‌اضافهٔ «ها» است دراول بعضی‌افعال‌چنانکه‌درتعلیقهٔ ۱۲۳ چنانکه‌شایدوباید بآن‌تصریح‌شد.

و درعهدِ سلطانِ سعید مسعود ـ رحمةالله علیه ـ از قلعهٔ ارژنگ[1] بانگ می‌زدند وشیعت‌را «قطعی»می‌خواندند پس دراجراءِ این‌لقب‌موافقت بواطنه‌مبارك‌بادچنانکه دروجوبِ معرفت، وبا چندینی حجّت ان‌شاءالله که شبهتی بنماند.

و اما آنچه گفته‌است که: «اینهارا غُرابی خوانند» ماسمعنا بهذا في‌آبائنا الأوّلين[2] ماهرگز نشنویده‌ایم[3] واین مجبّرمدبرا گرراست می گوید که: بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته‌است‌بتقلید، بایستی که این‌مایه از مذهبِ شیعت بدانسته بودی که‌شیعیان‌را حیف‌بیاید[4] که‌محمّد وعلی‌را باجبرئیل ومیکائیل‌برابری‌دهند خودمثلی‌ازین‌عالی‌تر نیافتند‌تاخیرالأنبیا وخیرالاوصیارا بدوغُراب‌مانندهٔ کنند[5] وامیرالمؤمنین را علیه‌السّلام باری سبحانه وتعالی درنصّ قرآن با سیّد اوّلین وآخرین برابری داده است آنجا که گفت: وأنفسنا وأنفسکم[6] و رسول علیه‌السّلام اورا باخود برادری داده است آنجا که گفت: أنت منّي و أنامنك[7] و روز مواخاة گفت: أنت‌أخي[8] و امیرالمؤمنین می گوید بتفاخر: محمّدٌ النّبيّ أخي وصهري[9]

۱ـ ع:«ازرنك»ح:«الورئيل»د:«لورسل»برای‌تحقیق‌درقلعهٔ‌ارژنگ‌رجوع‌شودبتعلیقهٔ **۲۰۰**.
۲ـ ذیل‌آیهٔ۲۴ سورهٔ میارکهٔ مؤمنون. ۳ـ م ب ن ح د: «نشنیده‌ایم». ۴ـ ع م: «نیاید» ح د: «حیف می‌آید» واین استعمال از قبیل «حیف خوردن» و«حیف بردن» ونظایر آنهاست حافظ گفته: «گرهمه‌خلق‌جهان برمن‌وتوحیف برند» ونظیرآنست این‌مصراع معروف «حیف باشد دل داناکه مشوش باشد» و«حیف‌آمدن» هنوز نیز بمعنی مضایقه‌کردن و دریغ نمودن و افسوس خوردن در زبان فارسی بکار می‌رود. ۵ـ برای تحقیق دراین امر رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۰۱**. ۶ـ ازآیهٔ مباهله‌است (آیهٔ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران).
۷ـ این عبارت جزء احادیث بسیاراست‌که همه باسانیدمعتبره درکتب معتمدهٔ خاصه وعامه ذکرشده است. ۸ـ ازاحادیث متواتره‌است وکتابها دراین‌باره‌تألیف‌شده وازآن‌جمله است مجلد «مواخاة عبقات‌الانوار» و درجلد نهم بحارالانوار وکتاب‌غایةالمرام سیدهاشم بحرانی(ره) وهمچنین درعمدهٔ ابن‌البطریق نیزاحادیث‌بسیاری‌هست‌که اهل انصاف راکافی باشد، وهمچنین دراحقاق‌الحق ونظایرآن ازکتب‌بسیار دیگرنیز نقل شده‌است هرکه‌خواهد بآنها مراجعه‌کند پس حاجتی بخوض در اشاره بآن در اینجا نیست و نیز تحقیقی از علامهٔ مجلسی (ره) **در تعلیقهٔ ۷۳** تحت عنوان «حدیث اخوّت» نقل‌شده است فراجع انشئت.
۹ـ تحقیق دراین‌موضوع گذشت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۷۶**.

وبدگر وقت می گوید: وأنامن أحمد کالضّوء من الضّوء، والذّراع من العضد[1].

امّاخطّابی وبوالخطّاب را کجا باوی برابر توان کردن[2] که شیعت ابن‌الخطّاب[3] را باسیاری منزلت بامامت‌قبول نمی کنند برای فقد عصمت ونصوصیّت، پندارم تبع بوالخطّاب کمترک باشند که شیعت‌دراعتقاد ومذهب‌اقتدا بابوالخطّاب وابن‌الخطّاب کمترک کنند، اقتدا بخدای وبمصطفی وبمرتضی کنند تا آنکه‌محمّد بن‌عثمان‌العمري ـ رضي‌الله‌عنه ـ نامه‌ای نوشت بمهدی حسن عسکری علیه‌السّلام چند مشکل دروی، وامام همه را جواب‌نوشت چون بأبوالخطّاب رسید این کلمه نوشته بود[4]:

امّا أبوالخطّاب‌محمّدبن[أبی] زینب‌الأجدع‌فهوملعون وأصحابه‌ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم‌فانّي منهم بريء وآبائي علیهم‌السّلام منهم‌برآء.

پس چون‌امام شیعت درحق ایشان چنین‌نویسد شیعت‌را خطّابی روانباشد خواندن، والحمدلله ربّ‌العالمین.

۱ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۲**. ۲ـ ع م ب ن: «کجا باور توان کرد». ۳ـ ع «ابن‌الخطاب» را ندارد ح د: «پسر خطاب» و مراد از «ابن‌الخطاب» عمر است. ۴ـ اشاره بتوقیع شریفی است‌که آنرا صدوق (ره) در کمال‌الدین در باب توقیعات چنین نقل‌کرده: «حدثنا محمد بن محمد بن عصام الکلینی ـ رضی‌الله‌عنه ـ قال: حدّثنا محمدبن یعقوب الکلینی عن اسحاق‌بن یعقوب قال: سألت محمد بن‌عثمان العمریّ ـ رضی الله‌عنه ـ أن یوصل لی کتاباً قدسألت فیه عن‌مسائل أشکلت علیّ فورد التوقیع بخطّ مولانا صاحب الزمان ـ علیه‌السلام ـ أما ماسألت (الی‌أن قال:) وأما أبوالخطاب محمدبن أبی زینب الاجدع فملعون وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانی‌منهم بریء‌وآبائی ـ علیهم‌السلام ـ منهم‌برآء (الحدیث)» **ومحقق مامقانی(ره) در تنقیح المقال** درترجمهٔ محمدبن مقلاص‌که همین ابوالخطاب‌بن ابی‌زینب باشد **گفته:** «اعلم‌أنّ أباالخطاب کان من أصحاب‌الصادق (ع)مستقیماً فی‌اول أمره... ثم‌ادّعی القبائح و مایستوجب‌الطرد واللعن من‌دعوی النبوة وغیرها، وجمع معه‌بعض‌الاشقیاء فاطلع‌الناس علی مقالاتهم فقتلوه مع تابعیه، والخطابیة منسوبون الیه، علیه وعلیهم لعنةالله والملائکة والناس اجمعین (آنگاه‌بتفصیل بترجمهٔ حال اوبانقل احادیث وکلمات‌علمای رجال پرداخته‌است)».

فصل: بدانکه مجبّره را چند لقب است لایق بی‌شبهت.

اوّل ـ مجبّرِشان خوانند که گویند: خدای‌تعالی افعالِ بدونیك بقهر در بندگان آفریند.

دوم ـ قدریشان خوانند که گویند: همهٔ کفرومعاصی وبدعتها وضلالتها بقضا وقدرِ خدای‌تعالی باشد.

سیوم ـ مشبّهی خوانندشان که گویند: خدای‌را بدین چشم سر ببینیم چنانکه ماهِ شب چهارده.

چهارم ـ ناصبیشان خوانند که نصبِ امام‌را حوالت بخود کنند*، وبعداوتِ آلِ مصطفی تظاهر کنند.

پنجم ـ جَهْمی خوانندشان که درمذهب متابعتِ جَهْمِ صَفْوان کنند*[1].

ششم ـ کُلّابی خوانندشان که درمسائلی متابعتِ ابن‌الکُلّاب کنند.

هفتم ـ صفاتیشان خوانند که گویند: هشت‌قدیم‌قائم‌است‌بذاتِ باری‌تعالی.

هشتم ـ مُباقِلی خوانندشان که درجبر وقدر وعداوتِ علی مذهبِ بوبکرِ باقلانی دارند.

نهم ـ خارجیشان خوانند که علی را دشمن دارند و از بیمِ ترکان حنیفی[2] گویند که: علی را دوست داریم چنانکه این مجبّر درین کتاب عداوتِ علی را بیان کرده است.

دهم ـ گبرشان خوانند بقولِ رسول که گفت: قدریّة هذه الامّة مجوسها[3]

یازدهم ـ اشعریشان‌خوانند وگرچه درعهد سلطان‌مسعود ـ نوّر الله قبره ـ امامانشان رجوع کرده بودند وخطها بازداده[4] و از مذهب بیزارشده‌امّا آن‌بتقیّه بود وگرچه تقیّه مذهبِ ملحدانست.

دوازدهم ـ خودظاهراست که‌وجوبِ معرفتِ خدای‌تعالی بسمع گویند چون

۱ـ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲ـ ب م ح د: «حنفی». ۳ـ در سابق بیان این پرداخته‌ایم (رجوع شود بصفحهٔ ۴۴۸). ۴ـ این مطلب درسابق ببسطی تمام گذشته است (رجوع‌شود بصفحهٔ ۱۴۲ و۱۴۳ و ۴۵۰-۴۵۲ و **بتعلیقهٔ ۶۹**).

باطنیان؛ و آنرا که چندینی لقب باشد شاید که مسلمانان را چندینی لقب ننهد.

سپاس خدای را که ما را ممکّن کرد تا از عهدهٔ این جوابها بدر آمدیم وهوالقادر علی مایشاء.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و یکم ـ بگفته‌ایم که: رافضی نماز آدینه و نماز عید بمصلّی‌گاه مسلمانان نکنند و گویند: موقوف است بآمدن قائم، وغزو نکنند تا امام بیاید، وچون بجامع شوند پیش از آنکه خطیب برمنبر شود[1] نماز پیشین و دیگر بهم بکنند، و هرزه می‌نشینند تا خطیب خطبه بکند[2] وچون نماز جماعت[3] کنند ایشان نیز بدروغ موافقتی بکنند وباز گردند. وخود نگویند که: ما چون بدینجا نماز بجماعت نمی کنیم بچه‌کار آمده‌ایم؟ و گویند: اگر خوکی برین منبر شود اولی‌تر؛ زیرا که خطبه بنام دوازده امام نیست».

اما جواب این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا فایده حاصل شود و شبهت زایل باشد[4]

اما آنچه گفته است که: «نماز بجامع ومصلّای مسلمانان نکنند» معلوم است که در همهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد مثلاً شهر اعظم[5] درعالم یکی ری است ودرو[6] جامعی برووده[7] هست از آن اشعری‌مذهبان، ومسجد طغرل[8] است از آن حنیفیان محض بی‌خیانت[9]، ومساجد عتیق سه‌گانه که دیالم شیعه کرده‌اند گویند: یکی از

۱ــ م ب ن: «رود». ۲ــ م ب ن: «خطبه بخواند». ۳ــ ن: «وچون نماز جمعه».
۴ــ م ب ن: «زایل شود». ۵ــ ح د: «ازشهراعظم» ومراد آنست که «ازجملهٔ شهرهای أعظم».
۶ــ «ودرو» فقط در ن. ۷ــ «روده» یکی از محلات بزرگ ری بوده است چنانکه مکرّر درمتن وتعلیقات بآن تصریح شده است. ۸ــ مراد «جامع طغرل» است که در ری بوده است بقرینهٔ صدرعبارت «درهمهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد» وبقرینهٔ ذیل آن «ازاین سه‌گانه جامع مسلمانان» پس صریحاً معلوم شد که درشهر ری جامعی بنام «جامع طغرل» بوده است چنانکه درصفحهٔ ۳۷۲ نیز باین عبارت «وقاضی عمدهٔ ساویی حنفی که صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل با حضور بیست هزار آدمی این قصه بنوعی گفت» ببودن آن در ری تصریح شده است پس اینکه یکی ازفضلای معاصر «جامع طغرل» سابق‌الذکر را بقرینهٔ قاضی عمده که ازاهل ساوه بوده بجامع طغرل موجود در ساوه منطبق کرده است بیمورد است زیرا قاضی عمده سیار وکثیرالسفر بوده ودر بلاد بزرگ دیگرنیز وعظ می کرده است علاوه براینکه این حمل برخلاف صریح کلام مؤلف کتاب است ومراجعه بترجمهٔ قاضی عمدة‌الدین ساوه‌ئی که درتعلیقات کرده‌ایم این مدعا را روشنتر می کند. ۹ــ «محض بی‌خیانت» فقط در «ع» است وگویا مراد از «حنیفیان محض بی‌خیانت» حنفیانی میباشند که خود را درتسمیه «حنفی سنی» ←

آن حنیفیانی[۱] است که مذهب نجّار گویند؛ اکنون نمی‌دانم که این مصنّف ناصبی ازین سه گانه جامع مسلمانان کدام را می‌خواهد[۲] اگر هر سه است حنیفیان[۳] هرگز بجامع روده نماز نکنند[۴] واقتدا بامام اشعریان نکنند، واشاعره اتّفاقست که بمساجد حنفیان[۵] جماعت نکنند، وعلماء هر دو طایفه فتوی می کنند که [در] نماز هریك در جماعت بدان دگر اقتدا روانباشد کردن[۶]، پس اگر با این طریقه آن هر دو مسلمانند ومسلمانی بدو قسمت می‌شاید؛ بسه قسمت هم شاید، وبر شیعت حرجی نباشد که در نماز جماعت اقتدا بکسی نکنند پس اگر مسلمانی وجماعت یکی است و دونیست این تشنیع که بر شیعت می‌زنند چرا بر آن جماعت نزنند، وچون این کلمات مفهوم شود آن شبهت زایل باشد بحمدالله ومنّه که نماز هر جا که کنند نماز باشد چون شرایط حاصل باشد، وهر طایفه‌ای در دنبال دگران روا ندارند کردن، ومعلوم است که نماز جماعت[۷] بظهور امام تعلّق ندارد امّا نماز آدینه وعیدها پیش ازین بیان کرده شد که بمذهب بوحنیفه اگر یك پیشه‌ور در شهر نباشد وجوب ساقط باشد، و بمذهب شافعی تا چهل نفس نباشند واجب نباشد، بمذهب شیعت نیز چُنانست که امام معصوم باید که حاضر باشد یاقائم مقام او تا نماز آدینه واجب باشد، وگر بمذهب فریقین بی‌شرط واجب نباشد وخللی نکند، بمذهب شیعت نیز اگر[۸] وجوب آن موقوف باشد بر شرطی؛ هم نقصانی نکند.

وامّا جواب آنچه گفته‌است که: «غزو[۹] روا ندارند کردن بی‌وجود وظهور امام» آنرا نیز همین حکم باشد که گفته شد. امّا نمی‌دانم که کدام وقت بوده‌است که از اصفهان جماعتی بغزای روم رفتند که اهل قاشان نرفتند، و ازساوه کی رفتند

←معرفی نمی‌نموده‌اند چنانکه در موارد بسیار ازکتاب بآن تصریح شده‌است رجوع شود بصفحات ۴۵۵ و۴۶۰ و۴۶۱ وموارد بیشمار دیگر.

۱ـ م ح د: «حنفیانی» ن: «ازآن سنیانی» ب هم ندارد. ۲ـ ع ن: «می‌خوانند» م ب: «میخوانند».
۳ـ م ب: «اگر هرسه باشد» ح د: «اگر هرسه هست حنفیان». ۴ـ م ب: «هرگز بجامع نرود ونماز نگذارند» ن: «هرگز بجامع برود نماز نگذارند». ۵ـ کذا درهمهٔ نسخ (بدون یاء بعدازنون اول). ۶ـ م ب ن: «روانباشد ونشاید کردن». ۷ـ ن: «نمازجمعه».
۸ـ ح د: «چون» ع هم هیچ یك را از «اگر» و «چون» ندارد. ۹ـ م ب: «غزوه».

که از آوه نرفتند، و از کرپایکان کی رفتند که اهلِ قم نرفتند، و چون این قاعده نیست وُلاة و سلاطین خود نمی کنند[1] بمانیم با غزای ملحدان[2]، از قزوین اگر ده سنّی بروند با کثرتِ عدد کمتراز پنج شیعی نباشند در آن صحبت، و برین قیاس می‌باید کردن. و درهمهٔ بسیطِ[3] زمین و دایرهٔ مسلمانی کدام سنّی‌است که با مُلحدان آن کرده است که شاهِ شاهان الب[4] رستم‌بن علیّ بن شهریارشیعی از قلعه گشادن وملحد گرفتن وقتل ونهب ومانندِ آن که أظهرمن الشّمس است تا معلوم شود که شیعت غزا باکفّارواعداءِ دین چگونه کنند.

وامّا آنچه گفته: «نماز پیشین و دیگرتنها کنند» درست‌است چون پیشنماز مخالف باشد درمذهب؛ اقتدا روانباشد، وچون حنفی اقتدابشفعوی[5] نکند، وشافعی مذهب اقتدا بحنفی رواندارد؛ حسابِ شیعت هم‌برین قیاس باشد نمازتنها بکنند.

وحدیثِ آنچه«گویند: خطبه بنامِ دوازده امام باید» بدیع نیست اگر بمذهبِ خواجه بنامِ سفیان‌ومروان ویزید و ولید[6] باید، که بمذهبِ شیعت بنامِ زین‌العابدین وصادق وباقروکاظم[7] باید[8]؛ قیاسی[9] بکند اگربفضل واصل‌مقابلِ ایشان‌باشند بدین قدرمضایقه نکند وبداند که خدای‌تعالی دنیاوآخرت برایِ این معصومان آفرید و دین واعتقاد وطاعت بی‌ولا وحبِ اینان[10] مقبول‌نیست[11] والحمدللّٰه‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست ودومـ رافضی نکاح‌السّرّ رواداردوآنرا مُتْعَه‌خواند وگرصد طلاق بخورد گوید: برنیفتد که‌رضای مرد وزن[12] شرطست بی کراهیتی، واین‌چُنین‌طلاق‌هرگزممکن نگردد واینست‌بعینه اباحتیِ مطلق».

۱ـ کذا درهمهٔ‌نسخ، وبنظرمیرسد که چنین باشد که: «این‌قاعده‌ایست که ولاة وسلاطین همی کنند». ۲ـ م ب: «بغزای ملحدان». ۳ـ ن: «و درهر بسیط» ۴ـ درآنندراج از مؤیدالفضلاء نقل‌کرده: « الب بفتحتین و سکون موحده بمعنی بهادر و دلیر وقیل بسکون دوم است و درلغات وصاف‌آمده است: الب‌ارسلان نام‌پادشاه مشهورسلجوقی‌است ومعنی‌آن شیربزرگ‌شجاع‌است چه‌درترکی‌الب‌بمعنی‌شجاع، وارسلان‌شیربزرگ، وظاهراً شیریال‌دار باشد». ۵ـ م ب ن : «بشافعی». ۶ـ ن بتکرار «باید» در اینجا. ۷ـ ح د بعلاوهٔ : «و رضا» بعد از «کاظم». ۸ـ ن: «باشد». ۹ـ م ب : «قیاس» ح د هم ندارند. ۱۰ـ م ب‌ح د: «ایشان». ۱۱ـ از ارکان وقواعد مذهب شیعه و اصول معتقدات ایشان‌آنست که اعمال وطاعات مکلفان بدون ولایت حضرات معصومین علیهم‌السلام یعنی دوازده امام قبول نیست. ۱۲ـ ن : «که رضای خود وزن».

اما جواب این کلمات با تعصّبِ بدروغ بعینه مانندهٔ آنکه آورده‌است برود براستی وحجّت امّا بی‌تعصّب:

اولا نکاح مُتْعَه خدای فرموده است و آیهٔ قرآن بدان ناطق است آنجا که فرمود خدای تبارك وتعالی: فما استمتعتم به منهنّ فآتوهنّ أجورهنّ[1] یعنی مهورهنّ واین نکاحِ مُتْعَه است واجماعِ امامیّه برین است واجماع شیعت حجّت است که همیشه قول[2] مقطوعٌ علی عصمته[3] داخل بوده است دراقوالِ ایشان، و درعهدِ رسول علیه السّلام نکاحِ مُتْعَه ظاهر بوده‌است، و درایّام خلافتِ بوبکر معمولٌ علیه بوده است، وعبدالله زبیر با رفعتِ قدرش از نکاحِ متعه زاده است، و درایّامِ عمرِ خطّاب بود که گویند: او درخانهٔ خواهرش رفت غسل می کرد عمر گفت: شوهر نداری وایّام حیض نیست از چه روغسل می آری[4] گفت: مُتْعَه کردم، عمر مصلحت دید و گفت: مصلحت آنست که بر نکاحِ دوام برویم و ازین نکاحِ مُتْعَه منعی بکنیم، بیامد وبر منبر آمد و گفت: مُتعتان کانتا علی عهد رسول الله محلّلتین أنا أحرّمهما وأعاقب علیهما متعة النّساء، ومتعة الحجّ[5]. دومتعه که درعهدرسول حلال بوده‌است من هردو بحرام کردم وبر آن عقاب کنم یکی متعهٔ زنانست ویکی متعهٔ حجّ و آن حجّ تمتّع[6] است که بعضی فقها آنرا «طواف القدوم» خوانند. وچون درست شد که نکاحِ متعه درعهدِ رسول حلال بوده است مذهبِ شیعت آنست که مصطفی را با جلال وقدر[7] ومرتبتِ نبوّت نیست که حلال بحرام کند[8] بدلالتِ این آیت: یا أیّها النّبيّ لم تحرّم ما أحلّ الله لك تبتغي مرضاة أزواجك[9] که چون مصطفی را نباشد غیرِ مصطفی را نباشد که تغییری درشرعِ مصطفی کند، وگر کند مُبْدِع[10] باشد، وگر بمذهبِ بوحنیفه طواف القدوم رواست ومخالفتِ عمر درین مسأله مذهبِ اورا نقصانی نمی کند بمذهبِ

۱ـ ازآیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲ـ ن: «قول» را ندارد. ۳ـ م ب: «واجتماع شیعه است که عایشه درقول مقطوع عصمته». ۴ـ ع: «از چه می آری» ن: «ازچه غسل می آری». م ب: «ازچه روغسل میکنی؟» ح د: «غسل چرامیکنی؟». ۵ـ برای بحث مختصری درپیرامون این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۰۳**. ۶ـ ع ب: «حجّ متمتع» ب: «حجّ متعه». ۷ـ م ب ح د: «باجلال قدر». ۸ـ ح د: «که حلال را حرام کند». ۹ـ نخستین آیه از سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۱۰ـ کذا درهمهٔ نسخ، پس از «أبدعه» است بمعنی «ابتدعه» یعنی «مبدع» بمعنی «مبتدع» است که بدعت گذار باشد.

شیعت نکاحِ متعه رواست ومخالفتِ عمر[1] درین مسأله نقصانِ مذهبِ شیعت نکند که[2] مسائلِ خلاف میانِ بوحنیفه وشافعی که مخالفِ یکدیگراست، بهمه حال اسنادِ هر خبری[3] ببو بکر وعمر وعثمان و دگر صحابه باشد وچون در یك حکم دوخبرِ مختلف ازدوصحابی روایت کنند[4] بضرورت [یکی] خلافِ آن دیگر باشد ومذاهب را نقصانی نیست، اگر شیعت درمسائلی[5] شرعی اقتدا بامیر المؤمنین وصادق وباقر[6] کنند نقصانی نکند ونکاحِ مُتعه بی شبهت بمذهبِ شیعت حقّ و درست است وحلال است عقدی است شرعی بمَهرِ معلوم، ایجاب و قبول حاصل، و گر بمذهبِ خواجه طلاقِ بی گواه[7] درست است بمذهبِ شیعت این نکاحِ بی گواه درست است تا بآن قیاس می کند[8] وهر چه اورا لازم است درطلاقِ بی گواه مارا لازم داند[9] در نکاحِ بی گواه، وخبری ازاخبارِ آحاد که آورده اند بمذهبِ ما ایجابِ علم وعمل نکند والحمدلله ربّ العالمین

اما آنچه گفته است: «وگر صد طلاق بخورند گویند بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرطست» این بیچاره که بیست وپنج سال دعوی می کند که رافضی بوده است بیرون از آنکه ازاصولِ مذهبِ شیعت یك ذرّه خبری ندارد از فروع هم[10] بحمدالله آگاه نیست. اوّلاً اگر طلاق خورند ویکی خورند برافتد، امّا اگر نه طلاق باشد وهزار[11] بخورند بر نیفتد اوّل باید که بداند که طلاق کدام باشد، بلفظ اعتبار نیست شرایطی هست آنرا؛ چون حاصل باشد برافتد، وگر نباشد بر نیفتد، در کتبِ فقهیِ شیعت بباید دیدن تا این شبهت زایل شود و رضایِ زن از شرایطِ طلاق نیست که اگر مَرد بهزار فرسنگ از زن غایب باشد وبی علم ورضایِ زن طلاق دهد برافتد چون شرایط حاصل باشد ورضای زن معتبر نیست در آن.

وآنچه گفته است که: «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد» عقلادانند که

۱ــ ن «عمر» را ندارد. ۲ــ کذا درنسخ پس «که» شاید بمعنی «چون» ویا «مثل ومانند» بکاررفته است. ۳ــ ب ن: «هرچیزی» م: «همه چیزی». ۴ــ ع: «دوخبر مختلف آرد و صحابی روایت کند» م ب: «دو خبر مختلف آرد و صحابه روایت کند» ن: «دوخبرمختلف آرد و از صحابه روایت کرده». ۵ــ م ح د: «مسائل» (بدون یاء در آخر). ۶ــ م ب: «بامیر المؤمنین وامام جعفر صادق وامام محمد باقر» ح د: «بامیرالمؤمنین وباقر وصادق علیهم السلام». ۷ــ ن: «بی گناه». ۸ــ ح د: «تا بااین قیاس کند». ۹ــ م: «لازم آید» ن: «لازم دارند». ۱۰ــ «هم» فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۱۱ــ م ب ن: «هزار بار».

آن از ممکناتست پس اگر نیست پس[1] لاجرم نه طلاق باشد[2] احکام شرعی بسیار است که آنرا شرایطی هست چون حجّ و جهاد و مانند آن؛ اگر شرایط حاصل باشد واجب باشد؛ اینجا نیز اگر شرایط حاصل باشد واقع آید والسّلام.

اما [جواب] آن تعصب و بی‌ادبی که از سر بی‌دیانتی کرده است و گفته که: «اینست اباحتی مطلق» آنست که: با اباحتی مطلق آن بهتر ماند که مردی مست از سر جهل بی‌خویشتن طا و لام و قاف بر زبان براند درشب[3]، بامداد[4] زن حلال را از خانه بدر کند و بی‌عدّت بدیگری دهد و اوش بکار بدارد و بقهر ازو بازستانند[5] و خواجه‌اش باخانه آورد، بکرم و تفضّل خواجهٔ ناصبی باید که قیاسی بکند تا خود اباحتی مطلق اینست یا آنکه زن باید که پاکیزه باشد و خصومتی نباشد و مرد مُکْرَه نباشد و دو گواه حاضر باشند تا طلاق واقع باشد اینست جواب این فصل بر سبیل اختصار؛ والحمدلله کما هو أهله.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و سیوم ـ رافضی بر مرده پنج تکبیر کند» امّا جواب این فصل در فصول ما تقدّم بشرح و بسط گفته‌ایم و تکرار را لا ملال نیفزاید.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و چهارم ـ رافضی بهمه چیزی بجهودان مشابهت کرده باشد فریضه پنج است در شبانروزی؛ ایشان باسه کرده باشند، و جهود سجده بر نیم روی کند، رافضی هم چنین کند».

اما جواب آنست که: بجهوان مشابهت آنرا[6] باشد که رؤیت مجاهره گویند[7]، و از هارون امّت تبرّا کنند[8]، و ازوی برگردند[9]، و همهٔ جهان دانند که نماز پنج است و شیعت را نوافلی و مندوباتی هست که غیر ایشانرا نیست و پنج وقت سه وقت نباشد و کتب شیعت از شرح اوقات و مقدّمات و مقارنات نماز مِلْء[10] است و گر شیعت بروز آدینه جمع کنند میان پیشین و دیگر، یا عند ضرورت جمع کنند میان نماز شام و خفتن که باختیار تا چهار رکعت نافلهٔ نماز شام و دو رکعت صلوة غفیله بأدعیه بنکنند بعد از فریضهٔ شام، ابتدا نکنند بفریضهٔ خفتن؛ نه بشب آدینه و نه

۱ــ م ب ن این «پس» را ندارند. ۲ــ ح د: «لاجرم طلاق نباشد». ۳ــ ح د: «از سر هزل و بیخودی تا ولام وقاف برزبان‌راند درست باشد». ۴ــ م ب ن: «بامداد» را ندارند.
۵ــ ع: «باستانند» ن: «بازستانند» م ب: «ازو بازستانند» ح د: «ازو بازش‌ستانند». ۶ــ یعنی آنان را، نظر بآنکه گوینده فرقه و طایفه را اراده کرده است. ۷ و ۸ و ۹ــ ح د: «گوید» و «کند» و «برگردد». ۱۰ــ نسخ: «ملأ».

بدیگر اوقات، اقتدا در آن برسول کردند لأنّه صلّی الله علیه وآله جمع بین الظّهر والعصر بعرفة، وجمع بین المغرب والعشاء بمزدلفة؛ علی مارواه کثیرٌ من الصّحابة ـ رضي الله عنهم ـ وجمع میانِ ظهر وعصر روزِ آدینه برای آن کنند که بیست رکعت نافلهٔ آدینه پیش از فریضهٔ ظهر است و میانِ دو نماز فریضه سنّتی[1] نیست که فاصله[2] است.

و اما آنچه گفته است که: «سجده بر نیم روی کنند» پنداری در آن مدّت که می گوید: «رافضی بودم» یك نماز نکرده است اگر نه؛ دانستی که بمذهبِ شیعت واجب است نماز بر هفت اعضا کردن که اگر یکی بگذارد[3] نقصانِ نمازش باشد، و بمذهبِ بهری علماءِ شیعت اگر باختیار ترك کند نمازش باطل باشد؛ پیشانی، و کفِ هر دو دست، وسرِ هر دو زانو، و دو سرِ انگشتانِ مهینِ پایها، پس خلافِ آنست که سجده بر نیم روی کنند، اینست جوابِ این مبتدع بر سبیلِ اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و پنجم ـ رافضی در نماز دست فرو گذارد بمشابهتِ[4] ملحدان خلافِ اُمّت که بهری دست زیرِ هم بدارند، و بهری اوستین[5] برهم افکنند، و بهری کج باستند[6] و زنخ بدنبالِ دستار بربندند چون آویختگان، و بیشتر سر برهنه نماز کنند».

اما جواب این کلمات؛ آنچه گفته است که: «در نماز دست فرو گذارند» اقتدا بمصطفی است و بامیر المؤمنین و بهمهٔ ائمّه علیه و علیهم السّلام، و چون خواجه بدیشان ایمان ندارد باکی نیست مذهبِ همهٔ زیدیانِ عالم است که طایفه ایست[7] از مسلمانان و چون خواجه[8] ایشانرا مبتدع داند مذهبِ مالك است که بزرگترین استادی است شافعی را، و از بوحنیفه و شافعی گذشته بزرگتر از وصاحب مقالتی نیست آنچه اورا

۱ ـ ب: «شبهتی» م: «شبهه». ۲ ـ ع ح: «فاصله». ۳ ـ مراد آنست که ترك کند بقرینهٔ ذیل عبارت. ۴ ـ ع ح: «مشابهت» (بدون باء). ۵ ـ م ب ن ح د: «آستین» **در برهان قاطع گفته:** «اویستیم با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که «اویستین» بنون در آخر کلمه نیز بمعنی «اویستیم» (بمیم در آخر آنست) چنانکه در برهان بآن تصریح کرد زیرا در نسخهٔ ع بصراحت تمام بنون ضبط شده است. ۶ ـ ب م ن ح د: «بایستند». ۷ ـ ح د: «طائفه ای اند». ۸ ـ م ب ن کلمهٔ «خواجه» را ندارند.

واصحابش را درین فعل لازم است شیعت را همان لازم است. **وعجبتر اینکه** خواجه ناصبی بعداز شصت سال هنوز بندانسته است که ملحدان بنماز وروزه ایمان ندارند وبصانعِ عالم معترف نباشند، امّا درمیانهٔ کتاب هر جای ایشان را بمسلمانی فرا می نماید تاهمکاری نگاه داشته باشد که دروجوبِ معرفت که موقوف گویندهردو ببعثتِ رُسُل؛ همکاراست با ایشان، مبارکش باد همکاریِ ایشان که همکارِ ملحدان اِلّا خصمِ شیعیان نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

و آنچه گفته است که: «سر برهنه نماز کنند» باجتهادِ صادق وباقر[1] رواست و کلّ مجتهدٍ مصیبٌ، درست است، اگر اجتهادِ حنبل ودنبل صوابست باقروصادقرا باایشان قیاسی بکند اگر نه دست ازمذهبِ بدِ خود بدارد که پسْت خوردن ونای زدن بهم راست نیاید[2].

اما آنچه گفته است که: «دستار تحت الحنك کنند» اقتدا است بمصطفی وائمّهٔ هدی، وگر خواجه بدیشان معترف نیست آخرداند وشنیده باشد که خلیفهٔ خواجه در بغداد درهر نمازی تحت الحنك بر بندد وجملهٔ قُضاة و ائمّه که در دارالخلافه بوده‌اند و هستند همه این سنّت نگاه‌داشته‌اند و جملهٔ قبایلِ عرب تربیتِ این قاعده کرده‌اند ودرین دیاربزرگترین مفتی[3] دراصحابِ بوحنیفه درعراقِ قهستان[4] قاضی عمادالدّین حسن استرابادی[5] بودهمیشه این سنّت نگاهداشتی و درجامعِ مسلمانان که خطبه ونماز کردی بازنکردی واقتدا بدوخطا نباشد و اورا بی‌علم نپندارم که هفتادسال برعملی متواترمداومت بنماید واختیارِ بدعت بکند، پس اگر کرده است برشیعت همان عیب است درین عمل که برپیری بدان معتبری، بلکه تحت الحنك سنّتِ مصطفی است صلّی‌الله علیه‌و آله وسنّتِ اَهلِ البیتِ او، و ناصبی[6] بدین تشنیع مستحقِ ذمّ وعقوبت.

۱ـ ح د: «باجتهاد باقر وصادق علیهما السلام». ۲ـ ح د: «لت خوردن» و«پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید» مثلی است معروف و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۹**. ۳ـ ع: «مفتیی» (باضافهٔ یائی دیگر). ۴ـ ح د: «عراق وقهستان» ومتن صحیح است زیرا مرادعراق عجم است. ۵ـ ترجمهٔ «قاضی عمادالدین حسن استرآبادی» درتعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل تمام یادشد فراجعها انشئت. ۶ـ ح د: و خواجه ناصبی» ع م ب ن «خواجه» را ندارند.

واما آنچه گفته است که:[۱] « سربرهنه نماز کنند » آری بمذهبِ اهل البیت رواست وشاید کردن و درین نقصانی نیست مذهب را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و ششم- رافضی عَلَمِ سفید دارد اقتدا به ملحدان» و ذمّ عَلَمِ سیاه کند وآن رایت عزّ وظفر است، وخلاف نیست که رایتِ رسول روزِ بدر سیاه بود، و رایتِ علی درجمل و صفّین سیاه، و دستاری که رسولِ خدای بعبّاس داد سیاه بود؛ وفرزندانش بتبرّك می‌دارند وبر آن لون رایتها ولباسها ساختند وهنوز دارند بحمدالله، وهر کجا بددینی بود چون مقنّع[۲] بسمرقند، وبابكِ خرّمدین، وصاحب الزّنج در بصره، وعلویِ مغربی وصاحب المدثر[۳] وآنها که در[۴] هَجَرْ ولَحْسا وبَحْرَیْن خروج کردند وزکرویه بن مهرویه القرمطی درعهدِ مکتفی برمنصور خلیفه[۵] بیرون آمدند همه را علمهاء سفید بود[۶] ورافضی نیز اقتدا بدیشان کند».

اما جواب این کلمات که از سرِ ناانصافی و بی‌دیانتی و عداوتِ علیِ مرتضی اظهار کرده است وفصولِ[۷] رفته را تکرار کرده است برسبیلِ اختصار گوش باید داشتن تاشبهت زایل شود،

اوّلا دروغی محض است که گفته است که: «شیعت علمِ سفید دارند» که عوام را عادت نباشد علم داشتن، وملوكِ شیعت سبز وسفید و از هرلونی دارند مگر سیاه که شعارِ وُلدالعبّاس است وچون خلفا دارند دگران چگونه مشابهت کنند؟! نبینی که ملوك وآلِ سلجوق اگر صد[۸] هزار مرد جمع کنند رایتِ سیاه در آن لشکر نباشد؛ سبز وزرد وسرخ دارند تا فرق باشد میانِ خلفا وغیر خلفا. امّا شبهت نیست که مذهبِ شیعت بر آنست که رسول سفید وسیاه وزرد داشت سیاه بعبّاس داد، و اولادِ او[۹] اقتدا

۱- گویا تکرار این جواب ناشی ازقلم خود مصنف(ره) است والله اعلم. ۲- برای ترجمهٔ مقنع رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۳. ۳- کذا وندانستم که مراد کیست اهل فضل خودشان تحقیق نمایند. ۴- ح د: «آنجا که در». ۵- ح: «درعهد مکتفی بن منصور خلیفه» وعبارت بهیچوجه درست نیست وشاید «منصور» محرف «منصوب» باشد که بمعنی نصب شده ومعین شده می باشد. ۶- م ب ن «همراه بود» ۷- ع: «فضول»(بصاد معجمه). ۸- ن کلمهٔ «صد» راندارد. ۹- م ب « و اولاد او» را ندارند و در «ن» هم نبوده وبعداً کلمهٔ «خلفا» بخطی نونویس برروی سطر نوشته شده است پس «واولاد او» فقط در دونسخهٔ «ح د» است.

پدرِ خود کردند، و سبز بعثمانِ عفّان داد؛ ملوك و سلاطین اقتدا بدو کردند وسفید وزرد روزِ فتحِ مکّه ازسعدِ عُبادهٔ انصاری بازستد[1] وبأمیرالمؤمنین علی داد پس ای نامنصف اگر اقتدا بعبّاس وعثمان بدعت وضلالت ندانند شیعت؛ توچرا اقتدا بامیرالمؤمنین را الحادخوانی؟! وگر ملاحده اقتدا کنند بحکمی[2] ازاحکامِ شریعت باهلِ اسلام؛ دست ازآن سنّت بنشاید داشتن که ملحد برایت موحّد نشودوموحّد باختیارِ رایت ملحدنباشد، وعلی رغمه[3] نه همهٔ زیدیان دریمن وطائف وبلادِ گیلان وزمینِ دیلمان رایت سفید دارندوبسالی هزاران ملحدِ صُلْب را بکشندوسرها در پیشِ رایتِ سفید دارندتاخواجه ناصبی بداند که رایتِ سفیدداشتن[4] نه ملحدی باشد.

واَمّا آنچه گفته است که: «روزِ جمل وصفّین[5]* رایتِ علیِ مرتضی سیاه بود» ومنکرانِ رایتِ سیاه را امروزرافضی وملحد می خواند، آنها که در*[6] جمل وصفّین انکارِ آن رایت وصاحبِ رایت کردند گوی[7] چه بودند؟ اگر مسلمان بودندبدانستی که انکارِ رایتِ سیاه باعلی مسلمانی[8] است انکارِ رایتِ سیاه بی وجودِ علی امروزمگر ملحدی نباشد تامصنّفِ ناصبی یا آن طریقه را دست بدارد یا این الزام قبول کندتا بداند که که را ملحدورافضی دانسته است.

واما آن جماعت را که اسامی برشمرده است ازاهلِ الحادوبدع وضلالات که عَلَمِ سفیدداشتند، بتزویرونفاق بارایت[9] هم نماز پنج می کردند وهم بانگ نماز، وبصورت بضرورت[10] شعارِ اسلام راکارمی بستندپس حق وشریعت برای آنکه مُبطْلان بر آن بروندباطل نباشد، وملحدمسلمان نباشد، حکمِ عَلَمْ چون دگر شرایع باشد[11] وایشان خود ملحد وحق حق. **وعجبتر آنکه** مقنّعِ سمرقندی وبابكِ خرّمدین وزکرویه قرمطی وغیرایشانرا که یاد کرده است اوّلِ حالت که دعوت[12] کردندصاحب عَلَمْ نبودندپیاده بی عُدّت تنهادرجهان می گشتندوعوام واهلِ غفلت را باالحادومزدکیی

۱ــ م ب ن: «بازاستد». ۲ــ باءدر«بحکمی» بمعنی ظرفیت است یعنی درحکمی. ۳ــ ب ن: «وعلی زعمه». ۴ــ ع ب ن: «رایت داشتن». ۵ــ ح د: «روزبدر وجمل وصفین». ۶ــ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۷ــ ن: «گوئی» ح: «نگوئی» د: «بگوئی» م ب نیز دراینجا این کلمه را باقسمتی ازعبارت ندارند. ۸ــ ح د: «نه مسلمانی است» ومرادآنست که براین تقدیر وفرض. ۹ــ یعنی باوجودهمان رایت سفید. ۱۰ــ م ب: «وبصورت وبضرورت» ح د: «وبصورت ضرورت». ۱۱ــ ح د: «و حکم عدل چون حکم دیگر شرایع باشد». ۱۲ــ ح: «که دعوی».

دعوت می کردند که وجوبِ معرفتِ خدای تعالی موقوف است بر بعثتِ رسل، وعقل ونظر را اثری نیست، وبی رسول خدای را بنتوان دانستن؛ وخود واجب نباشد. آنکه که قوّت گرفتند وقوم را بدست آوردند طلبِ علَم و دعوی کردند پس اساسِ مذهب و قواعدِ کیشِ ایشان بباید دیدن که در اصولِ مذهبِ کیست[1]، و پیش از آنکه خانه خدای دزدرا گیرد دزدنشاید که خانه خدای را گیرد، اگر شیعه خواجه را در [موافقتِ] اصول باملاحده منازعت نکنند کرم باید کردن و بمشابهتِ علَم که از فروع هم نیست از[2] اسبابِ ملك و دولتست منازعت نباید کردن، اینست جواب، والله أعلم بالصّواب، وهو ربنّا الوهّاب.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست وهفتم. رافضی چون تکبیرة الاحرام بندد سه گام فراپیش نهد، واین بدعت جز ایشان را نیست».

اما جواب این کلمت آنست که: خودرا چگونه سنّی نام نهد آنکس که سنّت از بدعت باز نداند.!؟ مذهبِ اهل البیت چنانست که فاصله‌ای بکنند میانِ بانگ نماز وقامت تافصول منفصل شود وفرق ظاهر گردد وآن فاصله یاسجده‌ای باشد یادعائی یاقدمی که پیش نهند یکبار، وگر درمدّتِ رافضیی نماز کرده بودی این مایه دانستی وگر بانگ نماز نکنند هرگز این قدم فراپیش ننهند واین از مذهبِ شیعهٔ اصولیّه معلوم است.

آنکه گفته است: فضیحت بیست وهشتم. رافضی چون نماز بکند دستها سه کرّت برزانو[3] می‌زند بدشمنیِ سه خلیفه بوبکر وعمر وعثمان رضي الله عنهم».

اماجواب این دروغ وبهتان آنست که نمی‌دانم تاخود دست برزانوزدن را بدشمنی چه مناسبت است!؟ وبوبکر و عمر و عثمان را چه نقصان باشد که کسی[4] دست برزانو زند؟! وعلی را چه نقصان باشد که خارجیی هزار بار سر بر دیوار زند اوّلاً دستِ خود یکبار برزانو زنند امّا سه بار بگویند: الله اکبر، وسببِ نزولش آنست که معتمدان نقل کرده‌اند از مصطفی صلّی الله علیه وآله که: روزی سلامِ نمازِ پیشین

۱ــ ح د: «که در اصول مذهب که دارند». ۲ــ «از» فقط در دو نسخهٔ «ح، د» است. ۳ــ ح د: «سه بار برسرزانو». ۴ــ ح د: «چون کسی».

باز داد[۱] جبرئیل را دید گفت: اللّه اکبر، جبرئیل گفت: جعفر از حبشه باز رسید، سیّد گفت: اللّه اکبر، درحال آواز آمد که فاطمه بحسین بن علی باربنهاد[۲] گفت: اللّهُ اکبر، جبرئیل گفت: خدایت می‌فرماید که: بعدازهر فریضه‌ای این سه بار بسنّت می گوی[۳]: اللّهُ اکبر، این سنّت شد وهنوز درشیعت باقی‌است اگرچه خواجه‌سنّی است پنداری نه‌بسنّتِ مصطفی است که‌سنّت را بدعت‌خواندن نه‌علامتِ سنّیی باشد پس این‌سه‌بار اللّهُ اکبر گفتن نشانِ دوستیِ جبرئیل وحسین وجعفراست نه‌علامتِ دشمنیِ بوبکروعمرست[۴]، والحمدللّٰه ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست‌ونهم- رافضی چون گربه روی بیك دست شوید ومخالفتِ علی کرده‌اند اندرین برمّت[۵] که اووضوچنان کرد که‌ما کنیم».

اما جواب این شبهت اوّلاً آنست که نه خواجه هفتاد سالست که استنجا بیك‌دست کند با حصولِ عینِ نجاست؛ و رواست، اگرشیعت باقتدا برسول وائمّه روی بیك دست شویند مگر نقصانِ وضو نباشد، وچون حق‌تعالی درنصِّ آیه گفت: یاأیّها الّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم؛ الآیة[۶] و از ظاهرِ آیه‌معلوم ومفهوم‌نیست که‌بیك‌دست یا بدو دست، اگربعضی‌فقهارا برسد که باجتهادیابخبری‌واحدحمل آیه کنندبردودست؛صادق‌وباقررا برسد که‌حملش کنند بریك دست باخبارمتواتر بلکه‌بمذهبِ شیعت‌منصوص‌علیه‌است.ونیز آنکه‌شیعت‌را قاعده‌نیست که بدستی که کون‌شویندهم‌بدان دست‌روی شویند[۷]امّامشابهت‌بگربه؛ اگر کورنیست‌فعلِ گربه دروضوبایست که‌تمام‌بدیدی‌اگرچه روی‌بیك‌دست‌شوید گربه لیکن بعدازآن سه کرّت[۸] افسار باسر کند و با فرازِ گوش[۹] درآورد

۱- چندنفر ازفقهاء -رضوان‌الله‌علیهم- این حدیث‌را ازاین‌کتاب نقل کرده‌اند رجوع شود بتعلیقهٔ۲۰۴. ۲-**دربرهان‌قاطع گفته:**«بارنهادن‌کنایه اززادن‌باشد». ۳- ع ب ن: «میگوئی»ح د: «بگوی». ۴- ح د: «نشان دوستی جبرئیل وجعفرطیار وحسین‌است‌نه‌دشمنی ابوبکروعمروعثمان». ۵-**درمنتهی‌الارب گفته:**«رمه بمعنی جمله‌وسائرمیباشدوالاصل‌ان رجلادفع الی آخر بعیراً بحبل‌فی‌عنقه فقیل لکل‌من دفع شیئاً بجملته: أعطاه برمته» یعنی همگی. ۶- آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷- م ب باضافهٔ « بلکه چیزی خورند » در اینجا. ۸- ع: «بعدازسه کرت». ۹- م‌ب: «تافرازگوش» دربرهان ضمن ذکر معانی «فراز» گفته: «۱- بالاونشیب و زیروزبررا گویند وباین معنی‌هم از اضداد است».

پس گربه یك نیمه رافضی است و یك نیمه ناصبی، چنانکه خواجه مصنّف که بیست و پنج سال رافضی بوده است و اکنون سنّی است پس مذهبِ گربه در وضو من کبست بیك دست شوید چون رافضیان، و افسار باز کند چون ناصبیان، و گر منش بنیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بنیمه رافضیش معاف دارد؛ تا مرحباً بالوفاق باشد درین یك شبهت که همه خلاف خوش نباشد والسّلام.

و اما آنچه گفته است که: «علی وضو چنین کرد که ما می کنیم» از دو وجه دروغ است:

یکی آنکه ـ اگر علی چنین کرده بودی خواجه نکردی که در جهان چه دوستر دارد ناصبی از مخالفتِ علی.

وجه دوم ـ آنکه وصیِ رسول بر خلافِ قرآن وضو نکند و باری تعالی وضو نه چنان فرموده است که ناصبیان کنند قال سبحانه و تعالی: یا أیّها الّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم الی الکعبین[1] ووضو برین وجه در امّت الّا شیعت نکنند وهذا أظهر من الشّمس وأنور من القمر علی رغم المصنّف، و آخر رافضی در وضو اقتدا بگربه کرده است که ستودهٔ مصطفی است و پاکیزه است؛ ناصبی بدتر که در وضو اقتدا بمگسِ نجس کرده است و بدو دست شوید تا چون آن داند ازین بیگانه نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی ام ـ رافضی تراویح نکند و گوید: بیگار[2] عمر ست و نماز چاشت روا ندارد و رسول در فضیلت نمازِ چاشت بسی گفته است».

اما جواب این کلمات اول آنست که: اگر از تراویح[3] نافلهٔ ماهِ رمضان

---

۱ ـ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲ ـ در برهان قاطع گفته: «بیگار با ثانی مجهول و گاف فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بیمزد بود یعنی کار فرمایند و مزد ندهند» و میتوان «پیگار» خواند زیرا درغیر «ع» نقطه‌ها را طوری گذاشته که دور نیست این طور خواند و «پیگار بفتح اوّل و گاف فارسی بروزن نیزار جنگ وجدال را گویند (برهان قاطع)» پس گویا مراد گویندهٔ کلام آنست که رافضی اگر نماز تراویح نکند مثل آنست که بپیگار عمر رفته و با او جنگ میکند و ظاهر آنست که از «بیگار» در اینجا بدعت اراده شده است که مناسب مقام است. ۳ ـ م ب ن: «بتراویح».

می‌خواهد از مذهب شیعت معروف است و در همهٔ کتب فقیهان اهل‌البیت مذکور* و مسطور است که هزار رکعت نماز نافله در شبها و روزهای ماه رمضان کنند زیادت بر* نوافل دگر شهور[1] بترتیبی[2] که در کتب هست و این معنی پوشیده نیست پس دروغ محض است که تراویح نکنند، و گر آن میخواهد که بجماعت نکنند، راست است این حوالت؛ امّا بباید دانستن که اجماع امّتست و اتّفاق همهٔ فقها که درعهد مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام تراویح بجماعت نکرده‌اند و نه برین وجه [که] می کنند، و در عهد خلافت بوبکر هم نکرده‌اند و دراوّل روزگار خلافت عمر هم نکرده‌اند؛ بعد از آن عمر فرموده است، و نماز حکمی وامری شرعی است و خواجه درین کتاب بسیاری مواضع بر شیعت تشنیع بدروغ زده است که ایشان حاشا عنهم علی را بهتر از رسول دانند و ما بدرست کردیم که درجهٔ ولایت کمترست از درجهٔ نبوّت پس اینجا درین مسأله درست شد که بمذهب ناصبیان عمر بهتر است از مصطفی که چون مصطفی را علیه‌السّلام بادرجهٔ أعظم و مرتبهٔ أکبر نرسد که حکمی از احکام شریعت بگرداند که خطاب این باشد که: ولو تقوّل علینا بعض الأقاویل * لأخذنا منه بالیمین * ثمّ لقطعنا منه الوتین[3] و رخصتش نباشد که در شریعت چیزی نو نهد که عتاب این آید که: لیس لك من الأمر شیْء[4] آنکه عمر را باشد که مُتعه وحجّ تمتّع[5] حرام کند، و یکبار تراویح بجماعت که درعهد مصطفی و بوبکر نبوده باشد بنهد، پس بمذهب خواجه عمر بهتر باشد از محمّد مصطفی، تا آنچه بدروغ بر شیعه حوالت کرده است بر است و بحجّت قلادهٔ گردن مجبّرش باشد، و عمر بنزدیك خواجهٔ ناصبی بهتر باشد از مصطفی. و شیعت نافلهٔ ماه رمضان بحمدالله هزار رکعت کنند امّا سنّت بجماعت نکنند نه از برای آنکه بیگانه عمر است؛ از برای آنکه نا کردنش متابعت پیغمبر است.

و اتفاق افتاد که با ناصبیی در این مسأله مناظره‌ای می کردم درمیانه گفت:

۱ــ م ب ن عبارت میان دوستاره را ندارند. ۲ــ م ب: «مشهور» ن نیز ندارد. ۳ــ آیهٔ ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة. ۴ــ صدر آیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۵ــ ع: «متمتع».

هر که تراویح رمضان بجماعت نکند ملحد باشد. اورا گفتم: مصطفی کرد؟ـ گفت: نه، گفتم: بوبکر کرد؟ـ گفت نه: گفتم: پس لازم آید این اجرا درحق پیغمبر وصدیق اکبر، متحیّر فروماند. آنگه گفتم: چگوئی درشبانروزی چندرکعت نماز فریضه است باجماع مسلمانان؟ ـ گفت: هفده رکعت، گفتم: که فرموده است؟ـ گفت: خدا، گفتم: که آورده‌است؟ـ گفت: مصطفی، گفتم: اگرمقدّراً[1] سنّی ساویی صُلب یاقزوینیی هفتادسال عمرش برآید و این هفده رکعت فریضه برسبیل تقدیر بجماعت نکرده‌باشد امّا تنها گزارده باشد مسلمان باشد یاملحد؟ـ گفت: مسلمان ومؤمن ومعتقدباشد، گفتم: ای‌سبحان‌الله محمّدبهتراز عمروفریضه‌ازتراویح‌اولیتر اگرهفتادسال کسی بی‌جماعت آن می کندمؤمن ومسلمانست اگریك‌ماه کسی‌این نکند ملحدباشد...!؟ بیچاره ناصبیك بی آلت وخام متحیّر فروماند ومبهوت بماند گفتم: ای‌بیچاره سنّت‌بهتراز فریضه می‌دانی...؟ عمررا بهترازمصطفی می‌شناسی..؟ تارك جماعت فریضهٔ خدای‌را مسلمان‌می‌خوانی، تارك جماعت تراویح عمررا چرا ملحد می‌دانی..!؟ معترف‌شدوپشیمان گشت وبرمفتیان ناانصاف خود نفرین کرد.

پس درست شدکه نافله وسنّت‌بجماعت درعهد مصطفی نفرموده‌اند تا اگر شیعت نکنند مأثوم وبزه‌کارنباشند ممدوح ومثوّب[2] ومحمود باشند.

و حدیث نماز چاشت؛ بمذهب اهل‌البیت نکنند چنانکه ناصبیان نماز رسول واعرابی ونماز علی وفاطمه ونماز جعفر وغیر آن ازسنّتها هرگز نکنند بخصومت رافضیان، شیعت نیز نماز چاشت نکنند بخصومت ناصبیان؛ والسّلام‌علی من اتّبع الهدی[3].

آنگه‌گفته است: «فضیحت سی‌ویکم‌ـ رافضی گوید: برخدای‌تعالی‌واجبست که امام‌راها دارد[4] درهرزمانه‌ای که‌اگرامام ها ندارد[5] اخلال بواجب کرده‌باشد

۱ـ یعنی فرضاً و برسبیل تقدیر. ۲ـ کذا در همهٔ نسخ پس «مثوب» اسم مفعول است از«ثوّب‌الله زیداً مثوبته تثویباً = أعطاه ایاها» بمعنی مثاب‌اسم‌مفعول‌از«أثابه‌الله اثابة جازاه، والرجل مثوبته = أعطاه ایاها». ۳ـ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۴ـ م ب: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۵ـ م ب: «امامها ندارد» حد: «فرا ندارد» وــ

ما[1] گوئیم: خدای‌تعالی برما چیزها بواجب کند و کسیرا نباشد که بر خدای‌تعالی چیزها بواجب کند پس اگر بر خدای‌تعالی واجبست بقولِ شما که امامها دارد[2] اکنون چون سیصدسال بر آمد که امام درجهان پدیدار نیست و مردم مضطر اندها امام[3] پس خود این تاوان بر خدای‌تعالی باشد که آنرا که بامام کرده‌است تقویت و تمشیتِ او نمی‌کند یا عجز خدای‌است یا عجزِ امام، ودین زاقوتی نیست وظالمان راقهری[4].

اما جواب این کلمات وشبهات اگرچه‌درفصول وابواب گذشته بیان کرده شد گزیر نباشد که درین موضع نیز اشارتی برود ان‌شاءالله تعالی.

اما آنچه گفته است که: «بر خدای‌تعالی واجبست که امامهادارد[5]». این وجوب بر حدِ وجوبی نباشد که درمکلّفان استعمال کنند ونه کسی بر خدای‌تعالی چیزی بواجب تواند کردن، و گفتن که: از خلقان کسیرا باشد که بر خدای‌تعالی چیزی بواجب کند؛ کفر محض است، ومذهبِ هیچ مسلمانی نیست، تا آن شبهت که این مشبّهی آورده‌است زایل باشد، امّامعنیِ این وجوب آن باشد که‌چون خدای حکیم بندگانِ خود را تکلیفی کند وآن تکلیف بتمام نباشد الّا بلطفی که من قبلِ الله ومن فعل الله باشد بر قدیم تعالی باشد که‌آن لطف بکند تا آن تکلیف عبث نباشد و خلل درحکمتِ باری‌تعالی نکند مثلاً چون مکلّف را تکالیفِ شرعی کند باید که کتاب ورسول بفرستد، وچون کارفرماید آلتِ آن کار بدهد، وچون مکلّف باوجودِ امامِ معصومِ مُطاع بطاعت نزدیك باشد وازمعصیت دورباشد باید که‌امام نصب کند تا اخلال بواجب نکرده‌باشد که‌قبیح‌است چنانکه‌تکلیف‌مالا یُطاق، و فایدت از لفظِ «واجب» درین موضع این باشد نه‌آنکه کسیرا باشد که چیزی بر خدای‌تعالی بواجب کند[6].

→ درسابق گذشت که درزمان مصنف (ره) افزودن «ها» برسر برخی از افعال متداول بوده است رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲۳.

۱ــ ع: «هما» م ب ن هم ندارند ومیتواند بود که «هما» مصحف و محرف «ها» باشد که بر اول افعال می‌افزوده‌اند وظاهراً این درست است. ۲ــ م ب ن: «امامهادارد» ح د: «امام فرادارد». ۳ــ م: «مضطر اند بامام» ب ن: «مضطر اند ها امام». ح د: «ومردم مضطر ومحتاجند بامام» پس ممکن است که «ها» بمعنی «به» بکاررفته باشد. ۴ــ ح د: «وظالمان قوی‌اند». یعنی قهری هست. ۵ــ م: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۶ــ این تحقیق معنی «وجوب علی الله» است که در کتب متکلمان بعنوان «یجب علی الله أن یفعل کذا» مذکور است.

واماّ آنچه گفته است که: «سیصدسال است که امام نصب نکرده‌است» بخلافِ آنست که گفته است، امام آفریده‌است باری‌تعالی و نصب کرده، و مکلّفان‌را بوجود او اعلام کرده و چون ظاهر نیست حوالتِ نقصان آن عایدست بمکلّفانی که اورا منکراند و معرفتِ او بحاصل نکرده‌اند ومثال مسأله یکی اینست که: باری‌تعالی چون همهٔ کفّارِ عالم را تکالیفِ عقلی وشرعی کرده است آنچه آلت است ایشان‌را بداده است درباب تکلیف چون عقل ودگر آلت، چون کفّاراستعمالِ عقل نکنند وعقل و دگر آلت درمعاصی و کفر خرج وصرف کنند این‌عجز عایدنباشد بخدای ونه بعقل‌و آلت؛ عایدباشد بکفّار؛ کذلك‌درین‌مسأله، چون خدای‌تعالی امام‌بیافرید ونصب کردوامام‌اختیارِ عصمت کرد منعِ اواز تصرّف‌واز کثرتِ اعداوتقصیرِ مکلّفان باشد این‌نقصان وعجز نه عاید باشد بخدای‌تعالی، و نه باامام علیه‌السّلام، عایدباشد بمکلّفان[1]، و آنچه‌ممنوع‌است[2] از تصرّف؛ بسی‌ازانبیاعلیهم‌السّلام‌بوده‌اند که‌ممنوع بوده‌اند از تصرّف،ومنع از تصرّف‌چون‌نقصانِ نبوّت‌نکند که‌درجهٔ‌اکبرست‌نقصانِ امامت‌هم‌نکند که‌درجهٔ کمترست،اینست‌جوابِ این‌شبهات‌برسبیل‌اختصار؛والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه‌گفته است: «فضیحت سی‌ودومـ رافضی تحیّات با بزرگیِ خطرش نخواند وبجایِ آن چیزهایِ دگر خواند».

اماجواب این‌دعوی بدروغ آنست‌که کتبِ فقهیِ امامیّه ـ کثّرالله‌عددهم ـ برباید گرفتن وتحیّات بدیدن وبخواندن تامعلوم شود که تحیّات‌خوانند وبجای تحیّات هیچ دگر نخوانند ورواندارند خواندن، وگر کلماتی زیادت ونقصان در

۱ــ این‌کلام‌محصل استدلال معروف‌شیعه‌است براعتراض عامه‌که امام‌غایب چه‌فایده‌دارد؟ و جواب‌علمای‌شیعه ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ ازقبیل‌مفیدوعلم‌الهدی‌وشیخ‌الطایفه‌وسایربزرگان‌همانست که‌خواجه‌طوسی(ره) بااین‌عبارت‌نقل‌میکند:«وجوده‌لطف،وتصرفه‌لطف‌آخر،وعدمه‌منا»ومتکلمان شیعه‌خلفاً‌عن‌سلف بامضمون‌این‌عبارت‌بدفع اعتراض‌مخالفان‌می‌پرداخته‌اند چنانکه‌درکتب‌شان مذکوراست‌فمن‌أراده‌فلیراجعها. **مناسب‌است دراینجااستدلال‌بروجودامام‌علیه‌السلام** بروجهی‌که موردقبول همهٔ مسلمانان است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۵.** ۲ــ ن: «وآنچه امام ممنوع است».

آن تحیّات باشد و تقدیم و تأخیری در الفاظ؛ قیاس باید کردن با آنکه تحیّاتِ مذهبِ بوحنیفه نه بر قاعدتِ آن تحیّاتست که شفعویان[1] خوانند، و فرق ظاهرست، و گردو تحیّات می شاید مگر سه هم شاید، و جعفر صادق نیز مجتهدی باشد از مجتهدان؛ الّا آنست که بمذهبِ اهل البیت در تحیّات آنچه واجبست کلمات شهادتین است و صلوات بر مصطفی و آلش، و دگر الفاظ و کلمات سنّت است و فرق میانِ واجب و مندوبٌ الیه ظاهر است؛ مخالفت بیشتر ازین نیست درین دعوی؛ والسّلام علی النّبیّ محمّدٍ و آله.

آنگه گفته است: «فضیحت سی و سیوم ـ رافضی بر سنّتِ مصریان رود و دو روز پیش نیّتِ ماهِ رمضان بکند، وچون دو روز بعید مانده باشد افطار کند، و بمصر همچنین کنند و بجدول روزه دارند، و عید یک روز پیشتر کنند مخالفتِ آلِ عبّاس را».

اما جواب این کلمات: اوّل آنست که مجبّران گویند که: واجب نیست خدای را دانستن تا پیغمبر بنیاید اقتدا[2] بمصریان که این معنی مذهبِ مصریانست و مذهبِ مجبّران، و کسی دیگر را این مذهب و مقالت نیست این جوابِ آن تعصّب و بی ادبی است که کرده است.

اما جواب آنچه «دو روز پیشتر از رمضان روزه در گیرند» بحساب کورتر است که زهّاد و عبّادِ شیعه بدو ماه پیشتر از رمضان روزه در گیرند امّا نه بنیّتِ ماهِ رمضان روزه دارند و کتبِ فقهای ایشان در احتیاطِ این مسأله و عددِ رؤیتِ هلال و عددِ شهور[3] بر اختلافِ احوالِ أظهر من الشّمس است و بجدول و نجوم و مانندِ این هرگز معترف نبوده‌اند و آنرا منکر باشند و روزه عید گشایند[4]؛ و درین معنی تقیّه‌ای نتوان کردن، بلی جماعتی اخباریّه که خویشتن را شیعت خوانند این معنی مذهبِ ایشان بوده‌است و از ایشان بسی نمانده‌اند و گر جائی باشند این معنی پنهانِ اصولیان کنند که علم الهدی و شیخ بوجعفر طوسی و علماءِ ما از متأخّران بر ایشان انکار کرده‌اند درمسائلی که این یکی از آنست و ایشانرا قمع و قهر کرده‌اند و تظاهر نیارند کردن

۱ ـ م ب ن: «که شافعیان». ۲ ـ یعنی بعنوان اقتدا بمصریان یا بجهت اقتدا بمصریان مانند «مقدراً» یا «مقدّر را» که بطور وفور در تعبیرات مصنف(ره) درسابق یادشده‌است. ۳ ـ کذا درنسخ وشاید «شهود» باشد (بدال). ۴ ـ م ب ن: «ودر روز عید روزه بگشایند».

و نیارند گفتن، وهگر این انتقالی جائی در کتب اخباریه دیده باشد، ومعلوم است که نه‌مذهب اصولیانست؛ والحمدلله رب العالمین.

واما آنچه گفته است: «مخالفت آل‌عباس راعید یك‌روز پیشتر کنند» دگر باره بحساب کورتر است‌این معنی مخالفت شریعت مصطفی باشد بایستی که عباسیان‌را برمصطفی تقدیم وترجیح ندادی که صاحب شریعت مصطفی است صلی‌الله‌علیه‌وآله نه‌ایشان، اما خواسته است که‌بتعمیه[1] بازنماید که دگران‌را بهتر از رسول‌می‌داند وبهمه حال امامزاده بهتر ازکافربچه باشد علی‌زعم المصنف والسلام.

آنکه گفته است: «فضیحت سی‌وچهارم- رافضی قبله را هم مخالفت کند وادست‌چپ‌چفسد[2] یعنی که قائم درسردابه است بسامره؛ روی فراآنجا کند».

اما جواب این‌محال[3] آنست که قائم خود درسردابه نیست ولادتگاهش آن سردابه است واودرعالم روشن است[4]، وتیاسر اهل عراق درنماز حکمی‌شرعی است که اگراین‌علت‌سردابه بودی شیعیان شام ویمن‌وطائف‌بایستی که همین کردندی واین کوربخت‌نامنصف[5] اگرقیاس‌می کندباید که‌داند که‌علی مرتضی‌بنزدیك‌شیعه بهتر ازقائم است و کعبه ولادتگاه اوست اگرروی بکعبه کنند اولیتر، بلکه کعبه قبلهٔ رسول‌است وروی بدو آوردن مأمور شریعت است، وتیاسر حکمی منقول‌است ازائمهٔ طاهرین وآن محال[5] ناوجه که[6] ازسر بغض آل مصطفی آورده است‌بی‌فایده

۱- ع: «بتعبیه» ب م: «بتقیه» ح د: «تبعیت» وتعمیه‌بمعنی پوشانیدن حقیقت چیزی ونشان‌دادن عکس‌آن میباشد. ۲- م ب ن: «خسبد» ح: «حسبد» د: «چسد» **در برهان قاطع گفته:** «چفسیدن بفتح اول بروزن ومعنی چسپیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسپانند و خواه بدست محکم گیرند» و درسابق گفته: «چسپیدن بابای‌فارسی بروزن رقصیدن‌اتصال‌یافتن جسمی باشد بجسم دیگرکه انفصال‌آن مشکل‌بود وچیزی‌را محکم بدست‌گرفتن وبمعنی میل کردن هم‌آمده است» پس اگرمراد از معنی‌سوم تمایل‌وانحراف از جهتی‌بجهتی باشدمنطبق با معنی تیاسرخواهد بودکه مصنف (ره) درجواب خودآن راآورده است واگرنه هریك از آن دومعنی دیگرنیز مناسب و بی‌اشکال است زیرا مراد از اتصال مجازی یا تمسك مجازی اختیارامرمطلوب است‌که متصل‌الیه ومتمسك به میباشد. ۳و۵- این کلمه درهردومورد چنانست درنسخ که درمتن‌است و گویاوجه تعبیربه «محال» آنست که این‌مدعا هیچ وقت‌وجود خارجی نداشته‌است مانند محال، ومحتمل‌است‌که محرف «مقال»باشد. ۴- برای ملاحظهٔ شاهدی‌براین‌مطلب‌باآنکه‌واضح‌است رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۲۰۶.** ۶- ع ب «که» راندارند.

وبی‌اصل است؛ والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته‌است: «فضیحت سی و پنجم- اگر ازهمهٔ امّتان[۱] پرسند که: بهترین شما کدام‌قوم بوده‌اند؟- ترسایان گویند: حواریان عیسی، جهودان گویند: آنها که با موسی بدریا عبره کردند، گبران گویند: مجاوران زردشت؛ جز رافضیان که گویند: بدترین امّت اصحابان محمّداند وزنان محمّد که امامت علی را منکراند. ما گوئیم: میان علی وایشان نقاری[۲] نبود وفضل یکدیگر را انکار نکردند ودرموافقة الصحابة[۳] نظر باید کردن که ایشان با یکدیگر چگونه بودند».

امّا جواب این کلمات آنست که این بیچاره روا نداشته‌است که راستی بگوید درین کتاب یاانصافی بدهد؛ دگرباره بحساب کورتراست اگر از جهودان پرسند که: از موسی بر گرفته درامّت او که بهتراست؟- گویند: برادرش هارون، اگر گویند: بعداز موسی که بهتراست؟- گویند: وصیّش یوشع نون، اگراز ترسایان پرسند که: بعداز عیسی که بهتر است؟- گویند: وصیّش شمعون، اگراز گبرکان[۴] پرسند که‌درامّت ابراهیم بعدازو که بهتراست؟- گویند: اسماعیل واسحاق، اگرچه[۵] ایشان را نیز صحابه بوده‌اند امّا شاگرد چون خواجه نباشد، بیگانه چون برادر نباشد، صحابی چون وصی نباشد، شیعه نیز آن طریقه نگاهداشته‌اند وگویند[۶] بعدازمصطفی درامّت علی بهتراست که برادر محمّدست چون هارون، ووصی است چون یوشع نون، وخلیفه‌است چون شمعون. آنکه حسن وحسین که اسماعیل واسحاق رسول‌اند تا بیچارهٔ ناصبی را همان شبهت که آورده است خار دیده وپیکان جانش باشد؛ علی بهتر باشد واولادش. آنکه چون بصحابه وزنان آیی هر که را که باذرّیت وعترت[۷] خصومت

۱- م ب ن: «ازهمهٔ ایشان». ۲- ع م ب: «نفاری» ح د: «تفاوتی» ونفار بفاء بمعنی رمیدن و دوری جستن است و گویا «نقاری» که درمتن هست مناسبتر باشد درغیاث اللغات گفته: «نقار بکسر اوّل وراء مهمله کینه وعناد». ۳- م ب ن ح د: «ودر موافقت صحابه» واز لحن عبارت متن برمیآید که «موافقة الصحابه» نام کتابیست که درزمان قائل کلام متداول ومعروف بوده است ودر سابق نیز گذشت رجوع شود بص۳۲۳. ۴- این جواب بااعتراض معترض ربط درستی ندارد زیرا دراعتراض بحث ازمجاوران زردشت است نه سؤال از ایشان نسبت بتفاضل درامت حضرت ابراهیم فتفطن. ۵- «اگرچه» فقط در ن است ح د: «که». ۶- «وگویند» فقط در ح د. ۷- ع م ب: «باذریت وعصمت» ن: «باذریت واهل عصمت» ح د: «باعلی وعترت» درمنتهی الارب ←

است دینی؛ شیعت بی‌شبهت از ایشان تبرّا کنند، وهر که را محبّت و موالاتست؛ بدیشان تولّا کنند، بکنایت واشارت چه حاجت است، اینست جواب این شبهت بر سبیل اختصار با دلیل وحجّت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت سی وششم رافضی هر روز صد طلاق بخورد؛ وپنهان تجدید نکاح می کند، وخدای می گوید: فان طلّقها فلاتحلّ له من بعد حتّی تنکح زوجاً غیره[1] رافضی بآیهٔ قرآن وحکم خدای تعالی استخفاف کند».

←**گفته**: «عترت بالکسر گردن بند که بمشك وعنبرومانند آن معجون کرده باشند، وفرزندان وأخصّ أقارب مرد یا أهل بیت قریب، یاخویشان او از اقارب باشند یا از أباعد، ومنه حدیث الصدیق: نحن عترة رسول الله (تا آخر کلام او)» **طریحی (ره) درمجمع البحرین گفته:** «فی حدیث الصادق (ع) مع آبائه عن الحسن بن علی (ع) قال: سئل أمیرالمؤمنین (ع) عن معنی قول رسول الله (ص): انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی؟ - فقال: أنا والحسن والحسین والائمة التسعة من ولد الحسین؛ تاسعهم مهدیهم وقائمهم، لایفارقون کتاب الله ولایفارقهم حتی یردوا علی رسول الله (ص) حوضه.

وفی حدیث آخر وقدسئل: ومن عترة النبی (ص)؟ فقال: أصحاب العباء. وعن ابن الاعرابی حکاه عنه تغلب: العترة ولد الرجل وذریته من صلبه ولذلك سمیت ذریة محمد من علی (ع) و فاطمة (ع) عترة محمد (ص) قال تغلب: فقلت لابن الاعرابی: فما معنی قول أبی بکر فی السقیفة: نحن عترة رسول الله (ص)؟ قال: أراد بذلك بلدته وبیضته، وعترة محمد (ص) لامحالة ولد فاطمة، کذا فی معانی الاخبار.

وعن بعض الاعلام: وذکر محمد بن بحر الشیبانی فی کتابه عن تغلب عن ابن الاعرابی أنه قال: العترة البلد والبیضة وهم علیهم السلام بلدة الاسلام وبیضته وأصوله، والعترة صخرة عظیمة یتخذ الضب عندها جحره یهتدی بها لئلایضل عنها وهم الهداة للخلق، والعترة أصل الشجرة المقطوعة وهم علیهم السلام الشجرة المقطوعة لانهم وتروا وقطعوا وظلموا، والعترة قطع المسك الکبار فی النافجة وهم علیهم السلام من بین بنی هاشم و بنی أبی طالب کقطع المسك الکبار فی النافجة، والعترة العین الرائقة العذبة؛ وعلومهم علیهم السلام لاشیء أعذب منها عند أهل الحکمة والعقل، والعترة الذکور من الاولاد؛ وهم علیهم السلام ذکور غیر اناث، والعترة الریح وهم علیهم السلام جندالله وحزبه کما أن الریح جندالله، والعترة نبت متفرق مثل المرز نجوش وهم علیهم السلام أهل المشاهد المتفرقة وبرکاتهم منبثة فی المشرق والمغرب، والعترة قلادة تعجن بالمسك وهم علیهم السلام قلائد العلم والحکمة، و عترة الرجل أولیاؤه وهم علیهم السلام أولیاؤه المتقون و عباده المخلصون، و العترة الرهط وهم علیهم السلام رهط رسول الله (ص) و رهط الرجل قومه و قبیلته». این کلام شریف نظر بنفاستی که داشت برای روشنائی چشم شیعیان عترت رسول اکرم صلی الله علیه و علیهم نقل شد.

۱ـ صدر آیهٔ ۲۳۰ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

اما جواب این کلمات آنست که: معروف ومشهوراست از مذهب شیعت این مسأله که چون طلاق واقع باشد؛ بر حکم آیت قرآن وسنّت مصطفی کار کنند؛ ودر فصول رفته این بیان برفته‌است شرط نبود اعادت کردن. واین خواجه ناصبی که[1] این کتاب ساخته است اتّفاق است که پدرش بقول او رافضی بوده است وچون هر روز صد طلاق خورده باشد ورجعتی نامشروع کرده باشد وحلّه[2] بجای نیاورده باشد در ولادت خواجه بقول خواجه نظر باشد این خود الزامی خاصّ است بروی ولا مفرّ له منه.

واما آنچه عام است برمذهبش: نه مذهب خواجه چنانست که اگر مردی از زنش غایب شود وخبرش نیفتد وندانند؛ روا باشد که زنش را بشوهر دهند، مرد زنده بی‌طلاق زنش را بشوهر دهند روا باشد امّا طلاق رجعی را مراجعت بشریعت روا نباشد..؟! رحمت بر کسی باد که انصاف ازمذهب خود ومسلمانان بدهد تا شبهت وخصومت زایل باشد ومقصود حاصل؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت سی وهفتم. رافضی قرینهٔ خوارج[3] باشد زیرا که خوارج دو خلیفهٔ حق را دوست ندارند عثمان وعلی را، ورافضی سه را دوست ندارد وبوجعفر مشّاط ـ رحمةالله علیه ـ گفتی: جواب رافضی باید که خارجی دهد تا بعوض بوبکر وعمر علی را لعنت می کند وحسن وحسین را؛ واز اینجاست که شاعر گفت:

سبوّا علیّاً کما سبّوا عتیقکمُ　　کفراً بکفرٍ وایماناً بایمان

اما جواب اول که گفته است: «رافضی قرینهٔ خارجی باشد» آنست که مجبّر وناصبی[4] خود خوارج باشد بی‌قرینه، وگر علی زعمه رافضی دو خلیفهٔ اختیار خلق را دوست ندارد ناصبی دوازده خلیفهٔ نصّ خدای معصوم مطهّر را دشمن دارد چنانکه درفصول این کتاب بتعریض وبتصریح بیان کرده است پس شش بار خارجی باشد بدین حساب.

۱ـ «که» فقط در دو نسخهٔ «حد» است و باید هم باشد.　۲ـ م ب ن: «چله» وگویا مراد عدّه یا محلّل است بدلالت آیهٔ طلاق مذکور در کلام معترض وبقرینهٔ معنی لفظ «چله» که برایام معهودی اطلاق می کنند که اهل ریاضت در آن ایام که چهل روز باشد بامساك از اموری می پردازند.
۳ـ کذا درهمهٔ نسخ لیکن از نقل مصنف (ره) همین کلام را درجواب برمی آید که اصل «خارجی» بوده است.　۴ـ یعنی نواصب بقرینهٔ «خوارج».

دگر آنکه معارضه ومثال کژ است[1] که آورده‌است که ظاهرست که خوارج علی وعثمان را لعنت کنند[2] واز شیعت لعنت ظاهر نیست دعویی است بدروغ بر ایشان.

و آنچه گفته‌است ازقول بوجعفر مشّاط؛ اگر راست‌است واو گفته‌است خطائی عظیم است و بدان می‌ماند[3] که بلعنت علی راضی بوده است و نیارسته است کردن؛ حوالت بخوارج کرده‌است‌وسکوتش دلالت رضاست‌وحوالت‌دلالت ارادت. و آنکس که بلعنت علی راضی باشد خود دانی که چه‌باشد و که باشد. امّا چون بمذهب خواجه خدای راضی است بقتل ولعنت و دشنام همهٔ انبیا؛ اگر مشّاط راضی باشد بلعنت علی؛ پس[4] عجب نباشد وبئس المذهب‌مذهبهم وبئس الاعتقاداعتقادهم. امّاشعر؛ که‌حوالت‌بخوارج کرده‌است‌میان خارجی وناصبی‌فرقی‌نیست اسم‌است که مختلف است اعتقاد یکی‌است جزاء اعتقاد خودبقیامت[5] گیرند ونکال خود بآخرت‌بینند، ونعم‌الحاکم‌الله، ونعم‌الخصم محمّدبن عبدالله.

آنگه گفته است: «**وفضیحت‌سی‌وهشتم**- رافضی گوید: شریعت نص باید وباجتهادنشاید، وازمعصوم شایدشنیدن؛ زیرا که‌دیگران‌جایزالخطاباشند، وامروز معصوم جز صاحب‌الزّمان نیست پس برین‌قول این‌همه احکام باطل است وبرهیچ خبری ازاخبار‌اعتمادنیست زیرا که مانه[6] ازمعصوم می‌شنویم وآنکس[7] که روایت کرد و می کند جایزالخطااند پس برقول رافضی خروس هم معصوم باید تا بوقت خود بانگ کند».

اما جواب این کلمات اوّل آنست که شبهتی نیست درآن که شریعت نص باید از قول خدای ورسولش؛ وهر آنچه نه از قول خدای وقول‌رسول باشد البتّه بر آن[8] عمل روانباشد کردن بمذهب اهل‌البیت، وچون دریك‌حکم ازاحکام عبادات

۱- ح د: «معارضه‌ومثالب کجست». ۲- این‌معنی‌درحق‌خوارج درست‌است‌زیرا خوارج‌را درکتب‌کلام چنین‌تعریف میکنند که: «یحبون الشیخین ویبغضون‌الصهرین» ومراد از «صهرین» امیرالمؤمنین وعثمان است که دامادان پیغمبراکرم(ص) هستند یعنی خوارج ابوبکر وعمررا دوست دارند وعثمان و علی‌را دشمن دارند. ۳- ن: «وبدان‌می‌نماید». ۴- ع: «بس». ۵- ع‌ن: «بقیامت‌خود» ونسخ‌دیگر «خود» را ندارند. ۶- ع: «زیراهمانه» م ب‌ن: «زیرا که همه نه». ۷- یعنی‌آن کسانی که. ۸- ح د: «بدان».

یامعاملات وغیرِ آن دوقولِ مختلف باشد[۱] و دواجتهادِ متفاوت؛ یا هردوحق باشد[۲] یا هردوباطل، یا یکی حق و دیگری باطل، محال است که هردوحق باشد[۳] که تفاوت واختلاف ظاهرست مثلاً بوحنیفه گوید: «آمین» در آخر «الحمد» نباید گفتن یا «تسمیه»[۴] نه از قرآنست، وشافعی بخلافِ این گوید که: «آمین» واجبست گفتن، و «تسمیه» از هر سورتی است از قرآن؛ و امثالِ این که بذکرِ همه بنتوان رسید ومانند آن که خروجِ[۵] دم ازاعضا موجبِ وضواست بمذهبِ بوحنیفه، وبمذهبِ شافعی از نواقضِ وضو نیست، وهر[۶] عاقلِ عالم داند که این دوقول مختلف است واز آن دوگانه[۷] یکی باشد که رسول بر آن عمل کرده باشد وقولِ دوم مخالفِ آن باشد که رسول کرده باشد، وچون مقتدای اصل[۸] رسول باشد بقول وفعلِ او قیاسی باید کردن پس بضرورت یکی قول درست باشد و گر خبر: کلّ مجتهدٍ مصیب؛ راستست فقها را بر یکدیگر درمسائلِ شرعی انکار کردن جحودِ محض باشد ورافضیان را مبتدع خواندن کفر باشد ومخالفتِ قولِ رسول باشد که[۹]: کلّ مجتهدٍ مصیب؛ ومگر[۱۰] صادق وباقر[۱۱] دراجتهاد[۱۲] کمتر ازدیگران نباشند وچون دریك حکم اقوال بسیار باشد وخواجه بر خبر «کلّ مجتهد مصیب» کار کند همه حق باشد آنگه برمالکیّه وزیدیّه انکار نشاید کردن که دست درنماز فرو گذارند، وشیعه را رافضی وملحد نشاید خواندن. بنماند الّا آنکه مصطفی علیه السّلام را درهریك حکم ازأحکامِ شریعت یك قول بوده باشد نصّ ازقبلِ خدای تعالی وگر بمصلحتی بگشته باشد[۱۳] لابُدّ آیتی ناسخ بیامده باشد و دگری منسوخ شده پس همهٔ شرایع نصّ باشد وبر اجتهاد وقیاس خود عمل روا نباشد کردن بمذهبِ اهل البیت علیهم السّلام؛ وما آتاکم الرّسول فخذوه ومانها کم عنه فانتهوا[۱۴]، وما اختلفتم فیه من شیءٍ فحکمه الی الله[۱۵]، وخواجه مصنّف

۱و۲و۳ــ ع م ب ن: «باشند» (درهرسه مورد). ۴ــ یعنی «بسم الله الرحمن الرحیم» گفتن. ۵ــ م ب ح د: «بخرج». ۶ــ ع: «و هردو». ۷ــ ع ح د: «واز دوگانه». ۸ــ ع م ب ن: «مقتدا اصل». ۹ــ «که» فقط در ح د. ۱۰ــ ع م ب ن: «که مگر» ۱۱ــ ح د: «باقر و صادق». ۱۲ــ ن: «درفقه» وسایر نسخ هیچیك از «اجتهاد» یا «فقه» را ندارند. ۱۳ــ ع: «وگر مصلحتی بگفته باشد». ۱۴ــ از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ حشر. ۱۵ــ صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

چون در فصول گذشته بر شیعت بدروغ طعن زده است که: «علی را شریك مصطفی[۱] دانند» بایست که درین مسأله بدانستی که خواجه بویوسف و بوداود را شریك خدای می‌داند که چون باری تعالی در یك حکم یك قول گوید و بر آن عمل فرماید وایشان را بخلاف آن اجتهادی باشد لاشكّ همه[۲] مصیب باشند وحکم یکی واعمال مختلف؛ همه شرکاء خدای باشند در إعلام شریعت، وچون این قول واعتقاد تولید[۳] فسادها میکند مذهب صادق وباقر[۴] آنست که شریعت همه نصّ است ازقبل خدای ببیان قرآن وجبرئیل وقول قرآن وقول مصطفی، نه برأی[۵] وقیاس و اجتهاد احمد حنبل ومالك وثوری وداود[۶]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا آن حوالتی بدروغ است که شیعت گویند: «شریعت واحکام الّا ازمعصومان قبول نشاید کردن» مذهب چنانست که اخبار چون متواتر باشد[۷] ایجاب علم وعمل کند[۸] وبلکه بعضی فقهاء شیعت بر اخبار آحاد رخصت داده‌اند عمل کردن و گرچه معصوم وامام زمانه غایب باشد چون مسند باشد با ائمّهٔ معصوم وبا رسول، و درین معانی البتّه بقائم علیه‌السّلام حاجت نباشد، و بیان کرده‌ایم که احتیاج مکلّفان باامام چیست وشریعت مصطفی متغیّر ومتبدّل نشود، چون امام ظاهر شود همان گوید که از پدرانش باخبار متواتر منقول است، وحقیقت مذهب اینست درین مسأله که مجمل بیان کرده شد؛ والحمدلله ربّ العالمین. وراوی خبر اگر جایز الخطا باشد با کی نباشد وخللی نکند وتواتر خبر وطریق آن مختلّ نشود.

اما آنچه گفته است که: «بنزدیك رافضی خروس که بانگ کند هم معصوم باید» بلی چنین است وچنین گیر بدان دلالت[۹] که اگر خروسی باشد که بی‌وقت بانگ کند پیر زن درخانه گوید: شوم است این را بباید کشتن تا پیر زن عارف تر باشد که ناصبی، او گوید[۱۰]: خروسی که نه بوقت[۱۱] خواند بباید کشتن، وناصبی نداند که شخصی

۱ــ م بن: «شریك خدای تعالی». ۲ــ ع م ب ن: «لاشك وهمه». ۳ــ نسخ: «تولد».
۴ــ حد: «مذهب باقر وصادق علیهما السلام». ۵ــ ن حد: «نه برأی». ۶ــ یعنی بوداود.
۷ــ ع م بن «نباشد». ۸ــ م: «نکند». ن: «نکند» (بدون نقطه). ۹ــ ح د: «بدان دلیل».
۱۰ــ م بن: «چه او گوید که اگر». ۱۱ــ ع م بن: «خروسی نه بوقت».

که عالم و معصوم نباشد بامامتش قبول نباید[1] کردن، اینست جواب این شبهات بر سبیل مجامله و اختصار، والسّلام علی النّبیّ المختار، وعلی آله الأبرار.

آنکه گفته است: «**فضیحت سی و نهم** - آنست که از هفتاد و اند فرقه از فرق اسلام مذهبی واهی‌تر و مقالتی رکیک‌تر از مذهب رافضی نیست که بنای مذهبشان بر شعر کهاو مغازیها باشد، و فلان کس علویی بخواب دیده‌است گیسوها در برافکنده، و همه گورپرست باشند و همچون دخترکان که لعبت بیارایند رافضی گورخانه بیاراید ومنقّش می‌کند و بخویشتن‌ها نهاده‌اند[2] که حق وا[3] ایشانست و شاعر مست را که گوید: علی - صلوات الله علیه - دعا و ترحّم میکنند وتقرّب».

اما جواب این کلمات خدای تعالی می‌داند که کری نکند نوشتن و روزگار عزیز ضایع کردن امّا چون ضرورت شد اشارتی برود.

اما جواب آنچه گفته است که: «مقالتی واهی‌تر از رفض نیست» وازین رفض بهمه حال شیعت را میخواهد عجبست که عدل و توحید وتقریر نبوّت واعتراف بامامت باعصمت واهی ورکیک است وجبر و تشبیه و کفررا حوالت بمشیّت خدای کردن، ومعاصی وضلالات را برفتراک قضا ورضای خدای بستن، وانبیا راهمه کافر بچه وعاصی گفتن، وشریعت راچون گوشت قربان بقسمت بکردن، مذهبی درست وسره است..!؟ وزاد فی الطّنبور نغمة[4]، با ملحدان دروجوب معرفت موافقت کردن این مذهبی سره است وآن رکیک و واهی؛ ریشش بنماز نیست که دروغ گوید وچنین قیاس کند مگر از قرآن کریم این آیت بنخوانده است تابدانستی که حق عدل است وباطل جبر قال سبحانه وتعالی: انّ الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی[5] و درجواب این کلمت این آیت کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «بنای مذهبشان بر شعر کهاو مغازیهای رکیک باشد».

۱- ح د: «نشاید». ۲- م ب ن ح د: «وبخویشتن نهاده‌اند» ومتن یکی دیگر ازمواردیست که «ها» را بأول فعل درآورده‌اند چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳. بتفصیل بیان شد. ۳- ح د: «با».
۴- میدانی آنرا درمجمع الامثال ازامثال مولدین شمرده است. ۵- صدر آیهٔ ۹۰ سورهٔ مبارکهٔ نحل.

اوّلاً کوربخت اگروقتی بتقلیدشیعی بوده‌است بایستی که‌شنیده بودی که بمذهبِ شیعت منهیٌ است شعر گفتن تا بمذهبِ محقّقانِ شیعت چون‌خواجه امام رشید متکلّم وغیراورا مذهب‌است که روانباشد که ائمّه‌شعرِمنظوم گویند ونه‌انبیا،ودر همهٔ‌عمرِ مصطفی(ص) نیم بیت‌را حوالت کنندبدو که گفت: ستبدی‌لك‌الأیّام‌ما کنت جاهلاً[1] وبقیّهٔ شعرنه‌برنظم شعر گفت تاشاعر نباشد وباری‌تعالی برسبیلِ مدح اورا گفت: وماهو بقول‌شاعرٍ قلیلاً ما تؤمنون[2] وهمهٔ علماءِشیعت متّفق‌اند که جعفربن محمّدالصّادق(ع) گفت[3]: چون‌بروزه‌باشی[4] شعرمخوانید که‌نقصانِ روزه کند گفتند: اگرچه شعرحق باشد؟ـ گفت: وان‌کان حقّاً. پس معلوم شد که بناءِ مذهبِ شیعه برشعرنباشد.

اما آنچه گفته است که: «برشعرهایِ رکیك» عجبست که چون در بازارها آن‌شعرهایِ غرّا شنوند که:

حمدلله[5] که ما مسلمانیم   نه ز قمّیم ونه زکاشانیم

کجا اشعار وابیاتِ بزرگ در چشمش‌آید چون شعر کسائی، واسعدی، وعبدالملك‌بُنانِ معتقد، وخواجه‌علی‌متکلّم، واحمدچه، وخواجه‌ناصحی، وامیرـ قوامی، وقائمی،ومعینی، که هربیتی‌را بهاجهانی‌سزد وتوحیدوزهدومناقب‌را دشمن ندارد مگرفلسفیی اباحتیی خارجیی، اینست جوابِ بوجهِ بی‌خصومت.

اما جواب آنچه گفته است که: «فلان کس‌علویی‌رابخواب‌دیده‌است گیسوها در برافکنده» بندانسته است که دربیشترِ بقاع که تربتهایِ ساداتست خواب‌سنّیان دیده‌اندچنانکه‌بیارکرسب‌وساوه‌وبناهق[6] وباطانِ ری‌وبزرقا[7] وفارس‌وبصره‌وخوزستان

۱ـ صدربیتی است‌ازمعلقهٔ‌طرفة‌بن‌عبدبکری که ازمعلقات‌سبع‌است وذیل آن این‌ست: «ویأتیك بالاخبارمن‌لم‌تزود» وتفصیلی درموضوع این‌بیت‌درتعلیقات چاپ اول نوشته‌ایم (رجوع‌شود بص ۶۲۷ـ ۶۲۸). ۲ـ آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة . ۳ـ م ب ن: «فرمود».
۴ـ م ح د: «باشید» ودرمتن درفعل اوّل «باشی» رابجای «باشید» بکاربرده‌است مانندشیخ ابوالفتوح(ره) درسراسر تفسیر خودچنانکه‌درتعلیقات نوشته‌ایم. ۵ـ ع ب م‌ن «بحمدالله» ح: «شکرلله» د: «شکرایزد». ۶ـ کذا ۷ـ م ب: «برزقا» ن: «برزق».

امّا عجبست که بنای مذهبِ خود فراموش کرده است که هر سال خبری بتازگی برآید که بفلان بقعه زاهدی پدید آمده است مجبّرانِ قُح[1] از ولایات بزیارتِ آن مُغ[2] میشوند یا بکوهِ سندلان[3] باشد یا بصومعهٔ چرا[4] یا باردبیل، چون برسند زین[5] گاو ریشی را بینند درین غاری، سبلت درازشده پیش کنار[6] تا سرِ زانو، آب برخویشتن بحرام کرده، سنگلها از بن در آویخته[7] از نماز و روزه بگریخته، زبان بسته، در

۱- ع ن: «مخ» م: «مسخ» ب: «مح» ح: «جهال» د: «محال» در برهان گفته: «مخ» بضمّ اوّل درعربی بمعنی مغز استخوان ودماغ وخالص هرچیز باشد» باوجود اینکه لفظ دو نسخهٔ ع ن «مخ» است گمان قریب بیقین که درعربی ازآن به «ظنّ متاخم بعلم» تعبیر میکنند آنست که این کلمه «قحّ» باشد درغیاث اللغات گفته: «قحّ بالضمّ وتشدید بمعنی ساده وخالص و درشت وجفاکار (ازمنتخب)» و در منتهی الارب گفته: «قحّ بالضمّ بی آمیغ از زفتی و جوانمردی و ساده و بی آمیغ از هرچیزی یقال: رجل قحّ و عربیّ قحّ، و أعراب أقحاح، وعبد قحّ أی محض خالص، و درشت وبدخوی ازمردم وجزآن، وخربزهٔ پرمغزونارسیده» ومیتواند بود که مصنف (ره) نظر بتقارب «مخ» با «مغ» که درفقرهٔ آینده یادشده است «مخ» را دراینجا آورده باشد وتعبیر بآنرا برتعبیر بلفظ «قح» ترجیح داده باشد والله العالم بحقیقة الحال. ۲- در برهان گفته: «مغ بضم اوّل آتش پرست را گویند». ۳- ح د: «سبلان». ۴- م ب ن: «حرا» ح د: «بصومعهٔ شروان» وبنظرمیآید که مراد «صومعه سرا» باشد که اکنون هست و از توابع فومن ورشت می باشد لیکن صحت این احتمال مبتنی برآنست که «صومعه سرا» زمان تألیف کتاب نقض موجود بوده وبهمین اسم نامیده شده باشد واین معنی باید تحقیق شود و در جلد دوم جغرافیای رزم آرا (ص ۱۸۰) گفته: «صومعه سرا نام یکی از بخشهای شهرستان فومن، همچنین نام شهر کوچك مرکز بخش است» آنگاه بتفصیل بذکرخصوصیات آن پرداخته است هرکه طالب باشد مراجعه کند. ۵- برای تحقیق دربارهٔ «ازین» رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۷. ۶- «پیش کنار» را درکتب لغت یاد نکرده اند وبقرینهٔ مقام برمیآید که مراد موهای اطراف صورت است که ازبس درازشده تا بسرزانو رسیده است. ۷- م: «سنکلها» ب: «سنکلهائی» ودرهردو: «از تن درآویخته» ن: «سنکبا ازبن درآویخته» و در حاشیه نسخه بدل «سنکبا» را بصورت: «سنکلبا» نوشته است ح د: «وشکلها ازبرآویخته» وشاید «سنکلها» بمعنی «نگلها» باشد دربرهان قاطع گفته: «زنگل بفتح اوّل وضمّ کاف فارسی وسکون ثانی ولام زنگ و درای وجلاجل وزنگوله راگویند» واین معنی با از تن درآویختن مناسبت دارد وشاید این امراز علامات دراویش ومرتاضین آن زمان بوده است وزنگله برکلاه دوختن و زنگله درپای داشتن دراشعار آمده واوّلی از اسباب مسخرگی معرّفی شده هرکه طالب باشد ببهارعجم و آنندراج ونظایر آنها مراجعه کند ومحتمل است که مراد آن باشد که درنتیجهٔ زایل نکردن موی تن وطهارت نگرفتن بقایای نجاست چسبیده بموها بتدریج متحجر شده است وشاید دربعضی ←

کنجی نشسته[1] قیاسی بباید کردن تا خود آن خواب بهتر است یا این بیداری...؟! و با آخرِ کار چون ملالِشان خیزد بکشندش هان که ناگفتن اولیتر.

واما آنچه گفته است که: «گورپرست باشند» هنوز بهتر از آن رئیس کُش.

اما آنچه گفته است که: «چون دختر کان که لُعبت بیارایند رافضی گورخانه منقّش کند و می آراید» او «لاخیر البقاع در عالم کعبه است و[2] هر سال خلیفهٔ بغداد کسوتها فرستد منقّش می کند و می آراید او «لا» پنداری بیرون از آنکه از شریعت اجنبی افتاده است از عرف و عادت هم بیگانه است اگر خلیفه کسوتها نفرستد کعبه را نقصان دولت و کار او باشد این مصنّف بایستی که رسولی بدارالخلافه فرستادی که این رسم و آئینِ دختر کانست که لعبت آرایند مگر این نصیحت مسموع بودی. آنکه اشرف‌ـ المنازل بعد از کعبه روضهٔ مصطفی است ـ صلّی‌اللّٰه علی ساکنها ـ از بیرونش بمشك وزعفران و عود و عنبر و عبیر و انواعِ طیب چُنانست که دیوارِ اصلِ ظاهر نیست بایست که این بیچارهٔ مجبّر فتوایِ مطلق بکردی که این رسم و آئین «دختر کانست[3] و بدعت وقاعدتِ رافضیانست؛ تا نکردندی. و این همه آوازهٔ نیکنامیِ جمال‌الدّین موصلی ورضي‌الدّین بوسعد ورامینی[4] در اطرافِ عالم نه از برایِ زینتِ کعبه و حلیهٔ روضهٔ مصطفی است...؟! و همهٔ علما و عقلا و فضلاءِ طوایف اسلام ایشان را بدان محمدت می کنند که کعبه و حظیرهٔ مصطفی در زر و نقره و مشك می گیرند پس این ناصبی بایستی که کسی بموصل فرستادی و بگفتی که: این رسمِ دختر کانست که لعبت آرایند. و چون بر کعبه و روضهٔ مصطفی[5] عاری و عیبی نیست حلیه و زینت؛ مگر بر شیعهٔ آل مصطفی حرجی نباشد که مشاهدِ ساداتِ علوی و مقابرِ اشرافِ فاطمی از خلوصِ اعتقاد سرها در عنان

→ لهجه‌های محلی از این امر تعبیر به «سنگل» میکرده‌اند چنانکه این امر در گوسفندها مشاهده میشود درهرصورت اهل فضل خودشان تعمق و تدبّر کنند.

۱ــ زبان بستن ودر کنج نشستن ازصفات معروف بلکه از اصطلاحات مشهور صوفیان و گوشه‌ـ نشینان بوده است سعدی گفته:

«زبان بریده بکنجی نشسته صمّ بکم — به از کسی که نباشد زبانش اندرحکم»

۲ــ ن: «که» ع م ب هیچیك راندارند ۳ــ م ب ن باضافهٔ: «که لعبت را آرایند» در اینجا.

۴ــ برای ترجمهٔ جمال‌الدّین موصلی ورضی‌الدین بوسعد ورامینی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۸.**

۵ــ ب: «بر کعبه وحظیرهٔ مصطفی» ن: «بر کعبه و حظیره و روضهٔ مصطفی».

آسمان کشیده دارند، وبزروجواهروپردههای[1] قیمتی وقناویلِ مُکَلَّل، وشموع منوّر، وخادمانِ مشهّرِ[2] مؤدّب آراسته کردهاند اقتدا[3] بکعبهٔ خدای وروضهٔ مصطفی تا بحدّی که* اگر تجمّلِ خزانهٔ مشهدِ مقدّس أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام برحساب گیرند *[4] درهیچ خزانهٔ مَلِکی وسلطانی چندانی نباشد از کوریِ خوارج؛ وبهر مشهدی مثل آن[5]، وسلاطینِ عالم وملوك وجهانبانانِ دنیا چون بدان مشاهد رسند[6] از فرطِ اعتقاد پاکیزه آستانه رابوسه دهند تقرّب بخدای را وتبرّك بمصطفی [را] وبقولِ ناصبی خارجی خلل نکنند. امّا چون بپانصدسال همهٔ ناصبیان را حمیّت[7] نبوده است که کِلّهای[8] بی تکلّف درسرِ تربت عثمان شهید زنند از حسد این طعن می‌زنند و گراین مصنّف بکعبه ومدینه نرسیده است عجب است که گورخانهٔ سلطان کبیرِ سعید طغرل ـ رحمه‌الله ـ بری ندیده است باچندینی زینت وآلت بعداز صد سال، وبمرو وباصفهان گورخانهٔ سلاطین ماضیه همه باآلت وعدّت، وبهمدان گورخانهٔ طغرل دوم، و ازآنِ سلطان مسعود ومحمّدشاه با برگها وسازهایِ شاهانه تا مگر نگفتی که: «رافضی زینتِ گورخانه کندچون دخترکان» که این طعن است برخدای ومصطفی وهمهٔ خلفاوهمهٔ سلاطین[9]؛ آنکه برشیعت. کوربختا اگرمی‌شاید که خانهٔ مانی وایوانِ کسری وقصرِ لیلی آراسته باشدچرانشاید که مشاهدِ فرزندانِ مصطفی وزهرا آراسته باشدتااین شبهت زایل باشدو آنکس که بنتواند دیدن کوروبی حاصل،

۱ـ ن ح د: «وپرهای» ومیتواندبود که «پردهای» بضم بای عربی باشد. ۲ـ گویامراد آنست که خادمان ماهانهٔ موظف ومقرر داشتندکه ماهبماه دریافت میکردند و درکتب لغت عربی از آن به «مشاهره» تعبیرشده است. ۳ـ گویا «اقتداءً» بایدخواند تامفعول لاجله باشد و معنای تعلیل ازآن برآید. ۴ـ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۵ـ م ب ن باضافهٔ: «باشد» دراینجا. ۶ـ م ب ن: «رسیدند». ۷ـ ع م ب ن: «حمایت» و **در غیاث اللغات گفته:** «حمایت بکسر نگهبانی، وحمیت بفتح اوّل وکسر ثانی وتشدید تحتانی بمعنی غیرت وننگ».
۸ـ **درغیاث اللغات گفته:** «کله بالکسروتشدیدلام آنچه مثل خیمهٔ کوچك ازجامهٔ باریك وتنك بجهت منع پشه ومگس سازند (ازرشیدی ومنتخب وبرهان وبهارعجم) وصاحب کشف ومؤید بمعنای خیمه وسایبان نوشته». و از این سخن برمیآیدکه درزمان مصنف قبرعثمان قبه وسقفی وحفاظی نداشته است وگویامجدالملك قبه‌ای برسرقبرعثمان ساخته است چنانکه درسابق در ترجمهٔ وی گذشته است فراجع ان‌شئت. ۹ـ م ب ن: «وهمهٔ خلفا وسلاطین».

والحمدلله ربّ العالمین.

و اما جواب آنچه «با خویشتن‌ها نهاده‌اند[۱] که: حق با ایشانست» این کلمه درهمهٔ طوایف بریك حدّ است وآن کیست که خویشتن را هالك دانست وخصمِ خود را ناجی خواند، امّا بحقیقت آنست که اگر خدای بر همهٔ خلقان رحمت کند مقدرّاً[۲] بر جهود و گبر و ترسا؛ هرگز برمجبّر رحمت نکند که مجبّره را خصومت باخدای ورسول وامام است وبا این سه خصم نجات یافتن محال باشد، فویلٌ لمن شفعاؤه خصماؤه[۳] ونجاتِ آخرت درین امّت آنراست که باری تعالی گفت: اولئك هم المؤمنون حقّاً[۴] وسیّد علیه السّلام گفت: یاعليّ أنت وشیعتك هم الفائزون[۵] وامیر مؤمنان گفت:[۶]

اقول للنّار حین توقف للعرض: ذریه لاتقربی الرّجلا
ذریه لاتقربیه انّ له حبلاً بحبل الوصيّ متّصلا

و اما آنچه «شاعر مست را دعا کنند» آری چنین است شیعت مؤمنِ مست را دوستر دارند که مجبّر نماز کن را که مجبّر نماز می کند و می گوید: خدای می کند، مؤمن خمر می خورد و می گوید: من می خورم، پس چنان خمر خواره بهتر از چنین نماز کن باشد که آدم نسبتِ عمل بخود کرد و گفت: ربّنا ظلمنا أنفسنا[۷] ابلیس حوالتِ کفر بخدای کرد که: ربّ بماأغویتنی[۸] پس شاعر مؤمنِ مست را دراعتقاد اقتدا بآدم است، وزاهدِ مجبّر را اقتدا بابلیس؛ یوم ندعو کلّ اُناسٍ بامامهم[۹] اینست جوابِ این شبهات برسبیلِ اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ م: «باخویشتن نهاده‌اند» ح د: «بخویشتن نهاده» ومتن مطابق ع ب ن است ومطابق استعمال آوردن «ها» است برسر افعال چنانکه در تعلیقهٔ ۱۲۳ بیان شد. ۲ـ ح د: «مقرراً» م ب ن: «مقدار». ۳ـ بدون فاء مصراعی معروف است. ۴ـ از آیهٔ ۷۴ سورهٔ مبارکهٔ انفال است وما بتحقیقی دراین باره در تعلیقات چاپ اول پرداخته‌ایم فان شئت فراجعها. ۵ـ دراحادیث معتبرهٔ بسیار که بطرق شیعه واهل سنت روایت شده است هست. ۶ـ این دوبیت از قطعه‌ایست معروف ومطلع آن این بیت است.

«یاحارهمدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا»

وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۹**. ۷ـ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۸ـ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۹ـ صدر آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء.

آنکه گفته است: «و فضیحت چهلم ـ رافضی بیشتر عوّان باشد[1] ودر شهرهائی که بدیشان[2] موسوم است چون قم وقاشان[3] وآبه وسبزوار و در زادمهران[4] و در مصلحگاه[5] هرگز علم دین نخوانند مگر تازی واشعار عرب، هیچ رافضیی گرد علم دین نگردد فقیهانشان[6] همه درس قدح ومثالب خوانند، وزاهد انشانی را[7] پیشانی سیاه باشد[8] وپایشان سیاه باشد ازآنکه گرماوه با گرماوه[9] شویند وچون کشیش روم آب نیازارند، وسیمای مسلمانی نور باشد، پیشانی ایشان سیاه باشد وعوّانی خمّاری[10] نزدیك علماء چندانی خطر[11] دارد که هیچ امامی ندارد، هرگز امر بمعروف ونهی از منکر نکنند وروا ندارند».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بی‌دانشی وتعصّب یاد کرده است بضرورت مختصر گفته شود بتوفیق خدای:

اما آنچه گفته است: «رافضی بیشتر عوّان باشد[12]» دروغ این کلمات عقلا بضرورت دانند که اگر بریك محلّت دو یا سه عوّان باشند عجب نباشد باقی که[13] مردم خویش کار[14] باشند وعوّانی بمذهب تعلّقی ندارد درهر مذهبی چنانکه عالم باشد جاهل باشد، وچنانکه مُصْلِح باشد مُفْسِد باشد، وچنانکه نیکان باشند عوّانان باشند، واین معنی خاصّ نیست عامّ است، امّا عجبست نمی‌دانم که عوّانی وبدکاری بقضا ورضای خداست یا از فعل ماست؟ اگر از فعل واختیار مکلّفانست دگرباره رافضی بایدشدن و دست ازمجبّری وناصبیی بداشتن پس اگر باراده ومشیّت خدای است سلاح برباید گرفتن و چون نمرود بمصاف خدای شدن و دست از قاشیان و

۱ـ ح د: «عوانان باشند» ب: «عوان باشند». ۲ـ م ب ن: «بایشان». ۳ـ ح د: «کاشان».
۴ـ م ب ن: «و دروازمهران» ح د: «ومصلحگاه وآزادمهران». ۵ـ ع م ب ن: «ودرمصلحتگاه».
۶ـ م ب ن: «وفقهای ایشان». ۷ـ م ب ن: «و زهاد ایشان». ۸ـ م: «باشند». ۹ـ ح د: «گرمابه تا گرمابه». ۱۰ـ ح د: «عوانی وخماری». ۱۱ـ خطر دراینجا بمعنی قدرومنزلت است نه بمعنی مذمومش که هلاکت وامر مخوف باشد وشاعر دراین بیت هر دومعنی متضاد آن را جمع کرده است

از خطر خیزد خطر زیراکه سود ده چهل بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

۱۲ـ ح د: «که بیشتر عوانان رافضی باشند». ۱۳ـ ع م ب ح: «عجب باشد باقی».
۱۴ـ ح د: «خوش کار» **ودر برهان گفته:** «خویش بکسر اوّل وثانی معدوله بروزن پیش (تا آنکه گفته) وبمعنی خوب ونیك هم آمده است».

قمیان[۱] بداشتن که پنداری که بفعلِ خدا ایشان مأخوذ نباشند وبفعلی که خدای کندرافضیان‌را دشنام‌دادن خربطی واحمقی‌وجاهلی باشدبا این‌همه عوانی عدلی[۲] بهتراز ده‌عالمِ مجبّر که‌عوانِ شیعی فعلِ بدِ خود را حوالت بخود می کند، وعالم نامِ مجبّر همهٔ زلاّت‌ومعاصی راحوالت‌بخدای‌می کندآنگه‌شیعی‌را باختیارِ مذهب جفا می کند.

واماآنچه حوالت عوانان بقم‌وقاشان کرده‌است مگر باصفهان وبهمدان کم نباشند وبدگر بلادِ اهل‌جبر وتشبیه[۳].

وآنچه‌گفته است‌که: «علمِ دین نخوانند» پوشیده نیست احوالِ مدارس ومدرّسان ومتعلّمان‌در بلادِ شیعه وبرضروریّات دلالت گفتن‌ازعقل وعُرف‌دوررست ومُنْکِرَشْ بیی‌عقلی منسوب، وتازی واشعارِ عرب؛ چون‌آلت است درد گرعلوم؛ بهرطایفه‌خوانند،وهر کس که‌نخواندناقص‌العلم‌وعامی‌طبع‌باشد،واین‌تشنیع‌رانبشاید.

واما آنچه گفته است: «علماءِ شیعت درسِ قدح ومثالب‌خوانند» حاشاعنهم وبحقیقت‌برین تصنیف‌امانت ودیانت مصنّف‌پدیدست[۴] که‌قدح ومثالب را منکراست أتأمرون النّاس بالبرّ وتنسون أنفسکم[۵] پنداری نخوانده است.

اما آنچه گفته است: «پیشانیشان[۶] سیاه‌باشد»بیچاره‌نداند که‌از کثرتِ سجود باشد. وسیمایِ مسلمانی گفته است: «نور باشد، وایشانرا پیشانی سیاه‌باشد» عجبست که درفصولِ گذشته عَلَمِ سیاه را مدح گوید و ذمّ عَلَمِ سفید کند وچون بپیشانی رسد سفیدرا منزلت‌نهدوسیاه را مذمّت گوید باری‌تعالی چنین‌مصنّف رابخویشتن مشغول گرداناد.

وآنچه گفته‌است که: «علماءِ شیعت امر بمعروف‌ونهی از منکر نکنند» مگر کورست وندیده‌است‌عقودِ مجالس‌دربلادِ شیعه وامر بمعروف‌ونهی ازمنکرات‌بحسب تمکین‌ظاهرست و گرمقدّر رانکنندباری‌چنگ وچغانه‌نزنند، ونرد وشطرنج‌نبازند

۱ـ م ب «ازقم وکاشان»ن: «ازقاشان وقم» حد: «ازقمیان وکاشانیان». ۲ـ یعنی یك‌عوان عدلی». ۳ـ سیدمرتضی‌رازی(ره) درتبصرة‌العوام درباب‌چهاردهم هنگام‌ذکرفرق ششگانهٔ شافعیان گفته (ص۹۸ چاپ‌عباس اقبال‌آشتیانی): «فرقهٔ‌اول‌ازاصحاب شافعی‌مشبهی باشندودر تشبیه‌غلو کنندمثل‌أهل‌همدان‌وکره وبروجرد واصفهان ویزد وهرات وسلماس‌وشیراز وغیرآن».
۴ـ م‌ب‌ن:«بدیده‌است». ۵ـ صدرآیهٔ۴۴سورهٔ‌مبارکهٔ‌بقره. ۶ـ م‌ب ن: «پیشانی‌ایشان».

وخمر وفُقّاع نخورند چنانکه علماءِ خواجه که خوددانند و بر دیگران پوشیده نماند باری تعالی توفیقِ خیرات وطاعات کرامت کُناد ماراوهمهٔ مؤمنان را بفضله ورحمته.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل ویکم ـ رافضی برای[1] یکدیگر گواهی بعاریت دهند و در ری قاضی[2] حسن استرابادی گواهیِ رافضیان تنها قبول نکردی اِلّا باقومی که رافضی نبودندی».

اما جواب این کلمات آنست که: قبول و اداءِ شهادت بمذهب تعلّق ندارد بامانت تعلّق دارد هر کس که بعوض وعاریت دهد مستحقِ ذمّ وعقوبت ولعنت باشد هرمذهب که دارد امّا بمذهبِ شیعت لایق نیست که ایشان جزا برعمل گویند، و بقیامت ایمان دارند، وخدای تعالی راعادل دانندو گویند، بمذهبی لایق تر باشد گواهی بدروغ دادن که جزا برعمل نگویند، و درقیامت بارگی درشك[3] باشند وخدای را ظالم دانند، و گویند: مالك الملك[4] است که ممکن باشد که خراباتیِ مست را ببهشت برد، ومناجاتیِ صائمِ قائم رابدوزخ برد، این قیاس بباید کردن تا این شبهت برخیزد.

امّا آنچه گفته است که: «قاضی حسن ـ رحمه‌الله ـ گواهیِ شیعت تنها قبول نکردی» نشان بدان راستست[5] که همهٔ اهلِ ری دانند که مزکّی ومعتمد ومقرّب درحضرتِ اویکی سیّد زکی بُلفتح[6] ونکی بود، و دوم قاضی سیّد بوتراب عبّاسی. وسدیگر خواجه بُلمفاخر[7] قزوینی. وچهارم قاضی بُلمحاسن[8] کیاکی. وهر چهار عدل ومقبول القول وشیعی ومعتقد و آنکس که گواهیِ شیعه بنشنود چگونه ایشانرا عدالت دهد ومقرّبتر دارد واین معنی ظاهرتراست از آفتاب، وسجلّات وحجتّها بی نهایت، وبقول[9] وشهاداتِ ایشان حکومات رانده تا آن دروغ دگرباره درنحرِ مجبّرش بماند

---

۱ ـ ع: «برای» وشاید بنا بر این نسخ متن مراد آنست که بسود یکدیگر وصدق مدعایشان. ۲ ـ ح د: «قاضی القضاة» وترجمهٔ وی در تعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل یادشد فراجعها ان شئت. ۳ ـ ح د: «و درقیامت بشك». وگویا «بارگی درشك بودن» کنایه ازعدم اعتقاد است ۴ ـ ع م ب ن: «مالك الملكی». ۵ ـ م ب: «نشان بدان آنچه گفته است راست است» ح د: «نشان راستست» وگویا مراد این است که «راست است بدان نشان» و شاید اصل هم چنین بوده است چنانکه اکنون نیز در فارسی متداول است. ۶ ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۱**. ۷ ـ م ب ن: «ابوالمفاخر». ۸ ـ م ب ن: «ابوالمحاسن». ۹ ـ م ب ح د: «وسجلات وحجتهای بی نهایت بقول».

وپوشیده نیست که عمادالدّین حسن سادات وشیعت راچگونه مکرّم ومحترم داشتی وبدعوی بی‌معنی مرد عاقل التفات نکند[1] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و دوم - رافضی برمصلّی نماز[2] رکوئین وپشمین وپوستین[3] نماز نکند مخالفتِ صالحانِ امّت را[4]، ولوحکی یاشانه‌ای بنهد و بر آن سجده کند مشابهتِ بت پرستانرا، وگر نمازگاه پلید باشد روا دارند مگر جای پیشانی».

اما جواب آنست که بلی مذهبِ[5] شیعه اینست که بر رکو[6] وپشم وپوست سجده روا نباشد کردن، واجماع امامیّه است واجماعِ ایشان حجّت است بدلالتِ قول مقطوع علی عصمته که داخل است دراقوالِ ایشان، واجماعِ غیرامامیّه را نیست این معنی، وطریقهٔ احتیاط وبرائتِ ذمّت در آنست که بر سنگ وگل وچوب وحصیر وبوریا کنند که بمذهبِ همهٔ فقها رواست؛ و ذمّت بریء وعمل مرضیّ، وحدیثِ لوحك وشانه[7]؛ چوبست؛ وبمذهبِ همهٔ فقها برین دوجنس[8] سجده شاید کردن.

«وحدیثِ مشابهت بت‌پرستان» خاکش برسر که چنین قیاس کند بُت‌پرست بر بُت سجده نکندروی بُت آرد وسجده کند، وشیعت سجده بر لوح وشانه کنند این بدان کی ماند؟! بُت‌پرستان مشابهت آن دارد که او لا گوید: خدایرا بدیدهٔ سر بینم چنانکه بت‌پرستان بت‌را بینند، ونه قدیم اثبات کنند، وچون از یکی درگذشت بت‌پرستی باشد نه خدای‌پرستی.

و حدیثِ آنکه «سجده گاه پاك گویند» مذهب چنانست که باید که همهٔ

۱- ح د باضافهٔ «واگرحقیقت ظاهر شود که قاضی حسن استرابادی شیعه را بشهادت قبول نکردی مگراقتدا بعمرخطاب کرده باشد که در دعوی فدك فاطمهٔ زهرا گواهی علی مرتضی وحسن وحسین قبول نکرد غرامت هردوموضع برحاکم باشد». ۲ - مراداز «مصلی نماز» سجده گاه است.
۳- کلمهٔ «پوستین» فقط در دو نسخهٔ ح د است لیکن از ملاحظهٔ جواب مصنف(ره) برمی آید که عبارت این دو نسخه درست است واین کلمه در کلام مؤلف «بعض فضایح الروافض» بوده است.
۴- «را» در نسخ ع م ب ن نیست. ۵- ع: «بمذهب». ۶- در برهان گفته: «رکو بکسر اوّل وضم ثانی وسکون واو مجهول کرباس ولته وجامهٔ کهنهٔ سوده وازهم رفته باشدوچادرشب یکلخت را نیز گویند وبضم اوّل هم درست است». ۷- «وحدیث لوحك وشانه چوبست» درهرچهارنسخهٔ «ع م ب ن» هست لیکن در «ح، د» نیست وباید باشد بقرینهٔ وجود ذیل کلام.
۸- ح د: «براین دوجنس شانه ولوح».

نمازگاه[۱] پاکیزه باشد پس اگرد گرمواضعی[۲] را نجاستی خشك شده باشد باکی نباشد[۳] وخواجه ناصبی باید که این مسأله‌را برابر کند با آنکه مذهب کبار فقها[۴] آنست که اگر منی برجامه باشد وخشك شود وبدست برمالندوبنشویند؛ با آن جامه نماز روا باشد کردن، وبمذهب خواجه منی خود پاك وطاهرست، وبنیم خوردهٔ جهودوترسا وکافر روادارد وضو کردن، وآنکس که مذهبش برین گونه باشدشاید که برمذهب دگران طعنه نزند وشرمی بدارد[۵].

آنکه گفته است: «فضیحت چهل وسیوم ـ رافضی خیرالعمل‌زند بمشابهت ملحدان را[۶]، و درشهرهای ایشان نه‌شرع‌را حرمت‌باشد ونه دین‌را رونق».

اما جواب «خیرالعمل» درفصول گذشته مشبع برفت که در عهد مصطفی زده‌اند[۷] ومذهب زیدیّه اینست، وملاحده چون‌دراصول باخواجه مشارکت کردند وباکی نبود اگردر دومسألهٔ فروعی[۸] بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحدباشد باهرشعاری که باشد.

امّا آنچه گفته است که: «درشهرهای شیعه شریعت‌را رونقی نباشد» راست می‌گوید درقم‌خدایرا برعرش ننشانند، و درقاشان رسول‌را سینه‌نشکافند، و درآوه مصطفی‌را مشرك‌زاده‌نخوانند، وبدر مصلحگاه[۹] نگویند: تاپیغمبر بنیاید واجب‌نباشد خدایرا دانستن، وبا رَمْ وساری عادت نباشد که با ملحدان صلح کنند، وباستراباد برای خر خدای‌کاه‌ننهند، وبسبزوار زناولواطه‌برضا وقضای خدای‌نگویند، همه‌جای اثبات عدل وتوحید کنند، وبربعثت رسل و عصمت ائمّه دلالت گویند، وبأرکان شریعت معترف باشند، وبررأی[۱۰] وقیاس واجتهاد بنگویند، حاکم‌خدایرا دانند،

۱ـ کذا درنسخ وگویا صحیح: «سجده‌گاه» باشد ومادراین موضوع در تعلیقات چاپ‌اول بحثی کرده‌ایم فمن‌شاءفلیراجع‌ص۶۳۹. ۲ـ کذادرنسخ ع م ب ن وشایداصل«مواضع» بوده(بدون‌یاء درآخر کلمه). ۳ـ عبارت ح د چنین‌است:«پس‌اگرموضع [ط:«موضعی»]را نجاستی‌خشك شده باشد باکی‌نبود الاموضع سجودکه پاکیزه باید» وعبارت این‌دونسخه در افادهٔ مراد واضحتر است. ۴ـ ح د: «مذهب بسیار از فقها». ۵ـ ح‌د باضافهٔ: «که آن‌کس راکه بار آبگینه بود باید سنگ بربارکس نزند که سرمایهٔ جهل و احمقی باشد». ۶ـ «را» فقط در دونسخهٔ «ح د» است. ۷ـ ح د: «گفته‌اند». ۸ـ ح د: «فروع» وشاید در اصل: «فرعی» بوده است‌که بهتر بنظرمیآید. ۹ـ ح د:«و بدرمصلحگاه ری» ودرنسخهٔ ن کلمهٔ «ری» را بعداً اضافه‌کرده‌اند. ۱۰ـ ح د: «برأی».

شارع مصطفی را، اگر با این همه حجّت اسلام را رونقی نباشد گومباش، بلکه رونق دین و شریعت اینست، و خلافِ این بدعت و تُهمت و کین است، و خصومتِ خواجه نه با آن و اینست با امیرالمؤمنین است؛ ولایحبّه الّا مؤمنٌ تقيٌّ ولایبغضه الّا منافقٌ شقيٌّ[1] نه سخن رافضیانِ قُم و ورامین است، کلام خیرالمرسلین است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: فضیحت چهل و پنجم-[2] بمذهبِ روافض گوشتِ خر و استر[3] حلالست؛ وهرگز نخورند، وفُقّاع حرام است؛ وهمه در مسجدها[4] خورند، ومُتعه حلالست پنهان[5] کنند تا بدانی که کارِ روافض بخلافِ کارِ مسلمانان باشد».

اما جواب این کلمات آنست که: بمذهبِ شیعه این دو گوشت مکروه است وامّا خواجه می‌شایست که با گوشت مار وموش برابری کردی[6] که بمذهب خواجه حلال است وچنین چیزها تشنیعِ مذهب را بنشاید که در هر مذهبی مانندِ این باشد.

واما آنچه گفته: «فُقّاع حرام است» هست و در مسجدها خوردن خطاست ومعصیت امّا نیك می‌ماند بدانکه بمذهبِ خواجه وهمهٔ مسلمانان مالِ مسلمانان بظلم ستدن هم حرام است والّا در مسجدها نستانند، بت در کعبه[7] باشد منزلتش بنیفزاید، فُقّاع که در مسجد خورند حلال نشود، ونه بمذهبِ ناصبیان چنگ و چغانه زدن حرام است وهمهٔ عالمان زنند؟ وخمر حرام است وهمهٔ فقها خورند؟ وبشاهدبازی[8] حرام است وهمهٔ پیران و زاهدان کنند؟ حرام حلال نشود اگرچه ظاهر کنند، وحلال حرام نشود اگرچه پنهان کنند، تا بدانی که کارِ نواصب بخلافِ کار همهٔ مؤمنان

۱ـ مکرّر یاد کرده‌ایم که این حدیث مسلم الصدور و در کتب عامه وخاصه مذکور است. ۲ـ کذا درنسخ ع م ب ن پس یك فضیحت باجوابش ازنسخ ساقط شده است ودرنسخ ح د: «فضیحت چهل وچهارم» ودرنسخهٔ د باندازهٔ یك ورق جای سفید گذاشته تا اشاره باشد که دراینجا سقطی هست. ۳ـ م ب ن ح د: «بمذهب روافض گوشت استر». ۴ـ ح د: «وگور وفقاع که حرام است درهمهٔ مسجدها». ۵ـ ح: «بنهان». ۶ـ م ب: «برابر کردی» ح د: «برابر کند». ۷ـ ح د: «بت که در کعبه» ۸ـ م ب ن ح د: «وشاهدبازی» (بدون باء در اول شاهد) وظاهر آنست که «شاهد» مصحف ومحرّف شاهین می باشد که بمعنای شطرنج است وبرای تحقیق در آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۰**.

باشد، خمر حرام دانند؛ وخورند، ظلم حرام دانند؛ و کنند، زنا و لواطه حرام گویند؛ و کنند، و بمذهبِ همهٔ طوایفِ اسلام نماز واجب دانند وبسیاری عوام باشند که نماز نکنند، وخمر خورند، تاخواجه مصنّف بداند که دانستن دگر باشد و کردن دگر، واعتبار درین احوال بعلما باشد نه بعامّهٔ مردم؛ وبحمدالله ومنّه علما ومتدیّنان شیعه هرگز فُقّاع نخورند و روا ندارند، اینست جوابِ این کلمات و شبهات؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «**فضیحت چهل و ششم**ـ رافضی گورها پرستد و گوید: این علوی است، درسیرت واعمالِ متوفّی ننگرد که اهلِ تقرّب وشفاعت وزیارت هست یانه، واز بهرِ زیارت علوی که نه نافله هست ونه سنّت و نه فریضه؛ هزار فریضهٔ مکتوبه رها کند و گورخانه‌ها می نگارد و حجّ کعبه رها کنند و بزیارتِ طوس شوند ومی گویند: آن زیارت بهفتاد حجّ انگاشته است[1]».

اما جواب این کلمات پنداری این خواجه مست بوده است یا خمار زده که این فصل نبشته است که چون در فصولِ پیشین بیان کرده است و شرح داده است حدیثِ گور و گورخانه، پس تکرار را فایدت نباشد.

اما آنچه گفته است: «شیعه بزیارتِ علوی شوند[2] ودرعلم وعمل او نگاه نکنند» بیچاره کسی که چندین حق را[3] انکار کند و نداند که اهلِ ری بزیارتِ سیّد عبدالعظیم شوند وبزیارت السّیّد أبوعبدالله الأبیض، وبزیارتِ السّیّد حمزة الموسوی که شرف ونسب وجزالتِ فضل و کمالِ عفّتِ ایشان ظاهرست، واهلِ قم بزیارتِ فاطمه بنت موسی بن جعفر که ملوك وامراءِ عالم حنیفی وشفعوی[4] بزیارتِ آن تربت تقرّب نمایند، واهل قاشان بزیارتِ علیّ بن محمّد الباقر که مدفون است بیارـ کرسب[5] باچندان حجّت وبرهان که آنجا ظاهر شده است، واهل آوه بزیارتِ فضل

۱ـ ح د: «برابر است» برای ملاحظهٔ نظیر این تهمت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۱**. ۲ـ م ب ن: «روند». ۳ـ ح د: «که حدیث حق را» ن: «حق را» ندارد. ۴ـ م ب ن: «حنفی وشافعی».
۵ـ ح د: «بیارکرسف» ن: «باکرسب». برای تحقیق درمدفن امام زاده علی بن محمد الباقر در بارکرسف رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی (ص ۲۴۱ـ۲۴۹) که بتفصیل تمام بتحقیق این مطلب در آنجا پرداخته‌ایم.

وسلیمان شوند فرزندانِ امام موسی‌بن‌جعفر الکاظم، وبزیارتِ اوجان که عبدالله بن‌موسی مدفونست، اهلِ قزوین سنّی وشیعی بتقرّب بزیارتِ ابوعبدالله‌الحسین ابن‌الرّضاشوند و کذلك برین‌قیاس‌می‌باید کردن تاخود علم وعمل وعفّت وشرف حاصل‌هست یانه؟! و باستحقاق هست یانه؟! ومخصوص نیستند شیعه بدین‌رغبت، نه سنّیان بزیارتِ ابراهیم خوّاص و فراوی[1] روند؟ و حنفیان بزیارتِ محمّدحسن شیبانی[2]؟ وزیارتِ صالحان سنّت‌است ومندوبٌ‌الیه پس اگر برهیچ طایفه‌ای‌عیب وعار نیست چرا برشیعه عیب است؟ امّا خواجه را خصومتِ ما درآورده‌است هم باعلی هم باآل‌علی؛ تاطاعت فضیحت‌خواند، و[3] سنّت بدعت داند، و[4] حجّت‌شبهت[5] زه‌ای[6] سنّی مشبّهی، وشادباش ای‌ناصبی خارجی. و «جوابِ گورخانه نگاشتن» بگفته‌ایم مُشْبَع؛ وجهی‌نبود اعادت کردن.

وآنچه گفته است که: «زیارتِ طوس‌را برحجّ کعبه ترجیح نهند» دروغی محض‌است که حجّ کعبهٔ‌مبارک که‌باحصولِ شرایط واجبست،ورکنی‌است ازارکانِ خَمْس، وتارکش‌مستحقّ ذمّ وعقوبت‌باشد، وزیارتِ رضا وغیررضا ازائمّهٔ‌هدی چون نذر نباشد سنّت است وگرهزاربار کسی بزیارتِ رضا شود علیه‌السّلام یك حجّ[7] از گردنِ او بنیفتدچون‌واجب‌باشد، ومذهب واعتقادِ شیعت‌اینست. وخواجه ناصبی مگرفراموش کرده‌است که شیوخِ متقدّم وپیرانِ محتشم ازاقصایِ بلاد[8] شام و حجاز و مغرب پای‌افزار[9] درکرده[10] هزار فرسنگ می‌پیمایند تا بزیارتِ شیخ بایزیدبسطامی رسند یا بزیارتِ پیرمحمّدالمقدسی،یابزیارتِ بوبکرطاهران و ابراهیم خوّاص؛ آن بدعت[11] نیست و تشنیع را بنشاید امّا شیعه چون بطوس

۱ و ۲ـ خواص بسال۲۹۱ درجامع ری درگذشته، وشیبانی نیز بسال۱۸۹ درری مرده، اما «فراوی»را خواه‌مراد «محمدبن‌القاسم»باشد وخواه «محمدبن‌الفضل» وفات ومدفن‌هیچیك‌را نمیدانم که درکجابوده‌است اهل فضل خودشان تحقیق‌نمایند. ۳ و ۴ـ ع واو عطف‌را ندارد (در هردومورد). ۵ـ ح‌د باضافهٔ : «شناسد» درهمین‌جا. ۶ـ م‌ب‌ن‌ح‌د: «زهی». ۷ـ ح‌د: « یك حجّ اسلام ». ۸ـ ع م ب : «از اقصی بلاد ». ۹ـ پای افزار بمعنی پاپوش وکفش است (برهان). ۱۰ـ ح د: « درپای میکنند» . ۱۱ـ ع‌م ب ن: «بدع».

روند بزیارتِ پارهٔ اندام مصطفی، نایب و فرزندِ مرتضی، جگر گوشهٔ زهرا، علیّ بن موسی الرّضا؛ برایشان عار باشد..! و خواجه ناصبی بتشنیع یاد کند، خدای کفایت است روزِ قیامت در آن موقفِ محاسبه.

اما آنچه گفته است: «گویند: زیارتِ رضا مقابل[1] هفتاد حجّ است» ای سنّی لقب نامنصف نه خبر[2] عایشهٔ صدّیقه روایت کرده است؟! قبول باید کردن که بر آن سنّی غرامت باشد بسی که قولِ صدّیقه بنت الصّدّیق ردّ کند امّا پنداری برای آن نامقبولست که در حقِّ رضاست پسرِ علیِّ مرتضی، پس خبر حقّست و عایشه راستگوی، و ناصبی جاحد، و زیارت را ثوابِ هفتاد حجّ سنّت حاصل؛ بقولِ مصطفی، و هزار زیارتِ رضا بیك حجّ واجب در نگیرند[3] امّا هزار حجِّ واجب بی محبّتِ رضا و مرتضی بسنّتی قبول نکنند چنانکه رسول صلّی الله علیه و آله گفته است[4]: لو أنّ عبداً عبدالله بین الصّفا و المروة ألف عام ٍ ثمّ ألف عام ٍ ثمّ ألف عام ٍ حتّی یصیر کالشّنّ البالي ثمّ لم یدرك محبّتنا أهل البیت أکبّه الله علی مِنْخَرَیْهِ فی النّار ثمّ تلا قوله تعالی: قل لا أسألکم علیه أجراً الّا المودّة في القربی[5] و چنانکه شاعر گفته است:

گر طاعتهای ثقلین جمله تو داری / و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان
فردا که بر آرند حسابِ همه عالم / همراهِ تو باشد برهِ هاویه هامان

اینست مذهبِ طایفهٔ محقّه که گفته شد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «**فضیحت چهل و هفتم**ـ رافضی روزِ عاشورا خاك بر سر کند از دستِ کردهٔ پدرانِ خود رافضیانِ سلف در کوفه، چنانکه گفتیم حسین را بنامه بخواندند آنگه بکشتند، و علماءِ بدِ ایشان بر دیری[6] شوند و مقتلِ بدروغ و راست لختی می گویند و تشنیع بر خود و اسلافِ خود می زنند و لختی مُنْکَرْها می کنند

۱ـ ع م ب ن: «مقابلهٔ» ح د: «بهفتاد حج مقابل است». ۲ـ ن ح د: «آخر این خبر نه».
۳ـ ب م ن: «برنگیرند» ح د: «برابر نباشد». ۴ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۲. ۵ـ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۶ـ ح د: «و علمای ایشان در دیری».

وزنکانِ مویه گوی[۱] نوحه‌ها می کنند و عالمان رافضی مویه‌باز می‌خوانند[۲] و زن و مرد بهم ورشده[۳] باشند عشرت می کنند مردان زنان‌را آراسته می کنند[۴] و پیرِ دانشمندِ رافضی سر برهنه بکند و لختی لعنت بر خویشتن می کنند و این همه در شرع نهی[۵] است و رسول گفته است: لاعزاء فوق ثلاث[۶] و جامه دریدن و خاك پاشیدن و نوحه کردن خود از مناکیرست[۷]، این باشد عبادتِ[۸] رافضیان و گر تعزیت بایستی داشتن بر مصطفی اولیتر، و عمر و عثمان، و علی را نه هم بظلم بکشتند..! بر کسی شیون نمی کنند[۹] این بزرگانرا بحق بکشتند حسین[۱۰] را بظلم کشتند؟! کشتنِ عثمان زارتر بود؛ حسین باری جنگی کرد و قومی را کشت و آمده بود تا ملکی را تقریر کند[۱۱] امّا بگفته‌ایم که رافضی گِرد شرع نگردد و هر چه نهی[۱۲] باشد. بدان شتابد، و هوی پرست[۱۳] و جاحد باشد و چون بدین شرع اورا اعتقادی نباشد چگونه بر آن منهاج باشد!؟».

امّا جوابِ این سودای طبع و حشوِ مذهب[۱۴] که دگرباره این معاند مکابر ناصبی مجبّر یاد کرده است، و عداوتِ علی و حسین ظاهر گردانیده است، اوّل آنست که تعزیتِ حسینِ علی داشتن متابعتِ فرمانِ رسول صلّی الله علیه و آله است که گفت:

۱- در برهان قاطع گفته: «مویه گر بفتح گاف فارسی نوحه‌کننده را گویند». ۲- ع ب م ن: «میخواهند». ۳- ع م ب ن ح د: «درشده» (بدال) و از جواب برمیآید که «ورشده» بواو درست است زیرا در جواب «برشدن» نقل کرده است. ۴- ع: «راست می کنند» ح د هم ندارند. ۵- ح د: «منهی» است. ۶- برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۳. ۷- کذا در نسخ در أقرب الموارد گفته: «المنکر اسم مفعول و ما لیس فیه رضی الله من قول او فعل و المعروف ضده و منه: ینهی عن المنکر، ج منکرات [و مناکر] کقوله:

فیأتون المناکر فی نشاط ویأتون الصلوة وهم کسالی.

ورجل منکر أی داه فطن ج منکرون و مناکیر» پس معلوم میشود که در فارسی «مناکیر» را در معنی «مناکر» که جمع منکر بمعنی امر قبیح است بکار می برده‌اند و بعبارت دیگر «مناکیر» را بمعنی منکرات استعمال کرده‌اند و گویا در جای دیگر نیز باین مطلب اشاره کرده‌ایم. ۸- ح د: «عادت». ۹- در نسخ: «میکنند». ۱۰- ع: «که حسین». ۱۱- ح د: «مقرر کند». ۱۲- «نهی» بمعنی «منهی عنه» است از قبیل اطلاق خلق بر مخلوق و لفظ بر ملفوظ. ۱۳- صحیح «هوا پرست» آنست که بیاء نوشته شود چنانکه در متن گذاشتیم لیکن در همهٔ نسخ بالف نوشته شده است. ۱۴- ح د: «این سودای طبع حشوی مذهب».

من بکی علی الحسین اوأبکی[1] وجبت له الجنّة معنی آنست که: هر کس که بر حسین ابن علی علیه السّلام بگرید یا کسی را بروی بگریاند واجبست اورا بهشت؛ تا هم علما داخل باشند و هم مستمعان ردّاً علی النّواصب والخوارج. وشیعه بدین جزع و فزع مخصوص نیستند در همهٔ بلادِ اصحابِ شافعی و بلادِ اصحابِ بو حنیفه فحولِ علما چون محمّدِ منصور، وامیر عبّادی، وخواجه علی غزنوی، وصدر خجندی، وابو منصور ماشاده، ومجد[2]، همدانی، وخواجه بو نصر هسنجانی، وشیخ بو الفضائل مشّاط، وابو منصور حفده، وقاضیِ ساوه، وسمعانیان، وخواجه ابو المعالی جوینی[3] ونزاری[4] وعلماءِ رفته و باقیان[5] از فریقین در موسمِ عاشورا این تعزیت با جزع و نوحه و زاری داشته‌اند و بر شهداء کربلا گریسته و این معنی از آفتاب ظاهر ترست و گر خواجه انتقالی را بابت نیست[6] باید که بولایتِ لرستان[7] وخارجیان[8] شود[9] که این سنّت آنجا بدعت دانند که بر علی و حسین لعنت کنند و بر معاویه و یزید صلوات[10] فرستند اگر نه در بلادِ اسلام اگر کور و کر نیست می‌شنود و می‌بیند که حنیفی و سنّی و شیعی آن تعزیت دارند. **و آنچه** «تعزیتِ عمر و بو بکر و عثمان ندارند» از آنست که ظلم اینجا صریحتر است و شهادت اینجا بلیغتر است و اخبار واردست و گر خواجه بر عثمان نوحه نکند از آن نکند که کشندگانِ او مهاجر و انصارند اینجا کشندگانِ حسین مروانی و سفیانی و اموی‌اند شیعت دلیرتر باشند. **و حدیث آنچه** «زنان و مردان بهم برشده باشند[11]».

۱ــ در نسخ: «تباکی» و بقرینهٔ ترجمه تصحیح شد و برای ملاحظهٔ نص حدیث وارد رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۴**. ۲ــ م ب ح د: «محمد». ۳ــ برای شرح حال این علما رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۵**. ۴ــ ع: «نراری» ب م ن: «نزاری» ح د: «شراری». ۵ــ ع م ب: «باقیات» ح د: «باقی» و تصحیح قیاسی است. ۶ــ م ب: «باور نیست» ح د: «ناخوش است» **در آنندراج گفته**: «بابت بفتح با و سکون فوقانی لایقی و سزاواری و بمعنی لایق و سزاوار نیز آمده (تا آخر کلام او)». ۷ــ م: «بت‌پرستان» ح د: «کردستان». ۸ــ ح د: «وخوارج». ۹ــ م ب: «رود» ح د: «برود». ۱۰ــ ع: «صلوة». ۱۱ــ ح د: «بهم آمیخته باشند» و وجود «بر» در عبارت متن که نصّ صریح سه نسخهٔ ع م ب است در «بر شده باشند» دلیل است بر اینکه این کلمه که در سابق در عبارت معترض بصورت «ور» در «ورشده باشند» بود درست است زیرا در برهان قاطع بعد از ذکر معانی «ور» گفته: «و با جمیع معانی ←

درهمهٔ مجالس برین نوع باشد ونیّتِ علما طاعت باشد اگر مُفسدی در آن میانه معصیتی کند مستحقِ لعنت وعقوبت باشد وعاید نباشد بعلما وصلحا، واین فصل را درفصولِ ماتقدّم جوابهای اشگرف[1] مطوّل باحجّت بگفته‌ایم چون باوّل آن خوانده باشند بآخر مستغنی باشند؛ والحمدلله ربّ العالمین.

**آنگه گفته است: «فضیحت چهل وهشتم- همهٔ طوایف اسلام که نام صحابیی وبزرگی برآید[2] بدوترحّم کنند وگویند: ما مذهبِ ایشان داریم جز رافضی که ازهمه بیزاری جوید وگوید: همه بر باطل بودند و کفشگرانِ درغایش[3] وجولاهکانِ[4] ورامین، وغلان سناردك[5]، وعوانانِ قم، وخربندگانِ سبزوار، وسرهنگانِ آبه بعد از پانصدسال حق بندیده‌اند، صحابهٔ[6] پاك که مجاورانِ حضرتِ نبوی وناقدانِ دین بوده‌اند ومجاهدانِ اسلام؛ حق بندیده‌اند، بوجعفرطوسی، وبوجعفر بابویه، ومرتضی علوی، وبوسهل نوبختی منجّم، و عبدالجبّار مفید چهاردهی، وعلی زیرك هندی[7]

→ مترادف است با «بر» چه درفارسی باو واوبهم تبدیل می‌یابند».

۱- ح د: «شگرف» **دربرهان قاطع گفته:** «اشگرف بکسراوّل وسکون شین وفتح گاف فارسی بمعنی سطبروقوی وگنده وبزرگ باشد وبمعنی شأن وشوکت وحشمت هم آمده‌است». **و درحرف شین گفته:** «شگرف بکسراوّل وفتح ثانی [یعنی گاف فارسی] وسکون رای قرشت وفا بمعنی نیکو وزیبا ولطیف ومحتشم وبزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت باشد». ۲- ع: «هازآید» ح د: «بشنوند» وتصحیح متن علاوه برآنکه م ب آنطوراست بقرینهٔ جواب است که مصنف (ره) درآنجا نقل کلام معترض را کرده است. ۳- ح: «عالش» د: «عایش». ۴- م ب ن: «جولاهان». ۵- کذاصریحاً درنسخهٔ ع لیکن م: «ودغلان دستاردك» (باتاء بعد از سین) ب: «و دغلان دسنارك» (بانون بعداز سین) ح د نیز ندارند و **دربرهان قاطع گفته:** «دغل بروزن عجل مکروحیله وناراست وعیب وفساد باشد وکسی که دغلی وناراستی کند ودغلی بمعنی حرامزادگی وعیاری ومکاری وناراستی کردن باشد» وشاهد صریح براستعمال دغل درکسی که ناراست ونادرست باشد قول سعدی است:

«این دغل دوستان که می‌بینی　　مگسانند دور شیرینی»

وبعیداً میتواند بودکه مصحف ومحرف «غلچگان» باشد دربرهان گفته: «غلچه بفتح اول وجیم فارسی وسکون لام روستائی ورند واوباش راگویند» اما «سناردك» که اسم جائی است معلوم نشدکه کجاست. ۶- ن ح د: «وصحابهٔ». ۷- کذادرچهارنسخهٔ ع م ب ن←

خاصّگان[۱] خدا اند وأتباعِ علی بوطالب‌اند، صدّیقِ اکبر وفاروقِ اعظم تابسی وسه هزارمرد از اصحابِ رسولِ خدای که نام وصفتِ هریك درتوراة وانجیل و زبور مذکورست وعلامتِ[۲] ایشان موصوف؛ همه ضالّ ومُضِلّ بوده‌اند مگر خواجگانِ رافضی؛ تلك اذاً قسمة ضیزی[۳] چنانکه جهودان گویند: همهٔ امّتِ محمّد دردوزخ باشند معما[۴] که درتوراة نعت‌وصفتِ محمّد می‌خوانند وجحود می کنند که اهلِ بهشت مائیم که جهودان گنده بغل‌وگنده دهانیم که خدای دریا ازبرایِ ما بشکافت و دشمنِ ما را بآب غرقه کرد».

اما جواب این کلمات نیك فهم باید کردن تافایدت حاصل شود.

اولا آنچه گفته است که: «همهٔ‌طوایف چون‌نام صحابیی وبزرگی‌برآید[۵] ترحّم کنند مگر رافضی که ازهمه بیزاری‌جوید» این‌حوالتی است بدروغ‌وتهمتی بی‌اصل؛ که شیعت صحابهٔ رسول‌را ترحّم کنند، وبراهل بیت صلوة[۶] فرستند؛ واز مذهبِ شیعت این‌معنی معلوم است.

امّا آنچه دگرباره تکرار کرده است بی‌فایدت که: «همه هالك باشندمگر کفشگران درغایش (تا آخر) که مسلمانان را[۷] بمساوی یاد کرده است» بارها جواب گفتیم که: نجات وهلاك بشهرومحلّه وپیشه تعلّق ندارد هرکس که مؤمن ومطیع باشد ببهشت شود وگرچه جولاهه و کفشگر باشد، و بی‌ایمان و بی‌طاعت مستحقِ دوزخ باشدو گرچه امیروو زیرورئیسِ محتشم[۸] باشد و گرصدباراین‌شبهت

و دونسخهٔ ح د هم ندارندو گویا کلمهٔ «هندی» مصحف‌ومحرف «قمی» می‌باشدزیرا بتصریح مصنف (ره) وسایرعلمای رجال وی ازقم بوده است.

۱- ع: «وخاصگان». ۲- م ب ح د: «وعلامات». ۳- آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ‌النجم، واستعمال آن دراین قبیل‌موارد نظربآنست که آیهٔ مبارکه حکم‌مثل‌جاری را پیداکرده است.
۴- «معما» یعنی باآنکه. ۵- ح د: «بشنوند» ومتن که مطابق هرچهار نسخهٔ ع‌م ب ن است دلیل‌است براینکه کلمهٔ «هازآید» درنسخهٔ ع که درسابق گذشت (ص۵۹۳ سطر۶) مصحف ومحرّف«برآید»می‌باشد. ۶- م ب ن ح د: «صلوات». ۷- «را» فقط‌درج د. ۸- م: « ومحتشم» ح د نیز «محتشم» را ندارند.

بیاورد جوابش همین است که گفته شد. وهنوز که ناجی سلمان و بوذر باشد ومقداد و عمّار و مانندِ ایشان بهتر از آنکه* قِمار بازان درِ کنده[1] و رمّالانِ باطان[2] وخر بندگانِ ساوه، ومُخَنّثانِ اصفهان، وخرانِ لار، و گنگان برو گرد، و گبرکان قزوین*[3] ومانندِ اینان تااین فصل را باآن فصل[4] قیاس می کند وبداند که نجات وهلاك تعلّق بشهر وپیشه و دیه ندارد؛ بایمان وطغیان تعلّق دارد والسّلام.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «عجبست که صحابهٔ پاك که مجاورانِ حضرت نبوّت بودند حق بندیده‌اند امّا بوجعفر طوسی و بوجعفر بابویه (واسماء علما برده) که بعداز پانصدسال بدیدند» من انکار نمی کنم که صحابه حق ندیدند امّا این ردّ بر خواجهٔ ناصبی است که گوید: عبدالله وعبدالمطّلب و بوطالب با نورِ مصطفی ومجاورت آن نور بندیده‌اند[5]، وآن معجزات قبول نکردند، وایشان همه باآن قربت وقرابت بدوزخ روند امّا ریسمانفروش وشانه‌تراش وحلّاج[6] که[7] از بعدِ[8] پانصدسال آمده‌اند ناجی‌اند وهمه ببهشت شوند اگر آن عجب است این عجبتر است؛ تاخواجه دگرباره بداند که [نجات وهلاك] بشهر وپیشه تعلّق ندارد وقیاسی بکند تاخود علم‌الهدی واین دو بوجعفر ودومفید وغیرِ ایشان با علماءِ نواصب مقابل هستند یا نه؟ وچون بهتراند مجاملتی بکند که معصیت هرچند کمتر بهتر.

وامّا آنچه گفته است که: «نامِ صحابه درتوراة وانجیل بوده است» دگرباره این دعوی نوست خواجه را که آرزو می کند[9]، همهٔ سال انکار می کند که نام اهل‌

۱ـ ع «در کنده» بضبط فتحه‌ای صریحاً برروی کاف ودال، ب م ن نیز هکذا لیکن بدون ضبط مذکور، اما ح د «در کنده» را اصلا ندارند. ۲ـ کذا صریحاً درچهارنسخهٔ ع م ب ن، و دونسخهٔ ح د نیز این دو کلمهٔ «رهالان باطان» را ندارند وگویا صحیح: «رمالان باطان» میباشد یعنی رمل‌اندازان محلهٔ باطان. ۳ـ ع ن: «وکیکا بروکره، گبرکان قزوین» ب م: «وکیکا گبرکان قزوین» ح د نیز (بجای عبارت میان دوستاره): «قمار بازان وخربندگان ساوه، وجاهلان اصفهان، وگنگان برو گرد و گرپایگان». ۴ـ ح د: «با آن فصل». ۵ـ ح د: «بامجاورت نور مصطفی آن نور ندیدند». ۶ـ ح د باضافهٔ «وجولاهه» دراینجا. ۷ـ م ب «که» را ندارند. ۸ـ م ب ح د: «بعداز» ن: «بعد». ۹ـ ع ن: «که خواجه را آرزو می کند» م ب: «که این دعوی نویست که خواجه آرزو میکند» ح د: «این دعوی نواست که خواجه آورده».

البیت روانباشد که برعرشِ خدای باشد، ونه‌در کتبِ انبیا؛ امّا نامِ صحابه در کتب اثبات می کند اگر شرمی بداشتی مگر دست از تمنّای محال بداشتی، وباحق صلح کردی وباطل بگذاشتی.

اما آنچه گفته است که: «مشابهت دارند بجهودان و گویند: ما ببهشت شویم و دیگران نشوند».

جوابش آنست که معلومست همهٔ عقلا را که ببهشت یا بتفضّلِ خدا شوند یا بایمان وطاعتِ خویش، یا بشفاعتِ انبیاومصطفی وائمّهٔ هدی؛ وقسمت بیش ازین نیست وبحمدالله ومنّه ناصبیان وخارجیان را ازین هیچ نصیب نیست اوّلاً بفضلِ خدا چگونه طمع دارد آنکس که خدای را بدنیا ظالم و کفر آفرین خوانده است، وبطاعتِ خود چگونه امید دارد که جزا برعمل نگوید؛ و روادارد که با هزارساله طاعت مرد هالك باشد وباهزارساله معصیت مردناجی باشد؛ که خدای تعالی مالك الملك است، وبشفاعتِ انبیا چگونه امید دارد که برهریکی بمعصیتی گران گواهی داده است از آدم تا بمسیح مریم علیهم السّلام، وبشفاعتِ مصطفی چگونه امید دارد که اورا کافر بچه خوانده است وپدرومادرش را پیش از فرعون وهامان بدوزخ فرستاده است[1] واورا شکم[2] شکافته واز کفرونجاستِ شرك بشسته‌است[3] وبرزنِ زیدِ حارثه عاشق کرده، پندارم بقیامت شرم‌دارد از وی، وبشفاعتِ ائمّه خود ایمان‌ندارد[4] وایشانرا بچندین[5] تهمت یاد کرده چنانکه[6] این مصنّف مجبّردرین کتاب[7] پس چون خواجه ناصبی را در آن بهشتِ بدان فراخی جای[8] نیست و نخواهد بودن باید که قسمت درباقی نهد که خواهد بودن، باید که قسمتِ آنکس باشد که جز ابرعمل گوید،

۱ـ ع م ب ن: «فرستاده‌اند». ۲ـ ب «اشکم» و درآنندراج گفته: «اشکم بکسراوّل وفتح ثالث (فارسی) بمعنی شکم، شاعری درهجو گفته:

اشکمش آمد فراخ اورا زبطن مادرش شور پشتی دارد از پشت پدرآن بدلجام

(نقل ازفرهنگ انجمن آرای ناصری)». ۳ـ ع م ب ن: «بشسته‌اند» ح د: «بشسته». ۴ـ ع م ب ن: «ندارند». ۵ـ ع: «بچندینی». ۶ـ ع م ن: «که» ب هیچیکی را ندارد. ۷ـ ح د باضافهٔ: «آورده». ۸ـ ح د: «وجبی جای».

وتفضّل روا دارد، وبشفاعت انبیا وائمّه معترف باشد[۱] وازاهل توحید وعدل ونبوّت وامامت باشد[۲]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل و نهم- رافضی وجهود از ثواب آمین محروم باشند رافضی در نماز روا ندارد گفتن، وجهودان از آمین طیره[۳] کنند[۴].

امّا جواب این بی‌ادبی آنست اوّلاً ای خر مجبّر از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که ثواب درمشیّت گوید، و درغضب آن ناصبی باشد که چیزی درقرآن افزاید که نه از قرآن باشد، وبا جهودان مجبّران برابر باشند که خدای را رؤیت مجاهره اثبات کنند وثواب «آمین» درهمهٔ دعاها اوّلاشیعت امیرالمؤمنین را نباشد بدلالت این خبر درست که سیّد انبیاعلیه السّلام گفت: عليٌّ وصيّي وهو خير الأوصياء وأنا الدّاعي وهو المؤمّن یعنی من دعا کننده‌ام وعلی آمین گوینده، ودعائی که مصطفی کند وآمینی که مرتضی کند همهٔ مجبّران وناصبیان از آن محروم باشند وهمهٔ شیعت بدان مخصوص، امّا در آخر «الحمد» که روا ندارند گفتن؛ از آنست که نه از «الحمد» است، وبعضی از کبار فقها درین مسأله موافقت کرده‌اند شیعت را، وبقول ناصبی نومسلمان التفات کمتر باشد.

آنگه گفته است: «وفضیحت پنجاهم- رافضی اخبار بدروغ روایت کند از راویان متّهم وبوجعفر بابویه در کتاب خود آورده است از سعد عبدالله از محمّد بن الحسن الصّفّار از جعفر الصّادق واین همه راویان مجهول ومطعون‌اند که جعفر گفت از پدرانش که: سیّد صلوات‌الله علیه روزی درسرای امّ سلمه رفت جبرئیل آمد ووحی آورد سیّد علیه السّلام گفت: یا اُمّ سلمة اسْمَعي واشْهَدي بشنو وگواه باش که: علی قاضی دین[۵] منست، وحامل لوای منست، وعلی عالمتر همهٔ امّت منست،

۱- ع ب ن: «باشند». ۲- ع م ب ن: «اند» (بجای «باشد») ح د: «است». ۳- **در برهان قاطع گفته**: «طیره بروزن خیره خجلت وخجالت وخجل را گویند وبمعنی آزردگی هم آمده است ودرعربی بمعنی فال بد باشد وبفتح اوّل هم درعربی بمعنی قهر وخشم باشد» واز جواب مصنف (ره): «ودرغضب آن ناصبی باشد» معلوم میشود که بمعنی درخشم شدن وغضبناك گردیدن است. ۴- ح د: وجهود «از آمین طیره گردد». ۵- کلمهٔ «دین». دراین روایت ونظایر آن که بسیار است بفتح دال و ←

و اوست که درقیامت منبری بنهند از نور برراستِ عرش تا اوبرآنجا نشیند وهر که را خواهد بجنّت [می‌فرستد] وهر که را خواهد بدوزخ می‌فرستد[1]، ومنادی درقیامت ندا می کند که: ای معشر الخلایق اینست علی؛ دوزخ وبهشت درفرمانِ او کردیم تا هرچه خواهد می کند وعلیٌ صاحب الجنّة، وعلیٌ صاحب النّار، واوّل آنهارا بدوزخ[2] فرستد که درامامت بااومنازعت کرده باشندو بنیادِ ظلم نهاده‌ومتابعانِ خودرا ببهشت فرستد که درآخر زمان باشند وایشان را رافضی خوانند. و ازین معنی بسی خُرافات وتُرّهات باسنادهایِ دروغ آوردند وآن رُواة[3] را هر کز ائمّهٔ دین‌واصحاب‌الحدیث تزکیه‌نکنند ونام ایشان‌نبرند، و دروغ از آن‌روایات‌رکیکه فرومی‌بارد اولاًمادربمرگ رافضیان بنشیناد عقل راخود استعمال نکنند که‌اگر چنین سخنی رسول بحضورِ اُمّ سلمه و غیر او گفته بودی چون رسول از دارِ دنیا برفت‌وصحابه درخلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب روشنتراست که مهاجریان وانصاریان‌تیغ بکشیدندو گفتند: مااولیتریم بخلافت که‌جان فدا کرده‌ایم درنصرتِ او، دیگری گفت: منّاالاُمراء ومنکم‌الوزراء یعنی‌از مهاجریان امیروازانصاریان وزیر، تا بوبکر[4] گفت که: رسول گفته است: الائمّة من‌قریش، انصاریان قبول کردند وطمع ازخلافت‌برداشتند. اگررسول‌علی‌را نصّ کرده بودی بدین‌عظیمی که‌رافضیِ احمق دعوی می کندوزنانِ او وابن‌عبّاس‌وبوذروسلمان وعمّار که‌رافضی ایشانرا بگواهی می‌آرد آگاه بودندی این روز گفتندی: این چه‌مشغله است نه رسول‌این‌مردرا نصّ کرده است.!؟ واین گفته.!؟ شمادرچه‌منازعت می کنید.!؟آخر نصّی بدین‌روشنی همه‌پنهان‌باز کردند[5] وهمه‌از بوبکروعمرترسان شدند،وخدایرا

→ کسر آن‌قرائت‌شده‌است یعنی‌جماعتی بفتح‌دال‌که بمعنی وام‌باشدخوانده‌اندوجماعتی‌دیگر بکسر دال که بمعنی روش وآئین وکیش‌میباشد قرائت نموده‌اند وتفصیل این‌مطلب در شافی علم‌الهدی و درشروح تجرید وبحارالانوار مذکوراست ونیز بطورمبسوط در «کشف‌الکربة فی‌شرح‌دعاءالندبة» درشرح این‌فقره: «وأنت تقضی‌دینی» یادشده‌است وفقنا الله‌لاتمامه وطبعه ونشره‌بحق‌محمد وعترته‌صلوات‌الله‌علیه وعلیهم.

۱ــ ع ب ن: «وهرکرا خواهد برچپ‌بدوزخ فرستد» م: «وهر که راخواهد بدوزخ فرستد».
۲ــ «بدوزخ»فقط درح د. ۳ــ غیرنسخهٔ ن: «روایات». ۴ــ م ب ن: «پس‌ابوبکر».
۵ــ ح د: «همه بازگردیدند» (بدون کلمهٔ «پنهان»).

وقول رسول را فراموش کردند[۱] و گل بروی آفتاب براندودند، ازپسر بوقُحافهٔ تَیمی وپسر خطّاب عَدَوی همه بترسیدند؟! و آنچه بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی سرگشته وشیطان طاق ویونس عبدالرّحمن رافضی بدیدند بعدازاند[۲] سال صحابهٔ پاك ندیدند؟! ویا بدیدند و بازپوشیدند؟! و نیز علی وعبّاس وهمهٔ بنی هاشم عاجز شدند؟! وام سلمه ودیگران این گواهی بازگرفتند؟؟ وهمهٔ عقلا را جحود رافضی معلوم شده است که هرچه می گوید دروغ می گوید وهمه دعوی باطلست؛ روایت دروغ، قول بی حجّت که نه عقل قبول کند ونه قرآن فراپذیرد».

اما جواب این فصل مطوّل پُر شبهت با تعصّب که بعلوم بسیار حاجت دارد واجب است برسبیل اطناب بیان کردن بحجّت و دلیل تاهمهٔ شبهت برخیزد وفواید بحاصل آید علی رغم[۳] همهٔ خارجیان ان شاءالله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعت اخبار بدروغ روایت کنند[۴] از راویان متّهم چنانکه محمّدبن الحسن الصّفّار» خاکش بدهان که درین معنی از خود ومذهب بد خود حکایت کرده است که بیشتر اخبارش بی معوّل باشد واکثر راویانش نامعتمد؛ چنانکه راوی خواجهٔ ناصبی یکی قیس بن أبی حازم[۵] است که این خبر درتشبیه روایت کرده است بدروغ از رسول علیه السّلام که گفت: سترون ربّکم کماترون القمر لیلة البدر لاتضامون فی رؤیته. واین قیس بن[أبی] حازم ناصبی بیرون از آنکه مطعون است معروف است بخارجیی ودشمنی علی که ازوی شنیده اند که گفت: تا علی را دیدم که قوم کوفه را بقتال معاویه دعوت می کرد کینهٔ وی هنوز دردل منست[۶] و نیز دیوانه بوده است این قیس بن [ابی] حازم[۷] الخارجی تا بحدّی که اسماعیل بن[أبی] خالد روایت می کند که روزی مرا گفت: دو درم بمن ده، گفتم: تا آنرا چکنی؟ گفت: تاعصائی بخرم وبدان سگان را از شهر بدر کنم. پس خواجه را

۱ـ این دوفقره درنسخهٔ ن نیست. ۲ـ م ب: «بعدازآن» ن: «بعداند». ۳ـ م ب ن ح د: «علی زعم» (بزای معجمه وعین مهمله). ۴ـ ح د: «کنند». ۵ـ م ح د: «قیس بن حازم». ۶ـ برای تحقیق این حدیث و ترجمهٔ راوی آن قیس بن [أبی] حازم رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۶**. ۷ـ م ب ن: «قیس بن الحازم».

که راویان بدین بزرگواری باشند شاید که بر محمّد بن الحسن الصّفّار مؤمن و معتقد و معتمد[1] طعن نزنند امّا بزبان سگ آب دریا پلید نشود، و گر راویان شیعت را اسناد بجعفر باشد راویان خواجه را اسناد ببوهریره، وانَس، وابوعبیده، و بعاص ووقّاص[2] باشد بدروغ وراست؛ قیاسی بکند تا خود راویان وائمّهٔ شیعت را با ایشان برابر شاید کردن یانه؟! فشتّان مابین محمّدٍ ومحمّد[3].

وامّا آن خبر که ردّ کرده است وتعجّب نموده که ازامّ سلمه روایت کرده‌اند دگرباره بحساب کورتر است که راویان خبر بیشتر سنّی وحنفی‌اند ودر کتب فریقین ظاهرتر است که در کتب شیعت، اوّلا راوی این خبر قاضی بوبکر احمد بن کامل بن خلف است سنّی بوده است که او[4] روایت کرده است از قاسم بن العبّاس المعشری و هم شیعی نیست، و او روایت کرده است از زکریّا بن یحیی الخزّار المُقْرِي که عدلی مذهب بوده است که او روایت کرده است از اسماعیل بن عبّاد که او روایت کرده است از شریك، و شریك از منصور، ومنصور ازابراهیم، [وابراهیم] از علقمه [و علقمه] از عبدالله عبّاس پدر خلفا که گفت: خرج رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله فلم یلبث أن[5] جاء عليّ علیه‌السّلام و این حدیث بطوله زیادت از آنست که ناصبی آورده است این راویان برین وجه از مصطفی در حقّ علی روایت کرده‌اند که بذکر خبر و معنی آن کتاب بیفزاید[6]. رسول گفته[7] است، وامّ سلمه شنوده است وروایت کرده، وگر چهار[8] هزار خبر را راوی عایشه می‌شاید ویکی مردود نیست؛ امّ سلمه فاضلترست وبزرگتر ازبسیاری از زنان رسول، مگر بدان مردود[9] باشد که اورا با علی وفاطمه وآل ایشان خصومتی وعداوتی نبوده است

۱ــ ح د بجای «بر» درسابق «را» دراینجا. ۲ــ مراد از «عاص» پدرعمروعاص، ومراداز «وقاص» پدر سعدبن ابی‌وقاص است. ۳ــ مأخوذازمصراع معروفی است باین‌عبارت «شتان بین محمد ومحمد» وجاری‌مجرای مثل شده است. ۴ــ ح د: «که‌سنی بوده‌است واو». ۵ــ درنسخ: «اذ». ۶ــ برای‌ملاحظهٔ این‌روایت بطولها رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۷**. ۷ــ م ب ن: «فرموده». ۸ــ کذا درنسخ ومشهور چهل‌هزار است چنانکه ازری رحمة‌الله‌علیه درهائیهٔ مشهورهٔ خود گفته است:

«حفظت أربعين ألف حديث   و من الذكر آية تنساها»

۹ــ «مردود» فقط درنسخهٔ ن.

واخبار درامامت وولایت وفرضِ طاعت وقربت وقرابت وسخاوت وفضل واخوّت ومناقب امیرالمؤمنین بیش از آنست که سنّی وحنفی وشیعی روایت کرده‌اند که بگفت[1] صدهزار خارجی وناصبی ومبتدع پنهان وباطل نشود باید که تا جانش[2] بر آید بکتبخانهٔ ساوه وهمدان و قزوین واصفهان شود که رافضی نباشند و از راویانِ سنّیِ معتمد بشنود تا بداند که نه‌ساختهٔ بوجعفر بابویه و [نه] انداختهٔ[3] بوجعفر طوسی است که صدهزار لعنت بر دشمنانِ سه مرتضی، و دو بوجعفر، ودومفید باد[4] اخبار است[5] باسناد مذکور[6] در کتب أئمّه مسطور، نه‌خُرافات ونه‌تُرّهات است، همهٔ أئمّه قبول کرده‌اند

۱ـ درنسخهٔ ن درزیر «گفت» نوشته شده: «مصدر» یعنی «گفت» بمعنی گفتن میباشدو میتواند بود که بمعنی «گفته» یا «گفتار» باشد چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۲ـ م ب ن: «که جانش». ۳ـ انداخته بمعنی ساخته وموضوع است چنانکه درسابق بیان کرده‌ایم.
۴ـ مراد ازسه مرتضی امیرالمؤمنین علیه السلام وعلم الهدی وسیدمرتضی رازی صاحب‌خطب‌است، ومراد از «دو بوجعفر» صدوق وشیخ الطایفه‌است، ومراد از دومفید شیخ مفید ومفید عبدالجبار است که درسابق تراجم همهٔ ایشان گذشته‌است. ۵ـ د: «اخبار درست». ۶ـ ع م ب ن: «والحمدلله ربّ العالمین آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم رافضی گوید که: دروضو موی دست (تا آخر)».
پوشیده نماناد که ازعبارت «اخبار است باسناد مذکور» تاجملهٔ «طریقهٔ احتیاط برائت ذمه درترك است» وبعدا خواهد آمد درنسخ ع م ب ن نیست وفقط در دونسخهٔ ح د هست لیکن از ملاحظهٔ کلمات کتاب برمی‌آید که صحیح عبارت دونسخهٔ ح د است و **نخستین دلیل بر این مدعا** ملاحظهٔ شماره‌های فضایح است زیرا که درنسخ ع م ب ن عدد فضایح بهم‌خورده ویکمرتبه شمارهٔ ترتیب از «فضیحت پنجاهم» به «فضیحت پنجاه و پنجم» رفته است، **وبالاتر از این دلیل** تدبر در کلام شیخ عبدالجلیل (ره) است که درآغاز جواب معترض گفته است: «و واجب است [جواب] برسبیل اطناب گفتن تا همهٔ شبهت برخیزد و فواید حاصل آید» در صورتیکه اگر نسخ «ع م ب ن» درست باشد جواب مفصلی داده نشده است و خلف گفتار مصنف (ره) لازم خواهد آمد.
وروشنتر وقاطعتر از این دو دلیل مذکور تصریح بسیار صریح مصنف (ره) است که درحکم نصّ برمدعای مزبور است **و آن اینکه** درسابق یعنی ص ۱۶ همین‌چاپ (وص ۲۹ چاپ اول) **گفته:** «وسخن دوازده بزرگ از مهاجر وانصار بانکار بیعت بر بوبکر وفصول غرّای ایشان درفصول مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب، چون بخوانند بدانند» و اگراین ساقطات از چهار نسخهٔ «ع م ب ن» از کتاب نقض نباشد این حوالت درست نخواهد بود، زیرا فصول مشارالیها درهمین قسمت موجود در دو نسخهٔ «ح د» است و درنسخ «ع م ب ن» بجای این ساقطات مفصل که مشتمل بر پنج فضیحت است و بالغ بچند ورق می گردد فقط آیهٔ «الحمدلله رب العالمین» گذارده شده است چنانکه یادشد. و از جملهٔ مواردی که ازملاحظهٔ آنها برمی آید که نسخ ـــ

وهمهٔ اصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر بمرگ ناصبیان نشیناد خود عقل را استعمال نکنند که إمام نصّ می باید، و ازقرآن بر نخوانند که إلّا معصوم إمامت را نشاید، و از اخبار بنبینند که إمام باید که عالمتر باشد بأحکام شریعت ازهمهٔ أمّت.

اما جواب آنچه گفته است که: «چون رسول [علیه السّلام] از دنیا برفت صحابه درخلافت سخن گفتند چنانکه ازآفتاب ظاهرتراست و اگر رسول برعلی نصّ کرده بودی چرا صحابه که روز بیعت ابوبکر حاضر بودند إنکار نکردند و نگفتند:[۱] حق با علی است ورسول بروی نصّ کرده این چه مشغله است؟».

أوّلا دیگرباره بحساب کورتراست وبأحوال روز سقیفه جاهلتر؛ که اگر دانستی نگفتی[۲] بضرورت جواب این شبهه گفته شود واز کتب و آثار ازآفتاب روشنتر است بروایتهای مختلف خاصّه آنچه روایت کرده‌اند[۳] ازعلیّ بن جعفر اهرمروانی گروهی از أمینان[۴] و معتمدان معروف که چون درسقیفهٔ بنی‌ساعده برابوبکر بیعت کردند و وَفْد[۵] أصحاب أزمهاجر وأنصار وکبراء اهل البیت بسرای امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و باتّفاق گفتند: یا أمیر المؤمنین ترکت حقّاً أنت أولی به من هذا الرّجل وقد أردنا أن [نأتي الرّجل][۶] فننزله[۷] عن منبر رسول الله [ص]؛ ازعلی (ع) دستوری خواستند و بجمع بمسجد آمدند ابوبکر برمنبر بود إبتدا مهاجران برین نسق برخاستند باحضور اندهزار مرد و إنکار کردند بر بیعت أبوبکر؛ واوّل کسیکه برخاست وسخن گفت: خالدبن سعیدبن عاص بود که بعد ازحمد وثنای خدا و [درود بر] مصطفی بآواز بلند گفت:

←«ع م ب ن» یکسان هستند وازیك منشأ ومأخذ برداشته شده‌اند یکی این مورد است وگمان می‌رود که نسخهٔ «ع» اصل ومأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد والله العالم بحقیقة الحال.

۱ــ ح: «ونگفتندی». ۲ــ د: «بگفتی» ح هم نقطه ندارد. ۳ــ ح: «کرده». ۴ــ ح: «گروه» د: «که اوروایت کرده ازامناء». ۵ــ مراداز «وفد» دراینجا جماعت است چنانکه واضح است. ۶ــ جای «نأتی الرجل» را درهردونسخهٔ ح د خالی گذاشته‌اند. ۷ــ ح د: «قبرله» **پوشیده نماناد** که اشاره بنسخه بدلهای این دونسخه در متن خبر موجب تطویل بلاطائل است بلکه ملال آور میشود ودرتصحیح بمآخذ موجوده ازقبیل رجال برقی وخصال صدوق (ره) اکتفا می کنیم وبرای تحقیق دراصل این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۸**.

یا أبابکر اتّق الله وانظر ما تقدّم لعلیّ من رسول الله [ص] أما علمت أنّ النّبیّ - صلّی الله علیه وآله - قال لنا یوم بنی قریظة وقد قتل علیّ (ع) عدّة من رجالهم وأولی النّجدة منهم: معاشر النّاس أوصیکم بوصیّة فاحفظوها ومودع إلیکم سرّاً فلا تضیّعوه، ألا وإنّ علیّاً إمامکم من بعدی وخلیفتی فیکم؛ بذلک أوصانی جبرئیل (ع) عن ربّی، ألا وإن لم تحفظونی فیه ولا توازروه ولا تنصروه اختلفتم فی أحکامکم واضطرب علیکم أمر دینکم وولی علیکم أشرارکم؛ بذلک أخبرنی جبرئیل (ع) عن ربّی، ألا وإنّ أهل بیتی هم الوارثون لأمری، والقائمون بأمر أمّتی، اللّهمّ فمن أطاعهم من أمّتی وحفظ فیهم وصیّتی فاحشره فی زمرتی، ومن أساء خلافتی فی أهل بیتی فاحرمه الجنّة الّتی عرضها السّماوات والأرض أعدّت للمتّقین.

کلامی بااین مبالغه که أهل معنی ومعرفت تفسیرش دانند و در آن انجمن از قول با حجّت از کلام مصطفی - صلّی الله علیه وآله - بگفت ردّ بر بیعت ابوبکر؛ امّا پنداری خواجه ناصبی [چون] آنچه بکارش آید نیست کمترک داند تا عمر خطّاب برخاست و گفت:

أسکت یا خالد فلست من أهل المشورة.

تا او عمر را جواب داد:

بل اسکت أنت یا ابن الخطّاب فو الله ما لک فی قریش مفتخر.

تا عمر بنشست.

بعد از وی ابوذر غفاری[1] برخاست وحمد گفت بخدا وثنا گفت بر مصطفی؛

۱- فیروزآبادی درقاموس وزبیدی درتاج العروس گفته‌اند: «(وبنوغفار ککتاب) قبیلة من کنانة وهم بنوغفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمناة (رهط) سیدنا (أبی ذر) جندب بن جنادة (الغفاری) رضی الله عنه وقد تقدّم ذکره ثلاث مرّات» وجوهری درصحاح گفته: «وبنوغفار من کنانة رهط أبی ذرّ الغفاری». درمنتهی الارب گفته: «غفار ککتاب پدر قبیله‌ایست ازکنانه ←

آنکه گفت:

یامَعاشِرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَعَلِمَ أَخْیارُکُمْ أَنَّ النَّبِیَّ (ص) قالَ: اَلْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي لِعَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ ثُمَّ لِلْحَسَنِ ثُمَّ لِلْحُسَیْنِ ثُمَّ لِلْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ فَتَرَکْتُمْ قَوْلَهُ وَنَبَذْتُمْ أَمْرَهُ وَوَصِیَّتَهُ وَکَذٰلِكَ تَرَکَتِ الْأُمَمُ الَّتي کَفَرَتْ بَعْدَ أَنْبِیائِها فَغَیَّرَتْ وَبَدَّلَتْ فَحاذَیْتُمُوها حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ وَعَمّا قَلیلٍ تَذُوقُونَ وَبالَ أَمْرِکُمْ وَجَزاءَ ماقَدْ قَدَّمَتْ أَیْدیکُمْ، وَإِنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ.

آنگاه بنشست، پندارم این کلمات نه ساختهٔ بوجعفر ومفید است کلام أبوذر است تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا إنکار نکردند وحجّت إظهار نکردند؛ أمّا خواجه کور وکر است.

بعد از آن سلمان فارسی (ره) برخاست وبعد از حمد خدای تعالی وثنای مصطفی بآواز بلند گفت:

یاأَبابَکْرٍ إِلی مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَكَ إِذا نَزَلَ بِكَ الْقَضاءُ؟ وَإِلی مَنْ تَضرَعُ إِذا سُئِلْتَ عَمّا لا تَعْلَمُ وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ وَأَقْرَبُ بِرَسُولِ اللهِ قَرابَةً مِنْكَ؟ قَدَّمَهُ النَّبِيُّ في حَیاتِهِ وَأَوْعَزَ إِلَیْکُمْ عِنْدَ وَفاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ وَتَناسَیْتُمْ وَصِیَّتَهُ فَعَمّا قَلیلٍ یَصْفُو لَکُمُ الْأَمْرُ وَقَدْ أَثْقَلْتَ ظَهْرَكَ بِالْأَوْزارِ وَحَمَلْتَ إِلی قَبْرِكَ ماقَدَّمَتْ یَداكَ فَإِنَّكَ سَمِعْتَ ماسَمِعْنا وَرَأَیْتَ کَما رَأَیْنا (الی آخره).

تا خواجه ناصبی بداند که إنکار کردند وحق إظهار کردند. این کلام مهاجر وانصار است، رافضیان قم وکاشان نساخته‌اند وحق باعلی بوده است همیشه.

بعد از آن مقداد بن اسود الکِنْدی[1] برخاست وگفت:

← و هو غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمناة بن کنانة، از آن قبیله است أبوذر جندب بن جنادهٔ غفاری یکی از اصحاب نبی صلی الله علیه (وآله) وسلم».

۱ـ جزری در اسدالغابه در ترجمهٔ مقداد گفته: «وانما قیل له ذلك (ای الکندی) لأنه أصاب دماً في بهراء فهرب منهم الی کندة فحالفهم».

«یا أبابکر إربع علی ظلعك[۱] والزم بیتك وابك علی خطیئتك، واردد هذا الأمر إلی من هو أحق به منك فلا تغترر بدنیاك، ولا تغررك قریش وغیرها فعمّا قلیل تضمحل عنك دنیاك وتصیر إلی آخرتك، وقد علمت أن علیاً صاحب هذا الأمر فأعطه ما جعله الله ورسوله له فإن ذلك خیر لك في دنیاك وأسلم لك في آخرتك.

وفرو نشست مادر بمرگ ناصبیان نشنیاد کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظت دانم که نه سخن رافضیان و رامین است تا بدانند که حق بحمدالله ظاهر است و ظاهر بوده، و حجّت ثابت، و علی علیه السّلام إمام.

بعد از وی بُرَیدة الأسلمی ـ رحمه الله ـ برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی گفت:

یا أبابکر أنسیت أم تناسیت؟ أما علمت أن النبیّ (ص) أمرنا أن نسلّم علی علیّ بإمرة المؤمنین في حیاته فسلّمنا علیه وأنت معنا والنبیّ (ع) یتهلّل وجهه فرحاً لما یری من طاعة امّته لابن عمّه، فلو عملتم بعده وفاته لکان خیراً لکم في دنیاکم وآخرتکم وقد سمعت ما سمعنا ورأیت ما رأینا والسّلام.

ناصبی مبطل باید بداند که این کلام با این حجّت که روز بیعت در روی ابوبکر گفته اند کلام رافضیان ساری و ارم نیست تا إنکار نکند و عداوت علی مرتضی ظاهر نکند.

و بعد از وی عمّار یاسر رحمه الله برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی گفت:

یا معشر قریش قد علمتم أن أهل بیت نبیّکم أقرب برسول الله (ص) قرابة منکم فردّوا هذا الأمر إلی من هو أحق به منکم، ولا ترتدّوا علی أدبارکم فتنقلبوا خاسرین.

پندارم کلامی چنین نه کلام حسکا و بوطالب بابویه است که بعد از پانصد سال گفته باشند روز اوّل گفته اند که ابوبکر بمنبر رفت امّا حق با حیدر بود.

---

۱ ـ درقاموس گفته: «اربع علی ظلعك، ای انك ضعیف فانته عما لا تطیقه».

بعد از آن قیس بن سعد بن عُباده ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بر خاست و بعد از حمدِ خدا و درودِ مصطفی گفت:

یا أبابَکْرٍ اتّقِ اللهَ وَ انْظُرْ ماتقَدَّمَ لِعَلِيٍّ مِنْ رَسُولِ اللهِ (ص) وَارْدُدْ هذَا الأَمْرَ إِلیٰ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ وَ لاتَکُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصیٰ مُحَمَّداً فِي أَهْلِ بَیْتِهِ، وَارْدُدْ هذَا الأَمْرَ إِلَیْهِمْ، تَخِفَّ ذُنُوبُكَ وَتَقِلَّ أَوْزارُكَ وَ تَلْقیٰ مُحَمَّداً (ص) وَهُوَ راضٍ عَنْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلْقاهُ وَهُوَ عَلَیْكَ ساخِطٌ.

کلامی مطوّل گفت سخت که این موضع احتمالِ آن نکند و شرح آن همه بر امامتِ مرتضی (ع) حجّت است و دلالت و انکار بر بیعت، پندارم نه کلام زرارهٔ غالی و شیطان الطّاق و یونس عبدالرّحمن است، کلام مهاجر و انصار است.

بعد از آن خزیمهٔ ثابت ذوالشّهادتین بر خاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَبِلَ شَهادَتِي وَحْدِي وَلَمْ یَزِدْ مَعِي غَیْرِي؟ ـ قالوا: بَلیٰ فَاشْهَدْ بِماتَشْهَدُ، قال: أَشْهَدُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ (ص) أَنَّهُ قالَ: أَهْلُ بَیْتِي فِیکُمْ کَالنُّجُومِ فَقَدِّمُوهُمْ وَ لاتَتَقَدَّمُوهُمْ فَإِنَّکُمْ إِنْ تَقَدَّمْتُمُوهُمْ سَلَکْتُمْ طَرِیقَ الضَّلالَةِ، ثُمَّ سَمِعْتُهُ یَقُولُ: عَلِيٌّ فِیکُمْ کَسَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجاوَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ، وَعَلِيٌّ فِیکُمْ کَهارُونَ فِي بَنِي إِسْرائیلَ [خَلَّفْتُهُ عَلَیْکُمْ] کَما خَلَّفَهُ مُوسیٰ عَلیٰ قَوْمِهِ وَمَضیٰ إِلیٰ مُناجاةِ رَبِّهِ.

پندارم خواجه انتقالی گواهیِ خزیمه قبول کند اگرچه بدروغ گفته که: «قاضی حسن استرابادی گواهیِ شیعه قبول نکردی» مصطفی (ص) که قاضیِ دنیا و آخرت است گواهیِ خزیمهٔ شاعی بکوریِ خواجه ناصبی تنها قبول می‌کند تا این شبهت زایل شود.

وبعد از آن اُبیّ بن کعب برخاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إِنِّي لَأَعِظُکُمْ بِما کَثِیراً ماوَعَظَکُمْ بِهِ رَسُولُ اللهِ (ص)

وَلا تَسْمَعُونَ مِنّي إلّا أكْبَرَ ما سَمِعْتُمْ مِنْ نَبيِّكُمْ (ص)، اِشْهَدوا عَلَيَّ[۱] أنّي أشْهَدُ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ (ص) أنّي رَأَيْتُهُ وَهُوَ واقِفٌ في هٰذَا المَكانِ وَكَفُّ عَلِيٍّ في كَفِّهِ وَهُوَ يَقُولُ: هٰذا إمامُكُمْ مِنْ بَعْدي وَخَليفَتي فيكُمْ فَقَدِّمُوهُ وَلا تَتَقَدَّمُوهُ، وَاسْمَعُوا لَهُ وَأطيعُوا؛ فَإنَّكُمْ إنْ أطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ الْجَنَّةَ، وَإنْ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ النّارَ.

خواجه انتقالی می‌باید بداند که کلامی بااین مبالغه که دلالت است بر نصّ علی و إنکار است بر إختیار؛ صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

بعد از وی سهل بن حُنَیْف اِنصاری برخاست و گفت:

یامَعاشِرَ النّاسِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (ص) يَقُولُ: عَلِيٌّ إمامُكُمْ مِنْ بَعْدي وَخَليفَتي فيكُمْ، بِذٰلِكَ أوْصاني جَبْرَئيلُ عَنْ رَبّي، ألا إنَّ عَلِيّاً هُوَ الذّائِدُ عَنْ حَوْضي يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَهُوَ قَسيمُ النّارِ وَالْجَنَّةِ، يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أحَبَّهُ وَتَوَلّاهُ، وَيُدْخِلُ النّارَ مَنْ أبْغَضَهُ وَقَلاهُ.

کلامی بدین درستی ومبالغه بر نصّی امیرالمؤمنین(ع) وانکارِ غیر او در مجمعِ مهاجر وانصار گفته‌اند تا خواجه إنتقالی بداند که مذهبِ شیعه کهن است نه‌ساختهٔ جهمِ صفوان، ونه‌انداختهٔ این و آن، و نه چون مذهبِ خارجیان وناصبیان است.

بعداز آن اَبو الْهَيْثَمِ بْنُ التَّيِّهانِ ـ رحمه‌الله ـ برخاست و گفت:

يا مَعاشِرَ النّاسِ اشْهَدوا عَلَيَّ أنّي أشْهَدُ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ (ص) أنّي سَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ.

انصاریان چون این کلام از رسول (ص) بشنیدند گفتند: بدین لفظ خلافت میخواهد؟ قریش گفتند: موالات میخواهد، رسول(ص) از آن خلاف آگاه شد بامداد از حجره بدر آمد دستِ علی در دست گرفته و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إنَّ عَلِيّاً فيكُمْ كَالسَّماءِ السّابِعَةِ فِي السَّماواتِ، وَعَلِيٌّ فيكُمْ كَالشَّمْسِ فِي الْفَلَكِ بِها تَهْتَدِي النُّجُومُ، وَعَلِيٌّ إمامُكُمْ وَخَليفَتي فيكُمْ، بِذٰلِكَ أوْصاني جَبْرَئيلُ عَنْ رَبّي، وَأخَذَ اللهُ ميثاقَهُ عَلىٰ أهْلِ

۱ـ قرائت «علی» بصورت حرف جرّ بی‌آنکه یاء متکلم داشته باشد نیز درست است.

السَّماواتِ وَالأرَضينَ مِنَ الْجِنِّ وَالإنسِ وَالْمَلائكة، فَمَنْ أقَرَّ بِهِ وَآمَنَ كانَ مُؤْمِناً وَهُوَ فِي الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَمَنْ أنْكَرَهُ وَجَحَدَهُ كانَ كافِراً وَهُوَ فِي النّارِ يَوْمَ الْقِيامَةِ (إلى آخره).

این کلام رسول است صلّی الله علیه و آله ناقل أبو الهیثم که در حضور أبو بکر وعمر وهمهٔ مهاجر وانصار میگوید بدلالت نصّ علی (ع) و امامت آن حضرت، نه کلام رافضیان است از قم وکاشان تا خواجه بداند که نصّی عیان بوده نه کار پوشیده وپنهان.

بعد از آن أبو أیّوب أنصاری برخاست وبعد از حمد خدا وثنای مصطفی گفت:

یا مَعاشِرَ النّاسِ أقُولُ: اتَّقُوا اللهَ فِي أهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَلا تَظْلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ ما أعَدَّ اللهُ لِلظّالِمِينَ ناراً أحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها[1] وَقالَ: إنَّ الَّذينَ [يَأْكُلُونَ أمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إنَّما] يَأكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَسَيَصْلَوْنَ سَعيراً[2].

چون سخن بدین موضع رسید نوحه وغریو وگریه از أهل مسجد برخاست ویکبار از مسجد بیرون آمدند بو بکر متحیّر بر منبر بماند أبو عبیدهٔ جرّاح با جماعتی بیامد وأبو بکر را بخانهٔ خود بُرد وتا سه روز فتنه و آشوب بود. روز سیوم عثمان بن عفّان باصد مرد، ومغیرة بن شعبه باصد مرد، ومُعاذ جَبَل باصد مرد مسلّح مستعدّ قتال شمشیرها کشیده بیامدند مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ دانی میکند بایستی که ازین واقعه بی خبر نبودی وبا آن جمع انبوه عمر خطّاب دست ابو بکر گرفته بمسجد آورد وتهدید کرد بر آن جماعت که پریر[3] آنهمه حجّتها انگیخته بودند تا دیگر باره خالد سعید عاص برخاست و گفت:

یا عُمَرُ أفَبِأسْيافِكُمْ تُهَدِّدُونَنا؟ أمْ بِجَمْعِكُمْ تُفَزِّعُونَنا؟ وَاللهِ لَوْلا أنّي أعْلَمُ أنَّ طاعَةَ إمامي أوْجَبُ مِنْ جِهادِ عَدُوّي إذاً لَضَرَبْتُكُمْ بِسَيْفي هذا؛ آنگه گفت:

۱ـ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف (وگویا قائل کلام «ناراً» را بدل از «ماسمعتم» در کلام خود قرار داده وصدر آیه را که «انا أعتدنا للظالمین» باشد بجهت تلخیص ذکر نکرده است. ۲ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۳ـ در برهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است».

اِئْذَنْ لي يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ في جِهادِ أَعْدائِكَ.

أمیرالمؤمنین برای مصلحتِ وقت و إبلاغِ حجّت و قربِ موت مصطفی (ص) و خوف از دشمنانِ دین و اندیشهٔ طعنِ مشرکان و یهود و مجوس و نصاری او را بنشاند و ساکن گردانید و در آن کار اقتدا با نبیا کرد که بأوّلِ کار همه ساکنی[1] و صبر نمودند آنگه هریك ازین بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره برخاستند و سخنانِ سخت گفتند که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود اگرچه همه حق بود که گفتند امیرالمؤمنین (ع) همه را بنشاند ایشان را اطاعتِ او واجب بود فرمانش بردند و بنشستند[2]. امّا أوّل اظهارِ حقّی و نصّیِ او کردند بدلیل و حجّت؛ خواجه پندارد که این کاری کوچك است و مذهبی نو؛ و بگفتِ مُشتی خوارج و نواصب و مبتدع و ضال[3] حق باطل شود؛ بحمدالله نه علیِ مرتضی مداهنه و تقیّه کرد و نه عبّاس و نه أصحابِ أمیرالمؤمنین

أوّلا بر نصّیِ علی أوّل[4] دلیلی و گواهی عقلِ عاقلان است که عاقل داند که زمانه با ثبوتِ تکلیف و جوازِ خطاءِ مکلّفان روا نباشد که از إمامی خالی باشد.

دوم ـ حجّتِ قرآن است که آیاتِ قرآن بر نصّیِ علی (ع) منزل است.

سیوم ـ اخبارِ مصطفی است که بیان کرده شد.

چهارم ـ اجماعِ شیعهٔ مُحِقّه است و درین کتاب همهٔ دلائل شرح نتوان داد و إنکارِ علیِ مرتضی ظاهر است بر إمامتِ آن جماعت بخلافِ آنکه ناصبی أحمق گوید

أوّلا در آن خطبهٔ معروف[5] أوّل این کلمه میگوید:

أَما وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ أَبي قُحافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلّي مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحى[1].

یعنی أبوبکر پیراهنِ خلافت درپوشید و او داند که من آسیایِ خلافت را قطبم.

۱ـ ح: «ساکنی» (باتاء) د: «ساکن» (بدون یاء در آخر). ۲ـ برای تحقیق درپیرامون این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۸. ۳ـ د: «وضال» را ندارد. ۴ـ «اوّل» در نسخ صریحاً با واو است و گرنه «ادلّ دلیلی» میتوانستیم بخوانیم. ۵ـ مراد خطبهٔ شقشقیه است که در کتاب شریف نهج البلاغه مذکور و در بارهٔ آن رد و قبول و نقض و ابرام از طرفین سنی و شیعی بعمل آمده است و مسئله مشهور و درغالب کتب مذکور است و برای اشارهٔ اجمالی بآن رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۹.

چون نوبت بعمر رسید میگوید: فَیاعَجَباً بَیْناهُوَ یَسْتَقیلُها في حَیاتِه إذْ عَقَدَها لآخَرَ بَعْدَ وَفاتِه ای عجبا از میان آنکه درحالت زندگانی قیله[1] می کند وروز وفات بعمر می‌سپارد. و برعمر إنکار می کند که: جَعَلَها في جَماعَةٍ زَعَمَ أنّي أحَدُهُمْ فَیالله وَلِلشُّوریٰ[1]، من از کجا و شوری از کجا! إلی أنْ قامَ ثالِثُ الْقَوْمِ نافجاً حِضْنَیْهِ (إلی آخر الخطبة)» پس این همه دلالت است بر نصّیِ او وانکار است بر اختیارِ ایشان؛ پنداری که بعداز پانصدسال حلّاج وشانه تراش بدانستند وبدیدند وعلی(ع) وعبّاس وسلمان و بوذر ومهاجر و انصار نتوانستند دیدن وندیدند. [بلکه عقلا دانند که نه‌چنین است] که هر اجماع که برخلافِ علیِ مرتضی باشد آن خطا باشد، وهر اتّفاق که بر مخالفتِ حسن وحسین باشد آن باطل باشد، وهر حجّت که برسلمان وبوذر ومقداد وخُزَیْمَة وأبوأیّوب باشد همه شبهت باشد؛ الا إنّ الْحَقَّ مَعَ عَليٍ وَعَليٌّ مَعَ الْحَقِّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُما دارَ[2] مذهب أهلِ حقّ این است وجواب این مشبّهی خارجی همین است و إمام بعداز مصطفی بلافصل أمیر المؤمنین است که نصِ ربّ العالمین است، ونفسِ خیر المرسلین است [و] الحمدلله ربّ العالمین

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه ویکم: رافضی گوید: بالایِ آسمان خدای تعالی فرشته‌ای آفریده برصورتِ[3] علی تا فرشتگان بزیارتِ او شوند از شوقِ دیدن علی؛ پس بدین قول ملائکه هم صورت‌پرست باشند وهم علی‌پرست، وبا محمّد آن نکرده‌اند که با علی، وفرشتگان بمحمّد نیازمندتر ند که بعلی».

جواب این کلمات آنست که: این معنی در أخبار است وشیعه آورده‌اند که: چون خدای تعالی نام محمّد وعلی درعرش بملائکه نمود وفضلِ ایشان با ملائکه بگفت فرشتگان بدیدارِ ایشان آرزومند شدند باری تعالی گفت که: من محمّد را بیارم که

۱ـ در مصباح المنیر گفته: «أقاله الله عثرته اذا رفعه من سقوطه ومنه الاقالة فی البیع لانها رفع العقد وقاله قیلا من باب باع لغة واستقاله البیع فأقاله» وازاینجاست که درآن اندراج ضمن معانی «قیل» (بفتح قاف وسکون یاء) گفته: «و براند اختن بیع» (تاآنکه گفته): «وقیلة بالتاء مثله».

۲ـ حدیث بسیار بسیار معروف مسلم الصدور نبویست بطوری که حاجت بیان ندارد. ۳ـ د: «بصورت».

شما اورا ببینید که رسول و برگزیدهٔ من است امّا علی امام وولیعهدِ اوست درجهٔ معراج ندارد فرشته‌ای بیافرید بر صورتِ علی. واین طرفه نبود ومحمّدرا منزلت بیشتر باشد که علی‌را، وخواجه ناصبی چون این طعن زند باید مذهبِ بدِ خود فراموش نکند که مذهبش این است که: چون مصطفی‌را بمعراج بردند وبآسمانِ چهارم رسید از آسمانِ پنجم آوازِ نَعْلَیْنِ شخصی بگوشِ اورسید از جبرئیل پرسید که: این چه آوازاست؟ـ جبرئیل گفت: این آوازِ نَعْلَیْنِ أبوبکرصدّیق است که میرود، مصطفی تعجّب نمود جبرئیل گفت: یا رسول الله تعجّب منمای تو هنوز امشب بحضرت آمده‌ای و بو بکر هر شب اینجا باشد، پس بقولِ ناصبیِ گنده‌دهان أبوبکر بچند درجه از مصطفی(ص) بهتر باشد:

یکی ـ آنکه او هر شب آنجا باشد واین در همهٔ عمر دوبار یا سه بار رفته.

دوم ـ آنکه مصطفی باجبرئیل وبُراق بآسمان چهارم رسیده باشد وأبوبکر پیاده بآسمانِ پنجم این مقالت ومذهب زیاده از آنست که رافضیان گویند، ایشان گفتند: فرشته‌ایست بر صورتِ علی؛ واین مصوّر است، ناصبیان گویند: أبوبکر هر شب آنجا است، تاآن با این قیاس کند یا دست از مذهبِ بد بدارد وچنین مُحالات نگوید، وچون این مُحالمی گوید وروامی دارد بر شیعه تشنیع زند، أعاذنا الله من شرّ النّواصب والخوارج وجمیع المبتدعین والضّالّین بمحمّدٍ وعترته الطّاهرین.

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه ودوم: آنکه رافضی گوید سورهٔ «والضّحی» و «ألم نشرح» و«ألم تر کیف» و «لا یلاف قریش» هر چهاردوسوره است وهرگز در نماز نخوانند وجامعی که در دستِ ایشان است [و] میگویند: خطِّ امیرالمؤمنین است بچهارسوره نوشته، وجامعی که در گنبدِ طغرل نهاده وبخطِّ مرتضی علم الهدی بغدادهم بچهارسوره نوشته، اکنون ازسه وجه بیرون نیست؛ یاأمیرالمؤمنین ندانسته آنچه‌خواجه رافضی دانسته، یا رافضی دروغ می گوید، یاخود آن مصحف نه خطِّ أمیرالمومنین علی‌است».

[اما] جواب این‌شبهه آنست: که شکّی نیست که بمذهبِ شیعه این چهار

سوره بصورت بمعنی دوسوره است، امّا آنچه گفته «در نماز نخوانند» دروغی محض است که هم در فرایض وهم در نوافل خوانند امّا فاصله نکنند بتسمیه که هردو بحکم یك سوره‌است امّا درجامع أمیرالمؤمنین و درجامع مرتضی علم‌الهدی[1] [از بهر آن] بقاعدهٔ چهارسوره نوشته که کتابت دیگر است وقراءت دیگر، دلیل براین آنست که باتّفاق قُرّا وعلما وفقها سوره أنفال وسورهٔ توبه یکی‌است و درقرآن دونویسند فاصله بسرخی[2] وشرح آیات ظاهر است واین هردویك سوره‌است ازسبع طوَل لانّهم یرونهما واحدة لأنّهما نزلتا جمیعاً في‌مغازي رسول‌الله(ص)؛ روایت[3] است که «اُعطیت‌السّبع الطّوَل‌مکان التّوراة(الخبر) واین هفت‌سوره است؛ بقره، وآل‌عمران، وسورة‌النّساء، والمائدة، والأنعام والأعراف وهفتم‌سورة الأنفال‌است باتوبه از سبع‌طول[4]، تاهم‌خبر رسول(ص) درست‌باشد، وهم‌قول قرّا وعلما حقیقةً وعلیّ بن‌الحسین الواقدی وغیر او در کتب آورده‌اند که این هردویك سوره است واگرچه دونویسند تا بداند که قرائت دگر باشد و کتابت دیگر؛ وابن‌مهران از مُقریان معتبر است سنّی است نه‌رافضی قولش حجّت باشددر کتاب«المقاطع والمبادی» در وقوف آورده که: سورهٔ «والضّحی» و «ألم‌نشرح» یك‌سوره است، بر گیرد وبخواند تا بداند، واین صورت بدان‌ماننده است که‌مذهب خواجه ناصبی چنانست که«آمین» از خاتمهٔ «فاتحه» است وتارك آن ملحد ورافضی است با این همه درهیچ مصحفی ننوشته‌اند ومصحفی[5] بخط عثمان بن عفّان‌درجامع دمشق‌هست برسر تربت أمّ کلثوم و درآخر «الحمد» «آمین» ننوشته است اکنون از سه‌وجه خالی نیست؛ یا خدا ومصطفی وعثمان وهمهٔ صحابه ندانسته‌اند آنچه‌خواجه ناصبی دانسته، یا مصحفها همه بخطا نوشته‌اند، یا خود «آمین» نه از « الحمد» است؛ پس درست شد که آن

۱ـ در هردو نسخه: «و در جامع علی موسی‌الرضا» و دلیل برتصحیح آنست که نام حضرت رضا (ع) درمیان نیست بخلاف علم‌الهدی (ره). ۲ـ یعنی با فاصله‌ای بخط سرخی. ۳ـ دراصل: «روایتی». ۴ـطول جمع «طولی» است مؤنث أطول؛ قال الطریحی(ره) فی مجمع‌البحرین فی «ثنی»: «اعطیت السبع الطول مکان التوراة، واعطیت المائتین مکان الانجیل، واعطیت المثانی مکان الزبور، وفضلت بالمفصل» وطبرسی(ره) نیز همین‌را درفن چهارم ازفنون هفتگانهٔ مقدمهٔ مجمع‌البیان نقل کرده‌است، وهمچنین سایر مفسران وعلمای حدیث. ۵ـ ح: «ومصحف».

دوگانه محال است که خداورسول (ص) وأئمّه عالمتر اند از ناصبیان؛ ومصاحف همه درست است، امّا خواجه دروغ می گوید و «آمین» نه از «الحمد» است، اگر هست وشاید که ننویسند؛ این نیز دوسوره است و شاید که چهارسوره نویسند که قرائت دگر باشد و کتابت دگر؛ و اگر روا باشد[1] که خواجه ناصبی صدو پنجاه سال است که بدروغ وتقیّه لاف می زند ومذاهب را بکوری رافضیان یکی میخواند ومیگوید: مذهب ابوحنیفه وشافعی یکیست؛ اگر جوامع[2] ومدارس و منابر وفقها وعلما [را] که مختلف ومخالفند یکی داند وآن دومذهب را یکی خواندفضیحت نیست پس دوسوره یکی خواندن نیز فضیحت نباشدتا این دلیل وحجّتها با آن شبهتها قیاس کند.

آنکه گفته [است]: «فضیحت پنجاه وسیوم. آنکه مرتضی بغداد در کتاب ماانفردبه الامامیّة آورده بشرحی که: لواطه بازن حلال مباح[3] باشد، پس اگر مسأله چنین است ورافضی راست میگوید مصطفی (ص) این معامله بدین وجه با خدیجه کرده باشد پس بنگر درمذهبی که أنبیا وائمّه را «لوطی»[4] دانند چگونه خواهدبود..!»

اما جواب این تشنیع اوّلاً آنستکه معلوم است ازمذهب شیعهٔ اصولیّه که اسناد مذهب ایشان بصادق وباقر وأئمّهٔ معصومین علیهم السّلام[5] باشد تاأمیر المؤمنین مُسْنَدْ بمصطفی (ص) وجبرئیل (ع) ازقول خدای تعالی، ومنسوب نباشد بمرتضی وأبو-جعفر واین معنی البتّه مذهب فقیهی ومفتیی است ازاین طایفه که «إتیان النّساء فی غیر الموضع المخصوص جائز[6]» وهمهٔ متقدّمان وفقهای شیعه براین اند که محظوراست ویا مکروه است وفاعلش را مأثوم ومخطی ندانند أمّا آنچه مرتضی (رض) منفرداست درین مسأله وبزرگی است از کبار علمای شیعه، ومقتداست دراین طائفه دوقولست درآن؛ بهری گفته اند ازعلماء که: مذهب مرتضی درآن کتاب زیاد کرده اندوخیانت

۱- د: «واگر گوروا باشد». ۲- اصل (یعنی ح، د): «اگرجامع». ۳- د: «حلال ومباح». ۴- اصل (یعنی ح، د): «لواطی». ۵- اصل: «معصوم (ع)».
۶- اصل: «رواست» بجای «جائز».

نموده منتشر شده، و بهری گفته‌اند: مذهب مرتضی است(رض) بدلالت آیاتی ووجوهی که در کتاب «الانتصار» آورده است وعذر مرتضی را درین مسأله بخواهیم که درست شود از آیت قرآن که اُمّت ورعیّت را رواست کردن، و دلیل گوئیم که بر رسول وأئمّهٔ معصومین[1] کردن این روانباشد تاآن شبهه که درخدیجهٔ کبری آورده است باطل باشد او ّلاً معلوم است که این فعل واجب نیست ومندوب إلیه هم نیست واز جملهٔ مباحات نباشد که اگر باشد اکثر مباحات را کاره باشند چنانکه در مأکولات، و أمیر المؤمنین (ع) در آن نامه که بعثمان بن حُنَیْف انصاری فرستاده این الفاظ می نویسد: [ألا وإنّ لکلّ مأموم إماماً یقتدی به ویستضیئ بنور علمه؛ ألا وإنّ إمامکم قد اکتفی] من دنیاه بطِمْرَیْهِ. ومن طُعمه بِقُرْصَیْهِ، واز ملبوسات جامهٔ کتّان وقزّ وجامه‌های قیمتی اگرچه مباح است نپوشیده‌اند، و از مأکولات نان گندمین وروغن وانگبین نخورده کما قال(ع):

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَیْتُ الطَّرِیقَ إِلیٰ مُصَفّیٰ هٰذَا الْعَسَلِ، وَلُبابِ هٰذَا الْقَمْحِ، وَنَسائِجِ هٰذَا الْقَزِّ، وَلٰکِنْ هَیْهاتَ أَنْ یَغْلِبَنِي هَوايَ [وَیَقُودَنِي جَشَعِي إِلیٰ تَخَیُّرِ الْأَطْعِمَةِ، وَلَعَلَّ بِالْحِجازِ أَوِ الْیَمامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ]

پس علیّ مرتضی نان گندمین وروغن وانگبین که باتّفاق همهٔ اُمّت حلال ومباح است نخورد نکاح بدین وجه که دروی زیاده لذّتی نبود[2] چگونه کند، و در شریعت اسلام بسیار چیزهاست که بر رسول وإمام حلال است أمّا بر رعیّت واُمّت حرام است، وبسیاری هست که بر رعیّت واُمّت مباح است أمّا بر رسول وإمام حرام است.

امّا آنچه خاصّ رسول را حلال است وبرغیر وی حرام است:

یکی ـ نُه زن است بیکجا، واین بر همهٔ اُمّت حرام است.

دوم ـ زنی مؤمنه که نفس خودرا بر رسول دهد بروی حلال است وبرغیر وی حرام بنصّ قرآن آنجا که گفته: «وامرأةً مؤمنةً إن وهبت نفسها للنّبي»[3] وصوم

۱ـ اصل: «ائمهٔ معصوم». ۲ـ د: «بود». ۳ـ از آیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

وصال که مر رسول[۱] را رخصت است وأمّت را رخصت نیست.

و دیگر أخماس است سه قسمت أوّلین که مر رسول وإمام را حلال است وبر امّت ورعیّت حرام.

و دیگر نماز در مواضعی مخصوصه چنانکه أبوالمقدام روایت کرده از جویریه که درخدمت امیرالمؤمنین (ع) بزمین بابل می‌گذشتیم وقت نماز دیگر درآمد مارا فرمود که: شما فریضه[۲] کنید که این زمین معذّب است که أهل آنرا خدای تعالی عذاب کرده ودرمثل این زمین رسول وإمام را نماز کردن دستوری نیست، جویریه گوید: مرا درخاطر افتاد که این چه حدیث بود من نماز نکنم تا خود حال چه بود؟! همچنان می‌رفتیم تا آفتاب تمام فروشد چون از آن بدر شدیم أمیرالمؤمنین(ع) دست بدعا برداشت وچون دعا تمام شد آفتاب بجای نماز دیگر آمد تا آن حضرت نماز بوقت بگزارد[۳] پس مرا گفت: یاجویریة لعب الشّیطان بك؛ دیو با تو بازی کرد! وبدان اندیشهٔ تو فاسد شد، من درحال توبه کردم و گفتم: أشهد أنّك وصيّ محمّدٍ حقّاً. وسیّد إسماعیل بن محمّد حمیری[۴] گوید:

«وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبابِلَ مَرَّةً   اُخْرى وَمارُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرِبِ»
«إلّا لِيوُشَعَ أوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ   وَلِرَدِّها تأويلُ أمْرٍ مُعْجِبٍ»

وأمثال این که بذکر همه کتاب مطوّل شود.

وامّا آنچه بر رعیّت واُمّت حلال است وبر رسول وإمام حرام:

أوّل زکوة وصدقه است لقوله(ص): لاتحلّ الصّدقة لي ولالأهل بيتي[۵]. وطعام اهل کتاب که نه مذبوح ایشان [باشد] چون لبنیّات ومطبوخات بر همهٔ أمّت ورعیّت حلال است في قوله تعالی: وطعام الّذین أوتوا الکتاب حلّ لکم[۶] و إجماع است که مصطفی(ص) وأئمّه (ع) هرگز نخورده‌اند، واز صناعات بسیار است که أمّت را مباح

۱ــ د: «که رسول را». ۲ــ ح: «که نماز فریضه». ۳ــ دراصل: « بگذارد » (با ذال).
۴ــ اصل (یعنی هردونسخهٔ ح د): «وسید جمال الدین مفتی». ۵ــ ازاحادیث معتبره است که همهٔ علما اعم از عامه وخاصه آنرا پذیرفته وبرطبق مضمون آن عمل کرده‌اند و درغالب کتب اهل سنت چنین است: «قال: انالاتحلّ لنا الصدقة». ۶ــ از آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

است کردنِ آن چون حجّامی وفصّادی[1] و کنّاسی؛ و اُجرتِ آن حلال باشد بفتوای شریعت، ورسول وامام را روا نباشد کردن از برای رکاکتِ صنعت و نفرتِ امّت؛ تا خواجه ناصبی رسولِ امین وامیرالمؤمنین را درهمهٔ أحوال وأفعال[2] با رعیّت وأمّت قیاس نکند پس اگر این نوع از مناکحت ومجامعت روا باشد اُمّت ورعیّت را بقول مرتضی (رض)، رسول و إمام را روا نباشد تا دیگر باره تشنیع در نحر مجبّرش بماند وآن دو سیّد معصوم ازین دو حوالت مصون باشند.

و دیگر مگر[3] خواجه نمیداند که بمذهبِ مالك که استادِ شافعی است شاید کردن؛ پس بمذهبِ مالك لازم آید که أبو بکر وعمر وهمهٔ صحابه با زنان این معامله کرده باشند وجواب پندارم جنگ نباشد که زنانِ ایشان درجهٔ خدیجه نداشتند وایشان منزلتِ محمّد.

امّا آنچه بر رسول وامام لفظ لواطه إجرا کرده ندانسته که چون نزدیکی با زن حلال روا باشد جایز نیست زنا خواندن که زنا آنجا استعمال کنند که مناکحت حرام باشد کذلك لواطه تا همچنین این بیچاره از شرع وعرف آگاه نبود، و در تصنیف وتشنیع هم معذور نباشد، وچون رسول (ص) را بیرون از خدیجه زنان بوده‌اند اگر اشارت بهمهٔ زنان کردی سوراخی در ناصبیی ومجبّری اوشدی..! اینست جوابِ این شبهه[4] بر طریق اختصار.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه وچهارم ـ آنکه رافضی گوید: موی قُنْدُز[5] وفَنَك[6] وپرِ طاوس همه پلید است وبا آنها نماز نشاید کردن وروا نباشد».

[امّا] جوابِ این کلمه آنست که بمذهبِ أهل البیت و أئمّهٔ معصومین[7] علیهم السّلام این جمله پاك نیست وبا اینها نماز کردن روا نباشد وإجماعِ ایشان حجّت

۱ـ ح: «فسادی» (باسین مهمله). ۲ـ ح: «واقوال». ۳ـ «مگر» فقط در نسخهٔ د.

۴ـ د: «مشبه». ۵و۶ـ در برهان قاطع گفته: «قندز بضمّ اوّل ودال ابجد بروزن هرمز نام جانوری است شبیه بروباه (تا آخر کلام او)» و نیز گفته: «فنك بفتح اوّل و ثانی وسکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند (تا آخر کلام او)».

۷ـ : «معصوم».

است بدلالتی که بیان کرده شد ولاوجه‌لاعادته، وطریقهٔ احتیاط [و] برائت ذمّت درترك است[1].

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم - رافضی گوید که: در وضو موی دست بازپس نشاید شکستن که وضو باطل کند وایشان بدین سودا[2] منفردانده».

اما جواب این شبهت آنست که: این بیچاره بیست‌وپنج‌سال رافضی بوده است وهم نبوده است و بیست‌سال است تاسنّی است وهم نیست او"لا" بایست که دانستی که مذهب مرتضی است و در کتاب المنفرداست که موی بازپس شکستن روا باشد ووضو باطل نکند و گرچه بوجعفر گوید: اولیتر آن باشد که باز نشکنند، امّا مذهب مرتضی اینست که گفته‌شد وباکی نباشد وروا باشد چون کتاب بر گیرند وبخوانند این شبهت ساقط باشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه وششم - رافضی دوچوب بامرده در کفن

---

۱ - **پوشیده نماناد که** این عبارت: «وطریقهٔ احتیاط وبرائت‌ذمت درترك است» آخرین عبارت قسمت‌موجود در دونسخهٔ «ح د» است که ازنسخ «ع م ب ن» ساقط شده‌است بدلائلی که در سابق (ص۱۰ ۶) بیان کردیم و ازاینجا ببعدتمام‌نسخ مطالب متن‌را دارند. وبنقص برخی‌ازاین نسخ که‌هنگام‌چاپ‌اول کتاب نقض در دست‌داشتم وبتمام‌بودن نسخهٔ «ح» دراین‌مورد درهمان چاپ نیز تصریح کرده‌ام (ص ۶۵۵): «**پوشیده نماناد** : از این جمله (یعنی « از اخبار است باسنادمذکور) تاجملهٔ«وطریقهٔ‌احتیاط‌برائت‌ذمت درترك‌است» که‌بعدآخواهدآمد ومشتمل بربقیهٔ جواب‌این فضیحت است بافضیحت پنجاه‌ویکم وپنجاه و دوم‌وپنجاه‌وسوم وپنجاه‌چهارم و جوابهای آنها از نسخ قدیمه ساقط شده است و قرائن قویه‌که مفید ظن متاخم بعلم است دلالت میکند که نسخهٔ نونویس متصرف فیها که محتوی بر مطالب ساقطه از نسخ قدیمه است صحیح و درست است اگرچه تصرفی درادای مطلب وبیان عبارت بکار رفته باشد **و از جملهٔ آن قرائن** تصریح مصنف (ره) است‌که من دراینجا جواب را برسبیل اطناب خواهم داد، **و از آن‌جمله آنکه** اگراین عبارت نباشد ذیل عبارت معترض بلاجواب خواهد ماند، **و از آن‌جمله** اتحاد اسلوب است میان این عبارت و عبارت سراسر کتاب، **هذاماعندی والله أعلم بالصواب» و نیز درص ۶۸۵** همان‌چاپ بتمام‌شدن ساقطات‌درنسخ قدیمه واشتراك وجود متن درتمام نسخ دیگر کتاب بتفصیل تصریح کرده‌ایم فمن‌أراد ملاحظتها فلیراجعها. ۲- کذا درچهار نسخهٔ ع م ب ن اما ح د ندارند.

بپیچد تا فرشته بداند که رافضی است».

اما جواب این شبهت اینست که چنین است وجَرِیدَتَیْن با مرده در گور نهادن سنّتِ همهٔ انبیا است وسنّتِ مصطفی است و سببِ نهادن نه آنست که این[1] ناصبی آورده است، سبب آنست که چون آدم رااز بهشت بزمین فرستادند جبرئیل‌را گفت: از آن درختِ خرما که من درزیرِ آن خفتمی ونشستمی دوچوب بیاورتا مرا از نسیمِ او راحتی باشد؛ بیاورد وبنهاد و درختِ بارورشد وآدم درسایهٔ آن نشستی ومیوه ازوخوردی، وچون‌از دنیا برفت‌خدای[2] فرمود که: دوچوبك ازو[3] در کفنِ آدم بپیچند[4]؛ چنان کردند. وآدم‌چون چوبِ خرما دیدی فرزندانِ خودرا گفتی: هذه‌عمّتکم؛ این‌عمّهٔ‌شمااست، پس جَرِیدَتَین سنّتِ آدم وحوّا شد، آنکه‌سنّتِ همهٔ‌انبیاشد، آنکه‌سنّتِ مصطفی‌ومرتضی. وخواجه‌اگرسنّی‌است‌چراتبرّامی کند؟! اینست‌وجه وسبب؛ نه آنکه خواجه انتقالی آورده‌است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « فضیحت پنجاه و هفتم ـ مرتضی‌بغداددر کتاب‌المنفرد آورده است که روزهٔ روزشكّ فضیلتی تمام دارد واین‌بعینه مخالفتِ رسولِ خداست که گفت: من‌صام یوم‌الشّكّ فقدعصی أباالقاسم».

اما جواب این شبهت آنست که‌این نومسلمان چون‌حوالتی کندبا کتابی[5] یا شخصی چون ببینند وبدانند وبخلاف آن باشد که ذکر کرده باشد[باید که شرم‌زده باشد[6] او لاً مذهبِ همهٔ شیعه ومذهبِ مرتضی‌چُنانست که روزِ شكّ بنیّتِ شكّ روزه داشتن حرام است و از مذهب و کتبِ شیعه این‌معنی معلوم ومصوّرست[7] تاجانِ مجبّرش‌بر آید بر باید گرفتن وبخواندن تااین شبهت‌زایل باشد، وحوالت بکتاب «المنفرد» کردن‌بدروغ غایتِ جهل‌ونادانی باشد. امّامذهبِ شیعت‌چنانست

۱ـ م ب ن: «این» راندارند و ح د نیز اصل این عبارت را ندارند. ۲ـ م ب ن: «خدای تعالی». ۳ـ م ب ن ح د: «از آن درخت». ۴ـ م ب ن: «بپیچید». ۵ـ ع م ب ن: «بکنایتی» یا «کتابتی». ۶ـ عبارت ح د چنین است: «حوالتی کند بکتابی یا شخصی هرگاه ببیند که بخلاف آنست که ذکر کرده باید که‌شرمی بدارد». ۷ـ ن: «متصور».

که روزِ شكّ بنیّتِ شعبان بروزه باید بودن تاشكّ ساقط باشد و هنوز که روزی بنیّتِ شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی از رمضان بخورند چنانکه مجبّران را قاعده است که هر سال یك روز از اوّلِ ماهِ رمضان بخورند بکوریِ رافضیان، و اخباریان را قاعده است که دو روز از آخرِ ماه رمضان بخورند بکوریِ مجبّران، و لعنت بر هر دو باد که روزه تمام باید داشتن. و آن خبر که از رسول علیه السّلام آورده است بهمه حال تأویلش برین وجه کرده‌اند که: من صام یوم الشّكّ بنیّة الشّكّ فقد عصی أباالقاسم. و دلیل برین آنست که اگر نه چنین بودی و باشد هر که از[1] رسول وامامان واصحابان[2] ومؤمنانِ امّت که رجب وشعبان بروزه باشند باید که روزِ شكّ روزه بگشایند ومعلوم خلافِ اینست که پیوسته دارند پس چون روزِ شكّ بنیّتِ شعبان روزه دارند روا باشد، وتأویلِ خبر برین وجه باشد که بنیّتِ شكّ روزه نشاید داشتن چنانکه مذهبِ اهل حقّ است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هشتم ـ رافضی بر هیچ درغویشی[3] رحمت نکند ومرتضی در کتاب «المنفرد» آورده است که: صدقه بهیچ درغویشی[4] نشاید دادن الّا بدانکس که تولّا بعلی ویازده معصوم کند».

اما جواب این شبهت آنست که: خواجه غلط خوانده است، این فتوی نه در صدقهٔ سنّت است؛ بمذهبِ شیعت بمخالف ومؤالف شاید دادن بلکه بمخالفانِ اسلام هم روا باشد دادن. امّا زکوةِ واجب الّا بمعتقدانِ حقّ که عالم وظاهرستر[5] باشند و از هفت صنف[6] یکی باشند نشاید دادن که مؤلّفهٔ قلوب[7] را باغیبتِ امام حکم منسوخ است

۱ ـ ع م ب: «هرکز» ن: «هرکرا». ۲ ـ م ح د: «اصحاب». ۳ ـ کذا صریحاً در نسخهٔ ع لیکن م ب ن، «درویشی» د ح: «درویش». ۴ ـ م ب ن ح د: «درویشی». ۵ ـ م ب ن: «که عالم وظاهرتر» ح: «که ظاهروعالمتر» د: «که ظاهروعالمتر» ومراد ازمتن ظاهرـ الستر است که متجاهر بفسق نباشد وبرای حکم مسأله بکتب حدیث وفقه رجوع شود. ۶ ـ اینکه مصنف (ره) اصناف مستحقان زکوة را به «هفت صنف» تعبیر کرده با آنکه باتفاق مسلمانان هشت صنف است برای آنست که صنف «المؤلفةقلوبهم» را درغیبت امام علیه السلام ازمستحقان زکوة خارج دانسته است درصورتیکه این فتوی نیز مخالف دارد چنانکه درکتب فقه بتفصیل بیان شده است وما نیز در تعلیقهٔ آینده بآن اشاره خواهیم کرد. ۷ ـ ع م ب: «که مؤلف قلوب»ـــ

پس اگر مرتضی ـ رحمة‌الله علیه ـ گفته باشد درزکوة گفته باشد نه درصدقه.

آنکه گفته‌است: «فضیحت پنجاه و نهم. رسول زکوة بر بنی‌هاشم بحرام[۱] کرده است رافضی مخالفت فرمان رسول کند و گوید: زکوة بینی‌علی شاید دادن، و گوید: درهمه چیزی ازانواع تجارات ومرابحات و کسب خمس است بخلاف شرع، وسهمی از بهر قائم درزیر زمین باید کردن تاچون بیاید بر گیرد اگرنه بامانت می‌سپرند أصاغرعن أکابر وصیّت می کنندتاچون بیاید بدودهند واین مخالفت امّت است و گنج نهادن نهی است».

اما جواب اول[۲] که: «رسول علیه‌السّلام زکوة بر بنی‌هاشم بحرام کرده‌است» خطائی‌عظیم است که خدای‌تعالی کرده است که حلال کننده وحرام کننده‌خداست که‌عالم الذّات است‌ومصالح شناسد ومخالفت قول رسول آن کرده باشد که فدکی که رسول علیه‌السّلام بفاطمه دهد بازستاند و درآن تصرّف کند تاخواجه مجبّر تاریخهای کُهَن فراموش نکند.

واما آنچه گفته‌است که: «شیعت‌را مذهبست که زکوة بینی‌هاشم شاید دادن» هم خطاست و دروغ است که بمذهب شیعت چنانست که زکوة وصدقه بر بنی‌هاشم حرام‌است بدلالت این‌خبر که: روزی خرما آورده‌بودند تارسول‌برفقرا خرج کند حسن علی کوچك بود یکی برداشت و در دهان‌نهاد، سیّد گفت: نه[۳] دست در کرد و از دهانش‌بدر کشید و گفت: لاتحلّ الصّدقة لي‌ولا لأهل بيتي، پس زکوة وصدقه ازینجا بر بنی‌هاشم‌بأسْرِهِم[۴] حرام‌است و گرچه فرزندان بُولَهَب باشندبرسبیل

←این‌تعبیر درحقّ این‌صنف‌ازمستحقان‌زکوة‌مأخوذازقرآن‌مجیداست که‌خدای‌تعالی درسورهٔ مبارکهٔ توبه فرموده (آیهٔ ۶۰): «انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم (تاآخرآیه)» وبرای‌تحقیقی‌مختصردر «المؤلفة قلوبهم» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲۵.**

۱ـ م ب ن ح د: «حرام». ۲ـ یعنی جواب قسمت اول اعتراض. ۳ـ م ب ن: «گفت نه» راندارند. ۴ـ ح د: «بأسرها» **درمنتهی‌الارب گفته:** «أسر بالفتح رسن و دوال ومنه: هذه لك بأسره یعنی این‌مرتراست با دوال یعنی این‌همه‌تراست برقیاس هذالك برمته» ومرادآنست که همه و همگی نظیر «بجملته» و «بحذافیرها».

تقدیر تا آن دروغ دگرباره درتحرّ مجبّرش بماند امّا بهری فقهاء شیعت عِنْدَ ضرورت[1] رخصت داده‌اند که چون بنی‌هاشم ازاخماس ممنوع ومحروم باشند بقدر حاجت زکوة بدیشان شاید دادن؛ ومحقّقانِ شیعه بر آن عمل نکنند، وحدیث خُمْس چنانست که نوشته است وبیان کرده وشرح آن این کتاب احتمال نکند دلالات از قرآن واخبار واجماعِ شیعت در کتب مسطورست باید دیدن وبخواندن تا شبهت زایل شود.

آنکه گفته است : « فضیحت شصتم ـ بگفته‌ایم که: رافضیان[2] بهمه چیزی مشابهت دارند بجهودان؛ خدای تعالی مَنّ وسَلْوی[1] می فرستاد جهودان بیدلِ آن سیر وپیاز می خواستند، خدای تعالی می گفت: بدتر می خواهید وبهتر ردّ می کنید؟ آنکه گفت: ضربت علیهم الذّلّة والمسکنة[3] کار رافضی[4] هم چنین است همواره مذلّت می کشند ولعنت و دشنام می‌شنوند وبگوش نمی‌زنند[5] وهمه را هم[6] درویشی باشد و از کمتر خربنده‌ای بترسند و گویند: رسول خدا درویش بوده است، وعلی همه روزه گرسنه بودی وقدری پِسْتِ جو[7] خوردی، وفاطمه‌را چادرپشمین بودچند جایگاه برگِ[8] خرما بردوخته[9] همه دروغ گویند اگرچه باوّل چیزی نداشتند امّا خدای تعالی دنیا بطفیلِ آخرت دربرِ ایشان نهاد و در دنیا زهد اختیار کردند وازوجهِ حلال خوردند، وصلتها وعطاهایِ بسیاردادند، وچاکران وبندگان داشتند که همه بسیم بتوان داشتن».

اماجواب این کلمات بشرح آنست که گفته‌است: «بگفتیم[10]» چون بگفت وبرفت

---

۱ ــ ن: «عندالضرورة» درست وباسلوب صحیح عربی؛ ودرغیرآن: «عندضرورت» چنانکه در متن‌است، واین استعمال دراین قبیل مواردرکتب قدیمه مانند «النقض» وتفسیر ابوالفتوح(ره) ونظایر آنها بطوروفوربکار رفته ومرسوم آن زمان بوده‌است و برای تحقیق درآن رجوع شود بتعلیقهٔ۲۲۱. ۲ــ ح د: «رافضی». ۳ــ ازآیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ مراد از «رافضی» چون جنس‌است ازاین روی‌فعلها را جمع‌آورده است. ۵ــ ح د: «ودشنام میشنود وبگوش نمیبرد» (وافعال سایرجمله‌هارا نیز مفردآورده است). ۶ــ ع م: «همه» ن ب ح د: «همت». ۷ــ م ن: «پوست» ح: «بست» (باباء عربی که‌باء بیك‌نقطه باشد) و «پست»(بکسر باءفارسی‌وسکون‌سین وبتاء درآخر) بمعنی«سویق»است. ۸ــ ح: «بیرگ». ۹ــ ح د: «دوخته بود». ۱۰ــ ن : «بگفتم».

دگرباره تکرار بی‌فایده کردن از غایتِ بی‌علمی و کمالِ احمقی باشدوما راجواب ضرورت است.

اما آنچه گفته است: «رافضی مشابهت بجهودان دارد». بحمدالله و منّه ما بدرست[1] کردیم درفصول وابوابِ این کتاب که مجبّر و ناصبی را مشابهت است از وجوه بگبرکان و جهودان و ترسایان، واعادت شرط نیست که چون بخوانند بحجت و دلیل بدانند.

اما آنچه گفته است درین صورت که: «جهودان ترکِ مَنّ وسَلْوی[1] کردند وسیر و پیاز خواستند، بهتر رها کردند و بدتر طلب کردند» سبحان‌الله العظیم چه مانده است مجبّران و ناصبیان ومشبّهیان دراین صورت[2] بجهودان او‌ّلاً متابعتِ آدم که: ربّنا ظلمنا أنفسنا[3] رها کردند و متابعتِ ابلیس طلب کردند که: ربّ بما أغویتنی[4] وعدل وتوحید بگذاشتند وجبر وتشبیه اختیار کردند، وپیغمبرِ پاکِ پاکزاده را دست بداشتند، وکافربچهٔ شکم‌شسته را اختیار کردند، وامامِ نصّ معصوم را ترک کردند، واختیار وجایز الخطا طلب کردند، وشریعت که ازقولِ خدای ومصطفی بود رها کردند وبقیاس حنبل ودنبل راضی شدند؛ تا با جهودان مشابهت دارند کما قال تعالی: قال أتستبدلون الّذي هو أدنی بالّذي هو خیر[5] تا اگر ایشان را ازشهر بدر کردند اینان را از دین بدر کردند.

اما جواب آنچه «مذلّت ومسکنت اختیار کردند» کورست ونمی‌بیند که در هرطایفه‌ای ومذهبی هم غالب باشند وهم مغلوب، هم درغویش[6] باشد و هم توانگر، و هم دلیر باشد و هم بد دل ، این مخصوص نباشد بمذهبی و طریقتی؛ عامّ است درهمهٔ طوایف باشد تا اگر شیعیان بساوه و مزدغان[7] زبون باشند؛ همهٔ مجبّران

۱ــ م ب ن ح د: «درست». ۲ــ ع م ب ن: «درصورت». ۳ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ــ ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۵ــ ازآیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره.
۶ــ م ب ن ح د: «درویش». ۷ــ م ب ح د: «مزدقان» ن: «مزد عنان». **دربرهان قاطع گفته:** «مزدقان [بازای فارسی] بروزن پهلوان نام شهریست درقهستان» ویاقوت درمعجم البلدان گفته: «مزدقان شهرك معروفیست از نواحی ری که جماعتی ازاهل علم را بیرون داده‌است و میان ری و ساوه است، ونیز مزدقان شهرکوچکی است از شهرهای قهستان وآنرا سلفی ←

وناصبیان در بلاد مازندران زبون[1] باشند و امثال آن خود معلوم است[2] و بدلیری وجرأت چه مفاخرت است که ملحدان وکافران بیشتر دلیر ومشهور باشند واین تشنیع مذهب واعتقاد را بنشاید وعاقل چون تأمّل کند بداند؛ والسّلام علی النّبیّ وآله.

آنگه گفته است: «در کتاب المبعث که واقدی ساخته است بچند طریق آورده است که: هریك از وجوه صحابه که از دنیا برفتند ازایشان چه بماند ومحمّد بن کعب القرظی گوید: من شنیدم از أمیرالمؤمنین علی که دراوّل من سنگ بر شکم بسته بودمی از گرسنگی، واکنون درعهد عمر دوازده هزار دینار عطایای من است وعمر چند مزرعه ودیه بطعمهٔ او کرده بود از آن جمله یکی یَنْبُع بود، وعمر رضی الله عنه چون وفاتش رسید هشتاد هزار دینار [ازو] بماند بفرمود تا بابیت المال بردند وهفتصد درم وام بماند فرزندان را بگفت: تا باز دادند، وعبدالرّحمن عوف را سه هزار شتر اروانه[3]، و پانصد شتر کاروانی و پنجهزار وپانصد میش و بز زاینده، و دویست مادیان در گلّه، وپنجاه شتر آب کشیدندی کشتهای اورا؛ بیرون از دگر مالها، وچهار زن داشت و یازده پسر و دختر، ثُمن یك زن هشتاد هزار دینار برآمد، و پنجاه هزار دینار وصایت کرد بیرون تَرَکَت[4] تا بغازیان اسلام دهند با صدوپنجاه اسب سبیلی، و هزار و پانصد شتر از بهر سبیل[5]. وآنچه از عثمان عفّان باز ماند هزار هزار درم بود و دویست وپنجاه هزار دینار، و صدوپنجاه اسب، و دوهزار شتر، واین همه غوغا[6] بغارت کردند، وآنچه از زبیر بماند پنجاه وچهار هزار درم، وبمصر واسکندریه

← در کتاب معجم السفر یاد کرده ونام برده است» و مراد دراینجا همان شهر کوچك است که از نواحی ری بوده است.

۱- حد: «خوار وزبون». ۲- ع: «نیست». ۳- حد: «اشتر زاینده» ودر برهان قاطع ضمن معانی «اروانه بروزن پروانه» گفته: «ونوعی از شتر هم هست». ۴- م ب ن «بیرون از ترکه». ۵- **درغیاث اللغات گفته:** «سبیل بمعنی راه وطریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب وشربتی که درراه خدا وقف کنند» ودر آنندراج گفته: «فارسیان وقف را بمعنی مطلق وقف استعمال کنند هرچیز که باشد عموماً». ۶- **درمنتهی الارب گفته:** غوغاء بالفتح والمدملخ چون پر برآورد یاوقتی که رنگش مایل بسرخی گردد، وکرمکی است شبیه پشه که جهت ضعف گزیدن نتواند ومگس ریزه و به ←

ومکّه ومدینه و کوفه ضیاع بسیارش بماند بچهل هزار درم، وآنچه از طلحه بماند ضیاع وعقار[۱] بهشتاد هزار دینار بر آمد ودوهزار هزار درم وپانصدهزار درم نقد، وچهار صدهزار دینار نقد، وبسخاء اودرعرب دیگری نبود تا کنیز کش حکایت کرد که: روزی بود[۲] که صدهزار درم بیك دفعه بدادی[۳] وهر روز دویست تن را طعام دادی، ودویست وبیست بنده، وچهارصد شتر آب کش بماندش با[۴] گوسفند وگاو بسیار، وهر سال به هزارهزار درم اورا غلّهٔ ملك بود، و دویست هزار دینار در تجارت بودش. وآنچه از خَبّاب بن الأَرَتّ بماند پنجاه هزار درم بود، واواز درعویشان[۵] صحابه بود، وآنچه از حاطب بن أبی بَلْتَعَه بماند هفتصدهزار درم وچهارهزار دینار بود. وآنچه از زید ابن ثابت بماند چهارصد وسی هزار دینار بود و ده هزار درم بمصر وسیصدوبیست وپنج هزار دینار متاع. وآنچه از مَسْلَمَة بن مخلّد[۶] بماند بصدهزار دینار بر آمد. وآنچه از محمّد بن مَسْلَمَة الانصاری بماند بسی هزار دینار وبصدو ده هزار درم بر آمد با دویست[۷] وپنجاه شتر وسه هزار گوسفند. وآنچه از عُقْبَة بن عامر الجُهَنی بماند صدهزار درم وچهل هزار دینار بر آمد. و ازعبدالله بن ربیعه پنجاه هزار دینار * بماند

← سمی الغوغاء من الناس» ودرنهایه گفته: «فی حدیث عمر قال له ابن عوف: یحضرك غوغاء الناس، أصل الغوغاء الجراد حین یخفّ للطیران، ثم استعیر للسفلة من الناس والمتسرعین الی الشرّ، و یجوز أن یکون من الغوغاء الصوت والجلبة لکثره لغطهم وصیاحهم».

۱- درمنتهی الارب گفته: «عقار کسحاب زمین وآب ومانندآن ومنه: ماله دار ولاعقار؛ أی شیء، وگیاه که مواشی را خسته گرداند وبهترین گیاه ومنزل و درخت خرما ورنگ سرخ ورخت و اسباب خانه یقال: بیت کثیر العقار ای کثیر المتاع، وبر گزیدهٔ رخت واسباب که جزدرعید ونحو آن استعمال نکنند وقدتضم». ونیز درمنتهی الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب وزمین ومانندآن و بسیار برآمد از غله وجزآن... وضیع کعنب وضیاع کرجال وضیعات جمع». ۲- م ب ن: «روزی بودی». ۳- ع: «بداد». ۴- ب ن: «تا». ۵- م ب ن ح د: «درویشان» (و دراینجا بعین مهمله ضبط شده است ودرسابق بغین معجمه ضبط شده بود) و در تعلیقات نقل قول لغویان را خواهیم کرد انشاءالله رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲۲**. ۶- **فیروز۔ آبادی گفته**: «مسلمة کمرحلة ابن مخلد (بضم المیم و فتح الخاء المعجمة و تشدید اللام کما فی الاصابة) ابن الصامت الخزرجی الساعدی توفی سنة اثنتین و ستین». ۷- م ب ن: «و دویست».

از عقار و پانصدهزار درم نقد، و چهل هزار دینار. و آنچه از یعلی بن امیّه بماند بهزار هزار دینار وصدهزار دینار *[1] صامت و ناطق بر آمد. و آنچه از حکیم بن حزام القرشی بماند و اورا صدوبیست سال بود یك سرایش معاویه درمکّه بپنجاه هزار دینار بخرید ازورثه، وزکوة مالش چهل هزار دینار بود. و آنچه از حُوَیْطِب بن عبدالْعُزّی[2] بماند و اورا صدوبیست سال بود شصت هزار دینار. واز بوهریره صدهزار دینار بماند. ومال انس مالك وفرزندان اورا قیاس نبود، وازفرزندان بوبکر باسخاوت ومروّت ایشان چندانی بماند که حدّش نبود وزربقپان[3] می سختند[4] و از عبدالله بن عمرو بن عاص دویست هزار دینار بماند. وازعبدالله عمر سیصدهزار دینار بماند، واملاکش بپنجاه هزار دینار بر آمد. وازعبدالله عبّاس بهزار[5] هزار و نود هزار درم، وپانصدهزار دینار بماند. این همه بودشان ندانم تا درعویش[6] و درمانده چگونه بود دنیاروی فاایشان[7] کرد[8] ببرکات سیّد اوّلین و آخرین أفضل الخلائق أجمعین همه از غنیمت کافران بدیشان رسیده بود و درراه خدای واعزاز دین صرف می کردند».

اما جواب این ترهات وخرافات و طامّات[9] مطوّل که نه بموضع خویش

۱- ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲- ع : « العبدالعزی ». ۳- ع: «بقبان» ن: «بقیان» ح: «بکپال» د: «بکپان» **درمنتهی الارب گفته**: «قبان کشد ّاد کپان که ترازوی یك پله باشد» **ودرغیاث اللغات گفته**: «کپان بالفتح وباء فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم وقماش وجز آن می سنجند ووزن کنند وبهندی تك گویند (ازکشف وبرهان، و درسراج بتخفیف باء فارسی نیز آمده) ونص عبارت برهان اینست: «کپان بروزن ومعنی قپان است وآن ترازوئیست که یك پله دارد وبجای پلهٔ دیگرسنگ از شاهین آن آویزند وبلغت رومی قسطاس گویند» ودرقاموس وغیرآن نیز تصریح کرده اند که آن عربی نیست بلکه معرّب است. ۴- م ب ن: «میکشیدند» ح د: «میسنجیدند» **و درغیاث اللغات گفته**: «سختن بالضم وبفتح نیز بمعنی سنجیدن است (از مدار وبرهان)». ۵- ح د: «هزار» (بی باء دراول کلمه). ۶- م ب ن ح د: «تادرویش» وکلمهٔ «درعویش» دراینجا نیز باعین مهمله ضبط شده است، ودرنسخهٔ ن نیز «درعویش» بوده وبعداً بتصرّف کسی «درویش» شده است. ۷- م ب ن ح د: «باایشان» **در برهان گفته**: «فا کلمه ایست که گاهی آنرا بجای باو گاهی بجای به استعمال میکنند چنانکه میگویند: فا اوگفت، وفا اورفت، وفا اونمود: وفا اوداد بمعنی بااوگفت، وبا اورفت، وباو نمود، وباو داد». ۸- م ب ن: «کرده». ۹- در برهان گفته: «طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان وسخن هرزه واراجیف وبی اصل را گویند و بمعنی عجمه باشد درزبان یعنی فصاحت نداشته باشد». **ودرغیاث اللغات گفته**: «ودرسراج نوشته که—

این خارجی بیان کرده است مستقصی برود ان شاءالله تعالی:

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضیان گویند: رسول خدای درویش بود» آنست که این مصاف اوّل می بایست که با مصطفی کند علیه السّلام که اجماع امّت است که بلفظ بی عوار خویش گفته است: الفقر فخري؛ و از باری تعالی درعویشی[1] بحاجت بخواسته است: اللّهمّ أحيني مسكيناً وأمتني مسكيناً، واحشرني في زمرة المساكين[2]. و آنچه عایشه گفت: مادخل بیت نبیّکم منخل قطّ، وماشبع آل محمّد ثلاثة أيّام متواليات قط؛ معنی آنست که درنُه حجرهٔ رسول پرویزنی[3] نبود که آرد بدان بیزند[4]. ودرغریب الحدیث[5] هست که: خرج رسول الله صلّی الله علیه وآله من المدينة على صعدة يتبعها حذاقيّ عليها قوصف لم يبق منها إلّا قرقرها: معنی آنست که: مصطفی از مدینه بیرون آمد بر خری نشسته؛ بچهٔ خردر دنبال مادر، گلیمی بروی انداخته که آن گلیم الّا پشتش نمانده بود. وامیرالمؤمنین از زهد مصطفی بدین لفظ

←طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربی است بتشدید میم وفارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراکنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند».

۱ـ م ب ن ح د: «درویشی» (وکلمهٔ متن در اینجا نیز بعین مهمله ضبط شده است). ۲ـ در نهایهٔ ابن الاثیر ومجمع البحرین وروضة الواعظین وبحار وسایر کتب نقل وشرح شده است وما نیز در ذیل همین مورد از چاپ اوّل برخی از عبارات ایشان را نقل کرده ایم فراجع ان شئت ص ۶۹۶
۳ـ در برهان گفته: «پرویزن بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد وشکر وادویهٔ حاره کوفته وامثال آن بیزند» ونیز در برهان گفته: «پروزن بروزن صف شکن پرویزن باشد که آرد بیز است و هرچیز سوراخ سوراخ را گویند عموماً». ۴ـ م: «ریزند» ن ح د: «بیزند». ۵ـ مراد غریب الحدیث أبوعبید القاسم بن سلام هروی است که بسال ۲۲۶ مرده است وابن الاثیر حدیث را از او نقل کرده است در لفظ «صعد» پس گفته: «الصعدة الأتان الطويلة الظهر، والحذاقي الجحش، والقوصف القطيفة، وقرقرها ظهرها».

نگارنده گوید: من حدیث را درغریب الحدیث هروی که درحیدرآباد هند چاپ شده است بسال ۱۳۸۷ هـ = ۱۹۶۷ م در چهار جلد پیدا نکردم وبطور قطع در آنجا هست وچون فهرست ندارد ومن بعنوان مرور بقصد فحص با عجله گشتم، ودر جلد سوم نهایهٔ ابن اثیر که در مصر بتحقیق طاهر احمد زاوی ومحمود محمد طناحی چاپ شده است در ذیل صفحهٔ ۲۹ که متن حدیث در آن صفحه مذکور است این عبارت مذکور است «رواية الهروي القرطف وهو القوصف والقوصف القطيفة». **وزمخشری نیز در کتاب الفائق حدیث را نقل کرده** ومعنی آن را ذکر نموده است (رجوع شود بمادهٔ «الصاد مع العين، ج۲ چاپ قاهره بسال ۱۳۶۷ هجری قمری؛ ص۲۳)».

عبارت کرد: وکان علیه السّلام یر کب الحمار العاري ویُردف خلفه. وامثال این حکایات که در آثار هست پنداری همه دروغ است مبارك باد بقول خواجه ناصبی که آن اولیتر که توانگر باشد. وامّا پستِ جو[1] خوردنِ علی با خشت کندنِ عمر قیاس باید کردن اگر بدرویشی بود اگر بتواضع، اگر بقناعت که خواجه همه‌روز بتفاخرِ عمر[2] بر سرِ رافضیان می‌زند. وامّا حکایتِ چادرِ دختر خیر البشر با گلیمِ *بوبکر قیاس میباید کردن که بدوش فرو گرفته بود، وخواجه پانصدسال است که از آن فقر و گلیم *[3] لاف می‌زند تاچون حکایتِ علی وفاطمه کند قصّهٔ بوبکر وعمر فراموش نکند.

امّا آنچه گفته است که: «علی گفت: مرا در عهدِ عمر دوازده هزار دینار عطاست» دروغی صریح است وجائی نیامده است؛ و گر بوده است مبارك باد.

امّا آنچه گوید که: «عمر چند ضیعت[4] و دیه بطعمهٔ علی کرده بود» هر عالمی که داند که عمر بفدكِ ملکی با فاطمهٔ محمّد چندان منازعت کند داند که دیه وضیعت بعلی ندهد و آن قصّه معروفست که فدكِ دخترِ مصطفی[5] باز گرفتند پس چگونه زیادت آن کار چیزی بعلی دهند؟[6] تامحالِ این دعوی ازین حجّت معلوم شود که هنوز که اوّل فدك بمیراث واستحقاق بفاطمه وعلی رها کردی اولیتر از آن بودی که بآخر ینبُع وغیر آن بی استحقاق بطعمهٔ علی کردی[7]، واتّفاق است که ینبُع آبی بود [که] خودِ علی آورده بود[8] بوقتِ رسول هرروز بکرمگاه برفتی و اندکی بکشودی تا آب ظاهر شد وعمررا و غیر عمررا در ینبُع هرگز حقّی نبود وآن محالات که گفته است که: «ازهریکی[9] ازصحابه چندبازماند» خدای تعالی عالم است که بیشتر دروغ است وعقلِ عقلارا برچُنان دعاوی خنده می‌آید وقتی گوید: چون عمر در

۱– م: «پوست جو». ۲– ن کلمهٔ «عمر» را ندارد. ۳– ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۴– درمنتهی الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب وزمین ومانند آن وبسیار برآمد از غله وجزآن، ضیعه بیاء مصغر آن، و ضیاع جمع آنست». ۵– ب م ن: «که فدك را از دختر مصطفی». ۶– ح د: «پس چگونه زیادتی چیزی بعلی دهد؟». ۷– ح د باضافهٔ: «ای سبحان الله از ناپاکی این مجبر یکی اینست که مثل امیرالمؤمنین را چنین اجرای الفاظ کند که: «بطعمه ووظیفهٔ وی کرد» که مرتضی را باجلال قدر وعصمت وامامت وفرض طاعت ازدنیا این قدر نصیب نبود تا بطفیل غیری زندگانی کردن وعطا خوردن اما چه سود از بغض مادر آورد مصنف» (د: «چه سود دارد»). ۸– م ب ن: «که علی بدر آورده بود». ۹– م ب ن: «که از هریك».

اسلام آمد پیر هنش[1] هفده درم بود، چون مقتول شد هفده من بود از برسام[2] بسیار، وقتی گوید: زهدش بدین صفت بود وقتی با قارونش بمال مقابله کند نمی‌دانم که کدام گیرم زهد یا تنعّم؟!

و آنچه از عبدالرّحمن عوف حکایت کرده است بغایت نامعقول و نامعلوم است اگرچه اورا نعمت بسیار بوده است آخر نه تا بدین حدّ و از غایت جهل و بی‌علمی گفته که: ثُمْن یك زن از چهار؛ هشتاد هزار دینار بود» و ندانسته که ثمنی از تر که نصیب هر چهار باشد و گر بود مبارك باد و الدّیوث من یحسده. پنداری آن خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که رسول علیه السّلام گفت[3]: فقراء اُمّتي یدخلون الجنّة قبل الأغنیاء بخمسمائة عام؛ وای بسا که عبدالرّحمن بدین حساب در عرصات بماند تا از عهدهٔ حساب بدر آید.

وامّا آنچه از عثمان روایت کرده است درست[4] است که امیر المؤمنین علی علیه السّلام چنین روایت کرده است[5] در خطبهٔ شِقْشِقِیَّه از قصّهٔ عثمان [و] چنین می گوید: وقام معه بنو أبیه[6] یخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الرّبیع؛ مال خدای مصطفی بر یتیمان و فقرا و مساکین خرج کردی[7] چون نکنند ناچار بمیراث بازماند و این نه فضیلت است منقصت است که خواجه ناصبی آورده است در حقّ خلفاء راشدین که ما گمان بردیم[8] که ایشان بمتابعت مصطفی و دگر انبیا ترك دنیا و زخارف او کردند ندانستیم که چون قارون مالهای عظیم جمع کردند تا از ایشان بازماند؛ اگر چنین بود مبارك باد. و درزبیر همین و مانند این.

وامّا آنچه از طلحه روایت [کرده] است بغایت دروغ است امّا غرض مصنّف آنست که چون در اوّل کتاب بگفته است که زبیر از علی شجاعتر بود خواسته است که برمز در آخر کتاب بگوید که: طلحه از مصطفی سخیتر بود که چون درعرب

۱ــ ن: «پیراهنش». ۲ــ م ب ن: «برسام» ح د: «هفت من بود از بسیاری پینه». و معنی «برسبام» و «برسام» را بدست نیاوردم و شاید کلمه محرف شده است. ۳ــ این حدیث در ارشاد القلوب دیلمی (ره) و درغیر آن نیز مرویست. ۴ــ ع: «درسنت» ۵ــ م ب ن: «چنین فرمود» ح د: «چنین بیان کرده» ۶ــ نسخ: «بنوامیة» و از نهج البلاغه تصحیح شد. ۷ــ ح د: «مال خدا و مصطفی برفقرا و ایتام و مساکین خرج میبایست کردن». ۸ــ ح د: «می بردیم».

کسی گوید: کسی از او سخیتر نبوده‌است؛ مصطفی چون از عرب‌است داخل باشد، واین اجوا اگر باعتقاد کند کفر محض باشد. امّا خواجه بتعصّب باعلی و با آل‌علی لاف می‌زند اگر نه چرا از عبدالله جواد و ازاسخیاءِ بنی‌هاشم نه‌حکایتی کرده‌است ونه درحقّ ایشان اشارتی کرده است از بُغضِ جعفرطیّار، و از سخاوعطای حسن وحسین علیهما السّلام اثری نیاورده[1] است ازغایتِ بُغض حیدر کرّار و[2] نعوذبالله من مقالة الأشرار والفجّار.

امّا آنچه‌ازعمروبن‌العاص شریر روایت کرده‌است واورا ببغض علی «رحمةالله علیه» نوشته است عجب نباشد که عمروعاص که بمتابعتِ[3] معاویه ومخاصمتِ علی هزارحق باطل کند وهزارباطل بحق هانماید[4] و اورا مالی‌وحالی‌باشد وبئس‌المال ماله، وبئس‌الحال حاله؛ یوم‌یحمی علیها فی‌نارجهنّم فتکوی بهاجباههم و جنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لأنفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون[5].

امّا آنچه ازابوهریره روایت کرده‌است‌هم عجب‌نباشدو خواجه‌ناصبی خوانده باشد وشنوده که درعهدِ خلافتِ بوبکر[6] بوهریره سواربراستری بردرِ سرای‌عایشهٔ صدّیقه بگذشت آوازِ پایِ استر بگوش عایشه آمد گفت: من‌الّرا کب؟ـ گفتند: بوهریره است، عایشه گفت: بوهریره[7] بدانجارسید که سوارمی گذرد این کلمه‌نقل افتاد بدو، فرودآمد وعایشه را گفت: آری من سی‌واندخبردرنصِّ امامتِ علی از خلق بازپوشیدم تا امامت‌برپدرت قرار گرفت‌آخراستری بمن نرسد؟! عایشه عذر خواست ازو. وبعد از آن معلوم‌است که با معاویه رفت[8] و باعلی خصومتها کرد. و

۱ـ ح د: «ازنعمت جعفرطیار وعطای حسن و حسین علیهما السلام اثری‌نیاورده». ۲ـ حد: «و» را ندارند. ۳ـ ع: «متابعت». ۴ـ م: «بازنماند» ح د: «حق‌نماید» ومتن یکی دیگر از مواردآوردن «ها» است‌برسربعضی افعال چنانکه در**تعلیقهٔ۱۲۳** گذشت. ۵ـ آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۶ـ سیدمرتضی رازی(ره) در تبصرةالعوام درآخرباب بیست وسوم گفته (ص ۲۵۰): «گویندکه: روزی أبوهریره بابغلهٔ قیمتی با پیادگانی چند بدرخانهٔ عایشه بگذشت‌عایشه برغرفه‌ای بودگفت: من‌هو؟ این‌کیست؟ـ عایشه برأبوهریره طعنه زد و گفت: اوکه باشدکه بدرخانهٔ من‌بدین‌عظمت‌گذرد؟! أبوهریره‌بشنید سربغله بازکشید وگفت: ای ستی خاموش‌باش‌که سیصد حدیث افتراکردم از رسول وبرپدر توبستم تاچنین می‌روم. عایشه‌چون بشنید خاموش شد وهیچ‌جواب نداد». ۷ـ م: «که ابوهریره» حد: «کار بوهریره». ۸ـ یعنی پیش‌معاویه رفت.

بوقتِ حسن که زهرش دادند بمشورت بوهریره و عمروعاص وشرحبیل بود[۱]، پس عجب نباشد که ازیشان مالی بازماند. امّا عاقل داند که آن نه مال باشد وبال ونکال باشد، وبدان مفاخرت نمودن غایتِ جهالت وضلال باشد.

اما حدیث انس بن مالك باری تعالی داند که دروغ محض است که درشدّتِ ففرودرویشی بمرد تادر آثار هست که در آخرِ عمرش بانتجاع[۲] بحجّاج بن یوسف الثّقفی آمد[۳] وانَسْ ازمُعَمَّرانِ[۴] صحابه بودچون بحجّاج رسید بُرْقَعی[۵] داشت بروی[۶] فرو گذاشته؛ باد درآمد وبرداشت، نابیناشده بود وبَرَص[۷] برویش ظاهر شده، حجّاج پرسید: این چیست؟ـ گفت: روزِ شوریٰ علی[۸] از من گواهی خواست باز پوشیدم و گفتم: مرا بیاد نیست، مرا نفرین کرد و گفت: اگردروغ می گوئی باری تعالی ترا امتحان کنادبعلّتی که هر گه که خواهی[۹] که بازپوشی ظاهرشود حجّاج اورا قبول نکرد وهیچ بدونداد و درویش ومحتاج مُرد تا اگر همهٔ دعاوی مصنّف درحقّ مالداران چنانست که درحقِ انس، پس همه[۱۰] دروغست وگر بعضی راست است، مبارك بادا گر بحلال داشتند حساب قیامت ووقوف درعرصات باشد، و گر بحرام داشتند خود عقاب باشد؛ في حَلالِها حِسابٌ وفي حَرامِها عِقاب، بنزدیك اهلِ حق

۱ـ درسابق گفتیم که این استشاره اگر درست باشد باید کسانی که طرف شور میباشند زنده بوده باشند اما شرحبیل را بطورتفصیل بیان کردیم در **تعلیقهٔ ۷۰**، اما عمروعاص؛ اونیزقبل از این تاریخ مرده بوده است ونص عبارت ابن الاثیر دراسدالغابه درترجمهٔ عمروعاص این است: «و استعمله معاویة علی مصرالی ان مات سنة ثلاث واربعین، وقیل: سنة سبع و اربعین، وقیل: ثمان واربعین، وقیل: سنة احدی وخمسین والاول أصح» پس بنا برقول اخیر میتواند عمروعاص بحسب تاریخ طرف شور قرار گرفته باشد والله العالم. ۲ـ **درمنتهی الارب گفته:** «انتجاع بطلب آب وعلف ومنفعت ونیکوئی شدن ویقال: هؤلاء قوم منتجعون» و مراد استعطاء وطلب مالی وعطائی کردن است. ۳ـ ح د: «نزد حجاج بن یوسف ثقفی رفت». ۴ـ «معمران» جمع معمراست بضم میم وفتح عین ومیم مشدد (بصیغهٔ اسم مفعول ازباب تفعیل) یعنی پیرمردان وسالخوردگان. ۵ـ ن «برقعی» را ندارد. ۶ـ م ب: «برروی» حد نیز آنرا ندارند.
۷ـ **درغیاث اللغات گفته:** «برص بفتحتین» مرضی است که داغهای سیاه یا سپید ازاندام پدیدآیند (از منتخب)» **و در منتهی الارب گفته:** «برص پیسی اندام از فساد مزاج».
۸ـ ح د: «علی مرتضی». ۹ـ د: «بعلتی برص که هروقت». ۱۰ـ «همه» فقط در حد.

چنین است که از مصطفی(ص) از مال دنیا هیچ بازنماند الّا از[1] منقولاتی از آلت وسلاح[2] و کسوت خاصّ، وازعلیِ مرتضی(ع) آن شب[3] که اورا دفن کردند بامداد حسن علی علیه السّلام بمنبر بر آمد و گفت:

یا مَعاشِرَ الشّیعَةِ لَقَدْ قُبِضَ فی هذِهِ اللّیلَةِ رَجُلٌ لَمْ یَسْبِقْهُ الأوّلونَ بعملٍ ولَمْ یُدْرِکْهُ الآخِرونَ بعملٍ، وَما خَلَّفَ صَفْراءَ وَلا[1] بَیْضاءَ الّا سَبْعَمِائَةِ دِرْهَمٍ أرادَ أنْ یَشْتَرِیَ بِها خادِماً لأهْلِهِ.

بیشتر ازهفتصددرم[4] نبود. وفضیلت انبیا واولیا بر فراعنه ومال طلبان یکی اینست که نبی می گوید: اللّهمّ أحْیِنی مِسْکیناً، وولی می گوید: یا صَفْراءُ وَیا بَیْضاءُ غُرّی غَیْری. ومن پنداشتم که قارون دون، وقیصر روم وخاقان تر کستان باشند[5] که بمال تفاخر کنند ندانستم که صحابهٔ رسول با نزول چنین آیت که: [اعلموا] انّما الحیوة الدّنیا لعبٌ ولهوٌ وزینةٌ وتفاخرٌ بینکم وتکاثرٌ فی الأموال والأولاد[6] ومانند این چگونه جمع حُطام وزخارف دنیا کنند.؟! اوپنداری خواجه ناصبی آن حدیث نشنو یده[7] است که بوذر بمهمانی[8] سلمان رفت نان بی نمك یافت، ومصطفی بخانهٔ علی آمد طعام دنیا نیافت، وآن خبر را پنداری مُنْکِرَست که سیّد علیه السّلام قصّهٔ متّقیان وناجیان میگفت بوذر گفت: من از ایشان هستم؟ سیّد گفت: یاأباذر ألَكَ قُوتُ ثَلاثَةِ أیّامٍ؟ قال: لا، قال علیه السّلام: ألَكَ قُوتُ یَوْمَیْنِ؟ قال: لا، سیّد گفت:[9] قوت یك روزه داری؟ گفت: دارم، گفت که: تو از رستگاران باشی. پنداری عمر وعثمان و عبدالرّحمن وطلحه وزبیر وبوهریره وپسر عاص وانَسْ وسعد وقّاص ازین خبر بیگانه بودند که مالهای عظیم برسر یکدیگر می نهادند بیچاره این ناصبی مست ونا آگاه[10] بوده است

۱- ح د «از» را ندارند. ۲- م: «ازآلت سلاح» ب: «ازآلت صلاح». ۳- ع ب ن: «این شب» ح د: «اینکه». ۴- یعنی آنچه ازعلی علیه السلام بماند مطابق نص روایت مذکوره بیشتر ازاین نبود. ۵- ع م ب ن: «باشد» (بصیغهٔ مفرد). ۶- صدر آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ حدید وذیل آن این است «کمثل غیث أعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یکون حطاماً وفی الاخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور». ۷- م ب: «نشنوده» ح د: «نشنیده». ۸- ع ب ن: «بمهمان». ۹- م ب ن: «فرمود».
۱۰- ع م ب ن: «ناگاه» ح د هم ندارند و «نا آگاه» بمعنی بی اطلاع است.

منقصت از منقبت باز نشناخته است و از آن خبر بیگانه بوده است که امیرعبّادیِ سُنّی دراربعین آورده است که: یکی از صحابه متوفّی شد که ده دینار داشت سیّد گفت: شما بر وی نماز کنید که دنیادار بوده‌است. ای عجب موسی وعیسی در کسوتِ درغویشی[1] دعوت کرده[2] فرعون وقارون درلباسِ توانگری دعوی کرده[3]، آنکه خواجه توانگریِ صحابه وجمعِ مال برسرِ رافضیان می‌زند ونداند که مالِ دنیارا قدری نباشد و نعمتِ دنیارا خَطَری[4] نباشد الّاوزر ووَبال ونَکال وحساب وعقوبتِ قیامت. وپنداری که خواجه ناصبی آن خبر نشنیده است که همهٔ أصحاب الحدیث چون محمّدبن اسماعیل البُخاری ومسلم بن الحجّاج وغیرِ ایشان روایت کرده‌اند که: جبرئیل بمحمّد(ص) آمد و گفت: یامحمّد انّ ربّكَ یُقرِئُكَ السّلامَ ویقول یامحمّد اِنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بَطْحاءَ مَكّةَ ذَهَباً وَفِضّةً؟ قال: لا یارَبِّ، أجُوعُ یَوْماً فَأشْكُرُكَ، وَأشْبَعُ یَوْماً فَأحْمَدُكَ وچون مصطفی باجلالِ مرتبت[5] و وفورِ عظمت روزی گرسنگی خواهد وروزی سیری، و درقصّهٔ قارون چُنین باشد که: وآتیناه من الکنوز ما انّ مفاتحه لتنوءُ بالعصبةِ اُولِی القوّة[6] وخواجه سنّی گوید: عمر وعثمان وطلحه و زبیررا[7] هزاران هزاردرم و دینار بازماند، ندانم که این موافقتِ قارون باشد یا متابعتِ پیغمبر؟ این دعوی درصحابه اگر رافضیان کرده بودندي مستحقِ ملامت ولعنت بودندی امّا چون سنّیان کنند باکی نباشد وپندارم که با این چندین[8] الزام جحود نتوان کردن[9] وندامت سود ندارد.

و دیگر آنکه خواجه مجبّر[10] همه ساله از پیرانِ طریقت لاف می‌زند که شِبْلي را قناعت چگونه بوده است، وجُنَیْد را کسوت چگونه بود؛ اگر آن سنّت است پس جمعِ مال مگر بدعت باشد، وگر جمعِ مال سنّت باشد مگر ترك وتبرّا؛ ریا وبدعت باشد، وبیچاره کسی که ازشریعت وطریقت چنین بیگانه باشد

۱ـ م ب ن ح د: «درویشی». ۲ـ ح د: «دعوی کردند». ۳ـ م ح د: «دعوت کردند». ۴ـ یعنی قدرومنزلتی. ۵ـ م: «باجلالت مرتبت» حد: «باجلال قدر». ۶ـ ازآیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۷ـ ح د: «ازعمروعثمان وطلحه وزبیر» ۸ـ حد: «و پنداری باچندین». ۹ـ ح د: «نتوان کرد». ۱۰ ح د: «خواجه مجبر مدبر».

که‌رسول گوید: حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة[1]. وجائی گوید: من أحبّ دنیاه أضرّ بآخرته (الخبر)[2] و دیگر جای گوید: انّ الله تعالی لم ینظر الی الدّنیا منذ خلقها بُغْضاً لها[3] و باری‌تعالی گوید[4]. انّما أموالکم وأولادکم فتنة[5] وجائی گوید[6]: انّ الله لایحبّ المسرفین[7] پس خواجه سنّی بخلافِ این همه تصنیف کند تا باید که[8] گوید صحابه علم‌وطاعت طلب کردند گوید: مال ونعمت و زروسیم وخرو گاو وشتر طلب کردند آنکه این‌منقصت منقبت‌خواند وفضیحتِ رافضیان داند وهر عاقلِ عالمِ کامل که این‌فصل وجوابش باستقصا برخواند نقصانِ مذهبِ مصنّف ونقصانِ عقلش‌بداند والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنگه‌گفته است: «فضیحت شصت و یکمـ رافضی گوید: وا[9] وجودِ زن؛ عمّهٔ زنرا وخالهٔ زنرا بزنی‌نشاید کردن، واین مخالفتِ[10] شریعت است».

امّا جوابِ این شبهت آنست که این‌معنی بمذهبِ شیعت چُنانست که چون مرد با وجودِ عمّه وخاله که زنِ اوباشد خواهد که دخترِ برادروخواهرایشانرا نکاح کند الّا بدستوری واجازت ورضای عمّه وخالهٔ ایشان‌نتواند کردن، وگر نکاح کند بی‌رضایِ ایشان؛ آن نکاح موقوف باشد ورِضای[11] ایشان اگر بدان نکاح

۱ـ ازاحادیث بسیارمشهور ومعتبرصادراز پیغمبراکرم بطرق عامه وخاصه است وسیوطی آنرا درجامع صغیرازشعب‌الایمان بیهقی مرسلا ازحسن نقل کرده که رسول (صلعم) فرموده: «حب الدنیا رأس کل خطیئة» وطالب سایرموارد بمفصلات رجوع کند. ۲ـ سیوطی درجامع صغیراز مسند احمد ومستدرك حاکم بوسیلهٔ ابوموسی نقل کرده که رسول‌اکرم (صلعم) فرمود: من‌أحب دنیاه أضرّ بآخرته، ومن‌أحب‌آخرته أضرّ بدنیاه فآثروا مایبقی علی‌ما یفنی» ودر کتب معتبردیگرفریقین نیز روایت شده است. ۳ـ سیوطی درجامع صغیر از تاریخ‌حاکم از ابوهریره‌نقل کرده که‌رسول‌اکرم‌فرمود: «ان‌الله‌لم‌یخلق‌خلقاًهوأبغض‌الیه‌من‌الدنیا، ومانظرالیها منذخلقها بغضاً لها» ودرتعلیقات‌چاپ‌اول قسمتی ازموارد ذکراین‌احادیث‌رانشان داده ومعرّفی کرده‌ایم. ۴ـ م ب ن: «می‌فرماید». ۵ـ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ تغابن و۲۸ سورهٔ مبارکهٔ أنفال. ۶ـ م: «وجای دیگرفرماید» ب ن: «و جای دیگر گوید». ۷ـ ذیل آیهٔ ۳۱سورهٔ مبارکهٔ اعراف، و۱۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۸ـ یعنی بعوض‌آنکه. ۹ـ م ب ن ح د: «با» پس «وا» بمعنی «با» است چنانکه اهل لغت تصریح کرده‌اند. ۱۰ـ م ب: «مخالف» ح د: «خلاف». ۱۱ـ ع: « ورضای » وگویا صحیح کلمه دراین نسخه ←

رضا دهند درست باشد ومرضی، وبعداز رضا نباشد ایشانرا که فسخ آن عقد کنند و گرعزل کنند ومنع؛ ورضا ندهند بدان نکاح؛ ایشانرا از مرد جدا بکنند، وسه پاکیزگی عدّهٔ ایشان بود، چون سه پاکی بگذشت آن فراقی باشد از میان ایشان وشوهرِ شان[1] ومستغنی باشند ازطلاق. امّا اگر با وجودِ دخترِ برادرودخترِ خواهر که زنِ او باشند خواهد که عقد بندد برخاله وعمّهٔ ایشان بی‌رضایِ ایشان؛ روا باشد وآن عقد درست باشد ومرضی[2]، و دخترِ برادر و دخترِ خواهررا اختیاری نباشد درآن‌عقد، واین بخلافِ مذهبِ فقهااست، و در آیهٔ حرّمت علیکم اُمّهاتکم (الی آخرها[3]) که آیهٔ تحریم است این نیست که این‌عقدبرین وجه که بیان کرده شد حرام‌است، وبمذهبِ بوحنیفه چیزها باشدازعبادات‌ومعاملات‌وبیوع‌ومناکحات که بمذهبِ شافعی‌معوّلٌ علیه[4] نباشد، وبمذهبِ شافعی باشد که بمذهبِ بوحنیفه بر آن عمل نکنند[5] این مسأله بمذهبِ[6] اهلِ بیت است و چون بر تحریمِ آن آیتی یا خبری[7] نیست اجماعِ امامیّه بر صحّتِ آن کفایت باشد بدلایل[8] که گفته شد. از پیش، اینست مذهبِ أهل‌البیت که گفته شد درین مسأله؛ والحمدلله ربّ العالمین.

← «وا رضای» بوده ویا «و» نیز بمعنی «به» درآن زمان بکارمی‌رفته است.

۱ــ م ب ن: «و شوهرشان» را ندارند ح د: «و شوهران ایشان». ۲ــ طالب‌تفصیل در این‌مسأله بکتب‌حدیث وفقه رجوع کندکه درآنجا بطورمشروح مذکور است. ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۴ــ ع ب ن ح د: «معمول علیه» ومتن درست و صحیح است از «عول‌علیه‌وبه معولاً ولا یقال تعویلا وقیل‌یقال = اتکل واعتمدعلیه» وگویاتعبیر «معمول‌علیه» که درموارد دیگر این‌کتاب بکاررفته است‌مصحف ومحرف از «معول علیه» میباشد زیرا که «عمل علیه» درزبان عربی مستعمل نیست بلکه «عمل به» می گویند پس درصیغهٔ اسم‌مفعول نیز باید «معمول‌به» گفت‌نه«معمول‌علیه». ۵ــ این تعبیر نظرما راکه‌در «معمول علیه»یادکردیم ردمیکند مگرآنکه بگوئیم که‌صحیح در این‌مورد چنین‌بوده‌است‌که «برآن‌عول نکنند»و«عول» (بکسرعین وفتح‌واو) اسم‌است از«عول‌علیه‌وبه معوّلا». ۶ــ ع م ب ن: «مذهب» پس باء مذکور در دونسخهٔ ح د بمعنی موافقت بکاررفته است. ۷ــ م ب‌ن: «آیه یاخبر» ح د: آیتی یا خبری متواتر». ۸ــ م: «بدلایلی».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و دوم ـ رافضی روادارد که خواجه فرجِ کنیزکِ خویش بمزد وعاریت[1] بدهد».

اما جواب این شبهت آنست که: بمزد بدادنِ فرج بمذهبِ هیچ مسلمانی روا نیست. امّا کنیزک[2] بهبه بدادن[3] روا باشد، حکمِ کنیزک حکمِ دگر مال باشد ومالک را باشد که مالِ خود بغیری دهد امّا این مسأله شرحی بسیار دارد در کتبِ شیعت بباید دیدن تا این شبهت بدلایل[4] که آورده‌اند زایل باشد که درین کتاب بیش ازین احتمال نکند که بغایت مطوّل ومُمِل شد[5] امّا خواجه مجبّر چون روادارد که خدای تعالی اگر خواهد ایمانِ مؤمن بستاند وبکافر دهد، و کفرِ کافر بستاند وبمؤمن دهد که مالک الملک است؛ اینجا نیز باید که روادارد که خواجهٔ کنیزک مالک الملک است بعد از استبراء واحتیاط روا باید داشتن که کنیزک را بغیرِ خود دهد بهبه؛ والسّلام.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وسیوم ـ رافضی فقّاع را چون خمر داند وهمه درمسجدها خورند، وفقّاعی را خمّار دانند بر خلافِ فقهای اسلام».

اما جواب این شبهت بعینه گفته شد[6] وتکرار بسیار ملال افزاید ویک فصل دوبار در کتاب آوردن بعینه الّا دلالت نباشد بر جهلِ مصنّف».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وچهارم ـ بدانکه بنزدیکِ همهٔ امّت چُنانست که هیچ زمینی بزرگوارتر نیست از آن زمینی که خدای تعالی رسولِ خود را از آنجا آفرید وبعد از آن بقعه‌ای که قبضِ روحِ رسولش آنجا کرد که جایِ مدفن وتربت اوست[7]، ورسولِ خدای تعالی گفته[8] است: القبر روضةٌ من ریاض الجنّة أوحفرة من حفر النّیران[9] وهیچ قومی محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبتِ رسول بیافتند

---

۱ ـ م: «بعاریت دهد» ب: «بمرد عاریت دهد». ۲ ـ ن: «در کنیزک» ح د: «کنیزک را».
۳ ـ م: «دادن». ۴ ـ ح د: «بدلایل» را ندارند. ۵ ـ م ن: «باشد» ح د هم ندارند.
۶ ـ ع: «گفته باشد» ن: «آنست بعینه گفته شد» ح د: «جواب این شبهه در پیش گفته شد». ۷ ـ ع م ب ن: «که جای مدفن وتربت است». ۸ ـ م ب: «ورسول فرموده» ن: «ورسول (ص) فرموده». ۹ ـ از احادیث معروفه است وطالب تفصیل رجوع کند **بتعلیقهٔ ۲۲۳.**

و رسول گفته است: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ یَلِیهِمْ، وَ یَلِي مَنْ یَلِیهِمْ[۱] ونیز گفته‌است: طُوبی لِمَنْ یَرانِي ولِمَنْ یَری مَنْ یرانِي، پس خود این همه هرزه است که فشگرانِ[۲] در عایش[۳] بهتر از مصاحبانِ رسول‌اند. ونیز رسول علیه السّلام گفته است: جنّبوا أمواتکم جیران السّوء[۴] پس بقولِ رافضی آن خاک و آن تربت که رسول خدا نهاده است بترین[۵] خاکی‌است که بو بکر وعمر باو نهاده‌اند[۶] ورسول علیه السّلام خود را از همسایگانِ بدنگاه نداشت، وزنانش خود بدترینِ زنان بودند، واین دروغ است که: أصلح لنا أزواجنا و ذرّیّاتنا[۷] این دعا نکرد؛ وگر کرد اجابت نبود که بمذهبِ روافض زنانِ رسول منافقان بودند».

اما جواب این فصل با تعصب که از سرِ تهمت و بدعت یاد کرده است اوّل اینست که: شبهتی نیست که مکّه خیر البقاع است که مولد و منشأ مصطفی است، وبعد از آن[۸] مدینه أشرف المنازل است که منزل ومدفنِ مصطفی است، ودر شرفِ این دو بقعه خلافی نیست و در آن هم خلافی نیست که: القبر روضة من ریاض الجنّة، وشرف ومرتبهٔ بهشت با عظمت از مصطفی است وقبرِ مصطفی روضهٔ رضایِ خداست؛ رفت این نیز.

۱ــ ابن‌حجر درمقدمهٔ اولی از مقدمات سه‌گانهٔ صواعق محرقه آنرا از ترمذی وحاکم باین عبارت نقل کرده: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» واحادیث دیگر نیز که مفاد آنها همین مضمون است در آنجا ازسایر کتب عامه نقل کرده است وسیوطی نیز درجامع صغیر بسیاری از احادیث که درهمین مضمون است نقل کرده‌است، فراجع ان شئت. ۲ــ ابن حجر درمقدمهٔ اولی از صواعق محرقه گفته: «الطبرانی و الحاکم عن عبدالله بن بسر: «طوبی لمن رآنی وآمن بی، وطوبی لمن رأی من رآنی، ولمن رأی من رأی من رآنی وآمن بی، وطوبی لهم وحسن مآب» وعبد بن حمید عن أبی سعید وابن عساکر عن واثلة: طوبی لمن رآنی، ولمن رأی من رآنی، ولمن رأی من رأی من رآنی» وسیوطی نیز درجامع صغیر آنها را روایت کرده است.

۲ــ م: «که کفشگران». ۳ــ م ب: «در غایش» ح: «در عالش» د: «و رعانش».

۴ــ درنظر ندارم که حدیث در کجاست هر که طالب باشد خودش بمآخذ رجوع کند. ۵ــ ح د: «که رسول درآنجاست بدترین». ۶ــ ح د: «درآنجا نهاده‌اند». ۷ــ گویا از دعواتی است که از رسول اکرم(ص) نقل شده است. ۸ــ ح د: «وبعد از آن» فقط در ح‌د، و درنسخ ع م ب ن بجای آن: «و در شرف».

اما آنچه گفته است که: «هیچ قوم محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبتِ رسول بیافتند» این مطلق گفتن خطاست وروانباشد که بهتری از مصاحبتِ رسول باشدمجرّداً؛ بهتر بهتر باشد و گرچه مصاحبتِ رسول هرگز درنیاود[1]، وبدتر بدتر باشد و گرچه خوداز نفسِ رسول باشد. بمجرّدِ مصاحبت بهتر نتوان شدن که پسرِ نوح اگرچه پیغمبرزاده است بدتراست، ومؤمنِ آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده است بهتراست؛ تاخواجه بداند که بمصاحبت تنها کارراست نشودونه مذهبِ خواجهٔ ناصبی رافضیِ سنّیِ حنیفی[2] چنانست که: بلالِ حبشی بهتراست ازبوطالب قُرَشی، ومصاحبت وقربت وقرابت بوطالب را بیشتراست تابدین حجّت دست از آن شبهت بدارد وبمجرّدِ مصاحبت خرّم نباشد که باری‌تعالی حکایت‌می کند ازقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام که اوبا جماعتی [که با او] درزندان بودند گفت: یاصاحبیِ السّجن[3] ومعلوم است که ایشان بردین وسنّتِ یوسف نبودند واْلامصاحبتی مجرّد نبود و از صحابهٔ رسول آنکه بهتراست؛ بایمان وطاعت‌ومتابعت بهتراست‌نه بمجرّد مصاحبت[4].

اماآنچه گفته‌است که:«سیّد[5] علیه‌السّلام گفت: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ یَلِیهِمْ وَ یَلِي مَنْ یَلِیهِم» راست است وحقّ‌است وقول مصطفی است وبدان انکاری نیست‌بدان شرایط که بیان کرده شد، وخبری دیگر که فرمود که: طوبی لمن‌یرانی (الی آخره)راست وحقّ‌است امّا بتقدیر[6] کلام‌چنین باشد که:آنها که مرا دیدند وبمن‌ایمان آوردند، وبرقولِ من کار کردند، وازاهلِ بیتِ من برنگشتند، وبرشریعتِ من کار کردند. وآن‌خبرهم صحیح‌است که: «جنّبوا أمواتکم جیران‌ـ السّوء» وبحمدالله‌جیران ورفیقان وضجیعانِ وی هرچه بهترهستند تاشبهتی نباشد پس اگربتقدیربدی درجوارِ نیکی افتد نیک‌را ازآن بدچه نقصان باشد.

واما دعای «أصلح‌لنا أزواجنا و ذرّیّاتنا» هم‌درست است ورسول گفته‌است

۱ـ ب م ن: «درنیابد» ح د: «در نیافته باشد». ۲ـ ب: «حنفی». ۳ـ صدرآیهٔ ۳۹ و ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ یوسف. ۴ـ این‌مطلب‌درست وعقیدهٔ شیعهٔ امامیه استوتحقیق‌آن درکتب‌بزرگان‌شیعه‌یادشده‌وهمچنین‌درتعلیقات‌ایضاح فضل‌بن‌شاذان‌بعمل‌آمده‌است‌هرکه‌طالب باشد مراجعه‌کند (ص۵۰۵ـ۵۲۷). ۵ـ ن: «سیدعالم». ۶ـ م ح د: «اما تقدیر».

وخوانده؛ وخدای اجابت کرده، وزنانش بحمدالله مؤمنات وقانتات واُمهّات المؤمنین بودند امّا خواجه مجبّر چون می‌داند که «أصلح لنا أزواجنا» از قرآنست[1] باید که این آیت دیگر برخواند که: عسی ربّه ان طلّقکنّ أن یبدله أزواجاً خیراً منکنّ (تا آخر آیه[2] برخواند) که هم از قرآنست و روا باشد که «أصلح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب باشد ودر بعضی نه که نه معصوما نند تا شبهت زایل باشد وفرزندانش خود بعضی ائمّهٔ طاهرین و بعضی سادات بزرگوارانند که میخ دیدهٔ مجبّران و خارجیانند که مجبّر وخارجی اگر مار سیاه ببیند بر سینهٔ خود دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان وفاطمیان، و ذرّیت هم هستند که آلودهٔ زلّت ومعصیت‌اند، و دعا در بعضی مستجاب است دون بعضی.

اما حدیث آنچه گوید: «بدترین خاکی تربت رسول است که بوبکر وعمر آنجا نهاده‌اند» این خود نه مذهب شیعت است وبمذهب خواجه سنّی ومقدّمانش لایقتر است[3] بدان دلیل که علیِ مرتضی روز وفات بوبکر وروز وفات عمر زنده بود باصلابت وشجاعت اومنع نکرد که بوبکر وعمر را آنجا دفن کنند، وعبّاس بارفعت قدرش وکافّهٔ بنی‌هاشم حاضر بوده‌اند البتّه خصومتی ومنعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان مجاورت امّا آن روز که حسن مجتبی پسر علیِ مرتضی فرزند فاطمهٔ زهرا بارفعت قدر وشرف نسب وظهور فضل وعصمت که بهتر بود بأصل ونسب و علم و عصمت هم از بوبکر وهم از عمر گذشته[4]؛ خواستند تا او را بسر تربت مصطفی آورند تا عهدی تازه گردانند درحال عایشه براستری سوار شد ومروان رانده تیغ بر کشید وهمهٔ بنی‌امیّه باسلاح بخصومت حسن بن علی مرده آمدند و کینهٔ بدر واُحُد وجمل وصفّین[5] تازه کردند تا رها نکنند که جگر گوشهٔ مصطفی را آنجا دفن

۱ــ این کلام اشتباه است زیرا چنین سخنی درقرآن مجید از قول پیغمبراکرم(ص) ذکر نشده است و درسابق نیز بعنوان آیه یادنشده بلکه بعنوان «دعا» از پیغمبر(ص) نقل شده است که شامل غیرقرآن نیز میباشد. ۲ــ صدر آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ــ ح د: «و متقدمانش لازم‌تراست». ۴ــ ح د: «وفات نمود» پس «گذشته» بمعنی «درگذشته» میباشد یعنی مرده و گویا صحیح «گذشت» یا «درگذشت» می باشد. ۵ـ ع ب ح د: «وصفین وجمل».

کنندشیعه ومقتدایانِ شیعه‌منع نمی کنند که‌بوبکر تَیْمی را وعُمَرِ عَدَوی[۱] را درحظیرهٔ مصطفی بر ندامّا عایشه‌ومروان روانمی‌دارند که پسرِ فاطمه‌را درحظیرهٔ[۲] جدّش بر-ند این‌عداوت بنگر تاخود که را بیشتراست واین خصومت کجا سابقتر است تا در کتب می آید که عبدالله عبّاس رضي‌الله‌عنه که پدرِ خلفایِ راشدین است برملاِ[۳] خلق روی بعایشه کرد و گفت: «واسوأتاه‌یوماً علی‌بغلٍ، ویوماًعلی‌جملٍ تریدین أن‌تطفئي نورالله وتقاتلي أولیاءالله: ارجعي الی بیتك[۴]» و کلامی که درین معنی‌مذکوراست ومسطوراست، پس‌ظاهر شدبدین حجّت که علی بامردانگی[۵] منع نکرد که بوبکروعمررا بجوارِ مصطفی‌برند شیعه آنرا چگونه منکرباشند وچون عایشه ومروان‌وبنی‌امیّه‌حسن[۶]را درحظیرهٔ[۷]رسول[۸]نگذارند خواجه‌چگونه‌دشمنِ خاندان نباشد. وگر بمانندِ این اخباروقصص مشغول شویم کتبِ بسیاربایدوما را بجوابِ این‌مجبّر وهمهٔ مجبّران این‌قدردرین موضع کفایت است تامعلوم باشد که مجبّران و ناصبیان علی و آلش را دشمن‌تر دارند که شیعه صحابه را ؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و پنجم- رافضی‌دبدبه‌می‌زند که‌علی‌امامِ نصّ بودبقول‌خدای[۹]ورسول[۱۰]؛اگر گوئیم: درقرآن کجاست؟ گوید:انّماولیّکم‌الله ورسوله‌والذّین آمنوا؛الایة[۱۱] دلیل‌بر نَصِّیِ[۱۲] علیِ بوطالب‌است، گوئیم:این‌چه‌دلیلِ

۱- ابن‌الاثیردراللباب گفته: «العدوی بفتح العین والدال المهملتین، هذه‌النسبة الی‌عدی‌بن کعب‌بن لؤی‌بن‌غالب بن فهر‌بن‌مالك بن‌النضرالقرشي‌منهم‌عمر بن الخطاب(تا آخر)». ۲- ع: «حضرت» ن: «حضیرهٔ». ۳- درآنندراج از فرهنگ فرنگ نقل کرده که: «برملابفتح اول وثالث کلمهٔ‌فارسی‌است بمعنی آشکارا وظاهروهویدا». ۴- برای ملاحظهٔ کلام‌ابن‌عباس رجوع‌شود بتعلیقه **۲۲۴**. ۵- **پوشیده‌نماناد** که‌دراینجانسخهٔ «د» یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ مسجد جامع چهل‌ستون پایان می‌یابد وکلمهٔ «مردانگی» آخرین کلمهٔ متن وکلمهٔ «منع» که رادهٔ صفحهٔ بعدی‌است درذیل آخرین‌صفحه قراردارد و ازاینجا تاآخر کتاب‌را ندارد. ۶- م ب ن: «امام حسن». ۷- ع: «حضیره». ۸- ح: «در حظیرهٔ جدخویش رسول رب‌العالمین». ۹- م ب ن: «خدای تعالی». ۱۰- م ب ن: «ورسول(ص)». ۱۱- آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ‌مائده. ۱۲- م ب‌ن: دلیل مرتضی».

خلافت[1] وامامت کند که اگر بدرست[2] باشد که درشأن علیست بَعْدَ ما که خود مسلّم نیست و بسی مفسّران بر آنند که درشأن او خاصّ نیامده‌است، و گر مسلّم شود خدای تعالی می گوید: من ولیّ شماام، ورسول من ولیّ شما است، و آن مؤمنانی که در رکوع صدقه دادند، و کدام کس این را منکر باشد که خدای ورسول وعلی ولیّ مؤمنان‌اند، ومُعاوِنْ ومُحِبِّ مؤمنان‌اند، این دلیل نکند بر نصّی بر خلافت[3] و از اخبار رسول گویند: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ بعدي دلیل‌است بر خلافت او، مابدرست[4] کردیم که‌هارون خلیفهٔ‌موسی نبود بعدازمرگ اوتا تواین‌را بر آن‌حمل نکنی که خلیفه ووصی یوشع بود نه‌هارون، وخود چون علی‌را نصّ می کرد چرا برسر جمهور اصحاب نصّ نکرد چنانکه‌پوشیده نماندی وهیچ کس انکار نکردی درسفری می‌بایست وپالان شتری می‌بایست چنانکه کسی دزدیده‌کاری کند مدینه کجابود.!؟ چنانکه‌شرح همهٔ شریعت برسر جمهورصحابه می کرد این کار که[5] بنزدیك توعظیم‌تراست وبانبوّت برابرست پنهان می‌بایست بی گواه[6] و قباله؛ تا یکی گوید: حاضر نبودم، یکی گوید: بدین نه امامت می‌خواهد اگر چنین بودی که تو می گوئی خدای ما رسول‌را می گوید: ماكان محمّد أباأحد من رجالكم ولكن رسول‌الله وخاتم‌النّبيّين وكفى‌الله شهيدا[7]، محمّد رسول‌الله[8]، وما محمّد إلّا رسول[9]، ياداود انّاجعلناك خليفة في‌الأرض[10]، هارون اخلفني في‌قومي[11] بدانستم که رافضی ژاژمی‌خاید و دروغ‌می گوید، و درست‌است که‌رسول گفته است درحالت وفات: الله‌خليفتي‌في‌أهلي‌ و بر کسی نصّ نکرد، و گفت: مروا أبابكر[12] تا اجماع[13] امّتش حجّت باشد».

۱ـ م ب ن: «چه دلیل بخلافت». ۲ـ م ب د: «درست». ۳ـ م: «برنص برخلافت» ن: «برنص‌وبرخلافت» ح: «برنصی‌وخلافت». ۴ـ م:«درست». ۵ـ م‌ب ن‌ح «که»‌راندارند. ۶ـ نسخ:«بگواه». ۷ـ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ‌مبارکهٔ احزاب. ۸ـ ذیل‌آیهٔ۲۸ وصدرآیهٔ ۲۹سورهٔ‌مبارکهٔ‌فتح. ۹ـ صدآیه۴۴ سورهٔ مبارکهٔ‌آل‌عمران. ۱۰ـ صدرآیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۱۱ـ ازآیهٔ ۱۴۲ سورهٔ‌مبارکهٔ اعراف. ۱۲ـ اشاره بحدیث معروفی‌است درمیان أهل‌سنت وسیوطی‌درجامع‌صغیر آنرا ازصحیح بخاری‌ومسلم وترمذی←

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «شیعه امام نصّ گویند» بلی چنین است واین مذهبی دیرینه است و کهن‌است، از آن روزگار باز است این مذهب که آدم بر شیث نصّ کرد، وبعد از وی همهٔ انبیاهم این کردند نه‌مذهبی نووتازه است که برین[1] نهاده‌اند چون مذهبِ بوالحسن‌اشعر، وحسین نجّار، وعَمْرو عُبَیْد، وغیر ایشان. بمذهبِ اهلِ حقّ امام نصّ است ومعصوم، وبعد ازمصطفی‌علیّ مرتضی است بدلالاتِ قاطع که بیان کرده شد وبحمدالله شیعت‌دلالت بر امامت نه‌از آیت گویند ونه از خبر که این هردوسمعی است، وامّا دلالت برامامت از طریقِ عقل گوئیم و آن‌وجوبِ ریاست‌است وجوازِ خطابر آن‌وجه که بیان کرده‌ایم امّا آیات واخبار از برای تأکیدِ دلالت وتعیینِ امامت آوریم وبیرون‌از آیهٔ انّما[2]، و خبر «أنت‌منّی» بسیاری آیات واخبار‌است که دلالت است برامامتِ علی، وچون کتاب نه درامامت است‌آنچه درمواضع برفت‌ازین‌معنی کفایت‌است. ومادر کتاب «البراهین فی‌امامة أمیرالمؤمنین» بیان‌آیت ووجه خبر ودلالت برامامت بسمع گفته‌ایم؛ درین کتاب احتمال‌نکند چون‌بخوانند بدانند.

اما آنچه گفته است که: «خلیفهٔ موسی‌هارون نبود ووصی‌وخلیفهٔ وی یوشع بود» تسلیم‌افتاد مبارک‌باد پس درین امّت‌خلیفه‌همان باید که‌باشد که باجماع‌وصی باشد واجماع است که وصیِّ مصطفی نه بوبکربود ونه عمرونه عثمان بلکه[3] علی بود پس خلیفه هم وصی بایدتاصورت ومثال درست باشد که‌آورده است.

واما آنچه گفته است که: «چون‌علی‌رانصّ می کرد بایست که‌برمَلَأِ خلق

وابن‌ماجه از عایشه، و از بخاری ومسلم از ابوموسی واز بخاری ازابن‌عمرو ازابن ماجه‌از ابن‌عباس وسالم‌بن‌عبید چنین نقل کرده‌که رسول(ع) گفت: «مروا أبابکر فلیصل بالناس».

۱۳ـ ع م ب ن: «باجماع».

۱ـ کذا در نسخ «ع م ب ن» ونسخهٔ ح ندارد و بنظر میرسدکه اصل: «بدین» بوده است یعنی مذهب‌شیعه مانند مذاهب تازه نیست‌که رنگ دین بآنها داده‌اند بلکه اصالت وحقیقت وواقعیت‌دارد. ۲ـ مرادآیهٔ انما ولیکم‌الله ورسوله (تاآخر)است‌که‌گذشت. ۳ـ «بلکه» فقط درسه‌نسخهٔ م ب ن است.

کند تا نصّ پوشیده بنماندی»[۱] دگرباره بحساب کورترست تا این[۲] همه باید که تفسیر جریر طبری برگیرد و ببیند که اورا نصّ کرد بحضور همهٔ مهاجر و انصار مکّی و مدنی، حضری و بدوی، عربی و عجمی، و اورا بامام کرد زنان رسول همه حاضر و خلاف ضروریّات کردن نقصان عقل باشد.

اما آنچه گفته است که: «درسفر این تقریر نقصان امامت است» بیچاره پنداری از آن احوال بدایت وحی و رسالت اولوالعزمان بی‌خبرست باید که این مصاف اوّل با خدای بکند و گوید: درشبی تاریک باد و باران برخاسته، موسی غریب [را] در بیابان ازدرختی گوئی: انّي أنا اللّه[۳] چنانکه کسی کاری دزدیده کند مصر[۴] نهاده، مردم حاضر، این چه معنی دارد؟![۵] کذلك مکّه و کعبه نهاده، بنی هاشم وقریش نشسته، محمّد را برگیری بکوه حَری[۶] بری تنها چنانکه کسی کاری دزدیده کند پس اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان، وتقریر نبوّت مصطفی بر حَری[۱] تنها نقصان نبوّت ایشان نمی کند مگر تقریر امامت علی برپالان دربیابان نقصانی نکند رسول موسی و محمّد باشند که صادق و صاحب معجزات اند، امام علی و آلش که نصّ و معصوم اند وعالم، و بنهان[۷] و آشکارا تعلّق ندارد تاخواجهٔ ناصبی این صورت را بآن قیاس می کند تادلش بتنگ نباشد[۸].

اما آنچه گفته است که: «باری تعالی اسامی انبیاو نام مصطفی ظاهر درقرآن گفته است بایست که نام علی مصرّح بگوید که او بعد از مصطفی امام است تاامّت را درآن شبهت نباشد» دگرباره ناصبی ملعون دست از یفعل اللّه مایشاء[۹] بداشته است

۱ـ ع ن: «بنماند» م ب: «نماند». ۲ـ کذا صریحاً درنسخهٔ ب لیکن ع م ن: «نا» (بدون نقطه) ح هم ندارد ومی‌تواند بود که «با» باشد (بنقطهٔ موحدهٔ تحتانی). ۳ـ از آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۴ـ م ب ن: «منبر». ۵ـ م ب: «نه این معنی دارد» ن ح: «این معنی دارد». ۶ـ در همهٔ نسخ: «حری» **درمنتهی الارب گفته:** «حراء ککتاب وحری کعلی واخیر مروی است از عیاض یذکر و یؤنث ویمنع؛ کوهی است بمکة تحنث فیه النبی (صلعم)». ۷ـ م ب ن: «پنهان» ح: «به پنهان». ۸ـ م ب ن: «بتنگ نیاید».
۹ـ ازآیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم.

و از ارادت ومشیّت بیزارشده، ومالك‌الملك را معزول بکرده، وچنانکه رافضیان گویند می گوید: چنین می بایست کردن وچنان می بایست، و کورست ونمی‌داند که قیاس امامت درین صورت بانبوّت نکنند که معرفت نبی‌سمعی است ومعرفت امام عقلی، وعجب است که با خدای تعالی منازعت نمی کند که این‌سر گشتگی[1] است که مسلمانان‌را میدهی‌مطلق گوئی: أقیمواالصّلوة؛ چرا مصرّح بنگوئی که: فریضه چندست؟ وسنّت‌چندست؟ تعیین وقت‌نکنی؟ درقرآن آیتی نفرستی که چند رکعت‌است؟ درسفروحضر چگونه کنند؟مبهم‌بگوئی: أقیمواالصّلوة؛ تاامّت مصطفی سر گشته باشند. آنکه گوئی: وآتوا الزّکوة؛ مطلق، تعیین‌نکنی که از بیست‌دینار نیم‌دینار، از ده‌من یك‌من؛ تا فقهارا خلاف نباشدشریعت توفرمایی رأی‌واجتهاد با ما افکنی، تاهفتادودوقول مختلف پدید آید!؟ کذلك درهمهٔ ارکان شرعیّات، پس اگردرین همه که سمعیّات است رواست تا بعثت مصطفی عبث نباشد وبعد از وی فرق از میان عالم وجاهل پدید آید مسألهٔ امامت خود عقلی‌است چگونه واجب کند که نام علی ببرد[2] بتصریح تا شرف علم باطل شود، و مرتبت عقل زایل شود، وثواب‌وعقاب‌راحکمی‌بنماند،درعقل عقلامر کوزاست که‌امامی‌می‌بایدوجایزالخطا نمی‌شاید قرآن ومحمّد بیاید[3] وبگوید که: برین‌صفت کدام شخص است تا بدانی که ناصبی مجبّرهمه ژاژ خاید[4]وبیشتردروغ گوید و دشمن توحید وعدل ونبوّت وامامت‌وشریعت است، ودلش[5] بدان‌خوش است[6] که نام علی‌درقرآن مصرّح‌نیست نام دیگران نمی‌بینی که چگونه ظاهراست.!؟ وهرآیت که ناصبیان آورده‌اند در حقّ غیر علی بوطالب؛ بدروغ و تزویر وتعصّب است اینست جواب آنچه درآیهٔ انّماولیّکم‌الله، وخبر منزلت [آورده است].

وامّا آنچه گفته است و دروغ بررسول نهاده که: «درحالت وفات گفت: الله

۱ـ ح: «این چه سر گشتگی». ۲ـ م ب ن: «چگونه کندکه نام علی‌نبود». ۳ـ م ب ن: «باید». ۴ـ ژاژخائیدن‌کنایه از یاوه‌سرائی ومزخرف گفتن است. ۵ـ ع ب م: «ودلم». ۶ـ ن بجای «و دلش‌بدان خوش‌است»چنین‌است: «وآنچه گفته‌است».

خليفتي في أهلي» اگر گفته‌است هم‌دلالت‌است بر صحّتِ مذهبِ شیعه که چون‌رسول نگفت: الله خليفتي في أزواجي، عایشه‌را بهره‌ای‌نباشداز آن، وچون‌نگفت: الله خليفتي في اُمّتي، پس خواجهٔ ناصبی را در آن نصیبی نباشد، وچون گفت: الله خليفتي في أهلي، معنی اهل[1] فاطمه باشدوعلی وهردوفرزندانش یعنی که بارخدایا امّت‌رابعلی سپردم وعلی رابتو، تا خواجه چون معتقد است بداند دگر بشاهد نیاورد.

امّا آنچه بر انکارِ نصّ آورده‌است که: «رسول‌علیه‌السّلام گفت: مروا أبابكر تا اجماع‌امّتش حجّت باشد» اگرچه‌خبری است که شیعه قبول‌نکرده است‌درین صورت[2] بهزار گوهر می‌ارزد کوربختی باشد که این‌لفظ بنداند که دلالت است بر نصّ؛ وردّ است براجماع واختیار[3] وگر گفتی: مروا واحداً منكم؛ واختیارِ تعیین با ایشان‌افکندی دلالت بودی براجماع واختیار، چون‌تعیین مصطفی بکردو گفت: مروا أبابكر، تااختیارواجماع را اثری‌نباشد پس‌برین‌قول‌بوبکر نصّ ِرسول‌است بامامت؛ خواجه باید که همهٔ سنّیان را بگوید: تا دست از مذهبِ صدوپنجاه‌ساله بدارندوطریقهٔ‌اختیاررها کنندو بوبکررا‌امام‌نصّ گویند بدلالتِ‌این خبر تامذهبی نوباشد که پنداری از مذهبِ کهنشان ملال بخاست، ودرجوابِ‌این شبهات این حجّتها کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وششم ـ رافضی هرگز نمازِ وتر نکند و بنزدیک‌امام‌بوحنیفه‌واجب‌است، وبنزدیکِ شافعی‌سنّت است، ورافضی هرگز نکند».

اما جوابِ‌این کلمه آنست که: مصباح کبیروصغیرودگر کتب بر باید گرفتن وبخواندن، وگرچه کورست‌وچشمِ نابینا بمطالعتِ‌مصباح بینانتواند کردن تابداند که بمذهبِ شیعه‌نمازِ شفع و وتر چگونه مؤکّدست..!؟ وادعیه‌وارکانِ وی چگونه است..!؟ وچه‌وقت‌برخیزندبدان، ودرهرشهری‌اندهزارمعتقد چگونه کنندواینهارا [دانستن‌و] ژاژ نخائیدن، و دروغ نگفتن، وبریشِ خویش نخندیدن که ملال‌پدید

۱ـ ع: «معنی آن». ۲ـکذا در نسخ وظاهراً: «با این صورت» یعنی باوجود این وبا این‌حال. ۳ـ ن: «دلالتست برنص بودن نه براجماع واختیار».

آید ازین بهتانها و دروغها. الّا آنکه مسأله فرو نتوان گذاشتن؛ بوحنیفه گوید: واجبست الّا بنیّتِ واجب نکنند[1]، شافعی[2] گوید: سنّت است الّا بنیّتِ سنّت نکنند، و بنیّتِ سنّت وجوب ساقط نشود و خواجه حنفیِ سنّی است پس باید که یك‌ تر بدو نیّت بکند و این روا نباشد و چون بیك نیّت کند حنفیِ سنّی نباشد که خلافِ ظاهر است پس اولیتر آنکه وتر نکند نه مصنّف و نه هیچ حنفیِ سنّی که مذهبش مرکّب باشد.

اما آنچه بدروغ گفته است که: «رافضی نکند» باالزام وحجّت [بدرست شد که] خواجه ناصبی نمی کند[3] پس می بایست که این را فضیحتِ ناصبیان خواندی نه فضیحتِ رافضیان که بقولِ بوحنیفه بنیّتِ سنّت مُبْری[4] نیست، و بقولِ شافعی بنیّتِ وجوب روا نیست، تا باین قول مصنّف هیچ هر دو نکرده باشد و گر در همهٔ کتاب این گفته است[5] کفایت است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و هفتم» رافضی گوید: پیشتر از آنکه آیهٔ تحریم خمر فرود آید علی خمر نخورد[6] و خمر حرام بوده همیشه، و مقصودشان آن بود که علی خمر نخورده و دیگر همهٔ صحابه خمر خورده بودند اگر فضیلتِ علی بدان بود بر صحابه که خمر نخورده بود و بت را سجده نکرده بود، بسیاری از ما باشند که خمر نخورده باشند، ما و پدرانِ ما هرگز بت را سجده نکرده‌ایم باید که ما را فضلِ علی باشد[7]

و ما گوئیم که: چون آیهٔ تحریم آمد علی کوچك بود، و بت‌پرستی منع شده بود که او بزرگ شد، و گر بوبکر و عمر و اجلّایِ صحابه خمر خوردند و بت‌پرستیدند نه حمزه و جعفر و عبّاس و عقیل خمر خوردند و بت‌پرستیدند تا بدانی که رافضی همه بهوایِ نفس گوید نه از سرِ دیانت و حقیقت.

اینست بعضی از فضایح و قبایح روافض أعاذنا اللّٰه و ایّا کم من شرّهم و وقانا و ایّاکم

۱ـ ع: «نکند». ۲ـ **پوشیده نماناد که** این کلمهٔ «شافعی» آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ع» است و از اینجا تا آخر کتاب را ندارد و رادّه هم ندارد. ۳ـ ح: «نکند». ۴ـ اسم فاعل است از «أبرأ» یقال: أبرأه مما له علیه جعله بریئاً منه پس «مبری نیست» یعنی ذمه را از ادای تکلیف بری نمیکند و این تعبیر از اصطلاحات فقهی است. ۵ـ یعنی این سخن و این گفتار هست از قبیل: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». ۶ـ م ب ح: «آیهٔ تحریم خمر نیامده بود». ۷ـ م ب ن: «باید که ما را فضلی برعلی باشد».

من کیدهم، انّه العليّ العظيم الجواد الكريم، وأستغفر الله العظيم من الخطايا[1] والزّلل في القول والعمل، انّه قريب مجيب وصلّى الله على محمّد و آله خاتم أنبيائه وخير خلق الله، وعلى آله وأصحابه. كتبت وفرغت من هذا في المحرّم[2] سنة خمس و خمسين وخمسمائة».

اما جواب این فصل آخرین[3] اینست که: شبهتی نیست که خمر درعهد جملهٔ انبیا حرام بوده است وهرگز روا نباشد که حلال باشد که مُزیل عقل و نقصان کنندهٔ شرع است، ودر آنکه همهٔ صحابه هم کردند وهم خوردند؛ شبهتی وخلافی نیست، واتّفاق فضلا وعقلاست که خمرخورده چون زاهد نباشد، وبت‌پرست چون مؤمن نباشد، وگر[4] حمزه وجعفروعقیل وعبّاس ـ رضي الله عنهم ـ خوردند وبت را سجده کردند لاجرم امامت را نشایند که هر کس که خمر[5] خورده باشد یا بت سجده کرده باشد وقتی که ازینها توبه کند نبوّت وامامت[6] را نشاید امّا مؤمن مخلص تائب باشد[7] پس امام بعداز مصطفی علی باشد نه بوبکر[8] ونه عمر ونه عثمان ونه عبّاس ونه عقیل ونه جعفر ازین وجوه که بیان کرده شد.

والحمدلله ربّ العالمین که ما را توفیق داد وعمر[9] و تمکین تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که مؤمنان شرق وغرب خوانند تا بقیامت؛ داده شد، وشبهات و دعاوی مجبّران همه باطل ومضمحلّ کرده آمد، واز باری تعالی خواسته می‌آید که اگر خللی یا زللی یاسهوی درقول وقلم آمده باشد مارا عفو کند که هر تعصّب[10] وسخنان سخت که نوشته آمد برسبیل جواب بود نه برسبیل ابتدا.

و درجمع این نقض[11] تقرّب بخدای تعالی کردیم وبمصطفی و مرتضی وبهمهٔ ائمّهٔ هدی[12]؛ تاروز قیامت از رحمت او وشفاعت ایشان بی‌نصیب نباشیم. ومؤمنانی

۱ـ کذا در نسخ والظاهر: «الخطاء». ۲ـ م ب ن: «النجف». ۳ـ ن: «آخر». ۴ـ ح: «اگر». ۵ـ م ح: «که هر کس خمر» ن: «که هر که خمر». ۶ـ م: «امامت ونبوت». ۷ـ ح: «توبه‌اش قبول است اما نبوت وامامت را نشاید». ۸ـ م ن ح: «نه ابوبکر». ۹ـ ح: «که مارا عمرداد وتوفیق». ۱۰ـ م: «که بر تعصب». ۱۱ـ م ب ح: «نقص» (بصاد مهمله). ۱۲ـ م: «و همهٔ ائمهٔ هدی» ن ح: «وائمهٔ هدی».

که درحالِ حیاتِ ما و بعداز ما بر خوانند ما را و همهٔ علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند[۱]، و در خاتمهٔ این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلهٔ این آیت از کتاب عزیز: ربّنا لاتؤاخذنا ان نسینا أو أخطأنا، ربّنا و لاتحمل علینا إصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا، ربّنا ولاتحمّلنا مالاطاقة لنابه، واعف عنّا واغفر لنا و ارحمنا أنت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین[۲] آمین یا[۳] ربّ العالمین ویا خیر النّاصرین، واستجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین[۴] برحمتك یا أرحم الرّاحمین.

نسخهٔ م عبارت زیر را نیز که مشتمل بر تاریخ تحریر است دارد:

«قدفرغت من تسویده فی تاریخ خامس أیّام شهر جُمادی الثّانی[۵] من شهور سنة ۱۰۷۸ بعون الله تعالی وحسن توفیقه».

نسخهٔ ب تاریخ تحریر ندارد و آخرین عبارت آن همان بود که نقل شد.

نسخهٔ ن برعبارت زیر نیز مشتمل است:

« تمام شد نسخهٔ نقض الفضایح[۶] از ارشاد جناب مولانا و سیّدنا قبله و کعبه سیّد محمّد قلی صاحب أدام الله برکاته بخطّ احقر العباد کَرَم علی بن مِهْرعلی بتاریخ بیستم شهر ربیع الثّانیِ سنهٔ ۱۲۳۰ هجری، بمقام شهرمیر[۷] بهند اختتام یافت»

و درطرف دست راست همین عبارت، عبارتِ زیر نوشته شده است:

«بتاریخ بیست و ششم شهر شوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهور سنهٔ خامسه از عشرهٔ رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعد الألف من الهجرة النّبویّة از مقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفسِ خود بدون معاونت واستمداد [از] دیگری [فارغ، و] بقدرِ وسع وطاقت مقابله کردیم واصل نسخه بسیار سقیم بود کتبه بیده الوازرة محمّدقلی؛ کاتبه (آنگاه بمهر خود مهر کرده است)».

۱ـ بن: «یاددارند» ح: «بدعای خیرو ترحم یاد آرند». ۲ـ ذیل آخرین آیهٔ (۲۸۶) سورهٔ مبارکهٔ بقره. پوشیده نماناد لطف دعا با این آیهٔ مبارکه در این مورد زیرا چنانکه آیه مشتمل بر درخواست آن مطالب عالیه در آخر آن سورهٔ مبارکه قرار گرفته است همچنین مصنف (ره) آنرا درپایان کتاب خود قرارداد تا ازقبیل «ختامه مسك وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون» باشد.
۳ـ م ب «یا» را ندارند. ۴ـ ب ن باضافه: « والمؤمنات». ۵ـ کذا وصحیح «الثانیة» است. ۶ـ مستنسخ نوشته بوده است: «تمام شد نسخهٔ مصائب النواصب» سپس تصحیح شده و برروی آن خط بطلان کشیده شده و نوشته شده است: «نام این کتاب نقض الفضایح است». ۷ـ «مقام شهرمیر» که عبارت آن طورخوانده میشود شناخته نشد.

نگارنده گوید: صاحب این عبارت وامضاء وکاتب خطّی که مشتمل بر تصریح بتصحیح این نسخه وبسیار سقیم بودن نسخهٔ اصل است علّامهٔ فهّامه حامل لواء الشّیعه وحافظ ناموس الشّریعه سیّدمحمّد قلي - قدّس الله تربته - است صاحب تألیفات مشهوره ازقبیل استقصاء الإفحام، وتشیید المطاعن وغیر آنها، واووالدماجد عالم ربّانی ومؤیّد بتأییدات سبحانی امیرحامد حسین هندی - نوّرالله مرقده - است که از مفاخر شیعه ویکی از آثار قلمی اوعبقات الانوار است که شهرت جهانی دارد ومستغنی از شرح وبیان واقامهٔ دلیل وبرهان برعظمت وجلالت آنست.

ودر آخر نسخهٔ ح بعداز کلمهٔ «الکافرین» که آخر آیه است عبارت زیر نیز هست:

«وسلام علی المرسلین والحمدلله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین وصلّی الله علی خاتم النّبیّین محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین، حسبنا الله ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النّصیر، ولاحول ولاقوّة الّا بالله العليّ العظیم.

بتاریخ بیستم شهرشعبان المعظم سنة ۱۰۵۰ تحریریافت تمّ».

امّا نسخ س ث د ع چون اواخر آنها ناقص است چنانکه درتعلیقات صفحات ۵۹و۵۱۰و۶۳۹و۶۴۵ گفتیم بدیهی است که فاقد نام کاتب وتاریخ تحریر خواهندبود.

چاپ کتاب روزسه‌شنبه بیست‌ویکم ربیع الثّانی ۱۳۹۹ هجری قمری

برابر ۲۹اسفند ۱۳۵۷ هجری شمسی پایان یافت

استاد أجلّ جلال الدّین همائی دامت برکاته که ازچاپ جدید این کتاب مسبوق بودند درمصاحبهٔ تلفونی فرمودند: بخاطرم القاشد که مادّه تاریخی دربارهٔ چاپ دوّم کتاب گویم هاتف غیبی این دوبیت را بگوش دل خواند.

کتاب النّقض را چون طبع تازه همائی از محدّث مژده بشنفت
سرافکند[1] و بهجری هلالی «کتاب النّقض» درتاریخ آن گفت

۱ـ اشاره بآنست که چون «ها» راکه حرف اوّل لفظ «همائی» است ودرحساب جمل پنج محسوب میشود ازحاصل جمع حروف «کتاب النقض» که ۱۴۰۴، است کسرکنیم ۱۳۹۹ باقی خواهد ماندکه سال اتمام طبع کتاب است فلله درّه، وعلی الله برّه، قدأفادوأجاد، وجاء بمافوق المراد.

فهرستها*

۱ـ فهرست آیات قرآنی

۲ـ » احادیث

۳ـ » خطبه‌ها و نامه‌ها

۴ـ » اشعار عربی

۵ـ » امثال عربی

۶ـ » امثال فارسی

۷ـ » اشعار فارسی

۸ـ » لغات واصطلاحات

۹ـ » اسامی اشخاص

۱۰ـ » جماعات

۱۱ـ » امکنه

۱۲ـ » کتب

*ـ این فهرستها را سیدحسین محدث استخراج کرده است.

فہرست آیات قرآنی

وآتیناه الحکم صبیا ۵۷
وآتیناه من الکنوز ما انّ مفاتحه لتنوأ بالعصبة
اولی القوّة ۶۳۲
آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ۵۱
أأنت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ۲۰
أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسکم ۵۸۳
واجعل لی وزیراً من اهلی..... ۵۰
أجعلنا من دون الرّحمن الهة یعبدون ۱۷۹
والحافظون لحدود الله ۳۲۴
والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله ۳۷۰، ۴۹۴
الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون ۳۷۳
اخرجنا لهم دابة من الارض ۲۶۷
وآخرین مقرّنین فی الاصفاد ۷۲
اذا جاءك المنافقون قالوا..... ۳۵۰
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما ۴۰۱
واذا اسرّ النبی الی بعض ازواجه حدیثا ۴۳۴
واذا وقع القول علیهم أخرجنا لهم دابة من...
۲۸۰، ۳۰۰
واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب..... ۳۵۱
واذکر أخا عاد ۴۴۵
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین ۲۴۶
وارتابت قلوبهم فهم فی ریبهم یتردّدون ۳۵۱
واشداء علی الکفار ۴۲۸
وأشرکه فی امری ۲۷۶
اصبر کما صبر أولوا العزم من الرسل ۴۰۱
اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و.... ۶۳۱
افمن کان مـؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
۱۶۵
والی ثمود اخاهم صالحا ۴۴۵
والی عاد اخاهم هودا ۴۴۵
والذین آمنوا وعملوا الصالحات ۵۴۵
الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا..... ۱۸۲
والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ۴۰۴
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا...... ۳۱۹
والذین معه اشداء علی الکفار ۱۸۰
الذین یبلغون رسالات الله و..... ۱۸۱
الذین یجعلون مع الله الها آخر ۳۴۰
ألقیا فی جهنم کل کفار عنید ۲۷۲–۲۷۴
الله اعلم حیث یجعل رسالته ۳۴۱
الله خالق کل شیء ۴۸۶، ۴۸۸
والله خیر الرازقین ۴۹۱
والله یعصمك من الناس ۱۸۱
الم نربك فینا ولیدا و...... ۳۳۸
الیس الله بکاف عبده ۱۸۱، ۲۵۲،
واما بنعمة ربّك فحدّث ۴۳۹
اما شاکرا واما کفورا ۵۰۲
وامراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ۶۱۴
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله ۶۹
انا اطعنا سادتنا وکبرائنا ۲۵۳
ان اخذه الیم شدید ۴۰۶ -
انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین ۴۳۱

انا ربکم الاعلی ۳۳۲
انا شکرلی ولوالدیك ۲۶۶
ان اکرمکم عندالله اتقاکم ۵۴۵
ان الباطل کان زهوقا ۳۵۷
ان الدین عندالله الاسلام ۵۹
ان الذین آمنوا ثم کفروا ۴۴۵، ۴۴۶
ان الذین یلحدون فی آیاتنا ۳۱۶
ان الشرك لظلم عظیم ۴۶۶
ان الله لایحب المسرفین ۶۳۳
ان الله لایضیع اجرالمحسنین ۱۵۲، ۳۴۹
ان الله یأمر بالعدل والاحسان و...... ۵۷۶
ان الله یحب الذین یقاتلون فی...... ۱۸۲
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون ۱۳۵، ۵۲۶
انفسنا وانفسکم ۵۴۸
انما المشرکون نجس ۴۶۶
انما اموالکم واولادکم فتنة ۶۳۳
انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا ۱۷۱، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳
انما هواله واحد ۴۴۸
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب ۳۳۹
وان من شیعته لابراهیم ۲۰۷
انی اناالله ۶۴۲
انی جاعلك للناس اماماً قال ومن ذریتی ۵۰
انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی...... ۵۷
واوتیت من کل شیء ۴۸۹
واوحینا الی ام موسی ان أرضعیه..... ۵۳۷
اولئك کالانعام ۱۹۰
اولئك هم المؤمنون حقا ۵۸۱
اهدنا الصراط المستقیم ۴۸۷، ۴۹۳،
ایاك نعبد و ایاك نستعین ۴۹۳
بلغت القلوب الحناجر وتظنون..... ۲۹۱
بلغ ما انزل الیك من ربك ۱۸۰
بل فعله کبیرهم هذا..... ۲۰
وتأکلون التراث أکلاً لما ۲۸۱
وتحبون المال حباجما ۲۸۲
تری کثیراً منهم یسارعون فی..... ۱۱۳
وتعزمن تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر ۳۷۰
وتقلبك فی الساجدین ۵۱۹
تلك اذاقسمة ضیزی ۲۷۷، ۳۶۷، ۵۹۴
تلك الایام نداولها بین الناس، نحن..... ۲۳۳
تولوا الاقلیلاً منهم ۳۵۵
ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً ۴۸۸
ثم لقطعنا منه الوتین ۵۶۴
جزاءاً بما کانوا یعملون ۵۴۵
وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ۲۵۳
وجفان کالجواب وقدور راسیات اعملوا.... ۵۳۷
حرمت علیکم امهاتکم ۶۳۴
وخاب کل جبارعنید ۹۴
خالق کل شیء ۴۸۹
خذوه فغلوه ۵۴۴
خسرالدنیا والآخرة ذلك هوالخسران المبین ۲۳، ۲۳۳
خلقکم فمنکم کافرومنکم مؤمن ۵۰۲
وذرواالذین یلحدون فی أسمائه ۳۱۶
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ۳۴۳، ۴۷۳
وذلك هوالخسران المبین ۴۰۲
رب بما أغویتنی ۵۸۱، ۶۲۲
رب لاتذرنی فرداوأنت خیرالوارثین ۴۶۴
ربناظلمنا انفسنا ۵۸۱، ۶۲۲
ربنالاتؤاخذنا ان نسینا اواخطأنا ۱۹۰، ۶۴۷
والسابقون الاولون من المهاجرین و..... ۱۱
سنفرغ لکم ایها الثقلان ۷۱
وشاورهم فی الامر ۲۴۶

والشياطين كل بناء و غواص ۷۲
الصادقين والصادقات ۱۸۰
صراط الذين أنعمت عليهم ۴۸۷
ضربت عليهم الذلة والمسكنة ۶۲۱
وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم ۶۱۵
وطورسينين ۲۶۵
والعاقبة للمتقين ۳۳۹، ۳۹۷
عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجاً خيرمنكن ۵۲۰، ۶۳۸
عفا الله عنك لم اذنت لهم حتى..... ۳۵۱
علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی ولا ینسی ۱۶۰
عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين ۳۶۸
وعنده مفاتح الغيب لايعلمها الاهو ۲۸۶
غير المغضوب عليهم ۴۸۷
فاتموا اليهم عهدهم الى مدتهم ۳۵۴
فأخذتهم الصاعقه ۴۸۵
فارسلنا عليهم الطوفان والجرادو...... ۴۴۷
فاقتلوا المشركين ۳۲۷
فان رجعك الله الى طائفة منهم...... ۳۵۱
فان طلقها فلاتحل له من بعد حتى تنكح زوجاً غيره ۵۷۱
فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه ۱۰۴
فبعث الله غرابا يبحث فی الارض..... ۳۲۲
فخانتاهما ۱۱۵
فخرج منها خائفا يترقب ۳۳۲
فعلتها اذا وانا من الضالين ۳۳۸
ففريقاً كذبتم وفريقاً تقتلون ۲۷۲
فقالوا أرنا الله جهرة ۴۴۷، ۴۸۵
فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمدلله رب العالمين ۳۶۶
فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه ۷۳
فما استمتعتم به منهن فاتوهن أجورهن ۵۵۴
فما بال القرون الاولى ۱۶۰
فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم ۱۷۱
فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ۴۹۴
فوربك لنسئلنهم اجمعين..... ۵
فويل لهم مما كتبت أيديهم و ويل لهم مما يكسبون ۲۸۲
فهب لی من لدنك وليا ۵۰
فياليت بينی و بينك بعد المشرقين فبئس القرين ۴۳۸
فيومئذ لايعذب عذابه أحد ولايوثق وثاقه احد ۲۸۱
قاتلوا ائمة الكفر ۲۵۳
وقاتلوا المشركين كافه ۳۲۳
قال أتستبدلون الذی هو أدنی بالذی هو خير ۶۲۲
وقال الذين كفروا ربنا ارنا الذين اضلانا..... ۲۶۲
قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية...... ۴۳
قال بل فعله كبيرهم هذا ۴۶۱
قال رب بما اغويتنی ۴۳۱، ۴۳۲
قال لها و للارض ائتيا طوعا اوكرها قالتا أتينا طائعين ۳۲۰
قالوا أساطير الاولين ۲۷۲
قالوا ربنا امتنا اثنتين واحييتنا..... ۲۷۰
وقرن فی بيوتكن ولاتبرجن...... ۳۷۷
وقفوهم انهم مسئولون ۱۸۵
قل الحمدلله بل اكثرهم لايعقلون ۸۷
قل اوحی الی انه استمع نفر من ۷۱
وقل جاء الحق و زهق الباطل ان.... ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۷۷
قل لاأسألكم عليه اجراً الا المودة فی القربی

۱۵۵، ۳۳۶، ۳۷۳، ۴۰۹، ۵۹۰
قل نارجهنم اشد حرا لوكانوا يفقهون ۳۵۰
قليلاً ماتؤمنون ۵۷۷
وكان حقا علينا نصرالمؤمنين ۴۵۰
كبرت كلمة تخرج من افواههم ان يقولون الاكذبا ۱۵۷، ۴۰۴
كذلك يفعلون ۴۳
كفى الله المؤمنين القتال ۱۶۸، ۱۸۲
كلابل لاتكرمون اليتيم ۲۸۱
كلاسيعلمون ثم كلاسيعلمون ۳۰۹
كلوا واشربواحتى يتبين لكم الخيط ۵۲۴
ولاالضالين ۴۸۷
ولاتحاضون على طعام المسكين ۲۸۱
ولاتحسبن الذين قتلوافى سبيل الله...... ۲۸۶
ولاتحسبن الله غافلاعمايعمل....... ۳۷۵
ولاتزروازرةوزراخرى ۱۲۳، ۳۸۷، ۳۹۶
ولاتقف ماليس لك به علم ان........ ۵
ولاتلقوا بايديكم الى التهلكة ۷۶، ۱۵۱
ولاتنكحوا ازواجه من بعده ابدا ۲۹۳
لاخذنامنه باليمين ۵۶۴
لأملأنّ جهنم منك وممن تبعك منهم اجمعين ۴۳۲
ولايأتون الصلوة الاوهم كسالى ولاينفقون الاوهم كارهون ۳۵۰
لايأتيه الباطل من بين يديه ولامن ۵۲۷
لايشركون بي شيئاً ۲۷۰
لايظلم الناس شيئاً ولكن الناس انفسهم يظلمون ۴۹۳
ولايظهرعلى غيبه احدا ۲۸۶
ولايعلم الغيب الاالله ۲۸۶، ۴۳۵
لعنوافى الدنيا والاخرة ۱۱۵
ولقداستهزىء برسل من قبلك ۴۰۱
لقدكفرالذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة ۴۴۸
لكم دينكم ولي دين ۳۲۳، ۳۲۷
ولكن رسول الله وخاتم النبيين ۲۷۵
لواحة للبشر عليها تسعة عشر ۵۴۴
ولوتقول علينا بعض الاقاويل ۵۶۴
وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا ۲۷۰
ليس كمثله شيىء وهوالسميع البصير ۵۰۴
ليس لك من الامرشيىء ۵۶۴
ليظهره على الدين كله ۲۳۸، ۳۰۶
وليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم ۲۶۹
ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى عن بينة ۳۸۹، ۴۳۰
و ما آتاكم الرسول فخذوه و مانهاكم عنه فانتهوا ۲۷، ۴۹۸، ۵۷۴
وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله ۵۷۴
وماالله يريد ظلماً للعباد ۳۹۱
وما توفيقي الابالله عليه توكلت ۴۰۶، ۵۰۱
ماسمعنا بهذا في آبائنا الاولين ۴۶۸، ۵۴۸
وماقتلوه وماصلبوه ولكن شبه لهم ۴۶۴
ماكان الله ليعذبهم وانت فيهم ۱۱۱
ماكان محمداًاباأحدمن رجالكم ولكن ۶۴۰
مالك يوم الدين ۴۹۳
ومامحمد الارسول ۶۴۰
ماوعدناالله و رسوله الاغرورا ۳۵۰
ومايستوى البحران هذاعذب ۱۶۵
ومايسطرون ۲۷۹
مايعلم تأويله الا الله و الراسخون في العلم ۴۳۴
وماينطق عن الهوى ان هوالاوحى يوحى ۵۸، ۲۴۶
محمد رسول الله ۶۴۰
مذبذبين بين ذلك لاالى هؤلاء ولاالى هؤلاء

۱۷۷، ۲۰۵، ۴۶۰
مرج البحرین یلتقیان بینهما ۲۴۴
ومن أساء فعلیها ۱۳۵
ومن أظلم ممن منع مساجدالله...... ۳۷
من بین فرث ودم لبناخالصا سائغاللشاربین ۳۹۸
من عمل صالحا فلنفسه ومن أساء فعلیها ۶۵
من کفربالله من بعدایمانه‌الا..... ۱۹، ۴۶۱
ومن یدع مع‌الله الهاآخر ۳۴۰
ومن یقتل مؤمناً متعمدافجزاؤه جهنم خالدافیها ۳۸۸
ومن یولهم یومئذ دبره‌الا...... ۳۵۵
نحن‌قسمنا بینهم معیشتهم‌فی....... ۴۳۹
ونزعنامافی‌صدورهم من‌غل اخواناعلی‌سرر متقابلین ۴۴۴
ونمکن‌لهم فی‌الارض ۲۶۷
ن‌والقلم ۲۷۹
وسئل من‌ارسلنا من‌قبلک من‌رسلنا ۱۷۹
وعدالله‌الذین آمنوامنکم و عملواالصالحات ۶، ۲۶۸
و وفیت کلّ نفس ماکسبت و هم لایظلمون ۶۴،۴۴۶
ویل لکلّ افّاك اثیم ۲۳۵
ویل یومئذ للمکذبین ۱۱۴، ۲۳۵
هارون اخلفنی فی‌قومی ۶۴۰،
هذا البلدالامین ۲۶۵
هذا من شیعته وهذا من عدوّه ۲۰۷
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون ۱۶۵
هوالذی أرسل‌رسوله بالهدی ودین‌الحق... ۱۶۳، ۴۶۱
هوالذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من‌الظلمات الی النور ۳۱۹
و هوحسبنا ونعم‌الوکیل ۴۲۹
یا ایهاالـذین آمنوا اذا قمتم الی‌الصلوة... ۴۲۹، ۵۶۲، ۵۶۳
یا ایهـا الذین آمنوا اذا ناجیتم‌الرسول... ۴۳۴
یا ایها الـذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعـوا الرسول و اولی‌الامر منکم ۲۴۱، ۲۶۶
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من‌ربّك ۱۷۹
یاایها النبیّ لم تحرّم‌ما احلّ الله لك‌تبتغی مرضاة از واجك ۵۵۴
یابن امّ انّ القـوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ۴۴۶
یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض ۶۴۰
یا صاحبی‌السجن ۶۳۷
یا صـاحبی‌السجن أأرباب متفرّقون خیرام الله‌الواحد القهار ۳۴۰
یا لیتنی‌کنت ترابا ۵۴۲
یامعشرالجنّ والانس ألم‌یأتکم رسل... ۷۱
یجاهدون فی‌سبیل الله ولایخافون لومةلائم ۱۳۷، ۱۸۲
یرثنی ویرث من‌آل یعقوب ۵۰
یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء ۴۹۸
یعبدوننی ۲۷۰
یعذب من یشاء ویغفر لمن‌یشاء ۵۳۹،۵۴۴
یفعل‌الله مایشاء ۶۴۲
یقولون انّ بیوتنا عورة و ماهی بعورة‌ان یریدونالّا فرارا ۳۵۰
یقولون لئن رجعنا الی‌المدینة... ۳۵۱
یوم تبلی‌السرّائر ۳۹۳
ویوم حنین اذأعجبتکم کثرتکم‌فلم تغن‌عنکم شیئا ۱۸۳
و یوم نحشر من‌کلّ امة فوجا ممن یکذّب

بآياتنا ٢٧١
يوم ندعوا كلّ اناس بامامهم ٧٧، ٣٦٨، ٥٨١
يوم يبعثهم الله جميعا ٢٧١
يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى... ٦٢٩
يهب لمن يشاء اناثا ويهب لمن يشاء الذكور ٤٦٨

فهرست احاديث*

الائمة من بعدى اثناعشر ٥٤٧
الائمة من قريش ٥٩٨
اتيان النساء فى غير الموضع المخصوص جائز (عقيدهٔ يكى از فقها) ٦١٣
اختلاف امتى رحمة ٦٣
أخذناه بأمر وردّدناه بأمر (گفتهٔ ملحدان در بارهٔ حجر الاسود) ٨٨
اخواننا بغوا علينا (از على ع) ٤٤٥
اذا عمّت البلدان الفتن والبلايا فعليكم بقم... (ازصادق ع) ١٩٦
ارتدّ الناس [بعد رسول الله (ص)] الاسبعة ٢٩٦
الاسلام تحت قدميك ١٦٨
الاسلام يجبّ ما قبله ٢١
أشهد أن علياً ولىّ الله ٩٧
أشهد أنّ محمداً رسول الله و أشهد أنّ علياً ولىّ الله (بانگ نماز ملحدان مصر) ٩٥
أصلح لنا أزواجنا و ذرّياتنا ٦٣٦-٦٣٨
اطلع عثمان فقال رسول الله (ص): هذا الطالع من أهل النار (ازصادق ع) ٢٥٥
اعرف الحق تعرف أهله (از على ع) ١٤٧
أعطيت السبع الطول مكان التوارة... ٦١٢
أعلمكم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ٢٩٩
أقيلونى فلست بخيركم (از ابوبكر) ١٦٣
الى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه (از على ع) ٦١٠
ألا انّ لله تعالى حرماً و هو مكة، ألا انّ لرسول الله حرماً..... (ازصادق ع) ١٩٦
ألا انّ أبا الحسن قد أشرك (گفتهٔ اصحاب جمل) ١٦٦، ١٧٥، ٣٣١
ألا انّ الحق مع علىّ وعلىّ مع الحق، يدور معه حيثما دار ١٧٥، ٦١٠
ألا انّ خير هذه الأمّة بعد نبيها أبوبكر ثمّ عمر (ازعلى ع) ١٠٤
ألا قد أهلك الله فرعون وهامان وخسف بقارون (ازعلى ع) ٢٦٧
ألا لاجمع الله شملهم ٣٩٤، ٣٩٥
ألا وانّ لكلّ مأموم اماماً يقتدى به ويستضيء بنور علمه... (از على ع) ٦١٤
العنوا عائشة وبعلها (گفته ملحدان مصر) ٩٥
العنوا الغار وماحولها (گفته ملحدان مصر) ٩٧
و الّا أبعث عليكم سيف الله ٢٨٩
الله خليفتى فى أهلى ٦٤٠، ٦٤٤
اللهم أحينى مسكينا ٦٣١
اللهمّ أحينى مسكينا وأمتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين ٦٢٦
اللهم أعزّ هذا الدين بأحد الرجلين امّا بابى جهل واما بعمر ١٧٥
اللهم اهد هؤلاء القوم فانهم لايعلمون ٤٠١

* ــ دراين فهرست، احاديث پيغمبر و ائمه (ع) وگفته‌های صحابه و ديگرمشاهير و كلمات كفرآميزى كه مصنف «بعض فضائح الرافض» به شيعه نسبت داده، وهر كلام ديگرى كه بعنوان حديث يا فتوى هريك از دومصنف سنى وشيعى درگفتار خود بكسى نسبت داده يا بآن استناد جسته‌اند آمده است.

الامامة من بعدی ثلاثون سنة وبعدها الامارة ۵۴۶
أما و الله لقد تقمصها ابن أبی قحافة و انه ۶۰۹
اما ابوالخطاب محمد بن [أبی] زینب الاجدع فهوملعون (ازمهدی ع) ۵۴۹
أنا شجرة الهدی وعلی أصلها وفاطمة فرعها و.... ۵۴۰
أنا مدینة العلم وعلیّ بابها ۴۳۴
أنا من أحمد کالضوء من الضوء والذّراع من العضد (ازعلی ع) ۵۴۹
أنا وأنت أبوا هذه الأمّة ۲۶۶
أنا وطلحة والزّبیر أرجوأن نکون من الذین قال الله (تع)... (ازعلی ع) ۴۴۴
أنت أخی ۵۴۸
أنت منی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لانبیّ بعدی ۶۴۰، ۶۴۱
أنت منی وأنا منك ۵۴۸
انّ الله تعالی أقسم بتینکم الذی تأکلون... ۲۶۵
انّ الله تعالی لم ینظر الی الدّنیا منذ خلقها بغضاً لها ۶۳۳
انّ الله عزّوجلّ حرّم علی النار صلباً انزلك وبطناً حملك (گفته جبرئیل به پیغمبر) ۵۱۲
انّ الله لیؤید هذا الدین برجل لاخلاق له فی الاخرة ۲۴۵
انّ الحق لایعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق (ازعلی ع).... ۲۷۷، ۴۵۴
انّ الشیطان لیفرّ من ظلّ عمر ۲۵۲، ۲۵۳
انّ علیاً لم یبایع الّا بعدستة أشهر (ازعایشه) ۶۰
انّك تقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و-المارقین ۳۷۹
انّ المؤمن أکرم علی الله تعالی من ملك مقرّب ۵۲۱
انما الاعمال بالنیات ۲۹۸، ۳۶۸
انها لهی المواساة ۱۷۰
انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتم ..... ۱۵۵، ۳۳۶
انی لأخاف علیه أن یرجع کافراً بعدایمان... ۲۶۰
اولئك شیعتی حقاً (از علی ع) ۵۴۰
أهل القرآن اهل الله وخاصته ۵۲۶
ایها الناس انّ هذا الذی تصنعون لایشبه أمر المؤمنین... (ازعلی ع) ۳۶۲
التقیة دینی ودین آبائی (ازصادق ع) ۱۳۳
تلك الغرانیق العلی ۲۹۳
تلك فرج غصبوها (ازصادق ع) ۲۵۹
جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیالله وللشوری... (ازعلی ع) ۶۱۰
جنبوا أمواتکم جیران السوء ۶۳۶، ۶۳۷
حب الدّنیا رأس کلّ خطیئة ۶۳۳
الحسن والحسین منی ۱۰۸
حققوا لیلة العقبة ۲۵۰
خالد سیف الله لایخطی ۲۹۲
خرج رسول الله (ص) فلم یلبث أن جاء علی (ع)... ۶۰۰
خرج رسول الله (ص) من المدینة علی صعدة - یتبعها.... ۶۲۶
خیر القرون قرنی ثمّ من یلیهم ویلی من یلیهم ۶۳۶، ۶۳۷
خیر الناس بعد رسول الله ابوبکر الصدیق ۱۴۶
ذلك عند خروج المهدی ولا یبقی احداً الّا دخل... (ازسدّی) ۲۳۸

رأیت أباطالب فی ضحضاح من النار ۵۰۸
رأیت لیلة اسری بی مثبتاً علی ساق العرش...
۵۳۵
زوج النور من النور (اشاره بتزویج علی با
فاطمه ع است) ۲۴۵
سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر..... ۵۹۹
السعید من وعظ بغیره ۴۷۳،۳۷۶
سلام الله علی أهل قم ورحمة الله... (ازعلی ع)
۱۹۷
سواء علی من خالف هذا الامر صلی أم زنا ۲۴۱
صدق رسول الله هم الرّوافض لهم خزی فی
الدنیا والاخرة (از زید شهید) ۳۷۵
[الصلوة] ریاضة الجسد وعادة البلد و رعایة
الاهل والولد (بگفته باطنیان) ۱۳۶
طوبی لمن یرانی ۶۳۷
طوبی لمن یرانی ولمن یری من یرانی ۶۳۶
عدد أئمتی کعدد نقباء بنی اسرائیل ۵۴۷
العدل و التوحید علویّان و الجبر و التشبیه
امویّان (ازعلی ع) ۳۹۳
علامات شیعتنا خمس: تعفیر الجبین... (از
صادق ع) ۴۲۳
علمنی رسول الله ألف باب من العلم... (از
علی ع) ۴۳۴
[علی] أسد الله علی اعدائه الضالین و سیف
رسول الله... ۲۹۱
علی صاحب الجنة وعلی صاحب النار ۵۹۸
علی وصیی وهوخیر الاوصیاء وأنا الداعی و
هو المؤمن ۵۹۷
فاذا قالوها عصموا منی دماء هم وأموالهم
۴۶۳
فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی ۲۹۹
فزت و ربّ الکعبة (از علی ع) ۳۴۸
فقراء امتی یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة
عام ۶۲۸
الفقر فخری ۶۲۶
فیاعجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذعقدها
لاخر بعد وفاته (از علی ع) ۶۱۰
فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب ۶۳۰
قائل الیّ فی الجنة ۲۲۷
قاتل ابن صفیة فی النار (ازعلی ع) ۱۸۲
قام معه بنو أبیه یخضمون مال الله خضم الابل...
۶۲۸
القبر روضة من ریاض الجنة أوحفرة من حفر
النیران ۶۳۵، ۶۳۶
القدر خیره وشرّه من الله ۴۹۴
قدریة هذه الامّة مجوسها ۵۵۰
قدریّة هذه الامة مجوسیة ۴۴۸
الکافر بجدّی رسول الله والجاحد حقّ أبی...
(ازحسن ع) ۲۷۳
کانا والله امامین سیدین کبیرین..... (ازصادق
ع) ۲۵۳
کان رسول الله یوحی الیه و رأسه فی حجر
علیّ... ۵۲۳
کان علیه السلام یرکب الحمار العاری و یردف
خلفه ۶۲۷
کان عمر یتسوّر علی جدران جیرانه (این
نسبت ازمذهب شیعه نیست) ۲۵۶
کان [محمد بن أبی بکر] لله عبداً صالحاً وکان
لنا ولداً ناصاً (ازعلی ع) ۲۰۸
کلّ حسب و نسب ینقطع یوم القیامة الّا حسبی
ونسبی ۵۱
کل مجتهد مصیب ۵۷۴،۴۶۰،۴۲۵،۴۲۳
لااعبد رباً لم أره (ازعلی ع) ۴۴۷
لا أعبد ربّاً لم أره، لم تره العیون بمشاهدة
العیان.... ۴۸۶
لا اله الّا الله محمد رسول الله علیّ ولیّ الله ۱۴۷

لا ایمان لمن لا أمانة له ۱۱۴
لا تحلّ الصدقة لی ولا لاهل بیتی ۶۱۵، ۶۲۰
لا عزاء فوق ثلاث ۵۹۱
لا عهد لی بقوم أسوأ محضراً منکم.... (از فاطمه ع) ۶۰
لا فارس أشجع من الزّبیر و لا راجل أشجع من علیّ بن أبی طالب و... ۵۴
لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار ۵۵، ۱۷۰، ۵۲۸
لا هادی لما اضللت ولا مضلّ لما هدیت (از عمر) ۴۹۸
لا یبغضه الّا منافق شقی ۵، ۴۲۲
لا یبقی دین الّا ظهر علیه الاسلام و سیکون... ۲۳۸
لا یبقی علی ظهر الارض بیت من مدر أو وبر الّا أدخله الله کلمة الاسلام.... ۲۳۹
لا یجور فی حکمه ۴۹۳
لا یحبك الّا مؤمن تقی ولا یبغضك الّا منافق شقی ۳۵۳
لا یحبه الّا مؤمن تقی ولا یبغضه الّا منافق شقی ۱۵۲، ۴۶۷، ۵۸۷
لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم ۵۰۹
لا یظلم فی عدله ۴۹۳
لحمك لحمی ودمك دمی وحربك حربی... ۴۴۵
لعلی بن أبیّ طالب أربع ماهنّ لاحد... ۱۶۹
لعن الله الرّاشی والمرتشی ۱۱۳
لقبوهم رافضة کما لقبت قرناءهم فی الامم... ۵۴۱
للجنة ثمانیة أبواب فباب منها لاهل قم... ۱۹۷
لما أن عرج بی الی السماء مررت بأرض بیضاء.... ۱۹۹
لم یشرك [علی] بالله طرفة عین ولم یداهن... ۱۳۷، ۱۷۲
لو أنّ عبداً عبدالله بین الصفا والمروة ألف عام ثم... ۵۹۰
ولو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل... ۶۱۴
لو کنت صمداً جلیلا لاتخذت عمر خلیلا ۲۷۶
لولا علی لهلك عمر (ازعمر) ۱۶۳
لولاك لما خلقت الافلاك ۴۴۰
لو لم یبق من الدنیا... ۶
ما ابطأ عنی الوحی الا ظننت انه نزل علی عمر ۴۳۲
ما دخل بیت نبیکم منخل قطّ، وما شبع آل محمد.... ۶۲۶
ماذا انزل ربّکم فی علی فقریقاً من آل محمد... ۲۷۱
ماشاء الله کان ومالم یشأ لم یکن ۵۰۱، ۴۹۹
ما کان علی أبا أحد من رجالکم ۲۸۲-۲۸۴
ما یمنع أشقاکم أن یخضب هذه بهذا (از علی ع) ۳۴۸
وما یمنعه من المواساة وهو منی وأنا منه ۱۷۰
متعتان کانتا علی عهد رسول الله محللتین أنا أحرّمهما.... (ازعمر) ۵۵۴
مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا... ۴۰۹
مثل المؤمن عندالله کمثل ملك مقرّب و... ۳۱۸
المرء مع من أحبّ ۴۳۶
مروا أبا بکر [أن یصلی بالناس] ۶۴۰، ۶۴۴
من أحبّ دنیاه أضر بآخرته ۶۳۳
من بکی علی الحسین أو أبکی [أو تباکی] وجبت له الجنة ۳۷۳، ۵۹۲
من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها... ۴، ۳۹۰

من صام يوم الشك فقدعصى أبا القاسم ۶۱۸
من صام يوم الشك بنية الشك فقدعصى أبا القاسم ۶۱۹
من كذب علي متعمداً فليتبوّأ مقعده من النار ۴۰۶
منا الأمراء ومنكم الوزراء ۵۹۸
النجوم أمان لاهل السماء و أهل بيتي أمان لامتي ۴۰۹
نعم الختن القبر ۲۶۰
نفذوا جيش أسامة ۲۵۰
النكاح سنتي فمن رغب عن سنتي فليس مني ۴۶۷
ننتظر هذا الشاب حتى نبايعه (ازعمر) ۵۹
واسوأتاه يوماً على بغل ويوماً على جمل تريدين أن تطفئي نور الله وتقاتلي أولياء الله ارجعي الى بيتك (گفته عبدالله عباس به عايشه) ۶۳۹
والله لاعطينّ الراية غداً رجلا يحبه الله ورسوله و.... ۶۹، ۱۷۰
والله لو ثنيت لي الوسادة لحكمت بين أهل التوارة بتوارتهم و.... (ازعلی ع) ۱۷۲
والله ماسددت أبوابكم ولافتحت بابه ولكن... ۱۷۰
وثب عمر الى اتان فنكحها (ازاكاذيب است) ۲۵۶
هذان امامان قاما أوقعدا وأبوهما خير منهما ۱۰۸، ۴۷۴
هو [علي] أعلم الناس بعد رسول الله وأفضل المهاجرين و.... ۱۳۷
هو في السماء وبيته في الارض؟حجوا الى مصر (ازپسرجنابی) ۸۸
يا أبا الحسن اني لوعلمت أنك تنازعني في هذا الامر.... (از ابوبكر) ۶۰
يا اباذر ألك قوت ثلاثة ايام؟ قال: لا، قال... ۶۳۱
يا ام سلمة اسمعي و اشهدي [ان علياً قاضي ديني وحامل لوائي و.....] ۵۹۷
يا أمير المؤمنين أنت بالمكان الذي أنت فيه و أبوك يعذب بالنار؟ ۴۸
يا أمير المؤمنين تركت حقاً أنت أولى به من هذا الرّجل وقد.... ۶۰۲
يا بني هاشم! يا بني عبدالمطلب! أدعوكم الى كلمتين خفيفتين على اللسان.... ۱۶۷
يا رسول الله سددت باب عمك وفتحت باب ابن عمك (ازعباس) ۱۷۰
يا سعد عندكم لنا قبر؟.... يا سعد من زارها فله الجنة.... (از رضاع) ۱۹۷
ياصفراء ويا بيضاء غرّي غيري (ازعلی ع) ۶۳۱
ياعلي أنا سيد الانبياء وأنت سيد الاوصياء ۵۲۹
يا علي أنت وشيعتك هم الفائزون ۵۴۰، ۵۸۱
يا عليّ انك تقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين ۳۲۷
ياعلي انك قسيم النار وانك تقرع باب الجنة... ۵۴۳
يا علي حبك ايمان وبغضك نفاق ۱۷۵
يا علي حربك حربي وسلمك سلمي ۱۷۵، ۳۲۹، ۳۷۷
يا محمد انّ ربك يقرئك السلام ويقول يا محمد ان.... ۶۳۲
يا معاشر الشيعه لقد قبض في هذه الليلة رجل ...(از حسن ع) ۶۳۱
يجتمعون بدبدبة و يفترقون بمقرعة ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲
يرحمهما الله كانا امامين عدلين (از زين العابدين ع) ۳۷۵
يهود هذه الامّة الرافضة ۴۰۶

فهرست خطبه‌ها و نامه‌ها

نامهٔ ابوبکر به اسامة بن زید	۶۲
نامهٔ اسامة بن زید به ابوبکر عتیق بن ابی‌قحافة	۶۳-۶۲
ازنامهٔ امام حسن عسکری (ع) به علی‌بن حسین بن بابویه قمی	۱۳۲
از خطبهٔ ابوطالب درنکاح خدیجه	۱۶۷
ازخطبهٔ پیغمبر (ص) در دعوت بنی‌هاشم باسلام	۱۶۷
خطبهٔ امیرالمؤمنین (ع) در روز بیعت شوری	۳۲۶-۳۲۵
ازمعاهدهٔ صلح حدیبیه	۳۴۲-۳۴۱
خطبهٔ امیرالمؤمنین (ع) دربارهٔ قضا وقدر	۴۹۶-۴۹۵
خطبهٔ خالدبن سعیدبن عاص درانکاربیعت ابوبکر	۶۰۳
خطبهٔ أبوذرغفاری در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۴
خطبهٔ سلمان فارسی در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۴
خطبهٔ مقدادبن أسود کندی در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ بریدةالاسلمی در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ عمار یاسر در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ قیس‌بن سعدبن عباده در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۶
خطبهٔ خزیمهٔ ذوالشهادتین در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۶
خطبهٔ أبی‌بن کعب در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۷-۶۰۶
خطبهٔ سهل‌بن حنیف انصاری درانکاربیعت ابوبکر	۶۰۷
خطبهٔ ابوالهیثم‌بن‌التیهان در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۸-۶۰۷
خطبهٔ أبوأیوب انصاری در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۸
پرخاش خالدبن سعیدبن‌عاص به‌عمربن خطاب دربارهٔ تهدید به‌بیعت ابوبکر	۶۰۹-۶۰۸
ازخطبهٔ شقشقیه	۶۱۰-۶۰۹
ازنامهٔ امیرالمؤمنین (ع) به‌عثمان‌بن‌حنیف انصاری	۶۱۴
خطبهٔ امام حسن (ع) پس ازشهادت امیرالمؤمنین (ع)	۶۳۱

اشعار عربی

أتی ماأتی لاحین للصبر یافتی — مضی سیدالسادات من أهل هل أتی
از بوبکر قهستانی — با یك بیت دیگر ـ ص ۱۹۱

محنة منی لاولادالزّنا — بغضهم آل‌النبیّ المصطفی
از بحتری — ص ۲۲۹

قبور ببغداد و طوس وطیبة — وفی سرّمن را والغری و کربلا
از وزیر مغربی — با یك بیت دیگر ـ ص ۲۱۸

بغض‌الوصیّ علامة معروفة — کتبت علی جبهات أولادالزّنا
از خواجه حسن‌بن جعفر — با یك بیت دیگر ـ ص ۲۴۲

وودیعة من سرّآل محمد — ضمنتها و جعلت من أمنائها
با دوبیت دیگر ـ ص ۴۷۷

أبا حسن لوکان حبك مدخلی — جهنم کان‌الفوزعندی حمیمها
منسوب به‌متنبی — با یك بیت دیگر ـ ص ۵۴۳

أبالشهد المزعفر یابن هند — نبیع علیك اسلاماً و دینا
از دختر ابوالاسوددئلی — با یك بیت دیگر ـ ص ۲۳۰

سیشفع لابن‌بطة یوم یبلی — محاسنه‌التراب ابوتراب
از بوالعلاء حسول — ص ۲۱۸

فماحبّ التراب بنا ولکن — حببناه لحبّ أبی تراب
ص ۵۴۲

أنا و جمیع من فوق‌التراب — فداء تراب نعل أبی تراب
ص ۵۴۲

جاء بك‌الله علی فترة — بآیة من یرها یعجب
از مهیاربن مردویه — با یك بیت دیگر ـ ص ۲۱۸

و علیه قدردّت ببابل‌مرّة — خری و ماردّت لخلق معرب
از سید اسماعیل حمیری — با یك بیت دیگر ـ ص ۶۱۵

ردّت علیه‌الشمس لمافاته — وقت‌الصلوة وقد دنت للمغرب
از سید اسماعیل حمیری — ص ۵۲۲

ان علیاً وجعفراً ثقتی عند ملم الزّمان والکرب
از ابوطالب با دو بیت دیگر ــ ص ۵۱۱

أیاراکباً نحوالمدینة جسرة عذافرة تطوی بها کل سبسب
از سیداسماعیل حمیری ص ۲۲۸

لعمرك ماالانسان الابدینه فلاتدع التقوی اتکالاعلی الحسب
ازشاعر رازیان با یك بیت دیگر ــ ص ۴۶

اذاعلوی لم یکن مثل طاهر فما هوا ّلاحجة للنواصب
از متنبی ص ۳۹

ومن فضل الاقوام یوماً برأیه فان علیاً فضلته المناقب
با چهار بیت دیگر ــ ص۱۷۳

هلا وقفت علی المکان المعشب بین الطویلع فاللوی من کبکب
از سید اسماعیل حمیری ص ۲۲۸

لوکان ذنبی حبّ آل محمد فذلك ذنب لست منه أتوب
از شافعی ص ۲۱۵

تأوّب همی فالفؤادکئیب و أرّق نومی فالرقاد عجیب
از شافعی ص ۳۷۱

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفرالعرصات
از دعبل خزاعی ص ۲۲۸

یا أمین الله یا منصور یا خیرالولاة ان سواربن عبدالله من شرالقضاة
از سید اسماعیل حمیری ص ۵۴۱

أبا حسن انّ حسن العزا ــــــــــ عندالمصیبات والنازلات
ازبحتری با۴بیت دیگر ــ ص۸۹

زعم الزاعمون أنّ علیاً لاینجی ولیه من هنات
ازسید اسماعیل حمیری با ۳ بیت دیگر ــ ص ۱۸۵

و جفان کالجوابی وقدور راسیات
از امرؤالقیس با یك بیت دیگر ــ ص۵۳۸

انّ علیّ بن ابی طالب امامنا فی سورة المائدة
از صاحب بن عباد با یك بیت دیگر ــ ص ۲۱۷

حبّ علیّ علوّ همة لانه سیدالائمة
ازکشاجم با ۳ بیت دیگر ــ ص ۲۳۰

سبقت العالمین الی المعالی بفضل خلیقة وعلوّ همة
ازمتنبی با دو بیت دیگر ــ ص۲۱۴

أبكي الحسين و أرثي منه جحجاحا — من أهل بيت رسول الله مصباحا

از شافعی — ص ۳۷۰

لوكان حب "الوصي" رفضاً — فانني أرفض العباد

از شافعی — ص ۲۱۴

ومن يصحب اسم ابن العميد محمد — يصر بين أنياب الاساود والاسد

از متنبی — ص ۲۱۷

و أنت أبو الهيجي بن حمدان يا ابنه — تشابه مولود كريم و والد

ازمتنبی — با ۲ بیت دیگر ـ ص ۱۲۶

ستبدي لك الايام ما كنت جاهلا — ويأتيك بالاخبار من لم تزود

ازطرفة بن عبد بکری — ص ۵۷۷

أتوعدني بجبار عنيد — فها أنا ذاك جبار عنيد

از ولید بن عبد الملك — با یك بیت دیگر ـ ص ۹۴ و ۲۸۸

سوف ترى اذا انجلى الغبار — أفرس تحتك أم حمار

ص ۳۰۹

يا حبذا دوحة في الخلد نابتة — ما قبلها نبتت في الخلد من شجر

از حسان بن ثابت — ص ۲۲۷

أبوك ابن سارق عنز النبي — و أنت ابن بنت أبي الجحدر

از سید حمیری — با یك بیت دیگر ـ ص ۵۴۱

الباطنية شر الخلق كلهم — شرور باطنهم ترميك بالشرر

از شاعر تازیان — با ۲ بیت دیگر ـ ص ۹۹

نحن رضضنا الصدر حتى الظهر — بكل يعبوب شديد الاسر

رجزی از کشندگان امام حسین (ع) — ص ۳۶۰

وشيعتنا في الناس أكرم شيعة — ومبغضنا يوم القيامة يخسر

از امام حسین (ع) — ص ۵۴۰

أوصى بنصر النبي الخير مشهده — عليا ابني وشيخ القوم عباسا

از ابوطالب — ص ۴۷ با دو بیت دیگر ـ و ص ۵۱۱ تنها

أولئك آبائي فجئني بمثلهم — اذا جمعتنا يا جرير المجامع

از فرزدق — ص ۲۱۰

أودى فليت الحادثات كفاف — مال المسيف وعنبر المستاف

از ابو العلاء معری — با ۳ بیت دیگر ـ ص ۱۹۲

يادار معتكف الرسالة — يا بيت مختلف الملائك

از بدیع همدانی — با ۳ بیت دیگر ـ ص ۲۱۸

اذا ما التبر حك على المحك — تبين غشه من غير شك

منسوب به عایشه — با یك بیت دیگر ـ ص ۳۷۹

أقول للنارحین توقف للـــــــــعرض ذریه لاتقربی الرّجلا

از علی (ع) با یك بیت دیگر ـ ص ۵۸۱
و ما الخبیثان ابن هند و ابنه و ان طغی خطبهما بعد وجل

از مهیاربن مردویه با یك بیت دبگر ـ ص ۲۳۰
لیت أشیاخی ببدرشهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

از یزیدبن معاویه با یك بیت دیگر ـ ص ۳۹۱
و أبیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للأرامل

از ابوطالب با یك بیت دیگر ـ ص ۵۱۱
الیکم کل مکرمة تؤول اذا ماقیل جدّکم الرّسول

با یك بیت دیگر ـ ص ۴۴۲
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحلّ والحرم

از فرزدق ص ۲۲۷
الحقّ مهتضم والدین مخترم وفییء آل رسول الله مقتسم

از ابو فراس حمدانی ص ۲۲۸
یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ماجاء یستلم

از فرزدوق ص ۲۲۴
یا معشرالزوّار طاب مزارکم حیوا ابطوس معالماً و رسوماً

ازخواجه حسن بن جعفر دوریستی با یك بیت دیگر ـ ص ۲۳۱
تعلم ملیك الحبش أنّ محمداً نبیّ کموسی والمسیح ابن مریم

از ابوطالب با ۳ بیت دیگر ـ ص ۵۱۰
سبوا علیاً کماسبوا عتیقکم کفراً بکفر و ایماناً بایمان

ص ۵۷۲
أنت الامام الذی نرجوا بطاعته یوم المآب من الرحمن رضوانا

از مردی شامی درمدح امیرالمؤمنین (ع) با ۱۰ بیت دیگر ـ ص ۴۹۶
[ولله سرّ فی علاك و انما] کلام العدی ضرب من الهذیان

از متنبی ص ۵۴۱
ماکنت أحسب هذاالامر منصرفاً عن هاشم ثم منها عن أبی حسن

از خزیمهٔ ذوالشهادتین با ۴ بیت دیگر ـ ص ۶۲
من قال فیك أبابکر خنی فانا منه بریء و ألقاه من اللعنا

از خواجه حسن درویستی با ۸ بیت دیگر ـ ص ۱۴۵
قدقیل: ان الاله ذوولد و قیل: انّ الرّسول قدکهنا

با یك بیت دیگر ـ ص ۷۵
اذاکان الغراب دلیل قوم فمأواهم محلّ الهالکینا

ص ۴۴۲

مهلاً بنی عمنا مهلاً موالینا [لا تنبشوا بیننا ماکان مدفونا]

ص ۴۷

بآمل مولدی وبنوجریر فأخوالی ویحکی المرء خاله

از بوبکر خوارزمی با یك بیت دیگر – ص ۲۱۸

قیل لی: أنت أشعر الناس طراً اذ تفوّهت بالکلام البدیه

از ابونواس با ۳ بیت دیگر – ص ۲۲۸

قالوا: ترفضت؟ قلت: کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی

از شافعی با ۲ بیت دیگر – ص ۲۱۸

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و أسمع بالرسول منادیاً

از حسان بن ثابت ص ۲۲۷

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم ولا سیما تیم بن مرة اوعدی

از ابوسفیان با ۲ بیت دیگر – ص ۶۱

عن المرء لا تسأل و أبصر قرینه فانّ القرین بالقرائن یقتدی

ص ۳۰۳

لو کان رفضی حبّ آل محمد فلیشهد الثقلان أنی رافضی

از شافعی و دریك مورد «رفضاً» بکار برده شده – ص ۱۸۸–۲۱۵–۵۴۱

من أحبّ الاله ثمّ النبیا فحقیق بأن یحب علیا

از زیاد غلام ابوذرغفاری ص ۳۲۶

لاسیف الاذوالفقا————رولافتی الّاعلی

و در ص ۵۵ بصورت نثر نوشته شده– ص ۱۷۰

سبقتکم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت أوان حلمی

از علی (ع) ص ۱۷۷

محمد النبی أخی وصهری [و حمزة سید الشهداء عمی]

از علی (ع) ص ۵۴۸

وکان علیّ أرمد العین یبتغی دواءاً فلما لم یحس مداویا

از حسان بن ثابت ص ۶۸ با چهار بیت دیگر، و ص ۲۲۷ تنها

امثال عربی

اذا لم تستحی فاصنع ماشئت ۳۹، ۵۱۵

أظهر من الشمس ۱۹، ۴۰، ۱۰۲، ۱۲۵، ۴۶۶، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵۶۳

الانسان عبید الاحسان ۴۱۰

أنور من القمر ۵۶۳

تجمعکم دبدبة وتفرقکم مقرعة ۳۴۸

ثبت العرش ثمّ انقش علیه ۲۰۵

الجنس الی الجنس یمیل ۴۸۱

الجنس مع الجنس ۴۸۱
جواب الاحمق السکوت ۱۹۲
خذما صفاودع ماکدر ۱۰۷
وزاد فی الطنبور نغمة ۵۷۶
زیادة الخیر خیر ۴۷۴
طلب الفائت شؤم ۲۰۵
العهدة علی من ابتدأبه ۹۵
فشتان ما بین محمد ومحمد ۶۰۰
قتلت قتلت وسیقتل قاتلك ۸۴
کالبحر کالسفینة کالملاح ۳۶۷
کلام العدی ضرب من الهذیان ۱۰۱، ۱۳۷
۵۴۱
کلّ اناء یرشح بمافیه ۲۲، ۲۹۹
کل طائر یطیر مع شکله ۴۳۶
کماتدین تدان وکماتکیل تکال ۱۰۳
لکلّ قدیم حرمة ۱۷۴
المرء مع من أحب ۴۳۶
واحد بواحد والبادی أظلم ۱۱۸
وشتان ما بین البصیرة والعمی ۱۲۶
ویل لمن شفعاؤه خصماؤه ۵۸۱
هذه قصیرة عن طویلة ۵۴،۶۶،۱۶۲،۲۰۲،
۴۵۳
یداك اوکتاوفوك نفخ ۴۳۳

امثال فارسی

آب ریخته با کوزه نرفت ۴۵۰
آتش چون درافتاد خشك وتر را بسوزاند
۱۲۱
ازآفتاب ظاهرتر است ۵۲ و....
ازباران بگریخته است و درناویدان آویخته
است ۴۵۲
ازحساب کوران است ۱۹
ازحوض برآورده، درچاه افتاده ۴۵۳
از درخت حنظل شکرچیدن ۱۰۵
اسرار منجمان حکیمان دانند ۸۵
اگر بودی پوشیده نماندی = لوکان لبان
۱۱۱
امامزاده بهتر ازکافر بچه باشد ۵۶۹
با خصم بقاضی رفتن ۳۸۳
بادکسی فرونشستن ۱۰۱
بارگی درشك بودن ۵۸۴
بجان برخطربودن ۲۰۵
بحساب کورتراست ۱۹، ۲۹۴، ۳۵۳، ۳۶۵،
۴۱۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۴۷، ۵۶۸،
۵۶۹، ۵۷۰، ۶۴۲
بدانگی مسامحه نکردن ۳۳۵–۳۳۶
بخون برخطر بودن ۳۸۹
برف بسیار یك باران پست کند ۳۸۹
برقسمتی ازقبا تنگ آمده ۳۳۵
بریش کسی خندیدن ۵۳۰
بزبان سگ آب دریا پلیدنشود ۶۰۰
بزبان سگ دریای بزرگ آلوده نشود ۱۱۴
بسیار پیشه تنگ روزی باشد ۴۶۰
بط را چه زیان اگر جهان گیردآب ۶۴
بغدادکم زنبیلی گیر ۶۹
بقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود
۲۳۳
بنام دیگری دهل نازدن ۴۵۵
پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید
۱۸۴، ۵۵۸
پشت دست خائیدن ۳۸۲
تا اوبیاید جهان را رود ببرده باشد ۳۴۳،
۳۴۵

ترك ماه روی را بسی زنگی خوانند وسیاه
را بسی کافور ۴۰۶
تره و اشنان با خرید وفروخت افتاد ۳۳۶
تشنه درخواب همه آبهای صافی وسرد آشامد
۲۰۵
توبرهٔ حیلت برفتراك تمنا بسته ۲۰۳
تیر از جعبهٔ خود انداختن ۱۰۲، ۱۰۳
چون پردهٔ شرم دریده شد امید انصاف بریده
شد ۴۳۵
چون خربط روزی تر روزی خشك ۴۵۵
چون خرلنگ که بارآبگینه دارد ۴۹۳
چون زغن سالی ماده، سالی نر ۴۵۵
چون شترمرغ وخربط ۴۵۵
چون قلم بدست حسودان باشد نقش صورت
فرشته چون صورت شیطان باشد ۳۲۵
چون کشیش روم آب نیازارند ۵۸۲
حساب بدست خواجه است ۱۱
حساب تنها نکند تا کج نیاید ۲۳۳
حساب خانه باحساب بازار راست نیاید ۳۸۳
خشت ازقالب بیفتاده بازجای خویش نیفتاد
۴۵۰
خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ
۱۰۹، ۱۲۲، ۴۴۴
خواجه وسرایش چگونه است ۴۵۲
خوشش آمده با خود درخواب کشتی گرفتن
۴۹۰
دایهٔ مهربان تراز مادر ۲۹۷
دایه مشفق تر باشد که مادر ۷۹
دست از سر کل ما بدارد ۳۸۰
دست دریك کاسه کردن ۳۲۴
دست وجوز از خنبره هر دو برون ناید بهم
۳۳۱
دین را بدوغبا بفروختن ۳۶۸
رافضیی دهلیز ملحدی است ۱۰۹، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۴۴، ۳۰۱
ریش پالان کردن ۷۵
زبان ازدهان... بدر کردن ۱۱۹، ۱۳۸
زربقپان سختن ۶۲۵
زرخلیفتی اگر چه دزدان دارند از عیار و
قیمتش بنکاهد ۴۱۴
سبلتها بسوهان کردن ۳۶۳
سربگریبان برآوردن ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۸،
۳۰۸، ۳۹۳، ۳۴۶، ۴۰۹
سرکه آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید
۳۸۹
سرو روی سیاه کردن ۱۸۴
سنگ درآبگینهٔ مذهب بدخود بیندازد ۴۶۷
شبهت راآنجا اثرباشد که حجت نباشد ۳۸۹
غضب سلطان چون آتش است چون درافتاد
خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
قرآنا گرچه زنادقه خوانند ازحقی بنشود ۴۱۴
کردم ازباران حذر درناودان آویختم ۴۵۲
کیله برخود پیمودن ۴۵۴
گرسنه درخواب همه خورشهای لذیذ خورد
۲۰۵
گرماوه با گرماوه شویند ۵۸۲
گل بروی آفتاب اندودن ۵۹۹
مصلحت باوقات تعلق دارد ۳۳۰
مور را پیش ازآنکه مار شود بمالد ۴۷۸
هرکس درخواب درآب رید چوبیدارشود
سر وجامه و ریش پلید باشد ۴۳۲
هرکس که درخواب دشمن را بیفکند تعبیرش
آن باشد که هرگز برنخیزد ۳۸۷
هزار من سرکه را یك قطره چاشنی کفایت
باشد ۲۲

اشعار فارسی

جمله گفتند ای علی الّا ترا کس را نبود　　سید سادات عصری قبلهٔ اهل تقا
هرچه گفتی راست گفتی یا امیرالمؤمنین　　لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که لا

از خواجه عبدالملك بنان ـ ص ۳۲۷

تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین　　اولی ترین کسی شرف الدین مرتضاست

از قوامی رازی ـ ص ۲۲۵

همه نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد　　زود بخروشی و گویی نه صوابست خطاست
بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا　　بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

ص ۲۶۷

جانا ز جمال خویش آگاه نه‌ای　　این جارویست که روی او جاکر اوست(؟)

ص ۱۱۹

بی‌هیچ تکلف این سخن سخت نکوست　　از کوزه همان برون تلاود که دروست

ص ۴۳۷

جانب هرکه با علی نه نکوست　　هرکه خواه گیر من ندارم دوست
هرکه چون خاك نیست بر در او　　گر فرشته است خاك بر سر او

از سنائی غزنوی ـ ص ۲۳۲

چند برخوانی زشهنامه حدیث روستم　　درجمل بدمرد کاو چون روستم جمال داشت
جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین　　زانکه بارنده برایشان ذوالفقار آجال داشت

ص ۱۸۳

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود　　چون نظام الملك وغزّالیّ وفردوسی بود

ص ۲۳۱

کاری که ز حدّ گذشت بازی نبود　　بیهوده سخن بدین درازی نبود

ص ۴۵۲

آب دریا کز وگهر زاید　　بدهان سگی نیالاید　　ص ۷۵
جلیل مملکت دارای گیتی　　ابومنصور آن دریای مفخر
هم زای دولت وهمشیرهٔ عز　　هم نام مصطفی هم دین حیدر
بفرّ دولت استاد بوسعد　　بماناد این چنین دولت معمر

همایون دو برادر چونکه دوشیر دوخورشیدکرم دو بحر اخضر

ازبندار رازی ـ ص ۲۱۹

اندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان‌که ده کیائیم

ص ۲۰۶

حمدلله که ما مسلمانیم نه ز قمیم و نه زکاشانیم ص۵۷۷

گر طاعتهای ثقلین جمله تو داری و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان

فردا که برآرند حساب همه عالم همراه تو باشد بره هاویه هامان

ص ۵۹۰

اکنون‌که بدست مانه آن ماند ونه این چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

ص ۲۰۵

ترا سعد وبوسعد بودند یار چو تاج از برسر درآویختی

درآویخت بایست بدان هردوان توآن هردوان را برآویختی

ازشمس رازی ـ ص ۱۲۰

بنده بسطامی است وبسیار است حرمت با یزید بسطامی ص ۱۳۰

لغات و اصطلاحات

آب = بول ۲۵۴

آبگینه ۴۹۳

آحادالناس ۳۷۵

آغازیدن ۷۰

آلت پای خوانان ۴

ابله دیدار ۷۴

ابنه ۱۸۴

اجراکردن ۲۷۶،۳۴۱،۳۴۴،۳۵۳،۴۰۹، ۴۱۰،۴۲۸

احمق روی ۷۴

ادرارات ۱۴۲

اروانه ۶۲۳

ازآفتاب ظاهرترست ۶۰۲

ازبهرآن را ۲۰،۳۴،۴۰۳،۴۵۳

ازجهان کرانه [یا کناره]شدن ۱۵۹، ۴۶۳

از سرترسی زدن ۳۱۸

اسپر ۱۴۸

استخوان خرما ۲۴۹

اشگرف ۵۹۳

اصحابان ۳۲۱، ۴۲۳

اشنان ۳۳۶

اشنودن (شنودن) ۳۳۷،۳۸۵،۴۱۹،۴۸۲، ۵۴۶

اشنویدن (شنویدن) ۳۹۵، ۵۴۸

اصحاب قلم ۱۱۷، ۱۳۰

أعواض ۴۰۸، ۴۱۶

افروشه ۳۲۱

اف‌کردن ۳۴۸

أقنوم الاب و أقنوم الابن و أقنوم روح‌ـ القدس ۴۴۷

اموی صفت ۱۹۰

اموی طبع ۴۳۷

انتجاع ۶۳۰
اند ۶۴۴،۶۰۲،۵۹۲،۴۷۰،۴۶۶
انداخت = توطئه ۳۰۹،۳۰۵،۱۶۵
انگشت واکردن ۳۷۴
اوباش ۳۶۸
آوستی = آستین ۳۸۴
اوستین = آستین ۵۵۷
اوکندن = افکندن ۲۴۹
اومید ۲۳۳
اینت ۴۷۵
اینچه ۳۶۱،۳۴۶،۳۰۸،۴۳
انهاء ۱۳۳

ب

بابت = لایق ۳۲۸
بأجمع ۴۰۷
بادیدآمدن ۴۴۰
بارنهادن = زاییدن ۵۶۲
بازاری ۳۸۱،۱۰۶
بازاستاندن ۱۵۰
باسرگرفتن ۹۷
باطنیی ۲۹۱،۲۰۶،۱۴۴،۱۳۶،۱۳۳،۱۲۴
۴۶۱،۴۵۰،۴۴۳
بای خوانکی ۴۰۲
بتر = بدتر ۲۸۷
بحساب کورتراست ۶۰۲،۶۰۰
بخشیده = متنوّعه ۴۵۹،۲۳۳،۳۳
براشماردن ۱۴۸
براق (اسب پیغمبر در شب معراج) ۶۱۱
براکنده شدن ۳۴۸
بربط ساز ۱۸۹
برپیختن ۲۵۱،۲۴۹
برخود خندیدن ۵۲۰
برسام ۶۲۸
برص ۱۱۲،۱۱۱
برکارکردن ۱۱۴
برگ فرستادن ۲۰۰
برمت ۵۶۲
بزرگ صورت ۵۴۵
بزنخ مال ۴۱۷
بزنهارکسی شدن ۳۵۴
بستر رومی و مقراضی ۹۱
بسه قدیم گفتن ۴۴۷،۴۳۱
بشارت زدن ۴۷۶
بطریق ۱۶۵
بطنوی ۴۲۱
بعیب فرا نمودن ۱۰۴
بنگاه ۴۷۴
بهترك ۳۶۵
بیران ۴۵۰،۳۱۳،۲۰۷
بیران کردن ۴۷۷،۹۳
بیرانه ۷۳
بیرون ازآنکه (بیرون‌آنکه) ۴۲۱،۴۰۶
بیعت رضوان ۳۹۱
بیعت شوری ۳۷۶،۳۵۳،۳۵۲
بی‌فرمانی ۱۳
بیگار ۵۶۴،۵۶۳
بیمارستانه ۲۵۴

پ

پاك نسبت ۴۶۶
پالانگر ۲۷۸
پای افزار ۵۸۹
پذرفتن ۴۷۰
پرویزنی ۶۲۶
پریر ۶۰۸،۳۷۹

پست جو ۶۲۷
پیراد ۳۷۳
پیس ۳۶۸

ت

تبارات ۳۸۵
تتری ۳۰۴
تحملگوی ۱۹۰
تسو (واحد وزن) ۴۵۶
تشنیع (وتشنیع زدن) ۸۷، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۶۴ و موارد بسیار دیگر
تسویغات ۱۴۲
تعنت نمودن ۳۴۸
تقولی ۳۸۱
تلاویدن = تراویدن ۴۳۷
تمام الاربعین شدن ۲۴۲
تن زدن ۲۵۹، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۴۳
تن سپردن ۱۳

ج - چ

جادّهٔ حق ۳۰۸
جاورس = گاورس ۲۴۷
جذام ۱۱۱
جلدی کردن ۴۵۰
جمهوراعظم ۹۰، ۳۳۲
جمهور بزرگ ۳۵۵
جواب جنگ نباشد ۱۱۸
جولاه ۲۵۹
جولاهه ۲۷۷، ۴۲۸، ۵۹۴
چفسیدن ۵۶۹
چنگ نواز ۱۸۹
چنگ وچغانه ۵۸۳
چنین چنین ۸۲
چیزی اندازند ۲۵

ح

حبّ النشوء ۴، ۱۳۶
حثه ۲۴۸
حجامی ۶۱۶
حرام خواره ۱۱۳
حشر ۳۷۵
حشرانگیختن ۳۱۳، ۴۸۰
حظیرهٔ مصطفی (ص) ۶۳۹
حقور ۳۳۳، ۳۳۷
حقی = برحق بودن ۳۲۷، ۳۳۸، ۴۱۴
حلال زادگی ۷۷
حلقهٔمیم کردن = محاصره کردنوتنگ گرفتن ۲۹۰
حنفیی ۱۲۲، ۱۲۳
حنیفی ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۳۵، ۴۵۷–۴۵۹ و موارد دیگر

خ

خارجی شکل ۴۳۷
خارجی طبع ۳۸۱
خارجیی ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۹۰، ۳۴۴، ۴۴۱
خاکش بدهان ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۷۶
خالی = گذشته ۲۲۲
خامل ذکر ۱۹۲، ۴۸۹
خانه خدای ۵۶۱
خربط ۴۱۸، ۴۷۸، ۵۳۶، ۵۸۳
خربنده ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۰۲، ۴۹۳، ۶۲۱
خرجین ۳۵۹
خرکول ۴۳۷
خسك ۲۸۵
خلقان ۳۲۲، ۳۳۷

خمار = خمرخورد ۶۵، ۷۳، ۱۹۰، ۲۷۴، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۷
خمرخانه ۴۶۹
خمیر ۴۲۷
خمیرمایه ۱۱۹
خنبره ۳۳۱
خواجگی ۷۹
خیرالعمل زدن ۴۱۹–۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۸، ۴۶۲
خیل خانه ۸۲

د ـ ذ

دابّةالارض ۱۶۱
دانگ ۳۳۵
دانگانه ۴۰۵
دبدبه ۳۴۸، ۳۵۲
دبدبه زدن ۶۳۹
دبیرستان ۳۶۸
درباقی کردن ۱۷
درباقی نهادن ۱۱، ۵۹۶
دربایست ۳۹۴
دربن گوش داشتن ۳۲۹
در توقف نهادن ۴۷۴
درزن = سوزن ۳۹۴
در سرمایه گرفتن ۶۵
در شدن ۷۶
درعویش ۶۲۲، ۶۲۴–۶۲۶، ۶۳۲
درغویش ۶۱۹
درکشتی آزنشستن ۲۰۴
درم سنگ ۳۲۴
در نحر مجبرش بماند ۵۳۱، ۵۳۴، ۶۱۶، ۶۲۱
دستار بند ۳۲، ۸۱
دستاره بند ۸۱
دست افزار کردن ۳۳۸
دست فرو گذاشتن درنماز ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷–۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳
دستوری ۲۴۶، ۳۴۱
دست وسرمبارزان درآن بازار ارزان کرد ۳۷۸
دشخوار ۱۳۸، ۱۴۸
دغل داران ۱۰۱
دلالت نیاوردن ۵۱۵
دلیل الخطاب ۳۱
دمیم الخلقه ۲۹۴
دنیاوی ۳۵۶، ۴۴۱
دوبیتی ۴۱۸
دوستر داشتن ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۳۶
دوغبا ۳۶۸
دوغ بازی ۱۸۹
دوغ باذ ۴۳۷
دوکان ۳۱۰
دوهوایی پدیدآمد ۴۷۹
دهری ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲
دهل نازدن ۴۵۵
دهلیز ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۴، ۳۰۱
(کارایشان) دیری بر ندارد ۱۰۱
دیوث ۱۱۶
ذرّهٔ اول ۴۳۱، ۴۵۳
ذرّهٔ اولیت ۵۱، ۱۸۶
ذوالفقار ۶۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۴۰

ر

رافضیی ۱۷، ۵۰، ۵۶، ۶۳، ۳۰۱، ۳۵۱، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۲۸، ۴۴۶، ۴۵۳
راه کردن ۳۲۴

رایت سپید داشتن ۴۱۲،۴۱۴،۴۲۱،۴۲۲
۴۲۶،۴۵۸،۴۶۲
رئیس جمهور قریش ۴۴
ردّ الناس ۴۱۶
رسم ارزیدن ۱۴۶
رشنیق ۴۳۹
رشوت بردن ۴۰۵
رگی باجان داشتن ۱۶۹
روزنامه ۱۲۲
روی راست گفتن ۱۰۶،۱۷۸
ریحان قریش ۴۴
ریسمان فروش ۵۹۵
ریشش بنماز نیست ۵۳۱،۵۷۶
ریش جنباندن ۱۲۸

ز ـ ژ

زبانیه ۲۷۲،۲۷۳
زحمت کردن ۳۴۶
زرق فروش ۱۸۹
زعفران جای ۳۷۳
زفان ۳۰۰،۳۰۸،۳۳۰،۳۵۰،۳۵۱،۳۶۴،
۳۷۲،۳۹۱،۴۲۸
زمر ۱۱۴،۱۸۴،۳۳۴
زمار ۴۲۷
ژاژخایی ۱۳۵
ژاژخاییدن ۶۴۰،۶۴۳،۶۴۴

س

سایر = جمیع ۴۰۷
سائس ۱۲۰
سبلت ۶۵،۵۷۸
سد ثغور ۴۶۸
سر = بزرگ و رئیس ۲۸۱
سرخویش گرفتن ۳۵۷،۳۸۲
سرداشتن ۳۵۶
سرمایه ۱۶،۱۷،۴۰
سرنبشت ۳۹۵
سره ۶۶،۱۰۰،۲۲۶، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۵،
۴۲۴، ۴۷۶، ۴۹۹،۵۷۶ وموارد دیگر
سکباج ۴۰۳
سلا ۳۳۳، ۴۰۱
سنگل ۴۱۸، ۵۷۸
سنگی = سنگین ۱۳۱
سنگین‌دل ۳۶۲
سنیی ۵۰،۵۶،۴۱۵،۴۵۳،۴۶۰
سوّاس ۴۰۲
سهم = بیم ۲۴۷
سیاه‌پای ۳۸۱،۴۱۷
سیاه قفا ۴۳۷

ش

شائیدن ۵۴۷
شاعی ۱۲۰،۱۲۳،۱۹۰،۱۹۳،۲۱۹،۲۲۹،
۲۳۱،۲۳۷،۲۳۸،۲۴۷،۲۶۲
شایستن ۴۷۰،۴۷۲،۵۳۹،۵۶۱،۵۸۷
شبیخون ۷۷
شحنگان ۴۷۰
شد (مخفف‌شود) ۲۵۵،۳۸۳،۴۰۲
شربتی‌آب‌خوردن ۴۳۵
شرط اعاده نباشد ۷۶
ششهٔ عید ۵۴۷
شطارت ۱۲۲
شعار ۴۱۱
شفعوی ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۷۹، ۳۴۴، ۳۴۹،
۴۰۵،۴۳۵،۴۵۷
شفیر ۲۷۲

شمع نهادن ۲۰۰
شورستان ۲۸۵
شهرجنگی ببود ۳۶
شیعیی ۱۸۷

ص ـ ض

صاحب وضوء ۳۶۰،۳۶۵
ضجرشدن ۱۱۹
ضیعفی نمودن ۳۵۷

ط

طاغیه ۸۴، ۴۷۶
طالبیی ۱۵۹
طامات ۶۶،۴۰۷،۶۲۵
طبقات الناس ۲۳۲
طرف کمر ۶
طرکیدن ۹۳
طنفسه ۳۵۴
طومارات ۳۴،۱۲۸،۱۳۴
طیره کردن ۵۹۷

ع

عاقی ۲۲۷
عبره کردن ۵۲۲،۵۷۰
عقیله ۴۲۹
علةالاولی ۴۵۷
علوییی ۳۱۵
عوام ۱۳۵،۱۳۷،۱۳۸،۱۵۳،۴۰۸،۴۱۶،
۴۱۸،۴۱۹،۴۳۰ و موارد دیگر
عوام الناس ۴،۷۷،۱۹۳،۳۴۷
عوّان ۷۴،۸۵،۲۷۷،۴۱۲،۴۱۶،۵۸۲
عوانی ۷۹
عیابی ۳۶۹

غ

غالی ۴۷۱
غربالگری ۳۹۴
غسل آوردن ۵۵۴
غلام باره ۱۹۰
غلبة الظن ۲۴۰
غماز ۲۷۴
غمر ۳۴۷، ۳۵۸
غمز ۷۲
غوغائی ۱۴۳،۳۸۱،۴۴۹
غوغای لشکر ۱۲۰

ف

فا = با ۶۲۵
فاطمیی ۱۵۹
فالج ۱۱۱
فتان ۴،۱۱
فتوت ۱۲۲
فراآب کردن ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰،
۳۸۲
فراآن آوردن ۳۸۴
فراآمدن و شدن گرفتن ۳۵۷
فراپذرفتن ۵۹۹
فرا ساختن ۳۲۳
فرامش کردن ۱۱۲
فرمود = فرموده ۳۸۰
فصادی ۶۱۶
فصال ۳۰۱
فضائل خوانان ۶۵
فضائلی ۶۵، ۱۱۱
فظاظت ۳۵۸
فنك ۶۱۶
فنون طبقات ۲۰۷

ق

قبةالاسلام ۱۱۱
قح ۱۲۹، ۴۷۰، ۵۷۸
قطع داشتن برچیزی ۴۶۸
قطیعت ۱۵
قلةالالتفات ۵۵، ۷۴
قمار ۶۵، ۱۹۰
قندز ۶۱۶
قواده ۲۵۸
قیله ۶۱۰

ك

کاریز ۴۳۵
کافور رباحی ۸۷
کاکا ۲۰۳
کرّامی ۱۰۵
کرا کردن ۴۶۲، ۵۲۵
کرد و رفت ۸۱
کری کردن ۳۸۶، ۵۳۰، ۵۷۶
کژ بودن ۵۷۳
کژی ۳۱۶
کسلانی کردن ۳۵۰
کفشگر ۲۷۶، ۴۲۸، ۴۳۶، ۵۹۴
کل ۲۴۴، ۳۶۸، ۴۳۸
کلارگر ۲۷۷
کلام خواستن ۴۴۷
کمترك ۵۴۹، ۶۰۳
کم سرمایگی ۲۱
کنارکرب ۴۱۷
کناسی ۶۱۶
کندوج ۴۳۶
کنش ۴۷۷
کنی = کنید ۴۰۵
کوتوال نهادن ۳۴۵
کوربخت ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۴۴
کیاك ۲۷۷، ۴۳۶
کیله ۲۲۵
کیله پیمودن ۱۰۳
کیلا بکیل ۳۴۳
کین ازکسی کشیدن ۱۱۶

گ

گازر ۸۲
گاوریش ۷۳، ۵۷۸
گبرکی ۹، ۴۷، ۱۸۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳،
۳۱۴، ۳۴۶، ۴۰۸، ۴۴۶، ۴۴۸
گربز ۳۸۱
گردن = شجاع ۵۲، ۱۶۵
گرسنه‌ایش = فقیر ۳۸۱
گرماوه ۵۸۲
گرم شدن ۳۹۶
گفت = گفتار ۱۹
گلیگری ۳۸۵
گنده بغل ۵۹۴
گنددهنی ۱۱۲
گنده دهن ۶۴، ۵۹۴، ۶۱۱
گوش داشتن ۳۳، ۱۲۷، ۳۲۷
گوی = گویی ۵۶۰

ل

لت‌انبان ۴۱۷
لتنبان ۱۸۹
لعانی ۳۶۹
لقمه سلام ۴۱۷
لقوه ۱۱۰-۱۱۲
لواطه ۹۷-۹۹، ۱۸۴، ۳۶۹
لوطی ۱۸۹

لیلةالعقبة ۲۴۹،۲۵۰

م

مأبون ۳۶۸
مادر بمرگشان نشیناد ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵
مادینه ۴۶۸
مانا = همانا، گویی ۱۹۳، ۳۳۳
ماننده ۴۷۲
مانندهکردن۵۴۸
ماهیان (جمع ماه) ۴۱۸
ماهی‌که مدار زمین براوست ۲۷۹
متغلب ۵۲، ۸۴، ۹۱، ۹۳،۹۸،۱۰۰،۳۳۵
۳۹۲، ۴۶۸، ۴۶۹
مجاهره ۴۸۳، ۴۸۵،۴۹۷،۵۵۶،۵۹۷
محتال ۳۰۱
محترم دیدار ۵۴۵
مخاذیل ۴۷۹
مخرقه ۳۱۵
مذکر ۱۰۵، ۱۰۶
مربعات اسواق ۶۷
مرکب‌کردن ۱۳۷
مروانی رنگ ۴۳۷
مروانی صورت ۱۹۰
مزدکی ۳۱۲
مزورکردن ۴۷۷
مشبهی ۱۱۹، ۱۲۹
مشعراشعر ۱۵
مصافی‌کردن ۳۵۰
مصلی‌گاه ۵۵۱
مصلی نماز ۵۸۵
مصوّر ۴۷
مطبخی ۱۱۳
معوّل‌کردن ۶۸
مغازیها (ومغازی) ۶۶، ۶۷، ۱۴۸، ۱۵۴
مقرعه ۳۴۸، ۳۵۲
مقطع ۴۵۹
ملء ۱۸۸، ۱۹۵،۳۳۲،۴۴۱،۴۸۰،۵۵۶
مُلاطفه ۱۱۷
مناقب خوانان ۶۵، ۶۷، ۷۴
مناقبی ۶۵
منبل ۱۸۹
منجنیق ۶۶،۶۸،۷۶،۹۳،۱۵۱،۲۸۸
میان دربستن ۱۰۵
میخ دیده ۲۸۴، ۶۳۸

ن

ناصبی فعل ۳۸۱
ناصبیك بی‌آلت ۵۶۵
ناصبیی ۱۵۰، ۱۶۵
نافهٔ مشك ۸۷
نبشتن ۹۵، ۳۵۶، ۳۹۷، ۴۱۲
ندّاف ۴۲۸
نرینه ۴۶۸
نشنویده ۶۳۱
نصی ۶۰۹، ۶۲۹،۶۳۹،۶۴۰
نگار برنهادن ۳۷۵
نوان ۴۲۹
نوبت وعلم داشتن ۲۱۴
نه قدیم اثبات‌کردن ۳۴۷، ۴۴۷، ۴۴۸
نیك‌نیك ۲۹۲، ۳۵۴

و

وا = با ۲۴۶، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۵۶،۳۷۵،
۳۸۴، ۴۳۰،۵۱۶، ۵۷۵ وموارددیگر
واخودنهادن ۵۳۴
وادادن ۳۷۵

واسر گرفتن ۳۴۸، ۳۵۲
ورده = برده ۲۱۷

هـ

ها افتادن ۱۱۶
ها بریدن ۵۴۷
ها پذرفتن ۳۰۲
هادادن ۴۳۸، ۴۴۰
هاداشتن ۳۰۲، ۵۶۵، ۵۶۶
هانمودن ۴۳۰، ۴۴۳، ۶۲۹
هانهادن ۵۷۶، ۵۸۱
هبلتك امك ۵۱۸
هرزه نشستن ۵۵۱
هزاهز ۳۷۴
هزبر ۱۸۲
همبر = همراه ۳۲۰
همپشت ۳۷۷
همسرایه ۴۰۳
هنگامه ۶۷
هول = بلند و رفیع ۳۰۱
هیجان کردن ۴۵۲
هیچ دو ۱۸، ۳۱۸، ۳۸۷
هیولی ۲۰۹، ۴۳۱، ۴۵۷

ی

یابه = یاوه ۵۰۷
یارستن ۳۵۶
یاویدن ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۲
۴۳۹، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۵
یمکن ۵۱۳

فهرست اعلام اشخاص

الف

آدم ابوالبشر ۱۰، ۴۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۰۷،
۲۴۴، ۲۶۹، ۴۱۶، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۶۷
۵۸۱ ۵۹۶، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۱
آصف بن برخیا ۷۲
آمنه ۴۶۶، ۵۱۲
سید اباطالب کیا ۱۳۲
ابراهیم (ع) ۲۰، ۴۶، ۵۰، ۱۶۲، ۱۸۶،
۲۰۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۲، ۴۶۱، ۴۷۲،
۴۸۸، ۵۲۸، ۵۷۰، ۶۰۰
ابراهیم اشتر ۱۵۴
قاضی ابراهیم بابوئی ۴۵۹
ابراهیم بن الحسن ۲۳۴، ۵۲۳
ابراهیم بن عبدالله الحسنی ۳۷۴
ابراهیم بن مهدی ۳۸۵
ابراهیم بن یحیی ۱۸۴
ابراهیم خوّاص ۲۳۴، ۵۸۹
ابراهیم سهلوی ۲۰۷
ابراهیم نوبختی ۱۸۴، ۱۸۶
ابرهۀ صباح ۵۱۸
ابلیس ۱۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۸۶، ۴۳۱، ۴۳۲،
۴۴۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۸۱، ۶۲۲
ابن ابی قحافه ۶۰۹
ابن ابی نصر حمیدی ۶۰
ابن البرّاج ۴۰
ابن البرقی ۲۳، ۲۵۵، ۲۵۶
ابن الخطاب ۵۴۹
ابن السکیت ۲۱۳
ابن العلاء ابوعمرو ۵۲۵
ابن الکلاب ۲۷، ۱۸۸، ۴۸۶، ۵۵۰

ابن المقفع ۲۵،۲۶،۱۰۷،۱۵۷،۳۴۹
ابن بابویه قمی ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۴۰، ۱۸۴،
۱۹۱،۲۰۹،۲۵۷،۳۶۴، ۴۴۴، ۵۳۱،
۵۳۴،۵۹۳،۵۹۵،۵۹۷،۵۹۹،۶۰۱
ابن حجاج البغدادی ۲۲۹
ابن حمران ۳۶۲
ابن حوشب ۳۱۱،۳۱۲
ابن زیاد ۲۸۵،۲۸۷
ابن سمکة القمی ۲۱۳
ابن عامر شامی ۲۳۴،۵۲۵
ابن عباس ← عبدالله عباس
ابن کثیر ۲۳۴،۵۲۵
ابن ماجیلویه القمی ۲۰۹
ابن مهران ۶۱۲
ابن نفیس (ازداعیان الحاد) ۳۱۲
سیدابوابراهیم ۲۲۵
ابوابراهیم سگزی ۱۲۳
ابواسحاق محمدبن احمدالثعلبی ۲۳۸
ابواسحاق مشکوی ۲۱۷،۲۲۰،۲۶۱
خواجه ابواسماعیل (ناصرالدین) ۳۶
ابواسماعیل حمدانی ۳۶
ابوالاسود الدئلی ۲۰۸،۲۳۰
سیدابوالبرکات الحسینی ۲۱۰
ابوالحسن اشعری ۱۵، ۲۶، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۴۴،۱۵۲،۱۶۰،۱۸۸، ۴۵۵، ۴۸۶،
۴۹۷،۶۴۱
ابوالحسن الفرید ۲۱۲
ابوالحسن بن علی بن ابراهیم القطان ۴۹۵
ابوالحسن بن علی بن الحسن الجاسبی ۴۹۵
ابوالحسن سیمجور ۳۱۲
ابوالحسن قرشی ۶۰
ابوالحسن نوری ۶۶
ابوالخطاب ۵۳۹
ابوالخطاب محمدبن ابی زینب الاجدع ۲۳
۲۴،۲۹،۱۸۴،۱۸۶،۵۴۹
ابوالعاص بن الربیع ۴۸، ۴۹
ابوالعباس سفاح ۱۵۹،۱۶۰،۲۱۵،۲۵۰،
۳۳۷،۳۷۶
ابوالعلاء معری ۱۸۸،۱۹۱
استادابوالعمیدالرازی ۲۲۲
ابوالعیناء ۱۸۸
سیدابوالفتح الحسینی (مدرس آبه) ۱۹۹
ابوالفتح ونکی ۴۲۰
امام ابوالفتوح ۴۱
ابوالفتوح الحسن بن عبدالملک الحمدانی
۱۲۵،۱۲۶،۱۳۲،۱۸۹، ۲۰۶، ۳۱۰،
۴۲۶
خواجه ابوالفتوح جاجرمی ۱۳۰
ابوالفتوح رازی ۲۱۲،۲۶۳،۲۸۰،۲۸۱،
۳۰۰،۵۲۶
شیخ ابوالفتوح نصرآبادی ۴۱،۳۷۲
ابوالفرج حمدانی ۴۰،۲۱۰
ابوالفضائل مشاط ۱۱،۱۳۴،۱۴۳، ۲۴۴،
۴۴۹،۴۵۱،۵۹۲
ابوالفضل الحسینی الابی ۲۱۱
ابوالفضل براوستانی ۳۲،۸۱،۸۲
امیرابوالفضل عراقی ۲۱۹
ابوالقاسم المذکر ۲۱۲
ابوالقاسم بن العباد بن العباس ۲۱۷
ابوالقاسم بن عبدالله بن عبدالله بن سالم
بن میمون قداح ۳۱۵
سیدابوالقاسم دوگیس ۲۲۵
ابوالقاسم سهل بن ابراهیم المسجدی ۵۲۲
ابوالقاسم عباد ۳۲
رئیس العراقین ابوالمجدبن محمدبن موسی
البراوستانی ۲۲۰

ابوالمعالی امامتی ۱۴۲،۱۴۴،۴۰۵
امام ابوالمعالی جوینی ۱۲۸،۱۸۹، ۵۹۲
ابوالمعالی نگارگر ۱۴۲، ۱۴۵
ابوالمقدام ۶۱۵
ابوالنجم محمدبن عبدالوهاب السمان ۲۱۱
ابوالهیثم بن التیهان ۶۰۷، ۶۰۸
ابوایوب انصاری ۲۰۸،۲۷۸،۴۵۴،۶۰۸،
۶۱۰
ابوبصیر ۲۵۵
ابوبکر بن ابی قحافه ← بوبکر
ابوبکر اسحاق ۳۱۳
ابوبکر باقلانی ← بوبکر باقلانی
ابوبکر بن الرومی ۲۲۹
ابوبکر عاصم ۵۲۵
ابوتراب دوریستی ۱۴۲، ۱۴۵، ۴۴۴
ابوتمام طائی ۲۲۹
ابوثمامهٔ صائدی ۳۶۴، ۳۶۷
ابوجعفر الامامی ۲۱۲، ۳۹۹
ابوجعفر البابویی ← ابن بابویه
ابوجعفر البصری ۲۰۹
ابوجعفر الطوسی ← محمدبن الحسن الطوسی
ابوجعفر النیسابوری ۴۱، ۲۱۲
ابوحنیفه ← بوحنیفه
ابودجانه ۲۰۸، ۲۹۶
ابوذرغفاری ← بوذرغفاری
ابوسعد آبی (برادر ابومنصور وزیر) ۲۱۹
ابوسعیدالحمدانی ۲۱۰
ابوسعید جنابی ← بوسعید جنابی
ابوسعید محمد نیسابوری ۴۰
ابوسعید نیسابوری الخزاعی ۲۱۰
ابوشاکر محمدبن دیصان ۲۳، ۲۹
خواجه ابوصمصام الزینابادی ۲۲۲
ابوطالب بن عبدالمطلب ۳۲۷، ۵۰۸ –
۵۱۴،۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۸،۵۳۴،۵۳۶،
۵۴۰، ۵۹۵
ابوطالب استرآبادی ۲۳، ۲۱۱، ۲۱۲
ابوطالب البزوفری ۲۱۲
سید ابوطاهر جعفری ۲۲۳، ۲۲۵
ابوطاهر جنابی ← بوطاهر جنابی
سید ابوعبدالله (مدرس آبه) ۱۹۹
ابوعبدالله (از آل بابویه المجوسی) ۲۳،۲۴
السید ابوعبدالله الابیض ۵۸۸
ابوعبدالله البصری ۱۰۷
ابوعبدالله الجعفری القزوینی ۲۱۱
سید ابوعبدالله الزاهد الحسنی ۲۱۱
ابوعبدالله کرام ۲۶،۱۶۰،۴۹۷
ابوعبیدهٔ جراح ← بوعبیدهٔ جراح
ابوعلی الطبرسی ۲۱۲،۲۶۳
ابوعلی جبائی ۱۸۰،۱۸۸
ابوعلی طوسی ۴۱،۲۱۱
امیر ابوفراس الحارث بن سعید الحمدانی
۱۲۵، ۲۲۸
ابوقیس ۱۶۸
ابولؤلؤ ← بولؤلؤ
ابولیلی ۲۷۳
ابولیلی الحسینی ۲۱۰
ابومحمد الموسوی الرازی ۲۱۱
ابومسلم بحر اصفهانی ۱۸۰
ابومسلم ثقة الملك ۳۳
ابومسلم خراسانی ← بومسلم مرغزی
استاد ابومنصور آبی (وزیر) ۲۱۹
امام ابومنصور المظفر العبادی ۵۲۲
امام ابومنصور حفده ۳۷۲، ۵۹۲
امام ابومنصور ماشاده ۳۷۱، ۴۰۰، ۵۹۲
شرف الائمه ابونصر هسنجانی ۱۳۸،۱۳۹،
۱۴۳،۳۷۲،۴۴۹–۴۵۲،۵۹۲

ابونواس هانی بن‌هانی ۲۲۸
ابوهاشم ۱۸۷، ۱۸۸
ابوهریره ← بوهریره
ابویعلی الجعفری ۲۱۰
ابویعلی‌سلار ۴۰، ۲۱۰
ابی‌اسحاق ۴۹۵
ابی‌الحمراء ۵۳۵
ابی بن کعب ۶۰۶
اتابك علی کوچك ۳۴۳،۳۴۴،۳۴۶
اتابك نوشتگین شیرگیر ۴۷۹
أحمدبن أعثم ۶۰
احمدبن داودالواسطی ۵۲۳
امیراحمدبن عبدالعزیز بن دلف بن ابی‌دلف ۲۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵
عزیزالدین ابومنصوراحمدبن علی‌الطبرسی ۲۱۱
قاضی ابوبکر احمدبن کامل بن خلف ۶۰۰
احمدبن محمدبن ابوالقاسم‌بن.... بن‌میمون قداح ۳۱۶
احمدبن موسی‌بن محمدالتقی ۳۰۵
احمد جمشاده ۱۲۸
احمدچه ۵۷۷
احمدچهٔ رازی ۲۳۱
احمد حنبل ۲۷، ۲۳۴، ۲۳۷،۲۵۰،۴۸۱، ۴۸۲، ۵۷۵
خواجه احمد خجندی ۱۴۷–۱۴۹
احمدعلی حامد بسطامی ۱۳۰،۲۰۷
خواجه احمد مذکر ۱۴۴
امیر احمدیل ۳۱۴، ۴۷۹
احنف‌بن قیس ۱۵۲
اخی‌له همدانی ۳۲۱
ادریس (ع) ۴۷۲
ادیب عمی ۲۱۳
ادیب‌المهابادی ۲۲۹
ادیب ماهابادی ۲۱۳
اردشیر ۱۲۴
اردشیر رّواس دامغانی ۱۲۹
اردشیرملعون ۳۱۴
ارسطاطالیس ۴۳۰
ارمیا (ع) ۳۴۳
اسامهٔ زید ۴۴، ۶۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۵۴، ۵۰۹، ۵۱۴
اسحاق (ع) ۴۷۲، ۵۷۰
اسحاق‌بن یوسف ۵۲۳
اسحاق خنسفوخ ۳۱۲
استاد اسحاق زاهد ۳۱۲
اسرافیل (ع) ۵۴۳
فخرالملك‌اسعدبن‌محمدبن‌موسی‌البراوستانی ۲۱۹
اسعدی قمی شاعر ۲۳۱، ۵۷۷
اسفندیار ۶۷
اسکنده ۲۵۹
خواجه اسکندر زاهد ۳۱۴
اسماء بنت ابی‌بکرالصدیق ۹۳
اسماء بنت عمیس ۲۵۷، ۵۲۳
اسماعیل احمدان ۱۲۹
اسماعیل بااحمدان ۲۰۷
اسماعیل‌بن ابی‌خالد ۵۹۹
اسماعیل بن‌جعفرالصادق (ع) ۳۰۴،۴۲۷، ۵۴۷
اسماعیل‌بن عباد (ابوالقاسم کافی‌الکفاة۔ المعروف بالصاحب)← صاحب‌بن‌عباد
اسماعیل‌بن عبدالله‌بن سعید ۳۱۶
سیداسماعیل‌بن‌محمدالحمیری ۲۲۸،۵۲۲، ۵۴۱، ۶۱۵
اسماعیل (ع) ۴۶، ۴۳۴، ۴۷۲، ۵۷۰

اشعث بن قیس ۳۶۶، ۳۹۰
اشعر ← ابوالحسن اشعری
اصبغ نباته ۲۰۸
اصفهبد علی ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۱۶، ۲۶۱، ۳۹۹
اصیل محمد بوطیب ۲۲۳
دهخدای اعرابی ۲۲۵
اعمش ۲۰۸
الب ارغون ۱۹۳
امّ حبیبه ۱۴۱
امرؤالقیس ۵۳۷، ۵۳۸
امّ سلمه ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰
امّ کلثوم ۲۵۸، ۲۶۰، ۶۱۲
امیه ۴۴۰
امیة بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ۲۹۵
امیر اسفهسالار ۱۲۸
امیر اقبالی ۲۳۱
امیر خلف سیستانی ۳۱۲
امیردادحبش ۳۱۴
امیر روسبه ۱۳۰
امیرعمر ۲۶۱
امیرك ۳، ۳۵
امیرکا ۳۶۴
سیدالرضا امیرکاالحسینی ۲۱۱
مفید امیرکا القزوینی ۴۰، ۲۱۰
خواجه امیرك شیعی رازی ۲۲۲
انس مالك ۳۰، ۱۵۹، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۱
انوشیروان عادل ۲۲۹
اوحدالدین ابوثابت مهیسه ۲۲۰
اوریا ۱۰، ۲۵۶
اوزاعی ۲۷
اویس قرنی ۲۰۸
ایسونیه ۳۳۹، ۳۹۰
ایناج بیگ ۲۰۲
اینانج اتابك ۳۴۵، ۴۲۱، ۴۵۱
ایوب (ع) ۱۰، ۱۱۲، ۴۷۳

ب

با اسحاق بادنجان فروش ۲۷
با اسحاق صاحب خراج ۱۲۹
بابك خرّم دین ۵۵۹، ۵۶۰
بابویه مجوسی ۲۳
بادار ۱۲۴
سید باهاشم کیاجیلانی ۱۳۲
بایزید بسطامی ۲۱۳، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۸۹
بحتری شاعر ۸۹، ۲۲۹
دهخدا بختیار بن زیدان ۲۲۳
بدرالدین عقیل ۲۲۶
امیر بدرالدین قشقلق ۴۵۱
بدران مقلد ۴۷۱
بدیع همدانی ۲۱۸
بدیعی شاعر ۲۳۱
بردی شاعر ۲۳۱
برك بن عبدالله ۳۹۰
سلطان برکیارق سلجوقی ۳۵، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۹، ۲۶۱، ۴۰۴، ۴۷۹
برهانی ۷۴
بریدةالاسلمی ۶۰۵
بزرگمید (کیا بزرگ امید) ۱۲۷، ۴۲۶
بساسیری ۱۳۹، ۳۸۰
بشار بن برد ۱۸۴، ۱۸۷
بصری ۴۹۸
بعدلی یوسفی آوی ۲۲۰
بغرانکین ۳۴۶
بقراطیس ۴۳۰
بلال حبشی ۴۴، ۴۷، ۲۹۶، ۶۳۷

خواجه بلال مسعود ۴۵۰
بلخی ۴۹۸
بلقیس ۴۳، ۴۸۸، ۴۸۹
بندار رازی ۲۱۹، ۲۲۵
بنداری هنار فروش ۱۲۱
استاد بنگیر ۲۲۳
بنیمان ناطفی ۱۲۹
بواسماعیل ۳۶۴
خواجه بلحسن ۱۴۴
بلحسن اشعر ← ابوالحسن اشعری
بلحسن بستی ۳۱۲
بلحسن رازی ۴۴۴
بلحسن فرات ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵،۸۷،۸۹،
۹۰، ۹۳، ۲۱۷، ۳۸۴، ۳۸۶
سید بلحسین ونکی مقری ۴۵۱
بلعباس سمان ۱۸۰
بوالعلاء حسول ۲۱۷
بلعمید مناقبی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
بلغنائم دروگر ۱۲۴
بلغنائمك دیه‌دار اصفهانی ۲۰۶
خواجه بلفتح بن ابی‌الفضل ۲۱۷
بلفتوح اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
بلفتوح اسفراینی ۱۴۴، ۴۴۹
بوالفتوح گـوره خر ← ابوالفتوح الحسن
بن عبدالملك الحمدانی
بلفضل عراقی ۱۹۴
خواجه بلفضل عمید ۲۱۷
بلقاسم ۵۱۳
بلقسم شوّاه ۱۱۸، ۱۲۲
بلقسم عبدویه ۱۱۸،۱۲۱،۱۲۲
بلقسم کرجی ۱۲۶، ۳۱۴
قاضی بلمحاسن کیاکی ۵۸۴
بلمحاسن میشان ۴۴۴
بلمعالی رازی ۴۴۴
بلمعالی نحاس ۲۰۶
بلمعالی نقاش ۴۴۴
خواجه بلمفاخر ۵۸۴
بوایوب ۲۹۷
بوبصیر ۲۰۹
بوبکر (اول خلفای راشدین) ۸، ۱۲،۵۰۹،
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۶ وموارد بسیاردیگر
بوبکر باقلانی ۳۲،۱۸۸،۱۹۱،۲۱۰،۴۸۶،
۴۹۷، ۵۵۰
بوبکر بن علی بن أبی‌طالب ۴۰۳
بوبکر تیمی ۶۳۹
خواجه بوبکر خسروآبادی ۱۰۹
بوبکر خوارزمی ۲۱۸
شیخ بوبکر شبلی ۲۱۳
بوبکر طاهران ۳۲۱، ۵۳۳، ۵۸۹
بوبکر قهستانی ۱۹۱
بوبکر گازر ۸۲،۸۳
بوتراب بن رؤبة القزوینی ۲۳۷
قاضی سید بوتراب عباسی ۵۸۴
بوجعفر دوریستی ۴۰
بوجعفر عیلان ۱۱۸
امام بوجعفر گیل ۴۲۰
بوجعفر مشاط ۲۴۴، ۵۷۲، ۵۷۳
بوجهل هاشمی ۱۰، ۴۴، ۴۷، ۷۲،۱۶۲،
۱۷۶،۱۸۶،۲۴۲، ۲۵۵، ۳۳۳،۳۶۹،
۴۰۱، ۴۰۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۲
بوحاتم رازی (از داعیان الحاد) ۳۱۲
بوحنیفه (نعمان بن ثابت الکوفی) ۳۱، ۴۱،
۷۸،۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۰،
۲۰۲،۲۰۵،۲۰۶، ۲۳۴، ۲۳۶،۲۶۷،
۲۷۲،۲۷۳،۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶،۳۶۰،
۳۷۰،۳۷۱،۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۴،۴۲۰،

۴۲۶،۴۵۵،۴۵۷ – ۴۶۰،۴۸۲،۴۸۶،
۴۹۷، ۵۵۲،۵۵۴، ۵۵۵،۵۵۸،۵۵۸،
۵۶۸،۵۷۴، ۵۹۲،۶۱۳،۶۳۴، ۶۴۴،
۶۴۵
بوداود ۵۷۵
بوذر غفاری ۲۰۸ ، ۲۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸،
۲۷۸،۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۵،۳۲۶،۳۲۷،
۳۵۳،۴۰۸،۴۵۴، ۵۱۳، ۵۹۵،۵۹۸،
۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۳۱
بوذرمشکوی ۲۲۲
بورضا اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
بوزکرّیا ۳۱۱
بوزکریا شیره فروش ۲۳،۲۴، ۲۹، ۳۰۱،
۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
بوسعد حدّاد ۱۱۷
بوسعد وزّان ۱۴۳
بوسعد هندوی قمی ۸۱، ۸۲
خواجه بوسعید ۱۴۴
بوسعید بوالخیر ۲۱۳
بوسعید جنابی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۰، ۳۱۱
بوسعید ملك (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۳
بوسفیان‌حرب(پدرمعاویه) ۶۱،۲۴۸،۲۴۹،
۳۳۳، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۶
بوسهل‌نوبختی منجم ۸۰،۸۱،۱۸۴،۱۸۶،
۵۹۳
بوصابر المنجم (پدر بوزکریا شیرفروش)
۳۰۵
بوطالب بابویه ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۴،۲۹۳،
۲۹۴، ۴۰۵، ۴۴۴، ۶۰۵
بوطالب‌قرشی ۴۴، ۴۷، ۴۸،۱۳۹، ۱۶۷،
۱۷۳، ۲۶۰،۴۰۴، ۶۳۷
بوطالب مناقبی ۱۰۸، ۱۰۹
بوطاهر جنابی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۱
بوطاهر خاتونی ۱۸
بوعبیدهٔ جرّاح ۳۰، ۱۴۷ ، ۱۷۷، ۲۹۲،
۴۱۷، ۶۰۰، ۶۰۸
خواجه بلفضل بوعصام‌زینوآبادی ۱۳۲
بوعلی ۲۶،۴۹۷
بوعلی طبرسی ۵۲۶
بوعمرو ۲۳۴
بوقحافهٔ تیمی ۵۹۹
بولؤلؤ ۱۴، ۱۵، ۲۸۷،۲۹۷،۳۵۲،۳۵۳
۳۶۹
بولهب ۴۴ ، ۱۳۹ ، ۱۶۲، ۲۴۲ ، ۲۵۹،
۵۱۶، ۶۲۰
بومسلم مرغزی (ابومسلم‌خراسانی) ۱۵۹،
۱۶۰، ۲۱۵، ۳۳۷، ۳۸۱
بوموسی ۱۴۷
فقیه بونجم ۴۰
بونجیب حنفی ۱۲۷
بوهاشم ۲۶، ۴۹۸
بوهریره ۳۰، ۳۹۰، ۴۱۷، ۶۰۰، ۶۲۵،
۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱
خواجه بویوسف ۵۷۵
بویوسف قاضی ۲۷، ۲۳۴
بهاءالدّین ۲۲۱، ۳۹۹
سیدبهاءالدّین بلعزّ کلینی ۲۲۳
بهرام مدّعی ۴۳۰
بهلول مجنون ۲۱۳
بیان‌بن سمعان ۱۸۴، ۱۸۶
بیکانك ۱۱۲

پ

سید پادشاه الرّاوندی ۲۱۲
پدر خال‌المؤمنین ۳۳۳
پسر بنان رافضی ۶۴

پسر سعدوقاص ۷۷
پسر شلمغانی ۸۴، ۸۶
پسر عزاقری ۸۴،۸۶
پسر قدامه ۱۹۰
پسر نوح (= کنعان) ۴۶ ، ۱۲۳ ، ۲۸۸، ۶۳۷
پوربنان قمی ۵۳۹
پیرخرقانی ۵۲۲
پیرمحمد المقدّسی ۵۸۹
پیغمبر اکرم(ص) درموارد بسیار

ت

تاج‌الدّولهٔ دیلم ۸۴
تاج‌الدّولهٔ ساوه ۲۲۳
تاج‌الدّین(برادرشرف‌الدّین‌مرتضی)۲۲۵
سید تاج‌الدّین ساری ۳۹۹
سید تاج‌الدّین کیسکی ۳۴، ۴۰، ۲۱۱
تاج‌الملک ابوالغنائم(مرزوان) ۱۱۷،۱۱۹، ۱۲۴، ۴۷۸
تاج شعری ۱۰۵، ۳۷۲
تتش‌بن الب‌ارسلان ۱۲۹، ۴۷۸،۴۷۹
ترکان خاتون ۱۲۲
سیدتقی‌محمد ۲۲۵
قاضی تنوخی ۲۲۹
توزون ۸۴

ث

ثابت‌البنانی ۴۶۳، ۴۶۴
امام ثعلبی ۱۸۰، ۲۳۸
ابوثمامهٔ صائدی ۳۶۴، ۳۶۷
ثوری ۵۷۵

ج

جابربن‌عبدالله‌انصاری ۱۵۹، ۲۰۸،۲۷۸، ۲۹۷، ۴۵۴، ۵۳۵
جابربن‌یزید جعفی ۲۳، ۲۴، ۲۰۹
جاحظ ۲۴۳
جاولی ۴۲۱
جبرئیل(ع) ۲۷،۵۵،۵۸،۷۲،۱۳۳،۱۳۵، ۱۵۱،۱۷۰، ۱۹۹،۲۳۷، ۲۴۶،۲۵۱، ۲۵۷،۲۸۶، ۲۹۰،۳۲۳، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴،۳۹۵، ۳۹۶،۴۰۱، ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۷۷،۵۱۲، ۵۱۹،۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۴،۵۳۶، ۵۴۸،۵۶۲، ۵۷۵، ۵۹۷، ۶۱۱،۶۱۳، ۶۱۸،۶۳۲
جدّبن‌قیس ۲۵۱
جرجیس (ع) ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲ ، ۳۴۳، ۴۷۳
جریح‌بن‌الحکم ۱۵۲
جستان ۲۱۶
جستان وردان سلام ۲۲۳
جعده بنت‌اشعث ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۹۰
شیخ‌جعفر دوریستی ۱۴۵، ۲۱۰
ابوعبدالله جعفرصادق(ع) ۲۴،۲۶،۲۹،۳۰، ۳۱،۴۸،۱۲۵،۱۳۳،۱۵۵،۱۵۹،۱۶۱، ۱۶۲،۱۸۴، ۱۹۶،۲۳۶، ۲۴۱،۲۵۳، ۲۵۵،۲۵۹، ۲۶۰،۲۶۶، ۲۸۱،۲۸۵، ۲۸۷،۲۸۸، ۳۱۴،۳۳۶، ۳۳۷،۳۳۸، ۳۴۳،۳۶۴، ۳۹۱،۴۲۳، ۴۲۸،۴۵۹، ۴۷۰،۴۷۳، ۴۷۷،۴۸۰، ۵۲۶،۵۵۳، ۵۵۵،۵۵۸، ۵۶۲،۵۶۸، ۵۷۴،۵۷۵، ۵۷۷،۵۹۷، ۶۰۰،۶۱۳
جعفربن‌ابی‌طالب(طیار)۲۵۱،۵۰۹،۵۱۰، ۵۶۲،۶۲۹،۶۴۵، ۶۴۶
بوجعفرک مزدکی فشندی (= تعویذ پیل) ۴۳۶

جلال‌الدین بلخی ۴۵۱
جلدك کناس ۳۲۰
قاضی جمال‌ابوالفتح ۱۹۸
جمال اقبال ۴۵۰
جمال‌الدّین ۲۲۶
سیدجمال‌الدین جرجانی ۳۹۹
جمال‌الدین‌عبدالصمد ۱۳۰،۲۲۳
جمال‌الدین‌علی ۲۲۵
امیرجمال‌الدّین‌قایماز ۴۲۵
جمال‌الدین موصلی ۵۷۹
جمال‌الدین‌یلقفشت ← امیرجمال‌الدین‌قایماز
جنیدبغدادی۶۶،۲۱۳، ۲۳۴،۴۱۸،۵۳۳، ۶۳۲،
جوهرکاتب ۴۷۰
جویریه ۶۱۵
جهم صفوان ۱۶۰ ، ۱۸۸ ، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۵۰،۶۰۷

ح

حاجب‌زرین کمر ۱۱۷
حارث بن‌اعورهمدانی ۱۵۴،۲۰۸
حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه ۶۲۴
حاکم (خلیفه) ۹۴
حبیب‌بن‌مظاهراسدی ۳۶۴،۳۶۷
حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی۹۳، ۴۷۰،۴۷۲،۶۳۰
حذیفة‌بن‌الیمان ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۷
حرّبن یزید ۳۶۷
حسان‌بن ثابت ۶۸،۱۱۵،۲۲۷
حسکابابویه (شمس‌الاسلام حسن‌بن‌حسین بابویه قمی) ۳۴، ۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۱۰،۲۹۹،۳۰۰،۳۶۴، ۴۰۵، ۴۴۴، ۶۰۵
سیدالحسن (ازسادات‌ساری) ۳۹۹
حسن (پدرمحمد چهاربختان) ۳۰۴
عمادالدین ابومحمدحسن‌استرآبادی قاضی ری ۵۳،۱۱۵،۱۴۳،۱۹۰،۲۹۵،۳۹۹، ۴۰۰،۴۲۰،۴۲۲،۴۴۹، ۵۵۸، ۵۸۴، ۵۸۵،۶۰۶
حسن بصری ۷۰،۲۱۳
خواجه حسن‌بن‌جعفر ۲۴۱
خواجه‌حسن‌بن‌جعفرالدوریستی ۱۴۵،۲۳۱
حسن‌بن‌سنبر ۳۱۱
اثیرالدّین‌الحسن‌بن‌العلاء الحمرمی ۲۲۱
امام‌حسن‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب(ع) ۲۸،۴۸، ۴۹،۵۴،۸۳،۱۰۸،۱۵۰،۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۸،۲۲۵،۲۳۶،۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۵،۲۶۶،۲۷۳،۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۱۴،۳۲۲،۳۳۶،۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۷،۳۵۳،۳۵۴،۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶،۳۷۵،۳۸۹،۳۹۰، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۳۸،۴۴۰،۴۹۸،۵۴۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۱۰،۶۲۰،۶۲۹،۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹
بوعبدالله افضل‌الدّین‌الحسن‌بن‌فادارالقمی ۲۱۳
حسن‌صباح ۱۱۹،۱۲۴،۱۲۷،۱۳۶،۲۰۶، ۳۱۳،۳۱۴،۴۲۶،۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰
امام‌حسن عسکری(ع) ۲۴،۲۹،۹۱،۱۳۶، ۲۰۹،۲۱۲،۲۶۳، ۲۶۶،۳۳۶، ۳۹۱، ۴۶۳،۴۶۴،۵۲۶
امام‌حسن‌کرجی ۱۲۶
سیدحسن‌کیاجرجانی ۱۳۲
حسن‌وکیلان ۱۲۵
حسین‌بن‌ابوالفرج الحمدانی ۲۱۰

اوحدالدّین ابوعبدالله الحسین بن ابی الفضل القزوینی ۳، ۴۹۵،۲۱۱
عمادالحاج والحرمین الحسین بن ابی سعد ۲۲۳
ابوعبدالله الحسین بن الرضا ۵۸۹
حسین بن روح نوبختی ۸۶،۸۴
حسین بن المطفر الحمدانی ۴۰
امام حسین بن علی بن ابی طالب(ع) ۲۱، ۲۸، ۴۷، ۶۷، ۷۷، ۸۴، ۹۲، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶–۱۵۸، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۴–۲۸۸، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۹–۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۹–۳۹۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۰، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۱۰، ۶۲۹،
الحسین بن علی شهید فخ ۳۷۴
حسین بن محمد بن ابوالقاسم بن.... میمون- قدّاح ۳۱۶
حسین الاشتر الجرجانی ۲۱۰
فقیه الحسین الدّین آبادی ۲۱۱
حسین الطحالی ۲۱۲
فقیه الحسین الواعظ البکرآبادی ۲۱۱
خواجه حسین حمدانی ۳۱۴
سیدحسین عباد ۲۲۵
حسین نجار ۲۷، ۱۶۰، ۴۹۷، ۵۵۲، ۶۴۱
حصین بن نمیرالسکونی ۹۳،۹۲
حفصه ۱۱۴–۱۱۶، ۲۳۶، ۲۴۴
حکیم بن حزام القرشی ۶۲۵
حلاّج (حسین بن منصور) ۷۰، ۷۱، ۱۴۹، ۱۸۹، ۳۱۲
حلیمه ۵۱۲
حمادالرّاویه ۱۸۷،۱۸۴
حمدان بن سنبر ۳۱۱
حمدان گبر ۱۲۵
حمزه(قاری) ۲۳۸،۲۳۴،۲۱۳
حمزة بن عبدالمطلب ۲۱، ۱۲۴، ۱۳۹، ۳۷۱، ۴۰۴، ۴۲۴، ۶۴۵، ۶۴۶
حمزة المشهدی ۲۱۰
سیدحمزهٔ جعفری ۲۳۲
سیدحمزهٔ شعرانی ۲۲۵
سیدحمزهٔ موسوی ۵۸۸
حمیدبن مسلم ۲۰۸
سیدحمیری ۱۸۴، ۱۸۵
حنبل(ودنبل) ۶۲۲،۵۵۸
حنیفه نعمان بن ثابت ← بوحنیفه نعمان...
حوّا ۶۱۸
حویطب بن عبدالعزّی ۶۲۵
حیدر(علی ع) ۴۰۴، ۶۰۵، ۶۲۹
حیدر بن ابی نصرحاجاتی ۲۱۰
حیدرزیارتی مکی ۱۴۲

خ

خاقان ترکستان ۶۳۱
خال المؤمنین ۳۶۶
خالدبن سعیدبن عاص ۲۹۶، ۶۰۲، ۶۰۸
خالدبن عبدالله ۱۸۴
خالد بن ولید ۵۴ – ۵۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۸۸، ۲۸۹–۲۹۳، ۳۳۲، ۳۳۳
خباب بن الارت ۲۹۷، ۳۰۲، ۶۲۴
خدیجه بنت خویلد ۱۶۷، ۲۳۶، ۲۹۴، ۴۶۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶
خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین ۶۱، ۲۰۸، ۲۷۸، ۲۹۷، ۴۵۴
خزیمة بن مدر ۵۱۶–۵۱۸

خطاب ۲۶۰
خطاب عدوی ۵۹۹
قاضی خطیر ابومنصور ۱۹۸
خلیفه ۱۹۲
خلیل بن احمد شیعی ۲۱۳
خولی بن یزید الاصبحی ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۸

د

الداعی المهدی ۲۳۴
سید داعی حسینی ۲۱۱
داود(ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۷۰، ۱۱۶، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۹، ۴۷۲، ۵۳۷
داود شباندستی برناپیشه ۱۲۲
امیردبیس خرقانی ۲۲۳
دجال ۱۶۱، ۲۶۷
دختر خیرالبشر ۶۲۷
دعبل بن علی الخزاعی ۲۲۸
دلدل ۳۷۸
دنبکی (از داعیان الحاد) ۳۱۲
دهدارك ۱۲۴

ذ

سید اجل ذخرالدین ۲۲۶، ۳۹۸
ذوالثدیة ۲۳۷
سید ذوالفخرین المرتضی القمی ۲۱۰

ر

رئیس الائمه ۴۴۹
رابعهٔ عدویه ۷۰، ۷۱
راحیل ۲۴۴
راشد(خلیفه عباسی) ۵۳، ۳۳۵، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۷۴
راضی بالله (خلیفه عباسی) ۴۷۰
ربیع بن عاص ۲۶۰
رستم ۶۷
رستم بن علی بن شهریار ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۰۰، ۲۶۲، ۳۹۹، ۵۵۳
رستم خادم ۱۱۸، ۱۲۲
رشید رازی ۶۸، ۴۳۳
خواجه امام رشید متکلم ۵۷۷
امام رشید محقق ۴۰
رشید هجری ۲۰۸
سید رضی صاحب نهج البلاغه ۲۱۰
رضی بوسعد مستوفی خوافی ۲۲۱
رضی الدین بوسعد ورامینی ۲۰۰ ، ۲۲۲ ، ۴۵۱، ۵۷۹
رفاعة بن شداد ۲۰۸، ۳۶۷
رکن الدوله بویی ۲۱۴
رودکی ۷۴
روزبه اهوازی ۱۲۸
امیر روسبه ۱۳۰

ز

زال (پدر رستم) ۶۷
زبیده (زن هارون) ۲۱۵
زبیر عوّام ۵۴ ، ۵۵، ۵۶، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶–۳۷۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۶۲۳
زرارة بن أعین ۲۳، ۲۸۱
زرارهٔ غالی ۶۰۶
زردشت ۳۱۷، ۴۳۰، ۵۷۰
زرعهٔ شریك ۳۶۸
زکرویه بن مهرویه القرمطی ۵۵۹، ۵۶۰
زکریا (ع) ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۳۳۲، ۳۴۰،

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۷۳
زکریای اصفهانی ۳۱۱
زکریا بن آدم ۲۰۹
زکریا بن محمد الزندمانی ۳۱۲
زکریا بن یحیی الخراز المقری ۶۰۰
سید زکی بلفتح ۵۸۴
زن زید حارثة ۲۹۵
زهرة بن حویه ۱۴۸، ۱۵۱
زهری ۶۰
زهیر بن قین بجلی ۳۶۴، ۳۶۷
زیاد (غلام ابوذر غفاری) ۳۲۵، ۳۲۶
زیاد بن ابیه ۳۶۱، ۳۶۶
زید اهوازی ۳۱۰
زید بن ثابت ۶۲۴
سید زید بن الداعی ۲۱۱
زید بن علی (ع) ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۴۹، ۱۴۰، ۱۵۹، ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۴-۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۶۲
زید بن عمر ۲۵۸، ۲۶۰
زید بن لصیت ۲۵۱
زید حارثه ۴۴، ۵۶، ۲۵۷، ۵۹۶
زید شحام ۲۰۹
زیرك پاسبان ۲۵۹
زیرك دربان ۳۲۰
زین الاسلام ۳۱۴، ۴۷۹
سید زین الدین امیرهٔ شرفشاه ۴۵۹
زین الملك ابوسعد هندوی ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۲۲۰، ۴۳۵
زینب بنت رسول ۴۸

س

ساسان ۴۰۹
سالار سگزی ۱۲۳
سالم ۳۰۴
سام (وصیّ نوح) ۴۶، ۱۶۵، ۴۳۴
سامری ۲۶۲
سرهنگ ساوتگین ۳۵
سبکتکین (پدر سلطان محمود) ۳۱۳
سدّی (از ائمهٔ تفسیر) ۲۳۴، ۲۳۸
سدیدالدّین ابوالقاسم استرآبادی ۲۱۱
سدید محمود بن ابی المحاسن ۲۱۱
سدیدالدین محمود حمصی ۲۱۲
سدیر الصرّاف ۲۰۹
سراقة بن مالك بن جعشم الکنانی ۷۳
سرجون طاغی ۳۶۶
سرخاب (= سهراب) ۶۷
سرخاب آبه ۲۱۶
سعد بن سعد بن الاحوص ۱۹۷
اثیرالملك ابوالمجد سعد بن محمد موسی ۱۲۰
سعدالملك سعد بن محمد آوی ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰
سعد ثقفی ۲۰۸، ۳۵۶
سعد عبادهٔ انصاری ۲۰۸، ۵۶۰
سعد عبدالله ۵۹۷
سعد وقاص ۱۴۷، ۱۵۰، ۶۳۱
سعید جبیر ۹۳، ۲۳۴، ۲۴۵، ۳۱۶، ۵۳۵
سعید قداح ۳۰۱-۳۰۴
سفیان ۵۵۳
سفیانی ۴۷۶
سلقم بنت ملکشاه ۱۰۸، ۲۶۱
سلمان پارسی ۴۴، ۴۷، ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۵۳، ۴۰۸، ۴۵۴، ۵۱۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۳۱
سلیمان (ع) ۱۰، ۴۳، ۴۶، ۵۳، ۷۲، ۹۶، ۲۴۴

۵۳۷،۴۷۲
سلیمان بن موسی بن جعفر (ع) ۵۸۹
سلیمان اعمش ۲۷۳
سلیمان صرد خزاعی ۱۵۴، ۲۰۸، ۳۶۷
سماك ۱۶۸، ۲۰۷
سنائی غزنوی ۲۳۲
سنان بن انس ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۹۱
سنان سهان (مفتی الموت) ۱۲۹
سنبر ۳۱۱
سلطان سنجر ۴۳، ۵۳، ۱۳۱، ۲۲۰، ۲۶۱، ۳۸۰، ۴۷۹
سندی بن شاهك ۱۵۸، ۳۳۹، ۳۹۱
امیر سنقر ۴۲۱
سوید بن مقرّن ۱۴۷
سهل (پدر فضل بن سهل) ۳۸۴
سهل حنیف انصاری ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۹۷، ۳۵۵، ۶۰۷
سهیل بن عمرو ۳۴۱، ۳۴۲
سیبویه ۲۱۳
سید اجل بلخ ۴۳
سیدالقراء (بریربن خضیرالهمدانی) ۳۶۷
سید سیار قزوینی ۱۳۲
سیده ۸۴، ۸۵، ۸۷
سیف بن مالك ۳۶۷
امیر سیف الدولهٔ حمدانی (ممدوح متنبی) ۱۲۵، ۲۱۴
سیف ذی یزن ۲۱۶

ش

شاعر رازیان ۴۵
شافعی (محمد بن ادریس) ۳۱، ۷۸، ۱۰۲، ۱۰۵-، ۱۶۰، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۷۴، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۳۴، ۶۴۴، ۶۴۵
شانه تراش ۱۴۹
شبث ربعی الیربوعی ۳۵۷، ۳۵۹
شبلی ۶۶، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۳۳، ۶۳۲
شبیب بن بجره ۳۹۰
شرحبیل ۳۹۰، ۶۳۰
شرحبیل بن حسنه ۱۴۷، ۱۵۰
شرحبیل بن مدرکه ۳۶۵
شرف ابورجاء ۲۲۱
شرف الاسلام ۱۳۷، ۱۳۹
سید شرف الدین ساری ۲۱۱
شرف الدین (پسر سیدالحسن) ۳۹۹
شرف الدّین گردبازو ۱۳۲، ۲۱۶، ۳۹۹، ۴۵۰
سید شرف الدین ماضی ۳۹۸
شرف الدین مرتضی ۳۵، ۴۰۰
شرف بوطاهر (وزیر قمی) ۲۶۱
شریك (از رواة) ۶۰۰
شریك اعورحارثی ۳۵۶
امیر شرفشاه جعفری ۲۲۵، ۲۶۱
شعیب (ع) ۳۴۳، ۴۷۳، ۵۲۸
شعب ۸۵
شقیق بلخی ۲۳۴
شمر ذی الجوشن ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۹۱
سید شمس الدین (رئیس شیعه) ۳۹۹
شمس الدین الحسنی ۲۲۵
امیر سیدشمس الدین الحسینی ۲۹

امیر شمس‌الدین بوالفضل رضوی ۲۲۵
شمس رازی ۱۱۹
شمسی (شاعر) ۲۳۱
شمعون (وصی عیسی ع) ۱۶۵، ۴۳۴،
۵۷۰
شهاب مشاط ۳۷۳
شهریار (از ملوك مازندران) ۲۱۶،۳۹۹
شیث (ع) ۴۶،۱۶۵،۴۳۴،۶۴۱
شیطان الطاق ۱۸۴،۱۹۰،۵۹۹،۶۰۶

ص

صؤاب ۱۶۹
صاتمازبن قایماز حرامی ۱۹۸
صاحب بن عباد ۶۰۰
صاحب الزنج ۵۵۹
صاحب المدثر ۵۵۹
صالح (ع) ۷۰،۴۴۵،۵۲۸
صالح بن عبدالقدوس ۱۸۴،۱۸۷
صخر(پدر بوسفیان) ۲۴۸
صخر جنی ۱۰
سید صدرالدین سمرقندی ۲۲۶،۳۹۹
صدر خجندی ۵۹۲
صدّیقك فضایلی ۱۰۹
صفی‌الدین ۴۳۵
صفی‌الدین ابوالمحاسن همدانی ۲۲۱
صفی‌الدین احمد بن ابی سعد ۲۲۳
صفی بوسعد ۲۲۱
صفی کاشی ۲۲۱
صهیب رومی ۴۴،۴۷،۲۹۷

ض

ضحاك (از مفسران) ۲۱۲، ۲۳۴
ضیاءالدین زنگی جشمی ۲۱۶

ط

طالب (برادر عقیل) ۵۰۹
طاهر (پدر سید مرتضی) ۳۹،۱۹۱
طاهر موسوی نقیب ۲۲۳
طاهر نقیب النقباء ۲۰۹
طالویه خاك روب ۱۲۱
طاووس یمانی ۲۱۳
سیدطباطبا الحسنی ۲۲۴
طعیمة عدی ۱۶۸
طغرل بیگ کبیر ۱۳۹،۱۴۰،۲۰۱،۲۱۹،
۳۸۰،۴۷۹،۵۸۰
طغرل دوم ۵۸۰
طلحه۲۹۳-۲۹۵،۳۰۸،۳۲۹،۳۳۱،۳۳۲
۳۴۹،۳۵۳،۳۶۲،۳۶۳، ۳۷۶، ۳۷۸،
۳۹۰،۴۴۳،۴۴۴،۵۴۷، ۶۲۴، ۶۲۸،
۶۳۱،۶۳۲
طلحة بن ابی طلحه ۱۶۹
طلیحه مدعی ۱۰۰، ۲۸۸

ظ

ظفر همدانی ۲۳۱
قاضی القضاةظهیرالدین ۴۰۰،۴۲۰،۴۲۲،
۴۵۱
ظهیرالدین نعمان الزمان ۲۰۶
ظهیری(شاعر) ۲۳۱

ع

عاص ۱۵۱،۱۶۲،۴۰۰،۶۰۰
عاصم ۲۱۳،۲۳۴،۲۳۸
عاصم بن عدی ۱۴۷

عایشه ۶۰، ۹۳، ۹۵–۹۷، ۱۱۴–۱۱۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۹۳–۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۶۲، ۳۷۶–۳۷۹، ۳۹۰ و مواردی دیگر

عبادهٔ پارسی ۱۲۸

امیر عبادی ۱۰۵، ۳۷۱، ۵۲۲، ۵۹۲، ۶۳۲

عباس (عموی پیغمبر) ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۶۰، ۴۱۴، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۹۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۶

امیرعباس (امیردی) ۴۱، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۰۲، ۲۹۵، ۴۲۱، ۴۴۹، ۴۵۱

عبدالجبار مشکوی ۲۱۹

عبدالجبار مفید ۳۶۴، ۴۴۴

عبدالجبار مفید چهاردهی ۵۹۳

عبدالجبار مفید رازی ۲۸۸

فقیه عبدالجلیل ۴۰

عبدالجلیل بن عیسی ۲۱۱

عبدالجلیل بن مسعود ۲۱۱

رشید عبدالجلیل رازی ۲۵۳–۲۵۵

عبدالجلیل قزوینی ۵

امام عبدالحمید بن عبدالکریم ۱۲۶

عبدالرحمن اکاف ۴۳

ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسن النیسابوری ۴۹۵

خواجه عبدالرحمن رازی ۲۲۳

عبدالرحمن بن عبدربه ۳۶۷

عبدالرحمن بن عوف ۱۷۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۱

عبدالرحمن بن ملجم ۱۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۰

خواجهٔ فقیه عبدالرحمن نیشابوری ۱۴۴

عبدالرزاق بیاع ۱۲۴

عبدالصمد بن عبدالاعلی ۱۸۴، ۱۸۷

دهخدای عبدالصمد بزرگ ۲۲۰

عبدالعزی ۵۱۶، ۵۱۸

سیدعبدالعظیم حسنی ۱۲۱، ۲۱۱، ۵۸۸

سیدعمادالدین عبدالعظیم الحسنی القزوینی ۲۲۶

عبدالله بن عبدالمطلب ۱۳۹، ۴۶۶، ۵۱۲، ۵۹۵

عبدالله ابی ۱۱۵، ۲۴۲، ۲۵۱

عبدالله بن الحسن ۲۳۴

عبدالله بن خازم ۱۵۲

عبدالله بن ربیعه ۶۲۴

عبدالله زبیر ۹۲، ۹۳، ۲۸۴، ۵۵۴

عبدالله بن سالم بن میمون ۳۱۵

عبدالله بن سعید (از اعقاب میمون قداح) ۳۱۶

عبدالله عباس ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۸۴، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۲۸، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۳۹

عبدالله بن عبدالله بن سالم بن میمون ۳۱۵

عبدالله بن عمرو بن عاص ۶۲۵

عبدالله بن موسی ۵۸۹

عبدالله بن یحیی ۳۶۵

عبدالله جواد ۶۲۹

عبدالله رواحه ۲۵۱

عبدالله سبأ ۵۳۸، ۵۴۲

عبدالله عامر ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۷

عبدالله بن عمر بن خطاب ۱۵۳، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۴۰، ۶۲۵

عبدالله عمیر کلبی ۳۶۴، ۳۶۷

عبدالمطلب ۲۱۶، ۳۲۵، ۴۶۶، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۹۵

عبدالملک بن أبی سلیمان ۵۲۳

عبدالملك بن‌نوح بن‌منصور ۳۱۳
شیخ عبدالملك بنان ۲۳۱، ۳۲۷، ۵۴۵، ۵۷۷
عبدالملك خمار ۳۳۷
عبدالملك لوطی ۱۲۷
عبدالملك‌مروان ۹۳،۹۴،۱۵۹،۲۲۹،۲۴۰، ۳۷۶،۳۹۱
شیخ عبدالوهاب حنفی ۲۶۵
عبدمناف ۵۱۶
عبیدالله‌بن زیاد ۱۵۷،۳۵۷، ۳۵۹،۳۶۵- ۳۶۷،۳۹۰
[بو] عبیدهٔ جراح ۶۰
عتاب بن‌ورقاء ۱۴۷
عتبه ۴۴
عثمان بن‌حنیف انصاری ۶۱۴
ابوعمروعثمان بن‌سعیدالعمری ۸۶
عثمان‌بن عفان ۸،۲۱،۴۸،۵۰، ۸۳،۱۰۰، ۱۰۴،۱۴۸،۱۵۰،۱۵۳، ۱۵۴، ۳۵۳، ۳۶۰،۳۶۱،۵۱۵،۵۴۴، ۵۵۵، ۵۶۰، ۶۲۸، وموارد بسیار دیگر
عثمان‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب ۴۰۳
عثمان جنی ۲۱۳
عدیس ۳۶۲
خواجه عراقی طاووسی ۱۹۴
عروة ۶۰
عزالاشراف الحسنی ۲۱۱
عزالدین پادشاه ۲۲۶
سیدعزالدین سبزواری ۲۲۶
خواجه عزالملك ۴۴۹
عزالملك وروجردی ۱۳۰
عزرائیل (فرشته) ۵۴۳
عزی ۱۰۰
عزیر(ع) ۱۰۰،۲۷۱،۲۸۴
عزیز (خلیفهٔ فاطمی) ۹۴
عزیزمصر ۴۱۱-۴۱۴
سید عزیزی بن‌العراقی الحسنی القزوینی ۲۱۱
عضدالدولهٔ دیلمی ۲۱۴،۲۱۷
عطا (اززهاد) ۲۳۴
عطاش‌أقرع ۳۶،۱۲۵،۲۰۶
عطیه ۵۳۵
عقبة‌بن‌عامرالجهنی ۶۲۴
عقیل ۹۰،۱۶۶،۱۷۳،۱۷۴، ۳۲۵، ۴۰۴، ۵۰۹،۵۱۵،۶۴۲
عکرمه ۱۴۷،۱۶۵،۱۶۸،۱۶۹
علقمه ۶۰۰
علوی مغربی ۵۵۹
امیرعلی ۲۲۶
علی‌بن‌ابراهیم بن‌هاشم ۲۶۲، ۲۶۶،۲۶۸
علی ابوالقمران استرآبادی ۲۵۳ ، ۲۵۴، ۲۵۵
علی‌بن‌ابی‌طالب(امیرالمؤمنین)درمواردبسیار
علیّ‌بن‌ادیب‌ماهابادی ۲۱۳
علیّ‌بن‌امیة بن‌خلف ۵۳۴،۵۳۵،۵۳۶
امیرعلی بارکردی ۴۷۹
علی‌باسکسك ۴۴۴
علی‌بن بکربن وائل بن ربیعة ۵۳۴-۵۳۶
دهخدای علی‌بوطاهران استاد جردی ۲۲۳
ابوالحسن علیّ‌الجاسبی ۲۱۱
علیّ‌بن‌جعفراهرمروانی ۶۰۲
امیرعلی‌حسامی ۴۸۰
علی‌بن‌الحسین (ع) ۲۸،۴۹،۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲،۲۲۷،۲۶۶،۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۷۵،۳۹۱،۴۲۰،۴۲۸، ۴۳۸، ۴۶۷، ۴۷۰،۴۷۲،۵۰۹،۵۱۴،۵۵۳
علی‌حسینان قمی ۲۰۹

علیّ بن الحسین المغربی ۲۱۳
علیّ بن الحسین الواقدی ۶۱۲، ۶۲۳
علیّ بن حشرم ۲۳۷، ۴۸۱
علی حلبی ۸۳
شیخ علی رازی ۲۱۲
رشید علی زیرک قمی ۴۱، ۲۱۲، ۴۴۴
علی زیرک هندی ۵۹۳
خواجه علی ساروقی ۲۲۲
علیّ بن سنبر ۳۱۱
جمال الدّین علیّ بن شمس الدّین الحسینی ۳
علیّ بن شهریار ۲۰۰
خواجه علی عالم ۱۴۲، ۱۴۴، ۴۰۵، ۴۴۴
علیّ بن عبدالله بن عباس ۱۵۸
علیّ بن عبدالله الجعفریّ القزوینی ۲۱۱
سید علی علوی ۸۳، ۱۴۶
عزیز الحضرة علیّ بن عمران الکاشی ۲۱۷
خواجه علی غزنوی ۳۷۱، ۵۹۲
علیّ بن الفضل دندانی ۳۱۲
علی قلانسی ۳۱۳
استاد علی قمی ۲۲۰
علی کوچك ← اتابك علی
خواجه علی متکلم رازی ۲۳۱، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۷۷
علیّ بن مجاهر (مجاهد) الکذّاب ۲۴۹، ۲۵۰
ابوالحسن علیّ بن محمد السمری ۸۶
امام علیّ بن محمد النقی (ع) ۲۹، ۹۱، ۲۶۶، ۳۹۱
سید علی محمدی ۲۲۵
علی مستوفی خوابی ۲۲۳
جمال علی مشکوی ۲۲۰
ابوالحسن علیّ بن المطهر بن علی ۲۲۴
علیّ المغازبی ۲۱۱
علیّ بن موسی الرّضا (ع) ۲۹، ۷۰، ۷۱، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۶۶، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹–۳۴۲، ۳۴۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۷۰، ۵۸۹، ۵۹۰
خواجه علی نبکران ۲۲۰
علیّ بن یقطین ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۶۱
عمادالدّین ابوالمعالی ۲۲۱
سید عمادالدّین شرف نقیب ۲۲۶
عمادالدّین بن عزّالدّین ۲۲۶
عماد عارض ۲۲۱
عمارالدّهنی ۲۰۹
عمار یاسر ۱۹، ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۴۵۴، ۴۶۱، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۵
قاضی عمدهٔ ساویی ۳۷۲
عمر بن خطاب ۸، ۱۳، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵، و در موارد بسیار دیگر
عمر بن سعد ۱۵۰، ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۱
عمر عبدالعزیز ۱۲۵، ۳۷۶، ۳۹۱
عمر عدوی ۶۳۹
عمر بن علی بن أبی‌طالب ۴۰۳
عمر ماوراءالنهری ۸۳
عمر مصلح ۴۲۸
عمر بن وهب الطائی ۴۹۵
عمران ۵۱۸
عمرو بن بکر التمیمی ۳۹۰
عمرو بن الحجاج الزّبیدی ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰
عمرو بن الحزم الانصاری ۳۶۲
عمرو بن حمق خزاعی ۳۶۲
عمرو بن العاص ۷۶، ۷۷، ۲۹۰، ۳۳۷، ۳۹۰

۶۳۱،۶۳۰،۶۲۹
عمروبن عبدالله ۴۹۵
عمروبن عبدود ۳۵۰،۲۹۱،۱۶۸
عمروبن عبید معتزلی۲۶، ۱۶۰،۲۱۳،۶۴۱
عمروبن عثمان بن عفان ۹۴
عمروبن قرظه ۳۶۷
عمرومعدیکرب ۱۶۵
عمید ابوالوفاء ۱۲۲،۲۲۱
عمید برکهٔ رازی ۲۲۱
عمید بوالمعالی ۱۲۵،۱۲۶
عنتر ۱۷۰
عنصری ۷۴،۲۳۱
عیالانهٔ کاهنه(مادربوزکریا شیرفروش)۳۰۵
عیسی (ع) ۱۰،۵۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۵۸، ۱۶۱،۱۶۲،۱۷۷،۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۴،۳۳۲،۳۳۳،۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۱،۴۶۴،۴۶۵،۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۷، ۵۷۰،۵۹۶،۶۳۲
عیسی (از داعیان الحاد) ۳۱۲
عزّالدّین عین‌الدّولهٔ خوارزمشاه ۱۳۴، ۳۸۱،۳۸۲،۴۲۶

ف

فاطمه (ع) ۱۹،۲۸،۴۹،۵۳،۵۴،۶۰،۷۷، ۹۳،۱۷۱، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹،۳۰۲،۳۱۶،۳۴۳ وبسیاری موارد دیگر
فاطمهٔ اسد ۱۶۷
فاطمه بنت الحسین ۵۲۳
فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) ۵۸۸
دهخدای فخراورهشتوردی ۱۲۹،۲۲۳
فخرالدولهٔ بویی ۲۱۴
سید فخرالدین ۱۴۳،۴۵۱
فخرالدین بن شمس‌الدین‌الحسینی ۱۱۵
فخرالدین شمس‌الاسلام‌الحسن ۸۳
فخرالملک ۱۳۰
فخری جرجانی ۲۳۱
فرامرز (ازخواجگان شیعه) ۲۲۳
فراوی ۲۹۰،۵۸۹
فردوسی طوسی ۲۳۱
فرخ بن طیساب ۳۱۴
فرخ دربان ۲۵۹
فرزدق ۲۱۰،۲۲۴،۲۲۷
فرعون ۱۰،۱۵،۱۰۰،۱۶۰،۱۶۲، ۱۸۶، ۲۵۵،۲۶۷،۲۶۸،۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۲، ۳۳۸،۴۰۸،۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۶،۵۹۶، ۶۳۲
فرقدی شاعر ۲۳۱
فضل (ازفرزندان امام موسی بن جعفر ع) ۵۸۸
فضل‌الله بن علی الحسنی (ضیاءالدین ابو الرّضا) ۱۹۸
فضل بن سهل ذوالـریاستین ۲۱۶،۲۶۱، ۳۸۳—۳۸۹
فضل بن محمود (ابو عبدالله) ۲۲۲
فضل بن معقل ۲۱۵
فضلون گنجه ۴۷۸
فضه ۱۱۵
فضیل بن مرزوق ۵۲۳
فقیه بونجم ۴۰
فقیه عبدالجلیل ۴۰
فقیه قائینی ۲۱۰
فقیه ناصر ۲۱۱
فنا خسرو (شاهنشاه) ۲۱۴
فیروزان (از خواجگان شیعه) ۲۲۳

ق

قائم (خلیفه عباسی) ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۸۰
قائمی شاعر ۵۷۷
قائمی قمی ۲۳۱
فقیه القائینی ۲۱۰
قابیل ۳۲۲
قارن ۲۱۶، ۳۹۹
قارون ۲۶۷، ۲۸۷، ۴۹۰، ۵۰۶، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲
قاسم بن العباس المعشری ۶۰۰
ابوطلحه القاسم بن محمد الخطیب ۴۹۵
قاسم رسی ۲۳۴، ۳۷۴
قاضی الحسین ۲۱۰
قاضی ساوه ۵۹۲
قاضی مشرّف ۱۹۳
قاهر (خلیفه عباسی) ۴۷۰، ۴۷۶
امیر قایماز حرامی ۱۲۹، ۴۱۸
قتیبة بن مسلم ۱۵۲
امیر قجقر ۱۱۸، ۱۲۱
قراجه ساقی سلجوق ۴۷۹
قرمط ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۷
قرمط بن حمدان ۱۲۵
قشقر ۴۱، ۴۲۱
قصی ۵۱۵، ۵۱۶
قطام خارجیه ۳۶۶، ۳۹۰
قطب الدّین ۳۹۹
سید قطب الدّین ابوعبدالله ۲۱۱
امام قطب الدّین کاشی ۲۱۲
قمی نساخ ۲۸۲
قنبر ۲۰
خواجه قوام الدّین وزیر ۴۰۰
قوام الدّین ابوالقاسم انسابادی ۸۴، ۱۳۰
سید قوام الشرف بن الناصر لدین الله ۲۲۶
سید قوام الشرف الحسینی ۲۲۴
قوامی رازی ۲۲۴، ۲۳۲، ۵۷۷
قیس بن ابی حازم ۵۹۹
قیس بن سعد بن عباده ۶۰۶
قیصر روم ۶۳۱

ک ـ گ

کافر کیا (پسر بزرگمید) ۴۳۶
کاماور (از خواجگان شیعه) ۲۲۳
کامروا (از رؤسای شیعه) ۲۲۳
سید کامل الحسنی ۳۹۹
کامیار ۲۲۳
کاووس ۶۷
کثیر عزّه ۲۲۹
کسائی ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۸، ۵۷۷
کسری ۵۸۰
کشاجم ۲۳۰
کفحل ۴۲۱
کل کیا (بزرگمید) ۴۳۶
کمال بلقاسم خوابی ۲۲۳
کمال ثابت قمی ۱۹۵، ۲۲۱
کمال الدین استرابادی ۳۹۹
کمال الدّین محمد خازن ۱۳۰
خواجه کمال سمیرمی ۱۳۱
کمیت بن زید الاسدی ۲۲۷
کمیل زیاد نخعی ۲۰۸
کنانة بن بشر ۳۶۲
کنانة بن عتیق ۳۶۷
کندوج بسرکه ۴۳۶
کیا امیرکا ۲۲۳
کیا مختص الدین الرازی ۲۲۱
کیخسرو ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱
گشتاسب ۳۱۶

ل

لات ۱۰۰

لوط (ع) ۷۶، ۱۱۵، ۳۴۳، ۳۹۷، ۳۹۸

لهراسب ۳۱۶

م

مأجوج ۱۶۱

مالك اشتر نخعی ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۷۸، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۷

مالك بن انس ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۴۲۶، ۴۶۲، ۵۵۷، ۵۷۵، ۶۱۶

مالك دینار ۲۱۳

مالك نویره ۲۹۲

مأمون (خلیفه عباسی) ۷۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۷، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۳۹–۳۴۲، ۳۸۰، ۳۸۳–۳۸۹، ۳۹۱

مانکدیم الرّضی ۴۰، ۲۱۰، ۴۰۵

مانی ۳۱۷، ۵۸۰

مبارك (قداح) ۳۱۴

مبارك شرفی ۳۴

متنبی ۳۹، ۱۲۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۷، ۵۴۳

مثنی حارثه ۱۴۷

مجاهد (ازمفسران) ۲۱۲

مجتبی بن داعی الرازی ۲۱۱

مجتبی بن حمزة الحسینی ۲۱۱

مجد ۵۹۲

مجدالدّین (برادر معین الدین وزیر) ۲۲۱

مجدالدین ۱۹۸، ۴۳۵

مجدالدین مذکر همدانی ۳۷۲

مجدالملك ۴۳۵

مجدالملك ابوالفضل براوستانی ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۲۰

مجدالملك قمی ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۶۱

مجد همدانی ۵۹۲

محسن (فرزند حضرت علی ع) ۲۹۸

محسن خالدان ۱۲۹

محسن خالدی ۲۰۷

محمدبن ابوالقاسم بن عبدالله بن... بن میمون قداح ۳۱۶

ابوجعفر محمدبن ابوعمرو عثمان ۸۶

ابوطاهر محمدبن ابی الفضل ۵۲۳

محمدبن احمدبن یعقوب الجوزجانی ۴۸۱

ابوطاهر محمدبن احمد الجعفری ۴۹۵

محمدبن ادیب ماهابادی ۲۱۳

ابوبکر محمدبن اسحاق بن خزیمه ۵۲۳

محمدبن اسماعیل بن صادق (ع) ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷

محمدبن اسماعیل البخاری ۶۳۲

محمدبن اشعث ۳۶۶، ۳۹۰

محمدبن الحسن ۵۰۹، ۵۱۳

محمدبن الحسن چهاربختان ۲۳، ۲۹، ۳۰۱–۳۰۴، ۳۰۶–۳۰۸

محمدبن الحسن الصفار ۲۰۹، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰

ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۴۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۶۳، ۲۹۷، ۳۶۴، ۵۰۴، ۵۲۶، ۵۶۸، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۱۷

محمدبن الحسن العسکری (عج) ۶، ۲۹، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱–۴۱۴، ۴۲۷، ۴۶۴–

۴۷۳، ۴۷۵–۴۷۸، ۴۸۰، ۵۲۵، ۵۲۶،
۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۹،
۵۷۳، ۵۷۵
محمدبن الحسین المحتسب ۲۱۲
محمدبن الصلت ۲۰۹
محمدبن القاسم (صاحب طالقان) ۳۷۴
محمدبن القاسم الحسنی ۲۳۴
امام محمدبن الهیصم ۳۱۳
محمدبن جابر ۴۹۵
محمدبن شاذان ۴۰، ۲۰۹
محمدبن عبدالله نفس زکیه ۲۳۴، ۳۷۴
محمدبن عبدوک الهروی ۴۸۱
محمدبن عثمان العمری ۵۴۹
ابوجعفر محمدبن علی الباقر (ع) ۲۶، ۲۹،
۴۹، ۱۵۵–۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۲،
۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۹۱،
۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳،
۴۸۰، ۵۲۶، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۲،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۸، ۶۱۳
ابوعبدالله محمدبن علی الخبازی ۵۲۲
شرف الدّین ابوالفضل محمدبن علی –
المرتضی ۵
محمدبن کعب القرظی ۶۲۳
محمدبن ماهیار ۱۲۹
محمدبن محمدبن نعمان حارثی (شیخ مفید)
۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۴۰، ۱۸۴، ۱۹۰،
۲۱۰، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۶۴،
۴۴۴، ۶۰۴
محمدبن محمدبن الفراوی ۴۶۳
ابوعبدالله محمدبن مخلد السعدی ۴۹۵
محمدبن مسلمة الانصاری ۶۲۴
محمدبن مؤمن الشیرازی ۲۱۲
محمدبن نعمان الاحول (مؤمن الطاق) ۲۳،
۲۴، ۲۸۵، ۳۶۴، ۴۴۴
محمدبن یعقوب الکلینی ۲۰۹
شمس الدین محمدبنیمان تفرشی ۲۲۱
سیدمحمد الماطیری ۲۱۲
محمد بوبکر ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳،
۲۰۸، ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۶۲، ۳۶۵،
۳۷۷–۳۷۹
محمد پیلورساوی ۱۲۹
امام محمدتقی (ع) ۲۹، ۲۶۶، ۳۹۱
محمدحسن شیبانی ۲۳۴، ۳۶۰، ۵۸۹
محمدحنفیه ۱۵۴
محمدزعفرانی ۳۱۳
محمدسعید ۲۳
سلطان محمد سلجوقی ۱۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶،
۵۳، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۱۰،
۲۳۱، ۳۳۵، ۳۸۰، ۴۵۰، ۴۷۹، ۵۸۰
محمدسمان ۲۳۱
محمدطاووسی ۱۹۴
محمدفتال نیشابوری ۴۰، ۲۱۲، ۲۶۳،
۵۲۶
ربیب محمد کلینی ۲۲۲
شهاب الدین محمد کیسکی ۲۰۴، ۲۱۱،
۴۰۵
محمدمعسلی ۱۲۵
محمدمنصور ۵۹۲
محمد موبزی (ازداعیان الحاد) ۳۱۲
عمادمحمدوزان ۴۰۰
محمود حداد حنیفی ۴۱
خواجه محمود حدادی ۳۷۲
سلطان محمودسلجوقی ۵۳، ۸۴، ۲۶۲
سلطان محمود غزنوی ۴۲، ۴۳، ۱۴۰، ۳۱۳
محیی الدین ابوالفتاح ۱۹۳
مختار بوعبید ثقفی ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۹۸، ۳۵۴

-۳۵۶،۳۶۵،۳۶۶
کیامختص‌الدین رازی ۲۲۱
مدوس پاسبان ۳۲۰
مدوس نداف ۲۵۹
مرتضی بن‌الداعی الرازی ۲۱۱
مرتضی‌ذوالفخرین قمی ۴۰،۳۳
مرتضی علم‌الهدی ۱۱، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۹،
۴۰،۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۳۴،
۲۴۲،۲۴۳،۲۵۸،۲۶۰، ۲۹۶، ۲۹۷،
۳۶۴،۵۰۴،۵۶۸،۵۹۵، ۶۱۱-۶۱۴،
۶۱۸-۶۲۰
مرتضی‌علوی ۵۹۳
سید مرتضی قمی ۲۶۱،۳۹۹
مرتضی کبیرشرف‌الدین محمدبن علی ۲۲۴
مرجانه ۳۶۷،۳۹۱
مروان بن حکم ۹۴، ۱۵۵، ۲۶۶، ۲۸۸،
۳۳۷،۳۳۹،۳۹۰،۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۰،
۵۵۳،۶۳۸،۶۳۹
مریم عمران ۵۳۲
مزدک ۴۳۰
مسترشد (خلیفه عباسی) ۵۳، ۲۱۷، ۳۳۵،
۳۸۰،۳۸۲،۳۸۳،۳۹۰، ۳۹۲، ۴۶۹،
۴۷۴،۴۸۰
مستظهر بالله(خلیفه‌عباسی) ۳۲،۳۴۴،۴۶۹،
۴۷۸،۴۸۰
مستعان (خلیفه عباسی) ۳۹۱
مستعلی بالله (خلیفه عباسی) ۳۱۶
مستعین (خلیفه عباسی) ۳۹۱
مستکفی (خلیفه عباسی) ۴۷۱
مستنصر (خلیفه عباسی) ۹۴
مستوفی شاعر ۲۳۱
مسطح بن اثاثه ۱۱۵
مسعر ۵۳۵
مسعودبن‌سلیمان سلجوقی ۲۰۱
مسعودبن محمدالصوابی ۲۱۲
مسعود زورآبادی ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۸۹
سلطان مسعود سلجوقی ۴۱، ۱۳۸، ۱۴۲،
۲۰۶، ۲۲۶،۲۶۱،۳۸۰،۴۴۹-۴۵۱،
۵۴۸،۵۵۰،۵۸۰
مسلم بن‌حجاج ۶۳۲
مسلم بن‌عقبة المری الخارجی ۹۲، ۹۳
مسلم بن‌عقیل ۳۵۷-۳۵۹،۳۶۴،۳۶۶
مسلم‌بن عمر والباهلی ۱۵۷،۳۶۶
مسلم‌بن عوسجه ۳۶۴، ۳۶۷
مسلم‌بن قریش ۲۲۱،۴۷۱
مسلمة‌بن مخلد ۶۲۴
مسور بن مخرقه ۳۶۱
مسیب‌بن نجبه ۱۵۴،۲۰۸،۳۶۷
مسیلمهٔ کذاب ۱۰۰،۲۸۷-۲۸۹
سید مشیدالدین جرجانی ۳۹۹
مطیع‌بن‌ایاس ۱۸۴،۱۸۷
مظفرخر (مؤیدالدین‌ابوالرضا مظفربن‌احمد
بن‌قاسم المستوفی) ۱۲۴
مظفرالدّین ۱۹۲،۱۹۳،۴۵۲
خواجه مظفرحمدانی ۲۱۰
معاذجبل ۲۹۹-۳۰۱،۶۰۸
معاویة‌بن ابی‌سفیان ۹۲،۱۴۱،۱۵۰،۱۵۶،
۱۵۷،۱۶۶،۱۷۴،۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰،
۲۳۰،۲۴۸، ۲۸۴،۲۸۸، ۳۲۵،۳۲۹،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶،۳۳۷،۳۳۹،۳۵۴،
۳۵۶،۳۶۰،۳۶۱،۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۰،
۴۱۹،۴۳۸،۴۴۰،۴۹۸، ۵۱۲، ۵۹۲،
۵۹۹،۶۲۵،۶۲۹
معاویة‌بن عمار ۲۰۹،۴۰۲
معتصم (خلیفه عباسی) ۳۹۱
معدّ (خلیفه فاطمی) ۹۴،۹۶،۴۷۰، ۴۷۵

-۴۷۷
معدّبن اسماعیل بن عبدالله (ابوتمیم) ۳۱۶
معدّبن بوتمیم ۳۱۶
معروف کرخی ۶۶، ۲۱۳
امیر معزّی ۷۴، ۲۲۰
معقل مدبر ۳۶۶
معلی بن خنیس ۲۰۹
معین الدین ابونصر کاشی ۱۳۰،۱۳۱،۲۲۰،
۲۶۱، ۴۳۵
معین الدین استرآبادی ۳۹۹
معینی ۲۳۱،۵۷۷
مغیرة بن سعید ۱۸۴، ۱۸۶
مغیرة بن شعبه ۵۹، ۳۵۲،۶۰۸
مفضل بن عبدالله ۱۶۸
مفید ← محمدبن محمدبن نعمان
مفید عبدالجبار رازی ۴۰، ۲۱۰، ۲۸۹
مفید عبدالرحمن نیسابوری ۴۰، ۲۱۰
مقاتل ۲۳۴
مقتدر (خلیفه عباسی) ۳۲،۷۹،۸۱،۸۴،۸۵،
۸۷، ۹۱، ۹۴،۹۸،۱۰۱،۱۴۰،۲۱۷،
۳۱۶،۳۸۴،۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۲،۴۷۰،
۴۷۶
مقتفی لامرالله (خلیفه عباسی) ۳۷۱، ۴۶۹
مقدادبن اسودالکندی ۲۰۸، ۲۳۹،۲۶۷،
۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶،۳۰۲،۴۰۸،۴۵۴،
۵۹۵،۶۰۴،۶۱۰
مکین الدین بلفخر قمی ۲۲۱، ۴۵۱
مقنع سمرقندی ۵۵۹،۵۶۰
مکتفی (خلیفه عباسی) ۳۲، ۴۷۰،۵۵۹
ملکشاه سلجوقی ۳۴-۳۶،۴۱،۵۳،۱۰۸،
۱۰۹، ۱۴۲،۲۶۱،۳۱۳،۳۸۰،۴۰۴،
۴۵۰، ۴۷۸
منبه بن الحجاج ۵۲۷

سید منتهی جرجانی ۱۳۱، ۲۱۰،۳۹۸
سید منتهی نورالدّین ۲۲۶
منجیک شاعر ۷۴
منصور (از رواة) ۶۰۰
ابوجعفرمنصور دوانیقی ۱۵۹، ۱۶۰،۳۳۷،
۳۳۸، ۳۹۱، ۵۴۱، ۵۵۹
منصور عمار ۲۱۳،۲۸۷
منقذبن مرة عبدی ۱۵۷، ۳۶۶،۳۶۸
منکبرس ۴۷۹
منوچهر اسفرستان ۲۲۳
منوّر ۱۲۴
موسی بن جعفرالکاظم (ع) ۲۹،۱۵۵،۱۵۶،
۱۵۸،۱۹۹، ۲۳۶،۲۶۶،۳۳۶،۳۳۹،
۳۴۳، ۳۹۱،۴۷۰،۵۴۷،۵۵۳،۵۸۹
موسی بن عمران (ع) ۱۰،۵۰،۵۳،۶۶،۷۰،
۷۶، ۱۰۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۶،۲۴۴،
۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲،۲۷۱،۲۷۵،۲۷۶،
۳۳۲، ۳۳۳،۳۳۸،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۲،
۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۲،۴۸۵،۵۰۰،۵۳۷،
۵۷۰، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۱،۶۴۲
موشک دربان ۴۸۰
مؤیدالملک ۱۳۰
سید مهدی شرف المعالی ۲۱۱
مهذب عبدالکریم درگجینی ۲۲۱
مهذّب مستوفی قمی ۲۲۲
مهلب بن ابی‌صفرة ۱۵۲
مهلهل ۲۱۶،۳۸۲
مهیاربن مردویه الکاتب ۲۱۸،۲۲۹
مهیاربزله‌وار ۴۳۰
خواجه‌شرف الدین ابوطاهرمهیسة‌قمی ۲۲۰
میثم تمار ۲۰۸
میکائیل (ع) ۵۴۳، ۵۴۸
میمون بن سالم القداح ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸،

۳۱۵

ن

نائله (زن عثمان) ۳۶۲
استاد ناصح‌الدین ابوجعفر کمج ۲۲۲
خواجه ناصحی (شاعر) ۲۳۲
فقیه ناصر ۲۱۱
الناصر ابومحمدالحسن‌بن علی ۲۳۴
ناصر باوردی ۱۲۹
امام ناصرالدین ابواسماعیل حمدانی ۱۲۵، ۱۲۶
ناصرالدین ابواسماعیل قزوینی ۴۰۰
ناصرالدین جرجانی ۲۲۶، ۳۹۸
نافع ۶۰، ۲۳۴، ۵۲۵
نجم بلمعالی بن ابی‌القاسم بزاری ۳۷۲
نجم‌الدین رشید ۴۵۰
نجیب ابوالهیجاء آوی ۲۲۲
نجیب‌الدین ابوالمکارم الرازی ۲۱۱، ۴۵۱
نزاربن المستنصر بالله ۹۴، ۳۱۶، ۴۶۹، ۴۷۵-۴۷۷
نزاری (ازعلما) ۵۹۲
نصربن خزیمه ۳۷۵
نصرویه کرمانی ۱۲۹
سید نظام‌الدین استرابادی ۳۹۹
سید نظام‌الدین ناصربن ظفر ۲۲۶
نظام‌الملک حسن‌علی اسحاق ۳۲، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۲۲۴، ۲۶۱، ۳۹۹
نعمان‌بن ثابت کوفی ← بوحنیفه
نعمان‌بن مقرن ۱۴۷
نفس زکیه ۴۷۶
نمرود ۱۰، ۱۵، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۸۸، ۳۳۲، ۵۸۲
نوبخت ۲۳
نوح (ع) ۱۰، ۴۶، ۱۱۵، ۱۲۳، ۳۶۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۷۲، ۵۴۱، ۶۳۷
نوح‌بن منصور ۳۱۲، ۳۱۳
نورالدولة رازی ۲۲۱
نورالدین جرجانی ۳۹۸
نوری (صوفی معروف) ۴۱۸
شرف‌الدین نوشروان خالد ۲۱۷، ۲۲۱، ۴۳۵
نوفل خویلد ۱۶۸
نیاربن عیاض ۳۶۲

و

واصل عطا ۲۱۳
واقدی ۲۱۳
وحشی (غلام هند) ۲۱
وردان بن‌مجالد ۳۹۰
وزیرالمرداسی ۲۱۰
وزیرمغربی ۲۱۸
وقاص ۱۵۱، ۶۰۰
وکیع‌بن سوده ۱۵۲
ولسان ۲۰۷
ولید (خلیفهٔ اموی) ۳۷۶، ۵۵۴
ولید (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۲
ولید خمیر ۱۵۵، ۲۶۶
ولیدبن عبدالله ۱۵۲
ولیدبن عبدالملک ۹۴
ولید عتبه ۱۶۸
ولید مغیرهٔ مخزومی ۴۴، ۴۷، ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۴۲، ۲۹۰
ولیدبن یزیدالماجن ۱۸۴، ۲۸۸، ۴۲۷

هـ

هارون (ع) ۷۶، ۱۶۵، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۵،

۲۷۶، ۴۰۲، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۷۰،
۶۴۰، ۶۴۱
هارون (ازاولیای دولت مقتدر) ۸۴
هارون (خلیفه‌عباسی) ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۹،
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۱، ۳۳۹، ۳۸۰، ۳۹۱
هاشم المرقال بن‌عتبة بن أبی‌وقاص ۳۶۰
هامان ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۸، ۴۹۰، ۵۹۶
هانی بن عروة مرادی ۳۵۸، ۳۶۴
هبةالله الراوندی (شیخ ابوالحسین) ۲۱۱
هبل ۵۱۶
هتهٔ دزد (بلغنایم گوره‌خر اصفهانی) ۴۳۶
هشام بن حکم ۲۳، ۲۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۹،
۳۶۴، ۴۴۴
هشام بن سالم جوالیقی ۲۳، ۱۸۴
هشام بن عبدالملک ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۴۰
هشام ناتمام ۴۲۷
هلال (ازخدمتکاران بنی امیه) ۳۶۶
هند (زن ابوسفیان) ۲۱، ۷۷، ۲۴۸، ۳۶۷،
۳۹۱
هود (ع) ۳۴۳، ۴۴۵
هیوجولاهه ۲۵۹

ی

یأجوج ۱۶۱
یحیی (ع) ۴۶، ۵۳، ۱۷۷، ۳۳۲، ۳۴۰،
۳۴۳، ۴۶۷، ۴۷۳
یحیی بن الحسن الهادی ۲۳۴
یحیی بن زید ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۴
یحیی بن عمر الحسنی ۳۷۴
یحیی بن هادی ۳۷۴
یحیی فقیه النیسابوری ۴۳
یحیی معاذ رازی ۲۱۳
امیر یرنقش بازدار (بازیار) ۱۲۵، ۱۹۳،
۳۸۲
یزدجرد شهریار ۱۲۵
یزیدبن معاویه ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۴۱، ۱۵۳،
۱۵۵، ۱۵۷، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۴، ۲۸۵،
۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۱،
۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۴۰، ۵۱۲، ۵۵۳، ۵۹۲
یزیدبن مهلب ۱۵۲
یزیدالجعفی ۴۰۲
یزید سفیان ۲۴۸
یزید ناقص ۱۵۵، ۲۸۸، ۴۲۷
یعقوب ۴۶، ۵۳، ۲۴۴، ۴۷۲
یعلی بن امیه ۶۲۵
یعلی رسن‌تاب ۳۲۰
یلبق ۸۴
امیرعمادالدوله یلقفشت ۴۲۵، ۴۷۹
یوسف (ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۱۱۶، ۲۴۴،
۳۴۰، ۴۶۱، ۶۳۷
یوسف اردستانی ۱۲۹
یوسف با اسحاق خوزی ۲۰۷
یوسف بن عمر الثقفی ۳۷۴
یوشع نون ۱۶۵، ۴۳۴، ۵۷۰، ۶۴۰، ۶۴۱
یونس (ع) ۲۷۹، ۳۴۳
یونس بن عبدالرحمن قمی ۲۳، ۲۵۲
یونس بن عبید ۵۳۵
یونس عبدالرحمن ۴۴۴، ۵۹۹، ۶۰۶
یونس مظفر ۸۴

فهرست جماعات و مذاهب

الف

آل ابراهیم ۴۲۹

آل بوبکر ۴۴۰

آل بوطالب ۵۰۹،۵۱۵

آل ساسان ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰

آل سلجوق ← سلاطین آل سلجوق

آل‌عبا ۲۶۶

آل عباس ← بنی‌عباس

آل عثمان ۴۴۰

آل علی = علویان ۴۱۱ - ۴۱۴، ۵۴۱، ۶۲۹، ۶۳۹،.... ودرموارد بسیاردیگر

آل عمر ۴۴۰

آل فرعون ۶۳۷

آل محمد درموارد بسیار

آل مصطفی ۵۲۹

آل هندوبوسفیان ۹۳

آل یاسین ۴۹۷

ائمه در موارد بسیار

ائمه اهل سنت ۴۵۰

ائمه خوراسان ۴۴۹

ائمه عراق ۴۴۹

ائمه قرائت ۲۱۲

ائمه لغت ۲۱۳

ائمه ماوراءالنهر ۴۴۹

اباحتیه ۱۳۶

اثناعشری ۵۴۶

اجلاء انصار ۳۵۲

اجلاف همدان ۴۳۸

احبار یهود ۱۱۳، ۲۴۲

اخباریان ۶۱۹

اخباریه ۳، ۲۸۲، ۴۵۸ ، ۵۲۹، ۵۶۸ ، ۵۶۹

اسفید علمان = اسپید علمان ۸۴،۴۶۹

اسلامیان ۶۴

اسماعیلیان ۸۰، ۴۵۹

اسماعیلیان مصر ۳۱۴

اشاعره ۱۴۳، ۲۴۴، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۰۶، ۵۵۲

اشعریه ۲۶

اشعریان ← اشاعره

اشعری مذهب ۵۵۱

اشراف‌فاطمی ۵۷۹

اصپهبدان نوقان ۲۱۶

اصحابان ۶۱۹

اصحاب بوحنیفه ۳۰۶،۳۱۳،۳۷۱،۳۹۹، ۴۵۴

اصحاب‌الحدیث ۳۵، ۶۰۲، ۶۳۲

اصحاب حکم ۳۱۴

اصحاب خبر ۳۰۰

اصحاب شافعی ۳۷۱،۳۷۲،۳۹۹،۴۵۴

اصفهبدان مازندران ۲۰۱

اصولیان ۲۳۵،۲۳۶،۲۷۲،۵۶۸،۵۶۹

اصولیه ۵۲۹
امامان گیلان ۳۹۲
امامتیان ۴۲
امامیه ۲۵۴،۵۵۴،۵۶۷
امویان ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴
امهات المؤمنین در موارد بسیار
انبیاء ۲۵۲،۲۵۶،۲۹۰،۲۹۳،... و موارد بسیار دیگر
انس ۳۳۳،.... وموارد بسیار دیگر
انصار ۱۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۵۱۵، ۵۳۵،۶۰۷،۶۰۸،۶۱۰، ۶۴۲
انصاریان ۵۹۸، ۶۰۷
اوباش ۲۴۷
اولاد سیدالحسن ساریی ۳۹۹
اولاد امام حسین (ع) ۳۷۵، ۴۳۸
اولاد علی (ع) ۴۲۷
اولاد کسری ۳۱۰
اولاد میمون قدّاح ۳۱۶
اهل البیت ۲۱، ۵۲۵، ۵۹۴، ۵۹۵،۶۱۶، ۶۳۴، ۶۳۷ وموارد بسیار دیگر
اهل تصوّف ۸۳
اهل حشو ۳۳۷
اهل حکمین ۳۵۳
اهل ردّه ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۸۹، ۴۴۰، ۴۶۸، ۴۶۹
اهل شام ۳۶۱
اهل فاطمه ۶۴۴
اهل قبله ۲۹۲، ۳۲۸
اهل مدینه ۳۲۰
اهل وعید ۲۷۵

ب

با اسحاقیه ۴۵۷
بابویان ۵۳۱
بادنجانیه ۲۷، ۴۵۷
باطنیان = بواطنه ۱۸، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۹، ۲۰۲، ۴۳۳، ۴۳۴،۴۵۱،۴۵۷،۴۷۰، ۴۷۷،۵۵۱
باغیان ۴۹۹
بای خوانان ۱۱۸
بت پرستان ۴۵۶
برادران یوسف (ع) ۴۶۱
براهمه ۴۰،۴۵۶،۴۹۰
بصریان ۵۲۵
بنی اسرائیل ۳۹۷
بنی امیه = امویان ۶۷، ۹۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳،۱۵۶–۱۵۸،۱۶۰،۲۱۵، ۲۶۳، ۲۸۴، ۳۳۴،۳۳۷،۳۶۶،۳۹۰، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰،۴۴۲،۴۷۰،۴۷۲، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲،۶۳۸،۶۳۹
بنی بابویه ۵۳۴
بنی تیم ۲۹۵، ۳۲۳
بنی ثقیف ۲۰۸، ۳۶۷
بنی حکم ۳۶۱
بنی حنیفه ۲۸۹
بنی خزاعه ۳۶۷
بنی سفیان ۵۴۱
بنی ضبه ۵۱۷
بنی العباس = عباسیان = آل عباس ۳۱،۳۹، ۵۰،۵۲،۸۵،۱۴۸،۱۵۰،۱۵۳،۱۵۷– ۱۶۲، ۲۱۷، ۲۴۰،۳۰۱،۳۰۷،۳۳۴، ۳۴۵، ۳۷۴–۳۷۶،۳۸۰،۳۸۴،۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۰،۴۱۴،۴۲۷،۴۳۸، ۴۴۱، ۴۷۰، ۴۷۳،۴۷۴،۴۷۷،۵۱۵، ۵۵۹،۵۶۸، ۵۶۹
بنی عدیّ ۲۵۸، ۲۶۰،۳۲۳

بنی‌عقیل ۳۱۵
بنی‌علی ۶۲۰،۵۱۵،۳۷۴
بنی‌کلاب ۵۱۷،۳۱۱
بنی‌کلیب ۵۱۷
بنی‌مخزوم ۲۹۵
بنی مذحج ۳۶۷
بنی‌مراد ۳۶۷
بنی نمیر ۵۱۷
بنی‌هاشم ۵۹،۸۵،۱۶۷،۲۵۸،۲۶۰،۳۲۳،
۳۲۴، ۵۱۱، ۵۹۹، ۶۲۰،۶۲۱،۶۲۹،
۶۴۲،۶۳۸
بنی‌همدان ۳۶۷،۲۰۸
بوجهلیان ۴۰۱
بوییان = آل بویه ۲۱۴

پ

پارسیان = فارسیان ۲۲۷ وموارد بسیار دیگر
پارسی بچگان ۳۱۴
پردگیان عثمان ۳۶۳
پسران بسطام ۸۱،۸۰
پسران ابوالبغل ۸۱،۸۰
پسران سنبر ۳۱۱
پسران سنگلا ۸۱،۸۰
پسران نوبخت ۲۳
پیران مهاجر ۳۶۱
پیغمبران در موارد بسیار

ت

تابعین ۳۴۶، ۳۶۰،۴۰۹،۵۴۵
تاجیکان ۴۳۹
تازیان ۲۳۱،۲۲۷
تبع‌تابعین ۳۶۰
ترسا وترسایان ۱۰۴، ۱۶۵،۱۸۳، ۲۸۴،
۳۴۷، ۴۴۱، ۴۴۷،۴۴۸،۴۶۲،۴۶۶،
۴۸۷،۵۷۰،۵۸۱،۵۸۶،۶۲۲
ترکان ۱۰۸ ، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۷، ۳۱۴،
۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۲،۴۰۴،۴۳۹-۴۵۱
ترکان حنیفی ۵۵۰
ترکان غازی ۶۳،۱۶۶،۲۰۱،۳۹۳
تعلیمیان ۹۶،۳۴۴،۴۵۲
تناسخیه ۴۵۷

ج

جمهور اصحاب ۳۲۰
جنابیان ۹۳
جنیان ۷۱،۷۳،۲۶۳،۲۹۴،۳۳۳
جولاهگان ورامین ۵۹۳
جهمی وجهمیه ۴۵۷،۴۸۳،۵۵۰
جهود وجهودان ۱۰۴، ۱۸۳، ۲۶۱، ۲۶۲،
۲۸۴، ۳۳۲، ۳۴۸،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵،۴۳۹،۴۴۱،۴۴۶،
۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۲،۴۶۴،۴۶۶،۴۸۵،
۴۸۷، ۵۵۶، ۵۷۰،۵۸۱،۵۸۶،۵۹۴،
۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۱،۶۲۲

ح

حاجیان ۳۱۱،۳۱۲
حشویه وحشویان ۳،۲۳۶،۲۸۶،۵۲۹
حلولی وحلولیه ۱۸،۳۴۸،۵۴۵
حمدانیان ۱۲۶
حنابله وحنبلیان ۴۵۷،۴۵۹
حنفی وحنفیان وحنیفیان ۱۰۶،۳۰۴،۳۴۴،
۳۷۲، ۳۷۳،۴۰۴،۴۴۷،۴۴۹-۴۵۱،
۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۱،۵۵۲،۵۵۳،۵۸۸،
۵۸۹،۵۹۲
حواریان‌عیسی(ع) ۵۷۰

خ

خارجی وخارجیان وخوارج ۶۷، ۱۵۲، ۲۶۴، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۸۲، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۰۹
خارجیان عراق ۲۳۹
خارجیان کره ۲۷۸
خاندان خواجه بوجعفر امامی ۳۹۹
خاندان دبیس ۲۱۶
خاندان دعویدار قمی ۲۱۲
خاندان سید اجلّ ذخرالدّین بنیسابور ۲۲۶
خاندان سید زکی بقم وری وکاشان ۲۲۴
خاندان جمال الدین شرفشاه الحسینی ۲۲۳
خاندان شیرزادان بقزوین ۲۲۵
خاندان صدقه بحله ۲۱۶
خاندان سید ابوالعباس (برادر کامل نقیب) ۲۲۵
خاندان علاءالدّولهٔ یزد ۲۱۶
خاندان سید بوهاشم علاءالدوله بهمدان ۲۲۳
خاندان سید علوی ۲۲۵
خاندان ابوعلی طوسی بکاشان ۲۱۱
خاندان کاکوان ۲۲۵
خاندان سید کامل نقیب ۲۲۵
خاندان مرتضی ذوالفخرین ۲۲۴
خاندان مهلل ۲۱۶
خران لار ۵۹۵
خربندگان ساوه ۵۹۵
خربندگان سبزوار ۵۹۳
خرکولان باطان ۴۳۷
خلفا ۳۱، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۳۸
خلفای بغداد ۳۱۴، ۳۳۴
خلفای راشدین ۶۳۹،... و موارد دیگر
خواجگان ۷۳
خواجگان حبشی ۴۵۰
خوارج ← خارجی

د

داعیان ۱۹۲
دباغان آوه ۴۳۶
دباغان نهاوند ۲۷۸
دزدان سر ۲۴۹، ۲۵۱
دزدان طهران ۲۴۹، ۲۵۱
دسان (؟) ۲۱۶
دهریان ۲۴، ۱۳۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۷، ۴۸۹
دیالم ۴۱، ۴۳، ۱۴۰
دیالمان عراق ۲۱۶
دیالم شیعه ۵۵۱
دیصانیه ۲۸۲
دیلمان ۴۲
دیلمان آبه، ساوه وقزوین ۲۱۶، ۴۳۷

ر

رازیان ۴۵۴
رافضیان ۵۴، ۵۱۴، ۵۳۴، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۲۱ وموارد دیگر
رافضیان آخر ۳۹۰
رافضیان اول ۶۱
رافضیان کوفه = کوفیان رافضی ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲

راویان ائمه ۴۰۲
رشنیقان ۴۳۹
رضویان ۲۲۵
رضویان قم ۳۰۵
رندان درکنده ۲۷۸
رواة ۵۹۸
رومیان ۲۵۰
رؤوس مزادکه ۴۳۰
رهابنهٔ نصاری ۱۱۳،۲۴۲
رهالان باطان ۵۹۵
رئیسان رفض ۳۵۸

ز

زنادقه ۲۴،۴۰
زنان پیغمبر۲۳۴،۲۳۵،۲۹۳،۲۹۴،۲۹۵، ۳۴۶، ۳۹۶، ۴۳۴
زنان رسولان ۲۹۴، ۳۹۶
زنان عثمان ۳۶۳
زیدیان وزیدیه ۲۷، ۱۰۱، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۵، ۳۰۶، ۴۱۳،۴۲۰،۴۲۲،۴۲۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۳،۵۵۷،۵۶۰،۵۷۴، ۵۸۶

س

سادات علوی ۵۷۹
سادات فاطمی ۳۱۳
سادات مفترض‌الطاعه ۴۰۹
سادات نسیب ۳۱۶
سران بغداد ۳۳۵
سرهنگان‌آبه ۵۹۳
سفیانیان ۱۵۵
سلاطین‌آل سلجوق = سلاجقه = سلجوقیان ۱۲، ۳۱، ۳۸، ۵۰، ۵۲، ۲۱۶،۲۲۴، ۳۱۶، ۳۷۴، ۳۹۳،۳۹۹،۴۱۰،۴۶۹، ۵۵۹
سندلانیان ۱۲۳
سنیان ۱۰۷،۱۷۶
سنیان اصلی ۶۳
سنیان عدلی ۳۴۴
سواسان ۱۱۸
سوٓاسان پالانگران۴۳۷
سوفسطائیه ۴۵۶

ش

شاعیان ۱۲۳
شافعی وشافعیان و شافعی مذهبان ۳۳، ۴۳ ۴۰۴،۴۵۹،۵۵۳
شحنگان ۴۳
شفعوی و شفعویان۱۰۶،۳۷۳،۵۵۳،۵۶۸، ۵۸۸،........ و موارد دیگر
شهداء کربلا = شهیدان‌کربلا۲۰۸،۲۸۵، ۲۸۶،۳۷۰،۳۷۱،۴۲۳
شیعه ۴۶۶،۵۱۴،۶۱۰،۶۳۹،... وموارد دیگر
شیعی نامان رافضی‌لقبان ۳۴۸

ص

صابئه ۴۵۶
صباحیان ۱۲۸،۱۳۸،۴۳۳،۴۶۹،۴۸۰
صحابی = صحابه = صحابهٔ پاك ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹،۲۵۲،۲۵۶،۵۴۵، ۵۴۷، ۵۹۳، ۵۹۵،۵۹۹،۶۰۲،۶۲۳، ۶۲۴،۶۲۷، ۶۳۰–۶۳۳،۶۳۷،۶۳۹، ۶۴۰،۶۴۵،....، وموارد بسیار دیگر
صفاتی ۵۵۰
صنادید قریش ۴۷،۴۰۰،۵۴۰

ط

طبایعه وطبایعیان ۱۸، ۴۴۸، ۴۵۷، ۵۴۶،

ع

عجم ۲۹۱،۳۸۶،۴۶۹،۴۸۰،..... و موارد دیگر
عدلیان ۴۸۴
عرب ۳۸۶،۲۷۳
عشرهٔ مبشره ۴۴۳
عشرهٔ ناجیه ۶۰،۳۶۲
عصاة ۵۰۱
علویان ۳۲۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۳۶،۴۳۸،۴۳۹،۴۴۰، ۴۴۱، ۶۳۸
علویان حسیب ۳۱۶
عوام ۲۴۷
عوّانان قم ۴۳۶،۵۹۳

غ

غازیان اسلام ۲۷۴،۳۴۶،۶۲۳
غرابی و غرابیان ۳۴۸،۵۴۸
غزّان ۴۳
غلاة وغالی‌وغالیان ۳، ۱۸، ۲۳۶، ۲۷۴، ۲۸۲،۳۴۸،۴۳۳
غلامان عثمان ۳۶۲
غلان سناردك ۵۹۳

ف

فاطمیان = آل فاطمه = فاطمی ۳۴۵، ۴۰۹، ۴۳۹، ۶۳۸،.....، ومواردديگر
فراعنه ۶۳۱
فرزندان آدم (ع) ۴۳۴
فرزندان بهرام گور ۳۱۰،۳۱۱
فرزندان حسن‌زکی ۳۱۱
فرزندان سعید قدّاح ۳۰۳
فرزندان امام علی‌النقی(ع) ۳۱۱
فرشتگان= فریشتگان ۲۷، ۱۲۱، ۱۶۸، ۲۷۴،۲۹۳
فضایل خوانان ۶۵، ۱۱۱
فضایلیان ۷۷
فطحیه ۲۷،۴۵۸
فلاسفه ۱۸،۲۴،۴۰،۱۳۶،۴۵۷
فلك پرستان ۴۵۶

ق

فلسطین ۴۴۵
قبایل‌کوفه ۳۵۷
قدّان پالانگران ۲۷۸
قدری وقدریان و قدریّه ۶۵،۴۳۱،۴۹۶، ۵۰۶،۵۵۰
قرمطیان ۳۱۰،۳۱۷
قریش ۱۹،۴۷، ۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۷،۲۲۰،۲۳۴،۲۹۳، ۲۹۵، ۳۶۶، ۵۱۱،۶۴۲
قزوینیان ۴۵۱
قماربازان درکنده ۵۹۵

ك

کافران ۶۲۳،۶۲۵،...وموارددیگر
کاکویان ـــ خاندان‌کاکوان
کبراء انصار ۳۶۱
کبرای مهاجر ۳۵۲
کرّامیه ۲۶،۲۷۲،۴۵۷
کشندگان عثمان ۳۶۵
کفارقریش ۳۲۳
کفارمکه ۴۰۰

کفشگـران درغایش ۴۳۶، ۵۴۵، ۵۹۳، ۶۳۶،۵۹۴
کلابیه وکلابی ۲۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳، ۵۵۰،۵۰۶
کلان آمل ۴۳۸،۲۷۸
کلان طبرستان ۴۳۸
کـوفیان = اهل کوفه ۳۶۱، ۳۶۲،۳۶۴، ۵۲۵،۴۲۱،۳۷۹،۳۶۹
کیاکان ارم ۴۳۶
کیاکان ساری ۴۳۶
کیسانیه ۴۵۸،۲۷

گ

گبر، گبران وگبرکان ۴۴، ۴۶، ۴۸،۵۰– ۱۴۸،۵۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵،۱۶۶،۲۴۵،۳۸۵، ۴۰۶–۴۱۱، ۴۴۱،۴۴۸،۴۶۹،۴۸۰، ۴۹۸، ۵۵۰، ۶۲۲،۵۸۱،۵۷۰
گبرکان عجم ۴۶۸
گبرکان قزوین ۵۹۵
گبریان قزوین ۴۳۸
گرگبرکان ۴۱۰
گرگبریان قزوین ۲۷۸
گنده دهنان ورامین ۴۳۶
گنگان بروگرد ۵۹۵

ل

لاسکیان ۴۱
لران خوزستان ۲۷۷
لشکرغزنین ۴۳

م

مارقین ۳۲۲، ۴۴۵
مالکیان ومالکیه ۴۲۶،۴۵۷،۴۶۲،۵۷۴
مباقلی(مذهب) ۵۵۰
مبتدع ۶۰۱،۶۰۹
متصوفان ۲۲۰
متقیان ۶۳۱
متولدان ۹۶
مجاهدان اسلام ۵۹۳
مجبر و مجبره و مجبـران ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴،۳۰۹،۳۱۷،۳۲۰، ۳۲۱،۳۲۸،۳۴۷،۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱،۴۱۸،۴۲۶،۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۶،۴۴۷،۴۴۸،۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۷۶،۴۷۸،۴۸۲،۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۶،۵۰۸،۵۱۴،۵۴۶، ۵۵۰، ۵۹۷، ۶۱۹،۶۲۲،۶۳۹ ومواردی دیگر
مجبران لایبالی مذهب ۲۷۰
مجسمه ۱۸،۴۱۴،۴۳۱،۴۵۷، ۴۵۹،۴۸۳
مجوس ومجوسان ۴۵۶
مخنثان اصفهان ۵۹۵
مدنیان ۳۶۱،۳۶۹،۵۲۵
مذهب احمدحنبل ۲۷
مذهب اشعریه ۲۶
مذهب اعتزال ۲۶
مذهب امیرالمؤمنین وباقروصادق (ع) ۲۶
مذهب اوزاعی ۲۷
مذهب بادنجانیه ۲۷
مذهب بویوسف ۲۷
مذهب زفر ۲۷
مذهب زیدیه ۲۷
مذهب فطحیه ۲۷
مذهب کرامیه ۲۶
مذهب کلابیه ۲۷
مذهب کیسانیه ۲۷

مذهب مالك ۲۷
مذهب محققان شیعه ۲۶
مذهب ناووسیه ۲۷
مذهب نجاریه ۲۷
مرتدان ۲۹۲
مروانیان = بنی‌مروان = آل مروان ۶۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۶، ۲۶۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۷۵، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۳۸، ۵۴۲
مزادکه ۱۳۶، ۴۲۵، ۴۳۰
مسلمانان ۵۳، ۵۹، ۶۴، ۴۲۰، .... و موارد بسیار دیگر
مشبهی = مشبهه = مشبهان = مشبهیان ۱۸، ۴۱، ۲۷۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۴۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۵۰، ۶۲۲
مشبهۀ همدان ۲۷۸
مشرکان ۲۸۹، ۶۰۹، ....، وموارد دیگر
مشرکان مکه ۳۴۱
مصریان ۳۰۴، ۳۱۴
معتزله ۲۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۵۷، ۴۸۲، ۴۸۳
معتزلیان ۴۵۸
معدّیان ۴۷۵
معطله ۴۹۰
مفتیان ۱۶۶
مفوّضه ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳
مکیان ۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۹، ۵۲۵
ملائکه ۱۳۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۴۲۴
ملأ قوم (اشراف قوم) ۳۴۱
ملاحده = ملحدان ۳۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۱، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸–۴۸۰، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۶، ۶۲۳، .... وموارد دیگر
ملوك دیالم = ملکان دیالم = ملوك‌دیلمان ۳۲، ۲۱۶، ۲۲۰
ملوك سلجوق ۲۰۱
ملوك غزنین ۳۲
ملوك مازندران ۲۰۰، ۲۱۶، ۳۹۹
مناقب‌خوانان ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۱۰۸
مناقبیان ۷۷، ۱۰۸
منوچهریان ۲۱۶
مؤمنان ۶۱۹
مهاجر، مهاجران، مهاجریان، مهاجرین ۱۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۴۲

ن

ناجیان ۶۳۱
ناجیان مطلق ۵۴۷
ناصبی و ناصبیان و نواصب ۱۱۲، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۲، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۵۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵
ناکثین ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۴۵
ناووسیه ۲۷
نجاریة ۲۷، ۴۵۷
نزاریان ۱۲۸، ۴۷۵
نصاری ۲۷۲، ۴۴۸، ۴۵۶، ۶۰۹
نصانرینه ۴۵۷
نوّاب دارالخلافه ۳۳۶
نوبختیان ۲۴، ۴۰، ۲۰۹

و

واضعان‌الحاد ۳۴۷،۳۰۴

واضعان رفض ۳۴۹

ولدالعباس ۲۵۰

ی

یزیدیان ۴۵۹

یهودان ۴۵۶،۴۴۷،۲۷۲

فهرست امکنه

الف

آبه = آوه ۳۴، ۷۷،۸۱،۹۴،۱۱۰،۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۹،۲۰۰،۲۱۱،۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۷،۲۷۴،۲۷۷،۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۳۶،۴۳۷،۴۴۵،۴۵۹، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۳۹،۵۵۳،۵۸۲،۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۳

آذربیجان ۱۱۱، ۱۵۴،۳۲۸،۳۸۳،۴۳۸، ۴۵۹

آمل ۲۷۸، ۴۳۸

ابهر ۵۳۳،۴۳۸،۳۲۱

احد ۱۸۲، ۲۴۷،۳۵۵،۳۵۷،۴۲۴،۴۴۰، ۶۳۸

اردبیل ۲۷۸، ۵۷۸

ارم ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷،۱۹۴،۲۰۰، ۲۰۱، ۲۷۴، ۲۷۷،۳۱۷،۳۶۴،۴۳۶، ۴۳۷، ۵۲۰، ۵۸۶،۶۰۵

استرآباد ۱۱۰، ۲۲۶، ۳۴۵،۳۹۹،۴۳۷، ۴۵۹، ۵۸۶

اسفرائین ۴۴۹

اسفیدان ۱۲۴

اسکندریه ۶۲۳

اسکید ۱۳۲

اصفهان ۱۸، ۳۶، ۴۱، ۱۱۱،۱۲۵،۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۲۲،۲۲۴،۲۷۸، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۷۱،۴۳۸،۴۵۰،۴۵۱، ۴۵۹، ۴۷۸، ۵۵۲، ۵۸۰،۵۸۳،۵۹۵،

۶۰۱

افریقیه ۳۰۱، ۳۱۶

الموت ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶،۱۵۳،۱۹۴،۲۰۱، ۳۱۳، ۳۳۵، ۴۲۱،۴۲۵،۴۲۶،۴۳۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹،۴۸۰،۵۲۰

اندجه رود ۱۲۷

اوجان ۲۲۱، ۵۸۹

اوزکند ۴۵۸،۴۷۸

اهواز ۲۷۸،۳۱۵

ایلاق ۴۰

ایوان‌کسری ۵۸۰

ایون (اوین؟) ۴۲۱

ب

باب‌النجد ۶۰

بابقورا ۳۱۰

بابل ۳۰۵،۶۱۵

بارکرز = بارکرسب ۱۹۸،۵۷۷،۵۸۸

باروی حلب ۶۸

باروی ری ۲۱۹

باروی قم ۲۱۹

بازار بوریا بافان‌کوفه ۳۵۸

بازار مدینه ۲۸۶

باطان ری ۴۳۷، ۵۷۷،۵۹۵

بالیس ۴۸۰

بدر ۱۸۲،۲۴۷،۳۹۱،۴۴۰،۶۳۸

برزاد ۴۲۱
برزقا ۵۷۷
برشتهٔ نرصه ۷۴
بحرین ۳۱۰، ۵۵۹،۴۷۱،۴۳۵
بخارا ۳۴۴،۳۱۳
بسطام ۳۴۵
بصره ۵۷۷،۵۵۹،۳۷۸،۳۷۷،۳۱۵،۱۵۴
بطحاء ۴۷۱
بطیحه ۴۷۱
بغداد۵۲،۶۶،۷۰،۸۴،۹۱،۹۹،۱۴۱،۱۴۴
۱۸۹، ۲۱۵،۲۱۶،۲۸۶، ۳۰۷،۳۱۲،
۳۳۵، ۳۴۴،۳۴۵، ۳۴۶،۳۷۱،۳۷۲،
۳۸۰، ۳۸۲،۳۸۵،۳۹۲،۴۲۱، ۴۵۰،
۴۵۱، ۴۵۹، ۴۸۰،۵۰۴،۵۵۸، ۵۷۹
بقیع ۸۳،۲۱۹،۲۲۰
بلخ ۳۴۴، ۴۵۱
بندپارس ۲۱۴
بوزجان ۳۱۴
بهشت ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸،
۵۹۴،.... ودرموارد بسیار دیگر
بیت‌الحرام ۶۶
بیت‌المقدس ۳۳۳
بیمارستان بغداد ۲۱۴

پ

پارس ۲۲۶

ت

تبوك ۱۷۲
تربت ثابت‌البنانی ۴۶۳
تربت حسین‌بن‌علی(ع) ۲۲۰
تربت علی‌بن موسی‌الرّضا (ع) ۲۱۸
ترکستان ۴۰، ۱۲۰،۱۶۶،۴۵۶،۴۵۸
تهامه ۹۸

ج - چ

جاجرم ۱۲۴
جامع جدید ۳۵
جامع دمشق ۶۱۲
جامع سرهنگ ۳۷۲
جامع طغرل ۳۷۲
جامع عتیق ری ۳۷۲
جامع عتین همدان ۲۱۴
جامع قزوین ۴۵۲
جبال ۳۰۶
جبال‌کوهستان ۴۶۹
جرجان ۱۱۰، ۲۱۱، ۲۲۶،۳۴۵، ۳۹۸،
۴۳۷، ۴۵۹
جمل ۳۰۸،۳۲۵،۳۲۷،۳۲۹،۳۳۰،۳۴۷،
۳۸۰، ۴۳۸، ۴۴۰،۴۴۲،۴۴۵،۶۳۸
جیحون ۳۱۲
جیلان ۲۲۶
چال‌گاوانان ۳۰۵
چهارطاق عثمان عفان ۸۳
چین ۱۲۰، ۴۵۶

ح

حبشه ۵۱۰، ۵۶۲
حجاز ۹۱،۲۸۶،۳۱۶،۳۴۴،۳۵۷،۴۵۱
حدیبیه ۳۴۱
حران ۳۴،۴۳۵،۴۵۹،۴۷۱
حرم خدا ۲۲۲
حرم رسول ۲۲۲
حلب ۳۴،۸۳،۳۱۶،۴۳۵،۴۵۹،۴۷۱
حله ۴۷۱،۴۸۰
حمص ۳۱۵

حنین ۱۷۰،۱۸۲،۱۸۳،۳۲۷،۴۴۰

خ

خانقاه امیر اقبالی ۳۶
خانقاه زنان ۳۵
خانقاه علی‌عثمان ۳۶
خانهٔ رسول ۳۶۱
خرابات ۶۵
خراسان(=خوراسان)۱۸،۳۴،۴۳،۱۰۵،
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸،۱۳۱،۱۳۲،۱۴۸،
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸،۱۸۹،۱۹۴،۲۲۳،
۲۲۶، ۲۸۶، ۳۰۶،۳۱۲،۳۱۴،۳۱۶،
۳۴۶، ۳۸۰، ۳۹۸،۴۰۰،۴۰۲،۴۴۹،
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۱،۴۷۹،۴۹۸
خرقان ۴۱۷،۴۵۹
خلدبرین ۲۴۴
خندق ۴۴۰
خوابه ۴۳۷
خوارزم ۳۴۴،۴۵۸
خوراسانات ۱۳۳
خوروسارقین ۱۲۹
خوزستان ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱،۲۷۸،۳۰۷،
۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۵۹،۴۹۸،۵۷۷،
خیبر ۶۶،۶۸،۶۹،۱۷۰،۲۲۷،۳۲۵،۴۴۰
دارالخلافه ۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۰۱،۳۳۵
۴۴۹، ۴۵۰

د ـ ذ

دارین ۴۷۱
دامغان ۲۰۲
در رشقان ۴۳۷
در زادمهران ۷۴، ۹۱، ۱۲۴،۴۳۷،۴۵۳،
۵۸۲
درشهرستان ۴۳۷
درعایش ۸۲، ۲۷۶،۴۳۶،۴۳۷
درکنده ۲۷۸
درمصلحگاه (=مصلحگاه) ۳۶، ۷۴،۹۱،
۱۱۱، ۱۲۴، ۱۹۴،۲۵۰،۴۳۷،۴۴۵،
۴۵۳، ۵۸۲،۵۸۶
دروازهٔ جاروب‌بندان ۳۶
دریای عمان ۷۲،۲۸۷
دزه ۴۸۰
دژکوه ۳۶، ۱۱۷،۱۲۵،۲۱۰
دمشق ۹۳،۳۱۶،۳۵۷،۳۹۰
دوریست ۱۴۵
دوزخ ۲۷۳،۲۷۴.....وبسیاری مواردیگر
دهستان ۴۳۷،۴۵۹
دیاربکر ۴۷۸
دیارسومنات ۴۵۶
دیلم ۴۷۱
دیلمان ۸۰، ۸۸، ۲۲۶،۳۰۶،۳۱۳،۴۲۰،
۴۲۱، ۴۵۸، ۴۷۰،۴۷۴،۵۶۰
ذات‌السلاسل ۶۶،۶۸،۷۶

ر ـ ز

روده ۱۲۴، ۲۱۷،۵۵۱،۵۵۲
روم ۱۲۰، ۱۴۹،۱۵۳،۱۶۶،۲۵۱،۳۳۵،
۴۴۰، ۴۵۶، ۴۵۹،۴۶۹،۴۷۸،۵۵۲،
۵۸۲
ری ۱۸، ۳۴،۳۵،۳۷،۴۰،۴۱،۸۲،۱۱۰،
۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸،۱۲۴،۱۲۸،۱۳۴،
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷،۱۵۴،۱۹۴،۲۰۲،
۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۰،۲۲۴،۲۲۵،۲۵۰،
۲۷۴، ۳۰۵، ۳۰۹،۳۱۲،۳۱۳،۳۴۴،
۳۴۵، ۳۷۲، ۳۹۹،۴۰۴،۴۲۰، ۴۲۱،
۴۲۵، ۴۴۹، ۴۵۱،۴۵۳،۴۵۹،۴۷۱،

۴۷۸، ۴۹۵، ۵۵۱، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۸
زادمهران ← در زادمهران
زنجان ۴۳۸

س

ساری ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۵۲،
۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۷۴، ۲۷۷،
۳۰۹، ۳۱۷، ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۳۶، ۴۳۷،
۵۱۹، ۵۲۰، ۵۸۶، ۶۰۵
سامره ۵۶۹
ساوه ۱۸، ۸۲، ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۳۷،
۲۷۸، ۴۳۸، ۴۵۹، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۹۵،
۶۰۱، ۶۲۲
سبزوار ۷۷، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۲،
۲۲۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۹۸، ۴۳۷،
۴۵۳، ۴۵۹، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۳
سجاس (شهری بین همدان و ابهر) ۴۱۷
سجلماسه ۹۵
سرای ایالت ۳۵، ۱۲۶، ۴۵۱
سرای پادشاه مظفرالدین ۴۵۲
سرای عثمان ۳۶۲
سرای فاطمه بنت موسی بن جعفر ۱۹۵–۱۹۷
سرای سید فخرالدّین ۴۵۱
سربلیسان ۷۴
سردابه (محل ناپدید شدن امام زمان ع)
۳۴۳، ۵۶۹
سرّ من رأی ۲۲۱
سروهه ۴۳۷
سقیفهٔ بنی‌ساعده ۵۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۷،
۶۰۲
سلاسل ۴۴۰
سمرقند ۱۵۲، ۲۲۶، ۴۵۸، ۵۵۹
سومنات ۴۵۶
سیستان ۱۲۴، ۳۱۲

ش

شام ۳۴، ۶۶، ۹۱، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۴،
۲۴۸، ۲۸۹، ۲۹۱–۲۹۳، ۲۶۵، ۳۱۶،
۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۹،
۳۶۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۲۶، ۴۵۹، ۴۷۸،
۴۷۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۶۹
شهرمیر ۶۴۷

ص

صحرای درعایش ۶۷، ۴۳۷
صفین ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳،
۲۰۸، ۲۴۳، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۲۷-
۳۳۰، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۶۵، ۴۳۸، ۴۴۰،
۴۴۵، ۴۹۵، ۶۳۸
صومعهٔ چرا (صومعه سرا؟) ۵۷۸

ط

طائف ۳۰۶، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۵۸، ۵۶۰، ۵۶۹
طاق باجکی ۱۱۸، ۱۲۱
طاق باجگر ۶۷
طالقان ۱۱۰، ۳۷۴، ۴۸۰
طالقان خوراسان ۳۱۳
طبرستان ۴۲، ۳۱۲، ۴۳۸، ۴۵۹
طبرك ۴۸۸
طبس ۳۱۳
طبس گیلکی ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۰
طفّ کربلا ← کربلا
طورسینا ۵۰
طوس ۲۹، ۲۷۸، ۵۸۸، ۵۸۹

ع

عراق ۱۸، ۳۴، ۴۳، ۸۰، ۹۸، ۱۰۵، ۱۲۴،
۱۴۸، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴،
۳۱۱، ۳۲۸، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۴، ۴۰۰،
۴۰۲، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۷۰، ۴۹۸، ۵۶۹

عراق قهستان = عراق عجم ۵۵۸
عراقین ۱۳۳
عرفات ۳۲۱
عیالاناباد ۳۰۵

غ

غدیرخم ۶۰، ۲۲۷
غرچه ۳۶۳
غزنین ۳۴۴، ۴۵۸
غور ۳۶۳

ف

فارس ۲۲۰، ۴۷۹، ۵۷۷
فدك ۳۰۲
فرنگ ۱۴۹
فرنجیه = فرهنج ۳۴۳، ۴۵۶، ۴۶۹
فلیسان ۴۳۷

ق

قاین ۳۱۳
قبه امام جعفر صادق (ع) ۲۱۹
قبه امام حسن عسکری (ع) ۲۲۱
قبه امام الحسن بن علی (ع) ۲۱۹
قبه امام زین العابدین (ع) ۲۱۹
قبه امام علی النقی (ع) ۲۲۱
قبه امام محمد باقر (ع) ۲۱۹
قبه موسویان ۳۰۵
قزوین ۳، ۳۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۹۲–۱۹۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۹۵، ۵۵۳، ۵۸۹، ۵۹۵، ۶۰۱
قصر لیلی ۵۸۰
قطب روده ۷۴
قطیف ۳۱۰، ۳۱۱
قفل ابلیس ← الموت
قلعهٔ ارژنگ ۵۴۸
قم ۳۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۹۴، ۱۹۶–۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۵–۳۰۷، ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۱، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶–۵۸۸، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۰۸
قوسین ۳۶۴
قهستان ۸۰، ۹۸، ۲۱۶، ۳۱۳، ۴۷۸، ۴۸۰،
قیراط خانه ۹۹

ك

کاروانسرای کوشك ۳۷۲
کاشان ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۵–۳۰۷، ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۱، ۵۵۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۰۴، ۶۰۸
کتامه ۹۵
کتب‌خانهٔ بزرگ (دراصفهان) ۱۸
کتب خانهٔ بوطاهرخاتونی ۱۸
کتب خانهٔ صاحبی ۱۸، ۲۱۷
کجور ۲۲۵
کربلا ۹۲، ۹۳، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۶۶، ۲۸۶، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۴۰۳، ۴۴۰، ۵۹۲
کرخ ۴۵۹
کرمان ۲۲۶

کرمانشاهان ۱۲۸
کره‌بودلف ۲۳، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۰۴–۳۰۷، ۴۳۸، ۴۵۹
کعبه ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۴۸، ۴۶۵، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۶۹، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۴۲
کلار (وکجور) ۲۲۵
کلاهدوزان ۳۴
کن ۴۲۱
کناسه ۳۵۸
کندان ۱۲۴
کوفه ۶۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۱۵، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۹۰، ۶۲۴
کوه حری ۶۴۲
کوه سبلان ۴۱۷
کوه سندلان ۵۷۸
کوی اصفهانیان ۳۵
کوی صوفی ۱۲۴
کوی مجاهر ۲۵۰

گ

گرپایگان ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۴۳۷، ۴۵۹، ۵۵۳
گردکوه ۱۱۰، ۳۱۴، ۳۴۶
گنبد طغرل ۶۱۱
گیلان = جیلان ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۶۹، ۵۶۰

ل

لار ۵۹۵
لاعه ۹۵
لحسا ۳۱۱، ۴۷۱، ۵۵۹
لرستان ۳۰۷، ۳۷۳، ۴۵۹، ۵۹۲
لشکر مکرم ۳۱۵
لنبه سر ۱۲۸، ۴۸۰

م

ماچین ۱۲۰، ۴۵۶
مازندران ۳۴، ۴۲، ۷۷، ۱۱۰، ۱۳۲، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۴۵، ۳۹۵، ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۷۰، ۶۲۳
ماوراءالنهر ۸۳، ۲۲۶، ۳۰۶، ۳۴۴، ۴۴۹، ۴۵۸
ماورامین ۴۶۰
مدرسهٔ اثیرالملك ۱۹۵
مدرسهٔ شمس‌الاسلام حسکا بابویه ۳۴
مدرسهٔ استاد ابوالحسن کمیج ۱۹۵
مدرسهٔ شیخ حیدرمکی ۳۶
مدرسهٔ دروازهٔ آهنین ۳۵
مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی ۳۶
مدرسهٔ رضویّه ۲۰۰
مدرسهٔ سید امام زین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه ۱۹۵
مدرسهٔ سادات کیسکی ۳۵
مدرسهٔ سعد صلب ۱۹۵
مدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدّین ۱۹۵
مدرسهٔ شرفیه ۱۹۸
مدرسهٔ شمس‌الدّین مرتضی ۱۹۵
مدرسهٔ صفویّه ۱۹۸
مدرسهٔ ظهیر عبدالعزیز ۱۹۵
مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید ۳۵
مدرسهٔ شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی ۱۳۷، ۱۳۸

مدرسهٔ عرب شاهی ۱۹۹
مدرسهٔ عزّ الدین مرتضی ۱۹۵
مدرسهٔ عزّ الملکی ۱۹۹
مدرسهٔ عزیزّیه ۱۹۸
مدرسهٔ فقیه علی‌جاسبی ۳۵
مدرسهٔ فتحیه ۲۰۰
مدرسهٔ‌کاشان ۲۲۱
مدرسهٔ‌کوی فیروز ۳۵
مدرسهٔ مجدیه ۱۹۸
مدرسهٔ قاضی محمدوزان ۲۲۰
مدرسهٔ وزّانیان ۴۳۵
مدین ۶۶
مدینه۱۹،۶۶،۸۲،۹۲،۱۳۵،۱۵۹،۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۰۰،۲۱۶،۲۲۰،۲۲۴، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۹۱،۳۱۶،۳۲۰،۳۲۷، ۳۳۳، ۳۵۰،۳۶۵،۳۷۸،۳۹۶،۴۳۵، ۴۶۱، ۴۷۳،۴۹۸،۵۸۰،۶۲۴،۶۴۰
مدینةالسلام ۳۹،۴۴۹
مراغه ۳۸۳
مرج = دایمرج = دایمرگ ۳۳۵،۳۸۲
مرو ۳۸۰،۳۸۵،۵۸۰
مزدعان = مژدغان ۴۳۸،۶۲۲
مساجد عتیق سه‌گانه ۵۵۱
مسجد جامع ورامین ۳۹۵
مسجد طغرل ۵۵۱
مسجد عتیق ۷۴
مسجد عتیق قم ۲۱۹
مسجد قبا ۳۹۳،۳۹۶
مسجد مدینه ۲۸۶
مشاهد ائمه ۴۵۹
مشهد امیرالمؤمنین (ع) ۲۱۲،۲۱۴
مشهدالرّضا (ع) ۲۱۰،۴۵۹
مشهد سلیمان‌بن موسی‌بن‌جعفر (ع)۱۹۹
مشهد سید عبدالعظیم الحسنی ۲۲۰
مشهد عبدالله‌بن موسی‌بن‌جعفر ۱۹۹، ۲۲۱
مشهد علی‌بن محمدالباقر (درکاشان)۱۹۸
مشهدفاطمه بنت موسی‌بن جعفر (ع) ۲۱۹
مشهد فضل‌بن موسی‌بن جعفر (ع) ۱۹۹
مشهد امام محمد تقی (ع) ۲۲۰
مشهد امام موسی‌کاظم (ع) ۲۲۰
مصر۶۶،۸۰،۸۴،۸۸،۹۱،۹۵،۹۷-۱۰۱، ۱۲۸، ۱۳۶،۱۵۳،۱۵۴،۳۰۱،۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸،۳۱۶،۳۲۸،۳۳۲،۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۲۷،۴۶۸،۴۶۹،۴۷۰، ۴۷۱،۴۷۵-۴۷۸،۴۸۰،۵۳۲،۵۶۸، ۶۲۳،۶۲۴،۶۴۲
مصلحگاه ← درمصلحگاه
مغرب ۸۴، ۹۸، ۱۰۰،۱۰۱،۱۲۸،۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸،۳۱۵،۳۲۸،۴۵۸، ۴۷۰
مکه ۱۹،۶۶،۸۲،۸۸،۹۲،۹۳،۹۸،۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۶،۱۶۸،۱۷۰،۱۷۳،۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۴۷،۲۷۹،۲۹۰،۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۳۰،۳۳۳،۳۶۵،۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۴۰،۴۵۸،۴۷۳،۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۳،۵۴۰،۶۲۴،۶۲۵، ۶۴۲
منی ۳۲۱
موصل ۳۵۶،۵۷۹
مهرین = مهریان ۳۴۴،۳۴۵

ن

ناهق ۵۷۷
نرمین ۴۳۷
نهاوند ۱۵۴،۲۷۸،۳۰۴،۳۰۶،۴۵۹
نهروان ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۳۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۴۷،۳۹۰،۴۳۸،۴۴۰،

۴۴۵
نیسابور = نیشابور ۱۱۰، ۲۲۶، ۳۱۲،
۳۷۲، ۳۹۸، ۴۳۷،۴۵۳،۴۵۸

و

ورامین۹۴،۱۱۱،۱۲۷،۱۹۴،۲۰۰،۲۷۶،
۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵،۴۳۶،۴۳۷،۵۳۸،
۵۸۷، ۵۹۳، ۶۰۵
وروجرد = هروگرد = بروگرد۱۱۹،۳۰۶،
۴۵۹، ۵۹۵
ولایت فرنگ ۱۴۹
ویح = ونج ۱۱۷،۱۲۱

هـ

هجر ۴۷۱، ۵۵۹
هرات ۳۱۲
همدان۴۱،۱۱۱،۱۲۹،۲۱۴،۲۷۸،۳۰۶،
۳۲۱، ۳۴۵، ۳۷۲،۳۸۰،۳۸۱،۴۳۸،
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹،۴۷۸،۵۳۳،۵۸۰،
۵۸۳،۶۰۱
هند ۴۵۶،۶۴۷

ی

یرموك ۲۴۸
یمن ۲۹۹،۳۰۶،۳۱۱،۳۳۵،۴۲۰،۴۵۸،
۵۶۰،۵۶۹
ینبع ۶۲۳،۶۲۷
یوزکند ۱۲۰

فهرست کتابها*

الاراء والدّیانات ۲۰۹
اربعین امیرعبادی ۶۳۲
الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد ۲۹۶،
۴۷۶
اسامی الرجال شیعت ۱۶۰
اسماء الرّجال ۲۱۵
اصلاح المنطق ۲۱۳
الانتصار ۳۸، ۶۱۴
انجیل ۱۷۲، ۲۹۰، ۴۲۸، ۵۹۴، ۵۹۵
البراهین فی امامة امیرالمؤمنین ۳۷۶، ۶۴۱
بعض فضائح الرّوافض ۲، ۱۰۰، ۱۶۲
بلاغ الاکبر وناموس الاعظم ۳۱۵
پازند ۳۱۷
تاریخ الایّام والانام ۲۲، ۹۸، ۱۴۱
تاریخ الشهور والدّهور ۱۰۷
تاریخ طبری ۱۸۱
تأیید النبوّة وتسدید الامامة ۲۵۲
تفسیر ابوالفتوح ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۵،
۳۰۰
تفسیر ابوجعفر طوسی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر ابوعلی طبرسی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵،
۳۶۳
تفسیر ثعلبی ۷۳، ۲۳۸
تفسیر جبیر ۲۸۴
تفسیر جریر طبری ۱۸۱، ۲۵۱، ۶۴۳
تفسیر حاکم ۲۸۴
تفسیر امام حسن عسکری (ع) ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر سدّی ۲۸۴
تفسیر ضحاك ۲۸۴
تفسیر طبری ← تفسیر جریر طبری
تفسیر قلانسی ۲۸۴
تفسیر کلبی ۲۸۴
تفسیر مجاهد ۲۸۴
تفسیر امام محمد باقر (ع) ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر الفتال النیسابوری ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر مقاتل ۲۸۴
تفسیر هشام ۲۸۴
تنزیه الانبیاء ۱۱
تنزیه عایشه (تألیف عبدالجلیل قزوینی) ۱۱۵
تورات ۱۷۲، ۲۹۰، ۴۲۸، ۴۴۷، ۵۳۸،
۵۹۴، ۵۹۵
تهذیب الاحکام ۳۹
جمع بین الصحیحین ۶۰
الجمل والعقود ۳۸
الدّرجات ۱۰۷
دیوان ظفر همدانی ۲۳۱
دیوان کسائی ۲۳۱
رامش افزای ۲۱۲

* ــ این فهرست فقط مربوط به کتابهای متن است و ازمآخذ بسیاری که در حواشی یاد شده و از آنها استفاده شده ذکری دراین فهرست بمیان نیامده است.

رسالة ابلیس الی اخوانه المجبرة ۴۳۱
زبور ۱۷۲، ۲۹۱، ۵۹۴
زلة الانبیاء ۱۱، ۲۴۴
زندوپازند ۳۱۷
شاهنامه ۲۳۱
شرایع علی حسینان ۳۸، ۲۰۹
شرح شهاب نبوی ۴۱
شرح نهایه ۳۸
طیب القلوب ۴۶۳
عروض العدوی ۳۸
علل الشرایع ۳۸
عمل السنه ۳۹
عمل یوم ولیلة ۳۸
عویص ۳۸
عیون المجالس ۲۳۴، ۲۴۲
غرر سید مرتضی ۱۸۷، ۱۹۰
غریب الحدیث ۶۲۶
الغیبة ۴۷۷
فتوح اعثم ۶۰
فخری نامه ۲۳۲
فرائض ۳۸
فصول رشید رازی ۴۳۳
فصول شیخ عبدالوهاب حنفی ۲۶۵
فقه القرآن ۳۸
فهرست کتب الاصحاب ومسائل الخلاف ۳۸
قرآن ۲۰، ۵۰۰، ۵۰۱ وموارد بسیاردیگر
کافی ۲۱۷
کتاب المبعث (واقدی) ۶۲۳
کتاب بوجعفر بابویه ۵۹۷
کتاب فی تنزیه عائشة ۲۹۵
کتاب فی معرفة الالهیه فی دولة الخوارزمشاهیه ۱۳۴
ما انفرد به الامامیة ۶۱۳
المبسوط ۳۹
المتمسك بحبل آل محمد ۳۸
مراسم الدین فی مواسم الیقین ۵۲۲
المراسم العلویة فی الاحکام النبویة ۳۸
مصباح صغیر ۶۴۴
مصباح کبیر ۳۹، ۶۴۴
مصباح مرتضی ۳۸
المغنی فی الفقه ۳۸
مفتاح الرّاحات فی فنون الحکایات ۱۷۷، ۲۳۹
المفصح فی الامامة ۲۳۵، ۲۴۳
المقاطع والمبادی ۶۱۲
مقنعه ۳۸
الممدوح والمذموم ۲۹۷
مناسك الزّیارات ۳۸
مناقب امیر المؤمنین ومثالب المنافقین ۲۴۹
المنفرد ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹
من لایحضره الفقیه ۳۸
موافقة الصحابة ۳۲۳
موطأ ۵۰۹، ۵۱۳
المهذب ۳۸
نزول القرآن ۲۱۲
النهایه ۳۸
نهج البلاغه ۱۰۷، ۲۱۰
الواحدة ۲۵۵
وفاق العامة والخاصة ۳۸
هاشمیات ۲۲۷
هدایة المسترشد ۳۸

دو کلمهٔ «مزکی» و «معدّل» (ص۴۲۰) درفهرست لغات و اصطلاحات یاد نشده که اکنون استدراك میشود.

غلطنامه

ص	س	صحیح	غلط
۹۸	۳	والآمر بأمر الله	
۹۹	۲۳	بتعلیقهٔ ۴۷	
۱۲۶	۱۶	مهجور	
۱۵۰	۲۲	بتعلیقهٔ ۷۵	
۱۶۹	۲۸	مهراس وشناخت	
۱۷۲	۱۹	حدیث وحدیث منزلت واخوت	
۱۸۰	۲۴	دراینکه این آیت	
۱۸۲	۱۵	بدین۹	
۱۹۲	۱۲	بروی	برروی
۱۹۸	۱	الحرامی	الحرمی
»	۱۹	باو	بیکی ازدرباریان‌خود
۱۹۹	۱۸	مهتر	
۲۱۷	۱۷	یسر	یصر
۲۱۹	۱۶	مجدالملك	فخرالملك
۲۲۸	۱۹	حسن بن‌هانیء	هانیء بن‌هانیء
۲۳۲	۶	هر که گو باش‌من ندارم‌دوست	
۲۳۴	۱۲	یحیی بن الحسین	یحیی بن الحسن
۲۵۷ س ۶ و ۲۶۰ س ۲۱		آنگه	آنکه
۲۵۷	۲۴	امر	امزوز
۲۶۰	۲۲	۱ـ بجز نسخهٔ ع	

ص	س	صحیح	غلط
۲۸۸	۲۲	صداع بضم صاد	
۳۲۰	۱۸	زیادت	
۳۳۶	۹	حسن‌علی	حسین‌علی
۳۵۳	۱	مقرر کنیم	کنیم
۳۶۸	۲۸	پاورقی ۶ بعد از نسخه بدلها: رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۷	
۳۷۵	۱	مهترشان	
۳۷۵	۴	یرحمهما	
۴۱۶	۲۰	انتقی	
۴۴۵	۱۶	بدوزخ	
۴۴۹	۱۳	فرستادند	
۴۶۳	۱۹	زاویهٔ	
۴۹۴	۲۰	بی‌ملك	
۵۱۰	۱۸	غرّاء	
۵۷۸	۳	ازین	زین
۵۹۳	۹	بدیده‌اند	بندیده‌اند
۶۸۷	سطر آخر	خزیمة بن مدرکه	

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ـ	فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ـ	آثارملی ایران (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳ـ	شاهنامه وتاریخ (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ـ	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵ـ	سه خطابه دربارهٔ آثارملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶ـ	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسورهرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷ـ	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸ـ	تحقیق مختصر دراحوال وزندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ـ	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰ـ	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱ـ	رسالهٔ نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲ـ	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمد مشکوة و دکتر محمدمعین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ـ	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ـ	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ـ	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ـ	رسالهٔ نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکترموسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ـ	رساله‌ای درحقیقت وکیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ـ	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹ـ	معراج نامهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۲۰ـ	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۲۱ـ	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ کنوز المعزمین ابن سینا (به تصحیح آقای جلال الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیار العقول ـ جرثقیل ـ ابن سینا (به تصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی معاصران ابن سینا (به تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن نامه به فرانسه (به وسیله آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگرهٔ ابن سینا به زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابلهٔ خیام (به تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (به تصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳ـ	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴ـ	دیوان غزلیات و قصائد عطار (به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵ـ	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سیدعبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶ـ	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷ـ	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام و رباعیات او به‌قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸ـ	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سیدمحمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹ـ	سفارش‌نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰ـ	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکتر محمدشهراد- دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲ـ	دیوان صائب، باحواشی و تصحیح به‌خط خود استاد- مقدمه و شرح‌حال به‌خط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳ـ	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به‌سال ۷۰۰ هجری به‌کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴ـ	ری باستان (مجلداول) مباحث جغرافیائی شهرری به‌عهدآبادی تألیف دکترحسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵ـ	خیامی‌نامه (جلداول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶ـ	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷ـ	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف‌بن‌علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸ـ	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سیدمحمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹ـ	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰ـ	روزبهان‌نامه به‌کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱ـ	کشف‌الابیات شاهنامه (جلداول) به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲ـ	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳ـ	آثار باستانی کاشان ونطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴ـ	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵ـ	آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمداقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶ـ	تاریخ بناکتی به‌کوشش دکترجعفرشعار	دی۱۳۴۸
۶۷ـ	عهداردشیر برگرداننده به‌فارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی۱۳۴۸
۶۸ـ	یادگارهای یزد (جلداول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن۱۳۴۸
۶۹ـ	ری‌باستان (مجلددوم) تألیف آقای دکترحسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰ـ	ازآستارا تا استاراباد (جلداول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهرستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱ـ	یادنامهٔ فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲ـ	فردوسی وشاهنامهٔ او به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳ـ	فیلسوف ری، محمدبن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴ـ	سرزمین قزوین تألیف آقای دکترپرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵ـ	یادنامهٔ شادروان سیدحسن تقی‌زاده به‌اهتمام حبیب یغمائی	بهمن۱۳۴۹
۷۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام وتفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی ـ(کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان وآثارباستانی وجمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکترمحمدجواد مشکور	بهمن۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلددوم ـ به‌کوشش دکترمحمددبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰ـ	آثار باستانی وتاریخی لرستان ـ جلدنخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱ـ	در دربارشاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به‌شاهنامه، تألیف آقای فضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به‌سال ۷۴۱ هجری باتحشیه وتفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴ـ	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش وخرد فردوسی فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع‌رشیدی (چاپ عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری زیر نظر آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری بامقدمه وتعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	ازآستارا تا استاراباد (مجلد دوم) آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ـ	نصیحة الملوك تألیف امام محمد غزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول ـ آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ـ	مجموعهٔ مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه وفردوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ـ	داستان داستانها (داستان رستم واسفندیار) تنظیم متن وشرح وتوضیح به کوشش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ـ	فردوس (درتاریخ شوشتر) تألیف علاءالملك مرعشی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه وتصحیح وتعلیق آقای جلال‌الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ـ	تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری تألیف دکتر محمدجواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری باهتمام وتفسیر وتصحیح دکتر جلال مصطفوی جلدسوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ـ	ترجمه یك فصل ازآثار الباقیه ابوریحان بیرونی بخامهٔ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت بامقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ـ	مادها وبنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ـ	سیر فرهنگ ایران دربریتانیا یاتاریخ دویست سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ـ	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ـ	سیراف (بندرطاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳ـ	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴ـ	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵ـ	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶ـ	فرار ازمدرسه دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷ـ	بیرونی نامه‌ـ مشتمل بر تحقیق در آثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغهٔ بزرگ ایران پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸ـ	جامع جعفری‌ـ تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی‌شاه ـ تألیف محمد جعفربن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان‌ماه ۱۳۵۳
۱۰۹ـ	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدیدنظر و تعلیقات ومقدمهٔ تازه به‌خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دی‌ماه ۱۳۵۳
۱۱۰ـ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول‌ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱ـ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش دوم‌ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲ـ	احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، باهتمام استاد مجتبی مینوی	خردادماه ۱۳۵۴
۱۱۳ـ	شرح احوال وآثار ودوبیتی‌های باباطاهرعریان به‌انضمام شرح وترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) بااصل وترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح وتفسیر محمدبن ابراهیم مشهور به‌خطیب‌وزیری بکوشش دکترجواد مقصود	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۴ـ	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمدبن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵ـ	کتاب «الغارات» به‌شرح مذکور درشمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶ـ	یادگارهای یزد(جلددوم باضمیمه ـ شهریزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷ـ	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلد اول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد ششم) شامل اسناد تاریخی گرگان بکوشش آقایان مسیح ذبیحی و دکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹ـ	از آستارا تا استارباد مجلد هفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰ـ	سفرنامه حکیم ناصرخسرو به کوشش و تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱ـ	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار و ابنیه تاریخی جام و نیشابور و سبزوار ـ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲ـ	تاریخ باستانی ایران بر پایهٔ باستان‌شناسی تألیف پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۳ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خردادماه ۱۳۵۵
۱۲۴ـ	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۵ـ	تاریخ نیشابور ـ تألیف آقای سیدعلی مؤید ثابتی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۶ـ	وادی هفت‌واد ـ بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷ـ	مجموعهٔ آثار قلمی ثقة‌الاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای نصرت‌الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۸ـ	«المختارات من الرسائل» مجموعهٔ اسناد و وثایق تاریخی از روی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزد با مقدمه و زیر نظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹ـ	آثار باستانی آذربایجان ـ جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین‌شهر، مغان تألیف آقای سیدجمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۰ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۱ـ	کارنامهٔ انجمن آثار ملی از آغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی تألیف دکتر حسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران	اسفندماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲ـ	هنر گره‌سازی درمعماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۳ـ	کوی سرخاب تبریز ومقبرةالشعرا تألیف دکترضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۴ـ	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثارملی	آذرماه۱۳۵۶
۱۳۵ـ	فهرست کتابهای کتابخانهٔ انجمن آثارملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه‌مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی‌ماه۱۳۵۶
۱۳۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی (جلدسوم ـ بخش‌دوم)	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۷ـ	قصران (کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی ووصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکترحسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۸ـ	گره‌سازی وگره‌چینی درهنرمعماری ایران ـ گردآورنده مهندس مرتضی فرشته‌نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران درخوزستان	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۹ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری به‌کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار باهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفندماه۱۳۵۶
۱۴۰ـ	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خردادماه۱۳۵۷
۱۴۱ـ	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکترسیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه۱۳۵۷
۱۴۲ـ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ـ جلددوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تا پیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶خورشیدی = ۱۹۰۷میلادی) تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	بهمن‌ماه۱۳۵۷